

مِثْلُ وَالذَّارِي

تَمَّحُّ نَابِيَه

اِنْزِ اَرْضِ

تَالِيَه

سَعِيدِ الدِّينِ سَعِيدِ فَرَّغَانِي

بِأَمْرِ مَوْلَانَا

سَيِّدِ جَلَالِ الدِّينِ آتَشَقِي

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



مِثْلُ وَالِدِ ابْنِهِ



تَمَّ بِإِذْنِ
ابْنِ نَارِضٍ

تَأليف

سعيد الدين بن سعد بن فرغانى

بأمر من
سيد جلال الدين استيلى

129665

تعداد ۲۰۰۰ نسخه در چاپخانه دانشگاه فردوسی جزء سلسله انتشارات
انجمن فلسفه و عرفان اسلامی بطبع رسید . ۱۳۹۸ هجری قمری

الإهداء

الى روح اخي وصديقي و سيني المحبوب المغفور له،
الاستاذ البارع فى العلوم النقلية و المعارف الالهية ،
سيد المحققين ، حجة الاسلام والمسلمين « الحاج آقا
مصطفى الموسوى الخمينى » نمر الله وجهه .

تصوف اسلامی

شرح قیصری بر فصوص بانضمام تعلیقات آقا محمد رضا قمیشہ ٹی و برخی از تلامیذاو
در دست چاپ است

بنام آنکه جان را فکرت آموخت

این اثر منیف که شاید بهترین اثریست که تاکنون توسط نگارنده این سطور در اختیار اهل معرفت و ارباب حکمت قرار گرفته ، شرحیست بر تائیه ابن فرض مصری حموی عارف بزرگ قرن هفتم هجری قمری ، اثری نظیر عارف نامدار سعیدالدین ابن احمد فرغانی (م - ۷۰۰ ه ق) .

نام شارح علامه بنا به تصریح خود آن عارف بزرگ سعید است و استادش شیخ کبیر صدر ارباب الحق و الیقین ، صدرالدین قونوی رومی (۶۷۳ - ۷۰۰) در مقدمه یا تفریظی که بر کتاب نوشته از تلمیذ عظیم خود ، به شیخ المشایخ سعیدالدین فرغانی تعبیر فرموده ، لذا ، اینکه برخی از ارباب تراجم و ائمه عرفان از او به سعیدالدین تعبیر نموده اند ، اصل ندارد .

این شرح ، تقریر درس صدرالدین رومی است که بنا بر تصریح صدرالدین و شمس الدین یکی - نه مکی - قونوی بزبان فارسی تائیه را تدریس می فرمود و معضلات آنرا برای تلامیذ حل می کرده و شاگردان را تشویق به حفظ این قصیده می نموده است .

۱ - مؤلف بنا بر تصریح خود ، در سرمنحه اول شرح قصیده (بنا به نقل آقای حبیب) از نسخه موجود در کتابخانه سلیمانیه ترکیه ، مرقوم دانسته است : « تألیف الامام الخیر العظیم زید العظیم الخیر سعیدالدین بن احمد الفرغانی الکاسانی ، احکم الله اجالته و ارحمهم من اهل طبه آماله » با کمال تأسف حقیر به نسخه اصل ما نسخ بهتر از آنچه در اختیار دارید دست نداشت . کسان بروزن کاشان بنا بدگفته بعضی نام دهی از نواحی سمرقند که در شمال الحسک واقع است . ←

حقیر نسخه‌ئی از مقدمه « منتهی المدارك و مشتهی كل عارف و سالك » ترجمه عربی شرح حاضر را بالأخره بدست آورد و تصمیم گرفت کلیه مطالب و نکات و دقایقی را که شارح علامه در مقدمه شرح عربی اضافه نموده است در مقدمه خود بر کتاب بیفزاید ولی بواسطه ابتلا بکسالت و افسردگی از تصمیم خود قهراً منصرف شد ولی کلیات و رؤس مطالب را در مقدمه تحریر نمود.

چاپ صحیح و کامل متون مهم فلسفه و عرفان کار مشکلی است و در درجه اول تدریب تام و در مرحله دوم، احتیاج به حوصله و بردباری و در رتبه سوم فراهم بودن وسائل کار شرط اساسی امر، و عشق و علاقه به چاپ آثار

→

است. فرغانه نام ولایتی است از ملك ماوراءالنهر مابین سمرقند و چین و کاسان گویا از نواحی فرغانه میباشد. فرغانه نیز نام گوشه و شعبه‌ئی از موسیقی است که گویا همان نهاوندك باشد. بعضی دیگر گفته‌اند « شهر کاسان از سرزمین‌های شمال فرغانه هنوز آباد و باقی است و در جانب راست رود سیحون قرار دارد. در کنار شهر رودخانه‌ئی قرار دارد که نزدیک اخیسکت به رود سیحون ملحق میشود. جغرافی‌نویسان قدیم نوشته‌اند که این شهر دارای قلعه‌ئی محکم میباشد که این رودخانه از کنار قلعه عبور می‌کند».

منتهی المدارك در بیش از يك قرن گذشته در مصر توسط برخی از فضلاء همین دیار چاپ شده و بعضی توهم نموده‌اند که در ترکیه - مملکت عثمانی - طبع شده است درحالی که حروف و سبک چاپ نشان میدهد که در مطبعه بولاق بزبور طبع آراسته شده است بسبک طبع شرح فصوص محقق کاشانی.

امیدوارم که - منتهی المدارك و مشتهی كل عارف و سالك - شرح عربی تائیه را از روی نسخه بخط مؤلف چاپ و منتشر نمایم. متأخران از عرفا از جمله اساتید طهران و مؤلفان بزرگ عرفان از جمله شارح فناری و جامی، تحقیقات قابل توجه خود را از مقدمه و شرح محقق فرغانی اخذ نموده‌اند.

محققان و ذوق و شوق جهت تهیه يك اثر قابل توجه^۱ با نقد تحقیقی علت توفیق انجام این مهم است و حقیر مجموع این شرائط را فاقد است. لذا در کارهایم نقائص فراوان دیده میشود و خود تماماً باین امر اعتراف دارم.

سال ۱۳۳۹ - هجری شمسی که حقیر در دانشگاه مشهد بشنل شریف مسلمی اشتغال ورزید ، مشاهده نمود که اگر به تدریس تنها با وضع موجود در مدارس عالیہ مملکت اکتفا نماید ، آنچه را که فرا گرفته است فراهوش خواهد نمود . محیط چیزی که مطالبه نمی کند ، تحقیق در مباحث علمی است و چه بسا اگر احساس شود که کسی ممکن است از طریق تحمل زحمت توأم با استعداد ذاتی ، خودی نشان دهد ، او را دست بسر نمایند چون از اول تأسیس مدارس عالیہ در امر تهیه معام قابل ترقی علمی مسامحه شد و جماعتی راه بدانشگاهها پیدا نمودند که صلاحیت علمی درست نداشتند و با تجربه ثابت شده است که کسی که صلاحیت علمی ندارد برای حفظ خود ، صلاحیت اخلاقی را هم از دست میدهد ، چون نزد این جماعت نه ترجیح مرجوح بر راجح باطل یا قبیح است و نه تشدید منغول بر فضل و جاهل بر عالم فطرۃ پیروان شیخ اشعری بتمام معنای کلمه باید محسوس شوند و اصل ادعا نیز میدان وسیعی در این قبیل از مراکز دارد . برخی که در دوران تحصیل در مراکز علمی صحیح درس خوانده اند چون محیط بالطبع عمام باشند نیست تدریجاً با کتاب وداع می کنند و جمعی نیز که ذاتاً علم دوستند ، در این امر خود ادامه میدهند^۲.

۱ - باید این مسأله را مسلم فرض نمود که اشخاص باطلات کتاب فطرت را در این معنی در علم چاپ کتاب فلسفه و عرفان است و نگارش مقدمه و تعاریف که معارف را در این معنی در کتاب باشد واجب و لازم است .

۲ - همین افراد قدری آبروی مراکز علمی را حفظ می کنند و در جهت نگاهداری افراد نادر از دانشجویان می باشند ، در اینرا نیز در دانشگاه جمع و خروج از آن بسیار آسانست .

نگارنده با صراحت می‌گوییم ، اگر روزی بنا شود که ما محیط علمی و دانشگاهی صحیحی داشته باشیم باید محیط را در درجه اول از ساطئه اشخاص کم‌سواد و فاقد معلومات لازم و کافی ، و در درجه دوم از مردم فاقد حیثیت اخلاقی^۱ خارج نمود . نالایقان مدارس عالیہ را به نکبت و فلاکت مبتلا کرده‌اند. در حوزه‌های تعلیماتی قدیم که طلبه و دانشجو برای بدست آوردن مدرک علمی جهت ارتزاق و استخدام در ادارات درس نمی‌خواند ، معلم و اسناد ناوارد در هیچ فنی از معقول و منقول ، وجود ندارد. ما زمانی که بطلبگی اشتغال داشتیم، اگر استاد محقق قدری احیاناً کم مطالعه می‌کرد ، عرصه را بر خود تنگ میدید و استاد و معلم جزوه‌ئی وجود نداشت که اگر احیاناً نوشته‌اش را از او بگیرند در مخمضه واقع شود .

شاگرد عاشق علم و معرفت معلم را سرشوق می‌آورد و او را بکار و امیدارد. اساتید بزرگ علوم و فنون از برکت طلاب مستعد و پرکار ، ورزیده شده‌اند و استعداد خویش را ظاهر ساخته‌اند و در کثیری از^۲ افکار خود تجدید نظر نموده‌اند و عالی‌ترین آثار جاودانی خود را ، هنگام تدریس به تدریج بوجود آورده‌اند و بهترین اثر علمی ، اثریست که در حوزه تدریس مورد تحقیق و انتقاد علمی و نقد فنی قرار گیرد .

بین اثری که در مجلس درس مورد بحث قرار گیرد ، و اثری که بدون بحث و مذاکره بوجود آید فرق بسیار است . این شاگرد طالب علم و با استعداد است

۱ - اخلاق را چه‌بسا بتوان اصلاح نمود ولی کم‌سوادی ناشی از کم استعدادی و تنبلی و عادت به بیکاری ، درد بی‌درمان و مرض لاعلاج و ملازم با انواع و اقسام مصائب نازل بر محیط علمی می‌باشد . جمعی بانکاء مراکز قدرت‌های مشول بدانشگاه راه پیدا نمودند که این خود حدیث مفصلی دارد و لکه ننگی است قابل ثبت در تاریخ ایران .

که معلم مستعد را بکار و امیدارد که :

- این سخن شیر است، در پستان جان بی کشته خوش نمیگردد روان
اکثر مؤلفان عظیم ، همان تلامیزی بوده اند که مطالب درسی را می نوشتند
و بعد از نیل بمقام استادی ، آثار خود را در حوزه بحث مورد تحقیق قرار
داده اند . .

همانطوری که . کراراً متذکر شده ام ، حقیر از همان دوران طلبگی آرزو داشت
برخی از آثار نفیس علمی موروث از اکابر حکما و عرفا را که در دسترس نمیباشند
و با قطع و یقین باینکه کسی ، در صدد این کار بر نمیآید چاپ کند ، از خداوند
توفیق انجام آنرا طلب می نمود و خدا را شکر که باین آرزو دست یافتیم و دانستیم
که دعا در صورت مطابقت لسان قال با زبان حال و استعداد مستجاب میشود .

شرح محقق عارف و متبحر در علوم شریعت و طریقت مؤیدالدین جندی^۱
برفصوص ابن عربی ، یعنی شرح اول برفصوص^۲ و مأخذ کلیه شروح ، و شرح

۱ - جند بر وزن - قند ، نام شهر است از ولایت ماوراءالنهر . برخی از ارباب
اطلاع گفته اند ، این شهر توسط مهاجمان مغول خراب گردید و مردم آن قتل عام شدند .
شهر جند در شمال سفناق کرسی قبیجاق قرار داشته و دریاچه آرال با اسب قندآب
دریای جند خوانده اند .

باید توجه داشت که جمعی از افاضل دیار خراسان و دیگر بلاد مورد محرم قندهار
به مملکت روم ، پناهنده شدند درست جندی و فرغانی و مولانا ، جلال الدین بلخی ، و
غیر موزیستند . رحمت جندی را برخی در سال - ۷۰۰ - ۶۰۰ ق و بعضی در سال - ۶۹۰ -
داستانند ، در حالتی که - لامیه - خود را بنا به تصریح حاجی خانقاه در سنه ۶۹۱ هجری
آورده است و لامیه را در همین سال شرح کرده است .

۲ - شرح قیصری با تعلیقات اسانید طهران ، یکی از آثار است که در دست چاپ است .

فرغانی بر تائیه ابن فارض از جمله این آثار بشمار میروند .
نگارنده بیش از سی و پنج - ۳۵ - رساله و اثر فلسفی و عرفانی از اکابر
مدرسان و محققان چهار قرن اخیر در دست تهیه و چاپ و انتشار دارم که برخی
از این آثار علاوه بر طبع جداگانه ، جزء منتخبات فلسفی نیز ، منتشر گردیده ،
یا در دست طبع می باشند .

در این مقدمه تذکر دو مطلب ضروری بنظر میآید : یکی آنکه مطالب این
قصیده از جمله مباحثی محسوب میشود که مورد اتفاق و توجه محققان از عرفا
مانند شیخ سهروردی و شیخ سعدالدین حموی خراسانی و ابن عربی و اتباع او
میباشد .

بنابراین ایراد این سخن از برخی از مستشرقان که فرغانی و دیگر شارحان
از قبیل قیصری و ابن ترکه قصیده را بسبک ابن عربی شرح نموده اند نه بطریقه
ناظم ابن فارض^۲ بی جا و نادرست است .
ابن عربی مؤسس عرفان نظری نیست بل مکمل آن میباشد و چه بسا بتوان

۱ - عجب آنکه اکثر دانشمندان مسلمان عرب و غیر عرب بواسطه عدم احاطه بافکار
محققان از عرفا و حکما در اظهار نظر پیرامون این قبیل از مطالب بدون تعمق و تدبر ،
از دانشمندان و مستشرقان مغرب زمین متأثر شده اند .

۲ - علت اساسی کار را باید در عدم خیرگی و بی تمیزی این دانشمندان اسلامی جستجو
نمود . غربی ها بدون تلمذ نزد متفکران از ارباب عرفان ، پیش خود از راه مطالعه صرف
در افکار عرفای اسلامی بحث نمودند و ممالک اسلامی بواسطه انغمار در افکار غربی ها ، و
از دست دادن ارباب معرفت ، برای فراگرفتن عرفان و تصوف و فلسفه که اسلاف آنان مؤسس
این افکار بودند ، بدانشمندان غربی پناه بردند و به تألیف آثار در زمینه عرفان و فلسفه
اسلامی پرداختند ، و ناشیانه مطالبی به سلك تحریر آوردند و اغلاط و اوهام مستشرقان را
بخورد طلاب معارف اسلامی دادند و نتیجه کار بجائی رسیده است که هرچه باسم فلسفه و
←

با جرأت گفت که شخص قونوی محققتر از ابن فارض و مشایخ او در سلوک است و اگر ناظم خود متصدی شرح قصیده میشد ، شرح او بهتر از شرح فرغانی نبود و محققان از شارحان قصیده خود از طرق مختلف سلوک آگاهی لازم را داشته و اگر احیاناً در قصیده فرضیه مطلبی مغایر مشرب آقان دیده میشود بآن اشارت نموده اند ، مثل اینکه از ظاهر برخی از ابیات تمایل ناظم به مسلک ملامتیه فهمیده میشود ، و فرغانی بآن متفطن گردیده و آنرا مخالف مرام محققان از صوفیه دانسته است .

مطلب دیگر آنکه از نوشتن فهرست مطالب این کتاب خودداری شد ، برای آنکه نگارش فهرست مطالب آن خود رساله‌ئی مفصل از کار درمیآید، چه آنکه باید بر طبق ابیات قصیده فهرست نوشت بانضمام تحقیقات شارح علامه و این موکول است بر اینکه همه اشعار را بطور اختصار ترجمه نمائیم و این کار را ابن ترکه مؤلف تمهید القواعد انجام داده است ، چون شرح فارسی آن خلاصه‌ئی است از شرح فرغانی .

مطلب آخر که توجه بآن لازم است آنستکه : ابن فارض در این اثر بنا بمشرب تحقیق و مختار ، معتقد است که جهت ولایت حضرت ختمی نبوت قطع نمیشود و ولی کامل در هر عصر ، قائم مقام نبوتست و وارث این مقام عترت و اهل بیت نبوت میباشد ، لذا گوید :

بعترته استغنت عن الرسل الوری و اولاده الطاهرین الأئمة
 در بعضی از نسخ چاپی و خطی تائیه عبارت « واصحابه و الطاهرین... »
 آمده است و چون بعضی از نسخه‌نویسان سنّی مشرب بوده‌اند ، اولاده ، را به

→

عرفان منتشر می‌نمایند ، مملو از اوهام و حاکی از گرفتاری این مؤلفان در تله و دام خیالات و معمولات است . در کشور ما نیز ، جسته جسته ، این قبیل از آثار با برضه ظهور می‌گذارد و وای اگر از پس امروز بود فردائی .»

اصحابه ، تبدیل کرده‌اند .

این اثر نفیس بی نظیر را که مشتمل است بر عالی‌ترین مباحث توحید و ولایت ، تقدیم میدارم به روح پاک عزیزترین دوست از دست رفته ، استاد مسلم در علوم و معارف اسلامی مظهر عواطف ربانی ، انسان العین کمال قدوة ارباب تحقیق ، حجة الاسلام آیت الله فی الانام حاج آقا مصطفی موسوی خمینی قدس الله لعلیفه واجزل تشریفه .

مشهد - ۱۳۹۸ هجری قمری

سید جلال آشتیانی

۱ - الذی کان سر ایبه القدیس صفوة عصره و فرید دهره سیدالاساطین و رئیس الملة والدین ، جعلنی الله عن کل مکروه فداء : امیدوارم بعد از غلبه بر احساسات خود ، بتوانم درباره آن عزیز از دست رفته چیزی بنویسم و در نظر دارم در جلد ششم منتخبات فلسفی در مقدمه بر «مصباح الهدایه» و - شرح دعاء سحر - مبادرت به نگارش احوال و آثار آن فقید سعید ، نضر الله وجهه ، بنمایم . عزیزی را از دست دادیم که نظیر نداشت در مقابل قضاء حق جز صبر چاره‌ئی نداریم .

« به صبر چاره هجرش کنم ، چه حرف است این

که پرنیان نکند شعله را نگهداری »

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
 أما بعد فقد حضر هذا الاجتماع
 لبحث في بعض المسائل التي
 تتعلق بالسياسة الشرعية
 في عصرنا هذا
 وقد تم الاتفاق على
 ما يلي
 أولاً
 ثانياً
 ثالثاً
 رابعاً
 خامساً
 سادساً
 سابعاً
 ثامناً
 تاسعاً
 عاشر
 حادي عشر
 الثاني عشر
 الثالث عشر
 الرابع عشر
 الخامس عشر

اجتمعوا في
 ليلته
 في
 في
 في

٥٥٥

سقط و ارض سطر و در همان بود که آن را از خوانیت و غیر خود کان
استان حقیقت استابت بود و در مرتبه ششوی منت مشور و اشهد
که او شوقه الی انکاء اخوانی صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و ثابته با احسان
الیوم الین اما بعد علم آنکه در بد و نظرت که هنوز عالم تدوین و نظیر
در حضرت علم و تدبیر مندی بود و میراث تفصیل و تصویر در معنی
تدبیر مندی و نقش بند الله خالق کل شیء در کارگاه و نظیره الله نقش مندی
علم و اجزای تنفس از اسباب تربت وصال و متعرضان لغوات مقام کالای
عصب قنات استعدادهات ارضاع مختلف و هیات شتوع بسته بود
و خلقت هواجتی که با ان امر هو یک در عینه لیسو کم فیما انکام بران
و فقی تعبیه فرموده چون نبود بر بود عالی آمد و حکمت انجاد و تکرین حکم
شود در دستر وجود تفسیر کرد بعد از تقلمات در مراتب اخلا و اظهار
و نظریات در اظهار استیلا و استقرار و تند خنکم اطوار از خم صیغه
الله هر یک در یک فایلی دیگر قبول کرده و از کار که کل میسر بر لا خلق له
هر کس بشر استعدادهای دیگر بر گرفت تا چون در عود نشات کاید کم
نمودن او از طبل یاز و انیسوا الی انکم اسراع جانها و جانها اسراع
ایشان رسید بالاقبال بان کردند در نفا هوا بر دان هستند و بر
هفت متفرق و تفریق صدق عند طیار هستند و بیستند و انجا
در هوا آید وسیع و شکار جای وسیع و نشاء سنت کل شیء رحمت و علم
بشود از غایت نور استعداده تازه معارف حسیه و معانی

فضائل علم عقل و سیاسی سید است و بعضی تصور فضائل را به
 صنایع و لطایف و طرائف اعمال سرور زده اند نگاه فاضله آن
 حیوانات رسید و تصور فضائل خواص شریف است و قبول
 بیامت و فهم اشارت و علوم فطری که هر یک با صفت
 ظاهر حرکت و بار فاضله از این صفات رسید و بعضی از اینها
 خوب از دفع آلام و استقام و تطیب و تفریح و امتثال آن است
 و نیت و فاضله ایشان معدن رسید و فضائل هر یک از اینها
 بار فاضله از ایشان ظاهر حرکت و فاضله آن بعضی از اینها
 و فضائل خواص ایشان سرور و هدیه حیرت از مسکن
 ساخت پس همه فضائل در جمیع عوالم فاضله من و سید است
 و علم اصالتت من بوده باشد از من بعد از سید و سید
 گفت و الاشارة الى هذا المعنى قوله تعالى و بارک اسماء
 رحمة للعالمین بل که حکم اخبار صحیح اواب ما حین
 نوری و نص صریح و کن رسول الله و خانم انیس من
 و نخبان و اعزاز کارستان و خود و انما در آن
 و ختم کار و اعجاز و فزاک طومان و کتاب شهرت
 الالهادر من کنت و المهدیه رت العالمین قوله
 علی الامم الاله و مقام النبیین محمد با الهناء و ظاهره الله
 عنده العالمین و اصحابه المنجین احمد بن

صفحة آخر شرح تائيه

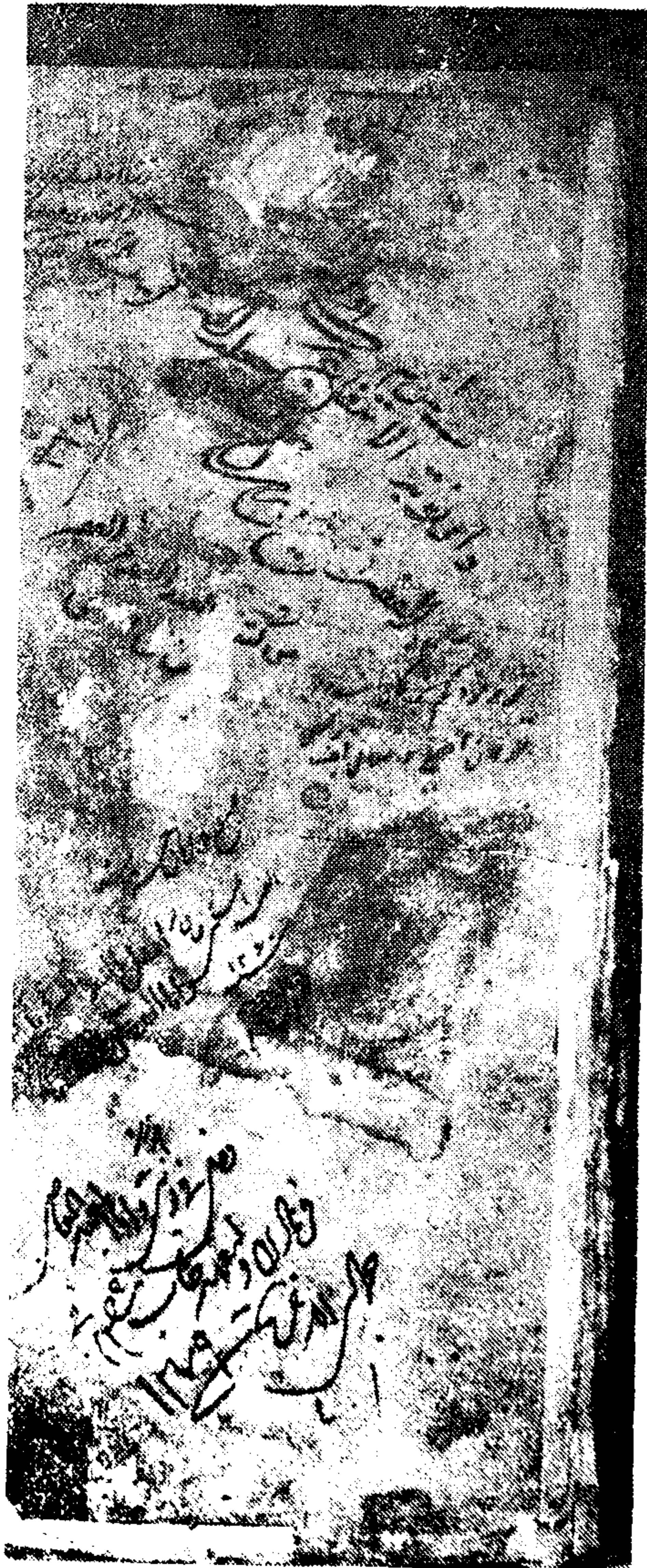
تم الكتاب بعون الملك الوهاب وكما تتل من نسخة الاصل
مخط الشارح رضوانه عند منتهى تيسر يوم الاربعاء سابع
والعشرون من شهر المبارك ذى القعدة سنة اربع عشرة وستمائة

وقته الوزير الكبير محمد بن عثمان المقبول عار وطيح
محمد بن الصديق عليهم رضوان الرحمن العفيف

القصيد الموعود بنظم السالك فرنظ الشرح الامام العالم شرو النان
ابن الفاسر عمري الحسن بن علي بن رشيد بن علي السعدي زيبان
وارا عرف بابن الفارض رضوانه وعو وار في ليله الربيع
وي القعد سب و سب و سب و سب و سب و سب و سب و سب و سب و سب
الثناء الثاني من عاوي الاولى سب و سب و سب و سب و سب و سب و سب و سب
ووفن من العبد بنسج المعطر تحت العار من طيبك الاله

ارسطو مقدمه فرغانی

عقب العین مقفول گشت اول جام از شراب این مقام احدیت
جمع من بود و ملک صاحب ارجام بودم از شراب بلبلان
استعداد کامل خودم بوس کردم خرعه که مسور و با و مانده
و ارس خوردده من نماید در جام مقام جمع الجمع تا چند رخم
سرب اهل زمان من تا عصمت و شرب هر که بیز زمان
بشایسته که محمد صلی الله علیه و سلم بوده است تا نبیا و رسل
و جمع کمال از فصله و باقی مانده حسیف من بود که جمله ازان
خرعه سراب شدید و من از نسلی کمال استعداد فریاد
بفردن علمای بری آوردم پس چند جمله فصایل و علوم
و آداب و شمایل تا حاصل آن فضله منت است که خلاصه آن
فصله و نقت من بصورت علوم و فصایل همه انبیا و علماء
کامل ظاهرینند و نقت آن بر جمله اخلاق معصم شناسان
و اولیاء دیگر از خلاصه آن نقت مولا کردند و بصورت
فصایل علوم طریقت و حقیقت سدا آورد و با از از فصله
اینان علماء ظاهر و اصحاب ادیان بر گرفتند و بصورت فصایل
آداب و استیاطات علوم شرعی و عقاید درست اظهار
کرد و با از فصله ایشان بر عموم خلق قسمت افتاد بعضی
بصورت فصایل نبات و عوام و مناصد صحیح سدا گشت و در
اعمال و اخلاق و آداب ایشان سرایت کرد و بعضی نبات
فصایل



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
دليلاً للناس على ما ينصرون
وقد جعل في القرآن الحجة على
المنكرين والبرهان على الذين
كفروا وما كان الحجة والبرهان
مستوفين في القرآن وما كان
الحجة والبرهان مستوفين في القرآن
وما كان الحجة والبرهان مستوفين
في القرآن وما كان الحجة والبرهان
مستوفين في القرآن وما كان الحجة
والبرهان مستوفين في القرآن

والحمد لله الذي جعل القرآن
دليلاً للناس على ما ينصرون
وقد جعل في القرآن الحجة على
المنكرين والبرهان على الذين
كفروا وما كان الحجة والبرهان
مستوفين في القرآن وما كان
الحجة والبرهان مستوفين في القرآن
وما كان الحجة والبرهان مستوفين
في القرآن وما كان الحجة والبرهان
مستوفين في القرآن وما كان الحجة
والبرهان مستوفين في القرآن

وَمَا مِنْ كَاتِبٍ إِلَّا سَجَدَ وَبِئْسَ مَا كَانَتْ يَدُهُ
تَلَا مَنَاجِيكَ غَيْرِي بِمَنْزِلَةِ الْقَائِمِ أَنْ تَرَهُ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين ، و الصلوة والسلام على سيدنا و نبيّنا محمد
وآله الطيبين و عترته و اهل بيته و اوصيائه الطاهرين لاسيما الخاتم لولايته
الكلية المتعين في الحضرة العمانية صاحب العصر و الزمان عليه صلوات-
الله الملك المنان .

کتاب حاضر بحق بهترين اثرى است که تاکنون بوسيله حقير
منتشر شده و در دسترس اهل معرفت قرار گرفته است . اين اثر نفيس
شرحیست که عارف محقق و متألّه مدقق قدوة ارباب معرفت شيخ الشايخ
سعيدالدين سعيد فرغانى بر تائيّة ابن فارض نوشته و آنرا «مشارق-
الدرارى» نام نهاده است .

فرغانى يکى از بزرگترين عرفاى اسلامى است که در دقت نظر و
تحقيق در معضلات تصوف و عرفان نظرى و وسعت اطلاع و سعه باع و
تحقيق و توضيح در مشکلات علم توحيد در بين اساطين عرفان کم نظير است
فرغانى در فن عرفان تلميذ مخلص و مرید خاص صدر المشدور و
بدر البدور افضل المحققين شيخ كبير محمد بن اسحاق قونوى است .
قونوى بعد از استاد و معلم خود شيخ اکبر ، در عالم عرفان نظرى

نظیر ندارد و آثار او بهترین آثار در عرفان و تصوفست، و کتب او از جهت اتقان مبانی و استحکام مباحث عرفانی در درجه اول قرار دارد .
فهم آثار قونوی با آنکه عالی‌ترین مباحث عرفانی را در عبارات کوتاه خالی از اطناب ممل و ایجاز مغل در سلك تحریر آورده ، بسیار مشکل است، چون در کلیه مباحث عالیہ دارای افکاری عمیق و محققانہ است .

قونوی با آنکه در آثار خود به تشریح و تقریر کلمات استاد یگانه خود شیخ اکبر ابن عربی پرداخته و خلیفه و جانشین و اداره کننده حوزه عرفانی شیخ اعظم و شارح کلمات و مروج افکار استاد خود است، دارای استقلال فکریست و لذا آثار او با وجود آثار مفصل و عظیم ابن عربی دارای مرتبت و مقام خاص است و دواثر بی نظیر وی بخصوص : نصوص و مفتاح الغیب او از کتب درسی عرفان و مورد توجه اکابر صوفیه و از همان زمان تألیف جزء کتب درسی و مورد بحث و تحقیق و توجه قرار گرفتند و یکی از عالی‌ترین کتب غیر درسی در عرفان که بواسطه اشمال بر مهمترین مسائل عرفان مورد توجه ارباب معرفت و اساتید علم توحید قرار گرفته تفسیر او بر سورة مبارکه حمد و نفعات او که واردات قلبی اوست در رتبه‌ئی قرار دارند که هیچ اثری در این باب جای آنها را نمی‌گیرد .

حوزه درسی او در قونیه که گاهی این حوزه^۱ به نحو سیار در شام

۱- صدرالدین قونوی در مقدمه‌ئی که بر این کتاب حاضر نوشته‌اند تصریح فرموده‌اند که قصیده تائیه را در دیار مصر و شام و روم تدریس ←

ومصر و بعضی دیگر از نواحی برقرار میشد از این حیث در دوران تصوف بی نظیر بود و بزرگترین اساطین و مدرسان و مؤلفان عرفان از این حوزه کسب فیض و معرفت نموده‌اند و بزرگترین تلامیذ او از ابران برای کسب معرفت از محضر او بخدمتش شتافته بودند .

اوحدی^۲ مراغه‌ئی و عبدالرزاق^۳ کاشی فخرالدین^۳ عراقی و قطب

→

نمودم و جمعی از مریدان ناظم یعنی ابن فارض و شاگردان خودم قصیده‌ها نزد این جانب قرائت نموده و تحقیقات این جانب را نوشتند .
قونوی مکر^۳ به دمشق و مصر و حجاز و دیگر دیار ، مسافرت نموده و از قرار نوشته ارباب تراجم و بنا به تصریح برخی از مستفیدان و مریدان حوزه او ، در این سیر و سیاحت‌ها طالبان علم گردشمع و وجودوی جمع می‌شدند و از نور وجودش استضائت می‌نمودند .

۱- اوحدی مراغی اصفهانی که در شهر مراغه متولد شد و در همانجا چهره به نقاب خاک پنهان نمود ، برای استفاده از محضر قونوی ، به روم مسافرت نمود و در سلك افاضل حوزه قونوی قرار گرفت . اوحدی از شعرای بزرگ قرن هفتم است که علاوه بر علوم ظاهری در عرفان و علم ساوک از افاضل عصر خود و ارمشهورین بدانش و معرفت در زمان خود می‌باشد .
۲- عبدالرزاق کاشی شارح **منازل السائرين** و **نصوص الحکم** یکی از بزرگترین اساتید عرفان و از محققان صوفیه و از مدرسان نامدار عصر خود می‌باشد که مدتها در هرات و قونیه و شام به تدریس اشتغال داشت .
تأویلات او بر قرآن مجید و اصطلاحات صوفیه از آثار که نظیر در علم تأویل و عرفانست کاشانی از تلامیذ جنیدی است . قیصری در عرفان از تلامیذ کاشانی است .

←

→

تأویلات او را جمعی به محیی‌الدین ابن عربی نسبت داده‌اند، درحالی که خود در این تفسیر و در شرح اصطلاحات صوفیه تصریح نموده‌است که این تفسیر اثر اوست .

عجب آنکه برخی از ناشران در بیروت در مقدمه‌ئی که بچاپ جدید آن نوشته‌اند ، گفته‌اند ، این کتاب را با نسخه‌ی اصل بخط ابن عربی مقابله نموده‌اند ، درحالی که در چند موضع این تفسیر کاشانی از نورالدین عبدالصمد نطنزی استاد خود ذکری بمیان آورده‌است که بکلی این ادعا را باطل جلوه می‌دهد ، مضافاً بر آنکه در مصطلحات صوفیه بوجود چنین اثری از خود تصریح نموده‌است . طرز نگارش این تفسیر بهترین گواهاست بر اینکه کتاب از ابن عربی نمی‌باشد ، باین وصف مقدمه‌نویس لبنانی بچه دلیل گوید : این کتاب از ابن عربی است و در مقام تصحیح ، این کتاب را با نسخه‌ی اصل بخط ابن عربی مقابله نموده‌است ، درحالی که ملا عبدالرزاق در کتابت دارای روشی بکلی ممتاز و مباین با طرز خط ابن عربیست و در اصطلاحات صوفیه گفته‌است ، بعد از تأویلات و شرح فصوص و منازل لازم دانستم این اثر را بوجود آورم .

۳ - فخرالدین عراقی از شعرا و عرفای بزرگ قرن هفتم و از اکابر مشایخ صوفیه‌است ، این عارف محقق **لمعات** را بروش و طریقه ابن عربی تألیف نموده و بجای کلمه وجود لفظ عشق را که در جمیع مواطن و برزات هستی عین وجودست منشأ ظهور تعین و سبب تحقق و تحصیل عالم بل که علت تجلی در مراتب و احدیت و احدیت دانسته لذا عشق را در موطنی مقام غیب‌الغیوب و در مرتبه متحد با جمیع کمالات و شئون و در مشهدی ظاهر در کسوت اسماء و صفات و اعیان و ماهیات و در مراتب خلقی عشق را ساری در کلیه مظاهر میداند و از باب اتحاد عاشق و معشوق و عشق ،

←

الدین^۱ علامه شیرازی و سعدالدین^۲ فرغانی و عقیف الدین^۳ تلمسانی و

از برای حب جلوه‌های گوناگون ناقل شده است .

عشق در پرده می‌وازد ساز هر زمان زخمه‌ئی کند آغاز

همه عالم صدای نغمه‌اوست که شنید این چنین صدای دراز

عارف محقق نورالدین **عبدالرحمن جامی** بلمعات شرح بسیار نفیسی
فارسی نگاشته است که از نوادر آثار عرفانی بشمار میرود و به نحوی عالمی
و عالمانه مقاصد لمعات را تقریر فرموده و آنرا اشعة اللّمعات نام نهاد
است .

۱- مولانا قطب‌الدین معروف بعلامه شیرازی شارح محقق مقاصد
حکمت الاشراف یکی از بزرگترین دانشمندان اسلام و ایران و در جامعیت
از نوادر محققان محسوب میشود که بعقیده حقیر حق او ناشناخته مانده
و مقام او درست معرفی نشده است . در طب از بزرگترین مؤلفان این فن
و در حکمت اشراق مطابق شرحی که بر حکمت اشراق نوشته است از رؤسای
این طریقه و در حکمت مشیاء بنا بر اثر نفیس او بنام درة التاج از اساتید
بزرگ و در هیئت و علوم ریاضی از نوادر عصر و زمان خود و در فنون نقلی
نیز از بزرگان علمای اسلام میباشد و مدتها از محضر قونوی کسب معرفت
نموده و بشاگردی او مباهات کرده است .

۲- در همین مقدمه مفصل راجع به شارح این اثر گفتگو میشود .

۳- عقیف‌الدین تلمسانی از اکابر عرفا و دانشمندان و یکی از مؤلفان
بزرگ در عرفان علمی و عملی است، بمنازل السائرین خواجه عبدالله و خصوص
الحکم ابن عربی شرح نفیس نوشته است و بفارسی نیز اثری از او دیده
شده است با اینکه او از مردم مغرب عربی است . برخی گویند . شرح او

مؤیدالدین^۱ جندی و عارف بزرگ شمس‌الدین ایکی و جمعی دیگر از افاضل نامدار جزء تربیت‌یافتگان از محضر پرفیض او هستند .

وجود جمعی از فضیله‌ای فارسی‌زبان سبب شد که استاد بفارسی تدریس می‌نمود^۲ و بعضی از همین اساتید عالی‌ترین اثر خود را بزبان فارسی

→

بر **منازل** اولین شرح است ، و عارف نامدار عبدالرزاق کاشی شرح او را دیده‌است ، وای شرحی بر منازل موجود است که زمان تألیف آن مقدم است بر زبان تألیف شرح تلمسانی .

۱- عارف نامدار و محقق عالی‌مقام مؤیدالدین **جندی خراسانی** که (الف) برخی از او به: مؤیدالدین **خجندی** تعبیر نموده‌اند یکی از بزرگترین تلامیذ قونوی است .

جندی اولین شارح کتاب فصوص است که تأثیر او در جمیع شارحان فصوص واضح و هویدا است . این کتاب با مقدمه حقیق در دست چاپ است و ما در مقدمه آن متعرض احوال این عارف بزرگ شده‌ایم . گویا ملا عبدالرزاق کاشایی از تلامیذ حوزه اوست . از جندی چند اثر نفیس بفارسی موجود است .

۲- در تصوف و عرفان آثار بسیاری بفارسی موجود است که باید بعضی از این آثار را که از نفیس‌ترین آثار عالمی عرفانی بشمار می‌روند چاپ و منتشر نمود از جمله آثار فرغانی و جندی و کاشانی و قیصری .

الف- منظور برخی از شارحان فصوص است از جمله عارف نامدار سید حیدر آملی

که در شرح خود بر فصوص او را خجندی دانسته‌است در حالی که خود او خویش مؤید جندی معرفی کرده‌است .

نوشته‌اند و خود قونوی یکی از فارسی‌نویسان بزرگ اعصار و دهور باید محسوب شود .

افاضل حوزه درسی قونوی و تربیت‌شدگان حوزه این شاگرد بزرگ بیش از تلامیذ حوزه علمی شیخ اکبر، ابن عربی استاد قونوی کما و کیفاً دارای رتبت تقدّمند، و آثاری که قونوی و تلامیذ و عرفای بعد از او در عرفان و تفسیر و حدیث بوجود آورده‌اند از آثار عرفای قبل از خود مستدل‌تر و منظم‌تر و عمیق‌تر و مبرّرا و منزّه از خیال‌پردازی می‌باشند .

قونوی علاوه بر آثار خود، فصوص الحکم و نقش فصوص - مختصر فصوص الحکم - اثر بی‌نظیر استاد خود را تدریس می‌نمود و به توسط او بتدریج افکار و آراء محیی‌الدین ترویج شد و تلامیذ او بر فصوص شرحها نوشتند و تقریرات استاد عظیم خود را ضبط نمودند .

خصوصیات و مزایای علمی و فکری قونوی

قونوی دارای هوش و استعداد کم‌نظیر و ذوقی درخور توجه و حافظه‌ئی حیرت‌آور و درعین‌کثرت حفظ و اجد نظری عمیق و محققانه است که از حسن اتفاق از محضر استادی بی‌نظیر در ادوار تصوف سالیان متمادی استفاضت نموده و بالاخره در زمان کهولت سن استاد، حوزه درسی او را اداره می‌نمود و رسماً خلیفه و جانشین کسی شد که مراد از او را خاتم ولایت محمدیه^۱ میدانستند .

۱- خاتم ولایت مقبّده محمدیه در حقیقت تابع ولایت کلیه محمدیه

قونوی از همان ابتدای ظهور نبوغ فکری خود، همت بتألیف آثار گرانبها گماشت و علاوه بر بیان مقامات عرفان بسبکی جدید و مختص بخود، مفتاح الغیب خویش را بعنوان اثری درسی به روش حکمت نظری تألیف و محقق فناری بر آن شرحی بعنوان تأنیس بین قواعد حکمت نظری و مبانی کشف و شهود بوجود آورد و در این مقام فتح بابی تازه نمود.

فناری عارفی محقق است که در مباحث نظری و فلسفه بحثی غور نمود و به تطبیق بین دو مشرب برهان و عیان پرداخت، و صدر الدین شیرازی در مقابل وی فیلسوف محقق و متفکری است که در عرفانیات غور نمود و به تأنیس بین دو مشرب همت گماشت و در این امر مهم از شارح کلام قونوی سَمّی خود موفق تر بود.

در اثر مساعی صدرالدین شیرازی بین ارباب نظر از حکمای الهی و محققان از عرفا تصالح و توافق برقرار شد و به تدریج اختلاف و تضاد عمیق بین دو طایفه برطرف گردید و کثیری از مباحث عرفانی که مورد انکار اهل نظر بود، مورد توجه قرار گرفت و ملاصدرادر کتب خود عمده

→

است که به تصریح شیخ وقونوی و اتباع او این مقام اختصاص بیکی از افراد عترت و اهل بیت عصمت و طهارت دارد که به تصریح شارح علامه برسبیل تجدّد امثال یکی از افراد عترت الی یوم القیامة بحفظ این مقام از جانب حق منصوب است و در آخر الزمان متکفل این مقام صاحب العصر و الزمان مهدی موعود است که مشایخ طریقت تصریح کرده اند که آن وجود شریف دوازدهمین قطب از اقطاب دوازده گانه است. رجوع شود بهمین شرح در تفسیر قول ناظم که فرمود «بعترته استغنت عن الرسل الوری».

مبانی عرفانی را با قواعد برهان تطبیق نمود و از طریق اقامه برهان بر قواعد کشفی اثبات نمود که فرق بین مؤدّای براهین عقلیه و واردات قلبیه و متأرب کشفیه تباین وجود ندارد و فرق و امتیاز بشدت و ضعف است، فرق بین دیدن مطلوب و رسیدن بآن و اتحاد با آن و دانستن و آگاه شدن بوجود مطلوب و آنچه که مانع بیل بحقایق از طریق شهودست بعینه مانع از ادراک و رسیدن بآنست از طریق نظر. مؤلف قواعد توحید و شارح آن ابن ترکه در این مسأله در اواخر کتاب تمهیدالقواعد مفصّل بحث نموده‌اند.

صدرالدین قونوی علاوه بر ذوق در حد نبوغ در مسائل عرفانی دارای نظری قوی و قوه فکری عمیق و روحیه‌ئی محققانه است لذا مباحث عرفانی را منظم و مرتب و بدور از هفوات و ذکر مطالب سست تقریر نموده‌است و همیشه سعی نموده‌است که مطالب زیاد را در قالب‌هایی کوتاه ولی رسا بیان نماید. دارای تحریری روان و منشیانه است اما همین ذکر مطالب عمیق و زیاد در قوالب کوتاه و بیان امهات مسائل و ترك فروع و جزئیات از علل مشکلی درك مباحث مژدونه در کتب اوست.

قونوی در همه جا دارای تحقیقات مختصّ بخود است نه تقریر سخن‌های دیگران، از این جهت آثار اودارای مزایائی است، برخی از آثار قونوی وسیله فهم مطالب کتاب فصوص و کلید حلّ غوامض بهترین اثر شیخ اکبر ابن عربی و بعضی از رسائل و کتب او نتیجه و خلاصه افکار خود اوست مثل مفتاح الغیب که از کتب درسی عرفان و حاوی عالی‌ترین

مسائل عرفانی است که بر آن حمزه فناری^۱ شرحی محققانه نوشته و آنرا مصباح الانس نام نهاده است .

بعضی اساتید دوران قاجاریه ، مثل آقا سید رضی لاریجانی و آقا محمدرضا قمشه‌ئی و آقامیرزا هاشم - آثار مهم عرفانی از جمله شرح فصوص قیصری و مصباح الانس و تمهید القواعد ابن ترکه را تدریس کرده‌اند و آقامیرزا هاشم چند دوره نصوص را تدریس نموده و بر آن حواشی نوشته که در دست انتشارست و با تعلیقات و توضیحات نگارنده در دسترس اهل ذوق قرار می‌گیرد .

ترجمه احوالات ابن فارض مصری برسبیل اختصار

ناظم قصیده تائیه که در باب خود نظیر ندارد یکی از اکابر عرفا

ع

۱- مصباح الانس در سال ۱۳۲۲ هـ ق بچاپ سنگی رسیده است . عارف نامدار ، آقا محمد رضا قمشه‌ئی این کتاب را در طهران تدریس می نمود . و بعد از او تلمیذ حوزه او آقا میرزا هاشم در ضمن تدریس بر مصباح حواشی نوشت .

۱- در حوزه عرفانی آقا میرزا هاشم چند نفر از فضیله عصر، تربیت شدند که با کمال سهولت عانی‌ترین کتب فلسفی و عرفانی را تدریس می نمودند ولی با برچیدن بساط طلاب و تعطیل مدارس قدیمه ، طالبان عرفان عرصه را بر خود تنگ دیدند ، جمعی ترك تحصیل کردند بعضی بخدمت دیوان درآمدند و بعضی در گوشه و کنار با تحمل مصائب در خفیه به تحصیل ادامه دادند .

←

و متصوّفه اسلامی در قرن هفتم شیخ بارع کامل شرف الدین عمر بن علی حموی مصری است ، که از حیث احاطه بر مراتب سلوک و درجات شهود و تقلبات در اطوار عشق و اطوار حب و ولایت دارای مقام و مرتبه خاص است . شارح محقق و عارف متبحر سعید الدین در اول شرح خود بر قصیده گوید :

«... انما كان الشيخ الإمام الأجل الأوحى والامجد الأوجد، شرف الدین عمر بن علی السعدی المنسوب الی بنی سعد، قبيله حلیمة ظیئر النبی، صلی الله علیه وسلم وهو المشهور بابن الفارض المصری — قدّس الله سره و اعلى ذكره — فانه بعد تقلباته فی اغوار الحب و ابحاره و تطوراته فی اطوار القرب و اطواره ، قد اوقف من وراء حجاب رداء كبريائه الرتبة الأكملیة علی سبحات جمال هذه الحقيقة العلیة ، فعكف علی صرف بتای نقوده من العمر و البقاء فی نظم عقد در رها الیتیسة الحمیة ، و ذلك لیتیم لتبوعه کمال الجمع بین جمیع اسالیب الكلام فی ایضاح مقتضیات هذا المقام ، فان کمال التابع راجع الی متبوعه ، و حسان الجزء و الفرد عائد الی کله و مجموعه و لما مّن الله علی عبده الفقیر الی الله عزوجل سعید الفرغانی ، خلصه الله تعالی من شرك رؤية علمه و عمله و الشّرك به و الإخلاس و خدمت بخصایص عبید الاختصاص بالاطلاع الی مضمون هذه التمسيدة الغراء اللطيفة و افتراع هذه الخريدة العذراء الشريفة ، و اعلم بجوامع مدحها

بعضی از اساتید می فرمود ، ما از ترس روزها بیادت و سزارخ پناه می بردیم و اراخر شب بمدرسه بر می گشتیم و در خفا با جمعی از عشایق معرفت به تحصیل می پرداختیم .

و افهم بمجامع البهجة واللطف في ظاهرها و باطنها ، الفاها بحراً بطنها و
 فعرها دُررَ معان يتيمة ، وكفَّها وظهرها غرر جواهر الفاظ بليغة تصلح
 ن يكون كل واحد على عضد الفضل والأدب تميمة فهم ان تجلو عرائس
 محاسنها على منصته البيان و تعرض ان تعرض نفائس ضنائنها على قلوب
 ذوى الباب و عرفان ، لتعم الفائدة عموم فهوم الخواص والكبار وتضم
 العائدة الى من عاودته فطرة الفهم الاصلية التي بهذا التذكار وقد قدمه
 على وعد تقشدم مقدمة هي كالديباجة للشرح المراد مشتملة على لباب
 العلوم الحقيقية والمعارف الاصلية وذكر المبدأ والمعاد الذي بفهمها تنفتح
 الأبواب على القلوب الصافية والألباب ، اكثرها مما يكون شربه و ذوقه
 مختصاً به في مبلغ علمه نعم ، اللهم الا ان رمى بسهم فهم مستعد و توجهه
 و استعداده صوب سهمه .

صاحب قصيده ابن فارض مصرى مباني عرفانى را بصورت نظم در
 آورده و از اين عارف محقق اثرى بصورت نثر بوجود نيامده است ولى
 اين قصيده مانند قصيده خمريه او مشتمل است بر عاليترين مباحث عرفانى
 و در قصيده تائيّه مراتب و مراحل سلوك را با نظم خاص و ترتيب مخصوص
 منظم تر و مرتب تر از هرائر عرفانى كه به نثر تأليف شده است بيان فرموده
 است و در آن مطلقاً از مباني عرفانى انحراف ديده نميشود و پريشان گوئى
 و تكرار و تفصيل ممل و يا اختصار و اجمال مخل وجود ندارد و اين معنى
 در مشايخ عرفان و ارباب معرفت از مختصات ناظم تائيّه است و لا غير .

جميع كسانى كه از ابن فارض اسم برده اند و متعرض ترجمه احوال
 او شده اند از او به - ابو فحص و ابو القاسم عمر بن ابى الحسن على بن

مرشد بن علی - تعبیر کرده‌اند ، و این نیز مورد اتفاق مترجمین است که تولد و درگذشت او در مصر اتفاق افتاده است اگرچه پدر وی از مردم شامات بود که بقاهره سفر نمود و در آنجا متوطن شد و ابوحنفص عمر بن علی بن محمد در آنجا متولد شد .

ابن خلکان معاصر ابن فارض در کتاب وفيات مہتلد اول آورده است که «ان ابن فارض ولد فی الرابع من ذی القعدة سنة (۵۷۶ هـ) و توفی بها یوم الثلاثاء الثانی من جمادی الأولى سنة (۶۳۲ هـ) و دفن من الغد بصفح المقطم» .

در تاریخ رحلت او اختلاف بین ارباب تراجم وجود ندارد ولی در تاریخ تولد اختلاف کرده‌اند ، صاحب بدایع الظهور تولد او را (الرابع من ذی القعدة سنة ۵۷۷ من ذی القعدة وله من العمر أربع وخمسون سنة وستة اشهر وایام) و در نجوم الزهراء ولادت او را مطابق گفته ابن خلکان ، و در شذرات الذهب تولد او را در سال -۵۶۶ هـ- و وفات وی را در سال -۶۳۲ هـ- دانسته‌اند .

باید بگفتند ابن خلکان از باب آنکه معاصر ابن فارض و صاحب دقت و مورد اعتماد ارباب تواریخ است ، بیشتر اعتقاد نمود . ولی کسانی که در عصر ما و زمان قبل از ما بشرح حال و ترجمه ابن فارض پرداخته‌اند از امری مهم غفلت ورزیده‌اند ، و آن فرموده شیخ الشایخ خاتم ارباب عرفان محمد بن اسحاق قونوی است که در مقدمه این شرح کلام او را نقل کردیم .

این معنی مسلم نیست که ابن فارض از نژاد و تبار عرب باشد . چون

پدر او از شام بمصر سفر نموده و مصر را برای خود وطن اختیار کرده است اکثر ارباب تراجم تصریح کرده‌اند که «والده قدم من حماة الی مصر ، فقطنها و صار یثبت الفروض للنساء علی الرجال بین یدی الحکام ، ثم ولی نیابة الحکم فغلب علیه التلقیب بالفارض ، ثم سئل بعد ذلك ان سکون قاضياً للقضات .»

بعد از مدتی فارض از خلق منقطع شد و عزلت اختیار نمود و بوعظ و خطابه و دعوت مردم بحق اشتغال جست تا آنکه دعوت حق را اجابت نموده بسرای باقی شتافت .

ارباب تراجم در نسب ابن فارض بحث نکرده‌اند و معلوم ننموده‌اند که او عربی الاصل است و یا آنکه اصلاً از تژاد تازی نمیباشد، فقط سبط او در مقام بیان احوال جّد خود نوشته است «انه رأى فی المنام النبى علیه الصلوة والسلام ، فسأله عن نسبه ، فاذّنه یجیبه بانه حفظ هذا النسب عن ابيه و جّده و علم انه ینتهى الی بنی سعد قبيلة حلیمة مرضعة النبى» عدم حجیت خواب امری مسلم است و از این راه نمیتوان تعیین نسب برای ابن فارض نمود و ابن فارض خود این رؤیا را درجائی ننوشته است و فقط سبط او این واقعه را از جّد خود بواسطه نقل کرده است و در ترجمه‌ئی که سبط ابن فارض از جّد خود نوشته است و آنرا ضمیمه دیوان شعر وی نموده است ، مطالب مشکوک و گاهی اموری غیر مسلم و نادرست در این ترجمه زیاد وجود دارد .

دکتر محمد مصطفی حلمی جهت اثبات عربیت ابن فارض در کتاب «ابن الفارض والحبّ الالهی» گفته است : «علی ان لنا فی الأصل الحموی

الذی ینتسب الیه ابو شاعرنا ما یعیننا علی اثبات عربیتته : فان ما ورثه
 ابناء حماة و غیرها من بعض مدن الشام من طول القامات و اتساع الصدور
 و متانة العضلات ، دلیل قوی علی مایسری فی ابناء هذه المدن من الدم
 العربی . . . فان صحّت هذه الملاحظات ، و صحّ معها ما یصوّر به
 ابن الفارض فی ترجمه سبطه له ، من انه كان معتدل القامة ، جمیل الوجه ،
 وان وجهه كان مشرباً بحمرة ، استطعنا ان نستخلص ان شاعرنا كان من
 سلالة عربية الأصل .

دکتر محمد مصطفی این استدلال را از آنجهت در اثر خود ذکر
 نموده است که اثبات کند که تصوف از مختصات قوم آریائی و تژاد
 ایرانی نمیباشد^۱ ، بل که در تژاد سامی و تازی نیز قائل بوحدهت و نافی

۱ - منشآت تصوف متداول در حوزه‌های محققان را باید در کتاب و
 سنت جست تصوف و عرفان بمعنای واقعی که همان سلوک طریق باطن
 باشد بحسب عمل ، و تقریر مسائل توحید و ولایت بمعنای وسیع که
 نبوت از شعب آنست و بیان احوال و نشئات بعد از موت ، مأخوذ از
 مبانی و قواعد اسلامیست (که از ناحیه عقل نظری و تفکر در خلقت ابواب
 علمه الیقین و از تصفیة باطن و عقل عمی ابواب حق الیقین و عین الیقین است) مسأله
 گشوده شود) نه افکار هندی و بودائی یا افلاطونیان قدیم و جدید و عقاید
 و آراء آریائی و غیر اینها از مأخذی که فرنگیها در آثار خود سرحد بندی
 کرده‌اند و امثال دکتر حلمی را فریفته و شیفته حرفهای خود نموده‌اند.
 ما که داریم چمن‌ها پر از سنبل و گل

بدمن‌ها گل خرزهره چرا بوی کنیم

دانشمندان عرب بخصوص افاضل مصر آثار با ارزشی بوجود
 آورده‌اند و کتبی که دانشمندان مصر در دوران اخیر اعم از ترجمه و تألیف

کثرت ممکن الوجود است و بالأخره عرب نیز فاقد ذوق عرفانی نیست .
ابن فارض از جمله عارفانی است که علاوه بر عرفان عملی و انعمار

→ بسلك تحرير آورده اند حکایت از رنگ و بوئی می نماید که در حوزه های علمی آنها وجود دارد و اغلب فضیلتی آنها دارای نشاط و شوق علمی اند ولی در تصوف و فلسفه کارهای آنها دارای نقائص است و این خود معلول انقراض حوزه های عرفانی و فلسفی در دیار آنها میباشد ، لذا این قسم از معارف بشری را که پرورده ذوق علمای اسلامی است از دانشمندان مغرب زمین اخذ نموده اند و به خبره بودن آنان زیاد حسن ظن دارند لذا در آثار خود مرتکب اشتباهات عجیبی شده اند یکی از فضیلتی مصر که در انگلستان در فن تصوف تحصیل نموده است مرحوم مبرور ابوالعلاء عقیفی صاحب تعلیقات بر فصوص و دیگر آثار نفیس است از قبیل **التصوف الاسلامی و رساله الملامتیة عقیفی** دارای هوش و استعداد شایان توجه و بسیار متبع و زحمت کش بود ولی در غوامض تصوف با تکلف سخن گفته و بعمق مطالب نرسیده است و در مقدمه فصوص چاپ مصر گفته است من در فهم مطالب فصوص ابن عربی دوچار مشکلات شدم استاد نیکلسون بمن گفت بفتوحات مکیه مراجعه کن و من مراجعه نمودم و شروح فصوص را دیدم و بعد مشکلات کتاب قدری برای من روشن شد . . .

اولاً مشکلات او حل نشده است و با عربیت تنها رجوع بچندین شرح تعلیقاتی فراهم کرده است ولی بعمق مباحث اصلاً نرسیده است و شخص نیکلسون هم بعمق مسائل نرسیده است تهیه نسخه نفیس با رجوع به نسخ متعدد ، حرفی است و درک مسائل عمیق عرفانی کلامی دیگرست .

عقیفی اگر با آن استعداد یکسال قسمتی از مباحث فصوص را نزد عارف بقواعد عرفانی که در آن زمان در ایران ما شاید پیش از دهه ۱۰۰۰ نفر

←

در زهد و تقوی و سلوک طریق مجاهدت در عرفان نظری نیز احاطه و تبصّر
قابل توجه و در درك عویصات مسائل تصوف نظری دارای قوه ادراك

→
استاد این فن وجود داشتند (و ما هم از وجود آنها استفاده نمودیم و همه
چهره در نقاب تراب پنهان نمودند) قرائت می نمود همه مشکلاتش حل میشد.
در فلسفه نیز محصلان ممالک عربی و اسلامی بهمین مشکل گرفتارند
لذا از دقایق و مشکلات آثار فلاسفه مشائی و اشراقی و مبانی حکمت
متعالیه ملاصدرا که درك آن عمیق تر و پرمؤنه تر از فلسفه مشاء و اشراق و
نیز مباحث آن اصعب از مبانی عرفانی است ، اطلاع ندارند و آنچه در
حکمت و عرفان نوشته اند فاقد ارزش عامی است .

در ایران ما چون حوزه های فلسفی امتداد داشت تا این اواخر نیز
اساتید متبحر در عرفان نظری و عملی فلسفه و حکمت مشائی و اشراقی و
حکمت متعالیه صدرالحکما وجود داشتند و در هر يك از این مشارب و شعب
عامی استاد خریط درمسند تدریس قرار داشت که بعد از ایجاد دانشگاه
بسبب غرب این علوم بتدریج رو بزوال رفت با آنکه ضرورت آن احساس
میشد ولی چون ما بطور کلی همه چیز را بجد نگرفتیم و حوزه های ما ضعیف
و فاقد تحرك لازم بود ما آنچه خود داشتیم از دست داریم و در دانش
غربی و علوم جدید نیز شق القمر نمودیم و الآن با صرف هزینه سنگین آنچه
که داریم شبیه مراکز عامی موجود در ممالک راقیه است نه استادان
مسئولیت میکند و نه شاگرد رغبت بتحصیل دارد هر دو از زور و زور سینه
خالی می کنند . ذوق و شوق و نشاط علمی در مراکز عمومی ما وجود ندارد
نهایت آرزوی شاگرد تحصیل مدرک از هر راه که بدست آید جهت گرداندن
معاش است و لا غیر .

و قدرت فکری قابل توجه است ، باقوال و عقاید عرفا و محققان از صوفیه در ادوار اسلامی محیط از این جهت در مقام تقریر مشکلات و تحریر دقایق عرفان از هیچ دقیقه‌ئی فروگذار نکرده و بسیار منظم و مرتب درجات

→ در مجامع ما علم و دانش مطلوبیت ذاتی ندارد و وسیله است برای جلب مادیات و نیل بمقامات و هرگاه دانش مطلوبیت ذاتی خود را از دست بدهد کسی سراغ تحقیق و تدقیق نمیرود .

گویا ملت ما با آن توان و قدرت حیرت‌آور گذشته تبدیل شده است بملت آسایش طلب و کم کار و تجمل پرست و عیاش و لافزن و مقلد و سبک مفر که بفردای خود نمی‌اندیشد ، اخلاق و سلامت نفس و متانت و تحمل و بردباری و روح سلیم و التزام بمبانی دینی در مردم ما بسیار ضعیف شده است .

ایادی و عمال اجانب جوهر تقوی و پرهیزکاری و حیا و نجابت و فتوت و روح قناعت را از مردم گرفتند و عوامل فساد، فزون طلبی در شهوات رشوه و ارتشاد و نادرستی و اخاذی چنان رواج دارد که آدمی حیران میماند. جمعی بتاراج ثروت مردم اشتغال دارند و کثیری از آنها ثروت خود را به خارج منتقل می‌نمایند و جمع زیادی که از سلامت نفس بی‌بهره‌نیستند مایوس و بی‌تفاوت زندگی میکنند .

اگر وضع مجامع علمی ماعوض نشود در اسارت کشورهای صاحب صنایع واقعی خواهیم ماند و هرگز کمر راست نخواهیم نمود گویا ممالک استعماری باما و امثال ما کج دار و مریز رفتار می‌نمایند تا اتمام منابع بادآورده که بطور تصادف نصیب ما شده است ، و بعد از تمام شدن این ثروت عظیم (که چیزی باقی نمانده) معلوم نیست بچه‌روزی بیفتیم .

ومراتب و منازل و دقائق مربوط بمباحث را در جملات کوتاه و موجز نظم خود آورده و مقام او در این فن باندازه‌ئی رفیع است که بزرگترین عرفا در صدد بیان و شرح مقاصد او برآمده‌اند و همه اکابر نسبت بـاو خاضع و از او بزرگی و عظمت نام برده‌اند و شاید این قصیده در باب خود بی نظیرست و در هیچ زبانی تالی ندارد .

اما اینکه دکتر مصطفی نوشته‌است که باشیخ اکبر ملاقات نموده است و شیخ اظهار تمایل نموده است که بر قصیده او شرح بنویسد، اصلی ندارد و گر نه صدرالدین قونوی و تلامیذ او که با قصیده تائیه و خمیره سروکار داشته‌اند، این مطلب را بیان می‌نمودند .

از معاصران ابن فارض که در عرفان و سلوک دارای مقام و منزلت بوده‌اند و با او ملاقات کرده‌اند، و یا با او مصاحبت داشته‌اند چند نفر را می‌توان ذکر کرد، از جمله شهاب‌الدین سهروردی صاحب عوارف . یکی دیگر از معاصران ابن فارض شیخ اعظم ابن عربی است که بر کلیه معاصران خود ترجیح دارد و بعد از او مایه بحث و اساس تحقیق و مدار افادت در مدارس بزرگ تصوف افکار و عقاید آثار این شخصیت ممتاز اسلامی است و بزرگترین تلمیذ او صدرالدین قونوی افاضل طالب عرفان را بخود متوجه نمود و فصوص الحکم استاد خود را چندین دوره تدریس نمود و تلامیذ و شاگردان تلامیذ او تعلیقات و شروح محققانه بر فصوص ابن عربی نوشتند و حوزه‌های عرفانی را در تصوف نظری قبضه نمودند و بهترین آثار از خود باقی گذاشتند و بتدریج تحقیقات عرفانی در مباحث امور عامه و الهیات بمعنای اخص و مباحث نفس و نحوه ظهور روح و

کبفیت رجوع آن بحق اول و تحقیق در مقامات و مراتب نفس ، افکار فلسفی را تحت شعاع خود قرارداد و افکار عرفانی در حوزه‌های فلسفی جلوه‌خاص پیدا نمود و بعد از گذشت چند قرن صدرالدین محمد ابن ابراهیم الشیرازی معروف به ملاصدرا و صدر المتألهین و صدر الحکما و صدر المحققین در عالم معرفت ظاهر شد و جمیع طرق فلسفی از مشائی و اشراقی و رواقی را مورد دقت و تحقیق قرار داد و با آنکه او حکیمی ، محقق و صاحب مکتب فلسفی است (و در حکمت نظری بطریق مشائیه و فلسفه ذوقی طریقه اشراقیه محقق بی نظیری است و مکتب حکمت متعالیه را بدون پیروی از طریقه‌ئی تأسیس نمود) آنچنان افکار عرفانی را محققانه تفریر نمود و مآخذ آنرا از قرآن و سنت : احادیث وارد از طرق اهل بیت و عترت ، نشان داد و روشن ساخت که نزد شخص طالب معرفت طریقه عرفان بر دیگر مشارب ترجیح دارد و اصولاً درک کثیری از مباحث اعتقادی از قبیل مباحث معاد و احوال انسانی در نشأت بعد از مرگ و کثیری از مبانی مربوط بملکوت اعلی صعوداً و نزولاً جز از طریق نبوت و ولایت امکان ندارد ، لذا در رساله سه اصل فرمود ، عقل نظری در ادراک این مسائل اعجمی و در درک اولیات از مسائل نشأت بعد از موت کمیت آن لنگ است .

جمع بین مؤدای برهان و نظر و مطالب کشف و شهود و مبانی شریعت مصطفوی بنحو تفصیل از مختصات صدر المتألهین است و در دوره اسلامی نظیر ندارد .

باید توجه داشت که اکثر بحث دانشمندان اسلامی و افاضل معرب

زمین در فلسفه و عرفان اسلامی در قرون اخیر بدون مراجعه بافکار ملاصدرای شیرازی ارزش زیاد علمی ندارد و کثیری از بحث آنان خالی از اعتبار است .

چون کلیه مشارب فلسفی در دوران اسلامی و مباحث عرفانی در کتب صدرالحکما بالخصوص کتاب اسفار و شواهد و دیگر آثاری که در آن افکار عرفانی مورد بحث قرار گرفته مثل کتاب تفسیر و شرح نفیس او بر اصول کافی شیخ اعظم و محدث کبیر محمد بن یعقوب کلینی و کتاب اسرار الآیات و مفاتیح الغیب افکار و آراء عرفانی و فلسفی جلوه و ظهوری دیگر دارد .

بحث در تصوف بدون آگاهی از ماخذ اصلی آن که قرآن و حدیث باشد ، ناقص و بی اصل و اساس است ، و بدون توجه باین اصل مهم و اساسی که انبیاء و اولیاء و به نحو اکمل و مستوفی حضرت ختمی مرتبت سیدنا و نبینا محمد و اولیاء محمدیین لاسیما آدم الاولیاء . خاتم ولایت محمدیه حضرت ولایتمدار علی بن ابیطالب و ائمه بعد از او تابعان خود را باحدیت جمع و مقام جمع اسم اعظم یعنی اسم الله - دعوت نسوده اند . انالله ، اشارت است به آنکه مبدأ تنزل انسان و مرتبه تعین او از غیب وجود ، مقام تفصیل این اسم است که مقام واحدیت باشد و انالیه راجعون . اشارت بر جوع الی الحق در قوس صعود از ناحیه حکومت اساء النبیه بر مظاهر خلقیه صعوداً و نزولاً

نبی و ولی خواص از تابعان خود را که دارای استعداد سلو کند بحق میرسانند و رسیدن و رجوع بحق بدون سیر الی الله امکان ندارد ،

شخص متوقف در نشئات حِس بحق نمیرسد. فرق است بین دانستن حق و رسیدن باو، رسیدن بحق بدون گذشتن از خود امکان ندارد. و از این گذشتن تعبیر به فنا نموده‌اند، بیرون کردن غیر حق از قلب و روح و قلع ریشه شرك و نیل بمقام خلوص و اتیان موجبات قرب و ترك اسباب بُعد که بالأخره بمشاهده حق بعین قلب و رؤیت مقام کبریائی بدون وساطت حجب از جمله حجاب وجود و انیت خود سالک محب حق منجر می‌شود، مقصد اصلی دعوات الی الله، یعنی رسل و اولیاست.

هرچه شوق سالک و عشق او بقاء حق تمامتر و کاملتر باشد، سیر او تندتر و حظّ از وصال محبوب و معشوق حقیقی بیشترست و وجود حب و عشق در سالک محب فطری و تکوینی است و منشأ آن حب بکمال مطلق است و لا کمال فی الحقیقه الا الله و این حب منبعث است از حب حق بذات و عشق بمعروفیت اسماء و صفات و حب به رقایق اسمائیه و سرایت آن در جمیع مظاهر خلقیه، بحکم کنت کنزاً مخفياً، فاحببت ان اعرف، فخلقت الخلق لکی اعرف.

ابن الفارض والخب الالهی

دکتر مصطفی حلمی در کتابی که پیرامون احوال ابن فارض و خصوصیات اشعار او بخصوص دو قصیده تأیّته و خمیره، تألیف نموده است مفصل در احوال ابن فارض بحث کرده‌است و در این رساله آنچه که با امور تاریخی و مطالب راجع به زندگی ابن فارض و محل پرورش او و سخنانی که طرفداران و دوستان طریقه او و کلماتی که مخالفان او و

129665

دشمنان عرفان و سلوک ذکر کرده‌اند، ارتباط دارد و شخص متتبع می‌تواند در آن اظهار نظر نماید، قابل تمجید و توصیف است، مصطفی حلمی شروحو و تعالیقی که بر آثار ابن فارض نوشته‌اند معرفی نموده، ولی در مواردی که در مشرب عرفانی و نحوه تفکر و خصوصیات عقاید و آراء او و دیگر عارفان معاصر او، اظهار نظر مینماید، از عهده مطلب برنمیآید و حق کلام را ادا نمی‌کند.

الفاظی را که در مقام تقریر عقیده اهل معرفت در کلمات خود استعمال می‌کند خارج از صناعت علمی و کلمات او در تحقیق مباحث خارج از اصطلاح ارباب معرفت است و جان سخن آنکه با کمال تکلف در عرفانیات بحث می‌کند و مطالب او خالی از تحصیل و عاری از تحقیق است.

اصلاً توجه ندارد که ابن فارض در این کتاب از چه مقوله سخن گفته است و در کدام موطن از موطن و مشاهد سلوک در صدد تنظیم قصیده تأییه برآمده است.

چون در فن عرفان نظری که بمراتب درک مطالب آن اصعب است از فلسفه و حکمت مشائی و اشراقی، استاد نیست نه از عهده تقریر مرام ابن فارض و نحوه تفکر و تحقیق حب و عشق و شوقی که او را به تکلف واداشته است و اینهمه تحقیقات رشیه را در قالب کلمات موجز با کمال سهولت برآمده است، و نه خصوصیات شروح و تعلیقاتی را که اکابر عرفای دوران پیرامون قصیده او بوجود آورده‌اند، برشمرده است. از آنجا که عمیقاً در مطالب ناظم عارف غور نکرده است، برخی

از کلمات سطحی و بی اساس دانشمندان مغرب زمین و مستشرقانی که روی ذوق شخصی و مطالعه بدون تلقی مشکلات تصوف از استاد بارع وارد باصطلاحات پیرامون افکار ابن فارض اظهار نموده اند پذیرفته است .

دکتر مصطفی حلمی به ترتیب و تقدم و تأخر زمانی شروحي که بر قصیده تائیه نوشته شده است توجه نموده و معلوم نکرده است کدام شرح مأخذ جمیع شروح قرار دارد و نیز معلوم نکرده است که قصیده در شرح کلیه مقامات سلوک از یقظه تا آخر مقامات که مقام صحو بعد از محو و فناء عن الفنائین الی آخر مقام الأکملیة المختصّة باذواق المحمّدیین ، سروده شده و یا آنکه در مقام شرح و بسط مقام و مرتبه حقیقت محمدیه است که مرتبه آخر سلوک و مقام مظهریت تجلی ذاتی و مرتبه جامعیت و جمع الجمع جمیع اسماء ظاهریه و باطنیه و مقام جمع و تمکن و تخلص از تلوین خاص تجلی اسماء ظاهریه و باطنیه و شهود ذات بدون وساطت و احتجاب به قید اسماء ظاهریه و باطنیه میباشد .

چه آنکه حضرت ختمی مرتبت در مقام سیر در اسماء ظاهر و باطن و نیل بسقام تحقق به مرتبه جمعی بین اسماء ظاهر و باطن از امتزاج و تنکاح بین اسماء ظاهریه و باطنیه ، ولد قلب تقی نقی احمدی الذی تحققه بالفناء التام ای الفناء عن الفنائین و التمکین بعد التلّوین و کسب وجود حقانی الذی هو باطن مقام او ادنی المتوّلّد من فناء العین فی العین ای فناء حقیقته علیه السلام فی الاحدیة الذاتیة فطلع من مشرق هذا القلب الكامل الشامل الجامع شمس تجلی ذاتی الجمعی الکمالی المعبّر عنه فی السنة اهل الله بالبرزخية الثانية التي قلب هذا الكامل صورتها الحقیقیة التي هی عین الحضرة الکمالیة و

میزانها .

از این مقام به مرتبه سوم از تمکین تعبیر کرده اند و آن حقیقت کلیه دارای قدرت و تمکن از ظهور در هر مظهر و تجلی در هر صورتی را با کسب وجود جمعی الهی میباشد و واجد سیادت نسبت به اعیان کلیه انبیاء و اولیاء در مقام تعیین ثانی و منشأ ظهور و تحقق خارجی و خلقی هر موجودی از مقام علم بعین و واسطه تکمیل جمیع نفوس در مقام رجوع اعیان الی الملك الدیان است که فرمود . آدم ومن دونه تحت لوائی

بود نور نبی خورشید اعظم

گه از موسی پدید و گه ز آدم

وقد عبروا عن هذا المقام بمقام التلبیس یعنی تلبس بهر لباس و ظهور بهر صورتی وهو اعلى مراتب التمکین ، ثم يتحقق بحقیقة الوجود الذی ما به یجد العین المقصود فی کلهی ، چون حق بحسب ظهور عینی عین هر شیء و بحسب فیض ظاهر در هر شیء است .

سالک محقق بعد از تحقق برتبه مذکوره بمقام تجرید از کلیه ملابس و مظاهر نائل میشود «فیشهد ویشاهد بقلب غائب حاضر» و شهود و مشاهده به قلب حاضر در عین غیبت اعلى مرتبه تجرید و مقدمه تفرید و توحید ذات از کلیه ملابس و شهود اشیاء در حاق برزخیت دوم و نیل به بالاترین مقامات توحید و تفرید ثم تحقق بمقام جمع بین نفی تفرقه و اثبات آن به رؤیت مفصل در مجمل و فرق در جمع در جمیع مراتب حقیقه و خلقیه است .

سالک بعد از تشریف باین مقام که اعلى مرتبه توحید و تفرید و اضمحلال

وفناء حدوث در قدیم مطلق و تلاشی عین در علم و عین حادث در عین قدیم است
بملاحظه و خوب رجوع نهایت بیدایت و انمام دایره وجود، جهت ارشاد خلاق
بکثرات رجوع می نماید . نتیجه این سیر و ثمره عود اتها بسوی ابتدا
نصب عموم شواهد آیات جهت هدایت عامه از مؤمنان بشریعت و رسم
قواعد هدایت برای خواص از ارباب طریقت و هجوم عوائد عنایات
لخاصة الخاصة من اصحاب الحقيقة لیظهر عند الجمع علماً و عیناً و حقاً،
چه آنکه عنایت حق اقتضا ، نماید تکمیل جمیع مستعدان را بحسب
قابلیات و استعدادات نهفته در نفوس . نهایت سیر سالک در مقامات مذکور
مقام «قاب قوسین» است و اتمام این مقام ابتداء سیر خواجه عالم
است در مقام «أوآدنی» که اختصاص دارد بحضرت ختمی مرتبت بالاصالة
و به خواص از اولاد و اهل بیت و عترت او بالوراثة و اکمل اولیاء او جناب
ختمی ولایت آدم الآولیاء علی بن ابیطالب و آخرین وصی و ولی او حضرت
خاتم الاولیاء مهدی موعود علیه و علی آباءه السلام میباشد علی ما حقه
بعض ارباب المعرفة .

و عندی ، افضل اولیاء محمدین امیر مؤمنان علیه السلام است و اما
تقدم سید الشهداء و امیر الأحرار بر دیگر ائمه علیه و علیهم السلام مع ان
كلهم نور واحد و من المأنور : اولنا محمد و اوسطنا محمد و آخرنا محمد .
و یا تقدم خاتم الأولیاء بر سائر ائمه مع طول عبادته ربّه عن بصيرة ،
والحق انه لا دلیل قاطع عندنا و العلم عند الله .

۱- صدیقه کبری و شفیعہ روز جزا ، ام الائمة النقباء بل ابو العقول

نائل بمقام او ادنی که بالوراثه اختصاص دارد باولیاء محمدیین ،
 یشاهد کلمه فیہ معنی کل شیء ، کیفیت حصول این سیر علی ما کره
 الشارح العلامة السعید الفرغانی مؤلف هذا الشرح: «ان یتحصل بین الاسماء
 الذاتیة التي هی مفاتيح الغیب واحكامها الثابتة فی التجلی الاول - مرتبة
 احديت - و بین الاسماء الكلية الاصلية المتعينة فی التجلی الثاني اجتماع و
 امتزاج بحکم سراية المحبة الاصلية فی کل منها و من مظاهرها الروحانية
 والنفسانية فيحصل من ذلك الاجتماع (از باب تأثیر ذاتیات در صفات و
 اصول در فروع) ویولد قلب تقی نقی احمدی « این قلب صورت
 عین برزخی متوسط بین احديت و واحديت و متحدست با مقام احديت

→

والارواح ، دارای مقام ولایت کلیه و مرتبه کلیه عصمت و طهارتست و جمیع
 فضائل خاصه مقام ولایت کلیه برای او ثابت و مسلم است .
 ۱- به محبت اصلیه ذاتیه اشارت رفته است در حدیث قدسی بقوله :
 كنت كنزاً مخفياً ، فاحببت ان اعرف . تاء «كنت» اشاره است به ذات حق .
 و تاء احببت نیز مرجع آن ذاتست که عین حب و عشق و ابتهاج است و قبلة
 توجه آن قلب تقی نقی احمدی است که از تناكح بین اسماء اولیه کلیه که
 بمفاتیخ غیب از آنها تعبیر شده است و اسماء کلیه متعینه در واحديت منوالد
 میشود و این قلب احمدی برزخ کلی است بین احديت و واحديت در توحید
 صعودی و در آن احکام احديت و واحديت مستجن است و باعتباری است .
 است بین ظهور تفصیلی احکام مستجن در احديت و مشتمل است
 بر کلیه اوصاف متجلی در واحديت لذا آنحضرت و خاتم ولایت او مظهر
 الله ذاتی است .

جمعی و تجلی اول جامع بین جمیع اسماء کلیه و جزئیه و اصلیه و فرعیه واقع در حدّ اعلاّی اعتدال حقیقی کما ذکره الشارح العلامة فی المقدمة و بعض موارد شرحه و فصله فی المقدمه التي كتبها علی شرحه الآخر المسمّی بمنتهی المدارک .

تنبيه

در مباحث قبل بیان کردیم که سالک بعد از طی منازل متعدد و سیر و سفر معنوی در مراحل مختلف و تحقق نفس بمقامات متعدد و مداومت بر ذکر معبود مطلق و جمع همم و دفع خواطر ، احکام کثرت از نظر او محو و زائل و آثار وحدت ظاهر و بارز میشود و بمقام قلب مختص بنفس میرسد و حکم وحدت در گوش و چشم او ظاهر شده ، آنچه که می بینید و یا می شنود نیکو و خیر محض است ، چون در این مرحله ساری در مظاهر وجودی فعل واحد مطلق حق است .

خلاصه کلام آنکه سالک در این مقام مظهر تجلی فعلی حق واقع میشود و اثر توحید در چشم و گوش و دیگر حواس او ظاهر میگردد که از آن به توحید فعلی در لسان سالک تعبیر شده است .
در این مقام چه بسا در قلب سالک ، میل و عشق (بحکم مناسبت فعلیه و نسبت جمعیه) نسبت به برخی از مظاهر حسّی بخصوص نسبت به صورت انسانی که از حیث حسن و جمال و کمال اشمل مظاهر وجودیه است پیدا میشود و بعد از عبور از این مقام و ورود در قسم اخلاق و انتقال از مقام اسلام بیاطن آن که نور حدقه ایمان باشد عشق و حب از مظاهر حسیه بیاطن

آن انتقال پیدا نماید.

شارح مفتاح فرماید: «والتجلی الفعلی لایکون ابدأً إلاّ فی مظهر، فمن هاهنا ابتداء القصیدة التائیة لابن فارض» چون قائل به: «سقتنی حمی الحب راحة مقلتی» از مقام تجلی و توحید فعلی شروع به شرح مقامات و منازل سلوک نموده و قسم بدایات و ابواب و معاملات را طی نموده مرحوم دانشمند معاصر مصری دکتر محمد مصطفی حلمی استاد فلسفه و تصوف دانشکده ادبیات دانشگاه قاهره باین قبیل از امور توجه نموده است و چون تضلع در فلسفه و عرفان اسلامی ندارد در آنجائی که باید بحث نماید سکوت اختیار کرده است. بحث از اهمیت شروح و تعالیقی که بر تائیه نوشته شده است نموده و گویا باین مطلب اصلاً بر نخورده است که اولین و بهترین شرحها همین شرح فرغانی است و کلیه محققانی که بعد از فرغانی این قصیده را شرح کرده اند از او استفاده ننموده اند؛ چه آنکه در واقع این شرح تقریرات درس خاتم العرفاء صدرالدین رومی قونوی است و صدرالدین مسلماً از ابن فارض عمیق تر و محقق تر و در عرفان نظری بمراتب مسلط تر و استاد تر است.

دکتر حلمی از این جهت که محقق فرغانی قصیده را اول بفارسی و بعد بتوصیه استاد عبری شرح نموده است او را بی تسلط به تحریر عربی دانسته، و بجای تعمق در این اثر بی نظیر متوجه نشده است که این شرح مأخذ و مرجع کلیه شارحان در طی قرون اعصار بوده و اصولاً کلیه محققان در تحریر مباحث عرفانی از او استمداد نموده اند.

بنابر آنچه که ذکر شد اشارح عارف قصیده از ناحیه سلوک خود، در

مقام انشاء قصیده خویش را در مقام تجلی و توحید فعلی دیده و از قسم اخلاق در این قصیده عبور می‌نماید و بعد از طی مقامات اصول وارکان وارد قسم اودیة واحوال گردیده و بعد از عبور از منازل احوال وارد در مدارج نهایت اطوار شده شروع بسیر در قسم ولایات می‌نماید و بالأخره داخل در باب تمکین میشود بحیث لا یتأثر عن التلوین ، و بعد از سیر در مقام ولایات نوبت به سیر در قسم حقایق می‌رسد ، یعنی بعد از تحقق به جمیع آنچه که اسم کلی ظاهر بر آنها مشتمل است، شروع در سیر اسماء باطنه می‌نماید و این همان شروع در سفر دوم از چهار سفر سلاک الی الله است که سالک بعد از بیداری و فراهم نمودن شرایط سیر الی الله از مقامات کثرت بمقام وحدت سفر نموده و بعد از طی مراتب کثرت محو در وحدت میشود و چون وجودش در مقام فناء وجودی حقانی شده و بعد از طی درجات حقایق عارف مستعد از برای دخول در حضرت جمع الجمع و متصدی ورود در اقسام نهایت از معرفت و فناء و بقاء الی آخر منازل تفرید و جمع و توحید می‌شود و بالأخره به مقام «قاب قوسین» تشریف حاصل می‌نماید کما ذکرناه قبلاً ، و بیان نمودیم که مقام خاص حضرت ختمی- مرتبت و کمال از عترت و ورثه او مقام «او ادنی» است و لانهاية لکمالاتهم ولا یمكن عدّ حسناتهم ، وکان وجودهم فوق مالائتناهی عدّة ومدّة و من جهة شدة ، یدهم رزق الوری و بوجودهم قامت البدایة و بهم یرجع

۱ - حقیر جهت اجتناب از تطویل از بیان تفصیلی مقامات و درجات قبل از تجلی و توحید فعلی خود داری نمود ، اگر چه لازم است که مفصل از ابتداء منازل سلوک یعنی از یقظه نامرتبه خاص توحید فعلی بحث نماید.

انی النهایة . قیل شعراً :

اسدالله در وجود آمد در پس برده هرچه بود آمد
باید توجه داشت که تمکین و درمقابل آن تلوین درجاتی دارد، چه
آنکه فرق است بین تمکین و تلوین درمقام سیر در اسماء ظاهره و تلوین
و تمکین در اسماء باطنه و تمکین و تلوین در مقام جمعی اسماء ظاهره و
باطنه و تحقق بمقام جمعی اسماء ظاهره و باطنه و نیل باعلی درجات تمکین
و مستعد شدن جهت قبول تجلی ذاتی . بکلیه این مقامات در قصیده
اشارت رفته است :

وفی الصَّحْوِ بعد المحو ، لم أکُ غیره

و ذاتی بذاتی اذ تجللت

وکیف باسم الحق ظلَّ تحقیقی

تکون اراجیف الظنثون مخیفتی

نگارنده به تفصیل در مقدمه مناقشاتی را که بر کتاب «ابن الفارض
والحشْب الإلهی» تألیف دانشمند معاصر دکتر مصطفی حلمی وارد میباشد
ذکر نمودم ولی بعد از آگاهی از رحلت این استاد بزرگوار کلیه اشکالات
وارد را از مقدمه حذف کردم که مبادا روح آن دانشمند متدیّن
و مؤمن بمبانی اسلامی آزرده شود «ربَّنَا اغفر لنا ولِإِخْوَانِنَا الَّذِینَ سَبَقُونَا
بِالْإِسْلَامِ ، وَلَا تَجْعَلْ فِی قُلُوبِنَا غِلًا لِلَّذِینَ آمَنُوا . . .» دانشندان مصر
فعالیت علمی دارند و بسیار سعی و جدّی میباشند با این که وضع مادی
آنها تعریفی ندارد و چه بسا از حیث معاش در عسرت بسر می برند بحمدالله
دارای نشاط علمی اند و اشخاص بی سواد و تنبل و مهمل در مجامع دانشگاهی

آنها عرصه را تنگ نموده‌اند و آبروی استاد را محفوظ نگه داشته‌اند.

بیان سیر ارباب تحقیق از مقام طبع و استقرار در رحم تا آخر قسم معاملات و ابتدای قسم اخلاق و مرحله‌ئی که گفتیم ، ربما يقع للسالك ميل حبی او عشقی الی بعض المظاهر الحسیة ای من مقام ابتداء فی القصیدة التائیة ، العارف البارع ابن فارض بقوله : «سَقَّتْنی حمیّاً الحب راحة مقلتی . . . الخ» .

انسان بعد از تنزل از مقام واحدیت و مرتبه اعیان ثابتة و طئی منازل عقول طولیه و درجات برزخیه و وقوع در عالم عناصر و تعیین بصورت مزاجی و عبور از درجات نباتی و حیوانی ، قبل از ورود در عالم انسانی ، حیوانی است بالفعل و انسانیت بالقوه و محجوب از فطرت ذریه و وجود مثالی جسمانی و نیز محجوب است از وجود روحانی عقلانی^۱ بمقتضای دوری از فطرت تا بنانک خویش .

نفس بحکم احکام تعویقات و خاصیت تنزلات و تطویرات و غلبه احکام و خواص طبیعت و انعام در اوصاف و لوازم عادات جسمانی از

۱- عالم ذرّ دارای مراتب است ، آخرین مرتبه عالم ذرّ عالم جسمانی مثال است که ارواح در این موطن بمقتضای اصل فطرت غیر مکدر بکدورات ماده و طبع خطاب کروی صفات حق را به : بلی و اتینا طائعین ، جواب گفته‌اند . مرتبه مقدم بر این عالم عالم ارواح و عقول است ، و موطن عهد و موثیق مقدم بر کایه موطن عالم مثال کلی مطلق و مرتبه واحدیت و حضرت علم و عالم اعیان ثابتة است .

اصل فطرت غافل و روگردان و مقبل و منهك درحفظ نفسانیه است و حکم این غفلت ، سرّ الهی وجودی و حقیقت اثر روحانی و حقیقت نفس انسانی را دربر گرفته و نفس منزل در این مقام بواسطه غلبه احکام کثرت بر مراتب وجودی او بکلی بانحراف از اخلاق و اوصاف ذاتی خود مبتلا شده و اثر قلب متصف بوحده و اعتدال از ناحیه غلبه کثرت مخفی و بلا اثر و در برخی از اشخاص چنان اخلاق و عادات و لوازم حیوانی غلبه می نماید که شخص داخل در زمره ممسوحین میشود نفوس منعمه در طبع و واقع در هاویه ماده و اشخاص منزل در مقام و موطن طبایع و اجسام مختلفند ، برخی از اشخاص بواسطه آنکه قلب آنها به سرعت متأثر می شود از سرّ وجودی مفاض بر حقیقت آنها ، بحکم « قبل من قبل لالعلة ، و ردّ من ردّ لالعلة » و بموجب « جذبة من جذبات الحق یوازی عمل الثقلین » مصداق آیه کریمه « الله ولئى الدين آمنو یخرجهم من الظلمات الى النور » بصف اولیاء الله می پیوندند و این جماعت بلحاظ قرب و بعد نسبت به مقام ذات ، مختلفند .

بعضی دیگر از نفوس که مانند دسته اول بدون سعی و عمل مشغول جذبات حق واقع میشوند ، بمقتضای تجلی حق به اسم هادی . نورایمان از باطن وجود آنان ظاهر شده ذات و مظهر روحانی و نفسانی خود را در سجن طبیعت و زندان عالم ماده گرفتار و محجوب از اصل فطرت دیده و از باطن ذات مظهر روحانی و نفسانی خود را به خطاب : « یا صاحبی السجن ، ارباب متفرقون خیر ، ام الله الواحد القهار ؟ » مخاطب قرار میدهند

لهذا این قبیل از نفوس از ناحیه خطاب و اصل از باطن از خواب بیدار میشوند و از غفلت و تزییع وقت و قصور و تقصیر خود سر مسار و منفعل گردیده و گویند: «یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله» .

این قبیل از بیداران درک می کنند که سه امر مهم مقابل آنها قرار دارند و اگر آنی از آن غفلت ورزند چه بسا بخسران عظیم مبتلا گردند. اول آنکه باید از جائی که قرار دارند شروع به حرکت نموده و مقتر احکام عادات و موطن سرگرمی بلوازم طبیعت ولذات فانی جسمانی را ترک نموده و از نواحی ملازمت باو امر و نواهی کتاب و سنت در جمیع حالات چه بحسب قول و چه باعتبار عمل و فعل سرتسلیم فرود آورند و آنی غفلت را جائز ندانند. این امر بمقام اسلام تعلق دارد و اول مقام اسلام ملازمت باو امر و نواهی شرع است .

مرحله دوم باید نفس بحسب باطن داخل در مقام غربت شود از باب جدائی نفس از مقار احکام عادات بواسطه کسب ملکات روحانیه و اخلاق

۱- اشخاصی که بخواب فرورفته اند مختلفند ، برخی خود بیدار می شوند بدون آن که غیر آنها را بیدار کند . برخی از ناحیه انبیاء و الیاء و عاظ و خطباء و وقایع بیدار می شوند و برخی از نفوس در خواب غفلت و سجن طبیعت چنان منغمزند که بهیچ وسیلهئی بیدار نمی شوند و تنبیه نمی پذیرند . این جماعت که مصدوقه ، سواء علیهم ءانذرتهم ، ام لم تنذرهم ، لایؤمنون ، میباشند ، از خطاب حق در قیامت و یا بعد از مرگ بیدار می شوند و از نواحی عذاب منبعث از ذات خود بیدار می گردند .

«هر که در خواب است بیداریش به مست غافل عین هشیاریش به»

ملکيه . این امر بمقام ایمان تعلق دارد .

مرحله سوم تعلق بمقام احسان دارد از این باب که نفس بحسب سرّ وجودی از ناحیه فناء از احکام حجب قیود عارض بر روح بواسطه تلبس نفس با حکام مراتب تنزلات و قبول قیود لازم احکام طبیعت و موطن متنزله و تأثر از مراتب تنزلات و قبول تکثرات لازم تنزل و دخول در باب مشاهده جاذب بعین توحید چه آنکه نفس از طریق فناء از کثرت اغیار بمقام مشاهده عین وحدت نائل شود باید توجه داشت که احسان دارای مراتب است چون نفس بعد از تنبّه ، از مقام طبع و عالم حیوان عبور نموده و بحسب ترقی و تکامل در مراتب عالم معنی سیر می کند لذا کتاب تکوین مانند کتاب تدوین دارای هفت بطن است ، ظاهران عالم طبع و منازل بعد از طبع بواطن وجود بشمار میروند لأن للنفس من حیث قوتها العاملة فی ضبط الأمور الدنیویة بطناً اولاً ، ولسانه «یعلمون ظاهراً من الحیوة . . .» وطلب صاحبه «ربنا آتنا فی الدنیا وماله فی الآخرة من خلاق» و للنفس من حیث عبورها الی طلب الامور الآخرویة من جهة قوتها العاقلة المنورة بنور الشرع بطناً ثانياً ، این مرتبه اختصاص دارد بعوام از مسلمین و مؤمنین و شیخ کبیر صدر الدین رومی آنرا اول مرتبه احسان دانسته در آنجا که گفته اند: «الإحسان فعل ما ینبغی، لما ینبغی كما ینبغی» جمع وصایا و نصایح را داخل در باب احسان نموده و مرتبه «فاعبد ربك كأنک تراه» را ، اوسط مراتب احسان و مقام عبادت بدون کأنّ را ، آخر درجات احسانیه می داند . بیاناتی نظیر فرموده امیر اولیاء علی علیه السلام «لو كشف الغطاء ما ازددت یقیناً» و «لم اعبد رباً لم اراه» و «جعلت قرة عینی فی الصلوة» و

«الآن قیامتی قائم» و «کنت سمعه وبصره . . .» لسان مرتبهٔ اخیر احسان است .

نفس دارای سه وجه است : یکی روی توجه آن به تدبیر بدن از ناحیه قوای واسطهٔ بین نفس و بدن و توطینه الی مافیه نفعه عاجلاً علی وجه جمیل . چون نفس سالک از ناحیهٔ تعلق و اتکاء ببدن قادرست جلب منفعت و دفع مضرت نماید و از ناحیه بدن وقوه و استعداد بسیر تکاملی می‌پردازد و اگر قوای بدنی نباشند نفس قدرت تکامل را از دست می‌دهد . اطاعت او امر حق و تطبیق اعمال با شریعت شأن نفس متعلق ببدن است . وجه توجهٔ النفس بقواها الی تدبیرالبدن والعمل علی وفق الشرع را بدایات نامیده‌اند، و این خود بدایت ابتداء اخذ استعداد سیر و حرکت بسوی منازل حق است .

نفس علاوه بر نظر بقوای خود جهت توهیبط قوا ، نظری نیز بخود می‌افکند و از این ناحیه بتعدیل صفات و تسکین حدت و ثبات آن می‌پردازد و این را باب دخول نفس از ظاهر بیاطن و در و مدخل روح از شهادت نفس بنقام غیب آن نامیده‌اند ، چون این امر دارای مراتب است علمای اخلاق از مجموع آن بابواب تعبیر نموده‌اند :

قسم سوم عبارتست از وجه توجهٔ نفس بیاطن خود که مرتبهٔ روح و ستر نفس باشد جهت استمداد از باطن برای ازالهٔ حجب و قبول مدد الهی و آنرا قسم معاملات نامیده‌اند .

مهمترین قسم از اقسام بدایات توبه است و چون توبه در حالت غفلت و خواب و عدم توجهٔ نفس بیاطن خود امکان ندارد خواجهٔ انصار قسم

اول از اقسام بدایات را یقظه ذکر نموده و برخی دیگر از عرفا توبه را بر جوع از مخالفت بموافقت و رجوع از ظاهر بیاطن تعریف نموده‌اند ، یقظه و انابه و محاسبه را داخل در توبه بمعنای رجوع از ظاهر بیاطن دانسته‌اند .

در منازل السائرین اقسام بدایات را بدین ترتیب : یقظه و توبه و انابه و محاسبه و تفکر و تذکر و اعتصام و فرار و ریاضت و سماع ، ذکر نموده و برخی دیگر از ارباب عرفان، اهم اقسام بدایات را توبه و رتبه بعد از توبه اعتصام و تفکر و تذکر و سماع ثم ریاضت و باب فرار و مجاهده و مکابده را داخل در باب ریاضت دانسته‌اند .

سالك طریق عرفان بعد از پیمودن منازل مذکور در صورتی که مقامات مذکوره ملکه راسخه نفس اوشود ، مستعد و آماده جهت دخول در قسم ابواب میشود و باصطلاح صاحب منازل خواجه انصار قسم ابواب مشتمل است بر : حزن و خوف و اشفاق و خشوع و اخبات و زهد و ورع و بتثل و رجا و رغبت ، که نزد برخی از اهالی تحقیق اهم قسم ابواب زهد و ورع و حزن است که رجا و رغبت و بتثل داخل در زهد و قناعت جزء ورع و خوف و حذر و اشفاق و خشوع و اخبات از فروع حزن است . و بتملک ناصیه هذه الثلاثة يستحق السالك للدخول فی قسم السعاملات . اعطاء من حظوظها و آخذاً من حقوقها .

خواجه عبدالله قسم معاملات را متضمن منازل رعایت و مراقبه و حرمت و اخلاص و تهذیب و استقامت و توکل و تفویض و وثقه و تسلیم دانسته و بعضی از ارباب عرفان ، قسم معاملات را مندرج در سه منزل، اخلاص

و مراقبه و تفویض میدانند، تهذیب و استقامت را داخل در اخلاص و رعایت و حرمت را از اجزاء مراقبه و ثقه و توکل و تسلیم را داخل در تفویض میدانند.

نفس بعد از تحقق بمقامات مذکوره یعنی بعد از تصفیه هر عمل قلبی و قلبی از شوب و ملاحظه حق ظاهراً و باطناً و تفویض کلیه امور قبل از رجوع و بعد از آن بمبدأ و مجری امور با این ملاحظه که حق تعالی اعلم بمصالح عباد و اشفق و اقوی از هر موجود است فقط بحق توکل نماید و در مقابل مزاحمت عقل و وهم در مقام طیّ طریق معرفت، تسلیم شود « التفویض هو کلة الامور کلها قبل الرجوع و بعده الی مجریها، علماً بأنه اعلم بمصالحها و اشفق علیها و اقوی، و ذلك لسبب هو التوکل، و بلاسبب هو الثقة، و فی مقابلة مزاحمة العقل او الوهم هو التسليم »

نفس بعد از تحقق بمقامات مذکور و ملازمت با ذکر حق و دفع خواطر نفسانی از مزاحمت احکام کثرت خلاصی می یابد و بمقام قلب مختص بنفس میرسد و احکام وحدت بر او غلبه می نماید و بمقام تجلی فعلی که ثمره آن ظهور حکم وحدت در چشم و گوش سالک است میرسد.

این همان مقام توحید فعلی و تجلی فعلی است که سالک فعل حق را که منشأ ظهور مظاهر متکثره است بجهت وحدت مشاهده می نماید.

باید دانست که تجلی افعالی دائماً در مظهری از مظاهر امکانیه مشاهده میشود و حالات سالکانی که باین مقام رسیده اند مختلف است

برخی از سلاک از قیود لازم این مقام خود را خلاص می نمایند و در اثر ادامه سلوک از تقید ظهور حق در مظاهر جزئی عبور نمود بیاطن مظاهر و مقام اطلاق میرسند ولی برخی از سلاک در مظهر خاص متوقف و بعضی از مظهری بمظهر دیگر عبور می نمایند و از قید و مزاحمت آن خلاص میشوند .

سالك بالغ باين مقام بملاحظه شهود فعل و تجلی واحد ساری در مظاهر ، همه چیز را از باب اضافه بوجود مطلق نیکو می بیند « که نازنین جمله نازنین بیند » قال الشارح العارف الفرغانی :

« ربما يقع لهذا السالك بسبب نظره في بعض المظاهر الحسية الحسنة من الصور الانسانية التي هي اعظم المظاهر واشملها احسناً وجمالاً ولطفاً وكمالاً ميل حبّي اليه بحكم مناسبة فعلية ونسبة جمعية - فان السحبة عين البرزخية و الجمعية بين المحيية والمحبوبية - و ذلك بان يتجلى الحق اى المحبوب الحقيقي من حيث فعله الواحدانى السارى فى جميع الأسباب و المسببات الظاهرة اثره على جميع الكائنات فى مرءات تلك الصورة السنطورية له فيشا مدبها و فيها الحسن الشامل و الجمال الكامل الذى هو صورة الفعل الواحدانى المضاف الى - من يجثل - عن التقيد بوصف فعلى او غير ذلك حتى ينحصر فى اضافة الحسن اليه ؛ فان التجلى بطريق الافعال لا يكون ابداً الا فى مظهر كما قدمنا ، فكان ذلك المظهر - كأس قهوة السحبة و حامل تلك القهوة الى فم قلبه نظره ، ثم يعم حكم السحبة لسوم الحكم الشهود الحسن الفعلى فى كل شئ محسوس و معتول و مصنوع .

فكان مشرع هذه القصيدة التى نحن بصدد شرحها ، مبدئها من هذا

المقام بدليل ترقى هذه المحبة الفعلية الى المحبة الصفاتية فى باطنه و ترقيه بحكمها و تبعيتها الى مقام ظهور الصفات ، ثم الى فوق ذلك من اعلى المقامات ، ثم ترجع الى تقرير تمام المقامات .

سالك عارف بعد از طی اقسام بدايات و ابواب و معاملات بسير خود ادامه ميدهد و بتدریج استار و حجب كثرت مغلوب و جهات وحدت بر نفس وى غلبه نموده ، ينتقل من مقام الاسلام الذى هو عين حذقة الايمان الى باطنه الذى هو نور حذقة الايمان .

سالك در اين مقام كه از آن به قسم اخلاق تعبير نموده اند بمقتضای جمع بين كثرت و وحدت دارای سه نشأت و سه موطن است يعنى بمقتضای تعلق روح ببدن ، دارای نشأت نفس است كه از نشأت حس و جزء عوالم طبع و محسوسات است و چون در نتیجه طی درجات و مقامات نه گانه بمقام روح و مقام سرنائل گردیده قهراً هريك از اين نشأت دارای احكام خاص است و چون اين درجات در سلك وجود واحد قرار دارند و متعلق بوجدی واحدند، علاقه بين نشأت حس يعنى و نشأت روح و ستر، شديد است و هر نشأتى حكمى خاص خود دارد . پس نشأت نفس قهراً حسى و جزء عالم شهادتست ، اختصاص به مرتبة اسلام دارد ، و نشأت روح اختصاص بباطن ايمان و مرتبة سّر نفس كه مقام غيب نفس است مرتبط است بمقام احسان كه از مقام ولايت مأثورست «الاحسان ان تعبد ربك كأنك تراه» .

روح در مقام و مرتبة ايمانيه بحسب باطن خالى از حجب كثرت و احكام انحرافيه نميباشد ، و بايد از طريق سلوك از اين ورطه خود را

نجات دهد - فلمها انتهى سيرها بظهور وحدتها و اتفاء احكام كثرتها ، آل امرالسير الى الروح ، و تحققها بحقايق الايمان بازالة خفايا احكام انحرافية باقية في اعيان الاخلاق و اصول الاوصاف التي كانت آثارها و فروعها ظاهرة في النفس و قواها منحرفة متكررة ناقصة ، فازيلت بالرياضة و التوبة و الزهد و غيرها تلك الانحرافات و احكام الكثرة و النقصان القائمة بتلك الآثار و الفروع من النفس و بقيت خفايا منها في الاعيان و الاصول القائمة بالروح فلا بد من ازالتها حتى يكمل الايمان - نفس در مرتبة ايمانية كه روح جهت خلاصی از كثرت نسبی شروع بسير خود می نماید ، در مقام غربت قرار گرفته است چون طالب حق است و «طلب الحق غربة» - فشرع الروح في السير ، و استتبعته النفس دفعا للشر و السر جلبا للنفع - چه آنكه در مقام طلب سيار بايد ب فکر جلب منفعت و دفع مفسده باشد لذا از مرتبة ايمانية بمرتبه طلبيه تعبير نموده اند . و حقيقت طلب كه يافتن مطلوب بر آن مترتب است در رتبه ايمانية متحقق می شود و در كلام اكابر است كه «الطلب والوجدان توأمان» .

مرتبة ايمانية دارای دو ركن است، یکی قسم اخلاق كه بنزله شروت در نماز است و ديگر قسم اصول طلب كه توأم با مطلوبست بنزله اركان است در نماز

در قسم اخلاق كه مشتمل است بر - صبر . رضا . شكر . حيا .

۱ - قال الشيخ العارف في شرحه على المنازل : « الاخلاق مراراً »

صدق ، ايثار ، خلق ، تواضع ، فتوت و انبساط ، صبر اساس کار است که هیچیک از مذکورات بدون آن نتیجه نمیدهد .

صبر بنا بر تعريف شيخ اهل تحقيق و معرفت صاحب منازل -رض- عبارتست از : « حبس النفس على جزع كامن عن الشكوى ، و هومن اصعب المنازل على العامة و اوحشها في طريق المحبة ، وانكرها في طريق التوحيد » .

شارح محقق فرغانی در تعريف صبر گفته است :

و حقیقتہ حبس النفس للطاعات ، ولزوم الأوامر و النواهي ، ثم على ترك رؤية الاعمال و ترك الدعوى مع مطالبة الباطن و ترك الدعوى مع مطالبة الباطن كذلك و على الاعرض عن اظهار العلوم و الأحوال و كلما بيد و للروح من المواجهيد و الاسرار ، ثم حبس الروح والسر عن الاضطراب في كلما بيد و امن الالهامات والواردات و التجليات على ذلك ، ثم على مقامات البلايا لرؤيتها رافعة للحجب الدقيقة النورانية الرقيقة ، حتى يصبر كل بلاء و محنة بتلك الرؤية عطاء و منحة ، و يصير وظيفته شكراً بعد ان كان صبراً . فالصبر يشمل حكمه جميع المقامات و الاخلاق

المعاملات ، فان الأخلاق ملكات في النفس ، يصدر معها الافعال محمودة بلاروية . فاذا تكررت المعاملات القلبية مع الله بالنيات المصادقة ، ظهرت من دوام تكررها هيئات راسخة في النفس ، لتنورها بنور القلب وصفائه الحاصل ببركة المعاملات فيسهل عليه بسبب تلك الهيئات صدور الفضائل و الخيرات منها و سلوك الطريقة كما قال عز من قائل: « فاما من اعطى و صدق بالحسنى ، فنيسرّه باليسرى » .

و الأعمال و الأحوال ، فان جميع ما ذكر لا يتحقق الا بحمل النفس تابعه .
كانت او متبوعة على الثبات في التوجه الى تحققه و على مقاساة الشدة
في تصحيحه و تنقيحه فلا يخرج شئ عنه .

رکن دوم نزد برخی شکر است، شکر بر نعمت اصل وجود و هدایت
و توفیق ناشی از حق رؤف و تأیید سالک در طریق و رسیدن او بمقام
تحقیق که صدق و تواضع و حیا و خلق و ایثار و کرم و فتوت داخل در
دایره شکر میشوند .

رکن سوم مقام رضا است رضا بآنچه که از حق نازل شده است و
نفس سالک بحسب روح و سر بعد از تحقق بجمیع مقامات و درجات رضا
و استیفای جمیع ارکان اخلاق قدری در خود احساس راحت نموده و
بار تکالیف شاقه لازم سلوک سبک گردیده مهیا از برای ادامه سیر
خویش میشود و از برای رسیدن به محبوب و معشوق حقیقی بعد از
آن که بوادی صعب العبور را در نور دیده با قصد صحیح و توجه تام و
بصیرت کامل قدم بابواب قسم اصول می گذارد درحالتی که به تعلیم کامل
مکمل میدانند که اساس سیر و مبانی سلوک و قطع مراحل و اودیه و
منازل موصل بمطلوب و معشوق مثبتی برپیمودن ابواب قسم اصول
است ولی به نور قوه قدسیه و کمک عقل منور بنور شرع ، کما اینکه
قسم اخلاق منازل نفس اند که اکتساب آن به یاری قلب حاصل میشود .
« فاذا جاوزها اتضح سبيله و سهل و انجذب بالسحابة الى الحقیقة حتی
اتصل . . . » چه آنکه قسم بعد از اصول و اودیه که قسم احوال و
ولایات میباشد از مواهب الهیه اند که سعی و کوشش و کسب در حصول

آنها مدخلیت ندارد .

سالک بعد از عبور از منازل اخلاق ، وارد ابواب اصول میشود که بمنزله ارکان نسبت به نماز است، و ابواب اخلاق بمنزله شرائط میباشند کما حقیقتاً و این قسم دارای چهار رکن است :

رکن اول قصد صحیح است در مقام توجه بکعبه محبوب و انقطاع از موجبات و بواعث منشأ انحراف و تقویت موجب سلوک و عزم نام بر ادامه سیر که این عزم رکن دوم از ارکان اربعه است . دو امر مهم باعث تقویت قصد و عزمند ؛ یکی اراده که موجب استحکام عزم میباشد و دوام ادب که منشأ تقویت عزم است و همین ادب بوجود آورنده خوف است در صورت قبض و پدید آورنده رجاست بصورت بسط و قهراً موجب حالتی متوسط بین این دو میگردد و در مقام استواری عزم حجب لازم جهت خلقت را ضعیف و موجبات جهل و تردش را بی اثر نموده و سکون و استقرار و اطمینان قلبی خاص بسالک دست میدهد و فعل اطلاقی حق را در مقام عین الیقین که مرتبه دوم از یقین است مشاهده نموده و از تکلیفات لازم دلیل و برهان موجب علم الیقین خلاص میشود ، چه آنکه علم الیقین که مرتبه اول از یقین است تعلق دارد بمقام اسلام و ظهور تجلیات صفاتی و طلوع تجلیات ذاتی مخصوص مقام احسان است و انس و ذکر باطنی از لوازم قسم دوم از یقین و « ثم اترونها عین الیقین » اشارت باین مقام است.

روح بالغ باین مقام از کلیه قیود موجب انحراف خلاص میشود و

آثار وحدت و بساطت روح متمیز از احکام نفس و کثرات لازم قوا و آلات تدبیری ظاهر میگردد و احکام هر یک از نفس و روح و سر متمیزاً از یکدیگر مشهود میشود و سالک در این مقام بمرتبہ قرب نوافل میرسد و حق در این موطن سمع و بصر عبدست .

سالک بالغ باین مقام وسیّار و اصل باین مرتبہ - یلقى عصا تسیّاره و ینتهی متناسات شدائد کثربہ غربتہ و استارہ و یتدارکتہ الآثار الحبیّة فتنقله من مقام الکون والبون الی حضرة الصون و العون - در این حالت متحقق میشود بحقیقت فقر کہ رکن چهارم از ارکان اصول بشمار میرود سالک سیار در این مقام از کلیہ احکام غیریت حقیقہ خالی میشود حتی از رؤیت و توجه باین خلّو و نیز از نفی رؤیت آن معرّا میگردد .

چه آنکہ اشتقاق از لغة^۱ از ارض قفرا است - و هی التي لانبات فیها ولاشیء اصلاً ، فہی من المقلوب - و لما کان نسبة التفاعلیة الی الروح - و الروحانیة اقوی ، لشدة ارتباطها بالحضرة الوجودیة بظهور احکام وحدتها فیها و نسبة التفعال الی النفس الاسانبة الی حیوانیة اشّد لقوة ارتباطها بالحضرة الامکانیة بظهور اثر خصائصها التي هی اکثرة فیها وقد ناهد کل واحد من السر و الروح و النفس تعاقب ظهور کمالها الخسیص به بالآخر ، و الميل الی الکمال حکم ذاتی ظاهر فی کل واحد منها بحکم سراية المحبة الاصلیة الذاتیة فیها کلتها و بظهور حکمتها . و الحالة هذه بحکم عناية « حتی احبته » كما ذکرنا فیها ، حرك ذلك الحکم الحبیّ . کل واحد منها نحو صاحبها ، فحنت الروح الروحانیة باحکامها الی

۱ - ای الفاء بالقاف و القاف بالفاء و جعل کل منهما مکان الآخر .

النفس الانسانية، حين الزوج الراضى الى زوجته الموافقة، وحتت النفس ايضاً باحكامها وقواها الاصلية الى الروح حين الزوجة الراضية المرضية عن الزوج البار في حقها، و مال كل واحد منهما الى صاحبه و اجتماعاً و امتزاجاً بكل ما تضمن كل واحد منهما من الآثار الوجدانية الاعتدالية امتزاجاً آخر بطرز آخر، فتولد بحكم اجتماعهما عن مشيمة جمعية النفس ولد قلب حقيقى جامع بين جميع احكامهما واحكام السر ظهور ولد بار بوالديه، و صار هذا القلب الجامع التقى النقى عن احكام الانحرافات مرآة و مجلى للتجلى الوجدانى الصفاتى المتعيتين من حضرة من حضرات الاسم الظاهر الذى كانت النفس بقواها و آلاتها مظهر تمام جلائية و استجلائية، فشمّل حكم هذا التجلى جميع قراء الظاهرة، فانشق رابع ابطن سمعه و بصره و نطقه حتى ظهر بذلك: ان ما كان مضافاً اليه قبل هذا الشهود من هذه القوى والصفات فى حال حجابيته، انما كان كلها مضافة الى عين هذا التجلى من حيث ظهوره فى تنزله الى انزل المراتب، وكانت اضافتها الى خلقته مجازية لا حقيقية، وحتكون السائر متخظياً جميع المراتب الكونية وداخلاً فى مبدأ الحضرات الحقيقة المسمى بمقام الاحسان و بانته حقيقة « فاذا احبته، كنت سمعه الذى يسمع به، و بصره الذى يبصر به و لسانه الذى ينطق به . . . » الى آخر ما نص به الخبر الصحيح

اين مقام اول مراتب ولايت و آخر مراتب احسان است صاحب اين مقام از بطون واجد مرتبه چهارم و از درجات داراي مقام كنت سمعه و

بصره یعنی مقام قرب نوافل و از اسفار اربعه در اواخر سفر اول و مبدأ تجلیات اسمائیه از اطوار سبعة واجد مقام قلب و از فتوح بالغ بمقام فتح مبین است نه فتح قریب کما توهمه بعض وان کان لماقاله وجه باعتبار کما حققناه فی بیان اقسام الفتوح و سیجیئی بیانه انشاء الله .

سیار در این مقام وارد در مشاهد تجلیات اسمائی میشود و باعتباری سیر خود را در اسماء الهیه ادامه میدهد ، در اوائل سیر در اسماء جزئیة و بعد در اسماء کلیه و صاحب سعه و اطلاق سیر می نماید « فعند ذلك ترفیه المحبّة الالهیّة من مرتبه اسم الی مرتبه اخری اعلى منه حیطة و کلیة و یسیر به من وادی و صف و اثر من اوصاف الأسماء و آثارها الظاهرة به و فیه من : « علم و حکمة و بصیرة » قلبیة سریة لاعقلیة او روحیة و وادی « فراسة » یفترس فیه المغیبات الشارة عن الافهام سریة بدیهة لا نظراً و استدلالاً ، ثم فی وادی « الهام » عند رجوع سره الی حکم المظهر و حجایته وهو اعنی الالهام علم ربانی وارد علی القلب منصب بحکم الحال الغالب و الحاکم علیه حالئذ ، ثم فی وادی « طمئینة » السّر عقیب اضطراب حاصل من اثر هیبة و دهشة هی من احکام جلال الغیب ثم فی وادی « سکینة » واقعة عند تردد من اثر تلك الاحکام ، ثم

۱- ای بصیرة قلبیة من مقام السّر ، وهو ارفع مقام للقلب . لان القلب یترقی من مقسامه بنور العقل تحصیل العلم بالفکر والرویة و اذا تأید نور القدس و الهدایة الشرعیة صار بصیرة و نهاية البصیرة مقام السّر الالهی یحصل ما یحصل منه بالكشف من استاذ مشایخنا العظام میرزا هاشم
۴. لانی -

فی وادی «همه» مشیره و شدة انتهاض الی معالی الامور و اطلاقاتها ، و بعدقطع هذه الأودية تظهر هذه الحقيقة الحیة الظاهر والقالب حکمها علی سّر هذا السائر بموجب « فاذا اجبته » فی قلبه و سره و روحه و نفسه خواصها و شئونها و آثارها المتبوعة المتفرعة بعضها من بعض لازالة انواع من بقايا احكامها الخفية من قيودكل واحد منها باوصاف مختصة به لا یطلع السيار علیها البتة . نعم ولازالة عين تعينه و تقیده به ایضاً و میتره باحكام ذلك التعین و التقید و آثارهما و الجامع لكلیات تلك الخواص و الآثار الحیة عبر عنه بعض المحققین بقسم الأحوال ، فاولها «الغیرة» .

در کتاب علل المقامات و صدمیدان و منازل اولین قسم از منازل احوال محبت است بعد از آن غیرت .

در برخی ابواب قسم اودیه یعنی باب احسان و علم و ... کسب و اکتساب برهبه و موهبت غلبه دارند و در بعضی از اقسام آن جذب و هبه ظهور دارند و در بعضی جهات کسبی مغلوب و مخفی در جذب و هبه میباشد و قسم احوال مواهب خاصه است .

سّر ابتدا بمحبت که ناشی از محبت حق و نتیجه عشق موجود مطلق بمعروفیت اسماء و صفات و بالتبع رقیقه این عشق ساری در مظاهر اسماء و صفات میباشد آنستکه سیر در صراط محبت و عشق مشقات ناشی از سعی و اجتهاد را آسان می نماید و آنرا توأم بالذت و بهجت و سرور نموده و بمدد نور کشف و هدایت منازل تحقیق و تفرید و توحید راطی میکند . و ان سئلت الحق جمیع مراتب و منازل در این میدان مستغرق اند

شارح قصيده در ابتدای قسم احوال گوید :

فأولها «الغيرة» المقتضية ازالة الغيرية و نفض غبار آثار الخلقية عن اذبال الحقية ، ثم «الشوق» الذي هو اثر الغيرة ، و هو هبوب قواصف قهر المحبة لشدة ميلها الى الحاق المشتاق بمشوفه ، والعاشق بمعشوقه . ثم «القلق» و هو ظهور اثر الشوق في المشتاق بحصول اضطراب قوى و حركة مزعجة معنوية لرفع الحائل الذي هو عين تعينه و تميزه ، ثم العطش الحاصل فيه من اثر تلك الحركة المزعجة يوجب كآبة و حرقة لا يرويه الا قطرة من سبيل العناية ، ثم وجدان السر اثر الألم و التهر من ذلك القلق بحيث يكاد يفنيه ذلك عن تعينه ثم «الهيان» الذي هو تحقق الغيبة من اثر الوجد . ثم «البرق» و هو لايج اطلاقى مددى مترتب على

١ - اضافة الوجدان الى السر ، هي الاضافة الى الفاعل . قوله :
اثر الألم - بالفتحات الثلاث ، مفعول للوجدان ، اى وجدان سر السائر اثر نورانياً يوجب القلق والألم ويبعث الشوق الى شدة اى كشف دفعى الوجود . يبدو بفتة فينطق صاحبه ، وبعبارة اخرى : الوجد نور من انوار الاحوال شوق مقلق الطالب : فان الوجد كما حقق طالب نورى تشتعل من شهود عارض مقلق داع الى الترقى فى الاحوال و المواهب . سواء كان ذلك الانس اثرأ صورياً حسياً . كما فى كمالى الكشف الصورى المثالى . او معنوياً معقولاً كما فى الكشف المعنوى العقبى . او نوراً من انوار الذاتية الاربابية فى التجلى الاسمائى و الذاتى - تدبير . تفهيم -

و يمكن ان يجعل اضافة الوجدان الى السر هي الاضافة الى المفعول على ان يكون السر بفتح السين المهملة بمعنى المسترة و السرور - لا بالكسر كما فى السابق - وقوله : اثر الألم . بكسر الاول و تكون الناء

←

تملك الغيبة عن اثر التعين ، قاهر و ساتر ظلمة تلك الأثر بالكلية ، ثم
 «الذوق» و هو قطرة مطرة نازلة فى ضمن ذلك البرق من الحضرة العمائية
 مستدعية تسكين حرقة العطش المذكور . فهذه الاحوال مرقية سير السائر
 (سر السائر - خ ل) و منقلة اياه من حضرات نازلة جزئية الى حضرات
 رفيعة كلية بالنسبة مما يشتمل عليه الاسم الظاهر الذى حكمه رؤية الوحدة

→
 المثلثة ، اى وجدان السائر المسررة والانبساط عقب الالم و القهر الحاصل
 من ذلك القلق لأجل مشاهدته ذلك العارض النورى . - آقاميرزاهاشم
 جيلانى - قوله : بحيث يكاد يفنيه . متعلق بالوجدان ، ثم يحصل الهيمنان
 و الغيبة لأجل الوجدان ، ثم يلمع البرق ، و هو اول ما يبدو من انوار
 التجليات بعد حصول الغيبة من اثر التعين ، و يقهر و يستر ذلك البرق
 ظلمة اثر التعين الامكانى بالكلية ، فيدعوه الى الدخول فى طريق الولاية ،
 فهو نور من انوار الاحوال داع الى الدخول فى الولايات . فالبرق مبدأ
 الأخد فيها ، فهو انور واجذب من نور الوجد ، لان الوجد داع الى الترقى
 فى الاحوال و مشوق و مقلق و مبق لوجود ، لانه باعث على الطلب والسعى ،
 بخلاف البرق فانه محرق جاذب مفن . فقوله : مترتب . خبر بعد خبر . و
 قوله : من اثر التعين ، صالة للغيبة . وقوله : قاهر صفة لائح وكذلك قوله :
 ساتر ، او خبر بعد خبر . فالمراد من المدد الاطلاقى ، هو الوجود الحقيقى
 و الفيض الإنبساطى النورانى الذى به يظهر و يتحقق مقام الولاية ، و
 البرق بدايته و اول ظهوره ، فلذا قال : وهو لائح اطلاق مددى . كذا افاد
 استاذ مشايخنا فى تعاليقه على كتاب المصباح آقاميرزاهاشم الجيلانى رض
 و هو ره اخذ هذه التعليقة من الشيخ العارف الكاشانى (شرح منازل
 السائين ط ١٨٩ ، ١٩٠) .

الوجودية في عين الكثرة الظاهرة بالنفس وقواها وآلاتها ، و مزيلة قيماً
ونعياً مختصاً بتلك الحضرة التي ترقى وتنقل منها ، وبازالة كل قيد وتعين عن
(سير) سّر السيار في هذه الأطوار يزداد قوة و كلفة في ذاته وصفاته و ادراكاته
و قربه من مدارج نهايته . فسمى بعضهم هذا التقوى بهذه النسبة القريبه
الى النهاية قسم الولايات فيلحظ السّر بتلك القوة عينه بجميع آثاره و
مفاته و نعوته الأصلية و العارضية و الكمالات الحاصلة او المتعلقة بتلك
الآثار ، و يلحظ السّر بتلك القوة عينه بجميع آثاره و صفاته و نعوته
الأصلية و العارضية و الكمالات الحاصلة او المتعلقة بتلك الآثار ، و يلحظ
أيضاً نهايته النسبية او الحقيقية و يلحظ المحل المعنوي الذي الذي
يحصل ذلك اللحظ فيه . و ذلك هو باطن الزمان المسمى باصطلاح القوم
«الوقت» و هو الحال المتوسط بين الماضي و المستقبل وله التدوام .
فان هذا الحال هو الذي كان جميع المعلومات متعلقاً به و كائناً فيه في الحضرة
العلمية ، فكل معلوم كان حاصلًا في حصّة معنوية منه ، بجميع توابعه
و لواحقه و اضافة الوجود اليها ايضاً متعلق به .

باب ولايات درجات فناء سالك و سيار در حق و مقام اتصاف سالك
بوجود حقاني و قمع و قلع وجود امكانيست و حق در مقامات ولايات باسم
مفنى در عبد تجلى مى نمايد و متولى امور عبد ميشود - يفعل بعبده
مايشاء حتى يمحو رسمه واسمه و يحق عينه و اثره - لذا سالك بحسب
وجود و ذات ، و وصف و فعل فاني در وجود و اوصاف و فعل حق
ميشود و قيل شعراً :

« من هماندم که وضو ساختم از چشمه عشق

چهار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست »

قال الشيخ المحقق في المنازل : اللَّحْظُ لِمَحِّ مُسْتَرْقٍ . سَالِكُ ابْنِ دَلْرِيقٍ بِحَسَبِ ظَاهِرِ نَظَرِ دَرَكُونٍ وَ وُجُودِ امْكَانِيَّةِ وَ لِي مَوْرِدِ نَظَرٍ وَ شَهُودِ اَوْ دَوْرٍ اَزْ چِشْمِ اَهْلِ حَجَبٍ وَ اِجَانِبِ بِحَقِّ نَاطِرِسْتِ وَ اَهْلِ حِجَابٍ اَزْ اَيْنِ نَظَرِ غَفْلَتِ دَارِنْدِ - اَنْظُرْ اِلَى الْجَبَلِ ، فَاِنْ اسْتَقْرَمَكَانَهُ فَسُوفَ تَرَانِي - مُتَعَلِّقٌ نَظَرٌ وَ وُجُودٌ امْكَانِيٌّ اسْتِ وَ لِي بِحَسَبِ ظَاهِرِ نَظَرٍ وَ بَاعْتِبَارِ حَقِيقَتِ مَلْحُوظِ حَقِّ وَ اِجْبِ اسْتِ وَ لِيْكَنْ بِاسْتِرَاقِ النِّظَرِ عَنِ الْعَيْنِ الْاُجَانِبِ ، وَ مَشَاهِدَةِ وُجُودِ مُطْلَقِ وَ لِيْ اَزْ جِهَتِ تَقْيِيْدِ بِصُورِ كُوْنِيَّةِ وَ لِهَذَا قَالَ الشَّيْخُ الْبَارِعُ : « اللَّحْظُ لِمَحِّ الْمُسْتَرْقِ » .

مشاهده صریح وجود مطلق در مقام اطلاق بدون ملاحظه وجود اضافی نسبی امکانی اختصاص به مقام ختمی و کمال از ورثه او دارد، در مکان تمکین بعد از تلوین و مرتبه مظهریت تجلی ذاتی در آخر سفر سوم و اوائل سفر چهارم .

فلحظ سر هذا السائر أيضاً كان متعلقاً بوقته او بما يقتضيه وقته - ح -

۱ - متقدمان از صوفیه گفته اند : « الوقت الحق » - صوفی ابن الوقت باشدای... یعنی استفراق رسم وقت در وجود حق. در صدمیدان فرماید: « از میدان لحظه میدان وقت زاید... » « جئت علی قدر یا موسی » ، اشارت بدین معناست .

استفراق رسم وقت در وجود حق در تعریف وقت بدین معناست که:

جز حق در آن ننگجد .

←

یصفو حاله عن اقدار الأغبار - الأغیار - فكان - اللحظ و - الوقت
 - و الصفا من مقاماته ، فيكون عند ذلك متلبساً بمقام «السرور»^۱
 بذاته - و لحظه و وقته و صفائه . و اذا كان حاصلًا في الحال الذي هو

→

درجه اول وقت ، یعنی مرد میدان مرتبه یا منزل اول وقت یکی سبک
 است ، چون برق لامع .

و یکی پاینده و باقی و مرتبه سوم «یکی غالب» غالب قاتل و پاینده
 شاغل و مرتبه اول که چون برق لامع است شوینده و غسل دهنده است:
 « هزار نکته باریک تر زمو این جاست »

نتیجه وقتی که چون برق است ، موجب فراموشی دنیا و ظهور و
 جلاء و طواع ذکر آخرت ، و آنچه پاینده است منشأ معاینه رخ دوست
 و جمال محبوب است چون از آخرت سالك را مشغول کند که « دنیا
 حرام علی اهل الآخرة والآخره حرام علی اهل الدنيا ، و كلاهما حرام علی
 اهل الله » لذا مرتبه سوم که غالب است منشأ محور سوم انسانی و فناء
 اعتبارات در حق و بقاء حق و مشاهده حق در حال محو حجب حقیقه .

۱ - نزد اهل حق سرور اصفی از فرح و عنوان یا اسم است برای

استبشار جامع: در صد میدان شیخنا الاقدم - رضی الله عنه - فرماید:

از میدان صدق ، صفازاید و از میدان مکاشفه سرور زاید: شیخ

رم - سرور را شادی دانسته و آنرا به سه قسم: سرور حرام و شادی
 مکروه و واجب ، تقسیم فرموده .

شادی بمعاصی ، - نعوذ بالله منه - حرام و بدنباشاد بودن مکروه و

بحقشاد بودن واجب است « قل بفضل الله و رحمته ، فبذلك فليفرحوا ،
 هو خير مما يجمعون » .

لازمان بالنسبة الى شهود الأغيار فكان حاله السرار بحكم الوقت ، فلا يطلع عليه و على حاله غيره البتة . و اليه الاشارة بقوله - صلى الله عليه - حكاية عن ربه « اوليائي تحت قبابي ، لا يعرفهم غيري » .

فيكون هذا الولي الصاحب السر في هذا الحال صاحب نفس واحدة و يظهر اثر نفسه في نفسه بحسب حالة حجابيته و استتاره - واستاره - لاعدام كل صورة توجب حجابيه و ستره و بعده و ايجاد صورة تستلزم كشفه و تجليته و قربيه ، و يظهر ذلك الأثر بحسب حال كشفه و شهوده و تجليته باحياء القلوب الميتة ، و ايجاد صورة في موضع و اعدامها في موضع آخر «أجيد نفس الرحمن من قبل اليمن» اشارة الى هذا المقام بحسب الحالة الأولى ، و «انا اتيك قبل ان يرتد اليك طرفك» اشارة اليه بحسب الحالة الثانية ، فافهم .

و من هذا يكون حاله ، يكون في العرجة بين الخلق كائن معهم بصورته ، باين عنهم بمعناه و سر يرتبه ، راحل عنهم الى اوطانه ، قاطن فيهم في مقر حداثته ، فيكون في مقام العرق في لجة بحر القرب في غيبة عن الاحساس بالروح و النفس و اللب ، فيدخل باب التمكين بحيث

→

مرتبة واجب و اخير از سرورست که ناشی از اجابت دواعی فنا در مشهود میشود و «سرور سماع الاجابة» اجابت دواعی فنا در مشهود سمعاً و طاعة . اين سرور آثار وحشت را محو و کوبنده باب مشاهده و موجب تبسم روح از نواحي مشاهده جمال ذات محبوب میباشد و مقام عقل و نفس و قلب بفناء علم و ساير صفات فانی گردیده اند و روح که محل مشاهده جمال حق است فعلاً باقی است .

لا يتأثر عن التلوين یعنی تلون التجلیات الظاهرية الاسمائية بغلبة ظهور احد
 الأسماء و احكامه و آثاره على الآخر . . . »
 قال الشيخ البارع^۱ فی المنازل : « الاغتراب اسم يشار به الى الانفراد
 عن الأكفاء » .

خواجه در باب تمکن فرموده است : « التمکن فوق الطمأنينة ، و
 هو اشارة الى غاية الإستفزاز » نهایت استقامت در مقام ولایت همان
 انتفاء تلون و خفت و اضطراب است که از برکت نیل سالک بمقام تمکن
 حاصل میشود و تمکن دارای سه درجه و مرتبه است : تمکن مرید و
 تسکن سالک و تمکن عارف .

مرید مع قصد صحیح و عزم راسخ و بدون التفات بغير محبوب به
 سیر خود ادامه میدهد و چون به غیر محبوب التفات و توجه ندارد و کسی
 و چیزی توجه او را از محبوب و حبيب معشوق مانع نمیشود برق لامع

۱ - در صد میدان فرماید : از میدان فتوح ، میدان غربت زاید . . .
 جمله غربا سه گروه اند :

اول گروه بیرون ماندگان - غیبة المرید فی مخلص القصد - زندگان
 مهمانند و مردگان شهیدانند و فردا شفیعانند .

و دیگر گروه مؤمنانند در میان منافقان : زندگان مجاهدان و مردگان
 شهیدان و فردا شفیعان - غیبة السالك عن رسوم العلم و علل السعی
 و رخص الفتور -

سوم گروه عارفانند در میان غافلان ؛ به تن در زمین اند و بدل در آسمان
 و با جهان و جهانیان بیگانگانند - غیبة العارف عن عیون الأحوال والشواهد
 و الدرجات فی حصن الجمع -

از جانب معشوق و مراد او را جذب نموده و او را جهت ادامه سیر و قرب بمراد ترغیب می نماید و از ناحیه تو اثر بوارق از توقف و تردد در سیر باز میدارد و همین جذبات متوالیه او را در ادامه سیر و سرعت سلوک مدد میدهد و به تدریج غیر حق و غیر مراد بکلی از نظرش محو میشود به نحوی که برق کشف و لمعان شهود حاصل از تجلیات وارده از مراد صفاء حال و شوقی در او ایجاد می نماید که ، لا یعارضه العلم ولا یفارقه الهمة ولا یسلو عن الشوق ولا یسلب عنه الحال افی وقت من الاوقات. در مرتبه سوم از تمکن ، عارف از حجب طلب عبور نماید و بمقام جمع واصل شود و مستقر در حضرت جمع گردد و از طلب که ملازم عدم حضور و غیبت است رهائی یابد و بمقام بقاء بعد از فناء و صحو بعد از محو و تسکین بعد از تلوین مشرف شود و استقر فوق جمیع المراتب ، لا بساً نور الوجود بالبقاء الفناء - چون در مقام شهود جمع بقاء محض و فقر مطلق میرسد و بعد از این فناء صرف از ناحیه عنایت ازلیه بمقام بقاء بعد از فناء میرسد و - ثم رعد الی البقاء بالوجود الحقانی ، فاستقام لا بساً نور

۱ - شیخ در صد میدان افادت فرموده : از میدان ادب میدان تمکن زاید . تمکن آنستکه ، کار ، مرد را (ملکه) گردد که از کوشش باز رهد و تمکن از سه چیز باید جستن .
از خوی در سه - ۳ - جای و از تن در سه جای و از دل در سه جای .
اما تمکن در خوی ؛ در بیم - در خشم و در حاجت . و اما در تن از سه جای : در بیماری و در غریبی و در ، درویشی . و از دل در سه جای ؛ در ظن و در تمیز و در همت .

الوجود الحق فی موطن الغیب المطلق ، فلا يعرفه الا الله - كما ذكره الشيخ المحقق الكاشانی فی شرحه .

تمکن آخر مقام ولایت ونهایت مراتب تدانی و بدایت مقام تدلی و اول سفر ثانی از اسفار سلاک عملی است که عارف در این مقام بواسطه خلع وجود امکان و در بر نمودن وجود حقانی و اتصاف بشرح صدر حاصل از سفر از حق الی الحق بالحق از مراتب کمال بمقام احسان که اول مراتب کمال است و از اصول باول مقامات وصول و از لطائف سبع بلنائف سر و روح و اصل و به نهایت مقام - قاب قوسین - و بدایت مقام - اوادنی - میرسد .

صاحب این مقام از مراتب «فتوح» بفتح مبین و از بطون هفتگانه بطن چهارم و پنجم و ششم نائل می گردد . آنچه در این مقام ذکر شد باعتباری از درجات ولایت عامه محسوب میشود و مرتبه آخر آن مقام - قاب قوسین - میباشد . ولی درجات بعد از این مقام از مقامات ولایت خاصه است که اختصاص بحضرت ختمی مقام و اولیاء محمدین دارد .

قال الشيخ الشارح المحقق الفرغانی : و اعلم ان التلوین والتسکین يظهر کل واحد منهما باثره و حکمه من حیث ثلاث مراتب :

الأولی ، مرتبة التجلی الظاهری ، فان التلوین فیها تعاقب ظهور الأسماء علی قلب السائر و ستره متنوعه الأحکام و متلونة الآثار متمیزة الاوصاف ، فيحجب السائر کل واحد بأثر تميزه و خصوصية عن حکم الآخر ، الی ان یید و یبارق جمعیة الاسم الظاهر و یقیم السائر فی نقطة حاق

وسطيته الذي نسبة جميع الأسماء اليه على السواء .
فتلك النقطة هي مقام التمكين الذي يتمكن صاحبها من كل واحد
ولا يحجبه احد عن احد . و الرتبة الثانية، مرتبة التجلي الباطني وحكمها
فيها على ما قلنا في التجلي الظاهري^۱ .

عارف سيار در مقام فناء صفاتي بعد از شهود کثرات صفاتي بعد از
سير و رياضت ، اول وحدت مجموعی که صورت اعتدالی است از ناحیه
فناء در صفات در او ظاهر میشود قلب نام دارد و از ناحیه این فناء سالک
صاحب دل میگردد و وحدت حقیقی وجود ظاهر واحد حق که باطن نفس
بود ، در این قلب تجلی می نماید ؛ ولیکن بغلبه حکم اسمی از آن اسماء
که ظاهر حق شامل ایشان است ، چون اسمائی که مشعر به تشبیه اند مانند
اسم سمیع و بصیر .

عارف بعد از وصول باین مرتبه به سیر خود ادامه میدهد ، تا آنگاه
که فناء جمله صفات نفس تمام شود در این حال تحقیقش بجمعیت اسم
ظاهر متحقق گردد و لکن آثاری زیاد از صفات خاص مقام نفس مستور
و باقی میماند که آثار آن موجب تقید سمع و بصر بادرک مبصرات و
مسموعات می باشد و تقید سمع و بصر در مقام تحقق بمقام «کنت سمعه
وبصره» و موجب حرمان چشم میباشد. و قسمتی از بقایای آثار خاص

۱ - شیخ شارح اعلی الله مقامه که در بیان و تحقیق مراتب و درجات
و تقریر عویصات در دوران ، اسلامی از اکابر و نوادر باید بشمار آید در
همین شرح (ص ۱۸۶ ، ۱۸۷ ، ۱۸۹) مراتب تجلیات و انواع آنرا محققانه
بیان فرموده است. شکر الله سعیه .

مقام نفس در مرتبه دوم و سوم فناء بکلی زائل شود .
 سالک بعد از سیر در اسماء ظاهر و نیل بمقام تحقق به جمعیت اسم
 ظاهر در اسمائی که اسم باطن جامع این اسماست ، چون اسم عزیز و
 قدوس و سلام که از اسماء تنزیهیه میباشند ، سیر می نماید و این اسماء
 یکی بعد از دیگر در وجود سالک تجلی نموده و بتدریج سالک از تلوین
 خاص هر اسمی خلاص شده بمقام تحقق بجمعیت اسم باطن که از مراتب
 تسکین میباشد نائل میشود .

باید دانست که سیر در فناء نفس و صفات آن بیشتر سیر محبتی و
 سیر از مصنوعات به صنایع و سیر در روح ، سیر محبوبی است که سالک از صنایع
 واجب به مخلوقات و مصنوعات سیر می نماید . و از آنجا چون سیار متنازلاً بر
 نفس مرور کند ، اغلب آثار مخصوص بقایای احکام نفس را مانند حب جاه
 و مقام که « آخر ما یخرج من قلوب الصدیقین » است ، زائل نماید و بعد
 از آن به سیر ادامه میدهد و بعد از تحقق بمقام بقاء بعد الفناء ، بکلی
 آثار نفس زائل شود و بمقام طهارت واقعی و عصمت حقیقی رسد که
 « انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا » .

قال الشارح العلامة : « و الرتبة الثالثة ، مرتبة الجمع والبرزخية
 بينهما ، ای بین الظاهر و الباطن ، فان احکام کل واحد منهما بموجب
 خصوصیاتها و آثار تمیزاتها تستلزم الاحتجاب عن احکام الآخر . فاذا حصل
 السائر فی البرزخ بينهما یتمکن من الجمع بین احکامها و یفرق بينهما ،
 فلا یحجبه شأن عن شأن و هذا هو مقام التسکین فی التلوین و مقام
 التمسکین الذی ذکرنا آنفاً ، اردنا به التمسکین فی المرتبة الاولى .

ثم اذا تحقق هذا الولي بهذا المقام الموافق يتبدأ له قسم الحقايق وذلك بانتهاء سيره الأول المحببى بعد تحققه بجميع ما تحوى عليه الاسم الظاهر عن الاسماء الكلية و الجزوية ، ثم يشرع فى السير و السفر الثانى المحبوبى فى رؤية كثرة التعينات النسبية المنسوبة الى الشئون الباطنة انتى هى مرآت الوحدة الوجود العينى الغالب على الروح حكمها . فان للوجود كما قلنا حكيمين :

احدهما من جهة كونه مفيضاً ، والآخر من جهة كونه مفاضاً ، فالغالب على الروح اثر الحكم الأول ، و على النفس اثر الحكم الثانى و فى النفس وحدة شعاع الوجود العينى من كونه مفاضاً مرآة لكثرة احكام الحقايق الكونية المتعلقة بمراتبها ، فكان المنطبع فى مرآت الشعاع الوجدانى الوجودى المفاض تلك الكثرة ، فكانت تلك الكثرة المنطبعة فى المرآت الظاهرة و وجد المرآت مخفياً . واما فى الروح ، فكثرة شئون الوجود العلمى الباطنى النسبية التى صورتها الحقائق الكونية مرآة الوجود العينى الظاهرى . فالوحدة فيها ظاهرة و كثرة الشئون باطنة . ففى السير الأول ترفع حجب الكثرة احكامها النفسانية عن مرآت وحدة الوجود الى ان يظهر ويتجلى وحدة الوجود الظاهر من عين كثرة النفس و صور العالم و يظهر الكمال الحاصل للوجود الواحد بتلك الكثرة نزولاً ، وفى السير الثانى يخرق حجاب وحدة الوجود العينى الغالب اثره على الروح عن مرآت كثرة الشئون النسبية المضافة الى الوجود العلمى الباطنى ، ليظهر انتجلى الباطنى بخصائص تلك الكثرة النسبية و هى العلوم الغيبية و الاسرار الالهية . و بعد فتح الروح يحصل بين احكامها المتعلقة بحقيقتها

الكونية و بين احكام سترها اعنى ، الوجود العيني المضاف اليها و بين اوصافها امتزاج و فعل و انفعال كما جرى بينها و بين النفس اولاً ، لكن هاهنا ينسب الفعل الى السر والانفعال الى الروح ، فيتولد من مشيئة الروح عند ذلك ولد قلب قابل لتجلى الوجودى الباطنى المشتتل على الشئون و كثرتها النسبية مع مظاهرها التى هى الصور العلمية ليتحقق بالسير فى غرض هذه الحضرة الباطنية بكليات الاسماء السلبية. فتدخل فى مبدأ الظهور التجلى الباطنى فى قسم الحقائق ، فتظهر به و عليه و فيه احكام هذا القسم .

و اعلم ان الشاهد فى هذا القسم سر و جودى ظاهرى ، و المشهود سر باطنى ؛ بل يكون السر الظاهرى مرآة للسر الباطنى و احكامه و آثاره ، فيكون السر الباطنى باحكامه و آثاره ظاهراً على السر الظاهرى ، لكن يخفى عينه و آثاره عليه ؛ بل يكون كل واحد منهما مرآة للآخر بهذا الحكم المذكور ، فيظهر من بين ذلك حقيقة كل شئ و سره ، كما هو فى الحضرة العلم الأزلى بلا تغيير و تبديل. فاول ما يتدى السر الباطنى من وراء ستر رقيق من صفة او حقيقة الهية اركونية لستر ظاهرى ، ولكن خلف حجاب شفاف من اسم الهى مقيد بحكم مختص بوصف ، و يسمى ذلك «مكاشفة» لانكشاف حقيقة كل واحد منهما بحكمه و وصفه على الآخر . ثم اذا بان كل واحد منهما الآخر بلا مظهر حقيقة و صفة ، لكن مع خصوصية و تميز سر ما نلسى مدرج فى كل واحد منهما للآخر بعينه و وصفه و خصوصيته. الاكون هذا ظاهراً و الآخر باطناً يسمّى «معانية» . مكاشفه و معانيه بعد از غروب

شمس وجود مقام ظاهری ختمی نبوت ، جانشین و نایب مناب وحی در اولیاء و وارثان و ائمه از عترت ، علیهم السلام ، میباشد .

ولیّی وارث مقام خلافت محمدیه بعد از فراغت از سلوک و نیل بمقام «اوادنی» وراثتاً ، از راه الهام الهی و تعلیم ربانی و مکاشفه و معاینه متصدی مقام ولایت و تربیت مستعدان و تزکیه مؤمنان و تعلیم معارف الهیه و احکام الهیه میشود و حقائق و معارفی را که عمر حضرت ختمی مرتبت وافی به تقریر و تحقیق آن نبود بیان می فرماید و این ولی و امام کلمات قرآنی را از لسان قائل و متکلم آن میشوند و حقایق قرآنی را از مطلع آن مشاهده می نمایند کما قال الشيخ البارع القونوی و نقله المحقق العارف الکاشانی: قال جعفر بن محمد الصادق «عليه السلام»: لقد تجلّى الله لعباده في كلامه ولكن لا يبصرون. وكان ذات يوم في الصلوة، فخرّ مغشياً عليه ، فسئل عن ذلك ، قال : ما زلت اكررها ، حتى سمعت من قائلها . قال الشيخ الكبير شهاب الدين صاحب العوارف: كان لسان جعفر الصادق كشجر موسى عند ندائه منها ، باني انا الله .

وَحَى و مکاشفه در حقیقت واحدند ، وان شئت قلت : تخصیص لوحی بالنبی و الكشف بالولی ، فامر اصطلاحی مبتنی علی رعاية الأدب و الفرق بین المبعوث الی الخلق و بین غیر المبعوث. ولهذا از امیر مؤمنان و قطب دائرة ولایت نقل کرده اند که حضرت می فرمود هنگام نزول وحی من رائحة وحی را استشمام می نمایم ، چه آنکه آنحضرت کلیه حقائق وارده از راه وحی را بالوراثه بعیان میدید ، وکان علیه السلام ، باب الاعظم لمدينة هذا العلم ولذا صاحب قصیده ، ابن فارض فرموده است

« و خذ بالولامیراث ارفع عارف » و نیز گوید : « و بعترته ، استغنت عن الرسل الوری » چه آنکه عترت او بموجب احادیث مسلمة وارد از طرق عامه ، قائم مقام نبوت و دارای مقام ولایت کلیه اند .

درصد میدان فرماید « مکاشفه دیدارد لست باحق - و علامت آن سه چیز است : استغراق دل از ذکر ، و امتلاء سر از نظر ، و استبصار ضمیر بحقیقت .

۱ - نشان استغراق دل از ذکر ، سه چیز است : گفتار حقیقت ، و وحشت از خلق و الهام مناجات .

۲ - و نشان امتلاء سر از نظر ، سه چیز است : مستولی گشتن بر احوال ، و هموار گشتن در صدق ، و دیده و ز گشتن در شادی بزرگتر .
۳ - و نشان استبصار ضمیر بحقیقت ، سه چیز است ، که مرد ، طمأنینت و سکینت ، و وقار فرشتگان و ثبات بادینان یابد .

در مکاشفه بقیه ئی از بقایای رسوم موجودست « لان المكاشفه ولاية النعت وفيه شی من بقایا الرسم » و لذا غایت سوم از درجات مکاشفه بمشاهده برمی گردد و « مشاهده برخاستن عوائق است میان بنده و حق ، و طریق بدان سه چیز است : رسیدن از درجه علم بدرجه حکمت ، و رسیدن از درجه صبر بدرجه صفاوت ، و رسیدن از درجه معرفت بدرجه حقیقت .

« ثم اذا تجلی کل واحد منهما للأخر بعینه و وصفه و خصوصیه .
ولکن لا یحجبه الوصف عن العین أبناً . ففی حیات ساریة فیها . وتلك الوصف و الخصوصیه اما علم او امر جامع بینهما . او عین وجود ینصبغ

جميع النسب بصبغته ، فيؤمن موت هذه الحياة كل واحد منهما من موت الاعتلال من الأحوال ، و عن الانفصال من عين هذا الاتصال ، و عن موت الغيبة عن ازل الآزال . فاذا كانت هذه المكاشفة و المشاهدة و المعاينة و الحياة مقصودة عليه ، فهو في «قبض» فاذا انبسطت منه حتى يخطى بها بواسطته آخر ، فالسائر في «بسط» .

و في القبض و البسط معنى آخر ، هو انه اذا كان مدده في هذه الأمور من حضرة جلال الغيب و اطلاقه ينطوي السائر في جباب القبض بحيث لا يتفرع للادراك و النظر اصلاً ، و ان كان في عين الجمال فيظهر في صورة خلق و سؤال فهو في بسطة حتى ربما يسكر من قوة الذوق ، فيتجاوز طوره ، فاذا صحا - تاب ، و ذلك على مقام التوبة ، ثم يتواصل بالامداد عليه ، فهو صلة بالمدد ، ثم ينفصل عن الاتصالات المنتهى عن نوع من الانفصال ، ثم ينفصل من رؤيتهما لكونهما عين الاعتلال . و هذا كله من شعب المرتبة الثانية من التلوين .

بايد متوجه بود كه - قبض و بسط - در باب معاملات و مقامات قلبيه معلول واردات قلبى ميباشند كه آرز و واردات موجب انقباض و انبساط سالك ميشوند باين معنا كه هنگام فقدان وارد موجب و جَد و بسط ، سالك در حالت قبض فرو ميرود .

قبض و بسط باين معنى قبل از مقام ولايت و از اقسام معاملات است نه از ابواب حقايق و قبض و بسط در حقايق اختصاص به مقام بعد از كمال ولايت دارد .

صاحبان قبض در مقام حقايق بر سه فرقه اند : «فرقة قبضهم اليه قبض

التوقی ، فضنّ بهم علی اعین العالمین . و فرقة قبضهم بسترهم فی لباس التلبیس ، و اسبل علیهم أكلة الرسوم ، فاخفاهم عن عیون العالم . و فرقة قبضهم منهم الیه ، فصافاهم مصافات سرّ ، فضنّ بهم علیهم» .

حالت انقباض این فرقه را از آفات و صدمات اختلاط با خلق حفظ می نماید ، چون خلق استعداد حشر و خلط با آنان را فاقدند .

فرقه دوم با خلق محشورند و با آنان خلطه و آمیزش دارند ولی خلق آنانرا مردم عادی می پندارند و از مقام ولایت و کمال آنان اطلاع ندارند ، نتیجه قبض در این فرقه آنان را در لباس تلبیس از خلق مستور داشته است — فاخفاهم عن عیون العالم —

فرقه سوم جماعتی هستند که تجلیات جمال و جلال حق از مقام سر و باطن بمقام ظاهر آنان سرایت نموده و آنها برگزیدگان حقند در مقام سر و باطن و بحسب رسوم و آثار و وجود و تحقق فانی در حقیقت و این فنا یا تجلیات موجب فنا : آنانرا فانی نموده بنحوی که این فنا تمام وجود و آثار آنانرا فرو گرفته و از خود نیز غائب شده اند و از اولیاء خاص و مقرب حق و حق نیز خاص آنانست ، حق معبود لغایة الغیرة علیهم بمقام بقاء بعد از فنا رسیده اند .

در تعریف بسط صاحب منازل فرموده است :

« البسط أن یرسل شواهد العبد فی مدارج العلم . و یسبل علی باطنه رداء الإختصاص ، وهم اهل التلبیس » .

صاحب تلبیس بحسب باطن وجود و سرذات اگرچه از خواص و

حامل اسرار حق و صاحب معرفت و شهودست ، باعتبار ظاهر وجود بحسب طاعت و عبادت از عوام از عباد و مؤمنان متمیز نمیشد .

« . . . فطائفه بسطت رحمة للخلق ، یبسطونهم ویلاسونهم فیستضیئون بنورهم ، و الحقائق مجموعة و السرائر مصونة » .

طائفه‌ئی از اصحاب بسط بواسطه حسن معاشرت و مخالفت با مردم منشأ برکت و رحمت و افاضت‌اند و مردم را برحمت امیدوار می‌کنند در مقام عمل سخت‌گیر نیستند باتیان واجبات و مستحبات و ترک محرمات و عدم اصرار بر مکروهات قناعت می‌نمایند و در بندگان خدا نور امید بوجود می‌آورند و طالبان معرفت را مستعد از برای قبول حقایق و معارف می‌نمایند و در جمع مردم ، و ایجاد دوستی بین ناس و ایجاد علقه و ارتباط بین خود و جماعت مؤمنان و نجات آنان از مهالك ، موفقند .

« هم القوم لایشقی بهم جلسائهم » .

این فرقه از صاحبان بسط در عین خلطه و ارتباط با خلق و توجه بکثرت، باطن آنها محل ظهور حقایق و سرائر آنان در عین مباسطت مصون و محفوظ است .

یعنی توجه بکثرت (از باب ظهور و شهود وحدت در کثرت) نه باعث تفرقه قلب و باطن آنها میشود ، چون در عین مباسطت بواطن آنان حق را در خلق شهود می‌نماید ، و نه سرائر و اسرار وحدت را فاش می‌نمایند و از باب تمامیت استقامت و صحت وقوت تمکن بوادی تفرقه و حجاب و جرأت و بوح و شطح و طامات گرفتار نمیشوند . چه آنکه

بعد از فناء در حق مشمول عنایت قرار گرفته‌اند و شیطان نفس را که بعد از فناء در توحید ظاهر میشود و آنانرا گرفتار تلوین و شطح می‌نماید تسلیم خود نموده‌اند .

قال الشيخ الشارح الفرغانی : و فی القبض والبسط معنی آخر هو انه اذا كان مدده فی هذه الامور من حضرة جلال الغیب و اطلاقه ينطوی السائر فی جلباب القبض بحيث لا يتفرع للادراك و النظر اصلاً وان كان فی عين الجمال فيظهر فی صورة خلق و سؤال ، فهو فی بسطة حتى سكر من قوة الذوق فيتجاوز طوره ، فاذا صحا ، طاب ، فهذا من اعلى مقام التوبة . ثم يتواصل بالامداد عليه فهو حيلة بالسد . ثم ينفصل عن الاتصالات المنتهى عن نوع من الانفصال . ثم ينفصل من رؤيتهما لكرههما عين الاعتدال . و هذا كله من شعب المرتبة الثانية من التلوین .

طائفه‌ئی از صاحبان بسط، در عین بسط . باطن آنها در يد قبض حق است و چه بسا گمان شود که آنها بحسب ظاهر و باطن با خلقند . رتبه این جماعت در مقام ولایت فوق رتبه طائفه اول است کما اینکه بسط و انبساط طائفه‌ئی دیگر از اولی‌جهت ارائه طریق حق و اعلام معارف است . این جماعت پیشوایان هدایت و راهنمایان طریق حقند . و از مقام فناء بسط بقاء و استقامت نائل آمده‌اند و در سفر ثانی از حق بخلق جهت هدایت سز می‌نمایند و حق باسم هادی در آنها تجلی نموده است . این جماعت از قبل از ختم نبوت ظاهر شوند در زمره انبیاء و اگر بعد از ختم نبوت ظاهر گردند ، صاحب مقام ولایت باطنیه و مقتیده‌اند و ولایت آنها تابع ولایت مطلقه محمدیه یا به تعبیر دیگر ، تابع ولایت خاصه یا مقتید بولایت

محمدیه اند ، یعنی ولایتی که کان علی قلب محمد .

و اما باب سکر که شارح فرغانی بآن اشاره فرمود ناشی از محبت حق است که عبد بعد از اتصاف بمحبت خالصه ، عنان اختیار از کف داده و از قوت ذوق قادر بضبط خویش نیست ، و مجبان در مقام سلوک در این ورطه می افتند تا آنکه عنایت حق آنان را نجات داده بحالت صحو برگردانیده تا به توبه نائل آیند . و للسكر ثلاث علامات كما ذكر الشيخ العارف في المنازل : « الضيق عن الاشتغال بالخبر ، و التعظيم قائم ، و اقتحام لجة الشوق ، و التمكن دائم ، و العرق في بحر السرور ، و الصبر هائم » .

از آنجا که وصول بحضرت حق و حضرت الهیه بر عنایت از لیه توقف دارد و این عنایت از لیه دارای کشش و جذبگی ایست که عبد را برب معبود مبرساند و محبت الهیه ساری در سالك سیار موجد جذبه و کشش بعین توحیدست ، حال عبد سیار در بدایات بین صحو و محو دور میزند در این مقام سکر از احوال وارد بر سالك سیارست که عقل او را زائل نموده و منشأ اقوال و افعالی میگردد و مانند سکران اعمال و اقوال از تملك عبد خارج میشود ولی بین سکر حاصل از خمر و سکر نتیجه محبت ناشی از جذبه معلول توفیق و عنایت فرق بسیارست .

و هذا حال المحبوبين لأحال المحبين ، فان انجذابهم انما هو بعد انسلوك و المجاهدة يجب ان يعلم ان للسكر المخصوص بيا بحقائق غير الحيرة العارضة لأهل المحبة و جاهس بحقائق ، حیرت عارض اهل

محبت را کما عرفته با سکر مورد بحث خلط نموده‌اند، کما اینکه هیمنان مخصوص باب احوال را با سکر خاص باب حقایق خلط کرده‌اند. حیرت عارض بر اهل محبت و هیمنان خاص باب احوال اگرچه در حد سکر مصطلح در باب حقایق قرار ندارند ولی از مقامات پسندیده بشمار می‌روند و غیر این دو که نام سکر بر آن نهاده‌اند مذموم و نقائص نسبت به مقام بصیرت و عقل و منافی فضیلت محسوب می‌شود، تاچه رسد بسکر حاصل از حرص و جهل و شهوت و مستی لازم دوران شباب و سکر ملازم بابی نیازی و ثروت و ریاست و حکومت سلطه بر خلق. منغمران در دنیا و قدرتمندان عاشق سلطه بر خلائق عقل سلیم را از دست می‌دهند و چشم بصیرت آنان کور و نور لازم عقل از آنها وداع می‌نماید. وقتی بخود می‌آیند که دنیا و عوامل آن، آنها را بحال خود می‌گذارند.

مرتبه بعد از سکر، مقام صحوست و مقام صحو فوق سکرست چه آنکه سکر ناشی از تجلیات اسماء و صفات و صحو بعد از کشف سبحات حلال و شهود انوار جمال حاصل آید و در مقام اسماء و صفات حقیقت ذات در انوار اسماء پنهان و سالک در این مقام محتجب به حجاب انوار صفاتست و چون در نتیجه این احتجاب انیت و وجود مجازی سالک بکلی زائل نشده است در عین ذات متحیر است.

«والصحو من منازل الحیات و اودیة الجمع و لوایح الوجود» سائنات در مقام صحو بعد از محو موجود بوجود حق و زنده بحیات معبود مطلق است، ثم دنی اشارت است بقرب عبد بحق و سالک بعد از اتصال بحقیقت کلام سلطان اهل طریقت میرسد و بچشم باطن و دیدن حق

حقیقتِ « الحقیقة صحو المعلوم مع محو الوهوم » مشاهده می نماید.

قوله (ای الشارح الفرغانی) : ثم يتواصل بالامداد عليه فهو صلة بالمد . . . » یعنی مقام بعد از صحو ، مقام اتصال است ، سالک در این مقام بمقام قرب نائل میشود و اتصال دارای سه درجه است ، از درجه اولی صاحب منازل باتصال - اعتصام - و از درجه دوم به - اتصال شهود - و از مرتبه سوم به - اتصال الوجود - تعبیر فرموده است .

سالک سیار در درجه و مرتبه اول اعتصام به تصحیح قصد و تصفیة اراده و تحقیق حال می پردازد و نتیجه آن گذشت از موهومات و تخلص از هر تردید و موجبات امور مانع از اعتصام تام است .

در درجه دوم اتصال ، عبد سالک بکلی از هر استدلال در نتیجه مشاهده تام معبود و محبوب بی نیاز می شود ، و بواسطه اتصال بحضرت ذات بمقام جمع اسماء متضاده مختلفه الآثار (که قبل از اتصال اثر هر صفت جمالی و جلالی را متضاد میدید) واصل میشود و در مرتبه سوم اتصال « لا یدرک منه نعت ولا مقدار ، الاسم معار و لمح الیه مشار » .

چون اتصال وجودی همان فناء عابد در معبودست بدون شائبه تعشدد و تکرر و پر معلوم است که در مقام وحدت ، نعت و رسم و صفت و اسم و مسمی بکلی منفی است و مرتبه احدیت مقام فناء تعدد و کثرت است و الفانی فیها فان فی الازل و وهی باقیة لم تزل و در مقام عدم تعدد نه نعتی و صفتی وجود دارد و نه ادراکی . قوله : « و لمح الیه مشار » ای نظر مشار الیه و هو النظر الی ظهور فناء الفانی الذی توهم وجوده فی شهود الحق ذاته بذاته . فالمشار الیه بالاتصال هو لمح ارتفاع الرسم عند

سقاء شهود الحق المسمی « صحوا المعلوم » فی کلام مقدم القوم و الباب الاعظم لمدينة هذا العلم « علی بن ابيطالب » .

مقام بعد از اتصال ، باب انفصال است ، در مقامات و درجات سلوک هر درجهئی با درجه قبل و بعد خود ، دارای جهت اشتراک و جهت امتیاز است غیر از مرتبه انفصال که درجات آن متباین و لعل اطلاق انفصال بر درجات آن به نحو اشتراک لفظی است ، نه اشتراک معنوی .

در انفصال نیز سه وجه موجود است : انفصالی که شرط اتصال است که همان بریدن عبد از ماسوی الله ، دنیا و آخرت ، از جمله عین و رسم خود که شیخ از آن به : الانفصال عن الکونین ، تعبیر فرموده است و دوم « الانفصال عن رؤية الانفصال المذكور » باین معنی که در شهود تحقیق دنیا و آخرت بی قدر و حقیر باشد ، بنحویکه در نظر عبد سالک دنیا و آخرت مطلقا دارای مقدار نباشد و وجود و عدم آن مورد ملاحظه قرار نگیرد .

در قسم اول انفصال ، انفصال شرط اتصال است و در قسم دوم ، انفصال امری غیر معتد به و غیر قابل توجه و اتصال مورد توجه و ازامور معتد بها و در قسم سوم هر یک از اتصال و انفصال امری وهمی و غیر معتد بهما و نتیجه قسم سوم از انفصال « انفصال عن الاتصال وهو انفصال من شهود مزاحمة الاتصال عين السبق ، فان الاتصال و الانفصال علی عظم تفاوتهما فی الاسم و الرسم فی العلة سیان » .

چه آنکه حقیقت ازلیه وجود در مقام غناء عن العالمین بالاتر از

آنستکه امری بآن متصل یا از آن منفصل شود. عبد سیار سالك و مؤمن موحد حقیقی باید از نظرشهود خود آنچه را که منافی وحدت تامه است نفی نماید، و خود را از انواع امور مزاحم شهود از جمله مزاحمة الاتصال خلاص کند، و گرنه بقیه‌ئی از بقایای مزاحم یا منافی شهود حقیقت وحدت بحال خود باقی خواهد ماند و هذا مما يستفاد من اشارات ارباب الوحدة و من بشارات ارباب العصمة و من المحال جداً، ان بقارن الحادث القديم.

لذا انفصال یا اتصال مبنی بر توهم وجود ظلّی و وهی خیالی و منافی با توحید حقیقی اند، لان الحقیقة نور یشرق من صبح الازل، فیلوح علی هیاکل التوحید، چه آنکه حق در مقام تجلی و ظهور در هیاکل خلفی عین اشیاء و اشیاء در مقام احدیت ذاتی موهوم صرف و هو الاول و الآخر، و الظاهر و الباطن و هو الظاهر من حيث الذات، و هو المظهر فی مقام الفعل و کل واحد منهما غیر خارج عن ذاته.

ما قسم النهایات که شارح محقق فرغانی « اعلی الله قدره » بعد از بیان و تقریر قسم حقایق و بعد از اشاره اجمالی بمقام اتصال و انفصال فرمود: « و هذا کله من شعب المرتبة الثانية من التلوین » ثم شرع فی تقریر قسم النهایات و قال: « ثم نقول، اذا انتهى آخر هذا القسم و تحقق بمقام التمکین المختص به تخطی حـ مقام التجلی الباطنی و تصدی للدخول فی حضرة جمع الجمع لتحققة بحقیقة المعرفة التي هي الاحاطة بعینه و ادراك ماله و علیه و ذلك مبدأ مقامات قسم النهایات و عند ذلك عرف حقیقة ان علیه بقیة من حقوق الفناء فی الفناء الذي هو ازالة قيد

التقید بحکم احد التجلیین ؛ الظاہری و الباطنی بحیث لا یحجب کل عن الآخر ، فیتوجّه - ح - توجهاً حقیقياً الی حضرة جمع الجمع مستمداً منها فی ذلك باستعداده ، فتدارکته العناية الأزلیة اولاً بفناء معرفة المقیة باحد التجلیین ، و ثانياً بفناء تعین کل منهما و تميزه فی حضرة جمع الجمع ، و ثالثاً بالفناء عن شهود هذا الفناء ، و ذلك عند ظهور کل من الاسمین الظاهر و الباطن بکمالتهما الی عین التعین الثانی و البرزخية الثانية فی حکم البرزخية علیهما بامتزاج و فعل و انفعال بینهما و بین احکامهما ، فیتولد بینهما حقيقة قلب جامع مسخر بین الحضرتین هو صورة عین البرزخية الثانية فیطلع من مشرق هذا القلب شمس تجلی الذاتی الکمالی . فان هذه البرزخية الثانية التي قلب هذا الکامل صورتها الحقیقية هی عین الحضرة انکمالیة و میزانها - و میراثها ، خ ل - و هی ایضاً عین السرتبة الثانية من مراتب التمكن ، فلم یبق - ح - علیه اسم و رسم ، ولا اشارة تزدن بحقیقة تميز و اضافة ، الا اثر خفی من حکم احد الکلیات (احد کلیات الاصول) من الاسماء « در مرتبة ثانیة از مراتب تمکین عبد سیار از تلوین خاص مرتبة دوم از تلوین خلاص میشود و در مرتبه سوء از تمکین بمقام جمعیت اسم ظاهر و باطن نائل میشود . شارح تا این جا قسم معرفت و فناء و بقا و تحقیق را تقریر نمود .

اما تعریف معرفت بنا بر مسلك اهل معرفت ، « السعرفة احاطة بعین الشئ كما هو » یعنی ادراک حقیقت شئ و دریافت ذات شئ با آثار و صفات آن بحسب وجود عینی نه بلحاظ ادراک ذهنی و علم ارتسامی که از آن به « العلم هو الصورة الحاصلة من الشئ عند العقل » تعبیر نموده اند . پس

د معرفت باصطلاح ارباب عرفان در قسم نهایات عبارتست از «اتحاد العارف بالمعروف بكونهما شيئاً واحداً ، او كون ذات المعروف في العارف» و اذا لا تعرف الشيء الا بما فيك منه ، او بما فيه منك .

صدر الحکما در بین ارباب حکمت مفصّل در این مسأله بحث فرموده و آنچه را که ارباب ذوق تقریر نموده‌اند ، آنحضرت با براهین عقلیه مورد تحقیق قرار داده است .

نگارنده در مبحث اتحاد عاقل و معقول و اتحاد هر صورت ادراکی با مدرك خود تبعاً لصدر ارباب الحق و اليقين بیان کرده‌ام که علم بحقیقت هر شیء بدون دریافت ذات و حقیقت آن شیء محال و غیر ممکن است چه آنکه حقیقت هر شیء عبارتست از وجود خاص آن شیء و ادراك انحاء وجودات از طریق علم حصولی که بمنزله شَبَح و صورت و ظهور ضعیف آنشیء است ، ادراك بوجه است و نیز بیان کرده‌ایم که از طریق علم حضوری و ادراك شیء از راه ادراك علل وجودی آن بعلم حضوری اشراقی ممکن است و هرچه جهات تمایز و مابینت و کثرت بین عالم و معلوم کم باشد ، علم تام‌تر و معرفت صریح‌تر است و ادراك صمیم ذات شیء با اتحاد با آن شیء امری واحدست و اثبات اتحاد مدرك با مدرك بعینه اثبات اتحاد نفس مدركه با عقل فعال است .

معرفت دارای سه درجه و متصدیان درك حقایق بر این منوال بر سه فرقه تقسیم می‌شوند :

درجه اول معرفت ، شناسائی صفات و نعوت اشیاست «وقدوردت

اسامیها بالرسالة و ظهرت شواهدها فی الصنعة بتبصیر النور القائم فی
انسّر و طیب حیات العقل لزرع الفكر و حیات القلب بحسن النظر بین
التعظیم و حسن الاعتبار و هی معرفة العامة التي لا ینعقد شرائط الیقین
الابها « صاحب رسالت حضرت خنمی مرتبت « صلوات الله علیه » و اهل
بیت و عترت طاهران او در ادعیه و مناجات خود صفات و نعوت و اسماء
خاص برحق اطلاق نموده اند و بآن اسماء حق را خوانده اند ، و نیز در
قرآن اسما و صفاتی بحق و معبود کل اطلاق شده است که ما باید با همین
اسما حق را بخوانیم و در مقام ادعیه و اذکار بآن حضرت و اهل بیت او
تأستی نمائیم ، لذا گفته اند ، اسماء الله توقیفی هستند .

شاید علت توقیفی بودن اسماء الهیه این باشد که معبود و رب مطلق
بخصوص اسماء و جهات مناسبت بین اسماء و مظاهر آنها
و کلیت برخی و جزئیت برخی دیگر ، و نحوه تأثیر اسماء در مقام
ادعیه و نحوه دلالت اسماء بر ذات و جهات فرق بین تأثیر
اسماء محیطه ، یعنی امهات اسماء و محاطیت برخی دیگر و کیفیت امتزاج
و تناکح اسماء ، عالم است و حضرت ختمی مقام و اولیاء محمدیین از
آنجا که بر موز اسماء و تأثیر اسماء از باب آنکه مأخذ معارف و علوم آنان
مقام جمع الجمع و مرتبه ظهور اسماء و تعیین صفات در مرتبه احدیت و
اسم الله ذاتی میباشند به سر اسماء و مظاهر وجود واقفند باید در
عادت و دعا و طلب حاجات از آنان تبعیت نمود و گرنه گذشته از آنکه
حمیع حقایق وجودیه اسماء الهیه اند ، هر موجودی بالسنة متعدد از جمله
لسان مقال حق را میخواند و او را طلب می نماید و بدون شك هر قومی

دارای لسان مقال مخصوص بخود می باشد و جمیع اقوام و ملل بلسان خود او را میخوانند و معبود مطلق بجمیع السنه محیط و بهرزبانی که او را بخوانند جواب میدهد .

باید توجه داشت که اسماء الهیه نظیر عالم و قدیر و بصیر و اسم الله، معانی و مفاهیم ذهنیه نمی باشند ، بل که حقیقت وجود باعتبار تجلی در صورت علم ، علیم و بلحاظ تجلی بجمیع اسماء الهیه، الله و بهمین اعتبار مفیث و غنی و محیط و هادی است . باعتبار حقایق وجودیه از این باب که درجات وجود کلاً، ظهورات حقند در جلاب اسماء و اسماء الهیه نیز همان حق متجلی در اعیان است ، کلیه درجات وجود اعم از مجرد و مادی ، فلکی و عنصری ، موالید و املاک و ارواح و نفوس ، اسماء الهیه اند و معانی و مفاهیم کلیه ذهنی اسم اسم ، میباشند ، لذا اسماء از حقایق تشکیکی اند، نسبی عظیم و اسمی اعظم است مع ان کل اسم منه تعالی عظیم .

درجه دوم از معرفت ، معرفت ذات حق است مع اسقاط التقریق بین الصفات و الذات . این معرفت اختصاص بصاحب قرب نوافل دارد ، که رب ، سمع و بصر و ید عبدست در مقام تجلیات اسمائیه . این غیر از مشاهده حق است فارغ از مزاحمت کثرت اسمائی .

درجه سوم از معرفت ، عرفان یا شهود ذات حق است فارغ از مزاحمت خاص تجلیات اسمائیه . والی هذا اشار علی بن ابیطالب بقوله :
 نامن دلّ علی ذاته بذاته .

فنا نیز دارای درجات سه گانه است : فنا المعرفة فی المعروف،

که فناء علمی نیز بآن اطلاق شده است و اغلب فناء علمی را با فناء حقیقی و فناء بحسب العین خلط کرده‌اند) وهو الفناء علماً ، و فناء العیان فی السعاین وهو الفناء ججداً، و فناء الطلب فی الوجود و هو الفناء حقاً. در مقام تجلی معروف یعنی حق در عین عارف یعنی عبد ، معرفت و علم عارف عین وجود معروف است و كذلك العیان فی المعاین، فانه لا یمكن ان یعاین الحق الا الحق ولا یعاین الحق بالحق الا عند فناء الرسوم کلها فیه بنا بر این وجود غیر معروف را انکار می‌نماید و كذلك عارف سیار بعد از یافتن حق بحق فانی در مطلوب خود میشود و در این مقام طلب باقی نمی‌ماند .

باید توجه داشت که در سیر نهایت چون وجود عبد ، تبدیل بوجود حقانی شده است و در «کل من علیها فان» اشارت رفته است باضحال و تلاشی ذاتی ماسوی الله و عارف ماسوی الله را در حقیقت وجود فانی می‌بیند یعنی : یعلم ان الحق هو عین الوجود من حیث هو وجود . ناچار ماسوی و غیر اعدام و اوهام صرفند در علم عبد سیار . بعد از معاینه و شهود این مرتبه وجود غیر را انکار می‌نماید؛ چون حق را بحسب تجلی عین مظاهر و در مقام فناء حقیقی جمیع رسوم و تعینات در حق مضمحل و فانی‌اند ، و لاحول و قوۃ الا به .

درجه دوم از فناء بتعبیر شیخ عبارتست از « فناء شهود الخائب لاسقاطه ، و فناء شهود المعرفة لاسقاطها . و فناء شهود العیان لاسقاطه » یعنی بعد از وصول بمطلوب و حصول عیان ، شهود مائب و شهود معرفت ساقط می‌گردد و بعد از بلوغ بتمام و حضرت جمیع و اسعان نور جمیع عیان نیز ساقط میشود ، چون عیان نیز منقوم است به چند امر و در مقام

عیان وجود «معاین» و «معاین» و «عیان» متقوم باین دو ، عین تثلیث
 و مشعر بوجود غیرست در حالتی احدیة الجمع نافی کلیه نعینات است
 «فیبقی وجه ربك» لان كل شی غیر الحق فی فناءه الذاتی و الحق فی بقائه
 الازلی .

درجه سوم از فناء ، عبارتست از فناء از فناء یعنی فناء از شهود فناء ،
 چون غیری توهم می نمود و آنرا فانی در عین وجود میدید ، درحالتی
 که ، فانی متلاشی و مضمحل است همیشه ، و حق باقی و موجود واقعی
 است ازلا .

در مقام ملاحظه فنا نیز سالك از شرك خالی نیست لذا در مرتبه سوم
 ار فنا ، شیخ محقق فرموده است

« الفناء عن شهود الفناء و هو الفناء حقاً ، شائماً برق العین ،
 راكباً بحر الجمع ، سالكاً سبیل البقاء » و بهمین ملاحظه ورد عن المعصوم
 « آخر من يموت ملك الموت » فناء حقیقی همین است ، لأنه يشمل
 نفس الفناء وهو الفناء حقاً . سالك در این مرتبه از سیر ، بمقام جمع و تمکین و اصل
 میشود و در صراط بقاء بعد از فنا و تمکین بعد التلوین قرار می گیرد
 و سفر اول او تمام میشود و شروع به سفر ثانی می نماید که « والله خیر
 و ابقی » چه آنکه فناء شأن رسوم خلقیه و صفت خلق و تعینات امکانیه
 است و بقاء لازم ذاتی حق در مقام بقاء بالله ، عبد بوجودی حقانی و باقی
 ملتبس می شود و از وجود فانی مخصوص قبل از حضرت جمع خلاص
 می گردد و حق باقی او را لباس جلالت و مکرمت می پوشاند ، عبد در
 این مقام باعتباری حجاب جمال و جلال حق و باعتباری مظهر جمال مطلق

است . عبد در این مقام متصف بوجود حقانی است که لازمه آن «ان یکون باقیاً ببقاء الحق حیاً بحیوته ، عالماً بعلمه ، مختاراً باختیاره » فرق است بین بقاء با بقاء الله و بقاء بقاء الله ، بقاء بقاء الله بعد از فناء از فناء حاصل میشود و حق عبد را بعد از اعاده از فناء ، بلباس حقانی ملبس می نماید و با اسماء خاص خود او را مسمی می گرداند و لسان او را به «اییت عندر بسی یلعسنی و یسقینی» گویا فرموده و عبد در این مقام حق را بچشم حق می بیند .

باب تحقیق یکی از ابوات نهاییاتست و خلیل ، علیه السلام ، بعد از آنکه به حق بعرفان ایمان و ایقان عارف بود ، خواست رب خود را باسم «المحیی» بشهود ذوق و تحقیق مشاهده نماید ، لذا شیخ عارف کامل خواجه عبدالله انصاری - رض - در مقام تعریف تحقیق فرموده است : «التحقیق تلخیص مصحوبك من الحق ، ثم فی الحق» .

تلخیص مصحوبك من الحق ، درجه اول از تحقیق ، و ثم بالحق و فی الحق درجات دوم و سوم تحقیق میباشد . در درجه اول از تحقیق عبد در مقامی که نباید علم و عرفان قبل از نیل بسقام فناء و بلوغ بدرجه بقاء را بحق اضافه نماید ، چه آنکه عبد در حال تحقیق عالم است بعین علم حق نه علم مفاض از حق ، باقی بقاء حق است و مختار باختیار حق است و بچشم حق ، حق را می بیند ، لذا شهود عبد در مقام تحقیق . معارض و منازع شهود حق نیست ، این همان درجه دوم از تحقیق است و در مرتبه سوم از تحقیق ، عبد باید اثری از آثار وجود امکانی قبل از تشرف بمقام بقاء را در خود نیابد و بوجه من الوجوه . رائحه وجود حادث بمشام جانس نرسد ، چه آنکه در مقام بقاء بعد از فناء حدوث

و دیگر لوازم وجود امکانی مانند اصل وجود امکانی از میان برداشته میشود و لذا ورد عن بعض ائمتنا بعد ماسمع «کان الله ولم یکن معه شیء»: الآن کماکان . چون در این مقام نه شهادتی و نه عبارتی و نه اشارتی باقی میماند - نه اشارت میپذیرد نه عیان - این همان مرتبه دوم از تمکین است که « فلم یبق اعلیه اسم ولا رسم ولا اشارة . . . الا اثر خفی من حکم احد کلیات الاصول » که باید در آن تحقیق نمود . اما باب تلبیس که باب پنجم از ابواب نهایتست ، قال الشارح الفرغانی : « فیتمکن السائر - ح - من التلبس بای لباس شاء و فی ای مظهر اراد ، و یتمکن من معرفة معروفه فی ای صورة تجلی حقاً و خلقاً ، و هذا هو مقام التلبیس و هو اعلى مراتب التمکین الذی هو التمکین فی التلوین . ثم یتحقق بحقیقة الوجود الجمعی الذی به یجد المقصود فی کل شیء بحکم السریان فی کل موجود و معدوم ، ثم یتجرد عن جمیع الملابس و المظاهر ، فیشهد و یشاهد بقلب غائب حاضر ، و هذا اعلى مراتب التجريد ، ثم یتفرد بان لا یشهد شیئاً الاذاته من حاق البرزخية الثانية و هو اعلى مقامات التفريد ، و عند ذلك یتحقق بحقیقة الجمع بین نفسی التفرقة و اثباتها ، و ذلك برؤية المجمل فی تفصیله ، و التفصیل فی جملة فی جمیع مراتب الحقیة و الخلقية ، و بهذا یصح اعلى مراتب

۱- رجوع شود به منتهی المدارک، مقدمه محقق فرغانی بر تائیه ابن فارض . آنچه که محققان در مقامات و مراتب سلوک برشته تحریر آورده اند، مأخوذ از محقق فرغانی است .

انتوحيد بتلاشى الحدوث في القدم و الغير في العين - والعلم في العين -
والعين في العلم - ظ - ثم يعود الابتداء الى الانتهاء - الانتهاء الى
الابتداء ، لان النهايات هي الرجوع الى البدايات - ظ - لاتمام الدائرة .
فينصب عموم شواهد و آيات للعامة اهل الشريعة ، و رسوم قواعد هدايات
للخاصة اصحاب الطريقة ، و هجوم عوائد عنايات لخاصة من ارباب
الحقيقة ، ليظهر عند الجميع علماً و عيناً و حقاً ، و حقيقة بان الأمر كله
لله ، منه ابتدائه و اليه انتهائه ، و اليه يرجع الأمر كله ، فهو الأول و
الآخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شئ عليم . و هذا الذي ذكرنا كله
من احوال حضرة قاب قوسين و مقاماتها ، اما مقام اوادنى المختص بسير
نبينا محمد - ص - سيد الأولين و الآخرين الذي تصدى صاحب
القصيدة لترجمانية مقامه ، فان ابتداء الشروع في السير فيه كان بعد
الانتهاء الى آخر هذه المقامات المذكورة كلها و ستره شهود كل شئ في
كل شئ فيه معنى كل شئ ، و كيفية حصول هذا السير والشهود : ان يتحصل بين
الأسماء الذاتية (نحو مفاتيح الغيب) التي هي مفاتيح الغيب و احكامها
الوحدانية الثابتة في الرتبة الاولى المضافة الى التجلي الاول . و بين
الأسماء الكلية المتعيّنة من التجلي الثاني بعد ظهور كسالاتها الاشتتالية
والاختصاصية ايضاً في سيرها الاول و رجوعها بكسالاتها . اجتماع و
امتزاج بحكم سراية المحبة الأصلية في كل واحد منها و في مفاهيم
الروحانية و النفسانية ، فيحصل من ذلك الاجتماع و الامتزاج بتأثير
الذاتيات في الصفاتيات و الاصليات في الفرعيات . ولد قلب نفى احدى
جمعي محمدى هو صورة عين البرزخية الاولى الاصلية و ينجلي فيه عين

الاولی الاحدی الجمعی الذی کان فی الاول نوره علی ما اشرنا الیه غیر
مَرَّة ، و لهذا کان حبیب الله من اخص اسمائه . فلا جرم لما التزم صاحب
انقصیده ان ینظمه مترجماً عن ذوقه و سیره فی مقاماته و تطوراته
فی اطوار تقلباته صلی الله علیه وسلم ، کان مشرح تقریره نظماً علی لسان
المحبة المختصة به و بحقیقته صلوات الله وسلامه علیه .

مؤلف کتاب «ابن الفارض و الحَبّ الالهی» بدون توجه بمرام و
مغزای صاحب قصیده و بدون مراجعه تحقیقی بشرح محقق فرغانی و
عدم غوردر افکار عرفای اسلامی ، مطالبی برشته تحریر آورده است
که می توان گفت اصلاً ابن فارض را نشناخته و باهمیت شرح فرغانی پی
نبرده و باین مهم که کلیه شارحان که حق تحریر مقاصد صاحب قصیده
و اهلیت غور در این اثر بی نظیر در باب خود را دارا بوده اند ، از
محقق فرغانی متأثر شده اند و چون صاحب قصیده مترجم ذوق و سیر
حضرت ختمی مرتبت در مراتب سلوک است و در اصول و کلیات این
مسأله بین محققان از عرفا اختلاف اساسی وجود ندارد ، مسلماً فرغانی
و دیگر اکابر ، قصیده را بمذاق غیر از باب تحقیق شرح نکرده اند و
در کلمات ابن عربی و اتباع او نیز ، در مقام اصول و کلیات راجع بسیر
جناب ختمی مقام در مقامات و اطوار و درجات سلوک ، چیزی قابل
توجه زائد بر آنچه صاحب قصیده تقریر فرموده ، دیده نمیشود و اگر
چیزی قابل توجه در کلمات اتباع شیخ اکبر دیده شود ، در شرح
کلیات و تطبیق قواعد و اصول بر جزئیات خواهد بود ، و گرنه ، همه
ارباب تحقیق از عرفا متفقند که نهایت سیر حضرت ختمی مرتبت ، مقام

التجلی الأول الذی له احدى الجمعیة بین الاسماء الكلية والجزئية والاصلیة والفرعیة والذانیة والصفاتیة، بحیث لاتظهر غلبة شی من الاسماء علی شی اصلاً، فكان كل اسم منها مشتملاً علی الجمیع اشتمالاً حقیقیاً فی ذوقه و شهوده و النظر بعین قلبه ، والاشارة الی تلك الأحدى الجمعیة « او ادنی » - قوله : او ادنی - و لما كانت المحببة الأصلیة الأولى كما قررنا فی اول الكتاب هی عین القابلیة و عین حقیقة الحقائق الأحدى و البرزخیة الاولى بین الاحدیة والواحدیة ، لاجرم كان قبله توجهها و تعلقها عین المزاج الاحمدی و القلب الأعدل السحمدی . صلی الله علیه ، الذین هم امحلی - محل - - مجلی - کمال استجلاء التجلی الذاتی و مرتبة او ادنی و احدیت وجود ، و معاد آنحضرت ، و جنّت خاص او و اهل بیت و عترت او یعنی وارثان علم و مقام او ، جنّت ذات و رجوع او در مقام صعود همان مرتبة تعین اولست آنحضرت مظهر اسم الله ذاتی است و در « فاحبیت » اشارت بذات و مقام کلیة خاتیه میباشد . و چون محبت حکم مناسبت و مابه الاتحاد بین محب و محبوب است ما اقسام مناسبت را که منحصرست در پنج قسم و مرجع این پنج قسم بدو قسم است که در اشعار رابعه مذکور شده است در این جا تقریر می نمائیم :

قالت الرابعة : « احبك حبین . حب الهوی - وحباً لأنك مثل لذاکا » « فاما الذی هو حب الهوی - فذكرک فی السر حتی اراکا » « واما الذی انت اهل له - فشغلی لذكرک عن سواکا » « فلا الحمد فی ذاولاذک لی - ولكن لك الحمد فی ذاولذاکا » حب هوی کنایت از حکم

مناسبت ذاتیه ایست که اصل و سبب آن معلوم نمیباشد ، بهمین لحاظ
 رابعه گفت: « فذكرک فی السر . . . » و مراد ذکر حق تعالی تقدست
 اسمائه میباشد .

قسم دوم در شعر رابعه بچهار قسم منقسم میشود و اصولاً وجه انقسام
 قسم دوم بچهار قسم ، و انحصار اقسام در پنج قسم از قراری است که
 بیان میشود .

ان هذه النسبة والرابطة المسّمات بالمحبة ، اما ان تكون منتشأة
 من عين الذات الذي اضيفت اليه المحبية والمحبوية بلا اعتبار معنى
 اوصفة زائدة على عين ذاتهما و منتشية من عين الذات الذي اضيفت اليه
 المحبة و المحبوية بلا اعتبار معنى اوصفة زائدة على عين ذاتهما ، او
 منتشية من الذات من حيث اعتبار معنى اوصفة ؛ فالأول هو المناسبة و
 المحبة الذاتية . والثاني اما ان يتعدى من ذلك المعنى او الصفة اثر الى
 غير ، ام لا ، فالأول سمي مناسبة ومحبة فعلية كما بين الصانع و مصنوعه
 والكاتب و مكتوبه . و الثاني لا يخلوا ما ان يكون لذلك المعنى ثبات و
 دوام فيمن قام به او ظهر فيه ، ام لا ، والثاني هي المناسبة والمحبة الحالية
 كما تظهر في حال الوجد والسماع بين شخصين و تخفى بانتهاء تلك
 الحالة . والاول اما ان يكون حكم المرتبة التي هي محل ظهور ذلك
 المعنى و قيامه بذلك الشخص ظاهراً و غالباً حالة تحقق ظهور تلك النسبة
 الحبية في المحب و المحبوب عليهما ام لا ، فان غلب ذلك كانت المحبة
 مرتبة كما بين مؤمن و مؤمن ، من جهة الايمان ، وبين الولي و الولي
 من جهة الولاية في نحو المتحابين بجلال الله ، وان لم يغلب حكم المرتبة ،

و المعنى له ثبات ولا يتعدى اثره الى الغير فهي محبة صفاتية كسائر التعلقات الحية .

از آنجا که برگشت و رجوع فعل و حال و مرتبه بالآخره بصفات میباشد منشأً جمیع مناسبات صفات و اسماء است و چون صفت تکوین بر فعل مبتنی است مناسبت فعل نسبت ب صفت شدید ترست و اثر صفت فعل در مصنوعات و مفعولات ظاهرتر و میان ترست از غیر آن از صفات و اغلب اسماء الهیّه بصور اسماء ذات و صفات و افعال متجلی میشوند و اولین تجلی الهی بر قلوب سالکان از قبیل تجلیات فعلیه است که سالک در مقام مظهریت تجلیات فعلیه همه اشیاء را نیکو و جمیل و زیبایمی بیند که « نازنین جمله نازنین بیند » و قال العارف الربانی الشیخ الأجل :

« بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست »

سالک در این مرحله که مقام تجلیات فعلیه باشد همه چیز را جمیل دیده و بتدریج از رؤیت جلال هر شیء و جمال صوری و معنوی آن . ظاهر در همه مظاهر فعل و وحدانی حق را شهود می نماید که در علل و اسباب و معالیل و مسببات ساری است و بتدریج از ناحیه جمعیت وحدت فعل بین او و محبوب لم یزلی بعد از تعدیل قوا و آلات نفس آثار محبت ظاهر میشود و حجب نفس کم کم رقیق و نازک گردیده و بر محب سالک آثار توحید فعلی قوی و شدید تجلی می نماید کسافهر علی صاحب هذه القصيدة اولاحب و توحید فعلی . بدلیل ذکره الرؤیة

اولاً فی المظاهر الحسیة^۱.

باید توجه داشت که شهود در رؤیت حسی در ابتداء امر لایکون الالمرید تأنیسآله و این انس علت مداومت برسلوک میشود و حصول محبت و علاقه بین شاگرد و استاد شرط اساسی تعلیم و تعلم است . در مقام تجلی ظاهری مظهر مرئی و مشهود نمیباشد ، بل یغیب عنه عند شهوده وحدة التجلی از باب آنکه ، اثر توحید در حس و خیال سالک مانع شهود محبوب در مظاهرست بالاصاله . و اما در مقام تلبیس یری المنتهی و یشهد فی المظهر و فی غیر المظهر . چون ابن فارض در ابتداء قصیده سخن از ذکر ترقی و سلوک در مراتب عشقیه بمیان آورده ، مامی فهمیم که در مرحله اول شهود رؤیت او ، رؤیت فعلی است نه شهود عینی .

ذکر و تنبیه^۲

همانطوریکه بیان نمودیم بعضی معاصران از فضلالی دیار قبته الاسلام مصر و فضلالی مغرب زمین از باب عدم تدر ب و براءت در مقامات و مراتب سلوک و عدم حضور در خدمت استاد بارع در عرفان و تصوف ، درست نفهمیده اند که صاحب قصیده در مقام تقریر و بیان مراتب جیئه و عشقیه از کجا شروع نموده و بکجا ختم نموده است . و نیز ندانسته اند که شارحان چه گفته اند و کدام يك از محرران مرام این شیخ اعظم حق

۱ - رجوع شود بشرح عربی شارح بنام منتهی المدارك چند صفحه قبل از شروع بشرح الفاظ و معانی قصیده .

مطلب را ادا نموده و چه کسانی به خلط بین مطالب و عدم تمیز بین مراتب و مقامات دوچار شده‌اند و با ذکر الفاظی مهول دل خوش داشته‌اند. ما از برای آنکه شخص مستعد قدری سرنخی در مقام مطالعه بدست آورد و زیاد با اشتباه نیفتد مطالبی را بیان کردیم و برخی از مبانی لازم در فهم قصیده و این شرح را گوش زد می‌نمائیم.

باید همه تصدیق کنیم و انصاف بدهیم که فهم کتب عرفانی حتی درک آثار منظوم در این باب، مثل آثار سنائی و عطار و مثنوی بغایت مشکل است و اغلب آنهایی که در عصر ما با مطالعه پیش خود و یا تلمذ نزد آنهایی که پیش خود در این مباحث وارد شده‌اند، عمر خود و عمر عزیز شاگردان را ضایع می‌نمایند و صریحاً می‌گوئیم: بدون قرائت یکی آثار مدونه در عرفان علمی و عملی (مثل فصوص الحکم و شروح آن و تمهید القواعد و مفتاح و مصباح و منازل السائرین و شروح آن) نه می‌توان کتاب مثنوی و سنائی و عطار را فهمید فضلاً از آنکه این آثار را برای دیگران تدریس نمود و نه می‌توان اثری قابل توجه بوجود آورد.

واعلم ان مراتب القرب التي هي العلة الغائية للسير والسلوك و رفع الموانع من وجهي العناية بالجذبة والهداية بالسلوك منحصره في رتب اربع :

رتبه اول از مراتب محبت، مرتبه مترتب بر جذبیه است نسبت
برخی از نفوس که بمقتضای، جذبه من اجذبات الحق یوازی عمل

۱ - این مسأله مسلم است که بدون سلوک در طریق حق و سفر

الثقلین ، بدون سلوک تدریجی بعین توحید واصل میشوند و کلام قدوسی آیات الهی: «ما تقرب عبدی الّی بشئ احب من اداء ما افترضت» و نظیر آن اشاره به محبت مترتب بر سلوک است، نسبت ببعضی دیگر از نفوس «لا يزال العبد يتقرب الّی بالنوافل حتی احبه» پس محبت هادی بعین توحید تارة از راه جذبه و تارة از طریق سلوک حاصل شود .

بناءً علیهذا ، رتبه توحید مبتنی بر رتبه اولی قسم دوم از مراتب است که لسان آن «فاذا احبته كنت سمعه و بصره الخ» .
و رتبه سوم ، مرتبه معرفت مبتنی بر محبت حاصل از سلوک است که از ادای نوافل حاصل میشود و لسان آن « فبی بصر و یسمع ، و یارضانا اهل البیت رضی الله » است .

مرتبه چهارم از مراتب ، رتبه اهل تحقیق است که مقید یکی از آن دو مرحله قبل نمی باشند که از آن برتبه خلافت من وجه و رتبه الکمال من جمیع الوجوه المشتملة هذه الرتبة علی الجمیع الجامعة بین البداية و النهایة یعنی عدم تقید بقرب نوافل و فرائض و مطلق از تقید یکی از این دو و نیز عدم تقید و اطلاق از جمع و اطلاق بین این دو که تقید باطلاق نیز خود قیدست تعبیر نموده اند. ولذا قال الشارح الفرغانی: «... الجامعة بین البداية و النهایة و احکامهما، و احکام مقام الجمع و التفرقة و الوحدة

→ بملکوت وجود ، هیچ نبی و ولیئی بمقامات عالیّه نمیرسد و شخص متوقف و ساکن ، در مقام نفس متوطن و به تبعات آن گرفتار میشود ، النهایة اهل سیر و سفر بجانب حق مختلف و دارای درجات و مراتب اند ، برخی ←

و الكثرة و الخلقية و الحقیة ، و القید و الاطلاق ، بلاغیة و مغلوبیة بینة ظاهرة عن حضور بلاغیة عن شیء مما ذكرنا و یقین بلاغیة .

قال الشارح العلامة ، اعلى الله مقامه : انما قلنا ، ان مراتب القرب منحصرة فی هذه الرتب الأربع ، لأن بین العبد بقره و ذلك الذاتی له ، و بین مولاه بغناه و عزه الذاتی له ، بوناً بیئناً یقتضی انتفاء النسبة و الرابطة بینهما ، غیر ان الحب یثبت و یتضح ریبهما نسبة و رابطة من جهات ثلاث : یکی ، از جهت فعل که رابط و متوسط بین فاعل و معلول است . دوم ، از جهت صفت که قدر مشترکست بین ذات اوصاف و موصوفات و قدیم و حادث و بین متعین بالذات و متعین بالغیر و بالعرض . سوم ، از جهت ذات و حقیقت صرفه وجود که از این ناحیه محبت اصلیه

→

از محققان در طریق چنان مستعد و سریع سیرند و استعداد ذاتی آنان چنان تند بطرف فعالیت روان است که ، در نیل باقصی مراتب تجرید و تفرید محتاج بریاضات شاقه نیستند . صدرالدین رومی در مفتاح - مصباح چاپ طهران ۱۳۲۱ هـ ق ص ۳۰۰ - در باره احکام سیر آنها گوید : « فان الشخص الذى يكون صورة ذلك السر و مظهره ، یصیر من المجدوبین و ممن لا یحوج الى كثير من الاعمال و الرياضات الشاقة . كالنبي - صلى الله عليه و سلم - و على - كرم الله وجهه - و من شاء الله من العترة و الاولیاء . ابن فناری همین عبارات را در کتاب بعنوان - كالنبي و على و اولیاء السلام - و من شاء الله من العترة ذکر نموده است .

۱ - رجوع شود به مقدمه منتهی المدارك ، شرح عربی محقق فرغانی

ص ۱۰۶ ، ۱۰۷ ط قاهره مصر .

بواسطه کمال لطافت و رقت در رتبه اول سرایت در فعل نموده و در مرحله دوم در صفت ظاهر شده و در آخرین مرتبه در ذات ظهور بهم میرساند و احکام و تعینات موجب امتیاز بین فاعل و معلول را زائل می نماید و بعد سبب زوال عوارض و نسب و اضافات مجازیه عارض برصفت اصلیه مثل سمع و بصر میشود و از ناحیه اسقاط نسب و اضافات احکام وحدت بین مؤثر و متأثر ظاهر میشود و حقیقت کلام معجز نظام «کنت سمعه و بصره . . .» معلوم و هویدا میگردد و کم کم در اثر قوت و غلبه جهت وحدت از کثرت و غیریت و بیگانگی عین و اثری باقی نمیماند و از جانب ظهور محبت و احکام آن توحید و از توحید بواسطه سرایت اثر محبوب در محب بموجب «فبی یسمع و بی یبصر و بی یعقل» معرفت تام و تمام متحقق میشود و از ناحیه جمع بین احکام توحید و معرفت، سالک برتبه کمال و تحقیق میرسد و طور بعد از این مقام طور اکملیت مختص بحضرت ختمیه محمدیه بالاصالة و خاتم ولایت محمدیه آدم الاولیاء حضرت علویه بالوراثه میباشد که قال الشیخ الأكبر ابن عربی فی رساله الوعاء المختوم علی السر المکتوم: «... فان الختم فوق رتبة الصدیق، اذ كان المهدل للطریق الذی مشی علیه عتیق، فالختم نبوی المحتد، وعلوی المشهد، فلذا جعلنا فوق الصدیق كما جعله الحق فالآخذ نوره من مشکات النبوة اکبر ممن اخذ من مشکاة الصدیقیة . . .» ناظم تائیه

۱ - مراد از صدیقیه غیر از آنچه چیزی است که عامه فهمیده اند ذکر شهداء و صدیقین در قرآن کریم اشاره است بمقامات سلوک و اصولاً صدیق لقب حضرت ختمی ولایت است علیه السلام.

«قده» چون مترجم لسان حضرت ختمی نبوت و ولایتست مشرع قصیده خود را از رتبه محبت و اطوار آن ابتدا نموده چه آنکه مبدأ مراتب قرب و وصل و مقصود و غرض از آن محبت است و از آنجا که ناظم منصدی مقام ترجمانیت آنحضرت میباشد و آنحضرت صاحب مقام اکملیت است و قهراً صاحب مقام محبت بالاصاله اوست و قلب پاک او علیه السلام هدف تیر فاجیت از اعرف است و از این جهت است که او علیه السلام اعلم علماء بالله است و «حبیب الله» اخص اسماء آنجناب است. ناظم (رض) در ضمن تقریر اطوار محبت مراتب توحید و جمع را بیان کرده و در این اثناء در مقام تکلم بلسان ارشاد و هدایت برآمده کلیات مقامات سلوک را بایبانی زیبا و جذاب در کمال ایجاز بکمال تحریر آورده و مراتب معرفت را مترتب بر مراتب توحید دانسته ثم اعقب ذلك بتقریر مراتب الکمال والتحقق، غیر انه قرر اکثر هذه المراتب بلسان سرایة حکم المقام المحمدی و احادیة جمعیه فی کل واحد من المراتب و ذلك بطریق الحکایة والترجمانیة.

اکثر قشریهائی که باین فرض ساخته اند و براو ایراد ننوده اند از این اصل مهم غفلت داشته اند که سالکان طریق توحید و اتباع حضرت ختمی مرتبت که باعلی درجات و مقامات توحید و تفرید نائل آمده اند. مترجم آن مقام عظیم بوده اند و از لسان آنحضرت بناسبت انس زیادتی که با مرتبه روحانیت آنجناب داشته اند: سخن گفته اند. عندلیب گلستان توحید گوید:

بودم آنروز ، من از طائفه دردکشان
که نه از تالك نشان بود ، نه از تالك نشان

وهم و تنبيه

بايد توجه داشت که اکثر بل که جَل عرفای اسلامی لولاالکل که حضرت ختمی نبوت را مصدر جميع انوار و مبدأ کلیه معارف الهیته دانسته و جميع انبیاء را مبشر وجود و ظهور آنجناب و آنها را از شعب و فروع واغصان ولایت کلیه محمدیه میدانند بمقتضای کشف صحیح و روایات مسلمیه وارد از مقام حضرت ختمی مقام جهت عترت و اهل بیت او مقام خاصی قائلند و آن بزرگواران را وارث مقام ختمی مرتبت میدانند و نزد اهل عرفان مسلم است که بعد از انقطاع نبوت ولایت منقطع نمیشود و متصدی مقام ولایت کلیه و بالأخره خواتم ولایت خاصه محمدیه یعنی ولایتی که کانت علی قلب محمد عترت اومیباشند و جناب ولایتمدار علی بن ایطالب را سرسلسله اولیاء و سردسته عترت میدانند و از او به آدم الأولیاء تعبیر نموده‌اند ، از این باب که آدم همانطوری که سردسته انبیاء است ، حضرت ولایتمآب مولی الموالی آدم الاولیاست و کلیه اولیاء باو منتهی میشوند .

جمعی از معاصران ما از سنتی مذهبیان به تبع دانشمندان مغرب زمین عرفا را در این باب متأثر از شیعه دانسته‌اند ، غافل از آنکه در رتبه اول اصول و قواعد عقلی و عرفانی و در مرحله دوم روایات و نصوص و ظواهر مسلمة مأثور از رسول اکرم از طرق عامه آنان را وادار باقرار

مقامات و مراتب اولیاء محمدیین نموده است و اصولاً کلیه فرق از سلاسل عرفا و متصوفه اسلام اصول و قواعد خویش را بوساطت باب مدینه علم حضرت ختمی مقام ، علی علیه السلام از آنحضرت اخذ نموده اند و خرقة ارباب عرفان از طرق مختلف بعلی منتهی میشود .

شیخ اکبر عارف محقق ابن عربی بنا به نقل عارف محقق حمزه فناری^۱ در مصباح^۲ در فتوحات مکیه فرموده است : «بدأ الخلق الهباء و اول موجود فيه الحقيقة السحمدية . ولما اراد الله بدء العالم علی حد ما علمه انفعل عن تلك الارادة المقدسه بضرب تجل من تجلیات التنزیه وانفعل منها حقيقة تسمى الهباء و هو اول موجود فی العالم و قد ذکره علی بن ابيطالب -ع- ثم تجلی الحق بنوره الی ذلك الهباء و قبل کل موجود علی حسب استعدادہ ، فلم یکن اقرب قبولاً الیه الا حقيقة محمد المسماة بالعقل و کان سید العالم باسره ، و اول فظاهر فی الوجود و اقرب الناس الیه علی بن ابيطالب علیه السلام » در فتوحات آمده است « . . . اقرب الناس الیه علی بن ابيطالب رضی الله عنه . امام العالم و ستر الانبیاء اجمعین » .

بنابراین آنچه در فص شیشی در فصوص گفته است : « ولیس هذا

۱ - رجوع شود بمصباح الانس حمزه فناری چاپ طهران ۱۳۲۱ هـ ق ص ۱۷۴ ، ۱۷۵ ، ۱۷۶ .

۲ - فتوحات مکیه جزء اول باب سادس فی معرفة بدء الخلق ط دار الطباعة الباهرة الكائنة ببولاق ، محروسه مصر ۱۲۶۹ هـ ق ص ۱۳۱ . ۱۳۲ ، ۱۳۳ .

العلم الالختام الرسل و خاتم الأولياء ، وما يراه احد من الأنبياء والرسل إلا من مشكات الرسول الخاتم ، ولا يراه احد من الاولياء الا من مشكاة الولي الخاتم . حتى ان الرسل لا يرونه متى رآه الا من مشكاة خاتم الأولياء؛ فان الرسالة والنبوة تنقطعان والولاية لا تنقطع ابداً، فالمرسلون من كونهم اولياء لا يرون ما ذكرناه الا من مشكاة خاتم الاولياء ، فكيف من دونهم، وان كان خاتم الاولياء تابعاً في الحكم لما جاء به خاتم الرسل...»

مراد از خاتم اولياء على بن ابيطالب است كه شارح اول فصوص در اين موضع از او به آدم الأولياء تعبیر نموده است چون سرسلسله اولياء و سر انبياء بنا به نص فتوحات على عليه السلام است .

اما اینکه اکثر شارحان در مقام شرح اين موضع از فصوص خاتم الاولياء را مهدی موعود منتظر دانسته اند منافات با گفته شيخ اعظم ندارد چون مراد از خاتم اولياء بنص اهل معرفت آن نیست که بعد از او ولی بی نباشد بل که مراد از خاتم کسی است که بالوراثه مأخذ علم او منبع علم خاتم الأنبياء باشد و شيخ کبير صدرالدين رومی در فکوک در مقام توضیح مشکل مذکور گوید : « ان الامامة ينقسم من وجه الى امامة لا واسطة بينها و بين الحضرة الالهية، والى امامة ثابتة الواسطة. وقد يكون مطلقة عامة الحكم ، و قد يكون مقيدة. فالتعبير عن الامامة

۱ - فص شيشی ، فصوص الحكم شرح کاشانی ط مصر ۱۳۲۱ هـ ق ص

۳ ، ۳۱ ، ۳۳ ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۳۷ .

۱ - فکوک فص هارونی مطبوع در حواشی منازل السائرین ط طهران

۱۳۱۳ هـ ق ص ۲۸۸ .

الخالیه عن الواسطه كقوله تعالى للخليل «انى جاعلك للناس اماماً» و
التي بالواسطه مثل استخلاف هارون . والخالیه عن الواسطه مثل خلافة
المهدى عليه السلام ، فان رسول الله لم يضيف خلافته الى نفسه بل الى الله
و سمّاه خليفة الله حيث قال -ص- : ادارأيتم الرايات السود من ارض
خراسان ، فأتوها ولوجشواً فان فيها خليفة الله مهديين ، يملأ الأرض قسطاً
و عدلاً بعدما ملئت . . . فاخبر النبي بعموم خلافته و امامته و حكم بانه
خليفة الله»

مولانا عبدالرزاق كاشي قده در شرح فصوص در مقام شرح عبارت
« وان كان خاتم الاولياء في الحكم تابعاً لما جاء به . ناتم الرسل . . . » گوید:
«اشارة الى ان خاتم الاولياء قديكون تابعاً في حكم الشرع ، كما يكون
المهدى الذي يجيء في آخر الزمان فانه يكون في الاحكام الشرعية تابعاً
لمحمد -ص- و في المعارف والعلوم الحقيقة تكون جميع الأنبياء و
الاولياء تابعين له كلهم ولا يناقض ما ذكرناه لأن باطنه باطن محمد (ع)
و لهذا قيل انه حسنة من حسناته . وقال رسول الله ان اسمه اسى وكنيته
كنيتي فله المقام المحمود » هريك از اولياء محمديين: على و فاضله
و حسن و حسين الى المهدى الموعود المنتظر ، باعتبارى صاحب ولايت
مطلقة خالى از واسطه اند و مقام و مرتبه آنان مقام اوادنى و مأخذ علم
آنان بالوراثه (بايد باين قيد توجه نمود تا آنكه گسراه نشد) مأخذ علم
بيغمبر و مرتبه الوهيت است و بلحافى داراى ولايت خامنه اند . چون

ولایت آنان بحسب سعه دائره مضاف به ولایت محمدیه است و کانت ولایتهم علی قلب محمد ، برخلاف ولایت دیگر انبیاء که آنان بمقام احدیت نائل نشده اند ، لذا ولایت کمل انبیاء ولایت قمریه و ولایت اولیاء و ائمه از عترت ولایت شمسیه است و بلحاظی ولایت ائمه چون تابع ولایت محمدیه است ، ولایت قمریه ، و ولایت کمل از انبیاء و اولیاء ولایت نجمیه است .

پس مراد از خاتم ولایت آن نیست که بعد از او ولی بی نیاید، بل که مراد از خاتم ولایت مطلقه ولایتی است که سعه دائره آن اوسع از دیگر ولایات باشد و بلاواسطه از مقام احدیت کسب معرفت نماید ، این بلاواسطه یا بالاستقلال است یا بالوراثه ، بالاستقلال آن اختصاص بمقام ختم انبیاء و بالوراثه از مختصات اولیاء محمدین علیهم السلام است که آنحضرت فرمود « تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتي ؛ لن ينفركا حتى يرد اعلى الحوض » .

مبدأ تعین کلام الله ، مقام تعین حق باسم المتکلم است و این مرتبه بعینها باعتباری مأخذ معارف عترت ، و باعتباری مقام تعین حقیقت محمد و اولیاء خاصه اوست که در جمیع مواطن ؛ مرتبه تعین حق باسم المتکلم یا مقام انباء غیبی یعنی انباء از ذات و صفات و اسماء الهیه و مرتبه واحدیت و مرتبه ام الكتاب و مقام عقل اول الی مرتبه مثال مطلق و آخرین منزل قرآن ، مقام تجلی بصورت سور و آیات تدوینی با قرآن متحد و محاذی و مبین دقائق و رموز و اسرار و بطون وحد و مطلع آن می باشند . و اشار الی ما ذکرنا بقوله : انا کلام الله الناطق .

ذکر و تنبیہ ، نقل و تائید

قال الله تعالى في كتابه مخاطباً لنبيّه و حبيبه مشيراً الى افضلية اهل البيت « قل ما اسئلكم عليه من اجر الا المودة في القربى » مراد از قریبی بتصریح مفسران ، علی و فاطمه و حسنین است و از باب عدم قول بفصل شامل دیگر اولیاء از ذریئہ حسین علیہ السلام نیز میشود تا قائم آن محمد علیہم السلام .

— مثلاً از آیه فهمیده میشود که استثناء منقطع است و برسالت مطلقاً اجری مترتب نمیشود و از مودت قریبی نیز قرب بحق عاید تابعان محمد علیہ السلام میگردد و حب اهل بیت سبب سعادت ازلی و ابدی و بغض آنان از علل حرمان و عذاب دائمی است و ناصبی از این جهت با نفاق فریقین انجس از کلاب مطوره است .

قال الشيخ البارع العارف مولانا عبدالرزاق فی التأویلات :

« . . . والاستثناء منقطع و معناه نفی الأجر اصلاً ، لأن ثمره مودة القربى عائدة اليهم — ای الأمة — لكونها سبب نجاتهم ؛ لأن المودة تقتضى المناسبة الروحانية المستلزمة لاجتماعهم فى الحشر لأن السوء يحشر مع من احبّه ، فلا تصلح ان تكون اجراً له . ولا يمكن من تكدرت روحه و بعدت عن مرتبة مجتهد بالحقیقة . ولا يمكن من تنورت روحه و عرف الله واحبّه من اهل التوحيد ان لا يحبهم ، لكونهم اهل بيت النبوة

۱ — تأویلات کاشانی منسوب بابن عربی جلد دوم طبع کلکته ص ۲۱۱ .

۲۱۲ ، ۲۱۳ تفسیر آیه « قل لا اسئلكم علیه . . . » .

و معادن الولاية والفتوة ، محبوبين في العناية الأولى و مربوبين للمحل الأعلى»

مراد از عنایت اولی که اهل عصمت محبوبین در این مرتبه‌اند ، مقام احدیت وجود و مرتبه او ادنی است که بالاصالة اختصاص بحضرت ختمی مرتبت دارد و قلب نازنین او هدف سهم فاحشیت از اعرف است و چون مقام ولایت او متحدست بامقام اهل بیت و خواتیم ولایت مطلقه از باین مقام عظیم نائل آمده‌اند ، محبوبین در عنایت اولی هستند و حب و عشق بآنها اجر رسالت است .

جمع کثیری از عرفای عامه مطابق احادیث مسلمة مأثور از حضرت ختمی مرتبت « انی تارک فیکم الثقلین . . . » عترت را خلیفه و قائم مقام واقعی نبوت میدانند و برخی از عظمای آنها تصریح نموده‌اند که تا قیام قیامت یکی از افراد عترت و اهل بیت (علی سبیل تجدد الأمثال) باقی و دائم و موجودست اگرچه از نواحی خلفای جور و حکام غاصب معزول از تصرف و خانه نشین باشد و یا غائب از انظار.

عارف بارع کامل شارح محقق مقاصد فصوص الحکم شرف الدین قیصری - اعلی الله مقامه - در تفسیر آل در شرح خطبه فصوص گفته است :

« آله اهلہ واقاربه . والقراة اما ان یكون صورة فقط ، او معنی فقط ، او صورة و معنی . فمن صحَّت نسبتہ الیه - علیه السلام - صورة

و معنی فهو الخلیفة والامام القائم مقامه. . . »^۱

برخی از علمای عامه جهت رفع محذور بین خلیفه و امام فرق گذاشته‌اند و عترت را که اول آنان به نص رسول الله علی علیه السلام است لذا عرفا از او به آدم الاولیاء تعبیر نموده‌اند ، امام و ابوبکر و عمر و عثمان را خلیفه دانسته‌اند و قهراً علی را مأخذ علم و معرفت و باب علم نبی -ص- معرفی نموده‌اند . قیصری برای دفع و رفع این شبهه گفته است : فهو الخلیفة و الامام القائم مقامه . لذا آن بزرگواران علت غائی تجلی حق در عوالم وجودی و مفتاح مفاتیح غیب و شهود محسوب میشوند . بهمین مناسبت در زیارات و ادعیه واردست که : بهم رزق الوری ، بهم فتح الله و بهم یختم و لذا قال العارف الکاشانی بعد ما استفضی بنا منه رضی الله عنه : «فلا یحبهم الا من یحب الله . ولولم یكونو محبوبین فی البدایة لما احبهم رسول الله ولم یکن محبتهم اجر الرسالة وهم الأربعة المذكورة فی الأحادیث الواردة عن الرسول . الا ترى ان له اولاداً آخرین وذوی قرابات فی مراتبهم کثیرین لم یذکرهم ولم یحرص الأمة علی محبتهم تحریصهم علی محبة هؤلاء وخص هؤلاء بالذكر . و لما نزلت الآیة و قد سئلوا الرسول من قرابة هؤلاء الذین و حبت علینا حبهم ؟ قال : علی و فاطمة و الحسن و الحسین و ابناء الحسین . قال النبی -ع- : حرمت الجنة علی من ظلم اهل بیتی و اذانی فی عترتی . و قال صلی الله علیه : من مات علی حب آل محمد . مات مغفوراً له . الا من

۱ - شرح فصوص قیصری چاپ ک طهران ۱۲۹۸ هـ ق ص ۵۱ .

مات اعلیٰ حب آل محمد مات تائباً . . . الی ان قال : من مات علی بغض
آل محمد لم یشم رائحة الجنة . . . »

شیخ اکبر در فتوحات^۲ در این مقام گفته است :

فلا تعدل باهل البيت خلقاً فاهل البيت هم اهل السيادة
فبغضهم من الانسان خسر حقیقی ، و حبّهم عبادة

فانه -ص- واهل بيته على السواء في مودتنا فيهم ، فمن كره اهل
بيته فقد كرهه لأنه -ص- واحد من اهل البيت ولا يتبعض حب اهل
البيت . . . »

نقل و تریف

نبوت جهت خلقی نبی و ولایت جهت حقی اوست و ولی از اسماء
الهیة است ، بعد از انقطاع نبوت ولایت منقطع نمیشود کما افصح عنه
رسول الله و قال : « لن یفترقا حتی یراد علی الحوض » این مسأله اتفافی
عرفای محققین است از جمله ابن فارض ناظم قصیده - رضی الله عنه -
حیث قال :

« بعترته استغنت عن الرسل الوری » بلاشك وبه نص رسول الله

۱ - تاویلات منسوب بابن عربی تالیف ابوالفنائم عبدالرزاق کاشی
جلد دوم طبع کلکته حیدرآباد دکن ص ۲۱۱ ، ۲۱۲ ، ۲۱۳ .

۲ - فتوحات مکیه جلد چهارم ط مصر بولاق ۱۲۷۴ هـ ق ص ۱۵۲ ،
۱۵۳ . والی ماذکره الشیخ اشار الحکیم الغزنوی :

این سخن باور ندارد عقل از روز ازل حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن

علی علیه السلام راس و رئیس عترت علیهم السلام و آدم الاولیاست .
 دانشمند معاصر مصطفی حلیمی اصرار ورزیده است که علی ترجیح
 بردیگر خلفا ندارد و ابن فارض نیز او را مقدم نداشته و این گفته حلیمی
 حاکی از تعصب و نیز دلالت می نماید از عدم مراجعۀ او بماثورات
 مذکور در کتب احادیث عامه و عدم دقت در کلمات عرفا و عدم تعمق در
 مسأله ولایت بنا بر مشرب عرفا .

مذهب ابن فارض

ابن فارض ، بحسب ظواهر موجود در این قصیده شیعه نیست و
 تابع مذهب سنت و جماعت و از برادران عامه است ولی او و شارح
 قصیده سعیدالدین فرغانی و استاد فرغانی صدرالدین رومی قونوی و
 ابن عربی و تلامیذ قونوی مثل شمس الدین ایکی و مؤید الدین جندی
 و ملا عبدالرزاق کاشانی و شرف الدین قیصری و جمع کثیری از محققان
 عرفا « شکر الله مساعیهم » امام و خلیفه و جانشین واقعی حضرت
 ختمی مرتبت را ، مطابق قواعد مسلمۀ عرفان و تصوف و برطبق روایات
 وارد از طرق محدثان عامه ، عترت پیغمبر میدانند .

همانطوریکه در امام سابق بر حضرت ختمی مرتبت فرزندان کثیری
 از انبیاء ، بمقام نبوت و ولایت نائل شدند، اهل بیت حضرت ختمی مآب
 بعد از انقطاع نبوت ، در کسوت ولایت وارث مقام و مرتبه ولایت

* - برخی از ابناء عصر ما از مذکران و واعظان بی اطلاع یابی عمق
 شنیده میشوند که ائمه اثناعشر امام و دیگران خلیفه بوده اند .

آنحضرت میباشند و نزد آنان مسلم است که ونی کامل صاحب ولایت مطلقه خاتم ولایت مطلقه مقام نبوت در هر عصر منحصر بیک فرد از افراد عترتست و دیگر اولیا محکوم بحکم قطب کامل مکمل اند .

جمعی از محدثان عامه نیز گفته اند ، بنابر مدلول احادیث ثقلین بنناء فردی از افراد عترت الی یوم القیامه ، لازم است .

برخی از روایات دال بر خلافت اهل بیت و لزوم تمسک بعترت را شارح محقق فرغانی از طرق عامه نقل نموده است و منشاگرایش او و دیگر عرفا باین اعتقاد روایات غیرقابل انکارست نه تأثر از مرام شیعه .

احمد بن حنبل در مسند خود نقل کرده است: «انی قد ترکتم فیکم، ان تمسکتم به ، لن تضلوا بعدی : الثقلین ، واحدهما اکبر من الآخر؛ کتاب الله حبل ممدود . . . و عترتی ، اهل بیتی ، الاوائهما لن یفترقا حتی یرد اعلی الحوض » رسول الله خبر او وجود واقعی عترت و لزوم خلقت اهل بیت بعنوان صاحب مقام ولایت کلیه ، داده است ، چه آنکه بحسب قضاء الهی و علم عنائی منشأ تحقق نظام اکمل وجود ولی قائم مقام نبوت واجب و تحقق فرد کاملی از اولیا در نظام اتم ضروری است ، و کآنه سنه الله جرت علی وجود فرد کامل مکمل من لدن آدم الی زمان الخاتم وبعد از غروب خورشید نبوت فرد کاملی از عترت بواسطه اتصال بحق و اخذ معارف از طریق الهام جانشین مقام وحی می باشد .

اینکه حضرت ختمی مرتبت فرمود: «لن یفترقا حتی یرد اعلی الحوض» دلیل تام است بر اینکه معارف موجود در قرآن باید به توسط من له الاسم الاعظم ، که آشنا بمذاق وحی است ، بیان شود .

احادیث عترت بعبارات مختلف در کتب معتبره نقل شده و انسان بعد از تدبر در این روایات بخوبی می‌فهمد که حضرت در موارد متعدد با عبارات متفاوت که بحسب مضمون متفقند، از وجود واقعی اوصیاء و اولیاء بعد از خود خبر داده است و این اوصیاء که از آنها به خاتم ولایت تعبیر کرده‌اند خلیفه‌الله‌اند، یعنی دارای ولایت مطلقه‌اند. مردم از آنها متابعت نمایند یا ننمایند، بین خلق ظاهر شوند یا نشوند و قد ذکر ما صرحنا به‌الشیخ العارف الکامل ابن عربی در فتوحات مکیه ذیل احوال صاحب العصر والزمان راجع به شخص حضرت ولایت مدار نیز، از طرق عامه روایات زیاد نقل شده است که دلالت بر برتری آنحضرت بر جمیع صحابه می‌نمایند « علی مع الحق والحق مع علی یدور معه حیث مدار » در موارد متعدد پیغمبر فرموده‌اند « اللهم ادر الحق مع حیثا مدار » لذا ابوالقاسم بجللی از معتبرین عامه بنا به نقل ابن ابی‌الحدید، - جلد اول ص ۱۱۲ طبع قاهره - گفته است: « لوسل علی سیفه عقیب وفات رسول الله ونازع الناس فی حقه ، لحکما بهلاک من نازعه لانه صح عن الرسول : الحق مع علی و علی مع الحق ».

نگارنده در صدد نقل روایات وارد از طرق عامه در مسأله امامت بر نیامده‌ام و باید انصاف داد که برخی از راویان از برادران عامه بازحیات و قبول مشقات در دوران حکام بنی‌امیه و بنی‌عباس که خصم‌آلود علی و اولادش بودند، این روایات را محفوظ از گزند نگه‌داشتند و فداکاری و شهامت آنها سبب شد که کسی نتواند ایراد نماید که در دین باین جامعی چرا مسأله امامت را صاحب شریعت مهمل گذاشت، مگر معقول است که

نه کسی از پیغمبر در دوران نبوتش ، سؤال نماید که بعد از تو ما باید از چه کس تبعیت نمایم ، آیا مردم باید برای خود خلیفه تعیین نمایند ، یا آنکه تعیین خلیفه از شئون نبوتست ؟ اینکه در این مسأله مهم نه کسی از حضرت سؤال نماید و نه خود آن حضرت متعرض شود و بکلی و مطلقاً سخنی در این امر بمیان نیاید ، باور کردنی نیست و فقط شخص کودن می تواند معتقد شود که مطلقاً در امر خلافت در دوران زندگی حضرت ختمی - مرتبت سخن بمیان نیامده است . ابن فارض صریحاً علی راصاحب تأویل و باب مدینه علم پیغمبر و بیان کننده حقایق قرآن و عترت را که علی فردا کامل آنهاست قائم مقام نبوت دانسته است ، ارفع عارف که در حق او گوید « وخذ بالوالا میراث ارفع عارف » همان علی است که صاحب مقام تأویل و راسخ در علم و وارث مقام علم نبوتست .

این مقام از برای پیغمبر بالاصاله و بالذات و جهت علی بالوراثه ثابت است ، لذا نزد عرفا عترت وارث مقام و علوم و احوال آنحضرت میباشند . ملاحظه و دقت شود در آنچه که راجع به ابوبکر و عمر و عثمان گفته است .

« فمن نصره الدين الحنيفي بعده »

قال ابي بكر لآل حنيفة «

« وسارية ، الجاه للجبل النداء

من عمر والدار غير قرية «

« و لم يشتغل عثمان عن ورده وقد

ادار عليه القوم كأس المنية «

راجع بامیر المؤمنین ، علی علیه السلام ، گوید :
و اوضح بالتأویل ما كان مشکلاً

علی بعلم ناله من بالوصیة

یعنی علی بواسطه نیل بمقام تأویل و علم لدنی که خاص صاحب ولایت کلیه و وارث علم نبوتست مشکلات از معارف و علوم بخصوص معارف راجع باحوال و مقامات نبوت را واضح نمود و پیغمبر که خود صاحب تأویل و منشأ علوم است او را وصی خود معرفی نمود و فرمود «انامدینة العلم وعلی بابها» و نیز فرمود: «یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی» .

باین نکته باید تأمل نمود که ابن فارض قبل از بیان خصائص خلنا راجع به عترت علیهم السلام - فرماید :
« بعترته استغنت عن الرسل الوری ،

واصحابه والتابعین الأئمة »

یعنی عترت او بعد از رحلتش موجب بر نیازی مردم واصحاب و تابعان او از رسل و انبیاء میباشد ، چه آنکه الهام خاص مقام ولایت قائم مقام وحی لازم مقام نبوت است و فرقی بین این دو نمیباشد که با ذکر آن مفصلاً .

نگارنده جهت اثبات این اصل مهم در اسلام که ولایت عترت قائم مقام نبوتست و نبوت جهت خلقی و غیر دائمی و ولایت جهت حقیقی و دائمیست و سرسلسله اقطاب و اولیاء محمدیین که مأخذ معرفت آنها بعینه همان مأخذ علم نبوت و باعتبار باطن و ولایت متحدند با مقام باطن

ولایت حضرت ختمی مقام ، ناچارم از ذکر اقوال برخی از محققان عرفا. صدرالدین قونوی همانطوری که قبلاً نقل کردیم حضرت مهدی موعود، علیه السلام، را صاحب خلافت مطلقه و خاتم ولایت مقیده مضافه بولایت محمدیه میدانند و در فکوک - قصص هارونی - تصریح کرده است « . . . فالتعبیر عن الامامة الخالية عن الواسطة مثل قوله تعالى للخليل، عليه السلام : انى جاعلك للناس اماماً . والتي بالواسطة مثل استخلاف موسى هارون على قومه . . . و هذا بخلاف خلافة المهدي، عليه السلام، فان رسول الله لم يضيف خلافته اليه ، بل سماه خليفة الله . . . »

مهدی دارای ولایت مطلقه بل خاتم ولایت مطلقه محمدیه است بحسب زمان ، یعنی بعد از او خلیفهئی که خلافت او باصطلاح ارباب عرفان - کانت علی قلب محمد - مضاف بقلب محمد و مأخذ معارف او مقام او ادنی و خود مظهر اسم الله ذاتی باشد ، و بچود ندارد ، و ولایت عیسی که از آن بولایت عامه تعبیر نموده اند ، تابع ولایت مهدی است .

ولایت علی ، علیه السلام ، نیز ، ولایت مطلقه کلیه و باعتباری ولایت مقیده بمعنای ولایت خاصه محمدیه است و او نیز خلیفه الله است اگرچه بعضی از غیر متدربان در عرفان ولایت او را مطلقه ندانسته اند، لقوله، علیه السلام : يا علي انت مني بمنزلة هارون من موسى ، الا انه لا نبي بعدي . ولی ولایت او مطلقه است باتفاق کمال از عرفا ، لقوله صلی الله علیه وآله : « انا و علی ابوا هذه الأمة » و قوله « انا و علی من نور واحد » چه آنکه وارث ولایت کلیه محمدیه باید مطلق از کلیه قیود ساری در جمیع مراتب وجود باشد . لذا در لیله معراج حضرت ختمی بعد از

عروج بتمام درجات امکانی و سیر در کلیه اسماء کلیه و جزئیه و تشرف بمقام
 - او ادنی - علی ماذکره الشیخ الاکبر فی العقل المستوفز و نقله الشیخ
 العارف ابن فناری در مصباح الانس ، نودی بصوت علی بن ایطالب :
 قف یا محمد فان ربک یصلی علیک . و الی ماذکرناه صرح الشیخ الکامل
 العارف الجندی فی شرحه علی کتاب الفصوص - الفص الشیخی : ثم
 تفصلت الحقایق النبویة بعد تعینها و ظهور احدیة جمع کما لاتها فی
 ابراهیم - ع - و تحقق اما متہ فی اولاده سلیمان - ع - فی مرتبة
 ظاہریة احدیة جمع الکمالات الاسمائیة و کملت فی داود و سلیمان ،
 علیهما السلام ، ثم ابتداء بظهور مرتبة الجمع فی الباطن فیما بعد سلیمان
 الی عیسی - ع - ، حتی ظهر کمال دعوة البطون فیہ ، ثم کسل الامر فی
 مرتبة احدیة جمع جمیع الاسماء والذات ، فی مقام کمالیة الفریدیة
 البرزخیة ، بمحمد ، صلی الله علیه و سلم ، ثم ابتدأت بالصور الکمالیة
 الاحدیة الجمعیة فی مرتبة الباطن والولاية بآدم الاولیاء ، وهو اول ولتی
 مفرد فی الولاية المورثة عن النبوة الختمیة المحمدیة ، وهو علی بن ایطالب .
 علیه السلام .

ملاحظه میشود که در عیسی جهت روحانیت و بطون غلبه دارد و
 اعتدال خاص ولایت مطلقه محمدیه را دارانیت ، لذا مقام روحانیت
 و باطن او در مرتبة عقل اول قرار دارد و مظهر اسم الله فعلی و وحشی
 است نه الله ذاتی ؛ باین معنی که از تجلی ذاتی خاص مقام احدیت وجود
 بهره ندارد و برذات او اسماء مشعر به تنزیه نسبت با اسماء مشعر به تشبیه

غلبه دارند ، لذا در مقام ظهور عینی و طی درجات خلقیه و کشف حجب نوریه و عروج معنوی محاذی عقل اول قرار گرفته و از باطن مقام ولایت علویه یا ولایت مهدویه ، یعنی خاتم اولیاء کسب فیض نموده است ، لذا شیخ اکبر ابن عربی علی ما نقلنا عنه قبلاً ، از علی به ستر الانبیاء اجمعین و امام العالم واقرب الناس الی رسول الله ، تعبیر نموده است . بهمین مناسبت باعتباری علی خاتم ولایت مطلقه محمدیه است ، یعنی افضل اولیاء و وارث فرد حضرت ختمی مقام است ، و باعتباری مهدی علیه السلام ، خاتم ولایت مطلقه محمدیه است ، یعنی خلافت خاص محمدی که جمیع اولیاء از مشکات ولایت او کسب فیض می کنند کما ذکره الشیخ الأكبر فی کتاب فصوص الحکم و شارحان ، خاتم الاولیاء مذکور در کلام شیخ را به مهدی موعود تفسیر نموده اند .

تحقیق در مسأله خلافت و امامت و ولایت محمدیه

بین علمای اسلام یکی از موارد اختلاف ، مسأله خلافت و امامت است ، که جمهور علمای عامه معتقدند که حضرت ختمی مقام ، کسی را برای خلافت و جانشینی خود معین نفرمود و امت او بعد از رحلت آنحضرت ابوبکر را بخلافت برگزیدند ، و صحت خلافت او را باجماع اهل حنّ و عقد مستند نموده اند . چون این اجماع مورد خدشه قرار دارد و اگر کسی بادقت وقایع بعد از رحلت حضرت ختمی مرتبت را مطالعه کند ، بوجود قراردادها و دسایس پنهانی که هنگام ناخوشی حضرت

بوقوع پیوست پی می برد ، از برخی به تهدید بیعت گرفتند ، جمعی را از اختلاف ترساندند و از جمعی بعناوین دیگر بعد از مدتی بیعت گرفتند ، لذا بعضی گفته اند اجماع برخلاف بعد از فوت سعد بن عباده منعقد گردید ؟ ! بدون شك حضرت رسول هنگام کسالت و مدتها قبل از کسالت بمردم گوشزد نمودند که من بزودی بخدای خود می پیوندم و دعوت او را اجابت می نمایم واحادیث عترت بطور مکرر در این احوال از رسول خدا شنیده شده است و برخی از صحابه هنگام استماع این قبیل از احادیث چهره درهم می کشیدند . حضرت ختمی مرتبت باحوال صحابه واقف بود ولی بازیگرکی و درایت خاص مقام نبوت در موقع مناسب مسأله خلافت را بمیان می کشید و حق و حقیقت را در صور مختلف بیان می فرمود و هنگام رحلت و بعد از رحلت پیغمبر مکرر از برخی از صحابه بخصوص منشاء و مبدأ کلیه اختلافات بعد از غروب شمس نبوت ، شنیده میشد که « کفانا کتاب الله » .

یعنی اینکه رسول مکرم فرمود : « انی تارک فیکم الثقلین : کتاب الله و عترتی ، لن یفترقا . . . » ما یکی از ثقلین که کتاب خدا و قرآن باشد . کفایت می نمایم . اگر کسی باحوال اعراب در دوران جاهلیت . بل که بروحیه اعراب ، بخصوص جزیره العرب واقف باشد . در این قبیل از مسائل استبعاد نمی نماید .

۱ - باکمال تأسف یادآور میشوم که در عصر ما ملت برادر و مسلمان عرب با جمعیتی بالغ بر یکصد و بیست میلیون نفر در مقابل دو میلیون یهودی چنان درمانده و عاجز شده اند که برصف نمی آید در حالتی که ثروت

برخی از افاضل عصر ما که روایات مذکور در کتب عامه راجع بامر خلافت را دیده‌اند، نتوانسته‌اند قبول کنند که مسأله بدین مهمی را حضرت رسول، با آوردن دین و شریعت باین جامعی مهمل گذاشته باشند، و در اثر این اهمال که حقاً خطای بزرگی در تاریخ بحساب می‌آید آنهمه اختلاف بعد از غروب شمس نبوت در اسلام حادث گردد.

چون خلافت حضرات سبب ظهور ذمائم اخلاقی، خاص عروبت و قبیله بازی و زوال معنویات گردید و بالأخره ریشه این فساد در خلافت عثمان بسیار مستحکم شد و شخص عثمان علت تامه پیدایش بنی‌امیه و

→ حیرت‌آور در دست دارند و دنیا محتاج آنهاست ولی نفاق و روحیه قبیله‌بازی و ریاست طلبی و دیگر ذمائم اخلاقی که مخصوص زمان جاهلیت است مانع اتحاد و یگانگی و موجب پیشرفت مقاصد شوم دشمن قدار و بی رحم است که بصغیر و کبیر مسلمین ابقاء نمی‌کند. شناسائی چنین ماتی از جانب جوامع اسلامی لکه ننگی است در تاریخ اسلام و موجب لعن ابدی نسل آینده و این حقیر یقین دارد که ملت غیور آینده عرب ارض پاك فلسطين را از لوٹ وجود این قوم غاصب پاك خواهند نمود.

واقعاً آدمی در حیرت غرق میشود که در عصر تمدن جمعی یهودی اروپائی و آمریکائی مردم دیاری را از سرزمین خود بیرون نمایند برای خود کشوری بوجود آورند و باتکاء دولتی که خود را پرچم دار آزادی و حقوق بشر میدانند و از هیچ جنایتی روگردان نیست به تصرف اراضی اعراب مسلمان مبادرت نمایند، و مردم ستم‌دیده فلسطین را قلع و قمع کنند، انگار مات فلسطین انسان نیستند و حق زیستن و نفس کشیدن ندارند.

حکام جور و ظلم و زمامداران جبار خون‌خواری شده که روی قیصره و اکاسره و دیگر قداران عالم را در پیشگاه تاریخ سفید نمودند و از رحلت صاحب شریعت زمانی نگذشت که خلافت در ایادی فرزندان امیه و عباس بسلطنت مطلقه تبدیل شد و همه میدانند که معاویه رب النوع فساد و شیطنت و تبه‌کاری از دست‌پروردگان دستگاه خلافت است . حکومت این شخص دنیاپرست همه فضائل و مکارم اخلاقی را محو نمود و چهره اسلام را بکلی تغییر داد ، و رجال تقوا و فضیلت را به جرم دوستی خاندان نبوت و اهل بیت عصمت و طهارت بانواع بلا یا مبتلا نمود و در مقام از بین بردن رجال تقوی از هیچ جنایتی خودداری ننمود و خلفای بعد از او نیز در نامردی اغلب دست‌کمی از او نداشتند .

بعضی از دانشمندان عصر ما معتقدند که حضرت رسول شخصاً علی را بر دیگر صحابه ترجیح داده‌اند و او را لایق جانشینی خود دانسته‌اند و اینکه اصحاب بعد از رحلت پیغمبر دیگران را بر علی ترجیح داده‌اند و از عترت اعراض نموده‌اند ، دلالت دارد بر اینکه پیغمبر مردم را ملزم بر قبول خلافت علی نموده‌اند و عقیده شخصی خود را ابراز فرموده‌اند .

این گفته اگرچه ظاهر فریبنده دارد ولی شخص با انصاف بعد از تأمل و تدبر در نصوص و ظواهر داله بر خلافت مولای متقیان بخوبی میفهمد که این استنباط بی‌اساس و از او هام و اغلاط است .

عارف بارع محقق شیخ المشایخ مؤیدالدین جندی ادر شرح بی نظیر خود بر فصوص ابن عربی در بیان و شرح معنی «آل» فرموده است : « اما آله ، صلی الله علیه و سلم ، فعبارة عن الأقارب الذین یسؤل الیهم امورہ صلی الله علیه وسلم ، و موارثہ العلمیة والمقامیة والحالیة۔ باید توجه داشت که آل محمد که در تشهد درود بر آنان واجب است و دارای مقام عصمت و حب و عشق بآنها اجر رسالت است و در حق آنان گفته است ، اهل بیتی امان لاهل الارض و مثل اهل بیتی کسفینه نوح و من ركب فیها نجاو. . . و آیت تطهیر در حق آنان وارد شده است ، عبارتند از علی و فاطمه و حسن و حسین (و از باب عدم قول بفصل) وائمة معصومین از اولاد حسین که فرد و شخص آخر آن بزرگواران مهدی علیه السلام ، است و شامل مطلق آل نمیشود کما توهمه الشیخ الاکبر ابن عربی و قال بعصمة کل من ولد من بطن فاطمة علیها سلام الله ۔ وهم علی اقسام اربعة کلیة ، منهم من هو آله فی الصورة و المعنی ۔ یعنی هم متولد از فاطمه زهراست و هم دارای اقصی مراتب و درجات علمیه و عملیه

۱ - تحریر این مقدمه مصادف شد با رحلت و درگذشت عزیزترین دوست ، برادر بزرگوار زمیالی و سیدی و مولائی افضل العلماء المعاصرین و قدوة المجتهدین و نور بصر الموحدین فخر المتألهین سَمی جده خاتم المرسلین محمد ص - المصطفی - اعلی الله مقامه و نضر وجهه ، انما اشکو حزنی و بشی الی الله ، وارجو من الله ان یحشره مع اجداده الطاهرین ، از کثرت ناراحتی و شکست روحی حال ادامه مطالب منظور در خود نمی بینم لذا با اختصار این مقدمه پایان میرسد .

ر وارث علم و مقام و حال حضرت ختمى مقام است - تماما و هو الخليفة والامام القائم مقام ، صلى الله عليه و سلم ، و منهم من يكون آله فى المعنى دون الصورة ، كسائر الاولياء الذين هم محمديون فى الكشف والشهود والجمع والوجود ، وان لم يكونوا شرفاء صورة و منهم الخلفاء والامناء الكمئل .

يعنى ان لجميع الأنبياء والاولياء فى الامم السابقة باعتبار تجليه و ظهوره -ص- فى اعيانهم وباعتبار كونه واسطة ظهور الوجود والفيض وان شرايعهم من ابعاض شريعته التامة وكلهم من اجزاء ولايته الكلية ، نسبة معنوية معه وهو -ص- ابو العقول والارواح . قال الشارح الجندى : « و منهم من يكون آله -ص- فى الصورة دون المعنى ، بأن صحّت نسبته اليه من حيث الطينة العنصرية ، ولكنهم اشتغلوا عن الوراثة المعنوية الروحانية العلمية والكشفية الشهودية والحالة و المقامية و عن الاقبال على الله بحضام الدنيا . و منهم من له حظ يسير فى المعنى والخلق ، و هو من السادات والشرفاء . والكل آل . و ذلك لان رسول الله له صورة طينية عنصرية وله صورة دينية شرعية . وصورة نورية روحية ، و حقيقة معقولة معنوية . و من قام بتصورته الدينية و صحّت نسبته الى صورته النورية الروحانية و تحقق بحقيقته المعنوية . و رثه مقاماً و علماً و حالاً ، وهوله كالولد التسلبى . و فى هذه النسبة والقراءة تفاوت المقامات والدرجات . وفيها ترتيب الاولياء المحمديون وهم الأنبياء والاولياء بالنبوة العامة . لا بالنبوة الخاصة التشريعية المنقطعة المختومة برسول الله -ص- .

وإذا انضاف بهذه القرابة الدينية قرابة طينته الطيبة الطاهرة، كالمهدى عليه السلام، و الأئمة الكاملين الطيبين الطاهرين فذلك اكمل واجمل و افضل .

بنا بر نص شيخ عظيم مؤيد الدين جندي امام و خليفه و قائم مقام حضرت خواجه كائنات، على وائمة طاهرين از صلب على و بطن فاطمه، عليهما السلام، ميباشند، و اينكه فرمود «وهو الخليفة والامام القائم مناهمه حقيقة، قيد حقيقة، مشعر باين مهم است كه غير اين اكابر در حقيقت وارث علم و حال و مقام آنحضرت نيستند .

محقق جندي به تبع شيخ اكبر ابن عربي عقيدة خاصي در اولاد فاطمه عليها سلام الله الملك العلام، دارد، آنها را بحسب طينت بواسطة قرابت رسول الله، طيب و طاهر و پاك ميداند و عاصيان از اولاد زهرا را، گناهكار صوري پنداشته و گويد: «وان انهدت القرابة الطينية وصححت النسبة من صورته العنصرية، صلى الله عليه وسلم، تخلعت النسبة الروحانية و المعنوية، فسوف يؤول الى ذلك ولا بد، لان الولد على كل حال ستر ابيه، و اذا صححت النسبة فلا بد ان يكون معها من اخلاقه و علومه و احواله ستر معنوي . فان وقعت منهم مخالفة في الصورة الدينية الشرعية فلا يجوز لمؤمن ان لا ينظر اليهم بنظر التعظيم والتبجيل والسيادة، وان كانوا على خلاف الشريعة ظاهراً . فقد يكون منهم اهل الابتلاء بحالة المخالفة، ثم الأحوال لا بد ان تحول، وللحقيقة ان ترجع الى طهارتها الاصلية و تؤول، فافهم واعلم و اعمل بذلك تعلم اسراراً في هذا المقام مكنمة و تلمح انواراً على اهل الحجاب محترمة . وقد استقصينا القول

فی ذلك فی شرح مواقع النجوم ، و فیما ذکرنا مقنع ، والله یقول الحق ویهدی السبیل .

شیخ اکبر ابن عربی صاحب فصوص الحکم در فتوحات مکیه مفصل در این مسأله سخن گفته است و تصریح نموده که اهل عصیان از سادات و شرفاء اولاد زهراء ، علیها سلام الله تعالی ، چون بحسب اصل طینت پاک و طاهرند ، بعذاب آخرت مبتلا نمیشوند اگرچه در دنیا بواسطه اظهار معاصی حدود شرعیه بر آنها جاری شود .

شیخ کبیر صدرالدین رومی در تفسیر «الرحمن الرحیم» گفته است: ان الرحمة رحمتان ، ذاتیه مطلقه امتنائیه هی التي وسعت کل شیء و من حکمها الساری فی الذوات رحمة الشئ بنفسه ، و فیها یقع من کل رحیم بنفسه بالاحسان او الالساء بصورة الانتقام والقهر ، فان کل ذلك من المحسن والمنتقم رحمة بنفسه ، فافهم . و من حیث هذه الرحمة وصف الحق نفسه بالحب و شدة الشوق الی لقاء احبائه . وهذه السحبة بهذه الرحمة لاسبب لها ولا موجب ، ولیست فی مقابلة شیء من الصفات والافعال و غیرهما . والیها اشارات رابعة ، رضی الله عنها . بقوله :

احبك حین ، حب الهوی - وحب لأنك اهل لذاکا - فاما الذی هو حب الهوی - فذكرک فی السر حتی أراکا - فحب الهوی لمناسبة ذاتیه غیر معللة بشیء غیرالذات . منشأ این حب فقط مناسبت ذاتیه نشی از ذاتست که بهیچ امری غیر ذات معلل نیست برخلاف حب معلل باهلیت محبوب که علت آن علم باهلیت معشوق است . که دارای کمال مطلق و مستحق محبویت و شایسته معشوقی است . و لهذه الرحمة من صور

الاحسان كل عطاء يقع لاعن سؤال او حاجة ولا لسابقة حق او استحقاق
لوصف ثابت للمعطي له احوال مرضى يكون عليه هذا. و من تخصيصاته
الدرجات و الخيرات الحاصلة فى الجنة لقوم بالسر المسمى فى الجمهور
عناية ، لالعمل عملوه او خير قدموه . و لهذائت كشفاً ، ان الجنات
ثلاث جنات : جنة الاعمال ، و جنة الميراث و جنة الاختصاص. وقد تبه
على جميع ذلك فى الكتاب والسنة .

در باره كسانى رحمت حق بطور مطلق نه بعنوان جزاء عمل خير
و ديگر اموريكه جلب رحمت مى نمايند ، شامل حالشان ميشود كه «ببقى
فى الجنة مواضع خالية ، يملأها الله بخلق، لم يعملوا خيراً قط امضاءً
لحكمه السابق» .

قسم ديگر از رحمت ، رحمت مفاض از حق است بر عباد كه از سنخ
رحمت ذاتى ميباشد ولى مقيدست بشرطى از اعمال و افعال و كسب
ملكات جنانيه .

متعلق طمع ابليس رحمت امتنانيه است كه بر هيچ شرط و قيد حكى
و زمانى مقيد نميباشد ، چه آنكه شيطان رانده شده از درگاه حق
نيز ، چشم اميد بر رحمت حق دوخته و معتقدست كه « اصل تقدش لطف
و داد و بخشش است - قهر بروى چون غبارى از غش است - ميدهد
جان را فراقش گوشمال - تابداوند قدر ايام وصال .

فالحكمى قيد القضاء والقدر اللذين اول مظاهرهما من الموجودات
الفلم الأعلى واللوح المحفوظ . چون موجودات واقع در عالم مقدم
بر زمان وساكنان در عالم دهر و ملكوت در مقام قبول فيض و عطاء

الهی بقید زمانی توقف ندارند ولی دارای مرتبه خاص از وجودند. مقیدان بقید زمان ، فیض حق بآنها در امتداد زمان واصل میشود و بعد از انتقال بعالم برزخ فیض حق در امتداد برزخ بآنها واصل میشود که «خالدین فیها مادامت السماوات والارض» چه آنکه در عالم آخرت سماوات وارض وجود ندارد .

نقل و تحقیق

نظر بآنکه آیه تطهیر « انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً » و آیه « قل لا اسئلكم علیه اجرا، الا المودة فی القربی » در شأن عترت وارد گردیده و حق عین آنها را از کلیه ارجاس و موجبات کدورت ظاهری و واقعی طیب و طاهر گردانیده و از این باب که در مقام باطن مرتبه ولایت کلیه آنان عین مقام باطن حقیقت محمدیه است و اول تعین عارض بر حقیقت وجود ، مقام جمع الجمع و مرتبه باطن حقیقت آنهاست ، و مقام ولایت کلیه آنان مظهر تام حق و صورت تمام وجود مطلق است و حق از ناحیه عین ثابت کلی آنان متجلی در مراتب وجودیست و بعبارت کوتا تر غایت وجود و ایجادند ، و ولایت کلیه الهیه در وجود آنان الی یوم القیامه متشأن و متجلی است و بآخرین فرد از افراد عترت حق باسم عدل در صحنه عالم ظاهر میشود و ینبأ الارض قسطاً و عدلاً ، حب و عشق بآنها لازم و مودت آنها اجر رسالت است به تقریری که از شیخ عارف کامل مکمل عبدالرزاق کشانی نقل نمودیم . شیخ اکبر ابن عربی در فتوحات مکیه جلد اول ص ۱۹۶ در این

مقام گوید : « ولما كان رسول الله عبداً محضاً قد طهره الله واهل بيته تطهيراً واذهب عنهم الرجس ، فلا يضاف اليهم الا مطهر ولا بد ، فان المضاف اليهم هو الذي يشبههم ، فما يضيفون لأنفسهم الا من له حكم الطهارة والتقديس . فهذه شهادة من النبي -ص- لسلمان الفارسي بالطهارة والحفظ الالهي والعصمة حيث قال : سلمان منا اهل البيت وشهد الله لهم بالتطهير... وطهر الله نبيّه بالمغفرة ، فما هو ذنب بالنسبة الينا ، لو وقع منه -ص- لكان ذنباً في الصورة لافى المعنى ، لأن الذم لا يلحق به على ذلك من الله و لامناً شرعاً ، فلو كان حكمه حكم الذنب لصحبه ما يصحب الذنب من المذمة ولم يصدق قوله : « انما يريد الله ليذهب عنكم . . . » فدخل الشرفاء من اولاد فاطمة كلهم و من هو من اهل البيت مثل سلمان ، الى يوم القيامة في حكم هذه الآية من الغفران ، فهم المطهرون من الله اختصاصاً من الله و عناية به لشرف محمد وعناية الله به .

ولا يظهر حكم هذا الشرف لأهل البيت الا في الدار الآخرة ، فانهم يحشرون مغفوراً لهم ، و اما في الدنيا ، من اتى منهم حداً اقيم عليه ، كالتائب اذا ابلغ الحاكم امره ، و قد زنى او سرق او شرب ، اقيم عليه الحد مع تحقق المغفرة . و ينبغي لكل مسلم مؤمن بالله و بما انزله ان يصدق الله تعالى في قوله : ليذهب عنكم الرجس ، و يعتقد في جميع ما يصدر من اهل البيت ، ان الله قد عفا عنهم فيه ، و قد شهد بتطهيره و ذهاب الرجس عنه ، لا بعمل عملوه ولا بخير قدموه ، بل سابق عناية من الله بهم و ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء . »

شيخ اكبر در اين مقام مي فرمايد بواسطه شرافت نبي يعنى حضرت

محمد ، خداوند اهل بیت را از معاصی تطهیر نموده است ، در این جا بکلام او می توان اشکال نمود که اهل بیت چون دارای مقام ولایت کلیّه و محبوب حق در عنایت اولی و صورت تعیین در حق در مقام تجلی باسم الله ذاتی است و دارای مقام عصمت و ولایتند و جهت ولایت آنها موهوبی است نه کسبی و حق را بچشم قلب مشاهده می نمایند و بمقام حق یقین و عین یقین رسیده اند قهراً دارای مقام عصمت و مصون از معصیت اند و این مقام به نص صریح متواتر از طرق عامه و عاصه ، اختصاص به مولی الموالی علی و سیدة النساء والرجال فاطمه زهرا و امام حسن و سید الشهداء امام حسین دارد و شامل ائمه معصومین از صلب حسین نیز میشود که مهدی موعود آخرین فرد از اولیاء محمدین میباشد . و معنای عصمت در انبیاء و اولیاء محمدین این نیست که اگر العیاذ بالله مرتکب کبائر و صفائر شوند بحسب صورت عاصی و بحسب باطن مطیع باشند ، لذا صدور ترك اولی از آنان موجب انحطاط مقام و ابتلاء بغضب الهی میباشد .

اما شرفاء از سادات از بطن فاطمه و صلب علی ، مانند سائر مسلمین اگر مصدر عصیان و کفر شوند مسلماً معاقب خواهند بود ، چه آنکه عذاب حق ناشی از تشفی قلب نیست ، بل که مبدأ ثواب و عقاب در نفوس امری داخلی است و نفوس شریره اعم از سیاه حبشی و سید قرشی بالذات جلب عقاب می نماید ، چون عالم آخرت دارعلل اتفاقیه نمیشد ، و مسأله شفاعت نیز بامری داخلی و متمکن در نفوس مستحق شفاعت راجع میشود . چه آنکه حب بصاحب شریعت و عشق

بعترت و اولیاء محمدیین مانند اصل توحید موجب جذب سعادت و کشش به محبوب مطلق و غایة الغایات است و بغض بآل محمد موجب حرمان از رحمت حق است .

بنابراین نفوس شرفا از اولادِ فاطمه زهرا اگر در عصیان و تترد از فرامین الهیه اصرار ورزند و طینت اصلیة آنان به طینت سجیتی مبدل شود ، قهراً ماده عذاب در باطن آنان پرورش یافته و بعد از مرگ که نفوس مستکفی بالذات شوند ، عذاب الهی و نار حرمان از رحمت در باطن آنان شعله ور گردد و مانند فرزند نوح ، علیه السلام ، نسبت آنان باجده آنان فاطمه و جد آنان علی علیهما السلام ، قطع شود و اگر ماده عذاب و صورت فسق و فجور و العیاذ بالله کفر در باطن آنان طبیعت اولیه شود ، مانند دیگران مخلّد در نار و عذاب خواهند بود .

ء

تنبیه

اینکه از حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی صاحب شفاعت کلیه ، نقل شده است که در قیامت ، کلیه نسب قطع میشود که « الیوم لا انساب . . . » الا حسبی و نسبی ، مراد ، نسب معنویه است که بر اساس ایمان استوار است ، و از اهل بیت ، علیهم السلام ، منقولست که جنّت برای ملبیان و دوزخ جهت عاصیان خلق شده است اگرچه عاصی سید قرشی و مطیع سیاه حبشی باشد .

بناءً علی هذا ، مراد از اهل بیت ائمة معصومین از اولاد زهرا میباشند و حضرت ختمی مآب بیز خود جزء اهل بیت محسوب میشود لذا

می فرمایند « سلمان منا اهل البيت » .

کریمه « قل لا اسئلكم عليه اجراً ، الا المودة فی القربی » نیز در شأن فرزندان فاطمه و علی ، علیهم السلام ، و ائمه معصومین از صلوات حسین بن علی نازل شده است و شامل دیگر فرزندان علی و فاطمه نبشود. چه آنکه حب کسانی اجر رسالت است که تالی مقام رسالت باشند نه هر فرد عادی .

لذا شیخ عارف محقق کاشانی در تأویلات تصریح نموده است که نتیجه عشق و حب بآل محمد عائد محبان میشود و حق تعالی از طریق

۱ - باید باین مهم توجه داشت که دلیل بر انحصار عصمت در حضرت ختمی مقام و جناب ولایتمدار علی و صدیقه کبری فاطمه و امامان از اولاد او وجود ندارد ولی صاحبان ولایت مطلقه کبیه که جهت ولایت آنها ازلی و واسطه ظهور فیض در عوالم و نشئات است همین چهارده نفرند که در باطن ذات ولایت آنها واحد و بحسب ظهور در نشآت متعدد است ، « اولادنا محمد و اوسطنا محمد و اخرنا محمد » ، ولی در برخی از اکابر از اولاد علی و فاطمه و حسین ، مانند زینب کبری و قمر بنی هاشم عباس بن علی و علی اکبر ، آثار ولایت مشهودست ، و پارهائی از کلمات معصومین بر آن دلالت می نماید ، مثل ما قال سید الساجدین فی حق الزینب الکبری « انت عالتی بلامعنه و فهمة غیر مفهمة » و این مسام است که علم لدنی از خیرات ولایت است و این بزرگواران در نشآت دنیا آخرت را مشاهده می نمودند. و مشاهده احوال آخرت برای آنها مقام بود و جهت دیگر از سحایب حسین حال ، لذا باشارت ولایت هر کدام مقام خود را به چشم دل دیدند .

حب بآل محمد ، رحمت خاص خود را شامل مؤمنان بولایت آل محمد می گرداند ، بهمین جهت نفوس شقیه از حب آل محمد محرومند .

قال فی التأویلات - معروف به تفسیر ابن عربی ط بسبی ۱۲۹۱ هـ . ق

جلد دوم ص ۲۱۱ ، ۲۱۲ ، ۲۱۳ : « قوله : قل لا اسئلكم علیه من اجر الا المودة القربی » استثناء منقطع ، و فی القربی متعلق بمقدر ، ای المودة الكائنة فی القربی . و معناه نفی الأجر اصلاً ، لأن ثمره مودة اهل فرايته عائدة اليهم ، لكونها سبب نجاتهم « چه آنکه عشق بنفوس کلیه 'نهییه و حب بصاحبان ولایت کلیه ، منشأ کمال و مانند علم به توحید و حب بحق مبدأ جلب رحمت رحیمیة حق و سبب نجات نفوس ناقصه و کامله مکدره بظلمت عصیان از انحطاط درجات و سبب ترفع درجات نفوس کامله در علم و عمل می گردد « اذالمودة تقتضى المناسبة الروحانية المستلزمة لاجتماعهم فی الحشر ، كما قال علیه الصلوة والسلام : يحشر امرأع من احبته . ولا يمكن من تكدرت روحه و بعدت عنهم مرتبته محبتهم ، و لا يمكن من تنورت روحه و عرف الله واحبته من اهل التوحيد ان لا يحبهم ، لكونهم اهل بيت النبوة و معادن الولاية والفتوة - چون مرتبة ولایت آنان صورت حب ذات باسما و صفاتست و محبوب حقند در مقام جمع الجمع ، در مقام تفصیل و ظهور در عالم فرق ، حب آنها واجب و اقرار بولایت آنان از شروط توحیدست - فلولم يكونوا محبوبين لله فی البداية ، لما احبهم رسول الله ، اذ محبته عين محبة الله فی صورة التفصیل بعد كونه فی عين الجمع » .

این مقام بنص رسول الله اختصاص بفاطمة كبرى و على مرتضى و

دو فرزند او دارد ، کما صرح به جمع من ارباب العرفان و منهم الشيخ
المحقق العارف عبدالرزاق الکاشانی فی تأویلاته « و هم الاربعة
المذكورون فی الحدیث روی انها لما نزلت ، قيل : یارسول من قرابتك
لاءالذین وجبت علینا مودتهم ؟ قال : علی وفاطمة و الحسن و الحسین
وابناءالحسین » مراد از اینها ، ائمه واجب الاطاعه از صلب حسین بن
علی است که در روایات کثیره مذکورست : آخرهم قائمهم .

چون حضرت رسول ختمی میدانست که بعد از رحلت او ، امت
یعنی اعراب از هیچ اهانت و ظلم در حق عترت او خود داری نخواهند
نمود ، از باب اتمام حجت « لیهلك من هلك عن بینة ، و یحیی . . . »
آنکه آیات متعدد در شأن عترت از جانب حق نازل گردیده است ،
همیشه مردم را بمتابعت از عترت امر می فرمود .

قال الشيخ البارع فی التأویلات : « قال النبی ، حرمت الجنة علی من
فلتم اهل بیتی و آذانی فی عترتی ، وقال ، من مات علی حب آل محمد .
مات مغفورآله ، الا من مات علی حب آل محمد ، مات مؤمناً . . . و من
مات علی بغض آل محمد ، لم یشم رائحة الجنة » .

این مسلم است که آیه تطهیر و آیه مودت ، اختصاص بساحبان
ولایت و معصومان از آل محمد دارد که دارای مرتبه ولایت تکوینی
و تشریحی اند ، که جهت باطن ولایت آن عین ولایت کلیه نبویه و مانند
ولایت محمدیه ولایت آنان ازلی و مظهر اسم الله ذاتی در مقام تجلی
حق با اسم کلی و اعظم در مرتبه واحدیت اند ، لذا قبول ولایت آن
بررگواران دلالت بر حسن طینت و صفاء استعداد نفوس و اعراض از آنان

و بغض نسبت بآن اکابر ، دلیل شقاوت ذاتی و کدورت جبلی نفوس است . قال الشيخ البارع فی تأویلاته :

« لأن تلك المحبة لا تكون الا لصفاء الاستعداد و بقاء الفطرة ، وذلك يوجب التوفيق لحسن المتابعة و قبول الهداية الى مقام المشاهدة ، و يصير صاحبها من اهل الولاية و يحشر معهم فى القيامة » .

منظور از نقل این اقوال و تحقیق در این بحث آنستکه عارف محقق ابن فارض نیز مانند دیگر مشایخ عرفان عترت را امام و خلیفه واقعی میدانند و در این مسأله نه از شیعه اثنا عشری و نه از اسماعیلیه باطنیه متأثرست ، بل که اصول و قواعد عرفانی و نصوص و ظواهر وارد از طرق عامه دلالت بر این معنی دارند . و ماذکرنا ظهر فساد ماتوهمه مؤلف کتاب ابن الفارض و الحب الالهی - ص ۴۱۱ ط مصر - : « على ان هناك ابياتاً من شعر ابن الفارض قد حملت البعض على ان يعتقد انه لم يكن متأثراً بمن سبقه من الصوفية فحسب ، ولا مستغلاً للقرآن والحديث فحسب ، بل كان كذلك متأثراً بالشيعة وبالاسماعيلية الباطنية ، مستغلاً لبعض عقائد اولائك و هولاء ، الامر الذى ذهب معه بعض المورخين والشرح السى ان شاعرنا كان شيعياً ، و قد ذكر عباس بن محمدرضا القمى فيما ذكر من ترجمة ابن الفارض ، ان الجماعة صرحت بتشيعه . وزعم الفرغانى فى شرحه للتائية ان من الفاظ الشاعر و اشاراته ما يمكن ان يرد الى اصل شيعى ، على نحو ما يظهرنا عليه قوله فى البيت التالى :

وخذ بالولا ميراث ارفع عارف غدا همّه ايثار تأثير همه

و فيه مالا يخفى على من له خبرة فى القواعد الكشفية والمباحث
العرفانية . شخص عارف فرغانى مسلماً سنّى است و در شرح فارسى
و عربى خود نیز ابدأ این قسم مطالب را دليل بر تشييع ابن فارض و
امثال او نمیداند ، كيف ، والشيخ الاكبر قد صرح فى فتوحاته بان علياً
سر الانبياء اجمعين وانه اقرب الناس الى رسول الله وانه خلق فى مقام
الكينونة القرآنية بعد روح رسول الله و هو اول ظاهر فى الوجود ، و
معدك لم يجعل الفرغانى و الجندى و القونوى هذه العبارة دليلاً على
تشييعه .

و قد صرح ابن الفارض : بعترته استغنت عن الرسل الورى . يعنى
عترت او كه على عليه السلام رأس ورئيس آنان میباشد از ناحیه الهام غيبى
و جهت ولايت و قرب بحق موجب بى نيازى امت از نبوت و ولايت
آنان قائم مقام نبوتست . و هذا لا يدل على تشييع صاحب التقييده .
نعم تدل هذه الكلمات و امثالها ان النبى -ص- قد صرح النب
مرة على ما يدل على خلافة اهل بيته و تدل ان علياً خير البشر بعد النبى
و تدل على ما صرح به الشيخ العارف الكامل القيسرى بقوله - اوائل
شرحه على خطبة الكتاب فى تفسير الآل : « ومن صحّت نسبته الى
رسول الله صورة و معنى ، فهو الخليفة والامام القائم مقامه » و ما ذكره
القيصرى فى تفسير الآل هو ما صرح به العارف الجندى و غيره .
وبالجملة كل من فى سواد مسلكة العرفان و على ساهرة قليم المعرفة
يعتقد بامامة عترته بناءً على مانص عليه رسول الله و كتب ارباب الحديث
من العامة مشحونة بما يدل على افضلية اهل البيت و انهم معادن الحكمة .

قال الدكتور مصطفى حلمى -ص- ۶۱۲ - : «فالفرغانى يرى ان المقصود « بالولا » هنا هو حب اهل البيت على اصطلاح الشيعة القائلين بالولا ؛ وان المراد بارفع عارف هو على رضى الله عنه : لأنه صاحب المعرفة الحقيقية بالاصالة و غيره صاحب هذه المعرفة. ويستدل بالحديث الذى قال فيه -ص- «انامدينة العلم وعلى بابها» ولكن القاشانى يرى ان مايعينه ابن الفارض بارفع عارف هو محمد-ص- لتفرده بكمال هاتين الصفتين . . . »

يجب ان يعلم ان المقصود بالولاء هو الولاء المذكور فى الآية الشريفة «قل لا اسئلكم عليه اجراً الاّ المودة فى القربى ، قد صرح الكاشانى نفسه بان الآية نزلت فى حق على وزوجته بنت رسول الله والحسن والحسين وقد نقلنا كلامه بتمامه .

بناءً على هذا ، ان المراد بارفع عارف هو على ، عليه السلام ، وان كان المراد هو محمد -ص- و قد صرح الكاشانى «قده» و غيره من العرفاء ان علياً و عترته عليهم السلام قدور ثر اما ثبت لرسول الله بالاصالة ؛ بالمتابعة وان ولايتهم عين الولاية النبوية لقوله -ص- : انا وعلى من نور واحد .

قال مؤلف كتاب « حب الالهى وابن فارض » : «فابن فارض لم يذكر علماً صراحة الامرة واحدة على نحو ما ذكر ابابكر و عمر و عثمان ، اذا اراد ان يثبت لعلى اختصاصه بالعلم ، كما ثبت لغيره اختصاصه بكمالات اخرى . . . » .

مثل اينكه مصطفى حلمى ماقراء قول المؤلف « بعترته استغنت عن

انرسل الوری « یقال له ، ماسبب تقدیم ذکر العتره و كأنه اعمی بصره
 التعصب البارد ولا یعلم ان علیاً نفسه من العتره بل هوراس العتره و
 رئیس اهل البیت . مضافاً علی هذا مقاله فی شأن الثانی من الموضوعات
 التي صرحت جماعة من العامة بمجوعیة هذه الكرامة وكذا مقاله فی
 شأن ابن عفان لا یكون دلیلاً علی فضیلته لانه قتل بایادی الاتقیاء من
 المسلمین لكثرة ظلمه وتجاوزه علی حدود الاسلام و هو الذی سلط
 الاشرار علی المسلمین و قد اعرضوا عنه اکثر الصحابة و قتل لكثرة
 ظلمه وما جعله دلیل فضائل الخلفاء لا یثبت شیئاً ، واما مسأله علم علی
 علیه السلام و امتیازه بین الصحابة و اختصاصه بعلم التأویل و راثه عن النبی
 امر مسلم عند العرفاء و منهم العارف الناظم و الشیخ الاکبر حیث صرح
 بانه علیه السلام اقرب الناس الی رسول الله و ستر الانبیاء اجمعین و اول
 فآهر فی الوجود بعد رسول الله و صرح الشارح الجندی بانه آده الآولیا
 و اول ولی مفرد ظهر فی الاممة المرحومة . دکتر مصطفی حلسی گویا
 نمیداند که کمثل از عرفا ، از جمله محقق ناظم در طریقت نسبت خرقة شان
 بامیر المؤمنین علی می رسد و از وی به ختم انبیا .

ناظم قصیده معاصرست باصلاح الدین ایوبی سنی بسیار متعصب که
 بعد از فتح مصر و شکست خلفای اسماعیلی در اندک زمانی بساط تشیع
 بروش اسماعیلیه را برچید و مذهب سنت و جماعت را جانشین آن نمود .
 یکی از علل اساسی شکست مذهب اسماعیلی در برابر مذهب سنت
 و جماعت و عدم مقاومت آن در برابر دعوات سنت و جماعت ، سستی
 بنیان و اساس مذهب اسماعیلی میباشد .

دعات اسماعیلی اموری را جزء مذهب قرار دادند که عین و اثری از آن در کتاب و سنت وجود ندارد ، از جمله تأویل در فروع و احکام مربوط بعمل که بحد افراط در آن زیاده روی نموده‌اند ، در حالتی که تأویل ظواهر فروع کتاب و سنت بانکار شریعت منجر میشود .

بین مقدمه منتهی المدارك ، یعنی ، شرح عربی محقق فرغانی بر قصیده ، و شرح حاضر ، شرح فارسی فرق و امتیاز موجود است ، چون شرح عربی را بعد از فارسی تألیف نموده‌است بر مقدمه مطالبی افزوده است .

برخی از اساطین عرفان مقدمه‌ئی بر اثر خود نوشته‌اند تا فهم مطالب اثر خود را آسان نمایند .

شارح اول فصوص مؤید الدین جندی مطالب بسیار نفیسی را در مقام شرح خطبه فصوص و قبل از آن آورده و متأخرین از ارباب عرفان از او استفاده زیاد نموده‌اند ، بخصوص در مراتب و درجات حمد و بیان حقیقت اطلاقیه حمد .

شارح محقق فرغانی مقدمه‌ئی که بر مشارق و منتهی المدارك نوشته است از جهاتی در عالم عرفان نظیر ندارد ، بخصوص مقدمه عربی که حاوی عالی‌ترین مباحث عرفانی است .

فرغانی در مقدمه و نیز در شرح مشکل‌ترین مباحث را بایبانی زیبا و لسانی رسا و تحریری روان تقریر نموده است ، که اغلب متأخران در مقام شرح مقامات و مراتب از او استفاده نموده‌اند .

فرغانی سعی نموده است مشکلات کلمات استاد خود قونوی را آشکار نماید و تحقیقات عالیّه او را با قدرت و توانائی کم نظیر خود در دسترس طالبان قرار دهد و از عهده این کار خوب برآمده است .

لذا شارح محقق مقاصد مفتاح الغیب ابن فناری در تحریر مباحث مفتاح صدر الصدور شیخ کبیر قونوی همه جاز محقق فرغانی استمداد نموده است و در موارد زیادی از شارح اول فصوص ، محقق جندی نیز استفاده نموده است و از کلمات خود شیخ کبیر در تفسیر و شرح حدیث و نصوص و تفحات استفاضه کرده است .

شیخ کبیر (قده) فصوص شیخ اکبر ابن عربی را در قونیه تدریس مینمود و عویصات آنرا حل میکرد ، لذا برخی از تلامیذ از جمله مؤید جندی و عقیف الدین مغربی تلمسانی برفصوص شرح نوشتند و بعضی عقیف الدین را شارح اول میدانند ، ولی شارح اول که دیگران شرح او را مورد توجه قرار دادند و با مراجعه بآن شرح ، خود فصوص را شرح نمودند ، شرح مؤید الدین جندی است .

احدی از شارحان و مقرران افکار ابن عربی از جندی^۱ بسی نیاز بوده اند ، و عبدالرزاق کاشی و تلسید اوقیسری از جندی بسیار متأثر شده اند ، و این خود امری قهری است ، برای آنکه ملا عبدالرزاق از تلامیذ جندی است و قیسری نیز بواسطه استادش ملا عبدالرزاق از مستفیدان حوزه جندی میباشند .

کاشانی و قیسری و جندی و فرغانی و استاد همه آنها قونوی . در فارسی نویسی و تحریر معضلات عرفانی به لسان دَرّی تسلط داشته اند

و آثار نفیسی بفارسی تألیف نموده‌اند .

برقصیده تائیه ابن فارض از نظر اهمیتی که این قصیده بی نظیر داراست شروح و تعلیقات متعدد نوشته‌اند .

اولین شارح قصیده سعیدالدین فرغانی است و به تصریح شارح و بنا بر مقدمه‌ئی که بر این شرح صدرالدین رومی مرقوم فرموده است و بنا به تصریح عارف نامدار شمس الدین ایکی تلمیذ قونوی صدرالدین ، این قصیده را عارف محقق شیخ کبیر صدرالدین رومی بعد از رحلت ابن فارض در روم و شام و مصر تدریس فرمود و اصحاب بحث تقریرات این عارف عظیم را می نوشتند ، احدی از تلامیذ از عهده ضبط و تحریر تقریرات استاد - کما هو حقها - بر نیامد ، مگر شیخ المشایخ سعید فرغانی . بنا به تصریح ایکی صدرالدین قصیده را بزبان فارسی دری تدریس میفرمود لذا ، فرغانی شرح خود را بزبان فارسی تحریر نمود و بر آن مقدمه‌ئی نافع که جهت فهم اصل قصیده مدخلیتی تمام دارد مرقوم داشت و به نظر استاد رسانید قونوی بر آن مقدمه نوشت و فرغانی جهت تیمن و تبرک مقدمه را در صدر شرح خود و آخر مقدمه قرارداد و استاد باو دستور داد که این شرح را بزبان عربی برگرداند تا محصلان و محققان عرب زبان از آن استفاده نمایند ، و قونوی بر مقدمه و شرح تحقیقاتی نافع و بی نظیر (در باب خود) بآن افزود، شرح عربی را منتهی المدارک و شرح فارسی را مشارق الدراری نام نهاد .

اهمیت شرح فرغانی

جميع محققان از عرفا که بر تائیه بفارسی یا عربی شرح نوشته‌اند و عرفائی که بعد از فرغانی به تحریر قواعد عرفانی و تحقیق در معضلات تصوف پرداخته‌اند از آثار او بهره برده‌اند و برخی مانند ابن فناری شارح محقق مفتاح و ملا جامی فرغانی و جندی را بعد از قونوی بین ارباب تحقیق شاخص فن عرفان علمی و شارح محقق مرام ابن عربی و قونوی و موفق در اشاعه افکار استاد خود دانسته‌اند .

فرغانی در تنظیم مباحث و تقریر مقامات و درجات عرفان تالی در بین تلامیذ قونوی ندارد و مشکلات کلمات اساتید فن را محققانه تقریر ننوده است .

شرح عقیف‌الدین تلمسانی بر فصوص در دست اساتید ایرانی نبوده و از او مطالب زیاد در آثار عرفای بعد از وی دیده نشده است. گویا ایشان بعد از اتمام تحصیلات بمغرب رفته است و در آنجا برخی موافق و جمعی در صف مخالفان او در آمده‌اند .

در جلالت قدر او همین بس که استادش قونوی وصیت ننوده که کلیه آثارش را بعد از رحلت از دارفانی بعقیف‌الدین بسپارند.

شمس‌الدین ایکی که برخی از ناواردان از او به شمس‌الدین مکی تعبیر ننوده‌اند از تلامیذ نامی قونوی و شیخ‌الشیوخ عسر خودست و جامی در تفحات از او نقل ننوده است : « در مجلس ما . یعنی شیخ

صدرالدین علما و طلبه علم حاضر میشدند ، و در انواع علوم سخن میگذشت ، و ختم مجلس بریتی از قصیده نظم السلوک میشد، و حضرت شیخ بر آن بزبان عجمی سخنان غریب و معانی لدنی می فرمود که فهم آن هیچکس نتوانستی کرد مگر کسی که از اصحاب ذوق بودی و گاه بودی که در روز دیگر گفتی که در آن بیت معنی دیگر بر من ظاهر شده است و معنی غریب تر و دقیق تر از پیش بگفتی . و بسیار می فرمود که صوفی بی باید که این قصیده را یاد گیرد ، و با کسی که فهم آن بکند معانی آن را شرح کند . و هم شیخ شمس الدین ایکی فرموده ، که شیخ سعیدفرغانی تمامی همت خود را بر فهم آنچه حضرت شیخ می فرموده آورده بود و آن را تعلیق می کرد . اولاً آنرا بفارسی شرح کرد و ثانیاً بعربی و آن نامه از برکات انفاس شیخ ما است اشیخ صدرالدین ، قدس الله تعالی سره»

محقق جامی در ترجمه سعیدالدین فرغانی گوید : « شیخ سعدالدین الفرغانی ، رحمه الله تعالی ، وی از کمل ارباب عرفان و اکابر اصحاب ذوق و وجدان بوده است هیچکس مسائل علم حقیقت را چنان مضبوط و مربوط بیان نکرده است که وی در دیباچه شرح قصیده تائیه فارضیه کرده ، اولاً آنرا بعبارت فارسی شرح کرده بوده است ، بر شیخ خود شیخ صدرالدین عرض فرموده ، شیخ آنرا استحسان بسیار کرده و در آن باب چیزی نوشته و شیخ سعدالدین آن نوشته را بعینه برسبیل تبرک و تیمن در دیباچه فارسی خود درج کرده است ، و ثانیاً ، از برای

۱ - نفحات الانس چاپ کلکته ص ۴۸۸ ، احوال و ترجمه ابن فارض.

است.

همه آن که بوی قوی و صمیمیت و او را حساس و زبان پر از آتش خاندان در صدد برآورد
همیشه با او است و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است
و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است
و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است
و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است
و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است

و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است
و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است
و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است
و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است
و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است
و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است
و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است
و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است

درست است.

چندین اثر باقی مانده است که در خصوص او شریک است و بهرین اثر او شریک است و بهرین اثر او شریک است
و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است
و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است
و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است
و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است
و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است
و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است
و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است

بیشترین حد در نهایت به بازه بزرگی جلب می‌شود و در راه می‌ماند و در وقت
بسیاری از این امرها به ذهن می‌رسد و به این دلیل است که در کشور ما
بسیاری از این امرها به ذهن می‌رسد و به این دلیل است که در کشور ما
بسیاری از این امرها به ذهن می‌رسد و به این دلیل است که در کشور ما

در کشور ما به این دلیل است که در کشور ما به این دلیل است که در کشور ما
به این دلیل است که در کشور ما به این دلیل است که در کشور ما
به این دلیل است که در کشور ما به این دلیل است که در کشور ما
به این دلیل است که در کشور ما به این دلیل است که در کشور ما

در کشور ما به این دلیل است که در کشور ما به این دلیل است که در کشور ما
به این دلیل است که در کشور ما به این دلیل است که در کشور ما
به این دلیل است که در کشور ما به این دلیل است که در کشور ما
به این دلیل است که در کشور ما به این دلیل است که در کشور ما
به این دلیل است که در کشور ما به این دلیل است که در کشور ما
به این دلیل است که در کشور ما به این دلیل است که در کشور ما
به این دلیل است که در کشور ما به این دلیل است که در کشور ما
به این دلیل است که در کشور ما به این دلیل است که در کشور ما
به این دلیل است که در کشور ما به این دلیل است که در کشور ما
به این دلیل است که در کشور ما به این دلیل است که در کشور ما
به این دلیل است که در کشور ما به این دلیل است که در کشور ما
به این دلیل است که در کشور ما به این دلیل است که در کشور ما

کلیه شروح و در آن مطالبی تحقیقی دیده میشود که در جای دیگر نیست. شرح جندی که تا بحال مانند شرح فارسی تائیه بحیله طبع آراسته نگردیده برای بار اول با مقدمه این فقیر قلیل البضاعه در دسترس اهل معرفت قرار می گیرد .

از این قبیل آثار بی نظیر تألیف محققان از فرزندان عجم در کتابخانه های دنیا بخصوص در کتابخانه های مملکت ترکیه جزء مخطوطاتی که برای یکبار هم چاپ و منتشر نگردیده و اکثر بل که جُلّ خواص نیز از این آثار اطلاعی ندارند و شخص متبّع در کتب ارباب تراجم از وجود آنها مطلع میشود ، بسیار است .

در این مقدمه از دوست دانشمند جناب آقای ایرج افشار ریاست محترم کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران که هر وقت عکس یا فتوکی نسخه ای را درخواست نمودم با کمال صفا و صمیمیت و با سهولت آنرا در اختیار حقیر قرار دادند بسیار متشکرم .

از برادر عزیز فاضل بارع کامل جناب آقای محمدشیروانی که این فقیر را از وجود نسخ مشارق الدراری مطلع نمودند منون و متشکرم. از دوست فاضل جناب ویلیام چیتیگ «ادام الله توفیقه» که با کمال دقت و صمیمیت فهرست اعلام و اصطلاحات این اثر عظیم را تهیه و برادر خویش را در این امر مهم یاری نمودند کمال امتنان را در حق آن دو شرح فصوص قیصری با حواشی مفصّل از آقامحمد رضا قسندلی و بعضی تلامید او بانضمام تعلیقات آقامیرزا ابوالحسن جلوه نیز مبرأ از برای چاپ است و انشاء الله تعالی در اختیار صاحبان ذوق قرار می گیرد .

حقیر با کمال صراحت بعرض طالبان معرفت میرساند که چاپ این اثر عظیم خالی از نقائص نمیباشد، چه آنکه نگارنده فاقد ذوق و اشتیاق و سلیقه خاص لازم چاپ کتب و آثار است که احتیاج بمقابله و تصحیح و نقد تحقیقی دارند و آنچه در این زمینه منتشر نموده ام دارای نقائص فراوان است. مضافاً بر این، انجام این کار مهم احتیاج مبرم بدستیار و مددکار و یار عاشق کار علمی دارد، و کسی تن بانجام کار جدی نمیدهد و شاید امثال حقیر راهم بیاد تمسخر بگیرند که:

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تاداد خود از کهنتر و مهتر بستانی

غیر از آنچه که ذکر شد تهیه نسخ معتبر و استنساخ و نسخه برداری محتاج بهزینه مادیست، و نیز بنیه قوی و صحت کامل مزاج و اعصاب قوی شرط اول انجام کار و تهیه نسخ کتب مبسوط علمی است، و حقیر در اثر کار مداوم و عدم مراعات، صحت مزاج را از دست داده است. با این اوصاف تألیف یا شرح یک اثر عمیق و تحقیقی برای حقیر آسان تر است از طبع یک اثر انتقادی محتاج به استنساخ و تصحیح. علت تصدی حقیر برای چاپ این آثار عظیم بی نظیر آنستکه کسی حاضر بانجام این قبیل از کارها نمیباشد و از همه مهتر محیط مافاقد تشخیص اهمیت این آثار است.

کتاب مشارق الدراری یعنی اثر حاضر را بر طبق دو نسخه موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران تصحیح و چاپ نمودم و نسخه یا نسخ بهتر از این دو نسخه در کتابخانه های مملکت ترکیه موجود است که حقیر را بآن نسخ دسترسی نیست، و امیدوارم بعد از انتشار اثر حاضر،

عظمت کتاب سبب شود که با چاپ بهتر و دقت بیشتر و مقابله با نسخه مؤلف علامه ، برای بار دوم چاپ و منتشر شود .

شاید در آینده مراکز علمی از وضع نکبت بار فعلی نجات یابند و معلومات و تحقیق و کار و تقوی ملاک عمل قرار گیرد و بامختصر بهانه و مؤنه و گاهی بدون مؤنه کسی نتواند متصدی مقام تدریس شود و استاد و معلم مقام و احترام خاص خود را بدست آورد. صدمه‌ئی که بر مراکز علمی در این ادوار اخیر وارد آمده است غیر قابل جبران است.

یکی از دو نسخه مورد استفاده ما ، نسخه‌ئی است که در سال ۷۱۴ هجری قمری در شهر تبریز از روی نسخه شارح علامه استنساخ شده و در آخر آن آمده است : « و قد اتقل من نسخة الاصل بخط الشارح رضی الله عنه بمدينة تبریز ، يوم الاربعاء ، سابع و العشرین من شهر المبارک ذی القعدة سنة اربع عشرة و سبعایه » .

و آنرا محمد پاشا وقف نموده است - وقف الوزير الكبير محمد پاشا بن المغفور له عارف چلبی الجلالی الصدیقی ، علیهم رضوان الرحمن الحقیقی -

نسخه دوم ، نسخه موجود کتابخانه استاد بزرگوار جناب آقای علی اصغر مهدوی است که در سال ۱۲۶۰ هجری قمری در ملکیت خان لری و در سال ۱۲۷۹ ه ق به ملکیت شاهزاده فرهاد میرزا در آمده و در صفحه اول مهر معتمدالدوله شاهزاده فرهاد میرزا و در صفحه

۱ - رجوع شود به صفحه آخر عکس نسخه مذکور

آخر مهر احتشام‌الدوله دیده میشود . این نسخه در سال ۷۰۳ هـ ق نوشته شده است .

ماکلیشه چند صفحه از دو نسخه را در مقدمه میآوریم تا رسم الخط معمول در قرن هفتم و هشتم هجری قمری ، عصر ناظم‌تائییه و شارح آن معلوم شود .

الحمد لله الذي وفقني لتحصيل ما قصدته و حصول ما اردته و صلى الله على سيدنا محمد والسلام على آله و عترته الطاهرين .

سیدجلال‌الدین آشتیانی

۶ شوال ۱۳۹۷ هجری قمری

مِثْلُ وَالَّذِي

تَمَّ بِأَيْتِهِ

أَبْنُ فَارِضٍ

تَأَلَّفَ

سَعِيدُ الدِّينِ سَعِيدِ فَرَغَانِي

بِأَمْرِكَ وَعَلَمًا

سَيِّدِ جَلَالِ الدِّينِ أَسْتَبَانِي

۴

این کتاب در دو هزار نسخه در چاپخانه دانشگاه فردوسی مشهد جزء سلسله انتشارات
انجمن شاهنشاهی فلسفه و عرفان ایران بچاپ رسیده است

فِي سَائِلِ الْمَدِينَةِ

شرح نفیس و محققانه عارف محقق، مؤیدالدین جنیدی
بر **فصوص الحکم** ابن عربی بهمین زودیهها در دسترس
اهل تحقیق قرار میگیرد. این شرح برای اولین بار
بچاپ میرسد.

مقدمه از :

ابوالمعالی صدرالدین قونوی

چنین گوید نویسنده این کلمات اضعف عبادالله محمدبن اسحاق بن محمدبن یوسف بن علی، ختم الله له بالحسنى، که شیخ بزرگوار عالم عارف شرف الدین معروف به ابن الفارض، رحمه الله، که ناظم این قصیده است از بزرگان اهل حق بود، و آنچه در ابن قصیده از جوامع علوم و حقایق ربّانی از ذوق خود و اذواق کاملان و اکابر محققان، رضی الله عنهم، جمع کرد و بنظم آورد، کسی دیگر را پیش از وی بدین خوبی و جزالت و حسن بیان و کمال فصاحت میسر نشد، و احوال او بتفصیل از اصحاب ما که با وی دوستی داشتند و از اصحاب او که سالها ملازمت صحبت او و از آن این ضعیف نبودند معلوم است و در بار اول در سنه ثلاثین و ستمائة که این ضعیف بصورت تجرید و سیاحت به دیار مصر رسید، مذکور در قید حیات بود در یک جامع جمع شدیم لکن ملاقات مقدر نشد، مع آنکه که هم این ضعیف و هم او در بند آن بودیم که اجتماع حاصل شود، و در آن روزها رنجور شد و بجوار رحمت حق پیوست. و بعد از آن در سنه ثلاث و اربعین و ستمائة که این ضعیف را از شام به دیار مصر عودتی افتاد. جماعتی از فضلا و اکابر اهل ذوق و معتبران این قصیده را هم در دیار مصر و هم در شام و روم خواندند و شرح مشکلاتش را شنیدند و تعلیق زدند بنیّت آنکه نکت و فوایدش را ضبط کنند و

۱ - همانطوری که عرض شد، بعد از رحلت عارف بارع شرف الدین ابن الفارض مصری حموی، شیخ

کبیر مولانا صدرالدین قونوی قصیده او را در روم - قونیه - و شام و مصر تدریس نمود و جمعی از اکابر

تقریرات او را نوشتند و در بین تلامید و مستفیدان، تقریرات عارف محقق فرغانی مورد توجه و بسند

بتحریر رسانند و هیچکس را میسر نشد مگر محرر این شرح برادر شیخ عالم عارف افتخار المشایخ سعیدالدین سعید فرغانی را نفعه الله و نفع به و از اح عنه کل مشتبه ، که مدتی تمام براستشراح این قصیده غرا ملازمت نمود، بفهم منور و ذهن مطهر آن مباحث شریف را ضبط کرد و بتحریر رسانید و بعضی از آن که برسبیل نمونش بر من ضعیف عرض کرد، مستحسن و پسندیده یافت شد، فجزاه الله عن حسن اهتمامه فی حق نفسه و حق من وفقه الله للاتتفاع بما حرره خیر الجزاء ، انّه جواد کریم، امید چنانست که مطالعه کنندگان این قصیده و این شرح نفیس مرمنشیء این قصیده و محرر این شرح، و این ضعیف را نیز بدعای خیر، یاد کنند، والله ولیّ الاجابة والاحسان .

۴

→
استاد قرار گرفت . مقام و مرتبه ابی فارض باید عالی و متعالی باشد که بزرگترین مؤلف عرفان کلمات او را تدریس و معضلات آنرا حل نماید .

باید باین نکته توجه داشت که از ناحیه مساعی افاضل ایرانی زبان فارسی در عظیم ترین حوزه های علمی اسلامی ، زبان علم و دانش بشمار میرفت و همه جا را تسخیر نموده بود . مقدمه قونوی بر این کتاب و دلیل است بر ورزیدگی و تسلط آنجناب بزبان فارسی و ممارست او در این زبان، کما اینکه شرح فرغانی نیز روان و شیرین و جذاب و از بهترین آثار بزبان فارسی است و مشکل ترین مباحث عرفانی را با کمال سهولت و آمادگی تحریر نموده است .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رَبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنبْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ ، سَهْلٌ وَتَمَّتْ بِالْخَيْرِ

حمد و سپاس بی حد، سزای ذات خدائی است که سلطان عزت و وحدتش بضمصام
بشران غیرت، نام و نشان غیریت را قطع و محو کرد، که «کان الله ولم یکن معه شیء»
و مدح بی قیاس و ستایش بی عد، مقتضای جناب دانائی که قهرمان علم و حکمتش بیک
نظر، از خود، در خود، برای نظام جهان محبت و احکام بنیان معرفت از عین آن محو
اثر، حضرتی هم واحد و هم کل که صدور احکام مبدئی و معادی. منه بدا و الیه یعود،
و ظهور اعلام مریدی و مرادی، و شاهد و مشهود^۲ از آن حضرت احدیّت جمع و وجود
شاید بود، تعیین فرمود که «کنت کنزاً مخفياً...» .

وصلات صلوات، لایق حضرت مهتری که هدف تیر محبوبی «فاحببت ان
اعرف...» بوده بود، و درود و تحیات، مطابق جناب سروری که قبله تقریر و تقدیر
مطلوبی «فخلقت الخلق لا اعرف» آمده. عاشقی که خلاق از مضایق محنت گمراهی
بطریق محبت الهی و حدایق مراتب مودت و آگاهی. بوساطت هدایت او توانند

رسید، که «فاتبعونی^۱ یحببکم الله» وصادقی که دانا و نادان، و کافر و مسلمان، از حسیض در کات نقص و حرمان و حجاب و خذلان باوج درجات توحید و ایمان، و کمال مقامات عرفان بعنایت او راه توانند برد، که «قل هذه^۲ سبیلی ادعو الی الله». دانای محقق «فعلمت علم الأولین، والآخین» ، و پیشوای بحق «كنت نبیاً و آدم بین الماء والطين» سخن پرور «اوتیت جوامع الکلم» ، و زبان آور «انا افصح العرب والعجم» . و روح و ریحان، سزاوار دل و جان مثنور صحابه محترم او ، و برخوردار از قرب و رضوان، روان معطر اهل بیت معظم او؛ بزرگوارانی که حاملان عرش شرع بودند ، و سرورانی که قابلان نقش اصل و فرع شدند و مستحق ترحم و تقدیس اشباح معطر و ارواح مطهر دولتیانی که پروردگان لبان اخوانیت ، و شیرخوردگان پستان حقیقت انسانیت بودند، و مرتبت مشوقی و منقبت معشوقی «واشوقاه الی لقاء اخوانی» داشتند، صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین و تابعیهم باحسان الی یوم الدین .

اما بعد - بحکم آنکه در بدو فطرت که هنوز عالم تدوین و تسطیر، در حضرت علم و تقدیر، مندمج بود، و صورت تفصیل و تصویر، در معنی تدبیر مندرج، نقش بند «الله^۳ خالق کل شیء»، در کارگاه «فطرت^۴ الله» نقش مزج علوم و احوال متنسمان نسما ت قرب و وصال، و متعرضان، نجات مقام کمال را، بحسب استعدادات باوضاع مختلف و هیات متنوع، بسته بود، و خلعت «هو اجتباکم^۵» را، از بهر هر یک، در عبیه «لیلوکم^۶ فیما آتاکم»، بر آن وفق، تعبیه فرموده، چون نمود بر بود، غالب آمد و حکمت ایجاد و تکوین، حکم شهود را در سر وجود، تضمین کرد، بعد از تقلبات در مراتب اخفاء

۲ - س ۱۲، ی ۱۰۸ .
 ۴ - س ۳۰، ی ۲۹، «فطرة الله التي...» .
 ۶ - س ۵، ی ۵۳ .

۱ - س ۳، ی ۲۹ .
 ۳ - س ۱۳، ی ۱۷ .
 ۵ - س ۲۲، ی ۷۷ .

واظهار، و تطشورات در اطوار استیداع واستقرار، «وقد خلقکم اطواراً» از ختم «صبغة الله^۲»، هر يك رنگِ قابلیتی دیگر قبول کرده، و از کارگه «کل میسر لما خلق له»، هر کس نقش استعدادی دیگر بر گرفت، تا چون در عودنشآت «کما بدءکم تعودون»، آواز طبل باز «وانیبوا الی ربکم»، با سماع جانها، و جانهای اسماع ایشان رسید، بال اقبال باز کردند، و در فضای هوا، پرواز جستند و پیر هستت بمقرر قربت «فی مقعد صدق عند ملیک^۵ مقتدر» پیوستند، و آنجا در صحرای وسیع و شکار جای منبع «ربنا وسعت کل شیء رحمة^۶ و علماً، بقدر آن قابلیت نو و استعداد تازه، معارف حقیقی و عوارف یقینی، بی حد و اندازه، صید کردند، و تیهوی اسرار، در منقار، تذکر و کمال، در چنگال، از آن حظیره قدس بدین نشین حسن. باز آمدند، هر کس از حال و مقام خود، رمزی بطرزی می گفت، و هر يك در ذکر مطلب و مرام خود در املس اشارتی بالاس عبارت می سفت، زبان حال همه و لسان مقال جمله این بیت که:

عباراتنا شتی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال یشیر

و چون بیان اسرار و علوم، در دو قسم منشور و منظوم. محصور بود. و مدح «ان من الشعر لحکمة» و ثناء «ان من البیان لسحراً» بر قسم دود. مقصور. لاجرم، شیخ امام عالم عامل و سیّار عارف فاضل شرف الدین ابو حفص عربین علی السعدی المعروف بابن الفارض المصری - قدس الله سره. و اعلی ذکره - در بیان منازل عشق و محبت و ذکر مقامات توحید و معرفت. این قسم دود را اختیار کرده است. و در تسوید این قصیده، ید بیضا آشکارا کرده است، و در تحریر این تفسیر، سحر حلال اظهار کرده، چه با چنین علو و جلالت معانی، چنین غلو در جزالت الناطقی بدین روانی،

۲ - س ۰۲ ی ۱۲۲ .

۴ - س ۰۲۹ ی ۵۵ .

۶ - س ۰۴۰ ی ۷ .

۱ - س ۰۷۱ ی ۱۳ .

۳ - س ۰۷ ی ۲۸ .

۵ - س ۰۵۴ ی ۵۵ .

و با این غایت رعایت صنعتهای بدیع ، مثل قلب و تجنیس و ترصیع ، چندین لطافت و طراوت و عذوبت و حلاوت در نظم ، میسور هیچ کس ، از اهل هنر ، بل که مقدور نوع بشر ، نتوان بود ، و لله در القائل فیه :

و انّ الطیب منها سائر	کلم "کان الشهد من الفاظها جارء
اذ من شذاه لكل میت ناشر	و کان انفاس المسیح نسیمها
فی کل معنی منه حسن باهر	عن کل لطف فیه ، لفظ کاشف
مژن ، ولكن الغیوث جواهر	بحر ، ولكن الطفاوة عنبر
نظم الثریّا ، عقده متناثر	عقد ، یسمی نظم دُرّ دونه
مما تضمّن ، والنفوس حواسر	فی التیه غاوٍ کل عقل کامل

و گویا که چون اصل و منشأ و معاد و مبدأ جمله خلائق حضرت حقیقه الحقایق بود ، و جامع جمله کمالات الهی و کیانی و واضع میزان همه مراتب اعتدالات ملکی و حیوانی و انسانی ، آن حضرت بود ، و آن حقیقت محمدی و نور احمدی که صورت حضرت واحدی احدی است و نهایت سیر و مرام سایران طریق حق و غایت مقام مسافران مطلق ، تا آن حضرت بیش نیست ، و عالم و عالمیان ، صور و اجزای تفیصل او ، و آدم و آدمیان مسخّر برای تکمیل او - و الیه الاشارة بقوله ، صلی الله علیه و سلم : «انا سیّد ولد آدم» و بقوله : «آدم و من دونه تحت لوائی» و آدم و جمله انبیا و رسل ، ختلفا و نواب او بودند ، در وضع صور بازاء معانی و حقایق ، که عبارت از آن شرایع و طرائق است ، تا چون آن اوضاع محقق و مخمّر شد ، نوبت تخمیر طینت سیّد البشر در رسید ، چون مزاجی بر کمال ، فی اعلی درجات اعتدال ، حاصل گشت ، آن حقیقت کما هی ، از آن مظاهر مستعار تجاوز کرد ، و از این صورت مختار سربرزد ، و ستر «ووسعی قلب عبدی المؤمن التقی النقی» بتمام و کمال ظاهر شد ، پس آن حقیقت در این صورت طریقت کمال بیان و تمام تعریف و تبیان را ، بحکم «اوتیت جوامع الکلم»

متعرض گشت، لیکن چون در مقام نبوت و رسالت، بجهت دفع تهمت و رفع شنتِ اهل ضلالت، دست منع و کفِ ردع «وما علمناه الشعر، واما ینبغی له» بر ناصیه بیانش نهادند، لاجرم زمام این نوع کلام، بدست متابعانش دادند، و از امنای اولیاء که ورثه و خلفای اویند، یکی را بعد از سیر و سلوک تمام، برحقیقت این مقام، اطلاع بخشیدند، و عنان فصاحت و بیان، در قبضه کمال حصافت و اتقان او آورد، تا در رفع حجب و استار، و کشف معانی غامض و اسرار، بنظم دُرِّ الرَّفَاطِ و اعجاز در اشعار، بترجمانی مقام او - صلی الله علیه و سلم - قیام نماید، و مقصود کمال جمعیت در تقریر و افصاح بحصول و نجاح پیوندد، و چون مشوَد این اوراق اصغر عباد الله و احقر هم، بواسطه ظلِ ظلیل عنایت، و فضل جزیل رعایت و هدایت - مولانا و سیدنا العالم الراسخ، و الطود الشامخ، اکمل عصره و افضل دهره، صدر الحق و الدین وارث علوم سیدالرسولین ابوالمعالی «محمد بن اسحاق بن محمد» حرس الله ظلته، و ادّر علینا و علی كافة البریة و ابله و طله - بمفتاح صدق اِتِّمَّاء، قفل معمّا از قصر مشیّد این قصیده : برداشت، و از ثقب مصاریع هریتی، بنظرِ ثاقب در اهل بیت نظر کرد، محذراتی دید در تنق غیب پنهان. و مستوراتی از وصمت عیب در امان، «حور مقصورات^۲ فی الخیام» : نشان ایشان «کأنهن الیاقوت^۳ والمرجان»، درشان ایشان : خوب رویانی از غایت غیوری. جمال پر کمال را در زیر زیورِ دُرِّ و گوهر، و حائلِ مکلل نھان کرده .

لبس الوشی لا متجمّلات ولكن کی یصنّ به الجبالا

و بنفشه مویانی از نهایت مستوری موی دلجوی را در غلاف مرصّع . و گیسو بندِ ملسّع .
تعبیه فرموده ،

۲ - س ۰۵۵ ی ۷۲ .

۱ - س ۰۲۶ ی ۶۹ .

۳ - س ۰۵۵ ی ۵۸ .

وضفرون العذایر لا لحسن ولكن خفن بالشعر الضلالا

از بهر دفع چشم زخم اغیار، نیل کفر و ظامات، بر رخسار اسرار ایشان کشیده، و دست عقول و همم عاقلان نامحرم بدامان عصمت ایشان نارسیده، پس بعد از صدور عقد الفت و عهد معرفت، بحکم کمال ولایت از حضرت صدرمسند ارشاد و هدایت - اعلی الله درجته - بسر انگشت رَویت قناع عَزَّت و انیت، از چهره آن خاتونان عذرا و بنات البیت حسنا، بر گرفت، و بیازوی اربحیت و نیروی حمیت، آن نازنینان شکر لب را تنگ در بر گرفت، و بعد از فکر ختام نتایج کرام را، در قماط احتیاط پیچید، و دایه فهم و تذکرشان بلبان علم و تدبیر پیروید، و پس از فطام از احکام ظن و تخمین، چون آثار رشد و بلوغ باشد عین الیقین ظاهر شد، و در مکتب «انطقنا الله الذی انطق اکل شیء»، جمع حروف مقطوع ذهنیشان، بر لوح خیال محصل گشت، و بر مصادر حقایق اسامی و صرف الفاظ و حروف بتمامی وقوف افتاد، و جمل عباراتشان بتلخیص و تخلص، در ذهن مفصل شد، و در مدرسه «علّمه البیان^۲»، در معرض عرض و تبیان آمدند، و منعرض شرح مقامات محبت، و ایضاح خلاصه مقاصد اهل معرفت گشت، آنگاه چون در سلك منظوران خاص، و مذکوران در عداد عبید اختصاص حضرت علیا، امیر کبیر * ولایت، صلاح العالم، معین الدین پروانه - رعه الله - مثبت شدند، و همچون صبح دم اخلاص آن جناب زدند، لاجرم ازین سبب از غیب تشریف لقب - مشارق

۲ - س ۵۵، ی ۳ .

۱ - س ۴۱، ی ۲۰ .

* امیر اسلام، حسنة الايام، صلاح العالم، ملاذ بنی آدم، معین اهل دنیا والدین، قرة عین الإسلام والمسلمین، ناشر العدل والأمان، باسط الفضل والاحسان، اعظم نظام الملك، پروانه بك، ابی المعالی، سلیمان بن علی، اعلی الله منار الدین بدوام دولته، و نصب الویة الیقین بنظام مملکت، مثبت شدند، و همچون صبح دم صدق و صفا و تنا و ولای آن جناب زدند .

التدراری الثزهر، فی کشف حقایق نظم الثدر - یافتند، رجا بکرم ارباب دانش واثق است، و امید بلطف اصحاب بینش صادق، که چون این ضعیف بقصور باع درباب کشف واطلاع معترفست، وبقلت بضاعت نزد اهل این صناعت متصف، اگر برمواقع خلل و مواضع زلل، مطلع شوند تشریف اصلاح ارزانی دارند، وبروفق مدح «الذین یستمعون القول، فیتبعون^۱ احسنه» بکمال خلق حسن، متابعت احسن را، در سخن، مراعات نمایند، وهرچیز را محملی شایسته و مصرفی بایسته پدید کنند، وبرآن حمل فرمایند، واز صورت عیب جوئی وسیرت بدگوئی تجنّب لازم شمرند، تا در زمرة «اولئك الذین^۲ هداهم الله» محشور شوند، ودر فرقه «اولئك هم اولوالالباب^۳» مذکور باشند.

اکنون پیش از شروع در مقصود، ورجوع بأمر موجود، مقدمه سابق که معین باشد بر فهم معانی لاحق، گفته می شود مشتمل بر چهار اصل :

اصل اول - در ذکر صفات و اعتبار علم و شهود و نور و وجود و حکم مبدئیّت و امر اولیّت .

اصل دوم - در بیان صدور و تعیّن عالم ارواح، و ظهور و تحقق عالم مثال، که خیال منفصلش خوانند بزبان اصطلاح .

اصل سوم - در ترتیب عالم اجسام و مراتب او، با آفرینش آدم «علیه الصلاة والسلام» .

اصل چهارم - در شرح نشأت انسان، و اطوار و احوال او. تا رسیدن بنهایت کمال او، و تقریر آنکه اوست که مقصودست از آفرینش هرچه در وجودست، آنگاه در فتح معضلات هریتی ازین آیات و حلّ مشکلات هر یک ازین اشارات شروع کرده آید، - انشاء الله العلی العظیم الکبیر، وهو نعم المولی ونعم النصیر - .

۱ - س ۳۹، ی ۱۹ .

۲ - س ۳۹، ی ۱۹ .

۳ - س ۳۹، ی ۱۹ .

اصل اول

بباید دانست که کُنه ذات باری تعالی و غیب هویت مطلق او، تعالی، مُدْرَک و مفهوم و مشهود و معلوم هیچ کس نتواند بود، کما اخبر هو عن نفسه، بقوله : «ولا یحیطون^۱ به علماً» و اگر وقتی حق آلت ادراک بنده شود از مقام کنت سمعه و بصره، یا بعکس^۲ از مقام ان الله قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده، یا جمع میان هردو، و ادراک مقام، و مارمیت اذ رمیت^۳ و لکن الله رمی، فعلی کل حال، متعلق آن ادراک جز حیثیت علم او بذات اوهم در ذات او باعتبار واحدیت او نباشد، که آن مطلقاً ممنوع نیست، بل متعلق بمشیت است، کما قال، تعالی : «ولا یحیطون؛ بشیء^۴ من علمه الا بما شاء» .

۱ - س ۲۰، ی ۱۰۹ .

۲ - یا بعکس، یعنی : بنده آلت ادراک حق شود که از اول، بقرب نوافل و از دوم، بقرب فرائض تعبیر کرده اند و یا جمع بین قریبین من دون التکید باحدهما... - جلال الدین آشتیانی - .

۳ - س ۸، ی ۱۷ . یا جمع میان هردو ادراک از مقام - خ - مهدوی - .

۴ - این حقیقت نزد ارباب فن مسلم است که ذات حق بوصف اطلاق و مقام غناء ذاتی، لا یدرک ولا یوصف. چون ماسوی الله بلحاظ تقید و محدودیت ذاتی بحسب مرتبه و استعداد و احوال ادراک یا مشاهده نمی کند مگر امر مقیدی مثل خود را و علی کل حال نحن مقیدون من حیث استعدادنا و مرتبتنا . شارح علامه بنا بر نقل شارح مفتاح در - منتهی المدارک - فرموده است : «مهما علم او شوهده شیء من الذات عند تجلیه الظاهرا و انباطن او الجمعی فی السیر المحبب و قرب النوافل و تقدّم السلوک علی الجذبة و سبق الفناء علی البقاء، حیث یظهر لدى الفتح، ان الحق المتجلی آله لادراک العبد المتجلی له - فبی یسمع و بی یبصر - و فی السیر المحبوبی و قرب الفرائض و تأخر السلوک عن الجذبة و تقدم البقاء الاصلی علی الفناء، حیث یتبین ان العبد المتجلی له، آله لادراک الحق من باب ان الله قال علی لسان عبده - سمع الله لمن حمده - .

←

و وحدتى كه بحضرت ذات مضافست عين اوست نه صفتى يا نعتى زايد برحقيقت او؛ چه در آن حضرت مغايرت و غيراً اصلاً مجال نيست، يا وحدت و كثرت آنجا متغاير نيستند، چنانكه اينجا در مراتب كه مؤذند بكثرت مفهوم ماست^۱، از وحدت و كثرت، بل كه^۲ مروحدت را دو اعتبار ذاتى است: يكى آنكه مُسْقَطِ جَمَلُهُ نَسَبٌ و اعتبارات باشد، و از اين جهت ذات را احد گویند كه متعلق كُنه ذات و اطلاق وى و بى وصفى و بى نهايتى اوست، و اعتبار دوم آنست كه نسب و اعتبارات، چون نَصْفِيَّتِ واحد مرأثين را، و ثَلَاثِيَّتِ او مرثلاثه را، و رُبْعِيَّتِ او مراربعه را، درو متعقل

→

وعند انتهاء السيرين والجمع بين الحكمين ابتداءً وانتهاءً حيث يظهر الحالتان على انعقاب او معاً من باب - ما رميت اذ رميت - . فعلى كل حال يكون ذلك الإدراك والشهود والتجلى من حيث تعيينه ومشيئته وعلمه الاقدس بذاته تعالى من حيث واحديتها، لا من (الف) حيث اطلاقها واحديتها» .

شارح علامه قصيده را اول به فارسى و بعد به امر استاد به عربى شرح کرده است و در شرح عربى مقدمه را مفصل تر نوشته است .

۵ - س ۲، ی ۲۵۶ .

۱ - مؤذند بكثرتى كه مفهوم ماست؛ نسخه تركيه (اكثرتى كه يعنى با غايتى كه مفهوم ماست) .

۲ - قال الشارح العلامة فى المنتهى على ما حكى عنه الشارح للمفتاح: «لواحدة

الحقيقيّة التى هى عين التعيين الاول التى انتشأت منها الاحدية والواحدية . اعتباران: احدهما، سقوط الاعتبارات كلها، وبها يسمّى الذات احداً ومتعلقه على الذات وازليته، ونسبته الى السلب احق (چون اطلاق در اين جا قيد اسمى است . بل كه مشعر است به نفى كلية قيود از جمله قيد اطلاق . لذا از اين اطلاق و مرتبه تعبير به وجود لاشروط مقسمى شده است در اسان متأخران از عرفاى ايران) .

←

(الف) - شرح مفتاح تأليف حمزه فنارى ط ۱۲۲۲ هـ . ق . س ۶۵، ۶۶ .

(متعلق - خ ل) باشد ، چنانکه گویند : الواحد نصف الاثنین ، وثلاث الثلاثة ، وربع

→

وثانیهما، ثبوت الاعتبارات الفیر المتناهیة لها مع اندراجها فی اول رتبة الذات ، اندراجاً حقیقیاً اصلیاً، وتحقق تفصیل اکثر تعیناتها فی ثانی المرتبة ، وبها یسمى الذات واحداً ، اسماً ثبوتياً لا سلبياً ، ومتعلقه ظهور الذات ووجودها وابدیتها . ولا مغایرة بین الاعتبارات فی اول رتبة الذات ، اذ لا كثرة ثمة اصلاً . ثم الاعتبارات المندرجة فی اول رتبة الذات بعضها کلیات واصول ، کالاجناس العالیة ، تسمى اسماء الذات ، منها ، مفاتیح الغیب ، والواحد الاحد ، وهو اسم مرکب کبعلبک باطن الاسم الله ، وهو الوجود الذاتی والمرتبة وباطن الاسم الرحمن الرحیم .

وقال ایضاً فی المنتهی : «وهذه الوحدة التي انتشأت منها الاحدية والواحدية التي هی التعین الاول ، عین الذات وعین قابلیته للبطون وانتفاء الاعتبارات ، وظهوره وظهوره اعتبارات ابدیة اجمالاً ثم تفصیلاً . ولکونها عینه ، کان اصل قابلیته من حیث المرتبة وفاعلیته من حیث التجلی الاول الذی فیها - کالمتحدثة مع نفسها (الف) باقتضاء ظهورها وکمالاتها والأسمائیة حدیثاً نزیهاً بحرف وصوت نزیه بل هو عین الذات (که حدیث عاشقی برخویش میخواند) كما يتحدّث احدنا بنفسه ، وفيها قابلیته نیل الذات بالسمع الی الحدیث من حرف قابلیته ملاحظة نور جماله ، وقابلیة التأثير بذلك الحدیث . فهذا التجلی الاول من حیث هذا الحدیث یتضمن کمالاً واحساساً جمالیة هو باطن الحیوة ، واحساساً بسریان الکمال فی تفصیل اعتبارات اوحدانیه هو باطن العلم واصل میله الی ذلک هو باطن الارادة واصل طلب تعیننه الخارجی هو باطن القول والتأثر یقتضی توجهاً بصورة التأثير الی تحقیق الکمال الأسمائی الذی هو باطن القدرة وحکم تفصیل الکمال وتحصیل شرائط یقتضی الجود وهو حکم برزخیة التعین الاول العدل والاقساط فكان سابع ابطن الكل حیث ان کلاً فی عین الذات وعین الآخر .

(الف) - حقیقت حق در مقام تعین اول ومرتبة مقدم بر کلمات وجودیه ، کلمات ورتوم وجودی را به نحو وحدت وصرافت برخویش اظهار می نمود واین مرتبه همان مقام تعین اول حق است باسم المتکلم که از آن به - کالمتحدثة علی نفسها - تعبیر فرمود .

الأربعة ، الى غير ذلك، وباین اعتبار ذات را واحد تامست، ومغايرت بين الاعتبارين بالنسبة الى تلك الحضرة واقع نيست ، اما بالنسبة الى مفهومنا لكوننا فى قيد المراتب وحصن حكمها ، مغايرت ثابت مى يابيم ، ولهذا نزد محققان، واحد احد يك اسم مركب مريك مفهوم را كه ذات يگانه است، چنانكه معدى كرب، وبعلك، وغيرهما. ومقتضى ذات آن بود مطلقا - لا بشرط او شروط - كه خودش را در خودش تعيشتى باشد، كه بآن تعيشتن خودش بر خودش تجلى كند، و خودش را بيايد، و با خودى خودش، حضوريش باشد بى توهم تقدم استناد وفقدان وغيبتى، وآن تجلى متضمن شعور او باشد بكمال ذاتى خودش، كه غناى مطلق لازم اوست. ومعناى غناى مطلق آست كه ، شئون واحوال واعتبارات ذات باحكامها ولوازمها على وجه كلى جملى، كه جمله در مراتب حقايق الهى وكيانى، مى نسايند مرذات را فى بطونها، واندر ارج الكل فى ا وحدتها، كاندر ارج جميع الأعداد ومراتبها - جُوع - فى الواحد، والواحد فى الأحد، مشاهد وثابت باشند بجمع صورها واحكامها . كما ظهرت وتظهر وتثبت و تشهد فى المراتب. ودرهمين تجلّى مذکور نیز، شعور خودش باشد بكمال اسماى خودش كه ظهور اوست بکلیتها واحديّة جمعيتها بشؤونها واعتباراتها المذكورة . بر خودش از حيثيت شأنى از شئون كلى خودش كه جامع جمله افراد شئون او باشند. كالعالم والانسان الكامل مثلاً، واز حيثيت هرفردى از افراد ايشان بتسيزه الذاتى . و يافت احديت جمع خودش را بآن شأن كلى جامع^۲ و هرفردى از آن افراد شئون . وليكن از حيثيت همان شأن كلى جامع . وظهور^۳ ويافت هريك نیز مر خودش را

- ۱ - وهذه هي الاسماء الذاتية المندمجة فى هذه المرتبة، وبهذا سار على كل حقيقة الهيّة وكونية ويسمى حقيقة الحقائق والبرزخ الكبرى انتهى المدارك .
- ۲ - يافت احديت جمع، خودش را بآن شأن كلى جامع و هرفردى از آن افراد شئون . يعنى . هرفردى از افراد شئون را - جلال اشتياني - .
- ۳ - ونسخه تركيه . قوله (اس ۱۳) : تشهد . فى بعض النسخ : يشاهد . شاهد .

بتمیثزه الخصیص به ولو بنسبة ما، و همچنین ظهور و یافت هر يك مردیگری را بوجه و مناسبه ما، و اعتبار علم که پیدائی، و نور که پیداکنندگی^۱ و وجود که یافت و یابندگی و شهود که حضور است، جمله در آن تجلی مذکور مندرج بود، لیکن مغایرت میان ذات و آن اعتبارات، و میان هر يك ازین اعتبارات، من حیث الکیمال الذاتی فی وحدة الذات و غیباها، اصلاً واقع نیست. اما هر يك را از علم و وجود^۲ باز دو اعتبار است، یکی من حیث الغیب و البطون، و آنرا نور و شهود و پیدائی گویند و متعلق است بکیمال ذاتی^۳ و حکم حقیقه الواحدة یشملة، كما ذکرنا.

و اعتبار دوم، وجود من حیث الظهور، که متعلق است بکیمال اسمائی نمود خود، سپس بشئون در مراتب و نمود ایشان بیکدیگر، و اعتبار دوم علم، تعلق آنست بمعلومات در حضرت معانی، چنانکه بعد ازین گفته شود. پس باطن و ظاهر علم، عین وجود است

۱ - این عبارات در نسخ موجود خالی از غلط نیست با آنکه نسخ در دست ما بهترین نسخه‌ها محسوب میشود، نگارنده بعد از درک مراد شارح محقق عبارات را مرتب نمودم. نسخه منتهی المدارک در اختیار حقیر نیست و گرنه برخی از مشکلات را بکومک آن حل می نمودیم - سید جلال آشتیانی -

۲ - یعنی هر يك از علم و وجود را نیز، دو اعتبار است. و هر حقیقتی دارای کمال ذاتی و کمال اسمائی، چون غیب و گوهر و ذات هر شیء، مظهر ذات و اعراض آن مظهر صفات است، اول مظهر کمال ذاتی و دوم مظهر کمال اسمائی حق است و اگر گفته شود ذات مظهر ندارد، مراد آنستکه مظهر ذات نیز غیب است و حق در سر آن مطاع است. اسماء مستأثره باین اعتبار مظهر دارند و لسی مظهر آنها نیز، مستأثر است و الله مولی کل شیء - جلال آشتیانی -

۳ - حقیقت علم و قدرت و اراده و حب نیز چون با حقیقت متحدند و تفایر بالاعتبار است، دارای ظهور و بطونند و قهرآ، دارای کمال ذاتی و کمال اسمائیه اند علی ما حقه المؤلف العلامة - آشتیانی -

که شامل شئون مذکورست، ومن حيث ظاهرهما تمييزى نسبى واقع است، فافهم،
والله المرشد .

فصل

پس آن شعور مذکور بکمال ذاتى و اسمائى، متضمن حرکتى و ميلى و انگيزشى
و طلبى بود مر اين تجلّى مذکور را بسوى تحقيق و ظهور آن کمال اسمائى بجهت
شئون و اعتبارات، نه بجهت محض ذات که توجه بصورة الأثر، بر آن طلب و عشق
مترتب بود. و محققان، مر اين تعيّن مذکور را، تعيّن اول جامع تعيّنات^۱ خوانده اند،
و مقام اوادنى کنایت ازوست .

و مر اين تجلّى را بذلك التعيّن که متضمن شعور بکمال ذاتى^۲ و اسمائى و

۱- قال الشارح عليه الرحمة: «فكان سابع ابطن الكل حيث ان كلا فيه عين الذات و باطن
كل حقيقة كونية و الهية . فيسمى حقيقة الحقائق و برزخ البرازخ و كنى عنه الشرع
بمقام اوادنى . لأنه باطن مقام قاب قوسين: قوسى الوحدة و الكثرة او القابلية و الفاعلية .
او الوجوب و الامكان . و كنى بعضهم عنه بالحقيقة الاحمدية . لأنه النور المظهر لرتبته .
و بقلبه التقى النقى صورته الجمعية المعنوية . كما ان مزاجه الاشرف الاعدل . سورته
الجسمانية .»

۲- قال المؤلف فى المقدمة التى حررها بالعربية بعد ما الف هذا الشرح العظيم
بالفارسية على ما نقل عنه صاحب المصباح (الف):

(الف) - شرح مفتاح - مصباح الانس حمزه فنارى بنات سبكي حاج ميرزا احمد باقر بن ميرزا محمد بن ۱۲۲۳

ع. ق. ۱۸۰۱۹۰۱۸ .

شرح عربى مؤلف علامه در اختيار نكارنده ابن حروف نسبت لذا در موقع حاجت از كتاب مصباح عبارانى
از مقدمه منتهى المدارك مؤلف نامدار نقل مى كنيم .

حركت حبى وتوجه بصورة الأثر، وحضرت وجود وعلم مطلق واحديت جمع مى خوانند. وچون ظهور اين كمال اسمائى، تماماً بر تميز حقايق ومراتب مترتب افتاده بود، وبر

→ «وهذا التجلى الاول، يتضمن الكمال الذى حقيقته حصول ما ينبغى على ما ينبغى، وهو قسمان: كمال ذاتى هنا يكون فى مبدأ الرتبة الثانية حيوة يلزمه الفنى الذاتى، وهو شهود الذات نفسه من حيث وحدته بجميع شئونها نزولاً وعروجاً، دنيأ وآخرة، شهود مفصل فى مجمل دفعة واحدة كشهود المكاشف فى النواة نخلاً وثماراً لا يحصى، ثم كمال اسمائى، هو ظهور الذات لنفسها من حيث تفصيل اعتباراتها، اما ظهوراً مفصلاً او مجملاً بعد التفصيل من حيث مظهر شأن كلى جامع هو الانسان الكامل الحقيقى. والفرق بينهما، ان هذا بشرط شىء بل اشياء، وتحقق الكمال الذاتى بلا شرط اصلاً. ومن احكام النجلى الاول المتخذ فيه من حيث الكمال الذاتى اعتبار الوجود الذى حقيقته مابه وجدان العين نفسه فى نفسه او فى غيره، او غيره فى غيره، واعتبار النور الذى هو الكاشف للمستور والعلم الذى هو ظهور عين لعين والشهود الذى هو الحضور مع المشهود، اما من حيث الكمال الاسمائى المتعلق بها وسائر الاسماء اصلاً وفرعاً. فمن شرطه التميز والمظهر والمرتبة والغيرية بالنسبة او بالحقيقة بحكم الهل صورياً كان كاطروف او معنوياً كالمراتب؛ فان لون الماء لون انائه، وكراتب الحس والروح والمثال، تأمل تعرف اسرار جمّة:

منها، ان العلم بحسب التعيين الاول ظهور عين الذات لنفسه باندرج اعتبارات الواحديت مع تحققها ويتعدى الى مفعول واحد، هو ذاته وبحسب المرتبة الثانية، ظهور الذات لنفس الذات بشئونها مع مظاهر الشئون المسماة صفات وحقايق، ويتعدى الى مفعولين، اذ ظهر نفسه لنفسه ذا حيوة وعلم وغيرهما، فحصل فى انتهاء المرتبة الثانية كثرة حقيقية ووحدة نسبية مجموعية؛ وكذا الوجود من حيث المرتبة الاولى مابه وجدان الذات نفسها فى نفسها باندرج اعتبارات الواحديت فيها وجدان مجمل مندرج فيه تفصيله منفى الكثرة والغيرية. ومن حيث المرتبة الثانية نوعان من حيث ماهو مجلى الظهور للحق او مجلى الظهور للكون. فالوجود الاول مابه وجدان الذات عينها من حيث ظهوره بصورته المسماة بظاهر الاسم الرحمن وبصور تعيّناته، المسماة اسماء الهية مع وحدة غيبية وازافة كثرة نسبية اليه. فان كل اسم الهى هو ظاهر الوجود الذى هو عين الذات، لكن من جهة

←

ثبوت حكم غيريت نيز، ولو بنسبة ماء، موقوف بود، ودر حضرت اين تعيّن و تجلّى مذکور جامع بين الواحدية والاحدية الذاتية، احكام مغايرت وتمييزات وكثرت اين شئون مذکور ومراتب كه محال ظهور اين كمال مذکور ند باحكامها، مخفى بل مستهلك الحكم والأثر بودند، بلكه خود حكم ظهور در بطون مستهلك بود، لاجرم محل ظهور اين كمال - كما هي - اين حضرت تتوانست بود، پس از عين اين تعيّن مذکور والتجلى به، وكنهه بي نهايت باطن او كه ظلمت عدم ومحال حكم آن بي نهايتى است تجلى بي بتعيّن آخر بر مثال نفسى ظاهر شد؛ جامع جملة شئون واعتبارات ومشمول بر جملة تعيّناتى كه كليّات ايشان من جهة ظهور حكم مؤثرية الذات بها وفيها، مراتبند .

اولها، هذا التعيّن الثانى النفسى . وباقى تعيّنات وشئون واعتبارات را مضافاً الى تلك التعيّنات الكلية، بعضى را حقايق واسماء الهى مى گوئيم، وبعضى را حقايق كونى واعيان ثابتة وماهيات تابعة ومتبوعه مى خوانيم، و از اين تعيّن ثانى مرتبة الوهيت عبارت مى كنيم .

→
تقيده بمعنى، فبالنظر الى ذات الوجود ونفس التعيّن عينه، وبالنظر الى التقيد بالمعنى المتميز غيره، فله وحدة حقيقيّة وكثرة نسبيّة . والوجود الثانى مابه وجدان صورة كل تعيّن من انكون نفسها ومثلها موجوداً روحانياً او مثالياً او جسمانياً ظاهراً فى كل مرتبة بحسبها وحكمها . فالايجاد والخلق ليس الا اعطاء الموجد تعالى للحقائق الكونية مابه وجدانها باضافة تعيّن منه اليها واظهار احكامها فى كل مرتبة بحسبها . فكان التأثير فى تنوعات التعيّنات لاحكام الحقائق وفى تسميتها عيناً او غيراً . المراتب التى هي المحال المعنوية، وهى نسب معنوية لا وجود لها فى الخارج ولا فى نفسها . فانظر الى المعدوم فى عين الوجود، وفيما هو موجود من كل وجه ترى العجب العجاب ومجار العقول والالباب . هذا ما حققه المؤلف التحرير فى البحث عن التعيّن الاول وزعمى ان المؤلف فريد فى الاعصار بين المؤلفين فى تشريح العويصات وتقرير المعضلات .

و مر این مرتبه الوهیت^۱ را وحدتیت و کثرتی متمیز از یکدیگر، و برزخی فاصل و جامع بینهما. از وحدتش حضرت وجوب نام برند که منشأ اسماء الهی و تعیّنات نسبی ایشان است؛ و آن ظاهر وجود مذکور است که وجوب صفت اوست. و کثرتش را حضرت ظاهر علم گویند من حیث تعلّقه بحقایق الکون، که این جمله در وی معلومات حقّند، و حینئذ تمیّزی نسبی میان وجود و علم و عالم و معلومات و وحدت و کثرت درین مرتبه الوهت ثابت افتاد. پس مرین وحدتِ ظاهر وجود را که درین مرتبه الوهت صورت احدیّت است، و وجوب صفت اوست، وحدتی حقیقی و کثرتی نسبی است؛ از اثر سرایت حکم و احدیّت در وی، و مر این کثرت ظاهر علم را من حیث التعلق بالمعلومات که در این مرتبه صورت و احدیّت است، کثرتی حقیقی و وحدتی نسبی مجموعی است از اثر سرایت حکم احدیّت در وی.

اما ان کثرت نسبی، اصل و منشأ جمله اسماء الهی و تعیّنات وجودی است. اما وحدت حقیقی او که باطنست، حضرت غیب هویت ذاتست. و اما مر آن وحدت نسبی را، حضرت علم و حقیقت عالم و حضرت امکان خوانند، و کثرت حقیقی را حضرت ارتسام و معلومات و عالم معانی گویند و اما آن برزخ و فاصل را (بین الوحده و الکثرة)، حقیقت انسانی خوانند. و او شامل است مرتعیّن اول و ثانی را که در تعیّن اول جامع و برزخ میان احدیّت و واحدیّت مذکور است، و از این جهت حقیقت محمدی است - علیه الصلاة و التحیة - . و در تعیّن ثانی برزخ و جامعست میان ظاهر وجود که وجوب، و صفِ خاصِ اوست، و میان ظاهر علم که امکان از لوازم اوست. و در این جهت، حقایق دیگر کاملان واقعست، چنانکه تقریر آن بعد از این گفته شود، ان شاء الله.

۱ - الوهت .

تا بهم برزند وجود و عدم

جد برداشت برکشید علم

شرو شوری فکند در عالم

بی قراری عشق شورا نگیز

و باعتبار سیر و سرایت آن تجلی اول ببرزخیته و اشتماله علی حکم کُنْه الغیب
الغیر المتناهی و غیر المحاط ، که فی الحقیقه احکام و عوارض جملی و تشوعاتِ ظهورِ
کلی آن شئون و اعتبارات ذات عبارت از آنست ، در این تعیین ثانی که مرتبه الوهتست
بصورتِ نَفَسِ ممتد منبث که بآن انبثات حقایق اسمائی و کونی متمیز شدند، و بر مثال
زلف مسلسل در پیش رخسار دلدار که وجود حقیقی و شئون اصلیند واقع گشت، اورا
حقیقه الحقایق و حضرت عَمَّا و خیال مطلق خوانند . آنچه از آن احکام و عوارضِ
مجمل قابل ظهور نیست در مراتب، اصلاً او من اکثر الوجوده، اصل و خمیرمایه عدم مطلق
و محالست . و آنچه در قوت تفصیل و ظهور است در مراتب علی التعاقب ممکناتند ، و
بحر امکان که ذوات الهی است و در قرآن نون کنایت از او تواند بود، جامع ایشانست.
و در شریعت از این ظاهر نفس منبث مذکور عَمَّا ، عبارت آمده است، در حدیث
مشهور که مصطفی را صلی الله علیه و سلم ، پرسیدند که «أین کان ربنا قبل ان خلق
خلقه ؟ قال کان فی عماء ، مافوقه هواء و ما تحته هواء» و عَمَّا در لغت ابر تَنُک است
که اندکی حایل باشد میان ناظر و قرص آفتاب، و همچنین این نَفَس منبث مذکور
بحکم آن برزخیت مذکور میان ظاهر علم و ظاهر وجود. حایلیست میان ظاهر وجود
و باطن علم و وجود که شئون ذاتست، و آن تجلی اول مذکور بصورت تربیت و اصلاح
جملة حقایق الهی و کونی باظهار احکام و آثار هر یک بتوجه بامر ایجاد در حقیقت
آن نَفَس ساری بود، پس مصطفی صلی الله علیه و سلم بحکم «اوتیت جوامع الکلم»
از حقیقت کار اخبار فرمود باشارتی لطیف و مفهوم، ایشان را از عَمَّا . که ابر تَنُک
بُود و از بالا و زیر او هوا نفی کرد، علم ذلك من علم و جهل من جهل . و بحکم آنکه
شعور بتفصیل کمال اسمائی در این تعیین ثانی محقق شد. اورا فلك الحیات نام نهادند.
والله الهادی .

۱ - اما تعیین ثانی که از تعیین اول منبث می شود و مؤلف تحریر از آن بحث فرمود.

→

وبا عباراتی شیوا آن را تقریر فرمود، در مقدمه منتهی المدارک فرموده است ما عین آن عبارات را که دارای فوائد کثیر و مشتمل بر تحقیق و تدقیق است در این جا میآوریم .
 قال - قدس الله - لطيفه واجزل تشریفه : «لما كانت الوحدة التي انتشت منه الأحديّة اول تعین للذات الاقدس بلا شرط، واول مرتبتها، ونفس القابلية التي نسبة البطون والظهور اليها على السواء، صار صرافة الاحدية مركوزة فيها لذاتها ولحكم قابليتها للظهور، فلا جرم لم يقبل الاالتجلى الاول واجمال الكمال الذاتي ووحده باندرج نسب الراحدية ، فلم تكن قابلة للكثرة وان كانت نسبيّة ، ولا للكمال الاسمائي لتوقف تحققه على حكم الكثرة . ولما كانت المحبّة الاصلية المعبر عنها ب: احببت . حاملة لهذا التجلى الاول وباعثة له على التوجه لتحقيق الكمال الاسمائي التفصيلي، ولم يصادف توجهه محلاً قابلاً ، رجع بقوة الميل العشقي الاصلى انى اصله، الا انه غلب بتلك القوة العشقية حكم الظهور المعبر عنه بالرحمة الذاتية على حكم البطون المعبر عنه بانهى باطن الغضب المسبوق، فعاد التجلى متعيّنًا بقوة المحبة الاصلية من عين يشبه الواحدية تعيّنًا قابلاً لتحقق مطلبه الفائي الذي هو الكمال الاسمائي، وذلك التعيّن هو القابل الثاني الجامع بين طرفي حكم الاجمال والوحدة ، وبين مقابليهما التفصيل والكثرة .

(این تعین از آن جهت، تعین قابلی است که از تجلی حق متعین شده است و قبول ظهور نموده است، آنچه که از غیب ظاهر شده است، از تجلی حاصل گردیده است. در مقام غیب وجود که ظاهر و باطن بیک تحقق موجود است جهت ظهور و اظهار، بر اخفاء و بطون غالب آمد و حق اظهار نمود آنچه را که در غیب موجود بود و آنچه که در مقام غیب از حقایق مستور بود و ظاهر شد، حقایق قابل تعین و ظهور بود که از ناحیه مفاتیح غیب بظهور پیوست، لذا مقام غیب ذات هرگز قبول ظهور نمی کند، بل که تعین خلقی از تجلی ظاهر شد و فاعل این ظهور حق و قابل جهت کثرت است که در صورت وحدت موجود بود) فظهر فی هذا القابل الذي هو صورة التعین الاول وظلّه كما ظهر الاول من كنه الغیب مستصحبا معه اثر من ظلمة الغیب والاطلاق منفصلاً عن اجمال حقایق الكون القابلة مضافاً الى نسبة التعین الثاني وقابليته وجميع الأسماء الالهية المؤثرة مضافة الى عين التجلی الثاني وفاعليته وصار القسمان ظللاً وصوراً للشئون المندرجة في الوحدة مجملة فيها

←

→ مفصلة فی التعین الثانی (چه آنکه جمیع اسماء فاعله در وجود و قوایل متأثره از این اسماء از ناحیه تجلی احدی و فیض اقدس ظاهر شد و حق باسم المتکام متعین شد ولی تعینی ظهوری مندمج در بطون و اظهاری در عین اخفاء و بالأخره از غلبه ظهور بر بطون قابل ثانی در کسوت اسماء و صفات مبدأ ظهور حقایق خارجی بعنوان تعین ثانی ظل تعین اول منعین شد) متعینة کل بحسب ما هو علیه (لا - خ ل) بحسب العام ، و کان کلیات ما اشتمل علیه مسمّاة بالمراتب ، و لکن من جهة محلّيتها لثبوت باقی الحقایق و ظهور ما یقبل الظهور منها، و من جهة مؤثرية الذات بها و فیها، مثل مرتبة الارواح و امثال و الحس، و مراتب اعتدالات المركبات المسمّاة بالمولدات التي ميزانها مرتبة الانسانية چون ریشه و اساس کلیه حقایق در تعین احدی مندمج و در تعین و احدی بصورت تفصیل از غیب ذات متعین می باشند؛ ولی اسماء فاعلیه و اعیان قابل متعین از اسماء در احدیت از یکدیگر متمیّز نیستند ولی مثل تحقق در ذات بکلی از کثرت و دوئی معتران نیستند . و در واحدیت قابل در صورت و جلاباب فاعل جلوه و ظهور دارد. لذا در مقام تجلی فعلی قوایل از ناحیه فیض مقدس بواسطه اقتران وجود بوجود خاص متحقق شوند و از ظلمت تقدیر به نور وجود متلبس می شوند . و چون اسم کلی در مقام تعین ثانی به عین ثابت انسان کلی مضاف است و اسماء جزئی و نیز مظاهر جزئی خلقی از عقل تا هیوانی . در ظل عین ثابت انسان و اسم اعظم متجلی در آن که اسم الله است . به تحقق علمی تعین دارند . بحسب وجود عینی نیز اسماء و مظاهر جزئی از ملک و فلك و علویات و سفلیات به تبع انسان موجود و مؤثر و متأثرند) كما ان کلمات هذا التجلی الثانی من الاسماء الالهية التي هي الامهات السبعة والبرزخ الذي هو منتشی طرفی الاحدیة و الواحدیة و الجامع بینهما و هی الحقیقة الانسانية التي هي باعتبار غلبة حکم الاجمال و الوحدة تسمى بالحقیقة الانسانية (صاحب مرتبه برزخیّت کبری؛ برزخ بین مقام و مرتبه امکانی و حضرت ارتسام اعیان ثابت، و مقام وجوب و مرتبه احدیت . نگارنده در شرح فصوص مفصل بفرموده امامت و واسطه بین مقام احدیت و واحدیت و منشأ ظهور تعین در مرتبه حضرت ارتسام حقیقت محمدیه است و در مقام قوس نزول از امتزاج و ترکیب و تاثیر و تاثر بین اسماء باطنه مندمج در احدیت و اسماء ظاهره در واحدیت - تولد قاب تقی نقی احدی احمدی . متعین بحضرت

فصل

چون این تجلی مذکور منصب بود بحکم آن حرکت و میل ذاتی و انگیزش حبّی، بسوی ظهور آن کمال اسمائی که عبارت شریعت از آن حرکت و میل «فاحببت ان اعرف» آمده است، یعنی توجّهت الی ان اظهر من حیث ذاتی و احدیّة جمعی علی نفسی من حیث صورة جامعة لجميع افراد شئون ذاتی؛ یعنی الانسان الكامل، و علی نفسی ایضاً من حیث کلّ فرد فرد من افراد تلك الشئون، و علی کل واحد منها من حیث نفسه، و علی آخر من حیث نفسه و مثله. و محبت حکم مناسبت و مابه الاتحاد است بین المحب و المحبوب، و اینجا محبّ عین آن تجلی است، و محبوب حقیقت برزخیت او، ظاهراً و باطناً، و تنشوعات ظهور آن تجلی من حیث ظاهره و صورته، و آن تجلی مفتاح جمله اسماست، لاجرم تقسیمی جامع میان حصر کلیات اقسام اسماء و مناسبات کردن، لازم شد فنقول و بالله التوفیق :

اسماء بر سه قسمند، اسماء ذات و اسماء صفات و اسماء افعال؛ چه اسماء نسب و احوال، چون اول و آخر و ظاهر و باطن، راجع با اسماء صفاتند، و اسماء مشترکه نیز چون ربّ که مشترکست میان سیّد و ثابت و مصلح و مربی، و مالک هم در این سه قسم مذکور داخلست، چه از آن جهت که سیّد و مالک و ثابت و مربیست از اسماء صفاتست، و از آن وجه که مصلحتست از اسماء افعالست.

اما وجه قسمت و حصر آنست که، چون اسم ذاتست من حیث التعین، پس مقتضی

→
مما ینه باعتبار اقبال الی الکثرة و حقیقت محمدیه باعتبار ادبار نسبت بکثرت و اقبال بحضرت بطون و وحدت) و باعتبار غلبة حکم التفصیل هی الحضرة العمائیة المشتملة علی الحقایق السبعة الكلية» .

آن تعین ذاتست بی وساطت اعتباری و شرطی، یا مقتضی آن تعین اعتباری از اعتباراتست اگر ذاتست بی واسطه، فلها من حیث ذلك التعین اسماء الذات، ففي الرتبة الاولى مفاتيح الغیب الآتی بیانها، وفي الثانية الاسم الله والملك والقُدوس والجبار والمتكبر و امثالها. واما اگر مقتضی آن تعین اعتباری است و معنی از آن اعتبار و معنی مرذات را اثری بگیری تعدی می کند یا نه؟ اگر می کند، فهي اسماء الافعال، كالخالق ونحوه، والا، فهي من اسماء الصفات، وانحصرت اقسام الأسماء.

و اما مناسبات که مجبت برایشان مترتب افتاده است پنج قسمست، راجع به دو قسم ذاتی و صفاتی که هر دو قسم در این بیت محصورند:

احبك حُبِّين، حبّ الهوى وحبّاً لأنك اهل لذاکا

اما سه قسم دیگر که محبت فعلی و حالی و مرتبه‌ئی اند، بناسبت و محبت صفاتی راجعند. وجه حصر آنست که چون محبت و مناسبت حکم مابه الاتحاد والاشتراکند بین المتحابین و متحابین هر یک در مرتبه‌ئی از مراتب، وجودی دارند. پس نسبت و رابطه بینهما امری وجودی باشد، و وجود مطلقاً جز بحق مضاف نیست که بحکم سرایت و معیت رابطه است، پس این ربط غلبه حکمی از احکام وجودی بین التناسبین من حیث الذاتست بلا واسطه، بآن طریق که حکمی از احکام لا واسطه هر دو را فرا گرفته

۱ - واما الذی هو حبّ الهوى - فذكرک فی السر حتی اراکا - واما الذی است اهل له - فشغلی بذكرک عن سواکا - فلا الحمد فی ذاک - ولا ذاک لی - وذلک لیس فی ذاک وذاکا - محبت ذاتیه عبارتست از حکم مناسبت ذاتیه‌ای که اصل و سبب آن ذات حق است در عالم حقایق و حضرت معانی بالنوجه الحبی لطلب الظهور والایظهار والدروح فی مدارج الانوار حتی ترتب علیه شهودک نفسک بعینک فی مظهرینی و المحبة اسماء ونعوت كالمشوق والهوى والارادة ونحو ذلك وکأنها يرجع الی حقيقة واحدة والاختلاف راجع الی اعتبارات النسبية هی رقائق للمحبة تتعین بحسب احوال المحبین استعداداتهم.

باشد و جمع کرده ، یا من حیث وساطة اعتبار و معنی زاید علی نفس الوجود ، اگر بلاواسطه است ، آن را محبت و مناسبت ذاتی می خوانیم ، و اثر او آن باشد که علت میل محبت چیزی معلوم نباشد اصلاً . و اما اگر آن ربط بواسطه اعتباری و معنی باشد ، از آن اعتبار و معنی مرذات اثری بغیری تعدی می کند یا نه ؟ اگر می کند مناسبت فعلی باشد ، و اگر نمی کند آن اعتبار و معنی را بالنظر الی محلّه الذی قام به ، ثباتی و دوامی هست یا نه ؟ اگر نیست ، فهی المناسبة الحالیة ، و اگر هست ؟ حکمی از احکام مرتبه ئی که محل ثبوت آن اعتبار و احکام اوست بر آن اعتبار غالب هست یا نه ؟ اگر هست ، مناسبت مرتبئی باشد ، والا ، محبت و مناسبت را صفاتی می خوانیم . و چون حکم حال و فعل و مرتبه راجع بهمان يك اعتبار است ، لاجرم گفتیم مرجع ایشان بدو قسم ذاتی و صفاتیست ، و قد انحصرت اقسام المناسبات ایضاً .

و این جمله اقسام مناسبات در آنچه فرمود « فاحببت ان اعرف » مدرج بود ، چه کمال ظهور آن تجلی اول مذکور که محبوب و مقصود اولست و آینه کمال طالبی و مطلوبی و عارفی و معروفی او صورت عنصری انسان حقیقی است ، موقوفست بر تحقق این جمله اقسام اعتبارات و مناسبات در جمله مراتب و احکام هر قسمی از این اقسام مناسبات ، بظهور سلطنت عشق و محبت در هر فردی از افراد این صورت انسانی در ظهور بکمال می رسد ، هر چند آن مظاهر را حکم آن مناسبات معلوم نمی باشد ، و قبله محبت ایشان فی مبلغ علمهم مخلوقی می باشد ، لیکن همه در تحت سلطنت و حکم آن مناسبات مقهور می باشند و در ظهور بصورت عشق صورتی مقید مجبور و معذور ، چه چون نظر محقق بکار برند ، غایت میل ایشان بدوام و بقاء وجود و ثبات امری وجودی میرسد ، و وجود فی الحقیقه مضاف بحقیقت ، و لهذا شرعاً و تحقیقاً مستوجب ملامت نیستند بلکه مثابند و در زمره شهدا مثبت ، كما قال ، علیه الصلاة و التحیة ، : « مَنْ عَشَقَ وَعَفَّ وَكُنَّ وَمَاتَ ، مَاتَ شَهِيداً » و شرط عفت و کتمان از آنست که عفت دلیلت بر آن ، که

علت محبت که میل ذاتیست حکم یکی از آن مناسباتست، نه میلی طبیعی شهوانی، و کتمان دلالت می کند بر آن که محبت مضاف بآن سر وجودیست که مکتوم و باطنست نه بنفس طبیعت تا باظهار وافشا بغیری، چاره سازی کند. والله اعلم.

فصل :

پس مفاتیح غیب که اسماء اول ذاتند و بحضرت هویت مضاف، کما قال تعالی : «وعنده مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو» ذاتست من حيث تعيشتها واعتباراتها الكليّة الاولى التي تقتضيها محض الذات من حيث تجليها الاول على نفسها في نفسها لنفسها، كادراكها كمالها الذاتي وكمالها الاسمائي وحركتها الحبيّة الى الكمال الاسمائي، وتوجهها اليه بصورة الأثر بكليتها، حيث لا كل ولا بعض، وتحقق مرتبة الوهت كه ظل ذاتست وصورت تعين اول ازحيثت ایشانست، وصفات الوهت چون حياة و علم و اراده و قدرت، سایه و اثر ایشانست، و اسماء الوهت چون حيّ و عالم و مرید و قادر صور و مظاهر آن مفاتیح غیب مذکورند، و آن تجلی اول مذکور را باعتباراتها المذكورة من حيث مظاهرها في مرتبة الالوهة، توجهی است الى كمال الجلاء والاستجلاء، كه متعلق كمال جلاء، مظاهر تفصیلی ایشانست در مراتب و صور اجناس و انواع. و اشخاص عالم عین آن مظاهرند، و متعلق كمال استجلاء مظهر کلی حقیقی جلی ایشانست. و آن صورت عنصری انسان حقیقی است. پس مفاتیح غیب را سیری ضروریست^۲ من حيث الظاهر البرازخ العمائي كه صورت آن برزخیت اول كبری است من الواحدية والأحادية

۱ - س ۰۶ ی ۵۸ .

۲ - در شرح قصیده عربی مفصل تر از این مساله بحث کرده است که ما در حواشی

قبل کلام اورا نقل کردیم .

بأحكامها الغير المتناهية الجُمكِيَّة ، درجملهُ مراتب وحقائق و ماهيَّات تابعه و متبوعه
 كه تفصيل آن احكامند بطريق سريان ذاتي كه اسم لطيف اثر و حكم آن سريانست در
 هر حقيقتي و اسمي، و قابليَّت و استعداد اصلي غير مجعول هر ماهيَّتِي ، صورت طلب و
 توجُّه آن مفاتيح غيبست بسوي كمال ظهور و اظهار احكام و آثار ايشان بطريق تفصيل
 در مراتب، بحكم آن سرايت مذکور. پس اين طلب و توجه مذکور كه قابليَّت و استعداد
 عبارت از آنست ، مضاف بمفاتيح غيبست في الحقيقة نه بحقائق و اعيان ثابتة كه صور
 و تفصيل احكام و عوارض ايشانند در مرتبة امكان، چه اين حقائق در مرتبة امكان في
 انفسها محصور ظلمت عدم نسبي اند ، و هيچ ظهوري و شعوري من حيث ذواتها بايشان
 مضاف نيست ، كما هو الأمر في الصور الحسيَّة مع قطع النظر عن النفس .

و فرق ميآن قابليَّت و استعداد آنست كه قابليَّت وصف ذاتيست بي انضمام شرطی
 ز امري زايد ، و استعداد تتمه اوست بانضمام وصفی و امري ديگر خارجي . پس اين
 مفاتيح غيب مذکور از حيثيَّت هر حقيقتي الهي و كوني، باين زبان قابليَّت و استعداد
 مذکور از آن طلب و عشق بياني مي کنند، و در ميدان شوق بسوي ظهور احكام و آثار
 خود، جولاني مي نمايند ، و از حيثيَّت جمله اسماء كلي و جزئي كه در حضرت الوهت
 متعلقند بحضرت ائمه^۱ سبعة ايشان كه حي و عالم و مرید و قائل و قادر و جواد و

۱- فاشملها حكماً هي حقيقة الحياة ، وهي قبول الكمال المستوعب لكل كمال لايق
 والاحساس به من جهة كلية. ولما لم تخل حقيقة كلية او جزئية من كمال يناسبها وللحق
 الشعور بها جملة ، كان الاسم الحي شاملاً لجميع الأجزاء ، والحياة مستوعبة جملة
 الحقائق. ولما كان العلم في الرتبة الثانية متعلقاً بمعلومات مفصلة والحياة لها الاحساس
 بها جملة والتفصيل داخل في الجملة ، كان العلم من هذا الوجه داخلاً في الحياة . ولما
 كان الارادة الميل الى المراد، تخصيصاً او ترتيباً او اظهاراً او اخفاءً ؛ و غاية طلبه ظهور
 الكمال الاسمائي بذلك الترتيب وبحكم ذلك الظهور الذي هو من خصائص العلم، كان الارادة
 ←

مقسطند ، و امر ايجادى كه مطلوب حقيقى بروى مترتبست برتحقق ايشان موقوف ، رجوع مى نمايند ، چه حىّ موجب حضور است با بايستگى ايجاد ، و شعور بمصلحت

→ داخله فى العلم ومنتشأة منه، ولما كان حقيقة القول (التكلم) نفساً منبعثاً من باطن المتنفس متضمناً معاً يطلب ظهوره و متعيّناً بحسب مرتبة او مراتب، يسمى فى الخارج مخرج، كان من حيث ذلك الطلب داخلاً فى الإرادة . ولما كانت القدرة تمكّناً من التأثير فى اظهار ما يطلب ظهوره، كان لذلك داخلاً فى القول و منبعثاً منه . ولما كان الجود هو التمكن من قبول اقتضاء الاثار ذاتاً و صفة بما فيه كمال و نفع اكل ما يستحقه حالاً او سؤالاً كان من جهة التمكن داخلاً فى القدرة و متفرعاً منه . ولما كان الاقساط اثار قسط كل ماله قسطاً استعدادى به يقبل من الجواد ما يؤثر به، دخل فى الجود و انتشأ منه .

اين بود كيفيت ترتب اسماء كلييه هفتگانه و الأئمة السبعة على ما ذكره الشارح فى هذا الكتاب و المنتهى على ما نقل عنه الشارح الفنارى فى المصباح .

بنا برمسلك محققان از حکماء حقيقت وجود منشأ انتزاع كلييه صفات كماليه است باعتبار بساطت تامه و كون الوجود نوراً لنفسه و لغيره و ظهور ذاته لذاته علم و عالم و معنوم است و باعتبار كونه نوراً و منوراً للغير، قادر بل كه نفس قدرت است و چون جميع كمالات عارض و جود بوجود منتهى ميشود . وجود مبدا كلييه اوصاف و ينبوع كافة شئون وجودى است از كلام و سمع و بصر و ...

اسم الله باعتبار آنكه دلالت نمايد بر ذات باحاط انصاف بكلييه اوصاف كماليه مجمع كليه اسماء است از اسماء كلييه و جزئيه .

« و مجمع جميعها ظاهر كلمة اسم - الله - من جهتين . جهة الوجود . و جهة حقائق المعينّة ، فان الحقيقة التى هى عين التعيّن الثانى لظاهر كلمة الاسم الله - مجمع جميع الحقايق الاصلية و الفرعية و الكونية و الالهية اسم رحمن بحسب ظهور درمظاهر خلقى چون عين و جود منبسط و نفس رحمانيت مجمع كماله اوصاف و اسماء است باعتبار سريان درمظاهر ولى باعتبار بطون عين مقام احديت است . و اسم حىّ از احاط احاطه و جمعيت - چون حىّ يعنى در الكِ فعال - مقام جمع ديكر اسماء كلييه است و علم چون بلحاظ اضافه بحق شامل كلييه معلومات است باعتبارى متضمن كافة اسماء الهيه است . و اسم

←

و تدبیر کلتی در آن باب که مطلوب حقیقی بوی باز بسته است، و عالم مفصل آن تدبیر است باستحضار مفردات حقایق متبوعه و تابعه و تعیّنات وجودی اسمائی مضاف بهر حقیقی و احکام او، و مرید مخصّص و مرتب ایشانست در ظهور فی مرتبه او مراتب، و قائل مباشر امر ایجادی است بمعنی کلمه کن، و قادر مُمدّ اوست و مؤثر بذلک القول، و جواد معین و معطی حصص وجودی است بهر حقیقی، و مقسط مثبت و معیّن محل و مرتبه‌ئی که آن موجود در وی ظاهر خواهد شد، و مثبت و مبین برزخیّت حکم عدالت او نیز در آن مرتبه که حکم ایجادی اولاً و ثبات و بقاء او ثانیاً بر آن موقوفست. پس از حیثیّت این ائمه سبعة بحضرت اسم الله که جامع حقایق اسمائی و معیّنات ایشانست و تمام اثر که بمرتبه متعلق است بوی مضاف باز گشتند، و ترجمانی و طلب اسماء و حقایق کردند بزبان ائمه سبعة بحضرت اسم الله، و از حیثیّت اسم الله بحضرت غیب

→ متکلم و قادر و جواد و مقسط نیز باعتباراتی که ذکر شد دارای جهت شمولند).
 قال الشارح: «ان لكل من هذه الأسماء الاصلية جهتين. احدهما، اشتمال كل منها على الباقي مع تحقق اثر خفی من التمايز فاشتماله من اثر الجمعية البرزخية الثانية الانسانية و جمعيتها الحقيقية بين حكم التجلی و وحدته الحقيقية و كثرته النسبية و بين حكم التعین و كثرته الحقيقية و وحدته النسبية و توحيد احكام الطرفين المذكورين. اما ظهور الأثر الخفی من التمايز فمن كون هذه البرزخية الثانية واقعة في التعین الثاني و وجوه نسبه الى الابدية التي من اخص احكامها التميز الى ما لا يتناهى، و ثانيتهما، على عكس الجهة الاولى، اعنى ظهور اثر مختص بكل منهما مع اثر خفی من الاشتمال المذكور فتميزها بحكم تفصيل البرزخية الثانية (الف) التي هي الحضرة العمائية. و اما الأثر الخفی للاشتمال فمن جمعية هذه البرزخية و اشتمالها بحكم وحدتها».

(الف) - رجوع شود به مقدمه بر شرح تأییه موسوم به منتهی المدارك تألیف شارح علامه سعیدالدین

فرغانی، شرح مفتاح قونوی تألیف حمزه فتاری چاپ ط ۱۳۲۳ هـ. ق. ص ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲.

ذات رجوع نمودند هم بصورت آن ترجمانی، و آن اول دوره کلی اصلی بود مر مفاتیح غیب را بصورت طلب و عشق و سرایت معنی محبت و شوق و بروفق قاعده حکم الاصول یسری فی الفروع . چون مفتاح و اصل همه اسماء و حقایق، این مفاتیح غیبند لاجرم این حکم دوری در جمله حقایق تابعه و متبوعه پیدا آید تا جمله امور اسمائی و کونی در جمله مراتب و عوالم حتی المحسوسات دوری ظاهر می شود . پس بار دیگر این مفاتیح غیب ذات از حیثیت غیب ذات متوجه امر ایجابی گشتند و بمرتبۀ الوهت در سیر و سرایت آمدند، و من حیث جهت الوجود بتلك السرایة المذكورة، ترجمان اسم الله شدند، و بفرمان و امر ایجابی که سِرّ و باطن آن امر، آن مفاتیح غیب مذکورند و حقیقت و روح او قول الهی و صورت او معنی کلمه کن بتوجه بقیت اسماء سبعه مذکور و اجتماعات ایشان مبادرت نمودند تا نتیجه آن امر و اجتماع و توجهات، اولاً عالم ارواح بود و وجود ارواح در وی، و ثانیاً عالم مثال بجمیع صورها، و ثالثاً عالم حس بجمیع صور اجناس و انواع و اشخاص و تشوعات ظهور ایشان . والله الهادی .

تمة و تنبیه

بدانکه هرچه در این اصل مذکور از الفاظ ماضی و مستقبل یاد کرده شد. و وضع و ترتیب و ترکیب گفته آمد. مراد از آن جمله نه معنی مفهومست از ماضی و مستقبل و ترتیب و ترکیب و اجتماع، بلکه مراد از آن اخبار است از وقوع و ثبوت امر در آن حضرت علی ماهو علیه. و از جهت ضیق عبارت . این الفاظ بکار برده شد تا کسی را وهم از راه نبرد که در آن حضرت وقوع چیزی پیش از چیزی یا بعد از چیزی بوده باشد. بلکه تجلی اول و ثانی و حصول نفس و باطن و ظاهر علم و وجود دائماً حاصل بوده است . معاً معاً، ولیکن از جهت تقریر علم و وجود و مراتب ایشان این الفاظ بود و شد و می باشد و افتاد و امثالها، ضرورت بود. والله الهادی والمرشد .

اصل دوم

در بیان تعیین و صدور عالم ارواح و تحقق و ظهور عالم مثال که خیال منفصلش خوانند، بزبان اصطلاح .

پس چون حکم سرایت آن مفاتیح غیب مذکور، شامل آمد هر دو جهت ظاهر وجود و ظاهر علم را من حیث تعلقه بالعالم و حقایق الممكنات، لاجرم در نزول در هر تبه‌ئی مرجعت وجود را بظهور آثار و احکام او اسماء دیگر پیدا می‌گردد، و ذکر و آوازه‌ئی دیگرش تازه می‌شود . چنانکه در مرتبه اول اسماء الوهت، و دیگر اسماء احصاء و در مراتب دیگر جمله اسماء جواهر چون روح و ملک و جن و معدن و نبات و حیوان و انسان و همه شخصیات ایشان و مرجعت کون را نیز صفتی و نعتی و حکمی پیدا می‌آید، در مرتبه اول جمله حقایق ممکنات و احکام و عوارض ایشان و در مراتب دیگر جمله اعراض چون جمله هیات و اشکال و الموان و مقادیر و اوزان و کیفیات و کمیات و باقی مقولات بحکم آن سرایت مذکور، پس اول، احیاء ذکر و اثر آن سرایت مراسم سبعة را بود که ائمه‌اند بظهور آثار ایشان که تدبیر و تفصیل و تمیز و تخصیص و ترتیب و اظهار و تأثیر و تعیین بود جمله و تفصیلاً علی العموم و علی الخصوص تعیین عالم ارواح اولاً بامر ایجادی که چون آن مفاتیح غیب بحکم آن سرایت از حیث حقایق این اسماء سبعة مذکور متوجه ایجاد و اظهار عالم شدند، از حیث اسم حیّ تدبیر کلی این عالم ارواح کردند و بعالم استحضار حقایق ارواح کردند من جهة الوجود والکون، و بمزید تخصیص قلم اعلی و ملائکه مهیمة بی واسطه و لوح المحفوظ و ما حواه بواسطة قلم اعلی، و بقائل مباشرت ایجاد بهذا الوضع والترتیب، و بقادر تأثیر بیوند دادن وجود بساهیت هر یک، و بجواد در اسعاف سؤال و طلب حقایق بزبان استعدادات مروجود را مقابل حضرت معلومات داشتن، و بمسقط

تعیین مرتبه ارواح و ملاحظه آن، و چون حکم آن سرایت مذکور در جهت قوابل و ماهیات هم ثابت بود، لاجرم از مواجعه و مقابله وجود با حضرت معلومات بحقایقها انکلیه اولاً عالم ارواح متعین شد، و عین همان مفاتیح غیب از وراء حجاب حضرت معلومات و حقایق ایشان از حیثیت حقیقت عقل کل و حقایق ارواح مهیسه، خطاب کن را از حیثیت حضرت وجود هم از خود بشنیدند، و در این مرتبه ارواح خود بخود پیوستند، نتیجه آن اقتران، اسم عقل اول و مهیسه و ذکر ایشان و تعیین ایشان آمد. و اینست معنی آنچه شیخ کامل مکمل محیی الدین رضی الله عنه در فصوص فرموده است که «فما بقى الا قابل، والقابل لا يكون الا من فيضه الأقدس».

پس ایجاد عبارت از اقتران آن فیض اقدس است اعنی مفاتیح غیب من حیث الماهیه بوجود ظاهر که جهت ظاهریّت^۱ همان مفاتیح غیبست، اما در مرتبه ارواح و اما در مرتبه حس، فالأمر منه بدأ والیه یعود. و این دوم دوره کلتیست مر آن تجلی اول و مفاتیح غیب مذکور را بحکم آن میل ذاتی و حرکت حبّی و انگیزش عشقی من حیث عالم الارواح، و اما از حیثیت هر فردی از افراد ارواح. در وی جزئی واقع است.

فصل :

بباید دانست که حضرت علم و معلومات که مرتبه امکانش نیز خوانند. آینه ذاتست من حیث التجلی الأول باعتباراتها و شئونها الکلیة السیاسة بسفاتیح الغیب. و ظاهر در او شئون کلی با حکامها و عوارضها. چنانکه احکام و عوارض ظاهرند و شئون کلی باطن. و باز حضرت ظاهر وجود. آینه حضرت ظاهر علمست من حیث تعلقه بالمعلومات که امکان از القاب او است بحقایقها. و ظاهر در وی احکام و لوازم و عوارض آن حقایق. هکذا فی جمیع السراتب. و اینست معنی آنچه گفته اند بعضی از اکابر: که از وجهی حق آینه عالست و از وجهی عالم آینه اوست. و از این حقایق

۷ - در نسخه - م - ه - : پس ایجاد از افراد - فیض ...

مذکور بعضی کلیاتند و بعضی جزئیات ، و بعضی از این کلیاتند که از ظهور ایشان ظهور جزئیات بالفعل لازم نمی آید، و حکم بطون آن تجلی اول در آنچه از وجود ایشان متعلق می گردد تا ایشان خود را و غیر خود را بآن ببینند و ادراک کنند، غالب باشد و آن حقیقت قلم اعلی و مهیّمه اوست . و بعضی آنند که از ظهور ایشان بظاهر الوجود ظهور لوازم و توابع و جزئیات بالفعل لازم می آید لیکن بحسب آن مرتبه که محل ظهور ایشانست و حکم ظهور و تجلی ثانی بر این حصّه وجودی که بحقیقت ایشان تعلق می گیرد ، غالب می باشد چنانکه حقیقت لوح المحفوظست . و بعضی از آن حقایق کلی همچون محلها اند مر ظهور این حقایق کلی مذکور و جزئیات و لوازم ایشان را ، چنانکه هر حقیقتی چند، کلی یا جزوی ، یا متبوع یا تابع ، یکی از آن محال متعلق باشد ، بحیث لو قُدّر ظهورها ، تکون تحت حکم ذلك المحل ، و تکون ظهورها بحسبها، و ایشان را مراتب و عوالم و حضرات خوانند، و این مراتب کلی در چهار قسم محصورند ، و الخامس هو الجامع لها اجمالاً و تفصيلاً .

اما اول را حضرت و مرتبه غیب و معانی گویند، و آن حضرت ذاتست بالتجلی و التعین الاول، و الثانی و ما اشتملاً علیه من الشئون و الاعتبارات الاول اولاً، و الحقایق الالهیّة و الكونیّة ثانیاً .

و دوم را که در مقابله اوست، مرتبه شهادت و حسّ خوانند، و آن از حضرت عرش رحمانی است تا بعالم خاك و ماتولگد منها، و آنچه در این میانست از صور اجناس و انواع اشخاص عالم .

و سوم را که تلو مرتبه غیبت متنازلاً ، مرتبه ارواح گویند . و چهارم را که تلو عالم حسّست متصاعداً ، عالم مثال و خیال منفصل خوانند . و جامع ایشان تفصیلاً حقیقت عالمست، و اجمالاً صورت عنصری انسانی . پس چون ماهیّت قلم اعلی، کلی و مجمل بود، وجود که بوی متعیّن شد، مجمل و وحدانی النعت بود، و این وجود متعیّن و ماهیت باین اقتران مذکور، صورت و ظاهر اوست ،

وآن امر الهى احدى جمعى، روح وباطن او، فصار الوجود المضاف الى القلم الأعلى يمين ذلك التجلى الوجودى، وعينه الثابتة يساره، وسرى التجلى المذكور فيهما، وهكذا سر يانه بحكم تلك الحركة الحبيبة في جميع الحقايق والمراتب. پس قلم اعلى مظهر جهت وجود آمد ولكن باعتبار غلبة حكم آن تجلى اول در وى، وباین اعتبار او را اعنى قلم اعلى را روح محمدى ونور او ونفس ناطقة او گفتند. واليه الاشارة بقوله: صلى الله عليه وسلم عند القسم: «والذى نفس محمد بيده» پس این قلم اعلى باين ظاهر وجود، بحكم آن سرايت مفاتيح غيب مذکور، وحركت وميل ذاتى و توجهه ايجادى، وبحكم توجهات آن اسماء سبعة مذکور ايضاً من حيث مرتبة الالوهة مواجهه آمد مر حقيقت وماهيت لوح المحفوظ را که حضرت علمت من حيث تعلقه بالمعلومات، هم در این مرتبه، ارواح تا نتيجة آن مواجهه بحكم آن توجهات مذکور اقتران ظاهر وجود آمد، ولكن من حيث غلبة حكم مرتبة الالوهة والتجلى الثانى فيه، بحقيقت و ظاهر علم که ماهيت لوح المحفوظت بجميع حقايقها التابعة والمتبوعة که مفردات حقايق عالمند، بهمان طريق که در قلم اعلى و ارواح مهيمه گفته شد، و ثرة آن اقتران اسم لوح المحفوظ آمد وتعيين او و ذکر او که ببعضى زبانهها نفس کلش نیز خوانند. پس آن وجود ظاهر، که باطنش در قلم اعلى مجمل بود ظاهرش در لوح المحفوظ. مفصل شد تفصیلی بحسب این مرتبه، چنانکه هر حقيقتى از حقايق عالم را صورتى روحانى مجرّد از تركيب مثل روحانية الحروف المفردة در وى حاصل آمد. و زبان شريعت از آن تفصيل ظاهر وجود، کتابت عبارت کرد فى قوله: «اكتب على فى خلقى السى يوم القيامة» پس لوح المحفوظ مظهر مرتبة الوهت و حضرت علم وامكان آمد. چنانکه قلم اعلى مظهر آن تجلى اول و حضرت وجود شد. پس این قلم اعلى را بهر اعتبارى اسى و ذکر است، باعتبار اخذه الوجود عن الغيب مجسلاً بلا واسطة و ادراکه ذلك فى الغيب وفى نفسه، عقل اولش خوانند. و باعتبار تفصيله فى غيره ما اشتلت عليه ذاته من الوجود بالأمر الالهى بقوله: اكتب على فى خلقى، قلم اعلى نام اوست. و باعتبار آنکه

حامل حکم آن تجلی اولست بی واسطه، روح محمدی است. و همچنین لوح المحفوظ باعتبار محلّیت او مرتفیصل وجودی را، لوح المحفوظ نام دارد. و باعتبار اشتمالش بر نفوس و ارواح که مؤثرند در جمیع مراتب، نفس کلش گویند. و باعتبار توجهش بیاطن باصل خود و مشاهده او مرموجدش را و مددپذیرین بی واسطه، روحش نامست. و چنانکه نسبت کلی ظهور قلم اعلی در مراتب بصورت تدبیر، نفس ناطقه محمدی است، صلی الله علیه و سلم. همچنین نسبت کلی ظهور لوح المحفوظ بطریق تدبیر در عوالم و مراتب نفس ناطقه هر کاملیست غیر محمد صلی الله علیهم اجمعین.

پس آن تجلی اول مذکور را بدو اعتبار، امر الهی میخوانیم: یکی بآنکه اثر در هر مرتبه‌ئی بوی مضافست و قول و فعل، صورت اویند، و دوم، بآنکه شغل و کارستان ایجاد و تکوین عالم و کمال ظهور و اظهار از وی منتشی گشت، لاجرم عالم ارواح را باین هردو اعتبار، عالم امر گفتند؛ که اول نتیجه و مظهر این امر الهی مذکور در این عالم ارواح پیدا شد، و بعد از آن هیچ اثری در هیچ مرتبه‌ئی جز بوساطت او واقع نیست. والله المرشد.

فصل

باز چون آن مفاتیح غیب مذکور تابع آن تجلی اول بودند و جمله احکام و عوارض شئون ذات تابع ایشان، و آن تعیین و تجلی ثانی که مرتبه الوهت میخوانیم مثال وظل و صورت آن تجلی اول بود، و حقایق اربعه او، اعنی حیات و علم و اراده و قدرت، که ایشان را حقایق ثوانی میخوانیم امثله و ظلالات آن مفاتیح غیب بودند، و جمله حقایق کونی که معلوماتند، صور احکام آن مفاتیح غیبند که در امتداد و انبئات نفس رحمانی مذکور بواسطه این حقایق ثوانی مذکور در این مرتبه الوهت ثابت و متعیّن آمدند تا مظهر وجود بحکم غلبه ذلك التجلی الاول فيه، قلم اعلی آمد، و مظهر

ظاهر علم بحکم غلبه مرتبه الألوهه فيه بتفصيل المعلومات، لوح المحفوظ آمد در عالم ارواح . لاجرم چون آن تجلی اول باعتباراته الأول المذكورة از حیثیت این تعیّن ثانی بحقایقه الثوانی و تعیّن الأسماء السبعة منها واستصحاب ذلك التجلی الاول ایّاهما کلتها بتوجّهاتها معه و توجّهات الأرواح ایضاً بحکم التبعية بصورة الأثر، متوجّه کمال ظهور و اظهار بود، همچنانکه در توجّه تجلی اول، اعتبارات اربعة او که مفاتیح غیب مذکور نام دارند بتبعیت متعیّن و متوجه شدند، و همچنین در تجلی ثانی و توجّه و تعیّن او، حقایق ثوانی متعیّن شدند، و نتیجه ایشان و مظهرشان عالم ارواح و قلم اعلى و لوح المحفوظ بود .

و همچنین در توجّه نفس کل آن حقایق ثوانی را که حیات و علم و اراده و قدرتند، چهار مظهر معنوی متعیّن شدند عبارت از ایشان : حرارت و برودت و رطوبت و یبوست آمد، دو از ایشان رتبت فاعلیت داشتند، و آن حرارت و برودت بودند، و دو بانفعال مخصوص آمدند، و آن رطوبت و یبوست بودند .

پس بحکم سرایت آن میل ذاتی و حرکت حبّی مذکور و توجّه بکمال ظهور و اظهار، فعل و انفعالی معنوی میان ایشان واقع شد، نتیجه آن اجتماع بصورت فعل و انفعال، اسم حقیقت طبیعت بود جامع ایشان . پس بحکم آن سرایت مذکور در این حقیقت طبیعت و آثار آن توجّهات مذکور، انبساطی در حقیقت طبیعت پیدا آمد. عالم مثال از آن متعیّن گشت. و چون طبیعت من حیث ذلك الانبساط مواجه لوح السحفوظ بود و متوجّه باو - توجه البعض الى الكل والفرع الى الأصل - لاجرم جمله حقایق روحانی که در حضرت لوح المحفوظ ثابت بودند. امثله و ظلالات ایشان در این حیقت که عالم مثالست پیدا آمدند. و این عالم مثال بامثله آن صور روحانی و ظلالات ایشان در عالم مثالست پیدا آمدند، و این عالم مثال بامثله آن صور روحانی و ظلالات ایشان معمور گشت .

و این عالم مثال را خیال منفصل نیز خوانند؛ و او همچون جدولیست از خیال مطلق

عمائی، وخیال هر انسان و حیوان جدولی از وی، بلکه جمله برازخ بین دنیا و الآخرة و غیر آن حصته فی از این عالم مثال مذکور است. و پیداشدن جمله ارواح در عالم حس فی المنامات و غیرها، بلکه جمله مرئیات در حال خواب حتی الحق، تعالی و تقدس، در این عالم و صور مثالی این عالمست، و صوری که در آینه‌ها و چیزها صافی می‌نماید، همه از صور این عالمست، و هر موجودی را کان ماکان، صورتی در این عالم مناسب این عالم هست، و حکم او شاملست جمله مراتب و افلاک و غیرها را. و سخن در وی، بسطی عظیم دارد، این مقدمه احتمال بیش از این نکند، و این مقدار از تنبیه کافیت، مرسالك طالب را. والله المرشد.

اصل سوم

،

ایجاد عالم اجسام تا آفرینش آدم، علیه الصلاة والسلام

بدان ایّدک الله من عنده که لوح المحفوظ را چون حق، تعالی - بیافرید، او را دو قوت داد، یکی علمی که بآن قوت مددپذیر است از قلم اعلی تا بی واسطه از حق، تعالی، و اسماء او. و دوم قوت عملی که بآن قوت، مباشرت فعل و تأثیر می‌کند بامر حق تعالی و اذن او، چه جمله افعال و آثار فیما تحتها، مضاف بدو و جزئیات اوست. پس این حقیقت طبیعت مذکور، آلت این قوت عملی اوست تا عین او، و چون آن تجلی اول مذکور باعتباراته المذكورة از حیثیت آن توجهات اسمائی و روحی بواسطه نفس کل که لوح المحفوظست و وساطت آلت او که طبیعت است، متوجه کمال ظهور و اظهار شد، بعالم الأجسام وله وفیه، واسم خالق و باری و مصور بنیابت و مشارکت اسم

قائل متعین شدند، جوهر هَبَائِي که حصّه ئی بود از آن احکام و عوارض مجمل غیر متناهی، اعتبارات اَوَّلِ مَذکور که کلیات ایشان بصورت حقایق کونی در مرتبه الوهت و امکان ثابت افتادند، و او همچون مَدّه ئی است مجهول از دوات الهی که نون کنایت از اوست در قرآن عزیز، و آن مَدّه ماده عالم اجسامست، در زیر مرتبه طبیعت متعین شد، و بواسطه آنکه تعین او بواسطه قلم اعلی و لوح المحفوظ و حقیقت طبیعت بود، جسم کل از آن حاصل آمد مشتمل بر سه اصل، و همان ابعاد ثلاثه بود اعنی طول و عرض و عمق. پس اسم مصَوَّر بجهت اوصورتی و شکلی که حکم اجسال و وحدت بر او غالب باشد و همان شکل کُرَیست مُستدیر بعین کرد، صورت عرش عظیم از آن ظاهر شد، و بسبب سرایت حکم آن حقایق اربعه که طبیعت جامع ایشانست در آن معانی سه گانه که طول و عرض و عمقست، این صورت عرش مقدر شد به دوازده نفدیر مفروض نه نه محسوس. پس آن تجلی وجودی جلی که مظهر اول او که روحانی بود قلم اعلی بود، مظهر دومش که حس بود، عرش عظیم آمد لتساو الاشتمال علی المراتب الكلية بهمان صورت و صفت وحدت و اجسال. و چون اسم رحمان. حقیقت من حیث کونه وجوداً، لاجرم عرش عظیم، محل استواء رحمانی آمد بجسلة معانی استواء که اول، استقرار و تمکنست. کما یقال استوی فلان علی ظهر دابته، استقر.

و دوم، استیلاء. کما قیل: قد استوی بشر علی العراق.
 وسوم، تمام و بلوغت بغایت. کما یقال: استوی الرجل. ای انتهی و نه شبهه.
 و چهارم، قصد و توجه. کما قال: «ثم استوی الی السماء» ای توجه و فیسد.
 و پنجم، اعتدال، یقال: استوی الشیء اعتدل. فقوله تعالی: «الرحمن علی العرش»
 استوی» ای استقر امر الوجود بالتسکین من ایجاد اجناس العالم و انواعه و اشخاصه

علی سبیل الکمال، واستولی علی جمیع مراتب مملکتہ الی ہی العالم بما فیہا، وتم ظهورہ من حیث کلیات مراتبہ الی ہی مرتبۃ الأرواح ومرتبۃ المثل ومرتبۃ الحس، فبلغ الغایۃ من حیث کلیات مراتبہ، وتوجّه وقصد الی تفصیل احکامہ، واعتدل من کمال الظهور التفصیلی وکمال البطون الاجمالی الأحدى .

پس عالم حس بالوجود الاجمالی متعین گشت، آنگاه بحکم آن حرکت حبّی و میل ذاتی الی کمال الظهور والاظہار مر این تجلی وجودی را، من حیث هذا المظهر الحسی الذی هو العرش العظیم، حرکتی دوری حسی درعین ہبا، کہ محل قبول صور جسمانی است پیدا آمد، واز آن حرکت من حیث توجّہات جمیع الأسماء المذكورة بمظاہرہا الروحانی، صورت فلکی دیگر در میان دائرۃ عرشى حاصل آمد، نام آن فلک کرسی کریم آمد، وآن دوازده تقدیر کہ در عرش کہ حکم وحدت بروی غالب بود مفروض ومقدر بود در کرسی، بصورت دوازده برج محسوس ظاهر شد، و بیست و ہشت منزل دیگر در وی متعین گشت. مظاہر حروف مفردۃ کلی کہ در حضرت نوح المحفوظ مرقوم بود رقی روحانی، پس این کریم مظهر لوح المحفوظ آمد و سلطان او اسم رحیم می باشد چنانکہ سلطان عرش اسم رحمان است. وچنانکہ کثرتی نسبی کہ در وجود من حیث القلم الأعلى مخفی ومتعقل بود ودر لوح المحفوظ بالكتابة الانھیۃ فیہ مفصل شد تفصیلی روحانی بحسب عالم ارواح، همچنین ہر حکمی کہ در عرش مجمل بود در کرسی مفصل گشت، از آن جملہ امر الہی در عرش کہ آیینہ حکم واثر وحدانی قلم اعلی است - وحدانی النعت بود در کرسی، منقسم گشت بامر ونہی، کہ امر مظهر حکم وحدت باشد درعین کثرت، ونہی مظهر حکم کثرت باشد با رجوع بوحدت نسبی خود، وباین اعتبار کرسی موضع قدمین شد. پس کرسی آیینہ احکام و آثار متکثر لوح المحفوظ گشت، و حکم ابتدا و انتہاء دورۃ عرشى کہ یوم عبارت از اوست بواسطۃ کرسی وتقذیرات وتقسیمات حسی او پیدا آمد، و مراو را، اعنی کرسی

را دو نوع حرکت لازم آمد - بحکم سرایت آن حرکت حبّی مذکور در وی - یکی، حرکت قسری بواسطه حرکت عرشی، دوم اختصاصی اختیاری، و از این دو حرکت میان اجزای عرش که اصل جمله اجسامست، و میان اجزاء و تقدیرات و تقسیمات کرسی و اجزاء سماوات سبع که در وسط کرسی واقعند، هیات و تشکلات و اوضاع مختلف متنوع ظاهر می شود که هر یک از آنها مظهر حقایق الهی و کونی اند، و باین سبب محدث اصول اجناس و انواع و اشخاص صور اجسام عالم می شود در موطن دنیا و برزخ و آخرت، و باتفاق اهل کشف عرش و کرسی را طبیعی گویند نه عنصری، و اصلاً قابل کون و فساد و فنا و زوال نیستند، چه سطح کرسی زمین بهشتست، و عرش سقف بهشت چنانکه صریح حدیث نبوی صحیح و دلالت نصّ قرآن عزیز بآن ناطقست. و در اثناء شرح آیات مذکور. و اما دیگر سماوات قابل فساد و خرق و التیامند.

آنگاه بعد از تعیین این دو فلک مذکور، اول اثری که از حرکت این دو فلک مذکور حاصل آمد - بحکم سرایت آن میل ذاتی اصلی در ایشان با توجهات اسسائی و مظاهر روحانی و مثالی و حسی ایشان - اجتماع آن حقایق اربعه بود. اعنی: حرارت و برودت و رطوبت و یبوست. در عین جوهر هبائی بحسب او بطریق تداخل و مزج حقیقی. چنانکه تمیز میان ایشان بکلی ارتفاع پذیرفت و همه بر همه مشتمل شد. تا زبان قرآن از آن اجتماع و تداخل و مزج «رتق» عبارت فرمود. فی قوله تعالی: «اولم یرالدین کفروا. انّ السموات والأرض کانتا رتقاً ففتقناهما» و آن اجزاء مجتسه را بذک السزج الحقیقی عنصر اعظم و عنصر العناصر گویند.

پس بحکم سرایت آن میل ذاتی و حرکت حبّی بسوی کسأل ففهموا و انظروا. مثال محضه در آن عنصر اعظم واقع شد. آنچه الطنف بود در آن حرکت بر مثال دخانی و بخاری لطیف متصاعد گشت، و حدانی النعت که رتق سماوات عین آن بخار است.

آنگاه آن بقیّت بحکم سرایت ترییع حقایق اول و ثوانی و ثوالث در ترکیب بچهار قسم شد، و هر قسمی مشتمل بر باقی، و لکن در هر قسمی، غلبه دو از آن اقسام را، و حکم باقی در ایشان مغلوب و مستهلك. قسم اول که غلبه مربرودت و رطوبت را بود، جوهر آب از او حاصل آمد، و دوم که کثیف تر بود از وی غلبه برودت و بیوست را، خاک از آن حادث شد، و قسم سوم که غلبه مرحرارت و مررطوبت را بود، هوا از او متکون گشت، و قسم چهارم که از هر سه لطیف تر بود و غلبه مرحرارت و بیوست را بود، جوهر آتش از او پیدا آمد، و باز جوهر خاک که مرتوق و وحدانی النعت بود، بحکم آن سرایت مذکور، منبسط گشت، و در آن انبساط که «فتق» زمین عبارت از آنست منقسم گشت بر هفت قسم، چنانکه در قرآن عزیز فرمود که «خلق سبع سموات و من الأرض مثلهن» عبارت از آن انقسامست، پس آنگاه، حکم آن میل ذاتی اصلی مذکور در آن بخار مرتوق، ظاهر گشت تا از وسط، حرکتی دوریش واقع گشت آسمان چهارم که وسط سماوات شهود (سبعه - خ ل) است از آن حرکت حاصل آمد، و مراو را روحی مدبّر که آفتابست و مظهر اسم نور حق و آینه صفت حیات مطلقست، منعین گشت، پس حرکتی دیگر در عین همان بخار واقع شد، آسمانی دیگر حاصل آمد، و نفسی مدبّر مراو را متعیّن شد تا بعدد حقایق سبعه که در مرتبه الوهت معین اسماء سبعه کلی اند هفت آسمان از آن بخار، ظاهر گشت هر آسمانی را نفسی مدبّر که مظهر اسمی از آن اسماء سبعه مذکور است که ائمه اسماء اند، مقرر گشت بالای فلک آفتاب، فلک بهرام و بالای او، فلک مشتری و بالای او، فلک کیوان و زیر فلک آفتاب، فلک زهره، و زیر او، فلک عطارد و زیر او، فلک قمر. و بواسطه آن دو دور عرش و کرسی و حرکت ایشان هیآت و اوضاع و تشکلات میان اجزاء آن دو فلک و میان اجزاء هر یک از این آسمانهای هفتگانه مذکور، حاصل می آید. و باز هر یک از این نفوس

مدبّر فلکی مذکور را که در قرآن مجید عبارت از ایشان «فالمدبرات^۱ امرأ» آمده است، در عین این آسمانها سیری و سیاحتی بحکم نصّ «وکل فی^۲ فلك یسبحون» واقعست، و بحسب آن سیر اتصالات و قرانات، میان هر یک از ایشان و دیگر ثوابت حاصل، و ایشان را از حیثیت هروضعی و تشکلی و اتّصالی، انواع آثار می باشد،^۳ فیما تحتها من عالم الکون والفساد، بعضی که کلی اند محدث اجناس و انواعند، و جزئیات محدث صور اشخاص جزئی می باشند.

و آن امر الهی احدی جمعی که سیر و سرایت بل جمله بوی مضافست، چون در این اسماء کلی والوهی ساریست چنانکه گفته شد و این نفوس فلکی مظاهر ایشانند، لاجرم حکم آن امر الهی که مؤثر حقیقی اوست در هر یک ثابت و ظاهر و ساری آمد، و الیه الاشارة بقوله تعالی: «وأوحی فی کل سماء^۳ أمرها».

و بحسب تفاوت در سعت و حیطت این اسماء مذکور، تفاوت در خواص و آثار که بواسطه حیثیت هر یک از این نفوس از آن امر الهی حاصل می آید واقع می یابیم. و بعضی از جزئیات آن خواص و آثار را اهل نجوم و اصحاب ارساد بتجربه دریافته اند و احکام ایشان بر آن مبنی است و هو الیسیر منها جدّاء، لهذا در اکثر احکام خطاهایشان ظاهر می شود، و از تعیین آفتاب و فلك او و دور و سیر او و تعین بقیة عناصر، آن حرکت عرشی که یوم عبارت از اوست منقسم شد بلیل و نهار و اسایع و شهور و اعوام، و علم حساب اعداد ایشان بآن متعلق شد. و کل ذلك بتقدیر العزیز العلیم. پس بحکم سرایت آن برزخیت درجیله مراتب و حقایق و سر رباعی در عناصر چهار سرانه اعتدالی متعین گشت، و باعتبار توجهات اسمائی و مظاهر روحانی و مثالی و حسی ایشان از آن اوضاع و تشکلات و اتصالات مرنفوس فلکی را، آثار و احکام در عناصر بواسطه

۱ - س ۷۹، ی ۵ .

۲ - س ۲۶، ی ۴۰ .

۳ - س ۴۱، ی ۱۱ .

ترکیبات و امزجہ متنوع بحسب و حکم این چهار مرتبہ اعتدالی حاصل آمد که آن آثار را مولدات چهار گانه گویند، و هر مرتبه‌ئی از این مراتب اعتدالی را عرضی است، و تکثون انواع و اشخاص امزجہ هر مولدی در آن عرض واقع. پس اول مرتبہ اعتدال که در عناصر متعین گشت و بواسطه سرایت احکام آن حرکت معنوی حبئی و توجهات اسمائی بمظاہرها مر نفوس فلکی را بآن اوضاع اول ترکیبی و مزاجی و اثری کلی که پیدا آمد، صورت ترکیب معدنی بود، و هم از آثار آن نفوس فلکی نظری بآن مزاج پیوست، تا آن صورت معدنی بآن نظر نفسانی از فساد محفوظ ماند و متوجه شود بغایت کمالی که بوی مخصوص باشد، تا بعضی از آن کسان که قائل بوده‌اند بصنعت کیمیا و اثر او، گفته‌اند که غایت مرتبہ اعتدال معدنی آنست که صورت مزاج و ترکیب در وی زر باشد. پس اگر در عرض اعتدال معدنی ترکیبی واقع شود دون هذه الغایة که صورت آن ترکیب نقره یا مس یا آهن یا غیر آن باشد، آن مزاج بنسبت با این غایت منحرف باشد. پس صنعت کیمیا از آلت آن انحرافست که در آن مزاج معدنی حاصل شده است بآدویه‌ئی که بالخاصیه مزیل حکم آن انحراف تواند بود، تا آنگاه که آن مزاج بحکم سرایت آن حرکت و میل ذاتی مذکور در وی بقوت آن نظر نفسانی بغایت کمال خود که ذهیئتست ترقی کند.

و اما درجہ دوم اعتدال، مرتبه نباتی است که چون مزاجی و ترکیبی مر عناصر را در این درجه حاصل آید نظری علوی بآن مزاج می‌پیوندد، آن نظر را نفس نباتی خوانند که آن نفس نباتی بتنمیه و تغذیه مر آن مزاج را حرکت می‌دهد تا رسیدن بکمالی که مناسب او باشد.

و درجہ سوم، مرتبہ اعتدال حیوانیست که چون در عرض این درجه ترکیبی و مزاجی حاصل آید، نظری روحانی بوی لاحق گردد که او را نفس حیوانی گویند تا آن مزاج بقوت آن نظر بغایت خود رسد، و آخر هر درجه‌ئی از این درجات اعتدالی،

باول درجه آن ديگر پيوسته است من حيث الوسط لا الاطراف .
 ودرجه اوسط و اعلى ، عرض اعتدال انسانيت كه قبله جمله اعتدالات و ميزان
 ايشانست ، و صورت آن برزخيّت اصلى است كه حضرت تعين اول و ثانى را ثابتست كه
 آن برزخيّت صورت حضرتست . و اليه الاشارة بقوله ، عليه الصلاة والتحيّة : « ان الله
 خلق آدم على صورته » پس چون آن تجلى اول براين جمله مراتب و حقايق گذر كرد ،
 ظهور كلى او بصورت اجناس و انواع و بعضى اشخاص عالم در جميع مراتب تمام شد ،
 و چون آخرين مراتب كلى اعتدالات كه آثار و احكام آن برزخيّت اولند درجه اعتدال
 انسانى بود و او صورت و مظهر آن برزخيّت مذكوره ، و بيان كرديم كه حكم امور
 جمله در وى واقعست ، فالآخر يكون متصلًا بالاول او هو عينه .

پس همين كه آن تجلى باين مرتبه اعتدال انسانى رسيد ، سير كليش . من حيث
 المراتب و الحقايق الكلّية تمام شد و دورش بوى منتهى گشت و اول عين آخر آمد .
 لاجرم تعين و تخمير اين مزاج و صورت در اين عرض آخرين كه مظهر كمال جمعيت
 آن تجلى خواست شد ، جز باستعمال حقيقت « يدين » ميستّر نتوانست شد . باستعمال
 مطلق يمين كه جهت حضرت و جوبست و مستند جمله حقايق الهى اسماى و عالم ارواح
 بما اشتمل من الأرواح الكلّية و قواها الجزئية المسماة بالملائكة . و باستعمال مطلق
 شمال كه حضرت معلومات و امكانست كه مستند حقايق كونى و طبيعت و عناصر و
 مولدات و جمله قواى ارضى است . لاجرم در زمان مباشرت تسوية آن صورت با ملائكة
 كه همچون اجزاي حقيقت يدين و قواى او بودند ، و استعمال يدين تماماً بر حقايق
 ايشان مترتب ، اين خطاب مناسب بود كه ، « انى جاعل فى الأرض ا خليفه . »

پس چون ايشان . اعنى ملائكة در اين نشأت امعان نظر بذل كردند ، احكام كثرت
 امكانى متضاعفديدند ، و قوت غضبى كه موجب تغلب و قهر ، و قوت شهوى كه

مستلزم معصیت و شر است، در این نشأت غالب یافتند، و نشأت خود را که فرع حضرت وجوبست، منشأ قدس و طهارت و کمال انقیاد و طاعت «لا یعصون الله ما امرهم او یفعلون ما یؤمرون» مشاهده کردند، و آن سر و امر الهی را که در وجود، ساریست، در خود بحسب نشأت خود بصفه وحدت و تراخت از احکام تضاد و کثرت، متصف دیدند، لاجرم باین معنی خود را از انسان بحلیه کمال تشبیه آراسته تر شمردند، و بسبب این گمان، خویشتن را بمرئوسیه عالی و رتبتی رفیع از او سزاوارتر دانستند، و از این معنی غافل ماندند که کمال که مطلوب حقیقی است در جمعیت میان وحدت و کثرت، و شایستگی منصب خلافت مشروطست بکمال مضاهات^۱ حضرت ذات و مرتبت الوهت که جامعند میان احدیت و واحدیت اولیاء، و میان ظاهر وجود که منبع اسماء الهی است و میان ظاهر علم من حیث تعلقه بالمعلومات که بحر امکانش گویند و مجمع حقایق کونیست ثانیاً، چه آن تجلی اول که منشأ و مرجع همه کمالات است، چنانکه بوحدت احدیت در وحدت وجود ظاهر که متعلق تنزیه و تقدیس ایشانست ساریست، همچنین من حیث واحدیت که مبدأ کثرت شئون و اعتبارات و احکام نامتناهی ایشانست در حضرت علم و امکان و در جمله حقایق معلومات تابعه و متبوعه هم ساریست، و کمال اسمائی تماماً موقوفست بر آنکه آن تجلی از هر دو حیثیت بر مراتب مرور کند، و بخواص هر مرتبه فی منصب شود تا همه را برنگ همه بر آورد و خود را در همه بر خود عرضه کند.

پس چون ملائکه، از این معنی غافل بودند و غایت کمال حقیقی که مطلوبست در تنزیه و تقدیس دانستند و نشأت آدمی را با احکام کثرت و اختلاف منصب دیدند، لاجرم از مبلغ علم و مرتبه خود بمطالبه برخاستند و گفتند: «اتجعل فیها من یفسد فیها - بقوته

۱ - س ۶۶، ی ۶ .

۲ - مانند گی. ت ط .

الشهوية - ويسفك الدماء - بواسطة قوته الغضبية - ونحن نُسبِّح بحمدك « اي بالوجود الذي اظهرنا بنوره وطهرنا بحكم وحدته وبساطته عن احكام الكثرة الامكانية فبتلك الطهارة نذكرك بما يوجب تنزيهك عن التلبس باحكام الكثرة «ونقدس لك» ، بما عرفناك من حيث وجودك الواحد المنزه عن احكام التضاد والاختلاف والكثرة^٢ والايلاف . پس زبان جسييت ذات من حيث مرتبة العلم وحضرت الألوهة ، جواب ايشان باز داد كه : « ائى اعلم - فى هذه القضية ، ان الكسال فى الجسيية . وهى لهذه الصورة العنصرية الآدمية - مالا تعلقون » من^٣ حيث نشأتكم وحالكم ومرنبتكم .

سؤال و اعتراض

اگرچنين بودى كه خطاب با ملائكه بجهت آن بودى كه ايشان كالأجزاء والأعضاء بودند مر حقيقت يدین را . پس ملائكه را در تسوية صورت آدم و نفخ روح او بطريق وساطت مدخلى بودى . وحينئذ اخبار از آن بصيغت جمع مناسب تر بودى . بايستی كه گفتندى : فاذا سويناها و نفخنا فيه من روحنا . چنانكه در اخبار از حال عيسى . على نبينا وعليه السلام . گفتند : « و نفخنا فيه^٤ من روحنا » پس در اخبار بلفظ واحد در اضافت نفخ و تسويه دلالتست بر آنكه ايشان را هيچ مدخلى نبوده است .

جواب

گوئيم : هريك از ملائكه در مقام خود بكارى مخصوصند . و صدور آن فعل از هريك از سر علمى و قصدى مى باشد . و چون فاعل حقيقى بآن فعل . حق تعالى . است

٢ - تركيب .

١ - س ٠٢ ي ٢٨ .

٤ - س ٠٦٦ ي ١٢ .

٣ - س ٠٢ ي ٢٨ .

من حیث مظاهر اسمائه ، ولكن بهر مظهری ملکی ، علمی و توجّهی خاص و اراده و قصدی معین مضافست ، لاجرم چون اعتبار آن فعل من حیث سلسله الترتیب و الوسائط کنند ، اخبار از آن بصیغت جمع مناسب باشد . اما چون وسائط را ، علم و توجّه و ارادتی خاص در آن فعل نباشد ، اخبار از وی بلفظ واحد ، لایق تر باشد . پس چون اینجا ملائکه را در تسویه و تفخّح روح آدم ، علم و توجّه و ارادتی خاص نبود و در آن استعمال مقهور و مجبور بودند ، لاجرم ایشان را در اضافت تسویه و تفخّح روح آدم ، هیچ مدخلی نیامد ، و آن فعل وحدانی مضاف بوحده حق شد .

سؤال

پس در خطاب انبی جاعل فی الأرض خلیفه^۱ با ملائکه چه فائده بود ؟

جواب ۷

گوئیم : در آن خطاب با ملائکه دو نوع فائده بزرگ کلی بود هر یک متضمن فوائد بسیار . یکی تعظیم و تفخیم آدم ، علیه السلام . و دوم ، تکمیل و تعظیم ملائکه علیه السلام . وجه تقریر آنست که چون مقصود اول حصول کمال اسمائی و تمام ظهور و اظهار بود ، و آن موقوف بود بر آنکه هر چه در قوه باشد بفعل آید و آدم علیه السلام صورت کلی و مظهر جملی آن حقیقت برزخیّت بود که جمله حقایق اسمائی و کونی بظواهرها بنسبت با آن برزخ همچون اجزائند ، و خضوع جزء مرکل را لازمست ، چه کمال او ، بآن متعلقست ، و لکن بشرط علم جزء بکلّیت آن کل ، و بحکم سرایت اثر احدیت آن تجلی احدی جمعی در این جمله حقایق که کلاً اجزائند ، در هر یک حکم

عصیّت و انانیتّی و انکار عظمت غیر خود، ثابت بود که اگر ظهور آن انکار و عصیّت و پندار در مقابله امر الهی واقع شدی موجب لعن و طرد گشتی، چنانکه نسبت با ابلیس. لاجرم رحمت و عنایت الهی چنان اقتضا کرد که در اول فطرت آدم با ملائکه خطابی بصورت مشورت بفرماید تا آن مقدار از انکار و انانیت که بحکم جمعیت بالقوه در ایشان کامن بود بالفعل ظاهر شود تا در وقت عرض آدم برایشان بصورت وصف کلاّیت و عظمت که در معنی خلافت مدرج بود آن پندار اول بکلاّی زوال پذیرفته باشد، و عند مقابله الأمر بالسجود که کمال ایشان بآن منوط بود، از حکم آن انکار و اثر آن پندار هیچ ظاهر نشود و در خضوع و خشوع او که خضوع جزئیست مرکلّ را طوعاً مبادرت نمایند و بکمال خود متحقق شوند، و اثر شمول آن رحمت آنست که آن خطاب سنّتی و دستوری شد در باب مشورت در کارها، هر چند در عقل و رأی کمال استقلال و استعداد حاصل باشد، و این مسأله دلیلت بر آنکه ملائکه و عقول و نفوس را در علوم علی العموم ترقّی واقعت، و چنان نیست که بعضی از ایشان را هر چه هست بالفعل حاصل باشد چنانکه اکثر فلاسفه گفتند. والله اعلم.

اصل چهارم

در شرح نشأت انسان و اضوار و احوال او تا رسیدن بستان کمال

و تقریر آنکه اوست که مقصود است از آفرینش هر چه موجود است. پس چون جمله ملائکه را بطریق قهر و تسخیر، بتخیر طینت و تسویه بنیب آدم مشغول گردانید و بحقیقت آن فعل باراده و قدرت و علم کلی اصلی خود قیام نمود. و در آن مرتبه اعتدال انسانی که صورت برزخیت الوهی است، آن تسویه باتمام رسید. و نسب ظهور روح کل را که لوح المحفوظست در آن مزاج مستوی بی واسطه نفخ فرمود. و او را جامع

حقایق الہی و کونی گردانید، آنگاہ اورا در مسند خلافت بنشانند و آیینہ حضرت الوہیت و صورت جناب ربوبیت ساخت . پس این صورت عنصری اورا اصل و مادہ صور انسانی کرد کہ بعضی از آن صور مراد لعینہ بودند، چون کاملان از انبیا و رسل و کبار اولیاء ، علیہم السلام ، و بعضی مراد لغیرہ بودند، و باز از آنان کہ مراد لغیرہ بودند بعضی چون اسباب و شروط بودند در تعین مزاج و صورت ہر کاملی کآبائہم و امہانہم، و بعضی چون آلات و معاونان بودند در تعمیر مراتب و مقامات کبقیۃ الاولیاء و المؤمنین، و بعضی مسخر بودند بتعمیر و ترتیب این عالم کہ وصول ایشان بمقام کمال من حیث الحکمة الالہیۃ بر آن موقوفست چون عموم اناسی، و این تفاوت فرع تفاوتی است کہ در اصل عند تعلق حقیقۃ المحبۃ و العشق بالعالم و مافیہ، واقع بود، کہ خمیرمایہ تعینات اسماء و حقایق و ایجاد عوالم و خلائق، آن تعلق بود. پس چون آدم «علیہ السلام» در مسند خلافت متمکن شد، و از اسمائی کہ ذات و حقیقت او جامع ایشان بود من حیث ظاہر الوجود و باطنہ و حقایق الشئون الہی باطن الباطن و ستر السّر ، اورا آگاہی دادند ، و از کمال مضامینش خبر کردند و گفتندش کہ این صورت تو نسخہ مختصری است مشتمل بر جملہ حقایق الہی و کونی، و علم ہر یک از فرشتگان با اسماء و جودی کہ مظهر و سلطان حقایق ایشانست مخصوصست ، و ہر یک را جز از اسمائی کلی یا جزئی کہ حقایق ایشان مظاهر آن اسماست، آگاہی نیست چہ مقتضای نشأت ایشان جز این نیست، باید کہ چون ترا کہ آدمی برایشان عرضه کنیم ، ایشان را از اسمائی کہ بنشأت ایشان مخصوصست، و ترا از آن بکمال جمعیت قسطی هست، و از اسمائی نیز کہ باطن حقایق ایشانست، و آن شئون کلی ماست، و از اسمائی و جودی نیز کہ بنشأت تو مخصوصست، خبر کنی؛ آنگاہ این اسماء مذکور را بخصایصها و مظاهرہا ، برملائکہ عرضه فرمود، چون از نشأت ایشان خارج بود، لاجرم بعلم آن راہ نداشتند و ہم بزبان نشأت خود کہ تنزیہ و تقدیس است، بعجز و قصور خود و کمال احاطت علم حق معترف شدند، کہ، سبحانک من ان تنحصر اسماءک المقدسة فی نوع او انواع، او یحیط بعلم

اسمائڪ غيرك، «لا علم لنا الا ما علمتنا» اى، لم نحس الا بما جبلتنا عليه من التقديس والتنزيه، وباسمائڪ التى تناسب هذا .

پس چون ملائڪه بعجز از معرفت حقيقت نشأت آدم، عليه السلام، واسمائى كه بظاهر و باطن او مخصوص بود، اعتراف نمودند به آدم، عليه السلام، گفتند: «انبتهم^۲ باسمائهم» يعنى، اخبرهم بالاسماء الباطنة فى خفائهم (حقايقهم - خ ل) التى هى شئوننا الذاتية، وايضاً باسماء حقايقهم واعيانهم الثابتة الممكنة ومقتضياتها التى هذا الانكار والعصبية منها . پس چون آدم، عليه السلام، از اين اسماشان آگاه گردانيد، شربت خطاب تبكيت و تخجيل نوش كردند كه، «الم اقل لكم، اننى اعلم غيب السموات^۳ والأرض»، يعنى علم ما بطن من الأسماء الكلية السارية فى حقايق ما علا من العالم وما سفل منه «واعلم ما تبءون» - من الأسماء الوجودية الظاهر حكسها و اثرها فى نشأتكم - وما تكتمون» من حيث حقايقكم واعيانكم الثابتة باطناً . وهى سراية شئوننا و ظاهراً، وهى مقتضيات حقايقكم من حيث امكانها فعلشتها جسعها آدم، عليه السلام . و اودعتها فى باطنه و ظاهره و سرّ سرّه، لكمال قابليته و جمعيتة نشأته . فجعلتها بهذه القابلية التامة خليفتى فى كمال معرفتى ايتاى و رؤيتى نفسى و مجبى ذاتى مطلقاً و مقيداً، و ظهورى على نفسى بالكنال الذاتى و الأسائى و تصرفى فى ملكى . فانقادوا به، و لأوامره و اخضعوا له خضوع الجزء لكل و الفرع للاصل .

پس جمله بحكم امر از سر علم خاضع او گشتند . و بيزرگى و سرورى و كمال

۱ - س ۲۰ ی ۲۰ .

۲ - س ۲۱ ی ۲۱ .

۳ - س ۲۱ ی ۲۱ .

۴ - س ۲۲ ی ۲۲ .

شایستگی او مرمصب خلافت را اقرار کردند و بکلیت او معترف شدند، جز ابلیس، که از نشأت ترکیبی هم حظّی داشت؛ چه همچنانکه غالب بر نشأت آدم، علیه السلام، آب و خاک بود، (غالب - خ) بر نشأت او آتش و هواست، گفته اند که چنانکه آدم اصل صورت انسانیست، ابلیس اصل صورت جنّ است، پس چون در صورت آدم نظر کرد ترکیب و کثافت با جمعیت مقرون دید، گفت اگر علت اجتناب جمعیتت، مرا از آن هم نصیبی هست، و نشأت ترکیبی من از نشأت ترکیبی او لطیف تر و مرتفع است، پس من مهتر از او باشم و خضوع اعلیٰ مرادنی را از قضیه حکمت دور است، پس بواسطه این پندار و جهل بکمال نشأت آدم و تتمیم او مردایره وجودی و مرتبهئی را و کمال قابلیت او و تمام مضاهات را و وقوع حقیقت مزاج و روح او در حاق وسط و آخر مراتب اعتدالات، آن مسکین از مطرودان حضرت گشت، تا آوازه طرد او در عالم افکندند که «وان عليك اللعنة الى يوم الدين» اعاذنا الله من الجهل المبعد والحسبان المنفرد.

فصل

بدان و فتقك الله که هر چند آن برزخ حقیقی اولی، میان واحدیت و احدیت که مرکب و آینه آن تجلی اول و حرکت و انگیزش عشقی اوست فی سیره و سرایتی فی جمیع المراتب و الأسماء و الحقایق، اجمالاً و تفصیلاً للتحقق بکمال الجلاء والاستجلاء، وحدانی است و مظهر و صورت حقیقی او جز یکی نیست و آن صورت عنصری محمدی است «صلی الله علیه و سلم» و لکن حکم و اثر آن برزخیت اول حقیقی مذکور، عام و شاملست مرجمله مراتب و اسماء و حقایق را ظاهراً و باطناً، همچنانکه ظهور سرایت آن تجلی اول باعتباراته المسماة بمفاتیح الغیب، عام و شاملست، و محل این ظهور و سرایت در هر مرتبهئی و اسمی و حقیقتی و مظهري، حصهئی و اثری از آن برزخیت اول مذکور

است، چنانکه صورت او در مرتبۀ الوهت برزخیت میان وجود و علم که اسماء و حقایق، تعیّنات و تفصیل ایشانند، و در عالم معانی که طرف کثرت مرتبت الوهتست نسبت با هر حقیقتی اثر و حصۀ آن برزخیت امکان هر ممکنیت که برزخست میان وجوب و استحالت او، و اثر آن تجلی در وی شأنی از شئون اوست که بحکم آن سرایت باطن هر حقیقتی ممکنست، و اما در عالم ارواح و سطیّتست میان حکم حقیقت و حکم وجود مضاف به روحی، و در عالم مثال حقیقت طبیعتست که برزخست بین الحقایق الاربعة .

و اما در عالم حس، جمله مراتب اعتدالات که اولاً، ظهور هر صورتی حسّی - کان ما کان - و ثانیاً، ثبات و بقاء او بالوجود الذی هو ظاهر ذلك التجلی الاحدی المذكور فی المراتب، بر تحقق یکی از آن اعتدالات موقوفست اثر و صورت آن برزخیت مذکور است، ولیکن عین آن برزخیت الوهی که صورت آن برزخیت اولست، مشتمل بر حقیقتی چند کلی که هر حقیقتی از آنها معینّ اسبی کلی است که ایشان اجناس عالیۀ اسماء الوهتند . پس حقیقت هر کاملی غیر محمد (صلی الله علیه وعلیهم) . عین آن برزخیت الوهی است، و لکن باعتبار حقیقة من تلك الحقایق الكلية . السقّومة لعین تلك البرزخية الالوهية . پس از این جهت استناد هر کاملی باسی از آن اسماء کلی مذکور تمامتر افتاده است.

اما چون آن حقایق عین آن برزخیت بودند لاجرم هر اسبی از آن اسماء کلیّی من حیث التوجه الایجادی، بر همه مشتمل بود. و ظهور حکم آن اشتغال تمام بالفعل بر صورتی که مظهر آن حقیقت برزخیت الوهی شود موقوف. و آن مظهر صورت عنصری هر کاملیست غیر محمد، «صلی الله علیه وعلیهم و سلم». پس این برزخیت الوهی مذکور بحقایقها السقّومة الكلية المذكورة. چون فرع و تابع آن برزخیت اول حقیقی بود، لاجرم حقیقت محمدی. «صلی الله علیه و سلم». کل و اصل آمد. و حقیقت هر کاملی دیگر همچون جزء و فرع او. و لهذا هر چند هر یک از این کاملان دیگر را.

تجلی ذاتی حاصل شود تا ذات ایشان بآن تجلی، جامع جمله اسماء وحقایق کلی و آینه حضرت می شود، اما با این همه اثر و حکم آن اسم مخصوص که اولاً بحقیقتی که متناف با وی متعین شده است، درمشاهد و اذواق و دعوت و معارف و معاریجش ظاهر می باشد، و اختصاص دعوت هررسولی ازایشان بقومی مخصوص، و تقیّد هر یک فی انشاء البرزخیّة بفلکی متعین حکم آنست، چنانکه در حدیث معراج آمده است که آدم در آسمان اول و عیسی و یحیی در دوم و یوسف در سوم و ادریس در چهارم و هارون در پنجم و موسی در ششم و ابراهیم در هفتم دیده شدند. و بر موسی علی نبینا وعلیه السلام، که بنص^۱ «واصطنعتک لنفسی» از کبار کاملان و مراد لعینه بود، چون غالب حکم اسم قائل و متکلم بود، ذوق و شهودش بآن نوع مخصوص آمد تا اخبار از معراج او چنین کردند که «ولما جاء موسی^۲ لسیقاتنا و کلمه ربّه» نگفتند: «و کلمناه» چه آنگاه تربیت او با اسم متکلم مخصوص بود. و همچنین از دعوتش اخبار کردند: «ولقد ارسلنا موسی بایاتنا و سلطان مبین الی فرعون^۳ و ملائکه» بخلاف مصطفی «صلی الله علیه و سلّم»، که چون حقیقت او عین آن برزخیّت اول بود که اصل همه است، لاجرم او را گفتند: «وان الی ربّک^۴ المنتهی» یعنی غایة الکل و منتهی جمیع الأسماء و الحقایق هی الحضرة التي استندت الیها و قصدت هی لتربیتک» و در دعوتش گفتند: «وما ارسلناک الا کافّة للناس» چه حقیقت او بهیچ حکمی و قیدی و وصفی و حقیقتی و اسمی مقیّد و مخصوص نبود. بلکه حکم جمعی و سطر حقیقی در وی ظاهر بود، و صورت او نیز در برزخ، بفلکی مقیّد نشد، بلکه در هر فلکی حاقّ وسط آن فلک عین صورت وی است، و همچنین در جمله مراتب و اسماء و حقایق کلی

۱ - س ۲۰، ی ۴۳ .

۲ - س ۷، ی ۱۳۹ .

۳ - س ۵۳، ی ۴۳ .

۴ - س ۱۱، ی ۹۹ .

۵ - س ۳۴، ی ۲۷ .

و جزئی، مرکب نور او «صلی الله علیه وسلم»، بحکم آن سرایت مذکور، وسط حقیقی حقیقت آن مرتبه، واسم و مظاهر ایشانست . والله المرشد

فصل

پس چون آن تجلی اول بکلیتته و کمال جمعیتته . و حکم حرکتہ الحبیة المقدسة ، متوجه کمال ظهور و اظهار بود، و مرکب و آینه اوتساماً، جز حقیقت آن برزخیّت اول نبود، و کمال صورت ظاهر آن برزخیّت ، که حقیقت انسانیّت و باطن او، آن تعیین اول و احدیت جمع و مقام او ادنی است که نهایت وسطیتت بین الواحدیة و الاحدیة . و ظاهرش مرتبه الوهت و مقام جمع الجمع و حضرت قباب قوسین . عرض اعتدال انسانیست که مزاج انسانی صورت آن اعتدالست . پس آینه آن تجلی اول بکلیتته جز آن مزاج انسانی که صورت آن اعتدال حقیقی است نتوانست بود . چه عرصة کون را گنجانی آن نیست که حامل آن برزخیّت باشد . کما هی - والیه الاشارة بقوله تعالی : «انا عرضنا الامانة» و هی قبول هذا التجلی بکلیتته . علی السوات . و هی معالاة الارض . و هی کنایة عما سفل . والجبال . ای مابینهما . فابین ان یحصلن . اعوز کمال القابلیة لکمال الظهور تماماً . و انتفاء کمال الاستعداد و عدم تمام السواهاة لخصیة توب البرزخیة . و اشفقن منها . ای خفن من قبولها . لتقیّد هن باحکام الالاس . و حصول الانسان . لکمال القابلیة و تمام السواهاة لخصیة تلك البرزخیة . و حصول این مزاج که حامل آن برزخیّت و مضاهی اوست . متوقف بود بر توجّهات اسماء کبری و کبری . و از اتصاف . و تحقیق ایشان بکمالات تفصیلی اختصاصی هر یک با نفس این مراتب کبری . و حصول این کمالات اسمائی که شرطند در صحت توجه بتحصیل این مزاج مذکور .

موقوف بود بر مرور هر اسمی بر مراتب ارواح و مثل وحس^۱ و ظهور هر يك در هر مرتبه فی مظاهره بحسب تلك المرتبة، چون مظاهر روحانی و مثالی وحسی که صور افلاك و کواکب است و محال تأثیرات آن اسماء اولاً، و آلات تأثیرات ایشان ثانياً، این مظاهر فلکی و کوبی است، و کمال هر اسمی از آن اسماء بآن محال و تأثیرات و احکام ایشان متعلق. پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد که آن تجلی اول بمفاتیح الغیب المذكورة نخست از حیثیت برزخیت ثانی بصورت تفصیل ظاهر شود، و ابداع عالم ارواح کند بمافیة من الأرواح، و از حیثیت ایشان انشاء عالم مثال فرماید، و از حیثیت صور مثالی ایجاد و اختراع عالم حس کند بجمع صورها الكلية كصور الافلاك والكواكب والمنازل والتشكلات الواقعة فيها بادوارها، و از حیثیت ایشان اظهار عناصر و مولدات بجملة اجناس و انواع و اشخاص ایشان کند. پس هر فلکی کلی را مظهر حقیقی از آن حقایق کلی کند، و افلاك جزئی را مظاهر حقایق جزئی گرداند، و هر کوبی از کواکب سیار را که نفوس آن افلاکند مظهر اسمی از آن اسماء کلی گرداند که حقایق ایشان در عین برزخیت ثانی مذکور واقعست، و ثوابت را مظاهر اسماء جزئی کند چنانکه من حیث النجمه غالب بر هر فلکی و کوبی کلی حکم و اثر حقیقی و اسمی از آن کلیات باشد، هر چند هر يك از آن اسماء کلی را در هر فلکی و کوبی کلی یا جزئی، حکمی و اثری خاص می باشد من حیث البروج و المنازل و التعینات و التشكلات و الاوضاع و الاتصالات فیها. و بعد از تعین زمان بحرکت کلی دوره عرشی در هر مدتی زمانی غلبه و سلطنت مراسم را دارند تا من حیث مظاهرها الفلکی و الکواکبی بتعییناتها و تشكلاتها و اتصالاتها بواسطه ظهور احکام و آثار آن اسم، صاحب سلطنت و اندراج احکام و آثار اسماء دیگر در وی و احکام و آثار وی کمال اختصاصی او بتفصیل ظاهر شود، هكذا لكل واحد من هذه الأسماء الكلية و جزئیاتها علی التعاقب و التوالی که صور اجناس

۱ - مثال و حس (ت) .

و انواع عالم از عناصر و مولدات و غیرها، نتایج و ثمرات آن احکام و آثارند، و توافق و تخالف و ایتراف و اختلاف در این نتایج احکام و ثمرات تضاد و اتحاد معانی و حقایق آن اسماست . پس چون هر یک از آن اسماء کلی مذکور و جزئیات او بظهور احکام و آثارش فی نفسه و غیره من حیث مظاهرها الفلکی و الکواکبی بکمال اختصاصی خود بتفصیل متحقق گشتند؛ آنگاه مقتضای حکمت چنان بود که باز هر یک از این اسماء کلی را بحکم کل شیء یرجع الی اصله «والیه یرجع الامر کله» باصل خود که آن برزخیت انوہی مذکور است بسلطنت و غلبه و کمال اختصاصی او رجوعی باشد بآن طریق که همچنانکه در آن برزخیت انوہی هر حقیقتی و اسمی از آن حقایق و اسماء کلی مذکور بر همه بالفعل مشتملست، در این رجوع نیز هر اسمی از این اسماء کلی بعدالتحقق بکماله الاختصاصی بر همه اسماء کلی مشتمل شود بالفعل، و آنگاه آن اسم کلی بکمال حقیقتی که مطلوب لعینه است متحقق شود، و این رجوع باین طریق، جز از حیثیت مظهری که در ضاهی و صورت آن برزخیت باشد تماماً - و آن مزاجی بکود واقع در وسط عرض اعتدال انسانی که صورت آن برزخیت انوہی مذکور است، و آخر دایره وجودی و متمم او - ، میسر نتوانست بود. پس چون این رجوع باین صفت مذکور که تحقق هر یک از این اسماء کلی بکمال حقیقتی جملی او بروی موقوفست، متوقف بود بر مزاجی در عرض اعتدال انسانی و تحقق آن مزاج بتعیینی خاص از وجود . لیکن از حضرت اسمی که استناد آن مزاج بعد تحققه بسقام الکمال بآن اسم کلی تسامی نخواهد بود مع کونه صورة لحقیقة تلك البرزخية الالهية بواسطة مدد هر یک از این اسماء کلی دیگر من حیث مظاهرها الروحانی و المثالی و الحسی من الافلاك و الکواکب . حیثیتها و تشکلاتها و اوضاعها و اتصالاتها محتاج بود و متعلق . چنانکه در تحریر آن بعد از این گفته می شود. لاجرم بعد از تحقق این جمله اسماء کلی در این مدتنبای سلطنت همه

بآن کمال اختصاصی هر يك باز هر يك را عند الرجوع المذكور، دور سلطنت دیگر دادند تا در آن مدت سلطنت او بتوجهی خاص بحکم سرایت آن انگیزش عشقی مذکور در او از حیثیت مظاهر معنوی و روحانی و مثالی و حسّی از حضرت مظهر فلکی و کوبی خاص خود اقتضاء تعیین حصّه وجودی کند بتوسط اوضاع و تشکلات و اتصالات مناسب بواسطه مدد هر يك از این اسماء کلی دیگر از حیثیات مظاهر ایشان روحاً و مثلاً و حساً با اوضاع و تشکلات و اتصالاتی موافق و مناسب اوضاع مظاهر آن اسم صاحب سلطنت، تا آن حصّه وجودی متعین از حضرت آن اسم صاحب سلطنت باین امداد مذکور در مراتب عناصر و مولدات سیر کند، و بصورت مزاجی در عرض اعتدال انسانی فی اعلی درجاته ظاهر شود. پس آن اسم صاحب سلطنت بمظاهر خود و بمدد دیگر اسماء کلی بمظاهرها بتربیت اوقیام نماید تا آن صورت عنصری این انسان که در صدد آنست که مظهر این اسم صاحب سلطنت و مکمل او شود، بالرجوع الی اصله وهو حضرة تلك البرزخیة المذكورة، بحدّ بلوغ رسد، و چون این عالم، عالم مزج و اختلاطست، احکام وحدت و کثرت و وجود و علم و وجود و امکان روحانی و جسمانی طبیعی عنصری، جمله در این نشأت عنصری انسانی بهم در آمیخته گشت، و حکم تمیز مضمحل شد، و بحکم آن امتزاج در عین این مزاج، احکام کثرت قوت گرفت، و میان آن سرّ وجودی وحدانی و اصلش و میان آن پرتور روحانی و محتدش، حجب مظلم متراکم گشت بسبب خفا حکم اعتدال و ظهور احکام انحراف در هر طرفی از این اطراف، چه ظهور آن اسم و احکامش تماماً موقوف بود بر مظهری و آینه‌ئی معتدل، پس چون حکم آن حرکت حبّی، و حیات اصلی از آن سرّ وجودی و لطیفه روحانی، سر برزدن گیرد، و اول یا بمحض عنایت جذبه من جذبات الحق، یا بواسطه سیر و سنوک بتحقق بمقامات کلی چون توبه و زهد و توکل و رضا تا ظهور حکم آن حرکت حبّی و میل معنوی تماماً جمله اخلاق و اوصاف روحانی این صاحب مزاج که در صدد تحقق بمقام کمالست از اخلاق و اوصاف طبیعی مزاجیش، مخلص شود و بحکم «لیمیز الله

الخبیثا من الطیب» اخلاق و اوصاف طبیعتش از اخلاق و اوصاف روحانی متمیز شود، پس اجتماعی معتدل میان خلاصه هر طرفی در عین آن نور حیات که برزخ و واسطه است میان بخار ضبابی که طبیعتش روح حیوانی می خوانند و در شریعت از او نفس امّارة بالسوء، عبارت آمده است، و میان آن پرتو نورانی شعشعانی که اثر نفس ناطقه است، پیدا آید؛ که آن هیأت اجتماعی اعتدالی را بزبان اهل تحقیق، حقیقت قلب می گویند. و حینند آینه آن اسم صاحب سلطنت و ظهور او، این هیأت اجتماعی اعتدالی برزخی باشد، چنانکه آینه آن تجلی اول، آن تعین و برزخیّت اولست. و آنگاه این سالک مذکور را صاحب دل توان گفت، و این حقیقت اعتدالی که دانش می خوانند پیش از این هم در ذات این شخص مرکوز بود و مرکب آن سر وجودی او بود، ولیکن حکم این دل در احکام آب و گل که احکام انحرافی بر او غالبست. مغلوب و مستهلك بود تا این غایت، چون آن احکام زوال پذیرفت، او پیدا آمد و حکش ظاهر شد. پس بعد از این بتدریج، هم بسحض عنایت با واسطه سلوک احکام هر اسی از آن اسماء کلی دیگر که ایشان را بطریق مدد در تعیین مزاج او اثری بوده است بل که از آن جهت که هر قوتی از قوای کلی روحانی و مزاجی او مظهر اسی از آن اسماء کلی مذکور است و مظهر احکام و آثارش احکام هر یک از آن اسماء از حیثیت آن قوت و آثار او که مظهر آن اسم و آثار اویند، پیدا و متمیز می شوند، و باز هیأتی اجتماعی دیگر از میان احکام آن اسم کلی، و احکام این اسم صاحب سلطنت. در عین همان برزخیت که اجتماع اول بود واقع می شود. و آینه آن اسم کلی می شود. و همچنین بحسب هر اسی از آن اسماء کلی مذکور از احکام روحانی و مزاجی او و دیگر اسماء اجتماعی. حاصل می آید، و اسی کلی در آن هیأت اجتماع تجلی می کند تا آنده که بجمله این اسماء کلی و احکام ایشان متحقق شود، پس اجتماعی اعتدالی حقیقی کلی میان احکام این

جمله اسماء کلی که حقایق ایشان در عین آن برزخیّت الوهی واقع بود حاصل آید، و چنانکه آن هیأت اجتماع، دل حقیقی باشد، و صورت آن برزخیّت الوهی گردد، و آئینه تجلی ذاتی شود. و اکنون رجوع آن اسم صاحب سلطنت باصل خود که حضرت الله است بوصف کمالی حقیقی او که اشتمالست علی جمیع الأسماء الکلیّة بالفعل مفصلاً، تمام گردد و تا حکم اسمی جزئی مانده باشد که تمام بآن متحقق نشده باشد بقاء و ثبات او در این نشأت دنیوی لازم افتد، چون تمام شود، نقلش بنشأت برزخی واجب شود. پس کاملان از انبیاء و رسل آنان بودند که هر یک مظهر اسمی از آن اسماء کلی بود که حقایق ایشان همچون اجناس عالیه است در آن برزخیّت الوهی واقع شده در رجوع هر یکی بآن حضرت الوهیّت که کمال ایشان که اشتمال بود بالفعل علی الكل بآن رجوع از حیثیّت آن رسول کامل، متعلق بود.

و اما دیگر انبیاء و رسل مظاهر اسماء دیگر بودند که از آن اسماء بعضی همچون اجناس بودند تحتها انواع بحکم: «تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض» در حکم آن مظهریّت متفاوت و متفاضل افتاده و اثر آن تفاوت در مشاهده و علوم و ادواق و معاریجشان و قلت و کثرت متابعان و طول مدت شریعت و نسخ آن الی غیر ذلك، ظاهر بود، و چون ظهور هر اسمی کلی یا جزئی، و احکام و آثارش از حیثیّت هر مظهری انسانی از کاملان و غیر ایشان، بصورت کمال مشروط آمد بشرط اعتدال، و احکام کثرت و انحراف و صور محاذیات اطراف بسیار بود، لاجرم از میزانی و حافظی که محافظت حکم آن اعتدال کند تا آن اسما و آثار ایشان که اقوال و افعال و حرکات و سکانات همیشه بصورت کمال ظاهر شود، ضروری آمد، پس از این جهت هر رسولی و نبیّی، شریعتی وضع کرد که او با ائمتش بملازمت و متابعت آن شریعت بحقیقت آن اسم که سلطان ایشانست راه برند، و احکام و آثار او را بصورت کمال اظهار کنند، و بآن واسطه، خود

بکمال مطلوب برسند و متحقق شوند، و آنچه گفته اند که انبیاء واضعان صورند بازاء معانی، مراد صور شرایعست که بازاء حقیقت اعتدالی که آئینه اسماء الهی است وضع کرده اند.

فصل

پس چون بواسطه واضعان این صور و بعثت ایشان بتأیید کتب الهی، سیر آن تجلی اول بمفاتیح غیب مذکور از حیثیت آن برزخیت الوهی که ظاهر آن برزخیت کثرتی است و تحقیقش بکمال اسمائی بطریق تفصیل، بتسام و کمال رسید، آنگاه همان تجلی اول بکلّیته و جملته و احدیّت جمعه بمفاتیح الغیب الذکوره از حیثیت باطن آن برزخیت که کنایت از وی مقام او ادنی، آمده است باز توجه کرد که ظاهر شود تماماً باجماله و اشتماله علی جمیع الأسماء الکلیّة و الجزئیة باحکامها و کسالاتها و خواصها و اندراج الجمیع فیه. پس حکم آن میل اصلی و حرکت حبّی و انگیزش عشقی در جمله این اسماء کلی و جزئی و مظاهر روحانی و مثالی و حسّی ایشان از حیثیت آن تجلی اول و مفاتیح غیب و باطن برزخیت، ساری شد، تا همه من حیث کسالاتها الحاصلة لها فی سیرها الاول التفصیلی و الرجوع الی اصلها، اولاً، بتوجهات و اجتماعات خود علی اکمل وجه، و ثانیاً، باجتماعات و توجهات مظاهر روحانی، و ثالثاً، بتوجهات و اجتماعات مظاهر مثالی، و رابعاً، بتوجهات و اجتماعات مظاهر حسّی خود، و بوضع تشکلات مناسب فلکی و اتصالات کوکبی من حیث شرفها و اوجها و صعودها، اقتضای تعیین مزاجی کردند فی أعلى درجات الاعتدال و انهی مقامات الوسطیة و الکمال، که آن مزاج قابلیت آن داشت که آئینه و مظهر آن تجلی اول مذکور شود بکلّیته. پس چون سیر کرد اولاً آن تجلی بصورت مدد در مراتب، جمله اسماء را متوجه یافت و مجتمع علی أحسن وجه و اکمل صورته، و همچنین ارواح و مثل را، و بر هر فلکی و کوکبی که

مرور می‌کرد بی توقّف و تعویقی بر هیأتی و تشکلی و اتصالی شریف مناسب مسعود گذر می‌فرمود، تا آنگاه که از صورت غذائی سر برزد، و در وقتی و زمانی شریف «عبدالله» و «آمنه» بهترین وجهی و شریفترین حالتی تناول آن غذا کردند، و در مبارکترین ساعتی آن غذا بنطفه مستجیل گشت، و حکم آن حرکت حُبّی من حیث جمیع الأسماء، بصورت شهوت ظاهر شد، تا در اعدل و اشرف اوقات، اجتماع مقدر گشت، و آن مزاج مبارک در رحم استقرار یافت، پس آن جمله اسماء کلابی و جزئی بجمیع مظاهرها من حیث کمالاتها هر یک در طوری که بوی تعلق داشت بتربیت اوقیام نمودند، و بعد از چهار ماه نسبت ظهور روح اعظم بصورت تدبیر عالم که ظاهر اجمالی قلم اعلی است مرتدبیر آن مزاج مبارک را متعیّن گشت، و بعد از تمام مدت حمل، در ایمن ساعات و اشرف و اعدل اوقات، از نشین مشیبه، بصحرای ظهور خیمه زد، و بحکم سابقت از عهد مهد و حالت طفولیت و بلوغ، بحدّ رجولیت، جمله اقوان و افعالش مناسب حال و ملایم مقام کمال، صادر می‌شد، و همگی حرکات و سکناش مکمل ذاتش می‌بودند، تا آنگاه که حرارت مطلوبیش بغار «حرا» کشیدن گرفت، و امارت محبوبیش در سیر و اسراء بسر «سبحان الذی اسری» ظهور پذیرفت تا بحقیقت مقام خود تمام تحقیق یافت، و آفتاب آن تجلی ذاتی اولی بکلیت در قلب منور و قلب مطهرش تافت، و سر «ووسعی قلب عبدی المؤمن التقی النقی» کما هی آشکارا شد، و آن مزاج مبارک صورت باطن آن برزخیت حقیقی گشت، و چون حکم آن برزخیت مذکور چنانکه گفته شد عام و شامل بود، جمله حقایق الهی و کونی را و جامع و حامل همه اسماء کلی و جزئی را، لاجرم صورتی عام الحکم و میزانی شامل الاثر پیدا کرد مر آن برزخیت مذکور را که حافظ اعتدال او و آثار او باشد بالنسبة الی جمیع الحقایق الكلّیة والجزئیة واحكامها و آثارها المندرجة فیها جمعاً وفرادی، الا

وهی الشریعة المحمدیة الجامعة الشاملة جسیع الشرایع واحكامها لشمول حکم تلك البرزخیة المذكورة جسیع الحقایق، وباین صورت شریعت عام او احکام اسماء را باز ظهوری دیگر کاملتر از اول حاصل شد، وسیری وعودی دیگر لازم افتاد اعلی من الاول، چه سیر وعود اول از مرتبه الوهت تا او بیش نبود، واین سیر وعود دوم از حضرت تعین اول بود که باطن واصل مرتبه الوهتست، تا هم بآن باطن لکن بطریق الاندراج تا چنانکه در سیر اول تفیصل بر اجمال مقدم افتاده بود، در عود ثانی اجمال بر تفصیل مقدم افتاد، چه ظهور بصورت اجمال بافعال واقوال وحرکات وسکنات واحوال محمدی «صلی الله علیه وسلم» بود وظهور بتفصیل باقوال وافعال وحرکات و سکنات متابعتش، واز اینجا فرمود، «صلی الله علیه وسلم» که: «علیاء أمتی افضل من أنبیاء بنی اسرائیل».

پس می باید که بعدد هر نبی ورسولی، ولیتی از امانت محمدی بر قدم او ظاهر شود، وهمچنین یکی از متابعتش^۱ بحق متابعت. بقدم او برسد. چنانکه در حدیثی آمده است «انّ لله تعالی ثلاثاً قلوبهم علی قلب آدم. واربعون قلوبهم علی قلب موسی» - او کما قال - وبرمیشارد تا آنگاه که می گوید: «وواحد قلبه غالب قلب محمد...» الحدیث بطوله.

وچون این ظهور بتحقیق پیوندد. آن تجلی مذکور از ظهور روی بیطون نهد که مبدأ آن توجه از ظهور بیطون. صعقة اول باشد در قیامت کبری تا تحقیق خطاب: «السن الملك الیوم^۲ لله الواحد القهار» بغلبة حکم وحدته احکام الکثرة بانتهای رسد. پس لله

۱ - در هر زمانی یکی از متابعتشان بقدم وی برسد و قد شرح بعنقه بده. هو المهدی الموعود فی آخر الزمان علیه السلام. برخی تصریح کرده اند. خلیفه منصور بن سوسایت او علی بن ابیطالب کان علی قدمه صلی الله علیه وآله - جلال اشتیانی -

۲ - س ۰۴۰ ی ۱۶.

تعالی: «والیه یرجع الأمر کلّه^۱ الیه مرجعکم جمیعاً وعد اللہ حقاً^۲» واللہ اعلم وأعلیٰ واجل.

فصل :

چون بیان کردیم که هر صورتی از این صور اشخاص انسانی فی تعیثه فی عالم الحس، بمددی وجودی محتاجست، ومدد هر حقیقتی انسانی باسمى کلی یا جزئی که تربیت او بوی مخصوصست و مرجع او عاقبة الأمر باو خواهد بود، متعلق، و اسماء متفاوت الدرجاتند در حیطت و کمال و کلیت و جزئیت، و هر اسمی را در هر فلکی صورتی و مظهری من حیث الکواکب و المنازل و غیرها ثابت، و ظهور آثار و احکام اسماء مذکور در این عالم کون و فساد بآن مظاهر باز بسته، لاجرم هر مددی که از جهت تعیین صورتی و مزاجی انسانی از حضرت اسمی من حیث مظاهره متعیّن می شود اگر آن اسم کلتی می باشد مطلقاً تعیین مزاج کاملی می کند، و حینئذ آن مدد احدی السیر بی توقف و تعویقی بعناصر و مولدات می رسد و بصورت غذائی بمادر و پدر می رسد، چنانکه گفته شد مزاج آن کامل متعین می شود. و اما اگر آن اسم جزئی باشد^۳، تعیین مزاج غیر کامل می کند، و حینئذ آن مدد بواسطه تعویقات در مظاهر تعیثات و تشکلات فلکی اینجا در مولدات در تعویقات می افتد. و کیفیت آن تعویقات مطلقاً آنست که چون اسمی جزئی مثلاً از حیثیت مظهر خود بوضعی فلکی و اتصالی کو کبی اقتضای تعیین آن مزاج کند تا اثرش آن باشد که در مرتبه نباتی مثلاً نباتی که بصورت غذائی تعیین نطفه آن مزاج کند متکون شود، اسمی جزئی دیگر که حکم او در تأثیر مضاد حکم ابن اسم ممد باشد، اقتضای منع آن کند تا آن نبات بفساد انجامد، و باز بمرتبه معدنی عود کند، و همچنین باز بتشکلی و اتصالی دیگر تعیین آن مدد کند، تا حیوانی که آن مدد

۱ - س ۱۱، ی ۱۲۳ .

۲ - س ۱۰، ی ۴ .

۳ - جزئی می باشد (ت) .

غذائی در وی مرکوز است متولد گردد، باز اسمی دیگر بوضعی و اتصالی که حکمش در تأثیر مخالف حکم این اسم ممد و اتصال مظهر او باشد، اقتضاء منع کند تا آن حیوان بمیرد و باز بمرتبه نباتی یا معدنی رجوع نماید، همچنین آن مدد در حدود تعویقات بسیار می افتد در مرتبه معدن و نبات و حیوان، و باز در مزاج بذر بازاله نطفه در غیر موضعش و در رحم مادر بافتی که طاری شود، تا آنگاه که اتفاق افتد که آن اسم، از حیثیت مظهر خود بی معارضی و مخالفی بوضعی و اتصالی تعیین آن مزاج کند. تا بصورت غذا آن مدد نطفه شود و در رحم استقرار یابد و سالم ظاهر گردد. و هر نوعی از این تعویقات مستلزم قیدی و وصفی نامالیم و مستدعی حجابی مظلم و حایلی محکست مر آن سرّ وجودی را و مانع از تحقق بکمال مطلوب که رجوعت به اوصاف کمال (باوصاف کمالی - خ) بأصل و منشأ خود (ش - خ) و ظهور بکمال اسائی تماماً و جمله اهواء و میول طبیعی و انحرافات معنوی از آمال و امالی و ملابت شهوان و لذات جسمانی و متابعت تسویلات نفسانی و شیطانی و تشوف بسلاذت دنیوی و تجنّب از محابّ اخروی و تعلقات بهر نوعی از لذات و هسی. چون جاه و حشمت و تصرف و تسکّن و تعشّق بجمیع ذخایر و اموال و املاک ناپایدار. و ظهور بصورت حقد و حسد و جمله اخلاق ذمیه تا میل و تعشّق بانواع علوه بی ضائل و ضنون و تخیلات بی حاصل و عقاید غیر مطابق تا حیرت و صنایع نالایق. الی غیر ذلک. همه از احکام و آثار این تعویقات مذکورند. و هر یک حجابی و قیدی مهلکند. و احکام ما به الامتیازند میان آن سرّ وجودی و اصل او. و هر یک نیز مانعی و حایلی قویست میان او و ظهور حکم آن حرکت حبّی و انگیزش عشقی. که سرمایه تحقیقست بجملة کسالات. و هر نوعی از این قیود بنوعی از آن تعویقات متعلقست. و ترتیب فسخ بعضی او بی، برده زید مجاهدات و ریاضات دون البعض. بنا بر تفاوت در قلت و کثرت و شدت و ضعف آن احکام تعویقاتست. و همچنین سرعت تنبّه و انابت سالک و بطوّ آن وقوف (آن دو قوت - خ) در هر مقامی از لوازم ایشانست. پس اگر بحکم عنایت الهی. شعوری جنسی از ورای

این جمله حجب و استار و قیود و اوصاف بحقیقت کار و لابُدّی عود و رجوع باصل و مبدأ روی نماید، ازاله این جمله حجب و رفع این همه قیود که احکام تعویقات مذکورند، شرطست در حصول مقصود و ظهور حکم آن حرکت حبیّی که نتیجه اش کمال اتصالیست.

اما معرفت آن تعویقات و احکام و آثار ایشان براتبها در هر شخصی سالک و وقوف بر اقوال و افعال و حرکات و سکنتاتی که هر یک مزیل حکمی از آن احکام تعویقات شوند، چه همچنانکه تعیّنات و تشکلات و اتصالات فلکی را در این عالم احکام و آثار است، حرکات و سکنتات انسان را در افلاک و کواکب هم احکام و آثار است که ازاله آن احکام تعویقات، از آن جمله است بصاحب بصیرتی مؤیّد بشهود محقق، و علم براتب خلق و اسماء و صفات حق و واقف بر اسرار منازل و مقامات صورّه و معنی، چون انبیاء و رسل «علیهم السلام» و کبار اولیاء و مشایخ «قدس الله اسرارهم» مخصوص است، و جمله شرایع و احکام ایشان مبین و حافظ آن حکم اعتدالیست، تا صور اقوال و افعال و حرکات و سکنتات وجودی بحسب و محکم آن حکم اعتدالی ظاهر شود و بکمال موصوف باشد. و اما علی الخصوص کبار مشایخ و علمای راسخ اطبای آن علل و امراض معنوی اند که ببصیرت ثاقب، در حقیقت هر سالکی طالب نظر می کنند، و احکام آن تعویقات را بأصلها و منشأها در و (ری - خ ل) علی التفصیل مشاهده می کنند و می شناسند، و اذکار و اعمالی که با آثارها در هر مرتبه ای، ازاله نوعی از آن احکام می دانند، و علاج هر حکمی از آن احکام که امراض و انحرافات مزاج معنوی اند، بضدّ او می فرمایند از مجاهدات و ریاضات و مخالقات نفس و ترک مألوفات و قطع مرادات و اختیارات و امثال این؛ زیرا که هر چند احکام شرعی حافظ حکم آن اعتدالیست در مزاج معنوی، اما مجرد محافظت احکام شریعت که حافظ اعتدالیست در مزاج معنوی هر کسی را که مرض جهل و حجاب بغلبه احکام آن تعویقات که انحرافات و امراض مزمنه اند قوی شده باشد و بمدد اقوال و افعال و حرکات و سکنتاتی که در نتایج و ثمرات موافق

و مطابق آن احکام تعویقات باشند، آن مرض مزمن گشته، کافی نیست در ازاله آن امراض، بل بمزید مجاهدات و ریاضات و انواع معالجات مذکور احتیاج عظیمست، چنانکه مثلاً اگر بر شخصی مرض مستولی شده باشد و مزاجش از اعتدال منحرف گشته، اقتصار بر شربت و غذائی معتدل که از جهت حفظ صحّت استعمال کنند، پسندیده • تواند بودن (بود - خ ل) در دفع آن مرض، بل باید که طیب معلوم کند اولاً که انحراف از غلبه کدام ماده و کیفیت مستولی شده است، آنگاه ادویه‌ئی که بالخاصیّه مضادّ و مخالف آن ماده و کیفیت او باشد، استعمال فرماید، تا آنگاهی که کیفیات جمله متکافی شوند، و حینئذ بر شربت و غذائی که حفظ صحّت کند، اقتصار جایز باشد. و اعتدال مزاج معنوی، ظهور حکم دلست که تا سالک صاحب دل نشود، باید که از ریاضات و مجاهدات و مخالقات بروفق تعیین و اراده و اختیار و امر شیخ، نه باختیار خودش، دست ندارد، و چون صاحب دل شود، آنگاه بعد از آن استادش عشقت چو آنجا برسد، او خود بزبان حال گوید چو کن.

و از اینجاست که سالک را از شیخی مرشد و اصل بینا به حقایق و اسباب امراض مذکور در باطن مرید، و دانا بادویه‌ئی که دافع آن امراضند ناگزیر است. چه او را از حقیقت مرض خود و غلبه کیفیاتی که موجب انحراف مزاج معنوی اویند، معلوم نیست و از معالجه آن بواسطه جهل با ادویه‌ئی که مزیل و مقابل آن کیفیات و انحرافاتند عاجز است، لاجرم، باشد که چیزی را نافع شرد که حتف او در آن باشد. و آنچه بعضی از اهل طریق بدعاوی و ظنون و تخیلات باطل، از اباحت و دعوی آنکه عسی یا مهدی اوست، مبتلا گشتند، بنابراین معنی مذکور است. و اقلّ مضارّ سلوک بخود. - ان سلم من هذه الورطات المهلكة العظيمة - مداخله عجب و تکبر است. و نظر در خلق بصورت استقلال، و هوس دعوت در غیر وقت، نه باستحقاق، و غرور و اطمینان نفس بتوجه خلق یا سروری مقامی مستعار و استتباع بعضی اغمار، چنانکه تابع و متبوع از دل بوئی ناشنیده، باسم شیخی و سجّاده نشینی یا رسم مریدی، راضی و

قانع شده باشند، چنانکه اعم و اغلب اهل عصر ما اند، اعاذنا الله من جميع ذلك .
 پس اگر طالبی را شیخی مرشد، صاحب بصیرت و اصل، مأذون از طرف حق بدعوت
 که در عصر ما از کیمیا و سیمرغ عزیزالوجود تراست دست دهد، بروی بادا که دست از
 دامنش ندارد و خود را بکلی بوی سپارد و تا او بصاحب دلی او، گواهی ندهد و بسفر
 و مفارقت اشارت نفرماید، البته مفارقت خدمتش نکند، هر چند در خود آثار رشد و
 امارات فتح مشاهده کند . والله الموفق

فصل

پس چون سالک صاحب بدل شود، با نظریق که گفته شد، فتح که عبارت از ظهور
 سر وجودی است، حاصل شود، و این فتح بر سه قسمت :

یکی، بحسب حکم محبوبی

و دوم، بحسب حکم محبتی

و سوم، بحسب اشتراک .

اما اول آنست که، ظاهر لدی الفتح، آن سر وجودی باشد که روح و نفس ناطقه
 سالک دارد در عالم ارواح و بحکم اثر آن حرکت حبتی اصلی، و ظهور او از آن حصه
 وجودی، که ظهورش جز در عالم ارواح نیست، یا بمحض عنایت و سابقت، بی مجاهده
 ریاضتی زیادت، یا بواسطه قرب فرائض که تقریر آن کرده شود، انشاء الله، احکام
 و قوای روحانیش بر احکام مزاج و طبیعت غالب آیند، و ایشان را مغلوب و مقهور
 گردانند. پس آن سر وجودی که باطن روحت، بحکم وحدته و اطلاقه، این عقل را،
 که عامل و قهرمانست به احکام تکلیفی و قیود شرعی در ولایت و مملکت بدن، و ممیز
 است میان حسن و قبح و خیر و شر و نفع و ضرر، و بقوت فکرش خمیرمایه ظنون و
 تخیلاتیست که جمله احکام آن تعویقات مذکورند، از کار معزول گرداند، و این

متجلی له را مجذوب و مؤله خوانند، و «قَضْبُ الْبَانِ» در «موصل» و فقیه «احمد» در «قونیه» و شیخ «مصلحت» در «خُجَنْد» از اصحاب این تجلی بوده‌اند. و از خواص این تجلی که او را جلالی گویند، اطلاع بر ضمائر است و خواطر، و دائماً، قبض و خشیت بر این متجلی له غالب باشد، و باشد که هر حرکتی و سکتی که، لا عن قصد و توجه خاص، بل بالعبث، از این شخص من حال صباه الی او از هذا الفتح، صادر شده باشد، هر يك مزیل حکمی از احکام آن تعویقات بوده باشد نسبت با این مفتوح علیه بحکم عنایت و محبوبی، و كذلك فی المفتوح علیه الوجه الخاص الآتی ذکره .

و اما قسم دوم از فتح آنست که ظاهر لدی الفتح، آن سر وجودی باشد که در ظاهر نفس و مزاج کامنست، و این قسم البته محتاج باشد بسلوک و ریاضت و مجاهدت و تحقیق مقامات، چه اثر آن حرکت حبی و انگیزش عشقی، از این ظاهر وجود، سر برمی زند، و احکام این تعویقات پیرامن او در آمده‌اند تا ایشان دور نشوند. او ظاهر تواند شد، و زوال ایشان پیش از ظهور آن اثر و استعمال اموری که مضاد ایشان باشد از ریاضات و مجاهدات و اذکار و خلوت و عزلت و امثال این مسکن نیست. و آن هم بر ارشاد مرشدی صاحب بصیرت موقوفست. و چون این فتح حاصل شود نسبت با کسی که ذوقش مقیّد باشد و استنادش در وجود و شهود باسی کلی یا جزئی معین و بروی مقصود، دائماً آنکس باید که از ریاضت و مجاهدت و مخالفت نفس خالی نباشد نا از حجاب محفوظ ماند .

و اما قسم سوم را وجه خاص گویند. و آن چنانست که اثر آن حرکت حبی از باطن حقیقت و ماهیّت سالک سر برمی زند. و احکام امتیازی را در همه می‌شکند. پس از آن دو وجه که در قسم اول و ثانی گفته شد. تا آن باطن وجود که شانی از شئون ذاتست متجلی شود، و این قسم با افراد. که در زیر حکم کامل مقیّد نباشد مخصوص است و خضر علی نبینا و علیه السلام. از کبار اصحاب این تجلی است. و اثر آن تجلی. اطلاعست بر حقیقت تعلق ارادت و علم اولی اصلی بهره در وجود پیدا خواهد شد و

بر حکمت و مصلحت، و سرّ هر امری بالنسبة الى تلك الارادة الأصلية، کائناً من کان، جوهرأ و عرضاً، و غالباً اثر آن تجلّی وجه خاص و تجلّی ظاهر وجود نیز بسط و رجا باشد، و در این هر سه قسم مذکور، ظهور تجلی که فتح عبارت از اوست از حیثیات متنوع می باشد بمدارك مختلف وقتی مدرک، جان و دل می باشند در مظهر روحانی یا معنوی چنانکه اخبار از او این آمد که «ما کذب الفؤاد ما رأى» و گاهی ادراک بچشم ظاهر می باشد در مظهری حسّی یا با تجماد چشم ظاهر با چشم دل، کما قال تعالى: «ما زاغ البصر^۲ و ما طغى» و وقتی دریافت بسمع می باشد، کما قال تعالى: «لما نودی^۳ فى الطثور لموسى، انى انا الله» و باری یافت با استشمام می بود کما قال علیه السلام: «اننى اجد نفس الرحمن من قبل اليمين» و باشد که در مبدأ یا در اثنای سلوک، ناگاه آن سرّ وجودی از حیثیت مظهری انسانی که اتم المظاهر است، بحکم مناسبتی صفاتی، بصورت حسن معنوی یا حسن صورتی، بر این سالک تجلی کند. پس بحکم آن مناسبت اثر آن میل ذاتی و انگیزش عشقی که سرایش عامّ و شامل است، جمله تجلیات و حقایق الهی و کونی را از آن مظهر انسانی که بصورت حسن متجلّی شده است بسالک تجاوز کند و از او سر بزند و شوری و سوزی در باطن سالک از آن پدید آید. پس اگر این معنی در مبدأ سلوک پیدا گردد و رابطه حسن معنوی باشد، آن انگیزش و شورش را حالت ارادت گویند و متعلق آن شیخ باشد که مراد است، و اثر آن انگیزش آن باشد که مرید محکوم شیخ شود، و اراده و اختیارات خود را فدای اراده و اختیار شیخ کند، تا چنان گردد که مشایخ گفته اند که: ینبغى ان یکون المرید مع الشیخ کالمیّت بین یدی الغسال. و حیثیّ سیر و سلوک محققش دست دهد، و اگر آن معنی در اثنای سیر و سلوک ظاهر شود، چنان باشد که چون بواسطه

۲ - س ۵۳، ی ۱۷.

۱ - س ۳۵، ی ۱۱.

۳ - س ۲۰، ی ۱۴.

ریاضات و مجاهدات و تحقیق سلوک، حُجَبی که احکام آن تعویقات مذکور است، یا لطیف و شفاف گردد، یا بکَلِّی زائل شود، و صفت اَمَّارِیَّت بالسوء در نفس ضعف پذیرد. حینئذ اثر آن حرکت حَبِّی و انگیزش عشقی بسوی لِحوق بآن لطیفه روحانی که مجمع و منشأ اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده و منبع و مبدأ حُسن و جمال و اصل جملة اوصاف کمالست و بسوی مشاهده حسن معنوی و لطف او و اتحاد و اتصاف باو و اوصاف و الطاف او از نفس سالک سر بر می زند که صفت سکون و اطمینان در وی اثر آن حرکت است، و چون نفس هنوز از احکام کثرت تمام پاک نشده است، ادراک معانی مجرّدش بی مظهری مناسب حال و نشأت او میسر نمی شود، لاجرم برابطه معنی حُسن که تناسب و ملائمتست و بواسطه مناسبت وقوع در عرض اعتدال انسانی و نفس تجرّد مر آن لطیفه را در صورتی عنصری انسانی، که بصفحت حُسن موصوف باشد، مشاهده می کند، پس متعلق آن انگیزش عشقی و سوزش شوقی آن صورت می گردد. آنگاه آتش طلب در نهادش شعله ور می شود، و هر بقیّتی را، مَسَا به السایزده، از آثار و نتایج آن تعویقات مذکور که در سلوک بکَلِّی زایل نشده بود، سوختن می گیرد. و حکم مابۀ الاتحاد را قوّت می دهد.

پس در این مقام، سالکان بر سه قسم آمدند بحسب قوت و ضعف قابلیت و استعداد: یکی آنکه سالک در صدد عدم ترقی، بل در معرض احتجاب باشد، چنانکه بعضی از بزرگان از آن استعادت خواسته اند و گفته اند، که «نعوذ بالله من التکثر بعد

۱ - نظیر گفته مذکور، این جمله است: «نعوذ بالله من الحور بعد الکوور» و الرجوع، يقال: حار بعد ماکار، والحور: النقصان بعد الزيادة، لآت الرجوع من حال الى حال، وفي الحديث: «نعوذ بالله من الحور بعد الکوور» معناه: من النقصان بعد الزيادة وقيل: معناه: من فساد امورنا بعد صلاحها، واصله من نقض العمامة بعد اقفها، مأخوذ من كبر العمامة اذا انتقض، وبعضه يقرب من بعض، قال الزجاج: وقيل: معناه، نعوذ بالله، من الرجوع والخروج عن الجماعة بعد الکوور، معناه بعد ان كنا في الکوور، اي الجماعة، يقال:

التعشرف، ومن الحجاب بعد التجلی» .

وتعلق آن حرکت حبّی نسبت با این سالک از صورتی ظاهر حسّی که بصفتِ حُسن موصوف باشد تجاوز نکند، هر چند شهود و کشفی مقیدش دست داده باشد .
 و اگر آن تعلق و میل حبّی از صورتی منقطع شود بصورتی دیگر، که بحسن آراسته باشد پیوند گیرد، و دائماً در این کشاکش بماند، و این تعلق و میل صورتی فتح باب حجاب و حرمان و فتنه و آفت خذلان شود، در دین و دنیا، اعاذنا الله وسائر الصادقین من شرّ ذلك (وسائر الصّارفین من ... - خ ل) .

و اما قِسم دوم آنست که سالک در صدد ترقی باشد و چون بصورتیش میل حاصل آید، حکم آن میل از آن صورت بمعنی مجرّد یا روح تجاوز کند، و بواسطه ظهور حقیقت دل و حکم او، دری از درهای توحید بتجلی آن سرّ وجودی بروی گشاده شود، چنانکه آن بزرگ‌ا گفت : «رأی قلبی ربّی» و چون سلطان محبت قوی شود، احکام امتیازی را قهر کند، تا عاشق و معشوق و عشق متحد شوند، ولیکن از حیثیت اسمی کلی یا جزئی یا اسمائی چند که غایت قابلیت او بوده باشد، چون شایستگی بلوغ بمرتب کمالش نبود .

و اما قِسم سوم آنست که سالک بکمال قابلیت متصدی رتبت جمعی کمالی باشد، لکن اولش تجلی ظاهر وجود که بر جمله عالم منبسطست، روی نماید از ورای حجاب

→ کار عمامته علی راسه، از الفها، و حار عمامته، اذا نقضها . - وقد افاد ماکتبناه فی الحاشیه استاذ مشایخنا العظام المیرزا هاشم الجیلانی علی ما نقل عن حواشیه الاستاذ الفقیه العارف المیرزا احمد الاشتیانی نصر الله وجهه - (جلال الاشتیانی) .

۱ - مراد او از این بزرگ آدم الاولیاء حضرت ولایت مدار علی بن ابیطالب علیه السلام است علی ماصرح باسمه الشریف فی المنتهی. قال علیه السلام : رایت ربّی بعین قلبی - لم اعبد رباً لم اره .

اندک بقیستی از نفس، بآن طریق که نفسش یا بعنایت بی‌علت یا بواسطه تزکیه و تخلیه و تخلیه بمجاهدات و ریاضات از احکام کثرت ترکیب و انحراف و ظلمت و کدورت طبیعت پاک و روشن گردد، و بسوی عدالت روح فی اوصافها، و بساطت او فی ذاتها، مایل شود. پس بواسطه آلت او که نظر است، در صورتی حسی انسانی که بتناسب اجزا و اعضای حکم عدالت که ظل وحدت و حسن عبارت از آنست ظاهر باشد، نظر کند آن صورت را بعدالت حسنها و تجشدها، مظهر و آینه روح و حسن معنوی او که تناسب و عدالت اخلاق و اوصافست و بساطت ذات او مشاهده کند، و روح را بحسنتها المعنوی و بساطتها مظهر و آینه جمال مطلق حق یابد که مضافست بوجود مطلق. و چون بحکم «ورحمتی وسعت کل شیء» فیض وجودی عام و شاملست. و حکم آن عدالت نیز، که حسن معنوی نسبی است، و آینه آن وجود عامست بر مقتضای «بالعدل قامت السموات والأرض» هم عام و شاملست، لاجرم چون شهود سر وجودی که جمال مطلق صفت اوست، و حسن معنوی و صورتی مظهر او حاصل شود بواسطه آن نظر اول مذکور حکم آن شهود نیز بآن نظر عام گردد. چنانکه آن^۲ بزرگ گشت: «ما رأیت شیئاً الا ورأیت الله فیه». پس آن نظر مذکور، موجب فظهور آن میل ذاتی و حرکت حسی شود از باطن آن سر وجودی که در نفس سالک کامنست. تا بوجود منقح مدحی گردد، و بظهور آن میل و انگیزش عشقی نوایر شوق و اشتیاق مرطاهر و باطن سالک را

۱ - س ۷۰ ی ۱۵۵ .

۲ - مراد امیر ارباب عرفان و وجدان خاتمه الولاية المحمدية حضرت مولانا محمد باقر علیہ السلام است. و قال - صلوات الله علیه و آله - ما رأیت شیئاً الا ورأیت الله فیه - و معه و فیه - رؤیت حق در همه اشیا . همان الطلاق و تفریق حکم شریعت است و ان مشاهده جمال حق است در اصول و فروع مناسبت و از سلامت ان مشاهده مشتق بمظاهر وجودی است . لذا آن جناب به قائل خود . کمال میجبت اختیار فرمود . « ما رأیت شیئاً الا ورأیت الله فیه » - لیک بی غم شو . شفیع تو منم .

بصفت افنا و احراق ، فرو گیرد، و احکام امتیازی و تعیثات مجازی را میان نفس و روح - ظاهراً - و میان مقیّد و مطلق و فرع و اصل - باطناً - مستهک کند، تا سلطان حقیقتِ دل قوی شود، و نفس مطمئنّه و مستوی گردد، و فرع بأصل، و جزء بکل، و مفیّد بمطلق، ملحق شود، و حکم جمع بر تفرقه غالب آید، و کثرت در وحدت مندرج نماید. و حینئذ سیرش باسم ظاهر تمام شود، آنگاه باز همان میل ذاتی و حرکت عشقی از باطن این وجود ظاهر که بیاطن ارواح مخصوص است، پذیرد او آید، و او را بسوی باطن روح که ظرفِ بطون وجود است، از ذات دلالت کند، تا بآن متحقق شود. و چون سیرش بیاطن نیز تمام گردد، این باطن وجود را آینه کثرت شئون و حقایق یابد و ظاهر شود در او کثرت شئون کلی، آنگاه از میان احکام اسم ظاهر و اسم باطن هیأتی اجتماعی اعتدالی که دل کاملست، ظاهر شود، و آن تجلی ذاتی جمعی میان ظهور و بطون را در این دل مشاهده کند، و بمقام کمالاً تحقق یابد.

۱ - صاحب این مقام از کلیه اوهام و انواع شریک رهایی یابد پس قدم می گذارد در دایره حضرت احدیّت جمع الجمع و لا یفتح شمه منه الا لصاحب الارث المحمدی که احدی از اولوالعزم از انبیاء از این مقام بهره ندارند و حفظ و بهره صاحب مقام اکملیّت، از فتوح فتح مطلق و از مقامات مقام او ادنی و از بطون، بطن هفتم و از درجات، درجه اکملیّت است و از صاحب این مقام، فیض به ماسوی الله میرسد و از برای اوست مقام شفاعت کایه و مطلقه بحسب بدو و عود و صعود و نزول. حسنات صاحب این مقام فوق مالا یتناهی است شدّه و عده و مده. این مقام اختصاص دارد به حضرت ختمی مقام و ورثه او یعنی عترت او. لذا شیخ اکبر در فصوص فرمود تمام انبیاء حتی خاتم انبیاء از باطن ختم ولایت - یعنی حضرت مهدی موعود - اخذ فیض و استمداد نمایند؛ اگرچه باطن ولایت او تابع ولایت کلیه محمدیه است و صاحب این مقام بحسب تقدّم زمانی آدم الاولیاء علی ابن ابیطالب است لذا قال الشیخ الاکبر وهو - یعنی علی علیه السلام - کان سرّ الانبیاء و الاولیاء اجمعین و نیز شیخ اکبر فرمود: «الولاية محمدی المحتد و علوی المشرب» و نال علی - ع - بالوراثة هذه المقامات و المراتب و الدرجات .

و بعد از این ابتداء سیر باشد در مقام اکملیت برای تحقق بتجلی احدی جمعی ، اگر بحکم وراثت حقیقی، کسی را سیر دست دهد، و استعداد وفا کند .

پس بحکم شیخ امام عالم شرف الدین عمر بن الفارض «قدس الله سره» ابتداء ، این قصیده «نظم الدر» را بزبان این قسم سوم بیان فرموده است، و ذکر مراتب و مقامات این قسم را ابتداءً و انتهاءً بنظم آورده ، و بحسن اتباع و اقتداء ، و کمال انتفاع و اهتداء ، صاحب این اصل که اکمل البریه است «صلتی الله علیه و سلم» بواسطه سیر و سلوک تمام دم ترجمانی مقام اوزده، و از این مقام اعلاى محمدی «صلوات الله علیه» باشارت لطیف و عبارات شریف نشانها داده «فجزاه الله عن حسن بیانه خیراً» .

پس این ضعیف چون بمدد توفیق الهی ، و تأیید نامتناهی ، بر بعضی از اسرار و اشارات این قصیده غرأ، اطلاع یافت، و باستشراح آن شتافت ، بعضی را از آنچه در ضبط و قید آورده بود ، بر حضرت علیای شیخ «اعلی الله قدره» عرض کرد ، و بنظر ارتضای او ملحوظ گشت، و فصلی در آن باب بخط مبارک خود بنوشت . این ضعیف آن فصل را کما هو، بجهت تَبَشُّرْکِ ، در این کتاب ثبت کرد و آن فصل اینست :

بسم الله الرحمن الرحيم . چنین گوید نویسنده این کلمات اضعف عباد الله . محمد بن اسحاق بن محمد بن یوسف بن علی رومی قونوی . ختم الله له بالحسنی . که شیخ بزرگوار عالم عارف شرف الدین ، معروف به ابن الفارض ، رحمه الله . که ناظم این قصیده است ، از بزرگان اهل حق بود . و آنچه در این قصیده از جوامع غامضه و حقایق ربانی ، از ذوق خود و اذواق کاملان و اکابر محققان «رضی الله عنوم» جمع کرد و بنظم آورده . کسی دیگر را پیش از وی بدین خوبی و جزالت و حسن بیان و کمال فصاحت ، میسر نشده ، و احوال او بتفصیل از اصحاب ما که با وی دوستی داشتند ، و اصحاب او که سالها ملازمت صحبت او ، و از آن این ضعیف نبودند ، معلوم است . و در بار اول در سنه ثلاثین و ستمائة - ۶۳۰ - هـ . ق . - که این ضعیف ، بسورت تجرید و سیاحت ، به دیار مصر رسید ، مذکور در قید حیات بود ، در یک جامع جمع شدیم . لیکن ملاقات

مُتَّقِدِر نَشَد، مَعَ اِنَّهٗ، كَه هَم اَيْنِ ضَعِيف، وَهَم اَوْ، دَر بِنْد اَن بُوَدِیْم كَه اِجْتِمَاع حَاصِل شُوَد، وَدَر اَن رُوْزها رَنْجُوْر شَد وَبِجُوَار رَحْمَتِ حَقِّ پِیُوْسْت . وَبَعْد اَز اَن دَر سَنَهٗ اَرْبَعِیْن وَسِتْمِائَة - ۶۴۰ - هـ . ق . - كَه اَيْنِ ضَعِيف رَا اَز شَام بَه دِیَار مِصْر عُوْدَتِی اِفْتَاد، جَمَاعَتِی اَز فَضْلا وَاَكابِرِ اَهْلِ ذَوْقِ وَمَعْتَبِرَان، اَيْنِ قَصِیْدَه رَا، هَم دَر دِیَار مِصْر، وَهَم، دَر شَام وَ رُوْم خُوَانَدَنَد، وَشَرْحِ مَشْكَلاَتِش رَا شَنِیْدَنَد، وَتَعْلِیْقِ زِد بِنِیَّتِ اَن كَه نَكْت وَ فَوایِدِش رَا ضَبْط كَنَد وَبِتَحْرِیْر رِساَنَد. وَهِيْچَكْس رَا مِیْسَر نَشَد مَكْر مَحْرَر اَيْنِ شَرْحِ بَرادِر شَيْخِ عَالَمِ عَارِف، اِفْتِخارِ المَشايِخِ سَعِيْدِ الدِّیْنِ سَعِيْدِ فَرغَانِي رَا نَفْعَه اللهُ وَنَفْعِ بَه، وَازاحِ عَنه كَلِ اَمْرِ مَشْتَبِه، كَه مَدَتِی تَمَامِ بَراسْتِشْرَاحِ اَيْنِ قَصِیْدَه غَرَا، مَلَاذِمْتِ نَمُوَد، بَفْهَمِ مَنوُورِ وَ ذَهْنِ مَطْهَر، اَن مَباحِثِ شَرِیْفِ رَا ضَبْط كَرْد وَبِتَحْرِیْر رِساَنِيْد، وَ بَعْضِی اَز اَن كَه بَرَسَبِيْلِ نَمُوْنِشِ بَر مَنِ ضَعِيفِ عَرَضِ كَرْد، مَسْتَحْسِنِ وَپَسَنْدِيْدَه يَافْتِ شَد «فَجَزَاهُ اللهُ عَن حَسَنِ اِهْتِمَامِهِ فِی حَقِّ نَفْسِهِ وَحَقِّ مَنِ وَفَقَهُ اللهُ لَلاتْفَاعِ بِسَا حَرَرِهِ خَيْرِ الْجَزَاءِ، اِنَّهٗ جَوادِ كَرِيْمٍ» .

امید چنانست که مطالعه کنندگان این قصیده، و این شرح نفیس مرموشی این قصیده، و محرر این شرح، و این ضعیف را نیز بدعای خیر، یاد کنند، والله ولی الاجابة والاحسان .

تا اینجا سخن شیخ است، «رضوان الله علیه» .

فصل

فی خاتمة هذه الدياجة

بِیَايِدِ دَانَسْتِ كَه چُونِ مَضْمُونِ مَجْمُوْعِ اَيْنِ كِتَابِ مَنِ اَوَلِه اِلَى آخِرِه، مَتَضَمَّنِ اِيضاحِ كَلَامِ وَافْصاحِ اَز كُنْه مَطْلَبِ وَمَرَامِ غَيْرِي اَسْت، اِكْر تَقْرِیْرِ اَيْنِ نَوْعِ عِلُوْمِ شَرِیْفِ اَز اَصُوْلِ وَفُرُوْعِ بِنَسْبِ بَا بَعْضِی فَهُوْمِ ضَعِيفِ وَعَقُوْلِ، نَامَشْرُوْعِ نَمَايِد، مَحَلِّ طَعْنِ

و وقیعت و نسبت عقیدتی مخالف شریعت، مر این ترجمانِ ناقل را نباید ساخت، و خود را در معرض ذمّ «وقیل بعداً للقوم الظالمین» شاید انداخت؛ بلکه حکم خبر صحیح مستقیم «ظنّشوا بالمؤمنین خیراً» را بافهم از نصّ صریح عظیم «وفوق کلّ ذی علم علیم» منضمّ باید کرد، و خود را با سرّ عجز و قصورِ بشریت آورد؛ تا بیرکت تواضع و نصفت، جمال علم و کمالِ معرفت، روی نماید - انشاءالله وحده - .

اکنون چون در این دیباجه، که مشتمل بر قواعد کلی و علوم اصلی و تحقیق مبداء و معاد، و ذکر مراتب محبّت و و داد است؛ سخن باینجا رسید؛ وقتست که در مقصود شروع کنیم، و بر سر شرح موعود رجوع نمایم، بعون الله و حسن توفیقه، و نساله هداية طریقه انه ولی الاجابة والاحسان^۳ .

۱ - س ۱۱، ی ۴۶ .

۲ - س ۱۲، ی ۷۶ .

۳ - این فقیر ضعیف این مقدمه را که عارف بارع کامل شیخ السناویح سعیدالدين فرغانی در شرح مقامات و مراتب ساوک برشته تحریر آورده اند و الحق در تحریر خوبیات و معانی عرفان و تصوّف در بین معتبرین از عرفا کم نظیرند، با چند نسخه مقابله نمود . نسخه ترکیه، که دارای خطی زیباست، و بهترین نسخه در بین کاتبه نسخی است که این حقیر در حال جست آرزو داشت، مأخذ طبع قرار گرفت و سه نسخه دیگری که در اختیار این رسیده است، متن قرین و خوب به این نسخه (نسخه ترکیه) منتهی میشوند و این نسخه ها را از روی آن نسخه ترکیه کپی شد.

بهر حال حقیر، نهایت جدیّت در تهیّه نسخ بعمل آورد و نیافت نسخی را که معتقد است که آنرا در محضر مؤلف شارح قرائت و یا از روی نسخه شارح نوشته باشند. معنی است که نسخه عکسی آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران است و در آن نسخه عکس شده باشد ولی دلیل بر این امر در اول و آخر نسخه مورد اعتماد نیست. در این باره در این رساله که این رقوم از خداوند یاری و توفیق، و از باطن ولایت حضرت سید الشهدا علیه السلام محمدیّه، عالی بن موسی علیهما السلام، (که این کتاب عزیز و دهباز آید عرفان شرح مقامات و درجات ولایت آن بزرگواران است) همّت می طلبیم که با تمام طبع آن ناقل آید.

رسائل قیصری و تهیّد القواعد ابن ترکه و نصوص قونقوی را با حواشی منمحل از عرفانی

→ متأخرین و محققان ایرانی با مقدمه همین ایام در اختیار اهل معرفت قرار میدهم. امیدواریم به طبع شرح فصوص عارف تحریر مؤیدالدین جندی که بهترین شرح بر فصوص و مأخذ کلید شروح است با شرح قیصری بر فصوص و حواشی محققانه اساتید عرفان در ایران توفیق حاصل کنم. حقیر تا بحال هراتر نفیس فلسفی و عرفانی را که آرزوی چاپ آنرا داشت و اندیشه طبع و انتشار آنرا در خیال می پروراند بچاپ آن توفیق حاصل نمود - ولله الحمد والشکر - .
جلال الدین موسوی آشتیانی، عفی الله عن جرائمه - .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قال الناظم :

سَقَّتَنِي حَمِيئًا الْحَبَّ رَاحَةَ مَقَلَّتِي . وَكَأْسِي مَحِيئًا مِنْ عَنِ الْحَسَنِ جَلَّتْ^١
اقول : حمييا الكأس : اول سورتها . والراحة . الكف . وجسعا راح . والسحيا :
الوجه .

می گوید : که ساقی من در نوشیدن می محبت و مستی عاشقی اولاً نظر من بود
و جامم رخسار دلارامم . ولیکن نه از آن جهت که بصورتی حسنی یا روحانی مقیّد
باشد تا حسن را که تناسب اجزاء یا ملائمت اوصاف و اخلاق است . بوی اضافت توان
کرد؛ بل از آن وجه که در هر صورتی ظاهر . او باشد و ظهورش بظهور و صورت مقیّد .
نه . و آن ظاهر وجود است که جمال و وجه حق است . و دواء و بقاء . لازم ذاتی است .
کما قال تعالی : «ویبقی وجه ربك ذی الجلال^٢ و الاکرام» ای من حیث بامنه السطاق .
و الاکرام . ای بظاهره العام السبسط علی الکائنات . پس چون من نظر کرده در صورتی
حسّی آن صورت را مظهر و آینه وجود ظاهر یافتم بوحدته الحقیقیة و این ظاهر

١ - الحمیا: سورة الخمره . و اراد بها هنا الخمره . راحة: كف . جلّت: ای: نزهت .

٢ - س ٥٥٥ ی ٢٦ . ویبقی وجه ربك ذوالجلال و الاکرام .

وجود بوحدتہ الحقیقیۃ مرتبہ او بلندتر از آنست که حُسن را که منبئی از کثرت است بعالم ارواح و حس مقیّد بوی اضافت توان کرد، و مُدرکِ آن جمال مطلق این سَر وجودی بود که بمن مضافست و فرع اوست، و هر فرعی عند عدم المانع، بأصل خود بالذات مایلست، لاجرم چون یافت اصل و فرع و شعور بفرعیّت و اصلیت ایشان که آن میل ذاتی بر آن مترتّب است بواسطه آن نظر اولین من بود و متعلق آن نظر آن صورت بود که آئینه جمال مطلقش یافتیم، پس آن نظر ساقی شراب عشق شد، و آن صورت قدح آن شراب، و مستی غلبه احکام عشق، و مرادش از این محبت محبت ذاتی است نه محبت صفاتی؛ لیکن ظهور حکم و تعلق این محبت ذاتی در عالم حس چون بر صورت حسّی موقوف بود، لاجرم نظر، آلت حکم آن تعلق شد نه آنکه اصل حبّ بر آن نظر موقوف بود، والله المرشد .

فأوهمت صحبی انّ شرب شرابهم ، به سَر سَرّی فی اتشائی بنظرتی^۱

«سَر» ای فرح، وهو مبني على ما لم يسم فاعله، و اتشای فلان، سکر و بان سکره، و متعلق حرف الجرّ فی قوله : بنظرتی. فأوهمت، ای: اوهمتهم بتلك النظرة الأولى^۲ فی تلك الصورة الحسية .

می گوید : که از اصحاب من که اهل طریقند (کسانی که در عشق بمظاهر و صورت زیبا مقیّدند)، بواسطه افکندن آن نظر اول بر آن صورت زیبا که منش آئینه جمال مطلق یافتیم و موجب مستی من شد از شراب عشق، بگمان افکندمشان تا پنداشتند که من نیز همچون ایشان بآن صورت مقیّدم، و تقلّبات من در اطوار عشق بسبب آن

۱ - اوهمت صحبی : جعلتهم يتوهمون (آنها را به توهم انداختم) سَر بالضم :

سرور. سَرّی: باطنی. اتشائی: سکرى .

۲ - النظرة الاولى ، خ ت .

تعلق و تقیّد است. و ندانستند که هر صورتی که در کلّ عالمست، مرا کار آن صورت می‌کند.

و بالحدق استغنیت عن قدّاحی، و من شمائلها، لا من شمولى، نشوتی^۲
 «الشمائل» جمع شمال بالكسر هو الخلق. قال جریر: «وما لومی اخی من شماليا». والشمول بالفتح، الخمر. والنشوة بالفتح، اسم للسكر. و ذکر الخمر فی البيت و اراد به القدح المذكور فی البيت الاول بقوله: و كأسی، بطریق اطلاق اسم الحال علی السجل. و الألف و اللام، فی قوله: و بالحدق، قائماً مقام الاضافة.

می‌گوید: که چون من در آن صورت، اول جمال مطلق را دیدم، و فیض آن جمال را که ظاهر وجود است عامّ و منبسط یافتم بر جمله عالم، ارواحه و اجسامه، جواهره و اعراضه، پس در هر چه نظر کردم بیدیده ظاهر و باطن او را دیدم، و جمله موجودات عالم را اوصاف و تعینات با اسما و اخلاق او یافتم، چه عین وجود که ذاتست یکی بیش نیست، و آنچه بر عالم منبسطست و ظاهر اوصاف و تعینات و تنوعات ظهور آن وجود یگانه است که ذاتست، و صفت از موصوف منفک نیست.

پس چون اکنون در هر چه نظر کنم او را می‌بینم. لاجرم همه موجودات اقداح

۱ - «محقق همان بیند اندر اربیل - که در خوب رویان چین و چکل» چون محقق یعنی عارف و اصل بمقام جمعی و احاطی، حسن جلوه بار را، در مظهری خاص مشاهده نمی‌کند و چون از جهت اطلاق وجه حق غفلت ندارند، حق را در همه مظاهر مشاهده نمایند. و چون حاکم بر مظاهر، اسما، الهیه‌اند و ظهور مظاهر هستند به جهت اطلاق است حق را بوجه اطلاق عبادت می‌نمایند، نه در مظهر خاص - آشنیانی.

۲ - الحدق، الواحدة حدقة: سواد العين الأعظم. و در این جا مراد چشم است. شمائلها، الواحدة شمال: الحلق، شموی: الخمر المبردة بالشمال (یعنی خمری که از ناحیه وزش باد، سرد و خنک شود) نشوتی، او نشوتی: سکری.

شراب عشق و موجباتِ مستی منند، نه آن قدح صورت اولین علی‌التعین که در مبدأ کأس شراب من شده بود. پس اکنون بچشم‌خانهای خودم از آن قدح و صورت نخستین بی‌نیاز شده‌ام، و سببِ مستی من اکنون مشاهدهٔ اوصاف و اخلاق ذات و وجود یگانهٔ حضرت معشوقست که آن اخلاق و اوصاف تعیّنات نور و خواص و تنشّواتِ ظهور اوست، نه آن قدح اولین و حسن صورت او. و بدانکه موجب ذکر معشوق بلفظ تأیث یکی آن تواند بود که معشوق حضرت ذات را دارد، و لفظ حضرت و ذات را هر جائی تقدیر کند. و دوم مراعات قاعدهٔ عَرَبِ عَرَبًا کرده باشد که معشوق را در تغزلات جز بلفظ تأیث یاد نکرده‌اند.

فهی حانِ سَکری، حانِ سَکری لفتیة، بهم تَمَّ لی کتمی الهوی مع شهرتی^۱
حان الأول، هو حانة الخمر بلفظ التأیث: موضع بیاع فيه الخمر، والجمع حانات.
وانما ذکره للضرورة. و حان الثانی، معناه جاء وقته و آوانه. والألف واللام فی الهوی للعهد. ای، بهم صحّ لی کتم هو ای الکامل، و متعلقه المطلق.

می‌گوید: که بحکم آنکه طائفه‌ئی از فِتیان اهل طریق که بواسطهٔ جانبازی در سلوک و ترکِ حظوظ و ایثارِ علت و نصیبِ نفس و ترکِ تکلف، بمقام فتّوت «انهم فِتیة» آمنوا بر بّهم» که جانبازی بود «وزدناهم^۲ هدی» ای یقیناً، حتی ترکوا حظوظهم العاجلة لِأجل البقاء الأبدی^۳ «و ربطنا علی قلوبهم^۴ اذ قاموا» بحق الطريق و ترک العادات، تحقّق یافتند، و با کمال زهد و ورع و تجرّد و عفت و نزاهت، برای ابتلاء و اختبار بصورت‌های زیبا، مقید و عاشق شده‌اند، و بعشق صورتی حسی که بحسن آراسته است هر یک در میان خلق ظاهر و مشهور گشته، عموم خلق برای آنکه میل و تعلق ایشان

۱ - حان الاولی موضع بیع الخمر (دکان خمر فروش) تمّ لی: تیسرلی. فی بعض

النسخ، کتم الهوی، بدون اضافه بیای متکلم.

۲ - س ۱۸، ی ۱۳.

۳ - س ۱۸، ی ۱۲.

بصورت‌های زیبا، جز بطریق طبع و شهوت پرستی نیست، این تعلق و میل و عشق فتیان اهل طریق را همچون میل و تعلق خود پنداشتند، و باین سبب برایشان انکار می‌کنند و بفسق و اباحت نسبت می‌دهند، و از قبول و اقبال ایشان اعراض و اجتناب لازم می‌شمرند، و چون ظهور و شهرت من بعشق بر آن نظر اول يك لحظه‌ئی بر آن صورت زیبا که منش آئینه جمال مطلق یافتم مترتب بود، در آن نظر اول من نیز با این فتیان اهل طریق مشارک بودم لاجرم هم این فتیان وهم عموم خلق، این عشق محقق و معشوق مطلق مرا همچو عشق و معشوقان این فتیان مقیّد پنداشتند، و مرا از بازگان شردند، و بسبب این اشتراک بعضی بانکار و قدح من نیز مبادرت نمودند، و بعضی مرا بر نسبت عشق صورتی، باقرار و مدح تلقی کردند، و باین واسطه این عشق حقیقی و معشوق مطلق من که صورت و ظلّ «فاحبیت» است از نظر و قبول و اقبال خلق عموماً و خصوصاً محفوظ و پنهان ماند، پس لاجرم اکنون در این می‌کده مستی عشق من. مرا وقت آمد که مرا این فتیان اهل طریق را شکر و ثنا گویم بر این نعمتی عظیم که بسبب ایشان یافتیم که با کمال مشهوری من بعشق، بواسطه مشارکت با ایشان در صورت سالکی و سیرت عاشقی، مرا پنهان داشتن این عشق حقیقی و معشوق مطلق من میسر شد. و بتقید عشق و معشوق ایشان. اطلاق این عشق و معشوق من از نظرها و قبول و اقبال خلق محفوظ و سالم ماند، و این نعمتی سخت بزرگست و سزوار شکر.

و این بیت دلالت می‌کند بر آنکه شیخ ناظم را میل بسذهب اهل ملامت بوده است که نخواسته است که هیچ اثری از احوال او. بر خلق ظاهر شود. و هیچ ردیلتی را از خلق پنهان دارد بقصد. تا از قبول محفوظ ماند. و مذهب ایشان همین است. بخلاف مذهب صوفی که بهیچگونه نظرش خود بر این معنی نیفتد. و قبول و رد بنزد او یکسان باشد. و جز حق نبیند.

ولمّا انقضى صحوى، تقاضيت وصلها، ولم يَعْشنى، فى بسطها، قبض خَشية
يقال، تقاضى فلان دينه، اذا طلب ادائه، وقد يعبّر به عن نفس الطلب . والعشيان:
الاتيان . ومحل الضمير فى بسطها، منصوب على المفعولية .

می گوید : که چون شراب عشق در من کار کرد، مستی غالب آمد وهشیاری باخر
رسید، دل زمستی بیخودی بسیار کرد تا از حضرت معشوق تقاضای وصال و مطالبت
اتصال نمودم، ودر آن مَبَاسِطَت مطالبت و سؤال و تمنّا که بآن حضرت کردم از
غایت مستی، هیچ انقباضی از جهت خوف منع و نایافت وعدم تمکّن یا از برای خشیت
جلال و هیبت آن حضرت، بمن فرو نیامد که مانع من گشتی از آن مَبَاسِطَت .
واِبْشَتْهَا ما بى ، ولم يك حاضرى رقيب" بقا حظاً بخلوة جلوة^۲

يقال ابشتك : اى اظهرت لك بشى، اى حالى . والخلوة هيهنا ان كان مصدراً فالباء
فيه للآلة والوساطة، متعلق بابشتها . وان كان اسماً للمكان المِعْدَ لأن يخلنى فيه، فالباء
فيه لتعدية الحضور، لتضمثنه معنى النزول، متعلق بقوله: حاضرى . وانما اضيفت الخلوة
الى الجلوة على كلا المعنيين، لأنها تعدّ لأجلها بمنع غيرها .

می گوید : که چون بروفق «یا داود، فَرَّغ لى بيتاً اسكنه» باطن و دل خودم را

۱ - معنای شعر واضحست، باید توجه داشت که صحو دوقسم است، صحو قبل
از فنا که سالك از ناحیه توجه بکثرت در حالت صحوست و صحو دوم عبارتست از
هوشیاری بعد از فنا و تمکین بعد از تلوین که در فنای بعد از این صحو، وجود مجازی
سالك بکلی محو و از جمیع انواع شِرْك خلاص میشود. در مباحث بعد و نیز در مقدمه،
شارح علامه اقسام فنا و بقا و صحو، و معنای فناء عن الفنائین و الفوز بالحسنین را تقریر
فرموده، و بیان می فرمایند .

۲ - ابشتها: شکوت اليها (بش و شکوی). فى بعض النسخ: رقيب" لها، حاظ بخلوة
جلوتى. حاظ، من حظى به: حازه و ظفر به. الجلوة، من جلا العروس: عرضها على بعلمها،
واظهرها له .

برای تجلی حضرت معشوق و تنزل او از جمله اوصاف و صور انحراف و احکام امتیازی و نقیّدات و اضافات مجازی، بکلی خالی کردم چنانکه، بهیچ بقیّتِ حظّی و وصفی که منبئی از مغایرت و بیگانگی توانستی بود، احساس نکردم که در باطن و دل من از غایت خلوت نازل و حاضر بودی تا رقیب و وار از مُبَاسِطَت با حضرت معشوق که از احکام مناسبت و بیگانگی است مانع آمدی، در آن حال آنچه بمن نازل بود از محنت اندوه و شدت محبّت و بلاها و مشقّتها و سختیهای که مقتضای سلوک راه فنا بود در عشق، همه را بحضرت معشوق اظهار کردم و از شدت حال خودش اخبار کردم.

وقلت، و حالى بالصّباةِ شاهد، و وجدی بها ما حى، و الفقدُ مُثبِتى ا هبى، قبلَ یفنى الحُبُّ منى بقیةً ا اراك بها، لى نظرة المتکلفتِ الصباة: رقة الشوق و حرارته و شدته. و الوجد: ما یصادف القلب من الأحوال المغیبة عن الشهود. و الحال هینا بمعنی الوصف، و الواو فيه للحال. و مفعول قلت. هبى، و مفعول هبى، نظرة المتکلفت، و التکلف: مبالغة فى الالتفات. و یحتسب ان ىکون بقیةً، مفعولاً و احداً، له فاعلان: احدهما، هبى، و الثانى، یفنى بطریق تنازع العاملین. و على هذا، نظرة المتکلفت، منصوب على المصدر من غیر لفظه. و فيه تکلف. و الضمیر فى بها فى البيت الأول، راجع الى الصباة.

می گوید: که در آن حال که وصف من از زاری و نزاری و ذلت و خواری که مقتضای کمال مستی و فنای منست، گواهی عدل بود بر غلبه و حیدتِ آتش عشق و قوت و شدتِ سوزش شوق من، و حکم آن غلبه صیابت و شوق که مفنی اوصاف و مزیل احکام انحرافست از نفس، مردل مرا خالی و صافی گردانیده بود. و حالى از احوال آن سرّ وجودی را، بوحده الحقیقیة که ما حى و مفنی ادراک و شهود و حضور من با

۱ - ما حى، من محاهد: نبتاً اثبتته.

هبى من الهبة: العطية دون العوض. الهبة و الجود. افادة ما ینبئ لا لعوض ولا لغرض. این معنی فقط برحق اول صادق است. قبل یفنى: ای قبل ان یفنى.

خودم بود، مصادف دل من کرده ، و ظهور این حال که وجد عبارت از اوست بحکم غلبه آن صیابت ، محوکننده و فانی گرداننده هستی و ادراک و لذت من می بود یکبارگی، و حینند مرا هیچ لذتی از فهم و ادراک و شهود تجلیئی از حضرت معشوق، اگر آن دم واقع شدی نمی توانست بود، و برخوردار از آن تجلی اگر واقع شدی ، جز معشوق را نمی بود ، و آنگاه که آن حال و وجد را گم می کردم، آن فقد مثبت منی من شد، و منی من خود حجاب و مانع ظهور تجلی حضرت معشوقی می بود ، لاجرم در این حال که حال من بر این نسق بود، با حضرت معشوق گفتم: که چون من در هر دو حال وجد و فقد از وصل تو لذتی و حظی نمی توانم یافت ، و اینک عشق تیغ فنا آخته است و همگی مرا فانی خواهد کرد ، و چون من بکلی فانی شده باشم ، از وصل تو لذت و حظ کجا توانم برگرفت ؟

پس من از این ضربت بی محابای عشق، بتو پناه می آورم پیش از آنکه عشق مرا آن بقیستی را از من و سمع و بصر من که بآن بقیت مروصال ترا و تجلی جمال بر کمال ترا از بهر خود و لذت خودم توانم دید، بکلی فانی گرداند، مرا یک نظر متلفت و مودعی ببخش که ترا بینم و در عقب آن نظر یکبارگی آن لذت و ادراک خود را وداع می کنم و بکلی متوجه عالم فنا می شوم، و بآن طرف فنای حقیقی می روم، و از سر حسرت بقفا می نگرم ، چه همچنانکه آن مودع که متعرض فراق احباب و اصحاب است، می رود و بدیدار دوستان التفات عظیم می نماید، و از آن نظر متلفت ، زوادهئی برمی گیرد و می گذرد و می رود، من نیز بآن دیدار و لذت از آن عظیم نگرانم، مرا نظری متلفت ببخش تا بکلی هستی خود را وداع کنم و بفنا روم .

و اما تقریر وجه دوم که بقیت هم مفعول هبی وهم مفعول یفنی باشد، آنست که، در آن حال مذکور با حضرت معشوق گفتم، که چون وجد آثار تو از عین من، اثری نمی گذارد، وجدان دیدار تو از من بقیستی کجا خواهد گذاشت که بآن بقیت از دیدار تو برخوردار توانم شد؟ پس هم تو مرحمتی فرمای، و در حال تجلی بقیستی از هستی

من بمن ببخش پیش از آنکه عشق آن بقیّت را با همگی هستی من فانی گرداند، تا من بآن بقیّت مرترا از برای خود ولذت و راحت خودم بینم؛ دیدن کسی که در وقت وداع بدیدن ولذت آخرین از دیدار دوستان، عظیم نگران باشد و می رود و از پس می نگرد.

این ابیات ترجمه ذوق موسوی است و زبان تعرض مرتحقق را بحقیقت آن ذوق از طلب رؤیت «ارنی» و جواب «لن ترانی»^۱ و افاقتی که غایت آن^۲ مقام بود.

وَمَنْنَى عَلَى سَمْعِي بَلَنْ ، ان مَنَعْت أَنْ اِرَاكَ ، فَمِنْ قَبْلِي لَغَيْرِي ، لَلذَّتِ
و گفتم نیز، که اگر چنانکه مرا شایسته وصل خود نی بینی و بآن سبب مرا از دیدار جمال خود باز می داری، باری بگفتار «لن ترانی» بر گوشم منت نه، و در حق او بآن گفتار انعام فرمای و او را آن بشنوان. چه پیش از من کسی دیگر غیر مرا، آن جواب خوش آمده است، و از آن لذت یافته است اعنی موسی - علی نبینا وعلیه

۱ - س ۷، ی ۱۳۹ .

۲ - سرّ اضافه حکمت - علویّه - در فصّ موسوی به کلمه موسویه. بنا بر آنچه که شارحان مقاصد شیخ اکبر در فصوص الحکم بیان کرده اند. آنستکه موسی بن عمران. نبی نبینا و آله وعلیه السلام، به اموری از کثیری از انبیاء - عابیه السلام - متمیز بود و بمناسبت دار بودن این فضائل بر آنها رجحان داشت. قال - صلی الله علیه و آله - : لَانْفَعِلُوْنِي عَنِّي مُوسَى . فَاِنْ النَّاسُ يَصْعَقُوْنَ . فَيَكُوْنُ اَوَّلُ مَنْ يَفِيْقُ فَاَجِدُ مُوسَى بِاطْشَا بِقَائِمَةِ الْعَرْسِ . فَلَا اَدْرِي اَجُوزُ بِصَعْقَةِ الطُّوْرِ . اَوْ كَانُ مِنْ اسْتِثْنَى اللّٰهِ تَعَالَى - سعید جلال الدین السمرقانی .

چو رسی بطور سینا «ارنی» ن گفته بگذر
که نیرزد . این تمنا . بجواب این ترانی
«ارنی» کسی بگوید . که ترا ندیده باشد
تو که با منی همیشه . دگر این چه «لن ترانی»
جو رسی بطور سینا . ارنی . بگو و بگذر
که خوش است زدوست حرفی بود ارچه «لن ترانی»

الصلاة والسلام - هر چند از لذت رؤیت محروم مانده است. یعنی، این طلب گفتارِ «لن ترانی» را دو موجب است: یکی، لذت از گفتار، و آن در این بیت مذکور است، و دوم آنکه، افاقت که اثر و حکم ترقی است از مقام اول عشق تا وسطش، و مستلزم معرفت سیر و حکمت طلب رؤیت و منع آن است، بر آن گفتار مترتب است، و این موجب را در بیت آینده ذکر کرده است و گفته که، چون این جواب «لن ترانی» مستلزم کمال مستی است که صَعَقِ موسی^۲، علیه السلام عبارت از آن بود، و بعد از آن صعق و کمال مستی، جز افاقت هیچ نبود، و عشق اکنون در ذات من، اینک در ترقی است و مرا بآن ترقی مستعد و محتاج آن افاقت کرده است بواسطه کمال سکر، لیکن ظهور حکم و اثر کمال سکر و بلوغ صعق بنهایت طور و مقام ابتدای عشق موقوفست بر این جواب «لن ترانی» تا عشق حینئذ بکلی ترقی کند، و نفس من بتبعیئت عشق آن افاقت را که بر آن ترقی عشق مترتبست، تلقی نماید، لاجرم گفت که:

فعدی، لسکری، فاقه^۳ لافاقه^۳، لها کبیدی، لو لا الهوی، لم تفتت^۳

می گوید: که چون عشق را ابتدائی و وسطی عواتهائی است؛ ابتدایش آنست که چون از ذات عاشق سربرزند، روی عاشق را در عاشق آورد تا مَطْمَحِ نظر عاشق ذات و صفات و لذات و مرادات خودش باشد، و معشوق را از برای آن طلبد و وسیلت حصول آن سازد، و چون حکم عشق، نفس عاشق را با همه قوتهاش از سمع و بصر و غیرهما فرو گرفته است، لاجرم هر قوتی برابطه مابه الاتحاد والاشتراک که میان او و نفس است (وهو الوجود) از حضرت معشوق و وصل او اثری و حظی جزئی مناسب خودش می طلبد «ارنی انظر الیک» حکم این مقام و مرتبه اول عشق بود، و این دو سه

۱ - س ۷، ی ۱۳۹.

۲ - س ۷، ی ۱۳۹.

۳ - الفاقه: الفقر والحاجة. الإفاقة: الصحو من السكر. صحو بفارسی هوشیاری

و سکر، کنایت است از فنا و بی خودی.

بیت گذشته هم از مقتضیات اینست. و وسطش آنست که، این حکم و اثرِ عشق از مقام اول که روی عاشق را در خودش داشته بود و معشوق را وسیلتِ حظوظ و مرادات عاشق ساخته که سرمایه جنک و عتابِ عاشق با معشوق این بُود، بنهایت رسد و بغایت انجامد تا عاشق در این مقام خودی خودش را با جمله حظوظ و مراداتش برای آنکه حجاب وصول بحضرت معشوق یابد - دشمن گیرد، چنانکه گفته اند:

بیت

ولیکن هوا، چون بغایت رسد شود دوستی سربسر دشمنی
وچینند، آن حکم میل عشق از ذات عاشق بسوی عاشق تا بسوی حضرت معشوق
تمام ترقی کرده باشد تا این زمان عاشق خواهد که هسگی خود را فدای معشوق کند
بر آن امید که گوید:

بیت

به زان نبود که جان فدای تو کنم «تیهو» چو غذای «باز» شد «باز» شود
واما انتھاش آنست که، عشق که از عین وحدت منتشی است. و حکایت وحدت بر او
غالب، رابطه و موجدِ کثرت و دوئی عاشق و معشوقست. چون حکم سلطنت خود را
بر عاشق راند. و او را از اوئی او بکلتی بیزار گردانید و بسعشوق متوجه کرد. اکنون
خواهد که دوئی^۱ اسم عاشقی و معشوقی را از نظر عاشق بکلی محو کند. لاجرم روی
او را از معشوق نیز بگرداند. و بخودش که عین عشق است. مشغول کند. تا پیش
بسعشوق از آن جهت که معشوق است هیچ التفات نکند. و حجاب وحدت را بر او
یابد. و از او گریزان شود.

قولِ مجنون به لیلی که: «شغفانی حباتِ عناک» از این مقام بود. و سخن آن
مترجم پارسی که:

۱ - اکنون خواهد بود که روی اسم ... خ ت م .

«خواهی بوصول کوش و خواهی بفراق من فارغم از هردو، مرا عشق تو بس»
هم از اینجاست. پس معلوم شد که ترقی مرعشق راست در مقامات خودش، و ترقی
عاشق بطریق تبعیت واقع می‌شود، و ترقی عاشق بآن طریق است که چون سیر عشق
در ذات عاشق از طور و مرتبه ابتدا بنهایت رسد، مستی و محو و فنای عاشق، از خود
و اوصاف و حظوظ و ادراک خودش، در این طور اول عشق بغایت انجامد، و در آن کمال
مستی، از قلق و اضطراب طلب و غیره بکلی ساکن و آرامیده شود، باز چون عشق^۱ از
ابتدا بطور و مقام وسط، نقل و ترقی کند، حکم و اثر آن نقل و حرکت ترقی او در عاشق
بیدا آید تا در عین آن مستی و آرامیدگی، قلقی و اضطرابی و میلی عظیم بسوی
هشیاری از ذات عاشق^۲ سربزند، بحکم عشق و تبعیت حرکت و ترقی او نه بحکم عاشق
که آن شدت میل و قلق و اضطراب، جگرش را پاره پاره کند؛ و چنانچه افاقتی و صحوی
و بقائی بعد از آن مرعاشق را روی نماید که آن افاقت و صحو و بقا مستلزم علم باشد
بحقیقت هر حالی و امری و قضیه‌ئی که در آن حالت سکر و فنا بروی طاری شده باشد،
تا اکنون آن همه احوال و امور و قضایا را که مقتضای آن طور ابتدای عشق و حالت
مستی و بی‌خبری او بوده بکود بحکم این افاقت و ترقی و نظر از مقام وسط عشق همه را
ناقص و نازل بل گناه شمرد، و توبه از آن بر خود لازم داند و توبه کند و شرمساری
نماید، چنانکه موسی، علی نبینا وعلیه السلام، در آن افاقت از انبساط و طلب رؤیت
توبه کرد، و قرآن از زبان او حکایت کرد که: «سبحانک...» ای من ان یقاوم جلال
قدمک من احدیه نوال کرمک، تبت الیک، ای رجعت عمّا ظننت و توهمت بالاشتغال
بک و بحبک عن نفسی و طلب حظوظها و لذاتها منک، «و انا اول المؤمنین» ای المصدقین

۱ - چون عشق از ابتدائی بطور و مقام وسطی ... خ ل .

۲ - منشأ فنا و مستی و بیخودی و محو و علت صحو و بیداری و هشیاری، اسماء
الهیّه است که هر اسمی را خاصیتی است، مثلاً اسماء ظاهر دارای احکام و آثاری
مخصوصند، و اسماء باطن اثری مقابل آن اسماء دارند، مجموع مرکب و ممتاز از این
اسماء - کما حققنا فی باب التناکح الأسمائی - حکم دیگری دارند .

لقولك «لن ترانى» اى لن تتمكن من رؤيتى وادراكى ببقية شىء من اتيك وغلبة احكام الجزئية على نفسك .

و همچنين حكم ترقى عشق از وسط تا انتها برهمن منوال و طريق است كه از ابتداء تا وسط تقرير کرده شد، اکنون می گوید كه چون سير عشق بغلبة قهر سلطنت در ذات من كه عاشقم مقام ابتدا را، بنهايت رسانيد و با ن سبب مستى و محو من بغايت انجاميد و از مقام ابتدا بوسط حركت و ترقى كرد تا بسبب آن حركت و ترقى عاشق ، قنقى واضطرابى و ميلى و احتياجى بسوى افاقت از اين غايت مستى، از من و باطن من سر برزده است كه جگرم را پاره پاره مى كند كه اگر نه اين عشق و ترقى و حركت او بودى از مقام ابتدا تا بوسطش هرگز اين احتياج بافاقت و ميل و قلق و اضطراب از جهت آن در باطن من پيدا نيامدى و جگر مرا از آن شدت و حرارت حركت پاره پاره نكردى، و من در آن عين مستى و فنا و مغلوبى اول، آراميده و ساكن مى بودمى . لكن حركت ترقى عشق مرا بحركت آورد و از مستى بهشيارى محتاج و مستعد ترقى گردانيد. و آن آتش حركت، بكلى جگر مرا بسوخت و پاره پاره کرده. تا باز باين بلاها و عناهى بى منتها كه مقتضاي عشق و فناهاى اوست اکنون احساس يافتم و اثر (و آثار - خ) آن را در خود مى يابم كه صعقه و دكّ من. زيادت از موسى و كوه سينا است .

ولو أنّ مابى بالجبال، و كان طو ر سينا بها، قبل التجلى، لكدكت^۱

يقال : دككت الشىء . ادكّه دكّاء . اذا كسرتّه حتى سويته بالأرض . و منه قوله^۲

تعالى : «فدككتا دكة واحدة» .

مى گوید : كه آن احتياج من بافاقت از آنست كه ببلا و قنقى عشق خود منحس

شده ام، و مى بينم كه اگر چنانكه آنچه از بلاها و عناهاى عشق و غير آن بسن نازل است

۱ - طور سينا : الجبل الذى كلم الله عليه موسى . التجلى : الظهور .

۲ - س ۰۶۹ ي ۱۴ .

بجمله کوههای عالم نازل شدی و کوه طورسینا که از اثر تجلی موسی (موسوی-خ) پاره شده بود، بان کوههای کائن و درمیان ایشان نازل بودی، البته آن جمله کوهها و طورسینا با ایشان پیش از آنکه تجلیئی که موجب ذلك است برایشان همه واقع شدی، از اثر آن بلاها و عناهای من، همه پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره شدند، اکنون در در این ابیات آینده، تفصیل اوصاف آن عشق و صبابت می کند که در ابیات متقدم ذکر ایشان مجملاً گفته بود

هوی، عبرة نمت به، وجوی نمت به حرق، ادواؤها بی اودت

قوله: هوی، خبر، مبتداه محذوف، وكذلك جوی. ای هذا الذي ذكرت فيما تقدم من خبر الهوى والجوى المخصوص بي، هو هوى وجوى، نعتها كيت وكيت، والجوى الحرقه وشدة الوجد من عشق او حزن. ونمت من النيمة. ونمت من النمو. واودى فلان هلك، واودى به اهلكه.

می گوید: که این عشق من که بعضی اوصافش شنیدی، عشقی است در دل و جان نهان، لیکن آب دیده که اثر جوشش و سوزش دل است، که از آن جوشش و سوزش اثری و بخاری بدماغ تصاعد می کند در قبئه دماغ می افتد، و از اثر حرارت آن بخار شبه عرقی از دماغ مترشح می شود، و از منفذ دیدگان که شفاف تر از دیگر منافذ است آن رشحها، قطره قطره، بصورت عبره بیرون میچکد، و از آن سوز دل و سینه غمازی می کند، و خلق را از آن آگاهی می دهد، و این سختی اندوه من از عشق و شوق، اندوهی است که بوی هر نفس سوزشهای عظیم در ظاهر و باطن من زیادت می شود که دردها و المهای آن سوزها، مرا هلاک کرد و میکند.

۱ - عبرة: دمه (اشک جاری از چشم). نمت - نم: افشى السر. جوی، الجوی:

شدة الوجد. نمت: ای زادت و کثرت. اودت: اهلکت.

فَطُوفَانِ نُوحٍ ، عِنْدَ نُوحِي ، كَأَدْمَعِي ، وَايْقَادِ نِيرَانِ الْخَلِيلِ كَلْوَعَتِي^۱
 پس این آب دیده من که از اثر سوزش عشق من غمّازی می کند، چنان قوت و
 غلبه یافته است که اگر نظر باصل و منشأش کنی، چنان بسیار و بی نهایت باشد که طوفان
 نوح که همه عالم را آب آن شامل شده بود، همچو نموداری باشد از این آب چشم
 من، و این شعله آتش شوق من چنان عظیم و سوزنده است که آتشی که مدتی مدید
 بجهت سوختن خلیل الله «علی نبینا وعلیه الصلاة والسلام» برمی افروختند، نسایشی
 بوده باشد از این شعله و سوزش آتش شوق من .

در این بیت صنعت اغراق، بکار برده است؛ چه قاعدتی است که مُشَبَّه به، در آن
 صفت مشبّه، (چه قاعده آنست که مشبّه به در مابه الشابهه - خ ل) کاملتر از مشبّه
 باشد، و او مبالغه کرده است و طوفان نوح و نیران خلیل را «علیهما السلام» بدمعه و
 نوعه خود تشبیه کرده است تا در صفت اغراق و احراق، اینها کاملتر از آنها باشند .

وَلَوْ لَا زَفِيرِي ، اَغْرَقْتَنِي اَدْمَعِي وَلَوْ لَا دَمْعُو عِي ، اَحْرَقْتَنِي زَكْفَرْتِي^۲

الزفير والزفرة : اغتراف النفس للشدة والحزن والحرقة .

می گوید : که آب دیده و سوز سینه من هر دو در غلبه بغایتی رسیده اند که هر دو
 متکافی شده اند. چنانکه اغراق این مانع احراق آن می شود. و احراق آن دافع اغراق
 این می گردد؛ تا اگر حرارت تنفس صعداء من از حرقت شوق نبود. آبهای دیده
 من مرا غرقه کرده بودی. لیکن شدت حرارت آن. رطوبت این را بکلی نشکست. و
 و اگر آبهای دیده من نبود. حرارت تنفس من از آتش اندوه مرا سوخته بودی. و
 رطوبت این. مر حرارت آن را تسکین می دهد .

وَحِزْنِي ، مَا يَعْقُوبُ بَثَّ اَقْلَه وَكُلُّ بَلَاءٍ اَيُّوبَ بَعِثْتِي^۳

۱ - الخلیل: خلیل الرحمن . ۲ - زفیری: تنفسی نفساً طویلاً .

۳ - بَثَّ: شکى. اظهر. بلی: رثاءة. بلیستی: مصیبتی. اوکل بلی ایوب (...)

اگر چنانکه من انده گساری کردم با آنچه گفتم : وابثتها ما بی . واز عنا و بلاء حضرت اوهم بحضرت او پناه بردم، عجب مدار و عیب مگیر ، چه اندوهی که یعقوب «علیه السلام» از شدت و غلبه آن فریاد «انما اشکو بثی^۱ و حزنی الی الله» برمی آورد، اندکی بود از بسیار آنچه من می کشم از رنج و اندوه، و آن همه بلا که ایوب «علیه السلام» از قوت و عظمت آن ناله «ربّ انّی مسئنی^۲ الضّر» می کرد ، بعضی بود از این بلاها که من در عشق تحمل می کنم، پس اگر بحضرت او عرض کردم عیبی نباشد .
و آخر^۳ ما القی الی عشقوا ، الی الـ تردی ، بعضی مالا قیت^۴ ، اول محنتی^۵

الألی، جمع لا واحد لها من لفظه، واحده هی هنا «الذی» للمذکر «والتی» للمؤنث .
واز بلاها آنچه بسوی هلاکت انداخت جمله آنکسانی را که عاشق شدند و عشق ورزیدند، غایت و منتهای آن جمله، بعضی از آنست که من دیده ام در این عشق خودم .

فلو سمعت اذن الدلیل تاوهی ، لالام اسقام ، بجسمی أضرت^۵
لأذکره کربی اذی عیش ازمة بمنقطعی ركب، اذا العیس زمّت^۶

الازمة : الشدة . والعیس : اصله الابل البیض فخالط بیاضها شیء من الشقرة ، وقد یطلق علی الابل مطلقا، والمراد هی هنا الثانی، وزمّت ای خطمت . واطافة العیس الی الازمة علی تقدیر حذف المضاف، وهو الوقت او الحالة ، واطیفت الی مضافه ، وهی

۲ - س ۲۱، ی ۸۳ .

۱ - س ۱۲، ی ۸۶ .

۳ - وفی بعض النسخ: «وآخر مالا قی الی ...» .

۴ - محنتی : المحنة ما یمتحن به الانسان من بلیته .

۵ - تاوهی : قولی : آه . أضرت : اوقعت الضرر .

۶ - الکر و الازمة : الضیق والشدة . منقطعی الکر : هم الذین تنکسر دوابهم فی

سفرهم، فینقطعون عن رفاقهم . العیس : النیاق . زمّت : وضعت لها الازمة للسفر ، ای

الارسان .

الأزمة ، لملاسة بينهما .

می گوید : که رنج و بلای من و اندوه و عنای من تا بحدی است که اگر چنانکه گوش آن راهبر کاروان بشنودی ناله کردن مرا از رنجها بیساریهایی که بسبب ضعف و زاری و نزاری، بتن من گزند و آسیب رسانیدند و فرسوده و ناچیزش گردانیدند ، هرآینه یادش دادی این شدت اندوه من عیش حالت شدت و سختی عظیم که نازل دیده باشد بآن بازماندگان از کاروان (در - خ) میان بیابانی بی پایان، قوت بکلی ساقط شده و تن بسرگ داده و دل بر فراق جان و جانان و احباب و اصحاب نهاده، در آن زمان که دلیل کاروان بفرماید تا اشتران را مهار بر سر کنند از جهت رحیل و آن اشتران بفعان در آیند و خلق در تکاپوی رحیل افتند و آن مسکینان فرومانده از سر دردی هرچه تمامتر بنوحه و زاری در آیند و ناله و گریه ایشان در هسه کاروانیان اثر کند. پس همچنین چون سلطان عشق قوی گشت و دلیل جان و دل و سر و قوای ایشان شد و سرکز خود که عالم وحدتست متوجه گردانید، و نفس با قوای او که از لابدی رجوع و الیه یرجع الأمر کله شعور یافته اند عزم موافقت و نیت مرافقت کرده اند. اما بحکم ضعف قوت قابلیت و عدم زاد استعداد، قوت ساقط شده و در راه فرومانده است . لاجرم چون عشق بر مرکب دل و سر سوار شد و روح و قوای روحانی را بتجردها زمام عزم صحیح بر سر فرمود کردن . نفس عاجز فرومانده در بیابان بی پایان . آه کنان، بناله و زاری مشغول می شود. هجیرش این که، وافر یاد از عشق وافر یاد .

وقد بَرَحَ التَّبْرِیحِ بِي . وَاَبَادِنِي . وَاَبَدِي الضَّنَّاءُ مِنِّي خَفِيَ حَقِينِي^۲

۱ - برح به: جهده. التبريح الشدة. ابادنی: اهانگی. ابدی: اظهر. الضننى: السفام. در نسخه شرح قصیده «الضنا» آمده است. ولی در نسخه که قصیده بدون شرح می باشد «ضننى» ضبط شده است .

۲ - بی پایان امکان بناله و زاری . خ

یقال : بَرَح بفلان الأمر تبریحاً ، ای جهده من برحاء الحمی وغیرها، وهی شدتها
وشدة الاذی منها. و ابادنی : ای اهلکنی. والضنا: المرض .

می گوید : که اکنون بتحقیق سوزانیدن ورنجانیدن عشق یکبارگی مرا برنج
آورد و هلاکم کرد، و بیماری و نزاری شوق احکام ظاهر و قوای حسّی مرا چنان
بسوخت و ضعیف و ناچیز گردانید که هر سّری که در باطن من کامن بود، جمله آشکارا
شد، چه حجاب و مانع از ظهور آن سّره‌های باطنی، قوا و اوصاف ظاهری بودند، مثل
حواس و عقل و غیر آن، چون ایشان از اثر عشق جمله ضعیف بل ناچیز شدند، لاجرم
مانع زایل گشت ، و اسرار باطن را ظاهر گردانید .

فادامت ، فی سکری، النحول مراقبی، بجملة اسراری ، وتفصیل سیرتی
السیرة : الطريقة والمذهب، یقال : سار بهم سیرة حسنة . وقوله : النحول، انما
هو منصوب علی المفعول له، ای فی سکری الحاصل بسبب نحولی، فان الألف واللام فیهِ
قاما مقام الاضافة، وقد قال سیبویه : المفعول له .

عذر و علت می گوید که در این حالت مستی عشق که بسبب ضعف و نزاری من تمام
بر من استیلا یافته بود و ظاهر شده، ندیمانہ با کسی که در نوشیدن این شراب اندکمایه،
مشارکت داشت و حریف بود، و بآن سبب مراقبت احوال و اسرار من می نمود، تا بداند
که متعلق عشق من کیست و غایت بُغیت من در نوشیدن این شراب چیست؟ من بجملة
ابن رازهای پوشیده و شرح مذهب و روش باطن خودم در عشق حکایت کردم ،
بالحال لا بالمقال. یعنی مادام که تن بصحّت بود و قوای او بر کار، هر قوتی اثر و
خاصیت خود پیدا می کرد و بجهت استمداد در اظهار خواص و آثار خود هر نفس
بنفس رجوع می نمود و بآن استمداد مرتفس ناطقه را از تعین ذات و تحقق صفاتش که

۱ - النحول : الهزال، رقة الجسم. مراقبی : بدل من النحول. سیرتی : سلوکی بین

الناس، طریقتی، مذهبی .

تدبیر و ترتیب امر و امداد ایشان بود، آگاهی میداد که کمال هشیاری نفس این آگاهی است و چون از اثر سلطنت و صدمت و سورت و قوتِ عشق، مزاج و قوای مزاجی ضعیف و نزار و مغلوب و بی‌کار شدند و شراب عشق بسبب آن ضعف تمام در ایشان اثر کرد و ایشان را از خود و صفت رجوع و استمداد بنفس مست و بیخبر گردانید، نفس نیز باوازمها، بی‌هیچ مانعی و شاغلی بیکبارگی بتجسّر اقداح احکام و آثار عشق مشغول شد، و از آن آگاهی که باهتمام امر تدبیری داشت، فارغ گشت، و از شراب عشق مست و افکار و بی‌خبر و بیکار شد، پس حکم سکر که عبارت از بیخبری نفس است از تطلّح و التفات بتدبیر مزاج و قوای او علی وجه مستقیم، و از بی‌خبری مزاج و قوای مزاجی از نفس، و لابدی رجوع بطریق استمداد از او شامل آمد مر نفس را و مزاج و قوای مزاجی را، و موجب قوت و شدت این سکر، ضعف قوای مزاجی بود. لاجرم می‌گوید، که در این حالت سگری که از جهت ضعف و نزاری مزاج و قوای مزاجی مرا حاصل آمده بود، ندیسانه بی‌هیچ خوفی و حجابی، هسگی اسرار و افکار و مقاصد و مطالب خودم را از حضرت معشوق، که پیش از این بر مقتضای مذهب حق اهل ملامت از این مراقب که رفیقی است از رفقای من از جمله اولیاء که بحکم استعدادی تمام مشارک ذوق و شرب من بود، و بآن سبب تبسّع احوال و اسرار من می‌نمود، پنهان می‌داشتم، اکنون با او در میان نهاده و روش باطن خود را در عشق و احوال و اطوار او بزبان حال و لسان خواص و افکار با او بیان و حکایت کرده.

ظَهَرَتْ لَهُ وَحْفًا، وَذَاتِي، بِحَيْثُ لَا يَرَاهَا، لِبَلْوَى، مِنْ جَوَى الْحَبِّ اِبْتِ

در این حال غلبه مستی از شراب عشق بسبب این کمال ضعف و بی‌خبری و نزاری و اظهار افکار و اسرار خودم بر این مراقب ظاهر گشتم، چونکه از غایت بلائی که از سوزش آتش عشق بذات من رسیده بود، او را بکلی سوخته بود و نزار و نزار گردانیده

۱ - البلوی: المصيبة. جوی الحب: شدة حزنه. ابات: انزلت البليّة.

تا بجائی که قابل آن نمانده بود از فرسودگی و نزاری که این مراقب او را توانستی دیدن، پس ظهور من بر این مراقب جز باین وصف، اخبار و حکایت اسرار نبود .
 فأبَدت ، ولم ينطق لسانی لسمعه ، هَوَاجِسِ نَفْسِي سِرِّ مَا عَنهُ اخفت^۱
 چه درحالی که زبان مراقب و مکتب نطق نمانده بود از غایت ضعف و نزاری،
 خواطر و هواجس نفس من که سخنان معنوی اند، پیدا می کردند بر سمع این مراقب
 را از چیزی را از مطالب و تمناهای من از حضرت معشوق که نفس من آن را ازین مراقب
 پنهان می داشت تا هیچ کس را بر مطالب من وقوفی نیفتد، لاجرم ظهور بر این مراقب
 باین صفت بود، نه بذات .

و ظَلَّتْ لِفِكْرِي اُذُنُهُ خَلْدًا بِهَا يَدُورُ بِهِ ، عَنْ رُؤْيَا الْعَيْنِ اغت^۲
 الخلد : القلب والبال .

واز جهت آن نیز که اندیشه و فکر و همّت این مراقب همگی بسوی من و ادراک
 احوال و اسرار و ضمایر افکار من متوجّه و مصروف بود، گوشش که آلت ادراک
 اخبارات و سخنهای صوری است ، با دلش که آلت ادراک سخنهای معنوی است و همه
 مدارکات نسبت با او یکی است، متّحد شده است تا هر کجا که دلش بسوی ادراک
 چیزی توجه می کند، از خواطر و افکار و همّ و مقاصد و مطالب من گوش این مراقب
 نیز با دلش می گردد و همانجا پیدا می شود و آن را در می یابد و گوشش بآن دوران با
 دلش مر این مراقب را از چشم و رؤیت او بی نیاز کرده است، یعنی بحکم آنکه هواجس
 سخنان معنویند که دل یا نفس در باطن با خود می گوید، آلت ادراک آن دل می تواند
 بود، و اکنون چون از غایت ضعف و نزاری، باطن من حکم ظاهر گرفته است، لاجرم
 آن سخنان معنوی، قابل آن شده اند که این ولیّ مراقب که بکمال استعدادش بحسن

۱ - هواجس، الواحد: هاجس، وهو ما وقعت في النفس وقلقت له .

۲ - الخلد: خاطر، البال، يدور به، ای يدور هذا خاطر في فكري .

قابلیت و صدق عزم و صحت سیر من در طریق عشق راه برده است؛ و بحکم غبطت و غیرت یا نیت اهتدا و موافقت، همگی فکر و همت قوای ظاهر و باطنش را بر ادراک احوال و اسرار من مصروف کرده، آن سخنان معنوی را بگوش ظاهر تواند شنید، لاجرم از این جهت گوئیا گوشش با دلش متحد شده است و با او می گردد، و این اتحاد و دوران کنایت باشد از کمال اصفا و حضور و فکر در آنچه گوش ادراک کند و دریابد، و چون از غایت ضعف و نزاری هیچ چیز از من قابل ادراک بچشم نمانده است، لاجرم گوش این مراقب بآن دوران با دلش او را در حصول علم و یقین بجمیع احوال من از ادراک بچشم بی نیاز کرده است، زیرا که اگر این دوران و اتحاد گوش با دلش نبودی بحکم مصراع «خذ ماتراه و دع شیئاً سمعت به» و بروفق مصراع «العین صادقة و السمع کذاب» مر این مراقب را بر ادراک گوش و ثوقی و اعتمادی زیادت نبودی، و بر ویت محتاج بودی، لیکن باین اتحاد و دوران با دل، که ادراکش از غلط محفوظتر است از ادراک چشم مر این مراقب را، یقینی باحوال من حاصل گشت که بآن یقین از ادراک بچشم بی نیاز شد.

اما یکی از افاضل فرموده است که بجای یدوره من دار یدوره دورانا . بدور می باید، من بکدر بیدر بدورا بدارا، بسعنی : اسرع یسرع اسراعاً .

و باین روایت معنی چنان باشد، که چون هوا جس و خواطره سریع التقلب و الزوانند. آلت ادراک ایشان چیزی می باید که سرعتی بوی قائم باشد. چنانکه قلب است . کما قال «علیه السلام»: ان مثل قلب المؤمن کمثل ریشه فی فلاة تقلبها الريح ظهراً لبطن . چون بسبب غایت ضعف و نحول باطن من ظاهر گشته است و بآن واسطه این هوا جس و خواطر نفس من چنان ظاهر شده اند که می شاید که ایشان را بدارک ظاهر ادراک توان کرد، و از مدارک و مشاعر ظاهر هیچ چیز سریع الادراکتر از چشم نیست . لسرعة لحظاته و التفاتاته، لیکن چون از غایت نحول هیچ از من قابل ادراک چشم نمانده است. پس از جهت آنکه همگی فکر و همت این مراقب، ظاهراً و باطناً بر ادراک مطالب من

مقصود است، لاجرم برای تمام ادراك ظاهر و باطن من، گوش این مراقب با دلش یکی شده است، و بواسطه آن اتحاد، سرعتی در ادراك گوشش پیدا آمده که بآن سرعت، هواجس و خواطر مرا که سریع الانقلابند، بگوشش درمی تواند یافت، و گوشش بآن سرعت که بوی قائم شده است، مرابن مراقب را از رؤیت چشم و سرعت ادراك او بی نیاز کرده است. اگر چنانکه این لفظ بدور بمعنی اسراع، از ناظم رحمه الله، منقول است معنی سخت دلپذیر و معقول است، والا این معنی زاده طبع آن فاضل است نه مراد ناظم قائل، والله الملمهم للصواب. الخلد: القلب والبال.

فَاخبر مَنْ فِي الْحَيِّ عَنِّي، ظاهراً، بباطن امری، وهو من اهل خبيرة^۱ پس این مراقب چون باین طریق که گفته شد از اهل آگاهی شده است بامور ظاهر و باطن من، لاجرم هر که در قبيلة مقام ولایت و طریق حق بود از سالکان و سایران، همه را ظاهراً از باطن کارشان و مطالب من در عشق و متعلق او که حضرت پر کمال معشوق حقیقی است آگاه گردانید، و مرا بنزد ایشان رسوا کرد.

كَانَ الْكِرَامُ الْكَاتِبِينَ تَنْزَلُوا، على قلبه وحيًا، بما في صحيفتي^۲

و این مراقب چنان بر اعمال و احوال و خواطر و ضمیر من وقوف یافته است، و باز مرده اهل طریق از حقیقت کار من اخبار می کند، که گوئیا کرام الکاتبین - که فریشتگانی اند مثبت اعمال و مقاصد قریب الی الفعل - از جهت وحی بدل این مراقب من تنزل و نزول کرده اند، و او را از هر چه در صحیفه اعمال من ثبت کرده اند از مقاصد و مطالب و اسرار و ضمیر من، بکلی اخبار کرده و وقوف بخشیده، و او آن جمله را در زبان اهل قبيلة طریق انداخته، و اگر چه کرام الکاتبین مثبت هر قصدی و فعلی اند که ظاهر است یا نزدیک بظهور، لکن چون بسبب آن ضعف و نحول مذکور، باطنم حکم ظاهر گرفته است، لاجرم کرام الکاتبین بر آن جمله وقوف یافته اند، و باین مراقب نیز رسانیده اند.

۱ - الخبيرة: الإختبار.

۲ - صحيفتي: قرطاسي المكتوب، کتابی.

وما كان يدري ما أجبن، وما الذي ، حشای من السّر المصون ، اكننت^۱ اجنّ : اخفی، واكننت : اسررت . وسترت واكننته وكننته بمعنى فى الكن والنفس جميعاً . ومنه قوله «عليه السلام» انّ من العلم كهیئة المكنون، لا يعرفه الا اهل المعرفة بالله، فاذا نطقوا به لم ينكره الا اهل الغرة بالله . وپیش از این ضعف ونحول من این مراقب نمی دانست آن اسراری را از مطالب و تمنّاهای من که احکام و آثار و خواص عشق بودند و من آن اسرار را در نفس خود از این مراقب و امثال او پنهان می داشتم ، و نه نیز این مراقب آگاهی داشت از آن سرّ حقیقت عشق حقیقی من که از نظر اغیار مصونست، و قوای ظاهر و باطن من آنرا در باطن وجود خود پنهان می دارند .

فكشف^۲ حجاب الجسم ابرز سرّ ما به كان مستوراً له ، من سریرتی السریرة : واحدة السراير، وهى كالسرّ الذى جبعه اسرار، وهو الذى ينبغى ان يكتفم .

پس بواسطه ضعف ونحول ، چون حجاب جسم مرتفع و منکشف گشت . آن کشف حجاب جسم از سرّ من که در ظاهر نفس و باطن قوا پنهان بود، چیزی را ظاهر گردانید و بیرون آورد که در نفس من بود از آن هواجس و تنّاهای مذکور و جسم من پیش از این حجاب آن بود، و بر این مراقب برای حجاب جسم پنهان می بود . نه آن سرّ مصون را که قوای ظاهر و باطن من در باطن وجود خود پنهان می داشتند .

وكنت بسرى عنه فى خفية ، وقد خفته، لوهن، من نحولى اننى^۳ و حقیقت ذات وجود من، بقواها الظاهرة والباطنة، بان سرّ مصون حقیقت عشق که در باطن وجود ایشان مرکوز است و متعلق آن سرّ مصون . جمله از نظر «نیم و ادراک این مراقب پنهان بودیم، ولیکن از غایت ضعف و سستی که از آن نزاری و بیساری بر من استیلا یافت، و از جهت آن استیلاى بلا بر مقتضای «اننى مسنى الضر» ناله از

۱ - اجنّ: اخفی. اكننت: اخفت . ۲ - فى بعض النسخ: وكشف حجاب الجسم .

۳ - خفته: اظهرته. لوهن: اضعف .

۴ - س ۲۱ ی ۸۳ . قوله: (س ۷) و نه نیز آگاه بود این مراقب . ن ت .

من ظاهر گشت، و آن ناله که از غایت ضعف صادر شده بود، سبب ظهور من شد بر این مراقب، و بواسطه آن ظهور بصورت شدت ضعف و قوت بیماری و نزاری، آن سر مصون نیز بر این مراقب آشکارا گشت، زیرا که بسبب آن ناله، از سر کمال ضعف و شدت رنج استدلال کرد که چنین ناله ورنجی برسوزی و عشقی عظیم و شوقی مبرح الیم، و متعلقی سخت با جلالت، دلالت می کند. پس آن ناله من بر آن سر مصون من سخت جفائی کرد که بر نظر اغیارش اظهار کرد، و نااهلی را از او و فهم او برخوردار گردانید.

فاظهرنی سقم به ، کنت خافياً له ، والهوی یأتی بكلّ غریبة

پس ظاهر کرد ذات مرا با آن سر مصون حقیقت عشق و مطلب عالی من در او، عین همان بیماری و ضعف و نزاری که آنگاه سبب پنهانی من شده بود از نظر این مراقب، و این عشق بوالعجب، همه نوادر و لطایف عجب می آورد، که یک چیز را هم سبب پیدائی وهم موجب پنهانی یک چیز می گرداند.

وافرطاً بی ضرث ، تلاشت لمیسه احادیث نفس ، کالمدامع نمت^۲
 واز حدّ درگذشت نزول رنج و بلا و سختی و عذاب و عنائی بذات من، که بسبب

۱ - در نسخ موجوده، و این عشق بلعجب ضبط است.

۲ - فی بعض النسخ القصیده: «احادیث نفس بالمدامع نمت» در نسخه شارح علامه: کالمدامع (الف) ضبط شده است، لذا فرموده است: خواطر و هواجس نفسانی را که همچو آب ...

(الف) - بنا بر آنکه در نسخه قصیده: «... بالمدامع نمت» آمده باشد، معنای بیت از این قرار است: از حد و اندازه، رنج و تعب وارد بر وجود من گذشت و عذاب و عذاب وجود من را فراگرفت و از ورود عذاب و عناء شدید، خواطر نفسانی من متلاشی شدند، از ناحیه اشکهای چشم من اسرار درونی بر این مراقب ظاهر شد، و این خواطر از طریق گریه و زاری، سر درون را آشکار نمودند.

مساس آن رنج و بلا، همگی آن خواطر و هواجس نفسانی را که همچو آب دیده، غمّازی می‌کردند و احوال و اسرار مرا بر این مراقب اظهار می‌نمودند، جمله متلاشی شدند، و حکم فنا بایشان هم رسید.

التلاشی : تفاعل من لاشی .

فلوهّم مکروه التردی بی لما دری مکانی ، ومن اخفاء حبّک خفیتی^۱
 پس اکنون که نه از ظاهر و صورت تم بسبب ضعف تن و قوای جسمانی اثری پیدا می‌آید، و نه از باطن و سیرتم - بواسطه خواطر و هواجس نفسانی -، خبری ظاهر می‌گردد؛ اگر چنانکه ناخوشی و مکروهی که موجب هلاکت من باشد، قصد تفریق میان جان و تن من کند، البته جای مرا نیابد و بمکان من راه نبرد، چونکه عشق تو مرا درخودش پنهان کرده است، و بآن پنهان کردن، او مرا بطریق افنای اوصاف من . واقامت اوصاف خودش قائم مقام اوصاف من ، مَن نیز پوشیده و ناپیدا شده‌ام بر این مراقب و غیر او نا بحدی که آن مکروه نیز بسن راه نمی‌تواند برد .

و نزدیک باین معنی است . آنچه ابونواس گفته است که : (شعر - خ د)

تَسْتَرْت^۲ عن دهري بظلّ جناحه فعینی تری دهری . و لیس یرانی
 فلو تسأل الأیام ما اسمی : ما درت و این مکانی ما درین مکانی

۱ - هَمَّ به : اراد فعله و ام یفعله . خفیتی : اختفائی . ومن اخفائی : م
 ۲ - قلب سالک بعد از قبول تجلیات اسمائیه از جمیع علائق پاک میشود . حری
 اتوجه بالحق باعتقاد خاص او الإلتجاء الیه باسم مخصوص . بمناسبت سعه در سالک
 و قبول تجلیات بحسب احدیة الجمع الذاتی و تابس نور خورشید ذات بر مسنات و الیه
 قلب عارف متحقق . از ناحیه مقام جمعی قلب و نیل آن بمقام حدیث نام و امانتی آن .
 یعنی قلب جهت قبول تجلیات ذاتی که اختصاص دارد فقط بقلب سالک بالغ بمقام قبول
 تجلیات ذاتیه و نیل بمقام فناء از ناحیه تجلی بی که در عالم وجود، غیر قلب انسان بالغ
 باین مقام هیچ موجودی از موجودات عالم وجود، دارای استعداد قبول آن تجلی نیستند

وما بین شوقِ واشتیاقِ فَنیتِ فی تَوَلِّ بحظرِ ، او تجلِّ بحضرة

→ و فقط مقام جمعی سمعی قلب گنجایش قبول آنرا دارد .
 قلب بعد از قبول این تجلی، قیامت حقیقی را مشاهده نموده - فبقول لسان الاسم الحق، لمن الملك اليوم، لله الواحد القهار - وح يظهر قرب الفرائض فيبقى العبد مستوراً خلف حجاب غیب ربه - و بلسان حال در این هنگام گوید :
 «تسترت عن دهری بظلِّ جناحه - فعینی تری دهری ، وایس یرانی - فلو تسئل

الایام ما اسمی مادرت - واین مکانی، مادرین مکانی» .
 در این تجلی بقیه بقایای وجود و انیت عبد فانی میشود و از انواع شریک رهائی می یابد، و به سر توحید و قیامت کبری بعد از فناء انیت و موت حقیقی خود در حق ، واقف میشود و مثل کسی که قبل از موت حقیقی و فناء انیت خود به سر توحید آگاه می شود و بواسطه تقید به توحید علمی - نه توحید شهودی حقیقی ذوقی - و بقاء شریک خفی و ظهور شیطان نفس به بلای شطح گرفتار نمیشود - قال رسول الله : «شر الناس من قامت القيامة عليه وهو حی» .

و اما معنی الشعر : (تسترت عن دهری بظلِّ جناحه. ای بصورة جزئیة لیس وسعه ادراکها، ولا یدرک، عینی الکلی، وحين ادراکها، یحسب انه ادراکنی، و لیس كذلك. فعینی تری دهری وایس یرانی - فان النور الکلی شأنه ان یری ولا یری - فلو تسئل الایام ما اسمی ما درت - واین مکانی ما درین ... اذ لا اسم ولا مکان لمن احتجب فی الغیب) .
 مرتبه بعد از این مقام توغل در مقام اکمیت است که عبد مستهلك و فانی در حق میشود، و در غیب ذات حق پنهان می گردد و جمیع مراتب وجود بمنزله اعضاء و جوارح و اغصان و فروع صورت حقیقی او محسوب میشوند - و تعدی مقام السفر الی الله و منه الی خلقه و بقی سفره فی الله لا الی غایة، ثم اتخذ الله وکیلاً و من هذا المقام یفصح قوله : «اللهم انت الصاحب فی السفر والخليفة فی الاهل والولد، وانت حسبی فی سفری ...» .

شارح مفتاح این دوبیت را از یکی از عرفا دانسته و آن را حمل کرده است بر معنائی که ذکر شد و از قرار فرموده شارح فرغانی ابیات مذکور از ابونواس است، و این هو وهذه اللطائف العرفانية - کل میسر لما خلق لأجله - .

التولّی: الاعراض. والحظر: المنع، والارتباط الحاصل بین الکمال الذاتی والکمال
 الأسمائی والمیل المعنوی الثابت بینهما، هو اصل المحبّة والتوجه الخاص نحو ازالة
 التميز بینهما، واتحادهما هو مادة العشق، وظهور اثر ذلك المیل وتوجه المحبّ الی
 المحبوب، هو عنوان الشوق. فمهما ظهر ذلك الأثر فی المحب قبل وصوله الی المحبوب،
 سمّی شوقاً، ومهما ظهر بعد الوصول ويكون متعلقه البلوغ الی کثنه المحبوب وغایته،
 سمّی اشتیاقاً. ولهذا قال الأکابر من المحقّقین: «الشوق یسکن باللقاء. والاشتیاق
 یزید».

می گوید: که چون من از دو حال کشف و حجابیت خالی نمی باشم، اگر در حال
 حجابم و حضرت معشوق بسنع وصال و قطع اتصال از من روی گردانیده است. و بحکم
 «قل انما انا بشر مثکم» مرا با حکام بشریت مشغول کرده. حیثند آتش شوق در بناد
 من افروخته است. و مرا بآن احکام بشریت می سوزاند و نیست می گرداند. و اگر
 در حال کشفم که حضرت معشوق بحکم: «ایست عند ربی» بر من متجلی است. و مرا
 بحضرت خود حاضر گردانیده، حالتیذ مطمح همت و مطرح نهست من حضرت
 بی نهایت «لا ابلغ کل ما فیک» می باشد. و سوزش من از آتش اشتیاق است. که جمله
 احکام و اوصاف مرا، بل منی مرا، بکلی نیست می گرداند. پس در هر دو حال از
 شوق، که ماحی اوصاف ظاهر است، و اشتیاق، که مفنی عین و اوصاف باطن است.
 حاصل من فنا و استهلاکت.

فلو، لفنائی من فنائک رمداً لی فؤادی، لم یرغب الی دار غیر دار

پس اکنون از غایت تحقق من بحقیقت فنا، و خروج از اوصاف «تعمیقات» و مراتب
 بکلی، و رجوع بسقام عدمیت خود، کما کنت قبل فنیوری فی السراتب - اگر دل
 من که بفقر و خلّو تمام تحقق دارد، از ساحت و فنای درگاه تو که عالم علم و

معلومات و معانیست، باز گردانیده گردد و بمن داده شود در مراتب، تا باز بآن تعینات وجودی در هر مرتبه‌ئی ظاهر شوم، هر گز دل من در مراتب که غریستان اوست رغبت ننماید، زیرا که شهرستان دل و حقیقت من، این عالم علم و معلومات و معانی است که در او از همه قیود و تکالیف و درخواست و بازخواست، آزاد و فارغ بودم، و با حالت عدمیت اصلی خود آسوده، و این مراتب جمله غریستان من بود، چه ظهور و سکون من در هر مرتبه‌ئی، عارضی است، و نقلم از این غریستان مراتب «بحکم کل شیء^۱ هالك» و قاعدة «کل شیء یرجع الی اصله» بشهرستان اصلی خودم که عالم عدم علم و معانی است، لازم و ضروری .

پس چون من بصحّت سیر و سلوک از قید و زندان این غریستان بیرون جستم، و بشهرستان علم که عالم معانی است پیوستم، بعد از آن هر گز بسفر و ظهور در غریستان رغبت ننمایم و رجوع نخواهم . و کانه، تمهید اعدار و تعلل موسی «علیه السلام» در مقابله امر برسالت با آنچه گفت: «ویضیق صدري ولا ینطلق^۲ لسانی، ولهم علی ذنب، فاخاف ان یقتلون^۳» جمله بزبان این مقام و این اظهار عدم رغبت است بر رجوع به غریستان .

و عنوان شانی ما ابشک بعضه، و ما تحته، اظهاره فوق قدرتی^۴ و از عشق نامه من، که مشتمل است بر ذکر انواع رنج و حزن و بلا و عناء و فناء، من آنچه بحضرت تو که معشوقی شرح و بسط می‌کنم، عنوان آن نامه است؛ جامع مجملات و کلیات رنجها و بلاها. و اما آنچه در زیر عنوانست از تفصیل و جزئیات آن مجملات و کلیات و بیان کیفیات آن رنجها و بلاها، اظهار آن تفصیل، بالای مکتب و

۱ - س ۲۸، ی ۸۸ .

۲ - س ۲۶، ی ۱۲ .

۳ - س ۲۶، ی ۱۳ .

۴ - شانی: امری . ابشک: اکاشفک .

قدرت منست، وقوت شرح و بیان بذکر بعضی از آن، وفا نتواند نمود، زیرا که تقریر وجدانیات از آلام و راحت، خود جز بروجهی کلی متعذر است، چنانکه بیان لذت و الم، جز بروجهی کلی نتوان کرد که گوئی: لذت، ادراک ملائم است، و الم، ادراک غیر ملائم، و تقریر و تحریر تفرقه میان هر لذتی، لذتی و المی، المی نتوان کرد. اکنون چنانکه بر قاعده اهل بلاغت و کتابت می باید که هر چه در نامه مفصل ذکر کرده شود، عنوان نامه، مجمل آن باشد، و همچنان خطبه کتاب باید که مجمل مجموع کتاب باشد، من نیز غیر کلیات و مجملات رنجها و بلاها و عناها و فناها را که عنوان عشقنامه منست، در بیان نتوانستم آورد، و اما حقیقت نامه که مشتمل بر ذکر تفصیل آن بلاهاست. قوت و مکت از تحریر آن قاصر است.

وَأَسْكْتُ، عَجْزاً، عَنْ أُمُورٍ كَثِيرَةٍ بِنَطْقِي لَنْ تَحْصِي، وَلَوْ قُلْتُ قُلْتُ^۱
 واز جهت عجز از ایضاح و افصاح بسیار چیزها، نیز از آن امور کلی جملی بلاها و فناها، بکلی از ذکر آنها خاموش شدم، و بتقریر آن اصلاً شروع نکردم؛ چه آن بگفتار من در شمار نتوانست آمدن، و اگر چنانکه چیزی از آن را درگفت آوردمی، آن بسیار اندک شدی بسبب ضیق عالم عبارت و اتساع عالم معنی.

شَفَائِي أَشْفَى بِلِ قَضَى الْوَجْدِ أَنْ قَضَى وَبَرَدِ غَلِيلِي وَاجِدٌ حَرَّ غُلَّتِي^۲
 يقال: اشفى المريض على الموت: أي اشرف عليه وقرب موته. وقضى الاون.
 بمعنى حَكَمَ، والثاني، بمعنى مات ومضى. والغليل والغاة: العطش. وهو مبنی علی
 مالم یسم فاعله.

می گوید: که این بیماری عشق و درد من. دواپذیر نیست؛ زیرا که آنچه مزیل بیماری باشد. شفاست. و شفاي بیماری و درد من از عشق بهلاکت وقت نزدیان شده است، بلکه خود اندوه و حزن بنفای او. حکم جزم کرد و حکمش بنفاد پیوست.

۱ - فی بعض النسخ: و امسك عجزاً .

۲ - اشفی: ذهب شفاؤه. الغلیل والغلة: حرارة العطش .

لاجرم درد عشق من دواپذیر نماید . و همچنین شدت و حرارت تشنگی من از هجر ، قابل تسکین نمانده است، زیرا که آنچه آن حرارت تشنگی را تسکین خواستی داد ، برودت آن بود، و آن حرارت عطش من چنان قوی شد که در آن برودت که ضدّ و مسکن او تواند بود، تمام اثر کرده، و آن برودت واجد آن حرارت شد، لاجرم سکون آن حرارت بعد از این از قبیل محالاتست .

وبالی ابلی من ثیاب تجلّدی ، بل الذات، فی الأعدام، نیطت بلذتی^۱
 البال : رخاء النفس والحال والقلب . والمراد به فی البیت هو الاول ، والو او فیہ
 نلعطف علی البیت الاول، والتجلّش : التصبّر . و نیطت : علقت . والألف واللام فی لفظ
 الأعدام للعهد المذكور فی قوله : بل قضی الوجدان قضی، والمصدر مضاف الی الفاعل .
 می گوید : که چون عشق ، بفنای اوصاف من از لذت و راحت نفس و غیر آن
 حکم کرد و حکم او نفاذ یافت ، پس اکنون صفت لذت عیش و راحت نفس من
 فرسوده تر و ضعیف تر و ناچیز تر است از جامه های صبر و صابری نمودن من، بلکه خود
 ذات و تن من در این اعدام و افناء عشق مراورا پیوسته شد بآن صفت، لذت من وهم
 ذات وهم صفات من بفنا و انعدام پیوستند و از خود و ارستند .

فلو کوشف العوّاد بی ، وتحققوا من اللوح . ما منّی الصبابة ابقت^۲
 لما شاهدت منّی بصائرهم سوی تخلّل روح ، بین اثواب میت^۳

التخلّل : النفود .

می گوید : که از غایت تحقق ذات و صفات و لذات من بحقیقت فنا ، هیچ از من
 قابل ادراک بظاهر ابصار نمانده است . پس اگر چنانکه بیمارپرسندگان من که اصحاب

۱ - فی النسخ التي وحدناها من دون الشرح : نیطت بلذة . بالی : خاطری . تجلّدی :
 تبصری . الأعدام : الواحد . عدم : الحرمان . نیطت : علقت . وفی (م خ) : «به الذات فی ...» .
 ۲ - اللوح من الجسد : کل عظم فیہ مرض .
 ۳ - البصائر ، الواحد بصیرة : نظر العقل . تخلّل : تداخل . المیت : الباقي علی آخر رمق .

کشف و شهودند - و مرا جز با ایشان با کسی دیگر مناسبتی و آشنائی که سبب عیادت باشد نیست - قصد عیادت و زیارت من کنند، و چون مرا از غایت ضعف و فنا قابل ادراک با بصر نه بینند، پس از جهت پرسش و کشف حال من بطریق عیادت، بسر و روح خود متوجه حضرت لوح المحفوظ شوند که مجمع ارواحست، و بمن و حال من و آنچه عشق از من باقی گذاشته است، آنجا مکاشف شوند، دیده‌های بصیرت ایشان در لوح المحفوظ مشاهده نکند جز نفوذ روحی مجرد میان جامه‌های مرده، از صورت و تن او هیچ اثر نمانده و آن روح بواسطه اندک تعلق تدبیری در میان آن جامه خالی نفوذ می‌کند .

ومند عفار سمی و همتی، و همت فی وجودی، فلم تظفر بکونی فکرتی^۱
عفا المنزل : درس، يتعدی ولا يتعدی، والواو فی وهست الاول للعطف علی عفا
رسمی، وفی الثانی من اصل الكلمة، فالاول: من هست علی وجهی. اهیم هیسا وهیسانا.
ذهبت من العشق وغیره. والثانی من قوالک: وهست فی الحساب. اوهم وهسا. اذا غلظت
او سهوت .

می‌گوید : که از آن گاه که اثر نفس و مزاج من از عشق ناپیدا شد و من از غایت
عشق حیران و بی خود گشتم. در هستی خودم بگسان افتادم و در غلط شدم. که از وجود
هیچ چیز بمن مضاف هست. یا خود مرا هیچ وجودی اسلاً نمانده است ؛ پس اندیشه
من که صفت جان منست هیچگونه بر بود و وجود مضاف بمن فقر نیافت . و ادراک
هستی من نتوانست کرد از غایت تحقق من بفنا .

وبعد، فحالی فیک قامت بنفسها . و بیستی فی سبق روحی بنیستی^۲
وبعد از آنکه از وجود من که مرکب عشق بود اثری نماند. اکنون نیز حال عشق

۱ - عفا: امحی. همت: عشقت. وهمت: تو همت. غلظت: کونی: وجودی .

۲ - البیئة: الدلیل. البرهان. والشاهد. بنیستی: جسمی. ای الجسم البدنی فی مقابل

الروح .

من در حضرت توهم بخودش می باشد بی مرکبی و بنیهائی، و دلیل من بر آنکه قیام حال عشق من در حضرت توهم بخودستش بی مرکبی و بنیهائی، آنست که بحکم نصّ حدیث «خلق الله الأرواح قبل الأجساد بالفی الف عام» آنگاه که هنوز از مرکب و بنیه روح و نفس ناطقه که تن و مزاجست نام و نشان نبود، نسبت ظهور روح در عالم اجسام بجهت تدبیر در حضرت لوح المحفوظ ثابت بود بر مقتضای «اكتب علمی فی خلقی الی یوم القيامة» و آنجا قیام روح و نسبت ظهور او در عالم اجسام پیش از تعیین و تحقق عالم اجسام هم بخودش بود، زیرا که هر روحی دو نسبت دارد، یکی ثبوت و تعیین در عالم ارواح، و دوم نسبت تدبیری صورتی جسمانی، و پیش از تعیین عالم اجسام این هر دو نسبت در حضرت لوح المحفوظ مثبت و محقق بودند، لیکن ظهور آن نسبت تدبیری بصورت اکمال و استکمال و ظهور اثرش بصورت فعل و انفعال بر تعیین مزاجی انسانی موقوف بود، و پیش از تعیین این مزاج قیام آن نسبت هم بخودش بود.

ولم احك ، فی حبیبك، حالی تشرماً بها لا اضطراب ، بل لتنفیس كربة

حبیبك، ای: حبیبی ایآک، من باب اذا ما أجمع ضمیران والأول مجرور والثانی منصوب، والأول اعرف من الثانی، فان شئت جئت بالضمیر المنفصل فی الثانی، وان شئت جئت بالضمیر المتصل، نحو: ضربیک، وضربی ایآک، وحبیبک وحبی ایآک، وامثاله وبرم وتبرم، ای: ستم ومل، وهو منصوب علی المفعول له. والتنفیس: التفریح، والترفیه، يقال: نفس الله کرته، ای فترجها.

می گوید: که در این دوست داشتن من مر حضرت ترا که معشوقی، این حکایت اسقام و آلام ورنجها و عناها و سوزها و فناهای خود، نه از آن جهت می کنم که از برای ضجری و ملالی نقصانی یا سلوانی یا اضطرابی و اختلالی در عشق من راه یافته باشد؛ کلا وحاشا، بلکه کربت و دلتنگی عظیم، وقتها بر نفس من مستولی می شود، برای

انده گساری نفسی دردمندانه برمی آرم و غمی بآن دم می گسارم ، وبهمه احوال پناه
بتو می طلبم و حاجت بتو برمی دارم .

وَيَحْسِنُ أَظْهَارَ التَّجَلُّدِ لِلْعِدَى وَيَقْبِحُ إِلَّا الْعِجْزَ عِنْدَ الْأَحِبَّةِ^۱

ونیکو پسندیده است اظهار تبصّر و تجلّد و قوت از جهت دشمنان و در پیش
ایشان، زیرا که آن تجلد و تبصّر و اظهار قوت دلالت می کند بر قطع نظر از اغیار و عدم
استعانت بایشان در منع اضرار و عدم استغاثت بنزد ایشان از عناها و بلاهای دلداری و
پناه از بلای معشوق هم باو بردن و از غیر او اعراض کردن و باز بحضرت معشوق جز
عجز و ضعف و بیچارگی نمودن ، ناستوده است ، زیرا که در آن عجز و اظهار ضعف و
بیچارگی ، پناه بردن است از سطوات قهر او بنظرات مرحمت و لطف او . و اما در اظهار
تجلّد و تبصّر بحضرت معشوق چون صورت قدرت مقاومت و قوت مقابله است با
صدمت و سطوت قهر او ، لاجرم زشت و از ادب سخت دور است و یکی از دلایل بر
صدق این قضیه ، قصه سنون محب ، قدس الله روحه ، است که در بعضی خلوات و
مناجات و احوال مباسطت ، این بیت بر زبان راند :

«فليس لي في سواك حقدٌ فكيف ما شئت فاخترني»

چون در این بیت اظهار تجلّد و قوت مقاومت بود در مقابله کمال قدرت و سطوت
حضرت عزت . لاجرم در حال ، عسر بول را بروی گساختند از برای تأدیب را تا دمار
از نهادش بر آورد و بضعف و عجز خود و ناتوانی معترف شد و اسم کذابی بر خود نهاد
و در محله های بغداد می گشت و کودکان را بسزد می گرفت و می فرمود که «ادعوا مساجد
الكذاب» .

وَيَمْنَعُنِي شَكْوَى حَسَنِ تَصْبِيرِي . وَأَوْشَكْتُ مَابِي لِلْأَعْدَاءِ لِأَشْكُ^۲

۱ - وَيَقْبِحُ غَيْرَ الْعِجْزِ عِنْدَ الْأَحِبَّةِ .

۲ - فِي بَعْضِ النُّسخِ : «وَأَوْشَكْتُ لِلْأَعْدَاءِ مَابِي ...» .

اشکت ، ای: ازالت سبب شکوای .

می گوید : که نیکو تخلیق نمودن من بمقام صبر و تقلب در اطوار و احوال این مقام مانع من می آید از حکایت شکایت و ذکر قصه غصه خودم در عشق و سلوک راه فنا ، و اگر از آنچه بمن نازلست از بلاها و عناها پیش دشمنان شکایت کردمی هرآینه دشمنان را بر من شفقت آمدی و در ازالت اسباب شکایت من کوشیدندی . اما بیت:

با اینهمه من هیچ نمی یارم گفت شاید که مگر بنده نوازی اینست

وعقبی اصطباری، فی هواك، حسیده علیك، ولكن عنك غیر حمیده^۱

و عاقبت صابری نمودن من بر بلاها و عناهایی که از مقتضیات عشق تست، و ازالت احکام امتیازی می کند میان من و حضرت تو، عظیم ستوده و پسندیده است ، ولیکن عاقبت صبر از تو در هجران و سلوان سخت بد و ناپسندیده است، زیرا که منبیاست از غلبه و قوت احکام امتیازی . این بیت بیان تحقق است باول مقام صبر که ثبات است بر محنت و شدت بلاها که در راه رضای دوست باین سالک می رسد ، و در این بیت آینده ذکر تحقق باخر مقام صبر است که محنت را منحت دیدن و بلا را عطا شمردن است .

وما حلَّ بی من محنة ، فهي منحة ، وقد سلمت ، من حل عقدی ، عزیزمتی^۲

و هرچه بمن نازل شود از محنت و بلا، آن چیز عین منحت و عطا است که حضرت تو که معشوقی در حق من ارزانی می فرمائی، چونکه حال من بتحقیق آنست که عقد عزیزمت محنت من از فترت و انحلال سالم و ایمن است، و هر یک از آن بلاها و محنتها بر این محبت را مدد می دهد در ازالت احکام امتیازی از نفس من ، و تقویت اسباب اتحاد من می کند با حضرت معشوق، پس لاجرم من هر محنتی را عطائی و منحتی عظیم می یابم .

۱ - عزیزمتی: الارادة الاكيدة

۲ - فی بعض النسخ: «وما حلَّ بی من محنة، فهو منحة» .

فكل اذى فى الحب منك، اذا بدا ، جعلت له شكرى مكان شكيتى^۱
 پس از این جهت هر رنجی و آسیبی که در این عشق حقیقی تو از مقتضیات اوست.
 و از تو و عشق تو در حق من پیدا می آید و بتن و جان من گزند می رساند ، من ترا از
 برای آن رنج و بلا، مدح و ثنا می گویم، و بجای شکایت شکر ادا می کنم، چه آنرا
 نعمتی می شمرم .

نعم و تباريح الصباية ، ان عدت على ، من النعماء فى الحب عدت^۲
 نعم لفظ وضع للتصديق والتحقيق، و ایراده هی هنا لتحقيق الكلام الذى جرى قبل
 هذا من التحقق بمقام الصبر والشكر. يقول : هذا الذى ذكرت من رؤيتى كل محنة
 منحة ، و جعلى الشكر مكان الشكبة ، محقق وهو من مقتضيات السحبة و التحقق بها .
 و ذلك عام بالنسبة الى جميع العشاق ، فيكون نعم فى محل خبر البتداء . و ما بعده
 جملة تحقق الكلام الذى قبله . و تباريح الصباية : توهجها من برحاء الحمى و هى شدتها .
 می گوید : که اینچه گفتم که محنتهای معشوق را عطاها می یابم و بجای شکایت
 به ادای شکر آن می شتابم، همچین است . و مقتضای حقیقت محبت خود همین است
 و هر چند افروختن آتش عشق و سوختن او ظاهر و باطن مرا . ظاهراً فلسی می نماید که
 در حق من می رود . اما چون حکم ما به الاتحاد را قوت می دهد . و احکام ما به الامتياز
 را ازاله می کند . و باین سبب مرا شایستگی اتصال بجناب و جلال و جلال حضرت
 معشوق می بخشد . لاجرم آن سوختن و افروختن آتش عشق از جمله نعمتهای هنی ،
 دولتهای سنی شمرده می شوند . و سزاوار آنند که همه عسر به ادای ما واجب سدر
 ایشان بسر برم .

۱ - شكيتى : شكواى .

۲ - تباريح، الواحد تبريح : الشدة . عدا عليه : اعندى عليه . النعماء : النعمة . عدت :

حسبت .

ومنك شقائى بل بلائى منة ، وفيك لباسى البؤس اسبغ نعمة^۱
 واز حضرت تو که معشوقی بی سعادتى و محرومی من بل هر بلائى که بمن می رسد،
 نعمتی و منتی عظیم است، زیرا که آن محرومی چون در اثنای سلوکت ، موجب
 شکستگی و بیچارگی و کمال افتقار است بحضرت تو، و سرمایه بزرگ در این راه، ذل
 و افتقار است که اگر در اثنای سیر آن احتجاب و محرومی بودی صفت عجب دمار
 از نهاد من بر آورده بودی و حجب مظلم و پرده های متراکم احداث کرده ، و همچنین
 هر بلائى چون مستلزم رفع حجابی است، لاجرم نعمتی و منتی است، و در عشق حضرت
 تو نیز تلبس بلباس شدت و تنگ عیشی ، و افرترین نعمتی است ، زیرا که هم موجب
 رفع موانع و حوایل است .

ارانى ما اوليته خير قنية ، قديم ولائى فيك من شر فتية^۲

اوليته ای اعطیته، یعنی دوستی قدیم تو که از ازل با من همراهت بمن نمود که
 آنچه داده شدم از قبل بدترین قومی از جوانان قبیله، اعنی لاهی و واشی و آنچه ایشان
 در حق من کردند و گفتند و رنج و بلائى که از آن گفتار و کردار بروی من آوردند ،
 آن بهترین ذخیره و نعمتی بوده است زیرا که آن گفتگوی و جستجوی لاهی و واشی ،
 هم از آن بلاها است که از آن جهت که از مقتضیات عشق است، از نعمتها و عطاها شمرده
 می آید ، و موجب شکر می گردد .

فلاح و واش : ذاك يهدى لغرة ضلالاً ، وذابى ظل يهدى لغيرة^۳

۱ - اسبغ نعمة : اطول نعمة .

۲ - اوليته : اعطيته . القنية : ما يقتنى ، ای ما يملك .

۳ - يهدى : يتكلم بما هو غير معقول . قوله « يهدى لغيرة » در برخی از نسخ « فلاح
 و واش ذاك يهدى لغيرة - بجای لغرة - و « ضلالاً و ذابى ... لغرة - بجای لغيرة - ضبط
 شده است و در نسخه شارح علامه همانطوری که دیده میشود ضبط شده است ولى
 ←

قوله : فلاح وواش . كل واحد منهما فى محل خبر مبتدأ محذوف . وتقدير ذلك : فهذا الذى ذكرت من شرّ الفتية ، احدهما لاح ، اى لايم ، والآخر واش ، اى تمام ، وذلك يهدى الى آخر البيت ، جملة اخرى .

پس اين شرّ فتية مذکور، يکى ملامت کننده منست برسلك راه عشق و مقاسات شدايد مجاهدات و رياضات که از جهت غفلت او از ناگزيرى حضرت معشوق و سلوک راه او مرا بگمراهى ترك عشق راه مى نمايد و بسلوتم دعوت مى کند ، و من در بلا و عنای گفتگوی بى حاصل او در مانده ام ، و مثال او در باطن من نفس اماره و لغو امه منست که در مبدأ سلوک از حقيقت کار و لا بئدى عشق و حضرت معشوق غافل و بى خبر و محجوبست ، تا از آن بى خبرى و محجوبى مرا بر معانات سلوک راه عشق و ترك حظوظ و حقوق خودش ملامت مى کرد .

ودوم از آن شرّ فتية وشايت کننده ، اعنى تمام و غماز است ، که بسن واحوال من و بملاست من بعضى از امور طبيعى را که از ضرورات نشأت حسى منست . بيهوده و هذيان مى گويد بحضرت معشوق ، و مرا بآن حضرت بد مى نمايد ؛ از جهت آنکه بر حضرت معشوق و وحدت او از من ، غيرت مى برد ، و او صورت عقل و قواى روحانى است که از آن جهت که صفت تنزيه برايشان غالب است از سر غيرت بر عظمت و جلالت قدر آن حضرت مرا که عاشقم و من بعض الوجوه براى ضرورت بصفات کثرت و نقصان متلبس ، لايق اتساب بعشق آن حضرت قدس نسي بينند . لاجرم گاه فرياد « ما للتراب ورب الأرباب » بر مى آورند . و گاه بنشر معايب فساد و سفک دما بآن حضرت ، غيرت بر من تشنيع مى زنند ، و گاه بغممازى « فلان ليس منهم . وانما جاء فيهم ايجاب » بهذيان غمز و وشايت مشغول مى شوند . و هر چند بسقرعة تقريع « هؤلاء قوم لا يشقى جليسهم »

→
هر دو نسخه داراى معنائى صحيح مى باشند . اگر چه نسخه شارح اسع بنظر مى آيد
- آشتياني - . قوله : « فلاح ... يهدى لغرة » فى نسخة « امرّة » . آشتياني .

زخم می خورند ، ومع ذلك ، دست از این غمّازی باز نمی دارند ، ومن در این بالای تشنّیع ایشان در مانده ام ، و چون آن را هم از ابتلائات می یابم ، لاجرم تحمّل می کنم و بمنت تلقی می نمایم .

اخالف ذا، فی لومة ، عن تقیّ ، كما احالف ذا ، فی لومة ، عن تقیّة^۱ من مخالفت این یکی ، اعنی لایم می کنم در این ملامت کردن و بسلوت دعوت کردنش از جهت کمال تحقق بمقام تقوی که احتراز و مجانبت از جمله الواث نقایص از خصایص آنست ، چنانکه مراعات و سوگند خواری و اظهار موافقت بیاری می کنم بآن دیگر که واشی و نمام است از جهت تحقیق مقام خوف و خشیت ، و قدم مدارات و مراعات این واشی می سپرم ، باظهار اتّصاف بصفات تنزیهی و تخلّق باخلاق روحانی ، و اجتناب از ملابست احکام طبیعی و جسمانی .

وما ردّه وجهی عن سبیلک هول^۲ ما لقیته ، ولا ضراء^۳ ، فی ذاک ، مسّت می گوید : که چون سلوک راه عشق تو که معشوقی ، بی قطع جمله تعلّقات که دامان هر قوتی و عضوی گرفته است ، میسر نمی شود ، و قطع این علایق موقوفست بر مقاسات شداید بسیار ، و رکوب احوال و اخطار بی شمار ، از ریاضات و مجاهدات و مخالفات نفس و جز آن ، و در مقاسات هر یک از این مخاطرات خطر فانی جان و تن است ، لاجرم چون من قدم صدق در راه عشق نهادم ، هیچ خطری و بلائی و هولی و عنائی که بدیدم و هیچ سختی و ضرائی که مرا بسود و فرسود ، روی مرا از این راه عشق تو برنگردانید ، بلکه همه را بتحمّل تلقی کردم و برخود خوش گردانیدم .

ولا حلّم لی فی حملی ما فیک نالی یؤدی لحمدی ، او لمدح مؤدّتی و این گردن نهادن و بردباری نمودن من در این کشیدن آنچه بمن رسید از بلاها در عشق تو ، از جهت آن نبود که مؤدّی شود بآنکه کسی مرا بصفّت بردباری ستایشی

۱ - فی بعض النسخ : اخالف ذا ، فی لومه ، و احالف ذا فی لومه ، ضبط شده است .

کند، يا اين دوستى حقيقى مرا مدحى گويد، بلکه مطمح نظر من در اين تحملِ اعباءِ سلوکِ راهِ عشق و فنا، غير ذاتِ تو که معشوقى نبود، و موجب آن جز حُسنِ برکمالِ تو نيست. در اين بيت ذکر تحقق بمقام اخلاص است^۱ از مقامات يقين .

قضى حُسنك الداعى اليكِ احتمالاً ما قصصت ، واقصى بُعدِ ما بعدَ قصّتي
 قضى : اى حکم . واقصى : اصله افعال من القضاء الذى هو البُعد والناحية ، يقال :
 قصى فلان عن جوارنا بالكسر قصّاً، اى بُعدٌ ، وقد يستعار به عن الغاية والنهاية .
 مى گوید : که موجب اين تحملهاى عظيم که مى کنم در مقاسات شدايد عشق ،
 آن بُود که حُسنِ برکمال و جمال عام الاشتمال تو که هرديده وورى و دلاورى را
 بعشق تو وسلوکِ راهِ فنا براى تو دعوت مى کند، بر من بالزام حکم کرد که آنچه
 حکايت کردم از بلا و عنا و موجبات فنا در عشق تو، تحمل کنم و خود را بر کشيدن آن
 و نهايت و غايت دور آنچه نيز بعد از اين قصّه منست و در کالبد^۲ گفتار نسي گنجد تحمل
 نمايم . پس حامل من بر اين احتمال مشقتها ، حکم اين حسن کامل تو است نه طلب
 محمديت و نيکنامى .

وما هو الا ان ظهرت لناظري باكمل اوصاف، على الحسن ارتب
 و اين حکم حُسنِ تو به عشق من و تحملِ اعباي او نبود الا آنکه تو در آن مظهر
 و صورت که در مبدأ قدح شراب عشق من بود . بر اين ناظر من ظاهر گشتى . و خود را
 بوصف اطلاق و عدم تقييد بهيچ مظهرى و احاطت بجميع مظاهر معنوى و روحانى و
 مثالى و حسى که اين وصف اطلاق و احاطت اکمل اوصافست و وصف حسن جزئى از
 اوست ، بر نظر من جلوه کردى . و مرا به عشق و بلاهاى او مبتلا گرداندى . و اين
 اوصاف کمال و غلّو در جمال و اطلاق و احاطت بر حسن و معنى او که مقيد است به
 احاطت در زيبائى نيفزودند .

۱ - شارح علامه اين مقام را مشروحاً تقرير مى کنند وعن على - عليه السلام - کمال
 الإخلاص نفى الصفات يعنى كافة تعيّنات . ۲ - حمل نمايم - م خ ت .

فحلیت لی البکوی ، فخلیت بینها وینی، فكانت منك اجمل حلیة^۱
 قوله : فخلیت من تحلیة المرءة والسيف ، ومنه سيف محلی .
 می گوید : که چون در اول ، خود را بکمال حسن و اوصاف کمال بر من عرضه
 کردی ، و مرا بجمال پر کمال خود فریفته و عاشق و شیفته گردانیدی ، و آتش شوق در
 من زدی ، و بارهای محنت و بلا برای ازاله احکام بیگانگی بردل و جان و تن و روان
 من نهادی ، پس از این جهت مرا بحلیة بلا متحلی کردی ، و این همه بلاها را بر من
 گماشتی ، و میان بلاها و میان من بگذاشتی ، و دست از ازاله ایشان بازداشتی ، و چون
 من هر یک از این بلاها را در عشق ماحی حکمی از احکام بیگانگی و مثبت وصفی از
 اوصاف بیگانگی یافتم ، لاجرم هر بلائی را بر خود ، زیباترین حلیه و آرایشی دیدم ، و
 هر محنتی را از تو بهترین رحمتی و بخشایشی یافتم .

وَمَنْ يَتَحَرَّش بِالْجَمَالِ إِلَى الرَّدَى ، أَرَى نَفْسَهُ مِنْ أَنْفَسِ الْعَيْشِ رَدَّتْ^۲
 يتحَرَّش يَتَفَعَّلُ مِنْ حَرَشِ الضَّبِّ تَحْرُشُهُ حَرَشًا : اصطدته ، فانت حارِش الضب ،
 وهو ان تحرك يدك على جحره ليظنه حية ، فيخرج الضب ذنبه ليضربها فتأخذه ، فكنّا
 به هيهنا عن الانخداع ، و حرف الى متعلق بر دت .

می گوید: که چون بنیاد عشق بر مفارقت جمله حظوظ و اهواء ، بل مفارقت اسباب
 هلاک و فنا می بینم ، پس هر کس که صید و فریفته حسن و جمال شود و بآن سبب
 عاشق و شیفته معشوقی پر کمال گردد ، من مرتفس او را چنان می بینم که از خوشترین

۱ - حلیت لی البکوی: جعلتها حلوة، من الحلاوة. خلیت بینها وینی: مکنها متی .
 الحلیة: ما یتزین به من الموضوعات و غیرها. یقال لها بالفارسیه «زیور» .

۲ - يتحَرَّش به: يتحَكَّك به ويتعرض له. فی بعض النسخ: «رأى نفسه من انفس
 العیش رُدَّت» باید - رای - درست باشد ، چون هر کس عاشق شود، خود را بانواع
 مصائب تن دردهد، «که عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکله، و یا آنکه، عشق از اول
 سرکش و خونی بود - تا گریزد، هر که بیرونی بود» .

عیشی و گرانمایه‌ترین زندگانی بسوی فنا و هلاکت باز گردانیده شده است و باصل حالت عدمیّت خودش مردود گشته .

ونفس "تری فی الحبّ ان لا تری عناءً، متی ما تصدّت للصبابة صدّت ا
تری الأول بمعنی الظنّ والاعتقاد، والثانی بمعنی الابصار، وتصدّت ای تعرضت ،
فتستشرفها ناظرة الیه، وصدّت منعت .

می گوید : که هر نفسی که ظنّ و اعتقادش آن باشد که در عشق و سلوک راه وی هیچ رنجی و اِلْسِ نبیند، هر گاه که از جهت تحقق به عشق پیش آید و بوی نگران شود، از جناب عشق محروم و ممنوع آید، زیرا که مقتضای عشق حقیقی آنست که عاشق را بمعشوق متحد کند و تا اوصاف و مرادات عاشق که همه احکام امتیازی اند، بکلی نیست نگردد، حکم عشق تمام ظاهر نتواند شد، پس عشق ، دائماً اوصاف و مرادات عاشق را فانی می کند، و از او جدا می گرداند، و هرگز در نامرادی و فنای اوصاف و قطع عادات و مألوفات ، راحت صورت نیندد ، بلکه آن فنا، جز برنج و عنا ، دست ندهد، لاجرم نفسی که راحت دوست دارد و از عنا گریزد از عشقش نصیبی نباشد و اگر متعرض آن شود دست منع و ردع عشق این رقعہ بدستش نهد که :

با دوقبله در ره معشوق نتوان رفت راست یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن
وما ظفّرت، بالودّ، روح "مراحة" . ولا بالولا نفس" ، صفا العیش . ودّان
اصل الودّ : التّسنى . ثمّ استعیر به عن الصداقة . ومبدأ الحب . وكذا الولاء مشتقّ
من الولی . وهو القرب . ثمّ استعمل فی القرابة والصداقة . واستعیر به فی الحب والالتصاف .
وقوله : مراحة . من قولهم : اراحه الله من الهم والعناء فاستراح . والسنف . مسدود .
وانما قصرها ضرورة .

۱ - عاشقان از نامرادیهای خویش باخبر گردند از مولای خویش

۲ - شعرای فارسی زبان در این قسمت‌ها و در بیان این قبیل از دقائق و دقائق غوغا بیان نموده‌اند .

می گوید : که هرگز جانی که آسایش یافته و با آسایش خو کرده باشد، برودت که تمنا و مبادی محبت است، ظفر نتواند یافت، و نیز نفسی که پاکیزگی عیش از کدورت عنا و نامرادی دوست دارد، البته برولا که ابتدای هوی است پیروزی نیاید، بهمان علت که در بیت گذشته تقریر کرده شد .

وَأَيْنَ الصِّفَا؟ هِيَهَاتَ مِنْ عَيْشِ عَاشِقٍ، وَجَنَّةَ عَدْنٍ، بِالْمَكَارِهِ حَفَّتِ
و کجاست پاکیزگی از کدورت عنا و نامرادی از عیش کسی که عاشق باشد، و چه دور است خوش عیشی از وی، چه حال و قضیه آنست که بهشت جاودانی بناخوشیها و ناکامیهای طبیعی، محفوظست. یعنی بهشت در جنب همّت عاشق حقیقی، اخس مطالب و انزل مراتب است، چه مطمح نظر و همّت او، کمال اتصال و حقیقت وصال است، و بهشت منزلی نازل یا مهمانسرای بانواست، و مهمانسرا بنسبت بالقای خانه خدا علی کل حال اخس و انزل باشد، و چون آنچه اخس و انزل است بحکم خبر صحیح «حَفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ» جز بنا مرادیهها و ناکامیها بآن نمی توان پیوست بآنچه اعزّ المطالب و اعلى المراتب و المواهب باشد که کمال اتصال است با طلب مرادات و آسودگی و لذت عیش، چگونه توان رسید؟ لاجرم این تمنا عظیم دوراست .

وَلِي نَفْسٍ حُرٍّ، لَوْ بَدَلْتِ لَهَا، عَلِي تَسْلِيكِ، مَا فَوْقَ الْمَنَى مَا تَسَلَّتْ
و مرا نفسی آزاد است از بندگی هر حظّی و مرادی که غیر حضرت معشوقی تو باشد، که اگر این نفس مرا آنچه بالای همه آرزوهای خلق باشد و بیش از آنکه در ضمیر ایشان گنجد تو که معشوقی بوی بخشی بر آنکه از تو و عشق تو شکیا گردد، او بحکم آن حرّیت، هرگز بیافت بالای آن همه آرزوها از تو خرسند نشود و از عشق تو شکیبائی و سیرابی نیابد .

یعنی نفس من چنان بتو و عشق تو مقید است و از قید التفاتِ بغیر مشاهده عین ذات تو و غیر تحقق بآن حضرت آزاد است، که اگر آنچه بالای هم و غایت آرزوهای جمله خلایق است از تخلّق با خلاق و اتصاف باوصاف و تحقق باسمای تو بروی عرضه

کنی و او را بآن چیز از طلب تحقق بعین جمع وحدت ذات تو خرسند گردانی ، هرگز بآن از تو خرسند نشود و از عشق تو روی نگرداند تا ببهشت و نعیم مقیم او چه رسد، و این بیت بیان تحقق است بمقام حرّیت حقیقی که آزادی است از رقّ اغیار مطلقاً .
تا اینجا این آیات همه بیان حقیقت ترقی عشق است در اطوار مرتبه وسط و استتباع عاشق در آن ترقی .

ولو ابعِدت بالصدِّ والهجر والقلی وقطع الرجا ، عن خُلَّتِ ما تخلَّت^۱
و اگر این نفس من از حضرت تو، که معشوقی، بسنع و هجر و اظهار دشمنی و بریدن امید وصل، دور کرده شود، هرگز از این دوستی حقیقی خودم خالی نشود. یعنی اگر تو که معشوقی، چنان نمائی که نفس تو محل و منبع نقائص است، و حضرت من اصل و مجمع کمالات، و کمال و کامل را با نقصان و ناقص هیچ مناسبت و ملائمت نباشد، پس باین اظهار و تقریر حکم دشمنی، نفس مرا از درگاه محبت و وصلت خود دور و مهجور گردانی، و امیدش از وصل منقطع کنی، با اینهمه نفس من از حکم آن میل ذاتی اصلی و توجه کلی بسوی تو، هرگز خالی نشود .

وعن مذهبی، فی الحبّ، مالی مذهب، وان ملّت یوماً عنه فارقت ملّتی^۲
و از این طریق تحقیق که من در عشق می سپرم، و اعتقادی که در این طریق تحقیق دارم، مرا هیچ جای روش و گریزی دیگر نیست . و اگر روزی از این طریق راست و مذهب درست خودم در عشق، میلی کنم، مفارقت دین خود کرده باشم . چنانکه مترجم پارسی بزبان این مقام گفته است :

بیت

مرتدّ گردم اگر ز تو برگردم ای جان و جهان تو کفر و ایسان منی^۳

۱ - القلی: البفض. الخلة: الحبیبة. ما تخلّت: ما ترک .

۲ - مذهبی فی الحب: معتقدی فیہ. مالی مذهب: مالی منحرف. ملّتی الطریقة او

۳ - در نسخ موجود نزد نگارنده: «ای جان و جهان...» .

ولو خَطَرْت لِي ، فِي سِوَالِكُ ، ارَادَةُ^۱ عَلَى خَاطِرِي ، سَهْوًا ، قَضَيْتُ بَرْدَتِي^۱

و اگر ناگاه از جهت سهو و غفلت که از احکام نشأت است، نه بقصد و نیّت، مرا خواستی و ارادتت در غیر تو که معشوقی از آمال و حظوظ خودم برخاطر گذر کند، آن دم بارتدادِ خودم، از دین حق، حکم جزم کنم، و هر چند نسبت با عموم خلق سهو معفو عنه است، و لکن چون ارادت و عشق تو عین دین و ایمان و یقین منست، بهر طریق که از او مفارقت کنم از دین اصلی بکلتی برگشته باشم .

لَا عِنكَ رَغْبَتِي^۲ لَكَ الْحَكْمُ فِي امْرِي ، فَمَا شِئْتَ فَاصْنَعِي ، فَلَمْ تَكِ إِلَّا فِيكَ ، لَا عِنكَ رَغْبَتِي^۲

یقال رغب فيه : ای مال الیه، و رغب عنه، ای اعرض و نای .

می گوید : که اکنون در کار من همگی حکم و فرمان تراست هر چه خواهی می کن چه همه میل و رغبت من جز در عشق تو نیست، نه آنکه مرا از عشق تو اعراضی در وهم گنجد، پس اکنون، تو

«خواهی بوصول کوش و خواهی بفراق من فارغم از هردو، مرا عشق تو بس»

و هجیر من غیر این بیت نیست که :

یارم ره و رسم عشق نیکو داند هر خورده که شرطت در آن تو داند

بگذاشته ام مصلحت خویش بدو گری کشد و گر زنده کند او داند

این سه بیت گذشته برولا بزبان انتهای مقام عشق گفت، و اکنون بجهت تحصیل

این دعویها که کرد، سوگند یاد می کند، در ایات آینده و می گوید :

و محکم حُبٌّ ، لَمْ يُخَامِرْهُ بَيْنَا تَخِيثُ نَسْخٍ ، وَ هُوَ خَيْرُ الْيَتَةِ^۳

۱ - قضیت : مت . ردتی : ارتدادی .

۲ - رغب فيه : اراده و نقیضه : رغب عنه .

۳ - وَ فِي بَعْضِ النِّسْخِ : وَ مُحْكَمٌ عَهْدٌ لَمْ يُخَامِرْهُ ... بَدَلٌ : مُحْكَمٌ عَهْدٌ (الف) ... ای اقسام بِالْعَهْدِ الْمَوْثُوقِ . يُخَامِرُهُ : يُخَالِطُهُ . النِّسْخُ : الْإِبْطَالُ . الْآيَةُ : الْقَسْمُ .

(الف) - لا یخفی که، و محکم عهد، از محکم حب، در این جا مناسبتر است، اگر چه نسخه مؤلف شارح که زمان ابن فارض را درک کرده است، شاید معتبرتر باشد .

المخاطرة: المخالطة .

سوگند می خورم بحق آیت محکم محبتی ذاتی غیر معلل ، که در شأن ما نازل و در میان ما حاصلست ، و هرگز تخیل نسخ و تبدل بآن آیت محکم نیامیخته است ، و غبار اختفا و اشتباه و اتها از میدان حکم او برنمیگیزد . و از این جهت ، این سوگند بمحبت ذاتی ، که از زوال و اختلال و نقصان و ابطال و تغیر و تبدل و تناهی و تحول ، بکلی ایمن است ، و از سرچشمه وحدت و ثبات و بقای حقیقی ، روان ، و در حسیم دل ساکن ، بهترین سوگندی است . فتقدیر البیت : و محکم حب ثابت بیننا ، لم یخامره تخیل نسخ .

واخذك ميثاق الولا حيث لم ابرن بمظهر لبس النفس ، في فيء طينتي^۱

تقدیره : واخذك ميثاق الولا في فيء طينتي حيث لم ابرن .

و سوگند بگرفتن تو مرميثاق دوستی ذاتی را با من در صورت مثالی که سایه آب و گل منست ، آنجا که من پیدا نشده بودم هنوز بمظهر پوشش و تلبس نفس خودم باین صورت عنصری انسانی که هیأت شخصی آب و گل منست و این ميثاق الست در سایه این هیأت آب و گل من واقع بود .

یعنی بحق آن ميثاقی که بصورت خطاب «الست بربکم» ظاهر شده بود . بآن طریق که در عالم مثال نفوس جزئی جبله بشر در آن صورت مثالی . امثال الدر متعین شدند . و خطاب «الست» بشنیدند و عهد قبول کردند چنانکه نص - قرآن عزیز و حدیث صحیح بآن ناطقت و کنایت از صورت مثالی بسایه آب و گل از آن جهت کرده است که عالم مثال را دو جهت و دو حکم است . جهت اولش آنست که مجاذبی عالم ارواح و روحانیاتست ، و حکم او آنست که لطیف را کثیف می گرداند . چنانکه صور روحانی که در غایت بساطت و لطافتند و بآن سبب از ترکیب و تشکّل منزّه . در این جهت از عالم

۱ - الطينة: الجبله . ۲ - ص ۷۰ ی ۱۷۱ . قوله «الست بربکم» در صورت ...

مثال باین حکم او مرکب و مشککل ظاهر می شوند ، همچون ظهور جبرئیل و غیر او از ارواح و مجرّدات در صور مثالی تا در منامات و غیر منامات بنسبت با بعضی محسوس می نماید ، بلکه چون این جهت از عالم مثال متعیّن شد ، هر صورتی روحانی بسیط مجرد را در او مثالی و عکسی ممثّل پیدا آمد ، و ظهور و تعیّن این جهت مذکور از عالم مثال پیش از تعیّن عالم حس و محسوسات بود مطلقا .

و اما جهت دوم از عالم مثال آنست که محاذی عالم حس و محسوساتست ، و حکم این جهت آنست که کثیف را لطیف گرداند تا صور محسوسات که از غایت کثافت ، تجزیه و تبعیض از خواص ایشانست . صور و امثله ایشان در این جهت از عالم مثال از تجزیه و تبعیض محفوظ می باشند ، چنان که صوری که در آینه و آب صافی و همه چیزهای شفاف ظاهر می شود از صور و امثله این عالم و این جهت مذکور از اوست ، و قابل تجزیه و تبعیض نیست ، و تعیّن و ظهور این جهت ، متأخر بآود از تعیّن عالم اجسام ، و چون عالم حس متعیّن شد ، این جهت بعد از او متعیّن گشت ، تا هر صورتی که در حس ظاهر می شود در حال او را سایه نئی و مثالی در این جهت از عالم مثال پیدا می آید . بلکه شیخ محیی الدین ، رضی الله عنه ، این جهت از عالم مثال را «الأرض المخلوقة من بقیة طینه آدم» می گوید و می فرماید : که در این زمین در آدم ، و در او شهرها و خلائق و مردم دیدم ، و میثاق «الست» در صور این جهت از عالم مثال واقع بود که نفس جزئی هر شخصی انسانی بظهر صورتی از صور این جهت از عالم مثال متلبس شد ، و آن میثاق را قبول کرد ، و آن صورت سایه آب و گل این شخص بود ، ماده او ذره که از

۱- باید باین نکته واقف بود که کلیه مخلوقات دارای عالم میثاق و - الست - و نشأت ذریه اند ، و هر عالم محیطی نشأت میثاق عالم محاط و هر عالم دانی مسبوق الوجود است بنشأت مقدم بر خود و کلیه موجودات عالم تفصیل آنان مطابق عالم اجمال آنهاست و تمرد از (بلی) در حق آنان متصور نیست غیر انسان که گاهی نشأت تشریح او مخالف جهت تکوین اوست و با اجابت - الست - بر بکم - به بلی - جهت اجابت هوا ، متمرد ←

او در شخص آدم موجود بود بالقوه ، و هذا تحقیق قوله : «واخذك ميثاق الولا في فيء طينتي» . فاعلم ذلك، والله الملمهم للصواب .

وسابق عهدٍ لم يحل مئذ عهده ، ولا حق عقدٍ ، جلَّ عن حلِّ فترةٍ^۱ و سوغند بآن عهد اولین که در عالم غیب واقع بود، و بر همه عهود سابق، و بندنده و قبول کننده آن، جز فیض مقدس و اقدس تو نبود. و از آن گاه که تو آن عهد را بستی، هیچ گشاده نشد، و فترت بدو راه نیافت، و سوغند باین عقد محبت لاحق: که آخرین عهود و عقود است، و در این صورت حسنی من بواسطه ساقی نظر و قدح صورت، که گفته شد، حکم آن عقد ظاهر گشت، و احکام یافت . و بسبب آنکه اثر و حکم مناسبت ذاتی بود، بزرگتر و عالی تر از آنست که نسبت فترت و اختلال و انحلالی که حکم و اثر مناسبات صفاتی است باین عقد لاحق متطرق تواند شد. مرادش، والله اعلم: از سابق عهد، آنست که در اول توجه بسوی کمال اسمائی، و شهود حقایق در حضرت علم، با هر حقیقتی کلی، اولاً، و جزئیات ثانیاً، در وقت طلب ایشان بزبانهای استعدادات اصلی اولی مر ظهور و اظهار خودشان را در مراتب . بواسطه فیض عالم وجودی . عهدی گرفت، و شرطی نهاد بحکم و حسب آن مناسبات پنجگانه. که آن فیض وجودی و وحدانی را عمّا هو علیه من النزاهة والاطلاق، بآن ظهور هیچ تغییری و وصفی نامالیم اکتساب نکنند، و باز بهمان اوصاف کمالش و الزیادة بروفق امر «ان الله يامرکم ان تؤدوا الأمانات^۲ الی اهلها» باصل او که حضرت جمع است و اسپارند . بعد از آنکه بستنضای حدیث «وان تؤدوا کل ذی حق حقّه» حقوق مراتب و مقامات و منازل و شقوق عالم الی

→ می گردد. در هر حال مقام ذرّاعلی . مرتبه اعیان نابته بر عالم اسما و صفاتست. و مرتبه نازلّه آن عالم مثال است - امجرره جلال آشتیانی - .

۱ - وسابق عهد لم يحل . ای لم یتمیز . الفترة: المهلة .

۲ - س ۰۴ ی ۶۱ .

ایشان و خطوات که انفاس است ، بل حق هر چه و هر که بایشان تعلق داشته باشد، در این مراتب بوساطت این امانت وجود همه بکلی ادا کرده باشند ، چنانکه «و اذا اخذنا من النبيين ميثاقهم ومنك ومن نوح وابراهيم وموسى وعيسى بن مريم، واخذنا منهم ميثاقاً غليظاً» ، «ومن المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه» اخبار است اولاً از آن عهد، و این ميثاق الست ، سایه و صورت ، یا سایه سایه و صورت صورت آن عهد است . چه از شیخ عالم سیدنا و قدوتنا ، صدرالدین ، رضوان علیه، شنیدم که روزی شیخ سعدالدین الحموی ، رضوان الله علیه، در اثنای تقریری که در مسأله می کرد، فرمود که موثیق شش بوده است، شیخ گفت که من این سخن بحضرت شیخ محیی الدین رضی الله عنه، عرضه کردم، او فرمود که «كأنه يريد الكلبيات، والافهي اكثر من ذلك» . پس بر این معنی ، این ميثاق الست شاید که صورت صورت این ميثاق سابق مذکور باشد ، بل هلم جراً . و اما لاحق عقد این ظهور است بصورت عشق در نشأت حسنی که بر حکم آن موثیق گذشته لاحق گشت، والله المرشد .

ومطلع انوارٍ بطلعتك ، التي لبهجتها، كل البثدور استسرت^۳

یقال : استسر القمر ، ای طلب السرار لیلۃ الثامن والعشرين والتاسع والعشرين ، و یقال له ایضاً عند ذلك انمحي وانمحق . والبدر هنا كناية عن الحقائق الكلية التي لا نور ولا ظهور لها من نفسها، بل تقبل ان يظهر نور شمس الوجود بها وفيها .

می گوید : که سو گند بحضرت ذات کل مطلق تو، که مطلع و مشرق انوار ظاهر و باطن علم و وجود است، و بواسطه رخسار تو که وجود ظاهر عام مطلق است؛ از آن جهت که روی در ظهور دارد - من حیث مرتبة الالوهة - مواجه جمله حقایق کلی و جزئی است، و طالع در ایشان و پیدائی هر حقیقتی کلی، چون حقیقت انسان کامل مثلاً

۱ - س ۳۳، ی ۷ .

۲ - س ۳۳، ی ۲۲ .

۳ - استسرت : دخلت فی السرار وهو آخر ليلة من الشهر القمري، فاختفت .

یا غیر وی که بدر کنایت از او است، بآن طلوع و مواجہہ متعلق است، و چون بصورت کمال پیدائی و صفت اطلاق و کلیت و عدم تقیّد، که بهجت کنایت از او است، بر این حقیقت کلی که بدر کنایت از وی است، پیدا شود و او را دریابد، چنانکه شمس بغلبه اطلاق نوریّت خودش چون بیدر نزدیکتر می شود و او را درمی یابد، در حال این بدر در وی محو و محق و پنهان می گردد، همچنین این حقیقت کلی یا وجودی کامل که بوی مضاف شده بود از نور شمس وجودهم در این شمس وجود مطلق، محق و پنهان شود، و از او نام و نشان نماند، و آن وجود مطلق قائم مقام او ظاهر باشد، چنانکه هر خلیفه و کاملی . فافهم، والله المرشد .

و وصف کمالِ فیک، احسن صورة، واقومها، فی الخلق، منه استندت
 و سوگند بوصف کمالی که در ذات کامل تست که معشوقی که خوبترین صورتی معنوی،
 و آن صورت جمعیت است که «خلق آدم علیها» و معتدلتترین صورتی حسّی نیز در
 خلقت و آن این صورت مزاجی عنصری انسانی است. همه از آن وصف کامل تو مدد
 یافتند. صفت کمال که لازمه حقیقی ذات و حضرت احدیت جمع جمعیت مذکور است .
 و معنی او استقلالست بخود و بی نیازی از غیر . بر دو قسم است :
 یکی - ذاتی . و دوم - اسبائی . اما کمال ذاتی . ب حضرت ذات من حیث شهوده
 نفسہ بسا اقتضتہ نفسہ لنفسہ فی باطن غیبہ و حضرت احدیة جمعہ متعلق است . و اما
 کمال اسبائی ب حضرت جمعیت و مرتبت الوهت و ظهور در مراتب از حیثیت این
 حضرت جمعیت باز بسته است . و مدد این کمال اسبائی از آن کمال ذاتی می رسد که
 باطن او است که از خزینہ کُنه غیب و بی نهایتی ذات می ستاند . ب حضرت جمعیت
 می رساند، و هر نفسی از بحر بی نهایت کُنه ذات موجی متضامن جواهر زواہر می خیزد .
 و اثری از آن موج از راهگذر این کمال ذاتی باین حضرت جمعیت و کسالات اسبائی

او می پیوندد و مفصل می شود .

پس می گوید : که سوگند باین وصف کمال ذاتی که در باطن و کُنه غیب حضرت ذات تو ثابت است، و حضرت جمعیت که احسن الصور المعنویة است از آثار امواج آن بحر بی منتهای کمال ذاتی استمداد نور و ظهور می کند، و این صورت مزاجیِ عنصریِ انسانی که صورت و سایه و آئینه این حضرت جمعیت مذکور است و مزاج او اقوم و اعدل دیگر امزجه اجناس و انواع عالم است، و در کمال جمعیت و وحدت مضاهی او بحکم نصّ «ان الله خلق آدم علی صورته» در استوای خلقت و ظهور بصورت و صفت کمال و وقوع در حاقّ اعتدال هم مکّد از آن کمال ذاتی و اثر سرایت عام او می یابد. رفاضة آنکه وصف کمال گفت نه نعت کمال، آنست که وصف امر ثبوتی است، و نعت امر عارضی، و کمال مر آن حضرت را اصلی است نه عارضی، بل منبع همه کمالات اوست . و فیک از آن گفت، که حرف فی، که مرظرفیت راست، منبی از بطون است و آن کمال ذاتی، باطن آن حضرت است .

و نعت جلال منك، یَعْذِبُ، دونه، عذابی، و یحلو عنده، لی قتلتی
 و سوگند بنعت جلال و هیبت از حضرت تو، که خوشگوار می آید مرا بنزد آن نعت
 و ظهور او از تو عذاب و اِلْم من، و شیرین می نماید پیش ظهور او از تو کشته شدن من.
 بیاید دانست که آنچه ظاهر و متجلی می شود در مراتب وجود [یکی] بیش نیست
 من حیث ظاهره و باطنه که اثر ظاهرش بر عالم مثال و حس و محسوسات غالب و ظاهر است،
 و حکم باطنش در عالم غیب و ارواح قوی و پیدا، و دائماً سلطنت و اثر و غلبه مر باطن
 راست بر ظاهر، و مر ارواح راست بر اجسام، و عالم جسم مقهور و مغلوب عالم معنی و
 روح است . پس اگر چنان که تجلی یی منصب بحکم بطون از حضرت غیب متعین
 می شود، قابل او جز قلبی متحصّل از احکام قوای روحانی سالک نمی باشد، بعد از
 آن که روح مجردش از نفس مدبّر و احکام قوای روح که حکم تنزیه برایشان غالب

است از احکام قوا و صفات نفس و مزاج که حکم تشبیه برایشان مستولی است، همه از یکدیگر متمیز شده باشد، و از اثر امتزاج و اختلاط مخلص گشته، پس اگر بسبب طریانِ حالی در اثنای سلوک از این تجلیِ باطنی چیزی روی نماید، و هنوز روح سالک از نفس تمیز نیافته باشد، و احکام روحانیش با احکام و اوصاف نفسانی و جسمانی مختلط و ممتزج باشند، و قلبی که علی ماینبغی من حق هذا التجلی الباطنی مر اورا بآن قلب تلّقی تواند کرد هنوز حاصل نیامده، و این احکام و قوا و اوصاف روح و نفس و مزاج را اکنون با این تجلیِ باطنی و اثر او هیچ مناسبت و ملائمتی ثابت نی . لاجرم این تجلی را اثرش بحکم وحدته و قوّة بطونه و اطلاقه ، در این حال بر این سالک جز بصورت و نعت جلال و هیبت و قهر و سلطنت ظاهر نشود، و حینئذ آن احکام و اوصاف را مقهور و مغلوب گرداند و درهم شکند و متلاشی کند، که عذاب و قتل و جنون سالکان جمله اثر آن قهر و غلبه است ، و چون ظهور حکم آن تجلی ، بصورت قهر و هیبت . بسبب عدم تمکّن قابل است از ظهور در او علی ماینبغی . نه بحکم عین آن تجلی . لاجرم از آن بلفظ نعت عبارت فرمود که امری عارضی است . نه بوحسب که امری اصلی ذاتی است . پس می گوید : که چون من آن نعت را از تو صادر می بینم . آن عذاب مرا عذب می نماید ، و کشتن ، شیرین می آید ، و هو السراد بقوله :

وسر جمال ، عنك كل ملاحه به ظهرت ، فی العالمین . وتست

و سوگند بسرّ جمالی که از تو و ذات مطلق تو بقوایل عالم تجاوز و سرایت می کند . و هر شیرینی و نمکینی . و مناسبت و ملائمتی پوشیده . که در وصف و تقریر نفسی در همه عالم و عالیان بآن سرّ جمال ظاهر و تمام شده است . معنی جمال . و حقیقت او کمال ظهور است بصفه تناسب و ملائمت «سواء كان خارجا عن الشخص او داخلاً

عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد
در بلا هم می چشم لذات او
و این عجب من عاشق این مرد و نند
مات اویم ، مات اویم ، مات او

فیه» کما جاء فی الحدیث «ان رجلاً قال : یا رسول الله ، اشتهی ان یکون ثوبی حسناً و نعلی حسناً، امین الکبر هو؟ فقال رسول الله، صلی الله علیه و سلم، لا ، ان الله جمیل یحب الجمال» .

و در آنچه گفتیم که جمال کمالِ ظهور است، تناسب و ملائمت تماماً مدرج است ، چه اگر تناسب تماماً نباشد ، ظهور از حیثیت جزئی یا خلقی بسبب آن عدم تناسب و اعتدال، کمتر باشد و از حیثیت بعضی بیشتر، و حینئذ انحراف مائی در آن ظهور حاصل باشد که قبح عبارت از آنست، پس آن شخص را از حیثیت آن جزء و خلق جمال و کمالِ ظهور نباشد . و اما ستر جمالِ وحدت و لطف و جود عام، فایض است من حیث ظهوره و انبساطه علی جمیع الکون ، و سریانه بحسب القابلیات فی جمیع اجزاء العالم دقیقه و جلیله .

و اما حُسن، نفسِ تناسب و ملائمتست نه کمالِ ظهور .
و اما ملاحظت ، تناسب و ملائمت و لطافتی دقیق پوشیده است که خوش آید ، اما از او عبارت نتوان کرد ، همچون کیفیات که لا تنحکی بالاتفاق .
و اما صباحت هم ظهور بصورت تناسب است، اما بوصف بریق و لمعان، چه او مشتق از صبح است و اضافت او جز بوجه نکنند و گویند صبیح الوجه بخلاف ملاحظت که او را بهمه چیز اضافت کنند، هر چند استعمال او در عین بیشتر کنند، و اما بهجت گونه خوب است با ظهور سرور و بشاشت در وی ، و قوله : «به ظهرت فی العالمین وتمت»
بعنی مظهر آن ملاحظت پوشیده لطیف در همه موجودات جز آن ستر جمال که وجود یگانه است، نیست .

و حُسن به تَسْبِی الثَّهْبِ دَلَّتْ عَلَی هَوَی، حَسُنَتْ فِیهِ، لَعَزَّكَ، ذَلَّتْ
و سو گند بحُسن و زیبائی از تو که همه عقلهائی که مانعند از قبح و انحراف و ظلم و

۱ - النهی : العقول ، صاحب النهی، ذوی العقول .

اعتساف، بآن حسن ربوده و مغلوب و اسیر و منهوب می‌شوند و این زیبایی بحکم تناسب و عدالتی که در اوست، مرا دلالت کرد بعشقی که مٹوحدّ دوئی عاشق و معشوق است، و از جهت عزّت تو که معشوقی، ذلت و خواری من، در این عشق نیکو و پسندیده آمد.

النهی : جمع نهیه بضمّ النون، وهی العقل، لأنّه ينهى عن الفحشاء، و يمنع الطبيعة عن الاسترسال؛ مأخوذ من النهی بفتح النون و كسرهما، وهو الغدير الذي يمنع الساء عن الجرى. و تناهى الساء اذا وقف، و تنهية الوادي، حيث ينتهى الساء اليه من حروفه.

یعنی چون در حُسن، معنی اعتدال که تناسب است ثابت است و اعتدال صورت و ظل و وحدت و مزیل حکم کثرت، چنانکه تسیز که منبئ از کثرت است، بوی منفی می‌شود، و حکم عقل تصرّف و تسیز است میان اشیاء از خیر و شرّ و حُسن و قبح و لطافت و کثافت. پس هر کجا حکم تسیز در حکم وحدت پوشیده شود. عقل را آنجا تمکث از تصرّف و استقلال کم گردد، و اسیری را معنی اینست. لاجرم از این جهت هر کجا حُسن تمام ظاهر شود، عقل آنجا اسیر و بی‌تصرف ماند. و آن حُسن بآن صورتِ عدالت، لابدّ بمعنی وحدت که در عشق است دلالت کند. و چون یکی از مقتضیات عشق تن درد دادنِ عاشق است بآنکه او را هیچ حکمی و اثری و وصفی مَسا به‌السایزه نماند تا آنگاه بسعشوق متصل و متحد تواند شد. و این تن درد دادنِ عاشق باین بی‌حکمی و بی‌وصفی، که ذلت عبارت از آن است. از جهت آن لازم می‌افتد که حضرت معشوق. چنان منبع‌الحمی و یگانه است که تا از خود وصفات خودش که مثبت حکم دوئی و مسایز تند، بکلی بدر نیاید. و باین ذلت رضا ندهد. او را با حضرت معشوق که یگانه است هیچ نسبت نباشد؛ و بعدم نسبت. بوی اتصال نتوان یافت. لاجرم برای طلب تحقیق بوصول معشوق و جهت عزّت او. این ذلت پیش من که عاشقم نیکو و خوش آینده می‌نماید، و بآن بکلی رضا داده‌ام. و ذلک معنی قوله: «حسنت فيه لعزك ذلتی».

ومعنى وراء الحسن، فيك شهادته ، به دقّ عن ادراك عين بصيرتى^۱
 و سو گند بمعنی نئی که در حضرت تو که معشوقی ثابت است، بالای حسن و آن وحدت
 و جمعیت وجود است که آن معنی وحدت و جمعیت وجود را هم بوی و اثری که از
 وی بحکم معیت «وهو معکم» با من همراه است، و آن سر وجودی است مشاهده
 کردم، و آن معنی که وحدت و جمعیت وجود است کما هو از غایت لطف و حقیقت و
 قدم، باریکتر از آنست که هیچ بصیرت که دیده دل و جان است، و بداغ خلقیت و
 حدثان موسوم، پیرامن سرادقات عزت و وحدت او، تواند گردید، این همه سو گند
 بود، و جواب سو گند اینست که در بیت آینده می گوید :

لأنتِ منى قلبى، وغاية بُغيتى وانهى مرادى، واختيارى، وخيرتى^۲

المنى: جمع مئنة، وهى الامنيّة. والبغية بالكسر: ما تبغىها، وبالضم: الحاجة نفسها.
 باین همه سو گندها که یاد کردم که تو که حضرت معشوقی، همگی آرزوهای دل
 منی و هیچ آرزویی جز حضرت تو ندارم، و غایت مطلوب و منتهای مراد من حضرت
 تست، و اختیار کرده من تویی از آن جهت که من خیریت خود و غیر خود در تو یافته ام
 (یا فتم - خ ل) و خیریت من خود بحضرت تست فی نفس الأمر در هر چه اختیار من بآن
 رسد یا نرسد و من آن را باز یابم یا نیابم .

وخلع عذارى فيك فرضى، وإن ابى اقا . ترابى قومی والخلاعة سننى^۳

العذار: اسم لما يجعل على رأس الدابة، ينزل على خديها، ويشد تحت حنكها،
 والمقود يكون عليه، وخلعه عبارة عن رفع ذلك عن رأسها، فتمشى وترعى على مرادها،

۱ - به دق : ای به صفر و خفی .

۲ - فی بعض النسخ : واقصى مرادى . خیرتى : تفضیلی، و اختیاری ارباك .

۳ - خلعت عذارى : تهتكت . الخلاعة : الإنقياد للهوى والتهتك . بخلعى : ای بخلعى

العذارى . خلعتى : الثواب يخلع، ای يعطى لأحد .

فاستعیر به عن المنهمك فی الامور والمسترسل فیها ، ویستعمل فی عدم التقیّد بضبط النوامیس والعواید الظاهرة وعدم المبالاة بالملامة وغيرها . وغلام خلیع من الخلاعة بالفتح، هو الذی خلعه اهله، وان جنا ، لم یطالبوا بجنايته .

می گوید : که چون معنی فرض آنست که بترك او معاقب شوند و باتیانش مثاب باشند ، ومعنی سنت آنکه اتیانش موجب ثواب باشد ، اما تركش مستلزم عقاب و عتاب نگردد، ومقتضای شریعت عشق آنست که عاشق بکلیتته، بحضرت معشوق متوجه باشد و از غیر او معرض ، لاجرم عدم تقیّد من بنظر و مراعات عادات و ناموسهای اغیار و قطع نظر از جز عشق دلدار، فرض عین منست، تا بمجرد تطّلع بحظی و نصیبی یا حفظ ناموسی که بعواید معهود خلق تعلق دارد، خود را مستوجب عتاب هجران و عقاب حرمان می دانم، و نیز بی سروپائی و بی پناهی و بی جاهی و بی جائی . سنت منست تا اتیانش موجب قربت شود، زیرا که تقیّد من جز بشریعت عشق و مقتضیات او نیست .

ولیسوا بقومی ، ما استعابوا تهتکی ، فابکدوا قلی ، واستحسنوا فیک جفوتی

و این جماعت از اهل علم ظاهر، و صوفیان رسمی، و خشک زاهدان که منکر اهل محبت و توحید و معرفتند ، هیچیک از قوم و قبیله و اهل من نیستند مادام که این پرده دریده شدن و بی باکی و قطع نظر از اغیار و کسر نوامیس مرا عیب می شمرند . و باین سبب که این احوال مرا مناسب و ملایم احوال خودشان نمی بینند. با من اظهار عداوت می کنند ، و جفا کردن را در حق من بتقریر و ملامت و نسبت کفر و زندقه و مباحی و حلولی ، بمن خوششان می آید ، و آن را نیکو می شمرند . و قدح و انکار مرا قریب می دانند ، زیرا که اهل من عاشقانند. و این قوم بنزد من همه فاسقانند ، اگر خود پدر و مادر و برادر منند. و این دوسه بیت هم دلالت دارد بر آنکه میل ناظم بندهب اهل ملامتست .

۱ - استعابوا تهتکی : عدو لاد عیباً .

واهلَى ، فی دین الهوی ، اهلہ ، وقد رضوا لی عاری ، واستطابوا فضیحتی
 وخویش و قبیلہ و اهل و آل من در دین و ملت عشق ، اهل عشق و عاشقانند که حال
 ایشان آنست که راضی شده‌اند باین عیب عاشقی و عار رسوائی ، و بی باکی من و این
 فضیحت و شهرت من بعشق ، ایشان را خوش می آید و آن را لذیذ می شمرند ، و کمال
 من در این بی باکی و بی التفاتی باغیار می دانند .

فَمَنْ شَاءَ فَلْيَغْضَبْ ، سِوَاكَ فَلَإِذَى ، إِذَا رَضِيتَ عَنِّي كِرَامٌ عَشِيرَتِي
 پس هر که خواهد گو باین رسوائی عاشقی و خلاعت ، از من خشم می گیر ، جز
 حضرت تو که معشوقی که مرا از آن خشم ایشان هیچ گزندی نیست ، چونکه کرام
 عشیرت و بزرگان قبیلہ من که کبار مشایخ و علمای راسخند و محققان اهل ملامت ، از
 من باین فضیحت عاشقی راضیند . پس چون هر چه از این نوع خلاعت و رسوائی که از
 من صادر می شود ، آن مقتضای رضای حضرت تو که معشوقی و اولیای عالم راسخ تو
 باشد ، کمال خود را من در آن می بینم ، لاجرم اگر آن چیز در نظر زهاد و مفسرین ،
 نقصان نماید و مرا بر آن مذمت و تقریر کنند ، مرا از آن چه زیان ؟ چه مطمح نظر من
 جز تو و مقتضیات عشق تو نیست .

وَأَنْ فَتَنَ النِّسَاكَ بَعْضُ مُحَاسِنٍ لَدَيْكَ ، فَكُلُّ مَنْكَ مَوْضِعٌ فَتْنِي^۱

و اگر چنانکه مر این زهاد و عباد را بعضی از اوصاف جمال و کمال که بحضرت جمعیت
 تست در فتنه انداخته است تا ترک بعضی حظوظ و لذات عاجل از برای آن کرده‌اند ،
 بنزد من باری چنانست که همگی اوصاف تو جای آنست که مرا در فتنه اندازند و از
 جهت تخلیق و تحقق بهریکی ، همه نامرادیها بر خود گیرم ، زیرا که بر این زهاد و عباد ،
 یا صفت رغبت غالب می باشد یا صفت رهبت . اما اهل رغبت را میل بصفت هدایت و
 کرم و فضل و انعام تست ، و از این محاسن تو چون اثری در خود می یابند ، آن را مناسب

۱ - فتن النساک : ولهم . فتنتی : ولهی .

حال خود می‌شمرند و غایت خود می‌دانند، و از جهت آن تا با آثار این اوصاف، و محاسن تو که بهشت و نعیم مقیم است، یا بعین ایشان که دیداری، مقیّد است، در آجل وصولیشان حاصل آید، نفس خود را بر ترك حظوظ و لذات عاجل الزام می‌کنند، و در فتنه ریاضت و مجاهدت و نامرادیها می‌اندازند، پس بعضی از محاسن تو بیش نیست که سبب فتنه نفس ایشان شده است. و اما اهل رهبت از صفت بطش و عقاب و قهر و عذات تو بصفه عفو و غفران و قبول و رضوان و شفقت و رحمت تو پناه می‌آورند و موجب میل ایشان بتو این اوصاف است، و غایت بُغیت و قصارایِ امنیّت ایشان از تو این اوصاف مذکور است، و علت فتنه ایشان جز این محاسن مذکور نیست.

اما مطسح نظر و همت من در سئولك طریق عشق تو و اقتحام احوال و اخطار که فتنه نفس منست، عین حضرت ذات تست بجمیع مقتضیاتها، از قهر و لطف و نواخت و عنف و نعمت و نقت، و تقرب و ابعاد و اضلال و ارشاد و غیر آن، بل که بنسبت با نظر من:

بیت

هرچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الهم

پس چون منشأ و مبدأ و مرجع و انتهای این جنبه اوصاف حضرت جسیّت سرا می‌یابم، لاجرم همه پیش من نیکو است، و هریکی موجب فتنه نفس منست. نه بعضی دون بعضی.

وما احترت، حتی اخترت حیّك مذهباً. فوا حیرتی، لو لم تكن فيك حیرتی

می‌گوید: که من باسرو سامان بودم، و از سر گشتکی و حیرت خبر نداشتم تا آنکه

۱- ما احترت: لم اكن متحيراً. وفي بعض النسخ: فوا حیرتی. ان لم تكن فيك حیرتی. قوله: «عین حضرت ذات تست ...» از این مقام به مقام رضا تعبیر کرده‌اند و فی الاخبار المأثورة عن ساداتنا و ائمتنا لا سیّما عن الإمام المحقق السابق جعفر الصادق علیهم السلام اشارات و لطائف و تصریحات فی هذا الباب. و غیره من المقامات و الابواب، من یقفلة الى آخر المقامات و قد سئل بعض الائمة عن الجابر، کیف حالک یا عم لا جابر

که عشق و دوست داشتن من مرحضرت ترا اختیار کردم، و دین و مذهب خودش ساختم - ظاهراً و باطناً - و حینئذ، دانستم که عیش و سروسامان در این حیرت و سرگردانی عشق است که اگر این حضرت عشق تو نبودی، ای بسا سرگردانیها که من خواستم کشیدن بواسطه وقوع در بَوادیِ اهوای مختلف و تلبس بصور انحرافات بی نهایت، و نظر باغیاری و غلبه احکام امکان .

پس چون تفصیل آن بیت که «وابثتها مایی» تمام کرد، و تظهور خود را در اطوار محبت بیان فرمود، اکنون در این چند بیت آینده از زبان معشوق، قدح این دعاوی می کند، و معایب مخفی و آفات پوشیده را بجهت ارشاد برمی شمارد .

فقات: هوی غیري قصدت، و دونه اقا تصدت عمیاً، عن سواء محبتی

دون هیئنا، بسعنی عند. والاقتصاد: الأخذ بالقصد، وهو الوسط بین الافراط والتفريط. والمحجّة: جادة الطريق .

می گوید: که بعد از این همه دعویهای تحقق بعشق که کردم و سوگندها که بر آن خوردم، حضرت معشوق آن جمله را بر من رکد کرد، و گفتم: که تو در این دعوی عشق حقیقی، و تحقق بحقیقت محبت من، صادق نیستی، و اگر چه اثر میلی و محبتی از تو سر برزده است، اما مقصد تو، در آن میل، چیزی دیگر است، و مقصود تو در آن محبت، غیر من کسی دیگر. و آن نفس تست که طالب وصول بحظوظ و تمناهای خود است، و از آن جهت در حجاب هستی خود مانده است، و اثر آن حجاب در چشم

→

عرض نمود، صبح کردم در حالی که مرض نزد من بهتر است از صحت و فقر خوش ترست از غنی و... امام فرمود ما اهل البیت لسنا كذلك، ما می پسندیم آنچه را که دوست پسندد، می خواهیم آنچه را که او بخواند، فقر خواهد یا ثروت، راحت خواهد، یا غیر آن -- عاشقم بر لطف و بر قهرش به جد - .

۱ - الاقتصاد: ضد الإسراف. عمیاً: الأعمی. سواء طریقتی: طریقتی المستقیمة .

بصیرت تو سرایت کرده تا از راه راست عشق من که فنای حقیقی است نایبنا گشته ، بلکه خود، بحکم آن حجاب، هنوز چشم تو باز نشده است ، و نایبناى مادرزادى ، و بسبب این نایبناى ، در این حال، در میانه راه عشق من، و آن میل تست بسوی نفس و حظوظ خودت، از سیر باز ایستاده ئی و از او تجاوز نمی توانی کرد، زیرا که عشق را طرف افراطی، و طرف تفریطی، و میانه ئی هست . اما طرف تفریطش، عدم تصرف و تمکین عشق است از ازاله حظوظ و اوصاف و مرادات نفس بالکلیه که احکام مابہ الامتیازند ، و این مجرد تنائی بیش نیست .

و اما طرف افراطش : کمال تمکین عشق است در ولایت هستی مجازی عاشق . و فنای او بالکلیه ، ذاناً و صغماًتاً ، حتى عن نظره و التفاته الی نفسه . بل عن نظره الی المعشوق بل عن العشق ایضاً . وهی الی نسیها : الحیرة العظی . المضاف الی اکابر الأکابر .

و اما میانه اش آنست که، عشق در نهاد عاشق تصرف کند، تا عاشق بفنای اوصاف خود تن در دهد، لیکن بفنای اوصافی که مانع باشند از وصول بحضرت معشوق و حایل شوند میان عاشق و میان لذت نفس او از معشوق ، و حینئذ، تعلق عشق بتحسین آن لذت نفس باشد، نه بحضرت ذات معشوق . و عاشق بسبب آن پوشش مذکور پندارد که متعلق میل و محبت او، حضرت معشوق است، و همه جنگها و عتابهای عشاق با معشوقان، بنابراین پندار است از این مقام مذکور، و این پندار است که او را از راه راست و جاده روشن عشق حقیقی نایبنا کرده است. و در میانه راه عشق نزد تعلق ، میل بغیر معشوق حقیقی که لذت نفس است ، باز داشته . و اقتصاد و مراعات نسبت در همه چیزی مطلوبست و پسندیده و افراط ناپسندیده . الا در طلب معشوق و عشق . بلکه افراط در او از شرایط بزرگست . پس معلوم شد که تو عاشق غیر منی نه عاشق من .

و غرک . حتى قلت ما قلت ، لا بساً به شین مین لبس نفس تستت

۱ - اللبس : الإشتباء و الإلتباس .

الشین : العیب . والمین : الکذب .

می گوید : که بحکم آنکه این نفس تو درمیانه راه عشق بتمناهای خودش از حقیقت عشق و غایت او درپوشش و حجابست و می پندارد :

«کین کار بآرزو همی آید راست»

اکنون این پندار و محجوبی و پوشش نفس از غایت عشق مر نفس ترا بفریفت ، و غیر حق را بصورت حق بر نظر تو جلوه کرد، و خودش را بتو در صورت من که معشوقم باز نمود ، تا گفنی آنچه گفنی از دعاوی مذکور، و بآنچه گفنی از دعویها و سخنهای مزوَّق و تقریرهای نامحقق، و نشان دادن از خصایص عشق مطلق، این عیب دروغ خود را که دعوی صدقست در سلوک راه عشق حقیقی، می پوشانی، و خود را باین دروغ از نهایت عشق محجوب می گردانی .

وفی انفس الأوطار امسیت طامعاً بنفس تعذت طورها ، فتعذت
تعذت الأول، بمعنی جاوزت، والثانی بمعنی ظلمت و جازت. والأوطار، جمع وطر، وهو : الحاجة . والطور : الحد، ومنه ماورد فی الأثر «رحم الله امرء عرف قدره ولم يتعد طوره» ای لم يتجاوز حده .

می گوید : که چون نفس تو هنوز در میان راه عشق با حظوظ و تمناهای خودش ایستاده است، یکقدم از خود و هوای خودش پیش نانهاده، بقول زور و دعوی دروغ نبحقق بعشق حقیقی پیش آمده است، و باین واسطه در عشق از حد و غایتی که بفعل و قدم بآنجا واقفست، بنظر و دعوی و دم مجاوزت کرده، و باین مجاوزت بر خودش ظلم کرده است . پس تو بچنین نفسی که باین رذایل دعوی بدروغ و ظلم محجوبی گرفتار است، طامع گشته ئی در نفیس ترین حاجتها و امیدها، و آن عشق حقیقی و وصل منست، بین که حال و حاصل تو چه باشد .

۱ - هذه الرواية مروية عن علي بن ابي طالب - عليهما السلام - ومذكورة في كتب اصحابنا الامامية - كثرهم الله - .

وکیف بجبّی ، وهو احسن خُلتة ، تفوز بدعوی ، وهی اقبح خُلتة^۱

الخلّة بالفتح : الخصلة. والباء فی قوله: بجبّی، متعلق بقوله: تفوز .

می گوید : که دعوی آنگاه که راست باشد، زشت ترین و بدترین خصلتی است ، زیرا که موهّم بتکبّر و عجب است بل از لوازم ایشان، و تکبّر مستلزم بغض حق است، كما ورد فی الحدیث : «انّ من الخیلاء ما یبغض الله» و عجب موجب هلاکت . قال علیه السلام : «ثلاث مهلكات، هوی متّبّع، وشح مطاع» ، و اعجاب المرء بنفسه» فکیف که دعوی دروغ باشد، پس اکنون تو که دعوی تحقق بعشق حقیقی من می کنی، و بسبب آنکه نفس تو بتمنّای خودش از حق و حقیقت محجوبست، عشق غیر مرا که حظوظ خودستش ، بصورت عشق حقیقی من بر تو جلوه می کند ، و تو بآن خداع او فریفته می شوی، و بردعوی دروغ تحقق بعشق حقیقی من اقدام می نسائی. باین دعوی، که زشت ترین خصله نیست چگونه ظنر توانی یافت بر عشق حقیقی من که معشوقم . و این عشق من کاملترین و نیکوترین عشقی است .

واین السّها من اكمه عن مراده سها، عمها، لكن اذ انیک غرت^۲

السّها : الكواكب الخفی الذی عند بنات النعش الكبرى. وهو الذی یتحن حده البصر برؤيته لغاية خفائه وحفره . والاكسه : الذی یولد اعمی . وسها : غفکل . والعسه (بالهاء الاصلیة وتحريك المیم) هو : التحیث والتردد .

می گوید : که اگر نابینای مادرزاد تمنّای دیدن کواكب سها کند که بینایان را روشن چشم خود را بدیدن او . می آزمایند . او از کجا باشد . و آن مراد دیدن سها از کجا ؟ اما مسکین نابینا چکند . چون از جهت جهل و حیرت در پنداری قدر و خفای سها، از قصور خود غافل و جاهل مانده است . همچنین تو نیز که دعوی عشق و تمنّای

۱ - الخُلتة (بالضم) : المحبّة والصدّاقة . او بالفتح ، الخصلة .

۲ - حظها : نصیبها . ما تخطلت : ما تجاوزت .

وصلِ ما می کنی، با غایت پستی و تقیّد بهستیِ خودت از کجا، و عشق و وصل ما با کمال عظمت و رفعت قدر، از کجا. اما آرزوها و تمناهایِ حظوظِ خودت ترا می فریبد، و بر این دعوی می دارد

فقت مقاماً حط قدرک دونه ، علی قدم ، عن حظّها، ماتخطت^۱

پس اکنون تو باین دعوی و تمنا و طلب و طمع در مقامی ایستاده‌ئی که اندازه تو بسبب تقیّد بحظوظِ خودت فرود وزیر آن مقام، افکنده است و آنگاه بر قدمی ایستاده که از گام خود یک گام بیشتر نهاده است .

ورمت مراماً ، دونه کم تطاولت ، باعناقها ، قوم^۲ الیه ، فجذت^۳

الجدّ : القطع، و منه قوله تعالى : عطاء غیر مجذوذ ، ای غیر مقطوع .

یعنی در آن مقام، مطلبی طلبیده‌ئی که جماعت بسیار بنزد آن مطلعِ عالی که وصل حقیقی است، بدستاویز علم و عمل و جاه و مال گردنهای طمع دراز کردند، و خود را سزاوار آن دانستند، و چون شمشیرِ عظمت و بی نیازی، از نیامِ عزتِ بدستِ «وما قدروا الله^۴ حق قدره» بیرون کشیدند، آنهمه گردنهای طمع بیکبار بریده شد، و در خاکِ خواریِ «لن^۵ ترانی و سبحانک^۶ ثبت الیک» افتاد .

أتیت بیوتاً لم تنل من ظهورها ، و ابوابها، عن قرع مثلك، سئدت^۷

می گوید : که راه بیارگاه عشق و وصل حضرتِ ما، جز نیستی و فنای حقیقی نیست، و خانهای اسما و صفات حضرت ما که مراتب وصل حقیقیند، با آشیانه‌های وجودِ مقیّد مجازی، و اسما و صفات مستعار امتیازی تو، پشتاپشت افتاده‌اند، - من جهة القدم والحدوث- پس تا یک سرموی از هستیِ مقیّد تو و اضافت اسما و صفات از قول

۱ - وفي بعض النسخ : السهي ، مع الياء دون الالف .

۲ - س ۷، ی ۱۳۹ .

۳ - س ۶، ی ۹۱ .

۴ - ظهورها: اراد بها سطوحها .

۵ - س ۷، ی ۱۴۰ .

وفعل وعلم وعمل وغير آن، بخودى خودت در تو باقى وثابتست، وتو در بند آنى كه آنرا وسيلت وصول بجناب وصل ما سازى، چنانست كه مى خواهى كه در خانه هاى مراتب وصل حضرت ما، از راه پشت وبام در آئى، و هرگز كس را اين مىسر نشود، و از اين راه بى راهى بقاى اين هستى و آگاهى مضاف بتو كه پشت وبام اين خانه هاست، هيچكس باين خانه هاى مراتب وصل ما نرسيده است و نتواند رسيد. چه اطراف اين بارگاه از باروى عزت «انّ العزّة لله جسيماً» و سَدِّ محكم «وليس البرّ بان تاتوا البيوت من ظهورها، ولكن البرّ^۲ من اتقى، واتوا البيوت من ابوابها» حصنى عظيم منيع دارد، و باز درهاى آن خانه هاى اسماء و صفات كه مراتب وصل ما اند و آن درهاى محض فنا و محو آثار و حظوظ است، بالكلية از كوفتن چون توئى كه هنوز از سر حظوظ خود بر نخاسته ئى، ولدتِ وصال ما بقيتتى از هستى خود مى طلبى، چنان بسته است كه هرگز باين كوفتن تو گشاده نشود. - والله الرشيد الى الصواب خ ل - .

وبين يدي نجواك قدمت زخرفاً ، تروم به عزاً ، مراميه عزت^۳
النجوى: السرّ. والزخرف: الزينة السّوّهة. والسرّمي: السقصد .

ودرپيش اين سرّ تمنّاي وصال وطلب اتصال كه در اين نفس تو پنهان است. از اين دعاوى و سخنان آراسته ممودبى اصل پيش آوردى. و بان سخنان مزوق و دعائى مزخرف، چيزى مى طلبى از وصل حضرت ما. كه غايات آن سخت عزيز و نايافت است. و هيچ غيرى را اصلاً و رأساً. بان راه نيست .

وجئت بوجه ايض . غير مستقطرٍ لجاهك فى داريتك ، خائب كمنونى

۲ - س ۰۲ تا ۱۸۵ .

۱ - س ۰۱۰ ي ۶۶ .

۳ - النجوى: المناجات. السرّ. الزخرف: الذهب. مراميه: مطالبه. الراجح: سرّمي

عزت: امتنعت .

۴ - يعنى طالب وصال ما بايد بكلى از خود بگذرد و بنيان وجود مجازى خود را خراب نمايد و امانت را باهل آن رد نمايد .

صفوة الشيء : خالصه، وهى بالهاء ، ترد بالحرکات الثلاث ، وبغير الهاء لم ترد الا مفتوحاً .

یعنی : درحالی طالب و خاطب عروس خلوص وصال حضرت ما آمده‌ئی که نظرت جز بر خود و آرایش خودت نیست، بسپیدروئی علوم و احوال و اخلاق و اعمال در دین و دنیا و آخرت و اولی، و این آرایش خودت را باین سپیدروئی مذکور در هر دو سرای دنیا و آخرت، کابین و وسیلت وصول باین عروس وصال ما، پنداشته‌ئی، و مر این جاه و منزلت را که باین سپیدروئی ترا حاصلست و حجاب و حایل عظیمست میان تو و مطلوبت، از خودت ناانداخته و از پیش بر ناگرفته و بسپاهروئی «الفقر سوادالوجه فی الدارین» که رکن اعظم و شرط معظم است، تحقق نایافته بخطبه این عروس گران کابین، برخاسته‌ئی، بنگر تا نصیب تو جز حرمان دیگر چه باشد .

ولو كنت بی من نَقْطَةَ الباءِ خَفْضَةً، رُفِعَتْ الی مالِمِ تنله بحيلة^۱

بحیث تری ان لا تری ما عَدَدْتَهُ، وانَّ الذی اَعَدَدْتَهُ غیر عَدَّة^۲

و اگر چنانکه در اتصال و قرب بحضرت من که معشوقم، یا بمدد من و در ضمن فعل و صفت ابقای من در تحقق بمراتب فقر و نیستی، از نقطه حرف با، که در لفظ «بی» است، خفضه‌ئی بودی، که وجود تو جز در ضمن یاءِ اضافه که صورت صفت و فعل منست و علت معلومیّت و مفعولیّت تست، هیچ نبودی، حینئذ، بعد از این تحقق بفاء، بتحقیق ببقای من مرتفع و بلند پایه گشتی، تا بجائی که تو بحیله و جهد مضاف بخودی خودت اصلاً با نجا نتوانستی رسید، و آن با نجاست که حضرت «بی بصر، و بی یعقل» است . و آنگاه در آن حضرت بقوت «بی یعقل، و بی بصر» خودی خودت را عدم محض دیده‌ئی، و دانسته‌ئی بی هیچ حکمی و صفتی و فعلی، خوار و بی اعتبار، و از آن سیر و سلوک و

۱ - قوله: خفضة، اراد كسرة، على استعارة اسم الإعراب لاسم البناء .

۲ - اعدده: هیاته. غیر عده: ای لیس مما یعد لوقت الحاجة .

علم و عمل که نام بردی و آن را از جهت تحقق بعشق و وصل ما آماده کردی و وسيلت شمردی، هيچ با حقيقتِ خودت در حضرتِ علمِ ما - همراه نديده‌ئى، و آن جمله را آلت و عُدّتِ وصول بحضرت وصل ما - نيافته‌ئى، چه آن جمله علم و عمل و کشف و سير را، فروع و نتايج وجود مضاف ديده‌ئى، که موسوم است بداغ حدوث و خلقيّت، و بحکم عدم مناسبتِ مُحَدَّث با قديم و مقيد با مطلق چون آن همه علم و عمل و سير و کشف و آداب و اخلاق، بسطواتِ قهرِ «کل شيء ا هالك» مقهور و مستهلك در نظر تو آمدی، لاجرم هيچ از آن جمله را عُدّت و وسيلتِ وصول بجنابِ قدم عشق و وصلِ ما - نديده‌ئى، و آن زمان، و ردّ حالِ تو به «سبحان من لا يوصل اليه الا به» مناسب بودی.

ببايد دانست که - الف - در کتابت صورت وجود و نفس مطلق ذات حق است که مثالش در اين نسخه انسانی، صورت نفس انسان است، که از باطنِ قلب، منبعت می شود بی اعتبار تعیّنی و تقیّدی در مراتب و مخارج حروف، و از آن جهت که - هززه - است متعیّن در اول مراتبِ مخارج در ظاهر کتابت صورت مبدئيّت است بتوجه ايجادی . و لهذا در نطق که ايجاد و اظهار کلامست . ابتدا جز - بهززه - نمی توان کرد . و به - الف - ابتدا کردن ممکن نیست، و - الف - چون صورتِ نفسِ مطلق است . لاجرم در جمله حروف ساری است، و هيچ حرفی بی او نیست . و اصل همه حروف اوست . و اما - ب - صورت وجود در ظاهر متعیّن مضافست در عالم شهادت . که آن وجود مضاف مثبتِ تعدّد و محققِ اثنيّيت حقیقی است . و لهذا دلالت بردوئی می کند . و نقطه - با - که مثبت و معیّن بائیتِ باست . صورت حقیقی است که مقتضی تعیّن و اضافت وجود است ببنده - بما تقتضيه حقيقة العبودة والعبودية - . چنانکه شيخ اکمل محیی الدين - رضی الله عنه - فرموده است که : « بالباء ظهر الوجود » ای بالستعیّن ظهر المطلق « و بالنقطة تميّز العابد من السعبد » یعنی بسقتضی حقيقة العبودة . و بان

ماهیة العبد غیر وجوده .

و شبلی فرمود - رضی اللہ عنہ - : «انا النقطة التي تحت الباء» یعنی : حقیقتی لا یقتضی غیر العبودیة ، ولیست هی من نفسها الا عدم ، وما لها ظهور ولا وجود الا فی ضمن الباء .

و شیخ ابو مدین - رضی اللہ عنہ - فرمود : «ما رأیت شیئاً الا ورأیت الباء علیه مکتوبة» یعنی التعین والاضافة والعبودیة بالنقطة ، والقیام بالالف وسرایته فيه . ولهذا خفض لازم با است - حیث لم ترد الا خافظاً ومخفوضاً - ، ولزوم خافضیتش از جهت شکل و صورت و حقیقت با است لفاعلیة الوجود ، زیرا که صورت - ب - عین - الف - است ، ولیکن در مرتبه دیگر نقطه حقیقت و عبودیت او براو طاری شده است ، وبآن نقطه از الف متمیز گشته و شکلش از ارتفاع و انتصاب و استقامت ، با طراح و انخفاض متغیر و مبدل شده ، پس از این جهت لزوم مخفوضیش بسبب نقطه نیست که صورت معلومیّت بنده و اضافت وجود است بدو - بما تقتضیه العبودة والعبودیة - که انفعال از خصایص اوست ، و چون با صورت وجوه مضافست ببنده اول حقیقی ، لاجرم آلت ظهور و موجب الصاق و سبب تعدیه آمد ؛ هم در کلام الهی و هم در کلام انسانی .

وامّا حرف - ی - که صورت فعل کامل وحدانی است که ساری و باطن هر فعلی است که بهر فاعلی مضاف می نماید و بسبب ظهور اثرش در ثانی مرتبه دلیلست بر عشره که ظهور واحد است در ثانی مرتبه بصورت کمال تفصیل ، و - وی - اعنی یا حرف علت از آن جهتست که فعل علت ظهور و تحقق مفعولاتست ، و - الف - علت تحقق صفت ، و - واو - علت تحقق فعل .

پس می گوید : که اگر تو در بحر فقر و فنای خودی خودت غرق گشته ای ، همچون آن خفزه که در زیر نقطه بای - بی - است ، که اورا ، لنفسها و من ذاتها ، هیچ ظهوری و حکمی و قیامی و وصفی نیست مگر در ضمن حرف - با - یا در ضمن - یای - اضافت ، چه آن خفزه که حرکتی است ، غیر نسبتی از نسب حرف با یا ، از نسب یای اضافه نیست ،

وجمله نسب - لأتفسها - عدمند، وتحقق وثبوت ایشان جز در ضمن منسوب و منسوب“
 الیه نیست، حینند از قید و حصر مراتب و احکام حدوث و امتیاز ایشان باز رسته، چنان
 بوده‌ئی که شیخ ابو عبدالله قرشی، نشان داده است، «الفقیر من ینکون مع الله الآن کهو
 فی الأزل» و آنگاه بزوال احکام امتیاز که مثبت حکم محبت است در کنف یای - بی -
 جای یافته‌ئی، چنانکه عین این یای «بی» عین بصر و سمع و عقل تو شدی تا بحقیقت
 «بی یبصر، و بی یعقل» مرتفع شده‌ئی بترقی از حسیض و تنگنای حدوث مراتب، باوج
 فضای قدم علم، که آنجا کس را بجهد و حیلہ جای نیست، و آنجا بآن نظر جمله توابع و
 لوازم حدوث را از سیر و سلوک و علم و عمل و آداب و اخلاق و غیر آن که برشردی،
 شایستگی آن ندیده‌ئی که آلت و عدت و سبب و موجب وصول و تحقق بحضرت قدم
 و بقای حقیقی شوند، لعدم المناسبه، و وصول خودت را بحضرت ما هم بسا و مزید
 هدایت اختصاصی ما - یافته‌ئی، بحکم «والذین اهتدوا زادهم هدی و آتاهم تقواهم»
 ای عن کل ما به المایزة والمغايرة من الآفاق وانفسهم وعینهم . والله السرشد .

ونتهج سبیلی واضح لمن اهتدی ولكنها الأهواء عتت فاعست^۲

الضمیر فی قوله : ولکنها، یرجع الی الحال والقصة . ویروی : ولکننا ... : وعسی
 هذا ینکون ما کافه، ینمع «لکن» عن العمل . وبعده مبتداء و خبر .

و جاده راه وصول بحضرت من که محبوب حقیقیم . سخت پیدا و روشن است، و
 آن دو قدم بیش نیست . یکی گام بر خودی و صفات خود بر نهادن . و دوم قدم در بهشت
 قرب حضرت ما - در نهادن . کما قال الله - تعالی - : «واما من خاف مقاد ربه» . و فی
 النفس عن الهوی . فان الجنة^۳ هی المآوی .

و این راه بر کسی روشنست که در اصل فطرت . سبب احابت نور اختصاصی «فمن

۱ - س ۷۴ ی ۱۹ .

۲ - النهج: الطريق الواضح. الأهواء (الواحد هوی): میل النفس. و فی نسخة م: ولکننا .

۳ - س ۷۹ ی ۴۱ .

اصابه من ذلك النور اهتدی» بدرجه و مقام ایمان و اسلام راه یافته باشد، ولیکن این هواها و خواستهای نفس است که بحکم تلبس باحکام مراتب بر نفس طاری شده است، و همگی ظاهر و باطن او را عام فرا گرفته و این راه راست فنا و ترک مرادات را براو پوشانیده و ناپیدا گردانیده .

یعنی : چون وجود فیض از جهت کمال ظهور و اظهار بر جمله مراتب استیداع و استقرار مرور کرد، و از سرحد عالم ارواح، متنازلاً، از افلاک و عناصر و مولدات تجاوز نموده، باین صورت عنصری انسانی که نهایت نزول است ظاهر گشت، از هر مرتبه‌ئی و مقامی و منزلی، بخاصیتی و صفتی و حکمی منصب شد، و آن اوصاف و خواص عارضی که آثار اوصاف و خواص و احکام مراتب و مقامات و منازل مذکورند، با اوصاف اصلی ذاتی او آمیخته شدند، چنانکه حکم تمیز مرتفع شد، و هر صفتی و خاصیتی از آن صفات و خواص عارضی مذکور مستلزم میلی و هوایی و تعلقی و تقییدی گشت عام مر آن فیض وجودی متعین را، و طریق رجوع او را که اعراض است از اعراض و اغراض و هواها، و احکام مراتب بروی پوشیده گردانید .

پس اگر از حکم آن میل ذاتی و حرکت حبی بسوی رجوع و لحوق باصل و حضرت جمع که از لوازم اصلی آن فیض وجودی است، بی غلبه حکم عایقی ذاتی امکانی که هم از اصل با وی همراه بوده باشد، و اهتدای صحیح عبارت از آن عدم عایق و مانع ذاتی امکانی است چیزی از آن سر وجودی و لطیفه انسانی سر برزند تا قدم انابت در راه ارادت نهد، بواسطه ملازمت شریعت و طریقت، بر وفق ارشاد مرشدی صاحب بصیرت، بریاضات و قطع تعلقات بیای همت و عزیمت درست و قوت صدق و اخلاص تمام، طریق رجوع، سپردن گیرد، در هر منزلی و مقامی از مقامات طریق، چون توبه، و ارادت، و انابت، و محاسبت، و مراقبت، و مجاهدت، و ورع، و تقوی، و زهد و توابع و احوال و لوازم، جمله آن احکام و اوصاف و خواص عارضی مذکور که در هر مرتبه‌ئی و منزلی و مقامی از افلاک و تشکلات و اتصالات ایشان و از عناصر و

مولدات، بروی طاری شده بود زوال می پذیرد، و حکم آن اهواء و تعلقات مرتفع می شود، و اما بشرطی که حکم آن عایق و مانع امکانی از اصل برحقیقت او غالب نبوده باشد، و در مرتبه اول حکم اهتدا که غلبه احکام و جو بست بر احکام امکان، ظاهر بوده، ولیکن چون نسبت با تو و عموم خلق نیز یا حکم اهتدا در اصل واقع نبوده است، یا اگر بوده است، احکام هواهای عارضی، غالب آمده است و راه صدق و اخلاص و تحقق باین مقامات و منازل مذکور را تماماً بعزیمت درست و ثبات قدم، بر شما پوشانیده و از تحقیق سیر و ادای حقوق هر مقامی و منزلی از این منازل و مقامات مذکور که مقصود، بر آن موقوفست، مانع آمده، و غیر مقصود را که نفس شماست و حظوظ او در نظر شما، بصورت مقصود که حضرت معشوقی ماست، عرضه کرده، لاجرم، این هواهای نفس شماست که حکمش عام و غالب گشته، و راه صحّت سیر را بر شما پوشانیده، و الله المرشد.

وقد آن ان ابدی هواك، و من به ضناك، بماینفی ادعاك محبتی^۱
 يقال: آن لك ان تفعل كذا، یئین اینا، ای حان و بلغ وقته، و هو مثل انی لك مقلوب منه، كذا نقله الجوهری.

یعنی اکنون گاه آن آمد که عشق و معشوق ترا پیداکنم، و آن کس را که عشق وی سبب بیماری و نزاری تست بر تو آشکاراکنم بیانی که نفی دعوی تو کند که می گوئی که محبوب و معشوق تو منم، تا هم از خود، و هم از من و هم از خلق، شرمسار شوی، و بیش دعوی محال بی معنی نکنی.

حلیف غرام أنت، لکن بنفسه، و ابقاك، و صفاً، منك بعض ادلتی^۲
 تو یار و پیمان دار عشقی، اعنی عشق ملازم تست، ولیکن بر نفس خودت عاشقی نه

۱ - ضناك: مرضك. ادعاك: مسهل ادعاك.

۲ - حلیف: معاهد. لکن بنفسه: اراد ان غرامه بنفسه. ادلتی: براهینی، الواحد دلیل.

بر ما، و مطلوب و معشوق تو نفس و حظوظ تست نه حضرت قدس ما، و بعضی از دلایل من بر صدق این قضیه آنست که، تو وصفی از اوصاف خودت را باقی گذاشتی، ابقای آن وصف خودت از ما خواستی، و آن لذت وصال و نظر و بقیستی است که در آن بیت از ما خواستی که «هبی قبل یفنی الحب مننی بقیته - اراک بها لی نظرة المتلکفت» و آن بسبب آنست که هنوز در خامی بدایت عشقی، و روی تو در نفس و حظوظ نفس تست، و نسی دانی که تا یک سرموئی از نفس و حظوظ تو، بل از توئی مو، باقی باشد، ترا هیچ مناسبتی با حضرت قدس ما نتواند بود، چه میان حدوث و قدم مباینت و امتیاز ظاهر است، و محبت نفی مابه الامتیاز و المباینه است. پس محبت حضرت ما با توئی تو البته جمع نشود، و چون تو ابقای وصفی از اوصاف خود می کنی، بآن ابقای وصف خودی خود، بحقیقت نفی عشق ما می کنی از خودت.

فلم تهونی مالم تکن فی فانیاً ، ولم تفن مالم تجتلی فیک صورتی^۱

پس عاشق حضرت ما توانی بود تا بکلی در راه ما از خودی و اوصاف خود، فانی نشوی، و ترا تحقیق این فنا تماماً میسر نشود تا آنگاه که صورت من و عشق من در حقیقت تو پیدا نشود و غالب نیاید، زیرا که عشق حقیقی است که موحّد است و رابطه میان عاشق و معشوق، و مفضی و مزیل مابه الممایزه میان ایشان و مثبت مابه المشار که والاتحاد بینهما . ولیکن فنا را که عبارت از استهلاك عاشق است در معشوق و عشق ، سه مرتبه کلی است :

اول، فنای اوصاف و عوارض و تعلقات و تقیداتی است که در نزول وجود مضاف بعاشق ، از حکم و اثر هر مرتبه و مقامی و منزلی ملکی و فلکی و عنصری و غیر آن بر او طاری و عارض شده است. چنانکه پیش از این گفته شد، و طریق آن فنا بیان کرده آمد که سیر و سلوک و ترقی و تحقق است بمقامات و منازل و احوال، چون توبه و محاسبه

۱ - تجتلی : تنظر . و فی بعض النسخ: ولم تفن مالا تجتلی ...

ومراقبه ومجاهدت واخلاص وتقوى و ورع و زهد و توابع آن .

وامّا مرتبه دوم فنا، استهلاك صفات اصلى عاشق سالك است ونفى اضافت افعال واوصاف كرد و گفت وديد وشنيد وغير آن از خودش، و اضافت همگى افعال واوصاف واحكام وآثار بحضرت معشوق ذوقاً وشهوداً، لا اعتقاداً وعلماً . و اين قسم از فنا، موقوفست بر تحقق بمقام توكل واحوال وتوابع او، وبمقام رضا ولوازم ودقايق او .

وامّا مرتبه سوم فنا، استهلاك تعيّن و اضافت هستى است مطلقاً بحضرت معشوق، وغرقه شدن در بحر نيستى بالكلية، ذاتاً و صفاتاً. و اين قسم از فنا جز بآن طريق نتواند بود كه عشق از حضرت اطلاق هستى حقيقى تجلّى مطلق وحدانى براين هستى مجازى عاشق گمارد، تا صورت آن تجلّى در ذات عاشق ظاهر شود، وهمگى او را فرو گيرد، و بقوت سطوت وسلطنت وحدت و اطلاق خودش مرآن هستى مقيّد مجازى عاشق را مفهور ومغلوب و فانى گرداند، بلكه حكم و اثر تقيّد و اضافت را از او نفى كند، و او را از او بستاند، وبخود باقى گرداند، و آوازه «كل شىء ا هالك» يعنى : الاضافات والتقيّدات «الا وجهه» وهو عين الوجود الظاهر و حقيقته. در افكند .

پس مى گويد: كه چون تحقق بعشق ما مشروطيت بشرط ازاله ما به الامتياز. و جملۀ اوصاف و حظوظ تو احكام ما به الامتيازند. پس تا توهمه را در راه عشق ما فانى نگردانى، بمبادى تحقق بعشق ما نتوانى رسيد . و ترا تحقق بجملۀ مراتب فنا و استهلاك توئى تو بالكلية آنگاه ميسر شود كه صورت تجلّى قديم من در تو ظاهر شود . و تعيّن و اضافت هستى حادث را از تو بحكم الحادث اذا قوبل بالتقديم لم يبق له اثر زايى گرداند، پس اگر هيچ اثرى از اضافت وجود و حضور و رؤيت تو نمانده باشد . فهو الكمال، والا، فرياد «انا الحق، وسبحانى» از نهادت بر آيد. ففسح قوله : «ولم تنن مالم تجتلى فيك صورتى» والله السرشد .

فَدَعِ عَنْكَ دَعْوَى الْحُبِّ ، وَادْعِ لغيره فَوَادِكَ ، وَادْفَعْ عَنْكَ غَيْبَكَ بِالتَّيِّبِ^۱ ،
 پس ترا سرِ آن فناها و نامرادیها نیست ، و از عهده آن نمی توانی بیرون آمدن ،
 لا جرم از خود دور کن و بگذار دعوی این محبت و عشق حقیقی مرا که یاد کردی، و دل
 خودت را که هنوز از احکام میول و انحرافات تمام مخلص نشده است، بسوی غیر این
 عشق حقیقی من دعوت کن، اعنی بسوی طلب حظوظ و مرادات جزئی نفس خودت، و
 این گمراهی خودت را که پندار عشق حقیقی است، و توهّم آنکه تو عاشق حضرت
 مائی، از خودت دفع کن بچیزی که بهتر باشد و طریقی که احسن بّود . و آن ترکِ
 دعوی و تسلیم و خود را بر کاری نادانستن است تا اگر از ترقی و تحلی بحلیه بقا و عشق
 ما محروم مائی، باری از غوائل دعوی که مستلزم ترا کم حُجْبِ مَظْلَمِ و موجب قیود
 محکم است ، سالم مائی . و در این بیت حذفی است - اعتداداً بفهم السامع - و تضمین
 کرد آیتی از قرآن عزیز را که «وَلَا تَسْتَوِ الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ، ادْفَعْ^۲ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» ،
 و قوله : «هی احسن» را حذف کرده است .

و جانب جناب الوصلِ ، هیئات لم یکنن ، وها أنت حیّ ، ان تکن صادقاً مت^۳
 و در این حال که تو بخود و طلب حظوظ خودت زندهئی، دور باش از طلب جنابِ
 وصلِ ما، زنهار، و چه دور است یافتِ وصلِ ما با بقای این زندگی و هستی مجازی تو،
 و هرگز این جمع نیاید و این تمنا حاصل نشود ، و اگر چنانکه در این طلب صادقی ،
 بر مقتضای شریعت ما، و امر صاحب تحققِ باین مقام که گفته است و نشان داده که :
 «موتوا، قبل ان تموتوا» از این زندگانی که بخود از جهتِ خود و حظوظ نفس خود
 زندهئی بیکبارگی بمیر، و در این مراتب فنا که گفته شد سیر کن، تا آنگاه که از فعل
 احیا و ابقای ما بصفحت حیات و بقای ما ترقی کنی، و باین حیات و بقای ما زنده شوی،

۱ - بالتی: ای بالتی هی احسن، ای بالحسنی، و فی الکلام اکتفاء .

۲ - س ۴۱، ی ۳۴ .

۳ - جانبه: سار الی جنبه، متنحياً عنه. جناب: ناحیه .

و آنگاه هم بما و نظر ما، از وصل ما برخوردار باشی و بعشق ما متحقق گردی .
هو الحبّ ، ان لم تقض لم تقض مئارباً من الحبّ فاختر ذلك، أو خلّ خلتى
الحبّ بالضم ، اسم للمحبّة ، وبالكسر، اسم للحبيب، مثل خیدن و خدين . ولم
تقض الأول اى : لم تمت، من القضاء بمعنى الموت. والثانى من قضاء المأرب اى : الحاجة .
وقوله : هو الحبّ ، فى محل خبر مبتداء محذوف، تقديره، هذا الذى تدعى التحقق به،
هو الحب . والباقى جملة شرطية .

يعنى : اين چيزى كه تو متصدى و متعرضى بتحقيق بحقيقت آن، اين عشق و
محبت است نه چيزى كه از سر هوس بحقيقت آن توان رسيد، بلكه مقتضای اين عشق
آنست كه اگر از اين حيات كه تو بآن بخود و حظوظ خود زنده نى بسيرى ، هيچ
حاجتى و اميدى از معشوق و وصل او روا نكنى . پس اکنون يا اين مردن را اختيار كر
و جان خود را در كار كن، يا اين دوستى و دعوى عشق ما را بگذار و دل از اين ميان
ردار . اکنون چون در اين چند بيت از زبان معشوق، ذكر مراتب و شرايط و مقتضيات
عشق و تحقق بحقيقت محبت كرد، و از تقايص و آفات و پندارهائى كه در عشق و سلوك
راه او برسالك عاشق متطرق مى شود و سالك عاشق جز بارشاد بآنها راه نتواند برد ،
همه را يك يك بر شمرد ، باز بزبان عاشقى تقرير تحقق ببعضى مقامات فنا مى كند . و
بيان فهم و قبول ارشاد معشوق مى فرمايد . و مى گويد :

فَقُلْتُ لَهَا : رُوْحِي لَدَيْكَ ، وَقَبْضُهَا إِلَيْكَ ، وَمَالِيَّ أَنْ تَكُونَ بِقَبْضَتِي ۱

پس من در جواب حضرت معشوق بطريق تصديق او گفتم : كه جان من بحكم
توجه كلى - توجه الفرع الى الأصل ، و توجه الجزء الى الكل - بحضرت عنديت تست
كه حضرت لوح المحفوظست و قبض وى در قبضه تصرف تست . چه هستى جز ترا نيست
و هستى بخشنده و ستاننده و جامع و مفرق ميان عدم و وجود، اولاً - و ميان جان و تن .

۱ - اليك: اى مفوض اليك .

ثانياً - جز تو نیست، و من کیستم و چیستم؟ و مرا از خود جز عدم چیست؟ تا بآن چیز جان من که وجودی است که هم تو بعدمی اضافت کرده‌ئی، و میان عدمی و وجودی جمع آورده، در قبضه من باشد، و عدمی، جمع و تفریق میان وجودی و عدمی چون توان کرد؟ پس چون بحکم «ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین^۱ لا شریک له» زندگی و مردگی و فنا و بقای من در قبضه قدرت و تصریف و تصرف تست، مردن مرا بمن چگونه حوالت می فرمائی، غایه مافی الباب: آنچه وظیفه حال منست آن باشد که من مر این مردن و مفارقت مرادات و مألوفات و تفرق میان جان و تن را که عموم خلق ناملائم می شمرند، من ناملایم نشمرم، و الحالة هذه من باین حال متحققم.

وما انا بالشأنی الوفاة علی الهوی، و شأنی و فاء تأبی سواه سجیتی^۲

الثانیء الاول هو: المبغض، وهو مهموز من شنته شناءً بالحركات الثلاث. و شنتاناً بتحريك النون وتسكينها، فأنا شانیء. و انما ترك الهمز للضرورة. والثانی من الشأن، وهو: الأمر والحال. والوفاة اسم للموت، والوفاء: ضد العدر، وهو ممدود، و انما قصره لضرورة الشعر. والسجیة: الخلق والطبیعة.

یعنی مقتضای حال من اکنون آنست که مفارقت این حیات را که بمن مضافست، و منشأ طلب حظوظ و مرادات منست، غیر ملایم نمی شمرم و دشمن نمی دارم، زیرا که این حیات مذکور خود را، عارضی و عاریتی می دانم و متیقنم که هر عاریتی و عارضی لابد مردود و زایل خواهد بود. پس من این مرگ را چرا دشمن دارم؟ و خصوصاً این که، عشق متصدی شده است که حقیقت مرا باصل و منشأ خودم که جنّت حقیقی است اعنی عالم ستر غیب معانی و حضرت علم می رساند، و از این زحمت غریبستان مراتب و کشاکش محنت این وجود و اوصاف و عوارض عاریتی ام باز می رهاند. پس اگر این

۱ - س ۶، ی ۱۶۳.

۲ - قوله: «و شأنی و فاء...» فی بعض النسخ: و شأنی الوفا، الشأن المبغض. الوفاة: الموت شأنی: عادتی. سجیتی: طبیعتی.

مرگ این بار را از ما بردارد و راه را بر من نزدیک گرداند، حقیقت من، آن را چرا دشمن دارد، و ناملایم چرا شمرد، بلکه امر استعدادی اصلی من آنست که بالذات و الطبع، وفای آن عهد اولین کنم که در عالم معانی و حضرت علم با هر حقیقتی عهدی واقع شده بود که چون وجود بطریق امانت و عاریت، باو مضاف شود و در مراتب بهر حقیقتی پیدا شود، ایشان مر این امانت وجود را - با حکامه و اوصافه و عوارضه - بکلی بخود اضافه نکنند و از رد امانت و عاریت سر باز نزنند، و در آن امانت تصرف مالکانه که تصرف مطلق است نکنند، بلکه در تصرفات تتبع امر و نهی و اجازت مالک حقیقی که حضرت جمعست، لازم شمردند و این اول عهد است از جهت ظهور در عالم ارواح و مثال.

و اما از برای ظهور در عالم حس، از برای رد امانت لطیفه روحانی^۱ عهد «الست بربکم» واقع شد «ولقد عهدنا الی آدم^۲ من قبل» اخبار از آن موثیق آمد. و هر چند بحکم پوشش که اثر کثرت مراتب بود، حجاب «فنیسی» طاری گشت، اما باز قوت استعداد و قابلیت بدست «فتاب علیه وهدی^۳» آن حجاب را خرق کرد و تذکر و علم و وفای بعهده، ظاهر گشت، و این ساعت استعداد حقیقت من که خلق و طبیعت ذاتی او است، آن اقتضا می کند که بآن عهد وفا کنم و امانت را رد کنم تا بجدی که جمله حرکات و سکانات من که تصرفست در وجود، از من نه بحکم و ارادت من صادر می شود، بلکه متصرف شریعت و طریقت را می دارم، و فاعل حقیقی عشق را می دانم و خود را آلتی و واسطهئی می یابم، پس من باین حال، مرگ را چون دشمن دارم؟ بلکه آن را طالبم و دوست می دارم و سبب نیکنامی خود، آن را دانم که تصرف عشق در من نافذ شود.

وما ذا عسی عنتی یقال سوی قضی فلان هوی من لی بذا وهو بئغیتی

۱ - س ۰۷ ی ۱۷۱ . ۲ - س ۰۲ ی ۱۱۴ . ۳ - س ۰۲ ی ۱۲۱ .

تقدير البيت: اي شيء الذي يقال عسى عني، سوي اتك مات فلان من العشق؟ من يوصلني ويدلثني ويضمن لي بهذا، وذلك غاية مرادي. فيكون ما مرفوع المحل بالابتداء مضافاً الى ذا، بمعنى الذي. وعسى صلة، ويقال عني خبر عسى، وسوي استثناء من المفعول اي شيء يقال الا هذا، وهوي منصوب على التمييز او على المفعول له.

يعني اگر من در عشق بمیرم، مرا چرا خوش نیاید، وچه چیز باشد آنکه از من پس از من گفته شود جز آنکه، مگر گویند: فلانی از عشق بمرد و هلاک شد، و کیست که مرا بچنین گفتگوئی پس از من دلالت کند، و مرا باینچنین دولتی و نیکنامیئی که از من بماند که گویند از غایت عشق بمرد که رساند، و این غایت جستجوی و نهایت مراد و همت منست.

اجل اجلی ارضی انقضاء صباة ، ولا وصل، ان صححت لحبك نسبي

قوله: اجل، انما هو مثل نعم الا ان استعمال اجل في التصديق احسن، واستعمال نعم في جواب الاستفهام اجود، والاجل مدة الشيء.

يعني آنچه گفتم که من طالب آنم که در راه طلب و عشق تو جان در بازم و مردن را در عشق تو دوست می دارم، نه دشمن، همچنين است، و من باین مردن راضيم، و اگر چه درجه وصل تو عظيم بلند است و من بآن توانم رسيد، اما باری نسبت من بعشق تو درست شود، و این هم مرتبهئی سخت عالی است.

وان لم افز حقاً اليك بنسبة لعزتها، حسي افتخاراً يتهمة

و اگر نیز بطریق حقیقت و تحقیق بر انتساب بجناب عشق تو ظفر نیابم، از جهت بلندی قدر و نایافت آن نسبت است، چه میان قدیم و محدث و وجود و عدم و بلند و پست، مابینت ثابتست، و نسبت حقیقی بعید بل ممتنع. اما در آنکه قیام محدث و بقای او بوجود قدیم و ابقای او است - و قیام و ثبات این عدم که معلومست بعلم او -، توهم و تهمت ارتباطی هست میان فرع و اصل و عالم و معلوم؛ و این ارتباط موهم است بمیل

۱ - حسی: کفایتی.

فرع بسوی لحوق باصل. پس مرا این تهمت و توهشم اندک ارتباط و میلی، موجب افتخار عظیم است، و این افتخار مرا پسندیده و تمام است، و سزا و جای آنست که من از جهت این افتخار جان در بازم اگر چه مناسبت و اتساب حقیقی میان ما متعذر باشد.

ودون اتهامی ان قضیتُ اسیّ فما اساتِ بنفسٍ، بالشهادة، سترتُ^۱ و اگر پیش از آنکه این تهمت تمام محقق شود، در اثنای طلب این تحقق، با اتهام مذکور علی التحقیق من بشمشیر غم از جهت اندوه نایافت کشته شوم و بمیرم، تو که حضرت معشوقی هیچ بدی نکرده باشی در حق نفسی که بدرجه شهادت شادمان گشته باشد، زیرا که اگر کسی از جهت طلب و تخلیص مال دنیوی که اخس و انزل و سائلست کشته می شود شهید می باشد، بحکم «من قتل دون ماله فهو شهید» اگر من از برای تحقیق و یافت این تهمت که وسیلت نیکنامی ابدی منست، پیش از رسیدن بوی بشمشیر اندوه نمرادی کشته شوم، بشهادت من اولیتر باشم، و چون این شهادت سبب حیات و بقای جاودانی است، لاجرم تو برسانیدن نفس من باین درجه عالی نیکی کرده باشی نه بدی.

ولی منك كاف ان هدرت دمی، ولم اعد شهیداً علم داعی منیتی
هدر الدم یهدر، بطل لازم، و اهدر ا بطل و اباح، ماجاء فی الثلاثی الا لازماً،
وقد عداه فی البیت. و المنیة: الموت. مأخوذة من المناء بالقصر وهو القدر، قال الشاعر:
«دريت ولا ادري منا الحدثان» و منی له: ای قدر. قال الشاعر: «حتى یلاقى ما
یمنی لك المانی» ای ما یقدر لك القادر التقدر. ولما كان الموت مقدرأ، ولا بد منه،
قيل له: المنیة، وجمعها منایا. و المنیة اسم لما تتمناه النفس و تقدر و توقع
عندها. و فاعل كاف، علم داعی منیتی.

یعنی: اگر نیز تو که معشوقی، باندوه و حرمان خون مرا مباح گردانی، و من بسبب بی استعدادی در زمره شهدا شمرده نشوم و بدرجه شهادت نرسم. مرا از تو این بسنده است که تو می دانی و من نیز می دانم که خواننده من برگ کیست. و موجب

۱ - اتهامی: تهمتی. اسی: حزناً. الشهادة: الإستشهاد. وهو الموت فی سبیل الحق.

هلاک من چیست؟ آخر تو و من می دانیم که در راه جستجوی تو کشته می شوم، مرا این علم تو بآنکه در راه تو کشته می شوم بسنده است، پس جان من در این معرض چه ارزد.

ولم تسو روحی وصالک بذلتها لیدی لبون بین صون و بذلة

و جان من بنزدیک من در مقابله طلب وصال تو بعد از این علم مذکور، بخشیدن و فدا کردنش نمی ارزد، زیرا که در نفس امر عقلاً و عرفاً فرق میان نگاه داشتن و میان بخشیدن ثابت و واقعست، و این فرق از آن جهتست که بخشیدن و نگاه داشتن بچیزی مضاف می شوند که او را اندک مایه خطری و قیمتی باشد، چنانکه مثلاً اگر کسی گوید، که درمی یا فلسی یکی بخشیدم و بدیگری نبخشیدم، چون آن درم و فلس اندک مایه خطری و قیمتی دارند، میان بخشیدن و منع کردن ایشان فرقی هست و این سخن درست و مستقیم است، اما هرگز هیچ عاقلی نگوید: که من ذره ای خاک یا تاری پشم بفلانی بخشیدم یا منع کردم، چون آنرا خطری نیست سخن مستقیم نیست، پس چون میان بخشیدن و نابخشیدن عقلاً و عرفاً فرقی هست نسبت با چیزی که او را خطری باشد و جان من بنزد من هیچ خطر و قیمت ندارد، لاجرم در مقابله وصل تو که اعلیٰ المراتب و اعلیٰ المطالب است، این روح من که هیچ خطری و قیمتی ندارد بخشیدن و نابخشیدن و فدا کردن و نگاه داشتنش یکسان باشد، و در آن معرض خود نیاید و بآن نیرزد، پس چون حال برای منوال باشد مرا از کشتن و مردن چه باک باشد.

وائی، الی التهید بالموت، راکن، و من هوالیه ارکان غیریه هتدت
یقال: رکن الیه بالکسر یرکن بالفتح رکوناً فهو راکن: ای مال، و منه قوله - تعالیٰ -:
«ولا ترکوا الی الذین ظلموا» و هتدت البناء اهده هتداً: کسرتیه وضععتیه.

۱ - تسو: من قولنا، هذا المتاع يسرى ديناراً مثلاً. البون: البعد. البذلة: الإسم من الابتذال، وهو من نحو قولهم، ابتذلت الثوب مثلاً إذا ابسته في موقع العمل و اوقات الفعل.

۲ - س ۱۱، ی ۱۱۵.

یعنی هر چند از ترسِ مرگ همه جوانب اعضای غیر من خراب و شکسته و مضطرب می شود، من باری بی هیچ شکستی بسوی بیم دادن بمرگ مایلم و خواهان آنم، تا باشد که از این حیات فانی بی اصل که مقتضی کشاکش حظوظ و مرادات و تطلع بغیر و احکام غیریت و امتیاز است، باز رهم و بآن رستگاری، مستعداً امیدواری شوم.

ولم تعسفني بالقتل نفسي بل لها به تسعفي، ان انت اتلفت متهجتي

العسف: الاخذ على غير الطريق، واسعفت الرجل بحاجته اذا قضيتها له. والتهجة:

الدم، وقيل: دم القلب خاصة، وتستعمل في الروح ايضاً.

یعنی بکشتن من بر من ظلمی و جوری نمی کنی اگر مرا بکشی، بلکه حاجت مرا روا می گردانی، اگر چنانکه این جان مرا و آنچه سبب این حیات فانی منست تلف و ناپیروز می کنی، چه باین تلف کردن و کشتن من مرا بمقصود من می رسانی، و از تنگ و عارم باز می رهانی.

فان صحَّ هذا الفال^۱ منك رفعتني واعليتِ مقداري واعليتِ قیستی

پس اگر چنانکه این فال که زدم، که کشتن و تلف کردن جان من از تو حاصل می آید، و مرا از من تو فانی گردانی درست و واقع شود، حینند، بحکم «ولا تحسبن»^۲ الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً، بل احياء^۲ عند ربهم» مرا بحیات جاودانی و حضور بحضرت عندیت خودت مرتفع می گردانی، و بحکم «من كان لله. كان الله له» قیست مرا عظیم و گرانمایه می کنی.

وها انا مستدعٍ قضائك وما به رضاك. ولا اختار تأخیر شدتی^۳

واینک من خواهان حکم و فرمان توام در کشتن و هر چه رضای تو بآن در کشتن پسند از رفع عادات و ترک مرادات و قطع حظوظ و مألوفات و حصول جمله انواع و اسباب

۱ - فی اکثر النسخ القصيدة: القال بمعنى قول. بدل الفال.

۲ - س ۳، ی ۱۶۳.

۳ - مستدع: ای طالب قضائك: حکمك.

هلاک و فنا و نزول جمیع اصناف بلا و عنا ، چه : «مقصود من از جهان رضای تو بتود
 - و رخود همه در کشتن من خواهد بود» و اگر در تعیین مدت اجل من اختیار بدست
 من دهی، من البته تأخیر مدت اجل خود اختیار نکنم و مرگ نقد را دوستتر دارم .
 وعیدک لی وعدہ ، و انجازہ منی ولی بغیر البعد ان یرم یثبت^۱
 بیم کردن تو بکشتن و هلاک کردن مرا، امید دادنت بحیات بخشیدن و بمقصود رسانیدن
 و تمام کردن ، و بنقد بمن رسانیدن مر آن وعده را ، آرزوی دوستی است حقیقی و
 عاشقی صادق که بجز دوری از جناب معشوقی تو بهر تیر بلائی و عنائی که انداخته شود
 خود را هدف آن سازد و در قبول و تحمّل آن ثابت قدم باشد و بجزع و شکوی نپردازد .
 چه بجز بعد و حرمان، هر بلائی و عنائی را ، مزیل احکام مسایرت یابد و بقبول آن
 بجان و دل شتابد .

قلت : در این بیت با آنچه گفته است که : «بغیر البعد ان یرم یثبت» ظاهر نقصان
 می نماید نسبت با ذوق تحقق بکمال عاشقی و مقام رضا، چه مقتضای کمال عشق و
 مقام رضا آنست که هر چه از حضرت معشوق آید او تقریب و ابعاد و هجران و وصال در
 همه ثابت قدم و راضی باشد چنانکه آن بزرگ فرموده است که :

«ارید وصاله و یرید هجری فاترک ما ارید لما یرید»

و آن دیگر فرموده است :

«و تقلیبی مع الهجران عندی احب من العناق مع الوصال»

«لأنی فی الوصال عیب نفسی و فی الهجران عیب للموالی»

«و شغلی بالحیب بکل وجه احب الی من شغلی بحالی»

و این قید که او گرفته است که «بغیر البعد ان یرم یثبت» دلالت می کند که «ان
 یرم بالبعد ، لم یثبت بل یجزع» پس در این ذوق نقصانی باشد و عذرش آنست که

۱ - الوعید فی الشر : کالوعد فی الخیر . المنی (جمع منیة) : وهی ماتمنّاه . الولی :

الصدیق والنصیر .

فرموده است : «یُرم» بلفظ مجهول، و مرادش آنست که، اگر این عاشق، را می ببرد
مر نفس خود را یابد، که او را بتیرطلبِ حظّی و مرادی و اظهارِ وصفی «مما به الممايزة»
از حضرت معشوقش دور می اندازد، چنانکه بروی لازم و واجب باشد که مضطرب
شود و بعدم رضا تلقّی نماید، اما چون رامی در آن بُعد حضرت معشوق را یابد، تن
در دهد و برضا و ثبات پیشباز آید مر حکم معشوق را، والله الهادی .

فقد صرت ارجو ما يخاف ، فاسعدى به روح مَيّت لسلجيات استعدت^۱
الاسعاد : الاعانة .

پس بحکم این مقدمات من بتحقیق چنان شده ام که امیدمی دارم و بسنت می پذیرم
مر آن چیزی را که خلق بجملگی از آن می ترسند، و آن مرگ و تركِ حظوظ و مراداتست
و آن در قبضه تصرف تست، و اتمام آن چنانکه فرمودی که «ولم تَفنّ مالهم تجتلى
فيك صورتى» بمددِ تو باز بسته است، پس هم تو لطفی فرمای و مددی و معوتی در
تحقیق این مرگ و فنا بجان مرده از حیات حقیقی برسان، که باین شعور که این حیاتش
که اکنون بآن زنده است، عین مردگی است، و از این حیات ظاهرش برگ راضی گشته
است، و باین شعور و رضا شایسته قبول آن حیات حقیقی شده، و بجان طالبِ آن آمده.

وبى من بها نافت فى الحبّ سالكاً سبيل الالى قبلى ابوا غير شرعتى^۲

قوله : «وبى» خبر مبتداء محذوف ، اى افسدى بنفسى . مثل قولهم : «بابى انت
واُمّى» .

يعنى : افسدىك بهما . والمنافسة فى الشىء : الرغبة فيه على سبيل المباراة «المنافسة»
وسالكاً ، يحتمل ان يكون منصوباً على الحال ، او مفعولاً «لنافت» .

می گوید : که من اکنون جان خود را فدای کسی می کنم که بسدد هدایت اختصاصی

۱ - اسعدى: ساعدى. قوله: فقد صرت... فى بعض النسخ: وقد صرت ...

۲ - فى بعض النسخ «... نافت بالروح ...» .

او مسابقت و معارضت کردم و پیشدستی نمودم در عشق، در حالی که روندهام راه کسانی از سابقان که پیش از من جز قدم صدق و ثبات و تمکین - چنانکه طریق منست اکنون - نسپرده‌اند .

یا می‌گویید : که جان فدای کسی می‌کنم که بقوت عنایت او مسابقت نمودم در طریق تحقیق عشق و تحقق بجمیع مقتضیات او با سالکی یگانه چالاک که آن سالک نیز راه آن جان‌بازان گذشته می‌رفت، که آن جان‌بازان سابق از غیر طریق من که صدق و ثبات و تمکین است سر باز زدند، و در غیر این جاده قویم من که فنای حقیقی است نرفتند و جانها در باختند و روی از عشق او همچو من نگردانیدند .

بکل قبیل کم قلیل قضی بها اسی، لم یفتر یوماً الیها بنظرة^۱

در هر صنفی از اصناف آدمیان که قبائل بنی آدمند، بسیار کشته است که هر یک از جهت اندوه عشق جان بحضرت این معشوق من سپرد، و در اثنای سلوک راه عشق او از غم نایافت و شدت نامرادی برد، و هرگز بنظری از وصال او ظفر نیافت، و از دیدار جمال او برخوردار نشد .

در این بیت اشارت بحال سالکانی می‌کند، که پیش از فتح و جذب، از این نشأه بمرگ طبیعی مفارقت کردند . و در بیت آینده اشارت بحال مجذوبانی که بمرگ معنوی که فنای لذات و راحت طبیعی است بمردند، و لهذا در این بیت، موت را بسالک اضافه کرده است، و در بیت آینده بحضرت نسبت داده گفته که :

و کم فی الوری مثلی امات صباة، ولو نظرت عطفاً الیه لأحیت

و بسیار در آفرینش و آفریدگان، همچو من بودند که حضرت جلال معشوقی، ایشان را از برای شدت و سوزش عشق از خود و صفات و لذات خودشان از عقل و ادراک و

۱ - القبیل: الجماعة. قضی: مات. اسی: حزناً. قوله: «... کم قلیل قضی بها» فی بعض النسخ: بها قضی ...

غیر آن ، بدست قدرت و سطوتِ «جذبة من الجذبات» میرانیده است ، و از این حیات ظاہر کہ احساسست از خود و صفات خود اورا جدا گردانیده، و اگر برای عاطفت و رحمتِ اختصاصی، از مقام کمال و جمع میان ظاہر و باطن، نظری برہر یک از آن عاشقان مجذوب افکندی، ہر یک را بوصول بدرجہ کمال و جمع میان جلال و جمال زنده کردی، اما با این ہمہ ، چون ہمہ در راہ عشق او کشتہ می شویم، ہم بدولت و سعادتِ «فقد وقع اجرہا علی اللہ» امیدواریم، و از حضرت او باین میرانیدن منت داریم .

اذا ما احلّت، فی ہواہا دمی، ففی ذری العز والعلیاء قدری احلّت^۲

ذری الشیء - بالضم - : اعالیہ، جمع ذرّوہ ، وہی فی الأصل : أعلى السنام . ویستعمل فی أعلى کل شیء .

می گوید : کہ اگرچہ حضرت معشوق ، بر مقتضای حکمِ عشق ، خون مرا حلال داشت، و مرا در عشق خود بشمشیر نامرادی از این حیات عاریتی بکشت. و در میان کشتگان خودم ناپدید کرد، بحکمِ «من وجد^۳ فی رحلہ فهو جزاؤہ»، مراد از أعلى السقامات - وہی حضرة العندیّة - ، فرود آورد و قدر و منزلت مرا بدان بند گردانید. چہ قطرہ چون در بحر مستهلک شود، ہمہ صفات بحر صفات او باشد .

لعمری وان اتلفت عسری بحبّہا ربحت^۴ ، وان ابلت حشای ابلت^۴

قوله: لعسری: قسم، واللام فیہ لتوکید الابتداء، والخبر محذوف. معناه وتقديره ببقائی ودوامی قسمی: ای بهذا البقاء والدوام النضاف الی من استهلك فیہ بقائی ودوامی النضاف الی قبل الاستهلاك. وجواب القسم ربحت .

وقوله: «وان اتلفت عسری بحبّہا» جملہ شرطیّة معترضة بین القسم وجوابہ .

۱ - س ۰۴ ی ۱۰۱ .

۲ - احلت: حلت. احلّت: انزلت واقامت .

۳ - س ۰۱۲ ، ۷۵ .

۴ - ابلت: افتت. ابلت، من ابل المرض: اذا قارب البرء .

وجزاء الشرط ایضاً ربحت بطریق تنازع العاملين، والوا وفى قوله: «وان اتلفت» للحال،
 او بمعنى مع. وابلت: من بلى الثوب وغيره من باب الناقص. وابلت: من بلى الرجل،
 وابلت من مرضه، اذ برء من باب المضاعف^۱.

یعنی باین بقا و زندگانی دائم که بعد از این استهلاك و فنا و بقا و زندگانی مضاف
 مقید اکنون بسن مضاف شد، سوگند می خورم، که اگرچه عمر فانی خودم را بعشق
 و مقتضیات عشق حضرت معشوق تلف کردم و بیاد فنا بردادم، هم من سود کردم؛ و
 اگرچه نیز جمله قوای من خلق و فرسوده و بی کار شدند، از بیماری نقص و فنا عافیت
 یافتند. پس از این جهت نیز من پرسودم، زیرا که از فانی بباقی رسیدم، و از حسیض
 جزئیت باوج کلیت ترقی کردم، و امانت و عاریت وجود بموجد سپردم، و این حصه
 از وجود مضاف جزئی مقید من - باحکامه و اوصافه - اکنون چون در بحر اطلاق غرقه
 شده است، لاجرم من خود را بهیچ صفتی و اثری متصف نمی بینم، بلکه بمقام اصلی
 و حالت عدمیت خودم رجوع کردم تا همچنانکه آنگاه آنجا جز در ضمن علم قدیم،
 وجودی بسن مضاف نبود، اکنون نیز هیچ صفتی از ارادات و حظوظ مالی و جاهی و
 دنیوی و اخروی بسن مضاف نمانده است، پس خوار و بی اعتبار شده ام در میان خلائق
 از این جهت.

ذلت بها فی الحیّ حتیّ وجدتّنی، وادنی منالٍ عندهم فوقَ همّتی^۲

بسبب این عشق و سلوک راه حضرت معشوق که تحقق بنفای نفس و صفات او است
 بطریق قطع جمله تعلقات و ترک همه مرادات و حظوظ و لذات، و خالی شدن از جمله
 احکام مراتب از جاه و علوم و احوال و اقوال و اعمال و رفع عادات و ترک معاشرات
 اصحاب و احباب و اعراض از مباشرت اسباب، اکنون خوار و بی اعتبار شدم در میان

۱ - اذا قارب البرء - خ ل - .

۲ - قوله (رضی الله عنه): ذلت بها فی الحیّ... الخ. فی بعض النسخ: ذلت لها.

وجدتّنی: ای وجدت نفسی. المنال: ما ینال. همّتی: ای مقدرتی.

قبیله ارباب سیر و طریق و زمره اصحاب کشف و تحقیق تا بحدی که خود را بحالی یافتیم که از غایت آنکه بهیچ صفتی و حالی از این صفات و احوال مذکور، بر این اهل قبیله ظاهر نشدم، اکنون بنزد این اهل قبیله و زعم و اعتقاد ایشان، چنانست که هر چیزی که اندک حاجتی دینی و دنیوی بدان روا توان کرد، آن چیز بالای همت و نهمت منست. زیرا که چون من بهیچ صفتی و حالی و علمی و عملی و کشفی و ذوقی بر ایشان ظاهر نشدم، ایشان مرا مسلوب و محجوب و مخدول و معزول و مطرود و مردود اعتقاد کردند، و از آن غایت بی عقلی و بی کاری و خواری و بی اعتباری، همت مرا بهیچ مطلبی شریف و نهستی پسندیده متعلق نشردند، و اهل هیچ چیزی ندانستند.

وَ اَخْمَلْنِي وَ هُنَا خُضُوعِي لَهُمْ ، فَلَمْ يَرُونِي هَوَانًا بِي مَحَلًّا لِيْ خِدْمَةٍ الْخَامِلِ : السَّاقِطِ الَّذِي لَا نِبَاهَةَ لَهُ .

و مرا خوار و ساقط الاعتبار گردانید این خضوع و تواضع نبودن من مر این قبیله. اعنی اهل طریق و اولیا را، بجهت اتساب ایشان بحضرت معشوق در این حال ضعف و سستی که از جهت عدم ظهور من بصفات و احوال و اعمال و علوم و آداب و اخلاق و رعایت حقوق صحبت و مودت و غیر آن، بسن راه یافته است. و از برای آن خواری و ساقط الاعتباری من بنزد ایشان و غایت بی التفاتی و کم عنایتی که ایشان را در حق من حاصل است مر اشرایسته هیچ خدمتی نمی بینند. نه خدمتی و کاری که بحضرت معشوق تعلق دارد از: اذکار و افکار و عبادات و مانند آن. و نه خدمتی و کاری نیز که تعلق بایشان دارد از: آداب و اخلاق و مراعات رسوم و عادات و امثال آن. و از غایت آنکه مرا مسلوب العقل و التمییز، اعتقاد کرده اند. مرا مستعداً صدور هیچ خیری: دینی و دنیوی از من نمی یابند.

این بیت تقریر احوال حیرت اول، و مقام جذبه نخستین است که بعضی خلق سیار

۱ - اخملنی: جعلنی خاملاً ای خفی^۱ الذکر. و هنا: ضعفاً. محلاً: بمعنی اهلاً و مستحقاً.

را در این مقام از دیوانگان و بی‌خبران شمارند، و هیچ خیری از ایشان توقع ندارند، و بیان کمال تحقق است نیز بمذهب طریقت اهل ملامت . والله المرشد .

ومن درجات العزِّ امیتٌ مخلداً^۱ الی درکات الذل من بعد نخوتی^۱
مُخلداً: ای مایلاً، ومنه قوله تعالی «اخلد^۲ الی الارض» والنخوة: الکبر والعظمة،
یقال: اتخى فلان علينا، ای: تکبر و تعظم .

و از آن درجات عزت که مرا در میان خلق بود بسبب ظهور من در میان ایشان بصورت خصال حمیده و فعال پسندیده و تحلی من بحلیه احوال شریف و علوم و اقوال بدیع و ظریف و تلبس بلباس عقل کامل و فضل شامل و ذهن و قنّاد و طبع نقّاد، اکنون مایل گشته‌ام و راجع شده بدرکات مذکّت بواسطه تدرّش من بلبوس جهل و حیرت و تورشع از کبر و عظمت و انفت و حمیّت، بعد از آنکه کبر و عظمتی با خود داشتم. یعنی پیش از این آنگاه که من در مقام بدایت بسلوک و سیر و مجاهدات و معاملات و علوم و آداب شریعت و طریقت متلبّس و متحقّق می‌بودم، و هر علمی و عملی و معامله‌ئی و خلتی و حالی را موجب قربت و زلفتی می‌پنداشتم، بآن سبب کبر و عظمتی در خود می‌یافتم، و خود را جاهی و منزلتی و رفعتی و درجتی در دنیا و آخرت بنزد حق و خلق می‌دیدم . پس چون سلطانِ عشق غالب شد و بفرمود تا ندای «وما قدروا الله حق^۳ قدره» بسمع جان من رسانیدند، و آوازه «ان الله لغنی، عن العالمین» در افکندند، و دبدبه «سبحان من لا یوصل الیه الا به» در نهادند و قضیه «قَبِلَ من قَبِلَ لا لعله، و رُدٌّ من رُدٍّ لا لعله» مرا مفهوم گردانیدند، لاجرم صمصام غیرتِ عشق جمیع آن دستاویزهای علم و عمل و معامله را پی کرد، تا از آن درجات عزتِ اضافتِ آن اوصاف بخودم، بسوی درکاتِ مذکّتِ عجز و بیچارگی و بی‌وصفی و بی‌حکمی و جهل و حیرت و بی‌حمیّتی و بی‌انفتی، میل کردم، و آن همه جاه و منزلت و نخوت و عظمت را از خود

۱ - اخلد الی امر: ای مال و رکن. الدرکة فی الانحطاط: کالدرجة فی الارتفاع .

۲ - س ۲۹، ی ۵ .

۳ - س ۷، ی ۱۷۵ .

۴ - س ۳۹، ی ۶۷ .

بینداختم، و بی جاه و حشمت و قدر و منزلتی، خوار و بی اعتبارم بحضرت دلدار رجوع نمودم .

فلا باب لی یغشی ، ولا جاه یثر تجی ، ولا جار لی یحمی لفقد حمیّتی^۱
 يقال : حمیت فلاناً حمایة : ای دفعت عنه ما یکره ، و تقول حمیت عن کذا حمیةً .
 - بالتشدید - ، و محمیةً - بالتخفیف - . اذا انقفت منه و داخلک عار " و انفة " ان تفعله .
 می گوید : که چون من اکنون بفنای جمله اوصاف متحقق شدم ، لاجرم مرا نه دردی مانده است که کسی بحاجتی بآن در بیاید بر آن امید که آن حاجتش روا شود، و نه جاهی که کسی را بآن جاه امید پناه تواند بود، و نه نیز همسایه‌ئی که مرا باشد و بجوار من پناه آورده باشد او حمایت کرده شود، از جهت آنکه: انقفت و حمیّت که جار را بآن حمایت کنند ، همچو دیگر صفات یکبارگی از من مسلوب و مفقود است، و من از فخر و عار بیزارم، کسی را چگونه حمایت توانم کرد ؟

کان لم آلن فیهم خطیراً ، ولم ازل لادیهم حقیراً فی رخائی و شدتی^۲
 چنانست که گوئیا هرگز من در میان اهل قبیله که اهل تربتند با آبروی نبوده‌ام .
 و پیوسته بنزد ایشان خرد و فرومایه بوده‌ام، در حال آسایش کشف و سختی حجابیّت من، یعنی : چون بسبب تحقیق من بحقیقت فقر و مذهب اهل ملامت هیچ صفتی و تصرفی و حکمی و علمی و حالی از من ظاهر نمی‌شود ، اهل طریق را در حق من توهّم افتاده است که من مسلوب و محجوب و مطرود و بی‌تسبیح شده‌ام بعد از آنکه بنزد ایشان بعلوم و معاملات و معارف و مکاشفات و قرب بحضرت مشهور و معروف بوده . تا اکنون در من چنان بنظر خواری و بی‌اعتباری می‌نگرند که گوئیا هرگز مرا در میان ایشان آبرویی و بزرگی‌ئی نبوده است و همیشه پیش ایشان حقیر و ذلیل بوده‌ام . هم در حال

۱ - غشی بابه : اذا قصد الحمیة بمعنی النخرة والحماسة .

۲ - خطیراً: عظیماً . الرخاء : سعة العیش خلاف الشدة . قوله : لادیهم حقیراً ... الخ فی بعض النسخ : فی رخاء و شدة .

آسایش بمعاملات و مکاشفات، و ہم در حال شدتِ حجاب و بی کاری .

فلو قيل من تهوى، وصـرحت باسمها، لـقيل كنى، او مسّه طيف جنة^۱

پس اکنون که مرا شیفته و عاشق می‌شمرند، اگر کسی گوید: که کرا دوست می‌داری؟ و من بصریح نام حضرت معشوق برم، هر آینه گفته شود، که کنایت می‌کند از دیگری، یا خود خیال دیوش بسوده است، و از سر بی‌هوشی هذیانی برزبان می‌راند، چه مرا باین حال بی‌صفتی و بی‌خبری، لایق نسبت بآن حضرت نمی‌دانند، و با این همه من عزت حقیقی و لذت فقر از این خواری می‌یابم، و انس و راحت از او دارم.

ولو عزّ فيها الذلّ مالذّ لى الهوى، ولم تك لو لا الحبّ فى الذلّ عزّتى

و اگر عزیز و نایافت‌شده در عشق آن حضرت مذلت و خواری، مرا عشق خوش نیامدی، و اگر چنانکه نه عشق و مقتضیات او بودی، در این مذلت که می‌کشم بزرگی من حاصل نبودى .

یعنی چون مقتضای عشق، ازالت احکام کثرت و امتیاز است از عاشق، پس هیچ حکمی و وصفی امتیازی در عشق ملایم نباشد، و لکنه ادراک ملایمت، و ذلّت زوال احکام و اوصاف و احوال وجودی عاشق است از او و منقطع دیدن عاشق خود را از آن اوصاف و احوال . پس چنانکه، لذت عشق جز در این ذلّت صورت نیندد، و اگر نه عشق بمقتضیات مستولی بودی، عاشق بخواری و بی‌اعتباری کی راضی شدی، و اعتبار خود در آن کی دیدی .

فحالی بها حال بعقل مدلّة، وصحة مجهود وعزّ مدلّة^۲

پس حال من بواسطه عشق حضرت معشوق آراسته است بعقل حیران کرده شده، عشقی و صحّتی که به بیماری نسبت کنند، و عزّتی که از مذلت حاصل آید .

۱ - کنی: ای ذکر شیئاً و اراد به شیئاً آخر. الطیف: الخيال الذى يأتى فى النوم .

الجِنَّة: الجن .

۲ - الحالى: المتزین. المدله: الذى حیره الحب. المجهود: ذوالجهد، وهو التعب

الشدید .

التدلیة : ذهاب العقل من الهوى، يقال : دلتهه الحبّ ای حیّره وادهشه .
 یعنی : چون عشق بکلی نهادِ مرا فرو گرفت، ودر نفس و مزاج من اثر تمام کرد،
 وجملة صفات و قوای روحانی و جسمانی مرا ضعیف یا مستهک گردانید، لاجرم اکنون
 اگر کسی اندکمایه عقلی و تمیزی، بمن مضاف بیند، آن عقل و تمیزی باشد که
 بمدهوشی شیفته حیرانی که وقتی حرکتی مناسب عقل از او صادر شود بی قصد و ارادت
 او اضافت کنند، و اگر نیز صحّتی در مزاج من مشاهده افتد همچون اندکمایه
 انتعاشکی باشد که ناگاهی در بیماری عظیم سخت پیدا آید، تا بناله تو اندپرداخت، و اگر
 نیز عزّتی بمن مضاف باشد، آن عزّتی باشد که در این مذکرت مذکور مندرج بشود،
 نه عزّتی که در نظر کسی آید، چه مرا هیچ صفتی و قوتی روحانی و نفسانی، از عقل و
 ادراک و غیره نمانده است که در نظر آید، و موجب عزّت من شود بنزد کسی .

اسرّت تمنّی حبّها النفس حیث لا رقیب حجی سرّاً لیسری، وخصّت^۱
 پنهان بگفت ظاهر نفس من با سرّ وجودی من که در باطن او مرکوزست. مر آرزوی
 عشق خود را آنجا که رقیب عقل با او نبود، در حالی که این نفس من از غایت تحقیق
 بنفاه از عقل و غیره پنهان بود، و آن سرّ وجودی را مخصوص گردانید باین راز تنّی.
 یعنی : چون منشأ عشق بر وفق «فاجبیت...» حضرت وحدتست، مناسب او نبود
 جز با این سرّ وجودی وجدانی، که بحکم «و^۲ هو معکم» بهر حقیقتی مضافست، و
 وحدت و اطلاقش در آن اضافت ساری و پنهان، چه در نزول عشق از حضرت عبائی از
 بهر تحقیق کمال اسمائی «ان اعرف» مرکبش جز همین سرّ وجودی نبود. پس از این
 روی او را - اعنی عشق را - با نفس که هیأتی اجتماعیست از روح حیوانی و قوت
 حیوانی، و نظر تدبیری نفس ناطقه و محلّ ظهور کثرت اوصاف و قوا و ادراکات
 مختلفست، مناسبتی ثابت نیست، لاجرم از این جهت نسیب او از عشق و اتصال بر کیش

۱- اسرّت: کتمت. الحجی: العقل. خصّت: ای اختارت لنفسها ما فعلته من الکتمان.

۲- س ۵۷، ی ۴ .

که با او متحد است، جز تمنائی از معشوق صورت نمی‌بندد، و ظهورِ حکم آن تمنّا نیز در وی موقوفست، بر آنکه از این کثرت اوصاف و احکام قوای روحانی، و جسمانی، چون عقل و غیره و نظر و تطلّش بایشان، بکلی غایب و فانی شود، تا آنگاه او را اندکمایه مناسبی با عشق و محلّش ثابت آید، و حینئذ، آن تمنّا از او سربرزند، چه اوصاف جسمانی، خود بکثرتها حجاب و مانعند، لثبع‌المناسبة، و اوصاف روحانی نیز چون عقل و غیره که حکم تنزیه «ما للتراب وربّ الأرباب» برایشان غالبست، هم رقیب‌وار، مانع آن تمنّا می‌باشند، و از آن تنفّر و استبعاد می‌نمایند.

پس می‌گوید: که چون بحکم غلبه و قهر سلطنت عشق، اوصاف و احکام قوای روحانی و جسمانی از عقل و غیره، ضعیف بل مستهلك‌الحکم و الأثر شدند، نفس من از ایشان و نظر و تطلّش بایشان، بکلی غایب و پنهان گشت. پس در این حال پنهانی نفس من از رقیب عقل و غیره، این راز تمنّای عشق و تحقق بوصل معشوق از او سربرزد، و این راز را با آن سرّ وجودی که تمنّاش بوی متعلقست، بحکم آن اندکمایه مناسب به پنهانی در میان نهاد، و او را باین راز مخصوص گردانید، چه گیری خود آنجا در نمی‌گنجد، پس «سراً نَصِبَ عَلَى الْحَالِ، لِيَبَانَ هَيْأَتِ الْفَاعِلِ، وَهُوَ النَّفْسُ».

فَاشْفَقْتُ مِنْ سِرِّ الْحَدِيثِ بِسَائِرِي، فَتَعَرَّبَ عَنِ سَرِّي، عِبَارَةٌ عِبْرَتِي^۱
پس بترسیدم از رفتن این حدیث تمنّای مذکور، بباقی قوا و اعضای من که این عشق بهم رسیده بود، تا مبادا که بیان کند از این راز من ترجمه و گفتار آب چشم من.
یقال: اشفقت منه: ای حذرته، فاشفقت علیه: ای رحمته. والاعراب: الافصاح.
یعنی چون سرایت عشق و آن سرّ وجودی را عام و شامل دیدم، ترسیدم از آنکه اثری از این راز بباقی قوا و اعضای من سرایت کند، و آتش شوق و حزن حرمان و سودای وصل، شعله‌ور شود، پس آب دیده که اثر آتش شوق و حزنست، ظاهر شود و آن راز من آشکارا گردد.

۱ - اشفقت: خفت. تعرب: تبین.

يُغَالِطُ بَعْضِي عَنْهُ بَعْضِي ، صِيَانَةٌ ، وَمِينِي ، فِي اخْفَاءِهِ ، صِدْقٌ لَهْجَتِي^۱
 در غلط می اندازد از آن راز ، بعضی از قوای من مر بعضی را از جهت نگاه داشت آن
 سر را ، و دروغ من در پوشیده داشتن این راز ، راستی زبان منست .
 المین : الكذب . واللّهجة : اللسان .

یعنی هر چند نفس من خواست که در حال غیبت از قوا و صفات خود ، این راز تنسی
 خود را پنهان با سرّ وجودی خود که باطن او است در میان نهد ، و سرّ وجودی نیز
 بمراعات حفظ السّرّ قیام نماید . اما چون عشق بحکم سرایت عام خودش ، اثری در
 هر قوتی و عضوی پیدا کرده بود ، و بحکم مناسبت حسّه هر یک از وحدت خصوصی
 که در ضمن اضافت وجود بوی یافته بود ، او را از آن تناسلی نصیبی داده ، لاجرم همین که
 این قصد عرض راز تمنا بر سرّ وجودی پنهان از غیر ، از نفس سر برزد ، بر مقتضای
 اصل حکم «الاصول یسری فی الفروع» عین این قصد بهمین طریق از هر قوتی و عضوی
 که فروع نفسند ، سر برزد ، و همان قصد اخفا از جهت حفظ السّر ، از هر حصه ای از آن
 سرّ وجودی که بهر قوتی و عضوی مضافست ظاهر شد . تا لاجرم هر قوتی مریکدیگر
 را از آن راز تمنا در غلط می اندازد ، و از یکدیگر می پوشاند ، و چون زبان را وصف
 خصوصی ، اخبار و اظهار است ، او نیز در ضمن قیام بوظیفه خودش سمع را از آن راز
 خود آگاه می گرداند ، چه سمع بالخاصیة بجاسوسی بروی مسلطست . پس زبان
 بمراعات وظیفه خود بر راستی مر سرّ و نفس مرا در اخفای آن راز از غیر تکذیب
 می کند ، و بصدق او کذبش پیدا می شود . و هو معنی قوله : «ومیننی فی اخفائه صدق
 لهجتی» .

وَلَمَّا ابْتِ اَظْهَارُهُ لَجْوَانِحِي ، بَدِيهَةٌ فِكْرِي ، حُثَّتْهُ عَنِ رَاوِيَتِي^۲

۱ - مین : الكذب ، ومیننی : ای کذبی .

۲ - لجوانحی : اضواءعی . بدیهة الفکر : اوله . یعنی اول خاطری که خطور نماید در فکر .
 الرویة : اعمال الفکر . در باب اعمال اختیاری گویند صدور برخی از افعال محتاج به رو به
 نمی باشد و یصدر عن الفاعل العالم بفعاله بلا رویة و تفکر . اعمال الفکر ، التروی بالامر .

و چون سر باززد از پیداکردن آن راز بر قوای باطن ، من ، دریافت ناگاه تیزی اندیشه
من ، و نگاه داشتم آن راز را از تمام اندیشه راست و فکر صائب خودم .

البديهة والبداهة : اسم مَن بدهه أمر، ای فجئه. والروية: الفكرالصائب التام .

یعنی این نظری که موجب ترس بود از سرایتِ خبر این راز تمنّی بسایر قوا و
اعضا ، و مستلزم خوف بود از ظهور و افشای آن بفکر (مخصوصست - هکذا) ، پس
چون سرّ من این نظر را از رویت من احساس کرد، در حال این راز را از او پنهان کرد
و نگاه داشت، تا او بر آن مطلع نشود، چه او نیز بداغ غیریت موسوم بود

وبالغت فی کتمانہ ، فَنَسِيتِه ، وائسیت کتمی ما الی اسرت

و مبالغت نمودم در پوشیده داشتن آن راز تا فراموشش کردم و فراموش گردانیده شدم
آن پوشیده داشتن آن رازی را که نفس من با سرّ پنهانی گفته بود .

حکم ظاهر معنی این بیت ذکر تحقیقست بمقام حفظ السّر که از شرایط و متمّمات
مقام کمالست ، و حقیقت معنی آنست که: چون مدجّ نفس وقوا و اوصاف او، در ظهور
و بقاء و غیر آن، از این سرّ وجودی می رسد ، که نفس بقوا و اوصافش، مظهر و صورت
اوست ، پس هر گاه که این سرّ وجودی از تنگنای تقیّد بحکم اضافت و احکام
جزئیّت بجهد ، و بفضای کلیّت و اطلاق خود توجه کند، لابدّ آن نفس از تطلّش
و امداد ایشان اعراض خواهد کرد، پس مبالغت در کتمان ، کنایت از آن عدم تطلّش و
رفع قیود احکام مظهر نفس و مزاج و حکم جزئیّت ایشان است، و نسیان آن راز کنایت
از اعراض آن سرّ وجودیست از مظهر و اوصاف او، و قطع مدد خاص از ایشان در اظهار
احکام و آثار ایشان، عند توجه الی حضرة اطلاقه ، و استغراقه فی بحر وحدته . و الیه

۱ - یعنی داغ غیریت براو نهاده شده بود، یا دارای علامت غیریت بود و بداغ
غیریت نشان داشت. چون گوش اسبان و دیگر حیوانات را با آهن گداخته نشان و علامت
می نهند .

الإشارة بقوله تعالى: «نسوا الله^۱ أنسيهم» أي: اعرضوا عن التوجه إلى حضرة وحدته بالانهماك في كثرة أحكام الطبيعة وشهواتها، فاعرض عنهم بقطع المدد الاختصاصي. المراد بقوله: «فساكنها للذنين^۲ يتقنون...» وقوله: «انسيتم كتمى...» يعني چون سلطان عشق بر این سرّ وجودی مضاف بمن تمام مستولی شد، آن توجه و رفع قیود و اعراض جمله بوی مضاف شد، و سرّ وجودی من از اشتغال بوی از اوصاف اعراض و کتمان خود غافل و بی خبر شد، و اکنون در ولایت سلطنت عشق را است لا غیر.

فان اجن في غرس المني ثم العنا فله نفس، في مناها، تعنت^۳

پس اگر بچینم در این نشاندن درخت آرزوها، میوه های رنج و تعب مخالقات نفس و ترک حظوظ و مرادات و فنای اوصاف او چینند. مرخدای را باد چین نفسی که در رسیدن بچین آرزوهای خودش رنج بر خود گرفت.

يقال: عني بالكسر، عناء: تعب، وعنته فتعنتي. قوله: «فله نفس...» كلام استعمل في الدعاء، كقولهم: لله ابوك. أي: ليكن هو بجميع اوصافه لله، حتى يكون الله في مرضيه له، عملاً بقوله: «من كان لله كان الله له».

یعنی که نفسی که در راه خدا، بیلا و عنای فنا، رضا دهد. و خود را فدای او کند. مرخدای را بادا، تا خدا اجر او، و ثواب او شود. و بخودش باقی کند.

وأحلى أمانى الحب، للنفس، ما قضت عنها به من أذكرتها وأنت

تقدير البيت: وأحلى الأمانى المضافة إلى الحب. والناجئة عنه بالنسبة إلى نفسى. شيء قضت. أي: حكمت بعنای نفسى بذلك الشيء. من أذكرت. أي حضرة محبوب للنفس مئى وصلها، وأنت النفس وأمانىها بالوصل. فيكون من محله الرفع بالفاعلية

۱ - س ۹، ی ۶۸.

۲ - فی بعض النسخ: «فان اجن من غرس...».

۳ - س ۷، ی ۱۵۵.

وفعله قضت، والمفعول عنها، واذكرت وانست صلة من، وضمير الهاء في اذكرتها، يرجع الى النفس، ومحاشه النصب بمفعوليّة اذكرت ومفعوله الثاني، وهو طلب الوصل محذوف، ومفعولي انست ايضاً محذوفان، وهما النفس وامانيها، واحلى مبتداء، وما قضت خبره.

وشیرین ترین آرزوها در عشق مر نفس مرا که عاشقم، چیزی بود که حضرت معشوق حکم کرد بعنا و رنج فنای اوصاف نفس من بسبب آن چیز، و آن طلب وصل او است. چه طلب وصل بر فنای همگی اوصاف نفس متوقفست، و این فنا موجب عنا و تعب مجاهدات بی شمارست، وهم معشوق بود که بهدایت اختصاصی خودش، مرا دریافت و نفس مرا این تمنای وصل رجوع بحضرت خود، یاد داد؛ تا از جهت تحقق بآن تمنای، نفس من بعنای فنا راضی شد، و آن حکم حضرت معشوق را بدان گردن نهاد، وهم بمعشوق بود نیز، که نفس مرا همه حظوظ و اوصاف و تمنای خودش بروی فراموش گردانید تا از آن جمله بکلّی اعراض کرد، و روی بطلب حضرت او آورد، و حینئذ، بزوال و فنای آن اوصاف و احکام انحرافی، حقیقت دل معتدل متوحّد صافی پیدا آمد، و حضرت معشوق که باطن سیر وجودیست، در او، بر او تجلّی کرد و صفات اصلی نفس را که قوا و مدارک اویند، چون چشم و گوش و مثلهما - بخود باقی گردانید که «فبی یسمع و بی یبصر»، اثر آن بقاست، چه کمالاتی که جهت کثرت نسبی او، اعنی: سّر وجودی را بسیر در مراتب حاصل خواهد بود، باین صفات اصلی نفس متعلق است، پس بعد از این قصد تنزل او بحکم عشق، باین صفات اصلی نفس برای تحقیق کمال را بصورت خواطر پیدا می شود، و اول بدل تنزل می کند، آنگاه بسمع و بصر و لسان و ید و رجل - قولاً، او فعلاً - تمام ظاهر می گردد.

أقامت لها، منّی علیّ مراقباً، خواطر قلبی، بالهوی، ان المّت

۱ - المّت بالهوی : اتصّلت به، عرفته قبلاً.

و داشت و بر گماشت از بهر خود از من بر من نگاهبانی ، اگر خاطرها از دل من بمصاحبت عشق تنزل کنند، و فرود آیند بصفات اصلی نفس من از جهت تحقیق کسالی که بایشان متعلقست .

اقامت : ای سلطت و حسلت، من قولهم : قام فلان بامر کذا . اذا تعرّض للقيام به وسلط نفسه وحملها على اتسامه ومراعاته، والنّت من الالسام، وهو النزول . والبيت جملة شرطیة تقدّم الجزاء على الشرط ، والفاعل فى النّت هو النفسیر المستکن فيه الراجع الى خواطر قلبی، وفى اقامت ضمیر حضرة المعشوق ، والباء للمصاحبة .

یعنی چون بسیر و سلوک حقیقت دل من که در مشیبه نفس و احکام انحرافی او پنهان بود ظاهر شد، و آینه تجلی آن سرّ وجودی گشت، پس هر گاه که آن سرّ وجودی بمصاحبت عشق که سیر در مراتب فی الحقیقه بوی مضافست . قصد می کند که از جهت تحقیق کسالی که او را بکثرت نسبی متعلقست باین قوا و صفات اصلی نفس همچون چشم و گوش و دست و پای و امثال این ، تنزل کند که آن قصد ظهور و تنزل را خاطر می گویند . پس حضرت معشوق از جهت محافظت و وحدت و اعتدال خود . همین قوا و صفات اصلی مرا بر من بر قیبی بر می گسارد تا بصورت کثرت و انحراف ظاهر نشوند ، و مقصود که کمالست فوت نگردد . و همین معنی را بعینه . آن بزرگ پیرسی چنین گفته است :

خیال ترک من هر شب بصفات ذات من گردد

هم از اوصاف من بر من هزاران دیدن

و اینجا لفظ خیال برای آن گفته است که چون آن سرّ وجودی هنوز تمام از قید اضافت نرسته است . پس او پرتو وجود مطلق است و خیال او . و از آن گفت که صفات ذات من گردد که آن تجلی بصورت خواطر مذکور بنفس تنزل می کند . و خواطر صفات صاحب خاطرند . والله السرشد .

فان طرقت سرّاً ، من الوهم ، خاطری ، بلا خاطرٍ ، اطرقت اجلال هيباً
 پس اکنون اگر فرود آید حضرت معشوق ناگاہ پنهان از وهم بر خاطری که از دل
 من خیزد بی مانعی از صفات و احکام انحراف و کثرت و خواطر دیگر که ملکی و نفسانی و
 شیطانیند ، من از جهت بزرگداشت هیبت حضرت معشوق سردرپیش اندازم و بادراك
 او نپردازم .

يقال : فلان طرق اهله، ای : اتاهم ليلاً على غفلة، واطرق : ارخى عينيه نحو الأرض
 من هيبه او حياء . والخاطر : المانع، وفاعل طرقت ضمير حضرة المعشوق ، ومفعوله
 خاطرى ، وسراً حال للطارقة ، ومن الوهم بيان ذلك الحال .

بباید دانست که خواطر بر پنج قسمت : اول، رحمانی . و دوم، خاطر قلبی . و سوم
 خاطر ملکی . و او را روحانی نیز گویند . و چهارم، نفسانی . پنجم، خاطر شیطانی .
 زیرا که آن سرّ وجودی دائماً از حضرت باطن متوجه و قاصد ظهور و تنزل می باشد
 بنفس و قوای اصلی او - قولاً و فعلاً - از جهت تحقیق کمالی که او را بکثرت نسبی
 بایشان متعلقست . پس اگر مورد و منشأ ظهورش آن محل متوحد معتدل می باشد که
 او را قلب نامست، و در حال آن قصد هیچ حکمی و وصفی روحانی یا جسمانی بر او
 غالب نبوده باشد، و او را همرنگ خود نکرده، بلکه آن دم چون حکم مروحدت حقیقی
 تجلی را باشد، و حینئذ، آن قصد را خاطر رحمانی گویند . و چون غلبه مروحدت
 مجموعی قلب را بود، حالتئذ، او را خاطر قلبی خوانند . و حکم ایشان آن باشد که
 بصورت کمالی الهی در هیأت نیستی یا نظری یا علمی یا عملی وحدانی بی شائبه ریائی
 یا توقع جزائی ظاهر شود، و باز همچنان وحدانی بسبباً و منشأ خود رجوع سازد . و اما
 اگر مورد ظهور آن سرّ وجودی قلب نباشد، یا اگر نیز باشد حکمی از احکام روحانی
 آن دم بر قلب یا نفس غالب بوده باشد و محل را همرنگ خود کرده، حینئذ، آن قصد
 و توجه خاطر ملکی و روحانی بود باعتبار تلك الصفة الغالبة . و حکمش آن باشد که

۱ - اطرقت: نظرت الى الأرض اجلالاً وهيبه. الهيبة: الخوف والإحتشام .

بصورت خلقی روحانی یا علمی از علوم عقلی سربرزند . و اما اگر غلبه و سلطنت فی القلب او فی النفس در حال آن قصد و توجه قوت و همی را بود بصفت انحرافی که اوراست بمدد شیطان که بحکم مناسبت معاون یکدیگرند ، حینند ، آن قصد و توجه را خاطر شیطانی خوانند . و حکمش آن باشد که بصورت انحراف در اقوال و اعمال و مقاصد پیدا گردد . و اما اگر قصد و توجه مذکور بنفس رسد ، و حالتند ، صفتش اماریت بالسوء باشد در حال همرنگ آن صفت شود و بصورت طلب قضای شهوتی و حظی و نهمتی حسی نفسانی سربرزند ، اورا خاطر نفسانی گویند .

و فرق دیگر میان خاطر شیطانی و خاطر نفسانی آنست که ، اگر شیطانی سربرزند بسنع ممتنع شود ، و بطلب لذتی و شهوتی دیگر مشغول شود ، چه مقصود او اغواست و در آن همه شهوات برابرست ، چون از دری ممنوع شود ، دری دیگر کوید . اما نفسانی بسنع ممتنع نگردد و بلجاج مشغول باشد ، چه مقصود نفس استیفای لذت و قضای شهوتست . و هر یک از این خواطر سه گانه اعنی ملکی و نفسانی و شیطانی مانعند از تحقیق و ظهور حکم خاطر قلبی و رحمانی ، خصوصاً خاطر وهی و شیطانی که در مداخلت ابواب معانی مدخلی تمام دارد تا هر معنی که از غیب بروح یا قلب یا نفس رسد ، وهم در آن مداخلت سازد و مشارکت طلبد .

پس می گوید : که چون مرا فرزند دل از مشیبه نفس متولد گشت . و حضرت معشوق در او متجلی شد و بصورت خواطر رحمانی و قلبی بنفس و قوای اصلی او تنزل کردن گرفت ، اکنون چنانکه حضرت معشوق باطلاق جساله . بر این خاطر قلبی من که از قیدی خالی نیست . ناگاه ظاهر می شود پنهان از قوت وهی که مشارکت سبب و بنید زیادتش مقید کند و هیچ خاطری دیگر ملکی و نفسانی نیز مانع ظهور و تنزل آن خاطر قلبی نمی باشد ، آن خاطر همچنان با غلبه اطلاق و وحدت حضرت معشوق و جسال او بروی ، بنفس من و قوای و صفات اصلی او تنزل می کند . و چون این صفات و قوای نفس مرا بسبب قید احکام مزاجی ، قوت و طاقت قبول و مقاومت سلطنت اطلاق آن حضرت

نبود، لاجرم از هیبت و عظمت کمالِ ظهور و جمال و نور او سردرپیش انداختم و بادراک حقیقت مشاهده او نپرداختم. و این اثر جلال جمالست، و حکم آن رقیبی صفات اصلی نفس نیز، که هر یک نفس را و یکدیگر را از کمال عظمت و شدت نور حضرت معشوق آگاه می کنند، و از مباسطت مانع می آیند، چنانکه در بیت آینده می گوید :

ویطرف طرفی، ان همت بنظرهٍ وان بسطت کفّی الی البسط کفّت

و مصروف و ممنوع می شود چشم من اگر قصد یک نظری کنم، و اگر گشاده و کشیده شود دستم بسوی انبساط، منع کرده آید .

یَطْرَف: ای یصرف، من قولهم: امرأة مطروفة، اذا صرفت نظرها عن بعلمها وطمحت الی سواها . و کفّت: ای منعت .

یعنی در آن حال تجلی، اگر چشم من بنظر و ادراک منظوری که مظهر جمال پر کمال معشوق نماید، مبادرت می کند، رقیب هیبت و عظمت و شدت نور و کمال ظهور جمال معشوق در آن مانع می آید، چنانکه گفته اند :

«لست تحتاج رقیباً حافظاً لك من حسنك راع و رقیب»

و اگر دست نیز بمباسطت بفعلی و اثری در آن مظهر کشیده می گردد، هم از هیبت کمال ظهورش در آن مظهر ممنوع می شود. و معنی تخصیص چشم و دست در این بیت آنست که، هر فیضی که از حیثیت صفات اصلی نفس متوجه کمال ظهور می باشد، ظهورش جز بصورت فعل و انفعال بواسطه قوت عملی و علمی او نمی تواند بود، که قوت عملی آلت ظهور بصفت فعل او می باشد، و مظهرش غالباً دستست که آلت اعمال و صنایعست، و قوت علمی آلت ظهور بصفت انفعالش است، چه علوم نفس من حیث هی نفس، جمله انفعالیست، و مظهر این قوت علمی من حیث تعلّقه بالمحسوسات، حواس خمسّه است، و اکمل ایشان حس بصر است، لعموم تعلّقه. لاجرم چون ذکر تنزل معشوق کرد بصفت جلال جمال او بصفات اصلی نفس، اول مرابین دو مظهر را اعنی چشم و دست که کاملترند در وساطت ظهور فیض او بصورت و صفت فعل و انفعال تخصیص فرمود، آنگاه بطریق

عموم دیگر اعضا را در بیت آینده ذکر کرد . - والله اعلم - .

ففي كلِّ عَضْوٍ فِيَّ اِقْدَامٌ رَغْبَةٌ ، وَمِنْ هَيْبَةِ الْاَعْظَامِ ، اِحْجَامٌ رَهْبَةٌ
پس در هر عضوی که در منست، پیش آمدن و حلقه در وصال زدن است از سر رغبتی
بحکم تحقق من بمقام بسط و رجاء، و باز از هیبت عظمت و جلال اطلاق و بی نهایتی او
در تجلیات او، و خواطر رحمانی و قلبی من مرا امتناعی است از آن اقدام از سر ترسی
بواسطه تحقق من بمقام فیض خشیت .

الاحجام الامتناع ، يقال: حجته فأحجم، من باب النواذر . مثل كَبَبْتُهُ فَأَكْبَهُ .
لَفِيَّ وَسَمِعِي ، فِيَّ اَثَارُ زَحْمَةٍ عَلَيْهَا بَدَتِ عِنْدِي كَاِثَارَ رَحْمَةٍ
مردهان و گوش مرا در نفس من نشانه‌های انبوهی است بر معشوق که پیدا شدند
بنزد نفس من عین آن نشانه‌های رحمت . همچون اثار رحمت و شفقتی از دهان و
گوش در حق نفس من بیاد معشوق .

یعنی: آثارِ دهان و گوش در نفس بواسطه گویائی و شنوائی انفعالاتیست از ذکر
و سماع نام و کلام معشوق و نغمات خوش که این جمله بسبب اتصاف ب صفت کثرت و
انتشاً از منشأ متکثر . مزاحم و وحدت و تجلی معشوق و وحدت مجموعی محل آن
تجلیند: اعنی القلب . و چون دل من که محل این آثار است از تجلی جلال وحدانی
بواسطه آن خاطر رحمانی پر شده است. پس اگر این آثار مذکور بوی می رسد تا
انفعالی از آن حاصل می آید. حینئذ آن جمله بر معشوق و وحدت او که دل از او پُر
است، آثار زحمت و انبوهی می باشند . چه از کثرت منتشی می شوند. پس هر چند از
آثار مذکور نسبت با من موجب رحمت ترقی و التذاذند بنام و کلام معشوق. اما
نسبت با وحدت معشوق و محل وحدانی او آثار زحمت و انبوهیند .

لِسَانِي، اِنْ اَبْدَا، اِذَا مَا تَلَا. اَسْمَاهَا . لَه وَصْفَه سَمِعِي . وَمَا حَمَّ يَكْتُمُ ا

۱ - یعنی: لسانه و سماعه واحد حینما بیدی لسانه اسمها حین تلاوته. و این طریق
السمع یصمت اللسان قوله اس ۱۲: پیش مدنی و... وصال زدن است - ج - .

تقدیر البیت : لسانی زمان تلاوته اسم المعشوق، یصمت ان ابداء سمعی وصفه، وهو انسمع والاصغاء الی لسانی، وما صمَّ سمعی لعظمة ذکر المعشوق، ویکون صمته ایضاً للغيرة والخروج عن عهدة الرقبة المذکورة، والاحتراز عن الزحمة ایضاً .

زبان من آن زمان که نام حضرت معشوق می برد، اگر چنانکه گوشم صفت اصغا وسماع خود پیدا کند، واز غایت عظمت نام حضرت معشوق کَر و بی خبر نشود، حیثند، زبان من خاموش شود از غایت غیرت و جهت محافظت و رعایت آن رقیبی مذکور و احترام از زحمت بر معشوق، چه زبان از سر معرفت و حکم غیرت گوید :

در مجلس وصل او جای همه کس نبود جز هم نفسی تنها آنجا بنمی گنجد و چون وصول اثر زبان، بدل جز بواسطه سمع نمی تواند بود، و هر یک از این قوا و اعضا از قبیل معشوق بر خود و بر یکدیگر رقیبند تا بصورت و صفت کثرت مروحدت تجلی و جمال معشوق را مزاحمت نمایند، لاجرم هر گاه که زبان صفت اصغا از سمع مشاهده می کند، می داند که اثر آن بدل خواهد رسید و مزاحمت واقع خواهد شد، و حیثند، او از عهده رقیبی خود بیرون نیامده باشد، پس خاموشی اختیار می کند تا از آن عهده بیرون آید .

واذنی، ان اهدی لسانی ذرکرها لقلبی، ولم يستعبد الصمت، صمَّتْ ا و گوش من نیز همچین است، اگر چنانکه هدیه برد زبان من ذکر حضرت معشوق را بدلم، و خاموشی را بنده و ملکه خود نسازد، در حال گوشم کری گزیند، هم بجهت احترام از آن زحمت و خروج از آن عهده رقیب .

یعنی : چون گوش من نیز بر قیسی بر خود و بر زبان مسلطست، پس هر گاه که بیند که زبان بذکر آن حضرت مبادرت می نماید و از هیبت و عظمت او خاموشی نمی گزیند، او در حال کَر و بی خبر شود^۲ تا اثر زحمت ذکر زبان که از کثرت نصیبی دارد، بدل که

۱ - يستعبد الصمَّت: يتخذها عبداً. مرجع ضمیر لسان است، صمت: طرشت .

۲ - او در حال کری و بی خبری اختیار کند - خ - .

از تجلی وحدانی معمور است نرسد، و حضرت معشوق و تجلی او در دل مزاحمت نماید، و او نیز از عهدۀ رقیبی خود بیرون آمده باشد. پس چون حضرت معشوق بعظمت جلال جمال خود بر من و صفات اصلی من ظاهر شد، مرا بر این معشوق و عظمت او از خودم با قصور خودم غیرت می باشد که من چه لایق محبت او باشم.

أغارٌ عليها أن أهيم بحبها ، و اعرفٌ مقداری ، فانكر غيرتي^۱

غیرت می برم بر حضرت عظمت و جلال و جمال معشوق از خودم، که باین خواری و بی اعتباری و پستی و تقیّد بهستی خودم، مرا بآن حضرت چه مناسبت، او را هم او باید که دوست دارد، و باز مقدار حقیقت خود و نیستی و بی صفتی خود را می شناسم که همه چیز از دوستی و غیره بحضرت او و وجود او مضافست، و نظرم بر تقدّم «یحبّهم» بر «یحبّونه» می آید، این غیرت خود را انکار می کنم، چه اگر «یحبّهم» تنزل نکردی، از «یحبّونه» نه نام بودی^۲ و نه نشان. در این بیت ذکر غیرت از وسطِ مقام غیرت فرموده است، زیرا که غیرت خواستِ ازاله حکم و اثر و تعلق و قرب غیر است از مطلوب مرغوب فیه با طلب انفراد خود بآن حکم و اثر و تعلق و قرب. ولیکن بعد از حصول و تسکین و تحقیق بآن و تعلق آن، حکم غیرت بحسب تحوّل احوال و تقلّب عشق در اطوار متنوع مختلف ظاهر می شود در مبادی که عاشق روی در خود دارد یا معشوق را از بهر حظوظ و مآرب خود می خواهد. غیرت از عاشق سر بر می زند بر معشوق از اغیار یا می خواهد که در تعلق بمعشوق و وصل و حظوظ او از او منفرد باشد، و غیری با او در آن مشارک نبود. و آنچه گفته اند: «اغار عليه من في المستكبر»

۱ - مقداری: قدری. مقامی. یعنی منزلت و مقام.

۲ - س ۵۵ ی ۵۹.

۳ - فاحببت ان اعرف، فرع حب بذاتست. چون حضرت ذات در مقام ذات خود را بیند و بر خود عشق ورزد، و حب بغیر از حب ذات ناشی است لان العالی لا یر السافل، بحبهم و یحبونه، لانه لا یحب الا نفسه.

از این مقامست . و باز چون روی عاشق از خود بسوی معشوق بگردد تا خود و حظوظ خود را فدای معشوق سازد، آنگاه غیرت عاشق بر معشوق از خودش باشد، تا خواهد که همه معشوق بود، و او بی عاشق باوصافه که مزاحم حضرت معشوق و وحدت و اطلاق او است و بآن حضرت هیچ مناسبت و شایستگی محبت و وصل و ذکر نام و کلام او ندارد، در آن معرض بکلی زایل گردد، و این بیت مشروح از این مقامست، و بیت دیگر نیز که «وَدَاعَ عَنْكَ ذِكْرِي بِاللِّسَانِ فَاتَنِّي - اِغَارَ مِنْ اِسْمِي اَنْ تَقْبَلَ فَاكَا» هم از این قسم دومست، و باشد که هم از این مقام غیرت از معشوق سربرزند، تا بر عاشق از اغیار غیرت برد، و بخواهد که جز صفت وحدت و اعتدال که صورت وحدتست، گرد حضرت عاشق گردد، و از صفات کثرت و انحرافش صیانت کند. و آنکه از صفات عاشق و خواطر او بر او گماشته بود بر قیسی تا صور کثرت که اغیارند بدو راه تواند یافت از این بود، و باشد که غیرت معشوق بر جمال خود و وحدت خودش باشد از عاشق، تا لاجرم بصورت هیبت و عظمت و جلال، بر عاشق پیدا گردد، تا عاشق ادراک او نتواند کرد، و بوحدت او نیارد متحقق گشت، چنانکه در آن دوبیت گفت .

وامّا مرتبه سوم غیرت، آنست که عشق روی عاشق را از عاشق و معشوق نیز بگرداند، و بخودش که عشقت آورد، تا عاشق گوید: «اِغَارَ عَلَيْكَ مِنْكَ فَكَيْفَ مَنِّي» و اصل این جمله در قرآن و حدیث مذکور است. اما اشارت قرآن، قوله تعالی: «ان الله لا یغفر ان یشرك به، ویغفر ما دون ذلك لمن یشاء» و اما در صریح حدیث، قوله - صلی الله علیه و سلم - «لیس احدا غیر من الله و من غیرته حرم الفواحش» اول ذکر غیرت بر صفت اطلاق و وحدت و فعال لما یریدی خودستش از اغیار، و دوم غیرت بر مخاطبان و مکلفانش کرد که عاشقانند از صور کثرت و انحراف که فواحش عبارت از آنست، تا بدان آلوده نشوند. و دیگر قوله، علیه التحیة والسلام: «ان سعداً

لغیور“ ، وانا اغیر منه والله اغیر منّا»

پس می گوید: که چون حضرت معشوق از سر غیرت^۱ بروحدت و جمال خود بعظمت و جلال بر من متجلی شد، حکم آن غیرت از آن حضرت بمن هم سرایت کرد، تا من نیز از خود بر او و عشق او که با او متحد است غیرت می کنم، و خود را شایسته جناب عشق او نمی شمرم، و باز چون همه هستی و صفات او مضاف بحضرت او می یابم و مرا از خود جز نیستی نیست، لاجرم باین نظر معرفت بر این صفت غیرت و اضافت آن بخودم انکار می کنم، چه باین صفت غیرت هم او است که پیدا است، و من همچون آینه اویم، که عکس غیرت او در من پیدامی شود بتبعیّت تجلی او که در دل من نزول کرده است، و همچنین عکس «یحبّهم» است که بصورت «یحبّثوبه» ظاهر است هم بحکم آن تجلی، و چون حکم تجلی غالب گشت اثرش بروح من که جهت تجرّد نفس ناطقه و نسبت ظهور او است در عالم ارواح هم برسد، تا باین غلبه و حکم وحدت در دل من شادمان شد. و قصد توجه بآن حضرت کرد.

فتختلس الروح^۲ ارتياحاً لها، وما اُبّرى، نفسی من توهّم مئیة^۳

پس ربوده می شود جان مجرّد من بسوی حضرت معشوق از غایت نشاط و شادمانی بغلبه حکم وحدت و بساطت او بر دل من. و مع ذلك نفس خودم را بحکم بقای حکم بشریّت، و رجوع بحال حجابیت «انسا انا بشر^۳ مثلکم» که از لوازم این نشأت دنیویست از توهّم آرزوئی و طلب حظّی از حظوظ حال بدایت مبرّرا و منزه نمی کنم. هر چند از تمام و تحقیق آن آرزو محرومست و آن آرزو همچون حقیقت ادراکت بسعیر بصر و مثلها. والتذاذ بآن تا لاجرم در بعدش بچشم گوش می بیند.

یراها علی بُعد عن العین . مسعی بطیف ملاه زایر . حین یقظتی

۱ - هست شرط عاشقی غیرت پزی همچو شرط عطسه گوید در زری

۲ - تختلس: تختطف. ارتياحاً: انبساطاً. المئیة: التمنی .

۳ - س ۱۸ ی ۱۱۰ . ۱ بطیف ملازم زائر ...

گوش من هر حضرت معشوق را می بیند بردوری از چشم من ، اعنی : در حالت حجابیت که دوری معنویست بواسطه آمدن خیال ملامت زیارت کننده من هنگام بیداری حسی .

یعنی : چون در وقت تجلی ظاهری حضرت معشوق بچشم ظاهر من نزدیک می باشد، چه بحکم «ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله فیه» همه اشیا را چشم ظاهر من صفات و مظاهر تجلی می بیند ، و گاهگاهی بضرورت قیام نشأت، حالت حجابیت طاری می شود ، و دوری از چشم حاصل می آید، و عشق دائماً ملازمست ، لاجرم باز در صورت احکام بدایت بحسب این حالت حجابیت سلسله شوق را می جنباند ، و مرا در قلق و اضطراب طلب می اندازد ، تا دوست و دشمن زبان بلامت می گشایند ، و می گویند که تو خود را بگزارف در عنا و رنج مدار که ترا شایستگی وصل او البته نتواند بود، و حال را از خود بدرائی و بدو توانی رسید، پس اکنون هر گاه که بواسطه تقریر و ملامت ، نام حضرت معشوق می برند ، شمایل او را بآن ذکر پیش من مصور می کنند یا خیال او آزدم حاضر می شود، و جان گوش من، بدیده باطن او را می بیند، و هر چند معهود آست که خیال را در منام به بینند گوش من در بیداری در صورت ملام مشاهده می کند - والله اعلم - .

فِيغْبَطُ طَرْفِي مِسمَعِي عِنْدَ ذِكْرِهَا ، وَتَحْسَدُ ، مَا أَفْنَتْه ، مِنِّْي بَقِيَّتِي^۱
پس چشمم بر گوشم غبطت و حسد می برد؛ از آن جهت که در بُعد که حال حجابست چشمم محرومست و گوشم محظوظ، و آنچه هنوز فنا بوی نرسیده است، نیز از بقایای صفات پوشیده نفس من ، حسد می برد بر آنچه بعد از تحقق فنا ببقای حقیقی باقی گشته است، و روح من نیز با جمله صفاتش که هنوز هیچ بنفای او نپرداخته ام ، حسد می برد بر نفس و صفاتش که فانی شده اند ، و بقای «کنت سمعه و بصره» یافته .

۱- یغبط: یتمنی مثل حاله. افنته: اعدمته، اهلکته. والضمیر يعود الی التی یذکرها.

الحسد له ثلاث مراتب : احدها ، محمود، وهو تمنى حصول النعمة المحسود فيها مع عدم زوالها عن المحسود ، وهو الذي يسمى غبطة .

والآخران مذمومان، وهو طلب حصولها مع تمنى ازالتهما عن المحسود، وهو الثاني .
والثالث ، طلب ازالتهما عن المحسود ، سواء حصل للحاسد اولاً ؟ والمراد في البيت هو الغبطة لا غير .

بیاید دانست که آدمی را نفسی است و روحی و قلبی؛ لیکن قلب پیش از سلوک در نفس و روح و صفاتشان مستهلك و پنهان است؛ و هر يك را از این نفس و روح فی نفسه تعیشی است؛ و صفاتی و اخلاقی علی حده . اما تعیش روح وجودیست قائم بساهیته و متعین در او ثبوت و تحقق او در عالم ارواح .

و اما صفاتش ، تجرد و بساطت و نزاهتست از ترکیب و غالب بر او احکاء تنزیهی و علوم و احوالی که بسواد تعلقی ندارد .

و اما نفس، هیأتیست متحصّل از بخار نیّابی که از بنّعه صنوبری منبث می شود . و بعضی او را روح حیوانی می خوانند؛ و از قوت حیوانی که معصوم آن بخار است . و از نظر تدبیری روح بسوی عالم اجسام عموماً و بسوی تدبیر این مزاج خصوصاً . و جمله قوای بدنی ظاهراً و باطناً و مدارك و حواس صفات و حواس اصلی اویند . و جمله حظوظ و شهوات و آمال و امانی و تعلقات . صفات عارضی اویند . و عشق که بحکم اصلی « فاحببت ان اعرف » از حضرت وحدت از بهر تحقیق مطلوبش که کمال پیدائی است؛ در مراتب ساری و سایر و نازلست، و باز بحکم « و الیه یرجع الأمر کله » حضرت وحدت راجع، و بمقرعه « ثمّ الینا یرجعون^۲ » عاشق را با خود در رجوع بدان حضرت می راند؛ و از جهت ضرورت رجوع ندای « کل شیء هالك . و کل من علیها فان » بنوش عاشق سالک فرومی خواند . و بر فنا و تلاشی و استهلاك جمله صفات اصلی و عارضی . اولاً .

۲ - س ۲۹ ی ۵۷ .

۱ - س ۱۱ ی ۱۲۳ .

۳ - س ۲۸ ی ۸۸، س ۵۰ ی ۲۶ .

و اصل تعیّن و تقیّد بهستی مضاف بهریک از نفس و روح در مراتب ثانیاً ، بقهر الزام می کند، و تقلبات عاشق سالک در اطوار احوال و مقامات بواسطه ریاضات و مجاهدات بهر تحقیق این فناست، و مر این فنا را سه مرتبه کلیست، برهریک مرتبهئی از بقا مترتب. مرتبه اول، فنای نفس است و صفات عارضی و اصلی او .

و مرتبه دوم، فنای روحست با صفاتش .

و سوم مرتبه - را ، الفنا فی الفنا، گویند. اما بقائی که بر فنای نفس مترتبست ، تحقیقت بظاهر وجود عامّ منبسط بر عالم ، و آن اسم ظاهر حقست با غلبه حکم وحدت بر کثرت نسبی اسمائی که اسم ظاهر جامع ایشانست، و از این جهت این حضرت را عالم حقیقت و مقام جمع خوانند. و اما بقائی که بر فنای روح و صفات او موقوفست، بحقیقت بباطن وجود، و باعتباری بحضرت غیب و شؤون ذات با غلبه کثرت نسبی، و تمییز ذاتی شؤون و حقایق بروحدت وجود ظاهر، ازیرا که چون در نفس تمییز و کثرت ظاهر است و وحدت باطن، لاجرم در بقاء بعد الفنا ، وحدت ظاهر می شود، و کثرت و تمییز باطن می ماند، و در روح وحدت و بساطت ظاهر است ، و کثرت و تمییز باطن لاجرم ، در بقا وحدت باطن می ماند، و تمییز و کثرت حقایق و شؤون ظاهر می گردد، و این بقا را تحقق بحضرت غیب و اسم باطن و حضرت جمع نیز گویند .

و اما مرتبه سوم بقا ، تحقیقت بحقیقت حضرت ابرزخیّت و انسانیت و جمعیتی که حنّدی « وخلق آدم علی صورتها » و هو المعبر عنه بمقام « قاب قوسین » و او را حضرت جمع الجمع خوانند ، و بالاتر از این مرتبهئی هست که بحضرت محمدی مخصوصست ، و آن مقام او ادنی است، و تجلّی او را احدیّت جمع خوانند .

اما در مرتبه اول که فنای نفس است بواسطه حکم نشآت، اثر کثرت صفات طبیعی،

۱ - ملاحظه میشود که این عارف نحیر با چه تسلطی مشکلترین مباحث را با

سهلترین و سادهترین عبارات تقریر می فرماید .

و کثافتِ حجبِ او غالب و ظاهرست، و سلطنت او قوی و قاهر. لاجرم در اول سلوک
 فنای او اهمست و حکم او اعم. و بفنای کثرت صفات او، اول وحدت مجسوعی که
 صورت عدالت او است پیدا آید، و او را قلب گویند، و آن وحدت حقیقی وجود ظاهر
 واحد حق که باطن نفس بود در این قلب تجلی کند، و لکن بغلبه حکم اسمی از آن
 اسماء که اسم ظاهر حق شامل ایشانست؛ چون اسمائی که مؤذند بتشبیہ، همچون
 سمیع و بصیر و مانند این، و بعد از آن هم در نفس و فنای صفات او سیر می کند تا آنگاه
 که فنای جنبه صفات نفس تمام شود، حینئذ، تحققش بحقیقت اسم ظاهر متحقق گردد،
 ولیکن از صفات نفس آثاری عظیم پوشیده باقی می ماند که آن آثار و بقایا موجب
 تقیّد چشم می باشد بادرک مبصرات، و تقیّد سماع بادرک مسوعات در مقام تحقیق
 بحقیقت «كنت سمعه وبصره» و موجب حرمان چشم می باشد نیز عند طریقان الحالة
 الحجابیة که بعد معنویست بحکم نشأت، چنانکه در بیت گفت که «یراها علی بُعد
 عن العین مسعی» تا لاجرم موجب غبطت چشم می شود بر گوش، چنانکه در این بیت
 مذکور است. و از آن آثار و بقایای پوشیده. اغلبش در سیر در مرتبه دوه فنا، و تمامش
 در سیر مرتبه آخرین بکلی زوال پذیرد. و چون سیرش در اسم ظاهر او ما یجمع من
 الأسماء تمام شود، باز سیر دیگر در فنای روح و صفات او می آغازد. و حینئذ قلبی
 از میان صفات روح و نفس متحصّل باشد. و آن قلب حامل تجلیئی از تجلیات اسم
 باطن شود. آنگاه در اسماء که اسم باطن جامع ایشانست همچون ماهر و قدوس
 و عزیز و سلام، که اسماء و صفات تنزیهیند سیر کند تا بهمه متحقق گردد. پس سیر
 من حیث الاسم الباطن نیز تمام شود. و غالباً سیر در فنای نفس و صفاتش. سیر محبئی

۱ - یعنی بعد از سیر در اسماء ظاهر. یکی بعد از دیگری. متحقق شود باسم جامع
 و کلی ظاهر یعنی بتحقق جمعیت اسم ظاهر تشرف حاصل نماید و بعد از آن در اسماء
 باطن سیر نموده تا متحقق شود بجمعیت اسم باطن کما فصله الشارح العلامة فی المقدمة
 التي كتبها علی شرحه علی القصيدة باللغة العربیة. والله دره وعلیه اجره. رضی الله عنه.

باشد، و از مصنوعات بصانع رود، و سیر در روح، سیر محبوبی باشد، و از صانع به مصنوعات آید، و از آنجا چون متنازلاً بر نفس مرور کند منصب بحکم بقا، اغلب آن بقایای پوشیده نفس را همچون دقایق حبّ جاه که - آخر ما یخرج من قلوب الصّٰدِیقین حبّ الجاه - فانی گرداند، و این حبّ جاه - عندالله - باشد، که تا این غایت باقی ماند چون تمنّای بلوغ بمقام شفاعت و امثال آن، نه - عندالخلق - که در مبدأ سلوک فناء خود آن شرطست. و بعد از آن بتحقیق فناء بعدالفنا پردازد، و آن اندک بقیتِ دیگر آنجا فنا پذیرد.

پس چون ناظم، اول سیر در فناء نفس کرده است و بتجلی اسم ظاهر متحقّق گشته، و آنجا در مقام بقا بقایای پوشیده نفس مُحسّس شده، و اثر آن بقایا، در خود یافته، و روحش نیز از فناء نفس و تحقق بوحدت وجود آگاهی یافته، لاجرم گفت:

آنچه از من بقا نیوسته است از آن بقایای پوشیده نفس، و از روح نیز که هنوز فناء او نپرداخته ام، حسد می برد بر آنچه از من وصفات نفس من فانی شده است و بقا رسیده.

پس در این بیت آینده بزبان مرتبه اول از مقام بقا، که حضرت جمع و حقیقت است می گوید، و از تحقق بظاهر وجود که اسم ظاهر حق است نشان می دهد و الله المرشد (ک).
 اَمَمْتُ اِمَامِي فِي الْحَقِيقَةِ فَالْوَرِي ورائی و کانت حیث و جَهَّتْ وَجْهَتِي
 پیشوائی کردم در عالم حقیقت و حضرت جمع مذکور مریشوای خودم را، که در ظاهر نماز از مقام تفرقه بوی مقتدی ام، پس جمله خلق در پی منند بن مقتدی در هر نمازی و قصدی و توجهی.

یعنی: چون من باین حضرت جمع وجودی و حقیقت پیوستم، وجود را یکی بیش ندیدم؛ همچنان قرص آفتاب. و هر هستی که در مراتب بهره شخصی مضاف می نماید،

۱- اَمَمْتُ: قصدت. وَجْهَتِي: توجهت قوله (س ۶): که در مبدأ سلوک فناء خود شرط است

فرع و پرتو او يافتيم، در تعيّن از وي منتشى، و در بقا از وي مستمد و در كمال بوى راجع. چنانكه شعاع آفتاب كه منبسطست بر اين عالم و ازهر دريچه ئى و روزنه ئى طالع، لاجرم درهر نمازى كه در ظاهر عالم تفرقه بحكم امر ظاهر شرع كه از جهت قيام نشأت تقيدم بدان لازم و ضرورىست ادا مى كنم، اين شخص را كه در اين ظاهر نماز امام منست و بحق متوجهت، او را در حقيقت و باطن متوجهت بخود مى يابم، و خود را امام او مى بينم. چه توجهت او باين حضرت جمع وجوديست كه من بوى متحققم - توجهت الفرع الى الاصل -، پس همه خلق نيز كه درهر نمازى و قصدى متوجهت باين حضرت، در پى منند، و همه بمن متوجهت. و من از اين حضرت جمع اگر بظاهر مقام تفرقه توجهت مى كنم، توجهت بحضرت معشوق از جهت واحديت او كه منشا كثرت نسبى است محقق مى شود، و اگر باطن روى مى آورم توجهت هم بحضرت او از جهت احديت او كه منبع وحدت حقيقى است واقع مى گردد.

پس من از اين حضرت بهر كجا كه توجهت مى كنم، قبله و متوجهت اليه من حضرت معشوق مى باشد.

يُراهِ اِمَامِي، فِي صَلَاتِي، نَاطِرِي، وَيَشْهَدُنِي قَلْبِي اِمَامِ اِسْتِي^۱

ديده ظاهر من متعلق ادراكش عالم تفرقه است. مراين شخص را كه در اين عالم تفرقه امام نماز ظاهر منست در پيش من مى بيند. و دل من خود^۲ بچشم بصيرت نظر مى كند مرا در اين عالم حقيقت پيشواي همه امامان ظاهر من مشاهده مى كند.

وَلَا غَرَوَ اَنْ صَلَّى الْاِنَامُ اِلَىٰ اَنْ تَوْتُ بِفَوَادِي، وَهِيَ قِبَلَةُ قِبَلَتِي^۳

۱ - يشهدني: يراني. ائمتي. جمع. واحده امام: كسى كه با او اقتداء شود. و منتهى لئلى امّة امام يقتدى به. قول الناظم: يراه. فى بعض النسخ: يراه.

۲ - در نسخه كتابخانه آقاى دكتر على اسفندى: «و دل من چون چشم بصيرت ...»

۳ - فى بعض النسخ: «و لا غرو ان صلّى ال ائمة ال امام ...» و قوله: «توت بفوادي ...» فى

بعض النسخ: فى فوادي» قوله (س ۱۱): «منبع وحدت ...» فى م: مشهور ...

وعجب نیست اگر جمله خلق با این امام ظاهر من، در این نماز ظاهر بسوی من توجه کرده باشند، چونکه حضرت معشوق بحکم «ووسعنی قلب عبدی...» در دل من اقامت ساخته است، و قبله هر اسمی که من حیث الاستناد قبله هر امامی است، یا قبله ظاهر من که کعبه است، این حضرت جمع وجودی است که در دل من ساکن و مقیم است.

لا غرو: ای لا عجب. وثوت: اقامت. وقد ورد فی البیت روایتان: احدیها، الأنام بالنون، وقبلة قبلة، بغير ياء الاضافة، وذلك بطرق حذف المضاف، ای: قبله كل قبله. والثانية: الامام بالميم، وقبلة قبلتي بياء الاضافة، ای الكعبة، اما تقرير الرواية الأولى، یعنی: از آنچه گفتم که جمله خلق بسوی من متوجهند در هر نمازی و توجهی، عجب مدار، زیرا که، بحکم «ولكل وجهة هو موليها» استناد هر قومی بل هر شخصی بحضرت اسمی از اسمای وجودیست که تربیت و مکد جز از حیثیت آن اسم بوی نرسد، و مرجعش عاقبة الامر بحضرت همان اسم خواهد بود. پس قبله او در هر چه توجه بحق کند از نماز و دعا و غیرهما، حضرت همان اسم می باشد، و قبله آن اسم و منشأ او این حضرت جمع وجودیست. وذلك معنى قوله: وهى قبله كل قبله. واو، اعنى: این حضرت جمع وجودی و اسم ظاهر، بحکم «ووسعنی قلب عبدی...» در دل من مقیم، پس چه عجب اگر همه خلق را در نمازها و حاجتها روی بسوی من باشد.

واما وجه روایت دوم، می گوید: که چون قبله این امام ظاهر کعبه است که هم از روی ظاهر شرع قبله ظاهر منست، و این کعبه هم از ظاهر وجود حصته فی دارد که فرع و پرتو اسم ظاهر حق است، و قبله آن حصته از وجود کعبه هم این حضرت جمع وجودیست، و این حضرت جمع وجودی در دل من مقیم، پس عجب نباشد اگر این امام ظاهر، نماز بسوی من گزارد، و توجهش بسوی من باشد.

و وجه دوم با بیت آینده مناسب تر است، چه کعبه است که همه جهات در وی

۱ - س ۲، ی ۱۴۳ نوله (س ۱): «امام ظاهر من...» (در این نماز ظاهر بسوی من توجه کردند. ت).

متساويست - والله اعلم - ن ت - .

وكل الجهات الست، نحوي، توجَّهت بما تمَّ من نَسك، وحج، وعمرة و همه جهتهای ششگانه بسوی من روی آوردند با آنچه آنجا بکعبه جمع می شود از هر عبادتی و هر حجی و عمره ئی .

النَّسك : العبادة، يقال: نَسَكَ - بالفتح - ، اذا تعبَّد، وبالضم - ، اذا صار عابداً .

یعنی : چون کعبه با وجودی که بوی مضافست بسن متوجَّهست - توجه الفرع الی الأصل - و جمله جهات کعبه در محضت توجه بوی یکسانست، و هر عبادتی که متعبدان می کنند، رویشان بجهتی از کعبه است. پس گویا کعبه مجتمع جمله عباداتست از نسا و حج و عمره و دعا - و کل ما يجب او يستحب فيه التوجه الی القبلة ظاهراً - لاجرم جمله جهات کعبه با جمله عبادات که آنجا جمعست، همه را روی درمنست بتبعیت کعبه و وجود مضاف بوی، از آن روی که من بحضرت جمع وجودی متحققم .

لها صلواتی ، بالمقام ، اقيمها ، واشهد فيها انها لي صلَّت

بسوی حضرت معشوق است یا برای مراعات ظاهر امر او . که «واقبوا الصلوة» و رضای او بهمه نساها که من بمقام ابراهیم که در حرم کعبه است بیای می دارم . و مشاهده می کنم در عین آن نساها بروفق سنَّت «وجعلت قنرة عيني في الصلاة» بدیده دل که حضرت معشوقست . که ^۲ بسیر سرایت ذاتش در صور صنااتش . که نفس و قوای مزاجی منست . هم بسوی این حضرت جمع خودش بتهر تحقیق کسالات اسائی خودش نسا می گزارد و توجه می کند . و چون من باین حضرت متحققم . پس توجه و نسا او بسوی منست . و از جهت تحقیق کسالات من نیز که بنشآت برزخی و حشری و جنائی معلقتست . و حضرت معشوق باین صورت نسا . انشاء آن صور می کند . که بهر حرکتی و سکنتی و

۱ - المقام : مقام ابراهیم علیه السلام فی الكعبة المشرفة .

۲ - : که به سیر سرایت ذاتش در صور ... م .

تسبیح و تهلیل، انشاء روضه‌ئی وقصری و حوری می‌فرماید، پس نماز او فی الحقیقه از جهت منست .

كِلَانَا مُصَلٍّ وَاحِدٌ ، سَاجِدٌ اِلَى حَقِيقَتِهِ ، بِالْجَمْعِ ، فِى كُلِّ سَجْدَةٍ
هر دو يك نماز گزارنده‌ایم سجده‌کننده بسوی حقیقت خود بحضرت جمع در هر نمازی، لیکن چون این حضرت جمع را که من بوی متحققم، جهت وحدت حقیقی و کثرت نسبی ثابتست، پس من از حیثیت کثرت نسبی بوحدت حقیقی خود توجه می‌کنم برای کمال ذاتی خودم، و او از وحدت حقیقی بکثرت نسبی توجه می‌کند برای کمال اسمائی خودش، پس هر يك بسوی خود توجه‌کننده‌ایم و نماز گزارنده .

در این بیت، ذکر ترقیست از تطلُّع و شعور بیقینتی از تفرقه و دوئی که در لفظ «کلانا» مدرجست، تا بعین جمع که بکلتی رافع دوئی و تمییزاست و بالجمع عبارتست از او، و در بیت آینده تحقیق آن ترقی است و رفع دوئی و تمییز بالکلیه و تحقق بعین جمع. و قولی «راست» از آهنگ «حسینی» در «نوای» انا الحق و «مایه» سبحانی (الف).
و ما کان لی صلیّ سویّاً ، ولم یکن صلاتی لغیری ، فی ادا کلّ رکعة
و آنکس که از جهت من و بسوی من نماز می‌گزارد و توجه می‌کرد جز من نبود، و نماز و توجه من جز بسوی من نبود در ادای هر رکعتی از نماز، بلکه متوجه و متوجه‌الیه، و قاصد و مقصود، و عابد و معبود، هم، من بودم، گاهی از باطن خودم بظاهر و گاهی از

(الف) - کسی در حاشیه نوشته است: راست و آهنگ حسینی و مایه سبحانی و نوای انا الحق در این جا چرا آورده شده است و مایه سبحانی و نوای - انا الحق - یعنی چه ؟

اقول: کمال مناسبت در مقام موجودست، در مقام فنا و اتصال، «حسین بن منصور» نوای «انا الحق» سرداد، «وبایزید» نیز در این مقام به «سبحانی ما نظم...» مترنم بود.
باید دانست که «راست» دو اطلاق دارد، یکی «راست حسینی» که از گوشه‌های «نواست» در «شور» نیز مورد استفاده اساتید فن واقع میشود، و دیگر - راست پنجگانه است - که در عصر ما مانند بعضی از قسمتهای دیگر موسیقی متروک شده است، و از بی‌توجهی از یاد رفته است. جمع بین راست و آهنگ حسینی و مایه و نوای ابهام است به چند اصطلاح متداول در فن - موسیقی (جلال‌الدین آشتیانی) .

ظاهر بباطن برای تحقیق و اظهار کمال ذاتی و اسمائی خودم ، و بهیچوجه غیریت را مجال نبود . . - والله اعلم - م - .

الى كم° او اخى السّتر؟ هاقد هتكته وحلّ او اخى الحُجْبِ فى عقدِ بيعتى^۱
تا چند برادری و پیوند کنم با پوشش و حالت حجابیت، اینک این پرده پوشش را
بردریدم ، و گشادن بند همه حجب مراتب در بستن عهد و بیعت اولین من ثابت بود .
الاواخى، جمع اخیه، وهى مايشد به الدابة من عروة وحبل مشدود طرفه بخشبة
مدفونة فى الأرض يقيد به الدابة، فكناية هنا عن القيد والحجاب .

یعنی : این خروج من از قید صفات و احکام مراتب از مقتضیات حقیقت من بود در
وقت بیعت «الست ...» و جواب «بلى ...» و آن عهد بیاد منست ، چنانکه ذوالنون
گفت که «كأنه الآن فى اذنى» چون پرسیدش که «اتذكر ميثاق الست؟» . یا در آن
وقت که حقیقت من بزبان استعداد طلب ظهور در مراتب کرد بظاهر وجود عهدی بستم
که وجود را بوحده و اطلاقه کما قبلت ، باز بحضرت سپارد . و آن صفت وحدت و
عدالت و اطلاق او را بکثرت و اختلاف اهوا و تعلقات و صور انحرافات . باطل نگردانم .
پس چون مقتضای حقیقت من خروجست از عهده این عهد . لاجرم چرا در قید و حصر
مراتب و حکم حجابیت او باشم ، اینک از آن بیرون جستم و بفضای حضرت جمع پیوستم .
پس چون در این چند بیت ذکر تحقق ببقام جمع کرد بلسان التوحید . اکنون در
این چند بیت دیگر بیان تحقق بآن خواهد کرد بلسان العشق والسحبة .

منحّت ولاها ، يوم لا يوم ، قبل ان بدت لى عند العهد فى عقد بيعتى^۱

۱ - او اخى . يرید اتوخى : اطاب . اتعمد . او اخى الثانية . جمع الخصلة العجل يدفن طرفاه فى الارض فيبرز منه كالحلقة تشد بها الدابة . الحُجْبِ . جمع حجاب : ستار . وهتك السّتر : مزقه . ها : حرف تشبيه .

۲ - منحّت : اعطيت . يوم لا يوم . اى قبل خلقه العالم كقولهم : حيث لا حيث ولا زمان . وقوله : بدت لى عند العهد ... فى بعض النسخ : بدت عند اخذ العهد فى اوليتى ...

عطا داده شدم محبت حضرت معشوق آنروز که هنوز اینروز مفهوم متعارف نبود که مقدر است بمقدار یکدوره فلك اطلس ، و آن بیست و چهار ساعت است . و اصل زمانی است که ماضی و مستقبل بوی متعلقست ، پیش از آنکه بر من پیدا شدی حضرت معشوق در وقت گرفتن عهد « اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ » در اولیت ظهور من بصورت عنصری انسانی، یا پیش از آنکه در اولیت من در آن عهد که با حقیقت من فرمود در عالم غیب بر من و حقیقت من پیدا شدی .

یوم منفی این یوم مفهوم متعارفست، و یوم مثبت ظهور حکم و سلطنت اسم دهر است که جامع جمله اسما و سلطنت حکم ادوار ایشانست در عالم غیب^۱ .

پس می گوید: که در عالم غیب که سلطنت اسم کلتی دهر را بود - نه اسماء تفصیلی جزئی را - حقیقت و صورت معلومیست مرا در علم خود محبت خود عطا داده بود و با او همراه کرده، پیش از آنکه حضرت معشوق در وقت اقتضای استعداد من مر ظهور را در عالم ارواح بر من و حقیقت من پیدا شدی، در عالم غیب و اولیت ظهور و تمیز من محقق گشتی و با من عهدی کردی که وحدت و اطلاق وجود را بکثرت و انحراف ، ملوث و مقید نگردانم، نه آنکه من عشق او را بواسطه جبلت و خلقیت که ظهور است در مراتب، بخود جذب کرده ام و بسمع و بصر آنرا بخود کشیده، چنانکه بیتی پیارسی در این معنی پیش از این گفته شده است :

ز اول که زهر دو کون آثار نبود بر لوح وجود نقش اغیار نبود
معشوقه و عشق و ما بهم می بودیم در گوشه خلوتی که دیثار نبود
و از آن حضرت غیب متنازلاً در هر مرتبه‌ئی که مرا ظهوری و تعیثی حاصل می آمد ،

۱ - چون یوم مظهر اسم دهر و دیهورست که در جمیع مراتب دارای مظهر است . برای تحقیق این بحث رجوع شود به رساله « درایة الزمان » قیصری که با حواشی نگارنده با چند رساله دیگر قیصری بعنوان رسائل قیصری جزء انتشارات انجمن فلسفه چاپ شده است - جلال آشتیانی - .

عشق با من همراه بود، بلکه آن ظهور و تعیشتم خود بواسطه عشق بود.

فَنَلْتِ هَوَاهَا، لَا بِسَمْعٍ وَنَاظِرٍ، وَلَا بِاِكْتِسَابٍ، وَاجْتِلَابِ جِبَلَّةٍ^۱

پس دریافتم عشق حضرت معشوق را، نه بآلت گوش و چشم و نه نیز بکسب کردن و وساطت امری و جودی روحاً و مثلاً و حساً با استعدادی جزئی و جودی، و نه نیز عشق را جلب کرده‌ام بجبلیتی خوب و واسطه صورتی زیبا، و آنچه در اول قصیده گفتم که «سَقْتَنِي حَمِيًّا الْحَبَّ رَاحَةً مُقَلَّتِي» مرادم آن بود که تعلق عشق من بظهور معشوق در مرتبه حسّ و سرایت جمال او در صور حسّی بواسطه نظر ظاهر حسّی بود بحکم «لَا يُدْرِكُ الشَّيْءُ بغيره من حيث ما يُغَايِرُه» نه آنکه اصل عشق و تعلق ذاتی من بحضرت معشوق بآن نظر موقوف بود تا بآن نظر جذب عشق کردمى بخود. بلکه من الأزل الى الأبد، عاشق بودم و هستم.

وهِمَّتْ بِهَا فِي عَالَمِ الْأَمْرِ، حَيْثُ لَا ظُهُورَ، وَكَانَتْ نَشْوَتِي قَبْلَ نَشَأْتِي^۲

و شیفته و حیران بودم بحضرت معشوق در عالم امر که عالم ارواحست. آنجا که هنوز هیچ ظهوری نبود عالم مثال و حسّ را، و مستی من از عشق پیش از خلقت و ظهور صورت حسّی من بود.

عالم ارواح را، عالم امر، از آن می گویند. که هیچ واسطه و زمان و تخلف میان قول و قائل «کن» و میان قبول و قابل «فیکون» در آن عالم واقع نبود. پس چون غلبه حکم امر نافذ را بود آنجا، او را بآن نام خواندند.

پس می گوید: که چون بحکم «انما قولنا الشیء اذا اردناه...» بواسطه سیر عشق حقیقی که اردناه اثر آن سیر است مرا در مرتبه ارواح، وجود بخشیدند. عشق انسان لطیفه لتحقیق سیره در آن وجود ساری بود و بر او غالب، لاجرم همین که مرا در آن عالم تحقق

۱ - فی بعض النسخ: «فَنَلْتِ وَلَاهَا...»: نسرتهای الجبلة: الخلفة والطیفة.

۲ - نشوتی: سکرتی. نشأتی: موطنی. قبل نشأتی، ای قبل تحققى بالوجود الخلقى.

۳ - الا له الخالق والامر. ۱ - س ۱۶ ی ۲۲.

و ثبوتی حاصل آمد، خود را از عمق شیفته و حیران یافتیم، چه آنجا هیچ صفتی با وجود من همراه نبود که میان من و عشق حایل آمدی و از ظهور سلطنت عشق مانع شدی .

پس پیش از آنکه بنشأت حسّی متلبّس شدمی و احکام مراتب و صفات و قیود آن گرد من در آمدندی و مرا از عشق و معشوق محجوب کردند و بخود مشغول گردانیدندی ، من آنجا در آن عالم امر ، از شرابِ عشق، مستِ خراب بودم ، و چون بر مراتب مرور کردم، و از آن صفات و قیود بر من طاری شدند ، باز در مراتب و اطوار حسّی، بطریق عود سیر کردم ، و از آنجا چون بحکم عشق و سلطنت او با عالم خود رجوع آغاز کردم ، عشق هر صفتی که آنجا در عالم امر و بالاتر ثابت و باقی نبود و در مرتبه حسّی بر من طاری شده بود و میان من و عشق حایل گشته، همه را فانی و متلاشی کرد، و خود را و مرا مفرد گردانید ، و هذا معنی البیت الآتی .

فأفنى الهوى مالم يكن ثمّةً باقياً هنا، من صفات بيننا، فاضمحلّت^۱

پس نیست کرد این عشق من اینجا در عالم حس هر چیزی را از صفات و قیود که آنجا در عالم معنی و امر ثابت و باقی نبودند و اینجا میان من و عشق حایل شده بودند ، پس جمله این صفات که حایل بودند، مضمحل و ناچیز شدند، لیکن خواص و لطایف کمالات از آن اوصاف با وجود یگانه من همراه ماند ، که آن خواص و لطایف کمالی در صرافت وحدت و بساطت او قادح نیست، چنانکه مثلاً ماء التورد اول آبی بود ساده و بسیط که در مراتب سیر کرد و بصورت شاخ و برگ و گل ظاهر و متلبّس شد، و از هر مرتبه ئی خاصیتی و لطیفه ئی کمالی کسب کرد ، پس بواسطه تقطیر بهمان مرتبه بساطت و صرافت آبی رجوع ساخت با مزید خواص و لطایف کمالی از عطریّت و غیره که آثار مراتب بود، و هیچیک از آن خواص و آثار که بصورت کمال و وصف اعتدال

۱ - فی بعض النسخ فأفنى الهوى مالم يكن - ثمّةً - باقیاً. وفی نسخة الشارح العلامة :

ثمّة ...

با او همراهند در صرافت و بساطت مائیّت اوقادح نیستند، پس گوئیا جمله آن خواص و آثار هم از او زائیده شده بود و باز بوی اعنی آب باز گشت، چنانکه در این بیت آینده می گوید:

فالفیت ما القیت عنی صادراً الیّ، ومنّی وارداً بمزیدتی^۱

تقدیر البیت: فالفیت، ای وجدت بمزیدتی، ای بحضرة العشوق ما القیت عنی من الاوصاف العارضة وارداً ای حاضراً منّی ای من الوجود و حضرة الجمع و صادراً ای راجعاً الیّ، ای الی حضرة الجمع الوجودی فی کثرتها النسیّة.

پس چنان یافتیم بواسطه تحقق بحضرت معشوقم، اعنی حضرت جمع وجودی، و نظر او بحکم «فبی بصر» که هر چیزی از آن کثرت اوصاف که در اثنای سلوک از بهر تحقق بوحدت از خود انداخته بودم، همه از من و این حضرت جمع وجودی و کثرت نسبی او حاضر و زاینده می شود و از مقتضیات سیر او است در مراتب از بهر تحقیق کمال اسمائی، که این جهت کثرت نسبی او راست متعلق بآن سیر، و همه با زبهن حضرت جمع وجودی رجوع می کنند، لیکن بصورت کمال و صفت اعتدال، چنانکه در ماء التورد، مثال نموده شد.

پس هر چه آنگاه در زمان سلوک مانع و حجاب من می بود، اکنون مدد و مکمل شهود منست، چنانکه بیت آینده بیان آن می کند.

وشاهدت نفسی بالصقّات، الیّ بها تحجبت عنّی فسی شهودی و حجبتی^۲ و مشاهده کردم مرئوس خودم را بمقتضیاتها بعین همان صفاتی که آینده در سلوک بابشان محجوب می بودم، چه در حال کشف و شهود و چه در وقت حجابیت، چه اگر وقتی کشف و شهودی مقیّد می شدم می شد یا در خواب یا در بیداری. چون صفتی از

۱ - فی بعض النسخ: الیّ ومنّی وارداً بمزیدتی. و فی نسخة: «ببصرتی».

۲ - شهودی: حضوری. و حجبتی: احتجابی.

آن صفات از من سر بر می‌زند، حالی محجوب می‌شدم. همین که صفتی از... - خ ل - .
 یعنی: چون این وجود ظاهر و حضرت جمع مذکور را که نفس مظهر او است و من
 اکنون بوی متحققتم، وحدتی حقیقی و کثرتی نسبی است، و تا مادام که سالک باین
 حضرت جمع متحقق نشده است؛ اگر حکم حجاب بروی مستولیست بظهور اثری از
 کثرت صفات، آن حجاب او کشف‌تر می‌گردد، و اگر صاحب کشف شده است، چون
 در اول فتح حکم وحدت بروی غالب می‌باشد، تا همه عالم حس را یکرنگ می‌شمرد
 و تمییز و کثرت مرتفع می‌یابد، لاجرم اندک اثری از این صفات که از او سر بر می‌زند
 چون بحکم کثرت ظاهر است، حجاب کشف و شهود او می‌شود، اما چون باین حضرت
 جمع تحقیق یابد، جمله کثرت صفات و تعیّنات وجود را تشوعات ظهور وجود یگانه
 یابد، از کثرت نسبی او و اسماء او منتهی و بآنجا راجع، لاجرم می‌گوید، که چون
 من باین حضرت جمع مذکور متحققتم، همان صفات که در حال تقیّد شهودم بوحدت
 و در حال عدم شهودم نیز موجب حجاب و حرمان می‌شد، اکنون عین همان صفات
 آلت تمام شهود وجود و نفس من بمقتضیاتها و تشوعات ظهوراتها، می‌شوند که اگر آن
 صفات ظاهر نشوند، مرا شهود مقتضیات ذات و نفس خودم تماماً میسر تواند شد،
 فصیح معنی قوله: و شاهدت نفسی وذاتی بالصفات التي حجبتني في اثناء السلوك عن
 شهود ذاتي .

وائی التي احببتها، لا محالة، و كانت لها نفسي على محيلتي

و مشاهده کردم نیز که من از آن وجه که باین حضرت جمع متحققتم، آنکسی بوده‌ام
 بتحقیق که او را بناچار دوست می‌داشتم - اعنی نفس خودم - چه هیچکس را از دوستی
 نفس خودش گریز نیست، و پیش از این نفس من از ورای حجب مرحقیقت ذات
 خودش را بمن که باین حضرت جمع متحققتم و ربّ او بودم حوالت‌کننده بود بآنچه

۱ - فی بعض النسخ: و بود پیش از این نفس، نفس من از ورای حجب ... الخ .

می گفت: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ» و من آنگاه پیش از این، این معنی فهم نسی کردم، و نفس خود را دوست می داشتم، و نمی دانستم که کرا دوست می دارم، و اکنون این حقیقت معلوم کردم.

فهامتِ بِهَا مِنْ حَيْثُ لَمْ تَدْرِ، وَهِيَ فِي شُهُودِي، بِنَفْسِ الْأَمْرِ غَيْرِ جَهُولَةٍ
پس حیران و عاشق بود آنگاه نفس من برحقیقت خودش، از آنجا که نسی دانست
کِه بَر کِه عاشق است، و خودش کیست؟ و این نفس من در نظر کشف و شهود من
بحقیقت کار جاهل نبود، بل عالم بود بآنکه ظاهرش عاشقت و باطنش معشوق. لیکن
ابن حُجْب و قیود و احکام مراتب میان او و این علش، حایل شده بود و همچون
نسیانیش حاصل آمده، پس چون موانع زوال پذیرفت بذکر و علم باز پدید آمد.

پس در این ابیات گذشته بیان تحقیق بحضرت جسع وجودی بزبان توحید و محبت
فرمود، اکنون لطیفه‌ئی می گوید متضمن سرایت حکم وحدت آن حضرت در کثرت
نسبی، و اثر حکم کثرت نسبی در این وحدت حقیقیش. وَاللَّهِ السَّرُّدُ.

وَقَدْ أَنْ لِي تَفْصِيلُ مَا قَلْتُ مُجْمَلًا، وَاجْمَالُ مَا فَصَّلْتُ، بَسْطًا لِبَسْطِي^۱
و بدرستی وقت آن آمد که بتفصیل بگویم آنچه پیش از این مجمل گفته‌ام و سرجه‌ها
بیان کنم آنچه را بتفصیل تقریر کرده‌ام از جهت گستردن بساط سخن بسبب سعنی که
واسطه تحقیق باین حضرت جسع وجودی در ذات و حقیقت من پدید آمده است. پس
وقتست که اثر آن سِعت از باطن بظاهر سرایت کند و نشان آن سرایت از زبان و تقریر
و بیانم ظاهر شود.

اِفَادَاتُ خَاذِي حُبِّهَا، لَا تَحَادِنَا. نَوَادِرًا. عَنِ عَادَةِ السَّحْبِيِّينَ. شَدَّتْ^۲
فایده داد بسبب یگانه شدن من با حضرت معشوق، این دوستی گرفتن من با آنحضرت

۱ - البسط، بمعنی الشرح. بسطاً: شرحاً. بسطی: توسعی. فی بعض النسخ: وَاوَّان
لی ... ۲ - عاد: عادات. الواحد عادة. شَدَّتْ: اختلفت.

عجایی که از عاداتِ عاشقانِ یگانه و ممتاز است .

یقال : شَذَّ الشَّيْءُ وَنَدَرَ، إِذَا وَقَعَ وَحْدَهُ اتِّفَاقاً. وَاللَّامُ مُتَعَلِقٌ بِأَفَادٍ .

یعنی : سبب وقوع آن نادرهادر عشق ما که از عاداتِ عشاقِ ممتاز است، ندرت^۱

بلعجبی^۲ این حالت اتحاد ما است، و تحقیق من بحضرت جمع او، این ذکر و بیان حال

و مقام اتحاد است بطریق اجمال .

و اما تفصیل آن اجمال که گفت که : «وَأَتَى الَّتِي أَحْبَبْتَهَا لَا مُحَالَةً» بصورت لطیفه و

نادرهائی در این بیت آینده می گوید :

يَشِي لِي بِي الْوَأَشِي إِلَيْهَا ، وَلَا تَمِي عَلَيْهَا ، بِهَا يُبْدِي ، لَدَيْهَا ، نَصِيحَتِي^۴

نمیت می کند ، بسوی من و این حضرت جمع من بمن واحوال من که در عشق ظاهر

شد ، این تمام که سوی حضرت معشوق می بایست که رود، و او مظهر حکم وحدت

اعنی صفات و قوای روحانی و ملامت کننده من بر حضرت معشوق و عشق او یعنی نفس

بصفتها بواسطه حضرت معشوق، اعنی مدد و معونت او پیدا می کند بحضرت معشوق

۴

نصیحت من .

یسی لی : ای الی . و بها : ای بمدد حضرت المعشوق و معنوتها .

یعنی : عادتِ عشاق چنانست که و اشی دوستی معشوق ورزد و از عاشق معایب

ضبط کند و بسوی حضرت معشوق آرد، و بنزد او نشر آن معایب کند، و باز لایم

دوستی عاشق ورزد، و دائماً پنهان از معشوق عاشق را نصیحت کند، و از مُعَانَاتِ عشق

و طلب مراضی معشوقش منع کند. اکنون بسبب تحقیق من باین حضرت جمع وجودی

ویگانه شدن باو، حال ما برخلاف این عاداتِ عشاق اتفاق افتاده است، تا و اشی که مظهر

وحدت و روح و قوای روحانی منست، ذکر ظهور من بصورت کثرت از جهت ضرورت

۱ - ندرت و بلعجبی - خ ل - . ۲ - بوالعجب - ن م ه - .

۳ - و لایمی علیها الخ .

۴ - بر حضرت معشوق و عشق او، یعنی نفس بصفتها - خ ل - .

حکم نشأت که در نظر او اعنی روح و قوای او عیب می نماید، بسوی من می آورد و با من می گوید بطریق شکر از آن روی که من باین حضرت متحققم، و این خلاف عادت عشق و عشاق دیگر است که واشی عاشق نیمت بسوی عاشق کند، و معایب او را بِصُورِ هنرها باو گوید، و هو معنی قوله: «یشی لی بسی الواشی الیها» یعنی این واشی بسوی او اکنون بسوی منست .

و وجه دیگر عادت عاشقان آنست که و شایت عاشق را زیان دارد، و اکنون مرا سود می دارد که موجب تقرب من می شود بحضرت معشوق، ازیرا که نظهور من بصورت و صفت کثرت کمالات اسمائی او که بجهت کثرت نسبش متعلقست ظاهر می گردد، و مقصود سیر و ظهورش در مراتب حاصل می آید، پس این و شایت واشی از جهت من و سود منست، و ذلك معنی قوله: «یشی لی ...» .

و اما لایم که مظهر نفس و صفات او است و پنهان از حضرت معشوق بنزد من نصیحت من می بایست که کردی، اکنون چون من صورت این حضرت جمع وجودیم، پس بسدد همین حضرت بنزد این حضرت نصیحت من می کند. و اگر وقتی بحکم نشأت، فنوری در من می بیند، مرا بر آن ملامت می کند. و بر تحقق بوحدت و عشقم تحریض می دهد بنزد حضرت معشوق که این حضرت جمع مذکور است. و این درجه نیست از توامیت نفس، بالای مقام اطمینان. پس آنچه لایم بسدد معشوق بنزد معشوق نصیحت عاشق کند از نوادر است .

فأوسِعُهَا شُكْرًا، و ما اسَلَفْتُ قَلِيًّا، و تَمَنَحْنِي بَرًّا، لَصِدْقِ السَّجِيَّةِ

۱ - و این خلاف عادت عشق و عشاق دیگر است که واشی نیمت عاشق بسوی عاشق کند . - بسوی معشوق کند - خ - .

۲ - فی بعض النسخ: فأوسِعُهَا شُكْرًا علی سالیف القالی. اوسعها شکرًا: ازیدها ما اسفلت: ای الذی اسلفت، اعطت سلفاً مقدماً. القالی: البفرض. البر: الخیر. و حسن المعاملة .

پس من شکر تمام بسیار می گویم حضرت معشوق را که حال آنست که هیچ دشمنی از پیش بامن نکرده است بداشتن من مدتی در مقام حجابیت، و حضرت معشوق نیز عطا می دهد مرا نیکوئی از جهت راستی و درستی و ثبات من در محبت .

یقال : أوسعته شكراً ، ای وفیت حق شکره تماماً .

یعنی : من شکر می گویم حضرت معشوق را بر این مددی که نفس مرا اکنون می دهد بسرایت حکم وحدت و عدالت در او ، تا مرا نصیحت می کند بحضرت او، و بر تها و نم تقریر و ملامت می کند، و چون حال آنست نیز که معشوق پیش از این مدتی مرا در حجاب و قید مراتب داشت تا نفس من بصورت کثرت و نقایص پیدا شد، و آن در نظر وحدت بحکم غلبه او بر احکام کثرت نسبی، عین ابعاد و اضلال بود، و از این جهت ناملایم می نمود و بصورت دشمنی پیدا می بود، چون باین حضرت جمع وجودی و وحدت حقیقی و کثرت نسبی او متحقق شدم و از اینجا نظر کردم، آن جمله صور کثرت که آنگاه در مراتب بصفت نقص ظاهر بودند، اکنون همه را اینجا بصورت کمال ظاهر دیدم، چه آنجمله صور کثرت و انحرافات در این شهود مقام جمعی در بایست بودند از جهت کمال احاطت و پیدائی، لاجرم اکنون معلوم شد که آن اقامت معشوق نفس مرا در حال حجاب و قید مراتب، دشمنی نبوده است از او در حق من، و هو معنی قوله : «وما اسلفت قلی» بلکه آن را عین دوستی یافتیم، چه مدد و مکمل من بودند، پس بر آن اقامتش شکر بسیار می گویم، و چون این کمالات مذکور همه بحضرت معشوق و کمال پیدائی او عاید بودند و حصول و ظهور این نظر کمال نیز بسبب اتحاد مذکور بود، و اتحاد ثمره صدق و ثبات من بود در محبت و صبر بر مقاسات شاداید او، و علامت صدق من در محبت این شکر بسیار است که می گویم بر آن نعمت اقامت مرا در مراتب و رؤیت آن نعمت، لاجرم حضرت معشوق نیز بحکم وعده «ان شکرتم

۱ - س ۱۴، ی ۷ - لئن شکرتم لأزیدنکم - كما فی بعض النسخ

لأزیدتکم» مرا بمزید برّ و انعام از جهت آن مخصوص گردانید، و این اذن رجوع باز بمقام تفرقه که مستلزم کمالات بسیار است بجهت ارشاد طالبان و تحقق بمقام تسکین و الهام بخشیدن، تا بشرائط و آداب ارشاد تمام قیام نمایم، از جمله آن انعام و برّ است، و از آداب ارشاد یکی آنست که اینک من بآن قیام می نسایم، و اول درس مسترشدان ذکر مجاهدات و تحقق بمقامات و ثمرات آن بروجهی کلی اجسالی تقدیم کنم، تا هم سبب تسهّل تجرّع مرارات ناکامیهای سالک شود در سلوک راه فنا و تحقق بآن، و هم موجب مزید انبعاث و قوّت داعیه او گردد در آن، چه سیر و سلوک عبارت از راه فنارفتنست، ازیرا که آدمی در مبدأ ظهور در این نشأت عنصری بنعت فعال لسایریدی و مباشرت تصرفات و ظهور بصفات کثرت منحرف، قولاً و فعلاً، منعوت می باشد و باین سبب از عالم وحدت و عدالت دور می افتد، پس اولاً شریعت که مبین و مبین حکم وحدت و عدالتست فی جمیع الحركات و السکنات قولاً و فعلاً، و میزان آن بفنای بعضی از آن اوصاف متکثر منحرف، بروی حکم می کند و بوحدت و عدالتش دلالت می فرماید.

ثانیاً طریقت بحکم ارادت بشیود زیادت مقتیدش می گرداند تا بعضی از آنچه شریعت بحل و اباحت آن با او مسامحت می کرد، طریقت در آن مسامحت بروی در بندد، و بتّرك و فنای افعال مباح و حلال نیز بروی حکم کند، چنانکه مندیق اکبر، رذوان الله علیه، فرمود که: «انّی لادع سبّعیین باباً من الحلال مخافة ان اقع فی الحرام» و این طریق فنا را منازل و مقامات بسیار است، جامع و فذلت ایشان دو مقدمه کلی است که مشتمل بر باقی آید، یکی تسویه، و آن رجوعست از کثرت اقوال و افعال و مشرودت متکثر و ظهور بصفات منحرف، بوحدت و عدالت بحکم تعیین شریعت و طریقت و عزم تحقیق بحقایق اسلام و ایسان.

ودوم، مقام زهد است، و آن ترك و عدم تطلّع و التفاتست بهرچه رقم خالقیت و غیریت بر آن کشیده است - اولاً از جواهر و اعراض دنیوی و هر حظی که بدان

متعلقست - وثانیاً، از نعیم و حظوظ و لذات اخروی - جواهرها و اعراضها - با توجه و التجا در هر چه از اینها عندالضرورة بدو محتاج شود بسوجد و خالق این اشیاء، و آخر این مقام زهد، مقام فقر است که خالی بودنست قلباً و قالباً، و نظراً و همۀاً، از هر چه جز حق باشد، و باقی مقامات دیگر چون تسلیم و محاسبه و مراقبه و تفویض و توکل و مثلها، در این دو مقام کلی مذکور مندرجند .

پس چون من از آن مقام جمع و اتحاد بمقام تفرقه و ارشاد رجوع کردم، اول بطریق حکایت ذکر تحقیق خود کردم، در این دو بیت آینده باین دو مقام کلی مذکور، و در سه بیت دیگر، بمقام فقر، آنگاه بزبان ارشاد تربیت آغاز نهادم .

تَقَرَّبْتُ بِالنَّفْسِ اِحْتِسَاباً لَهَا، وَ لَمْ اَكُن رَاجِئاً عَنْهَا ثَوَاباً، فَادْنَتْ ا

نزدیکی جستم بنفس و او را با جمله حظوظ و صفاتش، پیش کش حضرت معشوق کردم و از سر او و جمله حظوظش برخاستم، از جهت در شمار آوردن حضرت او را لاغیر، و از آن حضرت امیددارنده نبودم جزائی و ثوابی دنیوی یا اخروی را، بلکه نفس را از جهت آنکه دشمن او است از بهر او ترك کردم و فدای او ساختم و از خود دور کردم، تا لا جرم مرا بخود نزدیک گردانید و تجلّی و فیض، ذات خودش را ثواب آن ترك و فدا ساخت .

در ترك و فدای نفس اشارتست بتحقیق بمقام توبه .

وَقَدَّمْتُ مَالِي فِي مَالِي، عَاجِلاً، وَمَا اَنْ عَسَا هَا اَنْ تَكُونِ مَثِيلَتِي

تقدیر البیت : وَقَدَّمْتُ عَاجِلاً مَا حَصَلَ لِي بِوَسْطَةِ اَعْمَالِ الْمَرْضِيَّةِ وَ تَرْكِ النَّفْسِ وَ حَظْوِظِهَا فِي مَالِي، اِي فِي النِّشَاةِ الْاُخْرَوِيَّةِ مِنَ الدَّرَجَاتِ وَ النِّعَمِ الْجَنَانِيَّةِ، وَقَدَّمْتُ اَيْضاً مَا يُمْكِنُ اَنْ تُثْبِتَنِي حَضْرَةَ الْمَعْشُوقِ فِي تِلْكَ النِّشَاةِ الْاُخْرَوِيَّةِ بِمَحْضِ اِمْتِنَانِهِ فِي جَنَّةِ

۱ - احتساباً، من احتسب بكذا اجرا عندالله: قدمه بنوی به وجه الله. ثواباً: جزاء

الخير. ادنت: قربت .

الامتنان وجنة الميراث .

يعنى : از جهت تحقق بمقام فقر وفنا از بهر حضرت معشوق كه كمال و بقاى حقيقى بر آن مترتبست ، دنيا وما فيها كه در معرض تغير و زوال وفنا است البته هيچ قدرى ندارد كه در آن مقابله تواند آمد ، و اما آخرت وما فيها من الجنات و نعيمها كه بنعت بقا موسومند و تواند بود كه در آن معرض از ايشان كسى حسابى بر گيرد ، من از آن جمله از بهر آنكه در آن راه حجاب بودند چه در نظر من حيث المراتب غير مى نمودند ، بگلاى نظر بر گرفتم و آن را نيز يكبار گى پيشكش راه فنا و فقر كردم .

و آن منقسمت بر سه قسم : يكى را جنة الأعمال گویند كه هر فعلى نيكو و عمل صالح دروى بصورت درختى و قصرى و حورى و روضه ئى منسكور مى شود . چنانكه احاديث صحاح بآن ناطقت .

دوم را جنة الامتنان گویند . كه در مقابله هيچ عسلى و قوالى مقصودى از عامل كرامت كرده نيابد ، بل بسحض فضل و منت داد شود ، و اليه الاشارة بقوله تعالى : « ان المتقين فى مقام امين ، فى الجنات و عيون ... » الى قوله : « فضلاء من ربنا » و قوله تعالى : « للذين احسنوا الحسنى^۲ و زيادة » .

و سوم جنة السيراثست ، و اليه الاشارة بقوله صلى الله عليه وسلم : « ما منكم من احد الا و له منزلان ، منزل فى الجنة و منزل فى النار ، فان مات و دخل النار ، و رث اهل الجنة منزله » و ذلك قوله عز و جل : « اولئك هم الوارثون الذين يرثون الفردوس » . پس مرادش از آنچه گفت : « قدمت عاجلاً مالى فى مالى » جنة الاعمالست . و از آنچه گفت : « و ما ان عساها ان يكون منيلى » مرادش جنة الامتنان و السيراثست . پس مى گوید : كه من در سلوك از اين همه گذشتم و اين بيان تحققست بقاء زهد .

۲ - س ۱۰ - ۲۶ .

۱ - س ۴۴ ، ۵۱ - ۵۷ .

۲ - س ۲۳ ، ۱۰ - ۱۱ .

و بعد از این سه بیت، ذکر تحقق بمقام فقر است .

و خَلَّفْتُ خَلْفِي رُوَيْتِي ذَاكَ، مَخْلِصاً، وَلَسْتُ بِرَاضٍ اِنْ تَكُونُ مَطِيَّتِي^۱

و باز گذا گشتم از پس پشت خویشم مردیدن آن تقدیم عاجلی و آجلی را در حال تحقق^۲

بمقام اخلاص ، که از نظر تطلُّع بحضرت معشوق بخود و افعال و اعمال خودم پردازش

نبوده، و هیچم در نظر و حساب نمی آمد و بآن راضی نبودم که آن رؤیت ترک یا عمل

بارگیر من شود در راه معشوق، تا من بواسطه آن بحضرت او پیوندم، چه نظر داشتن

بر فعلی نیکو مؤذنت بتوقع پاداشی در مقابله آن تا آن نظر او بر آن فعل و عمل نیکو

همچون بارگیر او است ، و او را بنزد آن متوقع می رساند .

پس می گوید : که من راضی نیستم^۳ بآنکه مرا جز حضرت معشوق چیزی بوی

رساند .

و يَمَّمْتُهَا بِالْفَقْرِ ، لَكِنْ بِوَصْفِهِ غَنِيْتُ ، فَأَلْقَيْتُ اِفْتِقَارِي وَ ثَرَوَتِي^۴

و قصد حضرت معشوق کردم بخالی بودن خود تمام از همه چیزی قلباً و قالباً ، ولیکن

بوصف فقر که بمن قائم شد و بر رؤیت آن توانگر شدم، پس بینداختم این وصف فقر

و توانگری و رؤیت آنرا .

بباید دانست که فقر را دو اعتبار است : یکی، خَلُّو حَقِيقَتِ و ماهیت فقیر است

از هر چیزی، و استهلاك او در علم حق مگر از استعدادش و نظرش بآن استعداد و طلب

ذاتیش بواسطه آن و اضافت آن بخودش - بخودی - خ - .

و اعتبار دومش ، خَلُّو است از همه چیز و از آن استعداد و اضافت آن باو و نظر و

۱ - خلفت: ترک. مخلصاً: من الاخلاص، محض الود والنصيحة. مطيئي: الدابة التي

اركب اليها . ۲ - تحقق بمقام اطلاق - خ ل - .

۳ - من بآن راضی نیستم که مرا ... - خ . ۴ - يممتهها: قصدتها .

قوله (س ۸) : همچون فی م : عمل نیکو بارگیر اوست که او را نزد آن معوق به میرساند .

طلب ذاتیش نیز بالکلیّة، اما بر مقتضای اعتبار اولش، فقیر را احتیاج لازمست ازیرا که چون بالنظر الی حقیقته وجودی ندارد، پس بطریق بر وجود هر چه بتقیّد بحکم شعور باستعداد و طلب ذاتیش که باین اعتبار تحقق و ثبوتی دارد خود را محتاج آن چیز یابد من حیث وجود ذلك الشيء . و از اینجا گفت، آنکه گفت : «الفقر احتیاج ذاتی» و آن نیز که فرمود : «الفقر یحتاج الی کل شیء ، ولا یحتاج الیه شیء» .

و اما بحکم اعتبار دوم فقر، فقیر بهیچ چیز محتاج نباشد، ازیرا که چون از نظر در خود و استعداد و اضافت آن بخود بکلیّی خالی شد، آن استعداد حینئذ صورت و زبان طلب حق است - من حیث اسمائه الاولیّة السعبر عنها بسفاتیح الغیب - مرکب از ظهور و اظهار خودش را بشئونه و احواله، لاجرد اکنون هیچ و عفی و حکمی از استعداد و غیره بهیچ حقیقت و ماهیّتی، خصوصاً بحقیقت این فقیر مضاف نساند. بل چون این خلّو تماماً شد و با آخر رسید، آن طلب مضاف بحق باشد، و حینئذ حق ماند و طلب او، پس چنین فقیری را احتیاج از کجا آید و بچه باشد. و آنکه گفت : «الفقر لا یحتاج الی الله» این معنی را خواست. و مراد از قول اکابر که : «اذا تمّ الفقر فهو الله»، از اینجا معلوم توان کرد .

اکنون می گوید : که چون من بچنین خلّوی تمام از احوال و طلب و احتیاج و غیره متوجّه حضرت معشوق بودم، باین وصف عدم احتیاج غنی شدم، و از این غنی و فقر نیز که گفتم، خود را خالی کردم، و آزاد آمدم .

فَأَثَبْتُ لِي الْقَاءَ فَقْرِي وَالْغِنَى فَضِيلَةَ قَعْدِي . فَطَرَحْتُ فَضِيلَتِي

پس انداختن من مر این فقر و غنای مذکور را و خالی کردن خود از اینان، مرا فضیلت قعدی و توجهی اثبات کرد بحضرت معشوق خالی از جمله اوصاف و دست آویزها

۱ - فی بعض النسخ : فَأَثَبْتُ لِي الْقَاءَ فَقْرِي وَالْغِنَى ... النسخ . اثبتت : جعلت الشيء ثانياً . ای انه جعل فضيلة القصد ثانياً القاء الفقر والغنى .

واسباب، پس این فضیلت و رؤیت آنرا نیز از خود بینداختم و دور کردم و نظرم از جمله اوصاف و فضایی که موجب قربت توانند بود بکلی منقطع شد و بر حضرت او مقصور گشت .

فلاح فلاحی فی اطراحى فاصبحت ثوابی ، لا شیئاً سواها مشیبتی^۱

پس ظاهر و روشن شد رستگاری من از جمله قیود صفات جسمانی و روحانی در این انداختن من این صفات مذکور را، پس جزا و پاداش من حضرت ذات معشوق شد، نه چیزی غیر آن حضرت از اسما و صفاتش که من وجه غیر می نمایند، چه محلّ و آینه دل چون از زنگار اغیار و قیود کثرت صفات و آثار صافی و خالی شد، حقیقت ذات یگانه بی هیچ قیدی و کثرتی صفاتی در او ظاهر گشت و بخودی خودش جزا و ثواب من آمد .

وظللت بها ، لا بی الیها أدلّ من به ضلّ عن سبیل الهدی، وهی دللت^۲ و چنان گشتم که تا بحضرت معشوق هم بآن حضرت و هدایت او و اذن خاض او، نه بخودم، اینک دلالت می کنم هر کس را که بخودی و هوای خودش گمراه شده است از راه راست نزدیک بحضرت معشوق، وهم حضرت او است که مرا و غیر مرا دلالت کرد بآن راه بمقام تفرقه من... دلالت کرد بآن راه اولاً، و این راه نمودن ثانیاً - خ - .
یعنی : اینکه من بمدد و اذن معشوق^۳ در این رجوع اولاً، و این راه نمودن ثانیاً، ارشاد و تکمیل و هدایت طالبان را متصدی شده ام، نه آنست که این صفت هدایت بمن مضافست، بل که بحکم «انک لا تهدی من احببت، ولكن الله یهدی^۴ من یشاء»

۱ - لاح: ظهر. فلاحی: نجاحی. مشیبتی: جازیتی خیراً .

۲ - ظللت ظللت: بقیت. دللت، من الدلال: اظهار الجراة فی تطف، الفنج .

۳ - در این رجوع بمقام تفرقه مرارشاد و تکمیل و هدایت طالبان ... الخ. نسخ .

۴ - س ۲۸، ی ۵۶. (س ۱۳) : اینک راه مینمایم هر کسی ... - خ ل -

کلیدِ هدایت در قبضهٔ اراداتِ او است، و مرا بحکم و ساطت و ترجمانی در میان آورده است تا هر که در بادیهٔ انحراف و جهل، بدستِ اهوای مختلف در مانده است و سرگردان شده، من راهِ راستِ شریعت و طریقت را بسراو عرضه کنم، بعد از آن اختیار قبول بخشیدن و توفیق سلوک آن راه دادن بعنایت بی علت او تعلق دارد، هر کرا خواهد براه در آورد و بوصول و بخود دلالت کند. والله الهادی

پس چون در این چند بیت، بیانِ حال و کیفیتِ سلوک خود و ذکر فائدهٔ آن که وصول و تحقیقست بحضرت محبوب حقیقی فرمود بوجهی جامع میان اجمال و تفصیل، اکنون بزبان صریح ارشاد سخن می گوید و اول بطریق اجمال دلالتش می کند در این دو بیت آینده باین دو مقام کلی که توبه و زهد است از مقامات فنا، و بعد از آن بطریق تفصیل بتحقیق بسقامات طریقتش ارشاد می فرماید.

فَحَلِّ لَهَا ، خِلَّتِي ، مُرَادُكَ ، مُعْطِيًا قِيَادُكَ مِنْ نَفْسٍ بِهَا مُطْمَئِنَّةٌ
پس بگذار از جهت ذاتِ معشوق و طلب او، ای دوستِ من، مراد و خوش آمد نفسِ خودش را در حالی که دهنده باشی عنان خود بدست فرمانِ معشوق و شیخ، که مظهر حکم و صورت هدایت او است. و این ترکِ مراد و لزوم انقیاد باید که از نفسی صادر باشد که بمعشوق و مواعید او ساکن و آرامیده باشد.

الخلِّ والخليل بمعنى. والقياد: حبل يقاد به الدابة.

یعنی: حکمِ اول مقامِ توبه آنست که تنبُّهی مرسالت را پدید آید از بسایستگی رجوع از مهوای طبیعت بشاهراه طریقت و شریعت و سلوک آن راه و از آن نروانی دلیلی و مرشدی در این راه آگاهی یابد تا آن آگاهی بر آن حامل شود که شیخی صاحب بصیرت مرشد طلب کند و زمام کار خود در جمیع اقوال و افعال بدست او سپارد تا او را بطریق قویم حق راه نساید. و این را مقام تنبُّه و ارادت خوانند. و انتهای این مقام آنست که سالک جمله مرادات و هواهای نفس خود را در مراد شیخ و حکم او

ستهلك گرداند تا شیخ بر مقتضای علم خود بحال واستعداد او، در وی تمام تصرف کند و او را بمقامی دیگر بلندتر از این برساند، و تا وثوق و اطمینانی تمام در نفس سالک پدید نیاید بر آنکه باین تركِ حظوظ و مرادات از جهت معشوق البته معشوق او را با خود آشنا گرداند و بخود رساند، هرگز سالک بکلی ترك مراد خود نگوید .

پس ناظم در این يك بیت جمع فرموده است میان اول و آخر مقام توبه، و در این بیت آینده ارشاد کرده است بتحقیق بمقام زهد . والله المرشد

وَأَمْسَ خَلِيًّا مِنْ حُظُوظِكَ، وَاسْمُ عَنْ حَضِيضِكَ، وَاثْبُتْ بَعْدَ ذَلِكَ تَنْبُتًا
و خالی شو از همه بایستهای نفس خودت، و بالا رو از پستی هستی خودت، و ثابت باش در آن تخلیه، و صبر کن بر تركِ حظوظ، تا بعد از آن نبات دل رسته شوی و ابواب مزید بر تو گشاده گردد .

یعنی: عالم حسّ و محسوسات در حسیض و پستی افتاده است بنسبت با عالم ارواح و روحانیات، و هر کرا میل بحظوظ و لذاتِ حسی بیشتر، او در پستی و حسیض هستی خود نازلتر است. پس چون تركِ حظوظ و لذاتِ حسیّ کند و از آن خالی شود، نسبت او با عالم ارواح تمامتر گردد و روحانیتش بر جسمانیتش غالب آید، و از پستی خود آن زمان به بلندی مرتبت ترقّی نموده باشد .

پس می گوید که تو که مُسترشدی، در حظوظ جسمانی خود زاهد شو، تا از حسیض باوج ترقّی نمائی، و چون بر تركِ حظوظ و مرادات نفسانی که صور انحرافاتِ نفس است نبات کنی، بعد از آن فرزند دل که در مشیمه نفس تو پنهان و مستهلکست - و آن صورت اعتدالی او است - از نفس تو سر برزند، پس دل تو که نقطه اعتدالی نفس تست، همچون نباتی باشد از زمین مزاج و نفس تو بر رسته، و بسدد نظر روحانی بآب توبه و

۱ - أَمْسَ: ای صر. خلیاً: خالیاً. اسم: ارتفاع. حسیضك، الحسیض: قرار الارض عند اسفل الجبل. تنبت: تنشأ، تبلغ مبلغ الرجال .

زهد و اخلاص تربیت یافته، وهو المراد بقوله: «واثبت بعد ذلك تنبت» پس در آنچه گفت: «وامس خلیاً من حظوظك...» ارشاد است بمقام زهد، و آنچه گفت: «واثبت بعد ذلك تنبت» ارشاد است بر تحقق بمقام صبر و ثبات قدم در کوی زهد و مجاهدت، از برای ظهور حقیقت دل و پرورش او. پس در این بیت آینده ارشادش می فرماید بکیفیت ثبات در کوی مجاهده و تحقق بمقام توبه بواسطه ملازمت صدق و عدالت و غیرهما.

وسدّد، وقارب، واعتصم، واستقم لها مُجیباً الیهَا عن انابة مُخبتاً
 در اقوال و اعمال طلب راه راست و صواب کن، و در افعال و احوال طریق نزدیک جوی، و آن قصد است میان افراط و تفریط که صورت عدالتست. و در قصد و نیت و توجه، چنگ در عروء و ثقای شریعت زن که میزان عدالت او است. و نفس را بر استقامت در طریق شریعت الزام کن در حالی که اجابت کننده باشی مرمعشوق و دعوات او را بروفق «اجیبوا داعی^۲ الله» و قوله: «یدعوکم^۳ لیغفر لکم» از سر بازگشت نفسی بسوی حضرت معشوق که آن نفس خود را خاضع و خاشع و ذلیل و متواضع یابد در حضرت مالک حقیقی خویش.

السّداد: الاصابة والصدق والاستواء. ومنه ماورد ان النبی. صلی الله علیه وسلم. قال لعلیّ - علیه السلام - : وهو صبی: «قل اللهم اهدنی وسدّدنی. واذکر بهدایتك هداية الطريق. وبالسدّاد سداد السهم...» فاستعماله فی الاقوال انب. و السّدادة: القصد بین الافراط والتفریط. فانه اقرب الی الحق بحکم الاعتدال. و الاصل: الاستمساک والتوثق. وهو علی قسین: قسم یتعلق به اصحاب البیایب. وهو التمسک بسلازمة احکام الشریعة ظاهراً و باطناً. وهو المراد بقوله: «واعتصموا بحبل

۱ - سّدّد: ای قوّم. اعتصم: تمسک. انابة: توبه. مخبت: خاشع.

۲ - س ۰۶۶ ی ۳۰. ۳ - س ۰۱۱ ی ۱۱.

الله^۱ جميعاً» وقسم آخر يتحقق به ارباب النهايات، وهو التوجه والالتجاء في جميع الامور والأحوال الى المحبوب بالاعراض عما سواه، وهو المعنى بقوله تعالى: «واعتصموا بالله^۲ هو مؤليكم» والاستقامة: طلب العدل، والمراد هنا، مراعاة العدل في جميع الحركات والسكنات والمقاصد والخواطر، والاتبان بما يناسب كل شحال ومقام، والابخات: التواضع والخشوع.

يعنى: چون در مقام توبه در آمدی، وبسبب رياضات ومجاهدات بروفق حکم مرشد، حجب نفس تو ضعيف شد تا نفس تو مر خود را منبع صور انحرافات بسيار و نقايص بي شمار که حقيقتِ شرّ آنست، مشاهده کرد، وبسبب اين آگاهی از سرّ عجز وانكسار وخضوع و خشوع تمام، از شرّ خود پناه بحق که مُحْتَدٌ وحدت و عدالت که اصل همه خيراتست آورد، و از خود بوي رجوع کرد، ودعوتِ «والله^۳ يدعو» را اجابت نمود، وبمقام انابت واجابت وابخات که فروع مقام توبه اند متحقق گشت، وهو المراد بقوله: «مجيباً لها عن انابة مخبت اليها» بايد که درچنين حال بر صدق و سداد در اقوال، واعتدال در افعال واحوال، ملازمت نمائی، ودر آن باب اعتصام بعروة وثقاي حقايق شريعت کنی که ميزان اين حکم اعتدالی او است، وبراين معانی که گفته شد می بايد که استقامت وثبات نمائی، تا تمام بحقيقت اين مقام اعنی توبه متحقق شده باشی. پس می گویدش: که در اين رجوع که لا بُدّ لازم تست، بايد که هيچ توقّف بکار نبری وموقوف عزم صحيح ونهضت تمام نباشی تا راه بر تو دراز نشود که حکم حال حجابيت آنست که نفس خود را از غايتِ کاهلی لَنَکَ وبال شکسته وضعيف نمايد، وبتسويف وتعلّث وقت را فوت کند، تو اصلاً بآن تسويف وتعلّث اوالتفات منمائی، و بر کارش الزام کن تا بکار در آيد.

۲ - س ۲۲، ی ۷۸.

۱ - س ۳، ی ۹۸.

۳ - س ۱۰، ی ۲۶.

وعُد من قریب، واستجب واجتنب، غداً اشمِر، عن ساقِ اجتهادٍ، بنهضة^۱ و باز گردد از نزدیک و بفعل و باطن اجابت کن^۲ دعوتِ «استجیبوا» را نه بسجرد قول و ظاهر، و دور باش از آنکه گوئی فردا برجینم دامن از ساقِ جدّ و اجتهادی، بجنبشی که آنگاه در خود یابم^۳.

قیل: الاجابة تكون بالقول والفعل، والاستجابة لا يكون الا بالفعل، فيكون اخص من الاجابة.

یعنی چون این نشأتِ دنیا، راه گذریست، چنانکه در حدیث آمده است که «الدنيا فنطرة فاعبروها» که مقصد و مسکن حقیقی در او حضرت «انی الله^۴ مرجعکم» است، و راه روش راست در او شریعتِ «وان هذا صراطی^۵ مستقیماً» و خطوات رفتار در این راه، روش انفاس است، پس هر نفسی که در غیر متابعت شریعت صرف رود، خطوه‌ئی باشد در غیر طریق مستقیم واقع شده. و عاقبت کسی که در غیر جاده مسلوك رفته باشد هلاك و سرگردانی خواهد بود، و از این سبل منحرف هر چند زودتر بجاده مستقیم رجوع کند، در بلوغ بمقصد راه بروی نزدیکتر گردد. و هر چند در این مرق منحرف بمتابعت هوای نفس و طلب شهوات و لذات او بیشتر رود. در رجوع راه بر وی درازتر باشد.

پس می گوید: که پیش از آنکه بحکم عادت و متابعت هوای نفس، راه رجوع بر تو دراز شود، تو زود بطریق حسن متابعت رسول، صلی الله علیه و سلم، بحکم امر «فاتبعونی^۶» رجوع نمائی و دعوت «استجیبوا لله» و للرسول^۷ اذا دعاکم لیس فی الله

۱ - اجتنب غداً اشمر ... اشمر، من شمر عن ساقه: کنایة عن الجهد والاجتهاد.

۲ - س ۰۸ ی ۲۴.

۳ - وقیل بالفارسیة: «نصیب از عمر دنیا نقد و منست» میانس ای هوشمند از بی نصیبان». دور باش ... فردا که نهضت و داعیة اجتهادی تمام در خود یابم، دامن از ساقِ جدّ و اجتهاد، مردانه برجینم و جست و جلال در کار آیم - غ ل -

۴ - س ۰۶ ی ۱۵۴ ۵ - س ۰۳ ی ۲۹ ۶ - س ۰۸ ی ۲۴.

را بگوشِ دل بشنو و بفعل اجابت کن تا زود از عین الحیاتِ «یحییکم الله» سیراب گردد و زنده حقیقی شود، و حق، تعالی، میان دل تو و میان نفس تو و شهوات او حایل گردد، و بخودی خودش متولّی امور او شود، و نگذارد که هیچ شهوتی و حکم انحراف و کثرتی نفسانی گردد دل تو گردد، چنانکه فرمود: «واعلموا ان الله یحول^۱ بین المرء و قلبه» و زینهار تا بحکم کسلِ نفس، کار امروز را بفردا نیفکنی، و موقوف داعیه و نهضت تمام که در نفس تو پیدا آید نباشی، که نفس تا در حال حجابست آن نهضت^۲ و داعیه دشوار دست دهد.

و کُن صَارِمًا کَالْوَقْتِ، فَالْمَقْتُ فِی عَسَى، وَ اِیَّاكَ عَلَاءٌ فَهِيَ اِخْطَرُ عَلَاءً^۴

و بیاش شمشیر بترنده همچون وقت، اعنی زمان حاضر، که دشمن داشتن حق مر نفس ترا در گفتار اگر تست، و دور باش از آنکه گوئی، مگر من فردا چنین و چنین کنم، که این کلمه لعل^۳ خطرناکترین علتی است مر نفس را.

وقت با اصطلاح قوم تلبّس است بحالی که شخص را از ماضی و مستقبل منقطع و بی خبر می گرداند، و در آن حال هر صفتی که بروی غالبست بوی می نماید، و از صفات دیگرش جدا می کند، و آن همچون لمحّهئی می باشد. پس از این جهت او را بشمشیر نسبت کرده اند و گفته که «الوقت سیف» یعنی حکم و سلطنت خود، تمام ظاهر می کند و زود از میان می گذرد، چنانکه شمشیر. پس می گوید که تو حال را باش، و کاری که می توانی بی توانی بکن، و چون هر حالی و زمانی حکمی دارد، تو حکم این زمان حاضر را از حکم زمان آینده جدا می کن، و ظاهر می گردان و می گذر، و مگو که حکم این زمان را مگر در زمان آینده ظاهر گردانم، و راهی که در وی می باید رفت در زمان

۲ - س ۸، ی ۲۴.

۱ - س ۳، ی ۲۹.

۳ - خردمند از آنکس تبّررا کند - که او کار امروز فردا کند -

۴ - صَارِمًا: قاطعاً. الْمَقْتُ: البغض. اِیَّاكَ: ای احذر. عَلَاءٌ: ای لعل، یرید ان البعض

و اخطر مرض هو فی ترجی الشیء.

آینده بروم، که این سخت خطر ناکست بآن سبب که شاید سعادت حقیقی تو حکم و نتیجه این زمان حاضر باشد، و چون فوت شود تدارک نتوان کرد، چه هر زمانی از ازمنه را حکم و نتیجه، غیر حکم و نتیجه آن زمان دیگر است، پس روا باشد که نتیجه زمان آینده مضافاً و مخالف این زمان حاضر باشد، و چون اثر زمان حاضر ظاهر شود، باشد که حکم زمان آینده ظاهر نشود، بلکه مغلوب و مستهک آن گردد بحکم شدت و ظهور سلطنت حکم زمان حاضر که ظاهر است.

اما اگر زمان حاضر از حکم و نتیجه خالی ماند، شاید که حکم زمان آینده ظاهر شود، و در آن خطر عظیمست که باشد که مَفَوّتِ فائده سعادت ابدی شود. و همین معنی است آنچه از جنید، رضی الله عنه، منقولست که روزی مغموم و منقبضش دیدند. از سبب آن غم و قبضش سؤال کردند، فرمود که: «فَاتَنِي وَرِدٌ مِنْ أُرَادِي» قیل له: «اقضه» قال: «کیف اقضه؟ والوقت مصروف بامر آخر اهم منه».

وَقُمْ فِي رِضَاهَا وَاسِعٍ غَيْرِ مُحَاوِلٍ نَشَاطًا وَلَا تُخَلِّدَ لِعَجْزِ مَفَوّتٍ ۱

و برخیز در راه رضای محبوب. و سعی کن در آن طلب ناکنده در آن سعی مر نشاد و شری را که در خود یابی بسوی کار و رفتار. و میل مکن بسوی عجزی فوت کننده. یعنی در قیام بحق متابعت شریعت و طریقت و سعی در راه رجوع بسقصد حقیقی باید که نظر بر عجز و قصور بشریت و عظمت و عزت مطلوب یا قیامت نهضت نفس خود و بحکم حجاب و عدم فتح نیفکنی که این نظر و عجز مَفَوّتِ سعادت تو شود بواسطه تقاعد نفس از رفتار و کردار. بلکه مُطْمَحِ نَظَرِ خُودِ لَظْفِ «مَنْ تَقَرَّبَ إِلَى شَيْءٍ بِغَيْرِ حَقِّهِ»

۱ - تخلد لعجز: تسکین الیه. مَفَوّت: جاعل الشیء بعین. یعنی از خرابیگاه نفقات و تنبلی پبای جد و اجتهاد برخیز و طریق عشق را بکامهای سعی و کوشش به پیمای. نه آنکه طالب نشاط باشی و موقوف شره درین طلب تقاعد ورزی و به بهانه عجزی که مَفَوّتِ وقت و مانع نیل بمقاصد است از جای خود حرکت نمائی.

منه ذراعاً» را می‌دار تا در طلب و نهضت تو بيفزاید .
 وَسِرِّ زَمْنَا وَانْتَهَضُ كَسِيرًا فَحِظْكَ الْا بَطَالَةَ مَا أَخَّرْتَ عَزْمًا لِيَصِحَّةَ
 و راه می‌رو همچنانکه بر جای مانده‌ئی ، و برخیز در حال شکسته پائی که نصیب تو
 بی‌کاریست مادام که در تأخیر می‌داری عزیزت خود را تا بوقت درست شدن او .
 مرادش والله اعلم در این بیت حِثَّتْ بر تحقق بحقایق اسلام که اشتغالست بعبادات
 ظاهر بدنی از نماز و روزه و حجّ و عمره و تلاوت و ذکر و غیرها، زیادت بر فرائض که
 مَكْمَلَات و مَصَحِّحَات فرایضند ، و صرف جملگی اوقات بانواع عبادات چنانکه نفس
 را هیچ فرصت دست ندهد، و وقت نیابد که بفعلی و قولی نامشروع پردازد، تا بحدی
 که فرشته صاحب‌شمال بروی هیچ ننویسد، و این در مبدء سلوک ، بر نفس عظیم سخت
 می‌باشد ، و نفس را بتکشف بر آن می‌باید داشت، و هر گاه که حکمی از احکام هوا و
 طبیعت از نفس سر بر می‌زند، ضعیفی و وهنی تمام از مباشرت این عبادات مذکور در نفس
 پیدا می‌آید ، و تدارك آن هم بمزید اشتغال و اتیان این عباداتست، چه ندامت خود در
 عقب آن فعل نامشروع از ضرورات صِحَّتِ اسلام و ایمانست و همچنانکه غلبه ماده‌ئی
 از مواد بلغمی که باردِ رطبست در طبیعت و مزاج ظاهر، موجب زمانت است، و رسیدن
 ثقلی و قوّتی قاهر که مَضَادِّ عضو باشد ، مستلزم کسر آن عضو می‌شود ، همچنین
 چون حکم عود و رجوع از عالم کثرت و انحراف بعالم وحدت و اعتدال مضاف بآن
 سِرِّ وجودی و لطیفه روحانی می‌باشد که در مزاج و بدن کامنند، و آن رجوعشان بقوّت
 غلبه صفات تنزیهی و قوای روحانی بر احکام قوای طبیعی میسر می‌شود ، پس هر گاه
 که سالک در مقام اسلامت آن عزم رجوع و عود سِرِّ وجودی و لطیفه روحانی از
 و رای پرده طبیعت و احکام او سر بر می‌زند، پس حینئذ مغالبه میان قوا و صفات روحانی
 و قوا و صفات جسمانی واقع می‌افتد، و آن مَغَالِبَه سبب کلفت و مشقّت سالک می‌باشد،
 در اتیان عبادات و اشتغال بذكر و تلاوت و تفریح محل از خواطر، و می‌باشد که در آن
 حال مغالبه ناگاه حکمی از احکام هوا و طبیعت غالب می‌آید، تا خاطر مباشرت امری

نامشروع قوی می‌شود، و آن مستلزم تقاعد او می‌گردد، از سلوک و اشتغال، بسبب نومیدی و ایاسی که از او سر بر می‌زند، که اگر از من کاری آمدی عزم من صحیح بودی و نفس من بهیچ چیز از احکام طبیعت و هوا میل نمودی. پس از این غلبه حکمی طبیعی و خواطر که موجب این تقاعد و این نظراست، زمانت و شکسته پائی کنایت فرموده‌است در این بیت، پس می‌گوید که تو در این حال که وقتی احکام طبیعت غلبه می‌کند و ثقلی و تقاعدی و کلفتی از عبادت در تو پیدا می‌آید، نومید مشو و از سلوک متقاعد مباش که این از لوازم مقام سلامت، و تا در اول دایره مقام توبه‌ئی از این مغالبه چاره نیست، و از این غلبه و خاطر، گاهگاهی گزیر نی، و ترا که سالکی آن عزم صحیح که بقطع این مغالبه و غلبه حکم جزم کند، بعد از آن میسر شود که از دایره مقام اسلام ترقی کنی و بدایره مقام ایمان که تخلیقت باخلاق ربانی و صفات روحانی در آئی و اوصاف تنزیهی بر تو غالب آیند، پس اگر تو که سالک مسترشدی، این اعمالی را که از لوازم تحقیق بحقایق سلامت، بر عزم صحیح که حکم مقام ایسانست موقوف داری و در آن تأخیر کنی، حفظ تو بطلت باشد. چه تا آنگاه که بحقایق اسلام متحقق نشوی بتمام ایسان در توانی رسید، پس محروم و بطلال بسانی. و هرگز از حجاب خلاص نیابی. و همین معنی را بعینه بعضی از مشایخ باین عبارت گفته‌اند که «سیروا الی الله عرجاً و مکاسیر» پس کأنکه شیخ ناظم این معنی ایشان را بنظم آورده است. و الله اعلم

اکنون چون در این بیت بر تصحیح مقام توبه تمام تحریض فرمود. در این بیت آینده بر تحقق بمقام زهد حث می‌نماید و می‌گوید:

واقدم و قدّم ما قعدت له مع الخوالم واخرج عن قيود التلثت
و پیش آی و پیش آور، اعنی ترك کن هرچه را که تو از برای آن باز پس نشسته‌ئی در

۱ - الخوالم، الواحدة خالفة: الامّة الباقية بعد الامّة السابفة. والاحمق والكثير الخلف.

خانه تن با زنان یا خسیسان، اعنی نفس و قوای حسّی او، و بیرون آی از بندهای واپس نگرستیها.

الخوالف جمع خالفه: وهی من تخلف القوم فی اهلهم ممن لا خیر فیه، وفی قوله تعالی «رضوا بان یكونوا مع الخوالف» یراد بها النساء والأراذل والأخسّاء. نزلت الآیه فیمن تخلفوا عن رسول الله، صلی الله علیه وسلم، فی غزاة تبوک، وهی هنا فی البیت ضمّن معنی الآیه، و اراد ترک ما قعد السالك فی بیت الهوی والبدن، لأجله من الحظوظ النفسانیة عاجلاً و آجلاً، مع الخوالف التي هی النفس وقواها، فانها فی طلب الحظوظ والتخلف عن اعمال الرجال، كالنساء والأخسّاء. والتلفت: الالتفات.

یعنی: مردانه قدم در راه نه، و ترک کن مر خود پرستی را و هر چه ترا در سلك زنان و خسیسان کشد از طالبان حظوظ دنیا، یا آنان که متقیّد باشند بطلب حظوظ و لذات در نشأت آخرت چون زهاد و عبّاد ظاهری، که اگر لذتی دنیوی ترک کنند بامید لذات حسّی اخروی ترک کنند، و اگر بعبادت قیام نمایند بعلت پاداش لذت آخرت نمایند، والبته چون زنان و خسیسان، از حسّ و لذات حسّی تجاوز نکنند، بل که از مرقیدی که موجب التفات تو باشد بغير مطلوب حقیقی بیکبارگی بدر آئی، و خالصاً مخلصاً بکلّیتک توجه بدو کن، و او را باش، و باخلاق و صفات و اسماء او متخلّق شو، که آنگاه درهای عزم صحیح بر تو گشاده گردد. والله الموفق.

۱ - س ۹، ی ۹۴.

۲ - یعنی در قمارخانه نیستی و فنا وارد شود رسوم و عادات و عوارض و اهواء و خیالات و آنچه که لازم مقام تعین و جودی تست بیکباره بباز و مردانه از قیود تعلّقات و التفات باحوال و اوضاع متنوع خود را مطلق ورها ساز و:
رو خانه را ویرانه کن، پس خویش را بیگانه کن
و آنکه بیا با عاشقان همخانه شو همخانه شو

وَجَدَّ بِسَيْفِ الْعِزْمِ، سَوْفَ، فَاَنْ تَجِدَ تَجِدُ نَفْسًا، فَالْتَّفَسْ اِنْ جَدَّ جَدَّتْ^۱
و بیر بشمشیر عزم صحیح، تسویف و تسویل نفس را، پس اگر تو نیکو و تیزروی در
راه عشق و فنا، آنگاه بیابی دمی خوش. چه نفس را اگر فدا کنی و بعشوق بخشی،
بختیار شود یا وجودی نو یابد^۲.

در این بیت تجنیس الفاظ بکار برده است، اول - جَدَّ از جَدَّ است بمعنی قطع از
باب مضاعف، و دوم - فَاَنْ تَجِدَ، از جودت است بمعنی نیکرفتار شدن اسب از
اجوف، نعت او جواد آید، سوم - تجد از وجدان بمعنی یافتن است از معتل فاء و
وچهارم - جَدَّتْ از جُود بمعنی جان دادنست از اجوف، نعت از وی جاید، و پنجم -
جَدَّتْ از جَدَّ بمعنی بختیار شدن یا از جَدَّه بمعنی نوشیدنست هم از باب مضاعف.
واما معنی، می گوید، که در رفتن راه فنا که مطلوب تو بر آن مترتبست. اگر
وقتی نفس تو در تَرْكِ حَظِّی یا فنای صفتی، تعطل و تسویف نماید، تو بشمشیر عزم
صحیح که پیش از این در مقام اسلام طالب آن می بودی و اکنون در مقام ایسان بدان
رسیدی، آن صفت تعطل و تسویف نفس را قطع کن، و خوش روان شو، که اگر در این
راه فنا، نیک روی و بدان متحقق شوی، نفسی. اعنی وجودی که بقا لازم اوست
بیابی. چه این نفس کهنه مقید فانی را اگر فدا کنی. و بدوست بخشی در راه فنا. بختیار
شود و وجودی نو باقی یابد. روا باشد که اینجا مرادش از نفس. وجود باشد از باب
«اَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَانِ» چه ظاهر وجود، عین نفس رحمانی است بحکم مبدئیت،
چنانکه در دیباچه تقریر و تحقیق آن رفته است.

و روا باشد که مرادش آن باشد که کسی که در قیدی عظیم گرفتار می شود. از

۱ - وَجَدَّ: ای اقطع. سوف: ای التسویف والتأجیل. وعی مفعول جَدَّ. تَجِدُ نَفْسًا
الجیم من الجود، الکریم. ویکسر الجیم: من الوجود. جدت: بمعنی اجتهدت.

۲ - و بشمشیر عزم صحیح. تسویف و تسویل نفس را بیر. پس اگر تو... در راه عشق
و فنا، حینتد، دمی خوش یابی. چه اگر تو مر این... خ م ه.

غایت قبض و ضیق نفسش گرفته می گردد و بانقطاع نزدیک می شود، و چون آن قیود زوال می پذیرد، از آن ضیق خلاص می یابد، و نفسش باز برمی آید، پس گوئیا عند زوال الضیق والقیید نفسی می یابد. اکنون می گوید که: اگر نفس تو از این قیود صفات و حظوظ و نسب و اضافات که موجب تنگی و قرب او است بهلاکت خلاص یابد، بواسطه آن که او و حظوظ او را فدای راه فنا کنی، آنگاه نفسش باز آید، و آن نفس اصلی را بازیابد.

واقبل اليها، وانحها مفلساً، فقد وصيت لنصحي، ان قبلت وصيتي^۱ روی بسعشوق آور و سوی او توجه کن درحالی که مفلس باشی، و هیچ ملکی و چیزی بتو مضاف نباشد، چه بدرستی جمع کردم مرنصیحت خودم را در اینچه گفتم ترا که مفلس توجه کن، اگر وصیت من قبول کنی.

يقال: وصيت الشيء بكذا اذا وصلته به، ولما كان الوصل يتضمن معنى الجمع، عدى ههنا بحرف تعدية الجمع وهو اللام.

یعنی: همگی وصیت خود را جمع کردم در آنکه گفتم که، بکلتی روی بوی آور، و مفلس و بی ملک و یکتا بحضرت معشوق توجه کن، که تا مادام که از اضافت صفتی یا ملکی بتو، بلکه از توئی تو موئی باقیست، البته بوی راه نیابی، پس اگر وصیت من قبول می کنی، نظر از خود و هرچه بتو مضاف بود برگیر، و یکبارگی مفلس و خالی^۲ بحضرت وی توجه کن، تا بمقصود رسی و عطار همین معنی را گفت که:

۱ - انجها: اقصدها. وصیت: صیرت وقوراً، ای رزیناً بعد خفّة. وفي بعض النسخ:

ان قبلت نصیحتی. (س ۱۴) بل که از توئی ... فی م ه: یا از توئی ...

۲ - وقیل بالفارسیة: دل اسیر عشق شد اقبال وقت من نگر - جان فدای تیغ شد

بخت بلند او بین - بصفته افلاس قصد بارگاه حضرت معشوق نما که «حمل الزاد اقبیح

کل شیء - اذا كان الو فود علی الکریم».

فانی محض گرد تا برسی راه نزدیکتر همین^۱ دیدم

فلم یکن منها مؤسراً باجتهاده، وعنّها به لم یناً مؤثراً عسرة^۲

چه نزدیک نشود بحضرت معشوق هیچ توانگری باجتهاد خود هر چند جهد کند، چه سرمایه سالک فناست، و فنا با اضافت صفات جمع نتواند بود، و از حضرت معشوق نیز دور نشود هیچ مجتهدی که اختیارکننده درویشی و بیملکی و بیصفتی باشد، بلکه درویشی خالی بودنست از اوصاف و املاک، مدد و معاون او شود در تحقق بوحدت و عدالت و صفای آینه دل و تجلی در او. والله الرشید.

بذالك جری شرط الهوی بین اهله، و طائفة، بالعهد، اوفت فوفت^۳

براین جمله رفته است که گفته شد در این بیت اول شرط عشق میان اهل عشق و قومی باین عهد وفا کردند و تمام حق او گزاردند. و بروایتی آمده است «اوفت فشفت» یعنی: بآن ایفای عهد راجح شدند آن طایفه بر طوایف دیگر.

اوفت: من ایفاء العهود، ووفت من توفية الحقوق. وشففت من الشفوف وهو الرجحان.

یعنی چون محبت حکم مناسبتست. و مناسبت غلبه مابہ الاتحاد. پس شرط آنکس که محبت چیزی را متصدی شود آن باشد که احکام مابہ الامتیاز را اول از خود دور کند تا با احکام مابہ الاتحاد متحقق تواند شد. و هر نگرش و التفاتی بهر چیزی که غیر

۱- راه نزدیک تو همین دیدم. و قیل فی مقام الفناء:

ما را ز جام باده گلگون خراب کن-زان پیشتر که عالم فانی شود خراب.

۲- الموسر: الفنی. المؤثر: المفضل. المختار. العسرة: الفقر.

۳- اوفت: وفیت. وفتت من وفی فلاناً حقاً: اعطاء ایاد تماماً غیر منقوص. فی بعض

النسخ: اوفت فشفت...

ذات محبوب باشد، حکمی از احکام مابہ الامتیاز است، لاجرم بضرورت شرط صحت محبت آن باشد که از جمله نگرشها و صفتها خالی و مفلس باشد، پس طائفه‌ئی از انبیا و اولیا که کارداران ولایت محبتند باین عهد وفا کردند، و حق او بتمام بگزاردند، و بر عشاق دیگر مزیت و رجحان یافتند، و بر آن عالم والی و سلطان شدند.

متی عَصَفَتْ ریحُ الوِلاِ قَصَفَتْ اِخا غناء، ولو بالفقر هبَّتْ لربَّتِ ۱

هر گاه که بجهت باد حقیقتِ عشق که از مهبّ عالم وحدت وزانست، درهم شکنند توانگر را با جمله پندارها و نگرشها و صفتهای ملکیت و غیرها که با ذات او در آمیخته و لجم و دم او شده است، و اگر آن باد تجلّی خالی وزد، هر آینه او را بخود یکی کند و باوصاف کمال خودش تربیت دهد.

ذکر فی البیت صفة الفقر و اراد به الموصوف، ای بذی الفقر.

واغنی یمین بالیسار جزاؤها مَدی القطع ماء، للوصل، فی الحبّ مدت ۲

و توانگرترین دستی بدستگاه توانگری چون در عشق بسوی وصل و طمع او کشیده شود، و آن دستگاه را از مال یا اعمال سبب و وسیلت وصول بمطلب وصال شمارد، جزای آن دست کاردهای بترنده قطع و منعست از آن مطلب، بل که هر جزئی از اجزای آن یسار صورتِ کاردی بترنده است که دست طمع او را می بگرد چه «سبحان الذی لا یوصل الیه الا به» اصلی بزرگست و تسبیح اکابر اولیا است.

واخلص لها، واخلص بها من رعونة اف تقارک من اعمال بر تزکّت ۳

۱ - الولا: النصرة. ربت: اصلحت.

۲ - المدی، الواحدة مديّة: الشفرة. ما مدت: ای مدة مدتها للوصل. فما مصدریّة

زمانیة.

۳ - اخلص لها: کن مخلصاً. اخلص بها: انج بها. الشرعونة: الحمق والطیش. تزکّت:

تطهرت.

تقدیره : واخلص لها كل عمل من اعمال برّ تزكيت ، واخلص بها من رعونة افتقارك .

و پاکیزه گردان از جهت حضرت معشوق و حکم امر او (هر عملی را که کنی - خ) از اعمال ستوده نیکو که پاک باشند از شایبه ریا و سئمت و پاک شو بمدد حضرت معشوق از رعونت و خویشتن بینی درویشی خودت .

یعنی اعمال نیکو موجب نیل سعادت و ترقی در درجات بهشتست ، بل معین و منشیء نعیم مقیم و حور و قصور او است ، اما بشرط آنکه از شایبه ریا و سعت پاکیزه باشند ، و در نیل و ادراک این نوع سعادت ، نفس را حظّی و شربی عظیمست ، چه استیفای نعیم و لذات اخروی ، نفس و قوای او می کنند . و از این سبب حجاب او می شود از عالم وحدت ، و موجب قید او از وصول بدان حضرت .

پس سالک هر عملی نیکو که بی شوب ریا و سعت از او صادر شود . باید که باعث و محرّضش بر آن حکم امر « افعلوا الخیر » باشد . و مطنح نظرش مراعات آن بود نه انشاء نعیم و حور و قصور ، تا از قیود و حجب نفس بکلی خلاص یابد . و بسند زهد و فقر حقیقی تمام متحقّق تواند شد . و ذلك معنی قوله : « واخلص لها من اعمال برّ تزكيت » ای طهرت من شوائب الرّیا . و چون در تحقیق بزهد و فقر آزادی و بی التفاتی باغیار حاصلست ، و دیدن آن آزادی و بی التفاتی موجب رعونت و حظّ نفس می شود . و آن حجاب و قید است از کمال تحقّق بسطوب حقیقی . چه حکم « اذا تمّ الفقر فهو الله بر تمام خلّو و فقر مترتبست . و در این مقام فقر حقیقی نفس هیچ و منی ، حظّی نمی گنجد ، پس از این رعونت فقر خالص و بی لانه شو تا بسند برسی . « نه انسانی . و عادِ دواعی القیل والقال . و انج من عوادی دعاو . میدقها قصد سبعة ۲

۱ - س ۲۲ ی ۷۶ .

۲ - دواعی القیل : الاسباب الداعية اليهما . عوادی : مواع . الواحدة عادية . السمعة : الصيت والذكر . و بفارسی . آوازده .

و دشمنی ورز با هر صفتی و داعیه‌ئی که ترا بگفتگوی معرفت و بیان مقامات سلوک خواند، و رسته شو از ظلمها و شرهای دعویهای که صدق ایشان قصد شنوایدن مردمست از جهت محبت جاه

العوادی، جمع عادیه، من قولهم: دفعت عن فلان عادیه فلان، ای ظلمه و شره، و منه عوادی الدهر، ای عوایقه.

یعنی: چون سالک را در اثنای سلوک و مرور بر مقامات پیش از آنکه از آفات و حظوظ و شربهای پوشیده نفس تمام خلاص یابد و از غوائل آن ایمن شود، می‌باشد که احوال و واردات که از مقتضیات هر مقامیست روی نمودن می‌گیرد، و از عجایب عالم ملکوت بروی چیزها منکشف می‌شود، نفس بطریق استراق از آن آگاهی می‌یابد، و شربی و حظّی که از حُبّ جاه و منزلت عند الخلق در باطن وی کامنت در حرکت می‌آید، و می‌خواهد که آن حال و وارد و کشف شریف را وسیلت سازد در استیفا و تحصیل آن حظ و شرب خویش، پس نفس جیند اظهار آن را بطریق گفتگوی و تقریر بر سالک می‌آراید، و تقریرات و معارف و اخبارات مشایخ را از احوال و مشاهد خودشان با استشهاد بر سالک عرضه می‌نماید، تا داعیه گفتگوی و اظهار و ارادتش قوی می‌شود، و بکلّی خود را بان مشغول می‌کند، و حظوظ نفس از آن میان بوی می‌رسد، و آن موجب حُجُبِ مَظْلَم و سَدِّ ابواب مرید سالک می‌گردد، و او می‌پندارد که چون در دعوی تحقیق باحوال و مقامات، مراعات صدق بتامی می‌کند، ضرری از آن بوی عاید نشود، و آگاه نیست که در عین آن صدق، نفس او را قصد سمعت و ریا است، از جهت حظّ جاهی که او را در آن حاصلست که مردم او را سالک صاحب مقام و عارف تمام شمرند و بان سببش عزیز و محترم دارند، پس مسترشد را از این نکته و قصد اخبار و انداز می‌کند، و می‌گوید که مپندار که با آنکه تو خود را باین داعیه گفتگوی و تقریر معرفت در معرض چنین خطری می‌افکنی، از عهده حق بیان در این معارف و تمام

تقریر و تحقیق و تحریر هر معنی بدر توانی آمد، بل که واقع غیر پندار تست، چنانکه در این بیت آینده با تو می گویم که :

فَالسُّنُّنُ مَنْ يَدْعِي بِالسُّنَنِ عَارِفٌ ، وَقَدْ عَبَّرَتْ كَلَّ الْعِبَارَاتِ ، كَلَّتْ^۱

چه زبانهای هر که خوانده و خطاب کرده می شود بزبان آورترین عارفی و بتحقیق و درستی بیان کردند جمله آن زبانها و همگی آن عبارتها که مسکن باشد بکار بردند . عاقبت از تحقیق و کمال افصاح از حقیقت آنچه مقصود است از معانی گنگ شده اند و فرومانده چه دایره علم که حصه و اعتباری از اصل کار است . وسیع تر است از دایره کلام که حصه ای از علم است و آن نسبت فهور علمت من حیث القول لا من حیث الفعل . و باز دایره کلام متسع تر است از دایره خطاب . چه حکم حال و صفت مخاسب . مقید نیست . و باز دایره خطاب فراختر از دایره عبارتست که بقیود حروف و اصوات و اختلاف لغات مقید و محصور است . پس از آنجا که کُنه مقصود است تا عالم عبارت . سه دایره و واسطه کلنی است هر یک تنگتر از دیگری . پس مقصود . کسهی . در عبارت چون تواند گنجید . الا آنکه بمفاهات و اسما از او نشانی توان داد . و چون بکنه حقیقت رسد ، زبان گنگ شود . و چون آنچه مقصود است بگفت نمی آید . پس تو که مترشدهی چرا خود را در معرض این خطرهای مذکور می آوری . و سلاح بدست دشمن نفس می دهی .

وَمَا عَنْهُ لَمْ تُقَضِّحْ ، فَاتَّكَ أَهْلُهُ . وَأَنْتَ غَرِيبٌ عَنْهُ مَا قَلَّتْ . فَاسْتِ^۲

و آنچه از او بیان نکنی و توانی آن را در عبارت آوردن از معانی . تو اهل و ساز او نیستی و ملک تست و بان رسیده ای . و نویگانه و غریبی از آنچه از او باز می گویی و می پنداری

۱ - اسن عارف : افصح . و اطلق اسنانا . عبرت : اجنیزت . السعیناها می بیند المجرر للعبارات . وقد تكون عبرت بتشديد الباء : ای فسرت . کَلَّتْ : عجزت ای الالاسن . جمع لسان .

۲ - فی بعض النسخ : وانت غریب عنه . ان قلت فاست . ام تقضح : ام تبس .

که اورا تمام بیان کردی و در عبارت آوردی، ازیرا که چون معلوم شد که عالم عبارت نسبت با عالم حقیقت و آگاهی تمام، عظیم تنک افتاده است، پس هرچه در حال کشف و شهود بر تو روشن شود و تو متقیین باشی بآنکه آن معنی مکشوف "علیک را در عبارت نمی توانی آورد و از تمام بیان آن قاصری، معلوم می شود که بیاطن آن رسیده ئی و اهل آن سر گشته ئی، اما اگر ترا گمان افتد که آنچه در کشف دیده ئی، تمامش در عبارت می توانی آورد، بدانکه ببعضی از اوصاف او بیش نرسیده ئی، و از کُنه آن خبر نداری و از آن غریبی. پس خاموش شو تا پیش اهل اطلاع رسوا نشوی، چه آن دات مقصود را اوصاف بسیار است، و چون تو او را بیک وصف بیش ندیده باشی. آنگاه که بوصفی دیگر پیدا شود او را شناسی، و بانکار تلقی نمائی و گوئی نعوذ بالله ه نك، و حینند پیش دیده و روان خجل شوی، و از احکام اوصاف دیگرش محروم مانی، پس خاموشی گزین، تا از این ورطات سلیم مانی.

وفی الصمّتِ سمت، "عنده جاه مُسکة، عذا عبده مِن ظنّه خیر مُسکتا و در خاموشی نیز آهنگیست که نزد آن آهنگست اُبروی بقیّتی از هستی مضاف بنفس سالک که بنده آن جاه شد آنکسیکه گمان برد آن را بهترین خاموش کننده ئی.

الست هی هنا مصدر قولهم سمت یسمت ای قصد، والمسکة البقیّة. یعنی هر چند در بیت گذشته ترا خاموشی فرمودم. اما بدانکه خاموشی نیز مطلقا محمود نیست، چه در خاموشی نیز قصدی هست که غایت آن قصد محبت جاهست و آن محبت جاه مضاف ببقیّتی از نفس و هواهای او است زیرا که نفس باشد که در معرض خوف خجالت و رسوائی در پیش فصحا و بلغا یا از برای اظهار ثبات و وقار خود، خاموشی اختیار کند و غایت غرض و مقصدش در آن، حبّ جاه باشد بنزد خلق، و این چنین مقصدی جز ببقیّتی از هواهای نفس مضاف نتواند بود، و هر که این مقصد را بهترین خاموش کننده ئی

۱ - السمّت: حسن التصرف. الجاه: الشرف. المسکة: وفرة العقل.

شمرد او هنوز بنده جاهست نه بنده آله ، پس می باید که غایت مقصد تو در همه چیز از خاموشی و گفتار و غیره ، جز حق و طلب او نباشد ، تا از بند بندگی بقایای نفس و هواهای او ، آزاد شده باشی و بکلیت و جمعیت نفس متحقق توانی شد .

فکن بَصراً وانظر، وسمعاً وِعِه، وكن لساناً وقل ، فالجمع اهدى طريقة
پس هسگی چشم باش و بنگر، و هسگی گوش باش و بشنو و نگاهدار . و هسگی زبان شو و بگوی ، چه جمعیتِ نفس ، راه نایندۀ ترین سیرت است بعرفت حقایق و حضرت خالق .

یعنی : نفس ناطقه انسانی را قوا و مدارك متعدّد و مختلفست . چون بینائی و شنوائی و گویائی و غیر آن ، و هر قوتی و مدرکی را صورتی و آلتی مخصوص . چون چشم و گوش و زبان و جز آن ، و هر يك را نیز ادراکی معین . چون دیدن و شنیدن و امثال این . و متعلقات و مداركات هر يك نیز مخصوص . چون مرئیات و مسوعات و مقولات و مانند این . و مر این نفس ناطقه انسانی را دو نوع ادراک است :

یکی جزئی ، و آن جز بواسطه این قوا و مدارك مذکورش میسر نشود بسبب اختلاف و جزئیّت این مدركات .

و دوم ادراک کلی . که بذات و صورت جمعیت و کلیت خودش که منشا و محتدّ این قوای مذکور است . کلیات اشیا و حقایق دریابد . و مادام که نفس بحضون و آمان و امانی و شهوات و لذات حسّی و وهسی متیّد است . او در قید احکام جزئیّت محصور است . و از کلیت و جمعیت خود دور . و ادراکاتش بر این قوا و مدارك مذکور مقصور . و هر قوتی و مدرکی را نیز جز در مدارکاتی که بوی مخصوص است . احساس نتواند کرد . چنانکه بصر جز مبصرات و بسع جز مسوعات و غیره . چرا در نتواند یافت . اما چون بواسطه ریاضات و مجاهدات یا جذبهائی من الجذبات . جمله هواها و

۱ - عیه . امر من و عی الکلام . سمعه و تدبره . و اصله ع . و الهاء للسکت ای العین . هاء السکت . مثل . ماهیه .

تمنّاهَا و همگی صفات امتیازی میان نفس و کلیّت و جمعیتش فانی شود، حینئذ حکم کلیّت و جمعیتش پیدا آید، آنگاه اگر خواهد کلیات و جزئیات اشیا را بالذات بی وساطت این قوا و آلات دریابد، و اگر خواهد در ادراک کلیات و جزئیات و حقایق اشیا این قوا و مدارک را واسطه و آلت سازد. و حینئذ حکم کلیّت و جمعیتِ نفس در در هر قوتی و مدرکی که در ادراک بوی توجه کند و وی را آلت سازد، سرایت کند، تا وقت ادراک ببصر همگی نفس قوت باصره باشد، و همه چیز را ببصر دریابد، و ادراک بِبَصَرٍ بِمُبْصِرَاتٍ مَخْصُوصَاتٍ نَسَانِدُ، و همچنین در سَمْعٍ و لِسَانٍ و دیگر قوا، پس بستر شد می گوید:

که از جمله بقایای نفس و صفات و احکام امتیازی او فانی شو و بکلیّت و جمعیتِ نفس متحقّق گرد، تا آنگاه چون خواهی که نظر کنی بآن کلیّت و جمعیتِ نفس، توجه کن ببصر و همگی بصر شو، و نظر کن و جمله انواع مدرکات را ببصر دریاب، و اگر سَمَاعٍ خواهی، هم بآن کلیّت و جمعیتِ نفس توجه بسمع کن، تا آن جمعیت و کلیّت در سَمْعٍ سرایت کند و همگی سَمْعٍ شوی، آنگاه گوش دار و همه چیز را بسمع ادراک کن، و اگر گفتار خواهی بتوجه بآن کلیّت، همگی زبان شو، و آنگاه بگویی تا حقایق را کساهی بیان توانی کرد، و هر چه همگنان از بیان آن قاصر آیند، تو آن را تمام در عبارت توانی آورد، چه جمعیتِ نفس را نماینده ترین چیز است بحقایق اشیا و علم و ادراک و بیان آن. والله المرشد.

و لا تتبّع من سَوَلتِ نَفْسُهُ لَه ، فَصَارَتْ لَه أَمَّارَةٌ وَ اسْتَمَّرَتْ ۱

و متابعت مکن آنکس را که بر آراست نفس وی بروی افعال و اقوال نیک و بدش را، پس همیشه او فرمان فرمای او شد، و مستحکم و قوی گشت کارِ نفس و فرمانش. سَوَلتِ : ای زیّنت، و استمّرت، من قولهم: استمّر مريرة، ای: قوی و استحکم

۱ - سَوَلتِ لَه: زیّنت. امّاره: ای تأمره، تفریه بالسوء و الفحشاء.

عزومه .

یعنی چون وصول باین کلیت و جمعیت نفس که گفته شد مشروطست بترك جمله حظوظ و بقایا و تمنّاهای نفس، و فنای همگی اوصاف مُمیّز که صفت و حکم امّاریت و تسویل اول و معظم آن صفات و احکامست، و سالک را در وصول باین مرتبه از مرشدی که طرق فنای اوصاف و بقایا و شربهای پوشیده نفس و احکام جزئیّت او بوی نباید گریز نیست، پس شرط این مرشد نیز آنست که او بر این طرق فنای اوصاف و احکام جزئیّت و صفت امّاریت و تسویل گذشته باشد، و بر بقاء که بر آن فنا مترتبست^۱ منصبیح بحکم کلیت و جمعیت متحقق شده تا آنگاه باین مرتبه ارشاد تواند کرد .

پس می گوید : که تو که مسترشدی اگر کسی را از زهاد ظاهر یا مَترسّمان اهل طریق بینی که با تو بقول تقریر این مقامات کند چنانکه من کرده . و ترا بتابعیت خود دعوت کند، زینهار تا تو بصورت و قول و تقریر مجرّد فریفته نشوی . و بر متابعت آنکس اگر من باشم یا غیر من اقدام نسائی : تا آنگاه که باستقصاء اعتبار احوال و اقوال و افعالش و اتّفاق و اختلاف و تناسب هر یک با دیگری نکنی . و صفات نفسی او را بر مَحَكِّ شریعت و طریقت نرنی : تا اگر اختلافی میان قول و فعلش ظاهر بینی . و از صفت امّاریت و تسویل او مرافعال و اقوالی را که محصل استیفای حظّی از حظوظ نفسانی و لذّتی از لذّات حسی و وهمی باشد (اما در نشأت دنیا اما در نشأت آخرت . چه جمله نعیم و لذّات بهشت بنفس تعلق دارد) با او چیزی همراه بینی . از متابعت او احتراز کن . چه آنکس چون هنوز با اول مرتبه فنا نرسیده است . بر مرتبه ارشاد او آخرین مراتب بقای حقیقی است - بعد تعدی جمیع مراتب الفناء - . چون رسیده باشد . و قوله : «فصارت له امّارة واستسّرت» یعنی : امّاریت نفس را در مرتبه است : یکی ، آنکه مقتضای او طلب حظوظ و لذّات حسی دنیوی باشد .

۱ - و ببقائی که بر این فنا مترتبست - بحال

(س ۱۱۲) : و تناسب هر يك ... یکی ... بر مَحَكِّ شریعت ... بر نفسی تا آنکه ...

ودوم، آنکه مقتضای طلب نعیم و لذات حسّی اُخروی بود، و چون طلب و محبت لذت و شهوتِ حسّی در نفس قوی و مستحکم شود، و بنظر اعتبار لذات دنیوی را فانی و ناپایدار بیند، و لذات نعیم اُخروی را باقی و ثابت یابد، - از جهت تمام استیفای لذات حسّی باقی - ترك لذات حسّی فانی کند، و همگی همّتش بروصول باذات حسّی که در بهشت استیفا کند مقصور شود، و این چنین کس بعاقبت هم بنده نفس و شهوات و لذات او باشد، و حکم جزئیّت بر او غالب .

و از اینجا گفت، آنکه گفت: «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ» چه مطمح نظر متّرب و وصولت باین مرتبه کلیّت و جمعیت نفس، و آن بر فنای جمله اوصاف نفس موقوف، و مقام ارشاد بالای مقام مُقَرَّبِیست، چه مقرب شاید که در مقام تلوین باشد، و مرشد حقیقی را وصول بمرتبه تمکین، شرط صحّت ارشاد است .

- پس کسی که حسنه او سیئه مقرب باشد، ارشاد را چگونه لایق تواند بود .

- والله المرشد - .

وَدَعِ مَاعِدَاہَا، وَاَعِدْ نَفْسَكَ فَهِيَ مِنْ عِدَاہَا، وَعِذْ مِنْهَا بِأَحْصَنِ جَنَّةٍ
و بگذار جز حضرت معشوق را و در گذر از این نفس جزئی خودت، چه وی از دشمنان
حضرت معشوقست، و پناه بر از شرّ این نفس خودت باستوارترین سلاحی که خود
را بآن بیوشی .

«ماعداها، ای ماسواها، واعد نفسك، ای: جاوزها و اترکها. والعدی بوزنِ حمی،
الأعداء وهی جمع لا نظیر لها، قیل: لم یأت فعل فی الشعوت . والجنتّة بالضمّ: ما
استترت به من السلاح» .

یعنی: چون دانستی که در این راه از متابعت مُدعیان اجتناب می باید نمود و از
سر صدق تمام بحضرت بکلی متوجه می باید بود، اگر ترا در اثنای سلوک حالی یا

۱ - دع: ای اترک، دع ماعداها، ای اترک ماسواها. اعد نفسك: امنعها، عذ: التجیء .
احصن، فعل تفصیل من حصن: صار حصیناً ممتنعاً. الجنتّة: الترس .

معرفتی یا خرق عادتگی کرامت افتد، یا کشفی و مشاهده‌ئی روی نماید، یقین شناس که این همه غیرذات محبوب و جز مطلوب تواند، زینهار این همه را بگذار و نظر برایشان مگمار که نفس تو که منبع کثرت و قیود و نقائص و تضاد و مجمع قوای مختلف و حجاب و ظلمت و جهل و عناد است، او را با حضرت محبوب که بوحدت و اطلاق عن القید و الاطلاق منفرد است، واصل همه کمالات و متحد علم و نور و قدس و نزاهتست هیچ مناسبت و ملائمت نیست. و او، اعنی، نفس از این جهت دشمن آن حضرتست، چه حقیقت دشمنی، عدم مناسبت و ملائمتست. و چون دائماً هر کس یا کسی می خواهد که روی همگان را از دشمن خود بگرداند، و غیر او را برایشان بیاراید. و بآن غیر ایشان را از او مشغول کند، از این جهت همین که نفس از حالی یا معرفتی یا کرامتی یا کشفی که همه غیرذات مطلوب حقیقی اند، شعور یابد، در حال اظهار خاصیت دشمنی کند، و خواهد که ترا که سالکی، باینها از حضرت محبوب مشغول کند. پس تو از او و تسویل او در گذر، و او را بحقیقت دشمن عظیم شمر. و از شر مکر و غدر او پناه بحفظ و نظر من آور که شیخ و مرشد توام. زیرا که سلاح و حصن تو در جهاد و حرب او در سه قسم محصور است:

یکی - حقیقت دل که صورت وحدت اعتدالی است.

و دوم - شریعت با حکامها که حافظ و میزان آن عدالت از حضرت کمالی است.

و سوم - حفظ و رعایت و حیایت منست که مرشد توام. و بواسطه صدق «ان تسام و حسن التجاء» تو این قسم سوم محکم ترین حسنی و سلاخی است. چه بسبب اختلاف احکام اسماء ربانی و لزوم تغییرات ادوار زمانی و حکم و سلطنت نشانی عنصری حیوانی، شاید که وقتی نسبت با تو در حالی نقص و اختلالی بحکم آن دو قسم اول متطرق شود. تا نفس راه یابد. و بحکم غلبه بخرابی نتابد. اما هیچ نقصانی در حفظ و نظر و رعایت من نتواند گنجید. زیرا که من بسیر محقق بجمله اسای حق متحققم، و از سر کمال حیاط ارشاد و حفظ ترا متصدی. و بحکم مرور بر هسلی

مراتب و احوال نفس؛ از لئوامیئت و اطمینان و غیر آن، بردقایق آفات نفس و مکرهای او واقف، چنانکه از بهر تسلی و قوت و تیقن تو بیان می‌کنم در این آیات آینده، پس نظر و رعایت من ترا محکم‌ترین حصنی و سلاحی است، پناه بمن آور و بکلتی بمن التجا کن، که اینک سلوک خود و جمله آفات و مکرهای نفس بطریق حکایت از خود با تو می‌گویم بشنو و الله الهادی .

فَنَفْسِي كَانَتْ، قَبْلَ : لئوامةً متى اطمعها عصت، او تعص، کانت مطیعتی^۱ چه نفس من بود پیش از این ملامت کننده، که هر گاه که فرمان او می‌بردم در طلب لذات و استیفای حظوظ مباح، او عصیان من می‌ورزید در مجاوزت از حد اعتدال، یا بارتکاب محرمات و منهیات شرع شروع می‌کرد و مرا بر ترک استیفای آن ملامت می‌کرد، یا اگر من عصیان او می‌نمودم و حظوظ و لذات بکلتی از او منع می‌کردم، او در آن منع مطیع من می‌شد و مرا بر طلب اولین ملامت می‌نمود .

بدانکه نفس را بحسب سه حالت سه صفتست :

اول - اماریئت بالسوء، قال الله تعالی : «ان النفس لامارة بالسوء» و این صفتش در حالست که هنوز او را از پس پرده طبع، بالوهیئت الهی تعالی، که خالق و مبدأ او است، و لا بدی عود و رجوع بحکم «الیه مرجعکم جسیعاً» باو هیچ شعوری حاصل نشده است، تا لاجرم مطمح نظرش بکلی طلب حظوظ و لذات حسی و وهمی دنیویست^۲، و همت و طلبش بکلی بر انهماک در آن نوع مقصور .

دوم - صفت لئوامیئت، قال الله تعالی : «ولا اقسم بالنفس اللئوامة» و این بحسب حالست که او را از پس حجب و پرده‌های طبیعت از لا بدی عود و حقیقت - منه بدا و الیه یعود - آگاهی نی که عبارت از آن اسلامت، حاصل آید، تا در اقوال و افعال و حرکات و سکانات، و استیفای حظوظ و لذات شرع را که ضابط آن آگاهیست، قبله

۱ - فی بعض النسخ «... او اعص عنها مطیعتی» . ۲ - س ۱۲، ی ۵۳ .

۳ - س ۱۰، ی ۴ . ۴ - ووهمی دنیویست - خ ل - .

۵ - س ۷۵، ی ۲ . قوله (س ۸) : «و منهیات شرع شروع می‌کرد» در نسخه م ه : شروع می‌کردم .

خود سازد، و از مقتضای او هیچ تجاوز ننماید. اما اگر وقتی احکام حجب قوی و غالب شود، و حکم آن آگاهی پوشیده گردد تا در مباشرت افعال و استیفای لذات از آن ضابط که شرعت مجاوزت کند، و صاحبش را بر ترك شهوات و ارتکاب لذات ملامت نماید، ولیکن باز چون باستحضار آن آگاهی اثری از او سربرزند و بحکم شرع، او اعنی نفس را در طلب آن شهوت و لذت بیرون از آن ضابط عصیان کند، و از استیفای آتش منع کنند در حال بحکم و اثر آن آگاهی، آن عصیان و منع را مطیع شود و بر آن مباشرت اولین ملامت آغازد. و این صفت را بحسب لطافت و کثافت حجب و حکم مراتب اعنی اسلام و ایسان و احسان، سه مرتبه است :

اولش، که بحکم مرتبه اسلام^۲ و مراد از آنچه در بیت مذکور است اینست که گفته شد، و این درجه اول از لَوَامِيَّت در آنکه بقوت و غلبه حجب از حد شرع مجاوزت نساید، با اماریت بالسوء مشار کند، اما در طاعت عندالمنع متباینند، چه نفس اماره هرگز بسنع ممتنع نشود. و در طلب شهوت لجاج کند.

و دومش، بحکم مرتبه ایسان آنست، که لومش از طلب و ترك لذات بیلازم معاملات و خیرات و طاعات خالصاً لوجه المحبوب و سیر در احوال و اخلاق و مقامات ترقی کند. تا در حال اتیان هر طاعتی و معاملتی یا تخائق و تحفائق بهر خلقی و مقامی، یا بر عقب آن نظرش بر معاملتی یا خلقی یا مقامی اشرف و اعلى افتد. و خود را بر قصور و حرمان از آن ملامت کند، و بتحصيل آن مشغول گردد.

وسوم، مرتبه لَوَامِيَّت بمقتضای مقام احسان آنست که متعلقست بسفر السیر فی الله.

واما صفت سوم نفس اطمینانست، قال الله تعالى: «يا ايُّهَا النَّفْسُ الْمَطْمَئِنَّةُ ارجعى...» و این صفت مترتبست برحالتی که سالک تمام از صفات نفسانی و لذات و

۱ - و اثر آن آگاهی از آن - خ ل - ۲ - و مرادست از آنچه - خ ل -

۳ - س ۸۹، ی ۲۸.

آمال و امانی اعراض کند و صاحب بدل شود، و سالک را رجوع و عود بمبدأ براین موقوفست، قال الله تعالی: «ارجعی الی ربّک اراضیة مرضیة» .

پس می گوید: که نفس من، پیش از سلوک که در مقام اسلام بود در درجه اول اوامیّت بود، چون بسلوک در آمدم بتهذیبش مشغول شدم .

فاورد تهماً السوت ايسر بعضیه ، وأتعبتھا، کيما تکون مریحتی

پس بیاوردم بنفس از بهر تهذیبش چیزی از ریاضات و مجاهدات و ناکامیها، که مرگ آسانتر از بعضی از آن بود، چه مرگ و تجرّع مراراتِ سكرات او و شدت مفارقت میان جان و تن که محبوب یکدیگرند، يك نفس بیش نیست، و مرا در زمان سلوک بترك و منع و مفارقت هر حظّی و مرادی و محبوبی، همان شدت و مرارت حاصل بود، و چون بذکر آن حظّ و محبوب و رؤیت و مشاهده آن مع القدرة علی تحصیله، با آن ترك و مفارقت هر زمانی منضمّ می شد، سخت تر و دشوارتر می بود، و برنجش آوردم باین ناکامیها، تا باشد که آخر بمقام اطمینان رسد، و حینئذ راحت رساننده من باشد بظهور فرزند دل از او، والله الموفق .

فعدت ، ومهما حملته تحمّلته ه منی ، وان خففت عنها تأذت

پس بازگشت این نفس من از آن حال و درجه اول لوامیّت بدرجه دوم، و چنان شد که هر گاه که از آن بارهای مجاهدات و مخالقات و ملازمت طاعات، بروی نهاده شدی، برگرفتی و از من تحمّل کردی، زیرا که بسبب ریاضت، پرده هاش شفاف می شد، و آن آگاهی بمبدأ و معاد زیادت می گشت، و اثری از نتایج آن مجاهدات چون ذوق در عبادت و رِقّت و صفای باطن و خوابهای مبشّر و تبدّل اخلاق بد باخلاق نیکو، و جز آن در خود می یافت، و اگر وقتی از آن بارهاش سبک می کردم، بحکم رَوّحوا ساعة فساعة ، و امر نفسك فارتق بها، و نفّسكي نفس را آسایش می دادم، او

از آن سبک باری و آسایش می رنجید از خوف آن که مبادا حجبش کثیف شود، و از آن نتایج ریاضات چیزی کمتر گردد - کم گردد - خ - .

و کَلَّفْتُهَا ، لا بل ° کَفَلْتُ قِيَامَهَا بتکلیفها، حتی کَلَّفْتُ بِكَلْفَتِي^۱ و نفس را سلوک و تبدیل اخلاق و لزوم طاعات فرمودم، هر چند خلاف خوش آمد او بود، نه که خود در عهده آدمم و پذیرفتم، که نفس من قیام نباید با آنچه او را تکلیف کرده ام از ریاضات و مجاهدات و معاملات بی هیچ فتوری و کلالی و نقصانی، تا بجائی رسید که عاشق شدم بر آن چیزی که خود را بتکلیف بر آن می داشتم از معاملات، و تکلیف نفس بسلوک و مایحقیقه . التکلیف: الأمر بما يشقّ على السكّف، والكلفة: ما يتكلفه من نائبة او حق .

و کَلَّفْتُ^۲ : ای ولعت. قوله : بتکلیفها، ای بما کَلَّفْتُهَا به. ذکر المصدر . و اراد به المفعول، و اضافة القيام الی ضمیر الهاء ، اضافة المصدر الی الفاعل . و اضافة التکلیف الیه، اضافة المصدر الی المفعول الثانی. و حرف الجرّ فی قوله: بتکلیفها. متعلق بقیامها. و اذ هبت^۳ ، فی تهذیبها ، کُلٌّ لَكُدَّةٍ ، بِابْعَادِهَا عَنْ عَادِهَا ، فَاطْمَأَنَّت^۴ و بیردم و فانی کردم در پاکیزه کردن نفس از احکام نقص و جزئیّت هر لذتی که داشتم از لذات حسی و وهسی دنیوی و اخروی. بواسطه دور کردن نفس از همه عاداتها و خویها و صفتها که داشت. پس حینئذ آرام گرفت از طلب جسله حظوظ و حقوق خودش. و بظهور فرزند دل رجوع ارجعی^۵ الی ربّک را متصدی شد بی مانعی و عایقی. و بی شک رضای راضیه^۶ مرضیه متحقق گشت .

۱ - کَلَّفْتُهَا: امرتها بما يشقّ علیها. کلفت: احببت حبّاً شديداً .

۲ - عاداتها: عاداتها. الواحدة عادة .

۳ و ۴ - ۴ - سر ۰۸۹ ی ۲۹ .

ولم یبق هول" دونها مار کبته ، واشهد نفسی فیہ غیر زکیۃ^۱
و باقی نماںد امری بیمناک از مجاهدات پیشترک از اطمینان نفس کہ من آنرا برنشستم
و مباشر آن نشدم، و در عین مباشرت آن امر هایل، و مجاہدہ سهمناک، نفس خود را
می دیدم کہ هنوز از احکام نقص و جزئیّت و صفتها و شربهای خفی، تمام پاک نشده بود، تا
آنگاه کہ نضم بدرجہ اطمینان کہ در دائرہ مقام احسانست برسید، و من صاحب دل شدم،
چینڈ آن وثبات و شربهای خفی و آفات پنهانش زایل شد، و بجمعیّت و کلیت خود
واصل گشت، و از بند قیود و کلفتها آزادی یافت، تا هر طاعتی و عبادتی کہ پیش از
ابن بحکم تکلیف می کرد، اکنون بر مقتضای امر محبوب بالطبع والذات از او صادر
می شود، بر مثال نفس کہ از متفنیس بالطبع والذات صادر می باشد بی هیچ کلفت و مشقتی.
قوله: «دونها، ای قبیل تمام تہذیبها و بلوغها درجہ الاطمینان، حذف المضاف و اقیم
المضاف الیہ مقامہ، و دون ہیہنا تقيض فوق، و معناه القصور عن البلوغ الی الغایة .

و کثل مقام ، عن سلوک قطعته ، عیودیۃ حقیقتها ، بعبودۃ
و هر مقامی از مقامات کلی چون توبہ و زہد ، و جزئی چون محاسبہ و مراقبہ کہ از سر
سلوک، قطع آن مقام کرده بودم، از بہر بندگی نمودن با مشقت و کلفتی کہ بآن ہمراہ
بود، عین آن مقام را درست و تمام و محقق کردم بعبودت کہ ملازمت طاعات و عباداتست
بالذات و الطبع، و حقوق هر مقامی را بطاعات و قربات ذاتی بی مشقت و کلفتی تمام
گزاردم ، و بغایات هر مقامی رسیدم، و حقیقت ہر یک را بسا یحقیقہ معلوم کردم .
و کنت بہا صبًا ، فلمّا ترک ما اُرید ، ارادتنی لہا وأحبّت^۲

۱ - اشهد: اری. غیر زکیۃ غیر طاہرہ. والنفس الزکیۃ: النفس التي اذ نبت، ثم
غفر لہا. وربما یرید الناظم - رض - باشد معنی الشہادۃ، و بغير زکیۃ انہا زکیۃ، فیکون
المراد ، اشهدان نفسی زکیۃ طاہرہ من الذنوب .

۲ - قوله: «و کنت بہا ...» فی بعض النسخ: وصرت بہا ...

و پیش از این من بر معشوق، عاشق و شیفته بودم، پس چون ترک کردم از بهر وی خواست خود را، حینذ او مرا خواست از جهت خودش و معشوق خودم گردانید.

یعنی: چون محبت و ارادت من حکم «فاحببت ان اعرف» بود که کمال اسنائی و تمام معرفت و پیدائی که مقصود اولست بر آن مترتبست، لیکن بواسطه تقیید نفس من بحکم جزئیّت و بشریّت و احکام مراتب آن محبت، و ارادت بمن مضاف می نمود تا می پنداشتم که من او را با خود و حظوظ خود را دوست می دارم، لاجرم اکنون که بسبب سیر و سلوک از صفات و ارادات و خوردی خودم بکلی بدرآمدم، وهسه را نفی کردم، و از قید احکام مراتب و مراتب نیز بکلی خلاص یافتیم، آن حکم اصلی اولی «فاحببت» ظاهر گشت، و پیدا شد که آن ارادت و محبت هم بمعشوق مضافست، و بحقیقت او مرا می خواهد و دوست می دارد از جهت خود تا مظهر و آینه کمال معرفت و پیدائی او باشم، و ذلك معنی قوله: ارادتنی لها و احببت.

فصرت حبیبا، بل محبا لنفسه، و لیس کقول مکر، نفسی حبیبتی

پس اکنون شدم محبوب محبوب خودم^۱، نه که خود محب نفس و ذات خود شدم، و نیست اینچه می گویم که محب نفس و ذات خود شده‌ام. همچون آن سخنی که رفت پیش از این، که «وانتی التي اجبتها لا محالة» یعنی پیش از این آن تجلی اولین که دیدم، که «انتي التي اجبتها لا محالة» تجلی ظاهر وجود بود که تعیّنات و تشوعات ظهور وجود را که فروع وجودند و منسوعات او، طالب و عاشق لحوق به اصل و صانع خود دیدم که مطلق وجود ظاهر و احد منبسطست بر کاینات، و آن تعیّنات را در ظاهر را دیدم که از خود بجنسرت اطلاق سیر می کردند، و چون مرا میبای از وجود بود، پس آنداه خود را در بادیه عاشقی و طالبی دیدم که از منسوعات بمانع سیر می کردم، و اکنون و الحال هذه، مشهور من تجلی بمن وجودست که چون احکام

۱ - پس اکنون من محبوب محبوب خود گشته‌ام نه که خود ... شده‌ام ...

مراتب که حجب خلاق و موجب تمیز حقایق و معشوق و عاشق بودند مرتفع شد ، و باطن وجود بر من ظاهر گشت، و حضرت اطلاق ذات را عاشق و طالب ظهور شئون و احوال خود یافتیم که می خواست که هر یک را از آن شئون خود در صور متنوع و اشکال مختلف و هیأت گوناگون در مراتب بر خود و غیر خود جلوه کند ، چنانکه فرمود : «فاحببت ان اعرف» و باطن و حقیقت من چون یکی از آن صور شئون بود ، پس لاجرم خود را اکنون در مرتبت محبوبی و مطلوبی دیدم، و چون در آن حضرت که مشهود من بود، ذات و شئون عین یکدیگرند ، پس خود را مُحبِّ نفس و ذات خود دیدم، اما بطرز دیگر غیر آنکه در آن تجلی اول دیده بودم .

خَرَجْتُ بِهَا عَنِّي إِلَيْهَا، فَلَمْ أَعُدْ إِلَىَّ، وَمِثْلِي لَا يَقُولُ بِرَجْعَةٍ

بیرون آمدم بمددِ معشوق که حکم «کنت سمعه و بصره و رجله» است، از خودی و جزئیّت و صفات امتیازی خودم که بحکم مراتب ثابت بودند و بمن مضاف می نمودند تا بسوی حضرت جمعیت و کلیت و کمال ذات معشوق ، پس دیگر هرگز بازنگشتم بسر آن خودی و جزئیّت خودم، و بچنان دید و شنید و آمد و شد و گرفت و گیر ، که پیش از این بمن مضاف بود مقید بکثرت و نقص و جزئیّت، تا از بهر خودی خود و آن رأی و نظر خودم که داشتم، دیگر هیچ تصرفی و حرکتی و سکتی از من صادر نشد ، و همچو منی که سیرش بمعشوق در معشوق بود قایل و معتقد نباشد بر جوع بخودی خود، یا هر چیزی که از آن بکلی گذشته باشد .

وَأَفْرَدتْ نَفْسِي عَن خُرُوجِي، تَكَثُّرًا، فَلَمْ أَرْضَهَا، مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ، لِصُحْبَتِي وَيْكَانَهُ وَجَدَا كَرَدَمِ نَفْسِ خُودِ رَا مِنْ صِنْفِ بِيْرُونِ أَمْدَنِمِ مِنْ أَجْهَتِ بَزْرَكِي نَمُودِنِ رَا، پَسِ مَعَ هَذَا، رَاضِي نَشَدِمِ مِنْ نَفْسِ خُودِمِ رَا بَعْدَ ذَلِكَ مِنْ يْكَانَكِي أَوْ مِنْ صَحْبَتِ ذَاتِ خُودِمِ رَا. یعنی از جهت آنکه بزرگی و کمال نفس خود در آن دیدم که هیچ صفتی و حکمی

۱ - الرجعة : الرجوع الى الدنيا بعد الموت .

بوی از آن روی که نفس منست مضاف نباشد، و جمله احکام و آثار بوجود واحد حق مضاف بود، پس نفس را از این صفت بیرون آمدن از خودی خود و اضافت آن بیرون آمدن بوی جدا و مفرد گردانیدم، چه میدیدم که فی الحقیقه آن هم بمعشوق و هدایت اختصاصی «والذین اهتدوا زادهم هدی»^۱ مضافست، و با آنکه نفس را از این صفت مفرد کردم، لیکن بسبب آنکه این افراد را هم صفتی دیدم که ممکن بودی که نفس با آن صفت افراد حجاب وحدت ذات آمدندی، راضی نشدم که نفس با آن صفت هم صحبت من باشند در سفر السیر فی الله، چه در تقیید او با آن صفت جزئیاتی مدرج بود و جزئیات را با کلیت مابینت ثابتست و منافات ضروری. والله السرشد.

و غیبت عن افراد نفسی، بحیث لا یزاحمونی ابداء وصف بحضرتی^۲
و غایب گردانیده شدم از این یگانه کردن نفس خودم نیز تا بجائی که مزاحمت و انبوهی نسود دیگر پیدائی وصفی از اوصاف بحضرت ذات من.

یعنی: چون معشوق بحکم «ولنبلو تکم حتی نعلم السجاهدین»^۳ منکم «صدق مرا در طریق جهاد نفس و خروج از او و جمله اوصاف جلیل و حقیر او مشاهده فرمود. و دید که «هر صفت را که محو می کردم - صفتی نیز در کسین دیدم» لاجرم هم لطف او تدارک فرمود. و مرا از هسگی صفات و اخافت ایشان بمن و از این صفت افراد نیز که در پیش آمده بود غایب و فانی گردانید. چنانکه اگر صفتی از من پیدا می شد، آن را اصلاً بخود و نفس خود مضاف نمی یافتم تا وحدت ذات مرا که عین وجود من است مزاحمت نسودی. پس حینند از خود بکلی باز رستم و بذات حقیقی خود پیوسته.
والله الحمد والمنة. - والله اعلم - م.

وها انا ابدی، فی اتّحادی مُبدئی. و انهی انتهائی فی توانایع و تعانی؛

۱ - س ۰۴۷ ی ۱۹. ۲ - حضرتی: حضوری. ۳ - س ۰۴۷ ی ۳۳.

۴ - سالك بعد از تحقق بمقام جمعی الهی و روحانی از مأموره حصار تمنیات در عین اتحاد از تفرقه مبدا و معاد خبر میدهد که اسرار می مغانه رندان دانند اظهار مبدا

و اینک پیدامی کنم در یگانه شدن خودم با معشوقم ابتداء مقام اتحاد را، و خبر می کنم از انتهای خودم در آن مقام در حال تواضع و تنزل از آن کمال رفعت درجه خودم بنزد معشوق .

یعنی : چون من بمقام اتحاد و مبادی و غایات آن متحقق شده ام، باین سبب درجه و مقام من بلندتر از آنست که با محجوبان بذکر مبادی و اخبار از آن مشغول شوم، مگر که باذنی خاص از آن غایت رفعت کمال یگانگی بمعشوق برتبه پوشش در لباس صفات بشریت از بهر ارشاد که مقام تواضع و تنزلت بحکم مطابقت و موافقت «ینزل الله کل لیلۃ الی السماء الدنیا» رجوع کنم و فرود آیم، و از جهت مزید داعیه و قوت و شدت انبعاث طالبان مسترشد، ابتدا و انتهای خود را در اتحاد بیان کنم، اکنون در این بیت آینده از ذکر مبدأ این مقام که بتجلی اسم ظاهر مخصوصست آغاز کرد و گفت :

جَلَّتْ ، فِی تَجَلِّيْهَا الْوَجُودَ لِناظِرِي ، فَفِي كُلِّ مَرْتَبَةٍ اَرَاها بِرِوَيْتِي

پیدا کرد حضرت معشوق مروجود مطلق ظاهر را بؤدیده ظاهر من در وقت پیدا کردن حضرت معشوق مرخودش را، پس در هر دیدنی می بینمش بدیدن خودم مرخودم را.

→ خویش در عین اتحاد، و اخبار از انتهای خود میکند در نشأتی که با نهایت تنزل و تدنیل، بنهایت عالی و مرتفع است و الی هذا المقام اشار من قال: «سرما و در میخانه که طرف بامش - بفلک بر شده دیوار بدین کوتاهی» از ناحیه تجلی اسم ظاهر در مظهر ناظر من بدین مقال - در هر چه نظر کردم پیدا رخ او دیدم - .

۱ - و کیف یصبح عنه الطرف محتجباً - و حسنها فی جمیع الخلق تبیانی - چون حق با اسم ظاهر در قاب عبد تجلی نمود، عبد سالک در این مقام از تجلی حق باین اسم مشاهده نماید ظهور حق را در جمیع مراتب وجود و شهود نماید که معشوق کل خود را در جمیع ذرات وجود مشاهده نماید و چون مجلای این ظهور و اظهار دیده قاب عاشق است هر آینه بدیده او هم دیده شود کما قیل نظماً : که اول چو بخود نمود خود را - انسان شد و نام خود بشر کرد - .

قوله : «برؤیتی ...» اضافة الرؤیة الى الضمیر ، اضافة المصدر الى المفعول .
 یعنی چون بواسطه فناي همگی اوصاف و احکام اضافات و صور انحرافات از نفس
 من، حقیقت دل و حکم برزخیت و قابلیت او پیدا آمد، و بحکم «ووسعنی قلب عبدی»
 آن سر وجودی که وحدت رهویّت «وهو معکم» بوی مضافست و وی عین ذاتست .
 در این دل تجلی کرد، و اوصاف اصلی نفس چون سب و بصر و مثلها، که از جهت ظهور
 او فانی و ناپیدا شده بودند، بآن تجلی خلعت نو وجود «كنت سعه و بصره ...» یافتند.
 پس در این حال، حقیقت وجود را که انبساط او عام و شاملست ، بر چشم من که بکحل
 الجواهر «كنت بصره» روشن بود، جلوه داد. تا من خود را بواسطه سلب جمله اضافات
 و فناي همگی صفات . عین این وجود واحد مطلق منبسط دیده . پس هر چه بواسطه
 نظر مدرک من می شد، چون از وجود حظی داشت . خود را عین آن چیز دیده . و بآن
 دیدن خویشتم معشوقم را در آن مدرک منظور عین ذات خوده و عین آن چیز مشاهده
 کردم . و جمله موجودات را تنوعات ظهور آن يك ذات یافتیم که عین وجود ظاهر است .
 این ذکر مبدأ اتحاد است که بیانش موعود بود . و اما ذکر وسط و انتیاش در این
 دوسه بیت آینده می گوید :

واشهدت غیبی : اذ بدت . فوجدتني ، هُنَا لِكِ : اِيَاهَا . بِجَلْوَةٍ خَلَوْتِي^۲

۱ - سر ۵۷ ی ۱ .

۲ - اشهدت : جعلت اشهد . احضر . وجدتني . وجدت نفسي . الجلوه . من ...
 الهروس : عرضها علی زوجها . خلوتی : اعتزالی الخلق . چون باطن عاشق ، نسبت باطن غریب
 او عین ظهور معشوق است . چون از جلوه و تجلی و ظهور . و انبساط . سب و بصر
 پدید آمد و چون معشوق پرده حجب ظامانی و نورانی که در بطور اطوار کسب نموده از
 پیش بردارد و بردیده شهود عاشق جاود کند او در آنجا خود را همه معشوق یابد . آنجا
 چورسیدم من . آنجا همه او دیدم - و این نتیجه تجلی باسم ظاهر است . در مقام سیر
 عبد در اسماء ظاهر . چه سالك در این مقام از اسمی باسم دیگر سیر نماید و خاصیت

و نوده شدم غیب و باطن خودم چون حضرت معشوق پیدا شد، پس خویشتم را یافتیم
آنجا، اعنی، در حضرت غیب ذات معشوق بواسطه پیدائی خلوتِ خودم، اعنی، باطن
ماهیتم که من عین حضرت معشوق بودم .

یعنی : باطن وجود که حضرت غیب ذاتست، و عین او مشتمل بر شئون و احوال او
در حضرت علم از پس پرده حقایق معلومات پنهانست، چنانکه هر معلومی صورت و
پرده شائی از شئونست، و آن شأن غیب و باطن آن حقیقت معلوم، و از او وجود علمی
و شهود عبارت کنند. و مراد از آنکه گویند هر ماهیتمی در حضرت علم و غیب حق وجود
علمی دارد، این باطن وجود است که بحضرت واحدیت که مثبت کثرت نسبی و
اعتبار است تعلق دارد، چه در آن حضرت، وجود عین علمست و علم عین ذات . و باز
ظاهر وجود که هم عین ذاتست، و حضرت شهادت او بواسطه عموم و شمولش مرتبه
ارواح و مثال و حس را، و جمله ارواح و صور روحانی و مثالی و حسی تعیّنات نور و
نشوعات ظهور اویند، چنانکه گفته شد، و او را وجود عینی گویند، و نسبت او بحضرت
احدیّت که مستقط اعتبار است تمامتر است، او نیز هم در پرده نسب و اضافات و
اسماء و صفات که مستلزم اضافت وجودند بهر معلومی ممکن هم پنهانست، و آن
اسماء و صفات و تعینات و نسب و اضافات حجب کمال ظهور اویند باطلاقه و نزاهة وحدته.

→

هر اسمی حاجب و ستر شهود اوست از خواص اسماء دیگر، مگر آنکه سالک از مقام
تلوین خلاصی یابد و بمقام تمکین برسد که عبارتست از تحقق بجمعیت اسم کلی ظاهر.
بهر حال در مقام تجلی معشوق باسم ظاهر جاوت عین خلوت میباشد .

« چون وصل درنگنجد، هجران چه کار دارد »

جهت تفصیل این بحث رجوع شود به مقدمه نگارنده بر این شرح و مقدمه شارح
علامه و نیز رجوع شود به مقدمه شارح محقق بشرح عربی این قصیده - منتهی المدارک
و مقدمه حقیر بر تمهید القواعد ابن ترکه - . سید جلال آشتیانی، عفی الله عن جرائمه بحق
محمد و آله صاوات الله علیه و علیهم - لیلہ ۱۹ شهر صفر الخیر یک هزار و سیصد و نود و شش
- ۱۳۹۶ - من الهجرة النبویة .

پس چون بواسطه سلوک و ریاضت، آن جمله قیود صفات و اضافات که در کثرت و انحرافات بودند از نفس فانی شدند، حقیقت دل که جامعست و برزخ میان وحدت و بساطت و نزاهت که صفت روحست، و میان کثرت و نقص و ترکیب که از صفات نفس است، بصورت وحدت مجموعی که حقیقت اعتدال آنست پیدا آمد. پس ظاهر وجود در این دل تجلی کرد تا من در آن تجلی ظهور وجود را بکماله و اطلاقه و نزاهه و وحدته دریافتم، و باسم ظاهر متحقق شدم، چنانکه در بیت گذشته گفتم.

و این سیرم بود در نفس و نفی صفات او. و چون این سیر تمام شد. آنگاه باز در روح و صفات او سیر آغاز کردم. و حجبی که از تعین و امکان روح و تقییدش و صفات تنزیهی و وحدت و بساطت حاصل بود. بواسطه تخلیق و تحقق باسما و صفاتی که مؤذند بتشبیهِ چون سبوع و بصیر و نحو هاء. آن حجب را خرق می کردم تا باطن روح رسیدم که حقیقت و ماهیت من بود. حینئذ حکم آن جمعیت و برزخیت دل که در روح نیز پنهان بود پیدا آمد. آنگاه تجلی فی از باطن وجود از این دل سر بر زد. و عیب حقیقت و باطن ماهیت مرا که شانی از شئون ذاتست مشهود من گردانید. ذهاب معنی قوله: «واشهدت غیبی اذ بدت...» پس بواسطه آنکه آن غیب مرا که باطن وجود و شانی از شئون ذات از خلوتخانه حقیقت ماهیت من که باطن روح منست بر من جلود دادید. و حجاب و پرده حقیقت مرا از پیش برداشتند تا من در این حضرت غیب و باطن خودم را عین شانی از شئون ذات معشوق یافتم. و آن شأن در آن حضرت عین ذات بود. چه آنجا مغایرت و غیر را اصلاً مجال نیست فصیح قوله: «فوجدت فی باطن من ایها بجلوة خلوتی» ای بالتجلی السناف الی حقیقتی. و السناف فی معنی الخالیة عن کل حکم و صفة. و این حکم تجلی اسم باطن بود و تحقق بآن. و بعد از این در این دو بیت دیگر ذکر تجلی جمعی می کند: بین الظاهر و الباطن که بر تبت کمال تعلق دارد. و چون تحقق بآن تجلی جمعی. موقوفست بر فنای تقیید بهر یک از این دو تجلی ظاهری

و باطنی، و محو حضور باهریک دون الآخر، لاجرم در بیت آینده، ذکر فنای آن تقیّد فرمود، و در آن بیت^۱ دیگر ذکر تحقق بتجلی جمعی، والله المرشد.

وطاح وجودی فی شهودی، و بنت عن وجود شهودی، ما حیا، غیر مثبتاً و یفتاد و محو شد وجود ظاهر من و حضور و تقیّد من باو، در این شهود باطن من و جدا شدم از آن وجود علمی که باین شهود حقیقت من مضاف بود در آن حال که محو کننده تقیّد بحضور هر یک از این دو تجلی بودم. نه اثبات کننده حضور با یکی از بهر محو آن دیگر.

یعنی: هر چند بتجلی ظاهری اولاً، و باطنی ثانیاً، متحقق^۲ شدم، اما هنوز شهودم مقیّد بود تا در وقت حضور با تجلی ظاهری تجلی باطنی در روی محو بود، و من از او غایب و محجوب بودم، و چون این شهود تجلی باطنی که موجب تمیّز باطن حقیقت منست روی نمود، آن وجود عینی و تجلی ظاهری در او محو افتاد، و من از او محجوب و بی خبر گشتم، و هو معنی قوله: «وطاح وجودی فی شهودی» پس در حال محو یکی از این دو تجلی، آن دیگر مثبت می بود، و باثبات یکی از ایشان دیگری محو

۱ - چون سالک بجمعیت اسم ظاهر متحقق شود، شروع می نماید در سیر در اسماء باطن که از مراتب سیر فی الله محسوب میشود و بعد از تحقق با اسم باطن و نیل بمقام تمکین دوم و خلاصی از مقام تلوین دوم، از آنجا که سالک مقیّد به تحقق اسم باطن است متلون باین لون میشود، تا متحقق شود بمقام جمعیت اسم ظاهر و باطن و نیل بمقام تمکین تام و تشرف بمقام صحو بعد از محو و فناء عن الفنائین.

قوله: طاح... ای هلك. شهودی: حضوری، من شهد المجلس: حضره. بنت: ابتدعت.

۲ - باید توجه داشت که تقیّد سالک به تجلی ظاهر، قبل از تحقق بجمعیت اسم ظاهر، سالک در مقام تلوین است، و با تحقق بجمعیت این اسم بمقام تمکین میرسد، و همین تحقق با اسم ظاهر خود تلوین است نسبت به حجاب سالک از خواص و آثار تجلی اسم باطن.

می افتاد، و این را مقام «تلوین» گفته اند» باصطلاح قوم، و چون مطلب من حضرت ذات و جمعیت بود که هر دو تجلی در آن حضرت مجتمع و مثبتند و از آنجا منتشی می شوند، و کمال من بشهود آن حضرت که او را جمع الجمیع و مقام تمکین نیز خوانند، باز بسته بود، و تحقق من بشهود این تجلی جمعی، موقوف بود بر محو هر یک از این دو تجلی، و تقیید بایشان بی اثبات آن دیگر.

پس در آن حال که متوجه آن حضرت جمعیت شدم و ماحی هر یک از این دو تجلی و تقیید بهر یک بودم نه مثبت یکی از ایشان از بهر محو دیگری، از این شهود باطنی و وجودی علمی نیز که بوی مضافست و موجب تیسر باطن حقیقت منست از باقی شئون، جدا و بی خبر گشتم. وهو معنی قوله: «وینت عن وجود شهودی ماحیاً...» للتقید بکلا التجلیین الظاهری والباطنی، غیر مثبت لأحدهما لأجل محو الآخر. والله السرشد.

وعانقت ما شاهدت فی محو شاهی بِمَشْهَدِهِ لِلصَّحْوِ مِنْ بَعْدِ سَكْرَتِي^۲ و معانقه کردم آن چیزی را که دیده بودم از باطن حقیقت خود که شانی از شئونست متمیزاً معیناً در حال محو شاهد خودم. اعنی: ظاهر وجود که در شهود تجلی باطنی محو افتاده بود، و این معانقه تجلی باطنی اختصاصی مرا بواسطه آن میسر شد که بان حضرت جمعیت که منشأ آن شهود ظاهری و باطنیست و بخشنده آن شهود ظاهری متحقق شدم، و بوی بینا گشتم بسبب هشیاری که بیقا بان تجلی جمعی و مقام تمکین

۱ - و این آخر مقام تلوینست باصطلاح . خ

۲ - یعنی: بعد از آنکه در خلوتگاه معشوق بر من کشوده شد و در آن خلوتخانه از رسم و اسم وجود ظاهر رستم و بمقام تمکین نائل گردیدم. در این خلوتخانه محو عاشق در معشوق که مقام تحقق باطن است در جلوتگاه موطن اطلاق کند. حاضر کننده عین مشهود است جهت صحو بعد از مستی و سکر لازم این موطن که خود بلحاظ کمال صحو بعد از محو مقام تمکین و موطن خلاصی از تلوین میباشد که «برده بردار تا به بینی خویش - دست با دوست کرده در آغوش» .

حاصل آمد بعد از مستی فنا و محو و بی خبری از این مقام جمع و تقیید بآن دو تجلی باطنی و ظاهری، که این بقا و تحقق بحضرت جمعیت و مقام تمکین بر آن فنا و بی خبری و محو مترتب افتاده بود. یعنی: چون از حضور بآن تجلی باطنی و ظاهری و تقیید بابشان فانی شدم که آن را «الفناء فی الفناء» گفته اند، و از خود و آن تجلیات و مقام تلوین و هر چه رقم هستی و نیستی بروی کشیده است، بی خبر گشتم که مستی حقیقی آن بی خبریست. بعد از آن بآن تجلی جمعی و حضرت جمعیت و مقام تمکین که منشأ وجود و جمله تجلیات و موجودات و مبدأ علم و همه حقایق معلومات معدومات است، و شاهد و معین آن ظاهر وجود است که شاهد منست. و شهود و ادراک من همه بوی مضافست باقی و متحقق گشتم. حینئذ چون بآن چشمی که بکحل جمعیت منور شده بود نظر کردم، هر چه در وقت آن محو شاهد خودم در آن تجلی باطنی از آن تجلی باطنی و اختصاص و تمییز حقیقت من و تمییز ذاتی شانی که باطن حقیقت منست، مشاهده کرده بودم. و در این مستی الفناء فی الفناء، از او غایب و بی خبر گشته اکنون بواسطه تحقق بآن حضرت جمعیت که شاهد آن شاهد بل جمله شهودات و تجلیات است، چون از آن مستی هشیار شدم، عین آن اختصاص و تمییز را در آن حضرت ثابت یافتم و هیچ چیز را منفی ندیدم.

ففى الصَّحْوِ بعد المَجْوَءِ، لَمْ اَكْ غَيْرَهَا، وَذَاتِى بِذَاتِى، اِذْ تَجَلَّتْ نَحَلَّتْ

۱ - «چو آمد روی مهر ویم، که باشم من که من باشم» در این معشوق و مشهود بکمالاته جلوه گر آید و حجب و تعیّنات کونی و پرده های نسبی اعتباری بکلیتها برداشته شود و ذات عاشق که مبدأ این تعیّناتست هنگامی تجلی حضرت معشوق که از آن به گرد امکان و حدوث تعبیر کرده اند از میان برخیزد و ذات عاشق و تعیّنات وی بالمرّة فنا پذیرند و حکم غیریت بکای محو شود که: چو ممکن گرد امکان برفشانند - بجز واجب دگر چیزی نماند - و این خاصیت تجلی ذاتی حق است که خرم هستی عاشق تماماً به برق غیرت خود می سوزاند، لذا شخصی از معنای - کان الله ولم یکن معه شیء - از صاحب ولایت کلیه سؤال نمود و آن حضرت فرمود - الآن کما کان - چو برقی برزند ←

پس در اين هشياري آخرين و بقاي حقيقي بعد از اين بسحوالفناء في الفناء، من نيستم جز حضرت معشوق، و چون حقيقت اين ذات يگانه بجمعيّتها و كليّتها تجلّي كرد، آن ذات من كه پيش از اين مقيد و جزئي بود، اكنون هم باين ذات من كه اطلاق و كليّت و جمعيّت حقيقي او را است آراسته شده، و آن حكم تقيّد و عيب جزئيّت از او زایل گشت و جز يك ذات مطلق كه كل الكل است ظاهر نمايد.

فَوْصَفِي، اذ لَمْ تَدْعُ بآثِنِينَ، وَصَفَهَا وَهَيْئَتُهَا. اذ وَاوْحِدٍ، نَحْنُ هَيْئَتِي^۱
پس هر صفتي كه اكنون در اين صورت عنصری مرا وصف كنند از ضحك و بكا و سخط و رضا و جوع و مرض و امثال اين، آن وصف حضرت ذات معشوقم باشد. و هر صورتی و شكلی كه او را باشد از حسن و جمال و عظمت و كبريا و نجوها. چون اكنون ما هر دو ذات، يكي شده ايم، آن هيئت و صورت من باشد و از اينجا حقيقت «مَرَضَتُ فَلَمْ تَعْدَنِي» و «جَعَتْ فَلَمْ تَطْعَمْنِي» و «مَارَمِيَتْ اِذْ رَمِيَتْ وَلَكِنْ اللَّهُ رَمَى» و «ان الذين يُبَايِعُونَكَ انما يبايعون الله» و «رَأَيْتَ رَبِّي فِي احْسَنِ صُورَةٍ» و «ان الله جليل يحب الجمال» و «يَتَجَلَّى لَهْمُ الشَّرْبِ فِي ادْنَى صُورَةٍ». و امثال اين معلوم می شود. و الله السر شد.
فان دُعِيَّتْ كُنْتَ السُّجِيبَ، وَاِنْ اَكُنْ مُنَادِيًا جَابِتًا مِنْ دَعَانِي وَلَبَّتْ^۲

گردد جهان طمس - چنان گردد كان لم تفن بالأمس -

۱ - «به زیر لب سلامی کرده ئی دوش - همه منزل سلام اندر سلامست» معنی بعد از فناء ذات عاشق از اوصاف عدمی و نسبی آن نیز مقتضای حکم الاصول بسری الی المروء حکم دوئی و ما به الامتياز برداشته شود و هیئات وجودی و احکام خارجی آن نیز که منسوب باوست بعد از اتحاد ذات و وصف یکی میشوند.

۲ - سلطان اتحاد بوجهی رفع مفایرت و قمع ماده انینت و قلع ابراج نمرک نمود و از ناحیه تجلّي ذاتی و سحو بعد از محو و تمکین بعد از تارن این حکم از بعد از مرور از ذات و ایجاد وحدت و اتحاد از اوصاف و هیئات بانفعال و آثار نیز سرانت نمود و در ظهور و وجود نطقی و کلامی نیز اثر گذاشت و اتحاد بغایت خود رسید. به نحوی که اگر به حضرت معشوق خطابی رسد. من ابيك گویم و باجابت قیام نماید و اگر بمن ندا شود و مخاطب

پس اگر حضرت او خوانده شود بدعائی و سؤالی، من باشم اجابت کننده، و اگر من بانگ کرده شوم در حاجتی و دفع بلیتی، حضرت او باشد جواب دهنده و لیتک کننده بقضای آن حاجت و دفع آن بلیت.

وان نطقت كنت المناجی، كذا ان
 قصصت حديثاً انما هي قصت
 و اگر او سخنی گوید، آن راز گوینده من بوده باشم، و اگر من قصه خوانم، او باشد که حکایت و قصه عرضه کرده باشد.

فقد رفعت تاء المخاطب بيننا، وفي رفعها، عن فرقة الفرق، رفعت
 پس بدرستی مرفوع شد تاء مخاطبه میان ما، تا اگر کسی گوید: كنت. آن كنت و در رفع این تاء خطاب از آن اهل و جماعت که بتفرقه و دوئی گرفتارند بلند شدم و آزاد آمدم. در این بیت صنعت ایهام بکار برده است در آنچه گفت: رفعت، تاء المخاطب. یکمعنی آنست که مرتفع و ناچیز شد تاء مخاطب میان ما، تا در حکایت ما اصلاً آن حرف بکار بردن درست نباشد. و دیگر آنکه آن حرف تا که ضمیر است و فتح و نصب او بر مخاطبه دلالت می کند. و ضم و رفع او بر نفس متکلم، اکنون آن حرف تا در میان سخن ما بکلی جز برفع و ضم بکار بردن جایز نماند.

فان لم يجوز رؤية اثنين واحداً حجاجك، ولم يثبت لبعد تثبتاً

→ باقبال، آنحضرت از این دعوت به لیبیک اجابت مخصوص شود، اگر او سخن گوید، گوینده من باشم، اگر من حدیث نمایم او حدیث کند.

۱- ناچار - تاء - تفرقه از بین ما، برداشته شود و میم جمعیت طرفین نسبت را چنان احاطه نموده که در عین آن رفع، نصب را یات رتبه من شد از میان طائفه‌ئی که بفرق جزم کرده‌اند و از حدیث اتحاد و وصل و در نتیجه از سر توحید غفلت دارند و از مرتبه جمعیت بی‌اطلاعند. و نعم ماقال العارف الكامل: «پیام اهل دل است این خبر که سعدی داد - نه هر که گوش کند، معنی سخن داند».

۲ - یعنی عقل تو که عقل جزئی است و محکوم با حکام وهم و خیال (لذا از درك حاق" اشیاء عاجزست و این عقل جزئی شهر بند محروسه طبیعت و محبوس مطموره کون و ←

پس اگر عقل تو که مسترشدی، جایز نشمرد دیدنِ دورا، که یکی باشد، و ساکن و ثابت نشوی بآن، از جهت دوریِ تو از بجای آوردن شرایطِ فکر و حکم کردن بصِحَّت و فساد آن، و از درنگ کردن نیز در حکم بجواز و عدم جواز.

سَاجِلُو اِشَارَاتٍ ، عَلَیْكَ ، خَفِیَّةٌ ، بِهَا كَعِبَارَاتٍ ، لَدَيْكَ ، جَلِیَّةٌ
هم اکنون جلوه می‌دهم بر تو اشارتهای پوشیده را بآن رؤیت که آن اشارات همچون عبارات و بیانههای ظاهر بنزد تو.

وَأَعْرَبُ عَنْهَا ، مُعْرَبًا ، حَيْثُ لَاتُ حَيٌّ نِ لَبْسٍ ، بَتَبْيَانِي سَمَاعٍ وَرُؤْيَةٍ
و بیان کنم روشن و ظاهر از آن رؤیت، بیانی در عجب افکننده، تا آنجا که نباشد یا
نبینم آنگاه هیچ پوششی در آن باب، و آن افصاح که کنم به دو بیان باشد:
یکی، سماع و نقل، چنانکه ظهور حدیث جبرئیل در صورت دحیه کلبی.
و دوم، رؤیت مثالی در حس، چنانکه در این آیات آینده خواهم گفت.

قوله: «ولات حین» حرف - لا - فیها، هی النافیة للجنس، زیدت علیها التاء، كما
فی ثَمَّتْ وَرُبَّتْ. وَخُصِّصَتْ بِهَا بِنْفِي الْأَحْيَانِ، وَحِينَ لَبَسٍ مَنْصُوبٍ بِحَرْفِ النَّفْيِ.
فَكَانَ قَالُ: وَلَا حِينَ لَيْسَ لَكَ. أَوْ إِنَّمَا نَصَبَ - حِينَ - بِفَعْلٍ مُضَرَّرٍ، أَيْ: وَلَا أَرَى حِينَ
لَيْسَ، وَهَذَا رَأْيُ الْأَخْفَشِ. وَالْأَعْرَابُ: الْإِفْصَاحُ. وَالْأَعْرَابُ بِالْغَيْنِ السَّنْقُوطَةُ: الْإِتْيَانُ
بِالْأَمْرِ الْغَرِيبِ.

→
مفلوب احکام موروثه آباء و امهات) اگر جائز نداند اتحاد بین فرع و اصل و ظل و ذی ظل
را، از این باب است که در نشأت وجود تو، نمود بر بود غلبه دارد و تو ساکن نشوی و
آرامش نیابی از این اضطراب تشویش انتساب بجهت بعدی بعید که بین مقتضای نشأت
اوست و تو.

۱ - و هم اکنون جلوه خواهم دادن بر تو مخدرات اشاراتی که بدان رویه واقع است
و آنرا اثبات می‌کند و بر تو پوشیده و مخفی مانده است. تا همچنان گردد آن اشارات
خفیه که عبارات جلیه نزد تو.

یعنی : باین مثال کہ می گویم ، در این آیات آئندہ بیان و تحقیق این مسألہ بکنم بیانی غریب در عجب افکنندہ .

و اثبت بالبرهان قولی ، ضارباً مثال محق و الحقیقة عمدتی و ثابت کنم بدلیل روشن مر این قول و دعوی خود را کہ من و حضرت معشوق یگانہ شدہ ایم و دوئی از میان ما مرتفع گشته است ، زندہ مثال مشکل زندہئی کہ برحق باشد در ہمہ اقوال و افعال خود ، و از سر دانش و یقین و اطلاع تمام مثلی زند ، و مثالی مطابق مدعای خود نساید ، و این حضرت حقیقت و جمعیت کہ منشأ وجود و علم حقیقی است و از او « ما یدل القول ا لدی » مراد این حضرتست ، اعتماد گاہ منست در این تقریر ، کہ جملہ علوم از این حضرت تلقی می کنم و در بیان می آورم ، پس از خلاف و تبدل مصون باشد ، و از تناقض و معارضه و بطلان محفوظ .

قوله : « محق » صفة لموصوف محذوف ، ای مثال رجل ضارب محق .

و تقریر آن مثال آنست کہ ، در عالم حس مشاہدہ میکنی مر آن پری گرفته را کہ او را مصروع می خوانند کہ بواسطہ مناسبتی من حیث المزاج آن پری بصفاتہ مر این مصروع سودائی ظاہر میشود ، و او را بمدد آن مادہ کہ در مزاج این مصروع غالبست مغلوب خود می گرداند ، و صفات و قوای او را معطل میکند ، و این پری بصفاتہ ، بشخص این مصروع ظاہر می گردد ، پس در این حال این پری از دہان این مصروع در حالت صحّت جز لغت پارسسی ہیچ زبانی دیگر نمی داند گفتن و فہم کردن ، و در این حال این پری از دہان او با تو بہ عربی یا ترکی سخن می گوید ، و ترا از کوائن و احوال ماضی و مستقبل کہ او را بحکم لطافت نشأت و قلت حجب و عبور کوائن بر مرتبت و نشأت انسان در نزول آن کوائن باین عالم و نشأت حالی از آن احوال و کوائن آگاهی حاصلست ، اخبار میکند و آنچنان ظاہر می شود ، پس تو بسبب اختلاف لغت و غیرہ بیقین می دانی کہ این سخن گویندہ غیر این شخص مصروعست کہ با شخص و ذات او

یکی شده است، چه تو سخن از شخص این مصروع مغلوب می شنوی، اکنون این مثال دلیلی روشنست بر صحت دعوی ما، ازیرا که معلوم و محقق است که این پری با این متبوع مصروع متساویند در خلقت و امکان، و متغایرنند در تعیئن وجود و تشخیص و اوصاف و اخلاق و خواص و نشآت و غیر آن، و وجود و اوصاف هیچیک از ایشان بآن دیگر محتاج نه. پس چون جایزست و واقع، که چنین دو شخصی بواسطه غلبه صفات یکی از ایشان بالعرض بر صفات آن دیگر، و قهر صفات یکی مر آن دیگر را در نظر تو یکی نمایند تا تو بارتفاع تسییز و دوئی میان ایشان حکم کنی، چرا جایز نباشد که وجودی که اصل و مطلقست و آن مضافست بحضرت معشوق بصفة وحدته و قوت اطلاقه، تجائی کند بر وجودی که بجمیع صفاته فرع و پرتو اوست، و در همه چیز از ذات و صفات بوی محتاج و در همه احوال بوی قادر و قاهر و غالب. و این فرع، خود را که مقید است بالاصالة لصفة اطلاقه، مغلوب و مقهور گرداند تا قید این مقید بواسطه این قهر و غلبه اطلاق بر او فانی و مستهلك شود، و آنکه اصلست بصفاته الأصلیة ظاهر باشد. و از دو، یکی شدن که مدعای ماست، جز این نمی خواهیم، پس آنچه گفت: «انیت بالبرهان ضارباً مثال محق» این قیاس روشن بطریق اولی را می خواهد. پس این معنی مذکور را در این دوسه بیت آینده تقریر می کند.

بمتبوعة، تنبیک، فی الصرع، غیرها، علی فمها فی مسها حیث جنت
 بآن کسی مثل می زنم که او را پری در پی کرده باشد در وقت غلبه بیساری صرع
 بروی که ترا اخبار می کند غیر این متبوع مصروع. یعنی پری از دهان این مصروع در
 وقتی که این پری او را بسود و بگرفت و مغلوب خود گردانید. تا بجائی که این مصروع
 دیوانه شد یا پری گرفته شد.

الباء فی قوله: «بمتبوعة» صلة قوله: «ضارباً» ای ضارباً بمتبوعة مثلاً. ضرب
 مثال رجل محق. وانما أنت المتبوعة. لأن غالب ما تقع هذه الواقعة للنساء لفرب
 نسبتهن بسبب قلّة العقل وغلبة حکم الانفعال علیهن.

وَمِنْ لُغَةٍ تَبْدُو بِغَيْرِ لِسَانِهَا ، عَلَيْهِ بَرَاهِينُ الْاَدَلَّةِ صَحَّتْ

واز لغتی که ظاهر می شود از این متبوعه بغیر لغت و زبان او، بر این قول من دلائل روشنش درست شد . بیانه قد ذکر مستوفی . - دلائل روشن ... - م .

وَفِي الْعِلْمِ ، حَقًّا ، اِنَّ مَبْدَى غَرِيبٍ مَا سَمِعْتَ سِوَاهَا ، وَهِيَ فِي الْحَسِّ اِبْدَتْ
و در علم ثابتست بطریق حقیقت ، که آن پیداکننده آن لغت و سخن غریب که شنیدی غیر آن متبوعه است ، و همان پری است، و این متبوعه است که در حس این سخن غریب را پیدا کرد .

قوله : «حَقًّا ...» من باب المصدر المؤكّد لغيره، نحو زيد قائم حقًّا .

یعنی چون یقین، گوینده، غیر این متبوعه است، و تو از متبوعه و زبان او می شنوی، پس معلوم می شود که پری بحکم غلبه بروی ، با وی یکی شده است .

فَلَوْ وَاٰحِدًا اَمْسَيْتَ اَصْبَحْتَ وَاٰجِدًا ، مَنَازَلَةٌ ، مَا قُلْتَهُ عَنْ حَقِيْقَةٍ

پس تو که مسترشدی، اگر از این کثرت صفاتِ نفس یگانه شوی، بظهور وحدتِ اعتدالی دل و حکم او بنزد تو اعنی صاحبِ دل گردی، آنگاه یابنده شوی این معنی را که گفتیم بحقیقت بطریق منازله .

بدانکه سالک چون صاحبِ دل شود و بواسطه فناء کثرت صفاتِ نفس و انحرافاتِ آن بوحدت و عدالت دل تحقق یابد، و باز بحکم نشأت گاهی در وی احکام کثرتِ نفس را غلبه می باشد، و گاهی باز حکم وحدت مجموعی قلب قوی می شود، و گاهی حکم وحدت حقیقی سرّ وجودی و تجلیات او، او را بکلّی فرو می گیرد، پس هرگاه که

۱ - پس تو که مسترشدی اگر از مقتضیات کثرت امکانی یکسو شوی، و بسوی وحدت وجودی خویش باز آئی، البته یابنده آن معنی گردی «بازدانی که من چه می گویم - گرت افتدت گذر بعالم هوش» و این سرّ که من از حقیقت خویش می گویم برسبیل منازله از دل من بدل تو فرود آید، نه از زبان من که فهم کنی .

ابن سالک در امری از امور الهی یا کونی بحضرت توجّه کند تا حقیقت آن امر بر وی آشکارا شود، در حال آن توجّه خاص، اگر تجلّی‌ئی روی نماید منصّبغ بحکم جلیّه آن امر و آن زمان حکمی از احکام نفس ظاهر باشد، تا آن تجلّی برسد و او را بقهر مستهلك گرداند، پس حقیقت آن امر را آشکارا کند، آن را تدلّی خوانند. و اگر در حال ظهور آن تجلّی خاص، سالک را بحکم قلب و وحدت و عدالت او متلبّس یابد، آن منازل باشد، و اگر حالتیذ آن تجلّی خاص منصّبغ بجلیّه آن امر بر این سالک، حکم وحدت حقیقی، سرش را غالب یابد، آن را تدانی گویند.

اکنون می‌گوید، که تو سالک مسترشدی، اگر بوحدت مجموعی قلب تحقیق یابی، و در آن حال بحقیقت این معنی اتحاد که با تو تقریر کردم متوجه شوی، حینئذ این حقیقت را بطریق منازل بتحقیق معلوم کنی بحکم مناسبت.

ولکن علی الشّرک الخفی عکفت، لو عرفت بنفس عن هدی الحقّ ضائتاً، ولیکن تو که مسترشدی، بر شِرکِ خفی اقامت کرده‌ئی و در آن مانده‌ئی بسبب نسی که بحکم کثرت صفات و انحرافات و حظوظ خودش و غلبه آن بروی، از راه راست وحدت و عدالت گمراه گشته است.

یعنی: تا این احکام تقییدی نفس بر تو و نفس تو غالبست، تو این وجود مضاف را در مراتب تحقیقیّه، غیر وجود یگانه مطلق حق تصور می‌کنی بالکلیّه، و این شِرکِ خفیست، ازیرا که دو وجود اثبات می‌کنی، الا آنکه چون آن وجود مطلق را تنزیه می‌کنی و جمله صفات کمال را از صنع و قدرت و اتحاد و غیر آن بوی مضاف می‌دانی و بدان ایمان داری، لاجرم شِرکِ ظاهر بتو مضاف نمی‌شود، و نیز بسبب آنکه امری محقّق غیر آن وجود مطلق که شامل این وجود مقیّدست اثبات می‌کنی، و او را منشأ صفات می‌دانی، و آثار را بالاصاله بوی اضافت می‌کنی، لاجرم شِرکِ خفی داری، و

۱ - عکفت: اقبالت و لازمت.

چون وجود، یکی بیش نیست درحقیقت، پس نفس تو بحکم غلبه کثرت بر او، از آن وحدت حق محجوبست، و از راه وصول بدان گمراه گشته، اگر تو این معنی را بشناسی، در بند فَنای آن اوصاف شوی و از این گمراهی خلاص یابی.

وَفِي حُبِّهِ مَنْ عَزَّ تَوْحِيدُ حُبِّهِ ، فَبِإِ لَشْرِكٍ يَصْلِي مِنْهُ نَارَ قَطِيعَةٍ

تقدیر البیت : وَمَنْ عَزَّ وَلَمْ يَوْجِدْ فِي الْحُبِّ تَوْحِيدَ مَحْبُوبِهِ وَاتِّحَادَ هَذَا الْمَحْبُوبِ
مع محبوبه، فبهذا الشرك الذي يرى نفسه في مقابلته ولم ينف فيه، يوقد نار القطيعة
والهجر، فلا يصل اليه البتة، لان حقيقة الوصل هو هذا الاتحاد.

هر عاشقِ سالک، که نایافت شود این نظر بنزد وی در عشق و سلوک راه معشوق که هستی یکی بیش نیست و آن بحقیقت مر معشوق راست و اضافت هستی باین عاشق و غیر او عرضی و مجازی است برای حکمتی و مصلحتی درین مراتب، و این هستی مضاف باین عاشق فرع و سایه این وجود یگانه است، پس چون این هستی حقیقی روی نماید، آن عرض و مجاز و سایه زوال پذیرد.

وهر گاه که حکم این عرضیّت و مجازیّت و فرعیّت فنا شود، آن حقیقت و اصل آشکارا گردد، لابد بسبب فقدان این نظر آن اضافت هستی را بخود حقیقت داند، و چون قلب حقایق و ازاله اوصاف حقیقی در حیّز امکان نیست، لاجرم باین نظر آتش هجر می افروزد، و خود را از حضرت معشوق دور می اندازد، و قابل وصول بدان حضرت نمی ماند باین سبب البتة، چه وصول حقیقی اتحادست.

وما شان هذا الشأن منك سوى السوى، ودعواه حقاً عنك ان تمح ثبتاً
و عیب نکرد و معیوب نگردانید مر این حال و کار عشق و اتحاد بمعشوق را از تو جز غیر و غیریت و دعوی تو آنرا که گیری هست، اگر این غیر و غیریت و دعوی آنرا که گیری را وجود هست از تو محو کرده شود، حقاً چنانکه هیچ اثری از آن در تو نماند،

۱ - شأن: عاب. الشأن: الأمر. السوى: الغير.

حینئذ بتحقق بان وجود حقیقی و وحدت او ثابت و باقی گردی و از تغیر و تحیر خلاص یابی .

قوله : «حقاً» من باب المصدر المؤكد لغيره، وهو يتعلق بقوله: «ان تسح عنك».

كذا كنت حيناً، قبل ان يكشف الغطا من اللبس، لا انفك عن تنويته^۱ من نیز چنین بودم مدتی پیش از آنکه گشاده شدی پوشیدگی من و حجب مراتب بکلنی ارتفاع پذیرفتی، که از جهت پوشش و حکم بقیئت حجابیئت جدا و خالی نی بودم از شرک و دوئی گفتن .

اروحُ بفقْد، بالشَّهْودِ مؤلَّفِي وَاغْدُوبِوَجْدٍ، بِالْوَجُودِ مُشْتَكِي^۲

گاهی می آمدم و بگم کردن خودی خودم و غیبت از اضافت وجود مقیّد بخودم جمع کننده خودم می بودم با حضرت معشوق بواسطه شهود حضرت اطلاق معشوق. و گاهی می رفتم و بیافتن خودی خودم و حضور با این وجود مقیّد مضاف بسن در مراتب پراکنده کننده خودم می بودم، بسبب این وجود مقیّد مضاف بمن و حقیقت او .

تقدیره : كنت اَمْشِي جَامِعاً ذَاتِي بِشَاهِدَةِ وَحْدَتِهِ وَانْفَاقِهِ فِي الْغَيْبِ وَكُونِي فِيهِ . وَحُصُولِ هَذِهِ الْكَيْنُونَةِ جَمْعاً . وَهَذَا الشَّهَادَةُ اِنْشَاءً كَمَا بِوَسْطَةِ فَقْدَانِي السَّرَاتِبِ وَمَا يَنْضَافُ إِلَيْهَا مِنَ التَّعْيُنَاتِ الْوَجُودِيَّةِ . وَاضَافَتَهَا إِلَى الْحَقَائِقِ مُقَيِّدًا مُتَسَبِّحًا . وَكُنْتُ اَتِي مُتَفَرِّقًا ذَاتِي بِالْوَجُودِ السَّقِيَّةِ الْمَضَافِ إِلَى وُجْدَانِي آيَاهُ وَحَضُورِي مَعَهُ . وَتِلْكَ التَّفَرُّقَةُ اِنْشَاءً كَانَتْ بِسَبَبِ وَجْدَانِي السَّرَاتِبِ وَمَا يَتَعَلَّقُ بِهَا مِنَ النِّسْبِ وَالْإِضَافَاتِ الْوَجُودِيَّةِ . فَبِفَقْدِ وَجُودِي الْمَضَافِ كُنْتُ مَجْمُوعًا بِشَهَادَةِ ذَاتِي وَبِوَجْدِ وَجُودِي . اَعْنَى مَجْدَانِ وَجُودِي وَاضَافَتِهِ إِلَى كُنْتُ مُتَفَرِّقًا وَاقِعًا فِي التَّفَرُّقَةِ .

۱ - التَّنْوِيَّةُ: الْقَوْلُ بِالْهَيْنِ، الْهَالِخَيْرِ وَانَّهُ الشَّرُّ.

۲ - مُؤَلَّفِي: خِلَافَ مُشْتَكِي.

يفرقني لبّي التزاماً بمحضري ، ويجمعني سلبى، اصطلاماً بغيبتى^۱

مرادر تفرقه می انداخت و جدا می کرد از حضرت معشوق عقل من بسبب التزام من بحضور خودم وهشیاری خودم، و باز مرا جمع می کرد با معشوق، نفی کردن حضور با هستی مقید مضاف بخودم که آن سلب و نفی، بطریق اصطلام بود و اصطلام، نفی کردن صفات بشریت و فنای آن بود، بواردی قوی^۲، از عالم غیب، و آن جمع بودن من بواسطه غیبت من می بود از خودم وهستی و صفات خودم.

قوله : «التزاماً» نصب على المفعول له، و «اصطلاماً» نصب على التمييز .

يعنى : هذا السلب كان بطريق الاصطلام .

أخال حضيضى الصحو، والشكر معرجى إليها، ومحوى منتهى قاب سدرتى^۲

می پنداشتم که فرومایگی و پستی مایه من در هشیاری و حضور منست با خودی و نفس و وجود مقید خودم، و مستی و بی خبری را از این هستی خودم و صفات نفس خودم، معراج و ترقی بسوی حضرت معشوق خودم گمان می بردم، و محو و فنای خودم را بالکلیه بجمیع الاوصاف والتعیّنات والاضافات، غایت قدر مقام و فوق و وصول و کمال خود می پنداشتم .

السدرة : ههنا يراد بها غاية المقام الذى يقف السالك عندها ولا يتعداها مأخوذ من سدرة المنتهى التى ينتهى ويقف عندها اعمال جميع العالمين ولا يتعداها. والقاب : القدر .

۱ - لبّي: عقلی. الإصطلام: الإستئصال .

۲ - معرجى: مصعدى ومرتقاى. قاب: مقدار. السدرة شجرة فى الجنة، وهى التى تسمى سدرة المنتهى .

فَلَمَّا جَلَوْتَ الْعَيْنَ عَنِّي اجْتَلَيْتَنِي مَفِيحًا : وَمِنِّي الْعَيْنُ بِالْعَيْنِ قَرَّتْ
 پس چون بزودوم وپاك وصافى كرده، وغبار و زنگارِ حجابِ آن بقيتتى را از صفات
 خودم كه موجب اين ظنّ و پندار بود از آينه دل وهتي خودم. حينئذ خودم را
 برخودم جلوه كردم و برخودم پيدا شده در آن حال كه از آن بي خبريهاي كه گفته
 هشيار شده بودم، و از من، چشم ظاهر من، بشاهده حقيقت هستى مطلق كه
 عين العيونست، روشن گشته.

يعنى : بواسطه اين فناى دوه و استهلاكِ هر بقيتتى كه موجب جزئيت و حجابيت
 بودى ظاهر م با باطنم متحد شدند. و چون هر حركه^۲ قيد و جزئيتى كه بود بكندي
 مرتفع گشت، لاجرم چشم ظاهر از من كه بعضى از قواى ظاهر من بود، اکنون بشاهده
 حقيقت و باطن من، كه اصل همه قوا و صفات و تعيشتست، روشن شده است، تا بين
 حزنئى، مر آن كلئى را ادراك مى كنم. پس حينئذ نسبت به من و ادراك من، ظاهر و
 باطن و قيد و اضلاق و متيّد و مطلق يك حقيقت ييش نيست، و در هر متيّدى مطلق و
 باضلاقه سارى و ظاهر مى بينم، و ظاهر و متيّد را مظهر و آينه باطن و مطلق مى بينم.

وَمِنْ فَاقَتِي سَكْرًا غَنَيْتُ افَاقَةً لَدَى فَرْقِي الثَّانِي. فَجَسَعِي كَوَحْدَتِي^۳

و از احتياجى كه آنگاه داشتم از براى مستى حجابيت بعده حضور به خود و بنفى جسده

-
- ۱ - الفين: الإحتجاب عن الشهود مع صحّة الاعتقاد. وهو من مصطلحات الصوفية
 اجتليتنى. اى اجتليت نفسى: رايتها. مفيحًا: من افاق من سكرة: سحابة العين الاولى من
 النظر. الثانية: قد يكون اراد بها حقيقة الشيء المدركة بالعيان او ما يقوم مقامها.
 - ۲ - فى بعض النسخ: و چون بهر حركه قيد و جزئيتى كه بود.
 - ۳ - فاقتى: فقرى. افاقّة: صحوا. يريد انه سحا كمال استحو من سكرة. و اراد
 بالفرق الثانى: شهود قيام الخلق بالحق و رؤىة الوحدة فى الكثرة و الكثرة فى الوحدة من غير
 احتجاب احدهما عن الآخر. و اما الفرق الاول وهو الاحتجاب بالخلق عن الحق و بعاء رسوم
 الخلقية بحالها. و از احتياجى كه آنگاه ... و نفى جملة ...

قیود و صفات و اضافات، که تا آن عدم حضور با خودی خود و نفی قیود نمی بود، بحضرت حقیقت و اطلاق البتة راه نمی یافتیم. اکنون بکلی توانگر و بی نیاز شدم از آن احتیاج؛ از جهت هشیاری از آن مستی در این حال تفرقه دوم که از حضرت جمع الجمع برای ارشاد و تکمیل بعالم تفرقه باز آمدم، پس این شهود جمع میان مقید و مطلق که اکنون بدان متحققم، همچون آن شهود وحدت حقیقی است که پیش از این داشتم که هستی را مضاف بحضرت معشوق می دیدم^۱، و آن نیز مطلق و منزّه از قید و صورت. و این یکی دیدن و دانستن مر این جمع و وحدت را آنست که، در هر دو حالت مشهود، يك ذات بیش نیست، در حالت پیشین، مشهود ب صفت اطلاق و وحدت، و در حالت دوم، مشهود ب صفت جمع میان وحدت و کثرت نسبی و اطلاق و قید.

پس می گوید: که همچنانکه در وقت تحقق بمقام وحدت، مشهود من حضرت يك ذات معشوق بود، در این وقت تحقق من بحالت جمع و مقام او، همچنین مشهودم يك حقیقت بیش نیست؛ و آن حضرت ذات یگانه معشوق است جامع میان وحدت حقیقی و کثرت نسبی.

قوله: «سُكْرًا وَاوْفَاةً...» نصب، على المفعول له.

فَجَاهِدِ تَشَاهِدَ فَيْكَ مِنْكَ، وِراءَ مَا وُصِفْتَ، سَكُونًا عَنْ وُجُودِ سَكِينَةٍ
پس مجاهده کن بسیر در خود بفنای جمله اوصاف و بقایای خودت تا مشاهده کنی از حقیقت خودت عجایی را که این حقیقت تو بر آن مشتملست زیادت از آنچه من وصف کردم، و بالا و ورای آن، و آن سکونی و اطمینانست که در تو پیدا آید از وجود و ظهور معنی که سبب آرام دل باشد، و آن اثر تحقیقت بمقام تسکین، و ظهور خصایص مقام جمعیت مذکور، که دیگر هیچ اضطرابی در حقیقت کار و احتیاج بنفی غیریت و اغیار گرد تو نگردد.

۱- که هستی را یکی میدیدم، مضاف بحضرت معشوق - خ ل - .

وفى قوله: «فجاهد تشاهد فيك منك...» راعى صنعة اللّف والنّشر، ووراء ظرف لتشاهد منك، وهو صفة لموصوف مجذوف، اى: تشاهد منك شيئاً وراء ما وصفته لك، وسكوناً، اما بدل من ذلك الموصوف، او عطف بيان . والله اعلم .

فمن بعد ما جاهدت شاهدت مشهدى وهادى لى ايتاى ، بل بى قدوتى
 چه من بعد از آنکه چنين مجاهدت کردم در فناى نفس و روح و صفات و قيود ايشان ،
 مشاهدت کردم شهود بخشنده خودم ، اعنى : اين حضرت جسيّت را . و بديده
 راه نماينده خودم را که آن هم من بودم ، و غير من مرا بخودى خودم که حقيقت جسمى
 است راه نموده ، بل که خود اقتداى من هم بخودم بود . و چون صاحب اين مقام را در
 اين شهود احوال و تاراتست . گاهى خود را در صورت هدايت مشاهدت مى کند . و
 در آن حال مّهتدى هم خود را مى بيند . و گاهى نظرش بر صفت اقتداى خودش
 مى آيد . و در آن مقتدا هم خود را مى يابد . و گاهى خود را در وقوف ، و استغراق در
 عرفان مى بيند که وقوف بعرفه سردار آنست . و حينئذ . موقوف به حضرت اوست . و
 گاهى در توجه و طلب مزيد السّير فى الله مى افتد . و حالتئذ . متوجه اليه . همين حضرت
 که مضاف بدوست . و گاهى در مناجات مى افتد که نماز صورت آنست . و آنکاه کعبه
 را که مناجات گاهست هم صورت حضرتى از حضرات ذات خود مى يابد .

پس چون لفظ بل . و لا بل . اضرابست از تقرير اول . و تقرير و اثبات ثانياً است .
 لاجرم در تقرير که مبنى بر آن شهود و تحوّل احوالست . در اين دو بيت . اين لفظ ياد شده
 مناسبست . که گفت : «بل بى قدوتى» . و لا بل الى توجهى .

القدوة : بالضمّ بسعنى الاقتداء . و بالکسر هو السقتدا

۱ - فى بعض النسخ: قدرتى . بدل قدوتى . هادى . من هداة ارشده .

۲ - همين حضرتست که مضاف بدوست . حال

وبی موقفی ، لا بل الی توجشھی ، کذاک صلاتی لی ، ومینتی کعبتی

و جای وقوف من در مقام شهود و عرفان هم باین حضرت جمعیت منست، نه که خود توجه من در طلب و دعای مزید کشف و عرفان هم بسوی این حضرت منست، و همچنین نماز منم از جهت تحقیق کمالات منست و بسوی منست، و کعبه من که در ظاهر نماز بسوی روی می آورم، هم از منست. و صورت مرتبه بی از مراتب و حضرتی از حضرات منست، و مرا هیچ چیز از سیر و وقوف و غیر آن خارج از ذات من نیست، بل که خود هیچ چیز در نفس امر خارج ذات من نیست.

پس چون ذکر تحقق را باین حضرت جمعیت تمام کرده، ولیکن از حقیقت جمع الجمع، نه از مقام احدیت جمع، که ذکر تحقق بدان بعد از این خواهد فرمود، اکنون از جمع بتفرقه رجوع کرده، چون هر دو مقام را یکی دید و بزبان ارشاد، مسترشد را دلالت می کند و تحریر می نماید بر عدم وقوف و تفتید با هیچ چیزی و هیچ حالتی ظاهراً و باطناً، اما در ظاهر از تفتیشش بصورتی حسّی و تعلق و بعشق بسوی منع می کند با آنچه می گوید: فلاتک مفتوناً بحسّک. و در باطن از وقوف با نفس خود و اعجاب بصفتی یا خلقی یا حالی یا علمی یا علمی که خود را بدان متلبّس یابد، چنانکه می گوید:

فلا تکُ مفتوناً بحسّک ، معجباً بنفسک موقوفاً علی لبس غیرة

پس مباش مفتون و عاشق بواسطه حسّ خودت که صورتی یا صفتی خوب بینی و

۱ - فی بعض النسخ: « فلاتک مفتوناً بحسّک معجباً ». شاید - بحسّک مناسبتر باشد.

در اغاب نسخی که جدا قصیده را چاپ کرده اند - بحسّک - آمده است الفرة: الفلاة.

قال رسول الله - ص - شر الناس من قامت قیامته وهو حی ...

بدان مقیّد و متعلّق شوی، و مُعْجَبِ مَبَاشِ نِیز بِنَفْسِ خُودِ اِگَر بَصُورَتِ یَا صِفَتِ کِمَالِیشِ اَز عُلُومِ وَا حِوَالِ وَاخْلَاقِ شَرِیْفِ ظَاهِرِ یَابِی، و مَوْقُوفِ مَبَاشِ و بَا زَا یَسْتَادِه مَشُوعِ بِر حَالَتِ پُوشِشِی کِه بَکَار نَا اَز مَوْ دَگِی و غَفْلَتِ اَز آن تَعَلُقِ دَارِد. یَعْنِی اِگَر دَر اِثْنَائِی سَلُوكِ تَرَا کِه سَالِكِ مَسْتَر شُدِی، اِحْوَالِ شَرِیْفِ رُوی نَمَایَد. و وَا رِدَاتِ دَسْتِ دِهَد، چُون تُو هِنُوز صَا حِبِ تَلْوِیْنِی، و دَر گَر مِی سِیْر و سَلُوكِی بِر تَحْوُلِ اِحْوَالِ وَا نِظْرَابِ، اَمْرِ بَدَا یَتِ وَا قِفِ نِیَسْتِی، و کَار فِتْرَتِهَا و حِجَابِهَا کِه بِر سَالِكِ طَارِی مِی شُود. نِیَا ز مَوْ دِه یِی، وَا ز آن دَر پُوشِشِ غَفْلَتِی، ز نِهَارِ بَر اِیْنِ پُوشِشِ غَفْلَتِی و کَار نَا اَز مَوْ دَگِی مَوْ قُوفِ مَبَاشِ. و دَر کَار مِجَاهِدَتِ و سَلُوكِ و جِدِّ وَا جْتِهَادِ فِتْرِ مَشُوعِ. و بَر اِحْوَالِ وَا حِکْمِ بَدَا یَتِ اِعْتِسَادِ مَکْنِ، و بَآن مَعْجَبِ مَبَاشِ. و بَآن سَبَبِ اِعْجَابِ اِگَر بِنَا بِر حَالِی اَز آن اِحْوَالِ بِحِکْمِ مَنَاسِبَتِی حَسَنِّ تَرَا صُورَتِی خُوشِ آید. اِعْتِسَادِ بَر آن کِه تَرَا حَالِی شَرِیْفِ هَسْتِ بِحَسْنِ خُودِ و حَسْنِ آن صُورَتِ، مَفْتُونِ و مَقِیَّدِ مَشُوعِ کِه بَدَانِ وَا سَطْعِ، اِبْوَابِ اَمْدَادِ و مَزِیْدِ. بِر نُو بَسْتِه گَر دَد، و چُون مَدَدِ مَنقَطِعِ شُود. نَا گَا ه تَفْرِقِ، و حِجَابِ و حَرْمَانِ گَر فِتْرِ بَاشِ. چُنَا ن کِه اَکَابِرِ اَز آن حَالِ اسْتِعَاذَتِ نَسُودِ و کُفْتِه اَنَدِ کِه: «نَمُودَ بِاللّٰهِ مِنَ التَّنْکِثِ بَعْدَ التَّعَرُّفِ بِمَنْ اَلْحِجَابِ بَعْدَ التَّجَلُّی» پَس اَز اِیْنِ جِهَتِ دَر پُوشِشِ غَفْلَتِی و عَدَمِ تَجْرِبَتِ خُودِ رَا اَز اِعْجَابِ و تَعَلُقِ حِیَا نَتِ کُن.

و فَا رِقِ ضَلَالِ الْفَرَقِ . فَالْجَمْعُ مُتَّجِعٌ هُدًى فِرْقَةٌ . بِالْاِتِّحَادِ تَحَدُّتٌ اِ و مَفَارِقَتِ کُنِ گَسْرَاهِی نَفْرِقِ و پَرَا کُنْدَ کِی خَا مِرِ رَا کِه بِسَبَبِ اَن تَعَا شِقِ و تَعَا شِقِ مَنَادِ بِر تُو طَارِی خُوَا هَدِ شُد. و خَا مِرِ و هَمَّ خُودِ رَا بِتُوجِهِ بَعْضِ مَسْرُوتِ دِهَادِ قَرِ حَا مِرِ اِ جَمْعِ دَار. چِه اِیْنِ جَمْعِ هَمَّ و آزادی اَن قِیُودِ رَا نِیْجِه و قَالِدِ اِ رَا سَتِ بِر اِعْتِبَاتِ کِه اِتْحَقِّقِ بِسَقَامِ اِتِّحَادِ مَتَّحِدِی و مَتَّصِدِ یَنْد.

۱ - تَحَدُّتٌ . مِنْ تَحَدُّدٍ . تَشْبِیهٌ بَدَه و جَارَاهِ .

قوله اس ۲۰ : چه این جمع هم و رادی از سرود ...

المراد بالفرق هنا تفرقة خاطر، وبالجمع جمع الهمم والتفرشع للتوجه الخالص الى
حضرة قدس المحبوب .

وصرح باطلاق الجمال ولا تقبل بتقيده، ميلاً لزخرف زينة^۱

و فاش بگوى و صريح گردان تعلق خود را باطلاق جمال و جمال مطلق معشوق، و ميل
مکن بتقييد آن جمال مطلق در صورتى و هياتى معين، از جهت ميل بارايش مسوه
مستعار ناپايدار، که با آن صورت معين انسانی على التعيين قائمت .

يقال : فلان لا يقول بذلك الشيء ، اى لا يميل ويلتفت اليه . والزخرف : الزينة
المسوهة المستعارة .

يعنى : اگر عاشق باشى و عشق ظاهر کنى ، بارى بجمال مطلق حقيقى که حضرت
معشوق مراست که همه جمالها اثر و سايه و فرع اوست، پس چون اصل هست بفرع
التفات مکن، و بعشق بازى و شاهد بازى ظاهر التفات منماى، و از براى زينت و آرايشى
بر بافته عارىتى که در صدد تغير و زوالست در اين شاهدان صورتى و ساعت بساعت در
صدر انتفاص و انتقال آن تعلق و عشق بجمال مطلق را مقيّد مگردان ، و بزبان مده ،
و از اصل بفرع و آفتاب بسابه، قانع مشو .

فكل مليم حُسنه، من جمالها ، معار^۲ له ، او حُسن كل مليحة^۲

چه هر مردى صاحب ملاحظت و زيبائى که در عالمست، خوبى و زيبائى او عارىت داده شده
است، آن مرد خوب را از حضرت معشوق من، و حُسن هر زنى خوب و زيبا نيز عارىتست
از حسن حضرت معشوق من، چه همچنانکه در اصل وجود که حُسن و ملاحظت صفت و
اثر او است، حضرت معشوق اصل است، و وجود مضاف بهر خوبى فرع و عارىت از او،

۱ - الزخرف: اصله الذهب، ثم يراد به التزيين والتحسين الخارجى، يعبر عنه
بالفارسية ب: زينت و زيور .

۲ - فى اكثر النسخ: معار له، بل حسن كل مليحة .

همچنين در اين صفت و اثر اعنى، خوبى اصل هم حضرت معشوقست، و خوبى همه خوبان فرع خوبى او و عاريت از او بايشان رسیده، و کلّ عارية لا بدّ مردوده.

بها قيس لبنى هام، بل كلّ عاشق كمجنون لیلی، او كثير عزّة

باين حضرت ذات معشوق حقيقى سرگشته شد «قيس» که بر «لبنى» عاشق مى نمود. بل که هر عاشقى که در عالم قائم بود، بر اين حضرت هايم بود. همچو «مجنون» که بر «لیلى» مفتون مى نمود و «کثير» که به «عزّه» مشهور شد.

فكل صبا منهم الی وصف لبسها، بصورة حسن، لاح فى حسن صورة

پس هريك از اين عاشقان مشتاق و مايل شد بسوى وصف پوشش حضرت معشوق که بدان صفت متلبس شد، و آن صورت را مظهر و آيينه صفتى از صفات واسى از اسمای خود ساخت، و آن شخص که معشوق آن عاشق مى نمود صورت پوشش او شد. و حضرت معشوق، حسن مطلق پر کسان خود را بدان شخص متصور گردانید. و بدان پوشیده شد، تا آن وصف پوشش حضرت معشوق که تصور شده است بصورت آن شخص، از حسنى که بدان شخص مضافت مى تايد. پس نفس و حس عاشق، بحسن ظاهر اين صورت مايل شد. و جان و سرش عاشق آن وصف. که باطن آن حسن ظاهر است، پس از اين جهت همه بر آن حضرت عاشق آمدند.

وما ذاك الا ان بدت بظاهر. فظنوا سواها. وهى فيهم تجلّت^۱

و اين که گفتم نيست جز آنکه حضرت معشوق بواسطه اين صور و مظاهر انسانيه اين عالم حسن ظاهر شد. چنانکه اين صور و مظاهر ظاهر بود. و او در آن جهان. پس اين عاشقان. چنان گمان بردند. که اين صور و مظاهر. غير حضرت اوست.

۱ - صبا: مال. لبسها: اراد به التباسها بغيرها وانعواها تحت مظاهر مختلفه.

۲ - فى بعض النسخ: فظنوا سواها. وهى فيهم تجلّت.

وہم حضرت او بود کہ در حقایق و صور ایشان تجلی کرده بود، و بر خود و ایشان ظاہر شدہ، ہر چند ایشان اورا نمی دیدند .

بَدَتْ بِاحْتِجَابٍ وَ اخْتَفَتْ بِمَظَاهِرٍ عَلَى صِبْغِ التَّلْوِينِ فِي كُلِّ بَرَزَةٍ^۱

ظاہر شد حضرت معشوق بر عاشق صادق صاحب کشف در این عالم حسّ، ولیکن بواسطہ آنکہ این صور حسّی را لباس و صورت خود ساخت، و باین لباس از نظرہایی کہ بر عالم حس مقصور است مخفی و محتجب گشت، پس ظہورش اینجا بواسطہ احتجاب میسر شد، و از نظر اغیار باین صور و مظاہر حسّی، حقیقت خود را پنهان گردانید، تا این اغیار، مزاین مظاہر را، غیر می بینند و می شمرند، پس باین مظاہر از ایشان مخفی گشت تا شرف و رتبت عشاق ظاہر آید، و این ظہور حضرت معشوق بواسطہ اختفا، بر نگہا و شکلہای گوناگون، نمودن می بود، کہ در ہر بیرون آمدن و ظاہر شدنی بر ہر عاشقی صادق برنگی و صورت معشوقی دیگر پیدا شد . حرف علی متعلق بیدت .

فَفِي النِّشْأَةِ الْأُولَى تَرَءَاتِ لَأَدَمَ بِمَظْهَرِ حَوَّاءَ، قَبْلَ حُكْمِ الْأُمَمَةِ^۲

پس در ظہور اول بنمود و عرضه کرد حضرت معشوق خودش را بر آدم صغی (علیہ السلام) بواسطہ صورت و مظہر حوا، تا آدم بسوی او مایل و شیفته شد پیش از آنکہ حکم مادری مر آدم را معلوم بودی .

۱ - وعن قبلة ارباب العرفان، على عليه السلام: ان الله تجلى في خلقه من غير ان راوه و اراهم نفسه من غير ان يتجلى لهم .

۲ - في بعض النسخ: «على صبغ التكوين...» بدل التلوين. صبغ، الواحد صبغة: الاصطباغ. برزّة: ظهور. وعن الكلام - ع - استتر بغير ستر مستور .

۳ - النشأة الاولى: العالم الاول والظهور المقدم على الكثرة. تراءت: ظهرت. الامومة: الصيرورة اما .

یعنی عشق و میل آدم به حوا حکم مناسبتی صفاتی بود، معلول بعلت تناسل در نفس امر، هر چند آدم را حقیقت آن حکم، هنوز معلوم نبود .

فَهَام بِهَا ، كَمَا يَكُونُ بِهَا أَبًا وَيَظْهَرُ بِالزَّوْجِينَ حُكْمُ الْبُنُوَّةِ^۱

پس شیفته شد آدم بر حوا، تا بوی پدر فرزندان شود، و بهر دو زن و شوهر، حکم فرزندی ظاهر گردد .

وَكَانَ ابْتِدَاءَ حُبِّ الْمَظَاهِرِ بَعْضُهَا لِبَعْضٍ ، وَلَا ضِدٌّ يَصُدُّ بِبَغْضَةٍ^۲

و این عشق آدم آغاز عشق صورتها و مظهرهای انسانی بود بعضی بر بعضی، و میان آدم و حوا که کل و جزء، بودند، هیچ مخالف و مباینتی نبود که بحکم مخالفت و مباینت و عدم مناسبت و ملایمت، منع آن دوستی کردی .

یعنی: چون محبت حکم مناسبت و غلبه ما به الاشتراك والاتحاد است، و هیچ مناسبتی قوی تر از آن نبود که کسی را بخود و جزء خود باشد. و چون بغضت عدم مناسبت و ملایمت است، و میان کل و جزء مباینتی نیست که مانع ظهور حکم مناسبت شود. پس محبت میان آدم و حوا، ظاهر شد بی مانعی. و هو معنی قوله: «وَلَا ضِدٌّ يَصُدُّ بِبَغْضَةٍ» .

و علت آنکه پیش از آدم محبت نبود، آنست که محبت اینجا اثر و حکم «فاحببت» است آنجا در اصل، و آنجا متعلق محبت کمال پیدایی است که «ان اعرف» کنایت از آنست، و کمال پیدایی جایی صورت بندد که جمعیت باشد تا از همه حیثیات پیدایی میسر شود، و پیش از آدم هر جنس و نوع از اجناس و انواع عالم، مظهر حقیقی و اسمی معین علی التعین بود، پس جمعیت جمله اسما در مظهری و صورتی مفقود بود، لاجرم محبت ظاهر نشد، و چون مناسبات در پنج قسم محصور است چنانکه در

۱ - فی بعض النسخ: «فهام بها کما یكون بها ...» بدل (به) .

۲ - یصدُّ: یدفع .

دیباچه وجه حصرش مذکور است، پس اول در آدم حکم یکی از آنها ظاهر شد، و آن مبدأ ظهور آن احکام شد تا بعد از او در مظاهر انسانی که صور جمعیتند همه احکام آن اقسام بالفعل ظاهر می شود، و کمال که مقصود است بحصول موصوف می گردد، و بحقیقت خود جز با خود عشق نمی بازد، و این مظاهر را بهانه و آلت می سازد، چنانکه آن مترجم بپهلوی گفت:

«اج خودش دخشودی جهنامه و اجار آو گیل هردو هانه ساتشانی»

و چنانکه عطار گوید:

بخود می بازد از خود عشق با خود خیال آب و گیل در ره بهانه است

وما بر حَت تَبَدُّوْا، وَتَخْفَى، لِعِلَّةٍ، عَلَى حَسَبِ الْأَوْقَاتِ فِي كُلِّ حَقِيقَةٍ
 و حضرت معشوق از زمان آدم دائماً خالی نمی بود از آنکه بصورت عاشقی و معشوقی گاهی پیدامی شد و گاهی پنهان می گشت، بر حسب اقتضای اوقات و از زمان در هر مدتی. یعنی: هر صورتی انسانی را شایستگی حمل امانت عشق و ظهور حکم عاشقی و معشوقی، در او نمی توانست، الا آنکه بحسب غلبه حکم ارادت در طوابع و ادوار فلکی، هر مدتی ادوار زمانی، اقتضای تکثون صورتی انسانی می کرد که حامل امانت محبت تواند شد، پس از جهت این علت حضرت معشوقی گاهی که زمان اقتضای ظهور چنین صورتی می کرد، او بصورت عاشقی و معشوقی پیدا می شد، و مقصود حاصل می آمد، و وقتی که آن اقتضا نمی بود، از آن ظهور بصورت عاشقی و معشوقی پنهان می شد.

و تَظْهَرُ لِلْعُشَّاقِ فِي كُلِّ مَظْهَرٍ، مِنَ اللَّبْسِ، فِي أَشْكَالِ حُسْنِ بَدِيعَةٍ

و در وقت اقتضای پیدائی، حضرت معشوق ظاهر می شد بر عاشقان در هر صورتی و

۱- الحقیقة: الممددة من الدهر. قوله (س ۱۳): «در او نمی توانست ...»: نمی توانست

مظھرى انسانى از عالم پوشش، اعنى حسن درھياتھای خوبى و زيبايى و معشوقىِ نو
بيرون آورده و خوش آينده .

ففى مَرَّةٍ «لُبْنَى» وَاخْرَى «بُثَيْنَةَ» «وَأَوْنَةَ» تُدْعَى «بِعَزَّةٍ» عَزَّتْ
پس آن مظھر حسن و معشوقى حضرت معشوق باری «لُبْنَى» بود که بحسن و
معشوقى بر «قیس» ظاهر شد و باری دیگر بُثَيَّة بود که برجیش جلوہ کرد، و گاهى
يکى از آن مظاهر نام کرده و خوانده شد «عزّه» که بنزد «كُثَيِّر» عزيز و گرامى بود،
و حضرت معشوق عزيزتر است و بلندتر و بزرگوارتر از آنکه خوبى حقيقى او بخوبى
اين مظاهر مانده، يا باين مظاهر مقيد شود .

وَلَسَنَ سِوَاهَا لَا وَلَا كُنَّ غَيْرَهَا وَمَا انْ لَهَا فِى حُسْنِهَا مِنْ شَرِيكَةٍ

و نيستند اين مظاهر حُسن و معشوقى که اين زمان هستند جز حضرت معشوق حقيقى .
و نه نيز آن مظاهر که بودند پيش از اين غير او بودند، که چيزى از اينها اگر غير
بودندى، گمان افتادى که حضرت معشوق را در حسن شريكى و همتايى هست . و آن
حضرت را در حُسن هيچ شريك و همتا نيست؛ چه حُسن يکيست . و آن جز حضرت
اورا نيست، و اين همه فروع و جزئيات و اشعه اويند .

كَذَاكَ بِحُكْمِ الْاِتِّحَادِ بِحُسْنِهَا ، كَسَالَى بَدَتِ : فِى غَيْرِهَا . وَتَزَيَّتِ

الْبَاءُ فِى قَوْلِهِ : بِحُسْنِهَا مُتَعَلِّقٌ بِبَدَتِ .

پس مى گوید: همچنين بحکم يگانگى ويگانه شدن من با حضرت معشوق، چنانچه
او بحسن خودش بر من پيدا شد درھياتى و صورتى . بعضى آن را غير مى خوانند و
بدان هيات برآمد و بدان متلبس گشت .

۱- «لُبْنَى» صاحبة «قیس بن ذریح» و «بُثَيْنَةَ» صاحبة «جميل العدوى». «عَزَّة»
صاحبة «كُثَيِّر» و الثلاثة من شعراء صدر الاسلام . عَزَّتْ: صارت عزيزة . مكرمة . نادرة .

بدوت لها في كلِّ صبٍّ متيم ، بأى بدیع حسنه بآية

من نیز بروی پیدا شدم در صورت هر عاشقی سرگشته بهر معشوقی کامل الحسن و بدیع الجمال ، از مردان و از زنان .

تقدیر هذین البیتین، و حاصله، ان المجموع جملة فعلیة، او لها فی التقدير: بدوت لها وقوله: کمالی بدت ، صفة لمصدر بدوت، وما فی کما مصدریة ، ای بدوت لها بدواً ، کبدوها لی فی غیرها، وکذاک بحکم الاتحاد متعلق ابضاً بقوله: بدوت، وذاک اشارة الی معنی البیت الذی قبله، و هو قوله: ولسن سواها، وهو معنی الاتحاد .

یعنی: چون منشأ جملة تعیثات و اضافات وجودی این حضرت جمعیتست که من بوی تحقق یافته ام، و بآن تحقق با حضرت معشوق متحد گشته. پس چنانکه انشاء تعیثات وجودی و ظهور بایشان با حضرت معشوق مضافست، بحکم این اتحاد بن هم مضافست ، اکنون چنانکه او در صور تعیثات و تنوعات ظهور خود که این مظاهر انسانند، بصورت حسن در مظهر هر معشوقی خوب چون «لبنى» و «بثیبه» و «عزّاد» و اضراب ایشان بر من و مظاهر تنوعات ظهور من که عاشقانند پیدا شد، من نیز در مظاهر تنوعات ظهور خودم بصورت هر عاشقی شیفته چون «قیس» و «جمیل» و «کثیر» و امثال ایشان بهر معشوقی کامل الحسن از این معشوقان مذکور تعلق گرفتم، و بآن تعلق ظاهر شدم .

ولیسوا ، بغیری فی الهوی ، لتقدم علیّ ، لسبق ، فی اللیالی القدیمة^۲

و این عاشقان مذکور غیر من نیستند در ظهور بصورت و صفت عشق از جهت تقدّمی زمانی که ایشان را بر این ظاهر صورت من افتاده است پیش بودن در شبها و اوقات کهنه گذشته .

۱ - المتیم : الذی استمبده الهوی . وقوله: بآیة: اکتفاده، والمراد بدیع حسنها .

۲ - فی بعض النسخ: علیّ للبس ...

يعنى : اگرچه تقدّمى زمانى، صورت ظاهر ايشان را براين صورت حسّى من واقعست، از آن لازم نمى آيد كه ايشان غير من باشند؛ غاية ما فى الباب ، ايشان غير اين صورت حسّى من باشند، وليكن چون حقيقت من عين آن حضرت جمعيت مذکور است كه ايشان جمله تنوعات ظهور آن حضرتند، پس فى الحقيقه غير من نباشند .

وما القومُ غيرى فى هواها ، وانّما ظهرتُ بهم ، للّبسِ فى كلّ هيئةٍ
و نيستند اين قوم عاشقان جز من در ظهور من بصورت عاشقى ، وليكن من بحقيقت
نعينات نور و تنوعات ظهور خودم بواسطه ايشان از تلبس به صورتى و مظهرى حسى
در عالم حس پيدا مى آمدم .

ففى مرّةٍ قيساً ، واخرى كثيرًا ، وآونة أبدو جميل بئينة

پس در بارى بصورت قيس ظاهر شدم كه بر لبى عاشق بوده . و بارى ديگر
صورت كثيرى پذيرفتم و عزه را دوست گرفتم . و گاهى پيدا بصورت جميل آمده
كه به بشنيه تعلق يافتم .

قيساً و كثيرًا و جميل . منصوب على التسيير .

تجلّيتُ فيهم ظاهراً ، و احتجبتُ با فناً بهم ، فاعجب لكشف بستره

در اين عاشقان مذکور پيدا شده از حيثيت ظاهر وجود و تعيّنات و تنوعات ظهور
او و بحقيقت و باطن خودم كه اين حضرت جمعيت مذکور است باين صورتهاى ايشان
محتجب و پنهان گشتم . تا بواسطه ايشان صور و نامهاى ايشان كس مرا ندانست . پس ايشان
نبرد كه در ايشان ظاهر د . پس عجب بين و شكفت دار مراين پيداى را بواسطه احتجاب
و پنهانى .

۱ - وما القوم غيرى فى هواها . وانّما . فى بعض النسخ : ظهرت لهم . للبس ...

وهنَّ وهم ، لا وهنَّ وهمٍ مظاهر“ لَنَا ، بتجلينا بحبٍّ ونَضْرَةً^۱
 واین معشوقان و عاشقان مذکور، بی سستی مداخلت و هم و گمان و غلطی مظاهر و صور
 من و حضرت معشوق بودند بظهور ما بصفت عشق و بصفت تازگی و نازکی حُسن .
 فكل فتى حبَّ انا هو، وهى حـ ب كل فتى، والكل اسماء لبسة^۲
 پس هر صاحب عشقی که در نظر آید آن من بوده باشم ، و حضرت معشوق است که
 محبوب هر عاشقی است، و این همه عاشقان و معشوقان که هر يك بصورتی و اسمی از
 یکدیگر متمیّزند، جمله نامها و تعیّنات حالت پوشش و تلبّس ماست در وقت ظهور ما
 در عالم حس که عالم لیس و حجابیت است، پس هر که مقیّدست باین عالم حس ، و در
 پوشش حالت حجابیت گرفتار، نظر و علمش جز باین اسما و تمیّزات ایشان تعلق
 نمی گیرد، و هر کرا از این قید خلاص، میسر می شود، بحقیقت و یقین می داند و می بیند
 که مُسمّای این اسما منم و حضرت معشوق که در این عالم پوشش ظاهر شده ایم .

اسامٍ بها كُنْتُ الْمُسْمَى، حقیقةً ، و كُنْتُ لى البادى بِنَفْسٍ تَخَفْتُ^۳
 این همه اسامی و نشانهایی اند که مسمّاً و حقیقت و مدلول ایشان آن حقیقت جمعیت
 منست، و من بودم که بر خودم ظاهر شدم بصورت هر معشوقی بر هر عاشقی، و اینك

۱ - هن: ای المعشوقات. هم: ای العاشقون المذكورون. الوهم: الزیغ والغلط .
 النضرة: البهجة والرونق .

۲ - اللبسة: الالتباس .

۳ - ان هی الا اسماء سمّیتوها انتم و آبائکم - تو نامی کرده ئی اینرا و آنرا - این
 اسماء متلبّسات نامهایی چندند که در حقیقت منم مسمّاء ایشان که بایشان از خود
 محجوب گشته ام، و حال آنکه هم آن اسماء بود که بر خودم ظاهر گشته بود بسبب این نفس
 ناطقه که تراکم حجب اکوان او و غواشی امکان مستور و مخفی گشته اند دراو که:
 «من این صباح روشن زشب سیام دارم» .

ابن ظهور همه که بمن مضافست بواسطه نفسی است که بسیر و سلوک^۱ محقق، از گران باری جمله صفات و احکام کثرت و قیود مراتب یکبارگی رسته است، و باین حضرت جمعیت پیوسته، و چشمش باین نظر، روشن و بینا گشته.

وما زلت ایتاها، وایای لم تزل، ولا فرق، بل ذاتی لذاتی احبت^۱

و همیشه من حضرت معشوق بودم، و او همواره من بود، و هیچ تفرقه و جدائی میان ما نبود، بل که این ذات یگانه من بود که ظاهر خودش را دوست داشت، و در مراتب بصورت عاشقی و معشوقی پیدا شد، و خود با خود عشقها باخت. و غیر و غیریت در میان نه، چه از حیثیت بعضی تعیّنات نور خود بصورت عاشقی ظاهر بود، و از حیثیت بعضی بصورت معشوقی.

ولیس معی، فی الملك شیء، سواى. و الأمیة لم تخطر علی السعی^۲

و نیست در ملک، اعنی، در وجود هیچ چیزی محقق، جز حقیقت یک ذات من و معنی معیّت که موهم حلولست، هرگز گرد خاطر و ذکا و فهم من نگشته است و نمی گردد.

الأمیة: الذكاء. يقال: فلان السعی: ای ذکی. متوقّد.

یعنی من از این اتحاد که گفتم، نه معنی معیّت و حلول می خواهم چنانکه علیای ظاهر فهم می کنند و بر ما تشیع می زنند، چه معنی حلول آنست که یکی وجودی مصاف

۱ - همیشه و دائم من آن حضرت معشوق بودم و او من و هیچ فرقی بین من و معشوق در بین نمی باشد. بل که ذات من است که خود را دوست میدارد از برای خود و فرق و تمیز و دوئی در حیطه زمان و عالم افتراق پیدا شد.

دامنش چون بدست بگرفتم	دست خود را در اسنین دادم
خود را بکنار در کشیدم	ان لحظه که او کنار بکشود
دادم همه بوسه براب خود	اندم که لبم لبانش میسود

۲ - الأمیة: المصاحبة. نسبة الی مع. الأمیة: الذكاء.

دارد و با بقای آن اضافت و حکم او وجودی دیگر از حق یا غیر حق با او همراه شود، و در باطن او حلول کند، چنانکه یکی از آن دو وجود ظاهر باشد، و یکی باطن . و من از اتحاد این معنی نمی خواهم و هرگز این معنی بر خاطر و فهم صحیح من نمی گذرد، بل که من از اتحاد، آن می خواهم که بفنای قیود کثرت و اضافات و احکام مراتب که بر عین وجود یگانه طاری شده بود، همان وجود یگانه ظاهر باشد، پس آن متعین مضاف که تعین و اضافتش عارضی بشود، با آن یگانه مطلق، متحدشود بزوان آن عرض، چنانکه من متحد شده ام بآن حضرت، تا هیچ چیز در عالم هستی جز این حقیقت که من بوی متحققم نیست، و هرچه ظاهر می بینی، تعیّنات نور و تنوعات ظهور این يك حقیقتست، پس در این دعوی، معنی حلول و معیّت کجا گنجد؟

وهذی یدی لا انّ نفسی تخوّفت سِوای، ولا غیرِ لخیّرِ تَرَجَّتْ^۲
و اینک دست من، عهد می بندم و شرط می نهم که اگر از این دعوی اتحاد و نفی اعتقاد

۱ - یعنی که بجز حقیقت ما در دار وجود نیست دیّار
در این فناء ملازم با اتحاد، امری که مشعر به حلول و معیّت باشد در میان نیست و منفمران در عالم ماده و پویندگان طریق تفرقه و خمولان و گوشه نشینان صوامع اوهام و ساکنان شهر دیجور مزاج و غافلان از سر وحدت ناظم محقق و دیگر اکابر را، رمی بکفر و ارتداد و ومنتسب بحاول و اتحاد نموده اند و از سر فناء حقیقی که قره عیون مؤحدان حقیقی است غفلت دارند. چه آنکه حلول فرع بردوئی و کثرت حقیقی است که در وحدت دوئی عین ضلال است. حاصل آنکه صورت اثنیّت و معنای معیّت بر خاطر شعار من نگذرد که: غالباً اینقدرم عقل و کفایت باشد.

۲ - من خود را از دعوی حلول و اتحاد و معیّت تبرئه می نمایم و در اظهار عدم خطور معیّت و حلول عهدی می کنم اینکه دست من خلاف آن از افعال و احوال من ظاهر نگردد، و این تأکید و اصرار در نفی اعتقاد حلول و معیّت، نه از برای آنستکه نفس من از طعنه مخالفان و تهمت بداندیشان و مغرضان ترس و واهمه بر خود راه میدهد و یا طمع خیری از غیر امید دارد که:

←

معیت^۱ و حلول رجوع کنم، نقصانی عظیم را در حال خود ملتزم شده باشم، و این نفی حلول که از خود می‌کنم و بر آن شرط و پیمان می‌کنم، نه از جهت آنست که نفس من از نسبت عقیدت حلول ترسید، یا از نفی آن نسبت از خود، خیری از غیری امید داشت.

ولا ذلَّ اِخْمَالٍ لِذِكْرِي تَوَقَّعْتُ ولا عِزًّا اِقْبَالَ لِشُكْرِي تَوَخَّتُ^۲

و نه نیز از تحقیق این نسبت خواری خمول ذکر و اعراض خلق از او باین سبب توقع داشت تا آن را از جهت دفع آن خمول و اعراض نفی می‌کند، و نه نیز در نفی این نسبت از خود، عزّ اقبال و قبول کسی جست از جهت شکری که خلق او را کنند بنفی آن نسبت از او. التوختی القصد والتحرّی.

ولكن لِيَصِدَّ الضدُّ عن طعنه علي علي اوليائِ السُّنَجْدِينِ بِنَجْدَتِي^۳

→ ما زهر سوز هجرانیم کی یابیم وصل

دوزخ آشامان چگونه شربت کونر حورند

۱ - مراد از معیت منفی در کلام شارح علامه، معیت سریانی است؛ چه آنکه برخی از جهال بآن رفته‌اند و معیت حق را معیت سریانی پنداشته‌اند در حالی که معیت او نسبت بحقایق، معیت قیومی است و ساری در اشیاء فعل حق است نه ذات او کما افصح عنه بقوله: وهو معكم اینما كنتم. ویدالله مع الجماعة. اگر چه سریان فعل او نیز سریان ملازم با حلول نیست چون اشیاء. یعنی ممکنات ظهور نور و فعل حقند و هم الظاهر والباطن، و فعل حق سریان بمعنای. سریان چیزی در چیز دیگر نمی‌باشد تا لازم آید که اشیاء محلّ خارجی سریان فیض وجود حق باشند بل که به نفس ظهور حق اشیاء موجود میشوند. سریان در مقام بوجهی بحسب تحلیل عقل است و گرنه اضافه سریانی او خود طرف ساز است و بلحاظ اضافه بماهیت ممکن مفاص و معاول و استناد اسباب به حق فیض و اظهار و ایجاد و اراده فعلیه و مشیت سارنه و حق بانی و حق مخلوق به و نفس رحمانی است - لمحرره جلال الاشتیانی لیاة ۲۳ سفر المظفر ۱۳۹۶ -

۲ - الإخمال: اماتة الذکروا لشهرة. الاقبال: من اقبال السعد والحظ. توخت: بطیبت.

۳ - السُّنَجْدِينِ: المساعدين. النجدة: الشجاعة والبأس.

ولیکن این عهد و تقریر اتحاد و نفی حلول از جهت دفع و منع تشنیع منکرانست از علمای رسوم که اضرار اولیا اند در این مسئله و دیگر مسائل که در فهم و علم مقیدایشان نمی گنجد، از آنکه طعن و تشنیع زنند نسبت حلول و زندقه بر کبار و عظمای اولیای من که اعانت کنندگان خلقند بهدایت و ارشاد، و نیکخواهی دیناً و دنیا، و آن اعانت ایشان مر خلق را بسدد و شجاعت و سرایت تأیید منست .

پس من بر اثبات اتحاد و نفی حلول، عهد می بندم و شرط می نهم که هرگز از این برنگردم و اثبات آن بدلیل و حجّت نکنم، و اگر از این دعوی برگردم، نقصانی که از آن عظیم تر نباشد بمن راه یافته باشد، چنانکه کسی سوگند خورد بر صحتّ دعوی خود، و گوید که، اگر این دعوی درست نباشد، من از دین و اسلام، بریء باشم. پس آن شرط و سوگندم اینست که اگر من از این دعوی اتحاد و نفی حلول برگردم، از این اتحاد و جمع الجمع که لا اعلی منه ولا اقل، بحالت بدایت سلوک خود که نسبت با من لا انقص ولا انزل منه، رجوعم لازم باشد. پس تفصیل آن مقامات و احوال سلوک و بدایت می کند، و جزا را بر شرط تقدیم می کند در این شرط و سوگند، و در این تفصیل، ارشاد هم درج کرده است، چه شرط صحتّ سلوک هر سالکی را در بدایت بیان فرموده است، و آن جزا که التزام کرده است، نه بیت است و اولش اینست :

رجعتُ لأعمالِ العبادَةِ ، عَادَةً ، وَاَعْدَدْتُ احوال الارادة عُدَّتِي^۱

بازگشته ام از اوج این مقام عالی، نهایت بحضیض حالت سلوک و بدایت، از برای اعمال عبادت بطریق رسم و عادت، که این، مرا نقصانی ذمیم و خذلانی عظیمست، و آماده کرده ام مراحوال ارادت را از ریاضات و مجاهدات که عُدَّت و آلت من شوند در حصول نجات و وصول درجات بحضرت دوست، و این هم نه نیکو است، چه اعتماد

۱ - از این مقام اتحاد ... - خ ل - .

۲ - اَعْدَدْتُ : هیئات عُدَّتِي : ما اعددت له لحوادث اللدهر من سلاح و مال .

بر احوال، ظنّي خطا و كارى ناسزا است .

وعذتٌ بِنسكى، بعد هتكى، وعدت من خلاعة بسطى، لانتقباض بعفّة^۱

و پناه برده ام بعبادت خود از شرّ نفس بعد از پرده دريدگى افساك در شهوات و طلب لذات، و اين هم نقصانى ظاهر است، چه پناه عارف مشاهد از شرّ نفس بسعبود باشد، نه بعبادت، وليكن پناه بردن عابد محجوب مفقود بعبادت بود، نه بسعبود. و نيز رجوع كرده ام در حال بد ايت و اول توبه و يافت هدايت از گسسته عنانى بسط و طرب و شادمانى نفس، باستيفائى شهوات دنيايى بسوى گرفتگى و مقيد شدن بعفت و پارسايى .

وصمت نهارى، رغبةً فى مثوبة^۲، واحييت ليلي، رهبةً من عقوبة^۳

و روزه داشته ام روز خود را بعلت رغبت در جزايى از نعيم يا قربت، و زنده داشته ام شب خود را براى رهبت از عذاب نيران يا عقاب حرمان، و اين نيز حالى ناقص و مجهولست، چه اعظم الذنوب بنزد محقق عبادت معلولست .

وعمّرت اوقاتى بورد لوارد . وصمت لست . واعتكاف حرمه^۴

و معسور داشته ام اوقات خود را بوظيفة وردى از تلاوت، يا ذكر نماز، بعلت حصول واردى و حالى دلنواز، و بخاموشى نيز عسارت وقت خود كرده ام از جهت شريق، و مراعات شروط او را و باعثكاف وقت را معسور كرده ام از براى حرمت ماه رمضان يا كعبه يا غير آن .

قوله : وصمت لست يعنى بعضى از مشايخ آورده اند واضح صاحب قوت القلوب

۱ - هتكى: اى هتك حجب الصيانة والتعفف. خرقها. الضبط: البسط. البسط: التوسع.

الانتقباض: ضد البسط .

۲ - المثوبة: الثواب. وهو جزاء الخير .

۳ - عمّر اوقاتى: جعلتها عامرة. ماهولة. الورد: الشرب. الورد: الشارب. السمب:

ازاد هيئة اهل الخير والصلاح. الاعتكاف: الاقبال على الشىء والنزاهة. الحرمة: ما يجب رعايته من حقوق الفير. وما وجب القيام به من حقوق الله .

است که اجماع جمله شیوخ بر آنست که ارکان سلوک طریق راه حق چهار چیز است :
 اول: رجوع، ودوم: سهر، وسوم: خاموشی، وچهارم: عزلت، پس این هرچهار را
 بترتیب آورده است ودرصمت گفته که ازبهر طریق، یعنی برای مراعات شرط او را تا
 اینجا ازفروع مقام توبه است، واین ابیات آینده ازمقام زهد است .

وَبِنْتٌ عَنِ الْاَوْطَانِ، هِجْرَانِ قَاطِعٍ مَوَاصِلَةَ الْاِخْوَانِ، وَاخْتَرْتَ عَزْلَتِي
 وجدایی از اوطان وهجرت خانمان، اختیار کرده‌ام، جداشدن کسی که قطع تعلقات
 کند از برای صحبت برادران دینی از اهل طریق وطلب فایده از ایشان وعزلت گزیده‌ام
 نیز از خلق برای آنکه شرط سلوک است، این بیت تقریر اول مقام زهد است .

وَدَقِقْتُ فِكْرِي فِي الْحَلَالِ تَوْشِعًا وَرَاعَيْتُ فِي اَصْلَاحِ قُوْتِي قُوْتِي^۱
 و باریک کرده‌ام فکر خود را در طلب قوت حلال ودر نحری آن تدقیق تمام کرده از
 جهت آن تا خود را بمقام ورع رسانم ومراعات حفظ قوت ومزاج کرده‌ام^۲ تا قوت
 حلال بدست آورده‌ام، غرضم از آن قوت حفظ مزاج و قوت بوده است تا مرکب
 ضعیف نشود واز کار باز نماند، نه برای شهوت ولدغت، پس آن مقدار از آن قوت بیش
 بکار نبرده‌ام که قوت ساقط نشود واز آن تجاوز ننموده‌ام، این مقام ورع است .
 وَانْفَقْتُ مِنْ يُسْرِ الْقَنَاعَةِ، رَاضِيًا مِنْ الْعَيْشِ، فِي الدُّنْيَا بَايَسْرَ بِلَقَّةٍ^۳
 و نفقه کرده‌ام کنز، اعنی بر نفس بجای حظوظ وشهواتش از توانگری از قناعت وترك
 که توسع و یسار در آن بیشتر است، در حال راضی بودن از دنیا وحظوظش به سهل‌ترین
 چیزی که مرکب نفس را بسنزل رساند، یعنی بمقام قناعت ورضار رجوع کرده‌ام که از
 مقام زهد است .

۱ - التور شِع: شِدَّةُ التَّدِينِ وَالْفِرَارُ مِنَ الْإِثْمِ .

۲ - نيز در آن اصلاح قوت، یعنی بآنکه در اصلاح قوت واحتراز از مواقع شبهه وغير
 آن تدقیق تمام کرده‌ام - خ - .

۳ - الْبَلَقَةُ: مَقْدَارُ مَا يَمْسُكُ الرَّمَقُ مِنَ الْقُوْتِ .

البلغة: ما يتبلغ به من العيش .

وهكذبتُ نفسی بالریاضة ، ذاهباً الى كشف ما، حُجِب العواید غطتُ^۱ وتهذیب نفس و تحلیه او کرده ام بواسطه ریاضت، رونده و قاصد آنکه کشف کنم هر چیزی را که حجب عادتها آنرا پوشانیده است .

یعنی این نفس جزئی بسبب عادات این نشأت حسّی چون اکل و شرب و گفت و شنید بی حاصل و دیگر صفات و احکام کثرت و انحرافات از توجه بعالم و حضرت کلّیت خود که منشأ علوم و معارف حقیقی است محتجب است، و بحقیقت این صفات کثرت و انحراف و عادت مر آن عالم وحدت و اعتدال را بعجایبه از نظر او پوشانیده است. پس ریاضت و تهذیب نفس از جهت رفع آن حجبت و کشف آن عجایب و علوه و وصول و تحقق بدان عالم .

پس می گوید که: من باز بمقام سلوک از جهت رفع آن حجب بتهذیب نفس مشغول گشته باشم .

وجردتُ، فی التّجریده، عزمی، تزهّداً . وآثرت . فی نُسکی . استجابة دعوتی ومجترّد ویکتا کرده باشم در وقت تحقق بمقام تجرید که قطع علائق است مرعوم توجه خود را از تطلّع بچیزی جز حضرت معشوق، از جهت زاهدی نبودن و ترك جملة اغیار کردن، و بحقیقت مقام زهد حقیقی تحقق یافتن . و اختیار کرده باشم نیز در عبادتی که از من صادر می شود آنکه دعاهای من مستجاب باشد . وهستهای من مؤثر .

یعنی: نظرم در آن عبادت بر حصول این حال و تأثیر هست بوده باشد . و این از اوائل مقام معرفتست . پس می گوید، که به اول درجات مقام معرفت باز گشته باشم .
متی حلت عن قولی: أنا هی، او اقل، وحاشا لیستلی اذها فی حلت^۲

۱ - الریاضة: تهذیب الاخلاق بالریاضات الاعمال والاذکار الشرعیة .

۲ - حلت: تفریت .

التزام این جمله نقایص کرده باشم هر گاه که برگردم از این سخن که من حضرت معشوقم ، یا بگویم که حضرت ذات او در من حلول کرد، و دور از مثل منی از اولیای محقق که بحلول قائل باشد . پس این بیت شرط آن جزاها است که در این نه بیت گذشته بر آن سو کند خورده است، و جزا را بر شرط تقدیم کرده .

ولست علی غیبِ احلیک ، لا ولا علی مستحیلٍ ، موجبِ سلبِ حیلتی^۱

و نیستم آنکه در تقریر و تحقیق این مطلب ، ترا بر غیب حوالت می کنم ، اعنی بطریق تقلید، و ایسان ترا بر قبول آن الزام می کنم، بل که نه چنین است، و نه نیز ترا بر امری در حوالت می کنم که مستلزم عدم حیلۀ من باشد در تقریر و تحقیق آن، و از اقسام حجّت و برهان بر آن عاجز باشم، و بآن سبب از اراجیف اهل حجاب و گمراهی از حقیقت امور و نسبت اعتقاد حلول بمن و امثال من ترسان باشم، و اینک این مسأله را بحجّت کتاب و سنّت بیان خواهم کرد .

وکیف، و باسم الحقّ ظلّ تحقیقی تکون اراجیف الضلال مخفیّتی^۲

و چگونه باشد چون حال آنست که من بحقیقت اسم حق متحقق شده ام که در افکندن خبر باطل دروغ بی اصل نسبت گمراهی اعنی این نسبت حلول بمن مرا ترسان گردانید. قوله : « اراجیف الضلال ... » ای اخبار نسبة ضلال الحلول الی . یعنی حق ثابت از نسبت باطل زایل چگونه خائف باشد، و باطل بحق چگونه نسبت یابد ، پس حدیث فهور جبریل را صلوات الرحمان علیه ، بر مصطفی ، صلی الله علیه وسلم در صورت دحیه کلبی بر نفی حلول دلیل می آورد که چون که جبرئیل که از صورت حسی منزّه است ، در مثل صورت دحیه ی کلبی ظاهر شد و دحیه در خانه ی خود نشسته بود و جبرئیل در

۱ - احلیک : اصر فک .

۲ - الأراجیف: الأخبار الکاذبة و الکلمات الی لا اصل لها . فی بعض النسخ: تکون اراجیف الظنون مخفیّتی .

سورت او بحضرت مصطفیٰ، صلی اللہ علیہ وسلم، حاضر شدہ، پس اگر حلول واقع بودی، بایستی کہ در آنِ ظهور جبرئیل، دحیہ از خانہی خود غایب بودی پس مصطفیٰ، صلی اللہ علیہ وسلم جبرئیل می دید در صورتی مثل ظاہر شدہ و حاضران دحیہ را می دیدند، پس در آنکہ مصطفیٰ، صلی اللہ علیہ وسلم می دید و اصلح الرؤیتین بود کہ در صورت مثل ظاہر بود و دحیہ در خانہی خود حاضر، دلیلت کہ من از مذهب حلول منگزه و مبرّاریم پس این مسأله را در پنج بیت، بیان می کند.

وها دحیة، وافی الأمينُ نبینا بصورته فی بدء وحی النبوة

واینک دحیہی کلبی کہ یکی از انصار بود. پیامد جبرئیل امین، علیہ السلام. بحضرت پیغامبرها، صلی اللہ علیہ وسلم، در صورت این دحیہ در مبدأ ادای وحیی کہ بتمام نبوت، تعلق دارد.

اجبریل قل لی: کان دحیة، اذ بدا لمهدی الهدی، فی هیئة بشریة؟

بگو کہ جبرئیل دحیہ شدہ بود و در وی حلول کرده. چون ظاہر شد بر ہدیہ بخشندہی راہ راست، مر خلق را ای مصطفیٰ. صلی اللہ علیہ وسلم، در صورتی بشری انسانی.

وفی علمہ عن حاضرہ مزیة^۱ بما هیئۃ السرائی^۲ من غیر مریة^۳

و در علم مصطفیٰ علیہ الصلاة والتحیة. از حاضران حضرت او. صلی اللہ علیہ. ای صحابہ، زیادتی فضیلتی بود بحقیقت آنچه دیدہ شد از آن صورت بی هیچ شکئی. یعنی مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم. جبرئیل می دید مر آن حقیقت را در صورتی مثالی. وایشان دحیہ می پنداشتند. پس در ادراک ماہیّت و حقیقت آن صورت. اورا برایشان

۱ - این خود برهان و دلیلی و حجّتی است ماخوذ از سنّت کہ مثبت و وحید، وحدتست و نافی حلول و اتحاد معیّت، و تقریر آن از این قرارست کہ از نقات روایت تواتر رسیدہ است، کہ در مبادی وحی و مطلع تباشیر سبع نبوت جبرئیل امین بصورت دحیة کلبی متمثل شدی. دحیة: اسم رجل، و رئیس الجند.

۲ - المزیة: الفضیلة. ماہیة المرئی: حقیقة المنظور. مریة: کذب و افتراء.

فضیلت بود : الماهیة ما يقال فی جواب ما هو ؟

یرى ملكاً یوحى الیه ، و غیره رأى رجلاً یرعى لده لصحبة^۱

مصطفی صلی الله علیه وسلم ، فرشته یی می دید که وحی می گزارد بحضرت او در صورت مشکل ، و غیر مصطفی صلی الله علیه ، از صحابه ، مردی می دید بحضرت او ، صلی الله علیه ، که رعایت کرده می شد بمزید عزت از جهت حق صحبت ، یعنی دحیه .

ولی ، من اصحّ الرؤیتین ، اشارة ، تنزه عن رای الحلول عقیدتی^۲

و مرا در درست ترین رؤیتی از آن دو رؤیت و آن رؤیت ملك بود در صورت مثالی ، اشارتی و دلیلی است که اعتقاد مرا از مذهب حلول بیزار و پاك می گرداند ، ازیرا که چون می شاید که ملكی را قدرت تلبس بصورتی که خواهد باشد بی معنی حلول ، نباید نیز که حق مع کمال قدرته هم بصورت من متلبس شود ، و منی من در میان نی . و اگر گوئی : حق از صورت منزه هست ، صورت را به وی چون اضافت توان کرد ؟

گوئیم این در کتاب و سنت رواست که حق بصورت متلبس شود .

وفی التذکر ذکر اللبس لیس بمنکر ، ولم أعد عن حکمی کتاب و سنت^۳ و در قرآن بیان لبس اعنی ظهور و تلبس حق بصورت ، چنان نیست که بر آن انکار توان کرد ، و من در نمی گذرم در تقریر و بیان خود از دو حکم کتاب خدای ، عز وجل ، و سنت و حدیث صلی الله علیه وسلم .

۱ - فی بعض النسخ: یری رجلاً ... بدل رای ... و ایضاً فی بعض النسخ : لصحبة بدل بصحبة . قوله (س ۱۰) : « منی در میان ... » فی م : منی در میان نه .

۲ - فی بعض النسخ: ولی من اتم الرؤیتین . الحلول: عبارة عن استقرار شیء فی شیء وهو یقتضی وجود امرین احدهما یحتاج الی الآخر .

۳ - اعدو: اتجاوز . الکتاب: اراد به القرآن . السنة: الطريقة المسلوکة فی الدین والسنة فی مقابل الکتاب: عبارة عما یتفاد من الرسول او العترة من الاحکام الالهیة .

اما بيان سنّت : حديثِ «كنت سمعاً وبصره» و «ان الله قال على لسان عبده، سمع الله لمن حمده» و «مرضت فلم تعدنى» و امثال اين .

وامّا بيان كتاب حق قوله، تعالى: «نودى من شاطيء الوادى الايمن فى البقعة المباركة، من الشجرة، ان^۲ يا موسى، اتى انا الله» وايضاً قوله تعالى: «نودى ان^۳ بورك من^۳ فى النار ومن حولها» اى الشجرة، وسبحان الله من ان يتقيّد ظهوره بهذا انتلبش . وايضاً قوله، تعالى: «وما رميت اذ رميت^۴ ولكن الله رمى» . پس جمله اين

۱- واعلم ان الحق قد يكون بوجوده محمولاً فى انيئة العبد وهويته له، در اين هنگام حق منزه از سمت حدوث و امكان باعتبار تنزل از مقام بطون سمع وبصر ولسان و يد و آلات ديگر قوا و مدارك عبد مى گردد و تحت هذا سرّ عظيم . سالك بعد از طي درجات كثر و تشرف بمقام قرب نوافل، قبل از فناء تام هويت و قلع و قمع عروق و اغصان انواع شريك و نرسيدن بمقام تمكين و استقامت تام حق سمع وبصر و نطق اوست و بعد از تشرف بمقام اعلى و تجاوز از اين موقف و شهود اين معنا كه وجود حق اصل و مقوم و وجود او فرع و متقوم بحق است و يرى ان الحق هو الاصل و العبد نفل و فرع على وجود الحق و مقام حقيقت وجود بجهت كمال سعه و نهايت تماميت حق مطابق و خلق مقيد را فرا گرفته است در مقام ظهور نور وجود و احاطه قيسويه و سريانیه او نسبت باصول و فروع هستى انيئت خلق قهراً مخفى و حق ظاهر است بل الحق هو الباطن الظاهر و الاول و الآخر : عبد در اين مقام قيامت حقيقى خود را بعد از تحصيل تمكين و خلاصى از تلوين خاص مرتبه قرب نوافل و ترقى از مقام قرب فرائض بمقام تمكين و استخلاص از تلوين لازم تقيد بقرب فرائض و نيل بمقام جمعيت دو قرب بل ترقى از اين موطن نيز و تشرف بمقام اكمليت و مرتبه كمال التوحيد نفي الصفات عنه و مشاهده حقيقت قيامت كبرى و كشف سرّ - كان الله ولا شىء معه و لمن الملك اليوم، لله الواحد القهار يعلم انه لا حلول ولا اتحاد . شارح علامه به آنچه كه ذكر شد از حقيقت قربين و تنزل حق در صورت خلق و ترقى عبد و تحقق بحق بدون لزوم حاول و اتحاد و معيت - لمحرره جلال الاشتياني - .

۲- س ۰۲۸ ي ۲۹ .

۳- س ۰۲۷ ي ۸ .

۴- س ۸، ي ۱۷ .

آیات دلیل بر مدعای منست که اتحاد و نفی حلولست، چه شرف انسان بر نبات معلومست، و رواست که حق بصورت نباتی متکلبس شود، بصورت^۱ انسان بر طریق اولی .
منحتك علماً ، ان ترد كشفه، فرد سبیلی، و اشرع فی اتباع شریعتی

زراکه مسترشدی، عطا دادم علمی شریف، اگر می خواهی که این علم را بطریق کشف و مشاهده بیابی، پس بیا و در راه من در آ، و شروع کن در متابعت شریعت من حق المتابعة. روا باشد که از شریعت، مرادش این ظاهر شرع باشد که بزبان جمع آن را بخود اضافه کند، و گوید که بحکم «قل ان کتم^۲ تجبون الله فاتبعونی» بحسن متابعت من شروع کن تا بمقام کشف و یقین برسی، چه منشأ کشف و مشاهده ی حقیقی، مقام محبتست، و حینئذ ناظم، ترجمان ذوق و مقام احدیت جمع مجددی باشد .

فمنبع صدی من شراب، تقيعة لیدی، فدعنی من شراب بقیعة^۳

چه سرچشمه صدا که خوشگوارترین مشارب عربست، از شرابی زاینده است که عین و بیر معین آن شراب بنزد من و بحضرت منست، پس بگذار مرا از شرابی که نمایش فرینده است بصحرایی از زمین هامون، و هیچ آنجا آب حقیقی موجود نی. من شراب، خبر المبتداء، و تقيعة لیدی جملة اسمیة صفة لشراب. و صداع مورد ماء فی العرب، یضرب المثل بعدوبته، فیقول: ماء "ولا کصداء مرعی" ولا کسعدان وهو نبت "ذو شوك یسمن الأبل فی مرعاه. والنقیع: عین کثیر الماء. والقیعة واحدة القیعان، یعنی اسم للصحراء الواسعة .

پس از اینچه گفت: که سرچشمه صدا، زاینده از شرابیست که سرچشمه و چاه بسیار آب آن شراب بنزد منست، کنایت کرده است بآنکه منشأ علوم ذوقی حقیقی و

چرا نبود روا، از نیک بختی
بجز حق کیست تا گوید انا الحق

روا باشد انا الحق از درختی
انا الحق کشف اسرارست مطلق

- ۱

۲- س ۳، ی ۲۹ .

۳- القیعة، الواحد قاع: الأرض السبلة انفرجت عنها الجبال والآكام .

کشف یقینی، حضرت ذات منست، و هر علمی و ذوقی که سودمند، باشد، اصل آن از اشارتی باشد از سخن من که آن سخن و علم او بذوق جمعی کمالی من مخصوص باشد، لاجرم چون هر صاحب ذوقی، سخنی که در وی لطفی و سودی باشد از سخن من استنباط می کند، و اصل آن، ذوق منست، پس مرا بگذار از ظنون و تخیشلاتی که از سر تخمین می گویند این علمای رسوم، و فلاسفه بر ما تشیع می زنند، و چون از آن علوم ایشان و مفهومات ضعیف علمای ظاهر، از قرآن و حدیث یا از تحقیق مسائل علوم الهی از حکمای فلاسفه بتحقیق تفحص کنی، حاصلی دلپذیر نیابی و فایده بی از آن بکس نرسد، بل که بصورت فصاحت فریبنده باشد، و هیچ حقیقتی در او نه. همچون سراب.

ودونك بحراً خُضتُه، وقف الأولى بساحله، صَوْناً لِمَوْضِعِ حُرْمَتِي
 و بگیر اینک نزدیک تو بحری که من در آن خوض کرده ام و در رمعانی بدست آورده،
 و گذشتگان و پیشینیان از اولیا بساحل آن ایستاده اند، و در او خوض نتوانسته که
 بکنند از جهت محافظت و حصول حرمت من.
 دونك نصب مابعدہ. لتضئنه معنی خذ. والالی هیئنا مقلوب من الأول. لانه
 جمع اولی مثل اُخری و آخر. ومنه قولهم: ذهب العرب الالی. و صواباً منسوب علی
 المفعول له. متعلق بوقف. از این بحر. مرادش. والله اعلم. این ذوق احدیت جبعست
 که بحقیقت محمدی مخصوصست. و مقام محسود. و او ادنی کنایت از آن حضرتست.
 و این حضرت بحریست که هیچ کس از انبیا و اولوالعزم من الرسل. در آن خوض
 ننموده اند. و او غایة الغایاتست. کما قال الله. تعالی: «وان الی ربیب السنتهی».
 پس می گوید: اگر تو که مستر شدی طالبی حقیقی باشی. اینک بحر ذوق مقام
 محمدی که من ترجمان آنم و در آن خوضی بحسن متابعت او دارم. و از آن بحر

احدیّت جمع اغتراف کرده، و در این قصیده یاد کرده، تو نیز حسن متابعت بجای آور، نامگر از این بحر من اثر یابی، که از جهت آنکه آن بحر حریم حرمت منست، هیچکس از پیشینیان، در آن خوض نتوانسته اند، و بساحل او که حضرت جمع الجمع با حضرت جمعست، واقف شده و ایستاده .

ولا تقربوا مال الیتیم اشارةً لکف یدِ صَدَّتْ له اذ تصدَّتْ^۱

و آنچه در قرآن عزیز می خوانی که «ولا تقربوا مال الیتیم» اشارتست بمنع دستی که محروم و ممنوع شد، چونکه مُتَصَدِّی شد مرخوض را در این بحر، همانا این معنی را نظم داده است که در اخبار آمده است، که چون موسی خواست، که ببصر حسّی ادراک حقیقت آن بحر نامتناهی کند در این نشأت دنیوی، و آن موقوف بود بر آنکه بصرش ببصیرتش متحد شود، و دلش با نظر ظاهرش یگانه گردد بغلبه حکم این مقام احدیّت جمع، که آن مخصوصست بحضرت محمدی صلی الله علیه .

پس بعد از صعق در حالت افاق دوش گفتند که : «لیس ذلک لک، ذاک لیتیم یأتی بعدک» لاجرم در تصدیق آن گفت : «سبحانک من ان یصل احد الیک الا من ارضیته لنفسک وخصّصته بأعلى مقاماتک، ثبت الیک عما تصدیت لما لیس لی، وانا اول المؤمنین بتخصیص محمد صلی الله علیه، بهذا المقام الأعلى» .

پس چون حضرت محمدی را یتیم خواندند در آنچه خطابش کردند، که : «الم یجدک یتیمًا» ای، متفکّر دأ بکمال القابلیّة متوحداً بانقطاع نسبتک عما سواک، فأوالک^۲ الی حضرة احدیّة الجمع، هذه التي هي القام المختص بک» لاجرم در آیت «ولا تقربوا مال الیتیم» اشارتست بآنکه غیری را در این مقام حقّی نباشد، و از این مقام ممنوع و محروم شود .

۱ - کف ید: منعها. تصدّت: تعرضت .

۲ - س ۱۷، ی ۳۶ .

۳ - س ۹۳، ی ۶ - الم یجدک یتیمًا فأوی - : بانقطاع نسبتک عما سواه - م .

وما نالَ شيئاً منه غيرِ سِوَى فِتيٍّ ، على قدمي، في القبض والبسط، ما فتى^۱ و دریافت چیزی از این بحر و ذوق او جز من، مگر جوانمردی که بر قدم من و متابعت من حق المتابعة در حال قبض حجابیت و بسط شهود و کشف ملازمت نمود و هیچ جدا نشد .

ما فتىء مهموزاً ، وما برح وما انفك^۲ ، بمعنی واحد . یعنی کسی که در حال قبض حجابیت و مجاهده سلوک از شریعت من، قدم او هیچ تجاوز نکرد، و در حال بسط کشف و شهود هر چه مخالف شرع نمود ردّ کرد، و بآن اصلاً التفات ننمود، آن جوانمرد از این ذوق مگر اثری بیابد. و از این جوانمرد صاحب قدم بسقام تسکینی حقیقی را می خواهد، که در وقت تلوین، هیچ از جای نرفته باشد، و سخنی مخالف شرع نگفته. و لفظ فتى دلالت می کند^۲ که علی را می خواهد، علیه السلام - رض م: کرم الله... ع - . فلا تعشن^۳ عن آثار سیری، و اخش غی ن ایشار غیرى و اغش عین طریقتی^۳ پس باز مگرد تو که مسترشدی از آثار و روش من بسوی متابعت دیگری. و هر چه از عبادات و اذکار و توجهات مخلصانه که من بر آن ملازمت نموده ام و بعضی را بیان کرده و اثری از آن ننموده. بر آنجمله ملازمت بجید نای، و بترس از آن حجاب که

۱ - ما فتىء . اصله ما فتىء : مازال .

۲ - چون آنحضرت بمقام تجلی ذاتی اختصاص دارد و با حضرت ختمی مقام متحد است در مراتب تمکین و استقامت و احدی از اولیاء و کمال بمقام وی نرسیده اند . النبی یحبّه حباً شديداً . و اولیاء محمدیین بعد از او نیز این مقام را نورا نه حائزند لا سیما قائمهم علیهم السلام و به شرح الشیخ الشارح فی او احر شرحه تبعاً المناظم كما نصرّ علی هذا الشیخ التحریر القونوی و الشیخ الجندی و غیرهم من الاعلاء و الاکابر .

۳ - لا تعشن : لا یسؤ بصرک . الفین : الحجاب و قد مرّ تفسیره . ایشار : اختیار طریقتی : مذهبی . قوله (س ۸) : و از این جوانمرد ... فی م : صاحب قدم مقام تمکین ...

بر تو طاری شود از آنکه غیر مرا از شیوخ کائناً من کان به پیشوائی اختیار کنی، چه غیر من هر که باشد ذوق او مقید باشد، و اثر آن قید در ارشادش پیدا شود، و حجاب آن قید، میان تو و ذوق مطلق چون مستحکم شود، از آن بزحمت عظیم خلاص توانی یافت .
و این اشارت آنست که مصطفی صلی الله علیه و سلم، روزی جزوی از تورات در دست عمر، رضی الله عنه بدید، از سر غضب^۱ در وی نظر کرد و فرمود: «والله لو كان موسى حياً لما وسعه الا اتباعی» .

و بیا در عین طریقت من که بحکم «وان هذا صراطی^۲ مستقیماً» استقامت حقیقی اورا است، تا ترا بحسن ملازمت در او بسزلی از منازل این مقام برساند .
فلا تعش: من العشو، يقال: عشوته ای، قصدته لیلاً، وعشوت الی النار، اذا استدلت علیها ببصر ضعیف، و اذا صدرت عنه الی غیره، قلت: عشوت عنه، ومنه قوله، تعالی: «ومن یعش^۳ عن ذکر الرحمن» ای: یعرض، واغش من الغشیان: الاتیان .

فؤادی و لاها، صاح، صاحبی الفؤاد فی ولایة امری، داخل تحت امرتی چه وادی عشق حضرت معشوق ای یار روشن دل صافی دل، در این زمان که ولی الامر و قطب زمان منم، داخلست در زیر فرمان ولایت و مملکت من. تحقیق این در بیت آینده کرده شود .

قوله: صاح، منادی مرختم، یعنی یا صاحبی، و صاحبی الفؤاد، وصف له، من الصحوة، وهو ذهاب الغیم و صفاء السّماء، منه عبّر عنه بالصفاء. و الامرة بالكسر: الملك و الولایة و مملکة معالی العشق ملکی، و جندی ال معانی، و کثل العاشقین رعیتی و مملکت مراتب بلند عشق، که عشق ذاتی حقیقی است، و حکم مناسبت ذاتی و موحد

۱ - علت غضب آنحضرت آن بود که ایمان عمر مستودع بود، نه مستقر، لذا احتمال گرایش او به تهوود منسند نمی بود .

۲ - س ۴۳، ی ۳۵ .

۳ - س ۶، ی ۱۵۴ .

عاشق و معشوق، ملك و حق منست، و تصدّر في در آن بحكم «قل ان كنتم تحبّون الله، فاتّبعوني^۱ يحبّكم الله» بآثار من كه صورت شريعت مطلق عام «وما ارسلناك الا كافة^۲ للناس» و احكام اوست مخصوص است، و لشكر من معاني و احكام شريعت و طريقت و حقيقتست كه بحكم و اثر «او تيت جوامع الكلم» آن را بطريق اعجاز بيان مي كنم، و بآن واسطه همه عاشقان را كه سالكانند، محكوم خود مي گردانم، و اين جمله عاشقان سالك، چون مدد از من دارند، محكوم فرمان منند بحكم «فاتّبعوني» از بهر تحقيق بحقيقت «يحبّكم^۳ الله» و ميل و محبت اين عاشقان نيز حكم مناسب صفايتست؛ و آنچه از ميل و محبت بمن مضافست حكم مناسب ذاتي است، و حافظ و ميزان و مؤكّد و راعي مناسب صفاتي حكم مناسب ذاتي است؛ لاجرم اين عاشقان همه رعيّت منند. چنانكه سلطان حافظ احوال و مؤكّد عامه خلقت، و راعي ايشان است، و عموم خلق رعيّت و محكوم سلطان .

فني الحبّ، هاقد بنتُ عنه بحكم من يراه حجاباً، فالهوى دون رتبتي؛
ذني شد اين محبت و مقام محبت كه غايت سلوك و مقامات سالكانست. و آن حكم و غلبه مابه الاشتراكست اولاً. و مابه الاتحاد ثانياً. و غايتش توحيد است. و بآن سبب محقق عين محبت را حجاب مي بيند. و حكم مي كند بحجاييت او بروحدت اولاً و جمعيت ثانياً. اينك من از چنين محبتي صفاتي محكوم عليها بالحجايية، جدا و بيزارم. چه اين چنين عشقي درزير رتبت من و عشق منست، كه عشق ذاتيست. و تا از آن تجاوز نكردم و فاني نشدم. باین حضرت عشق حقيقي اصلي كه مظهر حكم اين جمعيت و احديت اين جمع است، نرسيدم .

وجاوزت حدّ العشق فالحب كالقلى وعن شاور معراج الاتحادى رحلتى

۱ - س ۰۳ ی ۲۹ . ۲ - س ۰۲۱ ی ۲۷ . ۳ - س ۰۳ ی ۲۹ .

۴ - راه حجاباً - م .

۵ - الشاؤ: الفایة. المعراج: المصعد. المرقاة (نردبان) .

و در گذشتیم از سر حقد چنین عشقی که منسب بود باین حکم حجابیت مذکور ، چه چنین محبتی که حکم مناسبت و غلبه مابہالاتحاد است، بنزد من همچون دشمنی است که حکم غلبه‌ی مابہالمباینة والامتیاز است ، چه در این حضرت جمعیت چنانکه وحدت و عدم غیر، ثابت و مطلوبست ، کثرت و تمییزات هم ثابت و مطلوبست، چه شهود تمییز در وحدت ، و وحدت در تمییز ، از خصایص و لوازم این حضرتست . پس غلبه‌ی حکم مابہالاتحاد که حب است با غلبه‌ی مابہالاتمیاز، که بغض است برابر باشد، چون حال آنست که از غایت عروج بمقام اتحاد و شهود وحدت عاشق و معشوق - بلا تمییز اصلاً - مرا رحلت و هجرت حاصل آمده است، تا بحضرت جمعیت و شهود کثرت در وحدت و رؤیت وحدت در کثرت .

الوا وفي قوله : «وعن شأو للحال، والشأو : الغاية، والقلی : الهجر والعداوة . پس چون ذکر تجاوز خود کرد از مقام محبت ، آنگاه بزبان ارشاد به‌مسترشد می‌گوید ، که تو این مقام محبت را نازل مشمر، و بتحقیق باو شادمان و خوش باش، و این مرتبه و مقام اگرچه نسبت با من نازلست، اما نسبت با تو عظیم عالی است ، و موجب سروری تو می‌شود .

قطب بالهوی نفساً فقد سدت انفساً ال عباد من العباد ، فی کل امة پس تو که مسترشدی خوش باش و دل و نفس خود را خوشدار باین عشق و مقام محبت که من از او گذشتیم، چه این مقام نسبت با تو سخت عالیست، و بی هیچ شکئی بسبب تحقیق باین مقام بزرگ شدی و سروری یافتی بر بزرگتر و گرانمایه‌ترین بنده‌ی از عباد که در هر امة از امم انبیا بوده‌اند ، چه این مقام محبت خود باین امت محمدی مخصوصست ، و هر يك از این امت را بتحقیق باین مقام بر سایر امم دیگر فضیلت حاصلست ، و اما ترا نسبت باین امت و عابدان او هم باین عشق و مقام او سروری واقعست، چه غایت وصول هر عابدی بعبادت خود تا اثری و وصفی از حضرت معبود است، و آن نجاتست از عقاب نیران، یا احراز ثواب در جنان، و وصول و تحقیق

تو بواسطه این محبت وصول بحضرت معبود است و اسمای او، پس مقام تو بالای مقام ایشانست در جمیع نشأت، لاجرم باین سبب تو برایشان سروری داری .

الالف واللام فی الهوی لتعریف العهد، ونفساً نصب علی التمییز .

وفز بِالْعَلَى ، وافخر علی ناسكٍ عَلا بظاهر اعمالٍ ، وَنَفْسٍ تَزَكَّتْ و پیروز شو باین شرف و بلندی قدر، اعنی تحقق باین مقام محبت، وفخر کن بر متقربیی سالک که بلند قدر شد بواسطه تحقق بمقامی از مقامات سلوک بسبب مراعات ظاهر اعمال از مجاهدات و معاملات، و بسبب تزکیه و تخلیه نیز نفس او از اخلاق ذمیه پاک و مزکا گشته .

یعنی : هر چند وصول بمقامی از مقامات طریق و تقرب بواسطه اعمال و معاملات و تزکیه و تخلیه، مقامی سخت بلنداست. اما ترا باین شرف و رتبت تحقق ببقاء محبت برایشان فخر و بزرگی می رسد، چه این مقام تو سخت بلند است .

والألف واللام فی العلی للعهد ایضاً .

وجزٌ مُثَقَلًا لَوْخَفَ طَفًا مُوَكَّلًا بِسَنَقُولِ احْكَامٍ وَمَعْتَمُولِ حِكْمَةٍ و بر گذر باین عشق خود از گرانباری که مقید باشد بعلومی که بنقل درست شده است از احکام شرعی، و مقید است نیز بسعقولات که بحکمت و فلسفه که مطلقاً مذمومست. یا بسعنی و علت و حکمت آن احکام شرعی تعلق دارد. که بعقل دریابد که حکمت و معنی هر حکمی چیست. و آن محسود است. و این شخص بین علوم نقلی و عقلی چنان مقید باشد که پندارد که موجب قرب و بزرگی او در دنیا و آخرت این علومست بحسب. که اگر از این علوم و گرانباری ایشان اندک سایه سبک شود و چیزی از این علم از او فوت گردد. او سبک و خوار و بیسقدار ماند در دنیا و آخرت .

یعنی باین عشق از این علمای رسوم که بنقل و عقل مقیدند. و جز این را علم نمی پندارند بر گذر و بایشان وقبول و رده ایشان التفات مکن .

۱ - جز: اعبر اجزنا عنه - از آن گذشتیم و عبور کردیم از امر حله، طرف: دنا منك .

قوله: «خفّ طفّ» اما من الطيف القليل، او من طفّ الميزان اذا ارتفع لنقصانه.

وحز بالولا میراث ارفع عارف^۱ ، غدا همته ايثار^۲ تأثير همته^۱

و جمع کن بسوی خود باین عشق و تحقق باین مقام محبت، میراث بلندتر و بزرگترین عارفی که اندیشه و همت او آن باشد که بعد از آنکه بتحقیق بمقام عرفان تأثیر همت و تصوّف در عالم بهمت یافته باشد، او در آن تأثیر و تصرف حضرت حق را بر خود اختیار کند، و آن تصوّف را بحق ايثار کند؛ چنانکه از شیخ ابوالسعود عطار بغدادی منقولست که گفت: «اعطيت التصوّف منذ كذا سنة، فتركته تطشرفاً فالتصوّف هولنا» یعنی ترا باین مقام محبت و تمسك بهوی این آخر مقام عرفان حاصل شود، و از صاحب ابن مقام، یعنی علی، علیه السلام، که اعلی و ارفع عارفانست این مقام را میراث یابی، پس روا باشد که از - ولا - مرادش محبت خاندان باشد .

وتيه^۲ ساحباً، بالسحب اذ بال عاشق^۱ ، بوصول^۲ ، علی اعلی المجرّة جرت^۲
و کبر کن و تکبر نمای در حال کشیدن بابرها دامانهای عاشقی، که آن دامانها بواسطه

۱ - بحق نسبت ولا و قرابت محبت که اصح نسب و اقرب قرباتست حائز و جامع میراث بزرگترین عارفی شو که علو کنگره همتش از کونین گذشته ، و تأثیر همت و تصرف دو عالم را ايثار کرد .

ارفع عارف صاحب مقام وراثت کلیه محمدیه سرور احرار مرتضی علی است :

اگرم هیچ نباشد، نه بدنیاء، نه بعقبی چو تو دارم همه دارم اگرم هیچ نباشد

حز: حصل. الولا: النشرة، و قرابة حکمیة يرث اصحابها، همته: مراده، غایته .

۲ - اگر همتی چنین داری، دامن تکبر و عظمت را از علو منزلت بر ابر بکش؛ آن

دامنی که بمیان من وصال اتحاد مال معشوقی بر بالای مجرّه کشیده

که برآد بنزد شاهان زمن گدا پیامی که بیزم دُردنوشان دوهزار جم بجامی

ته: افتخر، و تکبر. المجرّة: منطقة فی السماء قوامها نجوم كثيرة لا یميزها البصر،

فیراها كبقعة بیضاء، والعامه تسمیها درب التبانة . جرت: الضمیر عائد الی الأذیال .

وصالِ محبوبِ بر بالایِ مجرّه کشیده شود .

یعنی چون تو عاشق صادق باشی، ترا رسد که بر ابر دامن تکبر کشان بگذری،
و اگر خود وصال حقیقی حضرتِ معشوقِ میسر شود، آن دامن تکبر و تفاخر بر
بالایِ مجرّه و عرش و کرسی کشیده شود، چه همه بداغِ غیریتِ موسومند . و چون
تو بوصل حقیقی بمقام اتحادِ رسی و غبارِ غیریت از دامنِ بفشانی ، چنانکه بر بالای
همه بگذری ، و تکبر و تفاخر کنی بر همه .

ته، امرٌ من التَّیِّه : التَّکْبَر . و ساحباً : ای : جارٌ آذیله . و هو منصوبٌ علی الحال .
و اذیال مفعولٌ ساحباً .

و در ساحباً بالشَّحْب ، اشارت آنست که ابر هر چند مرتبت عالی دارد . اما هم
حجابست ، و هم محجوب از عین آفتاب .

پس می گوید : که چون تو بمقام محبت رسیدی ، هر چند هنوز حکمِ حجاب و
ندمِ کشف در تو باقی باشد، اما بعلوِّ مرتبتی که باین مقام داری ، ترا رسد که دامن
تفاخر بر ابر که حاجب و محجوبست از عین آفتاب و دیگر عابدانِ محجوب کشان
بگذری . و بوصل بر همه ی عوالم انوارِ فخر کنی . و دامن کشان بر همه بگذری .

و جل فی فنونِ الاتِّحادِ و لا تَحِدْ . الی فئَةٍ ، فی غیره العُدْرَ افنَّتْ

و جولان کن در مراتب و شعبه های مقام اتحاد که بتحقیق بمقام عشق بدان متحقق
شدی . و میل مکن بسوی گروهی که در غیر تحقیق باین مقام اتحاد ، عسر خود را فانی
کرده اند . و بوی نرسیده ، فضای اتحاد را فنون و شعاب بسیار است . بعضی کانی .

۱ - در آ در میدان توحید و جولانکه تفرید و بنار و بخرام در فنون اتحاد و صرف آن :
ناره در مرتبه عاشقی و قرب فرانس و تاره در مقام معشوقی و قرب نوافل . و ناهی در جمع
بین این دو و گاهی اعلی از این همه . از حیثیت مطلق عشقی . و توفیق منمائی که :

زاد راهروان چستی است و جالاک

فکر هر کس بقدر همت اوست

تو و طوبی و ما و قامت یار

آن را مقامات گویند، و بعضی جزئی و آن را منازل اتحاد خوانند، اما مقاماتش چهار مقامست :

یکی، تحقق بمقام «کنت سمعه وبصره» است که بسیر محبّی و فنای اوصاف نفس متعلّقت .

و دوم، تحقق بمقام «ان الله قال علی لسان عبده ...» که برسیر محبوبی و فنای صفات روح مترتّبست .

و سوم، تحقق بمقام جمع «هو الاول والآخر والظاهر والباطن» که برحقیقت الفناء فی الفناء مشروطست .

اما چهارم، که سخت عالیست و از این مراتب خارج ، مقام احدیّت جمع «وما رمیت اذ رمیت^۱ ولكن الله رمی» است که خصوص مقام محمدی است، و جز یک وارث حقیقی . کس را بوقوف^۲ بدان راه نیست . و اما منازل مقام اتحاد، تحقق بهر اسمی از اسماست ، که مقام اول و ثانی، جامع آن اسماست .

پس می گوید که، تو که مترشدی بواسطه عشق باول منازل مقام اتحاد رسیدی، آن را غایت و نهایت مشمر ، و از سیر وسلوک فاطر مشو ، و در این منازل و مقامات او سیر می کن ، تا آنگاه که بغایتی که مقتضای استعداد تو از آن تجاوز نکند برسی ، و باین واقفان در اثنای طریق که عمر را در تحقیق مقامات سلوک فانی کردند و بمقصود نیرداختند ، میل و التفات مکن .

و این اشارت بآن سخنیست که حلاج از خواص «رضی الله عنهما» پرسید که فیم انت ؟ فقال اصحح مقام التوکل، فقال له الحلاج: افنیت عمرک فی عمارة الباطن، فاین

۱ - س ۸، ی ۱۷ .

۲ - این وارث منحصر بفرد، کسی جز علی مرتضی - علیه السلام نیست کما ذکره الشارح العلامة ونصّ علیه الناظم .

الفناء فی التوحید .

فَوَاحِدُهُ الْجَمُّ الْغَفِيرُ، وَمَنْ عَدَا هَ شِرِّ ذِمَّةٍ ، حُجَّتْ بِأَبْلَغِ حُجَّةٍ^۱

پس یکی از این اهل اتحاد، جماعت بسیار است در آنکه اخبار او موجب علم و یقین است، و خلاف و کذب را بوی راه نیست، چنانکه اخبار جماعتی بسیار بتواتر رسیده است موجب علم و یقین است، و خلاف و کذب از وی دور، و هر که جز این اهل اتحاد است از محجوبان، گروهی باشند اندک، که بواسطه حجابیت، اگر انکار این مقام کنند بقوی ترین حجتی از کتاب و سنت محجوج و مغلوب شوند.

الْجَمُّ الْغَفِيرُ وَالْجَمُّ الْمَاءُ الْغَفِيرُ : جَمَاعَةُ النَّاسِ شَرِيفُهُمْ وَوَضِيعُهُمْ .

فَمَثٌ بِسَعْنَاهُ ، وَعِشٌّ فِيهِ أَوْ فُسْتُ مَعْنَاهُ ، وَاتَّبَعَ أُمَّةٌ فِيهِ أُمَّتٌ^۲

پس توسل کن تو که مترشدی بحقیقت این مقام اتحاد، و در این مقام خوش زندگانی کن، یا نه، که بسیر، عاشق این مقام و متابعت جماعتی میکنی که قصد تحقق باین مقام اتحاد دارند .

۱ - چه آنکه محرمان بارگاه اتحاد اگر چه بحکم - قلیل من عبادی الشکور - اندکند . و نیکن بمقتضای - ان ابراهیم کان امّة - هر واحدی از ایشان جماعتی بسیارند . چون بحضرت احاطت شعار عشق متحد گشته اند و بجمعیت حب پیوسته اند . و غیر ایشان اگر چه بحسب کمیّت بسیارند ولی بواسطه تقید بحکم جزئیّت و تعین و دوری از سعه عشق گروهی بغایت اندکند لذا مغلوب و مقهور حجج و براهین بالفاء اهل داند - لوزرته لرابت الناس فی رجل - والدهر فی ساعة والارض فی دار .
مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم شهان بی کمر و خسروان سی کلهند پس مغلوبان احکام تقید و تعین اگر چه کثیرند ولیکن از عالم اطلاق و احاطت دورند و در مظلوم حواس مقبور و رهائی از حجب برای آنها سخت است .
نازکان را سفر عشق حرامست حرام که بهر گام در این ره خطری نیست که نیست الشّر ذمّة الجماعة القليلة: حجت: غلبت بالحجة ای البرهان .

۲ - المعنى: المتعت. امة: قصدت .

فست : توسل، من المّت ، وهو التوسل بالقرابة . والماتة : الحرمة والوسيلة ،
والموات : الوسائل .

وانت بهذا المجدِ اجدر، من اخی اِج تهاد ، مُجدِّ عن رجاءٍ ، وخفیةً
وتو که مسترشدی ودر بند متابعت منی، و خود را فدای راه می کنی، و از حضرت
محبوب جزئی را نمی خواهی، تو برسدن باین بزرگی که بمقام محبت و اتحاد تحقق
یابی، سزاوارتری از مجتهدی که در اجتهاد جدّ بسیار بکار برد، و فتور را البته
بخود راه ندهد، ولیکن آن جدّ و اجتهادش از جهت امید ثواب یا ترس عقاب و عتاب
باشد، چه مطمح نظر او، اثری از این حضرتست ، و متعلق همت تو، عین این حضرت،
پس تو بآن سزاوارتر باشی .

وعیر عجیبٍ هزّ عطفیک، دونه ، باهنی ، وانھی لکذة ومسیرة^۲

و عجب نباشد فشاندن و جنبانیدن کتفهای خودت، از سر افتخار بنزد این مجتهد ، از
سر خوف و رجاء، بسبب این لذت وصول بمقام محبت و اتحاد ، که گوارنده تر و
بناهی رسیدن لذتی و شادمانی است .

هزّ العطف: کنایة عن التبخر والتفاخر، فائنه من خواص مشیة المتکبر المتفاخر.

یعنی ترا باین بزرگی و تحقق بمقام محبت و اتحاد ، سزد که بر عابد محبوب
نفاخر کنی، و گویا از این اظهار تفاخر، آن می خواهد که اثری از این حال و مقام عالی
خود که در همه قوا و مدارک تو ساری و ظاهر است، باین محبوب نماند ، تا سبب نفی
انکار و ثبوت اقرار او گردد باین مقام، و خواص و آثار او که، دیناً و دنیاً ، او را
سودمند باشد، و الا تفاخر و تکبر که شرعاً مذمومند جز به نیستی صالح جایز نباشد، و

۱ - قواہ: وانت بهذا المجد ... فی بعض النسخ: فانت بهذا ... الخ .

۲ - هزّ عطفیک: کنایة عن التبخر فی المشی خلافاً لما قال الله فی کتابه الحکیم فی

دسفة اهل الايمان: الذين یمشون فی الارض هوناً . (س ۱۷): قوا ومدارك او ... م .

مُرشد بآن نفرماید . - مرسد بآن امر نکند - م - .

واوصافٌ ما یُعزى الیه، کم اصطفت من الناس منسیّاً، واسماہُ است^۱
 و اوصاف آنچه منسوبست باین مقام محبت و اتحاد، از علوم و معارف و قربت و
 تأثیرات و عجایب خوارق و غیر آن، که باولیا و مشایخ مخصوصست: چند برگزید از
 مردمان فراموش کرده و بی اعتبار را، که پیش از نسبت باین مقام کس را بایشان هیچ
 التفاتی نبودى، و در میان خلق همچون فراموشان بودندى، و باین اوصاف مذکور
 بزرگ و معتبر شدند، و مقبول حق و خلق آمدند، و اسماى این مقام: اعنى اسماى كسانی
 که باین مقام نسبت یافتند چون ولیّ و مؤحّد و عارف و محقّق و مقرب و شیخ و
 مراد و مجذوب و امثال این اسما، بسی کسان را برگزید و بزرگی رسانید .

العزوة والعزى: النسبة الى الشيء، وکم للتکثیر، کما ان ربّ للتقليل .

مرادش والله اعلم آنست که، اغلب اکابر اولیا «رضی الله عنهم» که باعمال و صنایع
 فرومایه منسوب بودند، چون حکّادى و خگرازى و بترازى و حسّالى و مؤزیّى و
 وزجاجى و حصرى و امثال آن، که چون باوصاف و اسماى مقامات محبت و توحید و
 ولایت موصوف و منسوب شدند، آن اوصاف و اسما ایشان را برگزید و مشهور و
 معروف کرد، و اگر نه آن نسبت بولایت بودى، ایشان نظر بآن نسبت بصنایع و اعمال
 خودشان از فراموشان بودندى، و ایشان را هیچ ذکرى خصوصى عندالله و اولیا نبودى.

ذات علی ما انت اعنى نازح، و لیس الثریا، لِالثرى . بقرینة

و تو که مسترشد و متابع منى، و بحسن متابعت من باین مقام عالی اتحاد و فنون او
 رسیده‌یى، بر این که هستی از تحقق باین مقام اتحاد و فنون او از اول و منازل او تا مقام
 جمع الجمع از من و مقام من که احدیّت جمعست سخت دورى . چنانکه ثریا باکمال

۱ - «واوصاف ما تعزى ...» تعزى: تنسب. اصطفت: اختارت. اسماء: اعلاه .

اسمت: رفعت، اعلت . (س ۱۱): اغلب اکابر ... آن بودند که ... م .

بلندی، مرز زمین را که در غایت پستی است، قرین نیست، و هردو از یکدیگر، در علو و رتبت، سخت دورند، همچین از این مرتبه من، تا رتبت تو سخت دور است.

یقال: بلد نازح، وقوم منازیح: ای بعید.

فَطُورُكَ قَدْ بُلِّغْتَهُ، وَبَلَغْتَ فَوْقَ طُورِكَ حَيْثُ النَّفْسُ لَمْ تَكُ مُظَنَّتًا

پس تو که متابع و مسترشدی، باین ارشاد و هدایت بغایت معراج خودت، بتحقیق رسانیده شدی، و غایت استعداد و قابلیت تو بیش از این نبود که من ترا بحسن دلالت بآن رسانیدم، و بالای حدِّ همت خودت رسیدی، آنجا که نفس تو هرگز بخودی خودش آن را گمان نبردی، و در وهم او نگنجیدی.

كُنِّيْ هِيْهْنَا بِالطُّورِ، لَعَلَّوْهُ وَارْتِفَاعُهُ عَنِ غَايَةِ مَرَاتِبِ التَّرَقِّيِّ وَالْمِعْرَاجِ، اِعْتِبَارًا بِحَالِ مُوسَى، عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمِعْرَاجِهِ بِالطُّورِ.

وَحَدُّكَ هَذَا، عِنْدَهُ قِفٌ، فَعَنَهُ لَوْ تَقَدَّمْتَ شَيْئًا، لَأَحْتَرَقَتْ بِجَذْوَةٍ^۲

وحدِّ و غایت تو که متابع منی، با کمال قابلیت و استعدادی که داشتی، باین مقام اتحاد و منازل و مقامات او که یاد کرده شدیش نیست، و از این بالاتر تر اراه نیست باین سرحدِّ باز ایست، و اگر بعد از این ترا سیری افتد، در تفصیل این منازل و مقامات مذکور افتد، نه بالاتر از این بسوی مقام من، چه اگر از این مقام اتحاد و منازل و مقامات مذکور او، اندکمایه پیش آیی، البتة از سبحات تجلیات این مقام من شعله‌ئی بتو رسد، بکلی ترا بسوزد. و کانه این معنی را از حدیث معراج و وقوف جبرئیل در مقام خود و عذر با مصطفی - صلی الله علیه - بر آن وقوف تقدیم داشتن و گفتن که «لو دثوت ائمة لأحترقت» گرفته است و بنظم آورده.

وَقَدْرِي، بِحَيْثُ الْمَرْءُ يُغْبَطُ دُونَهُ سُمُّوْا، وَلَكِنْ فَوْقَ قَدْرِكَ غِبْطِي

۱ - طُورُكَ: جِبْلُكَ، إِذَا كَانَ بِضَمِّ الطَّاءِ، وَمَعْنَاهُ، قَدْرُكَ وَحَدُّكَ إِذَا كَانَ بِالْفَتْحِ.

۲ - الْجَذْوَةُ: الْجَمْرَةُ.

و محل و اندازه و مقام من بجائست که هر مردی از بزرگان عالیقدر که غبطت برده شود بر علو مقام و محل او، آن مقام و محل که آن غبطت بوی تعلق گیرد، زیر این محل و مقام من باشد در بلندی، ولیکن اگر کسی بر قدر و مقام من غبطت برد، و نظرش بآن تعلق گیرد، آن محل و متعلق غبطت او بالای قدر و محل تو باشد که مستر شدی.

پس قدر و مقام تو از مقام و رتبت من سخت نازلست؛ چه غایت مقام اولیای مغبوط تحقق بمقام جمع با جمع الجمعست، و این زیر مقام احدیست جمعست که مقام منست بدرجات بسیار، چه من ترجمان مقام محمدی ام، و اگر کسی بر این مقام من غبطت برد، آن غبطت و متعلق او بالای مقام تو باشد از جمع الجمع فسادونه.

المصدر فی غبطتی، مضاف الی المفعول، لا الی الفاعل. و سُمِّوْا نَصَبٌ عَلَی السَّيِّئِ

و كَلَّةُ الْوَرِيِّ ابْنَاءُ آدَمَ، غَيْرَ أَتَّ نِي حُرَّتِ صَحْوِ الْجَمْعِ مِنْ بَيْنِ اخْوَتِي

و همه ی خلق اعنی از اولیا فرزندان آدمند در تحقق بحقیقت انسانیت و از این جهت همه متساویم جز آنکه من جمع کرده ام از میان برادران خودم هشیاری مقام جمع را. و هشیاری مقام جمع آنست که مقام تفرقه و همه ی آلات ادراک در وی از سمع و بصر و غیره در مقام جمع مرئی و مشاهد باشد چه صاحب جمع در مقام جمع از آلات ادراک مقام تفرقه غایب و فانی می باشد و آلت ادراک او در مقام جمع، دل اومی باشد تا هر چه می خواهد که در یابد بدل متوجه آن چیز می شود و حینند آن چیز را هم در دلش مشاهده می نمایند. و موسی، علیه السلام که در آن مقام بگوش ادراک کرد اما از ادراک چشم محروم ماند و از او غایب و فانی بود. و این غیبت از قوا و مدارک جسمانی را مستی مقام جمع گویند. و هشیاری از این مستی آنست که در عین این مقام جمع همه ی قوا بر کار باشند تا هر چه دیگر اولیا بدل می دیدند. صاحب این هشیاری بچشم و گوش و دیگر قوا همه ادراک کند و دلش با چشم و گوش و دیگر قواش، متحد شود. و این مخصوص بود.

به محمد، صلی الله علیه وسلم که او را گفتند، مازاغ البصر وما طغی لقد رأی من آیات ربّه الکبریٰ^۱، پس چون ناظم، ترجمان مقام او است، صلی الله علیه، واز او بحسن متابعت دعوی یافت اثری حقیقی می کند، لاجرم گفت بزبان او، صلی الله علیه وسلم، که من از میان دیگر اولیا و انبیا این مقام هشیاری حقیقی را جمع کردم و بدان متحقق شدم.

فسمعی کلیمی^۲ وقلبی مثنباً باحمد، رؤیا مقله احمدیة^۳

پس گوش من درسماع بی واسطه درعین مقام جمع از کلیم اثری دارد و دلم اخبار کرده شده است از ستوده ترین دیدنی که بچشمخانه ی احمدی، صلی الله علیه، مضاف بود، یعنی دلم از مقام محمدی و اتحاد دلش با چشمش که بهترین ادراکات چشمست واز غلط و زیغ محفوظ، قوله تعالی: «مازاغ الصبر^۳ وما طغی» آگاهی می دارد، و کیفیت آن اتحاد را بحقیقت می داند، واز این جهت ترجمانی او می کند، پس صحو مقام جمع مراست بحکم ترجمانی.

وروحی لارواح روح وکل^۴ ما تری حسناً فی الکون من فیض طیتی

و جان من که بحکم اخبار «والذی نفس محمد بیده» عین قلم اعلی است، و او، اعنی قلم اعلی، جان جانها و حقیقت و باطن همه روانهاست، پس جان من جان همه جانها آمد از این جهت، و هرچه می بینی که نیکو و خوبست، همه از مدد حکم آن اعتدال حقیقی است که این مزاج عنصری من حامل آنست.

پس از جان من، بهمه جانها، مدد می رسد، و هر معنی و علمی شریف و خصلتی که

۱ - س ۵۳، ی ۱۸.

۲ - کلیمی: نسبة الی موسی کلیم الله والذی اسمون اتباعه علیه السلام کلیمياً . والکلیم: الذی یکلّمک .

۳ - س ۵۳، ی ۱۷.

نتیجہ جان ہر جانوری است، ہمہ از اثر ومدد جان منست کہ بدان جانور می رسد، و ہر حُسنی کہ در ہمہ عالم در نظر می آید، اثری از آثار مزاج و طینت منست، و اثر حکم اعتدالی کہ در مزاج و طینت منست کہ از او بغیر سرایت می کند، چہ اعدل الأمزجہ، مزاج منست، بل کہ میزان جملہ اعتدالات، اینست کہ بمن مخصوصست و از من بغیر می رسد.

فذر لی ما قبل الظہور عرفته خصوصاً، و بی لم تدر فی الذر رفقتی^۱ پس بگذار بمن آنچه پیش از ظہور آفرینش، اعنی عوالم سہ گانہ ارواح و مثال و حس بودہ است کہ علم و معرفت آنچه در غیب و مکنون علم الہی بود، در عالم معانی بمن مخصوصست، و من بآن معرفت منفردم، و اکنون آن را بیاد می دارم، و محل و قدر ہر کس را از آنجا بحکم آن معرفت می شناسم، و باز این یاران من از اولیا در این عالم حس کہ خلق بصورت ذرات پیدا شدند، و جواب خطاب - الست - باز دادند، مرا نشناختند، و از من در آن عالم نشانی ندادند، پس مرا با ایشان چہ مناسبت.

اکنون بآن نامہا کہ بر تبت ایجاد و ولایت مخصوصست، و اہل این مرتبہ بآن نامہا منسوب و بآن بزرگوار مرا بآن نامہا نسبت مدہ. و بآن نسبت مرا بزرگ بیندار، کہ آن موجب تنقیص منست نہ تعظیم من. پس آں نامہا را کہ اہل طریق بآن منسوبند، در این چند بیت یاد می کند و آن را از خود نفی می فرماید.

خصوصاً، نصب علی الحال باشد.

فلا تُسْمِنی فیہا مُریداً، فمن دُعِی مراداً لها، جَدْباً، فقیراً لعسْتی^۲

۱ - فذر: فدع، دعه - یعنی واگذار و ترک کن اورا و بحال خود گذار من. الذر: و قد یراد بہ وجود الشیء فی العوالم العالیۃ، و لعدم تحقق الشیء فیہا بالوجود الخاص المترتب علیہ آثارہ، تسمی بالذر. پس ہر شیء قبل از ظہور بوجود خاص خود در عالم غیب بہ خطاب الست جواب گوید و در این نشات حس برخی از خواص ان عالم را بیاد می آورند و عموم افراد بحسب تشریح انکار این معنی نمایند.

۲ - المرید: المتمرد علی ارادته، و الذی اعرض قلباً عن غیر الحق و یحفظ مراد

پس مرا نام مرید منہ^۰ در میان رفقای اهل طریق، چہ ہر کہ را مراد حضرت معشوق خواندہ اند از جہت آنکہ اورا معشوق بحضرت خود جذب کردہ است، آن مراد مجذوب محتاجست بعصمت و حفظ و حمایت امداد من کہ اگر آن امداد از او منقطع شود، یا صورتش متلاشی گردد، یا از آن مقام بمقام عموم خلق بازافتد .

«التسبیۃ والأسماء بمعنی واحد» .

یعنی: چون علم مراتب ہر کس پیش از ظہور او در عالم، بمن مخصوصست و اولیای دیگر ہمہ مرا و حقیقت مرا در اول نشأت حسی کہ بصورت ذر^۰ پیدا شدم شناختند، پس مرا بمریدی کسی چون نسبت توان کرد، و از من چون توان پرسید کہ تو مرید کیستی، چہ یکی از شروط شیخی آنست کہ علم شیخ بجملہ استعدادات کلتی و جزئی مرید کہ در علم غیب بودہ است محیط شود و من ہمہ را در حضرت علم دانستہ ام و ہمچکس مرا فیما بعدہ نیز ندانستہ است، پس مریدی را بمن چون توان نسبت کردن .

جذباً نصب علی المفعول لہ .

والنح الکنی عنی^۰، ولا تلغ الکنا^۰ بہا، فہی من آثار صیغۃ صنعتی و باطل کن و بینداز از من کنیتہا را، و صوتی مکن بکنیت گفتن من کہ آن صوت را معنی نباشد، در این حال کہ کندزبانی از تعریف من بچیزی کہ مطابق حال و مقام من باشد، چہ این کنیت اثریست و اصطلاحی از اصطلاحات سخن کسی کہ آنکس مصنوع منست .

النح: امر من الالغاء، الابطال . ولا تلغ، نہی من اللغا: الصوت، ای لا تصوت بالکنیۃ لی، حیث لا معنی لہ حال کونک الکناً بتعریفی و صنعتی، ای مصنوعی .

→ اللہ . المراد: المجذوب عن ارادته مع تیسر الامور لہ، و جاوز الرسوم کلتہا و المقامات من غیر مکابدة . لا تسمنی: لا تدعنی . العصمة: ملکہ اجتناب المعاصی مع التمكن منها . و العصمة تختلف بحسب موارد الاستعمال و فی المعصومین من الأئمة بمعنی غیر ما يطلق علی الملائکة و العقول القدسیة و الارواح العالیة: باشد - خ ل - .

یعنی: چون مقام من عالتر از آنست اکنون باین صحو جمع متحققم و باحدیت جمع متحقق، که کس را با من نسبتی نباشد. یا در چیزی کس را با من شرکنتی صورت نندد، یا فهم و تصحور و علم و تدبیر کسی باین مقام من تو اندرسید، تا بنابراین همه از حال و مقام من عبارتی یا بچیزی از آن اشارتی شاید کرد، پس اکنون این کنیتها که تو ذکر و تعریف را به آن تعظیم می شمری از من بپرداز و تعظیم و تعریف من در آن مشمر، چه این کنیت اصطلاحی است که خلق که مصنوع منند کرده اند و در سخن بکار برده و آن را تعظیم شمرده، ازیرا که بنزد عرب چون عزت و عظمت بیشتر به آن باشد، که از مرد یادگاری بماند، یا به فرزندى که نام پدر زنده دارد، یا به اخلاق و آداب و صفاتی پسندیده که از او یادگار ماند، پس اگر کسی را پسری باشد به آتش کنیت تعظیم کنند، گویند: ابو محمد، و ابواسحاق، و مانند آن، والا به صفتی و فضیلتی به کنیت تعظیمش کنند، گویند: ابو الفضائل، و ابوالمکارم و امثال آن، و مرا چون با خلق هیچگونه نسبت و مناسبت نیست، و همه اخلاق و صفات در من متساوی و متکافی است، پس اکنون تو مرا باین اثر از اصطلاحات مصنوعات من چگونه تعظیم و تعریف توانی کرد، لاجرم در این حال که از ذکر و تعریف حال و مقام من از غایت غلو و عظمت آن تو عاجز و کُندزبانی، باین کنیتها صوتی مکن خالی از معنی که آن از قبیل لغو و عبث باشد و فایده‌ی از آن به تو و کس دیگر برسد.

وعن لقبی بالعارف ارجع فان تری الـ تَنَابُزًا بِالْأَلْقَابِ فِي الذِّكْرِ . تَمَقَّتْ^۲
 و از لقب نهادن مرا بعارف رجوع کن و مرا عارف مخوان . چه اگر به بینی و جایز
 شردی نهادن لقبها و یاد کردن به آن^۳ در قرآن عزیز نکوهیده و دشمن داشته سوی

۱ - بنام اوش به کنیت. (س ۱): باین صحو جمع متخصم . م .

۲ - العارف: العارف بالمعالم الشریعة والحقایق القرانیة. التناز باللقاب: ان یلقب بعض بعضاً. تمقت: تیفض .
 ۳ - س ۲۹ ی ۱۱ .

به حکم قوله، تعالی: «ولا تناجزوا بالقاب» تا بانجا که فاولئك هم الظالمون، و الظالم ملعون و ممقوت لقوله، تعالی: «الا لعنة الله على الظالمین» .

یعنی: چون مرتبه عرفان تحقق است در اثنای سیر در مقامات توحید به حقیقت «سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم^۳ حتی یتبین لهم الله الحق» و فهم^۴ و ادراک بیان حقیقت توحید حقیقت حق و دریافت اشارات و معارف و علوم می که در این آیات تجلیات وجودی که از حضرت جمع ظاهر وجود متعینند، ثابت و مدرج است، و با این آیات، و تجلیات وجودی با حقایق آفاق و انفس همراه و در ایشان و ساری، و این مقام و مرتبه‌ی عرفان سخت نازل مقامی است به نسبت با این مقام جمع، و احدیت جمع من، که اعلی الغایات و انهی النهایات است، زیرا که اتشای این آیات و تجلیات، یا از حضرت اسم ظاهر است، یا از حضرت اسم باطن، و منشأ ظاهر و باطن و جمع بینهما، از این مقام منست .

پس اگر چنانکه تو مر این مرتبه نازل را به من نسبت کنی، بر من ظلم کرده باشی به آنچه تنقیص من کرده باشی به لقب نهادن و مرا به عرفان نسبت کردن، لاجرم ظالم و ممقوت شوی .

فاصغر اتباعی، علی عین قلبه، عرائس ابکار المعارف، زفت^۵

چه خردترین مریدان و متابعان من آنست که، بر نظر دلش عروسان بکر معرفتهای مبدع زفاف کرده شده است، یعنی چون معارفی که هیچ کس از آن آگاهی ندارد بردل کمینه مریدان من هر نفس جلوه می کند و ملکه اوست، پس تو مرا عارف خوانی تناجز کرده باشی و بر خود و من ظلم کرده .

جنی ثمر العرفان من فرع فطنة، زکا با تبعی، وهو من اصل فطرتی^۶

بچید این اصغر اتباع من، میوه های معرفت از شاخسار زیرکی و صفای ذهنی، که

۱ - س ۷، ی ۴۲ . ۲ - س ۴۱، ی ۵۳ (س ۹): زیرا که منشأ این ... م .

۳ - به آن زمان - خ - . ۴ - و بفهم - خ - .

۵ - ابکار المعارف: ای المعارف التي لا يزال بکراً، لم تتبدل. زفت: اهدیت .

۶ - زکی: صلح. جنی: فی نسخه م: ومی چید ...

آن شاخسار زیرکی پرورش یافت و قوت گرفت و بالیده شد بواسطه حسن متابعت و ملازمت طریق من، و آن شاخسار صفای ذهن او از درخت علم ذاتی من رسته شده است، فطرت علم ذاتی است که در اصل با وجود همراه است، بل که از وجهی عین وجود است، و اینچه مشاهده می کنی در مراتب موجودات، که هر چیزی جذب منفعتی و منع مضرتی از خود می کنند بالذات و بمنافع و مضار خود محس می شوند، بخصتیهی از فطرت است، الا آنکه احکام قیود مراتب از عادات و غیرها حجاب کمال ظهور فطرت می شود، کما قال علیه الصلاة والتحيّة: «كلّ مولود يولد على الفطرة لكن ابواه هما اللذان يهودانه وينصرّانه ويسجّسانه» ای باحکام عاداتها یحجبانها عن الفطرة .

پس می گوید: که کمترین شاخی که از درخت فطرت من که علم ذاتی منست بر رسته شده است، و به آب حسن متابعت طریقت من پرورش یافته و بالیده، ذهن و فطنت کمینه اتباع منست که ثمرات معارف ذوقی خوشگوار از آن شاخسار فطنت می چیند .

فان سيل عن معنىً اتى بغرائبٍ ، عن الفهم جلّت، بل عن الوهم دقت^۱
تا چون پرسیده می شود، این که کسینه اتباع منست. از سر معنی و مسأله یی در جواب آن می آورد و بیان می کند از حقایق و اسرار آن معنی غرایبی بلندتر از آنکه همدفینهای دورانیش بآن راه تواند برد، بل که دقایقی تقریر می کند باریکتر و غامضتر از آنکه همه و همهای باریک بین در آن توانند رسید .

پس چون اصغر اتباع من در تحقیق معارف باین مشابست . مرا عارف لقب دادن نه تنابز باشد و موجب مقت و لعن مخاطب گردد .

ولا تدعنى فيها بنعتٍ مقربٍ ، أراه بحکم الجمع فرق جريرة^۲

۱ - سيل: مهل سئل. جلّت: تنزهت. وترفعت. دقت: سفرت و خفیت. ای خفیت عن الوهم ودقت وجلت عن ان تدركها الاوهام. (س ۱۹): موجب لعن ومقت م .

۲ - الجريرة: الذنب .

و مخوان مرا در رفقه اهل طریق یا در حضرت معشوق بنعت مقرب، زیرا که بحکم نظر از این مقام احدیت جمع من، این نعت مقرب و مقام مقربی را تفرقه‌یی می بینم مضاف به گناهی.

فوصلی قطعی، واقترابی تبعثی، و وُدّی صدّی، و انتهای بداءتی چه در نظر من که منصب است به حکم احدیت جمع، وصل و قرب و وُدّ و انتها که منبئی از وحدت و غلبه حکم مابہ الاتحادند، عین قطع است و عین بُعد و عین صدّ و هجر و عین ابتدا که مقتضی کثرت و تمیز و غلبه حکم مابہ الامتیازند، ازیرا که در حکم این مقام احدیت جمع مذکور، وحدت با کثرت و تمیز، مغایر و مضادّ و مخالف یکدیگر نیستند، بل که هر دو معاً معاً فی ذات واحد از یکدیگر منفکّ نیستند، چه در این نظر شهود وحدت در عین کثرت و تمیّز با رؤیت کثرت و تمیّز در عین وحدت، ثابت و محقق است، بخلاف مشاهده مقرب در مقام مقربی؛ چه او، وحدت و کثرت را مضادّ و مخالف و متغایر می یابد، تا از بُعد و هجر و صدّ و مقام ابتدا که مقتضی کثرت و تمیّزند، پناه بقرب و وصل و وُدّ و مقام انتها می آورد. پس در نظر مقرب غیر و غیریت ثابت است و باین سبب حکم تفرقه لازم نعت مقربی است.

لاجرم بروفق «حسنات الأبرار سیئات المقربین»، حکم نظر از این مقام احدیت جمع که اصلاً در او اثبات غیر و ضدّ نیست، آنست که رؤیت و اثبات غیر و ضدّ گناهی بزرگ باشد، پس نعت مقربی تفرقه‌یی باشد از گناهی بزرگ، و آن رؤیت و اثبات غیر و ضدّ است حاصل آمده، و ذلك معنی قوله: «أراه بحکم الجمع، فرق جریره».

وفی من بها ورّیت عنّی، ولم أرِد سوای، خلعت اسمی و رسمی و کنتی

۱ - ورّیت، من التوریه: وهی ایراد لفظه لها معنیان، قریب و بعید، فی ذکر القریب

ویرید البعید. (س ۱۵) بحکم نظر از این ... م.

و در عشق حضرتی که من بوی توریه کردم اعنی: خودم را غیر او نمودم، و تعلق خود را بغیر خود اضافت کردم و بحقیقت، جز خود را نخواستم و بر غیر خود عاشق نبودم، از خود بینداختم و فانی کردم اسم خود را که در مراتب مرا بآن می دانستند، و نشان خود را که مرا بآن وصف می کردند، و کُنْیَتِ خود را که مرا بآن تعریف و تعظیم می کردند، بچه شرط تحقق من باین مقام، این فنای مذکور بود. پس اکنون از آن نشانها که مرا در مراتب بآن شناختندی هیچ اثری با من همراه نمانده است. «ورایت سترت مژادی و اظهرت مخلاف ما اردت» و منه ماروی ان رسول الله . صلی الله علیه و سلم کان اذا غزا ناحیه وری بغیرها .

فَسِرْتُ إِلَى مَادُونَهُ وَقَفَّ الْأَلَى ، وَضَلَّتْ عُقُولٌ ، بِالْعَوَائِدِ ضَلَّتْ ۱

پس بر فتم تا بجایی و مقامی که زیر و فرود آن مقام واقف شدند جملۀ پیشینید که بزمان پیش از من بودند، و از فرود این مقام من که احدیت جمعست هیچکس بالا نتوانست آمدن، و غایت آن جملۀ مقام جمع الجبع بود. فضا دونه که همه زیر این مقام احدیت جمعست و جملۀ عقول از ادراک این مقامات که فرود این مقام منست، گمراه و سرگردان شدند، و بهیچ از آن مقامات راه نبردند تا باین مقام من چه رسد. و صفت این عقول که از این مقامات گمراه شدند، آنست که بعادات و احکام مراتب مشغول گشتند، و در آن ضایع شدند. و از نظری که ایشان را سوی عالم جبروت محجوب ماندند، لاجرم از این مقامات که بعالم جبروت تعلق دارد گمراه شدند. و این حال علما و حکماست از ظاهریان و فلاسفه که بحقایق و مقامات منم برآوردن نمی توانند رسید.

و باید دانست که عقل را که نظیر روح روحانی است، دو منعلقست :

یکی، حق و عالم جبروت، که عالم اسما و صفات حق است .

۱ - العوائد: المعارف، المنافع، جمع عائدة .

و دوم، خلق و تدبیر عالم ملك و ملكوت که اعلا و اسفل عالمست، و در مبدأ تعلق روح ببدن، طرف تعلقش بجانب حق، و عالم جبروت در این طرف دیگر که بتدبیر بدن مشغولست، مغلوب می باشد، و احکام عادات بتدریج او را از آن طرف حق محجوب تر می کنند، تا چون احکام و عادات عالم خلق، بیکبارگی قوت می گیرد، و آن یکطرفش بیکبارگی ضایع و مستهلك می شود، تا از طور ولایت و عجایب و غرایب آن بتکلی محروم می ماند، و احوال آن عالم را بانکار تلقی می نماید. و این احکام عادات که او را محجوب می کنند، بعضی عادات جسمانی است چون استیفای لذات حسی و وهمی، و بعضی عادات روحانی، چون علمی که بعالم تعلق دارد، و آنچه اکابر گفته اند که طور ولایت و نبوت، و رای طور عقلست، این طرف تعلق عقلی را خواسته اند که بسوی تدبیر عالم خلق است، و مراد از آنچه در بیت مذکور است، همین جهت است از عقل، و اما اگر احکام عادات و صفات عالم خلق بواسطه سلوک یا جذبه بی از جذبات حق از سالکان، فانی شود، آن جهت از عقل که بعالم جبروت تعلق دارد، بر کار گردد پس اگر در این حال آن جهت تدبیری بسوی عالم خلق مغلوب و مقهور این جهت جبروتی شود، و حکم این جهت بیکبار قوت گیرد، ایشان را عقلای مجانبین گویند پس می گوید: که عقول علما و حکما که حکم عادات جسمانی و روحانی در عالم خلق برایشان غالب آمد، و آن جهت را که بعالم جبروت متعلق بود از این عقول ضایع و مقهور کرد، تا بیکبارگی از طور ولایت محجوب شده اند، و باین علمی که بدست ایشانست مُنْصَبَغٌ بِحُكْمِ عَادَاتٍ وَ پِنْدَارِ اَنْكِهْ غَايَةِ عَقْلِ وَ كَمَالِ اِنْسَانِ هَمِيْنِ عِلْمِ بِيْشِ نِيْسْتِ، جمله ی این عقول از این مقامات که در طور ولایت است، و هر مقامی یکی از اکابر اولیا معمور و همه فرود این مقام منست، گمراه گشته اند، و از ادراك عجایب علوم و احوال این مقامات قاصر آمده، و چون حاصل ایشان و عقول ایشان نسبت با این مقامات که فرود این مقام منست قصور و گمراهی است نسبت با این مقام من که اَعْلَى الْمَقَامَاتِ اِسْتِ چگونه خواهد بود، و از من چه خواهند ادراك کرد.

ضَلَّكَ الْأُولَى فِي الْبَيْتِ مِنَ الضَّلَالِ، ضِدَّ الْهَدَى. وَضَلَّكَ الثَّانِيَةَ مِنْ قَوْلِهِمْ: ضَلَّ الشَّيْءُ إِذَا ضَاعَ.

فلا وصف لی، والوصف رسم، كذاك الا سم وسم، فان تكنی، فكن او انعتا

پس اکنون مرا هیچ وصفی نیست که اهل این مقامات مذکور مرا بآن بشناسند. چه وصف اثری از موصوفست، و چون عین منی من بکلی در حضرت غیب هتویت عشوق مستهلك شده است، اثر کجا مانده باشد. و همچنین چون اسم نشانست از مسمی، و من در لجه بحر مطلق حضرت مسمی بیکبارگی غرقه گشته‌ام، بساحل این مقامات مذکور نشان من کجا توان یافت؟

پس حینئذ، چون این معانی که گفتم دانستی، بعد از این خواهی کنیتم به، و خواهی بنعیم یاد کن، که من آن نیستم که تو گمان می‌بری، پس معنی «وتراهم ينظرون^۲ اليك و هم لا يبصرون» در حق من صادقست.

وَمِنْ اِنَا اِيَّاهَا اِلَى حَيْثُ لَا اِلَى عَرَجَتْ، وَعَشْرَتْ اَوْ جُودَ بَرَجَعْنِي واز آنجا که من او شده، اعنی اول منازل اتحاد تا بجایی که غایتی که منتهی حرف - الی - است آنجا نمی‌ماند، و هیچ انتهائی که مقتضای - الی - است در نمی‌کنجد. اعنی: حضرت غیب هویت و احدیت جمع که مبدأ و انتها آنجا یکی است، خروج کردم و بالا رفتم، و این وجود را که اینجا در مراتب، هر حسته‌یی از او بحتیستی منافست، او را بر جوع خود از آن مقام اعلی بسوی مراتب، معطر کرد و بیدم بر جوع علوم و ادواق غیبی و امداد نامتناهی.

۱ - الوسم: السمّة، العلامة.

۲ - ص ۷۰۷ ن ۱۹۷.

۳ - عرج: صعود، والعروج الصعود، ومنه المعراج والارتقاء من الناسوت الى السكوت والجبروت.

وعن انا ایتای لباطن حکمة ، وظاهر احکام ، اقمّت لدعوتی^۱
 واز آنجا که من بحقیقت هم من بودم، اعنی این مقام احدیّت جمع مذکور از جهت
 بیان سِر و حکمت هر چیزی از علوم حقیقت و از برای تقریر و وضع ظاهر احکام
 شریعت اقامت کرده شدم مردعوت خودم را، یعنی: چون همه حقایق عالم، اعلاه و
 اسفله، تفصیل حقیقت منست، پس دعوت را متصدی شدم از برای آن تا بعضی از
 صور اجزای خودم را که نسبت او با باطن تمامتر افتاده بود، بأسرار و بواطن حکمت
 هر چیزی راهبر باشم، و او را بعالم حقیقت خودم دعوت کنم، و بعضی از صور اجزای
 خودم را که نسبت او بظاهر من تمامتر بود. او را باحکام و عبادات ظاهر خودم دلیل
 باشم، و بظاهر شریعت خودم دعوت کنم. تا ظاهر و باطنم بکمالی که مناسبت هریکی
 است متجلی شده باشد .

فغایة مجذوبی الیها و منتهی مرادیه ما أسلفته، قبل توبتی^۲

پس غایت مقام کسی که من او را به سوی حضرت معشوق جذب کرده‌ام، و از خود
 و صفات خودش فانی کرده، و نهایت سیر و مرام کسانی نیز که در وقت سلوک این
 مجذوب من، شیخ و مراد او بوده‌اند، و این مجذوب در سلوک طریق بایشان منتسب
 بوده است، مقامیست که من پیش از توبه خودم بآن مقام متحقق بودم، و آن را
 گذرانیدم و گذشتم .

فعل جذب را به خود از آن اضافه کرد که امداد و تصرفات در عالم و عالمیان
 مضاف به حضرت و مقام جمع و احدیّت جمع است. و بوساطت و حیثیّت مقامی صادر
 می‌شود، که قائل دم تحقّق بآن مقام می‌زند. و الیها از آن گفت، که در مبلغ علم
 و معرفت این مجذوب آن بود، که او را به حضرت معشوق حقیقی جذب کرده‌اند
 بی‌وساطتی. و ذکر مجذوب اینجا از آن می‌کند که اولیا بردو قسمنند :

- ۱ - وفی بعض النسخ: وظاهر احکام، اقیمت ... ، بدل اقمّت .
- ۲ - وفی بعض النسخ: فغایة مجذوبی هواها، و منتهی. مرادیه: ای مرادی ایّاه.

قسمی، آنکه اهل تمکینند، و در مقام نهایت به دعوت و هدایت منصوب شده، و قسم دیگر، اهل تلوین اند، و هنوز در وسط سیر می کنند، و ایشان شایسته مقام دعوت نیستند. پس قسم اول تماماً و کاملترند از قسم دوم، و ایشان اغنی، قسم اولند که جمع کرده اند میان جذب و سلوک تماماً ازیرا که اهل طریق باز بر چهار قسمند: اول، سالک مجذوب، و دوم، مجذوب سالک، و سوم، سالک غیر مجذوب، و چهارم، مجذوب غیر سالک.

و اما اول، آنست که سلوکش بر جذبه و فناءش بر بقا، متقدم افتاده است، تا بارشاد مرشدی محقق، سلوک راه فنا کرده باشد، و بر همه مقامات، از توبه و زهد و توکل و رضا و محبت، به سیر درست گذر کرده، آنگاه ممد عنایت - من تقرب الی شبراً تقربت منه ذراعاً - در اثنای مقام محبت پذیردی او آمده باشد، و او را از او بکلی رها نموده و بخود رسانیده، آنگاه ببقای خودش باقی گردانیده. پس از جهت دعوت طالبان، بازش باین عالم فرستاده و در مقام دعوتش متسکن کرده.

و اما قسم دوم، آنست که جذبه اش بر سلوک و بقاش بر سلوک راه فنا متقدم شده باشد، تا به حکم «جذبه من الجذبات توازی عمل الثقلین» اول در بحر بقا غرق شده باشد و بعد از آنش به جهت تکمیل خود و تحقیق مقامات، باین عالم فرستاده باشند. پس بر مقاماتش گذر کردن فرموده، و این کس هم از جهت تحقیق حقایق و دقائق مقامات به مرشدی و شیخی کامل مکمل محتاج باشد. پس این هر دو قسم شایسته شیخی و مقتدائی اند لا غیر، لیکن قسم دوم اعلی و اولی.

و اما قسم سوم، آنست که در سلوک مانده باشد و در مقامی از مقامات واقف شده و بجذبه نرسیده.

و قسم چهارم، آنست که در مقام جذبه، مغلوب مانده باشد، و بسلوک بعد از آن نپرداخته، و این دو قسم، اقتدا را نشانند.

پس چون اصحاب تمکین و دعوت عالیترند، و جذبه مع السلوک شرط مقام تمکین

و دعوتست ، لاجرم در آنچه گفت : «و غایه مجذوبی ...» اشارت بجذبه کرد ، و در «منتهی مرادیه ...» اشارت بسلوک بعد از جذبه ، چه تا سلوک نباشد مجذوب را به شیخ و مراد حاجت تواند بود .

پس می گوید : که غایت مجذوبِ سالک صاحب تمکین و دعوت ، که مقام وی عالترست از مقام سالک مجذوب ، و نهایت آن شیوخ که تمکین و مقام آن داشته اند ، که بعد از جذبه و تحقیق بمقام «ان الله قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده» ارشاد و هدایت او را متصدی شده اند ، آنست که من پیش از توبه آن را گذرانیده ام ، یعنی غایت این مجذوب و شیوخ او تا مقام جمع الجمع پیش نبوده است ، و چون من باین مقام جمع الجمع متحقق شدم ، هنوز در طریق تحقیق بمقام خودم که احادیث جمعست ، شروع نکرده بودم ، پس چون مرا نظر بر این مقام احادیث جمع افکندند ، آن همگی مشاهد و مقامات را به نسبت به این مقام ناقص و نازل یافتیم ، پس بروفق سنت «انته ایغان علی قلبی ، و ائی لأستغفر الله فی الیوم مائة مرة» از اشتغال به آن همه مقامات ، و عبور برایشان ، و وقوف درایشان توبه کردم ، چنانکه از گناه توبه کنند .

پس به حکم امر «فاذا فرغت^۱ فانصب» چون از تحقیق مقام جمع الجمع ، فارغ شدم ، باز کار از سر گرفتم و بر مقتضای «والی^۲ ربك فارغب» بجهت تحقیق این مقام احادیث جمع ، و تحقیق به تجلی احادیث جمع ، که رب حقیقی منست ، و بروفق «وان^۳ الی ربك المنتهی» مرجع و منتهای همه است .

باز در سلوک این مقام و تحقیق منازل او شروع کردم ، و سیر در او آغاز کردم ، و هر اسمی را که پیش از این بحکمی و اثری مخصوص دیده بودم ، به سیر در آن اسم که منزلی از منازل این مقامست ، آن اسم را بر جمله احکام و آثار همگی اسما مشتمل یافتیم ، و بهر یک همه را مشاهده کردم ، پس آنچه غایت شیوخ گذشته بود ، من پیش از

۳ - س ۵۳ ، ی ۴۳ .

۲ - س ۹۴ ، ی ۸ .

۱ - س ۹۴ ، ی ۷ .

ابن توبه و رجوع و شروع در این سیر و سلوک حقیقی از آن گذشته بودم، و گویا مرادش از این مجذوب، شیخ ابویزید است که گفته است، که مرا در راه حق بعد از آشنایی، هفتاد شیخ بود، یکی از ایشان جعفر صادق، رضی الله عنهم.

وَمِنْ أَوْجِ السَّابِقِينَ، بَزَعْمِهِمْ، حَضِيضٌ ثَرِيٌّ آثَارِ مَوْضِعِ وَطْأَتِي^۱

و آنچه مقام عالی اولیای سابق مرشد و اصلست، به گمان و مبلغ علم ایشان، آن مقام نازل زیر خاک جایگاه قدم نهادنت از من.

قوله: مِنْ أَوْجِ السَّابِقِينَ، يَتَعَلَّقُ بِوَطْأَةِ.

یعنی: از مقامات و حضرات، هر چه را اکابر و کاملان و راسخان در علم، بسبب علم و منتهای گمان خود، سخت عالی می‌شمرند از - مقام جمع فسادونه - آن غایت معراج و مرتقای ایشان، اثری سخت نازلست از من و قدم نهادن من در وقت تعهدی از مقامات تا باین مقام و حضرت صحو و احدیّت جمع من، چه غایة الغایات ایشان مقام جمع الجمع بیش نیست، و آن مقام سخت نازلست به نسبت با این مقام من. اعنی: احدیّت جمع.

وَأَخِرِ مَا بَعْدَ الْإِشَارَةِ حَيْثُ لَا تَرْقِيَّ ارْتِفَاعٍ، وَضَعُ أَوَّلِ خَطْوَتِي

و آخرین حضرتی که بعد از آنکه اشارت روح به اسما و صفات منقطع می‌شود، او ثابت می‌باشد، آنجا که ترقّی ارتفاع سیر هم نمی‌ماند. آن حضرت اول گام نهادن منست در وقت شروع در سلوک این مقام احدیّت جمع خود.

یعنی: روح هر چند بداع خلقیّت موسومست. ولیکن به مناسبت وحدت، بساطت و قلّت وساطت. او را در عالم جبروت مدخلی هست تا از اسمای ذات معنوی ایشان به سبب اثری ظاهر که از ایشان در خود می‌یابد بی‌واسطه از عین ایشان چیزی فهم می‌کند و اشارتی بمعانی و حقایق ایشان می‌کند و او را در آن سیری و عروجی می‌باشد. اما چون به حقیقت مسمی و وحدت حقیقی او و مقام جمع باطنی که سیر

۱ - الأوج مقابل الحضيض: العاود. والحضيض: السفلى.

روح بوی مخصوصست می رسد، عینش اعنی روحیتش در آن بحر به کلی غرق می شود، و از او اثر فهمی و اشارتی که داشت نمی ماند، و بعد از آن ترقی و سیر بسری که باطن روح بود مضاف می باشد در عرض مقام جمع باطنی، تا آنگاه که موجی از لجة جمع الجمع ظاهر شود، تعین آن سیر نیز در حقیقت الفناء فی الفناء، یکبار مضمحل می شود، و حینند، سیر و ترقی و ارتفاع به یکبارگی، منقطع می شود.

پس می گوید: که آنچه بعد از اضمحلال اشارت روح به اسما و صفات، ثابت و باقی می باشد، مقام وحدت ذات و باطن و مسمی اسم باطن است، و آخر این مقام تا بعدی که پیش ترقی ارتفاع سیر نیز نمی ماند، و سیر به آخر می رسد، این حضرت جمع الجمع و مقام قاب قوسین است، و این حضرت جمع الجمع که بالنسبة الی جمیع السائرین، آخر و انتهاست، به نسبت با من اول خطوه یی است که افتاده است در وقت شروع من در تحقیق سلوک این مقام احدیت جمع مذکور و مقام او ادنی، صاعداً أو نازلاً.

اما صاعداً، آنست که گفتیم در تحقیق معنی «ما سلفته قبل ثوبتی» و اما نازلاً، ابن حضرت جمع الجمع، اول خطوه من به آن اعتبارست که سیر حقیقی فی الحقیقة به حکم «فاحببت ان اعرف» مضاف باین تجلی احدی جمعی است که من به وی متحققم. چون این تجلی از بهر تحقیق کمال اسمائی که کمال حقیقت عرفانست، اول از آن مقام او ادنی، قدم در این مقام قاب قوسین که مقام جمع الجمع مذکور است برتر نهاد، و صورت علم و معلومات را در این حضرت تعیین فرمود، پس از این حضرت به عالم ارواح تنزل کرد، و در آن عالم اول به صورت روح اعظم که قلم اعلی است و ملائکه مهیئه مجملات، و به صورت لوح المحفوظ و ما یشتمل علیه من الأرواح مفصلاً، پیدا شد، آنگاه در عالم مثال و حسن در صور اجناس و انواع و اشخاص عالم علواً و سفلاً، خود را بر خود جلوه کرد، و لایزال این نزول و انحدارش عین عروج و ارتقا بود، چنانکه آن بزرگ در مدح صورت و مظهر حقیقی این تجلی

احدى جمعى مذکور اعنى مصطفى، صلى الله عليه وسلم، بيتى گفته است که :

«تَخَيَّرَكَ اللهُ مِنْ آدَمَ فَمَا زِلْتَ مَتَّحِدًا رَأً تَرْتَقَى

پس آنچه آخر مقاماتست به نسبت با جمله سايران (و غایت ترقى ايشانست اعنى اين مقام جمع الجمع وقاب قوسين) آن اول خُطوة منست در تحقيق اين مقام احديت جمع بنزولى که عين عروجست . وهذا غاية التحقيق ونهاية التدقيق ، واعلم ذلك والله المرشد .

فما عالمٌ الا بفضلى عالمٍ ، ولا ناطقٌ فى الكونِ الا بمدحتى ا

پس هيچ عالمى از عوالم نيست الا که به فضل وانعام من به نعمت وجود که اعظم النعمت، براو واهل او دانا است، به حکم آن علم فطرى، که با هر وجودى مضاف همراهست، و هيچ ناطقى نيز نباشد در همة کون، الا که آن نطق او عين حمد ومدحت من باشد، ازيرا که هر مادى حى که بسالفت هر چه تسامتر، به زبان مدح يکى گويد . به صفتى پسندیده به نزد قومى، ظهور اثر آن صفت فعلاً بر آن قوم بليغتر باشد از قول آن مداح . چنانکه مثلاً يکى مردى گري را به صفت جود مدح مى گويد و در گفتن مبالغت مى کند، ظهور اثر جود آن مسدوح بر آن جسامت، از قایل و مستمع . و مشاهده هريك آن اثر جود را در خود و ديگرى به آن طريق که آن مسدوح به صفت جود خود، هريك از انواع خلعتها و زرو سيم و اصناف نعم بخشیده باشد . از مشاهده اثر جود در مدح بليغتر باشد از قول آن مداح و اخبار او . به حکم «ليس الخبر كالعيان» چه آن انواع نعم، خود بعينها به صفت جود آن مسدوح ناطقند و از آن مخبر .

و چون اتم و اعظم و اکمل و اشمل نعمتها وجود است . و علم و نطق اثرى و حصه يى از ايشان است در هر ناطقى ، پس عين نطق هر ناطقى مدح است مر بخشنده وجود و علم

۱ - وفى بعض النسخ : «فما عالمٌ . الا بفضلى عالمٍ» يعنى هيچ دانائى نيست مگر

آنکه ببرکت وجود من دانا است ...

و نطق را. و چون منبع احسان وجود به فیض هر حصّته یی از علم و وجود این حضرتست که من بوی متحققم، لا جرم نطق هیچ ناطقی جز مدح جئود من نباشد.

ولا غرو ان سدت الالی سبّقوا، وقد تَمَسَّكَتُ، من «طه» باوثق عروءاً و عجب نیست این که سرور شدم بر کسانی که گذشتند از اولیا، چون حال آنست که به تحقیق چنگ در زده ام از حضرت محمدی، صلی الله علیه، که - طه - نام یا صفت اوست یا کنایت از مقام او، بمحکمترین گوشه یی و دستاویزی.

قوله: «الالی» جمع لا واحد لها من لفظها، واحده الذی، وهی من الأسماء الموصولة. و طه ویس ذکر فی التفسیر، أنّهما من اسماء النّبی، صلی الله علیه و سلم. اوثق عروءة: کمال متابعتست قولاً و فعلاً و حالاً، و کمال محبت و مودت خاندان. پس می گوید: که چون متبوع حقیقی من سرور همه است، اگر من بکمال متابعت او بر همه، سروری یابم، عجب نباشد.

عليها مجازی سلامی، فاتّما حقیقته منی الی تحییتی^۲

بر حضرت طه، اعنی حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم، سلام و تحییّت من مجازی است، ازیرا که حقیقت این سلام، تحییّتی و بیانی است که هم از من به من می رسد، چه من به کمال متابعت به حضرت وی تحقق یافته ام، و ترجمان مقام او شده، پس سلام من هم بر من باشد.

واطیب ما فیها وجدّت بمبتدا غرامی، وقد ابدی بها کل نذرة^۳

و خوشترین چیزی در عشق حضرت معشوق، آن بود که من یافتم، به اول عشق

۱ - طه، تلفظ طاها: النّبی علیه السلام.

۲ - مجازی، نسبة الی المجاز: وهو ان یدکر شیء ولا براد هو بنفسه، وهو خلاف الحقیقة.

۳ - النذرة: الإنذار، وهو فی الشر کالبشارة فی الخیر.

خودم، و این مبادی عشق بواسطه ظهور حضرت معشوق، هر حال عجیب پیدا کرد. مرادش از ابتدای عشق، ابتدای آگاهی اوست از این مقام احدیّت جمع مذکور، و دغدغه طلب و عشق یافت معشوق از حیثیّت این مقام وسلوک از جهت تحقق به آن بعد از تحقیق این مقامات که غایت دیگر اولیا است.

ظُهُوری، وقد أخفیتُ حالیَ منشیاً بها، طرباً، والحال غیر خفیة

از آن نادره‌های خوش که من یافتم در مبدأ این عشق خودم بر حضرت معشوق از حیثیّت این مقام احدیّت جمع، یکی پیدا شدن من بود شعر خوانان و غزن گویان از جهت طرب به عشق حضرت معشوق در عین حالی که عشق خود بل همگی صفات خود را در حضرت جمع من پنهان کرده بودم، هر چند این حال من فی الحقیقة پوشیده نبود، یعنی غایت کمال صاحب این مقام احدیّت جمع آنست که هر جزئی از اجزا و هر قوتی و عضوی از قوا و اعضا بر همه مشتمل شود تماماً بالفعل. تا هر جزئی و ذره‌ی محسوس از این اجزای بدنیش کار جمله‌ی اعضا و قوا و مدارک و صفات نفسانی و روحانی و غیرها تواند کرد، و کمال ظهور این اشتغال موقوف بود بر فنای هر بینشی از تطلّع و التفات سخت پوشیده که در وی مانده بود اما بسوی حق و هر کسالی که از آن جهت بوی عاید شود، و اما بسوی خلق و کنالاتی که بدان تعلق دارد. چنانکه اخبار اکابر که «الفقیر لا یحتاج الی الله» اشارت به حقیقت این فناست. و به عدم تحقق بحقیقت این فنا آنگاه شعور یافت که بمقام جمع الجمع پیوست. چه آنجا از آن بیانات مذکور و حکم او حجابی در شهود حقیقی خود مشاهده کرد. پس در عین آن حال که خود را با عشق و طلب و همگی احوال خود در این مقام جمع الجمع پوشیده و پنهان کرده بود، هر چند به حکم کمال قابلیت و استعداد. حقیقت این حال و عشق هم پوشیده نبود، باز از حیثیّت آن بقیّت که حکم آن در هر جزئی و ذره‌ی از وی ساریست. بزبان هر ذره به صورت شوق و طرب طلب پیدا شد. و از سر عشق بازی آغاز کرد و

ساز طرب و غزلسرائیدن ساز کرد، و خوش و نادره آنست که ظهورش درعین اختفا افتاده است، و آنچه انشاد کرده است به صورت غزل در آنچه گفت: «منشداً طَرَباً»، این پنجاو یک بیت است برولا، و اولش اینست:

بَدت فَرَأیتُ الحِزْمَ فی نَقْضِ تَوْبَتی ، وَقامَ بِها عِنْدَ النُّشْیِ عِذْرٌ مِ حِجْنَتی ۱

پیدا شد حضرت معشوق، اعنی به تجلیئی از تجلیات مقام احدیّت جمع برهر ذره‌یی از ذرات من. پس دیدم که احتیاط در خراب کردن بنیاد توبه منست از عشق بازی، و قایم شد به سبب این تجلی از حضرت معشوق به نزد عقل، عذر کشیدن من محنت عشق و درد شوق را، ازیرا که پیش از این عقل من مرا بر مقاسات شداید عشق عیب و ملامت می‌کرد، اما اکنون چون نظر عقل نیز بنور این تجلی روشنی یافته است، مرا در این ظهور بصورت عشق و تحمّل مشاق او معذور می‌دارد.

فَمِنْها امانی مِنْ ضَنِ جَسَدی بِها ، امانی شِ آمالِ سَخْت ، ثمَّ شَحَّتِ ۲

پس از حضرت معشوق آرزوهایی که نتیجه پیشنهادهای سر و حقیقت من بود، از او در من باقیمانده، که در وقت تحقق به آن مقامات سابق، آن آمال را به صورت کمال بر سر من عرضه کرده بود، و بدان سخاوت نموده، و مرا به آن آرزوهای کمالات الهی رسانیده، و آن آرزوها و وصول به آن کمالات در هر مقامی از آن مقامات موجب سکون سورت طلب و شدت عشق من شده بود، و امان من از این بیماری و نزاری تن من که اکنون دارم به سبب تعلق به این حضرت احدیّت جمع و عشق او کشته، و چون عین آن پیشنهادهای کمالات در نظر از این مقام من، موجب نقصان و حرمان من بودند، از این مقام که اعلی المقاماتست، پس هم او تدارک فرمود، و به نمودن آن آمال به صورت

۱ - الحزم: ضبط الأمر والأخذ فيه بالثقة وحسن الرأي. النهي، الواحد نهية: العقل.

المحنة البليّة، والتجربة، والإختبار.

۲ - امانی من ضنی: ای امنی من المرض، نسبة الى الأمان. سَخْت: سَمَحَت. شَحَّت:

بَخَلت.

کمال بر من بخیلی کرد، بل که آن جمله را به صورت نقایص به من نمود، چه هر یک بر تحقق به این مقام احدیّت جمع حجابی محکم بود، لاجرم اکنون آن سکون و سکوت به جنون و ضجرت مبدل شده است، و اینک بیماری عشق هر ذره‌ئی از ذرات تن مرا که چیزی از آن آمال حجاب کمال او بوده بود، به آلودن و فرسودن گرفته است.

وفیها تلافی الجسم، بالشقم، صحة" له، وتلافی النفس نفس الفتوة

و در این حضرت و این عشق او، تدارک این جسم من به این بیماری و نزاری این عشق، عین صحتست مر این جسم مرا، چه موجب زوال حجاب هر ذره از ذرات اوست از تحقق به حقیقت کمال، اعنی حقیقت آن اشمال مذکور، و فنا و تلف نفس نیز به کلی از حکم و اثر هر بقیّتی از آن آمال مذکور که در او مانده بود، عین فتوت و حقیقت مروتست در حق نفس.

وموتی بها، رجداً حياةً هنیئة". وان لم اُمتّ فی الحبّ عشت بغیئة

و مردن من بیکبارگی، به مدد حضرت معشوق در حال عشق. و غلبه احکام و آثار او حیاتی است خوشگوار و عیشی پایدار. و اگر چنانکه به مدد این حضرت معشوق در حال این عشق، به کلی نسیرم، چیزی از آثار آن آمال مذکور در من باقی ماند و حینند، زندگانی‌ئی باشد مرا به غصّه حجاب و حسرت حرمان آبیخته و از محنت هجر انگیزنده.

فیا متهجّتی ذوبی جویّ و صبابةً، ویا لوعتی کونی: کذاک. منذیتی

پس اکنون ای جان من، به کلی بگداز در این شعله اندوه عشق و سوزش آتش شوق، و ای سوزش عشق، هم چنین باش و مرا به یکبارگی می‌گدازان تا از آن آمال مذکور هیچ باقی نماند. و من از حجاب به کلی باز رهم.

الجوی: الحرقة و شدّة الوجد من العشق او الحزن، والنعمة منه جوی. و الصبابة: رقة الشوق و حرارته، والنعمة منها صب و الثلوعة: حرقة الحب.

۱- تلافی الجسم: تدارک. تلافی: هلاک. الفتوة: ارید بها السخا و الدرّ فی المقام.

و یا نار احشایی اقیمی، من الجوی، حنایا ضلوعی فهی غیر قویمة!
 و ای آتشی که از شوق آن حضرت در قوا و اعضای باطن من افتاده بی راست گردان
 کژیها و خمیدگیهای استخوانهای پهلوی مرا به ازاله آثار آن آمال مذکور، چه هنوز
 راست نشده اند، اعنی اثری از آن آثار در ایشان باقی مانده است، و کژی ظاهر استخوان
 را چون خواهند که راست کنند، در آتش ظاهرش در آورند، و چون کژی استخوان
 اینجا معنوی است، لاجرم به حکم نسبت آتش معنوی را به راست کردن وی برگماشته
 است.

و یا حُسن صبری فی رضی من أحبها، تجمّل، و کُن للدهر بی غیر مُشتّ
 و ای حُسن صبر من بر مقاسات شداید عشق از برای زوال و فنای آثار آن آمال در راه
 رضای آنکسی که حضرت او را دوست می دارم و ارادت و رضای او در حمل آن شداید
 است از بهر ازاله آثار آن آمال، تو ای حُسن صبر من جمال خود بنما و ثابت باش،
 تا از من به نزدِ غیرِ شکایتی واقع نشود، و پناه در آن شدت هم به حضرت معشوق برم،
 چه معنی صبر جمیل اینست، و تو نیز که حُسن صبر منی، چنان باش که مر دهر را بحال
 من بواسطه شکایتی به غیرِ شماتت کننده نباشی.

مراد از دهر اینجا عالمست و عالمیان، یعنی اگر صبر جمیل نباشد، تواند بود که
 در وقت غلبات شداید عشق، جزعی از من به نزدِ غیرِ واقع شود و آن موجب بُعد من
 گردد، و آنگاه عالم و عالمیان که به کلی به داغِ خلیت و غیریت خود را موسوم
 می یابند، و از آن جهت که من خود را در ظلّ جناح حضرت معشوق و حقیقت او پنهان
 کرده ام، میان من و عالم و عالمیان عدم مناسبت و ملایمت که معنی دشمنی است ثابتست،
 از حال من و آن بُعد آگاهی یابند، و به آن شادمانی اظهار کنند، که شماتت در لغت

۱- اقیمی: قومی و عشیرتی.

۲- تجمّل: لا تظهر الشدّ والمسکنة وهو من قولهم تجمّل بالصبر.

اظهار شادمانی دشمنست به سبب نکبت و بلایی که به دشمن رسد، پس می گوید که تو که صبری، تجمل کن تا شماتت دهنده دهر به حال من نباشی.

ويا جلدی، فی جنب طاعة حبثها تحمل، عداک الکل کل عظیمه

و ای قوت و توانایی من، در معرض طاعت و دوستی حضرت معشوق و مقتضیات او

۱ - یا جلدی: یا صبری. فی جنب طاعة حبثها: ای لایه. عداک الکل: تجاوز الکل، وهو التعب الشدید والإعناء. العظیمه: الأمر العظیم. وفی بعض النسخ: تحمل، بدل تحمل. ناظم رضی الله عنه، در ابیات قبل از این بیت فرمود: «فیا مهجتی ذوبی جوی و سبابة - ویا لوعتی کونی کذاک مذیبتی - ویا نار احشائی اقیمی من الجوی ... ویا حسن صبری فی رضا من احبها - تحمل وکن الدهر فی غیر مشمتی - ویا جلدی الخ» چون حکم قانون محبت و اقتضاء حکمت عشق آنکه صحت و سلامت ظاهر و باطن عاشق منوط به استیلا عوادی استقام و اعادی صنوف آلام مصور باشد چه آنکه:

«طریق بوالهوسانست نه ره عشاق ز عشق لاف و بس از فتنه بر کران بودن»

در این ابیات اعضا و جوارح بیرونی و اندرونی را بخطاب التزام این معنی مخصوص می گرداند، و جوارح باطنی بمناسبت تقدم آنها بر جوارح ظاهری مقدم میدارد. که ای جان ستم دیده، شمع سان در شعله اندوه عشق و سوزش آتش شوق بگذاز.

بهمین معنا اشارت فرموده است شیخ عارف بارغ کامل سلطان سریر بلاغت و نصاحت و یگانه تاز میدان معرفت سعدی شیراز:

«روان روشن سعدی که شمع محفل تست بهیج کار نیاید گرس نسوزانی
ای آتش حرمان و فراق در گداختن و سوزانیدن بقایای نسب خارجی و تعشیر و حشر
باش.»

آتش بیار و خرمن آزدگان بسوز تا بادشاه خراج خرامد خراب را

ای آتش اندرونی من عظام پهلوی من و عظام نسب اندرونی من که بر منبج بود عشق راست نشده اند و از انحرافات اطراف تمام نرسند. اند آنها را بزبان زبانه خود راست ساز. آتش آن نیست که از شعله او خندد شمع آتش است که در خرمن پروانه زدند ناز پرورده تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شبنم رندان بلاكش باشد

هرباری^۱ که از شداید و عظیم رنجهای عشق به من می‌رسد، از برای ازاله آثار آن
آمال تحمل کن که خستگی از تو بگذرد، و هیچ کوفتگی بتو مرسد .
«عَدَاكَ الْكَلْبُ» دعایست که عرب کنند، هرچیز را که بار عظیم برگردد از آدمی
و حیوان و غیرهما .

و یا جسدی المضنی تسلّ عن الشفا ، و یا کبدی ، من لی بأن تنفتت^۲

و ای تن بیمار نزار من، شکبیا شو از به شدن از این بیماری عشق تا آنگاه که آثار
آن آمال به کلتی از تو زوال پذیرد، تا آنگاه به حقیقت کمال برسی، و ای جگر من
کیست که مرا مدد کند به آن که تو پاره پاره شوی در فناء آن آثار . و در این آیات
مراتب فنا را به ترتیب ذکر کرده است . اول، رنجوری و باز ضعف و باز موت^۳ و باز
فنا اثر از پوسیدن استخوان و غیر آن .

و یا سقمی لا ثبق لی رمقاً ، فقد ایست لبقیاء العزّ ذلّ البقیّة^۴

۴

۱ - بهر باری - خ ل - .

۲ - این بیت با چند بیت دیگر اشارتست بارتیاض اعضاء ظاهر و جوارح جسمانی
و اختصاص ایشان بخطاب انهماء در نزاری و ضعف نسب امتیازی و استیصال احکام
نعین خارجی . قواله: یا جسدی الخ. یعنی ای جسد بیمار و ای تن نزار من ، شکبیا
شوید از به شدن بیماری عشق که بهبود من در عین بیماری است .

طیبیا درد من دارد نهفته ، با دلم کاری

تو دردی را که بی کارست رو مشغول درمان کن

قوله: و یا کبدی الخ، و ای جگر من، کیست که دل دهد مرا و مدد کند، تا تو در این

جاده عشق و برحاء درد پاره پاره شوی .

۳ - و باز فوت - خ ل - .

۴ - گربخششی دگر نکنی، خون ما بریز باری بدین بهانه بنامت ستم شویم

ای بیماری هیچ کوتاهی نکن و از تعین ظاهری من چیزی و رمقی مگذار، و ای

صحت و سلامت، بقیه‌ئی که ترا با من بود از صحبت آخر شد، چه صورت صحت بدون

←

و ای بیماری من، از فرط عشق هیچ باقی مگذار از جان من چیزی؛ چه بی هیچ شکستی سر باز زده‌ام و روی گردانیده از خواری بقیّتی از جان خود؛ تا مبادا که چیزی از آن آثار آن آمال با آن بقیّت همراه ماند؛ و حیثیّت، موجب مذاتتِ حرمان و حجاب من شود از این حضرت احدیّت جمع؛ و این سر باز زدن من از ذلّ این بقیّت، از جهت بقای عزت حقیقی من بود بر من؛ اعنی تحقق باین مقام احدیّت جمع مذکور.

البقیة اسم قولك: لا ابقى الله عليك، ان ابقیت علیّ.

و یا صحیحی، ما كان من صحبتی انقضی . و وصلك فی الأحشاء میتاً کهجرّداً

و ای تندرستی من، هرچه ترا بود از صحبت من به آخر رسید و نماند، چه این بیماری عشق تمام در من اثر کرده و قوت گرفت و مرا به فنا رسانید. و اکنون وصل تو که صحیحی مرمرده را که در میان زندگانست، همچون حقیقت هجرانست در عده و وصول نفعی از آن وصل بدو.

میتاً مفعول وصلك .

و یا کلّ ما ابقى الضننا منی ارتحل . فما لك مأویّ فی عظام رمیته^۱
و ای هسگی آنچه از من این بیماری عشق باقی گذاشته است از آن اثر مذکور، رحمت کن و برو از من و تن و جان من، چه این بیماری به کلّی مرا میرانید و فنا گردانید، و از من اکنون جز استخوانهای پوسیده اثری نمانده است، و ترا که بقیّتی از آن کثاری.

و موضوع و محل مقوم، صورت نمی‌بندد. پس وصل تو مرده کوی عشق را در من و در دل من، حقیقی آن راه همچو هجران است.

طیبیا درد عشق است این و خوش می‌آیدم مردن

رها کن درد من با من نه من درمان نمی‌جویم

۱ - فی بعض النسخ: فی الاحیاء . بدل الاحشاء . قوله: میتاً: اراد به نفسه .

۲ - وقیل فی المقام:

«از ما جو شنایان برداسند دل را ای جان دار مانده، چه چه شنایان»

جایگاهی و مقامی در استخوانهای پوسیده نتوان بود . - نتواند بود - خ - .

ويا ما عسى منى اناجى ، توهماً بياء النداء ، اونس منك بوحشة^۱

و ای هر چیزی از حقیقت من که مگر از جهت توهّم آن چیز را ندا کنم و در آن ندا آن چیز را بیا ندا به خود اضافه کنم، مثلاً، چنانکه گویم: یا رمقى ویا جزئى و عضوى، آرام و انس یافته ام به دوری و وحشت از تو، یعنی این بیساری عشق، عین سرا به کلتی فانی کرده است، چنانکه از من هیچ چیزی قابل ادراك و خطاب نمانده است، مگر که به قوت وهمی که عدم و محال را نیز^۲ در تصور می آورد، از خود چیزی توهّم کنم، و از بهر آن توهّم آن چیز را بیا ندا به خود اضافه کنم، از آن چیز نیز اکنون آسوده ام، و با وحشت و دوری از آن چیز آرام گرفته . و این مبالغتست در فنای آن آثار مذکور .

فكل الذى ترضاه، والموت^۳ دونه ، به اناراض^۴ ، والصباة ارضت^۵

پس هر چیزی که تو که معشوقی، به آن چیز خشنود باشی، و مرگ در پیش آن چیز باشد، یعنی حال چنان باشد که تا نسیرم به آن نرسم، من به آن چیز راضیم، و به مرگ از جهت رضای تو خشنود و تن در داده . و این شورش عشقت که مرا به آن راضی کرده است .

۱ - جز خیالی ز تنم بیش نماندست کنون بل که این نیز خیالیست که می پندارم

۲ - نیز در تو می آورد - خ ل - .

۳ - و قیل نظماً :

نه شرط عشق بود با کمان بروی دوست که جان سپر نکنی پیش تیر بارانش

و این حکم عشقت و انفاذ امر آن که من را بدین حال خشنود نماید . و نعم ما قیل فی نظم الفارسی :

لگام در سر شیران کند صلابت عشق جان کشد که شتر را مهار در بینی

و نفسی لم تجزع باتلافها اسی^۱ ، ولو جزعت کانت بگیری، تأست^۱
 و نفس من هرگز جزع نکند، و صبور باشد به تلف کردن تو که معشوقی مراورا در حال
 عشق و حزن او، و اگر از او ناگاه جزعی ظاهر شود، در آن جزع به غیر من منتسب و
 مقتدی باشد .

یعنی: مقتضای حال نفس من که به کلیت متحققست آنست که در رضا و سخط
 تابع حضرت معشوق باشد، و به هر چیزی راضی باشد راضی شود، پس اگر این نفس من
 من حیث بعض جزئیاتها وقتی قلت به صبری نباید، آن از احکام جزئیات و ما به السایزت
 باشد بینها و بین کلیتها . نه از احکام کلیت او .
 پس در جزع به غیر من که نفسی جزئی و حکم جزئیست . اقتدا کرده باشد . نه
 به من که کلم .

وفی کلّ حیّ کلّ حیّ کیئت بها . عنده قتل الهوی خیر مینته^۲
 و در هر قبیله‌ئی که بینی از اجناس و انواع عالم و بنی آدم . هر زنده‌یی که او را دیده
 است . به عشق او مفتون شده است . و در حکم تصکرف و زیر فرمان عشق او چون
 مرده‌یی محکوم و زبون گشته . و به مرگ در آن تن در داده . چنانکه به نزد او کشن
 عشق بهترین مرد نیست .

و اگر کسی اعتراض کند . که اگر گفتمی که کشن عشق بهترین حیاتیست . ضرر

۱ - یعنی اگر بواسطه غلبه حکم مرتبه . جزعی از او ظاهر شود . از اسرار عشق و
 مذهب عاشقی تخلف نموده و از غیر من بیعت کرده :

سرو بسالای کمان ابرو اگر نیری زاند عاشق نسخه در دده نسد بند را

قوله و نفسی ... لم تجزع: لم تحزن ولی تخف: الأسی: الحزن: استت: بعزت .

۲ - قوله: خیر مینته: فی بعض النسخ: خیر مونه: الحی الاول: القبیله: او احد
 احياء مدينة من المدين الحی الثانی: من الحیات .

عالی تر بودی؟ از آن دو جواب گوییم:

یکی، آنکه حکایت اهل حال اهل قبیله و فرقه عاشقان می کند، و دیگر عشاق شاهد که هنوز در پایه نازل باشند و از آن مقام نازل سخن گویند، و دوم آنست، چون تقریر فنا و تحقق به مراتب آن می کند، خبر میته گفتن در این معرض مناسبتر باشد.

تجمعتِ الأهواءُ فیها، فما تری بها غیر صبٍّ، لا یری غیر صبوة^۱

جمع شدند جمله عشقهای همه عاشقان در حضرت معشوق، اعنی جمله عاشقان بر او مفتون شدند تا هیچ نبینی و نظرت نیفتد جز بر عاشقی شیفته و مفتون آن حضرت، چنانکه آن عاشق جز این عشق و میل به آن حضرت هیچ نخواهد و نبیند، ازیرا که آنچه در نظر می آید، جز وجودی نیست مضاف به حقیقی، و هر وجودی مضاف که هست - در هر مرتبهئی، معنی کان او روحاً او حساً - فرع وجود یگانه است، که حُسن و جمال مطلق حق است - از وی منتشی، و به وی راجع، چنانکه آن موحد یگانه در دویتی گفته است:

یاری دارم که جسم و جان صورت اوست چه جسم و چه جان جمله جهان صورت اوست
هر معنی خوب و صورت پاکیزه کاندرا نظر تو آید آن صورت اوست

و چون عشق در این عالم جز به صورت حُسن تعلق نمی گیرد، و اصل حُسن آن حضرت را است، پس مجتمع همه عشقها آن حضرت باشد، و چون هیچ کس را از این صور

۱- «هر کسی گرچه دلبری دارد - دلبر، آن دلستان فتانست» این هواها و عشقهای متخالف که باعتبار تنوع و همی متعلقات متکثر گشته اند چون کثرات امور اعتباریه اند و بوجه واحد قائمند، همه در حضرت معشوق حقیقی و محبوب کل، متعاقب و مجتمعند، چه آنکه عشق و حب در ظاهر و باطن وجود عین وجود است و به تبع وجه حق واحد ساری در کثرات است و منشأ ظهور همه کثرات عشق است و غایت و نهایت نیز عشق است و نتیجه عشق و معشوق و عاشق اوست اجمالاً و تفصیلاً. الأهواء، الواحد هوی: الحُب، الميل. الصبوة: جهلة الفتوة.

وجودی نتوان دید که خود را و صفات خود را دوست ندارد، جز بر خود و صفات خود، چون حیات و بقا و دیگر لذات و راحت، و جذبِ نفع و دفعِ ضرر که راجع به این دو صفت بقا و حیاتند بر کسی دیگر عاشق باشد، چه اگر به‌گیری نیز تعلق می‌گیرد به آن طریق می‌باشد که به حکم مناسبت آن غیر را آینه خود و صفات خود می‌یابد، پس هیچ چیز جز عاشقی نتوان دید، که هیچ جز میل و عشق نخواهد و نبیند، ازیرا که جز حیات و بقای عین یا اثر هیچ کس چیزی نخواهد، و حیات و بقای همه چون بدان حضرت راجع است، لاجرم جز عاشقی بر آن حضرت که جز آن عشق هیچ نخواهد، نتوان دیدن و یافتن.

اِذَا سَفَرْتَ فِي يَوْمِ عِيدٍ تَزَاحَسَتْ عَلَي حَسَنَاتِ ابْصَارِ كُلِّ قَبِيلَةٍ

و این اجتماع همه عشقها، در حضرت معشوق، آنگاه بود که حجابِ عزت از روی بگشاد در روز عید که کنایتست از روزِ أَخَذِ مِيثَاقِ «الست». به مناسبتِ اجتماع خلق در او به صورت سُرور و بهجت، چون صور حقایق اشخاص انسانی را بر مثال ذرات در هوای آفتاب جمال خود پیدا کرد. و خود را به صورت حُسن و ملاحظت به همه بنمود تا هریک از این اهل قبیله انسانیّت در آن صورت ذَرّی، به هوای او در رقص آمد، و در دیدنِ حُسن دیدار و سماعِ گفتار او که «الست بریکم» یکدیگر را مزاحست کردند، و به جواب گفتنِ بلی بر هم مبادرت نمودند.

۱ - اگر بحضرت معشوق حقیقی رسی نه بینی مگر عاشقی که در نظر هست آن عشق در نیاید و در آن هنگام که از حجابِ خفا و کمونِ صباحت و جمال او باهر شود. در روز عید که یوم دوران عیان و دولت تمام اظهار وجه مطلق است. همه اراء و اهواء و میول متخالفه در آن وجه متراجم و مجتمع گردند و دندهای قبایل بنی آدم که هر کدام متوجه جهتی میباشند در آنجا همه گرد یک قیله طائفند لکل وجهه هو مؤسبها

«عشق در پرده می‌نوازد ساز هر زمان زحمه‌ئی کند آغاز
همه عالم صدای نغمه اوست که شنید این چنین صدای دراز»

فارواحهم تصبو لمعنی جمالها ، واحداقتهم من حُسْنِها فی حدیقهٔ

پس ارواح این صور خفایق انسانی ، به حکم غلبهٔ معنویت در آن نشأت ، و عدم مزاحمت احکام طبیعت ، به معنی و باطن جمال پرکمال آن حضرت میل نمودند ، و به او مشتاق گشتند ، و دیده‌هایی که ایشان را بود مناسب آن نشأت ذرّی از صورت حُسنش که به حکم عموم ظاهر تجلّی وجودی ، اثر آن به همه رسیده بود بی معارضت حجب اوصاف مزاجی ، در بستانی بود در او ازهار انوار قدس می‌دید ، و هر نفس از آن انوار تسار انس می‌چید ، این حکم عموم اهل قبیلهٔ انسانیت بود ، اما حال من به طرزی دیگر است چنانکه بیان آن در این ابیات آینده خواهم کرد و مقدمهٔ آن بیان این فصل است.

فصل

بدانکه به حکم آنکه موالید وارکان عنصری با امزجه واحوالی که از ایشان متحصّلست در این نشأت عنصری ، محکوم و مظروف زمان و مکانست ، لاجرم هر قربتی و عبادتی که به این نشأت عنصری از انسان صادر می‌شود ، به این هردو متعلّقست ، و زمان ، صورت هیات و احوال و اشکال فلکی است ، چنانکه مکان ، صورت اشکال و هیات زمینی است ، و هر حالی و شکلی و هیاتی و فلکی و زمینی ، جز صورت معینی و حقیقتی و هیاتی اجتماعی نیست از توجّهات اسماء و حقایق الهی یا کونی در عالم غیب و معانی ، و اسماء و حقایق الهی و کونی متفاوت‌الدرجاتند در حیطت و شرف و تاثیر و غیر آن ، لاجرم بعضی از ازمنه و امکانه را که تبع و صورت این اسما و صفاتند ، بر بعضی فضل و شرف حاصل آمد ، تا قُرّبات و طاعاتی که به بعضی متعلق است در نتیجه

۱ - «لب می چکان وزلف پریشان و چشم مست

این یك دل خراب شده چند جا نهم»

ارواح این قبائل در خلوتخانهٔ عشق متوجه و واله و حیران جمال معشوق و چشمان آنها در بستان حُسن و حدیقهٔ جمال او به چرا مشغولند .

و اثر و خاصیت و قوت زیادت از دیگرها است، چنانکه نصوص الهی و احادیث نبوی ناطق است به فضایل ازمنه، چون رمضان و لیلۃ القدر و یوم الجمعة و مثل آن، و به شرف امکانه، چون حرمین و بیت المقدس و مسجد اقصی و جز آن، و فضایل اعسالی که به ایشان متعلق است، چون نماز و روزه و احیای بعضی لیالی و سعی و طواف و وقوف و زیارت و امثال این.

اکنون در این چند بیت آینده، ذکر ازمنه و امکانه می کند، و می گوید: که اختصاص اعمال به ازمنه و امکانه و تعلق شرف نتایج و خواص و آثار و قوت و کثرت ایشان، به هر یک به نسبت با عموم خلق است، اما به نسبت با من نوعی دیگر است. ازیرا که چون مشهد من این حضرت و مقام احدیت جمع مذکور است، و خاصیت این مشهد، شهود اشتمال هر اسسی و حقیقتی و معنی و هیأت جمعیّت و صورت توجّهی است برجسته اسما و حقایق و معانی و هیأت و صور. و ذوق «کل شیء فیه کل شیء» از خواص این مقام است، لاجرم مرا هر جزئی از اجزای زمان به شهود جمال آن حضرت از حیثیت این مقام مذکور، عیدی و میثاق و لیلۃ القدری و جبعه پی است. و همچنین هر مکنی که در او به این حضرت توجّه کنم. و در آن توجّه مرا آن حضرت را مشاهده کنم. عین مکّه و مدینه و قدس و اقصی است. و هر فعلی و توجّهی که مرا به این حضرت باشد. عین طواف و سعی و وقوف و نماز و روزه است.

پس در این بیت تفصیل این فصل مذکور می کند. و ذکر زمان را، لعدوه و کثرة تأثیراته، بر مکان تقدیم می کند و می گوید:

وعندی عیدی، کلّ یوم اری بها، جمالاً محیّاتها، بعین قریردا

و به نزد من هر روزی که هم به مدد حضرت او جمال و خسارش را می بینم به چشمی که

۱- دیگران را عید اگر فرداست. ما را این دم است

روزه داران ماه نو بینند و ما بروی دوست

«هم به چشم تو بروی تو مدام نگران»

به نور تجلیّی احدی جمعی او روشنی یافته است، آن روز عین عید و وقت سرور و بهجت و جمعیت منست، لاجرم می گویم :- بیت - خ ل - .

عید دگران گذشت و من هر نفسی چون روی تو بینم به نوبی عید کنم
وکلّ اللیالی لیلۃ القدر، ان دنت ، کما کلّ ایّام اللّقا یوم جمعة

و همه شبهای همگی زمان، شب قدر است^۲ مرا، چونکه آن حضرت به من نزدیک می شود
به فنای همگی آثار من، چنانکه همه روزهای دیدارش مرا روز جمعه است که نامش
سیّد ایّامست .

وسعی لها حجّ، به کلّ وقفة، علی بابها، قد عادلت کلّ وقفة^۳

و رفتن و توجه کردن من به سوی حضرتش، مرا حجّی مقبولست. که به آن سعی هر
ایستادنی بر در حضرتش به تحقیق برابر است با هر وقوفی به عرفات، که جمله خلق اولین
و آخرین کرده اند و خواهند کرد .

این حکم حال من به نسبت با زمان بود، اما به نسبت با مکان می گویم در این ابیات
آینده :

- ۱ - چه اگر سعادت قرب و وصال دست دهد، همه شبهای من شب قدرست .
- آنکه گویند به عالم شب قدری باشد مگر آنست که با دوست پایان آری
- ۲ - و همه شبهای مجموع روزگار شب قدر است - خ - .
- ۳ - هر روزی که صبح امید از مطلع فیروزی سربرزند، و آفتاب دیدار جمعیت
انوار او بر من تابد، آنروز جمعه باشد. سعیم بجانب سوی او و توجهم بکوی او مرا
حجّی مبرورست «عرفات عشقبازان سرکوی یار باشد» هر وقفهئی که بر آن باب
دست دهد، برابرست با وقفات حجاج عالم .
- کعبه کجا برم چه کشم رنج بادیه
کعبه است کوی دلبر و قبله است روی دوست

وایٰ بلاد الله حکت بها ، فما اراها، وفي عینی حکت، غیر مکة

وهر شهری از شهرها و بلاد خدای تعالی که حضرتش به آن شهر فرود آمد، اعنی در آنجا بر من متجلی شد، از این مقام و آن شهر به آن تجلی او در چشم من شیرین و خوش آینده آمد، من آن شهر را جز شهر مکه که به کعبه مشرفست نمی بینم در شرف و بزرگواری، چون از این مقام مذکور، نظر می کنم، یعنی پیش از این تجلی، هیچ شهری در چشم من شیرین تر و بزرگواریتر از مکه نبوده، اکنون به این تجلی او، هیچ جا را جز مکه نمی بینم، و در دل و چشم من همه شیرین می نماید.

وایٰ مکان ضمها حرم، کذا اری کلاً داراً و سنت دار هجرة

وهر مکانی که گرد او در آمد، چون از این مقام مذکور بر من تجلی کرد در آن مکان، و مرا به خود متحد گردانید، تا آن گرد در آمدن مکان که به من مضافت به وی مضاف شد، آن مکان به نزد من عین حرم است، تا همه احکام حرم - جمع - خل - را بر آن مکان مترتب می یابم، و همچنین می بینم هر سرائی، اعنی شهری را که وطن ساخت حضرت معشوق، در آن شهر، یعنی من آنجا وطن ساختم، و او به آن تجلی از آن مقام مذکور دائم آنجا بر من ظاهر می شود، که آن شهر عین دار هجرت مستغنی است صلی الله علیه و سلم، اعنی، مدینه، و به آن سبب معظم و محترمست.

وما سکنته فهو بیتٌ مقدسٌ، بقرة عینی فیه، احشای قرت

وهر کجا حضرت او آنجا ساکن شده، اعنی تجلی او بر من آنجا دایم گشت، پس همانست بیت المقدس به نزد من، که به روشنایی چشم من قوای باطن من از دل و جان برسد.

۱- من کعبه وبتخانه نمیدانم و دانم آنجا که نوی کعبه در باب دل آنجا است

الحرم مالا یحل انتهاکه و تجب حمايته، ارضت، نزلت، اس ۱۱۳، یا ان تجلی از ... م

۲- طواف حاجیان در کعبه باشد طواف عاشقان در کوی جانان

قرت العین: بردها، ای سرورها، قرت: سکنت و اطمینت.

در آن مقام که اورا بیت المقدس می بینم قرار گرفت .
یعنی پیش از این باطن من در هیچ مقامی چنان فرو نمی آمد و قرار نمی گرفت که
در بیت المقدس، و اکنون هر جا که تجلی او آنجا بر من دایم شد، آنجا بیت المقدس
است، و جای قرار دل و باطن منست بقرة عین من در او .
روا باشد که از قرة عین حضرت معشوق را خواهد بعینها، و روا باشد که گوید
به واسطه روشنایی چشم من و اتحاد بصر با بصیرت به نور آن تجلی جمعی در آن مقام
باطن من قرار گرفت، و هر دو معنی در غایت کمالست .

ومسجدی الأقصى صاحب بردها، وطیبی تری ارض، علیها تمشت^۱

و مسجد اقصای من آنجاست که حضرت او دامن برد اعنی، ردای خود آنجا کشیده
است، یعنی آنجا که بر من متجلی شده است از این مقام مذکور، در این صورتی و مظهری
از صور و مظاهر خود دامن کشان، آن جای دامن کشیدن او مسجد اقصای منست، و
بوی خوش من از خاک آن زمین است که مظهر او بر آنجا رفته است .

مواطن افراحي، و مربي مآربي، و اطوار او طاری، و مأمّن خیفتی^۲

این اماکن مذکور، اعنی حرمین و قدس و مسجد الاقصی، چنانکه پیش از این تجلی
احدی جمعی، مقامات شادمانی من بود - صورة و معنی - و جای چشم داشت بر آمدن
حاجات معنوی و صورتی من بود، و اختلاف احوال و مشاهده ذوق و انس ظاهری و
باطنی من بود، و امان گاه خوف عتاب و حجاب من بود، اکنون نیز همه اماکن همان حکم

۱ - سالها سجده صاحب نظران خواهد بود

بر زمینی که نشان کف پای تو بود

مساحب، الواحد مسح: مکان السحب. بردها: ثوبها .

۲ - مربي من ربا المال: نما و زاد. اطوار: اصناف، الواحد طور. او طاری: مقاصدی،

الواحد وطر.

دارد .

المربأ بالهمزة: المرقب، وهو الموضع المشرف الذي يستشرف الرقيب عليه للمراقبة. والأطوار: من قولهم، الناس اطوار، أي مختلفون على حالات شتى، والأوطار: الحاجات، جمع وطر.

مغانٍ، بها لم يدخل الدهر بيننا، ولا كادنا صرف الزمان بفرقة^۱

این اماکن مذکور وهرچه اکنون هم رنگ ایشان شده است. منازل است که دائماً چون صورت و معنی به ایشان فرو می آیم، چنانکه ظاهر این صورت حسنی ما، در صورت ایشان نازلست، و باطن و حقیقت ما. به معنی و حقیقت هر یک متحقق. صورت کون و روزگار محکوم ماست. و در میان من و حضرت معشوق هیچ در نمی آید. و گردش زمان که محکوم احوال خلق است بالوساطة، جدایی میان من و حضرت معشوق نمی خواهد، و نمی تواند خواست.

ولا سعت الأيام في شتّ شملنا، ولا حكمت فينا الليالي بجفوة^۲

و چون در وقت نزول و تحقق به صورت و معنی این منازل مذکور در مقام جمع و احدیت جمع می بودیم و می باشیم. لاجرم روزگار که محکوم آن حضرتست. در تفرقة جمعیت ما سعی نمی تواند نمود. و شبها که به حوادث و جفاهای عسره خلق آبتن می باشد. و هر روز جفایی و عتابی و فرقتی می زاید. در ما حکش نافذ نیست.

ولا صبّختنا النائبات بنبوة^۳ ولا حدثنا الحادثات بجفوة^۴

۱ - المغانی. الواحد مغانی: المنزل. کادینا: مکرینا. صرف الزمان: حیات من. ۲ - فی بعض النسخ: ولا حدثنا الحادثات بنکبة. در نسخه شرح علامه در هر دو بیت در دو بیت مکرر آمده است و ظاهر آنستکه در نسخه شرح اشیاخ رخ داده باشد. معنای این دو بیت از این قرار است: نه روز انبساط و ظهور انجا در تفرقة جمعیت ما سعی می توانست نمود. و نه شب انقباض و خفا را مجال حکم نهر و جفا بود و نه نوائب و قایع صباح ما را بناخوشی و خشونت مشوب می کرد و نه حوادث نوادر با ما حدث ...

و هیچ بامدادی بر سر ما نیامد و آقعه‌یی که بر خلق متناوب می‌آید، تا اقتضای زحمت فرقت میان ما کند، و هیچ حادثه‌یی از حوادث جهان با ما حدیث جفای هجران یا عنای حرمانی، هرگز نگفت و نیارد گفت .

ولا شنع الواشی بصدّ و جفوةٍ ؛ ولا ارجف اللاحی ببینِ وسلوٰةٍ
و چون ما در مقام جمع و احدیّت جمع پنهان بودیم و هستیم ، لاجرم لاحی و واشی که غیر می‌نمایند، آنجا در ننگ‌جیدند، و یا واشی هیچ تشنیعی به منع و جفای خود و حضرت معشوق نزد، و لایم نیز که از جانب من بودی، هیچ ارجاف جدایی میان ما و خرسندی من از حضرت او در نمی‌افکند، چه هر دو خود به ما و مقام ما ره نبرده‌اند و نمی‌برند .

ولا استیقظت عین الرقیب، ولم تزل علی لها، فی الحثب . عینی رقیبتی
و هرگز چشم هیچ رقیبی از غیر و غیریت در حقّ ما بیدار نشد، و پیوسته از جهت حضرتش حقیقت من در عشق او بر من نگاهبان می‌باشد، تا از عین جمع بقاف فرق انداخته نشوم، و هیچ غیری به من راه نیابد .^۲

→

نکبت و افسانه کدورت می‌گفت .

۱ - نسخه شارح در این بیت نیز خالی از اشتباه نبوده است چون «جفوة» در این بیت نیز تکرار شده است در حالتی که در بعضی از نسخ «ولا شنع الواشی بصد و لا قلی» و در برخی «ولا شنع الواشی بصد و هجرة» آمده است و معنا بنا بر نسخه درست‌تر از این قرار است: «نه تشنیع واشی و غمّاز رابطه الفت ما بجز سنگ صد و جفا میگسخت و نه لاجی و لائم بصرصر اکاذیب و اراجیف، غبار بین و سلوت در میان می‌انگیخت .

۲ - کنایت از آنکه ، رقیب من بر سر کوی عشقبازی عین تعین و هستی من بود .
عندلیب گلستان توحید می‌گوید :

«نقاب و پرده ندارد ، نگار دلکش ما

تو خود حجاب خودی «حافظ» از میان برخیز»

ولا اختصَّ وقت نون وقت بطیبةٓ، بها کُلُّ اوقاتِ مَواسِمٍ لَذَّةٓ^۱ و مخصوص نشد بعضی اوقات از بعضی، به خوشی و راحت، چه به حضرت معشوق و وصال و اتحاد و جمعیت به وی، همگی اوقات من مجامع لذت و مسرت و راحتست . یعنی : چون مسرت و لذت به حضرت معشوق متعلقست ، و من به حضرت او به حقیقت متحققم ، لاجرم همه اوقات به نسبت با من یک وقتست، و آن به لذت و مسرت معسور، و چون آنجا هیچ حکم تفرقه و غیرا مجال نیست، لاجرم هیچ وقت در آن لذت نقصانی یا وقتی را بروقتی رجحان نیست .

نهاری اصیل^۲ کلاه، ان تنسَّت اوایله منها بردهٔ تحیة^۳

روز من همه شبانگه می شود، چون اول روز اثر نسیمی یابد به واسطهٔ ردهٔ سلام و تحیة من از حضرت معشوق . اصیل وقت میان عصر و مغربست . و عرب آن وقت را مدح کنند، چه در تابستان که ناگاه از وهج و سورت گرمای میان روزی . خلاص می یابند . و در آن وقت غالباً نسیمی می وزد . و شدت حرارت هوا را می شکند . لاجرم به آن وقت . عظیم ملتهب می شوند . و راحت می یابند .

پس می گوید که : چون حضرت معشوق در اول روز ردهٔ تحیة کند مرا . و جواب دعایی و توجهی دهد با آن اول روز . از آن ردهٔ تحیة اثری یابد و به آن متسلیم شود . پس همه روز من در لذت و راحت یافتن همچون شبانگه عرب باشد .

تنسَّت: ای وجدت نسیه . من قوله - علیه السلام - فی الحدیث: «لسا تنسوا روح الحیاة، ای وجدوا نسیها» .

۱- المواسم. الواحد موسم: مجتمع. واكثر استعماله اوقات اجتماع الحیات. این لفظ در فارسی همیشه بمعنای وقت و موقع استعمال میشود .

۲- الاصیل: مابین العصر الی المغرب. فی بعض النسخ: او ایله منها بردهٔ تحیة . اوایل بمعنای اوایل است به لحاظ اشباع کسره همزه . یعنی از اشباع کسره همزه یا تولید شده است .

ولیلی فیها ککثه سحر^۱ ، اذا سری لی منها فیہ عرف^۲ نسیمه^۱
 و همه شب من در حضرتش وقت سحر گاهست که هنگام اعتدال هواست؛ چون بوزد از
 حضرت معشوق از بهر من در آن شب بوی خوش بادکی خوش نازک از کشفی و خطابی
 و سؤالی و حالی و ذوق شهودی .

وان طرقت لیلاً ، فشهری ککثه بها لیلۃ القدر ، ابتهاجاً بزوره
 و اگر ناگاه سبی بر من تجلّی بی نو، از حضرت غیب الغیب متجلّی شود، همه آن ماه
 من شب قدر باشد در شرف و بزرگواری و شادی و امیدواری یافت مطلوب حقیقی از
 جهت شادمانی بی که مرا حاصل آید به آن زیارت او مرا .

وان قتربت داری ، فعامی ککثه ربیع^۲ اعتدال^۱ ، فی ریاض اریضه^۲
 و اگر نزدیک کرد - ککثه - خ ل - مقام و منزل مرا به حضرت خودش که منبع وحدت
 و مرجع اعتدالست، همه سال من بهار هنگام اعتدال و نشو و نسای قضای حاجات
 و مرادات باشد، در روضه های خرم تازه حضرات کمالی و مقامات جمعی اعتدالی و
 درجات سخت عالی تفرج کنان می باشم . و «تقربت دار» کنایت باشد از تکمیل این
 صورت عنصری ، و تحقیق او به حقیقت آن برزخیّت و جمعیت کبری .

وان رضیت عنی ، فعمری ککثه او ان الصبی ، طیباً ، وعصر الشبّیة
 و اگر حضرت معشوق از من بخشود باشد در تقلب من در احوال این مقام احدیت جمع
 مذکور، و مرا به تحقق به حقیقت این مقام به کلّی به پسندد، همه عمر من هنگام کودکی
 باشد از جهت خوشی و امن و راحت و بی غمی ، و زمان جوانی باشد نیز همه عمر من
 از برای طرب و ناز و برخورداری از جوانی، و این رضائیت که مذکورست که آخر
 مقاماتست، چنانکه در حدیث بهشتیان آمده است .

۱ - سری: هب^۱ ، یعنی وزید. العرف: الرائحة الطيبة. النسیمة: تصفیر نسمة .

۲ - اریضه: اتی کثر عشبها و ازدهت و حسنت فی العین .

لئن جمعت كل المحاسن صورةً شهدت بها كل المعاني التدقيقَةَ
 اگر چنانکه حضرت معشوق جمع کرد همه خوبیها را از روی صورت ، تا من
 مشاهده کردم به آن صورت ، و در او همه معانی باریک لطیف را در همه عوالم .
 قوله : «صورةً ...» نُصِبَ عَلَى التَّسْوِيزِ . وقيدِ صورت از آن گرفت که عالم حس
 و صورت ، اتم العوالمست ، ومعنی را در صورت تسامتر و کاملتر ادراک می توان کرد ،
 چه صورت عین همان معنی است ، لیکن بر همه عوالم مرور کرده . و خلاصه کلمات
 هر مرتبه بی با خود همراه گردانیده .

و در این بیت اشارتست به آنکه حضرت معشوق را من حیث جمیع الکلمات الأسناییة
 و حقایقها ، دریافته و شناخته است ، چه حق را من حیث کل ذرّة . ذرّة . کسلاً نیست
 که جز کامل عصر و وارث حقیقی حضرت محمّدی را از آن آگاهی نباشد . و این نانه
 می گوید که من به آن رسیده ام تا ترجمانی آن مقام می کنم .

هذا البيت جيلة شرطیّة . جوابه هذا البيت الذي يليه :

فقد جمعت احشای كل صباةٍ بها . وجوى يُنبیک عن كل صبوة

پس به تحقیق جمع کرده است نیز قوای باطن من هسگی عشق را به حضرت معشوق .
 و هسگی شورش را از شدت شوق که ترا خبر دهد از هسگی میل .

یعنی : چون حضرت معشوق جامع جیله محاسنست و من هم به مدد او آن همه را
 و دقایق معانی آن همه را مشاهده کرده . پس باطن من نیز مجمع هسگی عشقها و شوقها
 و میلها شده است تا هر جزئی و قنوهی از اجزای قوای من حامل هسگی عشق او
 شوقست .

ولم لا أباهی كل من یكدعی النهوی بها . وأناهی فی افتخاری بحضرة

۱ - فی بعض النسخ: لئن جمعت شمل المحاسن ...

۲ - أباهی: افاخر . اناهی: اغالب .

ومن چرا باین عشق وچنین معشوقی که مرا است مباحات نکنم بر هر کسی که دعوی
تحقق به عشق حقیقی کرد، و مبالغت نکنم و به نهایت نرسم در فخر کردن به این حظی که
من دارم از عشق و معشوق .

وقد نلت منها فوق ما كنت راجياً ، وما لم اكن امّلت من قرب قُربتی
و چون به تحقیق دریافتم و رسید به من زیادت و بالای آنچه از حضرت معشوق امیدوار
بودم، و بالای آنچه در عرصه امید من نیز نمی گنجید و به آن امید نمی داشتم از نزدیکی
به مقام قربت حقیقی خودم، اعنی آن مقام مذکور .

وارغم انف البین لطف اشمالها علی ، بما یُربی علی کُلّ مئیة
و در خشم آورد جدایی را لطف فرا گرفتن حضرت معشوق به جمیع اسائها و صفاتها
بر همگی من و هر جزئی وقتی از من، چنانکه هر دو جزء وقتوت مرا بر همگی خود
مشتمل گردانید، و این لطف اشمال به چیزی اعنی تجلی بی بود از تجلیات این مقام
احدیّت جمع مذکور، که زیادت می آید بر هر آرزویی که در وهم گنجد .

قوله : «ارغم انف البین» اصله من الرغام وهو : التراب الرقیق ، ثم استعیر برغم
الأنف عن التسخط والعمل بما یسخط الآخر، كأنه بذلك الفعل یسخطه ویسقطه فی التراب
علی وجهه من شدة الغضب . یقال : ارغم الله انفه وارغمه : اسخطه .

بها مثل ما امسیت اصبحت معزماً ، وما اصبحت فيه من الحُسن امست
به حضرت معشوق همچنانکه شب هنگام بودم، بامداد همچنان عاشقم ، و حضرت او نیز
همچنانکه بامداد کرد در حُسن ، شبانگاه نیز همچنان کرد .
یعنی : حُسن او و عشق من به غایتی رسیده است که هر دو البتّه قابل زیادت و
نقصان نیستند، و تغیر را به ایشان راه نیست .

۱ - القربة: ما يتقرب به الى الله من اعمال البر .

(س ۱) : ومن چرا باین چنین عشق و معشوقی - م .

توله (س ۹) : و در خشم آورد ... فی ن خ م : و در خشم آورد جدائی لطف فرا .

فلو منحت كل الوری بعض حُسْنِها ، خلا یوسفِ ، ما فاتهم بمزیة^۱
 پس حُسنِ حضرت معشوق در تمامی به غایتی است که اگر بعضی از آن را قست
 کند و به بخشد به همگیِ خلاق چیزی از آن ، جز یوسف، علیه السلام، که در آن قست
 حُسن به وی چیزی نرسد، یوسف، علیه السلام ، با آن کمال حُسن و ملاحظت که او
 داشت بر هیچ کس از خلاق، بلندتر و سابق تر نباشد بسزید حُسنی .

فاتهم: ای فاقهم، و سبقهم، و منه قول الباخرزی :

«یا من وفاتی فی فوات وصالکا فت الحسنان فوات قبل فواتکا»

صرفت لها کلی ، علی یدِ حُسْنِها ، فضعف لی احسانها کل و وصلة^۲
 خرج کردم هسگی هستی مغشوش ناروای خود و صفات خود را بردست صراف
 حُسنِ حضرت معشوق ، پس مضاعف داد مرا کرم و نیکوکاری آن حضرت هسگی
 بیوند به سوی حضرت او .

قوله : «لها» بمعنی ایها ، یتعلق بكل وصلة . و حرفت من باب صرف الدراهم
 بالذنانیر .

یعنی : چون من بکلی و یکبارگی از خود و جمیع صفات خود فانی شده در عشق
 او، حضرت او مرا جزای آن فنا داد که هسگی اجزا و فوای مرا به هسلی خود بیوند
 داد، و هر یک را به همه متحقق گردانید. تا به هر ذره ای از اجزای خودده. اکنون هسلی
 حُسنِ او را می بینم . و می گویم همه گفتنیها و می شنود همه شنودنیها .

یُشاهدُ منی حُسْنِها کل ذرةٍ . بها کل طرفٍ جالٍ فی کل طرفةٍ^۳

۱- یوسف: ای ابن یعقوب المعروف بیوسف الحسن والجمال. المراد من مراد به الی
 عن غیره .

۲- صرفت لها کلی: ای وهبتها کلی. وصلة: الصانع .

۳- الذرة: ادق دقیقة من الهباء. الطرف: النظر: الطريقة: طرف العین. الطیار: جفین
 وانفتاحهما .

اکنون مشاهده می کند هر ذره از اجزای من حُسن آن حضرت را، چنانکه به آن ذره هرچشمی که در وجود است، قائمست و در او حاصل، و هرچشمی از آن در هر چشم زدنی جولان می کند و می گردد در همگی حُسن و جمال آن حضرت.

وِثْنِي عَلَيْهَا فِي كُلِّ لَطِيفَةٍ ، بَكَلِّ لِسَانِي ، طَالَ فِي كُلِّ لَفْظَةٍ

و ثنا می گوید بر حضرت معشوق در من هر لطیفه یی،^۱ اعنی هر جزئی لطیف که از غایت نظافت به وهم و حسّ مدرک نباشد به هر زبانی که در عالم موجود است، اعنی در آن لطیفه، همه زبانهای ناطق بالفعل لا بالقوّة، حاصل می باشد، که هر زبانی از آن زبانها دراز می گردد، و در گفتار منبسط می شود، تا در هر لفظه یی همه گفتنیها می گوید، جمله بر ثنا و مدح آن حضرت مقصور.

وَانْشَقُّ رِيَّاهَا بِكُلِّ رَقِيقَةٍ ، بِهَا كَلُّ شَانْفٍ نَاشِقٍ كَلِّ هَبَّةٍ^۱

و می بویم بوی خوش آن حضرت را به هر دقیقه یی^۲ اعنی به هر رابطه یی باریک. که میان حاسّۀ شمّ^۳ هر بوینده یی و هر مشمومی ثابتست، که در هر دقیقه یی^۳ هر بینی ئی که آلت شامّۀ هر بوینده است، موجود باشد هر بینی از آن بوینده هر وزیدن بویی باشد که در وجود است.

قوله : « رِيَّاهَا » ای ریحها الطيّبة، ومنه قول امرء القيس في قصيدته :

« نسيم الصَّبَا جَاءت بِرِيَّاتِ الْقَرْنَفَلِ » .

و در حاسّۀ شامّۀ لفظ رقیقه از آن گفت، که ادراکِ بوی سخت باریک است، چه بینی استنشاق می کند، و چیزی از مشموم تمام در می یابد حسّاً، و از عین مشموم و آن بوی، هیچ کم نمی شود، پس رابطه یی سخت باریکست میان شامّۀ و مشموم که بواسطۀ او ادراک می توان کرد. آن رابطه را رقیقه می گویند به سبب آن غایت باریکی.

۱ - فی بعض النسخ: بكل دقيقة. ریاها: رائحتها الطيبة. كل دقيقة: كل جزء دقيق.

۲ - هر رقیقه ئی، خ.

۳ - بهر رقیقه یی - خ ل - .

و یسمع منّی لفظها کُلُّ بضعَةٍ ، بها کُلُّ سَمْعٍ سَامِعٍ مُتَنَصِّتٍ ۱
 ومی شنوم از اجزای ۲ و اعضاء من، لفظ و خطاب حضرت معشوق را هر گوشت پاره‌یی که
 به آن گوشت پاره هر گوش شنوایی که در وجود است قائلست، و در او حاصل، و هر
 گوش از آن به همگی خود، شنونده است، و خاموشی گزیده از برای تمام ادراک آن
 لفظ و خطاب .

و یَلْتَمِسُ منّی کُلُّ جزءٍ لِثامِها بکلِّ فَمٍّ ، فی لثه کُلُّ قَبْلَةٍ
 ومی بوسد از من هر جزئی و ذره‌یی . دهان بند او را به هر دهانی که در عالمست . در هر
 بوسیدنی هر بوسه که بود و خواهد بود موجود .
 یعنی : هر جزئی از اجزای عالم را لثام او می بینم . و چون همه اجزای من به رنگ
 کل بر آمده است، لاجرم به هر جزئی مرا به لثام او اتصالی است . و از آن اتصال لذتی
 می یابم .

فلو بسطت جسی رأی کُلِّ جوهرٍ به کُلِّ قلبٍ فیهِ کلُّ محبَةٍ
 پس اگر حضرت معشوق . جسم مرا بسط گرداند . و اجزای لایتجزای او را که
 باهم ترکیب کرده است از هم جدا کند . تا هر جزئی لایتجزا . از یکدیگر جدا به حیات
 بساطت رجوع کند . آنگاه ببیند در هر جوهری که جزء لایتجزاست . هردلی که در
 وجود است موجود . و در هردلی هر عشقی و محبتی که من الازل الی الابد تخنق یابد .
 ثابت . پس هر جزئی از من به منزله جسد عاشقان است .

تا به اینجا تقریر این سیر را در مراتب این مقام احدیت جمع مذکور است . و صورت
 غزل می کرد . تمام شد و به حقیقت این مقام رسید . اکنون سخن به سرزی دیگر خواهد
 گفت و نادره‌یی غریب دیگر بیان خواهد کرد از همین مقام مذکور .

۱ - البضعۃ: القطعة من اللحم . ۲ - ومی شنود . ج ۱

واعزب ما فيها استجدت ، وجاد لي ، به الفتح ، كشافاً ، مذهباً كل ريباً
وغریب ترین چیزی که در این عشق حضرت معشوق نیک شمردم آن را، وسخاوت کرد
به آن چیز این فتح ، اعنی : این تجلی احدی جمع مذکور از جهت تحقیق کشفی که
برننده و زایل کننده هر شکستی و گمانی و حجابی است که مرا بوده است .
اللام فی قوله : «لی ...» متعلق ب : کل ريبه . واستجدت الشيء : وجدته جيداً .
وجاد به : سخا بذلك الشيء الأغر ب . واین مجموع بیت در محل مبتداست ، و خبرش
بیت آینده .

شهودی بعین الجمع کل مخالف ، ولی ائتلاف ، صئده کالمكودة
غریب ترین چیزی که در این سلوک و فتح تجلی احدی جمعی مرا حاصل شد ،
مشاهده کردن و دیدن منست به چشم این مقام جمع ، اعنی احدیت جمع مذکور ،
هر مخالف و دشمن من و حضرت او را یار الفت : اعنی عین دوست ما و منع و دشمنی
او را با ما همچو دوستی در حق ما .
و تحقیق این معنی بیت آینده می کند، و مرادش از جمع این مقام ، احدیت جمع
مذکور است .

احببني التلاحي ، وغار ، فلامني ، وهام بها الواشي ، فجار برقبة
دوست داشت مرا لایم، و دشمنی ظاهر کرد با حضرت معشوق، و بر من و حال من که
خود را به همگی فدای آن حضرت می کنم غیرت برد، پس ملامت کرد بر عاشقی ، و
عاشق و شیفته شد به حضرت او تمام، و با من به مخالفت و دشمنی پیدا شد، پس بر من
به وشایت و منع و مراقبت آن حضرت جور و ظلم کرد .
و چون از این مقام احدیت جمع مذکور نظر کردم، به حقیقت چنان دیدم که آن

۱ - استجدت: اخترت الجید. جاد: تکرر. الفتح: الإکتشاف، الاطلاع علی الامور
السفیهة عن الحواس. الریبة: الشك. (س ۴) برنده است و زائل ... و حجابی را که ... م.

دشمنی لایم با حضرت معشوق، عین دوستی بود، چه ملامتِ او موجب مزید عشق من می شد، و کمال معشوقی او به این عشق من موقوف بود، پس دشمنی لایم عین دوستی بود با حضرت معشوق، و هم چنین کمال عاشقی من به منع و مراقبتِ واشی به حکم «الممنوع مطبوع» در تزیید می بود، لاجرم دشمنی واشی در حق من نیز همچو دوستی بود.

الرقبة، بالكسر: مصدر رقت الشيء اذا رصدته، رِقْبَةٌ وِرْقَبَانًا.

فشکری لهذا حاصل " حيثُ بِرَّها" لذا واصلٌ، والکلُّ آثارُ نِعْسَتی

پس شکر من مَر واشی را بر این دوستی که به صورت دشمنی نبود حاصلست. از آنجا که احسان و اکرام حضرت معشوق به سوی لایم به سبب این دشمنی که به صورت دوستی، پیدا شد واصلست، و چون عین من و حضرت معشوق یکی بیش نیست، و این همه ملامت و وشایت و دوستی و دشمنی، بل لایم و واشی صور صفات و آثار نعت بوجود و ظهور آن ذات یگانه منست در مراتب. از جهت تحقیق کسالات اسبابی که به عاشقی و معشوقی متعلق بود به حکم «فأحببت ان اعرف» پس شاکر و مشکور و بر و مبرور یکی بیش نیستند، و غیر و غیریت را به این مقام مجالی نیست.

وغيری علی الأغیار یثنی، وللستوی. سوایسی. یثنی منه عطفاً لعطفة
تقدير البیت: و غیر یبری الأغیار، و یثنی علیهم و غیر ی ایضاً الذی یثنی عطفه فی

۱ - یعنی غیر من زبان بحمد و ثنای اغیار گشاید و جز من خود من الصفات از من بگرداند از برای شفقت دیگران که:

از بند نصیب خویش برخیز در بند نصیب دیگران پس
وشکری ای والبر منی واصل ... الخ یعنی: و حال آنکه من مدحی که گویم، از برای خود گویم، و شفقت و احسانی که از من صادر شود، هم بمن واصل است، و نفس من بخودی خود در تحقق با اتحاد مستقل و مستبد است.

فأش می گویم و از گفته خود دل شادم بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

الاعراض عن نفسه لأجل الشفقة والميل الى الغير .
 وغير میل می کند ، ودر آن میل به سوی غیر و غیر منست ، آنکه اغیار بیند و بر
 اغیار بر نعمتی شکر و ثنا گوید، و جز منست، نیز آنکه به سوی غیر میل می کند، و در
 آن میل سوی غیر دوتا می کند کتف خودش را از خودش، اعنی از خودش اعراض
 می کند ، از جهت شفقت به بر و انعام ، و میل به سوی غیر .
 يقال : نَتَى فلان عِطْفَه عَنِّي ، اذا اعرض عنك ، وعظفا الرجل ، جانباه من لئدن
 رأسه الى و ر كيه ، والعطفة من قولهم : عطف عليه ، اذا اشفق عليه .
 یعنی : شفقت و بر منم ، در حق منست ، و غیر منست آنکه از جهت شفقت بر غیر
 از خود اعراض کند .

و شكري لى ، والبر متى واصل الى ، ونفسى ، باتحادى ، استبكت
 و این شکر که گفتم هم مراست، و آن احسان که ذکر کردم، هم از من به من رسید ؛
 چون ذات و حقیقت من به این یگانگی که تحقق به حقیقت مقام احدیت جمع مذکور
 است منفرد است ، و از غیر در آن اتحاد مستمد نیست، و واشی و لاهی که مشکور و
 مبرورند ، صورت تنوعات ظهور حقیقت ذات من بیش نیستند .

و ثم امور تم لی کشف سیرها بصحو مفیق عن سوای تغطت^۲
 و آنجا ، اعنی در این حضرت و مقام مذکور، احوالی و اسرار است از غیر من پوشیده،
 که مرا تمام و میسر شد اظهار آن اسرار از ورای حجب و استار به سبب این هشیاری
 مضاف به مردی هشیار حقیقی، یعنی هشیاری ئی که در تحقق به این مقام احدیت جمع
 حاصل می شود، به حقیقت محمدی مضاف است، صلی الله علیه و سلم، چه صاحب این
 مقام، بالاصالة اوست، و من به حسن و کمال متابعت او بر این مقام وقوفی یافته ام، و از

۱ - و نیز آنکه بسوی سوای ، دوتا می کند کتف خودش اعنی از خودش - خ ل - .

۲ - مفیق، من افاق: صحا، استیقظ .

ابن هشیاری او حظّی گرفته، لاجرم کشفِ اسراری که به این مقام مخصوص است، ودانستن آن بروقوف در این مقام، موقوف، و از جمله سابقان پوشیده، اکنون جز مرا میسر نیست.

وعنّی بالتلویح يفهم ذائق^۱ ، عنّی عن التّصريح للستعنت^۱

و از من به رمز و ایما چیزی از آن اسرار، فهم کند کسی که صاحب ذوق باشد. و از مشرب ولایت چیزی چشیده بود، و به واسطه آن ذوق و شرب از مشرب ولایت، به آن رمز و ایما، بی نیاز باشد از آنکه آن اسرار را به تصریح بگویم تا منکری عیب جوی از این علما و حکمای ظاهر، زبان تشنیع دراز کند.

اصل التلویح: من لاح البرق، اذا لمع، ثمّ يخفی سریعاً، وكذا الكلام الرموز. يلح المعنى منه ثمّ يخفی والتعنت: الذى يطلب زلتك.

بها لم يَبْحُ من لم يَبْحِ دمه، وفى الـ اشارة معنی، ما العبارة حادت^۲ آن احوال و اسرار را ظاهر نکرد و صریح نگفت. مگر آنکسی که خون خود را مباح کرده بود و به کشتن راضی شده. چنانکه بایزید و حلاج که از فرود این مقام خبری دادند. یا ابویزید به حاضران عتاب کرد که: «چرا مرا نکشتیت تا هب سنا و هب من ماجور و مثاب و غازی و شهید بودیسی». و حلاج گفت در اثناء دعایی دراز: «التهب هؤلاء عبادك. اجتمعوا القتلى تقشرباً اليك و تعصّباً لدينك. فاغفر لهم...»

و در اشارت و رمز نیز معنی بی مدرّج می باشد که عبارت از جهت ضیق عالم خود آن را حادّی و بیانی پیدا نسی تواند کرد. و به روایتی دیگر که «ما العبارة غلبت یعنی: در اشارت معنی لطیف مرذایق را فهم شود که عبارت از کثافتها و کثافت

۱- التلویح: الاشارة. المتعنت. من تعنته. ادخل عليه الاذى و طالب زلمه و مستفهم.

۲- لم يبح: لم يفش السر. لم يبح دمه. لم يسف و يجر للناس. حادت: جمع له

حدودا.

عالمها وبعدها عن المنشأ، آنرا پوشیده می گرداند. فعلى الرواية الأولى، حرف ما، للنفي، وعلى الثانية، موصولة. يقال: فلان باح بسّرده، ای اظهره. وآن امور را بك يك برمی شمارد، در این ابیات آینده.

ومبدأ ابداءها اللذان تسببا الى فرقتي، والجمع يأبي تشتتي^۱

وابتدای پیدا کردن حضرت معشوق مرخودش را برعالم و عالم را براو، آن دو حقیقت بود، یکی، کثرت علم به معلوماته، و دوم، وحدت وجود بوجوبه، که حکم مبدئیّت بر تحقق و تمیّز ایشان از یکدیگر در مرتبه الوهیت و عما، مترتبست، ازیرا که در این مرتبه، علم العالم بسقتضیاته فاوجده، و پیش از این مرتبه وحدت وجود و کثرت علم، عین یکدیگرند در مرتبه احدیّت جمع، که این دو حقیقت: اعنی: علم و وجود، واسطه و سبب شدند فرقت مرا به اسم و تعیّن و تمیّز من در مراتب، و این حضرت احدیّت جمع، سر باز می زد از تفرقه و تمیّز من به اسم و تعیّن و غیر آن، چه در آن حضرت، وحدت و کثرت و وجود و علم و تعیّن و لاتعیّن، همه عین یکدیگر و عین ذات بودند بی تفرقه و تمیّزی.

هما معنا فی باطن الجمع واحد، واربعة فی ظاهر الفرق عکدت
این دو چیز، اعنی کثرت و وحدت با علم و وجود که لاحی و واشی اند، با حضرت معشوق باطلاقها، و من به تمیّز و تعیّن من در باطن مقام جمع، اعنی احدیّت جمع یکی بیش نبودیم، و در ظاهر تفرقه عالم و وجود وی، چهار چیز شمرده شدیم: حضرت معشوق، و من به حکم تمیّز من در مراتب، و واشی، که صورت وجود و وحدتست، و لاحی، که صورت علم و کثرت معلومات اوست.

واتی وایاها لذات، و من وشی بها، وثنی عنها صفات تبکدت^۲

۱- ابداءها: اظهارها. التشتت: التفرق.

۲- ثنی عنها: صرف عنها. تبکدت: ظهرت.

ومن و حضرت معشوق به حقیقت ، يك ذاتیم مطلق و متعیّن ، و آن کس که وشایت کرد به حضرت معشوق ، اعنی واشی ، که صورت وحدت وجود است ، و آن کس نیز که به ملامت من از حضرت او روی گردانید ، اعنی ، لاحی که صورت کثرت معلومات علمست . هر دو صفات آن ذات یگانه اند از وی پیدا شده ، چه وحدت وجود و کثرت علم به معلومات او ، هر دو صفت ذاتند من حیث الاطلاق و التعیّن .

فذا مظهر^۱ للروح ، هادٍ ، لأفقهها ، شهوداً ، غدا فی صیغةٍ معنویة^۲

پس آن که واشی و وحدت وجود است ، ظاهر کننده و محل ظهور روح اعظم محمدی ، اعنی قلم اعلاست ، و حکم وحدت و بساطت بر او غالبست . ولیکن از آن جهت که به موجودش متوجهت ، و شهود حقایق اسمای از رامتعرض ، تا این وحدت وجود مر این شهود روح راه ، راه ناینده و برنده بود به سوی غایت روح . که آن غایت اسمای ذاتست - به حکم مناسبت حقیقت وحدت - زیرا که «روستم راهم رخس روستم کشد» و این شهود روح من در هیأتی معنوی . اعنی تعثّل و تصشوری وحدانی ذاتی و علمی فطری که روح راست ، بالا رفت تا آنجا که غایت اوست . اعنی ، عالم اسمای ذات و وحدت او .

وذا مظهر^۱ بالنفس ، حادٍ ، لرفقها . وجوداً . غدا فی صیغةٍ صوریة^۲

و آن دیگر ، اعنی : کثرت علم به معلوماته . ظاهر شده است به نفس کل که لوح السجود نام شرعی اوست و حامل و جامع کثرت مکتوباتست اعنی روحانیات همه اجزای عالم به حکم - اکتب علمی فی خلقی ... - و این کثرت علم به معلومات به موجب حکم حاکم و اقتضای استعداد هر معلومی مر ظاهر وجود راه را ننده بود به سوی بر آن در هیأت نفس . اعنی ، صور و مظاهر مثالی و حسّی او . تا هر يك به موجب آن غایب و مقتضیات

۱ - فی بعض النسخ: «شهوداً» بدل «غدا»

۲ - قوله: بالنفس حادٍ لرفقها - الحادی: السابق، لرفقها: لتعلقها وینها، صوریة: ذات صور.

ذات صور . یعنی : و آن دیگر ، یعنی کثرت علم به معلومات به موجب حکم حاکم

او، در عالم مثال و حس صورت وجودی متمیّز یافتند، و این ظاهر وجود به واسطه نفس، بدوید و بیامد۔ می آمد۔ خ ل۔ تا به عالم حس در هر رنگ صورتی از صور مثالی و فلکی و تشکلات و اتصالات ایشان، و به رنگ ارکان و عناصر و مولدات بر آمد از جهت تحقیق کمال اسمایی، و به هر صورتی از صور انسانی نیز ظاهر شد، و استکمال اسمای خود می نمود، تا آنگاه که به این صورت عنصری من رسید، حینئذ، سیر ظاهر وجود که تجلیّی از تجلیّات حضرت احدیّت جمع منست به غایت انجامید، چونکه از حیثیّت این صورت عنصری من، باز به همان حضرت رجوع نمود.

پس وحدت حقیقی وجود و وحدت نسبی علم را که به روح من قائمست از حیثیّت روح من، به عالم وحدت اسمای ذات رسانید، و باز کثرت حقیقی علم به معلومات مرکب کثرت نسبی وجود را از حیثیّت نفس من، به عالم کثرت حقیقی صفات که عالم حس است دوانید، تا همه عوالم به واسطه من به کمال رسیدند. پس این صورت عالم، صورت تفصیلی ذات من و تجلیّی من آمد که ظاهر وجود است، و این صورت عنصری انسانی من، صورت اجمالی ذات یگانه من که حضرت احدیّت جمعست و روح اعظم مدبّر این صورت اجمالی منست و نفس کل مدبّر صورت تفصیلی من، و مدد عالم علوی و سفلی از این صورت اجمالی من می رسد. اما در عالم سفلی، از روح اعظم من به نفس کل مدد وجودی می رسد، و از نفس به همه اجزای صورت تفصیلی من که سفلیّات عالمست. و اما در عالم علوی، شهود هیچ روحی جز به مدد و وساطت این شهود روح مرا و در ضمن او، میسر نمی شود۔ ان شهود روح من و... - خ ل.

قوله حاد: ای سائق. ولرفقها: ای لرفقائها لان الرفقة بالها جمع رفیق، وائتیا اوردها الناظم بغير الهاء للضرورة وغدا: مشی سریعاً.

ومن عرف الأشكال مثلی لم یشب^۱ ه شرك هدی، فی رفع اشكال شبهة^۲

۱ - فان الرفقة مالها جمع رفیق - خ ل - .

۲ - لم یشبهه: لم یخالطه. اشكال، من اشكل الأمر: التبس. الشبهة: الالتباس.

وهر که بشناسد مر این اشکال و صور حسّی را چنین که من شناخته‌ام که همه صور تنوعات ظهور یک ذات یگانه‌اند، هرگز نیامیزد اعتقاد و کشف او را در وقت آنکه به هدایت و ارشاد رفع اشکالات ظنون شبهه‌های احکام حجاییت کند از طالبی شرکی خفی که در آن ارشاد و هدایت مدرّج است، که حق مطلوب را از عالم حس و حجاییت مفقود می‌شمرد، و در عالم کشف و شهود موجود می‌داند.

یعنی: هر کس که به حجب هوا و طبیعت و احکام صفات نفسانی گرفتار است، او را در ثبوت حق و رجوع به وی و مطالبه و مجازاتی که در عالم آخرت خواهد بود بر هر فعلی و قولی که از او صادر می‌شود، اشکالات و تردادات واقع است. و شبهه‌های بسیار در ثبوت آن در ذهن ری قائم به چنانکه طوایف دهریّه و معطله و طبایعیه و افلاکیه و عموم فلاسفه بنا بر آن تخیّلات و شبهه‌ها و اشکالات، مرحق را و بعثت انبیا و تحقیق حشر و نشر را، انکار و نفی کرده‌اند. پس این اشکالات که از این شبهه‌های ظنون و تخیّلات، منبعث شده‌است، مندفع و مرتفع نشود، الا باخبار صادق محقق و تصدیق او در آنچه گویند، اولاً چنانکه انبیا و رسل گفتند، و این معجزه نماید و ایسانست. و ثانیاً، این اشکالات تمام آنگاه مرتفع گردد، که مرشدی بینا، او را از این عالم حجاییت و احکام او، هدایت کند و به سلوک فنای احکام حجبی که این اشکالات از آن برخاسته است، دلالت فرماید. و چنانچه مفهوم هدایت او آن باشد که از این عالم حس و احکام هوا و طبیعت که در اوست، اعراض نساً و به عالم، معنی، اقبال کن، تا این حجب که احکام کثرت هوا و طبیعت مندفع و مرتفع گردد، و حکم و حد علم و یقین آشکارا، شود. و این هدایت به شریک خفی موهست، از آنکه در عالم حس که در عالم حس و احکام او، ثابت و محققست، از حق مطلوب مرغوب تیره، خاسی می‌شمرد، تا از او اعراض می‌فرماید. و در عالم معنی موجود می‌داند، تا به اقبال به آن

۱- قوله: عموم الفلاسفة الخ هرگز فلاسفه، بعثت انبیا و حشر و نشر را از عالم حس و احکام او،

امر می کند .

پس می گوید : هر کس که این صور را - که - خ - چنین که من شناخته ام که همه صور ظاهر حقند بشناسد ، هرگز این شركِ خفی که در این هدایتست ، با ذوق و ارشاد او نیامیزد ، چه او را از صور احکام اسم ضارّ و مُذِلّ و قَهَّارِ حق ، به صور احکام نافع و لطیف و مُعِزِّ حق ، دلالت می کند، به حسب احکام نشأت مسترشد و اشارت به این معنی - است - خ ل - امر به گفتن سبحان الله ، در عقب امر به دعوت و هدایت کما فی قوله ، تعالی : «قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی ، و سبحان الله و ما انا من المشرکین» یعنی - والله اعلم - : قل سبحان الله من ان یکون مفقوداً عما هو الدعوى فيه ، فیطلب و یوصل الیه - فی غایة یفهم من حرف انی - و ما انا من المشرکین بهذا التقیید و الشرك و التحدید .

فذاتی باللذات خصت عوالمی بمجموعها ، امداد جمع ، وعمت^۲

پس حقیقت ذات یگانه من به همگی لذات روحانی و جسمانی ، مدد کرد ، و مخصوص گردانید همگی عوالم و مراتب مرا از ارواح و مثال و حس و اجناس و انواع آن ، که اجزای صورت تفصیلی منند مدد کردنی ، به آن طریق که جمع کرد میان صورت اجمالی و صورت تفصیلی من در آن امداد ، و همچنین ذات یگانه من بود که عام و شامل و منبسط شد به قبول مجموع این همه لذتها ، تا به همه لذتها ملذذ شدم از حیثیت صورت اجمالی و تفصیلی خودم ، پس لذت دهنده و لذت یابنده ، همین ذات یگانه من بود - باطناً و ظاهراً - «امداد جمع» نصب علی المصدر باشد .

و جادت ، و لا استعداد کسبِ بفیضها ، و قبل التّهیّی ، للقبول ، استعدت و این ذات یگانه من سخاوت کرد به فیض وجودی خودش در حالی که هنوز استعدادی کسبی نبود ، و هیچ وجودی و حکمی وجودی به چیزی مضاف نبود ، تا به حکم آن

۲ - الإمداد: المساعدة

۱ - س ۱۲ ، ی ۱۰۸ .

اضافت، استعدادی کسب افتادی، و پیش از آماده کردنی کسبی، همین ذات من مرقبول فیض خود را مستعداً شد.

یعنی: درمبدأ کارِ ایجاد و حکمِ ایجاد، جز آن دو حقیقت مذکور، از ذات من متعیّن نبودند: یکی، وحدت وجود، و دوم، کثرت علم به معلوماته. و هنوز هیچ چیز دیگر موجود نبود، تا قبولی و کسبی و طلبی استعدادی به وی مضاف بودی مِراول امداد وجودی را، پس عین ذات من از حیثیت آن وحدت وجودِ خودش مُسَدِّ و فایض و فاعل بود، و همو از حیثیت این کثرت علم به معلوماته، مستعداً و قابل آن فیض و مدد شد، تا امرِ ایجاد و کارستان ظهور صورت اجسالی و تفصیلی من تمام شد.

فبالتَّفْسِ اشْبَاحِ الْوُجُودِ تَنْعَمْتُ ؛ وَبِالشُّرُوحِ أَرْوَاحُ الشُّهُودِ تَهْنَّتْ

تهنَّت من الهنیء، وهو: کلُّ ما لا یلحقه تعب و مشقَّة.

پس باین نفس من که مظهر آن کثرت علم به معلوماته است، صورت‌های مثالی و حسّی وجود خوش‌عیش و متنعم و آسوده‌زندگانی شدند، به حکم مددی وجودی که به عالم کثرت مثال و حس و صور ایشان از نفس کل و واسطه او به ایشان می‌رسد، و به این روح من که روح اعظمست و مظهر و صورت آن وحدت وجود است، ارواح اصحاب کشف و شهود - کائناً من کان - آسوده شدند، چه مدد ایشان در ثبوت و تحقیق و تصحیح آن شهود، از آن توجه و عروج این روح اعظم به عالم وحدت اسسی ذات می‌رسد، و از آن شهود کلّی او، این جزئیات مدد می‌یابند.

وفی قوله: «ارواح الشهود» قد حذف الضمّان، کما فی قوله: «واسئل امرئاً».

فحال شهودی: بیّن ساعٍ لافنقه. ولاحِ مِراعٍ رانقه، به سبب حذف

پس حال و کارستان شهود من مرحضرت ذات خود را، میان و شاییت و سعایت

۱ - خودش - خ - آسوده زندگانی مدد - ا - من - ع - از آن جهت مدد می‌رسد.

۲ - مِراعٍ، من راعاه، لا حظه محسناً الیه.

واشی است به سوی غایت او که حضرت وحدت اسمای ذاتست عارجاً ، و میان ملامتِ ملامت کننده ، اعنی نفس ، که مراعات کننده یاران خود ، اعنی قوای مزاجی است در ابن عالم کثرت نازلاناً به واسطه این نصیحتی که در آن ملامت نفس مدرّجست به ترکِ عشق و سکوتِ من از حضرت معشوق ، و طلب تحقق بوحدت او .

یعنی : حالِ شهودِ من میان عروج روح به عالم وحدت ، و میان نزولِ نفس به عالم کثرت ، گواه حال منست در سماع به دو جاذبه روح و نفس . پس مجموع این بیت ، مبتدا است ، و خبرش این بیت آینده است .

شہید^۱ لِحالی ، فی السّماعِ لِجاذِبی . قضاءٌ مَقَرّی ، او ممرّ قَضِیَّتِی^۱ تقدیرہ ، حال شہودی المذکور ، شاهد عدل یشہد بصحّۃ حالی فی السّماع بتجاذب حکم مَقَرّ روحی فی عروجها و ممرّ حکم نفسی فی نزولها ، و ممرّ حکمها هو عالم الکثرة .

این حال شہود حقیقی من مرذات خود مرا میان عروج روح و نزول نفس ، گواہست بر حالِ من در وقت سماع به دو جاذبه :

یکی ، جاذبه حکم و اقتضای عالم وحدت کہ مَقَرّ و غایت مرتقای روح منست بر جوع ، و ارتقای روح به آنجا بر مقتضای « کلّ شیء یرجع الی اصله » و دیگر ، جاذبه حکم عالم کثرت ، کہ رہگذار حکم نفس منست در نزول او به عالم حس و طبیعت از جهت استکمال ، ازیرا کہ چون صوتی یا نغمه‌یی می شنوم ، حکم وحدت معنی ، حُسن آن صوت و نغمه روح ، مرا بِمَقَرّ او کہ عالم وحدتست بالا می کشد ، تا مشاهده وحدت اسمای ذات حضرت معشوق می کند ، و حکم صورت حُسن و ترکیب و خوشی آن صوت با نغمه مر نفس مرا به حکم الطبایع المستقیم ، به ممرّ او کہ عالم کثرتست ، زیر می کشد ، تا در آن صورت حقیقت صفات و تنوعات نور و ظهور وجود آن حضرت

(س ۱۷) : حکم و حد معنی حُسن ... ، روح مرا ... م .

۱ - فی بعض النسخ: شہید بحالی ، فی السّماع لِجاذِبی ، بدل لِحالی و لِجاذِبی .

مى بيند، پس مثالى و صورتى كه از ادراك معنى آن صوت يا نغمه در روح من حاصل مى آيد، مطابق مثالى مى باشد كه از ادراك آن صوت در نفس من، واقع مى شود، چه هر دو مثال جز صورت و حقيقت يك حضرتش بيش نيست .

ويُثبِتُ ، نفى الالتباسِ ، تطابقُ الـ مثالينِ بالخمسِ الحواسِّ السَّيِّئَةِ
 اى : يريك^۱ حكم الحجابيَّة بالكليَّة ، تطابق السَّالِينِ الحاصِلِينِ بالحواسِّ الخمسة
 فى الروح بعروجها الى مقرِّها ، وفى النفس بنزولها الى مقرِّها ، بحيث لا يكون فيهما
 اختلاف فى الحقيقة اصلاً .

واثبات مى كند مَرْتَفَى هَر حجابى و بَقِيَّتَى را كه در نفس و روح و وحدت جمعيت
 ايشان مانده بوده باشد، بالكليَّة مطابقت اين دو مثال كه از ادراك به حواسِّ خَمْسَه در
 روح و نفس حاصل مى آيند ، چنانكه حقيقت هر دو مثال يك چيز بيش نباشد .

يعنى : چون در حقيقت باطن همه عالم بحقايقه و ارواحه، و فاعلش بسشتلاته
 و محسوساته ، غير مَكُورِ باطن و احوال حضرت ذات يگانة و تعيُّنات نور و تنوعاتِ
 ظهور وجود ظاهر آن حضرت نيستند . پس حكم به آنكه غيرى و غيريتمى در هر جابه
 مدرك شود هست . از بقيَّتِ حجاب و التباسى است از حقيقت و عالم كشت حقيقى او .
 اکنون هر چه در عالم حس به واسطه اين حواسِّ خَمْسَه ، مُدْرِكٌ مى شود . نفس بتقواها
 صورت حسى آن چيز را ادراك مى كند . و از آن ادراك مثالى در نفس پيدا مى شود . و
 چون آن مُدْرِكِ نفس ، جز تنوعاتِ ظهور و تعيُّنات نور و وجود يَدَنَه كه عين حضرت
 ذاتست نيست . لاجرم آن^۲ مثال . عين حضرت ذات باشد . و روح نيز چون در بهر حال
 ادراك معنى و حقيقت آن صورت مى كند . و مثالى از آن ادراك در حواسِّ خَمْسَه مى آيد .
 و آن معنى^۳ جز صورتى معنوى ، شائى و حالى از انون ، احوال آن حضرت ذات يَدَنَه

۱ - يزيل - خ ل - .

۲ - اين - خ ل - .

۳ - معنوى - خ ل - .

نیست، لاجرم عین آن مثال که در روح از ادراک آن معنی حاصل آمده است، جز این حضرت ذات یگانه نباشد. پس این هردو مثال و روح و نفس که از حواس^۱ خمسہ استنزاع کرده اند، مطابق یکدیگر باشند، و این مطابقت حکم کند بر نفی هر التباسی و حجابیستی که باقی بوده باشد، چنانکه هیچ غیر و غیریت نبیند و نداند.

وَبَيْنَ يَدَي مَرْمَايَ ، دُونَكَ سِرًّا مَا تَلَقَّتَهُ مِنْهَا النَّفْسُ ، سِرًّا ، فَالْقَتُ ۱
 دُونَكَ بِمَعْنَى : خُذْ . و مَرْمَايَ : اِي مَقْصِدِي و مَدْعَايَ ، وَهُوَ الْمَطَابِقَةُ الْمَذْكُورَةُ ،
 وَ سِرًّا مَا تَلَقَّتَهُ : اِي تَحْقِيقَ مَا اخَذْتَهُ النَّفْسُ ، وَ ذَلِكَ الْمَأْخُوذُ مَعْنَى مُسْتَنْزَعَةً مِنَ الْحَوَاسِ ،
 فَيَكُونُ سِرًّا مَنْصُوبًا عَلَى التَّمْيِيزِ ، وَمِنْهَا ، يَتَعَلَّقُ بِهِ . وَقَوْلُهُ : فَالْقَتُ ، مِنْ : الْقَاءِ الْمَسْأَلَةِ ،
 وَ الْأَحْجِيَّةِ وَ نَحْوَهُمَا .

و درپیش این مقصود و مدعای خودم اعنی، تطابق مثالین که گفته شد، بگير اينك تحقيق آن چیز که گرفت نفس من آن چیز را، و آن چیز معنی بی است که از حواس استنزاع کرده است، پس به طریق بیان آنرا در میان انداخته، و آن، این آیاتست که می گوید:

اِذَا لَاحَ مَعْنَى الْحُسْنِ فِي أَيِّ صُورَةٍ ، وَ نَاحَ مَعْنَى الْحُزْنِ فِي أَيِّ سُورَةٍ ۲
 چون پیدا شد تابان و درخشان معنی حُسن از هر صورتی از صور عالم حس که چون ظاهر صورتم در نظر آمد معنی حُسن و معشوقی، از او می یافت و چون از آیات سوره بی از سور قرآن عزیز، خوانده شد و از حُسن صوت و سماع معنی آن، انده زده ی حُزن عشقی به وجد و بکا، ظاهر گشت، یعنی چون معنی حُسن و معشوقی و حُزن و عاشقی از صورتی و صوتی، ظاهر شد، و به روح من رسید، روح من در آن معنی

۱ - مَرْمَايَ : مَقْصِدِي . دُونَكَ اسْمُ فِعْلِ مَعْنَاهُ : خُذْ (بفارسی: بگير) تَلَقَّتَهُ : تَنَاوَلْتَهُ مِنَ الْعِلْمِ . فَالْقَتُ : اِي فَالَقْتُ اِلَى النَّاسِ مَا تَنَاوَلْتَهُ سِرًّا مِنَ الْعِلْمِ .
 ۲ - الْمَعْنَى : الْمَتَعَبُ ، وَالْعَاشِقُ . السُّورَةُ : الْفَصْلُ مِنَ الْقُرْآنِ .

حضرت ذات یگانه معشوق حقیقی خودم را که باطن هر معنی است دریافت و بدان ملتذ و طربناک شد، پس عین آن معنی و مفهوم خود را از او به حکم مناسبت معنویت، بقوای باطنی بسپرد، و حینئذ قوای باطنی من نیز که به نور «فبی یعقل» منکورش در عین آن معنی مر حضرت ذات یگانه‌ی معشوق را دریافتند و او را دیدند، و از او شنیدند. پس وهم که یکی از قوای باطنی است از جهت آن با نفس به جمیع قواها و اجزائها، آن مدرک روح را فهم تواند کردن آن حضرت را که از آن معنی دریافتته بود. به صورتی از صور مثالی، چنان مذکور گردانید که قوت فهم نفس پنداشت که حضرت ذات یگانه‌ی معشوقی ندیم و همنشین او است. پس مثالی که از حُسن معشوقی و حزن عاشقی به واسطه‌ی نظر و سماع در نفس و روح، حاصل آمد. مطابق یکدیگر بودند. و ذلك المدعا، پس جمله‌ی قوا و اجزای من در وجد آمدند و طربناک شدند و در سماع ورقص آمدند، چنانکه آیات آینده، به آن ناطقت. اکنون این بیت اذا لاح (اسی، آخره) شرطت، و بیت آینده جواب شرطت، والله الرشید.

يُشَاهِدُهَا فِكْرِي بِطَرْفِ تَخِيَّلِي، وَيَسْمَعُهَا ذِكْرِي بِسَمْعِ فِطْنَتِي

در آن معنی حُسن و معشوقی که از صورتی تابنده است و معنی حزن عاشقی که از صوت قرآنی زاینده، مشاهده می‌کند. حضرت معشوقی را، قوت فکر من به چشم تخیل و تصوّر، و می‌شنود معنی آن صوت را از حضرت معشوق، قوت ذکر من به سماع فطنت، اعنی سرعت ادراک من، مشاهده را به فکر و سماع را به ذکر، از آن اضافت کرد که در رؤیت و مشاهده، نقل و حرکت و ترکیب معنوی به صورت الطباع مثالی در عین در عین رانی، حاصل است، و عمل فکر، نقل و ترکیب مقدم است، لاجرم به من مناسبت به آنش اضافت کرد، و اما خامیست و عمل سماع، حفظ و معنی مسوعت، و مراد از ذکر، قوت ذاکره است که حافظه‌اش می‌خواند، و کار او نیز حفظ و معنی است، از

۱ - ذکری: ذاکرتی، فطنتی: حدقی و فهمی.

این جهت ، میان ایشان مناسبتست ، و چون جمع میان مشاهده و سماع ، جز در صورتی مثالی نمی تواند بود - در مشرب تحقیق - لاجرم گفت : «بطرف تخیلی ...» ، چه تخیل استحضار صورتی خیالی است از عالم مثال .

و یحضرها للنفس وهمی ، تصوراً فیحسبها، فی الحسّ ، فهمی ، ندیمتی^۱
 و بعد از مشاهدهی فکر و ذکر ، مردیدار و گفتار آن حضرت را در آن معنی حسن صورت و صوت قراءت آیتی از آن سوره، قوت وهمی من که معنی را به صورت آوردن، و صورت را به معنی بردن، از خصایص اوست، از جهت آن با نفس من به جمیع قواها، ادراک حضرت معشوق از آن معنی مذکور تماماً تواند کرد، آن حضرت را در صورتی خیالی حاضر و مُصَوِّر می گرداند، تا قوت فهم نفس من آن حضرت را در حسّ حاضر و ندیم می انگارد، و همنشینی قدیم می شمارد .

فاعجب من سکری بغیر مُدَامَةٍ ؛ و اطرب فی سّری ، و مِنّی طربتی
 پس عجب می دارم اکنون از این مستی و شور و شغب و ظهور به صورت طرب که مرا حاصل شد، بی آنکه شرابی ظاهر حاضر شود، و طربناک و خوش می شوم در باطن و سرّ خودم، و این خوشی و طرب من هم از ذات منست نه از امری خارج ذات من ، اکنون که همه اجزا و اعضا و ظاهر و باطن من در کار آمده اند .

فیرقص قلبی ، و ارتعاش مفاصلی . یصنق کالشّادی، و روحی قینتی^۲
 پس از این طرب که مراست از حقیقت ذات خودم، دل من که این بضعه صنوبری است در تجویف ایسر من، در رقص است، و خلق آن را بر علت خفقان از انحراف مزاج حمل می کنند، و این لرزیدن بندهای دست من از غایت طرب هم چون مُعَنّی و قوّالی دست می زند و تصفیق می کند ، مردم آن را بیماری ارتعاش از اثر ضعف و

۱ - التصور عبارة عن حصول صورة الشيء ومعناه فی الذهن .

۲ - الشّادی: المُفَنّی، والقینة: المَفْنِیة .

پیری و سوء مزاج می‌پندارند، و روح من که از مشاهده آن حضرت در آن معنی حُسن دائماً در طربست، به حقیقت مطربه و مغنیّه منست، و عجایب و غرایب از جهت من انشا و انشاد می‌کند و مرا خوش می‌دارد.

وما برحت نفسی تقوّتُ بالمنی، وتمحو القوی بالضعف، حتی تقوّت^۱ و همیشه نفس من قوت می‌خورد به همت‌های عالی، و تعلق او به مطالب بزرگ جفا در هر مقامی که بودم از مقامات و محو قوت‌ها می‌کرد، یعنی نظرهایی را که در ایشان قید و جزئیتی می‌بود، تا غیر و سوی می‌دیدند، آن قید و جزئیت را از ایشان بواسطه ضعف خودش به وحدت توجهات و فنای صفات محو و فانی می‌کرد. تا آنگاه که به فنای آن قوا و نظرهای غیرین، از خود قوت گرفت به وصول به کلّیت و مقام جمع و احدیّت.

هناك وجدت الكائنات تحالفت علی أنّها، والعون منی، معینتی^۲

آنجا که نفس من در او به کلّیّت قوت یافت، نفس من، اعنی: این مقام احدیّت جمع مذکور چنان یافتیم هسگی حقایق مکتونات و موجودات را که اجزای صورت تفصیلی مانند که باهم عهد می‌بستند و سوگند می‌خوردند بر آنکه مرا یاری دهند، و هیچ‌یک به صورت و صفت قید و جزئیّت در نظر من نیایند، و خود به حقیقت یاری من هم از من بود. چه مقتضای ذات من خود این بود که هیچ حقیقتی از حقایق موجودات در تحقق من به کلّیّت حقیقی مداخلت نکند و به جزئیّت خود معترض^۳ نگردد.

لیجمع شملی کلّ جارحة بها ویشل جمعی کلّ منبت شعرة

از جهت آن که تا جمع کند به حضرت معشوق در این مقام مذکور هر عضوی از من

۱ - تقوت بالمنی: ای تقوت تا کل ما یقوتها. تقوت الثانیة: صورت موعود.

۲ - تحالفت: تعاهدت بالحلف. ای بالقسم. العون: المساعدة. معینتی: مساعدتی.

۳ - معترض نگردد - خ ل - ...

نیرت یافت، ای این احدیّت جمع ...

۴ - الجارحة: العضو.

هر پراکندگی جزئی را که در من مانده باشد، و شامل شود این جمعیت من هر بن موی و جزئی و ذره‌ی از این صورت عنصری مرا تا به هر ذره‌ی و جزئی همه را دریابم. فستعلق لام لیجمع، معیتی. وقوله: والعون منی، اعتراض الکلام بینهما.

وَيَخْلَعُ فِيمَا، بَيْنَنَا، لُبْسَ بَيْنَنَا، عَلَى اتْنَى لَمْ ° الْفِهْ غَيْرَ الْفَهَا

و نیز مفارقت واقع می‌شود تا بدر کرده شود هر جامه جدایی را که در میان من و حضرت معشوق بود، اعنی هر حالی و صفتی که در وقت سلوک و پیش از سلوک من بدان متلبس بودم، و آن حال و صفت، به امتیاز و جدایی میان ما حکم می‌کرد خلع کرده شود، و این خلع جامه جدایی بر آن وجه باشد که من عین آن تمیّز و جدایی را نیابم جز پیوند و یگانگی، ازیرا که به نظر صحیح آن تلبس من به حالت و صفت حجابیت و تفرقه، موجب تکمیل و سبب وصول منست به حقیقت کمال، چه تحقق من به حقیقت این مقام مذکور مشروطست بانتشای همه صور نشأت دنیوی و برزخی و حشری و جنانی و کتبی و غیرها، و انتشای آن صور بتمامها موقوفست بر این حالت حجابیت، چنانکه تحقیق و تقریر آن بعد از این مبرهن خواهی دید، پس آن صورت تفرقه و جدایی، عین الفت و آشنایی یافته شود. پس چون در این چند بیت بیان تطابق مثالین کرد از جهت سیر در معنی و ادراک حضرت معشوق دراو، و اکنون تحقیق آن از صور حسّی و از حواس ظاهر می‌کند، و اول آگاه می‌گرداند از آن.

حرف جرّ - فیما - يتعلق ب: بیننا، بمعنی تفرقتنا^۲.

تنبّه لنقل الحسنّ للنفّس، راغباً عن الدرس ما ابدت بوحي البديهة^۳

آگاه شو، ای سامع مسترشد، و بیدار باش از جهت آن، تا دریابی مر نقل حس، اعنی حواسّ خمسّه را به سوی نفس، - اعنی - خ - چیزی را که هم نفس پیدا کرد از

۱ - بیننا الأول: ظرف مکان، والثانی بمعنی البعد. لم الفه: لم اجد.

۲ - حرف اجر يتعلق ب: بیننا، بمعنی: تفرقتنا - خ ل - .

۳ - راغباً عن الدرس: زاهداً فيه. البديهة: اول خاطر یخطر بالبال.

محسوسات، هم چون نسیم و آواز، و بَرُوقِ بَرَقِ ومثل آن، و این نقل حواس مر این محسوسات را به نفس، بالقائی است که به اول نظر دریافته شود بی فکری و رویتنی، و حال تو در این تنبشه اعراض باید، که باشد از هر علمی که به طریق درست دانسته‌یی از اقوال حکما در کیفیت حقیقت اشیا.

یعنی: آنچه نفس و روح از معنی دریافتند، چون دانستی، اکنون حاضر شو مرتقیر آنرا که نفس و روح از صورت درمی یابند، و حواس به ایشان نقل می کنند از صور محسوسات که این جمله صور محسوسات را خود، هم نفس، پیدا کرده است در عالم حس، لانساطها فیه.

لروحی یهدی ذکرها الشروح، کلسا سرت سحرآ منها شمال، وهبت^۱ به سوی روح من هدیه می رساند باز حضرت معشوق را هر نسیسی هر گاه که در سحرگاه باد شمال می وزد از حضرت معشوق. مراد از این ذکر، ذکر ذاتیست که عین مذکور است. یعنی: در هر نسیمی حضرت معشوق را به مناسبت لطف و سر یاز، مشاهده می کند روح من.

ویلتذ ان هاجته سعی بالضحی. علی ورق ورق، شدت، وتغنت^۲ لذت می یابد گوش من و روح من، از آن حیثیت، چون که ذکر حضرت معشوق را برمی انگیزد کبوتری که به وقت چاشتگاه بر اوراق و اغصان هر درختی قصه دردی می خواند و سرود می گوید.

یعنی: در آن آواز کبوتر، حضرت معشوق را مشاهده می کند سعی و تغنت من - و - خ ل - از آن ملتذ می شود.

۱ - الشروح، بفتح الراء: الراحة.

۲ - هاجته: هیجته. علی ورق: ای اغصان مورقة. الورق، جمع الوراق: الحمامه. شدت: ترنم.

ذکر الوراق و اراد العین ، بطریق اطلاق اللزوم علی الملزوم . و شدت من الشدو و هو انشاد الشعر .

وینعم طرفی ان روتہ ، عشیة ، لانسانه عنہا بروق ، و اھندت^۱

و خوش عیش شود چشم من ، اعنی روشنایی ، چون روایت می کند ذکر حضرت معشوق را در شبانگاہی برقها کہ بجهد و روشنایی دهد . و ہدیہ می آورد مر این ذکر مذکور را آن برقها از آن حضرت بہ سوی مردم چشم من . یعنی : مردم چشم بہ آن برقها روشن شود ، و بہ آن روشنایی مر آن حضرت را در آن بروق مشاهده می کند ، و بہ آن مشاهده منعّم می گردد ، و بہ سبب آنکہ غالباً برق شبانگاہ جہد ، و کبوتر در چاشتگاہ نوحہ بحدّ کند ، لاجرم غنای کبوتر را بہ چاشتگاہ ، و بروق را بہ شبانگاہ اضافت کرد .

ویمنحہ ذوقی ولّمسی اکّوس ال شراب ، اذا لیلاً ، علی ادیّرت

و کاسات شراب و اقداح و اکواب شربتہای ناب مرحسّ ذوق و لمس مرا ، یاد حضرت معشوق عطا می دهند ، چون در شب گردانیدہ شوند بر من آن اقداح و کاسات . یعنی : در ہر قدح شربتی کہ می خورم ، حسّ ذوق و لمس من از آن یاد حضرت معشوق^۲ می یابند ، و حضرت او را در آن شربت مشاهده و ادراک می کنند .

و یوحیہ قلبی للجوانح ، باطناً ، بظاہر ما ، رُسل الجوارح ، ادّت^۳

و دل من می رساند ذکر حضرت معشوق را بہ قوای باطن من در حال بطون ایشان ، بواسطہی ظاہر آنچه رسولان جوارح و اعضا بہ دل من می رسانند یعنی از محسوسات آنچه ظاہر اعضا و جوارح بہ دل من می رسانند ، دل من در آن محسوسات و آثار ظاہر ایشان حضرت معشوق را مشاهده می کند ، و قوای باطنی را نیز از آن حضرت و مشاهده او یاد می دهد ، تا ہمگی ظاہر و باطن مرا آن حضرت و یاد او فرو می گیرد ،

۱ - انسان العین : بؤبؤها .

۲ - ... یاد حضرت معشوق میباشد - م .

۳ - الجوانح : الصلوع . الجوارح : الأعضاء ، الواحدة جارحة . ادّت : اوصلت .

ویاد و شهود او از ظاهر به باطن می رود، و از باطن به ظاهر می آید، چنانکه در آن آیات سابق گفته شد، و تطابق مثالین حاصل می شود .

و یُحْضِرُنِي فِي الْجَمْعِ مِنْ بَاسْمِهَا شَدَا، فَاشْهَدُهَا، عِنْدَ السَّمَاعِ، بِجُمْلَتِي

و آنکس که شعری می خواند و به آن غنایی می سراید و به آنچه می گوید نام حضرت معشوق مرا به یاد می دهد، و به آن واسطه مرا در حضرت جسع و احدیّت که مجمع اسمای اوست حاضر می گرداند، تا من در آن حضرت نزد آن سماع به همگی ظاهر و باطن خودم مشاهده جمال آن حضرت می کنم و به آن ملتذ و طربناک می شوم .

فَتَنْحُو سَمَاءَ النَّفِّخِ رُوحِي، وَمَظْهَرِي ۱) مُسَوِي بِهَا، يَحْنُو لِأَثْرَابِ تَرْبَتِي ۱

پس قصد می کند روح من بسوی بالای عالم نفخ، که هر روحی منفوخ، به حکم «نفخت فیه من روحی» از آن عالم متعیّن شده است، و به هیكلی و صورتی انسانی مضاف آمده، اعنی روح من به عالم و مرکز و حقیقت خود میل و توجه می کند. و این صورت عنصری من که مظهر اجمالی حقیقت منست، و از اخبار «فاذا سَوِيْتُهُ» او مرادست، میل می کند به سوی^۲ همزاد خودش در این عالم خاک خود، یعنی قوای مزاجی، به حکم شفقت برایشان به مددی که از او به ایشان می رسد. یعنی در آن سماع و حضور در مقام جسع روح و مزاج از حضرت دوست اثری می یابند. روح از عالم وحدت وجود، و نفس و مزاج از عالم کثرت علم بسعوماته که هر دو تجلّی یک ذاتند. پس آن اثر هر یک را از این روح و مزاج به مرکز و عالم خود می کشد. تا هر یک به کسب مشاهده حضرت دوست، در آن مرکز خود، ملتذ می شود. روح بسشاهده کثرت درعین

۱ - ينحو: يقصد. النفخ. من نفخت الريح: هبّت بارده. مظيرى: صورتى. المسوى: المصنوع: يحنو: يميل. لاثراب. الواحد ترب: المساوى فى السن. تربتى: ترابى. مقبرى. ۲ - همزادان خودش در این عالم خاک اعنى بهسوى قوای مزاجی به حکم شفقت برایشان - خ - . وفى نسخة م: اعنى بهسوى قوای مزاجی ... م .

وحدت، و نفس بمشاهده وحدت در عین کثرت محسوسات و از این جهت مجاذبه و کشاکشی در میان قوای مزاجی و روحانی من پیدا می شود .

فَمِنِّي مَجْدُوبٌ إِلَيْهَا وَجَادِبٌ إِلَيَّ ، وَنَزَعَ النَّزْعَ فِي كُلِّ جَذْبَةٍ
 پس چیزی از من مجذوبست به سوی حضرت معشوق و اطلاق او، و آن روح منست،
 و روحانیت هر جزئی و عضوی از این صورت عنصری من . و باز چیزی از من جاذبست
 مرا به سوی عالم اضافت وجود به من و تعیین او، و آن مزاج و صورتست و ظاهر هر جزئی
 و عضوی از او، و کشاکش جان کندست در هر جذبیهی که به نسبت با هر عضوی و جزئی
 در میان صورت و روحانیت او واقع می شود، که روحانیت هر یک می خواهد که از
 جسدانیت متفکّر شود، و هر یک به مرکز و عالم خود باز گردد، و در آن مرکز به
 حقیقت شهود حضرت دوست مشغول گردد، و چون کمال هر یک تا این غایت به یکدیگر
 متعلق بود، لاجرم ارتباط میان ایشان قوی شده است، و از آن جهت شدتی در آن
 مفارقت و کشاکش به ایشان می رسد، مشابه شدت جان کردن در وقت مرگ محسوس طبیعی .

وَمَا ذَاكَ إِلَّا از نفسی تذکرت حقیقتها، من نفسها، حين أوحى
 و این کشاکش نیست الا از آنکه در این حال و وقت که از حضرت ذات معشوق خطابی
 همچون وحی در سماع آن شعر و آواز مغمّی به روح من رسید، پس روح من مر حقیقت
 و باطن خود را که وحدت وجود است از آن حضرت ذات متعین شده، به یاد آورد .
 در این ابیات از ذکر نفس مرادش روحست، چنانکه «والذی نفس محمّد بیده» .

فِحْنَتْ لِتَجْرِيدِ الْخَطَابِ بَبْرِزْخِ الْتُّرَابِ ، وَكُلُّ آخِذٌ بِأَزْمَتِي^۲
 تقدیره : اشتاقت الی تجرید المخاطبة وقت نزولها ببرزخ التراب و تقيدها به، و کل
 واحد من أعضائي وقوائی آخذ بزمام روحی .

۱ - نزع: جذب. النزع: حالة المريض المشرف على الموت .

۲ - حنت: صبت، مالت. البرزخ هو الحد الفاصل بين الأمرين، أو الأمر الجامع بينهما

لا الأمر المركب منهما . ساطة البرزخ في المثال والعقل والواحدية والاحدية - جلال - .

پس روح من مشتاق و میلناک شد در این عالم خاک که صورت عنصری من از او
محصّل شده است و جزئی از اوست ، و این صورت عنصری خاکی من ، برزخ، اعنی .
جامع و فاصلت میان وحدت روح و کثرت قوای نفس و مزاج ، و شوق و میلش^۲ آن
بود که در عالم وحدت، خود، خطابی مُجَرَّد از مبادء حرف و صوت بشنود، پس قصد
قطع تعلق کرد از این عالم کثرت و قوای متکثر مزاجی ، و هر یک از این قوا و اعضا
زمانهای او گرفته بودند و به او تشبّث نموده، لاجرم در میان قصد او به عالم وحدت
خود، و میان جذب قوای مزاجی، دامان تعلق او را کشاکشی همچون حالت نزع عند
الموت واقع می شود، من^۳ در این ظهور حکین و شوق از روح در سماع به سوی عالم
وحدت مثلی می زند و مثالی می نیاید در این عالم حسّ .

وینبیک عن شأنی الولید و ان نشأ بلیداً بالهامِ کوحی و فطنة

دیخبر دهد ترا از حال من در سماع و وجد من از آن آواز خوش و نغمات لطیف . و از
حرکت و رقص من نیز در سماع، آن کودک نوزاد، و اگر چه کُنند فهم بزاید چون بزرگ
شود به واسطه الهامی که از جنبه اعلی به وی می رسد ، و به سرعت فهی که از آن
آواز مادر یا دایه می کند، در وقت مناغات ایشان که آن الهام و نطنت او شبیه وحیی
می باشد که به بالغی و اصل رسد در آنکه . نظر آلیه و عقله و تصوره از آن موحی به . هیچ
شعور و آگاهی به وی مضاف نیست .

الالهام : القاء الشيء في الخلد، وذلك لا يكون الا من جهة الحق . او السلا الا اعنی .
وهو ضرب من الوحي . والوحي على ضرب . اعلاها سماع كلام الله . تعالی . یا دایه .
كحال موسى : عليه السلام . ثمّ بوساطة ملك في ممورة معيثة اذ غرده . یا دایه .

۱ - متحصّل شده است - خ ل - .

۲ - و میلش بآن بود - خ - .

۳ - فی بعض النسخ : اکنون درین ظهور حکین و شوق آن روح ... م .

والمشبه به، هو القسم الثاني، والله المرشد.

إذا انّ من شدّ القمّاط، وحنّ، فی نشاطٍ، الی تفریح افراط کربة^۱

چون بنالد آن طفل نوزاد از شدت بستن او به بند گهواره، و فریاد کند از سرشوق و میل و نشاط به سوی گشادن و بردن اندوهی که بوی رسیده است از افراط سختی آن بند و قید که بردست و پای اوست.

هذا البيت شرط، جوابه البيت الآتی بعده.

یناغی، فیلغی کلّ کلّ اصابه، ویصغی لمن ناغاه کالمتنصّف^۲

آن طفل سخن گفته شود به نوازش، یعنی دایه یا مادرش او را به آواز کی نازک و صوتکی و نعمتکی چابک بنوازند و با او سخن گویند، پس هر خستگی و کوفتگی که از آن بند و قید به وی رسیده است، از خود بیندازد و آن را فراموش کند و از آن ناله و فریاد، خاموش شود، و یکبارگی سوی آواز گوش نهد، و آن سخن را اصفا کند، همچون عاقلی که از جهت سماع سخن بزرگی و ادراک آن خاموش شده باشد و اصفا کرده.

ویئسیه مئر الخطب حلو خطابه، ویذکره نجوی عهودِ قدیمه

و فراموش گرداند بر این طفل، خطاب شیرین و نوازش نوانین این نوازنده اش مرتلخی آن امر عظیم اعنی بند و قید عمیم، و یاد دهد نیز مرجان این طفل را آن نوازش او به صورت رخیم از سرّ عهود قدیم چون عهد الست و غیره، چه قریب العهد است به فطرت و علم فطری او هنوز به حجب متراکم محجوب نشده است، لاجرم جانش به آن نوازش لطیف، از اشتغال به تدبیر عالم ترکیب مشغول می شود، و به عالم بساطت روی

۱ - القمّاط: ما یقمط به الطفل، یربط. تفریح: کشف. افراط: کثرة. کربة: ضیق، شدة.

۲ - یناغی: یکلم بما یحب. یلغی: یبطل. کلّ: تعب.

می نهد، و به آن علم فطری آن عهد سابق را یاد می آورد.

النجوی: السّر، واصل الخطب: مصدر كالمخاطبة، وهو المراجعة في الكلام،
ومنه الخطبة. ثمّ سمّی الأمر العظيم خطباً، لأنّه یكثر فيه الكلام.

ویُعرب عن حال السّماع بحاله، فیثبت، للرقص، انتفاء النقیصة^۱
و این طفل به این حال خودش که گفته شد، بیانی فصیح و تبیانی صریح می کند؛ از حال
سماع و حقیقت و صحّت او، و از وجد اهل سماع و حرکت ایشان، پس به این بیان ثابت
می شود مرقص را نفی نقص از او، و آنچه گفته اند بعضی غافلان از این حال که:
«الرقص نقص» به آن منافع می شود، ازیرا که چون این نفسی که هنوز به هیچ کسالی
نرسیده است، و به هیچ حالی شریف متلبّس نشده، می شاید که به آوازی و نغمه یی که
به مناسبت تناسب و عدالت که ظلّ وحدتست، او را روحی و انسی حاصل شود. تا
به اشتغال به سماع آن همه رنجه را فراموش می کند، و به هنگی خود به ادراک آن
گوش و هوش می نهد، و به واسطه تحریک مهّد که شبیه رقص اهل سماعست.
می شاید که آن طفل بیساید، پس به طریق اولی. شاید که نفسی که به لطایف کسالات
و شرایف حالات مشکّف باشد، و به حیلۀ تخلّق و تحقق به اسما و صفات وحدانی و
حقایق وجدانی متجلّی، به مناسبت آن تناسب و عدالت، که از روی موزونی در آن
صوت با آلتست و به فهم معانی وحدانی از آن الحان و سخنی که منضّست با آن. نفس
او متأثر شود و از عالم کثرت اعراض نیاید. و به آن مناسبت عدالت به عالم وحدت
گراید، و به حکم مطابقت مجاذبت روح و مزاج و میل هر یک به مرکز خودش. بر آن
هیأت تجاذب به سوی بالا و زیر، صورت او نیز در حرکت آید. و از راه موزونست
تسیم نفس مردورّه ابتدا و انتها را، به حرکتی دوری جنبش کند. و به صورت ترک علایق
و قطع عوایق، دست افشاند. و به جهت تحقیق روش در عین طرق. پای جنباند. پس

۱- قوله: للرقص. إشارة إلى الرقص الذي كانت ترقصه بعض فرق الصوفية عند الذكر والسماع.

مَثَلِ «الرَّقْصِ نَقْصِ» در حقّ چنین صاحب حالی پرکمال، مهمل ماند، پس اکنون در این دو بیت آینده، تمام مثل طفل مذکور است که آن مثل بر اثبات رقص مقصود است.

اذا هام شوقاً بالمُناغى، وهمّ ان يطيرَ الى اوطانه الأوليّة

چون این طفل به آواز این نوازنده و حکم مناسبت صوت او، شیفته می شود از جهت شوق نفس جزئی او به سوی عالم کلیّت خودش، به حکم آن علم فطری که با او همراه است، و قصد کند این نفس جزئی او که پرواز کند و به سوی اوطان و مقامات اولیّه‌ی نفس و کلیّت او در عالم نفوس و ارواح و مثال پیرد، این بیت هم شرط است و جوابش بیت آینده.

يُسكِّنُ بالتحريك، وهو بمهده اذا، ماله أیدی مربّيه، هكزت

ساکن گردانیده شود از آن قلق و اضطراب طلب طیران به مرکز و مبدأ خود بواسطه‌ی تحریک گهواره‌اش در آن زمانی که این طفل در گهواره، خفته باشد و دستهای بر بیت کننده‌اش از مادر و دایه، آن گهواره‌ی او را می جنبانند، پس آسایش و سکونی که به تحریک مَهْدُ، می یابد آن طفل، دلیلت نیز بر صحّت رقص و نفی نقص از او، اکنون در این سه چهار بیت آینده، ذکر آن تجاذبی می کند که در حال وجد، میان نفس و مزاج واجد واقع می شود و کرب و تعبی مشابه جان کردن که از آن به وی می رسد.

وجدت بوجدٍ، آخذی، عند ذکرها بتجیر تالٍ، او بِالْحانِ صيِّتاً

بیافتم و ادراك کردم به واسطه‌ی وجد مر آن چیزی را که گیرنده و غلبه کننده بود بر حقیقت نفس و روح من و اوصاف ایشان در وقتی که حقیقت وجود، مرا یاد حضرت اطلاق و وحدت حقیقی خودش، می آمد، به وساطت و مناسبت وحدت و عدالتی که در تزیین و تحسین صوت قرآن خوانی با مَغْنَى صاحب صوت و الحانی مدرّجست. وجد در اصطلاح قوم، یافت طلب این وجود مضافست بر حضرت اطلاق خودش را به واسطه‌ی

۱- اخذی: ای متمکن منی. تجیر: تحسین. التالی: القاریء. صيِّت: شدید الصوت.

فنا و محو کثرت اوصاف و احکام تقییدی و امتیازی و بافت طلب نسبت مجرد و اعراض خودش را از قید حکم کثرت مراتب که تا کنون بروحدت او غالب بود و چون این یافت ملکه شود از او وجود، عبارت کنند، اکنون چون صوتی موزون با معنی لطیف مقرون به سمع می رسد حکم وحدت و عدالت آن صورت و معنی مرا حکام و اوصاف کثرت و انحراف را مغلوب و مقهور می گرداند، و در آن غلبه حکم وحدت وجود، در دل یافت می شود که همگی واجد را فرومی گیرد منصبی به حکم توجه به عالم اطلاق خودش، پس واجد مر این حکم توجه وحدت وجود را به عالم خودش و کربت عدم تکثش از آن نایافت که فرو گیرنده و غلبه کننده است بر نفس و مزاج او، در آن سماع و وجد، باز می یابد، وهو السراد بقوله: وجدت آخذی بوجد، ازیرا که چون به حکم نشأت حکم قید او عظیم محکست و البته تقلص و تخلّش به حضرت اطلاق و رفع قید، میسر نمی باشد، از این جهت واجد، در آن وجد، کربی و شدتی عظیم در خود می یابد که او را فرومی گیرد و به تنگ درمی آورد و ز عقاب و ضجرات را موجب اینست.

كما یجد المکروب فی نزع نفسه، اذا، ماله رسل المنايا. توفقت^۱

همچنانکه آنکس که مرگش به تنگ آورده است و کار بروی سخت کرده در کندن و جدا کردن جانش از تنش، در خود کربی می یابد در آن وقت که رسولان حق از فریشتگان که بر مرگها و قبض جانها موکلند، به نزد آن مکروب حاضر آمده باشند و توفیت حق و اماتت جان وی می کنند. الکروب هیئنا. اما من قولهم کرب به الغم اذا اشتد علیه. و اما من قولهم کربت القید علیه. اذا ضیقته.

یعنی: اینکه من در حال سماع و وجد، خود کربی و شدت اندوهی در خود می یابم، به جهت آنکه این وجود مضاف در مراتب از حضرت اطلاق خودش می یابد و قصد توجه و وصول بدان حضرت می کند قیود و مجاذبات احکام مظاهر مزاجی و

۱ - نزع النفس: اخراجها عن البدن. توفقت. من توفاد الله: اماتت. همچنان آن کس که مرگش تنگ در ... م.

نفسانیش از تحقیق آن توجه و وصول، مانع می آیند، و از آن سبب کربی و شدتی از آن عدم تمکنش از توجه و وصول به وی قائم می شود و به آن صفت بر من پیدامی آید اکنون این حال من مشابه حال آنکسی است که در وقت نزع و سكرات مرگ، ارواح ملایکه که موکلند بر قبض روح او، بروی پیدامی شوند و به حکم مناسبت لذات عالم برزخ و آخرت را اگر سعید باشد، بر او عرضه کنند، والا لذات و راحت دنیوی و آلام و تبعات آنرا، پیش او مصور گردانند، تا نفس او را به کمالات یا به لذات هم به جنبه ی اعلی و هم به جانب سفلی و قوای جسمانی که این لذات و کمالات به ایشان اکتساب کرده است، میلی و تشنوقی حاصل می آید و قوای طبیعی که ثبات و حیات ایشان به وی اعنی نفس، متعلق بود و تحقیق بعضی کمالات یا لذات او به ایشان باز بسته، چنگ در وی می زنند، و او را گاه به سوی عالم بالا و لحوق به ملائ اعلی میل قوی می شود، و گاه به مدد قوا و اعضا و نیات در دنیا، التفات قوت می گیرد و تجاذبی و کشاکشی در آن میان واقع می شود، و از عدم وصول به مطلوب و لحوق به مقصود و محبوبش کربی و شدت اندوهی در او پیدا می آید، سعیداً او شقیماً.

فواجد کرب فی سیاق لفرقة، کمکروب وجد لاشتیاق لرفقة

پس این یا بنده شدت و تنگی اندوه، از جهت مفارقت میان جان و تن، در وقت راندن مرگ طبیعی به سوی او، راست بی هیچ تفاوتی، همچون آن کسی است که سرّ او بسبب غلبه حال وجد بر او، جهت اشتیاق و میل بسوی رفیقان ملائ اعلی و حضرت اسماء حسنی در کربت و شدت گرفتار آمده است.

فذا نفسه رقت الی ما بدت به، وروحي ترقّت للعبادی العلیّة

پس آن یکی، اعنی کسی که در نزع و سكرات مرگ افتاده است، نفس او رفیق و شفیق و مایل می شود به سوی این مظهرش که بدو پیدا شده است، و کمالات یا استیفای

۱ - السّیاق: الشروع فی نزع الشّروح ویقال بالفارسیة: - شروع به جان کردن - .

لذاتش به واسطه او ظاهر و ميسر گشته، اعنى مزاج و قواى مزاجى، زيرا كه ظهور و نفس ناطقه در عالم حس به صورت تدبير، بر تعيّن مزاج موقوف است، با آنكه نفس ناطقه هر شخصى را در عالم ارواح به حسب آن عالم، تعيّن و تحقّقى هست، لهذا فرمود كه: «الى مابدت به...» و اين ذات من در آن حال وجد، ترقى كرد و بالا رفت تا به حضرت اسماء حسنى كه مبادى بزرگ عالم و حقايق او اند.

الرقّة فى الأصل كالذقة، لكن الذقة يقال اعتباراً بجوانب الشىء، والرقّة بعنقه، والرقّة فى الجسم يضافها الصفاة، وفى النفس يضافها الجفوة والقسوة، فيكون فيها معنى الشفقة ولما كانت الشفقة تتضمن معنى السيل، عداها بحرفه، وقال: رقت الى ما بادت به.

وباب تخطّى اتّصالى، بحيث لا حجاب وصالٍ عنه روحى ترقّت^۱ و دروازه عالم اتّحاد، كه آن دروازه در گذشتن منست از پيوسته شدن به حضرت وحدت، و آن دروازه در گذشتن از اتّصال به جايى و مقامى است. كه وصال كه منبىء و موهبت از دوگانگى واصل و موصول^۲ اليه. در او حجاب نباشد. و آن اول مقام اتّحاد است كه رافع حكم دوى است بالكلية. از آن دروازه اول عالم اتّحاد روح من هم ترقّى كرد و بالا رفت. چه صورتش هرنك معنى شد. و ظاهرش. حكم باطنش گرفته است. - ظاهرش حكم باطن گرفته است - م.

على أثيرى من كان يؤثرُ قصده. كسلى. فليركب له صدق عزيمة^۲ تقديره: من كان يختار قصد ذلك الباب وولوجه: مثل قصدى وولوجى. فليركب ماركب صدق عزمه صحیحة على اثيرى بحسن متابعتة ايناي حتى يصل اليه. ذللك فى قوله: «كسلى...» زائدة.

هر كس كه به كمال استعداد. چنان باشد كه اختيار قصد آن باب و تحقّق به آن

۱ - تخطّى: تجاوزى. اتّصالى: اى اتّحادى بالله عند فناء جهة الخلقية فى الحقيقة.

۲ - العزيمة: الهمة وصدق النبىّة والقصد. (س ۱۱): بجانبى و مقامى - خ - .

جناب اعنی حقیقت مقام اتحاد کند - مثل تحقق و قصد من - ، پس بروی بادا که پای در رکاب مرکب عزیمتی راست درست که اورا باشد در آورد، و بر اثر من به کمال اقتدا و حسن اهتدا، روانه شود، تا مگر اثری از آن به وی رسد .
این بیت با دوسه بیت آینده، به زبان ارشاد می گوید :

وكم لُجَّةٍ قَدْ خُضْتُ قَبْلَ وَلَوْ جِهَ ، فَقِيرُ الْغَنَى مَا بَثَّ مِنْهَا بِنَعْبَةٍ^۱

و ای بسا معظم موج در میانه دریای بی پایان توحید و معرفت که من در آن غوطه خورده ام و از آن اغتراف کرده و حظّ تمام برگرفته، پیش از درآمدن در آن دروازه که گفتم، و کسی که در وصول بدان دروازه، خود را به توانگری اعمال و معاملات و احوال و مشاهدات، فقیر و محتاج می شمرد، او از آن لُجَّة به قطره بی تر کرده نشده است و نصیبی نیافته، چه حقیقت «سبحان من لا یوصل الیه الا به» به قطع امل و دفع حیل او حکم جزم کرده است، ازیرا که این جمع اعمال^۲ و احوال، اوصاف و توابعند، و به وصف و تبع به اصل ذات موصوف راه نتوان یافت، چه حقیقت «لا یدرک الشیء بغیره» اصلی سخت بزرگ و صحیح است .

مراد از این «فقیر الغنی...» سالك ناسك مجید است که خود را به توانگری اعمال و معاملات و عزومات و توجهات صحیح، محتاج می داند، و فتح باب وصول به مقام توحید، جز به این کلید اعمال و معاملات تصوّر، نمی کند، و آن لُجَّة بی که خویش به وی مخصوص است، لُجَّة فنای بقایای سخت خفی، و شربهای عظیم پوشیده نفس است که به تفصیل در این سه بیت آینده مذکور است .

بمراة قولی ان عزمتم اریکه ، فاصنع لِمَا القی بسمع بصیرة

اگر تو که طالب مسترشدی، عزیمت و قصد این درگاه مقام وحدت منصّم کرده بی، من به آئینه سخن و تقریر خودم، شاهراه آن درگاه را که من در او رفته ام و به آن

۱ - اللجة: معظم الماء . ولوجه: دخوله. النفة: الجرعة .

۲ - جمیع - خ - .

رسیده ، به تو بنمایم ، تو به سمع دل و جان ، اصفا و استماع کن آنچه به تو القا می کنم .

لفظت من الأقوال لفظی غیرة^۱ وحظی، من الأفعال ، فی کل فعلة^۲

از جهت غیرت بر حال و مقام و مطلب و مراد خودم . بینداختم از گفتارها لفظ خودم را که مبنی از دعوی^۳ و اضافت چیزی به من بودی ، از حُسن عبارت و لطف استعارت و امثال این ، تا کس به حال من راه نبرده و نفس من خود را به چیزی نفشرد . و بینداختم نیز مرحظة و خوش آمد نظر خود را از کردارهای نیک و آثار اخلاق پسندیده در وقت صدور هر فعلی و اضافت هیچ چیز از آن به خود نکرده . بل جمله را به حق مضاف دانسته که مصدر خیرات و مورد مبررات است .

ولحظی علی الأعمالِ حُسنٌ ثوابها . وحفظی . للاحوالِ من شین زینة^۴

و بینداختم نیز از خود در وقت سلوک . نظر خود را به حُسن جزایی که بر اعمال از ذاعات و عبادات داشتی که در وقت تخلف و تحقیق من به اسنای حسنی جزئی از اعمال و طاعات من رفع حجب و دفع موانع باشد . چه تحت حُسن جزائی است این بیش نیست . پس من این نظر و پیشنهاد را از خود بینداختم . تا جز به او مرا تحقیق را به او و اسنای او چشم نداشتیم . و بینداختم نیز نداشت احوال خود را از غیب آنکه نفس من آن را در نظر من بیارید . و به صورت حجت و اخلاص و تسلیم و حاضرس بر من جلوه کند . آن محافظت را نیز از خود دور کرده .

ووعظی بصِدق العزء الغاء مخاص . ولفظی اعتباراً التلفظ فی کلامه

و مر نصیحت حقیقت خود را و وحید را غرای او بر آنکه در این قصد و در این صورت

۱- فی بعض النسخ : لفظت من الأقوال لفظی غیرة .

۲- الصبرة : ما یعتبر به . ای شامل به . و منه قوله : فاعبروا بما اولی الزاریب .

۳- که مبنی از دعوتی ... ل ... الخ ل . اس ۱۳ : ما جز با او مرا تحقیق کرد .

۴- الشین : العیب . و فی بعض النسخ : من شین زینة .

عشوق، صدقی و صحتی و خلوصی و ثباتی تمام بکار برد، و به هیچ نوعی به توریه نفس و نظر او در اثنای طریق به حالی غریب یا مقامی عالی یا علمی و معرفتی شریف، یا کشف و شهودی صحیح، از آن روی که در راهند و به داغ غیرت موسوم، البته فریفته نشود، و بر سنت «ما زاغ البصر اوما طغی» البته بدان هیچگونه التفات ننماید، تا در آن قصد و توجه، صادق و مخلص باشد، این وعظ و نصیحت که خودم را می کردم، از خود انداختم که آن هم صفتی بود و غیر می نمود انداختن کسی که در راه معشوق جز به ذات معشوق ننگرد، و به هیچ چیز از اسما و صفات او از عین ذات او قانع نشود، و مر این انداختن خودم را نیز، مر این اعتبار قسمت لفظی را که گفتم در هر قسمی از اقسام از احوال و افعال و اعمال و احوال و رویت، آن را هم از خود انداختم، تا هیچ چیز در من نماند از نظر و همّت و ادراک و غیر آن، و حینئذ تجلّی احدی جمعی، در چنین محلی و دلی ساکن شد و فرود آمد.

فقلبی بیت^۱ فیہ أسکن، دونه^۲ ظهور صفاتی^۳ عنه من حجبیتی^۴

تقدیره: فقلبی بیت اسکن فیہ، دون مرتبه هذا البيت، مقام ظهور صفاتی من حیث احتجاب حقیقة ذاتی بها وبمظاهرها فی جمیع المراتب، كالسمع والبصر والید والكلام وامثالها، وصدورها کلّھا عن ذلك المقام. فدونه خبر مبتداء محذوف، وظهور صفاتی من حجبیتی عنه، مبتداء وخبر واقعا موقع الصفة لذلك المبتداء المحذوف.

پس اکنون دل من خانه ایست که من، من حیث تحقیقی بتجلّی احدیة الجمع، در او ساکن می باشم، و فرود این مسکن من در رتبت مقامیست در او داخل، که ظهور

۱- فی بعض النسخ: ووعظی بصدق القصد.

۲- س ۵۳، ی ۱۷. (س ۶): از خود می انداختم - خ - .

۳- فی بعض النسخ: وقلبی بیت ... قواله حجبیتی: احتجابی: نسبة الی الحب

وهی جمع الحجاب، ای الحجاب والساتر والحاجز. (س ۸): در هر قسمی ازین ... م .

جمله صفات، خصوصاً صفات تشبیهی چون سمع و بصر^۱ و ید و امثال آن که مخصوصند به مرتبت ظاهریّت، و ذات در این مرتبه ظاهریّت به ایشان و مظاهر معنوی و روحانی و مثالی و حسّی ایشان محتجب است، از این مقامست که در رتبت فرود این مسکن منست، ازیرا که ظهور جمله صفات تشبیهی به احکام و آثار ایشان، جز به واسطه مظاهر حسّی انسانی و غیره که در مرتبه ظاهریّت محصورند، واقع نمی باشد، و مرتبه ظاهریّت به مظاهر مثالی و حسّی که در اوست، حجابست بر مرتبه باطنیّت. و مظاهر روحانی و معنوی که متعلق به اوست، و این جمله صفات بجمیع مظاهرها در این هر دو مرتبه بتقیدهما، حجاب حقیقت حضرت جمع الجمعند. و انتشای این هر دو مرتبه ظاهریّت و باطنیّت، از این مقام جمع الجمع و قاب قوسین و مرتبه الوهیّت است. و آن صورتیست که «خلق و حدی آدم علیها» و یکی از مظاهر شرفش در این مرتبه ظاهریّت. کعبه است. و باز انتشا و ظهور جمله صفات من حیث انّھا صفات و صورت. لا اعتبارات مفاتیح الغیب. از این مرتبه جمع الجمع و قاب قوسین است که حقیقت ذات در این مقام. به این صفات محتجبست. و این مقام فرود این مقام او ادنی است که مقام محمدیست. صلی الله علیه و سلم. و باطن این صفات که اعتبارات اول و مفاتیح غیب ذاتست. در این مقام صفات ذات نیستند تا حجاب حقیقت ذات توانند بود. بل که در این مقام عین ذاتند.

پس معلوم شد که ظهور صفات من «من حیث انّھا صفات» که حقیقت ذات من در جمله مراتب به ایشان محتجب است. از این مقامیست که فرود مسکن و مقام منست در رتبت. هر چند در او داخلست.

و منها یسینی. فی رکن مقبل. و من قبلتی. للحکم. فی فی قبلی

تقدیره: یسینی فی ای فی مظهری. رکن یتحّب تشبیه هی من تلك الصفات. و لشی جزء من الكعبة واقع فی فی. لحکمة فی ذات. و به حکم «الحجر الاسود یسین الله فی

۱ - سمعه و بصره و ید - خ. اس ۱۱: جمله صفات من خصوصاً ... م

الأرض يصفح به عباده» .

یمین من ، کہ رکنی مشرفست درمن ، وتقیل او موجب قربت ، یکی از آن صفاتست کہ از فرود این مقام من صادر و ظاهر است، و قبلة من مرجئی از این قبلة ظاهر خودم را کہ کعبه است از ابری حکمت و مصلحت آن کہ مظهر عین ظاهر است ، به حقیقت بر عین دھان خودم واقعست از حیثیت مرتبہ ظاہریّت خودم .

وحوالی بالمعنی طوافی حقیقہ^۱ ، وسعی ، لوجهی ، من صفائی لمروتی^۲

وچون کعبه ، مظهر و صورت حضرتی از حضرات ذات ، و منشأ بعضی از صفات منست ، چنانکہ تقریر رفت . پس اگر من بہ صورت گردِ ظاهر کعبه ، ہفت شوط طواف می کنم ، در عین آن حال از روی حقیقت و معنی و باطن ، طواف گرد ذات خودم بہ صفات ہفتگانہ ، کہ توجہ ایجاد از حضرتی کہ باطن و معنی کعبه است ، بر آن صفات مترتبست ، سیری و طوافی می کنم ، پس این طوافِ ظاهر من ، صورت آن طوافست کہ در حقیقت گرد ذات خودم برمی آیم ، و اگر بہ صورت درمیانِ صفا - و - مروہ - سعی^۱ می کنم ، آن سعی من در باطن ، از جهت ذات خودم واقع می شود ، از مرتبہ روحانیّت کہ بہ مناسبت اسم ، صورت و مظهر از این کسوف صفا است بہ سوی مرتبہ طبیعت کہ بہ وصف کوه - مروہ - صورت اوست ، کہ از جهت تکمیل ہر دو مرتبہ «بما اشتملا علیہ» میان ایشان سعی و سیر می کنم ، تا ہر حقیقتی و معنی فی کہ در حضرت باطن منست ، اورا صورتی در حضرت ظاهر خود پیدا کنم ، تا در عین کثرتِ صور عالمِ ظاہر ، وحدت معنیِ عالمِ باطن مشاهده افتد ، و در عین وحدت معنی ، کثرت صورت منکشف گردد .

وفی حرم من باطنی امن ظاہری و من حوله یخشی تخطف جیرتی^۲

۱ - الطّواف: اراد بہ الطّواف حول الکعبۃ ، الصفا من مشاعر المکّۃ بلحف جبل ابی

قبیس . المروۃ : جبل بالمکّۃ زادھا اللہ شرقاً .

۲ - یأبی تخطف - خ - .

تقریره : وامن ظاهری فی ظاهر حرم الکعبه ، حاصل من امن باطنی فی باطنه ، ومن حول الحرم ظاهراً وباطناً ، يتخَوَّفُ تخَطُّفَ جیرتی ، ای الاولیاء بعلومهم واذواقهم ومشاهدتهم .

واین امنِ ظاهر صورت من که در حرم ظاهر کعبه است ، به حکم «اولم یروا ، انما جعلنا حرمًا آمنًا» نتیجه و صورت امن باطن منست . ازیرا که چون کعبه مظهر حضرت معشوق ذات منست ، حرم کعبه که پیرامن اوست ، مظهر حضرت حقایق معلومات و عالم معانی است ، که بر مثال دایره و نقطه از او منتشی است . گردد او در آمده ، تا هم چنانکه هر چه در آن حضرت معانی و معلومات به حکم «ما یبَدَلُ القول لکدی» از تبدیل و تغییر و خلاف و تزویر ، اینست . و از هر علسی و کشنی که از آنجا مانوذ است ، از مؤاخذت و منافرت ، مسون و محفوظ . لاجرم صورت آن حضرت نیز هم بر این صفتست ، که به حکم شرع که «لا یختلأ خلاها ، ولا ینفر میدها ، ولا یعضد شوکها ، ولا یقطع شجرها ولا یقتل السلجی الیها ، ماداه فیها» هر که در پناه این ظاهر حرم نیز واقع می شود ، از نبات و حیوان و جناد و انسان ، از تنفیر و تحذیر و قطع و ردع ، اینست . و اینکه می بینی در ظاهر که به حکم نص «و یتخَطَّفُ الناسُ من حوائجهم» هر که در حوالی حرم بیرون اوست ، خوف خطف و ترس حبس و غارت و حینت به نفس و مال او متطرقت . از آنست که از اولیا هر کس که در بطن ماخذ و منشأ غایب و ذوق و کشف او فرود آن حرم و عالم معانیست از آسمان دنیا فضا فوقه . که در حکم «یسحو الله ما یشاء» و یثبت» است آنکس با بضاعت علوه و اذواق و مشاهدات و کاشفاتش در معرض احتجاب و تبدل و ارتباب و تخیشل می افتد . و الحکم و هوایه طبیعت

۱ - س ۰۲۹ ی ۶۷ . اس ۱۱ : تقدیره (۸) و فیه ما فیه .

۲ - س ۰۵۰ ی ۲۸ . ۲ اخلاص الشعب : جزء منجد .

۴ - س ۰۲۹ ی ۶۷ . ۵ - س ۰۱۲ ی ۲۹ .

بر او ظفر می‌توانند یافت، و روی او را از منہج قویم و صراط مستقیم شریعت و طریقت می‌توانند بر تافت، و ذلك معنی قوله : «ومن حوله یخشی تخطف جیرتی» .

و نفسی بصومی عن سوای ، تفشرداً ، زکت، و بفضل الفیض عنی زکت^۱ و چون روزه ، که صورتش امساک و امتناعست از مباشرت و طعام و شراب ، و معنیش امساکست از مباشرت اسباب و معاشرت احباب و اتراپ و متابرت بر مدارست ظاهر علوم و آداب، که این جمله اغیارند ، و از تحقق به عالم حقیقت باز می‌دارند ، لاجرم نفس من به حقیقت روزه خودم از بهر تحقق به حقیقت تفشرد از نظر به اغیار ، تمام پاک شد، و به فضل فیض فضایل دینی و معارف یقینی خودم مرطالبان مجد، و سائلان مستعد را در این قصیده زکات داد، والله الموفق .

مقام تفرید ، تحقق به قطع تعلقات باطنی است تماماً ، چنانکه تجرید . قطع علایق ظاهریست، فاعلم ذلك .

و شفع^۲ وجودی فی شهودی، ظل^۳ فی ات^۴ حادی ، و ترا ، فی تیقظ غفوتی^۲ و دویی ظاهر و باطن وجود من که مشهود هر موجودیست ، اکنون در این شهود من مرحضرت هویت^۳ «هو الاول والآخر والظاهر^۳ والباطن» را چون از سبک خواب، اندک احتجاب ، که پیش از رسیدن به این مقام احدیّت جمع، بر حقیقت من طاری بود، تمام بیدار شدم، آن دویی را یکی شده یافتم ، تا اکنون مظهر را عین ظاهر، و صورت را عین معنی مشاهده می‌کنم .

الغفوة : النوم الخفيفة التي لا يغيب عن الحسن تماماً .

واسراء^۴ سری عن خصوص حقیقة^۳ الی^۲ کسیری فی عموم الشریعة^۲

۱ - زکت بمعنی طهرت و بالتشدید من زکی ماله، ای ادی زکوتہ .

۲ - شفع وجودی : صیور و رته زوجاً . الوتر: الفرد، عکس الشفع .

۳ - س ۵۷، ی ۳ .

۴ - الإسراء : السير لیللاً و فی التنزیل : سبحان الذی اسری بعبده لیللاً .

وبالابدن من مر باطن و حقيقت خودم را از اين مقام خصوص حقيقت انسانيّت، اعني: اين صورت تشخصى عنصرى، كه به او، از حقيقت متوحد نوع انساني، اختصاص و امتياز يافته ام، تا به عالم باطن و وحدت و غلبه حكم حقيقت خودم^۱ بعينه هم چنانست، كه سير ظاهر من در عموم صور و احكام شريعت، نازلاً در اين عالم كثر و غلبه حكم خلقيت، ازيرا كه چون در نظر من، مظهر عين ظاهر است، و اول عين آخره، لاجرم اگر از اين صورت شخصى انساني خودم بالا مى روم، وحدت حقيقي مى بينم. در عين كثر نسبتى معنوى حقايق و شئون ذات خودم، و اگر به زير در عود احكام شرع سير مى كنم، وحدت معنوى مى بينم، كه عدالت صورت اوست در عود صور و احكام شريعت و كثر صورتى آن ثابت و سارى، و حاصل اين هر دو مشاهده، يكى بيش نيست.

ولم اله باللاهوت عن حكم مظهري؛ ولم انس بالناسوت مظهر حكستى و اگر در عالم وحدت الهيّت سير مى كنم، و به آن متلبس مى باشم، به آن الهيّت و حكم وحدت او از حكم صورت و خلقيت اين مظهر عنصرى انساني خودم و اجراى احكام و اوامر و نواهى شرعى كه به اين صورت و مظهر متعلقست، بى خبر و غافل و مشغول و عاطل نيستم، و از عهده همه، ظاهراً و باطناً، بيرون مى آيم، و اگر در عالم ناسوتى طبيعت، مباشر احكام و آثار و حظوظ و لذات طبيعى مى باشم، سر سرانيت وحدت الهيّت را كه مظهر حكمت هر صورتى و لذتيست در اين عالم طبيعت، فراموش نسي كنم، و از او غايب نسي شوم و از مشاهده آن حكمت و واضع و مظهر او برخوردارى مى يابم. دليل براين معنى آنست كه مصطفى، صلى الله عليه و سلم، در جامه خواب برهنه با عايشه، رضى الله عنها، خفته، جبرئيل مى آمد، و وحى ادا مى كرد، با عايشه مى فرمود كه: «يا حسياء، هذا جبرئيل يسلم عليك».

۱ - و غايه ي حكم حقيقت خودم كه حضرت ذاتست بعينه همچنانست، در يك نسخه از نسخى كه مورد مراجعه ما در طبع اين شرحست نيست و مسلماً ناسخ آنرا سقط نموده است.

استعمال لفظ لاهوت و ناسوت، در شریعت نیامده است، و در اصل، این دو لفظ از نصاری منقولست که از لاهوت سرّ الهیّت، و از ناسوت سرّ طبیعت خواسته‌اند، و گفته‌اند: «لا هوت بکلیته کما هو، یناسوت متلبّس شد» و به این حصر و تقيید، کافر و ملعون شده‌اند، خذّ لهم الله. و این دو لفظ را بعضی اولیا در مقام تلوین، استعمال کرده‌اند، و لا مشاحه فی الألفاظ.

فَعَنِّي، عَلَى النَّفْسِ، الْعُقُودُ تَحَكُّمًا؛ وَمِنِّي عَلَى الْحَسَنِ الْحُدُودُ أَقِيمَتًا^۲

پس عقود عهود، از عهد «الست^۳ بر بکم» فما فوقه من الموائيق، از باطن من به ظاهر نفس من تعهدی کرد، و بر نفس من محکم و ثابت شد، و بندنده و قبول کننده غیر ظاهر و باطن ذات یگانه من نبود، و حکم امر باطن و جمعیت خودم را که «اوفوا^۴ بالعقود» عبارت از آنست، به ظاهر نفس خودم که مدبّر و مقیّد عالم اجسامست، قبول کردم و از عهد آن تمام بیرون آمدم. و حدود و احکام شرعی نیز، از اوامر و نواهی و غیر آن، بر این ظاهر حسن و قوای بدنی خودم که نفس مدبّر ایشانست، هم از حضرت باطن و جمعیت خودم قایم کردم، تا ضابط حکم و وحدت و عدالت باشد در این صور کثرت هیات و حرکات و سکانات جسمانی، چه احکام شرعی میزان وحدت و عدالتند در این عالم حسن و محسوسات تا احکام کثرت حکم و وحدت و عدالت را که صورت وحدتست به یکبارگی مغلوب و مستهلك نگرداند، چنانکه به نسبت با کفار گردانیده است، و از وحدت و عالم اوشان مجبوب کرده به کلی، اعاذنا الله من ذلك.

و تحقیق کیفیت آنکه، احکام شرعی موازین حکم و وحدت و عدالتند، در دنیاچه کرده شده‌است، و بعد از این نیز روشن تر گفته آید.

۱ - ای لا مناقشة ولا مباحة فيها (منجد).

۲ - العقود، جمع العقد: یرید عقد العهود والوصایا والرسوم

۳ - س ۵، ی ۱.

۴ - س ۷، ی ۱۷۱.

وقد جاءني مني رسول عليه ما عنت^۱، عزيز^۲ بي، حريص^۳ لرأفة^۴

و چون این عالم بجمیع اجناسه و انراعه و اشخاصه، جز صورت تفصیلی و حقیقت محمدی نیست، که من که ناظم، ترجمان اویم، و آن صورت محمدی که نبوت و رسالت بهوی مضاف بود، با آنکه جزئی و حصته‌یی بود از این عالم. و مع ذلك صورت کلی و اجناس آن حقیقت بود. پس تحقیق و تقریر «لقد جاءكم رسول من انفسكم عزیز علیہ ما دنتم، حریص علیکم، بالمؤمنین^۲ رؤف رحیم» به زبان آن حقیقت محمدی که من ترجمان آنم، آنست که از این صورت تفصیلی من که عالم است، جزئی و حصته‌یی به صورت رسولی کامل مکمل و انسانی کلی حقیقی بالفعل، پیدا شد. و آن صورت عنصری محمدی بود، صلی الله علیه، و به سوی سایر این اجزای تفصیلی من که اشخاص انسانی بودند بیامد. و مرا از حیثیت آن سایر اجزای من که حکم جزئیت برایشان غالب بود، به کلیت و جمعیت خود دعوت کرد. و من از حیثیت بعضی به صورت قبول و ایسان و اسلام پیدا آمد. و از حیثیت بعضی دیگر به جهت حکمتی و مسنحتی عظیم به وصف کفر و عناد و فساد عدم انقیاد، پیش آمد. و وصف خاص آن جزء از من که به صورت رسول و انسان کلی کامل، پیدا بود آن بود که از کمال شفقت و نرط مرحمت و شمول رأفت، هر عنت و عناد و کفر و عدم انقیاد که از این بعضی صور اجزای تفصیلی من که کفار و معاندان بودند، پیدا می آمد. بر این رسول سخت و دشوار می آمد. چه این صور فی الحقیقه، اجزاء و تفصیل او بودند. که به آن وصف عنت و استکبار، از کلیت و کلیت به غایت دور می افتادند. و نیز از جهت کمال رأفت این اجزای من که به صورت اجناس و کلیت متلبس بود، بر اجزاء و تفصیل خود که از انظار من انسانی بودند به غایت حریص بود به من، اعنی به صفت هدایت و ایسان من از حیثیت هر مؤمنی مسلمان. چه هر کلی بر آنکه اجزای او به کلیت نزدیک شوند. حریص باشد چنانکه

۱ - عنت: وقعت فی المشقة. ۲ - س ۰۹ ی ۱۲۹.

پدر و فرزند .

فَحْكَمِيَّ مِنْ نَفْسِي عَلَيْهَا قَضِيَّتَهُ ، وَلَمَّا تَوَلَّتْ أَمْرَهَا مَا تَوَلَّتْ^۱

پس من حکم خودم را که شهود و شهادت و بشارت و نذارت و تبلیغ و دعوت و وضع شرایع و بیان طرائق بود، از نفس من ، من حیث مقام الجمع ، صادر شده ، هم بر نفس خودم از آن روی که ظاهر بود در عالم تفرقه ، به صورت هر نبی پی و رسولی ، مرهرا منّتی را که جمله ، صور اجزای من بودند ، دعوت کردم و خصایص رسالت و نبوت به کمال رسانیدم ، و در بعضی صور به صفت قبول و در بعضی به نعت انکار و رد ، آشکارا گشتم ، اما چون کار به آن رسید که نفس من متولّی و فرمانفرمای کار و ملک خصوصی خودش شد ، و نوبت تکمیل این اجزای صورت عنصری انسانی اجمالی من رسید ، در این صورت از حیثیت هیچ جزئی و ذره بی از حکم فرمان و امر و نهی خود روی نگردانید ، و بهیچ وجه به عناد و عدم انقیاد، پیش نیامد ، تا لاجرم هر ذره بی از او به صورت آفتاب حقیقت ظاهر گشت - اسلم شیطانی^۲ علی یدی - تحقیق و تقریر این معنی است .

وَمِنْ عَهْدِ عَهْدِي ، قَبْلَ عَصْرِ عُنْصُرِي ، اَلِي دَارِ بَعَثٍ قَبْلَ اِنْذَارِ بَعْثِي^۳
اَلِي رَسُوْلًا كُنْتُ مِنْ نَفْسِي مَرْسَلًا ، وَذَاتِي بِاَيَاتِي عَلَيَّ اَشْتَدَلْتُ

هذان البيتان ترجمة قوله، صلى الله عليه وسلم: «كنت نبياً وآدم بين الماء والطين»

۱ - فی بعض النسخ: فحکمی من نفسی علیها قضیة ، تولّت امرها: کان لها الحکم فیه، وتولّت ای. اعرضت .

۲ - بدست او پوشیطان، شد مسلمان بزیر پای او شد سایه پنهان

۳ - عناصری جمع العنصر: اصولی، و فی اصطلاح الحکمة العنصر هو الجزء البسیط من الأجزاء التي علیها بناء الموالید . البعث: هو الخروج من هیئات القبور کخروج الطفل من الرحم .

ای بین العلم و بین طینة آدم، تقدیرهما و تقریرهما، کنت مرسلًا من حضرة جمعیة ذاتی رسولاً الی بعض صور حیثیاتی، من زمان عهدی فی اولیة امر اتحادی فی حضرة شهودی و اشهادی قبل او ان عناصری و غایة ترکیبها و تزینها، بهذه الصورة الادمیة، و تزینها قبل انذاری، بحکم البعثة الی دار البعث، بقولی: انا و الساعة کهاتین، و اشارتی باصبعی المسبحة و الوسطی، و ذاتی فی کل مرتبة من السراتب السعویة و الروحیة، تستدل بآیات شروق انوار حسن قابلیتھا علی نفسها بکمالها و کلبینھا.

و من از حضرت و حدث و جمعیت خودم رسول فرستیده بودم خودم را به سوی بعضی از صور حیثیات خودم، به حکم اخبار صحیح «کنت نبیًا و آدم بین السماء و الطین»، اعنی: میان علم که به صورت آب مصکور می شود، و میان فطور طینت آدم، و این ارسال من مر خودم را ثابت و واقع بود از آن زمان لا زمان. باز که آن عهد اولین در عالم غیب که میثاق «الست بربکم» صورت آنست، بسته شد با جلهای حقایق پیش از آن زمان که عناصر اربعه به ترکیب صورت آدمی به من مضاف گشتندی. و صورت آدم که اول مظاهر کمال من بود، پیدا شدی پیش از انذار و دعوت من به واسطه بعثت و رسالت به سوی عالم بعث و نشور، اعنی آخرت و مواقف و مقامات او به آن اخبار که «انا و الساعة کهاتین» و اشارت به دو انگشت مسبحة و وسطی، یعنی پیش از ظهور صورت آدمی که پیش از ظهور صورت عنصری محسودی بود، صلی الله علیه و سلم، از آن زمان عهد اولین که در عالم غیب واقع بود، نبوت و رسالت این حقیقت محسودی که من هیچو طوطی ترجمان و یم، ثابت بود و در هر مرتبہی که از آن عالم غیب در نزول به سوی میرسد، اهل آن مرتبه را از ارواح و ملک و فلب و غیره که بعضی از صور تفصیلی ذات او بودند، مدد می کرد و ایشان را از جزئیات به کلمات خود دعوت می فرمود، تا هر جزئی به وصف کل متصف شود، و ذات او از حیثیت بعضی از این اجزا صورت تفصیلی خود به حسن قبول و قابلیت به آثار و آیات شروق انوار کمال او هم بر ذات خودش و کلمات بر کمال او استدلال می کرد، و امر و دعوت او را

در هر مرتبه‌ی بحسب آن مرتبه، انقیاد می نمود، تا آنگاه که به غایت این مرتبه حسّی رسید، و به این صورت عنصری کمالی آشکارا شد، آثار آن قبول که در آن مراتب سابق حاصل آمده بود، اینجا در این مرتبه به تمامی ظاهر شد و حکم آن قبول و ردّ گذشته، اینجا پیدا آمد.

ولمّا نَقَلتُ النَّفْسَ مِنْ مَلِكٍ اَرْضِهَا ، بِحَكْمِ الشَّرَى مِنْهَا اِلَى مَلِكٍ جَنَّةٍ
وَقَدْ جَاهَدتْ ، فَاسْتَشْهَدتْ فِي سَبِيلِهَا ، وَفازتْ بِبَشَرَى بَيْعِهَا ، حِينَ اَوْفَتِ
وچون نقل کردم مر این نفس خودم را از ملک زمین خودش که دنیا و لذات فانی او
است، به سوی ملک بهشت و نعیم و راحت جاودانی او به حکم خریدن من مر آن را
از حضرت ذات و جمعیت خودم، به حکم مباحثت «ان الله اشترى^۲ من المؤمنین انفسهم
واموالهم بان لهم الجنة» و بروفق شرط «يقاتلون^۳ في سبيل الله» نفس من حق مجاهدت
«فيقتلون...» رادر جهادِ اکبر با هوا و شیطان ادا کرد، و در طریق تحقیق، مواجب
سیر و سلوک به قطع مألوفات و فنای ذات و همگی صفات به استیفای حقّ شهادت
به شرط سعادت «ويقتلون» وفا کرد، و بعد از ایفای عهد و استیفای حقوق عقد «ومن
أوفى بعهده من الله به حکم، فاستبشروا ببيعكم الذي بايعتم^۴ به، وذلك هو الفوز
المبين»، مرتبت کبرای وصول به مطلوب را حایز شد، و به منقبت «بشرای مثلون بین
يدي المحبوب»، فایز گشت.

این دو بیت در محلّ جمله‌ی شرطیست، که بیت آینده جواب این شرطست.

سَمَتَ بِي لَجْمَعِي عَن خُلُودِ سَمَائِهَا ، وَلَمْ تَرْضَ اِخْلَادِي لِأَرْضِ خَلِيفَتِي^۵

۱ - فی بعض النسخ: وقد جاهدت واستشهدت ...

۲ و ۳ و ۴ - س ۹، ی ۱۱۲. فی خ م - الفوز العظيم - .

۵ - اخلا دی: میلی ورکونی. خلیفتی: الذی یخلفنی، یأتی بعدی، کما قال - ص -

اعلی - ع - : انت خلیفتی .

ای رفعتنی نفسی الی حضرت احدیة جمعی متعکدیا عن خلود سماء الجنة ، ای عن سمائها الموصوفة بالخلود ، ولم یرض نفسی ان یرض نفسی الی مسکن خلیفتی .

یعنی : آدم ، بقوله : «اسکن انت اوزوجک الجنة» چون به حکم متابعت مذکور ، ایفا و استیفای حقوق عقد تمام شد ، نفس من مرا به آن حضرت احدیة جمع خودم بالآبرد ، و از آسمان بهشت که موصوفست به خلود و دوام «مادامت السموات^۲ و الأرض» مرا در گذرانید ، چه به اجماع اهل کشف و اهل عقل ، زمین بهشت که کرسی کریمت و آسمان او که عرش عظیمست ، قابل خرق و فساد نیست ، پس حکم خلوص و توحش زیت و عزم و تفشرد قصد جزم من در آن مبیعت ، آن اقتضا کرد ، که جز آن حضرت جمع ، جزا و ثمن نفس من نباشد ، و عرش که آسمان جاودانی بهشتست ، مر آن توجه و وحدانی مرا در آن مبیعت . حایل نیاید ، چه از آن جهت که به سبت خلقیت و غربیت موسومست ، سر بدان فرو نیارد ، و نفس من راضی نشد به میل من در مقابله خودش به سوی زمین بهشت بر مقتضای بآن^۳ لهم الجنة» چه زمین بهشت به حکم «اسکن انت و زوجک الجنة» ملک و مسکن خلیفه من بود . پس من در آن توجه و وحدانی به حضرت جمع که أعلى السعالیست . چون میل کنم به چیزی که منزل نازن و بن سیر و حامل خلیفه من بوده باشد .

و آدم را علیه السلام . خلیفه خود از دو وجه خوانده است . یکی از زبان جمع انهی . که او را به حکم «اننی جاعل فی الأرض^۴ خلیفة» به آن اسم خوانده اند . و دوه از زبان حقیقت محسوس . صلی الله علیه و سلم . که ناظم ترجمان اوست در جملہ این

۱ - س ۱۱ ی ۱۱۰ .

۲ - س ۹ ی ۱۱۲ .

۳ - س ۹ ی ۱۱۲ .

۴ - س ۲ ی ۲۸ .

تقریرات، و آدم در صورت دعوت و خلافت، نایب و خلیفه حقیقت اوست، صلی الله علیه، و جمله انبیا و رسل، همه خلفا و نكواب آن حقیقتند، و تحقیق آن نیابت و خلافت در دیباچه و تقریرات دیگر رفته است .

و کیف دخولی تحت ملکی کاولیا ء ملکی و اتباعی و حزبی و شیعی

و چگونگی باشد در آمدن من و مقید شدن من ، به صورت سکون و اطمینان ، در زیر چیزی که به ملکیت من منسوبست ، اعنی آسمان بهشت، به حکم آن مباحث مذکور . همچنانکه دیگر اولیای مملکت من ظاهراً و باطناً ، که در زیر حکم و قید ممالک و املاک دنیوی و اخروی مقید شده اند ، از سایر اولیا و مؤمنان و سالکان که اتباع و اهل قبیله و قوم منند، و از من ظاهراً و باطناً ، مدد می یابند ، و عظمای و کبرای ایشان به وسعت و فسح «جنت عرضها السموات و الارض» و «وسع کرسیه السموات»^۲ و الارض» نظر کرده اند ، و به سکون و اطمینان در آن سر فرو آورده ، و از این وسعت حقیقی مملکت و مقام من محتجب مانده، اکنون من همچو ایشان چون باشم و به صفت ایشان چون ظاهر شوم .

فلا فلك الا، و من نور باطنی به ملك " یهدی الهدی بمشیئتی^۳

چه هیچ فلکی از افلاک نه گانه نیست الا که از نور باطن و تجلیئی از تجلیات من به حکم «واوحی فی کل سماء^۴ امرها» آنجا به صورت ملکی ظاهر و معین است. که آن ملك آنجا به حقایق و دقائق هر کاری که هر ملکی در هر فلکی به آن مأمور است، و کمال اهتدا و حقیقت ارتقای او بر ادراک و اتمام آن مقصور ، هر یک را هدایت هدیه می دهد ، و به غایت کمال خودش دعوت می فرماید، پس من در زیر حکم و قید آسمان

۱ - س ۳ ی ۱۲۷ .

۲ - ولا فلك الا و من نور ... - خ ل - .

۳ - س ۲ ی ۲۵۶ .

۴ - س ۴۱ ی ۱۱ .

بهشت که محل حکم یکی از سایر مظاهر منست، چگونه مقید شوم، و سر بدان به چه وجه فرو آورم .

و تحقیق و سرّ این آنست که ، ظاهر وجود را در سیر و نزول، چون مقصد کلی آنست تا تحقیق کمالات اسمائی کند، و کمال هر اسمی در آنست که اولاً ، آثار او تمام در جمله مراتب ظاهر گردد ، و ثانیاً، بر همه اسماء بالفعل مشتمل شود، و آن ظهور آثار تماماً ، و حکم اشتمال موقوف بود بر تمییز و تخصیص هر صورتی انسانی که مظهر کمال هر اسمی یا مظهر تمام ظهور آثارش یا مظهر حکم آن اشتمالست ، لاجرم تمییز و تخصیص هر صورتی از این صور انسانی در قصد اول نزول و سیر آن تجلی وجودی ثابت بوده باشد، پس چون هر فلکی را متنازلاً ظاهر گردانید. اثر آن قصدش در او پیدا آمد، و آن اثر را صورتی در آن فلك مشکل گشت . تا جبر الامّة . عبدالله بن عباس ، رضی الله عنهما، از این معنی آگاهی یافته است. و در اثنای اخبار از این سحنی گفته که معنی اینست که: «حتی ان فی کلّ ساء ابن عباس مثلی» و هر شخصی انسانی را که سلوک مقدر شود در تحقق بهر اسمی یا اثر هر اسمی که فلکی مظهر حقیقت آن اسمست ، آن صورت آن شخص در آن فلك زنده گردد. و بهیأت ملکی ظاهر شود . والا مهمل و معطل باشد .

پس می گوید : که چون صورتی جزئی که مراد هر فلکی است. از نور باطن من جان یافته است. و به صورت ملکی در آن فلك هدایت. اهل آن فلك را از ملائکه . به حقایق و دقائق اشغال هر یک متصدی شده. پس من به این صورت و صفت که در آنست که مراد در زیر حکم آسان بهشت چون تن دردم .

ولا قطر الا و من نور ظاهری به قطرة . عنها السحاب سحت

۱ - فی اکثر النسخ: ولا قطر الا حلّ من فیض ظاهری به قطرة ... السحاب سحت. القطر الناحیه و جمعها الاقطار. ای النواحی. سحت: سکبت مانها .

و هیچ گوشه‌یی و طرفی از زمین نیست، الا که از نور تجلی ظاهر من قطره‌ئی و ذره‌ئی، به آن گوشه رسیده است، که جمله ابرها که مدد اهل زمین می‌دهند بیاریدن، بواسطه مدد آن قطره بارانها می‌بارانند، یعنی مدد سحاب از دریاست و از بخاراتی که از وی متصاعد می‌شود، و مدد قلت و کثرت آب دریا و امواج او از نور ماهست که در حس نقصان و افزونی آب دریا به کمال و نقصان ماه متعلق است، و اثر آن زیادتی و کمی در سواحل به حکم جزر و مد، عظیم ظاهر است که در افزونی ماه خصوصاً لیلۃ البدر، سواحل از اثر جزر و مد، غرق می‌باشد. و در وقت اوایل و اواخر که هلال می‌باشد، به یکبارگی، آب کم می‌شود. و نور ماه عکس و پرتوی از نور آفتابست، و هیچ گوشه‌یی نیست که از این نور که ممد دریاها است، اثری به آنجا نمی‌رسد، که ابرهای بارنده، از آن اثر مدد می‌یابند و به باریدن مسامحت می‌نمایند.

و من مطلعی النور البسيط كلمعة^۱، و من شرعی، البحر المحيط، كقطرة^۲ و از مطلع من، اعنی حضرت وجود که جمله انوار، از آثار اوست، و حکم مبدئیت و ظهور و اظهار و تربیت و تقویت همه عالم به حکم ایجاد بروی مترتبست، این نور بسط اعنی آفتاب که مَنبَسِطت بر جهان و تربیت و اظهار و بقا و نشو و نما. همگی متعلق به آن، همچون درخشیدن و شعله‌زدنی، و ذره‌یی است و از آب‌خور بحر با منهای علم محیط من این بحر محیط که پیرامن ربع مسکون در آمده است، همچون اندک قطره‌یی.

هر چند این تمثیل و تشبیه به نسبت با واقع از مطابقت سخت دور است، چه شعاع و جرم آفتاب در مساحت و مسافت با ذره و لمعه، در تنهای و تصکور غایت برابرند، و همچنین بحر یا قطره در ادراک و تعقل و توهشم غور و نهایت همسرند، ایشان را با

۱ - و جزر و مد و قلت و کثرت - خ - .

۲ - المشرع: مورد الماء ومصبتها .

اطلاق و بی‌نهایتی کُنّه حضرت وجود و علم چگونه نسبت و مشابهت تواند بود، اما چون در کالبد گفت، همین می‌گنجد، پس دیگر به چه طریق تشبیه کنند.

الْبَسِيطُ بِمَعْنَى الْمَبْسُوطِ ، كَالْقَتِيلِ وَالْمَقْتُولِ .

فَكَلَّتِي لِكَلَّتِي طَالِبٌ ، مَتَوَجَّهٌ ، وَبَعْضِي لِبَعْضِي جَاذِبٌ بِالْأَعْيُنَةِ

پس همگی ظاهر این صورت اجمالی و تفصیلی من، تا جمله قوا و اجزاء و کلیات و جزئیات و اقسام اعراض و اجسام و اصناف اسما و اوصاف او، طالب و متوجهت به همگی باطن این حضرت و مقام احدیّت جمع من، تا چنانکه در باطن این حضرت احدیّت همه بر همه مشتملست، و مغایرت و غیریت، زایل و باطل، این ظاهر نیز به همین صفت موصوف و به همین نعت معروف گردد. و هر شأنی از شئون و اسی از اسما آن حضرت باطن من نیز، عنان هر جزئی از اجزاء و هوقوه‌ئی از قوای این صورت ظاهر مرا گرفته است، و به آن حضرت باطن می‌کشد. تا به کلیت خودش متحقق گرداند. و جبهی دیگر، همگی این صورت تفصیلی من بجمیع اجزائه و اجناسه و انواعه، طالب و متوجهت به همگی این صورت اجمالی من، تا امداد کلی را به همگی کسیت خویش از این صورت اجمالی قبول می‌کند. و هر جزئی از اجزای این صورت اجمالی من که به سبب کلیت موسومست، عنانهای رقایق و روابطی معنوی که میان اجزاء و قوای این دو صورت ثابتست، گرفته است. و به آن عنانها، هر جزئی و قوتی از اجزاء و قوای صورت تفصیلی مرا به خود جذب می‌کند. . . به کسب کلیت خودش منصف گرداند. و مثال و صورت این روابط و رقایق معنوی که بین صورتین ثابتست، در سینه و رگها است در بدن. که بواسطه این رگها، مدد و اثر روح حیوانی به سینه رسد و بدن می‌پویسد. و حیات و ثبات این اجزای ظاهر به آن مدد بدن منصفست. و اگر نه گاه مرضی ماری شود و سگده‌یی دریکی از آن رگها، مدد که موجب انقطاع مدد باشد، آن عضو که آن رگ رابطه اوست، از کار افتد و بسیرد. و به نسبت با عضو خلق، آن روابط معنوی مسدود است. به جهت مرض جهل و انحراف و کثرت اهوا و اوصاف.

لاجرم میان صورت عنصری انسان و میان عالم، از هیچ وجه امداد و استمداد واقع نیست، اما به نسبت با صاحب مقام جمع، تفتیح سُدِّد حاصلست، یا به کلّ این صورت اجمالی، مدد کل صورت تفصیلی می دهد، و یا جزء مدد اجزا می کند، پس همگی صور عالم علّوّاً و سفلاً، متوجه و طالب و خاضع و خاشع ظاهر این صورت اجمالی منند که دظهر حقیقی این حضرت احدیّت جمع منست، و به اعتبار احاطت به حکم «والله من ا ورائهم محیط...» دایره کردار گرد همه درآمده ام، و همه را فرا گرفته، و حقیقت «لود لیتّم بحبل لهبط علی الله» پیدا کرده، و به اعتبار این معنی و ایجاد بر مثال نقطه مرکز، مر حقیقت دایره عالم را از خود انشا کرده، و جمله اجزای این دایره را که صور اجناس و انواع و اشخاص عالست، روی در خود آورده، و به مدد ظاهر و باطن خود مخصوص گردانیده، و به خود جهات هریک تعیین کرده.

پس در این دو بیت تقریر احاطت می کند بالذات و بالحکم، در اول بالذات، و در دوم بالحکم.

وَمَنْ كَانَ فَوْقَ التَّحْتِ، وَالْفَوْقُ تَحْتَهُ، أَلَىٰ وَجْهِهِ الْهَادِي عَنَّا كُلِّ وَجْهَةٍ
وهر کس که بالای جهت زیر باشد و جهت فوق زیر او باشد، به سوی روی راه نماینده او هر جهتی که باشد روی نهد و او را خضوع نماید.

این بیت تقریر معنی احاطتست بالذات به حکم «والله من ورائهم محیط». پس می گوید: که آنکس که صفت احاطت دارد به عالم، که بجمیع اجزائه کُریست، و ظاهر اء عین مظاهرش باشد، و بالواقع جمله اجزای محاط او که کُریست مرکز و موفق اشخاص بود، آن محیط را بر جمله آن اشخاص نسبت فوقیّت ثابت باشد، و اگر چه بعضی از آن اشخاص چون نظر با پای خود کنند، ایشان را بعضی از آن محیط تحت

۱ - س ۸۵، ی ۲۰.

۲ - عنت: ای خضعت، عنت الوجوه للحی القیوم، ای خضعت الوجوه.

نماید، اما چون تحت آن تحت را که مرکز پای ایشانست باز حکم فوقیست به نسبت با بعضی دیگر ثابتست، پس آن محیط، فوق هر تحتی است، و اگر آن محیط نظر با جهات محیط خود کند، آنچه به نسبت با بعضی از آن فوقست، عین آن فوق را تحت خود یابد به حکم احاطت بالنسبة والنظر من حیث البعض الآخر، وجهة ارجلهم ایضاً، فیکون الفوق تحته بهذا الاعتبار، کما تری^۱ مثاله فی الهامش .

پس معنی «لودلّیتُم بحبل لہبط علی اللہ» به حکم این احاطت، روشن شود، و چون رتبت محیط، زیر رتبت محیطست و از او نازل، و کمال هر نازلی در ترقیست تا رتبت عالی، و اهتدای نازل به رتبت عالی و ادراک آن جز به معاونت آن صاحب رتبت عالی، میسر نشود، پس هر کسی که در علو رتبت احاطت چنان باشد که فوق هر تحتی باشد، و هر فوقی تحت او بود، لازم باشد که هر چه محیط اوست به جمیع جهات، خضع و خاشع او باشند، و ذلك معنی قوله: «الی وجهه العالی عنت کل وجه» .

قوله: عنت: ای خضعت و خشعت من قوله تعالی: «وعنت الوجوه^۲ للحي القيوم» .
فَتَحْتَ الثَّرَى فَوْقَ الْأَثِيرِ لَرْتَقِ مَا فَتَقْتُ . وَفَتْقَ الرَّتْقُ فَاهِرَ سُنْتِي^۳
چه زیر زمین عین بالای فلک اثیر است از جهت حکم رتق آنچه من فتق کرده‌ام،
اعنی قبض آنچه من بسط کرده‌ام، و بسط مقبوض ظاهر سنت منست، یعنی به حکم
«اولم برالذین کفروا، ان السّموات والأرض کانتا رتقاً ففتقناهما» این جمله عالم کون

۱ - در هامش مؤلف شارح - قدده کرده‌ئی ترسسه فرموده و خواسته است که در قارئان را از کرده محسوس به کرد معنوی و احاطت دائره کلی وجود مطلق جمیع ذرات وجودی سوق بدهد .

۲ - س ۰۲۰ ی ۱۱۰ .

۳ - تحت الثری: اسفله . و فوق الاثیر: اعلاه . استعمال تحت و فوق استعمال الاسماء فاعربهما بالنسبه علی الإبتداء .

وفساد، مجتمع بود دريك حقیقت، که آن را عنصر اعظم می گویند، و این عنصر اعظم صورت حقیقت طبیعتست که جامعست بین کیفیات الأربعة، وهی الحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة، لاجرم این عنصر اعظم نیز صورتی و ماده‌ی است جامع صور آن کیفیات که آتش است، و هوا و آب و خاک و رتق عبارت از حقیقت آن اجتماعست، چنانکه تخصیص و تمییز از این مرتفع بود، پس به حکم و اثر توجه ایجادي، حرکتی بر مثال مخضه‌ی درعین آن عنصر و ماده‌ی مرتوق ایقاع کردند، و چون آن ماده مشتمل بود بر لطایف و کثایف محسوسات، پس در آن مخضه آنچه لطیف بود از آن ماده بر مثال و صورت دخانی لطیف از اجزای کثیف متمییز شد، که رتق سماوات اجتماع آن لطایفت، و رتق زمین اجتماع آن کثایف متمییز از یکدیگر.

پس آن دخان را به حکم آن حرکت معنوی ایجادي منبسط گردانیدند، تمییز سماوات سبع از آن صورت دخانی به آن انبساط پیدا آمد، که فتق سماوات عبارت از آن بسط و تمییز است، پس کثایف آن ماده هم مجتمع غیر متمییز بودند، که رتق زمین عبارت از آن اجتماع و عدم تمییز آب و خاک و آتش و هوا بود از یکدیگر، آنگاه حکم آن توجه ایجادي اجزای آن کثایف را که مجتمع غیر متمییز بودند، منبسط و متمییز کرد، پس کرده اثر که آتش است و کرده هوا و کرده آب و کرده خاک که زمینست از آن حاصل آمد «وذلك تقدیر العزیز العلیم».

پس می گوید: که پیش از آنکه آن کثایف هنوز در مرتبه رتق بودند بالای فلك اثير و زیر خاک، یکی بودند، و فوقیّت و تحتیّت آنجا نبود، و این فتق و بسط و تمییز مر آن مقبوض مجتمع غیر متمییز را، مقتضای ظاهر حکمت من بود تا تمییز میان اصحاب قبضتین واقع شود، و کمال تفصیل که تحقیق مطلوب و قصد اول که کمال اسبابی است بر آن موقوف بود به حصول پیوندد، پس تعیّن و تمییز جهات فوق و

۱ - س ۳۶، ی ۳۸. قوله (س ۵): از این ... فی م: در این ... (س ۱۹): برای آنکه تمییز ...

تحت اثر حکم فتق منست، لاجرم همه در تحت حکم منند، از بالا و زیر، و خاشع و خاضع من، خضوع و خشوع جزء مرکل و فرع مراصل را .

ولا شبهة، والجمع عين تيقن^۱؛ ولا وجهة، والأين بين تشتتى^۱

و هیچ شبهتی نیست مرهیچ جزئی از اجزای این صورت اجسالی عنصری مرا در کلیت و نفی غیر و غیریت و کمال جمعیت آن حضرت احدیت جمع من . چونکه نظر از این مقام جمع موجب یقین است . بل حقیقت این مقام جمع من خود عین یقین و رافع همه شبهه‌هاست ، و هر جزئی و قوتی از اجزا و قوای من . رنگ این حضرت گرفته است . و جمعیت و کلیت او یافته . تا چنانکه هر اسی از اسنای ذات و هر حقیقتی از حقایق او با تیسر و تخصصی که او راست . برهنگی اسنای . مشتملست در حضرت ، و کمال حضرت هویت و وحدت جمعیت در هر یک تماماً ظاهر . هم چنین هر قوتی و جزئی از قسوا و اجزای من که صور آن اسنایند . اکنون بر همه مشتملست . پس شبهت کجا تواند بود . و به نسبت با حقیقت و مقام من هیچ جهتی معین و بُعدی مبین نیست . چه در نظر جمع . بالا و زیر و قرب و بُعد . یا رنگ می نمایند . و لفظ این که معین جهت مکانی است . مقتضی جدایی تفرقه و بیگانگی است . پس در این حضرت جمع این لفظ این نیز نمی‌کنجد .

ولا عئدة، والعدة كالحد قاطع^۲؛ ولا مئدة، والحد شرك موقت^۲

و عدد هم نیست^۲ در این مقام من چون شمار قاطع و میسر است میان یکی و در ده . پنج . چنانکه حد . قاطع است میان محدود و غیر او . و چون به نسبت به این حد است . حقیقت جمع من . دو سه و چهار . عین یکی اند . به حکم سرایت احدیات حقیقی .

۱ - فی بعض النسخ: ولا جهة، والأين بين... شارح علامه در شرح لفظ تحت آورده‌اند و ای گویا نامسخ اشتباه کرده است و وجه شبهه نمرده است .
۲ - الحد: القصاص . الموقت: المحدد الوقت .

جمعیتِ او، از این حضرت احدیّت جمع در همه، و اشتغال هر یک بر همه از نظر این مقام مذکور، لاجرم حکم قطع و فصل و هجر و وصل که در مراتب اعداد و معدودات ثابتست، از من منفی است، و حکم مدت و زمان که مفهوم است از لفظ - متی - هم در این مقام من و حال من نمی گنجد، چه متی، به نظر از این مقام من شریک است مضاف به کسی که تعیین و تبیین وقت می کند، چنان که کسی پرسد که حکم سلطنت فلان پادشاه، کی بود؟ آن مسئول وقت و زمان پادشاهی آن پادشاه را معین کند و حدی بنهد و ابتدایی و انتهای پیدا کند، و به آن بیان، ابتدا و انتهای حکم پادشاهی او را از بعضی زمانه، نفی کند و در بعضی اثبات، پس در این اثبات و نفی، شریکی در پادشاهی و حکم آن پادشاه، اثبات می کند، چه در نفی حکم از او، اثبات حکم دیگری مدرّجست، و در حضرت من و به نسبت با نظر من، هیچ غیر، و غیریت و شرکت نیست، و ابتدا و انتهای همه - منم، پس عدد و مدد و کم و کیف و متی و این، در این مقام من نمی گنجد.

ولا ندّ فی الدارین یقضی بنقض ما بنیت، و یمنی امر حکم امرتی^۱،^۲

و هیچ مثلی و همتایی نیست مرا در هر دو سرای دنیا و عقبی که آن مثل و شریک به خرابی آنچه من بنا کرده ام حکم کند، یا امر او امضای فرمان من کند، یعنی هیچ مشارکی مرا در جوهر و حقیقت نیست، چه معنی ندّ در اصل لغت، مشابه و مشارکت در جوهر، و در مشارکت در مرتبه و حکم هم به این لفظ، استعارت کرده اند.

پس می گوید: اگر در جوهر و حکم و مرتبه، مرا مشارکی باشد، تا مرا در احکام

۱ - الندّ: المثل. الدارین: الدنيا والآخرة. یمنی: ینفذ الإمرة: الولاية.

۲ - یعنی تکثیر عددی پیرامون آن قدر و منزلت نمیگردد، چه آنکه - عد - مستلزم تفصیل و تفریق و مدت مقتضی تعیین اجزاء و تفصیل حدودست و مثلاً مستتبع شریک و کفر و الحادست.

«این جدائی زکندیِ روش است روشِ عاشقان جدا باشد»

ايجادى موافقت نمايد يا مخالفت كند، و هر دو قسم واقع نيست، چه موجب افتقار است، و وجود يكي بيش نيست، و غناى حقيقى لازم ذاتى اوست، پس افتقار آنجا چه كار دارد؟

ولا ضدّ في الكونين والخلق ما ترى، بهم للتساوي من تفاوت خلقاً

و هيچ ضدّي، اعنى: امرى وجودى ديگر نيست در دو عالم ظاهر و باطن من كه داخل باشد با من تحت جنس واحد و منافى من باشد در اوصاف خاصّه من و ميان ما از جهت آن اوصاف ابعد البعد باشد، كالسواد والبياض والخير والشر، ازيراكه وجود يكي بيش نيست در حدّ و حقيقت، و آن عين منست، و هر وصفى كه هست مضاف جز به آن وجود يگانه نيست، و جمله موجودات در نفس اضافت آن وجود به ايشان متساويند. چنانكه هيچ تفاوتى در موجوديت ميان ايشان نيست. و هر كس را آنچه در بايست ضرورىست در خلقت او از آن وجود يگانه، او را حاصلست، لاجرم هر دو عالم ظاهر و باطن بسا اشتمالاً عليه، صور صفات من بيش نيستند. پس منافات كه در معنى ضدّيت مدرّجست، ميان من و هيچ صفتى از اوصاف من، نتواند بود. لاجرم اصلاً حكم ضد و ضدّيت در كونين كه ظاهر و باطن منست، ثابت نيست به نسبت با نظر از اين مقام من. و در اين بيت تضمين اين آيت كرده است از قرآن عزيز كه: «ما ترى^۲ في خلق الرحمن من تفاوت» اى: في ايجاد الخلق واعطائه ايتاهم الوجود منه من كونه وجوداً محضاً من تفاوت، اى في احل الخلقه. وفيما يرجع الى احتياج كل موجود اليه «فارجع البصر، هل ترى من فطور» اى: خلل واقع في نفس الوجود المضاف الى كل موجود.

۱ - هيچ معاند و مقابلى نيست كه در صدد منافات و مضادات است. پس «ال» همه خلّاق در عدم ذاتى و فقدان اصلى خود بمقتضاي «ما ترى خلق الرحمن من تفاوت متساوي افتاد داند». كه «ايس في الدار غيره دينار».

غير او. هر چه هست. بازي بود. ما و من. قصه مجازى بود.

۲ - س ۶۷ ي ۳.

وقصوره عما يحتاج الى ظهوره .

ومنتى بدالى ما على لبسته ؛ وعنى البوادی بی الى اعيدت^۱
 واز من و حضرت جمع من پیدا شد از برای تحقیق کمالات ، هر مظهری و صورتی که
 بر باطن خود پوشیده ام و بدان مظهر و صورت در هر مرتبه مثال و حس ظاهر شده ،
 اعنى : صور و مظاهر حسى من هم از منست و مظهر غیر ظاهر نیست، و ظهور آن صور
 مثالی و حسی و تلبس من بدان، از جهت تحقیق کمالات منست نه از جهت غیرى ، و
 هر کاری و امری و حضرتی و حقیقتی که او را ابتدائی و انتهائی ثابت یا متعقل است، آن
 جمله ابتدأت از من صادر شده است، و از اسماء و صفات من وهم به مدد من آنها و
 رجوعش به من و اسماء منست از آن جهت که من متحققم به حضرت هویت «هو الأول
 و الآخر ، و الظاهر^۲ و الباطن» و منه بدأ ، و الیه يعود .

البوادی من قولهم : فلان فعل بادی بدو بدی، ای اولاً .

وفى شهدت^۳ الساجدين لمظهرى ، فحقت ائى کنت آدم سجدتى
 و در ذات خود مشاهده کردم فرشتگانی را که به حکم «اسجدوا لآدم^۴ فجدوا...»
 بر مظهر و صورت کلی خودم را که آدم بود، سجده می کردند، و او را خضوع و خشوع
 می نمودند، پس به علمی محقق دانستم که آدم من بودم و سجده مضاف هم به من بود.
 و سجده کنندگان غیر من نبودند، و من از حیثیت بعضی از صور صفات و جزئیات
 خودم، سجده ستوری از صور کلیت و جمعیت خودم کردم از آن جهت که مظاهر
 عین ظاهرند در این شهود اتم اکمل من .

وعاينت روحانيّة الأرضين ، فى ملائك عليين ، اكفاء رتبتي^۴

۲ - س ۵۷، ی ۳ .

۱ - البوادی: الظواهر .

۳ - س ۲۰، ی ۱۱۵ .

۴ - عليون: أعلى مكان فى الجنة. الاكفاء: جمع كفو، وكفوك: من كان بمنزلك

ومقامك .

ومعاینه بدیدم به - نظر کل شیء فیہ کل شیء - ، مرروحانیت و ملائکہ زمینی و قوای سفلی را در عین روحانیت ، و ملائکہ سماوات و اعلی علیین : اعنی عرش و کرسی کہ جنبه برابر بودند در رتبت ، از آن جهت کہ حکم صور و مظاهر یک ذات بیش نیستند . و از جهت مظهریت هیچ یک را بردیگری مزیت نیست .

ومن افقی الدانی اجتدی رفقی الهدی ؛ ومن فرقی الثانی بدا ، جمع وحدتی^۱ و از طرف زیر و نزدیک من به عالم خلق و مخلوقات ؛ اعنی از نفس و مزاج من هدایت صراط مستقیم شریعت و طریقت عطا خواستند رفیقان من از اولیا و مؤمنان . و از این تفرقه دوم من کہ رجوع است از این مقام احدیت جمع به جهت تکمیل و ارشاد . جمع وحدت من پیدا شد مروحدت وجود و کثرت علم را .

یعنی : پیش از تحقق من به این مقام احدیت جمع و رجوع از او به عالم تفرقه . وحدت خودم را از کثرت خود متمیز می دیدم و مضاداً یکدیگر می شناختم . و چون به این حضرت تحقق یافتیم ، عین آن وحدت خود را منبع و مجمع وحدت و کثرت وجود و علم دیدیم . تا در هر وحدت و کثرتی او را در او هر وحدت و کثرت را مشاهده^۲ کرده . اجتدی . ای : طلب الجد وی . وهو العطاء .

وفی صعق دکئی الحسراً خرت ، افاقة^۳ لی . النفس . قبل التوبة الموسویة^۴ تقدیرہ : وفی حال صعقی . ای غیبتی الحاصلة من جعلی الحس . ای الجبیل دکئی . ای منکسراً جذاذاً خرت لی نفسی . ای وقعت مغسی علیها قبل توبتها حالة الانسحاب

۱ - الدانی : القریب . اجتدی : نال . الرفق : الشطف . الهمزة : الدلائل

۲ - تا در هر وحدتی و کثرتی او را او در هر وحدتی و کثرتی را مشاهده کرده .

۳ - الصعق : مصدر صعقتہ الصائغ . ای : اسبابہ الذک : الهم . خرت : سقطت

من العیاو . التوبة الموسویة : التوبة المنسوبة الی . تأملہ السلام . فی م : ذک الحس .

صورتها الموسویة . یعنی آنچه در قرآن عزیز آمده است : فلما تجلّی ربّه للجبل ، جعله دكًا ، وخرّ موسى صعقًا ، فلما افاق ، قال : سبحانك ا تبت اليك .

حال من بود که بر کوه، که صورتی از صور حسّی من بود هم از حیثیت حضرت اطلاق خودم، تجلّی کردم، و آن صورت جبلّی خودم را خرد و پاره کردم، و از هیبت آن پاره شدن کوه هم، من در صورت موسوی خودم بیهوش شدم، و نفس و صورت موسوی من در آن بیهوشی که از هیبت پاره شدن صورت جبلّی من واقع شده بود، بیفتاد، و بعد از آن چون این صورت موسوی من به هوش باز آمد، و هشیاری یافت، از آن گستاخی طلب رؤیت توبه کرد، پس آن بیهوش افتادن صورت موسوی من پیش از حالت افاق و توبه او در آن حال واقع بود، پس مرا این علم محقق که ظاهر به همه مظاهر منم، و مظاهر من عین ظاهر است، و این وحدت ذات من جامع این همه^۲ مظاهر و ظاهر و باطن ایشانست، در این تفرقه دوم از این حضرت احدیّت جمع حاصل شد .

فلا اَیْن بعد العَین، والشکر منه قد افقت ، وعین الغین بالصّحو اصحت^۳

پس اکنون هیچ لفظی که منبئی از طلب و نایافت باشد، چون لفظ اَیْن و امثال او بعد از تحقق من به این عین ذات و جمع وحدت مذکور، نمانده است، چون، که از این مستی بی خبری خودم از این جمع وحدت مذکور، به کلی هشیاری یافتیم، و ابر حجاب و التباس از پیش این آفتاب وحدت ذات و جمعیت او به این هشیاری مذکور، گشاده و صافی و زایل گشت، و این آفتاب بکلیتھا ظاهر شد، و طلب و حجاب و تعیشی که موجب نایافت بودی به آخر رسید .

۱ - س ۷، ی ۱۳۹ - ۱۴۰ .

۲ - نظام - خ - .

۳ - الأین: الآن والوقت. العین: حقيقة الشيء، عین الثانیة: الذات. الغین: الإحتجاب عن الشهود مع صحّة الاعتقاد .

وَأَخِرٌ مَّحْوٍ جَاءَ خَتْمِي ، بَعْدَهُ ، كَأُولِ صَحْوٍ ، لَارْتِسَامٍ بَعِيدَةٍ

و آخرین مقام محوی و فنایی کلی از مقامات محو و فنای سه گانه که این مقام احدیّت جمیع من که ختم کار و سیر من بروی شده، بعد از آن محو آخرین بود، همچون اول صحو و حال و مقام احتجاج منست پیش از سلوک از جهت ارتسام این هر دو مقام. اعنی محو آخرین و صحو اولین به اثبات عدد و حکم مغایرت وحدت و کثرت در او .

یعنی: چون محو و فنا را سه مقام کلی است به نسبت با عبودانیا و اولیا و چهارم به نسبت با خصوص خاتم النبیین است «صلوات الله علیه وعلیهم» اول محو و فنای نفس و صفات او است. و در او مشهود وحدت وجود است از آن جهت که در آینه کثرت حقایق علم و صفات او منطبق است. چه هر گاه که آینه از منطبق پُر می شود. سطح آینه تمام پوشیده می شود و منطبق بوضیفه در او آشکارا می باشد .

و مقام دوم. محو و فنای روح و صفات او است. و مشهود کثرت حقایق از آن جهت که در آینه وحدت وجود که باطن روح است . منطبق است . لاجرم وحدت که آینه است ناپیدا است . و کثرت که منطبق است پیدا .

و مقام آخرین. محو و فنای تقیّد است به هریک از این دو مشهود و جمیع میان ایشان. ولیکن به ابقای حکم مغایرت میان این وحدت و کثرت که در این دو مشهود ثابت بود. چنانکه از شیخ ابوسعید خراسانی رضی الله عنه. که صاحب این مقام جمیع بود. سؤال کردند که: «بم عرفت الله»؟ جواب فرمود که: «بجمعه بین الأضداد». پس این آیه بخوانند که «هو الأول والآخر والظاهر والباطن...» پس اثبات مغایرت محسوس عدد و ضدیّت کرد در این مقام با تحقق جمعیت .

و مقام چهارم. خصوصی که ختم کار و سیر محسوس - صلوات الله علیه -

بر او است ، بعد از این مقام سوم است که آخر مقامات عمومی است، لاجرم می گوید: این مقام آخرین از مقامات محو سه گانه که این مقام خصوصی که ختم کار من بر او است، بعد از او است، از آن روی که حکم عدد و مغایرت میان اول و آخر، در او ثابت و مرتسمت ، به نسبت با نظر صاحب مقام جمع، هم چون مقام حجاییت و صحو اولست که اعداد و معدودات و مغایرت و مبیانت ، میان هر یک و دیگری در او ثابت و محقق است به نسبت با نظر محجوب که هر دو از این مقام احدیّت جمع من محجوب و ممنوعند، و از مشاهده وحدت حقیقی و نفی عدد و عدم مغایرت و غیر و ضد که در این مقامست محروم ، والله المرشد .

و همین معنی را به مبالغت تر ، در این بیت آینده می گوید :

وَمَا خُوذَ مَحْوُ الطَّمْسِ ، مُحَقًّا ، وَزَنَّتَهُ بِمَحْدُوذِ صَحْوِ الْحَسِّ فَرَقًّا بِكَفِّهِ
و کسی که گرفتار محو و فنای اوصاف و عادات نفس است، با مبالغت در آن فنا به انضمام فنای اوصاف روح با فنای اوصاف نفس و مضاف با این هر دو فنا، محو و زوال و استهلاك کلی عین هر دو او را برسنجیدم به کفه میزان شهود و کشف خودم ، برابر است با آنکه مقطوعست از این مقام من به سبب هشجاری حضور با عالم حس، و ادراکات او بر آن مقصور ، از جهت تقیّدش به تفرقه اول، پیش از شروع در سلوك، و دویّت او در کثرت محسوسات منحصر .

المحو فی اللّغة : زوال الأثر و اذها به . و الطمس : هو المبالغة فی ذلك . و المحق : الإعدام . و اما فی اصطلاح القوم : رفع اوصاف العادة ، و اذها بالعلّة هو المحو ، و رفع جمیع الاوصاف هو الطمس ، و الاستهلاك فی العین هو الحق ، فجمع فی هذا البیت بقوله : «وَمَا خُوذَ مَحْوُ الطَّمْسِ مُحَقًّا ...» بین فناء اوصاف النفس و الروح، مع استهلاكهما جمیعاً

۱ - الطمس: مصدر طمس الرسم ، ای انمحي و اندرس. المحق: التلاشی و الافناء .
انمجدوذ: المقطوع .

بالکلیة اثراً و عیناً فی عین حضرۃ الجمع .

یعنی: در احتجاب از شهود احدیّت جمع و مقام او، کسی که بر جسله مراتب سه گانه کلامی فنا به سیر محقق گذشته است و به حضرت جمع الجمع، تحقق یافته، او برابر است با آنکس که پیش از سلوک به عالم حس و تفرقه محسوسات مقید است . و به آن نقید از این مقام احدیّت جمع محجوب، چنانکه مثلاً آنکس که راه بادیه خونخوار قطع کرده است، و در حرم مکه در آمده، اما هنوز به مشاهده کعبه مشرف نشده، او در احتجاب از شهود عین کعبه، برابر است با آنکه هنوز در اقصای مشرقست . قدم در راه نانهاده، و از همانجا از دیدار جمال کعبه معظمه، محجوب و محروم است .

فَنُقْطَةُ غَيْنِ الْغَيْنِ عَنْ صَحْوِي انْصَحَتْ ؛ وَيَقْطَةُ عَيْنِ الْعَيْنِ ، مَحْوِي ، الْغَتَا

پس نقطه حرف - غین - بقیّتی که حجاب عین کعبه احدیّت جمع بود . از پیش ظهور اشعه آفتاب این تجلّی احدی جمعی من به کلی زائل شده است . و بیداری چشم این حقیقت من که جامع و منبع و عین همه اعیانست و رافع حکم مغایرت از میان ایشان . از آن خواب غفلت و مستی بی خبری از حقیقت این جمعیّت حقیقی مر آن محو مرا که در اثنای سیر از جهت رفع اغیار . بعضی را از خود نفی می کرده . باطل گردانید . و چون هیچ حجابی نماند اکنون محو و محو . پیش من یکسانست . چه در هیچ حالی و مقامی . از شهود این حضرت احدیّت جمع خالی و غایب نیستم . و در محو و محو . برخورداری من از شهود « کل یودا هو فی شأن » . که نسکین در تلویح است برابر است . و اثر اجابت « اللّهم ارنا الأشياء کما هی » در هر ذره بی از ذرات خود در پیشانی احوال می یابیم .

الغین الأول من حروف التهجی . والثانی : بسعی الحجاب . والعین الأولى من الحواس : والثانیة : بسعی الحقیقة .

وما فاقده في الصَّحو، في المحو واجد، لِتَلْوِينِهِ ، اهل ، لِتَمَكِينِ زَلْفَةِ
تقديره ، وليس اهل لمقام تسكين القرية الحقيقة من الحضرة ، مَنْ هو فاقده للشهود
حال صحوه، اي حضوره مع الاحساس بعد الغيبة عنه، وواجد شهوده حال محوه ، اي
غيبته عن عينه وعن جميع اوصافه ، لِأَنَّ مَنْ يَكُونُ شَهُودَهُ فِي مَعْرَضِ الْاِحْتِجَابِ ، هُوَ
صَاحِبُ تَلْوِينٍ ، وَصَاحِبُ التَّلْوِينِ لَمْ يُوَهَّلْ لِمَقَامِ التَّمَكِينِ . فاللام في قوله : لتلويته ،
لام العلة .

يعنى : نيست اهل وسزاوار مرمقام تمكين و ثبات را درقرب به حضرت ذات و
جمعيت ، كسى كه او در حال هشياري و احساس و ادراك اشيا غايب شود از كشف
شهود ، و گم كننده جمعيت خود باشد در آن حال، و باز در حال غيبت از احساس و
ادراك اشيا وعدم حضور با صفات خودش ، يابنده مقام كشف وشهود باشد ، ازيراكه
چنين كسى كه كشف وشهودش به غيبت از خود و احساس به صفات خودش متعلق و
مهيئت است، او محصور مقام تلوين است. و محصور مقام تلوين اهل مقام تسكين نتواند
بود، چه صاحب تلوين كسى را گويند كه شهود او به وحدت تجلتي اسم ظاهر يا كثرت
تجلتي اسم باطن، مقيتد باشد، تا اگر شهودش به وحدت اسم ظاهر متعلق باشد، چون
تجلتي روى نمايد مستلزم كثرت و تميشز اشيا ، او محجوب شود به كلي ، و نيز اگر
شهودش به كثرت اسم باطن تعلق دارد به ظهور حكم وحدت ، تجلتي ظاهر از شهود
محروم گردد ، پس صاحب تلوين را چون تجلتي اسمايى مى باشد به حكم تفاوت
و اختلاف احكام اسماء، حجاب بهوى متطرق مى شود، اما صاحب تمكين را منشا شهود
و تجلياتش حضرت ذات و جمعيت است بين الظاهر والباطن ، لاجرم ميان وحدت و
كثرت جمع مى تواند كرد، و احساس به كثرت اوصاف خودش مانع شهود وحدت تجلى
نسى آيد، اما اگر از كئنه غيب و حضرت «كل يوم^۲ هوفى شأن» و جناب «او استأثرت

۱ - فى بعض النسخ : لتلويته اهلاً . ۲ - س ۵۵ ، ي ۲۹ .

به فی مکنون الغیب عندک» تجلیات گوناگون روی نماید، حکم آن تجلیات بر این صاحب تمکین فحسب نیز هم پوشیده باشد، و در آن حیران ماند، و هیچ حکمی بر آن نتواند کرد، چه آن به صاحب تمکین در تلوین مخصوص است .

پس می گوید : که گم کننده شهود در حال حضور با خودش ، و یابنده آن در حال محو و صحو و عدم احساس به خودش از جهت آنکه مقیّد مقام تلوین است. اهلیت تحقیق به مقام تمکین فحسب ندارد تا به مقام تمکین در تلوین چه رسد .

تساوی التّشاوی والصّحاة لنعّتهم، برسم حضور، او بوسم حظیرة

اکنون برابرند به نزد من مستان مقام تلوین با هشیاران مقام تمکین فحسب. از جهت نعمت تقیّد هر یک به اثر حضور یا تجلی مخصوص به ایشان. محصوری در دایره مقامی معین ، چون مقام تمکین فحسب که از آنجا تجاوز نتواند کرد .

وجهی دیگر : برابرند مستان احوال با کشف و شهودی که ایشان را است با هشیاران مقامات سلوک قبل الکشف . چون مقام توبه و زهد و توکل و امثال آن از جهت تقیّد مستان به اثر حضور یا تجلی معین . و تقیّد هشیاران به نشان حظیره. اعنی مقامی که به آن مقیّدند . و تجاوزشان از آن متناهی و حکم او میسر نمی شود . چنان که منقولست که خضر مرخواس را به صحبت طلب کرد. او این کرد. و گفت: ترسم که وثوق به صحبت تو صحت توکل مرا زیان دارد .

پس می گوید : که اصحاب احوال مع شهود هم . با ارباب مقامات مع احتجاب هم . در تقیّد به اثر حضور و نشان مقام برابرند. و هر دو از این حضرت جمعیت من و منورند . و در آنکه هر دو از جاده من منحرفند هم برابرند .

الحظيرة : مشتقة من الحظر. فاستعار به ههنا عن تقیّد ببقاء و حفظ عن غیره.

۱ - التّشاوی. جمع نشران، وهو الشکران. الصحاة : جمع ساح الویسة العلامة الحظيرة. اصحابها ماوی الفنم. ثم يستعمل اكل ماوی بجمع نيه. اس ۵۵: محو و حضور .

وَلَيْسُوا بِقَوْمِي مَنْ عَلَيْهِمْ تَعَاقِبَتِ صِفَاتِ التَّبَاسِ ، اَوْ سَمَاتٌ بَقِيَّةٌ^۱

وقوم و متابعان من حق المتابعه، نیستند کسانی که صفات حجاییت احوال برایشان پیاپی طاری می شود، و به تجلی و اسمی معین مقیدند، تا صفات و احکام اسما و تجلیات دیگر به حکم نشأت، با ادوار زمانی ایشان را در حجاب و التباس می اندازد. و کسانی نیز که نشان بقایای نفوس و ارواح ایشان، مرایشان را، در قیود مقامات سلوک محصور می دارد، و به حکم و نشان آن بقایا تجاوزشان از مقامات میسر نمی شود. چنانکه از خواص ذکر کرده شد، ایشان نیز بر قوم و متابعان من حق المتابعه نیستند، چه اگر سیر ایشان بر قدم من راست افتاده بودی نه ارباب احوال به حضوری و اسمی مقید بودندی، و نه اصحاب مقامات در مقامی واقف شدندی، چه راه من راست تا به حضرت کمان می برد، و این قیود که مر این اهل مقامات و احوال را^۲ معترض گشته است، به سبب اندک انحرافست از جاده قویم من که حقیقت عدالتست. پس هر که در آن سبیل منحرف افتاده است، او قوم و متابع من نیست حق المتابعه، و در طریقی که من سیر کرده ام به تحقق به حقیقت اعتدال به نسبت با هر مرتبه^۳ یی و خلقی، سلوک او به تحقیق نبیوسته است.

۱ - تعاقبت الراكبان على الشوكية: ركب كل منهما مرة، ويستعمل لغير ذلك. والسمات جمع سمة: العلامة. و ليسوا بقومي: نه از قوم منند و مذهب من دارند آنانیکه هر دم در تحت حکم صفتی و متلون برنگی اند و بمقام تمکین و استقامت نمیرسند و غوطه ور در احکام حجاییت صفاتند، و چون بقیه^۴ی از نشان ایشان در دیوان اکوان باقی مانده بانضرورة مقهور آن احکامند، و لحظه فلحظه در تحت فرمان صفتی محجوب مانده و مغلوب آن میباشند:

«در کفی جام شریعت در یکی سندان عشق

هر هوسناکی چه داند، جام و سندان باختن»

۲ - متعرض گشته - خ ل - .

وَمَنْ لَمْ يَرِثْ مِنِّْي الْكَمَالَ، فَنَاقِصٌ“ ، عَلَى عَقْبِيهِ نَاكِصٌ“ فِى الْعُقُوبَةِ
 وهر که از متابعان من ، از من تحقق به مقام کمال میراث نیافته است، او در سلوک طریق
 اعتدال حقیقی من ناقص بوده است، و از طریق مستقیم من کیفیت شده، و در سبیلی
 منحرف سیر کرده است و باز پس رفته، ازیرا که کسی که در طریق منحرف رود هر چند
 بیش رود، از مقصد دورتر افتد، پس چنان باشد که آنچه او را پیش می بایست رفت، از
 قهقری از پس پشت رفته است، و از مقصود دور افتاده، و حینند در عقوبت هجران و
 حرمان از حضرت و مقام کمال گرفتار شده است .

یقال : فلان نکص علی عقبیه، اذا رجع الی وراءٍ و مشی قهقری .

و ما فی ما یُقَضَى لِلْبَسِّ بِقِيَّةٍ ، و لا فیءَ لى یَقْضى عَلَى بَقِيَّةٍ

و نمانده است در من هیچ چیزی از احکام جزئیّت و تیز که مرا به سوی پوشش و
 حجابیّت بقیّتی بود، و به ثبوت غیر و غیریتی حکم کند. بل که چون جسلتی اجزای
 من کل شده است و صفات همه یک ذات گشته . پس بقیّت از کجا باشد که مُقَضَى
 تلبّس و حجابیّت شود. و مرا نیز هیچ سایه یی نیست که به رجوع من از این مقام احدیت
 جمع بر من حکم کند .

یعنی : وجود و علم در حضرت وحدت و هویت ذات. عین ذاتند. و مرتبه الوهیت و
 حقیقت و برزخیت و جمعیت میان احدیت و احدیت که مبدئیت بر آن مترتبست. عکس
 و ظلّ حضرت ذاتست. و به حکم «الم تَرَ الی رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ أَنْظِلٌ...» چون آن سایه از
 جهت تحقیق کمالات اسایی که در حقیقت او مندرج بود امتداد یافت . و چه در سایه
 بما اشتملا علیه من الحقایق الالهیّة و الکوئیّة . به آن امتداد درین مرتبه الوهت

۱ - العقب: مؤخر القدم. نکص: رجع الی وراء خوفًا و جبنًا. نکص علی عقبیه: رجع
 عما کان یرید و ارتدّ .

۲ - س ۰۲۵ ی ۲۷ .

به صورت اسما و صفات، و در مراتب دیگر به صورت موجودات مفصل و متمیز، ظاهر شدند، و این صور تفصیلی، سایه آن اجمال آمد، و به حکم «ولو شاء لجعله ساکناً» اگر حضرت وحدت ذات خواستی بر مقتضای «ان الله لغنی^۱ عن العالمین» بر کمال ذاتی که در باطن آن حضرت ثابت بود و آنجا، همه بر همه، مشتمل، اقتصار فرمودی، و آن سایه اصلی را ممتد نگردانیدی و به آن امتداد، نظراً الی کمال الذات، لا الی کمال الظل، هیچ احتیاج نبود، پس جمله این صفات که در امتداد آن سایه از او منتشی اند، سایه آن سایه اند، بل عین او، چنانکه بر وفق «ثم جعل الشمس^۲ علیه دلیلاً» عین شمس سایه اسم نور است، و شعاع او که از او ممتد و منبسطش می بینی، سایه اوست، بل عین او، و امتداد آن سایه از برای آن بود، تا هر جزئی و اثری که به صورت صفتی، از عین و کل متمیز یافته است، هم رنگ کل و عین شود، و به آن رنگ به حضرت هویت و احدیت ذات که اصلست، رجوع نماید.

پس آن سایه را دو حال آمد، یکی - امتداد تا به غایت، و دوم - رجوع تا به نهایت خودش، و به حسب آن دو حال، دو صورش تعیین افتاد، در امتداد صورتی تفصیلی که عالمست بما اشتمل علیه، و در رجوع صورتی اجمالی که این صورت عنصری انسانیست، پس به این صورت اجمالی علی التعاقب رجوع می کرد به این مرتبه جمع الوهت، ولیکن به غلبه حکم حقیقی از حقایق این مرتبه، تا آنگاه که نوبت رجوع به صورتی رسید در غایت کمال و حاق^۳ اعتدال، و آن صورت محمدی است - صلی الله علیه و سلم - پس ساز رجوع بر کار کرد، و آهنگ آن فرمود که از سایه به حضرت نور رخت بر بندد، و از حکم سایگی در خود اثری نگذارد، پس در وقت صبح که حکم برزخیت و جمعیت دارد، به حضرت نور حقیقی توجه فرمود، و چون به حضرت جمع

۱ - سر ۴۷، ۲۵.

۲ - سر ۲۹، ۵ ی.

۳ - سر ۲۵، ۴۷ ی.

«قاب قوسين» رسيد، بعضى از احكام صفات را آنجا به صورت سايه در پي خود يافت، لاجرم از آنجا سبك عنان به تفرقه عالم تافت، و به زبان تضرع رفع آن احكام جزئيت در مى خواست، و مى گفت: «اللهم اجعل لى نوراً فى قلبى...» الى آخر الدعاء. و يك را از آن احكام سايگى و صفاتى به تفصيل از اجزا و قواى خود به استمداد دعا از خود دفع مى كرد، و به مدد «ثم قبضناه الينا قبضاً يسيراً» يك را به تدريج تعيّن تجلّى و حضرت احديت جمع پيوند مى داد، تا به آخر به كلّى فرمود كه: «اللهم اجعلنى نوراً» و به يكبارگى تعيّن تجلّى احدى جمعى متخلّص شد. و از سايه جسله مراتب به كلّى متخلّص گشت.

و آنچه در اين بابها مذكور است كه مصطفى را «صلى الله عليه وسلم» سايه نبود. و عيش اينست، و نفى سايه، صورتى هم مى بايد كه بوده باشد، چه هر معنى را صورتى در عالم حس ضرورى است، هر چند در ظاهر احاديث صحاح در اين باب خبرى نيامده است.

پس ناظم، رضى الله عنه، چون ترجمان اين مقامست، لاجرم گفت كه مرا سايه مصطفى نمانده است. در هيچ مرتبه يى كه هسرنك نور ذات و آفتاب تجلّى نشده باشد، تا بر من از جهت دفع و تكميل آن به رجعت به سوى مقام تفرقه حكم كند. بل كه چون من، همه نور شده ام. و به حضرت احديت جمع پيوسته. و همه اجزاي من، كل گشته. لاجرم كدام اشارت معرفتى الهامى، يا عبارت علود برهاني، يا اسلامى، به من و حال و مقام من تواند رسيد.

وما ذا عسى يلقى جنان". وما به يَفوه لسان" بين وحي و صيغه و كدام چيز باشد كه مگر دلى و جاني اكنون القا و اشارت كند به اين حال و مقام من يا صاحب دلى ديگر. و چه به دهان گرداند و در عبارت آرد زباني از نشان يا نادم من. يا

محبوبی از میان الهامی به دل و جان رسد، یا لفظی که در عبارت آید .
 قوله : ماذا ، مافیه للاستفهام ، وذا ، بمعنی الذی ، كقوله تعالى : «ماذا انزل ربکم» .
 یعنی : چون همه چیز من کلی شده است ، وبه ذات تحقق یافته و جمله ضروب
 وحی از جزئیته خالی نیست به سبب وساطت روحی و ملکی یا اشارت به حالی و جاذبه‌یی
 مُعین ، پس کدام چیز در من جزئی مانده است از صفات و احوال که صاحب‌دلی به طریق
 الهام به آن اشارت تواند کرد ، وهم چنین چون جز بیان اوصاف که به جزئیّت مقیدند ،
 در عبارت زبان نمی‌گنجد ، و اکنون همگی اوصاف من به کلیت ذات پیوسته‌اند ، پس
 کدام چیز از اوصاف مرا به زبان در عبارت توان آورد ؟

تعانقت الأطراف عندی ، وانطوی بساط السّوی ، عدلاً ، بحکم السّویة
 بهم پیوستند همه اطراف از صورت و معنی و روح و حس و ذات و صفات و وحدت
 و کثرت ، به نزد من به حکم تکافو و برابری و یک رنگی صورت و معنی ، و روح و جسم
 و وحدت و کثرت و ذات و صفات در نظر شهود من از غایت عدل و استوای حقیقی که
 در من پیدا آمده است ، و حینئذ بساط غیر و غیریت به کلی در نوشته شد ، و اکنون
 همه چیز در من ، عین یکدیگرند ، و به هر جزئی کار کل می‌توانم کرد .
 قوله : «عدلاً» يجوز ان يكون منصوباً على التمييز ، او المفعول له ، والتمييز اولی ،
 وهو يتعلق بحکم السّویة ، والباء فی قوله : «بحکم السّویة» يتعلق بقوله : «تعانقت
 الأطراف عندی» .

وعاد وجودی فی فنا ثنویة الوجود ، شهوداً فی بقا احدیة
 و این وجود ظاهر که در مراتب به صورت من مضاف بود ، باز همان شهود ذات شد
 مرخودش را که پیش از حکم مبدئیّت بود در این حال فنای شرك و ثنویّت که بر وجود
 طاری شده بود در بقای احدیّت ذات .

۱ - س ۱۶ ، ی ۲۶ . الثنویة والمجوس ، اعتقدوا بالمبدئین : - یزدان و اهرمن - .

یعنی : چون من در طریق تحقیق بقاء احدیت جمع، سلوک محقق کردم، و هر اضافتی و قیدی را که در مراتب، به ظاهر وجود پیوسته بود که به حکم آنقید و اضافت مروجود را مشارکی متوهم می بود، و ثنوینتی بر او طاری می نمود، آن جمله را از وجود در این سلوک، فانی گردانیدم، پس لاجرم در این فنا، اثر شریک و ثنوینت وجود در عین بقای حضرت احدیّت جمع، باز این وجود به مقام اصلی حضرت احدیّت رجوع کرد، و در آن حضرت چون هیچ چیز، جز شهود ذات مرخودش را نبود، لاجرم این وجود، عین همان شهود شد، و دایره به هم پیوست و اول، عین آخر، و باطن عین ظاهر گشت.

فما فوقَ طورِ العقلِ اولُ فیضهٔ ، كما تحتَ طورِ النقلِ آخرُ قبضهٔ

پس آنچه بالای طور و مقام عقل و روح است، از علم و وجود در حضرت جمع الوهت و قاب قوسین، اول فیضی است از این حضرت احدیّت. هم چنانکه آنچه زیر طور اعنی، محلّ علوم نقل است، و آن صورت عنصری انسانی است، به حکم «والأرض^۲ جسیعاً قبضته» آخر قبضه همین حضرت احدیّت مذکور است.

مراد از طور نقل، محل علوم ثابت به نقل است اعنی: علوم شرعی. و اینجا مضاف محذوفست، و مضاف "الیه قائم مقام او، از این کلمه کنایت کرده است به این صورت عنصری انسانی، زیرا اول تبیین و تفصیل احکام تشریحی به تورات بود، و محل تنزل تورات طور بود، هم چنین چون محل و موجب تعیین جنبه علوم نقلی و احکام شرعی از او امروز و اجر و وعد و وعید و حل و حرمت و اخبار و قصص و غیرها، چیزهایی صورت عنصری و تقریر احوال او نیست. لاجرم به این مناسبت از او به طور نقل کنایت و استعارت فرموده است.

وامّا معنی بیت آنست که: چون این حضرت هویت جامعست میان اولیّت و

۱ - الطّور بالفتح: المقدرة وبالضمّ الجبل . ۲ - س ۲۹-۳۷ ی ۶۷ .

آخریت، کما قال تعالی: «هو الأول والآخر» و اولیتش به فیض و تجلی محقق شد که جامعست میان علم و وجود، مع اثر تمیّزهما فيه، در مرتبه الوهت و مقام جمع قباب قوسین که منبع و مرجع حقیقت نبوت و رسالتست، زیرا که در این مرتبه «علیم العالم، فاوجده» و این مرتبه و این فیض دراو، بالای طور عقلست، پس آنچه بالای طور عقلست، اول فیضه یی بوده باشد از حضرت هویت و احدیت جمع، و اما آخریت این حضرت هویت و احدیت، به صورت عنصری انسانی متعیّن گشت که محلّ تبیین علوم نقلی شرعیست، و مورد و مظهر آثار و اسرار نبوت و رسالتست، چه این صورت عنصری انسانی به حکم آنکه مخلوقست علی صورة جمعیة تلك الحضرة، کما قال، علیه السلام: «ان الله خلق آدم علی صورته» و به روایتی «... علی صورة الرحمان» سیر آن تجلی جمعی وجودی را از آن مرتبه الوهت و مرورش را برجسله ی مراتب تمام می کند و دایره جمعیت او را میان اولیت و آخریت و ظاهریّت و باطنیت، به هم می پیوندد، و چون انتشای این صورت عنصری واصل و ماده او به حکم «منها خلقناکم» و نصّ «خلقه من تراب» زمین و خاک بود، و تسویه اصلع این صورت به مباشرت «یدین» مهیا شد، چنانکه فرمود: «لما خلقت یدی» لاجرم زمین که محلّ این صورت است، آخر قبضه آمد، کما قال تعالی: «والارض جمیعاً قبضته» پس زیر و بالای عالم که صورت تفصیلی آن تجلی جمعی است، غیر نقط پیوند اول دایره آن تجلی جمعی به آخر آن دایره، و اتمام او نیست، و غایت معاریج انبیا و رسل، برای اظهار احکام و آثار حقیقت نبوت و رسالت، و وصول و تحقق به حقیقت این دایره و حکم احاطت اوست، لاجرم چون بواسطه معراج، وصول به حقیقت این دایره متحقق شد، خواه، گو: سیر و معراج به سوی بالای آسمانها باش؟ و خواه در زیر زمین، پس هیچ فضیلتی مر معراج

۲ - س ۲۰، ی ۵۷ .

۴ - س ۲۸، ی ۷۵ .

۱ - س ۵۷، ی ۳ .

۳ - س ۳، ی ۵۲ .

۵ - س ۳۹، ی ۶۷ .

را بالای عرش، بر معراج بزیر فرش نتواند بود، بعد از آنکه در هر دو سیر به حقیقت آن دایره تحقق حاصل آمده باشد.

لذلكَ عَنْ تَفْضِيلِهِ ، وَهُوَ أَهْلُهُ ، نَهَانَا ، عَلَى ذِي النُّشُونِ ، خَيْرَ الْبَرِيَّةِ

از جهت معنی این تساوی و عدم تفاضل، نهی فرمود ما را بهترین خلایق، مصطفی، صلی الله علیه و سلم، از تفضیل خودش بر یونس «علیه السلام» از آن جهت، که معراج یونس در زیر زمین و بَطْنِ حُوت بود، و معراج او، صلی الله علیه و سلم، بالای آسمانها، با آنکه مصطفی، صلی الله علیه و سلم، اهل بود مرتفضیل را بر یونس، «علیه السلام»، چه مصطفی، صلی الله علیه و سلم، مرکز و اصل این دایره بود. از آن وجه که مقام او ادنی و حضرت احدیّت جمع که اصل و منشأ این دایره وجودی جمعی است. به وی، صلی الله علیه و سلم، مخصوص بود، الا آنکه ظاهر اخبار از اسرا و معراج او، صلی الله علیه و سلم، از مقام نبوت و رسالت بود. و غایت حقیقت نبوت و رسالت و احکام ایشان، از این دایره، تجاوز نمی کند. و حکم مرکزیت و فضیلت او خارجست از آن احکام، و فهم اغلب حاضران و مخاطبان بر احکام نبوت و رسالت و وصول به کمال. به سبب آن اسرا و معراج. مقصور بود. و از آن جهت که مفهوم ایشان بود هیچ تفاضل نبوده، لاجرم از تفضیل نهی فرمود اعتبار به فهم اعم و اغلب.

اشرت بما تعطى العبارة، والذى تغطى فقد اوضحته بلطفه

اشارت کردم به آنچه از معانی توحید و مقام کمال در عبارت می گنجید و آنچه سخت پوشیده بود. آن را به لطیفه یی و مثلی و مسالیه یی. آشکارا کرده. و الحرف اللطيف اللطيف و اللطيف تغنيه اللطيفة. و گویا آن معنی پوشیده. سر حال و حقیقت آن است که در حکم ماضی و مستقبل و زمان پنهان و موحد و جامع کثرت ایشانست. و این حقیقت در حال و آن، صورت سرایت جمعیت وجود و هویتت در زمان. چنانکه عدل صورت اوست در مکان و ماحواه. و هر چه از کواکب و احوال که در زمان به ماضی و مستقبل

تعلق گرفته است، جمله به نسبت با (حضرت^۱ جمعیت و این صورت او که حال و آن است، یکسانست، و حاضر. پس می گوید که چنانکه بالا و زیر مکانی به نسبت با) حقیقت جمعیت من برابر است، هم چنین حکم ماضی و مستقبل زمانی در نظر من از این مقام جمع و صورت او که حال و آن است یکی است، و من محکوم تغییرات احوال هیچ یک از زمان و مکان نیستم، بل که همه محکوم من و حکم جمعیت مند.

پس این معنی را به لباس لطیفه و مسأله، در این آیات آینده می گوید:

ولیس الست^۱ الأمس غیراً لمن غداً ، وجنحی غدا صبحی ویومی لیلتی

و خطاب «الست^۲ بر بکم» که به نسبت با محجوب و محصور زمان و حکم او - دی - واقع بود، در مبدأ نشأت صورت آدم و زمان، او را به ماضی تعلق داد و گذشت، به نسبت با من غیر خطاب «لمن^۳ الملك» نیست که فردای قیامت واقع خواهد بود، چه حال من آنست که زمان را که قاطع و فارقت میان دی، و امروز، و فردا، و شب، و روز، و شام، و بام، در من هیچ اثری نیست و دی من امروز، و شب من روز، و صبح من، و شامست، و این همه به نزد من حالست، ازیرا که در این تحقیق من، به حقیقت هویت و مقام جمعیت، اولم به آخر پیوسته است، و باطن و غیب عین ظاهر و شهادت آمده، و این همه موجودات که در مراتب به نسبت با اصحاب مراتب و نظر ایشان علی التعاقب ظاهر می شوند، و در قید زمان می افتند، تا زمان به تفرقه ایشان حکم می کند، و بعضی را به ماضی تعلق می دهد، و بعضی را به مستقبل می اندازد، ظهور ایشان به جملگی، در این مقام جمع، به یکبارگی واقع است، و صاحب این مقام همه را مجموع غیر مفترق در این حضرت جمع موجود مشاهده می کند، چه همه، ازلاً و ابداً، در این حضرت موجود، مشهودند بی هیچ تبدل و تغیر و تقادم و تأخیری، چنانکه شیخ نورالدین جبلی،

۱ - جمله‌ی واقع در پرانتز در نسخه - م - نیست.

۲ - س ۷، ۴۰، ی ۱۶.

۳ - س ۷، ی ۱۷۱.

رحمه الله، از این معنی نشانی داد و گفت از حضرت کیفیت خلقت آدم و سجود ملائکه او را، و ابای ابلیس از سجود، درخواست اجابت فرمود، و این جمله را رأی العین به من نمود، تا آفرینش آدم و سجود ملائکه و ابای ابلیس را همه مشاهده کردم در حضرتی از حضرات او، و از این جهت که به حدوث و تغیر و تبدل احوال مخلوقات و معلومات، در اطوار و نشأت مراتب، هیچ تغیر و حدوث به علم حق متطرق نمی شود. با آنکه علم او به جمیع جزئیات متعلقست من حیث انهما جزئیات. پس لاجرم از این جهت در نظر من از این مقام جمیع حقیقت «الست» برینکه «ولمن السلك» يك خطاب، بیش نیست، متفق معاً فی حالة واحدة.

وسرّ بلی لله، مرآة کشفها؛ واثبات معنی الجمیع نفی السعیة

و حقیقت بلی^۲ لله^۲، که جواب آن يك خطابست، آینه کشف آن لطیفه است که در آن بیت گذشته گفتیم، چه ماضی و مستقبل به حکم غلبه آن مقام جمعیت بر من به نزد من حالند، و حکم این حال که صورت حقیقت این مقام جمعیتست، اکنون ظاهر و غالب آمده است، و موحّد و جامع کثرت ماضی و مستقبل گشته، و به اثبات این معنی جمعیت و غلبه حکم کلیت او بر حال حکم معیت که منبئی، از غلبه جزئیست، از من منفی می شود، و تحقیق این سخن آنست که هیچ اثری از ایجاد و ایضا و امداد و غیرها، جز این جمعیت وجود را نیست، که محلّ تعلق آن اثر، اگر ذات کاملی می باشد، آن اثر به عین آن جمعیت واقع می شود بی وساطتی، اما اگر محلّ آن، ایضا و امداد، ایجاد غیر کامل می باشد، جز به واسطه سرایت و معیت آن جمعیت در اسمی که آن در حیطت حکم و تربیت اوست، یا مظهر آن اسم از کواکب و اتصالات او واقع نشود، چه آن اسم جز به معیت و سرایت معنی عالیست و قادریت و مریدیت و حیثیت

۱ - س ۷ ی ۱۷۱ . س ۲۰ ی ۱۶ .

۲ - س ۴۰ ی ۱۶ .

۲ - س ۷ ی ۱۷۱ .

قائلیت و جوادیت و مقسطیت، که حکم ایجادى برايشان موقوفست مر امداد و ابقا را که معنی ایجاد را متضمنند، متعرض تواند شد، وهم چنین مظاهر اسما، جز به معیت و سرایت آن جمعیت که عدلست، بقا و ابقای ایشان تصور نتوان کرد، والیه الاشارة بقوله صلى الله عليه وسلم: «بالعدل قامت السموات والأرض» و بهروایتی «... قامت الأشياء»

پس تا مادام که در سالک از جزئیت و حکم تمییز او اثری باقیست، و باین حضرت جمعیت و کلیت نیوسته است، امداد و ابقای او بواسطه معیت و سرایت آن جمعیت می باشد به نسبت با اسمی یا مظهر اسمی که سالک در حکم حیطت و تربیت اوست، اما چون به حقیقت این جمعیت تمام تحقق یابد، حکم آن معیت و سرایت نفی و طرح افتد، و مصداق این معنی در قرآن بیان حال هارون و موسی و محمد مصطفی است، صلوات الله علیه و علیهما، که ایشان را گفتند: «لا تخافا، اننى ا معكما» اورا، صلى الله علیه، گفتند: «والله يعصمك من الناس» حفظ و کلاءت ایشان را به معنی معیت متکفل شد، و عصمت او را به حقیقت جمعیت الهیت اضافه فرمود.

پس می گوید: که چون من به تحقق به معنی جمعیت، از قید زمان مخلص شده ام، و حکم حال که صورت این جمعیت است بر زمان، غالب آمده، و در او ظاهر گشته، اثبات این جمعیت و غلبه معنی او بر حال و زمان به نسبت با من، نفی معیت می کند از من، و حفظ و عصمت من از حوادث زمانی به حکم این جمعیت «والله يعصمك» است، نه به معنی معیت و سرایت اننى معكما وذلك تحقيق قوله: «واثبات معنى الجمع نفى النعيّة».

فلا ظلم "تغشى، ولا ظلم يُخْتَشَى، وَنِعْمَةٌ نُورِي أَطْفَاتِ نَارِ نَقْمَتِي^۲

۲ - س ۵، ی ۷۱ .

۱ - س ۲۰، ی ۴۸ .

۳ - الظلم : جمع ظلمة. تغشى: تغطى وتشتمل: النعمة: الفضب والانتقام .

پس اکنون نه ظلمتِ حجاب و غیبتی از این تجلّی به من فرو می آید، به حکم ما تجلّی
 الله لشیء، فاحتجب عنه بعد ذلك» و نه از ظلم و تعدی بر من ترسی به کسی تواند رسید
 به سبب «والله یعتسک» چون که نعمت نور وجود و شهود جمعی من بر مقتضای
 (سبقت رحمتی غضبی) آتش قهر را بر من که توانستی بود که به واسطه قید جزئیّتی
 موجب حرقت فرقت من گشتی یا سبب بعد و مشقت من آمدی، به کلی فرو میرانید، و
 مرا به نعیم تجلّی دایم مقیم، اختصاص بخشید، و از قیود احکام ادوار و اقسام لیل و
 نهار باز رها کنید.

ولا وقت، الا حیث لا وقت حاسب“ وجود و جودی، من حساب الأهلّة

تقدیر البیت: ولا وقت من حساب الأهلّة ضابط ظهور و جودی، ای احواله فی الحسن،
 الا حیث لا وقت بحسب مفهوم اهل الزمان، وهو غلبة حکم الحال و دوامه علی حکم
 الماضی و المستقبل و کثرتها.

و هیچ وقتی و زمانی نیست اکنون از حساب و شمارِ نشوئینِ ماهها، که حساب-
 کننده و در ضبط و حصر آرند این ظهور، وجود من باشد در مراتب، مگر آنجا که آنچه
 مفهومست از وقت و زمان در او نمی گنجد.

یعنی: این وجود ظاهر را در مراتب به حسب نشآت، احکام و احوالست، و ضبط
 آنها به سبب حکم نشآت، به زمان تعلقی دارد، لیکن زمان را دو حکمت:
 یکی - کثرت و اختلاف ماضی و مستقبل، و دو - وحدت و جمعیت حال که برزخ
 و جامعست میان ماضی و مستقبل، و مادام که آدمی مقیّد مراتب و احکام است،
 مغلوب حکم کثرت و اختلاف زمانست، و مفهوم او از زمان و وقت در این کثرت
 و اختلاف ماضی و مستقبل منحصر و به نظر و فهم او به حدت و جمعیت
 حال، در آن حکم کثرت ماضی و مستقبل پنهان و مستهلک، لاجرم ضبط و شمار
 احوال و صفات ظاهر وجود او به حساب اهلّه و اعواء و لیالی و ایام مقیّد است، اما
 چون از قید مراتب و احکام او خلاص یابد، آن ضبط و شمار احوال او به حال تعاقب

گیرد، و این حال، صورت وحدت و جمعیت وجود دائم است، که به واسطه احکام مراتب و تحشول احوال، مدد الهی که پیاپی به وی می پیوندد، حکم ماضی و مستقبل بر این حال طاری شده است، و معنی دوام و جمعیت و یکرنگی، او را به صورت تحشول و اختلاف و کثرت ماضی و مستقبل، پوشیده، پس چون من به حکم تحقق به مقام جمعیت از قیود احکام مراتب به کلی مخلص شده ام، لاجرم شمار و ضبط احوال وجود من که به حسب نشأت ظاهر است، جز به این حال و حکم وحدت و جمعیت او، از آن جهت که حکم ماضی و مستقبل در او مستهلکست، و از مفهوم وقت و زمان خارج، مضاف نیست. پس حساب کننده احوال وجود من^۱ به حسب مفهوم خلق، جز لاوقف نیست. لاجرم مرا در زمان و قبض و بسط او، حکمها و اثرها است. نه زمان را در من و احوال من و یکی از آن حکمها و اثرها، تلاوت تمام قرآنست هزار ختمه در کم از لمحہ بی، که اهل مراتب، زنند، و احضار عرش بلقیس در دون لحظه بی با بُعد مسافت، یکی از آن اثرها بود، و اعلم ذلك، والله المرشد.

ومسجونٌ حَصْرُ العَصْرِ لَمْ يَرَّ مَا ورا ء سَجِيْنَه ، فِى جَنَّةِ الْاَبْدِيَّةِ^۲

و کسی که در قید و حصر عصر و زمانست، و محکوم احکام کثرت و جزئیات او، لابد اثر جزئیات در وی باقی بوده باشد، و در حیاط جزئیات اسمی از اسما، مقید و محصور مانده، لاجرم چون به معاد «الیه^۳ مرجعکم» رسد، نصیب او از دیدار حضرت الهیت و جمعیت، جز آن سَجِيْن جزئیات آن اسم نتواند بود، و در بهشت ابدیت از کثیب الرؤیة فما بعده، الی آخر مراتب المعاد و الأبدیة، جز آن اسم مقید را نبیند،

۱ - احوال وجود من بحسب من ... - خ ل - .

۲ - فى بعض النسخ: فى الجنة الأبدیة . السجین: واد فی الجهنم و کتاب اعمال الكفرة و الفسقة، و قيل: مكان اسفل الأرض السابعة .

۳ - س ۱۰، ی ۴ .

و جز به وی تحقق نیابد، و از مشاهده و تحقق به این حضرت الهیّت محجوب و محروم ماند. و آنچه در اغلب آیات و احادیث، رؤیت عموم خلق را به ربّ مضاف، اضافه فرموده اند، کقوله؛ تعالی «وجوه یومئذنا ناضرة الی ربّها ناظرة» و قوله، صلی الله علیه و سلم: «سترون ربکم» و غیر این از آیات و احادیث، اشارت به این معنیست که گفته شد. و الله المرشد.

فَبی دَارِ الْأَفْلَکِ، فاعجب لقطبها الـ محیط بها، والقُطْبُ مرکز نُقْطَةُ پس چون من مقید و محصور حکم زمان نیستم، بل که زمان محکوم منست، لاجرم، افلاک که ثبات و بقای ایشان به ادوار ایشان متعلقست و تعیین احکام زمان به آن ادوار متحقق؛ اکنون آن دوران ایشان، به این صورت جمعیت من ثابت می شود. و بقای ایشان به من باز بسته است؛ پس من به جمعیت این صورت عنصری خودم. قطب ایشان، و شکفت بین مر این قطب افلاک را که این جمعیت صورت عنصری منست که هم قطبست و هم محیط به افلاک. و حال هر قطبی در خارج آنست که جز مرکز نقطه دایره ای خود نباشد.

یعنی چون مدد وجود و بقا و ثبات جمله عالم و دوران افلاک و کواکب و غیره به حقیقت حضرت جمعیت متعلقست چنانکه گفته شد. پیش از این و این صورت عنصری انسانی، صورت آن حقیقتست. کما اشیر الیه بقوله علیه السلام: ان الله خلق آدم علی صورته» لاجرم قطب دایره افلاک، بل جمله موجودات این صورتست. و بقای صورت به عالم به بقای این صورت منوط و مربوط. کما اشار الصادق المصدوق علیه السلام: «لا تقو السّاعة و علی وجه الأرض احد یقول الله الله» انی ینذره کما هو هو. پس قطب عالم، این صورت عنصری انسانی باشد. و دوران و بقای افلاک

۱ - س ۷۵ ی ۲۲ - ۲۳.

۲ - القطب: مدار الشیء. طرف محور الارض. و عند اهل الله عبارة عن واسطة ابيض.

بهوی متعلق .

سؤال :

اگر گویند : پیش از تحقق و تعیّن این صورت آدمی ، صورت عالم و دَوَران افلاك ثابت و قائم بود، و از عدم تعیّن این صورت آدمی هیچ خللی و نقصی در عالم و دَوَران افلاك ، نبود ؟ پس او قطب نباشد .

جواب :

گوییم : که هر چند حسّاً نبود، اما معنیً و حکماً بود. ازیرا که چون به حکم «احبت ان اعرف» مقصود از ایجاد عالم، کمال پیدایی بود، و کمال پیدایی بر ظهور این حقیقت جمعیت ذات اجمالاً و تفصیلاً موقوف بود، و مظهر آن حقیقت جمعیت کما هو، جز این صورت عنصری انسانی نبود، ازیرا که هر چه غیر او می نماید از افلاك و عناصر و مولدات و مافوقها و تحتها، هر يك مظهر صفتی و حقیقتی و اسی از این حضرت جمعیت بیش نبودند، و لهذا از حمل امانت مظهریت این کمال جمعیت و پیدایی همه ابا کردند، چنانکه فرمودند : «انا عرضنا الامانة» ای : مظهرية هذه الجمعية و کمال الظهور «على السموات» ای : ما علا من العالم والأرض. ای ماسفل منه «والجبال» ای : ما بينهما «فایین ان یحملنها» لعوز فی کمال القابلیة بغلبة حکم القید و الجزیة علیها، «و حملها الانسان» ای بهذه الصورة العنصریة لکمال القابلیة .

و چون به سبب حکمت و مصلحت عظیم کلتی که در دیباچه کتاب تفصیل آن مذکور است، ایجاد عالم را بر تعیّن این صورت عنصری انسانی تقدیر کردند، قبله آن توجه ایجاد این صورت انسانی بود، از جهت آنکه مقصد و مقصود او بود، پس مدد و بقای اجزای عالم پیش از تعیّن این صورت به آن کینونت او معنیً و حکماً، در آن توجه ایجاد مضاف بود، و چون در حس متعین شد، مر حفظ و مدد قیام و بقای عالم را

۱ - س ۳۳، ی ۷۲ . قوله (س ۱۸) : تقدیر کردند ... فی م : تقویم ...

به این صورت متصدى گشت، و در مقام قطبيّت و مرکزيتّ واقع آمد. پس مى گوید: که اکنون در این مقام قطبيّت من قائم، الا این قطبيّت من عجب افتاده است، ازیرا که حال آنست که در واقع هر قطبی مرکز نقطه دایره یی بیش نباشد، و من هم قطب و مرکز، از آن جهت که دایره وجود و علم که اصل عالم است، از این حضرت جمعيتّ من، منتشى شده است، و مدار ثبات و بقای همه عالم منم، و هم محیط همه دایره عالم از افلاك و غیرها، از آن جهت که علم و وجود عین ذات منند. و ایشان به حکم موافقت «والله من ورائم محیط» به همه دایره عالم محیطند، پس عجب بین سر این قطب افلاك را اکنون در زمان من که هم مرکز است و هم محیط.

ولا قطب قبلى، عن ثلاثٍ خلقته، وقطبيّة الأوتاد عن بدليّة^۲

و هیچ قطبی نبوده است پیش از من از قطب سه گانه که قطب الأتافی، نام ایشانست که من در این قطبيّت خودم که قیامت در مقام و حضرت احدیت جمع. خلف و خلیفه او بوده باشم، و حال آنست که قطبيّت اوتاد اربعه. اعنى: وصول ایشان به مقام قطب الأتافی، از مقام بدليّت است.

بباید دانست که بدليّت را سه مرتبه است: در مرتبه ی اول، ابدال سیصد گانه ند که غالب بر هر یکی خلقی باشد از اخلاق سیصد گانه با تخلق هر يك به جمله این اخلاق که در حدیث آمده است که «انّ لله تعالى، ثلاثاً خلق من اتقى الله بواحد منها مع التوحيد. دخل الجنة» فقال الصديق. رضى الله عنه: هل فى منها شىء. قال - صلى الله عليه وسلم: «كلها فىك».

و اما در مرتبه دوم، ابدال چهل گانه اند که متحققند به حقایق احوال جبرئیل علیه السلام.

۱ - س ۰۸۵ ی ۲۰.

۲ - الأوتاد. واحدها. وتد: مارز فى الأرض أو الحائط من خشب. أو تباد الأرض: جبالها. وجعلنا الجبال أوتاداً. والأوتاد: المنازل الأربعة الرئيسية بين الإثنى عشرة منزلة البروج. وفى الاصطلاح ما حققها الشارح المعارف المظهير رضى الله عنه.

حکمت‌های ایشان، و غلبه بر هر يك، یکی از آن حکمت‌ها را باشد، چنانکه در حدیث آمده است که «خمر طینه آدم بیده أربعین صباحاً» و در حدیث دیگر که «من اخلص لله أربعین صباحاً ظهرت ینایع الحکمة من قلبه علی لسانه» .

و اما مرتبه سوم ، ابدال هفتگانه‌اند ، چهار از ایشان اوتاد اربعه که هر يك مظهر غلبه یکی از حقایق اربعه مرتبه‌ی الوهتند، و اقطار اربعه عالم، از شرق و غرب و شمال و جنوب ، به حفظ ایشان متعلقست ، و سه از ایشان ، قطب الاثافی‌اند ، که دو را ، از ایشان امامان گویند ، غالب بر یکی که بر زمین قطب باشد، حکم وحدت و بساطت و احکام تنزیهی ، و غالب بر آن امام دیگر که بر یسار قطبست. حکم جمع و ترکیب و احکام تشبیهی، و سوم قطبی است که غوث و کامل و ولی الذات جمله اسما اوست . و مدار این همه خصوصاً و جمله عالم عموماً بر اوست، و ایشان را ابدال، بدان گویند، که هر گاه که قطب و غوث از این - نشان ظ - نشأت نقل کند، از امامین، یکی بدل به جای او نشیند ، و آن امام ایسر باشد ، فائده اتم احاطه، و حینئذ از اوتاد اربعه، یکی در مرتبه‌ی قطب الاثافی ، قائم مقام او شود از مقام بدلیت هفتگانه ، و یکی از چهل گانه به مقام بدلیت هفتگانه ، نقل کند، و یکی از سیصد گانه به مرتبه چهل گانه آید، و یکی از صالحان اهل ایمان را به مرتبه سیصد گانه آرند، و این مجموع را رجال العدد گویند.

پس می گوید : که هر چند حال و سنت ظاهر، اقتضای آن می کند ، که قطبیت که اوتاد اربعه را حاصل می آید ، به ترتیب می باشد ، چنانکه از مقام بدلیت به مقام قطب الاثافی نقل کند، و بجای احد الائمّه بایستد، و آنگاه چون قطب بگذرد. او خلف او باشد ، اما حال من و قیام من در مقام قطبیت چنین نیست ، ازیرا که من در این قطبیت خودم در مقام احدیت جمع واقفم ، و هیچ قطبی از اقطاب سه گانه، پیش از من در این مقام نبوده است، تا من خلف او شوم، چنانکه از مقام بدلیت اوتاد اربعه ، به ترتیب به مقام سه گانه آمده باشم، و از آنجا به قطبیت رسیده ، بل که من به این مقام قطبیت به کمال قابلیت رسیده‌ام ، نه به خلاف قطبی دیگر، و آن جمله اقطاب پیشینه ، ثواب

و خلفای من بوده اند در تعمیر مراتب و تفصیل و تدبیر مواهب .
 یحتمل که این تقریر به لسان محمدی صلی الله علیه و سلم باشد، و یحتمل که بیان
 وراثت حقیقی او کند، و الله المرشد .

فَلَا تَعْدُ خَطِيئَةُ الْمُسْتَقِيمِ ، فَاِنْ فِي الزَّيِّ وَايَا خَبَايَا ، فَسَانَّتْهُزْ خَيْرَ فُرْصَةٍ

پس تو که متابع و مسترشد منی . بر مقتضای «وان هذا صراطی مستقیماً . فاتبعوه .
 و لا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن السبیل» هیچ از خطا مستقیم شریعت و طریقت قویه
 که من بر آن رفته ام، و به این مقام اعلیٰ تحقق یافته در مگذرم . که اگر از این راه راست من
 اندکی تجاوز کنی، در سبیل منحرف و طرق مختلف افتی . که آنجا در هر زاویه ها و یه یه .
 از ظنون و تخیلات شیطانی و شبکه و تسویلات نفسانی پنهانست . و هر یک از آن مساوات
 ترا در مکالمات حجاب و حرمان و عذاب و هجران آشفته و سرگردان گرداند . پس تو
 که مسترشدی این بهترین فرصتی از صحبت و ملازمت من که ترا دست داده است . غنیمت
 عظیم شمر . و خطوه یی از متابعت من در مگذرم . تا از این مشاهده و موارد متذکر جمیع من .
 حظی به تو برسد . و اثری به تو پیوندد .

فَعَنِّي بَدَا فِي الذَّرِّ فِي الْوَلَا . وَلِي لِبَانِ ثُدَى الْجَسْعِ . مَنِّي دَرْتٌ ۲

چه این میل و ارادت و ولای تو به سوی من اثر ابتلائیست که در نشأت منی به چشم
 «فما تعارف منها ائتلف ...» واقع بشود است . و آن است «سوی ذات منی از نشأت
 ذری . از من و از صورت تنوعات فطریه من . ظاهر بدست منی در نشأت منی
 از نشأت حقیقت ذات رحضرت جسعیت منی در نشأت منی در نشأت منی
 مخصوص آمدی . از آنکاه باز تا در زمره اهل تعارف «ابتلا» در منی در نشأت منی
 اهل تنکثر و اختلاف واقع بودی . و شیر صافی شافی غلام در محراب کافعی منی از
 پستانهای تجلیات و مشاهد و ادواق که در این حضرت جسع منست . از من و کمال قابضت

من، بسیار شده است، هم از جهت من و اتنفاع اهل عنایت و هدایت من، تا به واسطه
نقریر و بیان من، هر کس از خواص متابعان من، از آن لبان قنوتی سایغ و غذایی نافع
بیابد، و به مدد و قنوت آن قنوت به این حضرت شتابد.

اللِّبَانُ بِالْكَسْرِ، هُوَ اللَّبْنُ مَادَامَ فِي الضَّرْعِ، فَإِذَا فَارَقَ الضَّرْعَ، فَهُوَ لَبَنٌ، يُقَالُ
هُوَ أَخُوهُ بِلَبَانِ أُمَّةٍ، وَلَا يُقَالُ بِلَبْنِ أُمَّةٍ، فَكُنِيَ بِهِ هَيْهَنَا عَنِ الْعُلُومِ وَالْأَذْوَاقِ الَّتِي
اخْتَصَّتْ بِهِ فِي مَقَامِ الْجَمْعِ، فَلَا يَظْهَرُهَا غَيْرُهُ وَدَرَّتْ: أَي كَثُرَتْ

پس چون در این ابیات گذشته ذکر تحقق به مراتب فنا و سیر در تنوعات تجلیات
مقام بقا اجمالاً و تفصیلاً کرد، ولیکن به ذکر تجلی جمال در جلال، که موجب انس و
راحتست در عین خوف و دهشت، و تجلی جلال در جمال که مستلزم دهشت خوف و
عفلتست از خود و مقام و حال و بقای خود در عین مقام جمع علی التعمین متعرض نشده
بود، اکنون در این بیت آینده، ذکر جمال و جلال کرده است، و در ابیات دیگر بعد از
آن، بیان جلال در جمال، و از عین جمع به زبان تفرقه، به صورت طلب، از غایت بی خبری
و حیرت ظاهر شدن، خود را یاد کرده است.

وَاعْجَبْ مَا فِيهَا شَهْدَتْ، فِرَاعْنِي، وَمَنْ نَفَخَ رُوحَ الْقُدُسِ، فِي الشَّرْعِ، رُوعْتِي

راعنی: اعجبنی، و روعتی: فزعنی. والشروع بالضم: القلب. و روح القدس:
خبرئیل: و نفخه: و حیه و القاؤه. و اعجب ما فیها: مبتداء، و شهدت فراعنی، خبر المبتداء،
و من نفخ روح القدس فی الشروع روعتی، جملة اخرى اسمیة، مبتداها، روعتی،
و خبرها، و من نفخ روح القدس، و الوا و فیہ للحال لا للعطف، و المفعول فی شهدت
محذوف، و هو ضمیر حضرة الذات.

و عجبتین چیزی در حضرت معشوق، آن بود که مشاهده حقیقت ذات اومی کردم،

۱ - فی بعض النسخ: «و من نفث روح القدس فی الشروع روعتی» النفث: الإظهار.
الروع: الخوف.

پس خوشم می آمد، و انس و راحت و ذوق می یافتم در عین حالی که القایی و الهامی می کرد جبرئیل در دل من، و از آن القای جبرئیلی خوفی و ترسی بر من مستولی می شد. این بیت بیان شهود جمالت در جلال، و قایل حکایت حال و مقام محمدی می کند، صلی الله علیه و سلم، لا غیر، و ذکر و تحقیق آن می کند که مصطفی، صلی الله علیه و سلم، در وقت وحی، بواسطه جبرئیل، طریق لا واسطه هم، بروی منکشف می بود، تا عین آن معنی را که جبرئیل، علیه السلام، بطریق وحی، ادا می کرد، او به طریق لا واسطه، آن را مشاهده می فرمود، و از جهت آنکه مرتبه روحانی لبساطتها، مخالف مرتبه مزاج و طبیعت است، لترکیبها، پس از این جهت شدت و کسری در ظهور جبرئیل، به حکم روحانیّتش بر مزاج و طبیعت مصطفی، صلی الله علیه و سلم، در وقت ادا و ابلاغ وحی غالب می آمد، و خوفی بروی مستولی می شد، چنانکه در حدیث ابتدای مبعث مذکور است، پس از این جهت در ادای وحی، استعجال می فرمود، و همان معنی و لفظ موحدی "به چون به طریق لا واسطه مشهود و معلوم او می بود، پیش از اتسام جبرئیل، او به اختیار آن مبادرت می نمود، و آن لفظ را پیش از او فرو می خواند، پس لاجرم از جهت تعلیم حفظ ادب و تحقیق ثبات و وقار و صبر و تسکین، خطاب آمد که «ولا تعجل بالقرآن، وقرائتها مع علمک به بطریق اللواسطه، من قبل ان یقضی الیک، وحیه . بوساطة جبرئیل، علیه السلام، فان مرتبة رسالتک یقتضی اخذک بوساطته. وقل: رب زدنی علما. بحقیقة القرآن من حضرة الجمع بلا واسطه وبتفصیله و احکامه الشرعیة بالواسطه».

پس می گوید: که آن ترس و شدت که از تجلی قرآنی بوساطت عبور می ره حائس می بینم، از مقام جلالست. و آن انس و راحت که در آن وقت از سینه من می یابم بی واسطه، از مقام جمال در جلال. و این حال عجبتترین چیزهاست در حضرت معشوق که از عین ذات او انس می یابم. و از اثری از او خوف بر من مستولی می شود. و سبب

آنست که ذات را با همه چیز مناسبت ثابتست، از آن وجه که همه تنوعات ظهور اویند، لاجرم چیزی که از او ادراک می افتد - بما یناسبه - می باشد، پس موجب انس و راحت می گردد؛ اما روحانیت را با طبیعت چون مابینت ثابتست، لاجرم ظهور او بر طبیعت - بما بیاینها - موجب ترس و خوف و شدت می شود. اکنون آیات آینده، بیان ظهور حکم جلالست در جمال.

وقد اشهدتني حسنهما، فشدت هت^۱ عن حجابی، ولم أثبت حیلای لدهشتی^۱

شده الرجل فهو مشدوه: ای دهش: وهو من المقلوب، وقال ابوزید: شده علی مالم یسم فاعله، بمعنی: شغل لا غیر. واثبت: ای احقق، وحیلای من الجلیة، وهی الصفة، والحجاب: العقل، وهی هنا بمعنی الضبط والفهم.

و بحقیقت چون حضرت معشوق به من نمود جمال پر کمال خودش را، پس از غایت هیبت شدت ظهور و قوت نور آن جمال، از فهم و ضبط و ادراک او مشغول گشتم، و در او بی هوش و حیران بماندم، پس از غایت شکوه و عظمت آن شدت ظهور و غلبه نور او، از هیچ صفتی از صفات خودم که در مقام بقا به من مضاف شده بود از فهم و شهود و ادراک و نظر و غیر آن، هیچ خبره نماند، و ندانستم که مرا خود فهمی و ادراکی هست یا نه، از غایت حیرت در او.

ذهلت بها عنی، بحيث ظننتنی سیوای، ولم اقصد سواء مظننتی^۲

ذهلت عن الشيء بالفتح ذهلاً وبالکسر ذُهلًا: نسیته وغفلت عنه ومظنة الشيء: موضعه الذي یظن أنه فيه.

غافل و بی خبر می شدم از خودی خودم به سبب هیبت ظهور جمال پر کمال حضرت معشوق، تا به حدی که خودم را که به حقیقت عین آن حضرت جمع بود، غیر خودم

۱ - اثبت، من اثبت الشيء: عرفه حق المعرفة. شدهت: دهشت.

۲ - سواء مظننتی: استقامة ظنی ومظننتی.

گمان می بردم، و در غلط افتادم، که چون شاید که این چنین جمالی پر کمال و حسنی بی غایت مرا باشد، پس چون طلب خودی خودم کردم، از غایت آن مغلوبی و مدهوشی به آن حضرت جمعیت ذات که مظنه کینونت حقیقت من آن حضرتت، قصد و توجه نکردمی، و خود را به جای دیگر در مراتب طلب می کرده از غایت بی خبری و هیبت حسن آن حضرت.

ودلتهنی فیها ذهولى ، ولم افق على ، ولم اقف التماسى بظننتى^۱
دلتهنی : حیرنی وادهشنى و الظننة : التهمة .

و آن غفلت من از خودی خودم مرا در آن حسن بی نهایت حضرت معشوق چنان حیران و سرگردان می گردانید، که پیش به خود و خبر داشتن از بردنسی آمدم، ازیرا که تا آن غفلت و بی خبریم از خوده زیادت می شده شدت ظهور آن تجلی و حکم قنوت او منتشر می گشت، و آن شدت ظهور موجب حیرت و استغراب من می شده در آن جمال و تجلی، و به تهمت و گمانی که مرا در خودم افتاده بود از هیبت جمال حضرت معشوق که چون مرا شایستگی آن تواند بود که عین این حضرت باشد، ما من همدن وجود مقید مضافم در مراتب از غایت آن مدهوشی و بی خبری در پی جستجوی خوده نمی توانستم رفتن، و خود را طلب کردن که من کیستم و کجایم .

فما صبحت فيها والها لاهياً بها . و من ولتهت شغلاً بها . عنه الهت^۲

الهت عنه : شغلت عنه . والفعال فيه وفي ولتهت مجدداً . تقدیر : من الهت عنه حضرت المعشوق ، الهته عن نفسه لأجل شغله بحبها .

پس من در آن حضرت بی نهایت معشوق، واله و حیران می بودم از هیبت آن جمال پر کمال او، و مشغول می شده از خودی خود و طلب خودم و هر کس را که حضرت

۱ - فی بعض النسخ : ودلتهنی فیها ذهولى - ولم افق على . پس او : در غلط می افتادم .

۲ - الواله : الحیران ، الحائر . ولتهت : حیرت . شغلاً : حباً .

معشوق به حضرت جلال جمال خودش واله و متحیر گردانید، اورا از جهت مشغولی به جلال و اطلاق آن جمال حقیقی، از خودی متوهم مجازی خودش مشغول و غافل گردانید .

وعن شغلی عننی شغلت^۱ ، فلو بیها قضیت^۲ ردی^۳ ، ما کنت ادری بنقلتی^۱ و در بحر حیرت از هیبت و عظمت حسن و جمال آن حضرت، چنان غرق می گشتم که از غایت بی خبری از این مشغولی و بی خبری از خودی خودم هم مشغول و بی خبر می شدم به غایتی که اگر چنانکه به سبب این هیبت تجلی و عظمت او بمردمی و این صورت من به کلی متلاشی شدی به هلاکت تمام از آن نقل خودم از حیات به ممات و از بقا به فنا، دانا و خبردار نبودمی .

ومن ملح الوجد المدلة فی الهوی ، الـ حوله عقلی ، سبی^۲ سلب کفعلتی^۲ تقدیره : کون سبی^۲ سلب هیبة حُسنها ، ای غلبة الحیرة من تلك الهیبة لفهمی و ادراکی، مثل حالة غفلة المغفلین المشهورین، هو من نوادر و جدی المذكور، فیکون مفعول السبی و هو الفهم و الادراک، محذوفاً ، و العبی: بمعنی الغلبة، و السلب : بمعنی الحیرة، و فیه قد حذف المضاف، و هو الـ کون، و اقییم المضاف الیه مقامه، و هذا الـ کون المضاف مبتداءً ، و من ملح الوجد، خبره مقدم علیه .

و از نوادر این وجد و تجلی جلال جمالی مذکور که حیران کننده^۳ می بود در عشق و واله و بی خبر کننده مر عقل و فهم مرا آن بود که اسیر کردن ربودن هیبت آن تجلی مرفهم مرا ، یعنی غلبه حالت حیرت بر فهم من بعینه همچون حالت غفلت متغفلان

۱ - نقلتی : انتقالی من الحیة .

۲ - الملح، الواحدة ملحة : مالذ و طاب من الأحادیث . المدلة: المدهش و المحیر . المولدة : الموقع فی الوله، ای التحیر من كثرة الوجد . السبی: الأسر . قوله : سبی سلب: ای اسر شیء منفی غیر موجود .

۳ - حیران کننده من بود - خ ل - .

مشهور می بود، چنانکه در امثال حکایات ایشان مسطور است، که یکی از مغفلان بر سر شاخ درختی نشسته بود، و بئن این شاخ را می بژید از خود بی خبر، و دیگری، پنج سر اسب داشت، بر یکی نشسته بود و چهار دیگر را می شمرد، و از مرکوب خود غافل و بی خبر پنجم را می طلبید، و دیگری خود را به دستار قصب و کمری از ریسمان کنب نشان کرده بود، و خفته و عیّاران کمر و دستارش را برده، او ناگاه از خواب درآمد یکی را دید که چنان دستار و کمر داشت، در پی او روان شد. و خود را او پنداشت، تا به در خانه او رسید، و با او در خانه او می رفت، گفتش: کجا می روی و در خانه ای من چه می کنی؟ گفتش: تو نیز چه می کنی؟ گفت خانه منست. گفت: اگر این خانه از آن تست، پس از آن من باشد، زیرا که به نشانی که من خود را کرده ام، تو منی، و اگر چنانکه تو من، نیستی، پس من کجام و کیستم، و نشان من با تو چه می کند؟

پس این حال من در این وجد و حیرت، و اسیر کردن حقیقت آن حیرت و وجد مرفهم و هوش مرا، و بی خبری من در آن حال از خودی خود. راست هم چون غفلت این مغفلان مذکور می بود، و این حال از نوادر احوالست. پس در این ایات تحقیق آن تشبیه می کند، و آن غفلت را بیان می فرماید.

اَسْأَلُهَا عَنِّي ، اِذَا مَا لَقَيْتُهَا . وَمِنْ حَيْثُ اَهْدَتْ لِي هِدَايَ اَضَلَّتْ

اثر آن حیرت و غفلت من آن بودی که هر گاه حضرت معشوق را می دیدم. از خودش سؤال می کردم، که من کیستم و کجام و بر چیستم. هم چون آن مغفل مذکور، از آنجا که مرا به حقیقت خودی خودم هدایت می کرد. هم از آنجا مرا از حقیقت خودم گمراه می گردانید، زیرا که در مفهوم هدایت. میان هدایت و هادی و مهدی. و سائل و سبیل هدایت، مغایرت ثابت و لازمست. و در حقیقت فی نفس الامر هدایت و هادی و مهدی و سائل و طریق و سائل و مسئول هم من بودم. و هیچ غیر و غیریت به نزد من نبود. پس در اجابت آن سؤال من از خودی خودم هر کجا مرا هدایت می کرد در نفس امر. آن هدایت و مفهوم او گمراهی از حقیقت امر، کما هی. حاصل می بود.

واطلبها مِنِّي ، وعندی لم تَزل ، عجبت لها بی کیف منِّي استجنت^۱

وهم از غایت آن حیرت و غفلت، حضرت معشوق و حقیقت جمعیت و هویت او را از خودم و این وجود مقید مضاف در مراتب که من از غایت غفلت خود را همان پنداشته بودم، طلب می کردم، و آن حقیقت و حضرت جمعیت معشوق، خود همیشه به نزد من بود، چه آن جمیع مطلق کل، همیشه بر این مقید مضاف جزئی مشتمل بود و در او ساری، بل عین او بود، و عجب می دارم که آنگاه چون به من و آن وجود و حقیقت مضاف به من، آن حقیقت هویت حضرت جمعیت از من پنهان شده بود، چون به حقیقت عین او بود، و چیزی از عین خودش چگونه پنهان تواند شد، پس آن پنهانی از غایت آن غفلت بود، و آن طلب و سؤال، مثال آن حکایت مغفل بعینه.

وما زلتُ فی نفسی بها مترددًا لنشوة حسنی، والمحاسنِ خمرتی

و همواره به سبب حضرت معشوق، اعنی آن تجلّی جلال و جمالی او که موجب کنال حیرت من شده بود، من در نفس خود، اعنی در حقیقت خودم متردد و متحیر می بودم که من چیم یا کیم، و نسبت من با حضرت معشوق چیست؟ از جهت آنکه همگی حس و قوای حسنی من، از شراب محاسن بی غایت او مست، و افکار و بی خبر و بی کار بودند، و هیچ گونه مرا در طلب حقیقت خودم مزاحمت نمی نمودند، و از آنم مشغول نمی کردند، لا جرم کار من با حقیقت خودم افتاده بود، و در او از حیرت، متردد و متحیر می بودم که من کیم؟ و موجب آن ترددم آن می بود که حقیقت آن حیرت که از هیبت جمال بی نهایت حضرت معشوق بر من مستولی شده بود، وقتی حکم مقام حجاییت را غلبه می داد تا در آن مقام، نفس خودم را بر حضرت معشوق، دلیل می دیدم، در مرتبه علم الیقین، و در این مرتبه به حکم «من عرف نفسه عرف ربه» باری به طریق معرفت مثل

۱ - استجنت: استخفت.

۲ - بیاد می آورد.

حدیث «ان الله خلق آدم علی صورته» را یاد^۱ می آورد، تا از حیات و علم و ارادت و قدرت نفس خودم، بر حیات و علم و ارادت و قدرت او استدلال می کردم. و باری دیگر به حکم «لیس کمثله^۲ شیء» عجز و نقص و حدوث و امکان نفس خودم را بر قدرت و کمال و قدم و وجوب او دلیل می یافتم به طریق معرفت ضدّی، و وقتی دیگر حکم آن حیرت مذکور، مرا در مقام کشف و عالم جبروت، می انداخت تا از مرتبه علم الیقین به مرتبه عین الیقین، سفر می کردم، و در آن مرتبه نفس و حقیقت خودم را آینه و مظهر اسما و صفات حضرت معشوق می دیدم، و ظهور سماع و بصر و ید حضرت معشوق را در آینه نفس و حقیقت خودم مشاهده می کرده، و گاهی دیگر اثر همان حیرت مرا به حضرت جمع، حاضر می گردانید، تا به مرتبه حق الیقین می رسید. و آنجا حقیقت خود را عین آن حضرت می دیدم، و مغایرت مرتفع می یافتم، پس چون به حسب این سه حال و سه مقام و سه مرتبه، حکم حقیقت من متنوع می نبود، لاجرم من متردد می بودم. که حقیقت من فی نفس الأمر چیست؟ دلیلت یا آینه یا عین، پس آن تردّد به سبب آن حاصل می آمد که حضرت معشوق به واسطه تجلّی جلال جمال خودش، مرا بی من در آن حیرت و مغلوبی بر مراتب و مقامات حجاب و کشف و شهود و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین می گذرانید، تا به حکم آن تجلّی^۳ و حکم حیرت که خود در خود سفر می^۴ کرده، از خود در خود سفر می کرده - - -

اسافر من علم الیقین لعینه، الی حقّه، حیث الحقیقة رحلتی

سفر می کردم از مقام حجابیت و مرتبه علم الیقین، و خود را آنجا دلیل بر حضرت معشوق دیدن، تا به مقام کشف و مرتبه عین الیقین، و خود را آنجا آینه، مظهر اسما و

۱ - را بیاد من می آورد با آن حیات و ...

۲ - س ۰۱۲ ن ۹

۳ - و حکم حیرت بی خود، در خود سفر می کردم - ح ل

۴ - سفر از خویشتن در خویشتن کرد، هراکو عارف و الامقامست

صفات آن حضرت می یافتیم، و از آنجا تا به مقام شهود و جمع و مرتبه حق الیقین، سفر می کردم، تا آنجا که غایت حقیقت خودم بود، اعنی مقام احدیّت جمع، منزل به منزل و حضرت به حضرت، رحلت می کردم، و خود را آنجا عین آن حضرت می یافتیم، ولیکن باز حکم حیرت آن تجلّی مرا در تردّد و تحیّر می انداخت، و مرا ازین حقیقت خودی خودم غافل می گردانید.

الألف واللام فی الحقیقة قائم مقام الاضافة، ای حیث حقیقتی رحلتی.

وانشُدنی عنّی لا ارشدنی علی لسانی الی مسترشدی عند نشدتی^۱

و چون به مقام حق الیقین و حضرت جمع و وحدت که در نفس امر حقیقت من آنست، می رسیدم، منصب به حکم آن غفلت و حیرت از جلال جمال مذکور از این حقیقت خودی خود غافل و بی خبر، و او را طالب، و حکم این حضرت وحدت جمع که خودی و حقیقت منست، نفی غیر و غیریتست، چنانکه در این حضرت طالب و مطلوب و مسترشد و مرشد، جز این یک چیز که حقیقت منست، نمی باشد، لاجرم در این حضرت مر این خودی خودم را که عین همین حضرت است، و به حکم آن غفلت و حیرت گم شده فهم و نظر من می بود، از عین همین حقیقت خودم طلب می کردم، تا مرا به زبان خودم به همین حضرت و حقیقت خودم که از سر غفلت و حیرت به صورت مسترشد من ظاهر بود، در این طلب راه نماید، تا مگر این حقیقت خودم را بازیابم، و از این غفلت و حیرت باز رهم.

واسألنی رفعی الحجاب بکشفی الی نقاب، و بی کانت الی وسیلتی

و سؤال می کردم از این حضرت جمع خودم، تا این حجاب حیرت و غفلت را از پیش این حقیقت خودم بردارم، به واسطه آنکه این نقاب عزّت و هیبت و جلال جمال خودم را

۱ - انشدنی: افش عن نفسی، اطلبها. ارشدنی: اهدی نفسی. النشدة، المرة من

نشدة: فاش عنه. قوله (س ۶): الألف و... فی م: قاما مقام...

بگشایم، و به صورت کمال که جامعست به حقیقت جمعیت و اعتدال میان جمال و جلال او، بر خودم ظاهر شوم، تا به رفع حجاب حیرت و دفع نقاب هیبت مرا این حقیقت هویت خودم را دریابم، و وسیلت من به سوی خودم در این سؤال هم به حقیقت، این برزخیت کبری و جمعیت عظمی، حقیقت خودم بود، که میزان حقیقت کمال و نقطه مرکز حقیقی حاق اعتدالست.

وانظر فی مرآة حُسنی کئی اری جمال وجودی، فی شهودی طلعتی

و در حال غلبات آن طلب و حیرت، چون خواستی که از مشاهده دیدار و انوار رخسار خودم برخوردار شدمی، در هر صورتی خوب که آینه حُسن بی نهایت منست، نظر می کردم، تا مگر در آن آینه، جمال هستی خودم را که منبسطست بر جمله مکونات ببینم، و حقیقت آن هستی و طلعت خودم را بازیابم، و از آن شهود بیاسایم.

در این چهار بیت اشارت کرده است به آنکه در آن حیرت و طلب، استمداد می ننوده است به حواس ظاهر به نظر در این بیت، و به سماع در بیت دوم، و به لیس، در سوم، و به شم، در چهارم.

وانفُتھت باسْمی اُصغِ نَحوی، تَشْکُوفاً الی مُسْمعی ذکری بنطقی، و اُنْصِت

یقال: فُتھت بکذا، اذا فُتحت الفم بذكره. و تَشْکُوف: تَطَلَّع.

و جمله ناطقان چون در حقیقت صور تفصیل این حقیقت منند، و مسمای اسای همه اشیا فی نفس الأمر و من حیث الحقیقة، همین حقیقت من از حیثیت این صورت تفصیلی او، لاجرم به حکم غلبه طلب حقیقت خودم و حیرت در آن طلب، اگر از حیثیت صورتی، نامی از نامهای خودم در دهان می گردانیدم. از غایت تطلُّع و شوق به سوی شنوانده نام خودم به آن نطق و آواز خودم گوش به سوی خودم می داشتم و خاموش می شدم، تا از آن سماع لذت و راحت می یافتم.

والصقُّ بالأحشاء کفئی عسای ان اعانقها فی وضعها، عند ضمکتی

و از غایت آن طلب و حیرت نیز کف دست خودم را بر پهلوهای خودم می‌دوسانیدم ، هم‌چنان که کسی دوستی را در کنار گیرد از سر وجد و شدت اشتیاق، تا مگر در آن نهادنِ کف دست به وقت آن در بر گرفتن، ، مر این خودی خودم را که عین حضرت معشوقست در بر گیرم و به وی اتصال یابم .

واهفو لأنفاسی لعلی واجدی بها مُستَجیزاتها بی مَکرتاً

اهفو اما من قولهم هفا الطائر بجناحیه، اذا خفق وطار، او من هفا الطبی هفواً ، ای عدا عدواً ، وعلى الوجهین ، کنایة عن شدة الميل والالتفات .

ومی‌طلبیدم از شدتِ میل به سوی انفاس خودم تا مگر از انفاس خودم بوئی از این حقیقت جمع و وحدت خود بیابم در حالی که جایز می‌شمردم بنا بر قضیة «اجد نفس الرحمان ...» که چون مورد انفاس ، قلبست، و قلب به مناسبت وحدت جمعیت خود، به حکم «ووسعی قلب عبدی ...» محلّ تجلی جمعی است، شاید که اثری از آن حقیقت جمعیت خودی خودم با انفاس همراه باشد، و من از آن اثری بیابم .

الی ان بدا منی ، لعینی ، بارق ، وبان سنا فجری ، وبانت دُجنتی^۲

این همه حیرت و غفلت و طلب تا آنگاه می‌بود که پیدا شد بر بصر و بصیرت من بارقی کمالی و تجلیئی وسطی اعتدالی، جامع تجلی جمالی و جلالی، و روشنایی صبح حقیقت برزخیّت . و جمعیت حقیقت من ظاهر گشت، و جدا شد آن ظلمت حیرت و غفلت من از من و حقیقت من، کما هی، بر من منکشف گشت .
و مراد از عین، در این بیت اتحاد بصراست با بصیرت، چه حقیقت این جمع و وحدت مذکور، جز به این اتحاد و اجتماع بصر و بصیرت، مدرك نشود .

۱ - اهفو لأنفاسی: اذهب فی اثر انفاسی. واجدی: واجد نفسی. مستجیز: طالباً الإجازة، ای جعل الشیء جائزاً غیر ممنوع. یعنی: می‌طلبیدم از شدت ...
۲ - الدجنتة: الظلمة.

هناك، الی ما احجم العقل دونه^۱ وصلت، و بی منی اتصالی و وصلتی^۱

احجم: ای امتنع، وهو من باب النواذر، مثل كبته فاكب .

پس آنجا در آن حضرت احدیّت جمع، به حکم السیر فی الله، تا به جایی رسیدم از غیب هویت خودم، که این چشمی که گفتم که از اتحاد بصر با بصیرت حاصل آمد، از فرود و زیر آن غایت از ادراک و فهم و ضبط ممنوع و محروم ماند. به حکم حیرت عظمای «وما قدروا الله حق قدره»، و این اتصال من به اول این حضرت احدیّت جمع که سیر مرا - در او مدخلی بود، و این وصلت من نیز بی من به این غایت حضرتی که این حیرت عظمی، حکم اوست . به مدد همان بارق ذات خودم بود، که از همین حضرت جمع وحدت من، متعین شده بود هم از جهت تکمیل خودم. زیرا به من ننوده .

فاسفرت بشراً، اذ بلغت الی عن یقین، یقینی شده، مثل لیسفرة^۲

اسفرت، من قولهم: اسفر وجه فلان حسناً: ای اضاء و اشرق. و بشراً، من قولهم: فلان حسن البشر، ای: تعلق الوجه . والیقین: الشکون والاستقرار والاطمینان . من قولهم: یقن السماء فی الجوز، اذا سکن واستقر . و لهذا سئل - سهل - عن الیقین . فقال: «الیقین هو الله» فانه لا سکون ولا استقرار ولا اطمینان فی مقام ولا حال. دون الوصول الیه .

پس روشنی و درخشانی پیشانی یافتیم از غایت تازه رویی و شادمانی. چون که به کمال و غایت این جمعیت خودم برسیده. از سر یقین و اطمینانی که مرا نداه می دارد. بعد از این از بستن رحل هم و احوال، از جهت سفر و رحلت از منزلی مقامی و حضرتی به منزلی و مقامی و حضرتی دیگر، و به حکم «لا هجرة بعد الفتح» سرمد الی الله و فی

۱ - فی بعض النسخ: هناك الی ما احجم العین دون العقل، و الی ما اتوصل

به الی الشیء .

۲ - س ۲۲۰ ی ۷۳ «ما قدروا الله حق قدره ...»

۳ - اسفرت: اشرفت. طلعت. بشراً: سروراً. یقینی: یسترنی .

الله بکمالی رسید، که لا اکمل منه .

وارشدتنی، اذ کنت عنی ناشدی الی، و نفسی بی کانت علی^۱ دلیلتی^۱

و خودم را به سوی این حقیقت جمع وحدت خودم ارشاد کردم، چون که در آن حال حیرت و غفلت، مر خودم را که گم کرده من بود، هم از این حقیقت خودم طلبیده بودم، و نفس من که صورت آن حقیقت جمع وحدتست، هم به من اعنی به واسطه ظهور این باطن نفس من که جمع وحدتست، هم بر ظاهر نفس من اکنون دلیل من شد بر این حقیقت و باطن نفس خودم، پس فی الحقیقه خودم را به سوی خودم ارشاد کرده باشم و همین معنی را روشن تر در این دو بیت آینده می گوید، و علت و سبب را نیز بیان می کند .

واستار^۱ لبس الحسن^۱، لمتا کشفتها، و کانت لها أسرار حکمی^۱ ارخت

رفعت^۱ حجاب^۱ النفس عنها بکشفی^۱ الت^۱ نقاب^۱، فکانت عن سؤالی^۱ مجیبتی

الحکم هی هنا بمعنی : الحکمة، كما قال التابعة - شعر - .

واحکم کحکم فتاة^۱ الحی^۱ اذ نظرت الی حمام^۱ سراع^۱ وارد^۱ التمد

قیل معناه : کن حکیما .

و پرده های پوشش حس و حکم کثرت او را که اسرار حکمت من مر آن همه پرده ها را فرو گذاشته است تا هر مرتبه یی به اهل آن مرتبه معمور ماند، و تمییز مراتب و اهل قبضتین نیز پیدا آید، و همه نشأت دنیوی و برزخی و حشری و جنانی و جهنمی و کثیبی تمام منتشی گردد، و کمالاتی که در تفصیل آن صور و نشأت است پیدا آید، و تفاوت استعدادات قوا بل، علماً و وجوداً، به ظهور پیوندد، چون همه را بگشادم حجاب حقیقت باطن نفس خودم را از پیش او برداشتم، بگشادن من آن نقاب حیرت و غفلت هیبت جمال را از پیش تا حینند نفس من حقیقت ظاهر و باطن خودم را که حقیقت آن جمع

۱ - و فی بعض النسخ: و نفسی بی علی^۱ دلیلتی .

وحدتست شناخت، لاجرم از آن سؤالی که در آن حال حیرت و غفلت مذکور از خودم کرده بودم تا حجاب کثرت و نقاب حیرت از چهره حقیقت من بگشاید، هم نفس من آنرا اجابت فرمود، و مرا به خودی خودم رسانید .

و کنت جلا مرآة ذاتی من صدا صفاتی، و منی احدثت بأشعة^۱

وهم من بودم به آن بارق تجلی جمعی کمالی، که صیقل آینه این حقیقت جمع وحدت ذات خودم بودم، از زنگار اثر صفات جلال و جمال، و حیرت و غفلت و وحدت و کثرت خودم، و دیدم که همین نور ذات احدی جمعی من، از اشعه صفات و وحدت و کثرت علم و وجود، و جمال و جلال من منتهی می شدند، و در مرتبه الوهت همه گرد این نقطه‌ی ذات من همچو دایره درمی آمدند، و ذلك معنی قوله: «و منی احدثت بأشعة»، ای: احیطت من قولهم: حدّ قوا بالرجل، و احدثوا به. ای احاطوا به، و منه الحدیقة و الحدقة» .

و اشهدتني ایّای، اذ لا سواي، فی شهودی . موجود، فیقتضی بسرحمة

و در این حضرت و مقام احدیّت جمع، مر حقیقت خودم را به خودم نمودم. و بیننده و نماینده جز من نبود، چون در حضرت هستی حقیقی من، هیچ غیر من موجود نبود که به انبوهی و مغایرت حکم کردی، هر حقیقت کمال ذاتی و غنای مطلق «ان الله لغنی^۲ عن العالمین...» که نقطه مذکور است، به این شهود و اشهاد تعلق داشت. و کمال اسبابی عالم علم و معلومات و وجود و موجودات که دایره مذکور است. نتیجه‌ی و اثری از این شهود و اشهاد بود. فانّ علمه بالعالم اثر علمه بذاته - فاعلم. والله السرشد .

و اسمعنی فی ذکری اسمی ذکری، و نفسی بنفی الحسن انعمت و است

و یادکننده من مرا بشنواید نام من در آن یادکردنش مرا. و نفس من به نفی حکم حسن

۱ - جلا، مسهل جلاء: صقل. الصدا: وسخ الحديد. احدثت: احیطت .

۲ - س ۰۲۹ ی ۵ . ۳ - اسمت: جعلت للشیء اسماً .

اصفا کرد، و بلند پایه کرد مرا .

یعنی حکم حس آنست که، هر چیزی را ذاتی علیحده اثبات کند، و وصفی چند به آن ذات اضافه کند، و هر چیزی را به حسب وصفی که او را ثابت بیند. به نامی یاد کند، پس اسما و مسمیات به نزد وی مختلف و متکثر می باشد. اما حکم این حقیقت من آنست که ذات جز یکی نیست، و باقی صور تنوعات ظهور این ذات یگانه منست، که صفات نام یافته است در مراتب به حسب تمییز مراتب. پس هر چند اسما به حسب آن صفات متنوع و متکثرند، اما مسمی یکی بیش نیست، و آن مسمی عین این حقیقت منست، پس هر اسمی که هر ذاکری بر هر چیزی اطلاق می کند، به حقیقت مسمای آن مسمی و آن اسم منست که آن ذاکر که صورتی از صور تنوعات ظهور منست، مرا به آن اسم یاد می کند، و نام من مرا می شنواند، و نفس من بنفی این حکم حس و تحقق به حقیقت این جمع وحدت من که باطن اوست، به آن ذکر اسم من اصفا می کند مرا به واسطه سیر من در تنوعات ظهور حقیقت خودم، بزرگ و بلند می گرداند، و خود را بزرگ می کند نیز به آن واسطه. و خود را نیز بزرگ می کند بواسطه آن . . .

وعانقنتنی، لا بالتزام جوارحی الـ جوارح، لکنی اعتنقت هویتی^۱

و معانقه کردم هستی خودم را نه به طریق دربر گرفتن جوارح. اعنی دستهام مراستخوانهای پهلوی خودم را، چنان که در آن وقت حیرت و غفلت به جهت غلبه جلال جمال، به آن طریق، خود را دربر می گرفتم، ولیکن اکنون، مرعین و کئنه آن حقیقت جمع وحدت خودم را که باطن همه بواطنست، به ظاهر و نفس خودم دربر گرفتم، و به هویت خود پیوستم، و به کللی از حکم غیر و غیریت و غفلت و حیرت، باز راستم، و لله المنه .

۱ - جوارحی: اعضائی. الجوارح: الضلوع و هی مفعول به لاجوارح. هویتی: حقیقتی المطلقة المشتملة على الحقایق، اشتمال النواة على الشجرة فی الغیب المطلق .

واوجدتني روحی، وروحٌ تنفّسی یُعطرُ انفاسَ العبیرِ المفتت

ویا بانیدم و بیوانیدم - بیویانیدم - خ ل - مر این صورت عنصری اجمالی خودم را بوی خوش خودم، در این حالی که جان نفس زدن من خوش بوی می کند انفاس عبیر و عبیر و مشک و زعفران سوده را .

یقال: اوجدہ اللہ مطلوبہ، ای اظفرہ بہ. والشروح الطیب والراحۃ، ونسیم الريح ایضاً. یعنی: چون عالم بجمیع اجزائہ، صورت تفصیلی این حقیقت جمعیت ذات منست، و این صورت عنصری تخطیطی، صورت اجمالی آن حقیقت، و دائماً از باطن این حضرت جمعی کمالی بہ جهت بقا و ثبات این صورت تفصیلی من کہ عالمست، فیض و مدد وجودی متواتر می باید کہ برسد، کہ اگر لحظہی مدد انقطاع پذیرد، حکم عدمیّت امکانش غالب شود، و ترکیبش را فانی و متلاشی گرداند، و حکم وحدت و اجمال بر آن فیض مددی غالب می باشد، و حکم کثرت و ترکیب بر این صورت تفصیلی من کہ عالمست مستولی، و از این جهت مابینت میان آن فیض مددی، و این قابلش کہ حقیقت عالمست ثابتست، لاجرم واسطہ بینہما، کہ او را بہر دو جانب نسبتی باشد. ناگزیر است. آن واسطہ این صورت اجمالی عنصری منست کہ بہ حکم اجمالی و غلبہ حقیقت اعتدالی کہ ظلّ وحدتست در مزاج این صورت عنصری او را بہ آن فیض مددی، منسبت قوی است، و از روی ترکیب، صورتی بہ این صورت تفصیلی کہ عالمست نسبت درست، لاجرم آن فیض مددی جز بہ وساطت این صورت اجمالی عنصری من بہ این صورت تفصیلی من، نمی تواند رسید. و چون آن فیض از اجسام بہ تفصیل پیوستہ بہ کمال خود رسید، باز بہ حکم «والیہ ا یرجع الأمر کلّہ» رجوعش بہ ہمان حضرت جمعیت، لازم می افتد، پس راہ گذر آن فیض در وقت این رجوعش با مزید خواص و کمالات، باز جز ہمین صورت اجمالی عنصری من نمی تواند بود. پس در آن حال کہ

۱ - س ۱۱، ی ۱۲۳ . قولہ (س ۱۲) : حقیقت ... ثابت و از این جهت از واسطہ ...

به جهت امداد فیضی وجودی - پس در آن حال که فیض وجودی به جهت مددی خاص -
 - خ ل - از حضرت این باطن حقیقت خودم تعیین می کنم ، تا آن فیض للطفه در تنفس
 من ساری می شود ، و آن دم روح تنفس من آن فیض می باشد، پس از راه گذر تنفس
 من، بعبر و عنبر و مشک و زعفران سوده می رسد، و انقباس همرا معطر می گرداند،
 و باز به آن انصباع به بوی خوش و دیگر خواص و کمالات ، عزم عود می کند ، تا من
 به واسطه همان فیض، آن بوی خوش خودم را که به آن فیض همراه شده است، به این
 صورت عنصری خودم می رسانم، تا آن بوی خوش خود را هم، من در می یابم، و به آن
 از شهود حقیقت خودم لذت و راحت و برخوردار می بینم ، و رجوع آن فیض مددی
 به اصل و منشأ خودش، حینند، تمام و محقق می شود، پس هر استمدادی که در آن حالت
 حیرت و هیبت از خود و حواس خود کرده بودم، اثر همه اکنون، یافتم و بیان کردم .

وعن شِرْكٍ و صفِ الحسِّ کلِّی مُنْزَرةً، و فی ۱۱، و قد و حدت ذاتی ، نزهتی
 و از آن شِرْكٍ ، که در وصفِ حس ثابت بود، که هر چیزی را ذاتی علیحده ، اثبات
 می کرد، و اوصاف و اعراضی چند به آن ذات مضاف می دانست، چنان که پیش از این گفته
 شد، این حقیقت ذاتِ من که هم یکی است، و هم کل، به حکم «منه بدأ ، و الیه يعود»
 از آن شِرْكٍ پاک و منزّهت، چون که من بی هیچ شبهتی مر این ذات خودم را متحقق
 به حقیقت حضرت احدیّت جمع، یگانه کرده ام، تا مرا هیچ سایه و صفتی که به غیر و
 غیریتی، به وجهی از وجوه، حکم کند، نمانده است، لاجرم اکنون نزهت و فرحت و
 تماشای من هم در حقیقت و باطن ذات و احدیّت جمع خودم و شئون و تنوعات ظهور
 اومی باشد، من حیث ارتفاع حکم الغیریّة، و المغایرة بالکلیّة، نه در صفات و آثار صنع
 و مصنوعات خودم در مراتب .

و مدح صفتی بی یوفّق مادحی لحمدی، و مکنحی بالصفات مذمتی

اما تقریر روایت مشهور به حرف لام آنست که یکی از فضلا گفته که، به جای لام،

لی، با مناسبت تر است، و معنی چنان باشد که کمال صفات در آنست که هم رنگ ذات گردند در اطلاق و عدم تقیید به معنی مخصوص، پس اگر کسی را اول حضرت ذات من مشهود گردد تا به آن نظر در صفات من نگردد، ذات مرا باطلاقه در هر حقیقتی ساری یابد، و آن صفت را به آن سرایت کامل و مطلق بیند، چنانکه، آن نظر او را توفیق دهد، که مرا به آن صفت کمال مدح گوید، و آنگاه یاد من به آن صفت از آن روی که کامل و مطلقست، مدح من باشد، اما اگر هنوز نظر آن صاحب کشف به مشهود ذات من باطلاقه و حکم سرایت مکحل نشده باشد، چون مرا به صفتی مشاهده کند، و به آن صفت مرا مدح گوید، از آن روی که آن صفت مقیّد است به معنی مخصوص او، ذات مرا که مطلقست، به تقیید وصف کرده باشد، و آن مذمت من باشد، نه مدح من.

اگر به این لفظ، این بیت از ناظم منقولست، معنی ثی خوب و معقولست، والا این معنی زاده خاطر آن ناظر باشد، ولا فی بطن الشاعر، والله اعلم.

اما تقریر روایت مشهور بحرف لام آنستکه :

چون هر جزئی از اجزای این صورت اجمالی و تفصیلی من. در مراتب اشعه و صفات نور وجود و تشوعات ظهور، صفت کلام و علم و شهودند. و هر یک را از این صفات که صور موجودات و محسوساتند، در هر مرتبه‌یی اثری بدیع و غریب. و خاصیتی رفیع و عجیبست، که دائماً مرجع کمال ذات مرا آن اثر لطیف و کمال آن خاصیت و هنر شریف خودم مدح می گوید، و ظهور عین آن اثر در عین و حقیقت هر ناظری حاضر. و اوراق قولاً و فعلاً تلقین حمد من می کند. و توفیق مدح من می دهد. که اگر اول آن اثر و خاصیت از این صفات من به آن ناظر ذاکر نه پیوستی. و مدح ذات مرا به آن خاصیت قولاً و فعلاً به گوش هوش استماع نکردی. هرگز به حمد و مدح من راه نبردی، و توفیق آن نیافتی، چه تا آنگاه که حقیقت ذات من نخستین اثر صفت ابداع و اختراع خود را قولاً و فعلاً، به بیان «ولقد خلقنا الانسان...» تا آخر آیات، با

عین و سمع حقیقی آن سامع جامع و ناظر حاضر در میان ننهاد، او زبان به مدح «فتبارک الله احسن الخالقین» توانست گشاده، و تا هُدْ هُدْ اثر علم به مخزونات و فهم مکنونات در خود ندیدی، کی بآن اثر دانست که آب در زیر زمین کجا نزدیک و چه جا دور است، و کرمکی که قوت اوست، در کدام کنج از زمین مستور است تا منقار همانجا در زمین فروبرد و آنرا بر آورد و بخورد، هر گز به محمّدت «الا یسجدوا لله الذی یرج الخبأ فی السموات والأرض و یعلم ما یخفون^۲ و ما یعلنون...» مبادرت توانستی نمود، پس معلوم شد که مدح صفات منست هم مرا که توفیق می دهد هر مادحی را تا حمد من می گوید، و با این همه که صفات من مَدَّاح منند و موفق و باعث بر مدح من، و مع ذلك مدح مَدَّاحان مرا به صفات مذمّت حقیقت ذات منست، ازیرا که آنکس که اثری از صفات من بر او غالب می آید تا غلبه آن اثر بروی او را بر مدح من به آن صفت تحریر می کند او مرا در آن صفت که اثری از آن بر او غالبست مقید و منحصر اعتقاد می کند، چه حقیقت آن صفت مقید است به معنی مخصوص، چون معنی تشبیه یا تنزیه، مثلاً، تا هر صفتی را که مضاد آن معنی می بیند، از من نفی می کند، و بر اضافت آن به من، انکار عظیم نماید، چنان که در اثنای حدیث صحیح که در تقریر حال اهل عرصات قیامت وارد است، مذکور است که «فیتجلّی لهم ربّهم فی ادنی صورة، فیقول لهم انا ربکم، فیقولون نعوذ بالله منك، ها نحن منتظرون، حتی یأتینا ربّنا، فیقول: هل بینکم وینه علامة تعرفونه بها، فیقولون: نعم، فیتحوّل لهم بتلك العلامة، فیقولون: انت ربنا، سبحان ربنا...» پس چون آن حضرت را در نوعی از صفات تنزیهی یا تشبیهی منحصر و مقید، اعتقاد کرده بودند، لاجرم در غیر آن صورت و صفت معتقد خودش دیدند، انکار کردند، پس چون کمال من در اطلاقست عن کلّ قید و اطلاق، لاجرم مدح من به صفات و تقیید و حصر من در نوعی از آن عین مذمّت من باشد.

۱ - س ۲۳، ی ۱۴.

۲ - س ۲۷، ی ۲۵.

قوله (س ۷) : صفات من است مرا که توفیق میدهد مرادح مرا تا ... م خ .

فشاهد^۱ وصفی فی جلیسی، وشاهدی به ، لاحتجابی ، لن یحلّ بحلّتی
وهم چنین آن فاضل گفته است که : «فشاهد وصفی بی» می باید، نه «فی» وعلی هذا،
خیر مبتداء «جلیسی» باشد. وعلی الروایة المنقولة عن الناظم - رحمه الله - خیر مبتداء
«لن یحلّ بحلّتی» است، ومعنی به روایت آن فاضل نزدیک تر است به معنی بیت اول،
بل عین همانست ، واز آن تقریر که کرده شد معلوم توان کرد والله المرشد .
وامّا تقریر به روایت اصل ، اگر در یکی اثری از آثار صفات من چون جمال
مثلاً ظاهر باشد ، تا او مرا به آن اثر جمال ، دائماً بالحال ، به ذکر جمیل یاد می کند ،
وبه آن ذکر اختصاص «انا جلیس من ذکرنی» می یابد، پس هر کس که مروصف جمال
مرا در این جلیس من که آینه اثری از این وصف جمال حقیقی منست مشاهده کند، واز
جهت آنکه ذات من - من حیث هذا الوصف الجمالی ، به صورت این جلیس من محتجب
ومتلبّس است، وعین جمال ذات من به این صنّع واثر پوشیده به طریق نظر و سیر از
مصنوع به صانع واز صفت به موصوف، ذات مرا به آن وصف مشاهده کند، چنانکه از
حال خودم که در اثنای سلوک به آن متلبّس بودم، حکایت کردم، در بیت اول از این
قصیده که: «سکتنی حمیماً الحبّ راحة مقلتی - وکأسی مُحییّاً من عن الحسن جلت»
آنکس هنوز به این مقام احدیّت و حضرت جمعیت ذات من. فرو نیامده است . و به
حقیقت این اطلاق و جمعیت من راه نیافته .

وبی ذکر اسمائی تیَقْظُ رُویةً ، و ذکر ی بها رؤیا توسن هَجعة^۲

و به نظر تحقیق به حقیقت احدیّت جمع ذات من که اصلست . علم به حقایق و خصایص
اسمای من که فرع آن حضرتند ، علمی و رؤیتی . از سر بیداری و آگاهی باشد . و

۱ - فی بعض النسخ: فشاهد وصفی بی جلیسی، وشاهدی. شارح علامه که معاصر
ناظم است ونسخه معتبر را جهت شرح اختیار نموده است. قطع دارد که «فی جلیسی...»
از ناظم عارف رسیده است . قوله: یحلّ بحلّتی ای ینزل بمنزلی .
۲ - التوسن . من الوسن بمعنی: النوم . هجعی: تومتی .

حقیقت هر اسمی کما هی، واشتمال وی^۱ بر جمله اسمای دیگر به تبعیّت ادراک ایشان در حضرت احدیّت جمع به حسب الکیمال الذاتی من کلّ وجه، دریافته شود. اما علم و معرفت این حضرت جمع ذات من به وساطت معرفت اسما و ادراک خصایص و آثار ایشان در مراتب علمی باشد که صحّت و مطابقت آن از وجهی باشد دون وجهی، لا من جمیع الوجوه، هم چنانکه کسی خود را بر خوابکی سبک دارد، و از حضوری تمام نخسبد، و در آن حال صورت واقعه‌یی ببیند، هر چند از آن وجه که غیبت او تمام نبوده است، آن واقعه صحیح باشد، و آن صورت که دیده است مطابق واقع بود، و به زیادت تغییر و تعبیر محتاج نباشد، ولیکن از آن وجه که آن چیز را در عالم خیال به حسب خیال خود دیده است، از قیدی و جزئیّتی خالی نباشد، و از این وجه حکم تعبیر در آن حقیقت رؤیا اندک تغییری بکند، و زیادت و نقصانی بدو متطرّق تواند شد.

پس هم چنین حقیقت و مسمّاراً من حیث الأسماء، دانستن از قید و حکم خصوصیت هر اسمی، خالی نتواند بود، لاجرم از حکم جمعیت و اشتمال ذات بر همه اسماء و اشتمال هر اسمی نیز بر باقی اسماء در حضرت ذات، غافل و محجوب ماند، و ذلك معنی قوله: و ذکرى بها، ای علم ذاتی و ادراکها بواسطه الأسماء و وراء حجبها رؤیا توشن هجعة، ای کرؤیا صاحب توشن فی هجعته. - فی هجعة - خ ل - .

كذلك بفعلی عارفی بی جاهل"، و عارفها بی عارف" بِالْحَقِيقَةِ

و هم چنین شناسنده ذات من بواسطه فعلی و صنعی از افعال و صنعهای من هم چون خلق و تصویر و رزق و امثال آن به حقیقت این جمع و وحدت ذات من جاهلست، ازیرا که فعل

۱ - چون ذات منبع ظهور کافّه اسماست و ذات باعتبار تجلی و ظهور بصورت صفت همان اسم الهیست، و در ذات کلیه تعیّنات بوصف اطلاق متحقّقند و صریح ذات و منشأ تعین اسماء و اسماء منشأ ظهور اعیان می باشند هر عین خارجی مظهر کافّه اسماء و هر اسمی جامع کافّه اسماست، و الا یلزم ان لایکون الذات بصریح وجودها منشأ تعین الاسماء و الاعیان.

و صنّوع ، ظهور جمله تجلّی وجودیست^۱ در آئینه محلی قابل، ولیکن به صورت غلبه تأثیر و تصرف در آن محل، و چون او ذات را، من حیث الفعل، دریافته است جز مقیدش به صورت تأثیر شناخته باشد، پس از حقیقت ذات من الجمعیّة والاطلاق عن کلّ قید، محجوب و جاهل باشد، و چون مطلق به اطلاق خودش یا به صورت فعلی دیگر غیر آن فعل که او آنرا شناخته است، بر او تجلّی کند، در نشأتی دیگر، از ادراک او عاجز و قاصر آید. اما اگر اول ذات مرا شناسد، به حکم تجلی ذاتی جمعی، آنگاه به آن تجلی در افعال من نظر کند، حقیقت هر فعلی را کما هو، تمام بشناسد، و کیفیت سرایت ذات را در هر فعلی معلوم کند، و در هر نشأتی و حالی که نقل کند در هر صورتی که ذات بر او ظاهر شود، مطلقاً و مقیداً، از معرفت او عاجز و قاصر نیاید، و از حکم «نعوذ بالله من التکثر بعد التعرّف» این باشد به کلتی، ازیرا که اصل و منشأ جمله اسما و حقایق و خصایص ایشان، از فعل و تأثیر و غیر آن این حضرت احدیّت جمع ذات منست، چه در این حضرت، علم به حقیقت ذات و شئون او و به کمال ذاتی او و غنای مطلق «ان الله لغنی^۲ عن العالمین» ثابتست، و علم به عالم که تحقیق کمال اسمائی و ظهور خصایص اسما و مراتب و حکم مبدئیّت بر آن مترتبست، نتیجه آن علم بود به حقیقت ذات و کمال ذاتی او، و چون حقیقت اصل معلوم شود، حقیقت معرفت فرع و کیفیّت صدور او از اصل به تبعیّت، لازم آید، اما به معرفت فرعی از فروع به شناخت اصل کما ینبغی. نتوان رسید، اکنون می گوید: که چون من به حقیقت این حضرت وحدت حقیقی ذات و کمال ذاتی او، متحقّق و عارفم، و بر مصادرا اسما و صفات و صرف افعال و آثار ایشان علی نحو ما ینبغی فیما ابتغی، واقف، و ترا که طالب و مسترشدی از معرفت آن لطایف که زبده معارفست به طریق بیان حظّی خواهم داد، حاضر باش.

فخذ علم اعلام الصّفات بظاهِر الـ معالِم . من نفسٍ بذاکَ عَلیمة^۳

۱ - ظهور حکم تجلّی وجودیست - خ ل -

۲ - س ۲۹، ی ۵ .

۳ - المعالِم ، جمع معلم: اثر و علامه یوضع علی الطریق الاستدلال به

فخذ معرفة السَّمع والبصر والكلام والقوة، فانّ هذه الصفات لظهورها وظهور
آثارها وكثرة جدواها، اعلام الصفات ومشاهيرها الكائنات بظاهر المعالم، ای بظاهر
محالّ هذه الأعلام، وهو الأذُن والعین واللِّسان واليد من نفس، وایّ نفس عليمه
بذلك العلم وهي نفسی، فقلوه: اعلام الصفات بظاهر المعالم، كقولك سمعت الخبر من
اثبات الرجل بظاهر المدينة.

پس بگير معرفت صفتهاي که نشانه ها اند در پيدائي و کثرت منافع، و آن صفتها
سمعت و بصر و کلام و قوت، که اين اعلام صفات کابند در ظاهر اين محلهاي ايشان
که گوش است و چشم و زبان و دست از نفسي، و چگونه نفسي که به علم حقايق و اصول
و کيفيت صدور و ظهور اين صفتهاي مذکور سخت دانا است، و آن اين نفس منست که
من حيث حکمها الاجمالي، حقيقت او بسبب ظهور روح اعظمست، ای قلم اعلي در اين
عالم حس به جهت تدبير اين صورت عنصری من، و من حيث حکمها التفصيلی، حقيقت
او نفس کل و لوح المحفوظست که متصّدي است مرتدبير اين صورت تفصيلی مرا
که عالم است، علم اين صفات مذکور از سمع و بصر و کلام و قوت از آن به نفس خودش
حوالت می کند، که اين صفات که در اين مظاهر به صورت کثرت و تفصيل ظاهرند، از
باطن اين نفس او منتشي شده اند، تا به ايشان و آثار ايشان کمالاتی که ظاهر اين نفس
نورا به مرتبه حس متعلق بود، به تفصيل تمام ظاهر شود. پس چون نفس اين صاحب
مقام احديت جمع مذکور، مرتدبير اين صورت اجمالی و تفصيلی را متعرض است،
و به صورت تفصيل و کثرت افعال و احوال و حرکات و سکانات، به حسب حکم نشأت ظاهر،
و اين صفات نیز که سمع است و بصر و کلام و قوت آلات اویند که از جهت حکمت
ابن ظهور او به صورت تفصيل و تدبير امور تفصيلی، به وی متعلق شده اند تا اين
تدبير و تفصيل را برای تحقّق کمالات خودش به غایت کمال رساند، و مطلوب حقيقي
حاصل آید، لاجرم اين نفس او که اصل و منشأ اين صفاتست و همه آلات تحقّق کمالات
اویند، داناتر باشد به اين صفات، پس به واسطه تخلّق بدو، و حسن متابعت او در صرف

این صفات و مباشرت ایشان به مراعات عدل در همه‌ی امور، چنانکه نفس شریف صاحب اصل مباشرت نموده است علم این صفات را به حقیقت از این نفس او باید گرفت هم در این مرتبه حس .

وفهم اسامی الذات عنها بباطن الـ عوالم ، من روحٍ بذاك مشيرة

و بگیر نیز فهم اسامی ذات که مفاتیح غیب عبارت از ایشان است، از این صفات مذکور در باطن عوالم ملک و ملکوت، و عالم جبروت که آن باطن عوالم غیب ذاتست، از روحی که به حکم مناسبت به آن اشاره کننده است با کسی که قابل فهم آن باشد، و آن روح اعظم منست که مظهر آن تجلی اول است، و آن اسما به وی مضافند، پس تو که مسترشدی به واسطه ازاله احکام جزئیّت از خودت و اتّصاف به اوصاف این روح اعظم، مناسبت با او درست کن، تا آن اسمای غیب ذات را از این اعلام صفات مذکور که صُور و آثار آن اسمائند، باشارتی که در این آیات آینده روح اعظم من به حقیقت و کیفیت آن می کند، فهم توانی کرد، ازیرا که حقایق آن اسما، کما هی . در عالم علم و عبارت گنجائی ندارد، و جز اشارت و ایمائی به آن نمی رسد. پس اگر ترا حکم وحدت و بساطت و تحقق به کمال اعتدال دست دهد تا از قید هر اندک مایه از احکام انحراف و جزئیّت مراتب که در تو مانده باشد، به کلتی بازرهی. چنانکه آن اشارت فهم کنی. چه نفس اولاً از ظواهر این صفات تشبیهی مذکور در مراتب حقایق اسمای سمیع و بصیر فهم می کند، و ثانیاً در حضرت هویّت، از حقایق و بواطن این صفات و حقایق آن مفاتیح غیب را، روح اعظم فهم می کند. و به آن اشارت می کند .

ظهور صفاتی عن اسامی جوارحی مجازاً بها للحکم، نفسی تسست

ظهور این صفات من، اعنی سمع و بصر و کلام. و اخذ و بطش و قوت در مراتب از این اسامی جوارح منست، ظاهراً، یعنی ظهور این صفات، به واسطه چشم و گوش و دهان و زبان و دست منست. نه آنکه جزئی اند از این اسمای اعضای من. و اینک نفس من

از آن روی که مدبّر است در این عالم حس به این صفات و اسمائی که از ایشان، منتشی است، چون سمیع و بصیر و امثالهما، متسمی شده است تسمیه‌ئی است به طریق مجاز، چه به حقیقت متسمی به این اسما و صفات، حضرت ذاتست، و این تسمیه مجازی از برای آن حکمتی و مصلحتی است، تا حکم حجابیت که اغلب کمالات اسمائی که تعمیر مراتب و نشآت تماماً بر آن موقوف و مترتبست ثابت باشد، و حینئذ تمیز اهل قبضه بمین از اهل قبضه شمال حاصل آید، و سَعْدًا از اشقیا جدا شوند، چنانکه فرمود: لیمیّر الله الخبیث^۱ من الطیب» و نیز تا به ظهور تمام آثار این اسما و صفات، توهّم اضافتِ نقص و غلط و خطا، که لازم حال حجابیت است به صفات مقدس آن حضرت، لازم نیاید، و نیز تا تفاوت درجات اهل علم در استعمال این صفات و تلبّس به احکام این اسما ظاهر شود، ازیرا که حقیقت این اسما و صفات در بعضی ثابت، و از بعضی منفی است به کلتی، چنانکه فرمودند: «لهم اعین لا یبصرون بها^۲ ولهم آذان^۳ لا یسمعون بها» و جای دیگر، مثل الفریقین کالأعمی والأصمّ والبصیر والسمیع^۴ اهل یتویان مثلاً، پس حکمت آن تسمیه مجازی، اینها است که گفته شد.

رقوم علوم فی ستور هیاکل علی ما وراء الحسّ، فی النفس ورت^۱

اکنون این اسما و صور اذن و عین و فم و لسان من که حامل معانی سمع و بصر و کلامند، رقمها و کنایه‌های علومند بر پرده‌های این صور حسّی انسانی نقش کرده و تعبیه افتاده، چنانکه صورت و اسم اذن رقمی است حامل معنی سمع و علوم جمله مسموعات در او مرقوم و صورت و اسم عین، کنایه است، معنی بصر و علوم جمله مبصرات در او مدرج و از او مفهوم، و صورت و اسم فم و لسان، نقشی است و حقیقت کلام و علم

۱ - س ۸، ی ۲۸ .

۲ - س ۷، ی ۱۷۸ .

۳ - س ۱۱، ی ۲۶ . قوله (س ۶) : شمال حاصل آمد ... م .

۴ - والمراد من رقوم العلوم حواس الانسان التي بها يحصل العلم والمشاهدة وان الحواس هي روابط الغیب والادراك . ورت: اشارت .

جمله مقولات و منقولات در او ثابت ، و این رقوم علوم و معانی، مکتوب و منقوش است برستور هیاکل این صور عنصری انسانی، که این ستور حایلند میان عالم حس و آنچه از آن سوی اوست از عوالم، چون مثال و ارواح و معانی و حضرت ذات، و چنان می نماید به طریق تَوَرِیَه که آن معانی و علوم که در ضمن آن رقوم مدرجند در این نفس مُدبِّر ثابت می باشد، که مقیّد است به تدبیر این صورت عنصری، و حاصل ایشان به وی عاید می شود، و چنان نیست ؟ بل که حقایق آن معانی و علوم که در زیر آن رقومند، جمله به حضرت ذات مضاف می باشند، اما به سبب آن حکمتها و مصلحتها که گفته شد، چنان می نمایند که به نفس عاید می باشد. فافهم سِرِّ قوله تعالی: «ولنبلوکم ا حتی نعلم» والله المرشد .

هذا البيت جميعه خبر مبتداء محذوف ، كأثه يقول : هذه الجوارح والصفات المذكورة رقوم علوم، البيت .

واسماء ذاتی عن صفاتِ جوانحی، جوازاً لأسرارِ بها الشروح ، سُرَّتِ الجوانح الأضلاع الباطنة التي تحت التراب، كَتَّى بهاهيها عن السعاني والاعتبارات الباطنة في حضرة غيب هوية الذات، وجوازاً من قولهم: جاز السوضع يجوزه جوازاً: سنكه وسار فيه. واجازه: خلّفه وقطعه، وهو منصوب على السفعول له. ولام التعليل في قوله: لأسرار، يتعلق به .

يقول : واسماء ذاتی التي هي مفاتيح الغيب . ظهرت وتعيّنت في مرتبة الالوهة بصورة السميع والبصير والقادر والقائل وامثالها، عن صور اعتبارات غيب الذات وعن صفات تلك الاعتبارات الغيبية وظلالاتها ، كالسمع والبصر والقدرة واشباهها . وكان ظهور تلك المفاتيح وتعيّنها عن تلك الصفات والظلالات لأجل جواز مفاتيح الغيب . وسير حقايقها التي هي بواطن تلك الصفات في المراتب ، بسبب اظهار اسرار سُرَّتِ

بمعرفتها وفهمها الشروح الأعظم .

واسماء ذات، اعنی مفاتیح غیب، این جا در مرتبه الوهت، فما تحتها به صورت اسم سمیع و بصیر^۱ و قایل و قادر و امثال ایشان، ظاهرند و اعتباراتی که در حضرت غیب هویت و احدیّت جمع، معیّنات، بل اعیان این مفاتیح غیب مذکورند، و آنجا امتهات شئون داتند، و از سمت غیر و غیریت من کلّ وجه، منزّه و مصونند، صور و ظلال و صفات ایشان نیز در این مرتبه الوهت به صورت سمع و بصر و قدرت و کلام و اشباه ایشان ثابتند. پس می گوید: که این اسمای ذات من که مفاتیح غیبند در مرتبه الوهت از این صفات و ظلال آن اعتبارات ذات به صورت سمیع و بصیر و قادر و امثال ایشان ظاهر و متعیّن شدند، و این ظهور و تعیّن مفاتیح غیب در این مرتبه از این صفات و ظلال از جهت گذشتن مفاتیح غیب و سیر و سرایت کردن این اعتبارات ذات بود در مراتب و حقایق برای اظهار اسراری و ایثار آثاری که روح اعظم به واسطه آنکه مظهر وحدت آن تجلّی اول و مفاتیح غیب مضافند به وی بر آن اسرار، و قوفی دارد، و بدان معرفت و وفوف شادمانست، و از جمله آن اسرار که در سیر آله مفاتیح غیب و سرایت آن اعتبارات ذاتست در جمله مراتب و حقایق آنست که حکم «فاحببت ان اعرف» تمام ظاهر شود، و همه مقتضیات اسم ظاهر آشکارا گردد، و سریان حیات و علم و نطق در همه حقایق ثابت آید، تا هر یک به زبان استعداد خود لب طلب می جنباند و به آن سبب کمالات اسمایی را به تحقیق می رساند، پس لاجرم این اسماء، اعنی: سمیع و بصیر و قادر و اشباه ایشان که از سمع و بصر و قدرت متعیّنند، در این مراتب ظاهرند، و آن مفاتیح غیب

۱ - قایل بمعنای متکلم است، و کلام از اسماء ذاتیه و از اسماء کلیه و امتهات الاسماء بشمار میرود و صفت کلام عین ذات حق اول و بحسب صریح ذات عین وجود و بحسب ظهور و تجلّی وجودی اسماء کلیه عین مظاهر وجودی می باشند. حقیقت وجود در کافه مراتب بالذات، منشأ انتزاع جمیع اوصافست و صفات ذاتی وجود همه جا، عین وجودند - لمجرره جلال الاشتیانی - عفی الله عنه - .

واعتبارات ذات در ايشان پنهان و پوشيده .

رموز كنوزِ عن معانى اشارهٔ ، بمكنون ما تخفى السرائر حَفَّتْ ا

پس اين اسما و صفات ظاهر در اين مراتب، رمزهاى گنجهاى پوشيده آمدند از معانى و حقايق آن مفاتيح غيب و اعتبارات ذات، كه از اشارت روح اعظم آن معانى و حقايق ، مفهوم مى شود در باطن عوالم، كه حضرت غيب ذات و محلّ آن معانى و اعتبارات و اسمائى ذاتست، چنانكه گفته شد: «وفهم اسمائى الذات عنها بباطن العوالم» وليكن آن فهم به شرط قابليت و استعداد مشروطست، و آن معانى و حقايق اسمائى ذات در آن حضرت غيب محفوظند به مكنونات سراير و مخزونات ضمائر هر حقيقتى و روحى .

يعنى: چون حقيقت و ماهيت هر شخصى كه صورت معلوميت او است در علم حق. باطن و سريرت روح و نفس اوست، و آن حقيقت و ماهيت او، صورت شأنى از شئون ذاتست در مرتبه الوهت و عالم معانى، و حقيقت آن شأن باطن وجود و ذاتست، پس آنچه آن حقيقت و ماهيت كه سريرت عبارت از اوست، پنهان مى دارد و در باطن او مكنونست، حقيقت آن شأن و باطن وجود باشد، و چون اصل جمله شئون حقايق آن معانى و اعتبارات و مفاتيح غيب مذكور است، لاجرم همه شئون كه بواطن مكنونات سراير و حقايقند، در دايرهٔ واحديت از نقطهٔ احديت جسع ذات و مفاتيح غيب او منشى شده، گرد آن مفاتيح غيب در آمده اند، و آن معانى و اعتبارات و مفاتيح. به اين مكنونات سراير كه شئون ذاتند محفوظ آمده و جمله اين شئون و اتشائى ايشان فى الحقيقه حكم سر بيان آن معانى و اعتبارات و مفاتيح غيبند. و آثار ايشان است كه در مراتب و حقايق به صور استعدادات و قوا بل ظاهر مى شوند. و اقتض و طلب ظهور و افشاء مى کنند. براى آن اسرار مذكور .

وآثارها فى العالمين بعلمها ، و عنها بها الأكوان . غير غنية

١ - المكنون: المستور والمخفى . حَفَّتْ: احيطت وتضمنت. ومنه قوله عليه السلام: حَفَّتْ النار بالشهوات .

در این بیت مضاف محذوفست، و مضاف "الیه قائم مقام او است. اعنی، معرفت آثار این مفاتیح در عالمها چون عالم جبروت و ملک و ملکوت و هر چه در این عالمها بر ذات دلیلند، به واسطه علم به این مفاتیح غیب، میسر می شود، و حقایق کونی به آن آثار از این مفاتیح و حکم سرایت ایشان بی نیاز نیستند. و این بیت تقریر همان دو بیت است که پیشتر گفت، یکی آنکه: «ولی ذکر اسمائی تیقظ رؤیتی» و دوم آنکه: «كذلك بنعلی عارفی بی جاهل، و عارفها بی عارف بالحقیقة».

یعنی: حق جل و علا، چون حقیقت ذات مقدس خود را بدانت، و حکم ظهور و بطون خود را معلوم کرد، بلفظی وحدانی از مقتضیات^۱ خودش، هم^۲ در خودش حکایت کرد، و در خودش حکم ظهور و بطون خودش را مشاهده نمود، و به همگی خودش به سوی آن لفظ و اقتضای خودش، اصفا فرمود، و به همگی خودش آن سؤال و اقتضا را به دست قوت اجابت کرد، پس این لفظ و لحظ و سمع و اجابت متعین بل عین این مفاتیح آمدند، و علم به عالم و حقایق عالم، در این علم به ذات مقدس، مدرج بود، و به این مفاتیح و حکم اجابت مذکور حکم مبدئیّت و مرتبه الوهت متعین شد، و وجود و علم در او متمیّز گشتند، وجود منشأ حقایق اسمایی آمد، اسم رحمان و رحیم جامع ایشان، و علم مبدأ حقایق صفاتی شد، و معلومات کونی در این علم، ثبوت و تمیّز یافتند.

پس این مرتبه الوهت و علم به عالم و وجود، در او اثر، و صورت آن علم به ذات مقدس و تجلّی خودش بر خودش بود، و اسما و صفات الوهت و غیرها جمله آثار و صور و ظلال آن مفاتیح و اعتبارات آمدند، و آن مفاتیح در ایشان ساری و باطن ایشان بود، صفت حیات، مظهر و اثر وسایه آن لفظست، و صفت علم مظهر و اثر آن لحظ، و صفت ارادت مظهر و اثر آن سمع و اصفا، و صفت قدرت مظهر و اثر آن اجابت بالقوة. پس

۱ - از مقتضیات ذات خودش - خ ل - .

۲ - خودش با خودش هم در خودش - خ ل - .

به حکم این مبدئیّت ، حقایق آن عبارات و مفاتیح مذکور از جهت سیری که ایشان را برای تحقیق «فأحببت ان اعرف» ضروریست، در جمله حقایق اسما و صفات الهی و کونی، من حیث العلم والوجود و تمیزهما ، ساری شدند، و اول به حکم آن سرایت در حضرت علم آمدند، و به صورت صفات الهی که به حکم مبدئیّت توجه ایجاد و امضای حکم او، برایشان موقوفست، سر بر زدند، و آن هفت صفتست که در عین برزخیّت بین الوجود و العلم و الوجود و الامکان ، واقعند، یکی، حیات و دوم، علم و سوم، ارادت و چهارم، قدرت و پنجم، قول و ششم، جود و هفتم، عدل. پس چون آن مفاتیح مذکور از راه گذر علم ، در این هفت صفت سرایت کردند ، بر مقتضای آن اقتضای ذاتی در حضرت وجود ، اثر کردند ، ائمه‌ی اسمای سبعة، اعنی، حیّ و عالم و مرید و قادر و قابل و جواد، و مقسط، که در مرتبه الوهت، ثابتند، و حکم ایجاد برایشان موقوفست. متعین شدند، و بعد از آن همان مفاتیح مذکور به جهت همان سیر و سرایت مذکور. هم در حضرت علم به صورت دیگر صفات الهی چون خلق و تصویر و تربیت و اصلاح و قبض و بسط، و امثال ایشان، پیدا شدند، و به حکم تأثیر در حضرت وجود اسم خالق و مُصَوِّر و ربّ و قابض و باسط، و اشباه ایشان تعیین کردند. آنگاه باز همین مفاتیح مذکور هم در حضرت علم از حقایق کونی که قوایل عالمند، به صورت استعدادات اصلی. پیدا گشتند ، تا هر حقیقتی قابل، به این زبان استعداد خود. از هر اسمی از این اسمایی الهی مذکور، که نسبت او به وی، تمامتر افتاده بود. تقاضای وجود و ظهور خود کرد. و چون کمالات این اسمای الهی مذکور نیز به ظهور آثار ایشان در این قوایل بالوجود والظهور ، متعلق بود. لاجرم . جمله اسمای الهی به حضرت این ائمه سبعة . رجوع کردند ، و از ایشان امضای حکم ایجاد را تقاضا کردند. و این ائمه سبعة به حضرت اسم الله که صورت جمعیت و اول اثر کلیّ آن مفاتیح غیب مذکور است. به آن طلب باز گشتند ، و اسم الله ، از حضرت غیب و باطن خود که حقیقت آن مفاتیحست . به حکم آن تقاضای اسما و حقایق ، در حکم ایجاد استعداد و استجازت نمود ،

تا حینئذ حکم توجّشہ ایجادی از آن مفاتیح غیب مذکور، در این اسما و حقایق که آثار ایشانند، سائراً متنازلاً، سرایت کرد، و کارستان ایجاد و اظهار عالم و آنچه در او است، نظام یافت، و هر صورتی از صور جواهر و اجسام او، در مرتبہ ارواح و حس، اسما و تعیّنات وجود شد، و جمله اعراض چون الوان و هیآت که نظر حسّی، جز به ایشان تعلق نمی گیرد، همه صور صفات علم آمدند، که به واسطه آن اسما و تعیّنات وجودی الهی، ظاهر شده اند، و این جمله اسما و صفات الهی و کونی که در همه عوالم جبروت و ملک و ملکوت، ثابت و واقعد، باسرها آثار آن مفاتیح و آثار آثار ایشانند.

پس می گوید: که معرفت آثار این مفاتیح و اعتبارات عینی مذکور که عین آن آثار حقایق این اسما و صفات الهی و کونیست که گفته شد، و معرفت سیر و سرایت عین آن مفاتیح و اعتبارات در این آثار و آثار آثار و هکتم جراً، در همه عالمها، اعنی عالم جبروت اولاً، و ملکوت ثانیاً، و ملک ثالثاً، جمله به واسطه علم به این مفاتیح و حقایق ایشان حاصل می آید که تا حقیقت آن مفاتیح را کما هو بدانند، حقایق این آثار و نسبت و اضافت هر یک به آن مفاتیح و کیفیت سریان آن مفاتیح، در این آثار فی جمیع العوالم المذكورة، تمام معلوم بشود، و ذلك معنی قوله: «وآثارها فی العالمین بعلمها».

و نیز احتیاج حقایق کونی و عدم استغنائی ایشان به آن آثار، از این مفاتیح، به حکم سرایت و ظهور آن مفاتیح و اعتبارات عینی به صور استعدادات، در ایشان هم به علم آن مفاتیح باز بسته است، که تا آن مفاتیح معلوم نشود، آن احتیاج مفهوم نگردد.

وجود اقتنا ذکر، باید تحکّم، شهود اجتننا شکر باید عمیمة

ای: تلك الآثار مضافة الى الوجود واسمائه وجود جمع الذكر الجمیل للوجود والمفاتیح بالأسماء الالهی فی عالم الجبروت وبالأسماء الكونی فی عالم الملك والملكوت

۱ - اقتنا، مسهل اقتناء: اتخاذ و تملك. بایدی تحکم: کنایة عن قوة تحکم. اجتننا، اصله اجتناء مع الهمزة حذف الهمزة للتسهيل، ومعناه التناول، واجتننا، ای: قطف عمیمة: شاملة. فی (س ۲۱): فی عالم الکنون والملكوت، بدل الملك - م.

كالأملاك والأفلاك واسماء الأجناس والانواع والاشخاص ، بواسطة الفعل ، وقنوة التأثير ، وتلك الآثار مضافة الى العلم وحقايقه، شهود شكر الحقايق الصفاتيّة للموجد بنعمة الوجود ، في حقّها باظهارها .

در این بیت مضاف هم محذوفست ، اعنی: این آثار مذکور که اسما و صفات الهی و کونی اند ، دو قسمند :

يك قسم، به وجود تعلق دارد، دوم، به علم . اما آنچه به وجود تعلق دارد ، از این آثار، اسما الهی و جواهرند که مؤثر و فاعلند علی الاطلاق، و آنچه به علم باز بسته است، صفات و اعراضند ، که متأثر و منفعلند . پس از آن آثار مذکور آنچه اسما و جواهرند، و در همه عالمها و عالمیان به سرایت آن مفاتیح مؤثر و فاعل مرحضرت ذات. و آن مفاتیح و وجود را از ایشان، به آن قوت تأثیر و فعل وجود. حصول آوازه تازه. و ذکر بی اندازه فائده است چون اسما حیّ و عالم و خالق و رازق و امثال ایشان در عالم جبروت، و چون عقل و نفس و اسما جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و حمله و افلاک و کواکب، در عالم ملکوت. و چون اسما ارکان و موالید جنّ و انس. در عالم ملک، که به سیر و تأثیر آن مفاتیح در وجود الی آخر السراتب آثار ایشان این اسما و ذکرها و آوازه‌های مذکور آمد، و صاحب علم این مفاتیح می‌داند که حضرت ذات به آن مفاتیح من حیث الوجود این ذکرها و اسما را چگونه جمع می‌کند. و ذلك معنی قوله: «وجود اقتنا ذکر باید تحکّم» و به سیر و سرایت ایشان در علم و ظهور به صورت تأثیر و قابلیت به زبان استعداد از حیثیت هر حقیقتی. طلب وجود کردند. تا به آن طلب نعمت وجود یافتند، و به صورت صفات و اعراض ظاهر شدند. و نتیجه و فائده آن آثار ایشان در آن ظهور. به صورت صفات و اعراض ادای وظایف شکر. تا بود مرموجد را به نعمت شامل وجود که در حقّ ایشان ارزانی داشته بود. تا هر یک بالحال و الخاصیة و وظیفه شکر به نعمت شامل وجود ادا می‌کنند. و هر کس که آن مفاتیح را می‌داند. مشاهده می‌کند که وجود با سماءه . ثمرات شکر هر حقیقتی و عرضی چگونه می‌چیند.

چنان که در آن بیت گذشته گفته شد که ، و مدح صفاتی لی یوقق مادحی لجمدی ،
فذلك قوله : شهود اجتنی شکر باید عمیمة .

مظاهر^۱ لی فیها بدوت^۲ ، ولم اکن علی^۳ بخاف^۴ ، قبل موطن برزتی^۱
این آثار و اسما و صفات مذکور، جمله صورتها و آینه های آن تجلی احدی جمعی
منند ، که به ایشان و درایشان از جهت تحقیق کمالات اسمایی و تمام معرفت و پیدایی
خودم در این مراتب پیدا شدم، هر چند حال من آن بود که پیش از این موطن پیدا شدن
در مراتب به این اسما و آثار هم خودم برخوردارم ، پوشیده نبودم، بل که به حکم و حسب
کمان ذاتی خودم هم در حضرت ذات خودم برخوردارم به جمیع مقتضیات ذات خودم پیدا
بودم، و این پیدایی من در این مراتب، اکنون به حسب کمال اسمایی، اثر و حکم و نتیجه
آن پیدایی بود به حسب کمال ذاتی .

قلفظ^۵ ، و کلتی بی لسان^۶ "محدث" ، ولحظ^۷ ، و کلتی فی عین^۸ ، لعبرة
چه آنگاه به حکم کمال ذاتی در حضرت ذات خودم ، یک لفظی و سخنی بود ، که
همگی ذات من زبان بود که مقتضیات ذات خودم به آن لفظ که عین ذات من بود ،
سخن می گفت، و از ظاهر خودم با باطن خودم حکایت می کرد ، هر چند ظاهر و باطنم
در آن حضرت هویت یکی بودند ، و اعتبار احساس به کمال اسمایی ، بعین آن لفظ
تعلق داشت و یک نگریستن بود، و همگی ذات من چشم بود که کیفیات آن کمال اسمایی
خودم را در خودم اعتبار می کردم ، و تفصیل شئون و احوال خودم را به همگی خودم
که یک عین بود، می دیدم، و علم به عالم، اثر و نتیجه آن لحظ بود .

وسمع^۹ ، و کلتی بالتدی اسمع^{۱۰} النداء^{۱۱} ، و کلتی فی رد^{۱۲} الردی ید^{۱۳} قوۃ^{۱۴}

۱ - بدوت : ظهرت . البرزة : الظهور ، والبرزات : المواطن ومجانى الظهورات ، و بزتی :
ظهوری .

۲ - وفى بعض النسخ : وکلى فى رد النداء ، ید قوۃ . الندى : الجود والكرم .

ویک سمع بود وهمگی من به سؤال و ندای مقتضیات ذات من شنواینده شد آن سؤال و ندای ذات خودم را به اظهار مقتضیات خودم، و حقیقت «فاحببت ان اعرف» اثر و نتیجه و صورت آن سماع بود، وهمگی ذات من در جواب آن سؤال و ردّ و اجابت آن ندا، دست قوت بود که بالفعل والقوة جواب خودم می دادم، و قدرت و اثر آن قوت بود. پس مفاتیح غیب مذکور، حقایق این اعتباراتند، و عجب آنکه حیات و علم و ارادت و قدرت، فروع سمع و بصر و کلام و قوتتند، به این تقریر و تقدیر، به خلاف فهم عموم خلایق. والله اعلم.

معانی صفات، ماورا اللبس اثبتت، و اسماء ذات، ما روى الحسن بشئت و این لفظ و لحظ و سمع و قوت، معانی و بواطن صفاتی اند، که در ماورای عالم لیس، اعنی مراتب خلق و مخلوقات، چون مرتبه ارواح و مثال و حس، ثبت کرده شده اند. یعنی: این لفظ و لحظ و سمع و قوت، باطن و معنی صفت حیات و علم و ارادت و قدرتند، و این حیات و علم و ارادت و قدرت، صور و مظاهر ایشانند در مرتبه الوهت و عالم معانی مثبت آمده و عالم معانی و مرتبه الوهت بالای عالم پوشش خلق و مخلوقاتست به لباس وجود مضاف به هر یک، و این مفاتیح مذکور نیز اسمای ذاتند که آنچه حس سمع و بصر و غیرها از محسوسات درمی یابند و از خواص آن بیان و روایت می کنند. آن جمله را این اسمای ذات به حکم آن سیر و سرایت در این عالم حس گسترانیده اند. و مفصل گردانیده از جهت تحقیق کمالات اسمایی خودشان بر موجب «فاحببت ان اعرف».

فتصریفها من حافظ العهد اولاً، بنفس. علیها بالولاء. حفیظة

پس در کار و تصرف انداختن مر این اسمای ذات را که مفاتیح غیبند. صادر از وی بی است حافظ عهد الم اعهد الیکم یا بنی آدم. الی قوله. وان ابدونی هذا صراطاً

۱ - فتصریفها مبتدا، وحافظ العهد اولاً خبره، و بنفس، خبر بعد الخبر، والله

الهادی - منه قدس الله نفسه. ۲ - س ۰۳۶ ی ۶۰ - ۶۱.

مستقیم. وذاکر میثاق «من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه» در اول قدم نهادن در کوی ولا و ولایت «حتیٰ احبته» .

واین تصریف در اول به نفسی حاصل می آید که به حکم تحقق به مقام ولای «فاذا احبته کنت سمعه وبصره ولسانه ویده» مر این تصرفات دید و شنید و گفت و کرد را که از او ظاهر می شود، بر این اسمای ذات مذکور، عظیم محافظت کننده باشد از مداخلت حظوظ و احکام طبع خودش، چنانکه در آن تصرفات که به آن اسما از حیثیت چشم و گوش و زبان و دست او صادر می شود، این نفس این ولی^۳، هیچ مداخلت نکند، و هیچ چیز را از آن به خود مضاف نپندارد، پس نفس این ولی^۳ به این محافظت مر این اسمای ذات مذکور را در کار و تصرف می اندازد، و به این عدم مداخلت خود مر این تصرفات دید و شنید و گفت و کرد را برایشان نگاه می دارد، تا اگر اندکمایه خود را در میان بیند، و چیزی از این تصرفات را به خود اضافه کند و به خود مضاف داند، از این مقام ولا و ولایت بیفتد، و این تصرفاتش که از ایشان کرامات عبارت می کنیم، باستدراج مُبَدَّل شود، اعاذنا الله من ذلك، والله الهادی .

شَوَادِي مَبَاهَاةٍ ، هَوَادِي تَنْبَهٍ ، بَوَادِي فَكَاهَاتٍ ، غَوَادِي رَجِيَّةٍ^۲
 هذا البيت خبر مبتدأؤه محذوف ، وتقديره : هذه الأسماء الذاتية المذكورة من حيث هذا التصريف، هي شوادي مباحاة، اي مغنيات ومنشآت اشعاراً للافتخار بهذا الولي ونفسه الممكنة لها من هذه التصرفات، فانّ الشوادي: جمع شادية، وهي المغنية والمنشدة شعراً، فكان كل شعر جرى على السنة الأولياء بصورة الدعوى، فذلك حكم الاسم المتكلم، ظهر عنه بهياة الافتخار بمصرفه، فانّ عين ذلك الاسم لسان هذا الولي

۱ - س ۳۳، ی ۲۳ . قوله (س ۸) : نپندارد فی م : نیندازد .

۱ - الشوادي، جمع شادية : المترنمة . المباحات: المفاخرة . الهوادي جمع الهادية:

المرشدة . تنبه: بمعنى التفتن والوقوف على الامور . بوادي جمع البادية : ظاهرة . فكاهات

النكات الظريفة ، مفردھا : فکاهة، النکة الملیحة المستظرفة .

فى مقام كنت سمعه وبصره ولسانه ، واصل اضافة هذا الافتخار الى الحضرة واسمائه ، ماورد فى صحيح مسلم عن عايشة، ان رسول الله ، صلى الله عليه وسلم، قال : ما من يوم اكثر ان يعتق الله فيه عبداً من النار من يوم عرفة، وانه ليدنو يتجلى ثم يباهى بهم الملائكة ، فيقول ما اراد هؤلاء .

وايضاً هذه الأسماء من حيث هذا التصريف، هى هوادى تنبثه، اى تجليات ظاهرة لأجل تنبثه هذا الوليِّ فى مبادئ امره، عما وراء حال او مقام قد تحقق به، فانّ هوادى الخيل اعناقها وما يبدو منها، فاستعار به هيئنا عن ظهور هذه الأسماء وبدوشها على هذا السائر المستعدّ بصور التجليات والمعارف، ليتنبّه عمّا وراء اول مقام الولاية والتلوين فيه ، وهو مقام الدعوة والتمكين ، فينبعث ويسير ويتحقق به. وايضاً : هى : من حيث هذا التصريف بوادى فكاهة، اى ظواهر اولاً من مقام العرفان هذا بصورة طيبة نفس ومزاح من هذا الوليِّ العارف. فانّ اول مقام الولاية والتلوين فيه هو مقام التحقيق بمعرفة صدور الحوادث على مقتضى الحكمة البالغة ، وان لا مندوحة عن وقوعها، فلا يهتم بالنوازل ، ولا يهتم بالحوادث اصلاً ، ولا تؤثر فيه، فلا يرى فى عين البلى والحوادث العظيمة الا، هشاً بشاً بساماً مزاحاً ، فانّ الفكاهة والمزاح ، دليل عدم الانفعال عن الحوادث كعلى - كرم الله وجهه - ، فانه ما كان يرى قطعاً فى عين تلك الحوادث والنوازل الهائلة العظيمة من اختلاف الصحابة عليه ومحاربتهم اياه، الا بشاشاً مزاحاً ، حتى انه كان يقال فيه: «لو لا دعاية فيه» فانه لسا كان يعرف اصل ذلك

١ - اين كلام از خليفه دومست كه براى هريك از صحابه كه در مظلّم حاسينى او بودند عيب يا عيوبى ذكر نمود ودر باره على زبان بمدح كشود وگفت انكر او بخلاف رسد وبرمسند خلافت تكيه كند نخل خلافت را بارور نمايد «او لا دعاية فيه» چون خود غايظ القلب و فذّ بود وبناريان اشبه بود از نوريان ، از صفت اهل جنان گريزان بود . اين كلام از شارح عارف علامه - رض - تعريضى است لطيف بر قائل اين كلام . وعن على - ع - : المؤمن هشّ بشّ بسام . حزنه فى قلبه .

وحکمته، وانه لا بُدَّ من وقوعها، لا یؤثر ذلك فيه اصلاً. وایضاً هی من حیث هذا التصریف، غوادی رجیة، ای سحایب نشأت صباحاً، تمطر الرجا بالفوز من مقام اتمکین والدعوة وغیرهما.

این اسمای ذات مذکور به حکم این تصریف راویان اشعار افتخارند به نفس شریف این ولیّ که به فقر و ترک حظوظ خود مصرف ایشانست، پس اشعاری که به زبان و خاطر اولیا رفته است، موهیم به افتخار و دعوی چنانکه، «انا من اهوی ومن اهوی انا» و آن دیگر که «انا للکل فی الحقیقة کلّ» و قولی شبلی که: - شعر -

«لو یسمعون کما سمعت حدیثها خشروا لعزّه رکعاً وسجوداً»

و غیر آن جمله حکم اسم متکلم است عین لسان ایشان شده و به ایشان مفاخرت نموده، نه آنکه ایشان در آن گفتار در میان بوده اند، و دیگر این اسماء ذات، ظاهرند بر این ولیّ عارف موحّد به صور معارف و تجلیات که منبّه او باشند از مقامی عالتر، چون مقام تمکین و دعوت، تا آن تنبّه باعث او شود بر سیر و ترقّی از این اول مقام ولایت که مقام عرفان و تلوینست، تا به آخر این مقام که دعوت و تمکینست، و دیگر همین اسما از حیثیت این تصریف و تحقق به مقام عرفان ظاهرند، اولاً بر این ولیّ به صورت معرفت بر صدور حوادث به حکم حکمتی بلیغ و عدم انفعال از هر حادثه‌یی که واقع شود تا نتیجه آن کمال معرفت ظهور باشد، در همگی احوال به صورت فکاهت و مزاح و طیب نفس، پس گویا این اسما اصول و مبادی بشاشت و مزاح بوده باشند به جهت عدم انفعال از حوادث، چنانکه از حال علیّ «رضی الله عنه»، منقولست و دیگر این اسما از حیثیت این تصریف، ابرهای بامدادی اند، اعنی تجلیاتی اولی که مخبر

۱ - فی بعض النسخ: «علیه السلام» باید توجه داشت که اکثر علمای عامه بعد از ذکر نام شریف امیر مؤمنان و سرور اولیاء عرفان و توحید - کرم الله وجهه - آورند از باب آنکه آنحضرت آنی را در کفر و شریک و جاهلیت نگذرانده است و نیز به - رضی الله عنه -

باشند و امیدوار کننده از بارانهای تجلیاتی عظیم از مقام کمال و دعوت، ازیرا که این اسما در اول مقام ولایت چون بر این ولی متجلی می شوند، غالب بر ایشان حکم اسما و صفات می باشد، لاجرم از اندک حجابی خالی نمی باشد، ولیکن از ورای همان اندکمایه حجاب اسمایی، اخبار می کند از تجلیات ذاتی، والله الهادی .

وتوقيفها من موثق العهد آخراً ، بنفس ، على عزّ الأبناء ، أئمة

تقدیره ، وجعل تصريف هذه الأسماء موقوفاً على اذن خاصّ و امر معيّن و وحيّ مخصوص في كلّ امر كليّ او جزئيّ صادر من نبيّ او متسكّن صاحب دعوة مُعْطٍ من نفسه عهداً وثيقاً محكماً غير قابل للتغيّر والانحلال ، كما اشار اليه القرآن العزيز بقوله : «واخذنا منهم ميثاقاً غليظاً» آخر اى بعد التحقق بسقام الولاية والتسكين من تصريف هذه الأسماء والتعدّي، اول هذا المقام الى آخره، ثمّ الشروع في مقام النبوة، ان كان نبياً ، اولقيام مقام النبي في الدعوة والتسكين والارشاد ، كما قال صلى الله عليه وسلم : «علماء امتي كأنبيا بني اسرائيل» فانّ اول مقام النبوة او التسكين، هو آخر مقام الولاية والتلوين فيه، فهذا التوقيف المذكورة بهذه الأوصاف آخراً ، انما يحصل بوساطة نفس كاملة مطمئنة عالمة متمكنة آية عن تصريف هذه الأسماء ، اعني التصرف بها الا باذن و وحي و امر معيّن في كل حادثة و حال جزئية او كلية ، على انّ هذا الالباء مع التمكن عزيز جداً ، ولا يوجد الا في نبيّ او كامل او فرد ، كالشيخ ابي الشعود البغدادي، حيث قال : اعطيت التصرف منذ كذا وكذا سنة ، فتركته تطرفاً لينصرف هولنا .

قوله : وتوقيفها، مبتداء ، ومن موثق العهد آخراً خبره . و بنفس . خبر بعد الخبر . وموقوف گردانیدن مرتصريف اين اسمای مذکور را بر اذنی و امری و وحيّ مخصوص در هر کاری، صادر می شود از نبیّ یا از صاحب تسكين و دعوتی که قائم مقام اوست در دعوت و ارشاد که عهد محکم استوار داده باشد در نشأت ذری که امانت

دعوت را بی هیچ تصرفی و تغییری از خود در آن به اهلش بسپارد تا حجّت بر صادقان و فاسقان قوی باشد، چنانکه فرمودند: «واخذنا منهم ميثاقاً غليظاً، ليسأل الصادقين عن صدقهم، واعدت للكافرين^۱ عذاباً اليماً»، در آخر کار، یعنی بعد از تحقق به مقام ولایت، و تعکّدی از اول آن مقام، تا به آخرش، و شروع در مقام نبوت اگر نبی باشد یا به نیابت آن نبی و قیام در مقام او به تمکین و دعوت و ارشاد به طریق وراثت کما قال، صلی الله علیه و سلم: «علماء أمتي كأنبیاء بنی اسرائیل» وقال، علیه السلام: «العلماء ورثة الأنبياء» و به این توقیف موصوف به این اوصاف مذکور به نفسی حاصل می شود کامل عالم متمکّن که به واسطه تحقق به کمال فقر و خلّو تامّ، از این تصریف و تصرف، بل از اضافت چیزی از این تصرفات بدو سرباززنده باشد، و آنرا هم به حق و اسماء او، حوالت کننده، و جز به اذنی خاص و امری و وحیی لازم الایتمار در هر حادثه یی جزئی یا کلی که حادث می شود، بر آن تصرف، اقدام ناکنده، با آنکه این مقام که کسی تصرف یابد و از آن سرباززند و باز آنرا به متصرف حقیقی باز گذارد، مقامی سخت عزیز و نایافتست. یعنی این^۲ مقام یافت تصرفات و امتناع از آن یا عین مقام نبوتست یا اثر و پرتو و میراث او که مقام تمکین و ارشاد است، و کیف ماکان، سعی و کسب را در آن مدخلی نیست، چه تحقق به این، بر استعدادی کامل من جهة العبد، و عنایتی بی علت از طرف حق موقوفست، و از این جهت عزیز است.

و آنچه منقولست از مصطفی، صلی الله علیه و سلم، که می فرمود: «ما أودی نبی^۳ مثل ما أودیت» و روی مبارکش را مجروح می کردند، و او می فرمود: «اللهم اهد قومی فانهم لا يعلمون» و با ثبوت تمکّن از تصرفات به حکم «وما رمیت اذ رمیت^۴ ولكن الله رمی» و اثر «ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله» و غیر آن در مقابله آن

۱ - س ۳۳، ی ۷ - ۸.

۲ - زیرا که این مقام یافت - خ ل - .

۳ - س ۴۸، ی ۱۰.

۴ - س ۶۸، ی ۱۷.

ايدها، هيچ اثرى و تصرفى در ايشان از اهلاک و غيره، از او صادر نمى شد، جز به امرى معين و وحى مخصوص، آن همه از اين مقام تمکين و ابای مذکور است. پس کأنته ناظم، رحمه الله، در اين آيات اثبات سير و ترقى خود مى کند از اول تا آخر مقام ولايت، به حکم کمال متابعت صاحب اين اصل، صلى الله عليه وسلم، و اثر وراثت حقيقى خود را از او بيان مى فرمايد .

جواهرُ انباءٍ ، زواهرُ وُصلةٍ ، ظواهرُ انباءٍ ، قواهرُ صولةٍ
 هذا البيت خبر مبتداء محذوف، تقديره : هذه الأسماء من حيث مقام التوقيف هذا
 كذا وكذا .

اين اسماء مذکور که مفاتيح غيبت از حيثيت اين مقام توقيف و ابای از تصرفات که کنایست از مقام نبوت يا مقام تمکين و دعوت از اين نبى يا وارث او که وليّ صاحب دعوت و تمکينست، ظاهر مى شوند به جهت تحقيق دعوت و تقسيم او به چهار صورت که شروط و اسباب و متمّمات دعوتند :

اول، به صورت جواهر علوم و اخبار؛ و آن مقصور است بر تعريف ذات و صفات موعّو اليه ، اعنى ، حق ، جلّ جلاله ، چه از آن روى که حقيقت ذات و اسما و صفات مدعّو اليه، اعز و اشرف معلوماتست، لاجرم علم به ايشان و ذکر ايشان . جواهر علوم و انفس اخبارند، و ايشان را علوم حقيقت خوانند .

و دوم، به صورت زواهر و وصلت پيدا مى آيند . اعنى . علومى به منزلت لئالى روشن و متلّلى ، و آن علوم طريقتست، مثل آداب و معاملات و معرفت عيوب نفس و تهذيب و تعديل اخلاق او و معرفت احوال و مقامات که به مقتضای « تَخَلَّقُوا بِاخْلَاقِ اللَّهِ » موجب وصلت به حضرت محبوب مدعّو اليه مى شوند .

و سوم، اين اسما از اين حيثيت توقيف مذکور به صورت ظواهر اخبار که احکام

١ - جواهر انباء : يريد انباء كالجواهر فى قيمتها . زواهر مشرقا . اى متلّلات . زواهر جمع . زاهرة . الوصلة : ما يتوصل به الى الشىء .

شرایع است و علوم شریعت ، ظاهر می شوند .
 و چهارم ، به صورت قهر کنندگان مرحله و صولت نفس و شیطان را که حایل می گردند میان سایر و مطلوبش ، پیدا می آیند .
 و تحقیق این سخن آنست که چون به حکم نصّ محکم «ثمّ الینا ترجعون» و آیت «کما بدأکم^۲ تعودون» عود خلاق به معاد الی حضرت الخالق ، واجبست ، لاجرم انبا و اخبار از معاد و طریق سیر تا آنجا، و دعوت بدان، ضروریست ، و از این سبب مقام نبوت و دعوت، تعیین افتاد، و از جمله شرایط و لوازم دعوت، صبر و ثبات و تمکین است بر طعن و ایذا و مخالفت منکران و مستکبران، و ابا از تصریف این اسماء مذکور در قهر و قمع ایشان، چه صاحب دعوت اگر به این شروط قیام نماید و در معرض خلاف و طعن و انکار قوم، زود به دعا و نفرین و اعراض از ایشان ، پیش از نزول وحی و الهامی خاصّ ، مبادرت نماید و در تصریف این اسماء، به اهلاك و اتلاف قوم تعجیل کند، مقام دعوتش مهمل و معطل ماند، و حینئذ حق این مقام ، تمام نگزارده باشد .

و مصداق این قضیّه حکایت حال یونس است ، علی نبینا وعلیه السلام ، که چون به این شرایط قیام نمود و در اعراض از قوم تعجیل فرمود ، لاجرم در معرض عتاب و ظنّ «ان لن نقدر^۳ علیه» افتاد، و به توبه و استغفار محتاج گشت، پس از این جهت مقام دعوت، مقام توقیف تصریف این اسماء آمد بر اذنی و وحیی خاص ، و در مقام دعوت اخبار از چهار چیز از لوازمست .

اول، از مقام احسان از حقیقت ذات و اسماء و صفات مدعو^۴ الیه، و دوم، از طریق سیر از خود تا به آن حضرت و از شرایط و موجبات وصول در آن طریق، و آن بردو قسمست: قسمی، به باطن حواس و قوای نفس تعلق دارد در مقام ایمان و آن تحسین هیات و

۲ - س ۷، ی ۲۸ .

۱ - س ۲۹، ی ۵۷ .

۳ - س ۲۱، ی ۸۷ .

فعال نفسانى است، و تبديل اخلاق ذميمة او به اوصاف حميده و تحقق به حقايق ايمانى كه وصول به حضرت مدعواليه، بر آن موقوفست، كما قال، عليه السلام: «والذى نفس محمد بيده، لا يدخل الجنة الا حسن الاخلاق» .

وقسمى ديگر، به ظاهر بدن و قواى بدنى متعلقست، و ميزان آن احكام شريعتست از نماز و روزه و زكات و حجّ و مداومت بر انواع اذكار و ملازمت مجاهدات و رياضات كه به مقام اسلام باز بسته است. و اما چهارم چيز از آنها كه از لوازم مقام دعوتست، قوت قهر و دفع موانع سلوك و وصول است از نفس و شيطان و غيرهما .

پس بنا بر اين قضيه مى گويد: كه چون اين اسماء ذات مذكور در آخر كار، از اين نبى يا ولى متمكّن شيخ مرشد به صورت تصريف و تصرف ظاهر نشدند، چنانكه در اول كار تحقق به اول مقام ولايت، ظاهر مى شدند، لاجرم اكنون از اين صاحب مقام دعوت و توقيف به صورت متمّمات و مصحّحات مقام او از او سر بر مى زنند به چهار صورت، اول از مقام احسان به صورت علوم حقيقت كه جواهر علومست، ظاهر مى شوند، و آن تعريف ذات و اسما و صفات مدعواليه است كه اعزّ و اشرف علوم و معارفست، اما از نبى به صورت آيات قرآن و احاديث الهى سر بر مى زنند، چون «قل هو الله احد» و آية الكرسي، و امثال ايشان، و چون حديث «كُنْتَ كُنْزاً مَخْفِيّاً» و اشباه آن .

و اما از ولى متمكّن و شيخ مرشد، به صورت معارف الهى و علوم حقيقت، پيدا آمدند، همچون معارفى كه در اين قصيده از علم ذات و صفات و اسماء حضرت حقيقى مبنى اند .

و دوم از مقام ايمان به صورت علوم طريقت كه تهذيب اخلاقت و موجب وصلت به حضرت مدعواليه پيدا گشتند .

۱ - - از علم ذات و صفات و اسماء حضرت حقيقى مبنى اند .

و سوم از مقام اسلام به صورت ظاهر علوم شریعت و علوم هیآت و حرکات و سکناات بدنی که به مراعات حکم عدالت ، در ایشان موجب کمال اتّصالی می شوند کما قال علیه السلام : «ولا يزال العبد يتقرب اليّ بالنوافل حتى احبّه» الحدیث .

وچهارم از جمله این مقامات به صورت قهر صولت نفس و شیطان، پیدا می آیند ، اما قهر صولت نفس در آهنگ او به سوی تصرفی از آن تصرفات ، و اما قهر صولت شیطان از آنکه مانع و حایل شود در هر مقامی میان او و توجّهی از توجّهات خاصّش به سوی حضرت محبوبش، چنانکه آن حدیث صحیح به قهر این هر دو صولت ، ناطق است، قال صلی الله علیه وسلّم: «انّ عفريتاً من الجنّ تفلّتت البارحة ليقطع علیّ صلاتی، فامکننی الله منه فاخذته، فاردت ان اربطه الی ساریة من سواری المسجد، حتی تصبحوا وتنظروا الیه کلکم ، فذکرت دعوة اخی سلیمان ، ربّ هب لی ملکاً، لا ینبغی لأحدٍ من بعدی فترده الله حاسباً» والله الهادی .

و تعریفها من قاصد الحزم ، ظاهراً ، سچیّة نفس ، بالوجود ، سخیّة و تعریف این اسماء ذات ظاهراً ، اعنی، به حروف و تراکیبی که خواص و تأثیرات این اسماء بر آن حروف و تراکیب مشروط و موقوفست، صادر می شود از نبی یا ولی یا کسی که قصد حزم و احتیاط تمام کرده باشد و دیانت و صیانت و ثقت و قوت کتمان طالبی امین مستعدّ را در حفظ السّر و غیره، بارها آزموده و آنگاه او را بدان اسما و خواص و تراکیب ایشان، تعریف کرده، چنانکه موسی مرهارون را و عیسی مرحواریان را و سلیمان، مرآصف را و مصطفی، صلی الله علیهم اجمعین، مرابوبکر و غیره را، در این باب ثقت یافته بودند، و بدان تعریف کرده و این تعریف خلق از نفسی است که از کمال جود به وجود سخاوت کننده است ، اعنی تمکین دهنده از ایجاد اشیا ، زیرا که این تعریف موجب تمکّن آن طالب معرّف می شود ، از ایجاد اشیا، به واسطه تصریف این اسما.

قوله : ظاهراً، نصب على صفة مصدر محذوف ، وهو يتعلّق بقوله وتعريفها ، وهو مبتدأ، ومن قاصد الحزم ، خبره، وسجیة نفس، خبر بعد الخبر .

مَثَانِي مَنَاجَاةٍ ، مَعَانِي نَبَاهَةٍ ، مَعَانِي مُحَاجَاةٍ ، مَبَانِي قَضِيَّةٍ
المعاني المحالّ والمنازل، والمحاجاة ، ايقاع الأحجية ، وهى الكلام المعمى ،
ومجموع البيت خبر مبتدأ محذوف .

يعنى : اين اسماء ذات مذکور از حیثیت این تعریف مذکور اسباب و علل تشتی
مناجاتند ، زیرا پیش از این تعریف ، مناجات به این اسماء یکی بود ، و آن مخصوص
به این تعریف کننده، اما بعد از این تعریف، مناجات مثنی می شود، یکی مضاف به این
تعریف کننده ، و دوم مضاف به آن تعریف کرده شده ، پس از این جهت ، اکنون این
اسماء مثنی مناجات آمدند. و دیگر این اسما از این حیثیت تعریف معانی بی اند که
صورت نباهت، اعنی شرف و بزرگی این تعریف کننده و تعریف کرده شده به ایشان
قائمست ، اما بزرگی تعریف کننده به وجود بخشی بالاصالة والدلالة . و اما نباهت آن
دیگر به علم و تأثیر به این اسما . پس چنانکه ثبات و بقای هر صورتی به معنی او است .
هم چنین قیام نباهت ایشان و قیام ظهور آن نباهت به این اسما است. و دیگر این اسما
از این حیثیت محال لُغَزٍ و سخن پوشیده گفتند ، زیرا که چون بیان کردیم که این
اسما هر چند در هیات مختلف، ظاهر می شوند، اما خواص و تأثیرات و عجایب و غرایب
ایشان بر صور و حروف و تراکیبی مخصوص موقوفست. لاجرء هر گاه که این نبی یا
ونى تعریف کننده یا این طالب سایر تعریف کرده شده در آن خواص و عجایب بیانی
کند، آن بیان و تکلم جز به آن صور و تراکیب نتواند بود که جز ایشان کسی محال

١ - المثنی: آیات القرآن، و اوتار العود التي بعد الوتر الاول، الواحد: مثنی. مناجات:
مسارة. النباهة: الشرف، و تقيض الخمول. مفانى: جمع مفنى: المنزل و المحال. جمع
المحلّ. محاجاة: مفالة بالاحاجى. الكلام المفاق و المعقد.

لُعَزَ و أَحَجِيَّهٖ گفتن ایشان باشند، واصل این محاجات آنست که امیرالمؤمنین عمر، رضی الله عنه، روایت می کند که وقتها بودی که من به حضرت رسالت در آمدمی، و او صلی الله علیه و سلم، با ابوبکر سخنی می گفتی و من خود را در میان ایشان همچو مردی طمطمانی می دیدم، اعنی اعجمی که از فهم و فصاحت، هیچ خبر ندارد، و شكّ نیست که آن کلام ایشان به لغت عرب می بود، اما چون به آن تراکیب و صور مخصوص، ادا می رفت، لاجرم فهم عمر با آنکه عرب عربا بود، از آن قاصر می آمد، و دیگر این اسما از این حیثیت تعریف اصول بنای تحقق این طالب سایر آمدند به مقام ولایت و منادی وصول به مقام تمکّن از آن تصریف و تصرف که پیش از این گفته شد.

وتشریفها من صادق العزم، باطناً، انابۃ نفس، بالشهود، رضیة

قوله: باطناً هیهنا، منصوب علی الظرفیة، متعلق بصادق العزم.

و مشرف گردانیدن مر این اسما ذات را که مفاتیح غیبند به تمکین از کمال پیدایی که مطلوب اول بود صادر از جانب کسی است که آهنگ و قصد درست، راست کرده باشد در باطن و سیر خود به حکم استعداد اصلی به سوی تحقق به اعلی درجات مقام الکمال، چنانکه هیچ چیزی کان ماکان، روی او را از آن توجه نگرداند و تا رسیدن به آن غایت به هیچ چیز باز ننگرد، نصّ «ما زاغ البصر^۲ و ما طغی» بیان آن صدق عزم و صحت سیر است، و این تشریف مذکور، انابت نفسی شریف است که این عزم و سیر مقتضای استعداد کامل او است که باطن همه بواطنست، و این نفس شریف به این انابت و صدق عزم، به شهود کامل مطلق ذاتی که منشأ و جامع همه شهودها است، برگزیده و مرضی گشته، و مراد از این نفس، والله اعلم، نفس محمدی است، صلی الله علیه و سلم، یا نفس وارث حقیقی او، یعنی شرف و کمال بزرگواری این اسما در تحقق ایشانست^۳ به کمال پیدایی من حیث جمیع المراتب، و به تمام ظهور هر یک نیز بخواصه

۱ - الانابة: التوبة.

۲ - س ۵۲، ی ۱۷.

۳ - مراد از وراث حقیقی او حضرت ولایتمدار خاتم ولایت محمدیّه علی و ذریّه

و آثاره، به صورت جمعیتی که مقتضای «فاحببت ان اعرف» بود و مظهر و آینه آن، کمال پیدایی و تمام ظهور به صورت جمعیت، جز این صورت عنصری محمدی یا صورت وارث حقیقی او که جامع جمله اسما و صفات و مراتبست، نمی توانست بود، چه غیر این صورت، به کلی از غلبه حکم اسمی یا صفتی یا مرتبه‌یی، خالی نبود و مظهریت هر يك به حکم آن غلبه مشوب بود، چنانکه در دیباچه و اثنای شرح، تحریر و تقریر آن، بارها کرده شده است، و باز اضافت ابن مظهریت جمعی کمالی مذکور به این صورت انسانی معین هم، موقوفست، بر آنکه نفس شریف او به حکم کمال استعدادی اصلی غیر مجعول که در باطن او است، به کلی از خود و جمله حظوظ و صفات خود، اعراض کند و به عزمی راست درست که مقتضای استعداد او است، به حضرت جمعیت موجودش باز گردد، و به شهود آن حضرت برگزیده و پسندیده شود، و حینئذ این صورت عنصری مذکور و چشم و گوش و زبان و دست او، مظهر و آینه آن کمال پیدایی و تمام ظهور به صورت جمعیت هر يك از آن اسما باشد، پس رجوع چنین نفسی. عین تشریف آن اسما آمد، چه تمکین ایشان از کمال تحقق به این شرف که گفته شد. به این رجوع و انابت منوط و مربوطست.

نَجَائِبُ آيَاتٍ ، غَرَائِبُ نَزْهَةٍ . رَغَائِبُ غَايَاتٍ . كِتَابُ نَجْدَةٍ

الرغیبة : ما یرغب الیه . وهی کالسکینة ما یسکن النفس والقلب به ثم استعمل فی العطاء الكثير المرغوب الیه . والمراد بها هنا الاول الاصل . والکنیة : الجیش . والنجدة : القوۃ والبأس ، وهذا البيت ایضاً خبر مبتداء محذوف .

یعنی : این اسما ذات مذکور. بعد از یافت این تشریف. مَرَاکِبِ برگزیده آن اسما.

او از اولیاء محمدین که به مهدی موعود منتهی می شوند و اخیر من عن وجودهم بقوله : «وآخرهم قائمهم» .

۱ - نجائب الآيات : افضلها . النجدة : الشدة والبأس .

اعنی، تجلیات ذاتی و علوم غیبی، زیرا که چون این اسما، به وساطت نفس و صورت این کامل به غایت کمال و شرف خودشان رسیدند، بعد از این، ایشان را از این حیثیت کمالیت سیر این کامل، هر دم به حضرت غیب الغیب که کُنه ذات است، عودی لازم است، و آنجا به حکم السیر فی الله، در تفصیل بی نهایتی و درجات اکملیت آن حضرت، سیری واقع و از آنجا با نتایج و ثمرات آن سیر از علوم کلّی و تجلیات اصلی ذاتی که آیات اکملیت ذاتند و آیت «لقد رأی^۱ من آیات ربّه الکبری» عبارت از ایشانست باز به حکم نشأت به این صورت رجوعی^۲ و بروی، ظهوری حاصل، و تسیر سیر این سیّار به آن حضرت و رؤیت او مر آن آیات را، جز در ضمن و بتبعیت سیر آن اسما نیست، لاجرم آن اسما مراکب برگزیده آن آیات و آثار آمدند، و دیگر این اسما به این یافت تشریف مذکور غرایب نزهت و تفشّح این کاملند در هر ذره‌یی از ذرات موجودات، زیرا که بعد از این مر این سیّار کامل را بر مقتضای دعای «أرنا الأشياء كما هی» در هر ذره‌یی نظری و اعتباری می‌افتد و به آن نظر در خواص و کمالات آن ذره نزهتی و تماشایی، و منتهای آن نظر، حقایق آن اسما است که نظر چون به آنجا می‌رسد، ایشان بروی به صورت غرایب و عجایب خواص و آثار بدیع بی نهایت که از حضرت اطلاق ذات به آن ذره پیوسته است، پیدا می‌آیند، تا هر دمی به هر نظری در هر ذره‌یی، اثری دیگرگون و خاصیتی غریب مشاهده می‌کند به واسطه‌ی تجلی آن اسما، از حیثیت آن ذره، پس ایشان غرایب نزهت از این جهت آمدند، و دیگر این اسما به حکم این تشریف مذکور، رغایب غایاتند، یعنی هر چیزی را از مزاج و حواس و نفس و ستر هر شخصی انسانی، غایتی است که رجوع وی به حضرت جمع «ثمّ الی ربّکم^۳ مرجعکم» از آن غایت تجاوز نکند، و مر آن غایت را باز حدی که منتهای همه غایات و میزان ایشان است، و آن به صفت کمال اعتدال مخصوص است، و چون کمال علی الاطلاق، مرغوب

۲ - س ۵۳، ی ۱۸ .

۱ - س ۳۹، ی ۹ .

۳ - برو، براو ظهوری ... - خ ل - .

الیه است، پس آن حدّ مذکور رغبیه همه غایات باشد . اما غایت مزاج که نفس به وی متلبّس است ، اعتبار علل و اسباب است، و اضافت منافع و مضارّ دنیوی به اسباب ظاهر قربت^۱ هر چیزی ، ولیکن به مدد و معاونت عقل معیشتی که به احکام مزاجی مقیّد است، زیرا که حیات و بقای این مزاج در این عالم حس ، به این علل و اسباب ظاهر، چون ماکل و مشرب و غیرهما تعلق عظیم دارد .

و اما رغبیه این غایت، اعتبار تعلق امور اخرویست به علل و اسباب ایشان، و اضافت منافع و مضارّ اخروی به ارتکاب و ملامتِ اوامر و زواجر شریعت که صُور و موازین وحدت و اعتدال و کثرت و انحراف حرکات و سکّات بدنی اند ؛ به معاونت فطرت سلیم و عقلی هم رنگ وی ، و قبول و انقیاد جمله صور ابتلاآت شرعی از اوامر و زواجر بر موجبِ «لنبلوّکم حتی یعلم المجاهدین منکم والصّابّین^۲، و نبلو اخبارکم» و وقوف بر دقائق حکمت در تعیین هر هیأتی از این حرکات و سکّات و هر عددی و وقتی از اوقات و اعداد، در نماز و روزه و زکات و حجّ و غیر آن ، که این جمله به مزاج و صورت تعلق دارد، پس رغبیه غایت مزاج این مجموعست که به مقام اسلام تعلق دارد .
والله اعلم .

و اما غایت حس ، اعنی مدارک او، آنست که زبان به ذکر و شکر معمور باشد . و بصر به نظر اعتبار صرف شود، و سمع به استماع آثار و اخبار مشغول بود . و این همه از خصایص مقام ایمانست .

و اما رغبیه این غایت که نصیب کاملست از مقام ایمان. آنست که گفتار همه حق باشد ، چنانکه آمده است که «کان رسول الله . صلی الله علیه و سلم . یزجّ . لا یقول الا حقاً» و سمع همه حق شنود . چنانکه «الذین یستمعون القول^۳ فیّ تبعون احسنه» . و

۱ - اسباب ظاهر قربت به هر چیزی . (قریب بهر چیزی ...) ج ۱ ص ۱۰۰

۲ - س ۴۷ ، ی ۳۳ .

۳ - س ۰۳۹ ی ۱۹ .

دیده چون اعتبار کند، جز حق نبیند، كما قال تعالى: «الم يروا الى الطير مسخرات في جـوّ السماء، ما يمسكهنّ الا الله، ان في ذلك لآيات لقوم يؤمنون» .

واما غایت نفس آنست که در مقام احسان از علوم و اسرار و آثار محبت و معیّت حق برخوردار شود، چنانکه «ان الله مع الذين اتقوا، والذين هم محسنون^۲ والله يحبّ المحسنين^۳، ان الله يأمر بالعدل^۴ والاحسان» الى غير ذلك .

ورغیبه این غایت آنست که آن علوم به صورت اصول و کلیات جمله علوم و اسرار، از نفس کامل سر برزنند، همچون علوم و اسرار و معارفی کلّی اصلی، که از نفس کامل قایل این قصیده، سر برزده است، و در او به ظهور آمده .

پس می گوید : که این اسما بعد از تحقق این سیّارِ کامل به اقصی درجات الکیال از مزاج و حواس و نفس او در مقام اسلام اولاً، و ایمان ثانیاً، و احسان ثالثاً، به صورت این رغایب غایب مذکور، ظاهر می شوند، چه از خصایص این کامل آنست که در وقتی که به اعلی مقامات الشهود متحقّق باشد، حکم هیچ مقامیش از اسلام و ایمان و احسان، مهمل و معطلّ نماند، و هر چیزی که از وی به مقامی از این مقامات نسبت تامتر داشته باشد، در آن مقام به صورت غایت کمالی که آن مقام را است، ظاهر شود، چنانکه گفته شد. و دیگر این اسما از حیثیّت این تشریف به صورت کتابی نجات پیدا می آیند، یعنی : چون به واسطه بقای حکم بشریت این کامل، و رجوع او به حالت حجابیّت «قل انما انا بشر مثکم» که از مقتضیات، بل ضرورات این نشأت عنصری است، اثری از آثار حدوث و امکان که متعلّق تصرفات شیطانست، هنوز باقیست، چنانکه حدیث (انّ عفريتاً من الجنّ تفلّتت البارحة، ليقطع علیّ صلّاتی) اشارت به بقای آن اثر

۱ - س ۱۶، ی ۸۱ .

۲ - س ۱۶، ی ۹۲ .

۳ - س ۱۶، ی ۱۲۹ .

۴ - س ۱۶، ی ۸۱ .

۵ - س ۳، ی ۱۲۸ .

۶ - س ۱۹، ی ۱۱۰ .

ضعیفست، لاجرم، اگر نه امداد متواتر مع الأنفاس بهوی پیوندد، تواند بود که از آن اثر، چیزی ظاهر شود، اما آن اسما هر نفس، به صورت عساگر و جیوش امداد متوالی به جهت قوت و شدت این کامل پیدا می آیند تا حکم فامکنی الله منه، ظاهر می گردد.

فصلی مشتمل^۱ بر چهار مقدمه مهم در فهم معانی آیات آینده

مقدمه اول، بیاید دانست که هر چند در طریق حق و وصول بهوی، مقامات و درجات بسیار است، لیکن اصول و کلیات آن، سه مقام است:

اول اسلام، و دوم ایمان، و سوم احسان، ازیرا که چون آن سر وجودی از مراتب استیداع افلاک و عناصر و مولدات و مرتبه استقرار که رحم مادر است، تجاوز کرد. و به صورت این نفس و مزاج انسانی، ظاهر شد. به سبب ملاست احکام کثرت عناصر و مولدات، حکم وحدت و طهارت و بساطتش، در این آثار کثرت حرکات و سکانات طبیعی و احکام انحرافات او، مغلوب گشت. و به آن سبب از مبدأ وحدت خود. و لا بدی رجوع بهوی، و طرق ظاهر و باطن آن رجوع، به یکبارگی. محجوب ماند. پس اگر به واسطه تقلید پدر و مادر و مربئی، یا دعوت رسولی و امامی، از آن آگاهی بی می یابد. نخست اثر آن آگاهی، به ظاهر نفس. و جهت تدبیری او مر مزاج و قوا و اعضای او را می رسد، و از او به قوا و اعضا، سرایت می کند تا از کثرت و نامنضبوطی حرکات و سکانات - قولاً و فعلاً - و ظهور به صور انحرافات، اعراض می کنند. و به وحدت و عدالتی که در احکام شرعی مدرج است. روی می آرند. و آن را انقیاد می نمایند و آن زمان، دخول ایشان در دایره مقام اسلام، که انقیاد او امر و زواجر شرعیست درست می شود.

۱ - باید توجه داشت که شرح مبادی و اصول و فروع مبانی علم سناوک و عرفان بدین ترتیب و نظم با بیانی شافی و کافی و تحریر معضلات و عویصات بدین شیوایی از خواص شارح عظیم الشان است و این عارف بزرگ از جهاتی در بین شارحان کلام فونوی و تلامید او متفردست. موله (سر ۱۱) : از مبدا ... فی م : از وحدت مبدا ...

و آنگاه ارتباط این شخص انسانی که به مسلمانان درآمده است، با حق و اسما و صفات مقدس او به طریق تعلق ثابت می‌افتد، ازیرا که مر بوب را به اسم ربّ و صفت ربوبیت، و مخلوق را به اسم خالق و صفت خلق، و مهدی را به اسم هادی و صفت هدایت، و توبه‌کننده را با اسم تّواب و قابل التوب، و مغفور را با اسم غفار و صفت مغفرت و هلمّ جتّراً، تعلق ضروریست، و هم‌چنین در مقام اسلام که تقیّدست به عالم حکمت، تعلق به اسباب و علل و اضافت هر چیزی به سببی و علّتی ظاهراً، و رؤیت اشیاء مضاف به این اسباب و علل، ضروریست که فی الحقیقه آن اسباب و علل هم مظاهر آثار این اسماند، و تا در دایره اسلام در نیامده است تعلقش با بعضی اسما و صفات است دون البعض، و چون به حقایق مقام اسلام متحقق شد، حینئذ تعلقش با همه اسما و صفات تمام می‌گردد، و بعد از آن، اثر آن آگاهی از مبدأ و معاد، و طریق عود بقوای باطنی، و حواسّ نفس می‌رسد، تا به تکشف و تلطّف، جهد می‌کند، و خود را از مضیق «صمّ بکم عمی ا فهم لا یرجعون» می‌رهاند، و نطق و سمع و بصر و فکرت و وهمش را که به فضول و مالا یعنی، از ذکر و فکر و آثار و عبّر به کلی محجوب بود، در کار می‌آرد، و خویشان را به اسم سمیع و بصیر و عالم و قائل، متخلّق می‌گرداند، و هم‌چنین قوای باطن را از حسیض نقایص و انحرافات جهل و بخل و طیش و ظلم و قساوت، الی غیر ذلك، به اوج کمالات و صور اعتدالات عقل و کرم و حلیم و رأفت، خواهد که برساند، حینئذ از مقام اسلام به مقام ایمان ترقی کرده باشد، و در اثنای سیر در کلیات مقامات ایمانی، چون توبه و زهد و ورع و توکل و رضا، و جزئیات هر مقامی، خود را به اسما حق، چون کریم و حلیم و علاّم و رؤف و امثال آن، بروفق «تخلّفوا باخلاق الله» متخلّق می‌کند، و مقام ایمان را از این جهت، مقام تخلّق گویند.

پس چون احکام انحرافات از ظاهر و باطن نفس، منتفی گردد، صورت وحدت و

۱ - س ۲، ی ۱۷ .

۲ - ... و رأفت می‌خواهد که برساند... - خ ل - .

عدالتی که در مشیمه نفس، کامن بود، متولد شود، و نام آن صورت، دلست، پس این دن به حکم «... ووسعنی قلب عبدی...» محلّ تجلّی اسمی شود از توابع اسم ظاهر حق که منشأ تعیّن نفس و مزاج این شخص بوده باشد، و در وقت سقوط نطفه و نفخ روح و زمان ولادت، محکوم تأثیر و تربیت آن اسم افتاده، و حینئذ به آن اسم متحقق شود، اعنی در وقت تجلّی آن اسم در دل او، اسم و رسم او، به کلی از میان برخیزد، تا همه آن اسم باشد، و آنگاه از مقام ایمان بمقام احسان ترقّیش محقق شود، و آن اسم که در دل او تجلی کرده است و اثری از آثار آن اسماء ذات مذکور است، حینئذ سمع و بصر و لسان و ید و رجل و عقل او گردد، تا از اخباری که در حقیقت این مقام تحقق وارد است، لطایف آن را فهم کند.

پس در مراتب اسما، سیر کردن گیرد، و تحقیق به هر اسمی، او را مستعدّ تحقیق به اسمی دیگر می گرداند، تا به همگی اسما که اسم ظاهر، جامع ایشانست متحد شود. آنگاه سیر در باطن روح آغازد. تا به همه اسماء باطن تنزیهی تحقیق یابد، آنگاه به تجلی جمعی کمالی رسد، و این سیر مضاف به سایر کاملانست، اما سیر مصطفوی از این حضرت جمع قاب قوسین است تا به مقام احدیّت جمع او ادنی که لا اعلی و لا اکمل منه. مقدمه دوم، آنست که از خصایص کامل آنست که غالباً به باطن و سر خود، مشاهد حضرت غیب باشد و به روح و نفس، مطالع حضرت ارواح و علوم آن در مقام احسان. و به حواس ظاهر و باطن، در مقام ایمان مشغول آثار و عبر بود و مزاج و قوای او مقید باشد به مقام اسلام، و به عبادات بدنی و ملازمت همه انواع احکام ابتلاآت شرعی. اوقات او معمور و مستغرق، اما فایده تقیّد سر و نفس شریفش به حضرت غیب و همه احسان تجلیات ذاتی و علوم حقیقی و مکاشفات صحیح است. و فایده تقیّد حواس و قوای ظاهر و باطنش به مقام ایمان، در این نشأت دنیا. التذاذ او است به ذکر و فکر و سماع و عبرتها، و در نشأت آخرت به رؤیت دائم بالبصر و سماع کلام بی واسطه و غیر آن، و فایده تقیّد مزاجش به مقام اسلام تحقیق باشد به ابتلاآت احکام شریعت در این نشأت

وتلذذ بدان و كشف دقايق حكمت، ودر هر حكمی از احكام شرعی، و علت تعیین و تحدید اعداد و اوقات و مقادیر، در نماز و روزه و زكات و حجّ و غیر آن، و كمال انبساط حقیقت او در جمیع عوالم و نشآت دنیوی و برزخی و حشری و جنانی و كشیبی و غیر آن به آن تقيّد مزاج به مقام اسلام باز بسته است، و برخوردارى از صور و نتایج آن اعمال و عبادات شرعی در برزخ و حشر كه جنّات و حور و قصور، عین آن صور است هم بدان متعلق، و هر چند اوقات باشد كه نفس و حواس و مزاجش هم رنگ سرّ گردد، اما به حكم نشآت و آن حكمتهاى مذكور آن را ثباتی و دوامی بیشتر تواند بود غالباً در اول تقرير از آن قيد گرفتيم . والله المرشد .

مقدمه سوم، در بیان تحقیق تجسّد اعمال و اقوال در نشآت برزخی و حشری و جنانی و جیمی .

بدان و فَنَقَّكَ اللهُ كَسَه هم چنان كه افلاك و كواكب، صور و مظاهر حقایق و اسماء الهی اند، و تشكّلات و اتّصالات ایشان مظاهر توجهات و اجتماعات حقایق و اسماء، و از این جهت در این عالم مؤثّرند و صور و نتایج آن تشكّلات و اتّصالات اینجا در این نشآت دنیا به صور امزجه و اشخاص و اقوال و اعمال و احوال ایشان متشخّص و متجسّد می شوند، هم چنین قوا و اعضای این صورت انسانی كه مجمل همه عالمست، مظاهر و صور همان حقایق و اسماء الهی اند، و تشكّلات و اتّصالات این صور، نیز كه اقوال و اعمال، عبارت از ایشانست، هم مظاهر توجهات و اجتماعات همان حقایق و اسماء است، هر چند این صور انسانی را از آن مظهریّت، آگاهی نیست، لاجرم هم چنانكه صور و نتایج آن تشكّلات و اتّصالات اگر چه اعراضند، اینجا ظاهر و متجسّد می شوند، هم چنین این صور اقوال و اعمال انسانی هر چند اعراضند اما در افلاك و اطباق، متجسّد می گردند و جمله صور برزخی و حشری و جنانی و غیر آن، عین آن هیأت متجسّد اند،

و نفوس انسانی در برزخ به آن صور متعلق می‌شوند ، و نعمت و نعمت ایشان در برزخ از حیثیت آن صور به ایشان می‌رسد ، اما هر فعلی و عملی و قولی که به قصدی و نیّت صحیح مقرون می‌باشد ، به حسب قوت نسبت آن نیّت به وحدت و اخلاص ، تجسّد او در فلکی عالیتر مقدر می‌شود ، تا اگر حکم وحدت و اخلاص بر قولی و عملی غالب آید ، به حکم نصّ: «الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح^۱ یرفعه» آن به کلتی به عالم وحدت مرتفع شود ، و در این افلاک هیچ صورت نپذیرد ، و الیه الاشارة بقوله صلی الله علیه وسلّم ، فی جملة حدیث «لا اله الا الله ، لیس لها دون الله حجاب حتی یفضی الیه» و بقوله : علیه الصلاة والتحيّة ، «ما قال عبد لا اله الا الله مخلصاً من قلبه ، الا فتحت له ابواب السماوات ، حتی یفضی الی العرش» .

و اما هر فعلی و قولی که از نیّت و قصدی صحیح . خالی ماند ، یا به یکبارگی هباءً منشوراً شود ، تا از این عالم خاک و آب و هوا و آتش تجاوز نکند ، و در نشأت آخرت منضمّ با صورت جسمانیش مُصَكَّر گردد . و در جسش افروده موجب شدت عذاب صاحبش شود ، اعادنا الله من ذلك . و الاشارة الیه بقوله ، صلی الله علیه وسلّم : انّ غلظ جلد الکافر اثنین و اربعین ذراعاً ، و انّ ضرسه مثل احد . و انّ مجلسه فی جهنم مابین مکة الی المدينة» و دیگر اشارات نصوص قرآن و احادیث صحاح با نظر ارباب کشف صحیح مطابقند که سطح کرسی کریم . زمین بهشتست . و سقش عرش . اما اشارت قرآن عزیز آنست که به چیزی که سعت کرسی را وصف فرموده است . به عین همان چیز ، عرض بهشت را وصف کرده است ، قوله تعالی : «وسع کرسیة السموات^۲ و الارض» و قوله تعالی : «وجنة عرضها السموات^۳ و الارض» . و اما دلالت حدیث . قوله ، صلی الله علیه وسلّم : «ان فی الجنة مائة درجة مابین کل درجة و درجة کما بین

۲ - س ۰۲ ی ۲۵۶ .

۱ - س ۰۳۵ ی ۱۱ .

۳ - س ۰۳ ی ۱۲۷ .

انسّماء والأرض ، والفردوس اعلاها درجة ، ومنها تفجر الأنهار الأربعة ، ومن فوقها يكون العرش» وازاین اقوال و اعمال آنچه به مقاصد صحیح مؤیدتر باشد در این بهشت به صورت حدائق و اشجار و ثمار و انهار و حور و قصور ، متجسّد می شود ، والدلیل علیه ، قوله تعالی : «وان لیس للانسان الا ما سعی ، وان سعیه سوف یری^۱ ثم^۲ یجزاه الجزاء الأوفی» و قوله تعالی : «فمن یعمل مثقال ذرة^۳ خیراً یره» و شك نیست که سعی و عمل ، عرضند ، و العرض لا یبقی زمانین ، علی الصحیح ، فکیف یری فی الزمان الثانی ، و نصّ صریح رؤیت عین سعی و عمل اثبات می کند ، پس آن رؤیت جز به این طریق تجسّد نتواند بود ، و قوله ، صلی الله علیه و سلم : «لقت لیلۃ اسری بی ، ابراهیم علیه السلام ، فقال : یا محمد اقرء امتک منّی السلام ، و اخبّرهم ان الجنة طيبة التربة عذبة الماء ، و انها قیعان^۴ وان غراسها^۵ سبحان الله ، و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر» .

پس به واسطه این تجسّد مذکور ، حقیقت کامل منبسط می شود ، و بنای کمالش به آن انبساط ، محکم می گردد .

مقدمه چهارم ، آنست که هر مرتبه‌ی و عالمی و حضرتی را مبدی و منتهایی و وسطی حقیقی است ، و کامل را در هر عالمی ، صورتی که مدد اهل آن عالم از حیثیت آن صورت می دهد ، و آن وسط حقیقی هر عالمی و مرتبه‌ی از ملک و ملکوت و جبروت ، محلّ آن صورت کاملست ، و هر علمی و معرفتی و حکمتی که از احکام و خواصّ هر مرتبه‌ی و عالمی ظاهر خواهد شد ، آن جمله^۶ نتیجه^۷ - بیان آن کامل خواهد بود ، از

۲ - س ۹۹ ، ی ۷ .

۱ - س ۵۳ ، ی ۴۰ - ۴۲ .

۳ - وان اغراسها - خ ل - .

۴ - بیان آن کمال خواهد بود از حیثیت کمالیت که او را است در عالم جبروت ، و علوم طریقت نتیجه بیان او و از حیثیت مقام تخلّق و ایمان و صورتی که او را است در وسط حقیقی عالم ارواح و مثال و علوم شریعت و دقائق حکمت‌های شرعی مستنبط از بیان او .

حیثیت آن صورت کمالیت که اوراست در هر مرتبه‌ی و مقامی . اما علوم حقیقت جمله ، نتایج بیان او است از حیثیت مقام احسان و تحقق به اسما و صورتی که او راست در وسط حقیقی عالم ارواح و مثال و علوم شریعت و اسرار و دقائق حکمت‌های احکام شرعی مستنبط باشد از بیان او - من حیث مقام الاسلام و التعلق بالأسماء و خصایص افعاله و اقواله المختصة بمزاجه الكامل الواقع فی حاق الوسط والاعتدال . اکنون چون این مقدمات معلوم شد، معانی ابیات آینده را با آن تطبیق کرده می‌شود .

فللبس منها بالتعلق فی مقام الاسلام عن احکامه الحکمیة
عقائک احکام ، دقائق حکمة ، حقائق احکام رقائک بسطة

کنی باللبس ، عن الصثورة المزاجیة لتلبس النفس بها ، وکنی باحکام التعلق الحکمیة عن آثار التعلق وصوره^۲ فی الدنيا والآخرة ، وتلك الآثار هی تعلقات الأشياء والامور الدنیویة والاخرویة کلها الی اسبابها وعللها وارتباط جميع ما فی النشأتین من النفع والضر والخیر والشر ، واطافة کل شیء الی سبب معین ، کارتباط الصثور البرزخیة والاخرویة بحركات الانسان وسکناته واقواله واعماله علی مقتضی الحکمة

→ این چهار سطر در نسخه اصل است (الف) ، و بجای پنج سطر است که در بین دو خط زیر شماره ۱ نوشته شده است .

۱ - عقائک، الواحد عقیقة : وهی من البرق ما یبقی فی السحاب من شعاعه . وقیل هی ما انعق منه، ای تضرب فی السحاب وشقه واستطال فی الجوّ الی وسط السماء من غیر ان یأخذ یمیناً وشمالاً . احکام ، من احکم العمل : ضبطه . البسطة البسط والتوسع ، ومنه قوله تعالی : زاده بسطة فی العلم والجسم .

۲ - : عن آثار تعلق هذه الاسماء بالأشیاء وصوره فی الدنيا . الخ ل

(الف) - مراد از نسخه اصل، نسخه آقای دکتر علی اصغر مهدوی دام ظلّه است که در مقدمه خود صیاب

در ذکر شده است .

الالهیة، كما ذكرنا في المقدمة الثالثة، وکمتعلق تعیثن هذا المزاج مثلاً اولاً، وحياته وبقاؤه ثانياً، وصحته ومرضه ثالثاً، واطافة كل منها الى سبب معین وعلّة ظاهرة نحو السنكح والمطعم والمشرب والملبس ومثلها، فانّ هذه التعلقات الباطنة والظاهرة کلّهما هي على مقتضى الحكمة آثار التعلق بالأسماء كالخالق والربّ ونحوهما، وصوره المرتبطة بعضها ببعض، الا ان غاية هذه الآثار ما يتعلق بالمعاد والآخرة، وهي الأحكام والعلوم الشرعية الموصلة للمزاج والصشورة الى کمالاتها الأخروية وغاياتها الأبدية .

واللام في قوله : للبس، بمعنى لأجل، والبيت الأول خبر مقدم على مبتدائه، هو البيت الثاني .

پس می گوید: که حاصل وظاهر از این مفاتیح غیب از برای این صورت مزاجی من و کمالات او در مقام اسلام به واسطه تعلق این مزاج به این مفاتیح غیب و صور و آثار ایشان، کالسمیع والبصیر والربّ والخالق ونحوها، از راه گذر احکام و صور و آثاری که این تعلق را است بر مقتضای حکمت در این مراتب و مواطن، هم چون تعلقات امور و درجات دنیوی و اخروی از خیر و شرّ، به اسباب و علل ایشان و اضافت هر چیزی به سببی و علتی که غایت این تعلقات به اسباب و علل، بروفق «وان لیس^۱ للانسان الا ما سعی» تعلقات امور اخروست به اسباب ایشان از حرکات و سکونات این صورت عنصری مزاجی انسانی، چهار نوع است در این مراتب و مواطن :

اول - صور سهام ابتلاآت احکام شرعی و عبادات بدنی که از ایشان به لفظ حقایق احکام، استعارت کرده است، چه عقیقه، اسم سهمی است که در جاهلیت مواضعه کرده بودند در وقتی که قتیلی میان قومی یافت شدی که اسم آن سهم را به سوی آسمان انداختندی، اگر خون آلود بازگشتی، جز به قصاص راضی نشدندی، و اگر پاکیزه فرود آمدی، دستها به ریش فرود آوردندی، و آن علامت صلح بودی بر ادای دیت، و آن سهم^۲ را، سهم الاعتدال گفتندی، پس چون در انداختن آن عقیقه، صورت ابتلائی

۱ - س ۵۳، ی ۴۰ . قوله (س ۱۹) : که اسم آن ... فی م : (که آن سهم را ...)

۲ - الاعتذار - خ ل - . قوله (س ۱۹) : که اسم آن ... فی م : (که آن سهم را ...)

واقع بود و شبهه اعتداری در قبول دیت قائم، لاجرم به او کنایت فرمود از امور واحکام شرعی که در وضع ایشان هم ابتلا است، كما قال، تعالی: «ولنبلو تکم ا حتی نعلم السجاهدین منکم...» وهم اعتذار از عقاب و مؤاخذت کفار، كما قال تعالی: «رسلاً مبشّرین^۲ و منذرین» ای با حکام الأوامر والنواهی الشرعیة: لئلا یکون للناس علی الله^۳ حجّة بعد الرسل.

پس می گوید: که این صور ابتلاآت احکام شرعی، اثری از آن اسماء ذاتند که از جهت تحقق کمالات مزاج کامل از احکام حکمی تعلق ظاهر او به اسباب دنیوی، تجاوز کرده، به صورت این اعمال و اقوال موصوف به اعتدال بر قانون شریعت، ظاهر شده اند، تا این مزاج بحرکاته و سکنااته الشرعیة، بکمال تفصیل در نشأت برزخ و آخرت، تمام موصوف باشد، و اصل هر نشأتی را از حیثیت صورتی مناسب ایشان مدد و هدایت کند، و دیگر هم از جهت کمال این مزاج کامل، اثری از این مفاتیح مذکور ظاهر به صورت دقایق حکمت هر حکمی از این احکام شرعی و علل و مصالح کلی ایشان است برای آن، تا آن احکام شرعی و اعمال بدنی، چون از سر علم و اتقان و حکمت، از این مزاج صادر شوند، در هر نشأتی صورت ایشان تسامتر و کاملاً باشد. و دیگر هم از جهت کمال این مزاج کامل، اثری از این اسماء ظاهر به صورت حقایق استواری بنیاد کمال او می باشد. یعنی مزاج را به حسب هر عضوی و قوتی کسالیست مخصوص متعلق به شغل و مصرف معین هر عضوی و قوتی که اگر هر عضوی و قوتی فیما خلق له، صرف نیفتد، آن کمال حاصل نیاید و ظاهر نگردد، پس بنیاد کمال مزاج کامل محکم بدان می شود که هر عضوی و قوتی فیما خلق لاجله، بکار داشته آید تا آن کمال خصوصی تمام ظاهر شود.

۱ - س ۴۷، ی ۳۳.

۲ - س ۴، ی ۱۶۳.

۳ - س ۴، ی ۱۶۳. (۱) و اصل ... فی ... و اصل ... را ...

اکنون می گوید: که این اسماء ذات آنچه برای کمال مزاج کامل پیدامی آیند، به صورت هر حقیقتی که بنیاد این کمال بدان محکمست ، ظاهر می شوند به آن طریق که از هر عضوی و قوتی به صورت عملی ظاهر می آیند که مخلوقست آن عضو و قوت از جهت آن عمل، چنانکه از شیخ محیی الدین ، رضی الله عنه، منقولست که فرمود: «مئذ کذا و کذا سنة ما صرفت قوّة من قوائی، ولا عضواً من اعضائی الا فیما خلق له ، حتی شکرتنی قوای و اعضای عند الحق» پس از این جهت حقایق احکام، تبیان کمال مزاج آمدند این مفاتیح ، و دیگر هم از جهت کمال مزاج این اسماء ذات مذکور روابط و رقایقند میان اقوال و اعمال بدنی او، و میان صور این اقوال و اعمال، در نشأت برزخ و آخرت، از برای بسط و تفصیل مزاج این کامل، در جمیع نشأت و مواطن «والله يقول الحق و هو یهدی السبیل» .

وللحسّ منها بالتخلّق فی مقام الايمان ، عن اعلامه العمليّة^۲

صوامع اذکار ، لوامع فکره ، جوامع آثار ، قوامع غرّة^۳

و برای حسّ من و کمال او ، از این اسما و مفاتیح مذکور ، به واسطه سلوک و تخلّق سیّار به احکام و آثار و صور این مفاتیح ، در مقام ایمان از راهگذر اعلام عملی تخلّق، اعنی آلات تخلّق به اسم قائل و سمیع و بصیر و امثالها ، از زبان و گوش و چشم و جز آن

۱ - س ۳۳، ی ۴ .

۲ - فی بعض النسخ : وللحسّ منها بالتحقق... اعلامه، جمع عام: الجبل: والعلامة.

۳ - الصوامع، جمع الصومعة: الجبل الذي يتخذ الراهب عليه كوخه قصد اعتزاله الناس وهي الكوخ نفسه ايضاً . والأذکار جمع ذکر وهو فی اصطلاح اهل المعرفة قد یعنی به التوحید و ايضاً يطلق على المواظبة على العمل كتلاوة القرآن و قرائة الحديث. اللوامع من اصطلاحات المشايخ وهي انوار تلمع لاهل البدايات من ارباب النفوس الغير القويّة . القوامع: كل ما يجمع الانسان من الشهوات عن مقتضيات الطبع والنفس. الغرّة: الغفلة. فی بعض النسخ الغرّة: الحمية والائفة .

که آلات عملی اند در این تخلیق به طریقت تعلق دارد، و رغیبه غایت حس اینها است، چهار نوع از کمالات صادر می شود که در این بیت دوم مذکور است.

یکی صوامع اذکار، یعنی اسباب تمکثن از اشتغال در خلوات و اربعینیات به انواع اذکار، به زبان، چه رغیبه غایت زبان این کمال، تمکثنت از ذکر دائم، چنانکه حدیث «بمزح ولا یقول الا حقاً» به آن ناطقت، و اثر آن ذکر جمع هم و ازاله تفرقه است، و استدامت تفریح دل از ماسوی المذکور علماً و خاطرأ و ناظرأ اصلاً.

پس می گوید: که از این اسما در این مقام ایمان از جهت کمال حس از زبان به صورت این اسباب مذکور، ظاهر می شوند.

و دوم، ظهور آن اسما، به صورت لوامع فکرتست. یعنی: چون به کمال اشتغال به ذکر حق، اعراض از غیر، حاصل آید، و خواطر مختلف متفرق مفرق، مندفع شوند، قوت فکری از غیر، به حق پردازد، و به کلامی به مذکور متوجه و جمع گردد، و حینئذ اثری و پرتوی از نور ذکر مذکور که به رابطه «فاذکرونی اذکرکم» به این ذکر ذاکر پیوسته است، و او را از کدورت و ظلمت خواطر مختلف به کلی مخلص گردانیده، برای تقویت و تأنیس حس این ذاکر مصور شده، بر حس بصرش ظاهر می گردد. پس انواری که خلوتیان حساً می بینند، بعضی به صورت و مقدار چراغی، و بعضی به قدر شمعی، و بعضی به هیأت کوبی، و بعضی به شکل ماهی، و بعضی به صورت آفتابی، به حسب استعداد و به مقدار قوت ذکر و تأثیر او در دل، و به قدر تفریح محل ذکر، این جمله عکس و پرتو نور ذکر ایشان است. ولیکن به سبب فکرت که جمعیت خاطر، همّت توجه است به حضرت مذکور. پس از آن عکس و پرتو اینجمله لوامع فکرت عبارت کرده است به آن سبب که سبب آن لوامع. این فکر مفسر است نه ترکیب مقدمات، چنانکه رأی حکما است.

۱ - س ۲، ی ۱۴۷. نوله (س ۲): چهار نوع... فی م: از کمالات حاصل و ظاهرست. نوله (س ۵):

فی م: اما انی امزح ولا اقول الا حقاً.

وسوم، ظهور آن مفاتیح بر حس سمع، به جهت کمال او در مقام ایمان، به واسطه تخلیق به اسم سمیع به صورت جوامع آثار است. یعنی: در هر قولی اثری از حق ثابتست که آن اثر، وجه نیکو و حق و احسن المحامل آن قولست، و هدایت اختصاصی و عقل صحیح کامل در زبان آن وجه و فهم آن مدرجست، کما قال تعالی: «التذین یستمعون القول، فیتبعون احسنه، اولئک الذین هداهم الله واولئک هم اولو الالباب». پس چون به واسطه نور ذکر و فکر خالص صحیح، حکم ظلمت و ضلالت جهل و انحراف زوال پذیرد، و از تأثیر عدالت اثر عقل و هدایت پیدا آید، حینذ اثری از آثار آن مفاتیح چون سمیع و توابع او مثلاً آن آثار حق را از هر قولی و صوتی جمع کرده، بر سمع و فهم او عرضه می کنند، تا همه، حق و نیکو شنود، و گوش و هوش او از لغو و لهو، محفوظ ماند، و تخلیفش به اسم سمیع، درست گردد، پس از این جهت، از این اسماء بعضی در این مقام به صورت جوامع آثار، پیدا آمدند به نسبت با سمع این کامل.

و چهارم، ظهور ایشان حینذ به صورت قوامع غترت، اعنی غفلت حواس این کامل می باشد. یعنی: چون زبان و گوش و چشم، به صورت ذکر و آثار و عبر که رغایب غایات حس است، ظاهر گشتند، حینذ غفلت از حواس او، منقمع و مندفع شود، تا هیچ قولی و نظری و سماعی از این کامل، جز از سر حضور و یقظت، صادر نشود، پس این مفاتیح اثری به صورت قوامع غترت، پیدا آمد، و از این مدارک حسی ظاهر به اعلام عملی تخلیق، از آن وجه، استعارت فرموده است که نشان عمل تخلیق به اسم سمیع و بصیر و قائل آنست که، زبان و گوش و چشم به گفت و شنید و دید و ذکر و سماع و رؤیت حق و آثار و عبر او، مصروف باشد، و آلات این تخلیق و ظهور او بالفعل، جز این مدارک مذکور نیستند، لاجرم ایشان از این جهت، نشانهای عملی تخلیق آمدند.

فالبیت الثانی، هو المبتداء، و البیت الاول، خبره تقدم علیه.

وللنفسِ منها ، بالتحقق ، فى مقام الاحسانِ عن انبائه النبويّة
لطاقفِ اخبارٍ ، وظائفٍ منحةٍ ، صحائفِ اخبارٍ ، خلائفِ حِسبةٍ

واز جهت نفس وكمالات او از آثار وصور اين مفاتيح مذکور ، ظاهر مى شود در مقام احسان به واسطه تحقق نفس سيّار به آن آثار وصور، چون اسم سميع و بصير و قائل و مانند ايشان از راهگذر اخبار نبوي، که درباب اين تحقق و مقام احسان وارد است، چون خبر «كنت سمعه وبصره» و نباء «الاحسان ان تعبدالله كأنتك تسراه فان لم تك تسراه، فانه يراك» و امثال اين دو حديث ، به اين چهار صورت که اين بيت دوم که مبتدا است ، و بيت اول که خبر او براو مقدم افتاده ، مَفَصَّل و مُبَيَّن آنست ، يکى به صورت لطايف و اسرار اين اخبار نبوي بر نفس من اولاً . و از زبان من بر متابعان من ثانياً ، ظاهر مى شوند . مثلاً : چنانکه بر نفس من اول از حديث «فاذا احبته ، كنت سمعه وبصره» آن ظاهر مى شود و مفهوم مى گردد که چون محبت حق . پذيرده بنده آيد، و حجب را که احکام امتيازى اند ، رفع کند، بروى حينئذ اين حقيقت منکشف شود که سمع و بصر و ساير قواى او، خود حق بوده است . و ديگر بعد از تحقق به اسم قائل و سميع و بصير، در مقام احسان . از حديث «الاحسان ان تعبدالله كأنتك تسراه» بر نفس من اين ظاهر مى گردد که چون حضرت الله ، حضرت جمع الجيع است ، و اين ساير در اول تحقق به مقام احسان ، جز به اسمى از اسمائيش . متحقق نسي شود ، و جز

١ - فى بعض النسخ: التخالق وفى نسخة الشارح يكون المتحقق . و فى النسخ لا
التحقق انما يكون بعد التخلق .

٢ - اللطائف عبارة عن اشارات رقيقة المعانى التى تلوح للفهم والادراك لا تسعها
العبارة. الوظائف، الواحد وظيفه: ما يقدر للعامل من رزق واجرة عمله. وهى ايضا العمل
نفسه. المنحة: العطية. الصحائف: الاوراق. الاخبار، جمع خبر وهو العالم . الخلائف
جمع خليفة: من ياتى بعد من تقدمه. الحسبة: الاجر والثواب، او حسن التدبير .

اسمی یا اسمائی چند معین نیز به صفت ربوبیت، در دل او تجلی نمی کند، تا به حکم «اتّی لم اعبد رباً لم اره» جز به او توجه نمی کند، و جز آن اسم مقتدر را عبادت و خشوع نمی نماید. پس حینئذ در دل او، الله، که جامع اسماست، کما هو متجلی نمی باشد، لاجرم در اول مقام احسان، عبادت او مرالله را، جز به صفت «کأنتک ترأه» نتواند بود، و عبادت او مرحضرت الله را «بحیث یرأه» آنگاه میسر شود، که در بحر الفناء فی الفناء، تمام غرق گردد، و از کینونت و تعین خودی خودش، به کلی، نیست گردد، چنانکه گفت «فان لم تکن ترأه...» یعنی از فنیت کینونتک بالکلیه، حینئذ می کنک ان ترأه «فانه یراک» متحققاً بحقیقه هذا الفناء فی الفناء، فحینئذ یثبتک و یحقّقک بحقیقه البقاء والرؤیة الحقیقیة پس می گوید: که اسم قائل که اثری از آن مفاتیح مذکور است، به سبب تحقق به او، من حیث اول مقام الاحسان، بر نفس سیّار به این نوع لطایف که مدرج است در این اخبار نبوی، ظاهر می گردد، و او را به این مفهومات و اسرار به غایت کمال خودش می رساند.

و دوم، از این مفاتیح به واسطه این تحقق مذکور، بعضی به صورت وظایف منحت، اعنی عطایای اسمایی ظاهر می شوند، یعنی در این عرض درجات مقام احسان که سیّار به حقیقت کنت سمعه و بصره و لسانه و یده، تحقق می یابد، هر دم از تفصیل و فروع اسم سمیع و بصیر و قائل و امثال ایشان، بر نفس او حکم و خاصیت و علوم و خصوصیات اسمی دیگر ظاهر می شود که هر یک از آنها وظیفه عطایی می باشد که به نفس او می رسد، و از آن لذت و راحت می یابد، و غنایی و کمالیش به وصول آن وظیفه حاصل می آید، و این وظایف، همه از راهگذر این اخبار نبوی مذکور، به این نفس می رسد، چون حدیث «کنت سمعه و بصره» و خبر «ان الله قال علی لسان عبده، سمع الله لمن حمده» و امثال این، لاجرم، اثری از این مفاتیح که از راهگذر این اخبار، به نفس می رسد، به صورت وظایف منحت، اعنی: فهم علوم و اسرار این اخبار، پیدا می آید.

و سوم، از راهگذر این اخبار نبوی مذکور، آنچه از این مفاتیح، بر نفس این

سیار روشن می گردد، صحایف اخبار است، مرادش از این - اخبار - والله اعلم، علمای طریقت و حقیقتند که بواسطه تحقیق به این مقام احسان، ابواب فهم اسرار و معانی اخبار نبوی، بردلہای ایشان گشاده شده است، تا در آن باب دُرہای شمسین سفته اند، و سخنهای متین گفته، و بعضی را از آن، مَدوَن^۱ کرده و در صحف نوشته اند، و بعضی را متابعان ایشان، ضبط کرده اند و در کتب، ثبت کرده، پس جمله این صحایف که از این اخبار و علمای حقیقت و طریقت، منقولست، صور و آثار آن اسماست، که به حکم تحقق به اسم سمیع و بصیر و قائل، از راهگذر «فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق» ظاهر شده است نظماً، او ثراً، تا نفس کامل این سیار^۲ خلاصه اسرار آنها را فهم می کند. و از آن جهت نیز به نوعی دیگر از کمالات می رسد.

وچهارم، از آن آثار مفاتیح مذکور، به صورت خلائف حسبت، ظاهر می شوند چون من که سیارم در وقت تحقیق به مقام احسان^۳ سمع و بصر و قول و فعل خود را با جمله حظوظ و لذاتی که مرا در آن بود، به کلی فانی گردانیدم - حسبه لله - نه از برای امید ثوابی یا ترس از عقابی، بل خالصاً لوجه، لاجرم حق تعالی، سمع و بصر و قول و فعل باقی خود را بی واسطه خلیفه این سمع و بصر و قول و فعل فانی^۴ من گردانید که «حسبه لله» ترک کرده بود، و جز او را در آن ترک به حساب نیاوردد. تا اکنون به این سبب از آن مفاتیح به صورت خلفای حسبت، ظاهر شدند به جهت کمال نفس^۵ من.

وللجمع من مبدأ، کأتک و اتها .
فان لم تکن عن آية النظرية
غیوث انفعالات، بغوث تنزه،
حدوث اتصالات، لیوث کنیة

- ۱ - بعضی را از آن، خود مَدوَن کرده - خ ل
- ۲ - تا نفس کامل من که سیارم - خ ل
- ۳ - چون که این سیار، در وقت تحقیق بمقام احسان ... و لذاتی که او را ... خ ل
- ۴ - فانی او گردانید - خ ل
- ۵ - به جهت کمال نفس او - خ ل

ذكر المصدر ، و اراد به الفاعل .

يعنى : لأجل الكامل الجامع جميع الأسماء بالتحقق بها فى مبدأ مقام الاحسان ومنتهاه . وقوله : من مبدأ كانتك : يعنى من حيث مبدأ مقام الاحسان الذى لم يتحقق السيار فيه بعد تحقيقه الفناء ، بل بقيت بقية من كونه ، حتى انه لم يحظ من البقاء والرؤية المترتبة عليها الا يسيراً بحسب فناءه وبقدر بقائه ورؤيته يقدر ذلك الفناء ، فلم يصح اضافة الرؤية اليه ، الا ما يقال : كانتك تراه ، لوجود تلك البقية المذكورة فى هذا السيار ، و اضافة الفناء اليه من وجه دون وجه ، فان البقاء والرؤية مبنى على الفناء ومقدر بقدره . وقوله : واتها فان لم تكن ، يعنى : من حيث آخر مقام الاحسان الذى من حكمه ومقتضاه تحقق السيار فيه بالفقر والفناء الحقيقى ، وعدم البقية من كونه اصلاً ، المشار اليه بقوله : فان لم تكن ، حتى يبقى الله حينئذٍ بحقيقة بقائه تعالى وتقدس ، ويثريه من آياته الكبرى التى هى الأسماء الاول ومفاتيح الغيب المذكورة التى هى اعظم الأسماء واجلّها واكبرها بل اصلها ومنشأها ، وهى آيات غيب الذات وعلاماتها . فمعنى الأسماء والآيات شىء واحد ، وهو العلامة ، فأية النظرية ، هى هذه المفاتيح والآيات الكبرى التى رآها هذا السيار فى آخر مقام الاحسان ومنتهاه الذى عبّر عن تلك الرؤية بقوله : تراه ، بعد حصول شرط فان لم تكن . فعلى^١ هذا تقدير البيت^٢ ، يقول : الصادر لأجل هذا الكامل الجامع المذكور وكمالاته عن هذه المفاتيح والآيات الكبرى التى هى صارت آية النظرية باعتبار رؤيته ايتاها اجمالاً وتفصيلاً ، رؤية باطنة وظاهرة ، كما اشير اليهما بقوله ، تعالى : « ما كذب^٣ الفؤاد ما رأى » وبقوله ، عز وجل : « لقد رأى من آيات^٤ ربه الكبرى » ومن حيث انتهاء مقام الاحسان الذى من شرط التحقق به الفناء المعبر عنه بقوله : « فان لم تكن ... » وجزء ذلك الشرط هى الرؤية الحقيقية

١ - فعليها فى - خ ل - .

٢ - فى تقدير البيتين يقول - خ ل - .

٤ - س ٥٣ ، ي ١٨ .

٣ - س ٥٣ ، ي ١١ .

المعبّر عنها، بقوله: «تراه» فهذا الصادر عن هذه المفاتيح اولاً، هو غيوث انفعالات، اى تجليات هي نتايج توجهات و آثار اجابة دعوات تظهر وترد على هذا الكامل الجامع من حضرة احديّة الجمع التي هي آخر مقام الاحسان وغاية غاياته عقيب انفعالات تلك الحضرة عن تلك التوجهات والدعوات، كما وردت فى الأخبار، اشارة الى تلك الانفعالات فيما روى: «انّ اباطالب لما رأى سرعة اجابة دعوات رسول الله، صلى الله عليه وسلم، قال له: ما اطوع ربك لك يا محمد، فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم. وانت يا عمّ، ان اطعته اطاعك» فعبر عن الاجابة بالطاعة التي هي انفعال المطيع عن المطاع، والاشارة النبوية الى تلك النتايج والآثار المذكورة عموماً، قوله، صلى الله عليه

«بهم تمطرون وبهم ترزقون» وخصوصاً، قوله، صلى الله عليه وسلم: «انّه ليغان على قلبى، واننى لأستغفر فى كل يوم مائة مرّة» والذي يغان على قلبه، اى يغشاه ويغطيه. هي تجليات ذاتية متظاهرة ما حقة بشريته وخلقيته بالكلية، فيستغفر. اى يطلب الغفر والستر، خوفاً من غلبة تلك التجليات عليه، وظهور آثارها على الخلاق. لتلا يعبد، او يقال فى حقّه انه آله وابن آله، مثل ماجرى على عيسى وعزير - عليها السلام - وذلك الصادر ثانياً، بغيوث تنزّه، يعنى: سرايا مسددة لهذا الكامل الجامع على التنزّه، اى التباعد عن اضافة النقص اليه مطلقاً، حتى انّ كلّ ما يضاف الى غيره من الأوصاف والأخلاق. او يظهر عن غيره بصورة النقص. انما يضاف الى هذا الكامل عين ذلك، ويظهر عنه بصفة الكمال بسد تلك التجليات والامداد الصادرة عن تلك المفاتيح المذكورة على نحو ما بين رسول الله - صلى الله عليه وسلم - فى مصارف الاخلاق والصفات. كما قال. عليه السلام: «لا بخل الا بالدين. ولا حسد الا بالدين» وهذه مشية يبغضها الله تعالى الا فى هذا الموضع. قاله فى من مشى منبخرأ مختالاً بين

نفى القتال. فهذه التجليات الذاتية الصادرة عن تلك المفاتيح التي هي آية النظرية بحمل هذا الكامل على صرف جميع الأفعال والأخلاق والأوصاف. فبما هو محسود وصفة كمال وتنزّهه عن جميع النقايس. فيكون بغيوث تنزّه. وايضاً ذلك الصادر عن

هذه المفاتيح المذكورة ثالثاً ، محدث كل ساعة اتصالات متنوعة الى غيب الغيب، كما ذكرنا في قوله : «انه ليغان على قلبى» وهيهنا ايضاً ذكر المصدر و اراد به الفاعل، وايضاً ذلك الصادر رابعاً ، هو ليوث كتيبة . يعنى تجليات ذاتية مؤثرة تأثيرها اقوى من تأثير غيرها من الأسماء ، فان تأثير هذه التجليات، لن يغلب ولم يمكن ان يتأخر اثرها بتأثير غيرها، واما تأثير باقى الأسماء ، ربما يغلب او يؤخر اثرها بحكم غلبه ما يقابلها من الأسماء ، فيكون هذه التجليات اذاً ، اسود عسكر الأسماء وشجعانه .

ترجمة البيتين : وصادر از اين مفاتيح غيب كه آيات كبرى اند و آيات نظرى اين كامل جامعند ، به اعتبار رؤيت او مرايشان را به نظر باطن ودلش ، چنانكه، فرمود : «ما كذب الفؤادى ما راي» و به نظر ظاهرش كه بصر است، چنانكه فرمود : «ما زاغ البصر وما طغى، لقد رآى من آيات ربّه الكبرى» به جهت اين كامل جامع و كمالات او، از حيثيت مبدأ مقام احسان كه حكم و اثرش آنست كه «ان تعبد الله كأنتك تراه» اعنى، به ديده دل فحسب ، و از حيثيت انتهاي مقام احسان كه نشانش آنست كه شرط «فان لم تكن ...» تمام موجود شده باشد و جزا كه رؤيت حقيقى معبر به - تراه - است هم به ديده باطن و سر، وهم به ديده ظاهر و سر ، به تمام و كمال حاصل گشته . اول، غيوت انفعالاتست، يعنى تجليات و آثاري كه نتايج توجهات اين كامل جامع باشد به حضرت احديت جمع، و ثمرات اجابت دعوات او از جهت تأثرات و انفعالاتى كه مر آن حضرت را از آن توجهات و دعوات او حاصل آمده باشد، چنانكه در حديث سؤال ابوطالب ، مذكور است .

و اما نتايج توجهات، تجلياتى باشد ذاتى متواتر ، مستلزم علوم غيبى كه حديث «انّه ليغان على قلبى» و «كنت كنزاً مخفياً» و امثال آن از علوم ذاتى كه در اين قصيده مذكور است، اشارت بدانست . و اما ثمرات اجابت دعوات، هم چون «بهم تمطرون ،

۱ - س ۵۳، ي ۱۱ .

۲ - س ۵۳، ي ۱۸ . (س ۴) فى م : ان يغلب ولم يمكن تأخر اثرها ينعدم اثر غيرها عليها .

و بهم ترزقون» و امثال آن. و دوم آن صادر مذکور از این آیات نظری این کامل جامع اعنی مفاتیح غیب، بغوث تنزه اند، یعنی لشکرهایی مددکننده مر این کامل را، و دورکننده او را از جمله نقایص، چنانکه جمله افعال و اخلاق را که از غیر او به صورت نقص ظاهر می شوند، چون حسد و بخل و کبر، مثلاً و کذب و امثال آن. این لشکرهای تجلیات ذاتی آن جمله را از این کامل به صورت حسن و کمال، ظاهر گردانند، و آن قبح و نقص را از او دور کنند، چنانکه احادیث، ناطق است در مصارف خیر اخلاق و افعال قبیح.

وسوم، آن صادر مذکور محدث اتصالات این کامل است هر لحظه به شانی از شئون حضرت غیب الغیب و حضرت هویت، ازیرا که آن صادر تجلیاتی است ذاتی از حضرت غیب و هویت که منشأ شئون «کل یوم هوا فی شأن» است، لاجرم این کامل را هر دم نشانی از شئون که هویت بدو ظاهر می شود، اتصالی نو، می بخشد، و در درجات السیر فی الله، و صلتی دیگر پیدا می گرداند.

و چهارم، آن صادر مذکور، لیوٹ کتیبه است، اعنی: شیران و شجاعان لشکر اسماء، ازیرا که آثار این تجلیات ذاتی که از این مفاتیح صادرند، به جهت کمال این کامل قویتر و محکمتر می باشد، چه اسماء دیگر را بعضی تأثیراتشان به تأثیرات بعضی دیگر. زایل و باطل می شود به کلی، یا در تأخیر می افتد، به خلاف تأثیرات این تجلیات ذاتی که همه را توانند باطل و زایل کردن یا در تأخیر انداختن. اما تأثیرات ایشان البته قابل تغییر و زوال و تأخیر نتواند بود، لاجرم ایشان از این جهت لیوٹ کتیبه اسماءند. والله المرشد.

فَمَرْجِعُهَا لِلْحَسَنِ، فِي عَالَمِ الشَّهَادَةِ، دة المجددی، مَا النَّفْسُ مِنِّْي احْسَتْ^۲

۱ - س ۵۵، ی ۲۹.

۲ - عالم الشهادة، عالم الحضور و یعنی به عالم الأجسام. المجددی: الطالب الجدوی. العطاء.

فصول عباراتٍ ، وصُولٌ تحيئةٍ ، حصولٌ إشاراتٍ أصولٌ عطيةٌ
 انما اراد بالحس المجتدى المستعد الذي باستعداده يطلب جدوى الكمال وموجباته،
 فان الاجتداء والاستجداء بمعنى. واحسّت اى. وجدت وفهمت. واصل التحيئة: الدعاء
 بالحياة والحيا، من قولهم : «حيّاك الله» ثم استعمل بمعنى الذكر الجميل لما فيه من
 الحياة المعنوية .

يقول : لمّا كان الكمال والتكميل فى جميع المراتب ، مضافاً الى تلك المفاتيح
 بالاصالة ، فمهما توجّهت الآن الى تكميل الحس المستعدّ الطالب باستعداده جدوى
 الكمال فى عالم الشهادة ، فمرجعها فى ذلك الى ما وجدت وفهمت نفسى منّى ، اى :
 من ذاتى من اصول علوم الشريعة والطريقة والحقيقة ، وكليات اسرارها المثبتة
 والمدرجة كلّها فى القرآن والحديث التى فهمتها وبيّنتها، فى تعرّضت تلك المفاتيح
 الى تكميل حسّ من الحواس المستعدة للكمال فى عالم الشهادة ، رجعت الى ما فهمت
 نفسى ووجدت من ذاتى، فاخذت تلك المفهومات القرآنية وغير القرآنية، ووصلت بها
 اليه بحسب ما يقتضيه استعداده وكمّلته بذلك : فحاصل معنى البيت وجملته : ان كلّ
 ما يستكمل به الانسان وحواسّه من جميع الكمالات ، موجودة فى القرآن والحديث ،
 وانا وجدت وفهمت ذلك بواسطة وبلا واسطة ، فالمرجع اليه الآن فى الاستكمال، هذا
 الذى وجدته والذى فهمته وبيّنته ، هو فصول عبارات ، عبّرت بها عمّا تسعه العبارة
 من علوم الشريعة والطريقة المكملة افعال الخلق واقوالهم واخلاقهم واحوالهم، و«وصول
 تحيئة» اى، وصول ذكر حسن وثناء جميل الى ، اما من جهة الحق، بأن جميع القرآن بيان
 لاخلاقى وثناء وذكور لأحوالى، ومن جهة الخلق، بأن يستفيد وامن بيانى ذلك، ويعلموه
 ويعملوا به ويتحقّقوا، فيصل الى منهم ، ومن الحق بسببهم ذكر وثناء جميل ودعاء
 بالحياة الدائمة ، فيكون ما فهمت وبيّنت ، وصول تحيئة الى ، وسببه، والذى فهمته
 وبيّنته ايضاً «حصول اشارات» الى ما لم يمكن ان يعبر عنها من علوم الحقيقة واسرارها

بایماء ورمز يفهمه اهله وذایقه، ویخفی علی من لم یذق من ذلك المشرب شیئاً. والذی فهمته من ذاتی من القرآن والحديث ایضاً، هو اصول کل عتیقة علم ومعرفة علمها الأولون ویعلمها الآخرون وکلیاتها، لأنّ جمیع ما فی القرآن والحديث هو کلیات انعلوم والأسرار، واصلول للعطایا والمعارف الشرعیة والحقیقة. والله المرشد.

ترجمة البیتین: وجای بازگشت این مفاتیح غیب در عالم شهادت برای استمداد به آلات از جهت تکمیل حسّی که مستعد باشد و به آن استعداد طلب عطای کمالات و موجبات وصول بدان کند از این مفاتیح ظاهراً و باطناً، آن چیزی است که من یافته‌ام و فهم کرده از ذات خودم و به واسطه و بی واسطه، از قرآن و حدیث و غیره‌ها، مثل کلیات و اصول علوم و اسرار شریعت و طریقت و حقیقت، که به ایشان تبیان آورده‌ام. یعنی حوالنگاه تکمیل حسّ ظاهر و حسّ باطن، به نظر و سماع و تفکر و تدبیر و تعقل و توهّم، در این عالم شهادت، این ساعت، این علومست که من یافته‌ام و فهم کرده از ذات خودم، از قرآن و حدیث. ازیرا که همه افهام از ادراک خلاصه معانی و مرادات آن کما هو فی نفس الأمر، قاصرند، و چون من به کمال قابلیت. آن را فهم کرده‌ام و در بیان آورده، پس اکنون مرجوع "الیه آن مفهوم و تبیان من باشد. و آن مفهومات که من از ذات خودم از قرآن و حدیث دریافته‌ام. چهار قسمست:

بعضی به ظاهر علوم و اسرار شریعت و طریقت تعلق دارد. و آن فصول عباراتست که از آنچه در عبارت می‌گنجد از آن انواع بیانها کرده‌ام.

و قسم دوم، علوم طریقتست که از ذات خودم از قرآن و حدیث، خلاصه آن علوم را استنباط و فهم کرده‌ام، و به تقریر و تحریر رسانیده. و آن فهم و تقریر. عین وصول تحیّت و ثنا و نام نیکو و ذکر صالح حق و خلق است به من. اما از قبل حق به تأیید و توفیق تخلّق و تحقّق به موجب آن مفهومات. و ارشاد و هدایت. به آن تقریر. و اما از قبل خلق، به آن طریق است که هر طالبی که به آن تقریر هدایت یابد و به آن سبب به حق رسد. آن وصول وی به حق. عین وصول تحیّت و ثنا حق باشد به من. چه در

وصول هر مسترشدی مرشد را، نوعی وصول حاصل می آید به حق، و در آن مقابله
 ثنایی و تحییّتی و شکری، از حق و از این مسترشد، نیز به این مرشد، عاید می گردد.
 پس معلوم شد که آن مفهومات و تقریرات من، مر علوم طریقت را، وصول تحییّت
 حق و خلق است به من.

وقسم سوم، از آن مفهومات علوم حقیقتست، و تقریر آن حصول اشاراتست،
 چه آن علوم تمام در عرصه عبارت نمی تواند گنجید، پس از جهت تکمیل حس بصر و
 سمع مستعدّ، به نظر و سماع آن علوم، اشارتی و ایمایی به آن حاصل شد، و حقیقت
 آن چون در عبارت نگنجید و وظیفه حس نیز نبود، لاجرم، بر همان اشارت، اقتصار
 کرده شد، پس آن مفهومات و تقریراتشان، حصول اشارات آمد از این جهت.

وقسم چهارم، آنست که مجموع این مفهومات و تقریرات در علوم شریعت و
 طریقت و حقیقت، اصول و کلیات عطیّه جمله علوم و معارف اولین و آخرینست، که
 اگر کسی آنرا فهم کند، از آن فروع و جزئیات بیشمار استنباط و استخراج تواند
 کرد. والله الهادی.

بدانکه در این دو بیت^۱ بل باقی این ابیات آینده، قائل ناظم، رحمه الله ترجمان
 حقیقت مصطفی، صلی الله علیه و سلم، و مقام اوست فحسب، و این فصول عبارات،
 و وصول تحییّت، و حصول اشارات، و اصول عطیّت، عین قرآن و احادیث است،
 مشتمل بر این علوم مذکور، و وصول تحییّت روا بکود که عبارت از آن باشد که در
 شب معراج به وی، صلی الله علیه و سلم، رسید، در آنچه در جواب و ردّ تحییّت
 التّحیّات لله گفتندش که السّلام علیک.

ومطلعها فی عالم الغیب ما وجدت من نعم منّی، علی استجدت

۱ - بل باقی و این ابیات آینده - خ ل -

بَشَائِرِ اِقْرَارٍ ، بَصَائِرِ عِبْرَةٍ سَرَائِرِ آثَارٍ ، ذَخَائِرِ دَعْوَةٍ
ومطلع هذه المفاتيح فى عالم الغيب الآن، ما وجدت من نعم تجليات ذاتية وعلوم
غيبية .

استجدت، اى: تجدد ورودها منى ، اى من حضرة جمع ذاتى على ، اى على
قلبي التقى النقى ، يعنى قبل تعيش صورتى المزاجية العنصرية ، وظهور اثر قابلية
قلبي بالفقر والخلو التامة، واجتلاء التجلى الاول الذاتى فيه. كان مطلع هذه المفاتيح
فى عالم الغيب ذلك التجلى الاول الذى كان مجلاه ومنصته حقيقتى التى هى البرزخ
الجامع بين احديّة الذات وواحديتها ، فعلت الذات بذلك التجلى الظاهر فى تلك
الحقيقة لنفسها فى نفسها ، فتعيّنت وظهرت تلك المفاتيح والأسماء الاول بذلك
التجلى الظاهر فى تلك الحقيقة وبذلك العلم، فكان مطلع تلك المفاتيح، فى عالم الغيب
ذلك التجلى بعينه الى ان آنَ ظهور صورتى العنصرية السحدية وتهيأ قلبى المظهر
الذى هو صورة تلك الحقيقة، وتجلي ذلك التجلى الاول فيه. فصار الآن مطلع تلك المفاتيح
ما وجدته من نعم الذات التى تجددت على قلبى، وهو ذلك التجلى الاول الظاهر فى قلبى
التقى النقى التام الفقر والخلو الحقيقى، وتلك النعم والتجليات الذاتية والعلوم العينية.
هى بشائر اقرار، اى: مبشرات بالتكلم بجوامع الكلم. كُنَّا بالاقرار عن التكلم بطريق
اطلاق اسم اللازم على الملزوم، وتلك النعم ايضا هى بصائر عبرة. يعنى آلات رؤية الحق
فى كل شىء ، ظاهراً وباطناً ، واعتبار سرايته فى كل ذرة ذرة .

وايضاً تلك النعم والتجليات، سراير آثار، يعنى باطن كل اثر الهى وكونى ، وسر
كل قول وفعل، والحقيقة الباطنة التى تضاف كل تأثير اليها، وحقيقة حقيقة كل قول و اثر .

١ - البصائر ، الواحد بصيرة : وهى العقل، وما يستدل به من رأى . عمل على ما هو
الغيب ، والبصيرة للعقل كالبصر للعين، وعند الصوفية قوة منورة بنور القدسى ترى
بها حقايق الاشياء وملكوته . السرائر : الاسرار، الواحد سريرة . الذخائر جمع الذخيرة :
ما تدخره وتبقيه لنفسه .

بها يحصل متابعة الأحسن والحضور والقاء السمع وغير ذلك .
 وايضاً : تلك التجليات هي ذخائر دعوة، اي خزائن علوم وحكم وموعظة ومجادلة
 بوجه احسن ، ومعجزات وكرامات يحتاج صاحب التمكين والدعوة الى كل ذلك .
 ترجمة البيتين : ومطلع انوار اين مفاتيح غيب در عالم غيب، اكنون آن چیزی است
 كه من يافتم آنرا از نعمتهای تجلیهای ذاتی و علوم غیبی كه از حضرت جمع ذات من
 بر من و دل من اكنون متجدد شده است، آنچه اكنون از ذات و غيب هويّت بروی و
 دل وی متجدد شده است، و وی آنرا در دل خود یافته است، آن تجلی اول است كه
 پیش از آنكه این صورت عنصری او متعیّن شدی در این نشأت حسّی ، و این دل پاك
 او مهیّا و مستعدّ قبول آن تجلی اول ذاتی گشتی، بل كه پیش از ظهور حكم مبدئیّت
 و تعیّن و تحقق عالم و آدم، آن تجلی اول، در حقیقت او كه برزخ بود، میان احدیّت
 و واحدیّت ذات متعیّن شد، و ذات مر نفس خود را، به آن تجلی دریافت، و كمال ذاتی
 و اسمایی خودش را به آن تجلی ادراك كرد، و مطلع آن مفاتيح در عالم غيب ، آنگاه
 آن تجلی شد تا اكنون كه عين آن تجلی در این دل پاك او، متجلی گشت ، و او آثار
 نعم ذات خود را كه عين تجلیات ذاتی است، از آن تجلی اول ، متشی شد بر خود
 متجدد یافت . حينئذ می گوید : كه اكنون مطلع آن مفاتيح ، آن چیزی است ، یعنی
 آن تجلی اول از نعم تجلیات كه از ذات من، ظهورش بر من و در دل من متجدد شده
 است، به واسطه تجدد محلّش كه این دل منست، پس اكنون آن مفاتيح در عالم غيب
 از دل من و آنچه از نعم تجلیات در او می یابم طلوع می کنند ، و آن مفاتيح به آن نعم
 تجلیات ذاتی كه در دل منند اكنون به صورت مزده و ران تكلم به جوامع كلم ، پیدا
 می آیند ، یعنی چون آن تجلیات منبع جمعیتند ، لاجرم علوم غیبی كه از ایشان
 صادر شده ، به صورت كلام ظاهر می شود حكم آن جمعیت حقیقی در ایشان ساری

می باشد ، پس این متکلم را مزده می دهند که هر سخنی که تو بگویی ، کلتی و جامع معانی بسیار باشد .

پس ایشان حینند - بشایر اقرار - اعنی تکلم باشند ، و دیگر - بصایر عبرت - باشند ، یعنی آلات رؤیت و اعتبار این کامل شوند مر حقیقت جمعیت ذات و سرایت اورا در هر ذره یی از ذرات موجودات عالم اعلی و اسفل ، و دیگر - سرایر آثار - باشند ، یعنی هر اثری از قول و فعل که در عالم ظاهر شود ، این تجلیات از باطن آن اثر بر این کامل ، به صورت حقیقت و حسن آن اثر پیدا شوند و مُسَدِّ او باشند در متابعت احسن در استماع هر قولی و فعلی . و دیگر آن تجلیات ذحایر دعوت این کامل شوند ، یعنی به صورت خزاین علوم و حکمتها و موعظت های نیکو و مجادله به طریق احسن و آیات و معجزات که این کامل را در دعوت از اینها گزیر نخواهد بود . بر وی پیدا شه ند ، تا هر گاه که خواهد که به حق دعوت ، قیام نماید . از این خزاین هر جوهری که اورا به کار آید ، برگیرد ، و در امر دعوت خود صرف کند . تا حقوق مقام دعوت تمام گزارده شود . والله المرشد .

وموضعها فی عالم الملكوت ما
مکارس تنزیل ، محارس غبطة ،
مغارس تأویل ، فوارس منعة
وموضع ظهور هذه المفاتيح ، فی عالم الملكوت . لتكسب ذلك العالم . شیء
حُضِّصَتْ به فی اسرائی ، ای معراجی دوز اسرتی . ای رفقتی من الانبیاء المرسلین .
وذلك الشيء . هو التحقق والتسكن بالوسط الحقیقی الذی لعالم الملكوت اعلاء
وادناه المثار^۱ الیه بقوله : «ثم دنی^۲» ، ای محمد علیه السلام . من الافق الاعلی فندسی

۱ - الإسراء . اصله مع الهمزة ، الاسراء : السير فی الليل .

۲ - تنزیل : ای تنزیل الآیات الایحاء بها التي نزلت من عالم العلم الی عالم الحس والصورة والكلام الالهی یتنزل من الغیب الی الشهادة ویظهر بصورة العبارات . محارس :

۳ - س ۰۵۳ ق ۸ .

مکان الحراسة .

الحق اليه من حضرة الغيب فى ذلك الوسط الحقيقى الذى هو باطن الافق الأعلى، «فكان قاب قوسين او ادنى» بعده، فالافق الأعلى هو غاية عالم الملكوت الأعلى، وصورة مقام قاب قوسين فى عالم الارواح، ومقام قاب قوسين باطنه ومعناه المثبت فى عالم الغيب ومرتبة الألوهة، وذلك هو المقام المشترك بين سائر المرسلين الكاملين، ولها الوسط الحقيقى المخصوص بمحمد، صلى الله عليه وسلم، فى معراج المراد به فى البيت، هو الوسط الحقيقى الثابت بين ثمّ دنا، وبين فتدلى، فى عالم الملكوت الأعلى والأدنى، اى عالم الارواح وملكوت السماوات، وهو بالنسبة صورة، وباطنه ومعناه مقام او ادنى المخصوص به، صلى الله عليه وسلم، فى عالم الغيب المطلق، وهو عين البرزخية الكبرى، القابلة للتجلى الأول المذكورة غير مّرة، فكان هذا الوسط الحقيقى الملكوتى المخصوص بمحمد، صلى الله عليه وسلم لأجل هذه الجمعية الحقيقية، وكونه صورة لمقام او ادنى والبرزخية الكبرى، موضعاً لظهور هذه المفاتيح والأسماء الأول، المضافة الى ذلك التجلى الاول، والمنتشية منه بعلومها واسرارها واحكامها الجمعية الكمالية فى عالم الأرواح، لتفصيل احوال صاحب هذا التجلى الاول، وتكميل اوصافه واخلاقه، فانصبغ ذلك المقام الوسطى الملكوتى المخصوص به، صلى الله عليه وسلم فى معراج واسرائه بتلك المفاتيح وعلومها واحكامها واسرارها الجمعية الكمالية، وظهرت تلك العلوم والأحكام والأسرار، وتصوّرت فى ذلك الوسط الحقيقى بصورة القرآن العظيم، الجامع لعلوم الاولين والآخرين متصدياً للنزول جملة الى بيت العزة الذى هو وسط الملكوت الادنى الحقيقى، وتفصيلاً نجماً نجماً الى قلب صاحب هذا الجمع والوسط الحقيقى، صلى الله عليه وسلم، فسمى لذلك التصدى والقابلية تنزيلاً، فصارت تلك المفاتيح من حيث ظهورها فى ذلك الموضع الوسطى الملكوتى باعتبار تصور علومها بصورة التنزيل «مدارس تنزيل» اى مواضع دراسة المقربين للقرآن القابل للتنزيل، ومواضع دراسة جبرئيل، عليه السلام، لهذا التنزيل، وفهمه ايضاً، ثمّ انزاله بالأمر على محمد، صلى الله عليه وسلم.

ولمّا كان ذلك الوسط الملكوتى مخصوصاً بصاحب مقام احديّة الجمع ، اعنى
بمحمد ، صلى الله عليه وسلم ، وكان ذلك ايضاً موضع ظهور تلك المفاتيح بعلومها
واسرارها الكمالية الجمعيّة ، وظهرت تلك العلوم والأسرار بصورة ترجمة احواله ،
صلى الله عليه واخلاقه ايماءً وتصريحاً ، كما قالت عائشة ، رضى الله عنها ، حين سئلت
عن خلق رسول الله عليه وسلم : « كان خلقه القرآن » .

فان القرآن مشتمل على امر ونهى ووعد ووعيد وعبر وامثال وحكايات المهتدين
والضالّين ، وكل ذلك ترجمة اخلاقه وحواله التى تلبّس بها وارتكبها ، اولم يتلبّس
بها واجتنبها ، بل علمها وحكّذر عنها تصريحاً او تمثيلاً وتلويحاً ، فكانت تلك العلوم
والأسرار الظاهرة والباطنة مخصوصة به ، صلى الله عليه ، فصارت تلك المفاتيح بتلك
العلوم والأسرار الجمعيّة الكمالية خزائن غبطة يغبطه ، صلى الله عليه وسلم ، بها
المرسلون والمقرّبون من الملائكة والناس اجمعين .

وايضاً صارت تلك المفاتيح بتلك العلوم والأسرار الجمعيّة الكمالية من حيث ذلك
الوسط الملكوتى «مغارس تأويل» اى مواضع يكون اصول كشف السراد عمّا تشابه
من القرآن وغيره من العلوم والأسرار فيها ثابتة معروفة ، لا يعلم ذلك الا صاحب هذا
المقام الوسطى الجمعى الراسخ فى علم ما فى ذلك المقام من الأسرار .

وايضاً هي «فوارس منعة» يسع صاحب هذا المقام عن كل حكي انحرافى واثر
شيطانى كما اشار اليه . صلى الله عليه وسلم . الى ذلك السعة . بقوله : «فما كنى الله
منه ...» فى حديث العفريت .

ترجمة البيتين : وموضع ظهور اين مفاتيح در عالم ملكوت كه عالم ارواح ومظاهر
ايشان در سماوات است از جهت تكميل آن عالم فسا دونه . چيزى است كه من كه صاحب
مقام احديّت جمعهم از اسرار ومعراج به آن مخصوصم از ميان باقى مرسلان كامل كه
رفيقان منند در رسالت ، وآن چيز وسطيّت حقيقى عالم ملكوت است كه از ميان «ثمّ»
دنى فتدلى» حقيقت آن وسطيّت حقيقى ثابت ومفهومست ، وباطن آن وسطيّت و

معنیش مقام او ادنی و آن برزخیت کبری است در عالم غیب که مخصوصست به من که صاحب مقام احدیّت جمع، چنان که باطن و سطیّت افق اعلیٰ ملکوتی، مقام قاب قوسین و برزخیت ثانی الوهی است که مشترکست میان من که صاحب این مقام او ادنی ام و میان سایر مرسلان کامل.

پس می گوید: که این وسط حقیقی ملکوتی که من در اسرار و معراج به تحقیق بهوی مخصوصم، موضع ظهور این مفاتیح است با جمله علوم و اسرار جمعی کمالی ایشان در این عالم ملکوت، ازیرا که «رستم راهم رخس رستم کشد».

و چون آن تجلی اول که مفتاح این مفاتیح است، محل ظهورش در عالم غیب جز حقیقت برزخیت کبری من نبود، لاجرم محلّ ظهور این مفاتیح نیز در عالم ملکوت به جهت تکمیل مراتب جز این وسطیّت این عالم که در معراج به من مخصوص بود نشاید که باشد.

پس چون این مفاتیح که از حضرت احدیّت جمع و اکملیّت منشیء اند به علوم و اسرار و احکام و آثاری جمعی کمالی که به ایشان از آن حضرت همراهست در موضع خود ظاهر شدند، و منشأ ایشان به من و حقیقت من که محمدم، صلی الله علیه و سلم، متعین شده بود، پس علوم و اسراری که با ایشان همراه بود همه بر ترجمگی احوال و حکایت اخلاق و اوصاف من مقصور بود، لاجرم آن علوم و اسرار در این وسط ملکوتی به صورت قرآن، که جامع علوم اولین و آخرین، و حکایت و بیان تفصیل احوال منست در این موضع، مصّور و ظاهر شد متصدی مرتکمیل و تربیت جمله عالم و عالمیان را عموماً، و متعّرض مرتزول را به من برای تکمیل متابعان من خصوصاً، و لهذا لقب خود را به این اوصاف اظهار کرد، اعنی تنزیل و تربیت و تکمیل همه عالمیان، کما قال، عز من قائل: «تنزیل من ربّ العالمین» پس چون مقربان حضرت مثل جبرئیل

و غیره ، علیهم السلام ، این علوم را از این موضع که وسط عالم ایشانست ، به حسب استعداد خود تلقی نمودن گرفتند ، و خصوصاً جبرئیل که حامل تنزل آن تنزیل بود در آن مقام وسطای ملکوتی که به حکم آن مفاتیح و جمعیت ایشان منصب بود ، به دراست و به فهم آن اسرار قرآنی مشغول شد ، لاجرم آن مفاتیح به حکم تلبس به آن مقام وسطی ملکوتی ، مدارس تنزیل آمدند ، اعنی مواضع دراست جبرئیل و غیر او مرتزیل را ، و دیگر چون علمی و اسراری جمعی کمالی قرآنی و غیر قرآنی که خلاصه و جامع جمله علوم اولین و آخرین است ، و آن مفاتیح حامل و شامل آنست در این عالم ملکوت بل همه عوالم ، ترجمه احوال منست و مکمل امت من ، و فهم و درایت آن شلی ماهو علیه ، به من مخصوصست ، و به آن سبب همه مقربان حضرت و کاملان را بر من و امت من غبطتست ، چنان که از موسی ، علی نبینا و علیه السلام ، منقولست که گفت : « لیتنی کنت من امّة محمد » اوشیء هذا معناه ، لاجرم این مفاتیح من حیث الظهور فی هذا الوسط ، از این جهت محارس اعنی خزاین غبطت و مغبوطی من بوده باشند .

و دیگر آن مفاتیح از حیثیت ظهور در آن وسطیت به آن علوم و اسرار جمعی کمالی ، معارس تأویلند ، یعنی مواضعی که اصول کشف مرادات رموز و اسرار و معانی متشابهات قرآن و غیره در آنجا است ، این مفاتیحند ، چه منشأ حقایق علوم ایشانند . پس کشف مرادات و حل مشکلات و تأویل مشتهات . می باید که به من که صاحب این مقام و راسخ در این علوم و شهود این مفاتیح که اصل همه است . مخصوص باشد .

و دیگر این مفاتیح فوارس منعه اند ، یعنی شجاعانی که به قوت شوکت منعه منند ، و مانع می آیند هر حکمی انحرافی و اثری شیطانی را که گردد من گردد ، چنان که فرمود ، صلی الله علیه ، در حدیث عفریت : « فامکننی الله منه » والله المرشد .

و موقّعها فی عالم الجبروت من مشارق فتح ، للبصائر مبهتاً

۱ - مبهت: مدہش و محیر. الجبروت: العظمة و الکبریاء و سکنانها فد الجبروت جهت

ارائك توحيدٍ ، مدارك زلفَةٍ ، مسالك تمجيدٍ ، ملائك نصرةٍ
 ذكر الموقع وارد به الوقوع . يعنى : وقوع تلك المفاتيح ، اى طلوعها فى عالم
 الأسماء والصفات لتكميلها هو من مشارق فتح، اى من هيات اجتماعية قلبية، كانت
 متحصلة من اوصاف الروح والنفس واحكام الأسماء الكلية فى عرض الاعتدال الانسانى،
 حال سيرى فى درجات الأسماء للتحقق بها، فتشرق من تلك الهيات الاجتماعية القلبية
 شمس فتح التجليات الأسمائية الكلية، فكان كل هياة من تلك الهيات الاجتماعية القلبية،
 مشرق فتح بتجلى اسم كلى كنت اتحقق به، الى ان انتهت الى مقام الكمال والاكملية،
 ونحصل لى من كليات صفات الروح والنفس ومن احكام تلك الأسماء الكلية ، هياة
 اجتماعية فى حاق وسط الاعتدال، وذلك قلبى التقى النقى الكامل الفقر والخلو التام،
 فصار ذلك القلب مشرقاً لفتح التجلى الاولى الذاتى الغيبى ، وتحققت به بمقام الجمع،
 ثم بجمعه الجمع، ثم بمقام احديثة الجمع الذى هو مقام الأكمليّة المخصوص بى ،
 واندرجت تلك الهيات القلبية التى كانت مشارق فتح اسماء كلية ، مبته للبصائر
 والالباب بسبحات نوره الموصوف بالقدم، فى هذا القلب الجامع الكل الذى هو مشرق
 فتح هذا التجلى الذاتى، اندراج الأجزاء^٢ فى الكل ، فموقع هذه المفاتيح والأسماء
 الذاتية المنتشية من ذلك التجلى الأول الأحدى الجمعى ، ومطلعها فى عالم الجبروت
 اعنى عالم الأسماء والصفات، وتحقق تعيشاتها وتميزاتها فيه من تلك المشارق الحاصلة
 والثابتة فى مشرق قلبى، هذا الذى هو الكل الجامع ، فتنبغ تلك الطوالع فى تلك
 المشارق الآن بصبغة الكمال وحقيقة الاشتمال، فيكون حينئذٍ تلك المفاتيح من حيث
 وقوعها وطلوعها من تلك المشارق ، ارائك توحيد، ومنصاته التى تجلى منها عرايس

→ ظلمتها وامكانها بالنشور الوجود . قوله اس ١١١ : ثم بجمع الجمع - م .

١ - ارائك جمع الأريكة : سريرة مزين فاخر. مدارك زلفَة: ادراكات تقرب .

٢ - الجامع لكل ... اندراج الاجزاء فى الكل ثابت - خ ل - .

جميع الأسماء متوحّدة لظهور حكم اشتمال كل اسم على جميع الأسماء كاشتمال الذات الواحدة على جميعها ، حتى اننى اشاهد فى عالم الجبروت ، لان جميع الطوالع فى تلك المشارق شيئاً واحداً هو عين ذلك التجلى الاول الذاتى، ومفاتيحه مشتملاً على الكل ، فهذا يظهر تلك المفاتيح من حيث تلك المشارق على ارائك توحيد، ويكون حينئذ ايضاً هى مدارك زلفة ادرك بها حقيقة قربتى من الذات، لاتصال كل منها بحقيقة جمعيتها الذات بقربه واتحاده بها، فما ادركت منها، ادركت به حقيقة القربة والوصلة والاتحاد بالذات وكمالها وجمعيتها ، فتكون مدارك زلفة .

وايضاً هى حينئذ مسالك تمجيد، بها اقدر ان اسلك طريق تمجيد الذات وتحميده بسا هو اهله، وذلك بان اشاهد تلك المفاتيح وسرايتها فى كل اسم وصفة ونعت من حيث وقوعها فى تلك المشارق المذكورة فى عالم الجبروت، فارى واتحقق كل اسم وصفة ونعت فى ذلك العالم منصبغاً بصبغة حقيقة الكمال والجمعية والاشتمال .

فاذن يكون حمدى وتمجيدى وذكرى للذات بكل واحد من تلك الأسماء والايوصاف والنعوت الجامعة والشاملة حمداً وتسجيلاً وذكرآ بسجامع الكمالات الثابتة فى جميع الأسماء والصفات والنعوت، وانما يليق بجلال تلك الحضرة وكسالتها مثل هذا التمجيد والتسجيد والذكر الجامع الشامل المطلق . لا الحمد والذكر المتقيد بصفة مخصوصة ، فلماذا تكون تلك المفاتيح من حيث ذلك الوقوع المذكور مسالك تسجيد . وايضاً تكون ملائك نصره ، اى سؤر امداد متوالية متعينة لنصرتى على شيطانى ، حتى يسلم ويحسن اسلامه واستلامه وليردائى .

ترجمة البيتين: وقوع وطلوع آن مفاتيح در عالم جبروت كه عالم اسما وصفاتست وتحقق وتعيشن وتميز ايشانست به جهت تكسيل ايشان از مشارق ذمى است به تجليات اسمائى، كه آن فتح حيران كننده جملة عقول و بسائر است به پرتو انوار قدم .

يعنى : پيش از اين كه در مبادى سير در مراتب فنا، هياتى اجتماعى اعتدالى، ميان

قوله (س ١٩) : عالم اسما وصفات وتحقق وتميز ايشان بسبب ...

نفس و روح و اوصاف ایشان که نام او دلست متعیّن شد، و آن هیأت اجتماعی اعتدالی قلبی، مشرق فتح تجلیّ اسمایی شد تا به اسمی از اسماء کلیّ متحقّق گشتم، و بعد از آن در عالم اسما و صفات سیر آغاز کردم، و هر مدتی از احکام اسمی کلی که به وی تحقق یافته بودمی، و از احکام و صفات نفس و روح من هیأتی دیگر اجتماعی اعتدالی قلبی، منحصل می شد، و هر قلبی مشرق فتح تجلی اسمی کلی دیگر می گشت، تا آنگاه که به غایت این مرتبه عالم جبروت سیر تمام شد، مشارق فتح اسماء کلی تمام متعیّن گشتند، و آن اسماء کلی از آن مشارق طالع شدند، و بعد از آن از میان احکام این مشارق و طوابع، و احکام کلی نفس و روح هیأتی اجتماعی، در حاقّ وسط اعتدال حاصل آمد، و آن، این قلب کامل القابلیّة بالخلوّ والفقر التامّ الحقیقی است که به من مضافست، و این قلب مشرق فتح تجلیّ ذاتی شد در مقام جمع و جمع الجمع و احدیّت جمع که به من مخصوصست، پس آن هیأت اجتماعی اعتدالی قلبی که مشارق فتح تجلیات اسمایی بودند، در این مشرق قلب کلی که اعدال القلوب و المشارق و اکملها است، ثابت و مندرج افتادند، ثبوت الأجزاء و اندارجها فی کلّها، اکنون که آن تجلیّ ذاتی جمعی از این مشرق قلب کامل جامع من طلوع کرده، طلوع آن مفاتیح که اسماء آن تجلیّ ذاتی احدی جمعی اند، و اجزای او از آن مشارق قلبی می باشد، که هم چون اجزای این قلب جمعی کمالی منند، و چون آن مفاتیح از این مشارق مذکور طالع شد. جمله آن اسما را که اول در آن مشارق طالع بودند، به صبغت جمعیت و کمالیت، و اشتمال هر یک بر همه که این مفاتیح را بود منصب گردانید، تا هر یک از آن اسما و صفات و نعوت که در آن عالم جبروت ثابتند، بر همه مشتمل گشتند و جامع جمله گشتند، لاجرم، آن مفاتیح اکنون به این طلوع از این مشارق، و صبغ طوابع ایشان به صبغت جمعیت و اشتمال، ارایک توحید آمدند. یعنی تختها و جلوه گاههای توحید، و جمعیت جمله اسماء، چنان که از این حیثیت همه اسماء یکرنگ دیده شوند، هر یک بر همه دیگر مشتمل و دیگر مدارک زلفت نمودند، که به ایشان و ادراک حقایق ایشان،

حقیقت قربت و کمال اتصال به حقیقت ذات مفهوم و مثبت گردد به سبب آن یکرنگی مذکور .

و دیگر مسالك تمجید آمدند، یعنی تا آن مفاتیح و سرایت ایشان در هر اسمی و صفتی و نعتی، و جمعیت و اشتغال یافتن هر یک به آن سرایت، معلوم و محقق نشود، حمد و ثنا و تمجید و ذکر حق به هر یک از آن اسما و صفات و نعوت مقید باشد به خصوصیت هر اسمی و صفتی و نعتی. اما چون آن سرایت و اعطای جمعیت و اشتغال هر یک از آن اسما و صفات را، و یکرنگ ساختن همه را به آن جمعیت و اشتغال که مضافست به این مفاتیح مشهود، معلوم شود، حینئذ به هر اسمی و به هر یک صفتی که حضرت ذات را به آن حمد و ذکر کنند، به بزرگواری از آن هر یک جامع جمله محامد باشد که در همه موجود است، و خود جز چنین حمدی و تمجیدی سزای جناب کبریای حضرت نتواند بود. پس معلوم شد که این مفاتیح از حیثیت این طلوع در این مشارق مسالك تمجید از چه وجهند. والله المرشد .

و دیگر آن مفاتیح از حیثیت آن طلوع از مشارق مذکور. ملائک نصرتند: یعنی چون همه تأثیرات و تصرفات، مضاف به اسما، حق و مظاهر ملکیشانست. پس هر گاه که مرا، در دفع و قمع دشمنی ظاهری از کفار و متمردان، یا دشمنی باطنی. چنان که شیطان، به مددی و نصرتی احتیاج افتد، عین آن مفاتیح از آن مشارق طلوع کنند. و به صورت ملائکه مسومه و منزله و مردفا، که در قرآن مذکورند. نصرت مرا متصدی شوند، یا به صورت غلبه و قوت و مکت، از نفس و قوای من سربرزنند و مدد نصرت من کنند، تا شیطان خصوصاً من، علی الخصوص به آن مکت منتقاد من گردد. و بردست من مسلمان شود، چنان که «اسلم شیطانى على يدى» در خبر مشهور آمده است. پس آن مفاتیح ملائک نصرت از این جهت آمدند. و این آیات گذشته و آینده. همه به زبان حقیقت محمدی، گفته است لا غیر .

وَمَنْبَعُهَا بِالْفَيْضِ فِي كُلِّ عَالَمٍ ، لِفَاقَةِ نَفْسٍ ، بِالِافَاقَةِ اثَّرَتْ
 فَوَائِدُ الْهَامِ ، رَوَائِدُ نَعْمَةٍ ، عَوَائِدُ انْعَامٍ ، مَوَائِدُ نَعْمَةٍ
 تحقيق البيتين وتقديرهما: ومنبع هذه المفاتيح كائن في كل عالم، وذلك المنبع هو
 وسط ذلك العالم وحاق اعتداله الحقيقي الذي هو اثر وسطيته وبرزخية الكبرى
 الحقيقية وصورته في ذلك العالم، وانما كان ذلك الوسط من كل عالم منبعاً لتلك
 المفاتيح بوساطة الفيض الأحدي الجمعي الشامل ظهوره جميع العوالم، كالغيب والشهادة
 والملكوت والجبروت، بسبب احتياج نفس، اي ذات، واي ذات تطورات في اطوار السكر
 والفناء، وتحققت بالبقاء والتحقق بجميع الأسماء، وتناهت في ذلك الى ان غرقت في
 لُجَّةِ الْفَنَاءِ فِي الْفَنَاءِ، وبقيت ببقاء التجلي الذاتي الالوهيّ الأسنى، وصارت ذات
 ثروة وغنى، بالافاقة من سكر الفناء في الفناء، والتمكين في التحقق بهذا البقاء، ثم
 نهيات لها حياة اجتماعية قلبية حقيقية من احكام ذلك التجلي الذاتي الالوهي في
 حاقّ وسط الاعتدال، وصار ذلك القلب صورةً كاملة مضاهية للبرزخية الكبرى الحقيقية

۱ - یعنی اصل و معدن فیضان کمالات رجودی و شهودی این اسما و منبع ظهور
 جواهر حقایق و معارف، مقام جمعی انسانی است که کلیه مراتب و مشاهد و عوالم غیبی
 و شهودی و درجات الهی و کونی را دربر دارد و کمال استجلاء از ظهور تمامی حقیقت کلیه
 انسانی حاصل آید:

«خورشید بهر برجی فیروز و بهی باشد لیکن، کرو فر خود در برج حمل دارد»
 نفس انسانی با آنکه بحسب عین ثابت به خرقة هزار بخیه، «الفقر احتیاج ذاتی»
 متلبس است، وای بواسطه نیل بمقام کمالی و رتبه و منصب تمامی و از آن جهت که رقائق
 نسب او با سائر عوالم متحقق گشته و عین ثابت بجمیع قابلیات دارای مقام سیادت و
 جامعیت است و از ناحیه کمال سعت قابلیت بحسب مظهریت نسبت بکافه اسماء
 الهیه در عین فقر ذاتی و فاقه جبلی اقتضای جمع اضداد نموده و علم استغناء و تاج
 سلطنت - الفقیر لا یحتاج الی الله - را مالک گشته.

التي بين احديّة الذات، وواحديّة مظاهرها حقيقيّة كاملة، فشمّل ذلك القلب بوسطيّة جمعيته الحاصلة له بتلك المظاهرة جميع العوالم ، فأصبحت هذه الذات الكاملة بهذا القلب الكامل الشامل محتاجة للفيض ، اى مستعدة للتجلّي الأحدى الجمعى الأولى الذى هو اصل تلك المفاتيح ومفتاحها المراد فى البيت بقوله : بالفيض . فظهر هذا الفيض الأحدىّ للذات فى هذا القلب بسبب ذلك الاحتياج وكمال الاستعداد الحاصل لها بهذا القلب الكامل الشامل، وعمّ ظهور هذا الفيض والتجلّي الأحدىّ الجمعى من حيث هذا القلب جميع العوالم كما ذكرنا، فصار حينئذٍ وسط كل عالم منبعاً لتلك المفاتيح بوساطة هذا الفيض، والتجلّى الاول الأحدىّ الجمعى، وشسوله جميع العوالم بسبب كمال قابليّة ذات صاحب هذا الفيض الغنىّ بكمال الأفاقه والنمكين، واذ قد صار وسط كل عالم بهذا الفيض المذكور منبعاً لتلك المفاتيح ، لا بدّ وان يظهر اثرها حينئذٍ فى كل عالم بحسب ذلك العالم .

فأثرها فى عالم الغيب، فوائده الهام، يعنى : الهاماً خاصلاً بلا واسطة، كما اشار اليه صاحب هذا المقام والفيض ، صلى الله عليه وسلّم، بقوله فى جملة حديث : «فاحسده بحامد لا أعلمها الآن، يلهنى الله فى ذلك الوقت» وتلك التوائدهى كالعلم بالأسماء انغيبيّة المستأثرة ، المشار اليها بقوله صلى الله عليه وسلّم : «اللهم اذنى أسألك بكل اسم هو لك سميت به نفسك ، او انزلته فى كتابك ، او علمته احداً من خلقك ، او استأثرت به فى مكنون الغيب عندك» وبما يتضمّنه تلك الأسماء من العلوه الآليّة والأسرار العليّة .

واما اثرها فى عالم الجبروت . ان تكون هى روائد نعمة بالسراء السهلة . ويشح النون ، يعنى مخبرات صادقة لصاحب هذا السقام عن عيش هنىء ، بالمشاب فى جميع الأسماء الكلاية وجزئياتها ، التى عادت كليّة ايضاً لوصول اثر ذلك الفيض الأكل والمفاتيح اليها ، ومشاهدة تفاصيل حقايقها وخواصّها وعلومها وآثارها فى العالين اجمالاً وتفصيلاً، فلا عيش ولا لذة انما واطيب وانعم من هذه التقلبات والشاهدات.

والإشارة الى تلك النعمة واللذة قوله، صلى الله عليه وسلم، من جملة حديث: «فضرب بيده بين كنفَيَّ»، فوجدت برد أنامله بين ثديي، فعلمت علم الأولين والآخرين». .
 واما اثرها في عالم الملكوت: عوائد انعام، اي عواطف انعم بها على صاحب هذا المقام، مثل المكاشفات والسواردات والتنزلات الروحانية المخبرة عن علوم الشريعة والطريقة ودقايقهما وحقايقهما ورموزهما المندرجة في القرآن والأحاديث .

واما اثرها في عالم الشهادة: موائد نعمة، اي رزق ظاهر يسوقها الله تعالى الى صاحب هذا المقام من غير تطلُّب ولا تطلُّع واستشراف لنفسه في ذلك، مثل ما افاء الله على رسوله من غير ايجاف خيل اوركاب، وامثال ذلك، والله المرشد .

ترجمة البيتين: ومنبع اين مفاتيح درهر عالمی از غيب وشهادت وملکوت وجبروت، کائن وثابتست، وآن منبع وسط حقيقي هر عالمی است . واین که وسط هر عالمی منبع آن مفاتيح غيب شده است، اکنون به واسطه آنست که به سبب کمال احتیاج و استعدادی تمام که ذات کامل مرا که به تحقق به مقام تمکين وافاقت از سکر احوال، عنا و ثروتی دارد، این دم حاصل گشته است به جهول دلی کامل که صورت آن حقیقت برزخیّت کبرای منست، و هم چون شمول اثر آن برزخیّت اثر وسطیّت و جمعیت این دل من همه عوالم را شامل آمده، اکنون آن فیض وتجلای احدی جمعی اولی کمالی به این سبب مذکور درمن و این دل من ظاهر شده است، و ظهور اونیز همه عالم را به سبب شمول این وسطیّت شامل گشته، و به آن سبب وسط هر عالمی منبع آن مفاتيح که اسمای آن فیض احدی اند شده، و اثر آن منبعیّت درهر عالمی به حسب آن عالم ظاهر گشته . اما اثر آن مفاتيح از آن روی که منبع ایشان وسط عالم غيب است، فواید الهام بی واسطه است از علوم و اسراری غیبی که در اسمای باطنه مستأثره مندرجند، و به الهامی بی واسطه از ذات مرصاحب این مقام احدیّت جمع را، آن اسرار و علوم معلوم و مفهوم می گردد .

اما اثرشان درعالم جبروت روائد نعمت است، یعنی: صاحب خبرانند، که از این

عالم جبروت مرصاحب این مقام را اخبار کنند به عیشِ خوش و طرب و گوارندگی که او را مهیاست در تقلب او در جمیع اسماء کلی و جزئی و به شهود آن که آن جزئیات هر يك به سرایت اثر کلیت و جمعیت آن مفاتیح، در ایشان چگونه کلی می شوند، و به مشاهده تفصیل حقایق و خواص و علوم و آثار آن اسما در عالم و عالمیان، اجمالاً و تفصیلاً، چه هیچ عیشی مرصاحب این مقام را مهتاتر از این تقلبات و مشاهدات غریب و عجایب این اسما نیست در عالم جبروت.

و اما اثر دیگرشان آنست که در عالم ملکوت به صورت عواطف انعام ظاهر شوند، اعنی: به صورت مکاشفات و تنزلات ملکی و روحانی مخبر از اسرار و حقایق علوم شریعت و طریقت که مدرج است در قرآن و حدیث که هر کشفی و تنزلی روحانی به سَری از اسرار علوم، انعامیست عظیم در حق صاحب این مقام، و لهذا فرمود که: «کل یوم لم ازدد فيه علماً، فلا بورك لی فی صبیحة ذلك الیوم».

و اما اثر دیگرشان در عالم شهادت مواید نعمتست از ارزاقی ظاهر، که از این مفاتیح به صاحب این مقام می رسد بی تطلّع و تطلّب و استشراف نفس شریف او به آن ارزاق. هم چنان که فرمود: «اِحَلَّتْ لِي الْعِنَائِمُ، وَلَمْ يَحِلَّ لِأَحَدٍ قَبْلِي» و ما افاء الله علی رسوله من غیر ایجاف خیل ولا رکاب، و امثال آن که همه مواید نعمت حق بود. والله المرشد.

وَيَجْرِي بِمَا تُعْطَى الطَّرِيقَةُ سَائِرِي عَلَى نَهْجِ مَا مَنَنِي الْحَقِيقَةُ اعْطَلَتْ
و می رود و ظاهر می شود مجموع نفس و مزاج و قوا و اعضای من به آنچه طریقت و احکام او اقتضا می کند از اخلاق برگزیده و صفات و آداب پسندیده - و اقوال مستقیم و افعال و احوال قویم، بروفق و منهاج آنچه از من حقیقت من اقتضا کرده بود.

یعنی: هر چه از اخلاق و اوصاف و افعال و اقوال نیک و بد، که از هر کس صادر می شود، آن مقتضای حقیقت، و صورت معلومیت اوست، در علم قدیم از ای . و نظراً

الی ذلك العلم الأزلی - لا نظراً من حيث المراتب واحكام الشرعیة - نشاید که از آنکس آن اخلاق و افعال و اقوال ، جز بر آن وفق از نیکی و بدی که ظاهر می شود، بروفقی دیگر ظاهر گردد، چنانکه از شیخ سهل، رضی الله عنه، پرسیدند که : «ما مراد الحق من الخلق ؟ فقال : ما هم علیه» . و آن مترجم پارسی این معنی را نظم داده است و گفته از این مقام که - بیت - :

«هر چیز که هست، آن چنان می باید و آن چیز که آن چنان نمی باید نیست»

پس می گوید که : آنچه مقتضای حقیقت من بود از اقوال و اخلاق و افعال و اوصاف و آداب، جز آن نبود که اکنون بروفق احکام طریقت از جمیع نفس و مزاج و قوا و اعضای من صادر می شود همه موصوف به صفت کمال و نعت اعتدال و هیچ حکمی از احکام نقصان و انحراف که مخالف طریقت باشد مقتضای حقیقت من نبود، لاجرم هیچ از آن نوع از من ظاهر نشد، لکمال قابلیتی و حُسن استعدادی الاولی الغيرالمجعول . والحمد لله .

ولمّا شعبتُ الصّدْع ، والتأمتُ فُطو رُشْمَلٍ بفرق الوصف، غیر مُشْتَتَا
ولم یبق ما بیّنی و بیّن توثنقی بایناس وُدّی ما یؤدّی لَوْحِشَة
تحقّقتُ اتّاً ، فی الحقیقة ، واحد ، واثبت صحوالجمع مَحَوالتکثّث
الشعب هیئنا : الجمع، وهو من الأضداد . والصّدْع : الشق . والشمل، ماتشتت
من الأمر . فالبيت الاول شرط ، والثانی معطوف علیه، والثالث جوابهما ، وتقدير
الأبیات :

ولمّا جمعت التفرقة الحاصلة بسبب التقيّد بالمراتب واحكامها بواسطة السير المحقق،

۱ - شعبت: جبرت. الصّدْع: انشق. التأمت: التحمت. الفطور: الشقوق، جمع

شق. ۲ - توثنقی: ثقتی المکینه. الإیناس: ضد الوحشة .

قوله (س ۱) : واحكام الشرعیة . فی م : واحكام الشرع .

واجتمعت شقوق شتات ظاهر بسبب فرق اضافة وصف التعيين والظهور الى الغير ،
ورؤية تلك الاضافة حقيقته ولاشتات ولا تفرقة اصلاً واقعاً فى نفس الامر . فقوله :
غير مشتت ، صفة لشم .

وايضاً : ان توثقى واعتمادى على محبتي الذاتية الغير القابلة للتغير اصلاً ،
وايناسها واخبارها لى بأن احكامها التى هى الوصل الحقيقى والجمع والاتحاد لا تغير
ولا تبدل لما لم يبق كل شىء يؤدى الى وحشة تفرقة بين وجودى المتعين والمطلق ،
فحينئذ تحققت ، ان السعيين والمطلق شىء واحد فى الحقيقة ، وذلك عين ذاتى
الواحدة الجامعة ، واثبت صحو الحضور مع حضرة الجمع واحديّة المحو الذى هو عين
التفرقة .

يعنى : چون به سير محقق كامل جمع كردم شكاف رؤيت تفرقه يى را كه به سبب
ظهور در مراتب در اول بروز در اين نشأت حسى بر ذات من طارى شده بود تا وجود
يگانه جمع را متفرق مى ديدم ، و به هر چيزى وجودى على حده اضاقت مى كردم
به واسطه تقيد به احكام مراتب ، و چون به سير حقيقى از قيد احكام مراتب باز رستم
و به حضرت جمعيت خودم پيوستم ، آن شكافهاى تفرقه كه به جدا كردن اضاقت وصف
تعين به غيرى ، حاصل آمده بود ، به زوال آن اضاقت تعين به غيرى ، آن همه مجتمتع
شد و باهم آمد ، و خود آنچه شمل و تفرقه مى نمود . در نفس امر ، غير متفرق و غير
مشتت بود ، وليكن به جهت تقيد من به احكام جزئيت مراتب . آنكاه متيّد و متفرق
مى نمود . اکنون چون آن قيد زائل شد ، آن تفرقه از نظر نا پيدا گشت . و آن جمع
هم چنان كه بود ظاهر شد .

و نیز اعتماد من بر انس دادن محبت ذاتى من كه حكم و اثرش وصل حقيقى و غلبه
حكم مابه الاتحاد و ازاله مابه الامتياز است . چون باقى نداشت مرهيج چيزى را كه
مابه الامتياز بودى ميان وجود متعين و ذات مطلق من ، و هر چيزى را كه مؤدى شدى
به وحشت فرقت آن اعتماد من بر محبت ذاتى و وُدّ اصلى خودم و ايناس او . همه را

مضمحلّ و متلاشی گردانید و هیچ از آن باقی نگذاشت .

یعنی: چون حکم محبت، غلبه ما به الاتحاد و ازاله ما به الامتیاز است، پس چون به کمال رسد، مقتضای او یگانگی باشد، لیکن چون محبت صفاتی باشد، به احتمال تبدل و تغیر صفات، خوف و وحشت فرقت درعین وصل و یگانگی متطرق تواند شد، و لهذا چون مجنون را گفتند که: وصال لیلی خواهی یا فراقش؟ جواب داد که فراقش. زیرا که در فراقش، امید وصال و در وصالش، خوف فراق، چون محبتش صفاتی بود، لاجرم اثرش از او به این صورت خوف فراق درعین وصال سر برزد. اما چون محبت ذاتی باشد، اصلاً قابل تغیر و تبدل نتواند بود، لاجرم محبت را ایناسی بخشد که به آن ایناس و استیناس معلومش گردد، که چون حکم این محبت به کمال رسد و اثرش که وصل حقیقی و یگانگی است ظاهر شود، هرگز فراق و تفرقه پیرامن آن نتواند گشت، پس حینئذ عاشق را اعتمادی به سبب این ایناس و استیناس، حاصل شود که هیچ حکم امتیازی را که مؤدّی شود به وحشت فرقت، میان وی و معشوقش آن اعتماد باقی نگذارد، و او را دائماً با معشوقش یگانه دارد.

پس می گوید: که چون تفرقه را جمع کردم و هر وحشتی و خوف فرقتی را که میان تعیین و اطلاق این ذات یگانه‌ی من در امکان گنجیدی که سر برزدی، اعتماد من بر ایناس این محبت ذاتی من آنرا باقی نگذاشت، لاجرم به حقیقت شناختم و دانستم که ما، اعنی: متعین و مطلق، در حقیقت یک ذات بیش نیستیم که، وقتی به آن ذات یگانه وصف اطلاق ظاهر می‌باشد، و وقتی وصف تعین، و هشاری که به این مقام جمع و احدیت او مضافست، محو پراکندگی و تفرقه رؤیت دویی را اثبات می‌کند. یعنی: چون به مقام جمع متحقق شدم، از مستی احوال هشیار گشتم و به این هشاری معلوم شد که تفرقه، من حیث الذات، به یکبارگی مَمَحُو و غیر واقع است، و آنچه که در مستی احوال بودم، میان بعضی اعضا و قوای نفس تفرقه‌ی می‌یافتم، چنان که گوش را غیر چشم و چشم را غیر زبان می‌یافتم، و ذات خود را غیر هر یک از اینها می‌پنداشتم،

آن حکم مستی بود، و حکم این هشیاری اکنون اثر آن مستی را محو کرد تا همه را یک چیز می یابم بی تفرقه و تمیزی .

فکلتی لسان^۱ ناظر^۲، مسمع^۳، ید^۴، لنطق^۵، وادراک^۶، وسمع^۷، وبطش^۸ پس اکنون همگی من بل هر جزوی از اجزای من، زبانست و چشم و گوش و دست، از جهت گفتار و دریافت دیدار و شنوایی و گیرایی، تا به همه و به هر جزوی، می گویم و می بینم و می شنوم و می گیرم، و حکم جمعیت و کلیت این مقام احدیت جمع، در هر جزوی و ذره یی از من سرایت کرده است، و حکم جزویت - جزئیت - و تمییز و اختصاص را مغلوب و مستهک گردانیده .

قلت : این اثر و حکم، دایم نتواند بود به سبب حکم نشأت، اما بر مقتضای «لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل» وقتی که خواهد این اثر و حکم ظاهر شود، و در سایر اوقات حکم تمییز و اختصاص ثابت باشد، بل که در اغلب اوقات و احوال هر قوتی و عضوی را فیما خلق له، ظاهراً صرف کند. والله المؤید .

فعینی^۱ ناجت^۲، واللسان^۳ مشاهد^۴،
وینطق^۵ منی السمع^۶، والید^۷ أصغت^۸
وسمعی^۹ عین تجتلی^{۱۰} کل ما بدا^{۱۱}؛
ومنی^{۱۲} عن ید^{۱۳}، لسانی ید^{۱۴}، کما
کذاک ید^{۱۵} عین تری^{۱۶} کل ما بدا^{۱۷}،
وسمعی^{۱۸} لسان^{۱۹} فی مخاطبتی^{۲۰}، کذا
ونلش^{۲۱} احکام^{۲۲} اطراد^{۲۳} القیاس^{۲۴} فی ات^{۲۵}
حداد^{۲۶} صفاتی^{۲۷} او بعکس^{۲۸} الفضا^{۲۹}...

- ۱ - البطش: الفایة والفتک. وفي البيت طی^۱ ونشر .
- ۲ - ناجت: حدث سراً .
- ۳ - تجتلی: تری الشیء، مجاواً، ظاهراً .
- ۴ - عن ید: عن قوة و قدرة .
- ۵ - وفي بعض النسخ: عند سطوتی . بدل بسطتی ای عند بسطتی ید: فتحها ومشدھا .
- ۶ - فی بعض النسخ: لسانی فی اصفاؤها .
- ۷ - احکام اطراد: ای احکام جاریة علی طريقة واحدة .

پس به سبب این اتحاد، چشم من سخن می گوید و با معشوقی خودم مناجات می کند، و زبانم مشاهده کننده جمال است و سخن می گوید، نیز از من گوشم و دستم اصفا می کند مر آن سخن گفتن گوشم را، و گوشم نیز چشم شده است و کار او می کند تا هر چه پیدا می شود از الوان و هیئات، گوشم آن را درمی یابد و چشمم نیز گوش شده است تا هر غنایی که مردم کنند و اصواتی که از ایشان صادر گردد، چشم من شنوایی ظاهر کند و گوش نهد و آن را دریابد، و از من نیز زبان من دست من شده است، تا از سر قوت و قدرت، افعال و صنایع و تأثیراتی که پیش از این به دست مخصوص بودی، اکنون آن همه از زبانم ظاهر می شود، هم چنان که دست من نیز زبانی شده است مرا که در خطابی که با کسی کنم یا خطبه ای که انشاد کنم، آن به دست من از من صادر گردد، و هم چنین دست من چشمی شده است که می بیند این دستم هر چه ظاهر می شود از الوان و هیئات، و چشم من نیز دستی شده است کشیده که در وقت قهر کردن و گرفتن کسی را به قهر، چشم من آن قهر و سطوت می راند، و گوش من نیز زبانی شده است که در هر خطاب کردن من با کسی، سمع مع مخاطب می باشد بجای زبانم، و هم چنین زبانم نیز در اصفا و استماع آن مخاطبه گوش گوش نهنده و استماع کننده شده است مر آن خطابی را که از گوش صادر می شود، و هم چنین ربویایی را احکام انطراد قیاس ثابتست در این معنی اتحاد صفات مذکور، یعنی چنان که چشم زبان و گوش و دست شده است، و گوشم چشم و دست و زبان گشته، و زبانم چشم و گوش و دست آمده، و دستم زبان و چشم و گوش شده، تا در صفت گویایی و بینایی و شنوایی، هر یک کار همه می کند، هم چنین در این اتحاد صفات مذکور، قیاس بینی و ربویایی او مطرد و راست و ساین است که او به جای هر یک شده است، و به صفت هر یک بر آمده، یا به عکس این قضیه، هر یک از اینها که گفته شد نیز بینی شده است و ربویایی از وی حاصل می آید.

وما فی عضو "خُص" ، من دون غیره، بتعین وصفٍ مثلَ عین البصیرةِ

و در من نیست هیچ عضوی که اختصاص یافته باشد به وصفی معین از این اوصاف گویایی و بینایی و شنوایی و گیرایی و بویایی و روانی و امثال آن، هم چنان که چشم بصیرت که دیده دل و جانست، يك قوت بیش نیست در دل و جان که به نسبت با وی بینایی و شنوایی و گویایی و گیرایی و بویایی و همه اوصاف یکسانست و آن يك قوت به صورت همه ظاهر می شود، هم چنین چون تن من در لطافت و خفّت، به سرایت آن جمعیت و کلیت مفاتیح غیب، در وی، هم رنگ جان شده است، لاجرم هر قوتی از وی چنان که آن يك قوت جان بر همه مشتمل گشته است و هیچ عضوی به صفتی مخصوص، نمانده. والله المؤید.

ومنّی، علی افرادها، کل ذرة، جوامع أفعال الجوارح احصت
 و از من و تن من هر ذره علی الانفراد مرجله افعال همه جوارح را بر می شمرد، اعنی اظهار می کند، چنان که گرفتن دست را و رفتن پای را و گفتن زبان را و مانند آن هر ذره‌یی از اجزای این تن من اظهار می کند به حکم این سرایت جمعیت مذکور در هر ذره‌یی از ذرات وجود من، و به رنگ اشتتالی که در آن حضرت احدیت جمع، ثابتست چنان که فرمود: «فَلَفْظٌ وَكَلِمَةٌ بِي لِسَانٍ مُّحَدِّثٌ» «الی آخر الایات. منصب شدن هر ذره‌یی از وجود من، و در این بیت و امثال این چند بیت دیگر در این قصیده، هر چند لفظاً اضمار قبل الذکر واقعست، ولیکن من حیث السعنی والأصل. ضمیر در تقدیر تأخیر است، و این جایز است عند عدم الضرورة، چنان که فی داره زید» و «ضرب غلامه عمرو» با آن که عند الضرورة لفظاً و معنی هم ساین است. چنان که چنانچه ربّه عنّی عدی بن حاتم.

نناجی و تَصْفی عَنْ شُهُودٍ مُّشْرِفٍ، بِمَجْسُوعَةٍ فِي الْحَالِ عَنْ يَدِ قُدْرَةٍ
 هر ذره‌یی از من مناجات می کند و ادعای مناجات خود می کند از سر حضور و دیدن آن ذره مرتشرف دهنده خودش را به مجموع تشرف من در این حال خودش از سر قدرت و مکتبی که به آن تصریف مر آن ذره را حاصل آمده است.

یعنی : هر ذره‌ی از این وجود من مرحضرت جمعیت ذات را مشاهده می‌کند که حکم سرایتش در او ظاهر است و به آن سرایت مر آن ذره را تصرف بخشنده است در حال خودش به مجموع تصرف ، چون مناجات واصفا و مانند آن از سر دست قدرتی که به آن سرایت و تصریف مضاف به او مر آن ذره را حاصل آمده است که به آن قدرت مجموع تصرف از آن يك ذره ظاهر میشود .

فأتلو علوم العالمین بلفظةٍ ، وأجلّو علیّ العالمین بلحظةٍ

پس به حکم آن سرایت جمعیت و تصریف او علوم همه علمای اولین و آخرین را ، به يك لفظ می‌خوانم و به يك چشم زدن همه عالم و عالمیان را بر خود جلوه می‌کنم و در مایه‌ی بهم ، چه به حکم سرایت آن جمعیت در هر ذره‌ی از من در هر لفظ من ، مجموع الفاظ و در هر لحظه من همگی الحاظ ، ثابت و حاصل می‌باشد ، و چون از من و امکانه توابع و جزئیات آن حضرت جمعیت و کلیت او اند ، و هر ذره‌ی از من بدان حضرت تحقیق یافته است ، لاجرم در هر لمحّه‌ی و خطوه‌ی که از من صدور یابد ، مجموع از من و امکانه ، مندرج و ثابت باشد ، تا در لمحّه‌ی و لفظه‌ی همه‌ی علوم و عالمیان را می‌بینم و می‌گویم .

وَأَسْمَعُ اصواتَ الشّعاءِ وسائِرَ الـ لَشغَاتِ بوقتٍ ، دونَ مقدار لمحّةٍ و در زمانی که مقدار او کم از مقدار چشم بر هم زدنی باشد ، آواز همه خوانندگان و جمیع لغتها را می‌شنوم ، و مقصود همه را از آن آوازا و لغتها فهم می‌کنم ؛ چه همه لغتها به نزد من یکسانست ، و همه آوازه‌ی دور و نزدیک پیش من حاضر است .

واحضراً ما قد عزّ للبعُد ، حملته ، ولم یرتدد ، طرفی الیّ بغمضةٍ و حاضر می‌گردانم در حالی و زمانی که حدقه دیده من به يك فرو خوابانیدن و بر هم نهادن چشم برنگردد ، هر چیزی را که حمل و ثقل آن فی نفس الأمر از غایت ثقل آن و دوری مسافت نیافت و دشوار می‌باشد ، یعنی چون به حکم تحقیق هر ذره‌ی از من به حقیقت

۱ - الشّعاء جمع الداع : المؤذن او الذی يدعو الی اعتناق دین او مذهب او غیرهما .

آن جمعیت زمان و مکان محکوم و محاط منند ، پس اگر چیزی که به نسبت با محکومان زمان و مکان، اظهار آن، مستنوع نماید، پیش من سخت آسان باشد، چنان که نقل عرش بلقیس در کم ازلمحه‌ی با بُعد مسافت ، خواه ناقل جبرئیل باش گو و خواه آصف بن برخیا .

وانشقُّ ارواح الجنان ، وعرف ما یصافحُ اذ یال الریح بنسمة^۱
 و به یک بوئیدن، استنشاق می‌کنم به حکم آن سرایت جمعیت ، مجموع بویهای همه بهشتها را که به نشأت آخرت تعلق دارد، و بوی می‌کنم به آن یک بوئیدن هر بوی خوشی را که مصافحه کرده است مردمانهای جمله بادهای دنیا را. یعنی: به یک بوئیدن، جمع می‌کنم میان یافتن جمله بویهای آخرت و دنیا .

واستعرض الآفاق نحوی بخطرۃ^۲ ، واخترقُ السَّبْعَ الطَّبَاقَ بخطوة^۳
 و به یک خاطری که بگذرانم ، جمله آفاق عالم را به آن یک خاطر. بر خود. عرضه می‌کنم و همه را بینم ، و به یک گام نهادنی سَبْکُ بردارم و بگذرم هفت آسمان با هفت زمین را که هم چون اطباقند بر یکدیگر نهاده .

فأشباح مَنْ لَمْ تَبَقْ فِيهِمْ بَقِيَّةٌ بجمعی، كالأرواح خفَّت فحفت^۳
 و کسانی که به سیر و سلوک محقق از نفوس و احکام بشریت و مزاج ایشان هیچ بقیته نمانده باشد که به فنای حقیقی متحقق نشده باشد. اشباح و تنهای ایشان به فنای آن جمله بقایا، هم چون ارواح ایشان: سَبْکُ و لطیف می‌گشت. پس به مناسبت آن لطف و خفَّت ، به این جمعیت من محفوف می‌گشتند . و این جمعیت من در ایشان تمام سرایت کرد. و این احوال و تصرفات عجیب به این سبب از ایشان ظاهر می‌شد.

۱ - العرف: الرائحة الطيبة. یصافح: ای یضع صفح کفّه. ای وجوها فی سطح کفّه
 كما یفعل عند التسليم .

۲ - السبع الطباق: السموات السبع .

۳ - حَفَّتْ، من حَفَبَه. خفت: ای سارت خفیفه. فی بعض النسخ لجمعی كالارواح...

فمن قال ، او من طال ، او صال ، انما يمتُّ بامدادى له برقية
 قال : اى حکم و نفاذ حکمہ ، او صار ذا حکم نافذ ، و اقیال مثله مشتق من القیل
 الملك ، و منه قوله : صلى الله عليه وسلم : «سبحان من تعطف بالعزّ وقال به» اى
 صار ذا حکم و ملک و نفاذ امر بذلك العزّ الدائم . و طال ، من الطول : بمعنى القدرة
 او الامتنان . و صال : قهر و تغلب . و يمتُّ : اى يتوسل .

یعنی : هر کس که حاکم و متصرف شد در عالم به مملکت ظاهر یا به تصرف باطن ،
 با هر کس که قادر شد بر انعام و امتنان در حق خلق - ظاهراً ، او باطناً - یا هر کس که
 در عالم به صورت قهر و تأثیر و غلبه صورتی یا معنوی ، ظاهر گشت از ملوک یا اولیا که
 به صورت تصرف و غلبه و تأثیر به انعام و لطف یا به قهر و زجر و عنف ، هر يك از این
 جمله ، نیست الا آن که در آن حکم و تأثیر و قهر ، به مدد من و همّت و جمعیت من ،
 توسل می کند به واسطه رقیقه و رابطه‌یی که میان این صورت اجمالی عنصری من و میان
 او که جزو است از اجزای عالم که صورت تفصیلی حقیقت منست ، ثابتست که اگر مدد
 من و همّت و جمعیت من ، به سرایت از راهگذر آن رابطه ، از این ملوک ظاهر که حاکم
 و منعم و قادر و قاهرند ، یا از این اولیا ، که به کرامات ، آثار و تصرفات از لطف و قهر
 اظهار می کنند منقطع شود ، نه اثری از وجودشان باقی ماند ، و نه از این احکام و
 اوصاف و تصرفاتشان .

و ماسار فوق الماء ، او طار فی الهوا ، او اقتحم النیران ، الا بهمّتی
 و نرفت هیچ کس از این اولیای صاحب تصرف بر بالای آب بی آن که قدمش تر شدی ،
 یا نپرید در هوا کسی از ایشان یا حقیر نشمرد و در نرفت در آتشی سوزان شعله‌ور
 کسی از ایشان ، جز به مدد همّت من و سرایت جمعیت من در هر يك از ایشان .

۱ - طال: ساد. یمت: يتوسل. الإمداد: المساعدة. الرقیقة فی اصطلاح اهل الله :

اللطيفة الروحانية والإمداد الغیبی الواصل الى العبد .

وعنّي مَنْ امددته برقيقةٍ ، تصرف عن مجموعة في دقيقة

و از آن حضرت جمعیت خودم به حکم سرایت هر کسی را از این اولیای صاحب تصرف و تأثیر مذکور که مدد کردم به واسطه رقیقه‌یی از آن رقایق که میان صورت اجمالی عنصری من و میان صورت تفصیلی من ثابتست ، آن ولیّ صاحب تصرف به آن مدد تصرف می‌کند از مجموع قوا و اعضای خودش در زمانی اندک کم از ساعتی ، یعنی در کم از ساعتی همگی تصرفات از همه اعضای او صادر شود به آن مدد مذکور با آن که ظهور آثار و خواص از قوا و اعضای مختلف فی حاله واحده بالنسبة الی سائر الخلق محال نماید.

وفي ساعةٍ ، او دون ذلك ، من تكلّا بمجموعه جمعی تکلّا الف ختمة

و در ساعتی یا کم از ساعتی ، هزار بار ختسه را ، یعنی مجموع قرآن را من الفاتحة الی الخاتمة ، بخواند آنکس از این اولیا که به مجموع خود از نفس و قوا و اعضایش متابعت و پیروی کند مر این حضرت جمعیت مرا . به ازاله احکام جزئیّت از هر یک از نفس و قوا و اعضایش ، وعدم اضافة حکمی و اثری از اوصاف و آثار نفس و قوا به خودشان . و چون این حُسن و کمال متابعت دست دهد ، حینئذ از قید زمان باز رهد ، پس چیزی که از غیر او در زمان متطاوّل ، ظاهر شود از وی به اندک زمانی صادر گردد .

قال العبد الشارح ، اصلحه الله : و یکی از نوادر این حال مذکور آنست که من که نویسنده‌ی این حروفم . شنیدم از شیخ بزرگوار طلحه لشتری عراقی ، رحمه الله ، که گفت : من از شیخ شیخ زاده عمادالدین فرزند شیخ الشیوخ جنید وقته ، شیخ شهاب‌الدین الشهروردی . رضی الله عنهما . شنیدم که گفت : وقتی در خدمت شیخ الشیوخ . رضی الله عنه ، به حج رفتم . روزی در اثنای طواف ، شیخی دیدم که خلق در عین طواف ، بدو تقشرب و تبشرك می‌نمودند و زیارتش می‌کردند . اصحابنا مرا به نزد وی به فرزندی شیخ الشیوخ تعریف کردند ، آن شیخ مرا ترحیب فرمود و بر سرم

۱ - الختمة من اصطلاح القراء . وقد ذكره الشارح العلامة .

بوسه‌یی داد که اثر آن تا اکنون درخود می‌یابم، و در آخرت بدان عظیم امیدوارم، پس چون بعد از اتمام سبع و فراغ از رکعتی الطواف، به خدمت شیخ، رضی الله عنه، رجوع کردیم، اصحابنا گفتند که: شیخ زاده را به شیخ عیسی مغربی نمودیم و ترحیب عظیمش کرد و بر سرش بوسه داد، شیخ الشیوخ، عظیم بکاشت و استبشار اظهار فرمود، آنگاه جماعت اصحابنا به ذکر شمایل این شیخ عیسی، رضی الله عنه، مشغول شدند، و از آن جمله، گفتند که شنودیم که او را در شبانروزی هفتاد هزار ختمه، و رد است، یکی از کبار اصحاب شیخ الشیوخ، گفت: آری والله که من این سخن شنیده بودم، و دغه‌غہ‌یی از این معنی در خاطر من تمکث یافته، تا شبی مرا این شیخ عیسی را در طواف دریافتم - بعد از آن که تقبیل حجر الأسود کرد، تا در کعبه معظم رسیدن که آن مجموع را ملتزم می‌خوانند به رفتاری معهود ختمه‌یی تمام خوانده بود، و من تمام حرفاً بعد حرف، از وی شنوده و مبین فهم کرده، و معلومست که مسافت ملتزم، سه چهار خطوه بیش نباشد، و حینئذ من متیقن شدم که ورد هفتاد هزار ختمه‌اش، درست و راستست، پس شیخ الشیوخ، رضی الله عنه، و جمله اصحابنا، مر آن ناقل را که عظیم صادق القول بود، در آن اخبار تصدیق کردند، و همه به وقوع آن متیقن گشتند، پس از شیخ الشیوخ، رضی الله عنه، سؤال کردند که این، از چیست؟ شیخ فرمود که: این از باب بسط زمانست، چه حق، تعالی، چنان که به نسبت با بعضی اولیا که اصحاب خطوه‌اند، مکان را منقبض می‌گرداند تا راه یکساله را بروزی می‌روند، هم‌چنین به نسبت با بعضی که اصحاب لحظه و لمحہ‌اند، زمان را منبسط می‌کند تا عین زمانی که به نسبت با خلق دیگر، يك ساعت باشد، به نسبت با ایشان پنج و ده سال ظاهر می‌شود، پس شیخ الشیوخ، رضی الله عنه، بر صدق این قضیہ، حکایت زرگر صوفی که مشهور است از مریدان شیخ ابن سکینة و بستن او سجاده‌های صوفیان را روز جمعه، در میز، برای آن تا بجامع برد، و رفتن او بر کنار دجله برای غسل جمعه و جامه‌ها بر کنار دجله نهادن و در دجله غوطه خوردن، و در مصر ظاهر شدن و آنجا در مصر دختر

زرگرى به زنى خواستن، واز او فرزندان توليد کردن، و بعد از هفت سال باز در نيل مصر غوطه خوردن، و باز به بغداد بر سر جامه‌هاى خودش، سر بر آوردن، و جامه‌ها را بجای خود يافتن و رفتن به خانقاه، و سجاده‌ها همچنان بسته به بند خودش دیدن، و گفتن صوفيان که زود سجاده‌ها به جامع ببر و بينداز که ما منتظر تو نشسته‌ايم ايراد فرمود، و فرمود که، اين حال که براين صوفى زرگر طارى گشت که ساعتى به نسبت با او و اهل بيت او هفت سال زمانى ظاهر شد، بعد از تفحص کردن و آن فرزندان او را که در آن هفت سال، متولد شده بودند، به بغداد نقل کردن، بنا بر آن بود که آن صوفى زرگر را در معنى آيت «فى يوم كانا مقداره خمسين الف سنة» اشکالى در دل افتاده بود، حق تعالى، براى رفع اشکال، او را اين حال براو اظهار کرد، تا ايسانش به حقيقت اين آيت قوى شود۔ والله الهادى ۔ خ ۔

ومنى ، لو قامت ، بميت ، لطيفة لردت اليه نفسه ، واعيدت

و اگر از من و اين جمعيت من و اثر سرايت او به مردد طبيعى . لطيفه يى و اثرى قائم شود و نظرى از من منصب به حکم آن جمعيت . بر آن مرده افتد . هر آينه جانش به سوى تن مرده اش باز گردانیده شود . و باز زنده کرده آيد .

هى النفس ، ان القت هواها تضاعفت قواها . واعطت فعلها كل ذرة

اين که نعت و دغتش گفتيم که بهر ذره يى کار مجسوع افعال و قوا و انضا مى کند . اين نفس کلّى يا روح اعظم منست که چون هواها و نسب و اضافت را که احکام جزئيتند . از خود مى اندازد . و همه را فانى مى گرداند . به نفسى آن احکام را از دست از وي و در بحر الفناء فى الفناء . به کلی غرقه شدن به اين حضرت جمعيت حقيقي و کليت و اشتمال او . مى پيوند . و اثر اين جمعيت و کليت . و اشتمال او در هر قوتى از قواش . بل هر ذره يى از ذراتش . سرايت مى کند . و حينئذ قواش متضاعف مى گردد،

چه هر ذره‌یی از ذرات اعضا، بر همگی قوا مشتمل می‌شود، لاجرم هر ذره‌یی از صورتش، فعل و خاصیت همگی نفس اظهار می‌کند به سبب سرایت حکم آن جمعیت و اشتغال در هر ذره‌یی.

فنا هیک جمعاً، لا بفرق مساحتی مکان مَقیسِ او زمان مَوَقَّتِ

یقال: هذا رجل ناهیک من رجل. یعنی بعظمته وجودته و غنائه، ینهاک عن ان تطلب غیره. و نصب جمعاً، اما لا یصال الفعل، او لنزع الخافض، علی السذهبین.

پس می‌گویند: که این حضرت جمع من، چه بزرگ جمعی است که از غایت بزرگیش و کثرت فایده‌هاش، نهی کننده است ترا از تطالع به چیزی یا مقامی دیگر، چه او جمعی است که تفرقه‌یی که در پیسودن و تحدید کردن مکان قیاس گرفته، اعنی محدود و محصور، یا در جدا کردن زمان موقت معین محدود، حاصل است، در این حضرت جمع من نسبی گنجد، یعنی مکان، برای آن که محدود است، تفرقه و دویی میان حد و محدودش ثابتست، و زمان هم به حکم آن که موقت است، فارقت میان ماضی و مستقبل، و دویی در وی ثابت، و این جمع من جامع همه تفرقه‌هاست و حکم تفرقه زمان و مکان اصلاً در وی مؤثر نیست، و حکم ایشان در وی نافذ نی، و حکم این جمعیت من در هر دو نافذ است، و به همه محیطست، و فردای او عین دی و امروز است، و دی او عین نوروز، و قربش عین بُعد، و او به هیچ مقید نیست، و عین همه او است، بل، همه اجزای اویند، و صور و محال تشوعات ظهور او، و هر اثری که در عالم که مقید است به زمان و مکان و حکم تفرقه‌ی ایشان، حاصل آمده است و می‌آید از معجزات انبیا و کرامات اولیا همه اثر آن حضرت جمع منست، و اثر حکم و تأثیر او به سرائتش در ذات و صفات هر یک از این انبیا و اولیا ظاهر.

۱ - ناهیک: کلمة تعجب و استعظام. فلو قلت ناهیک به رجلاً، کان المعنی انه غایة فی الرجولة ینهاک عن تطلبها فی غیره.

بِذَلِكَ عَلَا الطُّوفَانُ نُوحًا ، وَقَدْ نَجَا بِهِ مِنْ نَجَا مِنْ قَوْمِهِ فِي السَّفِينَةِ
به آن جمعیت من واثر سرايت او بود در شيخ المرسلين نوح - عليه السلام - که
بالا آمد از آب طوفان و در زیر آن آب غرق نشد، و به تحقيق نجات يافت به مدد نوح
و دعای او هر که برست از قوم او در کشتی . در این بیت تضمین این آیت فرموده
است که :

فَنَجَّيْنَاهُ وَمَنْ مَعَهُ فِي الْفُلِّ الْمَشْحُونِ ثُمَّ اغْرَقْنَا الْبَاقِينَ .

و غَاضَ لَهُ مَا فَاضَ عَنْهُ ، اسْتِجَادَةً ، وَجَدَّ إِلَى الْجُودَى بِهَا وَاسْتَقَرَّتْ^۲

و به همان جمعیت بود که به زمین فرورفت و ناپیدا شد ، از بهر خلاص نوح و مؤمنان
قومش ، آن چیزی از آب طوفان که ظاهر شده بود از نوح ، عليه السلام ، و دعای او از
جهت باران خواستن نوح عليه السلام ، برای اهلاک کفار ، و جهد کرد و توجه نمود ،
اعنی نوح ، عليه السلام ، به سوی کوه جودی به آن کشتی ، و آن کشتی بیامد و بر آن
کوه جودی قرار گرفت .

قوله : استجادة ، نصب على السفعول له . وهو من الجود . بمعنى السطر . قياسي^۱
غير مستعمل ، فاستعمل ههنا القياسي . وفي البيت نسن معنى قوله . تعالى : « وقيل : يا
ارض ابلعي ماءك^۳ ويا سماء اقلعي - اي انكشفي ، واقلعي السحاب - وغيض الساء وقضى
الأمر ، واستوت على الجودی » .

وقوله : علا الطوفان ، الى آخر البيت ، جملة فعلية ، وبذلك متعلق بعلاء . وجبب هذه
الامبيات الآتية ، الى قوله : وما منهم الا وقد كان داعياً ، عطف على تلك الجملة . وبذلك
متكدر فى الكل .

۱ - س ۰۲۶ ی ۱۱۹ - ۱۲۰ .

۲ - الجودی : قيل هو الجبل الذى رست عليه سفينة نوح النبى عليه السلام .

۳ - س ۰۱۱ ی ۴۶ .

وساراً و متن الریح تحت بساطه ، سليمان بالجيشين، فوق البسيطة
 و به آن جمعیت من وسرایت او بود در سلیمان ، علیه السلام ، که جن و انس و باد
 مسخرش بودند که او می رفت بر بالای زمین فراخ باد و لشکر آدمی و پری و پشت
 باد در زیر بساط او، یعنی مسافت بسیار در زمان اندک قطع می کرد، چنان که گفت :
 «غدوّاها شهراً و رواحها شهر» ، به سبب آن که باد مسخر او بود و بساطی که داشت ،
 به روایتی از ادیم و به روایتی از چیزی دیگر، جمله این دو لشکر جن و انس با خیل
 و حشم ایشان، بر آن بساط نشسته، و آن را باد بر پشت خود می گرفت ، و سلیمان با
 چنان حشمت می رفت از شهر به شهر ، و اقلیم به اقلیم، و آن جمله ، اثر آن جمعیت من
 و سرایت او بود در سلیمان، علیه السلام .

وفبل ارتداد الطرف اِحضر من سبا له عرش بلقيس ، بغیر مشقّة
 و هم از اثر آن جمعیت و سرایت او بود در سلیمان ، علی نبینا و علیه الصلاة والسلام،
 که پیش از گردیدن حدقه در چشم سلیمان، علیه السلام، حاضر گردانیده شد از جهت
 او و به اشارت و طلب او، تخت بلقیس، که سخت بزرگ و با عظمت بود ، هم به جنت
 و هم به قیمت ، از سبا که شهری بود در اقصای یمن تا به «تدمر» که شهری بود
 تختگاه سلیمان ، در شام و میان آن دو شهر مسافت دوماهه راه است یا سه ماهه ،
 بی آن که زحمتی و مشقتی به آن حاضر کننده رسیدی به جهت حمل آن ثقل عظیم .

و خلاف کرده اند مفسران که حاضر کننده جبرئیل بود یا «آصف بن برخیا» که
 وزیر سلیمان بود. و علی کل حال، حصول آن قوت و مکت، در آن حاضر کننده از اثر
 آن جمعیت سلیمانی بود ، علیه السلام .

۱ - س ۳۴، ی ۱۱ .

۲ - سبا: بلاد سبا. بلقیس: ملکه سبا. و عرشها هو الذی یقال عنه، ان العفاریت حملته
 الی سلیمان علیه السلام ، مارة تحت الارض ، لیمتحن به ذکاء بلقیس ملکه السبا .

واحمد ابراهیم نار عُدوّه ، ومن نوره عادت له روض جَنَّة^۱
 وهم از اثر آن جمعیت بود که ابراهیم، علی نبینا وعلیه افضل الصلوات، سرد گردانید
 مرآتش دشمنش را که نَسْرود لعین بود، آنگاه که آن لعین بعد از آن که ماهی تمام
 آن آتش را افروخته بودند، و به هیزم بسیار قُوت و شعله او را عظیم کرده، ابراهیم را
 علیه السلام، در آن آتش انداخته بود، و تا ابراهیم به حضرت این جمعیت متوجه شد و
 از آن حیثیت به زبان جمع به آتش خطاب کرد که : «قلنا : یا نار کونی برداً و^۲ سلاماً
 علی ابراهیم» قلنا : صیغت آن خطابست بلسان جمع، وهم از اثر آن جمعیت و سرایت
 نور او بود که از نور ابراهیم ، عین آن نار نسرود ، روضه‌یی از روضه‌های بهشت
 گشت از جهت تمتع و آسایش ابراهیم ، علیه السلام .

ولمّا دعا الأَطیار من رأس شاهقٍ ، وقد ذُبِحَتْ ، جاءتَه غیر عَصِيَّة^۳
 وهم از اثر و سرایت آن جمعیت بود در ابراهیم . علیه السلام . در آن حال که آن چهار مرغ
 را که به روایتی یکی طاوس بود، و یکی خروس ، و یکی زاغ ، و یکی بطّ ، کشته بودند و
 پاره پاره کرده ، و از هر مرغی از آنها پاره‌یی برقائۀ کوهی عظیم ، جدا جدا ، نهاده ،
 چنان که قرآن خبر می دهد که : «فخذ أربعة من الطير: فصرهنَّ الیک . ثمَّ اجعل عسی
 کل جمل^۴ منهن جزءاً» پس چون ابراهیم به موجب امر و عدد «ثمَّ ادعینَّ یأتینک
 سعياً» آن مرغان را بخواند . پاره‌های آن مرغان ، همه جمع شد . و همه زنده گشتند
 و به تعجیل هر تسمتر بی عسیانی . پیش ابراهیم آمدند .

ومن یده موسی عصاه تَلَقَّتْ . من السَّحَر . اهو الای النفس تَلَقَّتْ
 وهم از اثر آن جمعیت بود در سرایت او در موسی . علی نبینا وعلیه السلام . که چون

۱ - احمد : اطفأ . نار عدوه : ای نار الشیطان . ۲ - س ۰۲۱ ی ۶۹

۳ - س ۰۲ ی ۲۶۲ . ۴ - س ۰۲ ی ۲۶۲

۵ - تَلَقَّتْ : تناوات . شَقَّتْ : سعیت .

سَحْرَةَ فرعون ، سِحْرَهای خود حاضر کردند، چنان که قرآن از آن خبر می دهد که - فاذا حبالهم وعصيئهم يخيّل اليه من سحرهم انّهم تسعى ، فاوجس في نفسه خيفةً موسى ، قلنا : لا تخف اذك انت الاعلى ، وألق ما في يمينك تلقف ما صنعوا - و ترسی عظیم از آن احوال سحر ایشان، در نفس موسی افتاد و بر نفس شریف او سخت آمد خوف اشتباه سحر به معجزه به نزد قومش، و حصول خلل به آن سبب در ایمان ایشان ، نه خوف غلبه سحره . پس از اثر آن جمعیت از نفس شریف او چیزی سر برزد که مترس و عصا بینداز که آن عصای تو، فرو برد و ناچیز کند آن سحرهای ایشان را، چه آن سحر ایشان، کیدیست که نظر خلق را از صورت چیزی می گرداند و صورتی دیگر در نظرشان می نماید ، به آن که حقیقت آن صورت از عین آن چیز هیچ متغیّر نگشته باشد و به صورتی دیگر متبدّل نشده، پس این خیالی که این ساحران برانگیخته اند، اگر چه در نظر چیزی می نماید ، اما حقیقتی ندارد، و آن را ثباتی نتواند بود، و چون این همه در مقابله معجزه، تواند که به حقیقت، قلب صور چیزها است و تبدیل آن از اعیان و حقایق آن چیزها به صورتی دیگر بالکلّیه افزاین جمله سحر ایشان هیچ اثری نماند، و باز نظر خلق آن سحرها را چنان حبال و عصای ، بیند که هست، چه حقیقت آن صور اصلاً منقلب نشده بود، بل که نظر خلق، منقلب شده بود از ایشان ، چنان که در خیال چیزی نماید، و آن را در حس حقیقتی نباشد . پس حینند چون سحر را که نبود خیالی بی اصل است در مقابله معجزه که قلب صور اشیاء است بالحقیقة والأصل، هیچ ثباتی نباشد، و ساحر به آن عمل خود هیچ فلاح و مقصود نیابد، پس ترا که موسی باید که آن خوف نباشد که معجزه تو و سحر ایشان به نزد قومت مشتبه شود، زیرا که تو بالای ایشان باشی هر کجا ظاهر شوند، و معجزه عصای تو سحر ایشان را فرو برد و ناچیز کند ، و نظرها را از آن خیال ایشان به اصل و حقیقت، باز برد، و گویند که يك

سبب ایمان سحره، آن ترس موسی بود از آن احوال سحر ایشان که دانستند که اگر اوهم چو ایشان ساحر بودی، از سحر ترسیدی، و سبب دوم آن بود که دیدند که در حال که معجزه‌ی او ظاهر شد، آن صور مَخِیْل ایشان باطل گشت، و آن همه جز صور حبال و عصی در همه نظرها چیزی نماند، پس حقیقت معجزه موسی را از اینجا معلوم کردند. و این آیت مذکور را در این يك بیت تضمین کرده است.

وَمِنْ حَجَرٍ اجْرِي عِيوناً بضربةٍ بها ديماء، سقَّت، ولبِحْر شقَّت^۱

و از اثر آن جمعیت بود هم که موسی، علیه السلام، از سنگی چشمه‌های دوازده گانه، روان کرد، به يك ضربه که به آن عصا بر آن سنگ زد، و آب بسیار داد هم چو بارانهای بسیار که کمینه‌اش ثلث روز یا ثلث شب بارد و بسیارش را حدّ پدید نباشد، و به همان اثر جمعیت بود، نیز که به يك ضربه که به آن عصا بر دریا زد، دریا را بشکافت و کوچه‌ها و راههای خشک در میان دو طرف شکاف آب دریا پدید کرد، تا همه قومش به سلامت از دریا بگذشتند، و دشمنانش غرقه گشتند.

در این بیت، این دو آیت را از قرآن عزیز، تضمین کرده است. یکی آن که:

«واذ استسقى موسى لقومه، فقلنا: اضرب بعصاك الحجر، فانفجرت^۲ منه اثنتا عشرة» و دیگر آن که «ان اضرب بعصاك البحر فانفلق فكان كل فرق^۳ كالطود العظيم» و از دیم که باران بسیار است استعارت کرده است به آب بسیار که از آن چشمه‌ها ظاهر گردانیده بودند.

ويوسف، اذ القى البشير قميصه على وجه يعقوب، اليه باوابة
راه بعين قبل مقدمه بكا عليه بها، شوقاً، اليه . فكنت^۴

۱ -- عيون: ای عیون ماء . التديم . الواحد ديمة . السحابة انى تدوم مطرها . سقَّت: سقت مرّة بعد مرّة .

۲ -- س ۰۲۶ ی ۶۳ .

۳ -- س ۰۲ ی ۵۷ .

۴ -- كفت: عميت .

وہم از اثر سرایت آن جمعیت بود، در یوسف، علیہ السلام در پیراھنش کہ چون مبشّر یوسف، علیہ السلام، کہ بہ روایتی، یکی از برادرانش بود، و بہ روایتی غلام زادہ یعقوب بود۔ بشیر نام۔ بہ واسطہ رجوع آن بشیر از مصر، بہ بشارت، بہ سوی یعقوب، بینداخت پیراھن یوسف را بر روی یعقوب، علیہ السلام، یعقوب بہ بوی آن پیراھن و سرایت اثر یوسف و جمعیت او در آن، در حال، بینا شد، و مر آن مبشّر را بدید بہ چشم، کہ پیش از آمدن آن مبشّر، از بسیاری کہ گریستہ بود بہ آن چشم، بر یوسف و فراق او، نابینا و پوشیدہ شدہ بود، آن چشم از جهت شوق بہ سوی یوسف، علیہ السلام، پس چون بہ آن القای قمیص، بوی او یافت، بینا شد۔

فالیبت الأول شرط، والثانی جوابہ۔

وفی آلِ اسرائیلِ مائدۃٌ منِ الِّ سَمَاءِ لعیسیٰ، انزلت ثمّ مدّت

وہم از اثر آن جمعیت بود کہ در میان بنی اسرائیل از جهت عیسی، علیہ السلام، و دعای او و ظہور اثر آن جمعیت در او و دعای او، مائدہ از آسمان فرو فرستادہ شد، پس آن مائدہ کشیدہ شد در میان ایشان، تا ہمہ از آن بخوردند و سیر شدند۔

ومِنِ اکمہِ ابرا، ومن وضعِ عدا شفی، وأعاد الطّین طیراً بنفخۃ

وہم از اثر آن جمعیت بود^۲ و سرایت او و ظہور اثر آن سرایت از باطن بہ ظاہر کہ اذن الہی عبارت از ظہور آن اثر است، کہ عیسی از نابینایی مادر زاد، نیکو و بینا کرد بہ آن اذن، و از برصی مادر زاد نیز کہ تعکدی کردہ بود از عضوی بہ اعضای دیگر ہم بہ آن اذن شفا بخشید، و بہ یک دمیدن در مثنی گل، مرغی ساختن و زنندہ و پکران گردانیدن، آن ہم بہ آن اذن باطنی بود۔

وسرّۃ انفعالاتِ الظّواہرِ، باطناً، عن الاذنِ، ما القت باذنک صیغتی^۳

۱ - الاکمہ: المولود اعمی، او الاعمی مطلقاً. الوضع: البرص. عدا: ظلم.

۲ - وہم از اثر آن جمعیت و سرایت او... بود کہ عیسی - علیہ السلام - ... م -

۳ - الإنفعالات: التأثيرات.

وسر انفعالاتی که ظواهر اشیا را حاصل می‌آید، از ظاهری دیگر از راهگذر اذنی الهی که باطن آن ظاهر است، و آن سرایت و اثر آن جمعیت است در آن ظاهر، آنست که، در این قصه‌های انبیای مذکور خصوصاً قصه عیسی، علیه السلام، لفظ و قول و تقریر من، آن را به گوش تو انداخت و به سمع تو رسانید.

یعنی: هر اثری که از این انبیای مذکور و مسرور ایشان در ظاهر این عالم پیدا شد، همه مضاف به اذنی الهی است که باطن ایشان بود از آن جهت مذکور، و آن که هیچ اثری از ظاهری به ظاهری دیگر سرایت نمی‌کند جز به امری که باطن آن ظاهر است، و به نسبت با انبیاء آن اثر اذن خاص است، و به نسبت با اولیاء امر عام، بنابراین معنی است. و لهذا، هر اثری که از عیسی و از ظاهر قول و فعل و نطق او صادر شده بود، در ذکر آن، اذنی با آن مقرون داشتند، تا آن اثرها، همه مضاف به آن جمعیت باشد. چنان که گفتند: «و اذ یخلق من الطین کهيئة الطیر باذنی. فتنفخ فیها. فتکون طیرا باذنی و تبریء الاکمه و الابرص باذنی و اذ تخرج السوتی باذنی» زیرا که انبیا علیهم السلام، اهل توقیفند که تشرفات ایشان بر اذن خاص، موقوفست. اما اولیا اهل تصریفند که بر مقتضای حکمتی و مصلحتی که در ایجاد و اظهار اشیا است علی العمود، تصرف می‌کنند.

بیانی ظاهرتر آنست که: مثلاً اگر از کسی به فعل ضرب اثری به ظاهر مضروب می‌رسد تا آن مضروب از او منفعلی می‌شود. اگرچه آن ظاهر، مضاف به دست ضاربست، اما به حقیقت، مضاف به قوت بطش است که باطن دست است. و آن نیز به حقیقت مضاف به نفس ضاربست که باطن آن قوتست. و باز آن اثر مضاف به سوزی و جری است که باطن نفس است. و باز آن، مضاف به آن جمعیت است که باطن آن سر است. پس اگر این ضارب، ولی یا نبی است، آن ضرب را جز به آن جمعیت، مضاف نمی‌بیند، الا آن که ولی، آن را اضافت به مصلحتی عام، می‌کند که در نفس ضرب حاصل است.

وآن امر الهی است، واما نبیؐ، نظر هم به مصلحت عمومی می کند، و هم به مصلحت خصوصی و توجّهی خاص که از آن حضرت جمعیّت، صادر شود به سوی او، نظراً الی تلك المصلحة الخصوصية، و آن را اذن الهی می گویند، پس می گوید که سرّ آن همه آنست که در این قصص مذکور با تو گفتم.

وجاءَ بأسرار الجَمیعِ مَفيضها عَلینا، لهُم ختماً عَلی حین فَترةٔ

و بیاورد اسرار و حقایق آن جمله معجزات و تأثیرات را که همه انبیا، ظاهر کرده بودند آن کسی که ریزاننده و باراننده آن اسرار و حقیقت آن جمعیّت مذکور است بر ما، اعنی، مصطفی، صلی الله علیه و سلّم، که جامع آن همه اسرار و آیات و معجزات و اسما و صفاتست، در حالی که به صورت ختمیّت پیغامبری آمد بر زمان فترت و انقطاع وحی، یعنی آیات و معجزات انبیا، آثار اسما الهی است، و به سبب غلبه بعضی اسما بر حقیقت هر پیغامبری، اثری و معجزه بی مخصوص به هر یک مضاف بود، و چون مصطفی، صلی الله علیه و سلّم، جامع حقیقی بود مرجمه اسما را بی غلبه هیچ اسمی بر حقیقت او، لاجرم چون به ختمیّت نبوت ظاهر شد - در زمان فترت وحی و سستی انقطاع - او جمله آن اسرار و آیات و معجزات را که همه انبیا داشتند - و الزیادة التي هو القرآن العظیم که ترجمان آن جمعیّت حقیقی است -، بر ما بیارانید، و ما را از آن جمله و از حقیقت خود بیا گاهانید.

این بیت با ابیاتی چند دیگر بعد از این، به زبان تفرقه محض و متابعت مصطفی، صلی الله علیه و سلّم، می گوید، تا آنجا که: واهل " یلقى الروح باسمی دعوا ...
وما منهم، الا وقد كان داعياً به قومه للحقّ، عن تبعية

و هیچ کس از این انبیا و رسل نبود الا که دعوت کننده بود، به سرایت اثر جمعیّت مصطفی، صلی الله علیه و سلّم، در او، مرقوم خودش را به سوی حق مطلق، از سر تبعیّت او صلی الله علیه و سلّم، ازیرا که داعی حقیقی، من الأزل الی الأبد، او بود به حکم

۱ - الفتره: ما بین کل نبیین من الزمان.

«كنت نبياً و آدم بين الماء والطين» اى: بين العلم والصورة الطينية الآدمية، وصورت جمع حقيقى، او بود، صلى الله عليه وسلم، وايشان كالأجزاء والتفاصيل بودند در دعوت وغيره، كما قال، تعالى، «وما ارسلناك الا كافة للناس» ودر كافة ناس، متقدمان و متأخران داخل بودند، پس ايشان نواب و خلفای او بوده باشند كه به تبعیت او، خلق را به حق دعوت کردند.

فعالينا منهم نبى، ومن دعا الى الحق منا قام بالرسالة^۲

پس عالم ودانای ما كه امت محمدیم، صلى الله عليه وسلم، به علوم شریعت و طریقت و حقیقت، به منزلت نبی است از این انبیای گذشته، زیرا كه نبی، یا مشتق از نبوتست، و نبوت غیر مهموز، به معنی شرف و ارتفاع، و ذلك ما ارتفع من الأرض، یا از انباء مهموز به معنی اخبار، و كيف ما كان، به علم مرتفع باشد و مخبر مر غیر خود را، از حق، اما به معنی امر به تبلیغ و دعوت و علم به این علوم سه گانه از آن از شروط نبوتست، كه عالم من كل الوجوه كسى باشد كه به این مجموع علوم دانا باشد تا اگر اخبار كند اهل هر مرتبه یی را از اسلام و ايمان و احسان، عمّا هو فيه. اخبار تواند كرد، زیرا كه اگر عالم باشد به علم شریعت فحسب. كه تعدیل ظاهر اقوال و افعالست در مرتبه ی اسلام، او مر آن كس را كه در حدود تنویم و تعدیل هیات نفسانی باشد در مقام ايمان اگر از آن مقام از وی استخباری كند از حقیقت آن اخبار تواند كرد. و هم چنین كسى را كه مشكلى افتد از حقایق مقام احسان و تمییز احوال و تجلیات. در آن مقام این عالم متشرع، از اخبار آن قاصر آید. و هم چنین عالم به علوم طریقت فحسب از آن دو علم دیگر و اخبار از آن قاصر آید، و هم چنین عالم به علم حقیقت. از دقایق یجوز و لایجوز، كه خلق در مقام اسلام به آن مأمورند و متعبّدند و بنای

۱ - س ۲۴، ی ۲۷.

۲ - الرسالة: نسبة الى الرسل. اى قام بالرسالة الرسالية.

سلوك بر آنست و از علوم طریقت نیز و اخبار از آن قاصر باشد، پس چون عالم به یکی از این علوم شریعت و طریقت و حقیقت، دون الآخر من جمیع الوجوه عالم و مرتفع و مخبر نمی تواند بود، لاجرم گفتیم که عالمی از این امت محمدی که به این سه علم، دانا باشد و عالم باشد علی الاطلاق، او به حکم اخبار مصطفی، صلی الله علیه و سلم، نبی است از انبیاء، کما قال، علیه الصلاة والسلام: «علماء امتی انبیاء بنی اسرائیل» و هر کس از ما که امت محمدیم، صلی الله علیه و سلم که به حکم امری و اذنی از جانب حق، خلق را دعوت کند، او به مقام و منزلت رسولی است از رسل و قایم مقام او در این امت، زیرا که رسول آنست که مأمور باشد به دعوت، و مرسل به قوم از برای دعوت بعد از دانستن این علوم سه گانه مذکور به خلاف نبی که او مرتفع است به این علوم سه گانه از میان سایر خلق، و متعبّد و مأمور به عمل به آنچه می داند، و مخبر مر خلق را، نه به حکم امر به دعوت، بل به حکم عموم رحمت بر خلق، پس از این جهت، علمای حقیقی که در این امتند، ایشان به منزلت انبیاءند، و اولیای متمکن و مشایخ مرشد، به حکم امر و اذن خاص از قبیل حق تعالی، به حق رسولیت قیام می نمایند. والله المرشد.

و عارفنا، فی وقتنا، الأحمدي من، اولی العزم منهم، آخذ بالعزيمة
و هر کس از ما که امت محمدیم که او عارف باشد علی الحقیقه بجمیع اسما و صفات
در این وقت ما، و آن عارف حقیقی، احمدی السیر باشد به کمال متابعت، و او از
خداوندان عزم درست باشد در متابعت احمدی و سلوک شریعت و طریقت و حقیقت او،
و هیچ مقصد و مطلبش جز تحقق به حضرت جمع الجمع نباشد، و حکم هیچ اسمی

۱ - اولی العزم: قیل هم اصحاب الجد والصبر واثبات. وقیل المراد منهم: نوح و ابراهیم و اسحاق و ایوب و موسی و داود و عیسی. ولكن بناءً علی، طریقتنا الحقنة اولو العزم من الانبیاء هم الدین لهم الشریعة و ان کتاب.

مانع این عزم درست او نیاید ، آن کس به آن عزم صحیح و حُسن متابعت در آن مقام و منزلتست که از ایشان اعنی از انبیا و رسل ، کسی که او ملازم و گیرنده عزیمت باشد، یعنی قائم مقام اولی العزم من الرسل باشد در تحقق به این حضرت جمع الجمع المذکور، فمن قوله : و عارفنا ، الی قوله : من اولی العزم ، مبتدأ، و الباقی خبره .

وما كان منهم ، معجزاً ، صارَ بَعْدَهُ ، کرامۃ صِدِّیقٍ لَهُ ، او خلیفه و هرچیز از آثار و خوارق عادات که از آن انبیا و رسل ، معجزه بود و معجزه اش خواندندی، بعد از مصطفی، صلی الله علیه و سلم ، آن کرامت کسی است که در مقام صِدِّیقیت است، یا کرامت کسی که خلیفه او است، صلی الله علیه و سلم، در دعوت و تصرف، و آن کرامت بحقیقت از جهت مصطفی داده اند به آن صدیق و خلیفه، و مقام صِدِّیقیت آخرین مقامیست از مقامات ولایتی که در نبوت انبیا مندرج نیفتد. و میان این مقام و مقام نبوت حقیقی، هیچ واسطه مقامی دیگر نیست. و لهذا آنچه مصطفی، صلی الله علیه و سلم فرمود، که «انا و ابوبکر کفرسی رهاناً، سبقته فاتبعنی. و لو سبقنی

۱ - از این حدیث نیز آثار کذب خودنمایی می کند و آنرا در مقابل آیه مباهنه «انفسنا» و روایاتی نظیر انا و علی من نور واحد. انا و علی ابوا هذه الامة. و غیر این از روایات که علی را از دیگر صحابه ممتاز می نماید جعل نموده اند. اما کذب این حدیث: اولاً کسی که دوران عمر خود را در جاهلیت و شِرک و انواع فجور و در محیطی اکنده از شرارت گذرانده باشد فطرت ساریک را از دست میدهد و امور اخلاقی اعد از بهایات با ما محبت از امور تدریجی الحصوصاً و اخلاق و روحیات خاص عصر جاهلیت به دست می آید. و اعراب مکه اثر گذاشته و آنان را در سالك اشرار قرار داده و زمان از اخلاق نیز به تدریج بوقوع می پیوندند و تبعات آن هرگز از نفس زائل کنده نیست و زمینه شرارت و رجوع باخلاق خاص جاهلیت در این نفوس خنثه و نهان است. انقلاب ترا عقاب نه در آیه مذکورست اشاره است بآنکه نفوس حضرات مسعد شرارت بود و این محیط با گذشت لا اقل يك نسل (اگر مسأله توارث را کنار بگذاریم) به محیط کاملاً سالم ممکن ←

«لا تَبِعْتَهُ» اشارت به ان عدم وساطت کرد میان مقام صدیقیّت^۱ و میان مقام نبوت، و در

→ التبدل بود، لذا با گذشت چند سال اعراب بخلق و خوی جاهلیت و اظهر خواص آن که قومیت باشد رجوع نمودند و حکومت ساده و بی آرایش اسلامی را به حکومت قومی جاهلی در عصر عثمان و معاویه و یزید و... مبدل نمودند و در اباس اسلام بفساد پرداختند و در بین آنان جبّارانی نظیر معاویه و یزید و دیگر خلفای اموی و عباسی پیدا شدند که علاوه بر سفاکی و جبّاری و تّداری در نامردی و عهد شکنی و پا گذاشتن روی شرافت انسانی، دنیا از بوجود آوردن نظیر آنان تابحال اظهار عجز نموده است .

اما دلیل کذب این حدیث که العیاذ بالله، پیغمبر فرمود، من چون بر بوبکر، سبقت گرفتم، او از من تبعیت نمود ولی اگر او سبقت گرفته بود، من از او (العیاذ بالله) متابعت مینمودم، اگر سبقت و تقدّم زمانی قصد شده باشد، این درست نیست، چون بوبکر بحسب زمان مقدّم بر پیغمبر بود، اگر مراد این باشد که حضرت ختمی مقام بفرماید، من و بوبکر، قبل از بعثت در رتبه واحد از فضیلت و کرامت نفس بودیم و مقام ولایت کلیه را (العیاذ بالله) که مقدمه نبوت است هر دو دارا بودیم ولی من در اخذ وحی بر او سبقت گرفتم؟! کلیه اکابر تصریح کرده اند این مقام اختصاص بحقیقت حضرت ختمی دارد چون ختم نبوت باید بحسب دائرة ولایت بر کلیه انبیاء مقدم باشد . گویا جعل کنند این حدیث، سه حدیث در زمان واحد برای معارضه با حضرت ختمی ولایت جعل کرده است :

یکی همین حدیث . دوم ، حدیث سست چندی آور «لو کان بعدی نبی لکان عمر» سوم، «لکل نبی رفیق، و رفیقی عثمان» با این مجعولات خواسته اند جواب از احادیث مسلم، مثل : یا علی انت منی بمنزله هارون من موسی، انا مدینه العالم و علی بابها ، و الحق مع علی و علی مع الحق داده باشند .

۱ - این مقام از مختصات عترتست علیهم السلام خصوصاً علی علیه السلام ، باین لحاظ ناظم عترت و آل را مقدم داشت لشده قریبهم الی النبی و لذا کان علی منصوباً بالولاية والنيابة وهو الصديق الاكبر والفاروق الاعظم . لذا شارح علامه و قیصری و فونوی و شیخ اکبر تصریح کرده اند بآنکه کسی خایفه بحق مقام محمدی است که - صحّت نسبت به الیه - ص - ظاهراً و باطناً . و قد استفاضت عن النبی فی مأخذهم «الحق مع علی و علی مع الحق و الحق يدور معه حیثما دار» .

قرآن نیز ذکر صدیق مقرونست به ذکر نبی^۱ .
 پس می گوید : معجزات انبیا، عین کرامت اولیاست ، لیکن فرق میان معجزه و کرامت بیش از آن نیست که برصاحب معجزه عندالطلب اظهار آن واجبست و جز عندالطلب خود اصلاً اظهار نکند، واما صاحب کرامت را کتمان علی کل حال لازمست، ودرعین حقیقت معجزه و کرامت درتبدیل صور حقایق اشیا از اعیان ایشان هیچ فرقی بینهما نیست، غیر انّ النبی مُشَرِّعٌ لِلْعَامَّةِ مُنَبِّهُهُ لِلْخَاصَّةِ ، وَالسَّوْلِيُّ مُشَرِّعٌ لِلْخَاصَّةِ ، مُنَبِّهُهُ لِلْعَامَّةِ : فَافْهَمِمْ ، وَاللّٰهُ الْمُرْشِدُ .

بِعِترته استغنت عن الثرسل الوری ، واصحابه والتابعین الأئمة
 به اهل بیت و خاندان مصطفی، صلی الله علیه وسلم، یعنی : به علی و فرزندان و نسل او از فاطمه «علیهم السلام»^۲ و دانستن ایشان، مرابن علوم سه گانه مذکور را . و قیام در مقام دعوت به این سه علم : شریعت و طریقت و حقیقت . و به صحابه محترم و تابعین : که همه امامان و پیشوایان خلق بودند، مستغنی شدند خلائق اکنون بعد از عهد مصطفی، صلی الله علیه وسلم، از پیغامبران مرسل و دعوت و ارشاد ایشان . چه این اهل بیت معظم و صحابه مکرم و تابعین بحق دعوت - کما ینبغی - تساه قیام می نمایند . و هیچ دقیقه یی از دقائق و حقایق مقام دعوت ، مهسکل نمی گذارند . پس لاجرم خالق که در این امتند به ایشان از رسولان گذشته فارغ و بی نیاز شده اند .

و ذکر اهل بیت را در این باب از آن تقدیم کرده است بر ذکر صحابه . که مقدم دعوت حقیقی علی الاطلاق مخصوصست به اولیای محقق که جامعند مرابن علوم سه گانه مذکور را . و سلسله نسبت اولیا به مصطفی، صلی الله علیه وسلم، من حیث امره و الذکر والصحبة علی سبیل المتابعة والتأدب والتخائق غالباً علی و دو فرزندش^۳ به امیر المؤمنین

۱ - رضی الله عنها وعنهم - رضی الله عنهم .

۲ - لذا مقام صدیقی که بین آن و مقام ختمی نبوت واسطه متصور نمی باشد .

حسین، حسن و حسین، و فرزندش زین العابدین، و فرزندش باقر، و فرزندش صادق و فرزندش کاظم، و فرزندش رضا، و هكذا درست می شود، و علوم طریقت و حقیقت غالباً به ایشان، ظاهر و منتشر شده است، لاجرم از این جهت ایشان را در این باب تقدیم کرده است، نه از برای میلی به وجهی دیگر، والله المرشد.

گراماتهم من بعض ما خصتهم به بما خصهم من ارث كل فضيلة

گرامات این عترت و صحابه و خواریق عاداتی که از هر يك ظاهر شد، بعضی است از آنچه مصطفی، صلی الله علیه و سلم، ایشان را به آن مخصوص گردانیده بود، صلی الله علیه و سلم که هر يك را داده بود از میراث هر فضیلتی که او را بود، صلی الله علیه و سلم، چنان که در حق اهل بیت فرمود: از جمله حدیثی مَطَّوْل که «انّی تارك فیکم ثقلین، أولهما کتاب الله فی الهدی والنور، و اهل بیته، اذکرکم الله فی اهل بیته، اذکرکم الله فی اهل بیته» و در حق ابوبکر فرمود: «ما صبَّ الله فی صدری الا و صبته فی صدر ابی بکر» یعنی: والله اعلم، من الدین والعلم والیقین. و در حق عمر فرمود: «انّ الحق لیطرق علی لسان عمر» و در حق عثمان فرمود: «که لكلّ نبی رفیق، و رفیقی

اختصاص به علی و اهل بیت او که من جهة الخرقه والذکر والصحبة معتقدند بر کل، و خاتم آنان بحسب ظهور تامّة ولایت از اشراط ساعت و قیامتست و حق باسم جامع از مظهر و مشکات ولایت او تجلی نماید و عدل عالم را از این ناحیه فرو گیرد و تمام انبیاء و اولیاء حتی ختم نبوت از جهت نبوت از مقام کالی او اخذ فیض نمایند عاماً و خاصاً، مهدی موعودست که:

«بجز مهدی نداند دفع دجال»

- ۱ - و این مسأله است که هر کس بامامت و ولایت کلیه علی بن موسی - رضا - معتقدست بامامت ائمه بعد از رضا تا قائم آل محمد به تنصیب رسول ختمی معتقدست.
- ۲ - اینکه شارح علامه - اعلی الله مقامه - در مقام نقل حدیث معمول در حق اولی فرمود: یعنی والله اعلم، من الدین والعلم والیقین، با کمال رندی و زیرکی اشاره فرمود

عثمان» و در حق علی - رض - فرمود که : «انا مدینه العلم وعلی بابها» و «لا فتی الا علی لا سیف الا ...» و در حق عموم صحابه فرمود که : «اصحابی کالنجوم ، بایّهم اقتدیتم اهتدیتم» .

پس چون از مجموع فضائل خود هر یک را به حصّه یی مخصوص گردانیده بود ، و میراث داده ، لاجرم کرامات ایشان اثری بود از آن حصّه که از ایشان ظاهر می شد .

→ به عدم صحّت این قبیل از احادیث و مسأله نبودن این روایات در حق اولی و دومی و سومی . اخبار ماثور در حق اهل بیت یعنی علی و فرزندان او از نسل صدیقه کبری فاطمه زهرا صلوات الله علیها ، باین جهت که پیغمبر در حدیثی که مسلمه عندالفریقین است فرموده اند : خداوند ذریّه هر کسی را از نسل و صلب او قرار داده و ذریه و فرزندان من را از صلب علی قرار داده است و در حق علی همین بس .

روایاتی که در شأن اهل بیت بمعنائی که ذکر شد وارد شده است مورد اعتماد عامه و خاصّه است ولی همین روایات وارد در شأن اولی و دومی و سومی را اتباع بنی امیه و جیره خواران خلفای جور جعل کرده اند برای مقابله با روایاتی که در شأن اهل بیت وارد شده است و برخی از علمای عامه نیز بمجمولیت این روایات تصریح کرده اند . لذا محققان از عرفا مقام وراثت و ولایت کلیه مطلقه را خاص علی علیه السلام میدانند و بر طبق مائورات مسأله کثیری از اولیای عرفان که در امامت مشربی غیر مساک امامیه دارند . ولایت کلیه را به علی و یکی از افراد عصمت الی یوم القیامه برسبیل مجدد امثال ، اختصاص داده اند و برای دیگران خلافت ظاهری صرف نامند چه آنکه :

«عشق بازان دیگرند و عین سازان دیگرند

آنچه در فرهاد می باشد در روز قیامت

باین معنا ناظم و شارح در موارد متعدد تصریح فرموده اند و خلافت را نیز اختصاص به حضرت یعنی علی و اقطاب از صلب علی و بطن صدیقه کبری «عشیره السلام» داده اند از قبیل :

وحز بالولا میراث ارفع عارف خدا همته ایشار تا سر همته

فمن نُصِرَ الدين الحنيفيَّ ، بعدهُ قتال ابى بكرٍ ، لآل حنيفَةَ

پس جنگ و مقاتلت کردن ابوبکر ، رضی الله عنه، مرآل حنیفه را که قبیلہ مسیلمہ کذاب ، لعنه الله بودند۔ وهو مسیلمة بن حبيب بن حنیفة بن لجیم بن صعّب بن علی بن بکر بن وائل۔ که آن مقاتلت خالص از برای دین و نصرت دین مسلمانان بود نه از برای عصبیت نسانی و طلب جاهی و حظّی از حظوظ دنیوی، و این طلب نصرت دین ، خالصاً مخلصاً ، و مقاتلت او کرامتی بود که از او ظاهر شد از آثار فضایل مصطفی ، صلی الله علیه و سلم، که به طریق ارث به وی رسیده بود . والله المرشد .

وساریة" ، الجاه للجبل النّدا ء من عمرٍ ، والدار غیر قریبة

و ساریه که یکی از سروران لشکر عمر، رضی الله عنه، که به عراق، فرستاده بود چون نزدیک نهاوند، کفتار بروی و لشکر وی، کمین کرده بودند در وادی، و او با لشکر خود از آنجا گذر می کرد، غافل از این کمین ایشان و امیر المؤمنین عمر، رضی الله عنه، در مدینه بود، روز جمعه بر منبر خطبه می خواند که در اثنای خطبه ، آن کمین کفتار بر ساریه و لشکر وی و گذشتن ساریه بر ایشان، غافل از آن کمین کردن ، بر عمر ، رضی الله عنه، منکشف شد، و در آن میان خطبه، ندا کرد^۲ که : یا ساریة، الجبل الجبل، یعنی: «الجا إلى الجبل واحذر غدر الكفتار و کمینهم عليك» تا آن ندای عمر، رضی الله عنه، مر این ساریه و لشکر او را به کوه، پناه داد، با آن که مکان نزدیک نبود که رؤیت

۱ - مقاتله با مسیلمه بدستور صحابه از جمله ابوبکر واقع شد و این فضیلت اولاد اختصاص دارد بآنها که مباشرة محاربت نمودند و این مسالم است که قدرت لشکریان مسلمان بمراتب بیشتر از قوت عسکر مسیلمه بود و این وراثت بهر مسلمانان که لساناً و عملاً حق را نصرت نماید صحبت نسبت دارد و فضیلت خاص بشمار نمبرود.

۲ - این روایت را محققان از عامه و محدثان از سنت و جماعت از احادیث موضوعه که در عصر معاویه، در مقابل روایان دالّه بر فضائل اهل بیت، علی و اولاده، جعل و وضع کرده اند شمرده اند .

عمر، رضی الله عنه، مرساریه و کمین کفار را، در عادت معهود خلق، مسکن بودی، پس چون مسافت میان مدینه و نهاوند، عظیم دور بود، و دیدن عمر و شنواییدن ندای خود، مرساریه را، با این بُعد مسافت، از کرامات عمر، رضی الله عنه، بسود، و اثر وراثت مصطفی، صلی الله علیه و سلم، و سرایت جمعیت او در عمر، رضی الله عنه .

ولم یشتغل عثمان عن وِردِهِ، وَقَدْ اَدَارَ عَلَيْهِ النُّقُومَ كَأَسِّ المَنِیَّةِ

و از کرامات عثمان بود نیز، رضی الله عنه، و اثر وراثت او از مصطفی، صلی الله علیه و سلم، و سرایت جمعیت او، صلی الله علیه، در وی. آن کمال اشتغال و استغراق او در قرائت قرآن و ادای وظیفه‌ی که او را بود از آن، در وقتی که آن سفهای قوم بر وی خروج کردند، و از بام سرای او، فرود آمدند، قدح شراب مرک را بروی و نفس و قوا و مزاج مبارک وی، گردان کردند، و او را به ضربت‌های بی محابا، می زدند، و می کشتند، و او، البته از آن ورد خود و قرائت قرآن، به دفع و ردع آن سفهای مشغول نشد، و از آن ورد قرآن خود، اعراض نکرد، تا آنگاه که تمام جان مبارک تسلیم کرد و آن تسلیم او هم بنا بر علم او بود به حلول اجل او و این جمله کرامت و اثر وراثت او

۱ - آنها سفهای قوم نبودند . بل که آنها از اکابر مسلمانان بودند که از خدمت عمّال عثمان و اولاد امیه و اقوام عثمان بتنگ آمدند ولی دیر این جنبش و انقلاب عمیق را اصیل نتیجه داد و منشأ ظلم از بین رفت. چون خلافت این عرب سفیه دنیای اسلام را بفساد کشید و قومیت عربی و نژادپرستی مخصوص جاهلیت . جای تساوی حقوق و برادری و برابری مخصوص اسلام را گرفت و نتیجه خلافت چند سالی در خدمت امیه آن بود که عمده هم او شکمش بود از بیت المال مسلمین بنی امیه و دیگر مسلمانان را و سلب او ثروت‌های هنگفتی بدست آوردند و به تدریج اجتماع اجلاف عرب در آن سفهای مساعده نتیجه خود را ظاهر ساخت و معاویه و یزید و دیگر عناصر تانک نتیجه مستقیم خلافت عثمان بکلی معنویت اسلام را بباد فنا دادند. بی‌چین نبود آنکه حضرت رسول در اواخر زندگی ظاهری فرمود: در خواب مشاهده نمودم که میوه‌ها از منبر من بالا میروند. بعد از این رؤیا دیگر خنده بر لبان مبارک حضرتش ظاهر نشد.

بود از فضیلت ثبات و وقار و توجُّه تمام بحق و تسلیم و رضا، تحت مجاری الأقدار که از مصطفی، صلی الله علیه و سلم، به وی رسیده بود.

واوضح بالتأویل ما كانَ مُشكلاً عَلِيٌّ، بعلم ناله بالتوصیة

وآن که پیدا و روشن کرد اعلی «علیه السلام» به تأویل آنچه مشکل و پوشیده بود از معنی و مراد قرآن و حدیث، بر غیر او از صحابه، خصوصاً بر عمر، رضی الله عنه، چنان که در آن معرض، عمر، رضی الله عنه، فرمود که: «لو لا علیُّ لهلك عمر» و به آن که بیان و تفسیر آن مشکلات را متعزّض گشته بود به علمی که به وی میراث رسیده بود از مصطفی، صلی الله علیه و سلم، به وصیبتی که از جهت وی فرموده بود که: «انّی تارك فیکم الثقلین، کتاب الله و اهل بیتی؛ اذکرکم الله فی اهل بیتی» و به آن که فرمود که: «یا علی، انت منّی بمنزلة هارون من موسی، غیر انّک لا نبی بعدی» و به آنچه گفت که: «انا مدینة العلم و علیُّ بابها» پس آن علم و بیان حق و ارشاد خلق هم، اثر وراثت او بود از مصطفی، صلی الله علیه و سلم، در دعوت و غیره، و اثر سرایت جمعیت او، در وی، و الله المرشد.

وسائرهم مثل الشجوم، من اقتدی بأیّهم منه اهتدی بالنصیحة

و جمله صحابه که به حکم نصّ حدیث^۱ مصطفی، صلی الله علیه و سلم، که:

۱ - در نسخه اصل و نسخه‌یی که کاتب سنّی آن را نوشته - کلمه - علیه السلام - موجود است.

۲ - از طرق عامه منقو است «مثل اهل بیتی کسفینه نوح، من ركب فیها نجی و من اعرض عنها هلك» و نیز مرویست از طرق سنت و جماعت: «... اهل بیتی امان لاهل الارض» و اما ماورد عنهم: «اصحابی کالشجوم بأیهم اقتدیتم، اهتدیتم» در مقابل همین مضمون که در شأن اهل عصمت وارد شده است وضع کرده‌اند، و اثر وضع از آن هویدا است چون در صحابه فاسدترین و خونخوارترین مردم نیز وجود دارد و فیهم الزانی و الشارب للخمر و الوضّاع و الکذاب بالاتفاق.

«اصحابی کالشجوم ، بأيّهم اقتديتم اهتديتم» هم چون ستارگان روشنند که هر کسی که در ظلمت شبهای بدعت و ضلالت، اقتدا و متابعت کند به هر کدام از بزرگ و خرد ایشان که باشد و به افعال و اقوال و سیر و سیر که از هر یک منقولست ، آن کس البته راه راست یابد به حق از هر یک از ایشان ، و به واسطه متابعت هر یک به نصیحتی که ایشان کرده اند خلق را ، قولاً و فعلاً ، و از سیر ایشان ، در افواه مذکور است و در کتب مسطور .

وللأولياء المؤمنين به ، ولم يروه اجتباً قرباً لقرب الأختوة

و مر اولیای امتّ او را که به وی ، اعنی مصطفیٰ ، صلی الله علیه و سلم . و به آنچه از وی و اخلاق و اوصاف وی منقولست ، مؤمن . اعنی : متخلّق و متّصفند . و به آنچه او دعوت کرده است بالقلب و القالب مقبل با آن که ظاهراً در این نشأت حسّی او را ندیده اند ایشان را برگزیدگی قربی معنویست به او . از جهت آن قربی که به اخوت ایشان را ثابتست به اثبات او ، صلی الله علیه . در آن حدیث که : «واشوقاه الی لقاء اخوانی ، قیل : یا رسول الله ، السنا اخوانک . قال : لا ، انتم اصحابی . و اخوانی الذین یأتوننا بعدی ، آمنوا بی ، لم یرونی ...» پس ایشان را به کمال ایسان و حُسن متابعت او فی الغیبة ، مزید قربی ثابتست به آن اخوت مذکور

و قربهم معنی له ، کاشتیاقه لهم صورة . فاعجب لحضرة غیبة

و قرب ایشان به حضرت وی . صلی الله علیه و سلم . به مُربق معنی ثابتست . هم چنان که آرزومندی و اشتیاق وی به سوی این اولیای کامل ایسان و السابغة . از راه صورتست .

۱ - من اولاد الاعاجم الذین اقبلوا علی ذریته و اعرضوا عن اهل بیت . چنانچه در باب مدینه علم او علی و اهل بیت او و معرفت بمقام آنان و انحصار از حقوق آن برادران از خواص اولاد عجم است . عرب بلا حساب و بی نهایت باهل بیت او ظلم نمود و عجم بلا حدّ و نهایت باهل بیت او عشق ورزید . حضرت خنسی مقام برده می که بین اسباب عقد اخوت برقرار نمود . علی را به برادری خویش مفتخر فرمود .

پس عجب دار از حضوری که عین غیب است .

قوله : له ولهم، ای : الیه والیهم .

یعنی : چون قُرب منبىء است از حضور و اشتیاق مؤذن به غیبت ، پس شخصی واحداً هم حاضر، وهم غایب نباشد، الا از عجایب . واما اشتیاق اینجا به معنی شوقست، و شرف این اولیا به آن قُرب اختوت اثر سرایت و ظهور حکم آن جمعیت حقیقی است به حکم کمال متابعت و تحقق اولیا به صفات و اخلاق او، صلی الله علیه و سلم، در ایشان، و چون به کمال اطلاع آن اثر و حکم جمعیت خود را به واسطه مناسبت ایشان با او به کمال متابعت در ایشان مشاهده فرمود، و در صورت ایشان ساری یافت، لاجرم ، باعث شوقی از او به سوی ایشان سر برزد ، شوق الكل الی اجزائه، و میل الجمل الی صور تفاصیله . و از آن عبارت : «واشوقاه الی لقاء اخوانی» آمد .

تا اینجا تقریر ابیات به لسان تفرقه و متابعت مصطفی بود، صلی الله علیه و سلم، و بعد از این باز به زبان جمع محمدی، صلی الله علیه و سلم، تقریر می کند که ، متقدمان از انبیا و متأخران از اولیای صاحب دعوت، همه به من واسم من که صاحب این مقام جمع ، دعوت کردند^۲ .

وأهل تلقى الشروح باسمی ، دعوا الی سبیلی ، وحججوا الملحدین بحججی^۳

۱ - يك شخص واحد - خ - (س ۱۱۲) : صلوات الله وسلامه علیه . م .

«هرگز حدیث شاهد و غائب شنیده نمی من در میان جمع ، دلم جای دیگر است»

۲ - ولا یبعد که این بلسان خاتم ولایت محمدیه باشد، از باب آنکه ختم ولایت محمدیه منبع و معدن اخذ علوم و معارف و حقایق و اصله با اولیاء و انبیاست لذا در فصوص فرموده است : جمیع انبیاء از باطن مقام خاتم ولایت محمدیه اخذ معارف نموده اند و از فیض او امداد بوجودات میرسد، لذا از حقیقت علوی بحسب باطن ولایت به سُر الانبیاء و الأولیاء و سید العالم و سُر العالمین تعبیر نموده است :

«سُر دوجهان جمله زپیدا و زپنهان شمس الحق تبریز که بنمود علی بود»

۳ - حججوا : غلبوا بالحجة والبرهان . الملحد : انعادل عن الحق، الحد عن الدین :

مال و عدل عنه .

وجماعتی که اهل آن بودند که وحی را از روح الامین تلقی نمودند و به کمال قابلیت و استعداد آن وحی را به قبول پیش باز آمدند .

یعنی : انبیا «علیهم السلام» واصحاب دعوت به حق ، جمله به قوت سرایت اسمی از اسمای من که بدان متحققم و جزوی از اجزای حقیقت جمعیت منست در ایشان و غلبه حکمی از احکام آن اسم بر حقیقت و حال و مقام ایشان و از حیثیت آن اسم ، خلق را به سوی راه راست من دعوت کردند ، و غلبه کردند جمله منکران را به قوت حجّت و سرایت بیان من در ایشان .

وكلّهم عن سبق معنای ، دایر " بدائرتی ، او وارد " من شریعتی
وجمله این انبیا و اهل دعوت و حقایق و مقامات ایشان ، دائرند گرد دایره حقیقت من
و مقام جمعیت من ، از راه آن که معنی و حقیقت من که حقیقة الحقایق و برزخیت کبری
و جمعیت اعلی است ، بر حقایق معانی ایشان که در برزخیت ثانی الوهی واقعند . در اصل
سابق بود ، و نقطه حقایق ایشان از دایره من که محیط است از وجبی و مرکز است از
وجهی ، متشی شده است ، و همه به من ثابت و دایرند گرد دایره حقیقت من ، یا واردند
و آب خورنده از مشرب و شریعت حقیقت این جمعیت حقیقی من و شرایع ایشان ، اجزا
و تفصیل جزئی شریعت کلی منست . این آیات همه ، زبان جمع محسوس است .

وانتی ، وان کنت ابن آدم ، صورة^۱ . فلی منه معنی " شاهد " با بؤتی^۱
و من اگر چند از روی صورت ، فرزند و جزو آدم^۲ بودم . علیه السلام . لیکن در من

۱ - با بؤتی : ای باؤتی لادم ، باعتبار وجوده الجمعی الإلهی المتحقق بالنسبة إلى الله .
۲ - یعنی : این تعین جزئی من از روی ضرورت توالد و تامل محسوس شرف
فردی از ناحیه ماده و استعداد ، از آدم ابوالبشر متوالدست ، لیکن معنی حقیقت اسمای
در آدم که نقطه تمامی کمالی او همین تعین است ، شاهدهی فصیح و گویاست بر ثبوت
ابؤت آن تعین . وقیل نظماً :

"من بظاهر گرچه ، ز آدم زاده ام ایک معنای ، جدّ جدّ ، افناده ام"

معنی بی است، و آن معنی، جمعیت حقیقی است که گواه منست برپدیری من مر آدم را. یعنی : اگرچه تعیّن این صورت مزاجی عنصری مرا اصل و پدر آدم است، اما ازدو جهت و دو معنی، من پدر و اصل آدمم :

یکی، آن که حقیقت آدم غیر آن برزخیّت ثانی الوهی - میان علم و وجود که صورت حضرتت - نبوده است، چنان که گفتند که : خلق الله آدم علی صورته . و اما حقیقت من ، آن حقیقه الحقایق ، و برزخیّت اول اکبر است میان احدیّت ذات و واحدیّت او، و آن برزخیّت اول و حقیقه الحقایق اصل و منشأ این برزخیّت ثانی است بما اشتملت علیه، پس من از این جهت پدر او بوده باشم .

و اما جهت و معنی دوم که گوا هست برپدیری من آدم را، آنست که، روح و نفس ناطقه و مدبّر این صورت آدم، نفس کل و لوح المحفوظ و روح مضافست، اما روح و نفس ناطقه و مدبّر این صورت اجمالی عنصری من، روح اعظم و قلم اعلی است، کما قبل : «والذی نفس محمد بیده» و ما فی ید الکاتب الخالق، غیر القلم و روح اعظم ، اصل و منشأ وجود نفس کل و لوح المحفوظست، لاجرم از جهت این معنی دیگر که مرا است من پدر آدمم از روی معنی، اگرچه او پدر منست، از روی صورت .

ونفسی عن حجر التجلی، برشدها، تخلّت، و فی حجر التجلی تربت^۱

و نفس یگانه من از قید حجر و منع از کمال اطلاق در جمیع تصرّفات در عالم که از جهت آن تا به رشد تحقق به کمالات اسمائی، تمام متحلّی و آراسته شدی از آن تصرّفات و اطلاق در آن ممنوع و محجور "علیه بودی، اکنون تمام خالی شد و باز رست، ازیرا که به حصول تجلی ذاتی جمعی کمالی، ایناس رشد حقیقی اش حاصل گشت ، و در کنار این تجلی ذاتی تربیت تمام یافت و بزرگ کامل گشت .

یعنی : چنان که طفل یتیم مادام که هنوز حاکم شرع از وی ایناس رشد عقل و

۱ - الحجر، بالفتح : المنع، رشدها: هداها. الحجر، بالكسر: الحزن .

تصرفات عاقلانه نکرده است، او را می‌فرماید تا به آن رشد و آداب شرعی و عقلی متحلّی شود، و در اثنای زمان این تحلّی او را از کمال تصرف در مال خود حَجْر و منع می‌کند، و چون تمام عقل او را دریابد، آنگاه آن حجر و قید از او زایل گرداند، و مالش را به وی بسپارد، تا در تصرفات مطلق العنان شود، هم‌چنین مادام که سالک در تحلیه نفس است اولاً، به تخلّش به اخلاق و آداب طریقت، و ثانیاً، بسیر در مراتب اسماء و تحقّق به هر اسمی کلی که رشد او به این همه متعلّق و موقوفست، او هنوز به سبب با کامل بالغ طفل راهست، و از تصرفات و اظهار آثار و علوم و اسرار و کرامات محجور^۱ علیه است از قبَلِ حاکم کامل، تا آنگاه که به مقام کمال رسد، چنانچه رشد حقیقی تجلّی ذاتی از او ایناس کنند، و آن حَجْر از او بردارند.

پس می‌گوید: که چون من به این مقام کمال رسیده‌ام، نفس من از آن حَجْر تحلّی به رشد در مقام طریقت و حقیقت خلاص یافته‌است. و در کنار تجلّی ذاتی پرورده شده، و اینک اظهار آثار و اسرار را به آن کمال تصرف متصدی گشته است.

وفی المهد حزبی الأنبياء^۱، وفي العنا صر لوحی المحفوظ^۲، والفتح سورتی^۳ و هنوز در گاهواره طفل بودم که سرور انبیا بودم. و همه انبیا قوم و تبع من بودند. و هنوز این حقیقت صورت مزاجی من در ارکان و عناصر بود به ترکیب مولدات، تا پیوسته که لوح حقیقت من به کمال استعداد و قابلیت از جمیع نقوش نقایص و فیهور به صور انحرافات روحانی و طبیعی مصون و محفوظ بود. و سوره فتح و آیت «لیغفرلک الله ما تقدّم من ذنبک وما تأخّر...» الی آخر الآیات. به من مخصوص بود.

یعنی: اگر عیسی: علیه السلام. در مهد بود که از نبوت خود نشان داد و گفت: «اِنّی عبدالله اتانی الكتاب وجعلنی نبیّنا» من نیز آنلاه که در مهد بودم سرور انبیا بودم، بل که پیش از آن چنان که گفتم: «کنت نبیّاً و آدم بین السماء والارضین» و «آدم

۱ - الفتح: الإنکشاف لامر مطلق. وفي عناصر اوحی ...

ومن دونه تحت لوائی یوم القیامة» فالآخر هو عین الأول .

قوله : «وفی العناصر لوحی المحفوظ ... یعنی : هر حقیقتی وحصه» وجودی که به آن حقیقت در مرتبه ارواح، تعین یافت، بعد از آن از جهت تعین مزاجی که مظهر آن حقیقت خواهد شد، آن حصه وجودی در مراتب سماوات سیر می کند تا به عناصر و به صورت قطرات آبی و ذرات خاکی و هوائی ظاهر می شود؛ اگر آن حقیقت سیر کامل و وجود سایر اناسی است تا نقل کردن از عناصر به مولدات، بارها در صد تعویقات تعویقات می افتد، و گاه از صورت آب به صورت هوا، و گاه به صورت آتش، متغیر و متبدل می شود، تا بعد از مدتهای بسیار به مولدات، نقل می کند، و به صورتی معدنی یا نباتی یا حیوانی، ظاهر می گردد، و آنجا نیز در معرض تعویقات بی شمار می افتد، گاه از مرتبه حیوانیت به معدن و نبات نزول می کند، و گاه از معدن به حیوان و هکلم جراً، تا بعد از زمان بسیار در صورت غذایی به مادر و پدر آن انسان رسد، آنجا نیز در صد تعویقات بسیار است، و هر حکمی از آن قیود و احکام تعویقات، قیدی عظیم می باشد مرسالك را، و سبب ظهور و تلبس او می شود به صور نقایص و انحرافات بی شمار، و احتیاجش می افتد در ازاله آن قیود به مجاهدات و ریاضات بسیار .

اما اگر آن حقیقت و حصه وجودی کاملی می باشد، یا آن تعویقات کمتر می باشد، یا خود به کلی هیچ تعویقی نمی افتد که موجب قید و حجابی شود مر اورا، و احدی؛ السیر در جمیع مراتب سیر و مرور می کند، و از عناصر به مولدات بی قیدی زود نقل می کند، و زود غذا می شود، و در صلب و تربیت مادر و پدر زود به نطفه مستحیل می گردد، و به آن صورت انسان کامل حقیقی ظاهر می گردد، لاجرم، چون او در این عناصر و مولدات از این قیود، و ظهور به صور نقص و انحراف و رذالت، مصون و محفوظ بوده است، اکنون هر فعلی و قولی و حرکتی و سکنتی که از او صدور می یابد، همه به صور کمالات و مکملات ذات او پیدا می شود .

پس می گوید : که آنگاه که لوح حقیقت وجود من در عناصر بود از جمله احکام

آن تعویقات که مستلزم ظهور به صورت نقص و انحراف شدی محفوظ بود، لاجرم چون به این صورت عنصری مزاجی انسانی، ظاهر شدم، به صورت کمال پیدا گشتم، و حکم سروری و ختمیت انبیا که حقیقت مرا در اول ثابت بوده بود، در این مبدأ ظهور به صورت مزاجی انسانی من آن جمله بر من پیدا گشت، و آنرا بدانستم، لیکن ظهور آن حکم به نسبت با مدعنوان متأخر افتاد، و خروج من نیز از احکام غلبه اطراف، که ذنب کنایت از آنست، و سوره فتح، بر بیان آن مقصور، همان گاه در حق من متعین شده بود، و مرا از آن معلوم گشته، لیکن نزول و ظهورش به نسبت با امت و اتباع، در تأخیر افتاده بود.

و قبل فِصَالی، دُونِ تَكْلِيفِ ظَاهِرِی، ختمُ بشرِعی الموضِحِی کلَّ شَرِعیةٍ
 قوله: الموضِحِی، اسم فاعل بالاضافة اللفظیة، واللاد والألف فیہ للتعریف،
 ومعناه: بشرِعی الذی هو موضح لی ولأمری ووصولی الی ربّی.

و پیش از فِصَال و شیر باز کردن من در حال طفولیت، و پیشترک از آن که به مبلغ سنتی رسیدمی که ظاهر صورت من به تکلیفات او امر و نواهی، مطالب شدی، یا نزد آن وقت صبی ختم کردم به شریعت کامل جامع شامل خودم که پیداکننده و بیانکننده حال و مقام و علوم و اسرار و اخلاق و آثار منست مرهر شریعتی را که پیش از من بود. زیرا که این شریعت من، صورت جمع شامل و فذلکه و ستر جسله و حاصل جسله شرایع است، و شرایع دیگر صور اجزا و تفصیل جزئی او بود. لاجرم همه بروی ختم شد.

یعنی: چون همه حقایق عالم، اجزای حقیقت من بودند، و این حقیقت من، اول به صورت تفصیل عالم ظاهر شد از حیثیت برزخیّت و مرتبه الوهت. تا کسب تفصیل این حقیقت، بل اغلب جزئیات او نیز که صور اجناس و انواع و بعضی اشخاص عالیه. هر یک به کمال خصوصیت خود تحقق یافتند. و بعد از آن، از راه اندر صورت جمعیت

۱ - فِصَالی: فطامی. الموضِحِی: اراد الموضح لی. الشرِعیة: الشریعة. من: من ان جسد.

بر من ... م.

آدم و دیگر کاملان که مظاهر آن جمعیت کمالی الوهی بودند، هر يك از آن حقایق کدی که اجزای حقیقت من بودند، به کمالات جمعیتی که به مرتبت الوهت تعلق داشت، پیوستند، و هر کاملی میزانی مر آن کمالات جمعی را پیدا کرد که آن میزان عین شریعت او است، تا آنگاه که نوبت به تخمیر این صورت عنصری من که صورت محمدی است، صلوات الله علیه، رسیدن آن حقیقت من، من حیث تفاسیلها و اجزائها. به کمالات جمعی و خصوصی که، من حیث مرتبة جمعیة الألوهیة، ایشان را بود تمام رسیدند و چون این صورت عنصری محمدی من متعین شد، مر آن حقیقت مرا من حیث اصلها و باطن برزخیتها الكبرى، مظهری حقیقی پیدا گشت، و میزانی کمالی^۲ و ضابطی احدی جمعی اعتدالی مر افعال و اقوال و حرکات و سکانات این صورت و مظهر حقیقی را با او همراه آمد، تا هر حرکتی و سکتی که در اوان طفولیت و زمان صبی، از این صورت من، صادر می شد، همه بروفق آن میزان بود، و هیچ چیز بیرون آن میزان از این صورت من ظاهر نشد، و چنان که این حقیقت من، کل و جامع حقایق همه سابقان بود از انبیا و رسل کامل، هم چنین این ضابط و میزان من جامع و شامل همه موازین و شرایع ایشان آمد، و آن همه موازین جزئی، بر این میزان کلی که با حقیقت من همراه بود، ختم شد، لیکن مبدأ ظهور حکم این میزان که شریعت منست، به نسبت با امت من به صورت قرآن، بعد از چهل سال بود، و در مدت بیست و سه سال، ظهورش تمام شد، پس من هنوز به سن فصال و بلوغ من حیث العاده نرسیده بودم، که آن میزان من بر من ظاهر شده بود، و همه موازین سابق بر او ختم شده، و همه حرکات و سکانات من بروفق آن میزان ظاهر می شد. والله المرشد.

وهم والألی قالوا بقولهم علی صراطی، لم یعدوا مواطیء مشیئی^۳

۱ - برسیدند - خ - .

۲ - بکمالی - خ - .

۳ - صراطی: طریقتی. لم یعدوا: لم یتجاوزوا. فی بعض النسخ: فهم و ...

الاولی، جمع لا واحد له من لفظه، معناه: الذین .

واین انبیای گذشته و کسانی نیز که قائل بودند بقول ایشان از اقرار به توحید و اثبات نبوت و اعتقاد به حشر و نشر و امثال آن، چون هر یک را در رجوع به معاد از شرعی و طریقی گریز نیست، و جمله شرایع و طرائق اهل دعوت و هدایت با عین شریعت منست، اکنون تا پیش از این همچو اجزا و تفصیل این شریعت و طریقت من بود که من در نزول از حیثیت مرتبه الوهت به صورت تفصیل و رجوع به همین مرتبه الوهت از حیثیت صورت جمعیت انسانی بر هر مرتبه‌یی بر آن طرق وسطی گذشته بودم، و اثری اعتدالی در هر مرتبه‌یی از شریعت حقیقی خودم که میزان حاق وسط و اعتدال حقیقی منست، و با آن باطن حقیقت من همراه بود گذاشته، پس لاجرم این انبیای سابق و اولیای لاحق، همه بر اثر این صراط مستقیم و سطای اعتدالی منند. و از مواضع پی سیر قدم من که اثر آن وسط اعتدالی حقیقی شریعت منست در هر مرتبه‌یی و هر مقامی و حرکتی و سکنتی، البته تجاوز نکردند، چه شرایع و طرائق سابق نیز اثری و صورتی از این وسطیت و عدالت شریعت من بود. که میزان حرکات و سکنتات ایشان شده بود، و به صورت شریعت ایشان ظاهر گشته، و ایشان را به آن مرتبه جمع الوهت رسانیده، و لاحقان، خود همه بر آثار قدم و شریعت من می‌روند. و از آن تجاوز نمی‌کنند.

فیمن الشدعاة السابقین الی عن یمینی. ویسر النا حقین یسرتی^۱

پس یمن و برکت و پیروزی و فخر انبیای سابق بر مرادات تحقق به کمال و جمعیت هر یک در رجوع به حضرت من. اثری از یمین روحانیت من بود. که بر روحانیت سابق بود. و به همه ارواح و روحانیت سابقان. اثری از کسایت جمعیت روح اعظم من که قلم اعلی است و اصل و کل همه ارواح است. و همه فرع و جزء و تبع

۱- فی بعض النسخ: الی فی. بدل عن یمین: البرکة. الیسر: ضد الیسر. الضیق

یسرتی: ناحیه یساری.

اونند، برسید، تا به حکم آن تبعیّت از وی، یمن و برکت و هدایت و جمعیت یافتند، و با آن کمال و جمعیت، به دعوت و تکمیل خلائق شتافتند، و آسایش و آسانی اولیای لاحق در سیر و سلوک بر محجّه بیضای شریعت جامع و شامل من، به واسطه یَسارِ مزاج و طبیعت و جسمانیّت من به ایشان رسید، چه این صورت عنصری جسمانی من که مظهر کمال جمعیت حقیقی منست، از صورتهای آن انبیا و رسل سابق متأخر افتاده بود، و از این جهت، جمعیت او کاملتر و شاملتر بود، و این شریعت جامع شامل من میزان عدالت و وحدت حقیقت این صورت عنصری و حرکات و سکانات و هیأت نفسانی و جسمانی او است، و این لاحقان از اولیای متمکن راسخ، به این مقام کمال و دعوت، جز به واسطه متابعت من و شریعت من، نرسیدند. پس راحت و آسایش هدایت و آسانی ایشان در دعوت و سیر و سلوک و غیر آن، از یَسار من، اعنی: از این صورت عنصری من و کمال متابعت او و ملازمت شریعت من که میزان و ترجمان عدالت این صورتست، میسر شد.

ولا تحسبنّ الأمر عنّی خارجاً ، فما سادَ الا داخل فی عبودتی

و میندار و گمان مبرّ مر این کار و کارستان وجود و ایجاد عالم و عالمیان و کار نبوت و دعوت را که هیچ چیزی از آن از من و حقیقت جمعیت و کمال احاطت حقیقت من، خارج تواند بود، چه هیچ کس از این انبیا و اولیا، به بزرگی و سیادت و هدایت و سعادت نبوت و رسالت و مقام تمکین و دعوت نرسید، الا آن که او داخل بود در بندگی نمودن و خضوع و خشوع نمودن مر حقیقت مرا بالذات والطّبع لا بالعرض والتکلیف، ازیرا که حقیقت من، کلّ همه بود، و حقایق ایشان اجزای تفصیلی حقیقت من بودند، و خضوع و خشوع و بندگی نمودن و گردن نهادن جزء مر کلّ خود را، بالذات والطّبع لا بالعرض والتکلیف، لیکن هر کس که علمش به حقیقت کلیت من و جزئیّت خودش تمامتر بود، و لکمال قابلیتته، دخول وی در عبودت من که خضوع و خشوع ذاتیست، کاملتر بود، و حینئذ سعادت و سیادت او به نبوت و رسالت،

وتحقق به مقام تمکین و دعوت، کاملتر بود. فصیح قوله: «فماساد الا داخل فی عبودتی». ولو لای لم یوجد وجود، ولم یکن شهود، ولم تعهد عهود بدمتة واگر من نبودمی، و حقیقت من که آن برزخیّت کبراست و آینه آن تجلی احدی جمعی است که حکم مبدئیّت بر آن تجلی مترتب و موقوفست، نبودی، هرگز هیچ وجودی مضاف و موجودی ظاهر و یافت نشدی، و شهود و علم نیز مطلقاً نبودی، زیرا که وجود و علم و تعیّن ایشان به آن حقیقت و تجلی اول محقق گشت، چه «علم الحق» نفسه بذلك التجلی، ثم علم العالم بذلك العلم فوجدته پس چون آن حقیقت الحقایق نبودی، حکم مبدئیّت اصلاً نبودی، و حینئذ از هیچ علمی و شهودی و وجودی و موجودی، عینی و اثری نبودی، و این ترجمه آن معنی است که از صاحب این اصل و مقام و حقیقت، منقولست، که حق اورا گفت: «لو لاک لما خلقت الکون». و هیچ عهدی و میثاقی نیز که لاحق حکم مبدئیّت و ایجاد عالم بود از حضرت عرض معلومات و تعیّن و تمیّز هر معلومی، و اخذ عهد با هر یک. عند طلبه الوجود بلسان استعداد، که امانت وجود را بی هیچ تصرفی و تغییری و اضافت نقصی به وی. باز بحضرت سپارد، تا میثاق «الست ابربکم»، که صورت آن میثاق علمی مذکور است، و ما بینهما من السواطن الميثاقية. هیچ نبودی، زیرا که تحقق این همه بر حکم مبدئیّت و ظهور او مترتبست. و چون من و این حقیقت من نبودی. حکم مبدئیّت نبودی، و حینئذ، هیچ عهدی از این عهود نیز نبودی.

فلا حی، الا عن حیاتی حیاته. و طوع مرادی کل نفس مریکده

پس هیچ زنده بی نیست در هیچ مرتبه بی از مراتب معانی و مثال و احس و افلاک و عناصر و مولدات، که اورا به خود یا موجد خود یا غیری احساس مائی باشد و ان قل

۱ - تعهد: تعرف. الذمّة: الامانة والحرمه.

۲ - باز بحضرت سپارند. س ۷۰۷ ی ۱۷۱.

او کثر، الا، که آن حیات و احساس او اثری و نموداری و حصّته‌یی باشد از حیات و احساس من اولاً، به حقیقت خودم و کمالات ذاتی و اسمایی خودم به آن تجلی اول مذکور که اول، در مرتبه معانی آن اثر احساس مذکور از هر حقیقتی ممکن به صورت استعداد او از او سربرزد، و بعد از آن، آن اثر با آن حقیقت همراه شد در مرور و ظهورش در جمله مراتب، و ادای وظیفه تسبیح «وان من شیء الا یسبح بحمده» جمله حقایق در همگی مراتب، به آن اثر حیات من که در ایشان ساری است می‌تواند کرد، و هم‌چنین اثر سرایت آن حرکت حُبّی منست در هر حقیقتی در جمله مراتب که ارادت خیر و شر از هر نفسی خواهنده، سر برمی‌زند بر وفق آن ارادت اصلی من از او. پس هر نفسی که او را ارادتی هست، او طالع مراد منست که ارادت از او به صورتی سر برمی‌زند که مراد من از وی آنست بالعلم الازلی لا غیر.

ولا قائل، الا بلفظی مُحَدِّث؛ ولا ناظر، الا بناظر مقلتی^۲

و هیچ سخن گوینده‌یی نیست الا که آن لفظ او صورت لفظ و کلام منست، و اثر سرایت آن لفظ من که در ازل و حضرت غیب با ذات خودم از مقتضیات ذات خودم گفته بودم در آن گوینده که اول اثر آن سرایت در حقیقت او استعداد او بود در حضرت علم، و اکنون در عالم حس به همان اثر و ظهور حکم همان سرایت در او، او سخن می‌گوید، و از آنچه مقتضای حال و ضمیر او است بیان می‌کند، و هم‌چنین هیچ نظر کننده‌یی و بیننده‌یی نیست در عالم، جز به بینایی دیده من، یعنی: هر عینی ثابت و حقیقتی معلوم، عین و چشم منست، و نور آن عین حصّته‌یی از باطن وجود است که در باطن آن حقیقت مرکوز است، و آن نور، اثریست از آن لحظه من که مقتضیات ذات خودم را در خودم دیده بودم، در باطن آن حقیقت ساری شده، و نور وجود ظاهر شرط رؤیت او است در عالم شهادت، چنان‌که نور آفتاب شرط رؤیت نور دیده است

۱ - س ۱۷، ی ۴۶.

۲ - الناظر: انسان العین، یؤبؤها.

در انسان ، پس هيچ بيننده يى جز به ناظر مقله من چيزى نتواند ديد .

ولا مُنصت ، الا بسمعى سامع" ؛ ولا باطش" ، الا بأزلى وشيدتى^۱
 و هيچ خاموش باشنده و گوش نهنده براى سخن گوينده يى نيست ، الا ، كه شنونده
 است به آن شنوايى من كه در حضرت غيب ، آن سخن و لفظ خود را بد و شنوده بودم
 به حكيم سرايت آن شنوايى در حقيقت او كه در عالم علم ، سماع واصغاي قول «اتما
 قولنا لشيء اذا اردناه ان نقول^۲ له كن فيكون» اثر و حكيم آن سرايت بود ، و هيچ
 گيرنده و تصرف كننده يى نيست ، الا ، به قوت و شدت آن تصرف من . به توجه ايجادى
 بصورة الأثر ، كه در عالم علم و مبدأ ايجاد ، تأثير آن حقيقت و عين ثابت در عين وجود
 ظاهر و تعيّن حتمه يى از وى به حكم الاستعداد و بحسبه . اثرى از آن قوت و شدت
 و سرايت او است در باطن آن حقيقت و عين ثابت .

الأزل فى اصل اللشعة : الضيق والحبس ، ثم استعير به عن القوة والبأس .

ولا ناطق" غيرى ، ولا ناظر" ، ولا سميع" سوائى من جميع الخليقة
 و به حقيقت هيچ سخن گوينده يى جز من نيست ، و هيچ بيننده و شنونده يى غير من نى ،
 از جمله ي آفرينش ، بل كه همه منم به آن تقرير كه گفته شد .
 وفى عالم التّركيب . فى كلّ صورةٍ . ظهرتُ بمعنى . عنه بالحسن زينت
 و در عالم تركيب كه عالم حس و صور محسوساتست . در هر صورتى ظاهر شده به معنيسى
 لطيف . كه آن صورت از آن معنى آراسته شد .

يعنى : آرايش هر صورتى و مزاجى حسّى تركيبى در اين عالم حس به سرايت معنى
 لطف و وحدت و عدالت حقيقى منست در او . كه تناسب اجزا و اوصاف و هيات و نيبى
 و حُسن صورت آنست . كه اگر آن معنى به آن صورت قايده شده بود ، و سر ايتش در
 او پيدا آيد ، آن صورت به حُسن و ملاحه و لطافت و سباحه آراسته شود ، و الا . به
 قبح و رداءت موسود گردد .

پس می گوید که : در این عالم ترکیب من از غایت لطافت در هر صورتی ساریم به معنی پوشیده ، که آن صورت - کان ماکان - هراندک و بسیار، آرایشی و حصتهایی از حُسن و جمال که به وی قائمست ، به آن معنی منست ، و ظهور آن معنی مذکور در هر صورتی به حسب قابلیت آن صورت ، قابل قلت و کثرت و شدت و ضعف است ، لاجرم، هر چیز که اثر آن معنی در او تمامتر است، آن چیز در حُسن و جمال، کاملتر است ، و هر چه اثر آن معنی در او کمتر است ، او در جمال، نازلتر است .

وفی کلِّ معنیٍّ ، لم تُبینه مظاهری ، **تَصَوَّرْتُ لَا فِی هِیْةٍ صَوْرِیَّةٍ** ^۱ و در هر معنیئی که آن معنی را از غایت لطف و خفای او مظاهر حسی و مثالی و روحانی من از املاک و افلاک و کواکب و عناصر و مولدات بالذات او بالصفات ، اظهار نکردند و به آن مُتَلَبِّس نشدند، من در عین آن معنی، مصوّر شدم به هیأتی معنوی، هم چون مسائل علوم ذاتی، یا معارف ذوقی آلی، یا تجلیات اصلی، یا لطایف و اسرار کلی، نه در هیأتی و صورتی هیکلی، جسدانی، مثالی یا جسمانی .

وفیما تراه الثروح کشف فراسةٍ ، **خَفِیْتُ عَنِ الْمَعْنَى السَّعْنَى بِدَقَّةٍ** ^۲

المعنی : المحبوس ، يقال : عنی فلان غیره تعنیةً ، اذا حبسه .

و در باطن هر چیزی از معانی مجرّد که روح به تجرّد خودش آن چیز را می بیند، و بروی حقیقت آن چیز مکشوف می گردد به کشفی که آن را کشف فراست گویند، من از غایت لطف و صفا و نهایت دقّت و خفا، از آن معنی که در عالم خود از دقت محبوس است و هیچ نوع در غیر آن عالم ظهوری ندارد ، مخفی و پوشیده ام به دقت و خفا و لطف خودم .

۱ - تصوّرت لا فی صورة هیکلیّة - خ ل - قوله (س ۱۸) : و هیچ ۲ . هیچ ...

۲ - الفراسة: صدق النظر واصابة الظن . المعنی: المعنون، الموضوع له عنوان.

[بیان اقسام و انواع کشف]

بباید دانست که کشف بردوقسمت: یکی کشف صوری، و دوم - غیر صوری. اما کشف صوری باز بر سه قسم است: اول آن که حجب و حوایل، میان رائی و مرئی چون بُعد مسافت و حوایط و جبال و غیر آن، همه مرتفع شود تا صورت حسی آن مرئی علی ما هو علیه من الأحوال والصفات، تمام بر نظر ظاهر این رائی چنان که گویا پیش او حاضر است منکشف گردد، هم چنان که ساریه و احوال او با دشمنانش بر امیر المؤمنین عمر، رضی الله عنه، منکشف گشت.

و دوم - آنکه، حقیقتی در صورتی مثالی بر شخصی ظاهر گردد. خواه آن حقیقت معنوی باشد، چنان که علم در صورت لبین مصور شد، یا روحانی، چنان که جبرئیل در صورت دحیه کلبی تمثّل گشت، و خواه مثالی یا حسی، چنان که مصطفی، صلی الله علیه و سلم، فرمود که: «مَثَلْتُ لِي الْجَنَّةَ وَالنَّارَ فِي عَرْضِ هَذَا الْحَائِطِ» و در این قسم، بعضی آن باشد که به تأویل محتاج باشد تا اگر غلطی در آن واقع شود. آن غلط از حکم تأویل باشد فی ثانی الحال نه از کشف. و بعضی آن بُوَد که به تأویل فی ثانی الحال محتاج نباشد، بل که در عین آن کشف. تأویل و حقیقتش معلوم و منکشف شود.

و اما قسم سوم، از کشف صوری آنست که نفس صاحب کشف به قوت و کمالت هر چیز را از حقایق با صور روحانی و جسمانی که خواهد در صورتی مثالی، حاضر کند، و هر حالی که خواهد از او معلوم کند.

و اما کشف غیر صوری آنست که روح بتجسدها توجه کند به سوی عالم معانی و غیب و معنی بی مجرّد آنجا بروی منکشف شود. و به حکم آن که اغلب معانی را در عالم حس صورتی ثابت و لازمست، صورت همان معنی را اینجا باز یابد و مطابقت

معلوم کند، و اگر آن معنی قابل آن نباشد که او را در این عالم حس صورتی باشد از غایت دقت و لطافت، آن را روح به نظر باطن خود، همانجا دریابد و سَرش معلوم کند، و این قسم را کشف فراست گویند، چه فراست، نظر باطن است، کما قال، علیه السلام: «اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ» یعنی، بالنظر الباطن.

پس می گوید: که آن معنیئی که از غایت دقت و خفا محبوس عالم معانی است و او را صورتی در این مراتب اصلاً ثابت نمی تواند بود، و آن معنی بر روح به طریق کشف فراست، منکشف می شود در عالم خودش، من از غایت دقت و لطافت، در باطن آن معنی خفی پنهانم و بر آن معنی در عالم خودش پوشیده تا آن معنی لطیف نه^۱ به من راه نمی تواند برد از غایت لطافت من.

وفى رحموت البسط، کلّی رغبة^۲، بها انبسطت آمال أهل بسطة^۳

و در حال مرحومی من به کمال تحقق برحمت اختصاصی که موجب بسط و فرح و امن و روح می باشد، همگی صورت و معنی من رغبت می شود به سوی تحقق به کُنه حضرت غیب بی خوف امتناعی و ترس و تشوهم منعی از قبل حقیقت خودم به سبب نقص استعدادی، و از قبل آن حضرت به عدم شمول آن رحمت و به آن کمال رغبت من همگی آمال و امانی دو جهانی اهل بسطت زمین منبسط و عام می شود تا امیدواری به آن رحمت، به همه می رسد، و آنچه در حدیث آمده است که در روز عرفة حجة الوداع از اثر استدعا و طلب مصطفی، صلی الله علیه و سلم، و الحاح او در آن طلب رحمت و مغفرت به سبب رؤیت آثار استجابات و نزول رحمت به طریق تواتر، چندانی رحمت نازل گشت که ابلیس، علیه اللعنه، گردن امید دراز کرد، از آن چه از آن شمول و عموم رغبت مصطفی، صلی الله علیه و سلم، و بسط او، آنگاه به سبب آن رحمت

۱ - نیز - خ ل - .

۲ - رحمت: الرحمة .

اختصاصی اثری به‌وی نیز سرایت کرده بود که «ولسوف يعطيك ربك^۱ فترضی» اثر آن رحمت بود .

[بیان اقسام رحمت]

و باید دانست که رحمت بر دو قسم است: یکی عام، و آن به ظاهر وجود و اسم رحمان، تعلق دارد «ورحمتی^۲ وسعت کل شیء» اخبار از اوست. و دوم، رحمت اختصاصی از حکم اسم رحیم، و نشانش آن که «فسا کنبها۔ ای اعظیها۔ للذین یتقون . ای عن الشک۔ ویؤتون الزکاة۔ ای الطهارة به حسن متابعة الشریعة السجدة۔ صلی الله علیه وسلم۔ والذین هم بآیاتنا۔ الظاهرة والباطنة فی الآفاق وفی الأنفس۔ یؤمنون» ای یصدقون اولاء ویتحققون بها ثانیاً، وهم اهل متابعة الرسول کامل الاصلی . صلی الله علیه وسلم. و آن کمال بسط رغبت و سرایت او در همه خلائق. اثر این رحمت اختصاصی است که به این امت مخصوص است به کمال متابعت صاحب اهل این رحمت. صلی الله علیه وسلم. ولهذا در تورات وصف این امت، مرحومه آمده است .

وفی رهبوت^۳ القبض. کلّی هیبة^۴ . ففیما أجلّت^۵ العین منّی أجلّت^۶

و در حال مرهوبی من به قبض و خشیتی که اثر و حکم تجلّی جلای می باشد صادر از کُنّه غیب و بی‌نهایتی او و منصبی به حکمِ فعّال^۷ لنا بریدی. و اثر ان الله الغنی^۸ عن العالمین . همگی من در آن حال خشیت می شود که: ما ادری ما یفعل^۹ بی و لا بکم۔ و۔ ولیت ربّ محمدا لم یخلق محمداً۔ اثر آن کمال خشیت بود .

پس من به حکم آن انسابی به کمال آن هیبت و خشیت در هر چه حسی من بردانم۔ اثری از آن هیبت و عظمت که در من ظاهر و غالبست بر من از هر چه در آن چیز سرایت

- | | |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ - س ۰۹۲ ی . | ۲ - س ۰۷ ی ۱۵۵ |
| ۳ - رهبوت: رهبة. اجلت: عظمت . | ۴ - س ۰۲۹ ی ۵ |
| ۵ - س ۰۶۶ ی ۸ . | ۶ - و من از آن برود به آن چیز . ح |

می کند ، و همان اثر ، باز منعکس می گردد و به چشم من می پیوندد ، تا نظر من از آن منفعل می گردد و آن چیز بصورت هیبت و عظمت ، بر من جلوه می کند ، و بی نهایتی و عدم مناسبت و غنای مطلق را در آن چیز^۲ مدرك می گرداند ، و ذلك معنی قوله : « ففیما اجلت العین منی اُجَلَّتْ » ای اُجَلَّتْه و عَظَمْتَه عینی فی نظری من اثر هیبتی السَّاریة فی ذلك الشيء .

وفی الجمع بالوصفین ، کَلَّتِ قُرْبَةً ، فَحَىَّ عَلَى قُرْبَى خِلَالِی الْجَمِیلَةَ^۳
معنی حَىَّ : هَلَمَّ و اقبل ، ثمَّ بِنِیتِ حَىَّ مَعَ عَلِیٍّ ، او هَلْ ، اسماً واحداً ، و سَمَّیَّ
به فعل الأمر للحثِّ و الاستعجال .

می گوید : که در حال جمع ، میان این دو وصف جلال و جمال ، به سبب تحقق به حقیقت کمال حقیقی ، همگی ذات و صفات و آثار من موجب قربت یا عین قربت است ، پس ای طالبان مسترشد و متابعان مُجِدِّدٌ مستعد بیاید و بشتابید^۴ دریافت این دو قرب را که از اوصاف نیکوی ستوده و خواصِّ پسندیده منست .

یعنی : چون من در مقام کمال این دو وصف جلال و جمال را به هم جمع کردم ، هر اثری از آثار وصف جلال که به صورت عدم ملایمت و قهر ، ظاهر می شد و مستلزم خوف بُعْد می بود ، اکنون به سرایت حکم جمال و کمال در وی ، عین همان اثر و وصف ، بصف ملایمت و لطف و امیدواری به قرب حقیقی ، پیدا می شود ، و احجام رهبت را به اقدام رغبت ، مبدل می گرداند . پس همگی خصال من جز به صورت و صفت محمّدت و جمال و کمال ، مصوّر و موصوف و ظاهر نمی باشند ، و به این سبب ،

- ۱ - و آن چیز را چشم من به صورت هیبت - خ - و آن چیز را ، و از ذات بی نهایت من بصورت هیبت - خ ل - . قوله (س ۱۶) : ملائمت فی م : ملامت ...
- ۲ - در آن چیز مدرك من می گرداند - خ ل - .
- ۳ - حَىَّ : اقبل . خِلَالِی : خصالی ، الواحدة : الخَلَّة .
- ۴ - بیابیت و بشتابیت - خ ل - .

همه موجب قرب می‌شوند، وهم چنین غالباً تجلّی جمالی محض، موجب کمال بسط و امن می‌شود، و در آن کمال بسط و امن، توهم ظهور به صورت و صفت انبساط و گستاخی و ترك ادب می‌باشد، ولیکن چون مقام کمال، هر دو تجلّی جلال و جمال را به هم جمع کرد، از حکم و اثر هیبت و عظمت جلال در جمال، هر چیزی سرایت می‌کند، تا همگی صفاتی که به حکم جمال منسب شده، ظاهر می‌شوند از آن سرایت اثر جلال جز به صورت حفظ ادب و مراعات وقار و وصف ستودگی، پیدا نمی‌آیند، و از این جهت نیز همه مستلزم قرب می‌باشند. پس طالبان مسترشد چون نظر بر این صفات افکنند، و متابعت آن کنند، به تخلّق و اتّصاف به آن اوصاف، آن همه موجب قربت ایشان شود.

پس کو بیاید و بشتایید^۱ به سوی دریافت این اوصاف کمال جامع میان این دو وصف جلال^۲ و جمال.

وفی منتهی فی، لم ازل لی واجداً، جلال شهودی، عن کمال سچیة^۳

و در آخر و منتهای - فی - که حکم ظرفیت مکانی و زمانی و علسی و روحانی، بل مفهوم ظرفیت عقلاً و وهماً، همه به کلی منتهی می‌شود. اعنی در حضرت غیب مطلق من، همیشه عظمت و بی‌نهایتی ذات خود را و عظمت و بی‌نهایتی شهود خود را که به ذات کامل مطلق بی‌نهایت خود متعلق است. و بی‌نهایتی مسکنات فرع و اثر آن شهود و بی‌نهایتی او است. دریا بنده بودم از غایت کمال احاطت و سعّت بی‌غایت، که خلّق و وصف ذاتی منست.

یعنی: این وجدان من، مر، بی‌نهایتی شهود ذات بی‌نهایت خود را حاصل از

۱ - بیابیت و بشتابیت - بخ ل - .

۲ - این دو وصف جلال و جمال را - بخ ل - .

۳ - فی منتهی فی: ای فی منتهی ما یقال شیء .

کمال سِعَت و احاطت ذات من بود که آن کمال احاطت و سِعَت خَلق و وصف ذاتی منست . والله المرشد .

وفی حیث لا فی، لم أزل فی شاهدًا جمال وجودی، لا بناظر مقلتی^۱

و در آنجا نیز که حکم ظرفیت و مفهوم را از حرف -فی- اصلاً مجال نبود، و هنوز اثر و حکم تمییز علم از عالم و معلوم و تمییز اسم دهر و غیره، از مسمی و مفهوم، هیچ ظاهر و ثابت نبود، اعنی: در حضرت^۲ غیب هویت من همیشه مرجمال وجود^۳ کمال ظهور خودم را به جمیع الکمالات الذاتیة والأسمائیة، شاهد بودم و می دیدم، نه به این ناظر مقله و مردمک چشم ظاهر حسی، بل به چشمی که مرا بود در آن حضرت، مناسب آن نشأت ذاتی، و اکنون به نسبت با شهود حقیقی من هیچ حادث و متجدد نیست، بل که تجدد و حدوث به حسب مراتب و اهل مراتبست . باز اکنون بعد از این ابیات^۴، به زبان ارشاد و دعوت می گوید، و با مسترشد خطاب^۵، می کند .

فان كنت منی، فانح جمعی وامح فر ق صدعی، ولا تجنح لجنح الطبیعة^۶

پس اگر تو که مسترشدی از منی و متابع و مرید حقیقی منی، پس روی به این حضرت جمع حقیقی من آور، و شکاف تفرقه یی را که پدید آورده من و مقتضای حکمت بالغ منست که نام غیر و سوا، اثر آن شکاف تفرقه است، از عین این حضرت جمع حقیقی من، از خود محو کن .

۱ - فی حیث لا فی: ای فی حیث لا یقال فی شیء .

۲ - هویت همیشه من مرجمال شهود - خ - .

۳ - بعد از این بیتی چند - خ - . ۴ - حکایت - خ ل - .

۵ - اعنی در حضرت غیب هویت، من همیشه مرجمال وجود، اعنی کمال ظهور خودم را بجمیع الکمالات ... م - خ - .

۶ - انح: اقص. لا تجنح: لا تمل. اجنح: لناحیه .

یعنی : هرچه از غیر وسوا ، در نظر تو می آید ، آن را از خود دور کن ، و از آن اعراض لازم شمرد ، و به هیچ نوع به تاریکی طبیعت و شهوات و لذات حسّی و وهمی او ، میل مکن ، و جمله شهوات و صفات طبیعی را ، و گرچه به صورت علوم مستنبط حاصل به آلات طبیعی ، ظاهر شوند ، زینهار ، به هیچ نوع از آن میل نکنی ، و همه را از خود فانی گردانی ، و به توجّهی وجدانی ، روی به این حضرت جمع آوری ، تا از من ، به حَسَن متابعت ، حظّی اوفر بیابی ، و آثار این حضرت جمع من به تو برسد .
 قوله : لا تجنح : ای لا تمل ، و منه قوله ، تعالی : «وان جنحوا للسّلم فاجنح لها» .
 و جنح اللیل : طائفة منه ، فكنی هیئنا عن ظلمة الطبيعة .

فدونکها آیاتِ الهامِ حکمةٍ ، لأوهامِ حدسِ الحسِّ ، عنک مزیلة
 دونکها ، و دونکها ، و دونک ، کلّها استعملت فی الحث . و الاغراء ، و هی به معنی خذ . و الحکمة علم قد اُحکم مبناه بدلیل برهانی^۱ او کشف عیانی^۲ .
 پس بگیر که این که به نزد تو است آیتهای وحی موجب دانش محقق و روشن ، اعنی : این علوم که در این قصیده به تقریر و تحریر آمده است . و بنای این علوم به کشف صحیح و وحی و شهود صریح سخت محکم است . که این علوم مذکور ، هر وهسی و ظنّی را که به تو و نفس تو و غیر تو متطرق می شود . از تصور و حدس و قوای حسّی ، چون وهم و خیال و مفکره و متخیله و غیر آن . آن همه را این علوم محقق . زایل کننده است .

یعنی : هر علمی از این علوم عقلی و نقلی که به دست علوم خلق است و به وساطت قوا و مدارک ظاهر و باطن ، به نفس می رسد ، هیچ از آن از ظلمت طبیعت و سرافکندگی از احکام مزاج ، در این قوا و حواس ظاهر و باطن خالی نمی تواند بود . و لاجرم اوهام و شکوک و شبهه های بی شمار ، به آن جمله راه می یابد و غایت آن جز غایب ظنّی نمی باشد ، و هرچه یکی از این علما و عقلا در مسأله تصور می کنند ، و بر مسأحت آن

۱ - س ۸ ی ۶۳ . قوله س ۱۰ : توجّهی وجدانی . س ۱۱ ی ۱ : وجدانی . انوار الیقین .

دلیلها ایراد می کنند، که آن دلیلها هم مستنبط از این نوع علوم می باشد به مشارکت این قوا و حواس، از مفکره و غیرها، حاصل گشته، و غلبه ظن و اطمینانی نزدیک به یقین مرفس این مستدل را به آن دلایل حاصل آمده، می افتد که بعد از مدتی همین مستدل را به فوت وجودت فکرش، دلیلی دیگر روی می نماید در عین همان مسأله، برخلاف حکم اول، چنان که مر آن حکم و دلیل اول را به کلی باطل کند، یا غیر این مستدل را به جودت و صفای ذهن، دلیلی دیگر برخلاف حکم و دلیل این مستدل^۱ اول سانح می شود که حکم دلیل اول را ابطال می کند، و هم چنین حال این مستدل و دلیل دوم و هلم جرأ، چنان که یکی از فضلا و شاگردان امام فخرالدین رازی - رحمه الله - حکایت کرده است که: روزی به خدمتش در آمدم در گریه و اضطرابی عظیمش یافتم، از سبب آن گریه و اضطرابش سؤال کردم؟ فرمود که: به روزگار ضایع و بی حاصلی خود از عمر، می گریم، ازیرا که در حکم مسأله ای که بر صحت آن از بیست سال باز دلایل بسیار قوی خالی از شبهه و اشکالات و سالم از شکوک و اعتراضات قایم یافته بودم، و مرا بر آن دلایل و آن حکم که مبنی بود بر آن دلایل قوی محکم و ثوقی و یقینی و اطمینانی هر چه تمامتر، حاصل بود، و این ساعت، مرا بر آن دلایل، اشکالی سانح گشت، و دلیلی دیگر برخلاف آن حکم، محقق گشت که به یکبارگی آن دلایل و وثوق بیست ساله مرا باطل گردانید، و شاید که بعد از مدتی این همه نیز در صدد ابطال افتد، پس عمر که در این افکار به کار رفته است و می رود، همه ضایع و بی حاصل می گذرد.

پس معلوم شد که حاصل این علوم عقلی و نقلی، غلبه ظننی بیش نیست مبنی بر حدس حس و دلایلی مستخرج و متحصّل به واسطه قوای حسی، باطناً او ظاهراً، و به این سبب اوهام و شکوک و شبههها، به این دلایل و علوم که حاصل از حدس حس^۲

(قرآه س ۵) : برخلاف حکم اول... فی م ه: برخلاف حکم اول که این دلیل درم بقوت و متانت مبطل

حکم و دلیل، اول می شود یا غیر این مستدل ...

وقوای حسی است متطرق می‌گردد .

اکنون تو که مترشدی به آن علوم ودلایلی که از حکم مزاج وظلمت طبیعت ، اثری در ایشان ساری است، و به آن واسطه به کمال یقین نمی‌رسد، میل مکن، که اینک ابن علوم حقیقی که مبنی بر حکمت ودلایل محکم کشفی وشهودی است وزایل کننده آن اوهام وظنون وشکوک حاصل از حدس وفهم وقوای حسی است، در پیش تو به تحریر وتقریر رسانیدم، بفهم اینها و به تحقیق به اینها متوجه شو، تا بعین الیقین بررسی، و میندار که من این علوم را به آن طریق یافته‌ام که اهل تناسخ می‌گویند و تقریر می‌کنند که اجزای عالم، در صدد ترقی واستکمالند، و چون نفسی را در صورتی مزاجی عنصری انسانی تحقق به کمالات تماماً میسر نشده، از این صورت عنصری مفارقت افتد، اگر چنان که حالة المفارقة خلقی وصفتی انسانی بروی غالب بوده باشد، در حال به صورتی مزاجی انسانی دیگر متعلق گردد واستکمال خود را دیگر باره متعرض شود، و آنچه در آن صورت اول از او فوت شده است از کمالات، در این صورت دوم حاصل کند، تا آنگاه که بدرجه ملائکه ترقی کند، و حینئذ تمام کسالاتش بالفعل، حاصل شده باشد، و مر این تعلق دوم را در صورت انسانی دیگر، نسخ خوانند. و اما اگر چنانچه حالة المفارقة، خلقی یا صفتی حیوانی بر آن نفس غالب بوده باشد، در حال به صورت حیوانی که آن صفت غالب بر او از خصایص اوست، متلبس شود، و باز در مراتب ترقی سیر کردن گیرد، و تا باز به مرتبه انسانی رسیدن و از آنجاش به درجه ملکی . ترقی میسر شدن و به کمال حقیقی خود پیوستن باشد که بارهای بسیار مر این نفس را از صورتی به صورتی، نقل وتحویل لازم افتد، و این تلبس نفس انسانی را بعدالسنه و نه به هیأتی و صورتی حیوانی مَسْخَ گویند، و اما اگر حالة المفارقة، غالب بر نفس، خلقی یا صفتی نباتی باشد، نفس در حال، به صورت نباتی متلبس گردد، و آن را فَسْخَ گویند، و اگر به صورت جمادی متلبس شود، آن را رَسْخَ خوانند و مجموع مذهب ایشان را مذهب نسخ وتناسخ گویند .

پس می‌گوید که تو که مترشدی، بدانکه مرا این حقایق علوم از ذات خودم

معلوم شده است، نه به واسطه تلبس نفس من و تنقل از صورتی به صورتی به جهت استکمال، و این مذهب اهل نسخ و تناسخ، هذیان و باطلست، زنهار تا به آن التفات نکنی. **وَمِنْ قَائِلٍ بِالنَّسْخِ، وَالْمَسْخِ وَاقِعٌ بِهِ، أBRأ، وَكُنَ عَمَّا يَرَاهُ بَعْزَلَةً وَدَعَاهُ وَدَعْوَى الْفَسْخِ، فَالْرَسْخُ لَائِقٌ** **بِهِ، أBRأ، لَوْصَحَّ فِي كُلِّ دَوْرَةٍ** و از کسی که معتقد باشد مذهب نسخ و تناسخ را، بیزار باش و دور شو از آنچه او می بیند و معتقد می باشد، از مسخ و فسخ و رسخ، که مسخ بهوی واقعست فی الحقیقه، و او به منزله حیوانی است که از فهم و علم و معرفت حقایق اشیا و تمییز میان حق و باطل، همچو، حیوانات، هیچ گونه خبر و آگاهی ندارد به این گفتار و اعتقاد باطل سخیف، و بگذار مر این حیوان تناسخی را با دعوی باطل او که فسخ، واقعست، و نفوس بعضی از اناسی، بعد از مفارقت در هیأت و صورتی نباتی ظاهر می شود به سبب غلبه صفتی نباتی بر او، حالة المفارقة او قبله، چه رسخ بهوی لایقست، اگر درست شود، یعنی اگر درست شود مذهب او، او سزاوار آن باشد که در هر دوره زمانی به صورت سنگی و جمادی، پیدا آید، زیرا که چون این رأی و مذهب وی، ادنی و انزل آرا و مذاهبت، پس صفتی و خلقی فرومایه ترین و خسیستین اخلاق و اوصاف، به نفس وی قائم بوده باشد، لاجرم اگر مذهب او را اندکمایه صحتی باشد، او لایق آنست که نفس خسیس او در اخس و انزل مراتب که معدن و جماد است، مقید گردد، و حینئذ به اصطلاح او، رسخ بهوی و نفس خسیس وی، نازل باشد.

وَضَرْبِي لَكَ الْأَمْثَالَ، مَنْتِي مِنْتَةً عَلِيكَ بِشَأْنِي، مَرَّةً بَعْدَ مَرَّةٍ

و این مثل زدن و مثال نمودن من در این ابیات آینده باین حال خودم و تحقق بمقام تسکین در تلوین، باری بعد باری، از من بر تو که مسترشد و متابع منی، نعمتی و منتی عظیم است، چه سبب مزید وضوح می شود به نزد تو که صدور کثرت را از وحدت ذات و تحقق وحدت را در عین کثرت اثبات می کند و به فهم تو می رساند، و اول این امثال

۱ - تفصیل مذاهب قائلان به نسخ و ارباب نقل در کتاب شرح حکمت اشراق و اسفار و شواهد و كذلك عقاید قائلان به مسخ و فسخ و دیگر انواع تناسخ موجود است.

اینست که می گوید .

تأمل مقامات السروجی ، واعتبر بتلوینه تحمد قبول مشورتی

تفکر و تأمل کن در مقامات و احوال ابوزید سروجی که ابوالقاسم حریری ، در کتاب ، به طریق حکایت ایراد کرده است ، و اعتبار کن این مقام تسکین در تلوین مرا به تلوین ابوزید سروجی ، و ظاهر گشتن او به صورت های گوناگون و رنگ های مختلف و هیأت های متنوع و اشکال متباین و احوال متبذل ، گاهی به صورت زاهدی ، و زمانی به هیأت واعظی ، و وقتی به شکل کذابی ، مع توحید العین و الذات ، تا بعد از این اعتبار مذکور ، مشورت و نصیحت مرا ، پسندیده و ستوده شری در آنچه ترا گفتم که توجه کن به این حضرت جمع من که این تمکین در تلوین ، از احکام و خواص اوست .
وتدری التباس النفس بالحس ، باطناً ، بمظهرها فی کل شکل و صورة

و نیز تا به آن اعتبار به حال سروجی باز دانی حقیقت تلبس نفس را به حس و مزاج و قوای حسی ، در حال بطون نفس یگانه در زیر پرده حواس . به واسطه این مظهر و صورت حسی مزاجی ، و ظهور نفس یگانه را به واسطه آن مظهر و تلبس به وی در هر شکلی ، چون شکل چشم و گوش و زبان و بینی و دست و پای . و در هر صورتی چون وهم و خیال و مفکره و ذاکره . و در صورت غاذیه و جاذبه و ماسکه و منسبه و غیرها . به یقین باز دانی و حقیقت آن ترا معلوم شود که هیچنان که سروجی . یک شخص بیش نبود که به احوال و اشکال مختلف متلبس و ظاهر می شد . نفس نیز یگانه است که به تلبس به صورت عنصری ، در شکل مسموع و سامع و مبصر و بصیر ، مقبول و قابل ، می آید ، و این ظهورش به صورت مختلف ، در وحدت عین ذات او ، قدح ندهد ، از معرفت

- ۱ - السروجی : هو ابوزید السروجی بطل مقامات السروجی الزمندان . نقیب حال السروجی فی احواله مذکور فی المقامات .
۲ - وتدری التباس النفس ...

نفس، نیز به حکم - من عرف نفسه عرف ربه - به معرفت اصل، ترقی کنی .

وفی قوله ان مان فالحق ضارب" به مثلاً والنفس غیر مُجندة^۱

وهرچند این حریری در ایراد آن حکایات و مقامات، دروغ گفته است به زعم او و نفس او جدّ و حقیقت به کار نبرده است در این سخنان، بل که مقصودش دروغی و مجازی و هزلی بوده است، تا کسی از آن لغتها و صنعتها و فصاحتهاى او، از علم بلاغت و فصاحت و کنایت، بهره مند شود لا غیر، ولكن فی الحقیقة، حق تعالی، به وی وزبان وی از جهت ما مثلی زده است، تا ما را حقیقت این مسأله تسکین و تلوین و معرفت نفس و حق، مفهوم و معلوم گردد، پس چون این مشکل تمام شد مثلی دیگر می گوید.

فکن فطناً، وانظر بحسبک، مُنصفاً لِنَفْسِکِ فِی اَفْعَالِکِ الْاَثْرِیَّةِ^۲

پس زیرک و دریابنده باش مر این امثال مرا، و انصاف دهنده باش نیز مر نفس خودت را به یگانگی عین و تمکّش از ظهور به صور و احوال و اشکال مختلف، و اضافت جمله علوم و آثار به وی، و نظر کن به بصر خودت در افعالی که اندر آن افعال اثری ظاهر می شود، چون نظر در آینه و آواز دادن در کوهها و عمارت های عالی محکم که اثری از آن نظر و آواز تو، بار به سوی تو منعکس می شود تا مثل همان صورت و صوت تو در نظر و سمع تو پیدا می شود، و بصر و سمع تو اندکی در خود تأثیر ظاهر می گردانند .

وشاهد، اذا استجلبت نفسك ماتری، بغیر مرأی، فی المرآئی الصّقیلة؛
اغیرک فیها لاح ام کنت ناظر" الیک بها عند انعکاس الاشعة^۳

۱ - مان، من المین: الکذب . ۲ - بهره مند ...

۳ - الإثريّة: منسوبة الى الاثر. لعله يريد افعالک التي توثر عنک .

۴ - فی بعض النسخ: فی المرآة الصّقیلة. استجلبت رأیت جلیاً. بغیر مرأی: بغیر جدال.

۵ - فی بعض النسخ: اغیرک فیها لاح، ام انت ناظر ...

و مشاهده کن و انصاف ده بی مجادله ، چون که خودت را بر خودت جلوه می کنی ، و می خواهی که خود را در آئینه صافی زدوده بینی که غیر تست آن که در آئینه بر تو و نظر تو، پیدا است، یا خود توئی که به واسطه آن آئینه به سوی خودت نظر کننده بی در وقت انعکاس شعاعهای بَصَرِ تو و آئینه و شعاع روشنایی روز، به سوی قَوْت باصره تو .

تحقیق این مسأله آنست که آنچه در آئینه منطبق می بینی، صورتی مثالی است ، که نفسِ تو به آن صورت متلبس شده است در عالم مثال که به واسطه صفای آن آئینه، حصّه بی که او را است از عالم مثال در باطن جسمانیت او متعین شده است و صورتی که ترا است در عالم مثال به سبب محاذات تو با عالم مثال در وی پیدا آمده. و شعاع نورانی فی میان بَصَرِ تو و آن صورت مثالی تو، مستد گشته، و همان شعاع، به واسطه عدم نفوذ و تلاشی او، باز به بصر تو منعکس شده، به آن صورت مثالی متکیّف مدرک تو می گردد. پس آن صورت مثالی تو، غیر تو نیست. بل که هم نفس تست که به آن صورت مثالی تو متلبّس شده بر تو پیدا آمده است، ازیرا که هر صورتی بل هر ذره بی جسمانی را حصه بی از عالم ارواح هست در باطن او پنهان که روحانیت آن چیز که عبارت از او «فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء» است. در آن حسّه واقع است. و هم چنین حسّه بی از عالم مثال، و جسم با هر ذره بی همراه است که صورت مثالی و جسمانی آن ذره. در آن حصه. حاصل است، و این جمله حصص از عوالم مذکور، محالّ ظهور آن سر وجودیست که از فیض وجود مطلق، به هر ذره بی مضاف شده است در این عوالم مذکور. و وحدت و نوریت و صفای حقیقی، مر آن سر وجودی را است. من حیث اذّه وجود محض پس هر چه قرب و نسبت او به آن سر وجودی، بیشتر است مبدء، من حیث اذّه مبدء، قریب تر است، وحدت و نوریت و صفا بروی غالبتر است. چون ارواح. مثلاً و هر چه من حیث المبدئیه از او دورتر افتاده است، کثرت و سایط در او اثر کرده است.

و اورا کثیف و ظلمانی گردانیده ، چون جسمانیات که عکس نسب و اعتبارات در ایشان متضاعف است ، لاجرم تکاثف پذیرفته اند ، و چون عالم مثال تلوی عالم ارواح است و به این سبب به مبداء نزدیکتر است ، لاجرم صفت صفا و نوریت و حکم وحدت ، براو و صّور او غالب است ، و لهذا صور آن عالم را قابلیت تجزیه و تبعیض نیست ، پس چون صفت کثرت و ظلمت ترکیبی که از خصایص عالم اجسامست از سطح آینه به واسطه صّقال زوال می پذیرد ، و آن ظلمت و کدورت و حکم کثرت به اثر وحدت و صفا و نوریت مبدل می شود ، حکم عالم اجسام که به آن جسم آینه تعلق دارد مخفی می گردد ، و حکم حصّه او از عالم مثال که صفا و نوریت مراورا لایق تر است ، در این سطح آینه ، پیدا می آید ، و چون این حصّه آینه از عالم مثال به اصل او که عالم مثال منفصل است ، متصل است ، و هر چیزی را در آن عالم مثال ، صورتی ثابت ، لاجرم هر چیز که محاذی و مسامت آن سطح آینه که عالم مثال به او متعین شده است حاصل می آید ، صورتی که آن چیز را در عالم مثال ثابتست در آنجا متعین می شود ، و چون ناظری در برابر آن سطح آینه و عالم مثال که به او متعین است می آید ، صورت مثالی آن ناظر در آنجا ظاهر می گردد ، و چون دراو نظر می کند ، کثافتی که در پشت آینه است ، شعاع بصری او را از نفوذ و تلاشی که به هوا واقع می شود ، مانع می آید ، لاجرم همان شعاع متکیّف شده به جمله آن صور مثالی که بالمحاذاة در آن آینه ، ظاهر شده است باز بسوی باصره ی او منعطف و منعکس می گردد ، تا صورت مثالی نفس خودش و هر چه در آنجا است ، مدرك او می شود ، پس به حقیقت این ناظر در آن آینه ، جز صورت خود را ندیده است ، و نفس او یکی بیش نیست که در یک حال در دو صورت حسی و مثالی متلبّس شده خود را براو عرضه می کند ، پس از اینجا ، تمکین در تلوین را فهم کن .

وأصغ لرجع الصّوت ، بعد انقطاعه اليك ، بإطراف القصور المشيدة

۱ - فی بعض النسخ : اليك باكناف القصور المشيدة . رجع الصوت : ارتداده . اكناف

أهل كان من نجاك، ثم ، سواك ، ام سَمِعْتَ خطاباً من صدك المصوتِ
 الاصغاء من قولك : اصغيت الى فلان ، اذا ملت بسمعك نحوه ، واصله من الصغو
 الميل، يقال: صغا يصفوا صغواً وصغياً يصغى صغاً وصغياً . والقصر المشيد : المرتفع
 المطلّى بالجصّ او بالبلاط .

و گوش دار به سوي بازگشتن آواز تو هم به سوي تو بعد از انقطاع آن آواز از
 حلق و گوش تو به کنارهای کوشکهای بلند به سنگ و گچ اندوده و بر آورده، و در
 کوههای بلند که سنگهای آن صلب باشد و آواز از آن نفوذ نکند و نگذرد و متلاشی
 نشود، و بين که جز تو کسی بود در آن کوشك يا کوه بلند که با تو همان سخن ترا
 باز گفت يا خود می شنودی هم از خودت خطابی مثل همان خطاب خودت از صدای
 آواز دهنده خودت که به حقیقت هم تو و آواز تو بود که بدو نوبت از تو ظاهر گشت
 و هم تو از خودت متأثر شدی و مؤثر هم: تو بودی، اولاً و آخراً .

يعنى : چون نفسى به قوتى مخصوص از باطن به ظاهر می آید، و هوا به آن نفس
 متکیف می شود، آن نفس را به آن قوت تکيف و تکيف، صوت می گویند . و اگر
 آن نفس به مخرجی یا بمخارج حروف، متعین و متکیف شده، ظاهر می گردد، آن را
 حرف یا کلمه یا کلمات گویند، و به واسطه آن که از باطن به قوت، ظاهر شده است، اثری
 از نفس متنفس به آن نفس و صوت و کلمات همراه می باشد که حکم ظهور آن نفس به
 آن قوت ممتد می شود، و تا به غایت خود می رود، و آنجا منتهی و متلاشی می شود .
 و تا رسیدن آن صوت و نفس ممتد به آن غایت خودش، هر هوایی که گیرد این
 متنفس مصوت در آمده است، به آن صوت و نفس به قوت او متأثر و متکیف می شود،
 به آن طریق که هر جزوی که از این هوا به متنفس نزدیکتر است . زودتر متکیف و

→
 القصور: نواحيها، الواحد كنف، المشيد: المبنية بالشيء، الكلس: او المرفوعة البناء .

متأثر می‌گردد، پس جزوی را که ملاصق او است، به آن قوت که با آن نفس همراه است، قرع می‌کند تا آنجا که غایت و منتهای آن نفس است، پس هر که در آن هوای متکیّف واقع باشد، اثر آن تکیّف هوا به آن صوت و کلام، به هوایی که داخل صماخ او است می‌رسد و قوت سامعه او آن را تلقی می‌کند و به نفس او می‌رساند، اکنون اگر چنان که پیش از رسیدن آن نفس مصّور به صورت صوت یا کلام به آن غایت که چون به وی می‌رسد متلاشی می‌شود، نفوذ ناکرده و متلاشی نشده، کوهی یا عمارتی بلند صلب پیش آید و مانع آید مر آن نفس مصّور مذکور را از نفوذ و بلوغ به آن غایت، و از تلاشی آن قوت که در آن نفس مرکوز است و او را تا به آن غایت می‌رساند، مر آن نفس را باز گرداند تا منعطف شود و بار دیگر در آن رجوع و انعطاف، مر همان هوا را که حوالی متنفس و غیر او است، قرع می‌کند و تا به هوایش می‌رساند که داخل صماخ متنفس است، و هر که نیز که در آن هوای متکیّف به آن انعطاف واقع باشد، پس سامعه، بار دیگر همان صوت و کلمه را بعینه تلقی می‌کند و به نفس می‌رساند، و این صوت راجع را - صدا - نام است^۱ که موجب رجوعش چنان که گفتیم صلابت و عدم نفوذ است، و اصل این معنی در عالم الهی آنست که چون به حکم «انما قولنا لشیء اذا اردناه^۲ ان نقول له کن فیکون»، قول الهی که اثر نفس وجودی او در وقت ایجاد به حقیقتی از حقایق ممکنات می‌رسد، به واسطه صلابتی از حکم عدم حقیقی که فی واحد طرفی تلك الحقیقة ثابت است، آن نفس الهی وجودی از وی نفوذ نمی‌کند، لاجرم همان قول بعینه به حضرت وجود که آن نفس از وی صادر است، رجوع می‌کند، و فی الحال تعیشی مر این حضرت وجود را در خودش از خودش حاصل می‌آید، محلّ ظهور آن تعیش و حکم و اثر وی، آن حقیقت مذکور می‌شود، و حینئذ آن حقیقت روحی موجود می‌گردد، پس مؤثر و متأثر، یک چیز بیش نیست، و آن وجود یگانه

۱ - آن ندا کو اصل هر بانگ و صداست خود صدا آنست، دیگرها - صدا - ست

۲ - س ۱۶، ی ۴۲ .

است .

پس می گوید که : چنان که در آینه و خارج از او، جز نفس خود را نمی بینی ، که در صور و اشکال متنوع بر تو ظاهر می شود، هم چنین آوازی که در اول و آخر می شنوی ، هم از نفس تو صادر می شود، و به واسطه قوت نفس تو، دیگر بار هم به نفس تو می رسد، و هم تویی که از صورتی دیگر که آن عمارتست ، باز خود را می خوانی ، و با خود خطاب می کنی . مثال دیگر :

وقد رَكِدْتَ مِنْكَ الْحَوَاسِ بِعَفْوَةٍ وَقَتْلَ لِي : مِنْ الْقِي إِلَيْكَ عُلُومِهِ ،
 وَمَا كُنْتَ تَدْرِي ، قَبْلَ يَوْمِكَ مَا جَرَى بِأَمْسِكَ ، أَوْ مَا سَوْفَ يَجْرِي بِعُدْوَةٍ
 فَأَصْبَحْتَ ذَا عِلْمٍ بِأَخْبَارِ مَنْ مَضَى وَأَسْرَارِ مَنْ يَأْتِي ، مُدْلَاءً بِخَبْرَةٍ

و بگویی مرا که کی انداخت به سوی تو علوم خود را در آن حالی که ساکن شده است از تو حواس ظاهر تو به واسطه خواب که در او وقایع می بینی، و ترا از آن وقایع به تصریح یا به تعبیر مسائل و علوم معلوم می شود . و تو نمی دانستی پیش از این روز که در خواب رفتی و در وی این وقایع دیدی که دی و پیش از دی در زمان ماضی چه رفته است از امور و کو این عالم، و نه نیز می دانستی که بامداد و فردا و پس فردا در زمان مستقبل ، چه خواهد رفت در این عالم از امور و حوادث . پس چون از خواب باز آمدی ، آن وقایع دیده ترا به طریق تصریح یا تأویل و تعبیر آن خواب . دانش محقق، حاصل می شود به اخبار و احوال هر که گذشته است به سالهای بسیار و قرنهای بی شمار ، و صاحب علم و آگاهی می شوی به اسرار احوال هر که بعد از تو خواهد آمد . به مدت های مدید ، و حال تو به سبب آن خیرت و دانش محقق فرح و ایستادگی می باشد .
 قوله : مُدْلَاءً : ای فرحاناً منبسطاً من قولهم ادل فلان إذا فرح و ابسط . هو نصب على الحال .

۱ - مُدْلَاءً : ای ادلال، جرات و اعتداد بالنفس .

اتحسب من جارك، في سنة الكرى،
وما هي الا النفس ، عند اشتغالها ،
تجلت لها بالغيب في شكل عالم ،
وقد طبعت فيها العلوم ، و أعلمت
وبالعلم من فرق السوى ما تنعمت،
سواك بأنواع العلوم الجليلة
بعالمها ، عن مظهر البشرية
هداها الى فهم المعاني الغريبة
باسمائها ، قديماً ، بوحى الأبوّة
ولكن بما املت عليها تمكنت

اگر تو می پنداری و گمان می بری که غیر تو بود آن کسی که در آن حال که تو در بیهوشی خواب بودی و در خواب او را می دیدی که با تو در سخن رفت و ترا به انواع علوم و اسرار بزرگوار اعلام فرمود ، هیئات ، نبود آن آموزنده و خبرکننده ترا در آن خواب از آن علوم جز نفس یگانه تو در وقت اشتغال و توجهش به سوی کلیت و کمالیت خودش در عالم غیب اضافی که عالم ارواح و معانی است، و اعراض در آن زمان از این مظهر و صورت بشریت و انسانیتش که چون از این قیود و اوصاف جزویت تدبیری در آن حالت خواب خلاص یافته ، به کلیت خودش روی آورد، آن جهت کلیت و بساطت خودش ، اعنی: نفس کل، آنجا به عالم غیب اضافی که عالم ارواح و معانی است بروی به صورت عالمی بزرگوار پیدا شد، و مر این جهت جزویت و تعلق خودش را به تدبیر بدن که نفس جزوی است به فهم علوم و معانی غریب، راهبری کرد، و پیش از این خود قدیماً ، این علوم در این نفس ، منطبع شده بود به واسطه وحی بی که به حضرت پدری ، یعنی آدم، علیه السلام، مضاف بود، و اخبار و اعلام کرده بودند مر این نفس را به اسماء آن علوم و حقایق اشیاء ، چنان که گفتند: «وعلم آدم الأسماء»

- ۱ - فی بعض النسخ : سواک بانواع العلوم الجليلة . جارك : جرى معك . السنية : النعاس . الكرى : النوم ، وهو من باب اضافة الشيء الى نفسه .
- ۲ - وفي بعض النسخ : وقد طبعت فيها العلوم واعلنت .
- ۳ - فی بعض النسخ : وبالعلم من فوق السوى . تملت : تمتعت .
- ۴ - س ۲ ، ی ۲۹ .

کَلَمًا» وبقوله : «أُنْبَهُم^۱ بِأَسْمَائِهِمْ» . پس به آن علم، مر این جهت جزویت خودش را اعلام کرد، و این نفس تدبیری به آن دانستن علوم از تفرقه‌یی که به غیر مضاف باشد، یا در آن غیریتی ثابت بود، برخوردار و خوش عیش نشد، ولیکن به آن چه از جهت کلیت و اطلاق خودش بر این جهت جزویت و تقیّد به حکم تدبیری خودش، از آن علوم، املا کرد، هم به آن پر و مملو گشت، چه اگر چه در نفس به حسب جزویاتش، تفرقه‌یی می نماید، اما در آن تفرقه هیچ غیر را مجال نیست، بل که آن تفرقه، صور وجوه و حیثیات ظهورات همین نفس یگانه است لا غیر .

مقصودش - والله اعلم - از این آیات آنست که نفس یکی بیش نیست، و او را دو جهت ظهور است، یکی من حیث البساطة والکلیّة والجمعیّة، و مثال روشن این جهتش در خارج حقیقت قرص آفتاب و نوریت مطلق اوست که اصلاً قابل تبعیض و انقسام نیست، و اما جهت دومش، جزویت و تقیّد است به حکم تدبیری، و مثالش شعاع آفتابست، و هر چند این شعاع هم عین نور است، و فی نفسه بساطتی دارد، اما به حکم آن که قابل ظهور است و اتصال به عالم ترکیب و جسمانیّت من الهوا الی الارض و ما بینهما، به آن سبب جزویتی، به وی مضاف می شود، و چنان می نماید که متجزی و منقسم است، و فی الحقیقه آن تجزیه و انقسام از آن مظاهر و قوایل است که به سبب آن که این شعاع مظهر و مظهر ایشانست به واسطه آن قرب و اتصال به وی منصف می نماید، هم چنین نفس نیز از آن جهت که قابل ظهور است به صورت تدبیر امزجه جزوی مختلف، او را به حکم اضافت هر وصفی تدبیری و ظهور به آن صفت در آینه هر مزاجی معین، نفس جزئی می گوئیم مع توحید العین، چنان که آفتاب^۲ یکی پس

۱ - س ۲، ی ۳۱ . قوله (س ۲) : دانستن، فی م آیهان دانش غنوه .

۲ - اینکه می فرماید، نفس کلی، یکی بیش نیست و نفوس جزئی ظهورات و رقایق و فروع آنند، باید توجه داشت که بنام نفس در ملکوت وجود موجودی مدبّر و محیط بر نفوس تحقق ندارد و این عقل کل است که محیط است بکلیه حقایق عالم ناسوت و شهادت مگر آنکه اراده نماید نفس کلی فلکی را که آن باعتبار جهت ارسال و احاطه و

نیست، و او را از حیثیت ظهور در هر روز نهایی و اظهار هر جسمی، پرتو آفتاب و عکس شعاع او می خوانیم، و هم چنان که محال و قوایل را در ظهور شعاع آفتاب و صفت و خاصیت او اثرهای ظاهر است، تا اگر بر آبگینه سبز می تابد عکسی که از او ظاهر می شود، سبز پیدا می گردد، و اگر بر آبگینه زرد، زرد. و اگر بر آبگینه سرخ، سرخ. و اگر روزن مدور می باشد، شکل شعاع مدور می نماید. و اگر مربع، مربع. و اگر مستدس، مستدس. و اگر بر روی گازر می تابد، سیاهش می کند، و اگر بر شقّه جامه می تابد، سپیدش می گرداند، هم چنین مرآئی امزجه را در ظهور نفس در ایشان و تقیید به تدبیر ایشان و اظهار احوال ایشان، اثرهای عظیم ظاهر است، که اختلافات و تنوعات اغراض و آمال و امانی و صفات و اخلاق ذمیمه و آداب و صنایع عموم خلایق به حسب و حکم آن اثرها و تنوعات و اختلافات ایشانست. و باز این شعاع اگر مثلاً بر آینه صافی افتد و بعد از تکلیف به کیفیت آن آینه، عکس او بر آبگینه افتد، و بآن متکیّف شده پرتوش بر آبی صافی افتد و از آن آب صافی تکلیفی پذیرفته بردیواری

کلیت عین عقلست. نگارنده در حواشی بر - قوی النفس - حکمت صادقیه - مولانا محمد صادق اردستانی در اواخر رساله آنجا که در صدد تزییف مرام شیخ رئیس و صدرالحکما برآمده است و در جواب اشکالات و مناقشات و برای فرار از ایرادات همین مشرب شارح و ناظم را که کثیری از عرفا بر آن رفته اند، انتخاب نموده، در این مسأله مفصل بحث کرده ام و در آنجا بیان نمودیم که نفس بماهی نفس دارای تکثرت فردی و بحسب ابتدای وجود کلیه نفوس افراد نوع واحد و از حقایق متواطئه بشمار میروند و نفس بعنوان نفس حادث زمانی است و اضافه بدن ذاتی وجود نفست و بدن به نحو ابهام در جمیع مراتب از نفس جدا نمی باشد ولی فرق است بین ابدان اخروی و مثالی و دنیوی. برای بحث مفصل و تقریر ماهو الحق، رجوع شود به حواشی حقیر بر رساله قوی النفس که حکمت صادقیه نام دارد و ملا حمزه گیلانی تقریرات اردستانی را در مباحث نفس بصورت رساله ئی در آورده و آنرا حکمت صادقیه نام نهاده است - سید جلال آشتیانی - مشهد مقدس رضوی لیلۀ اول جمادی الاول ۱۳۹۶ من الهجرة النبویة المصطفویة -

مصقول آید، و از آن دیوار برجسمی افتد که مقابل آن دیوار مصقول بوده باشد، آن شعاع را به حسب هر مظهري از این مظاهر مذکور، وصفی و رنگی حاصل می آید، به خلاف آن که آن شعاع، بی هیچ تکلیفی بر شخصی تابد که جز صفت و رنگ همان یک مظهر، با او حکمی و صفتی دیگر همراه نباشد، هم چنین اگر چنان که جهت تدبیر نفس به وساطت ملکی یا ملایکه بسیار به مزاجی عنصری، تعلق گیرد، از هر ملکی خلفی و صفتی و خاصیتی با او همراه می باشد، و اختلاف هم و مقاصد دینی و علوم بقینی و اخلاق و آداب نفسانی و تنوعات آن، از آثار آن وسایط و اختلافات و تنوعات صفات ایشان واقع می باشد. و اما اگر تعلق نفس به مزاج کاملی بی وساطتی ظاهر می شود، همه اخلاق و اوصاف او وحدانی النعت می باشد متناسب. و اشارت قرآن و حدیث در نفی واسطه و اثبات آن وارد است؛ اما اشارت قرآن به نفی واسطه «و نفخت فیه من اروحی» و اما اشارت حدیث به ثبوت واسطه، قوله: علیه السلام: «ان خلق احدکم یجمع فی بطن امته اربعین يوماً نطفة، ثم یمکن یكون مثل ذلك، ثم یمکن یكون مضغاً مثل ذلك، ثم یمکن یبعث الله الیه ملكاً باربع کلمات. فیکتب علیه عمله و اجله و رزقه، و شقی ام سعید، ثم ینفخ فیه الروح» یعنی: السلك ینفخ. پس ظهور نفس غیر کامل به وسایط بسیار می باشد میان این شخص و میان نفس کل، پس نفس یکی بیش نیست، و تنوعات^۲ ظهور او را نفوس جزئی می خوانند، و هكذا الامر فی الوجود بعینه

۱- س ۱۵، ی ۲۹.

۲- کلیه نفوس انسانی به حسب نوع متحدند باعتبار «جود ابتدائی» در اجزای روح الحق انواع متباینه اند باعتبار ملکات و آثار حاصله از نیات و اعمال. این نفوس در مقام مختلف است، چون نفس در ابتدای وجود و در مقام خیال و عقل در آغاز وجود و در مقام تصور مکتسبه و صور حاصل از اعمال و نیات جهت فعالیت و منشا برای وجود نفسند. لذا نفوس در مقام حشر مختلفند بحسب نفس ذاتی و مجرد و لذا دارای حشر متباینند و با نفس کلی از حیث ذات تباین دارند و فاعل مابده الوجود در نفوس غفایت مادامی که نفس واقع تحت تدبیر عقل محاط عقل باشد و برخی از نفوس در مقام استکمال بمرحله ای

والحقیقة ، فافهم . يعرف معنى قوله : «من عرف نفسه عرف ربه» .
 اکنون چون مر این نفس یگانه را ظهوری خاص آمد به نسبت با هر شخصی به واسطه
 یا بی واسطه ، و از آن حیثیت به تدبیر بدنی متعیّن گشت ، و آینه آن نسبت ظهور
 نفس ، مزاجی مخصوص آمد ، و قیام و ثبات آن مزاج بغذایی معتاد مشروطست ، و حکم
 تدبیر نفس به واسطه قوا و حواس و اعضا ، میسر شد ، پس آنگاه که این نفس مر این
 آلات را در تدبیر استعمال می کند ، به تدریج غذا تحلیل می پذیرد ، چه حرکت محلّ
 است و روح حیوانی به سبب تحلیل غذا ، ضعیف می شود ، و قیام و حرکت قوا و حواس
 و اعضا به روح حیوانی باز بسته است ، و به فتور و ضعف او ، به واسطه تحلیل ، فتوری و
 نقصانی و کلالی در این قوا و اعضا ، پیدا می آید ، پس نفس به علم فطری و هدایت عام
 «أعطى كل شيء خلقه ، ثم هدى» به عدم مساعدت آلات مُحسّس می شود ، از استعمال
 آلات ظاهر اعراض می کند ، و به باطن متوجّه می شود ، تا بدل ما يتحلّل از غذای تازه ،
 حاصل می آید و مرکب ، قوت یابد ، و آنگاه باز به تدبیر و استعمال جمیع آلات ، توجّه

میرسند که عقل حسنه‌ئی از حسنات آنان بشمار میروند تا چهرسد به نفس مدبّر جسم
 سماوی که خود تحت تربیت عقل واقعت - فالمصير الى ما علّقناه على الرسالة التي
 املاها مولانا محمد صادق الأردستاني - قده - حقیر در آنجا بیان نمودم که ممکن نیست
 که اضافه نفس کل به بدن مادی در ابتدای امر اضافه تدبیری باشد ، چون این بدن ،
 بدن نفس کلی نشود ناچار اضافه نفس کل اضافه کلی و سعی نظیر اضافه عقل کل فاعل
 مابه الوجودست نه اضافه جزئی و چون حدوث مجرد تام ممتنع است ناچار حادث
 صورت مبدا تنويع ماده و محصل جنس خواهد و قهراً این صورت در ابتدای امر عین
 صور جسمانی است و ناچار از طریق تحول جوهری و اشتداد ذاتی بمقام تجرّد میرسد
 و باید اولین صورت آن ، مجرد برزخی باشد که به تحولات جبلی و سیر ذاتی بمقام عقل
 بالفعل رسیده و جمیع درجات استکمال دریک وجود عریض رفیع الدرجات واقع میشود
 و تا فناء فی الله در نفوس کامله این سیر ادامه دارد - جلال آشتیانی - .

۱ - ص ۲۰ ، ی ۵۲ .

نماید، آن حالت اعراض نفس را از تدبیر و استعمال آلات ظاهر، خواب می گویند، و آن زمان که نفس از این آلات ظاهر اعراض می نماید و به باطن می پردازد، اگر این نفس مدبّر جزوی را تجردی که موجب مناسب باشد میان جهت تدبیر و کلیت او مر این نفس جزئی را حاصل شود، از تدبیر قوای باطنه هم متخلّص شود، و به حضرت کلیت خودش، میل کند، جهت کلیت او بر شکل عالمی که معانی و علوم به ذات او قائم باشد، بر جهت جزئیّت خودش پیدا می شود، و پیش از این به حکم «اكتب علسی فی خلقی» این معانی و علوم غریب به نسبت با این عالم، چون در آن حضرت کلیت مرتسم بود که «وقد طبعت فیها العلوم» اشارت به آنست. پس این جهت کلیت که بر شکل عالم پیدا شده است مر این جهت جزئیّت خودش را به سوی عالم کلیت که اصل است و معانی در او منطبع، دلالت می کند تا آن علوم و معانی غریب را به حکم و حسب مناسبت حالی از آن حضرت، ضبط و فهم کند، و پیش از این آنگاه که طینت آدم، علیه السلام، تمام شد و این جهت تدبیری من حیث جمعیتها بجمیع الجهات التدبیریة الجزئیة، در آینه مزاج آدم، علیه السلام، پیدا شد، اسما و طرق تصریفات آن علوم و معانی را به حیثی الهی، تلقی کرده بود، کما اُخبرنا بقوله، تعالی: «وعلم آدم الاسماء کلّها». و آن جهت تدبیری من حیث جمعیتها لهذه الجزئیات که خطاب «الست ابریکم» با ایشان و نوعیّنات ایشان بود و در مظاهر مثالیشان، و جواب «بلی» هم ایشان داده بودند. به آن اسما و معانی و طرق تصریفات و تأویلات و تفهیمات و تفهیمات عالم شده. و هو المراد بقوله: «واعلمت باسمائها قدماً بوحی الأبتوة» الا آن که احکام امزجه و وسایط میان هر جهتی جزئی تدبیری و میان آن علوم و معانی و اسما حجاب و حایل شده به دست آمد. آن علوم به نسبت با عموم، مغلوب احکام امزجه گشته. و حکم جنل غالب و پیدا آمده. پس چون جهتی از این جهات تدبیری جزئی از تدبیر قوای باطن و ظاهر خلاص یابد و به عالم کلیت میل کند. به حکم مناسبت حالی و به حسب او چیزی از آن علوم و

۱ - س ۰۲ ی ۲۹. قوله (س ۲): موجب، فر م: سبب ... ۲ - س ۰۷ ی ۱۷۱.

معانی تلقی کند و تذکریش ولو من بعض الوجوه از آن اسما که به پدرش رسیده بود حاصل آید، چون باز به عالم تدبیر مراجعت کند، از آن اسما و معانی آنچه ضبط کرده باشد بعضی را - کما هی - ظاهر یابد و معلومش شود، و بعضی را که قوت متخیله کسوتی مناسب آن حال که او بدان متلبس بوده است پوشانیده باشد، به تعبیر محتاج شود، اگر این بیننده به تعبیر دانا باشد از آن کسوت خیالی آنرا به کسوت حسّی تعبیر، والا به مُعَبَّری که به آن علوم و تعبیر آن دانا باشد رجوع سازد، تا آنچه از علوم غریب و کوائن که به ماضی و مستقبل تعلق دارد در آنچه او دیده است مدرج باشد، اورا از آن آگاه کند. پس این علوم و معانی در این حالت خواب، نفس را هم از وی حاصل آمده است، وهم از خود بدانش آن متنعم و خوش عیش شده، وهم از خودش به آن علوم پُر شده است نه ازگیری و از تفرقه‌ی بی که بهگیری تعلق دارد.

ولو ائتها ، قبل المنام ، تجردت لشاهدتها مثلی ، بعین صحیحه

و اگر چنان که این نفس تو که مسترشدی پیش از خواب در حال بیداری از این قیود تدبیری و جزئیت همچو من از علایق و شواغل و تعلقات و تعشقات و همگی آمال و امانی و شهوات و صفات جسمانی و نفسانی و روحانی مجرد شدی، و هیچ از این اوصاف اصلی و عارضی چنان که با نفس من همراه نیست با این نفس تو نیز همراه نماندی، چنانچه هر آینه مرا ورا اعنی: نفس خودت را واصل و حقیقت اورا مشاهده کرده‌ی به چشمی روشن به نور «فبی بصر» ، و معلوم کرده‌ی که نفس یکی بیش نیست ، و تفرقه به اوصاف و تعینات است، لا غیر .

و تجریدها العادی اثبت ، اولاً ، تجریدها الثانی المعادی ، فاثبت^۱

و این مجرد گردانیدن نفس مرخودش را که به طریق عادت خواب و اعراض از احکام و اوصاف تدبیری، اورا حاصل می‌آید تا به این تجرید عادتی در اول سلوک و مبادی

۱ - تجریدها: تعریتها، تجریدها: تعریها. المعادی: ای فی یوم المعاد .

امر وصول، یا پیش از آن به عالم خود توجه می‌کند، و از آنجا هم از خود و کلاّیت خودش علوم و اسرار و اطلاعات تلقّی می‌کند، این تجرید عادتی اثبات می‌کند که نفس را مجرّد شدنی هست فی ثانی الحال از این بدن و احکام و اوصاف او، که در آن مجرّد شدن به طریق انسلاخ بمعاد کلاّیت خودش رجوع لازم می‌افتد، پس این تجرید عادتی به طریق خواب، پایه‌ی و درجه‌یست مر این تجرّد حقیقی را به دو جهت :

یکی، آن که چون سالک به عقل خود نظر کند که چون سبب حصول این علوم و اسرار و اطلاعات که در خوابش حاصل شد، تجرّد و اعراض نفس او است از شواغل و تعلّقات بدنی، پس داند که اگر این تجرّد و اعراض نیز در غیر خواب دست دهد، همین نتیجه حاصل آید، و این نظر باعث سالک شود بر مزید اجتهاد در سلوک و فنای اوصاف و نفی تعلّقات، و آن سلوک موجب تمکّن او گردد از تجرّد و انسلاخ و توجه به سوی معاد و کلاّیت خودش فما فوقها من مراتب البقاء .

و اما جهت دوم، آنست که مبادی وصول و کشف حقیقی در مقام نبوت به محض موهبت و هدایت، و در مقام ولایت، به سیر و سلوک راه فنا، خوابها و وقایع راست و درستست، چنان که مصطفی را، صلی الله علیه و سلم، در مبداء ظهور حکم نبوتش، شش ماه ظهور وحی و ملک بروی به طریق خواب بوده است. چنان که به آن معنی اشارت فرموده است در حدیث که : «الرؤیا الصادقة جزء من سنة وأربعین جزءاً من النبوة» چه مدت ظهورش، صلی الله علیه و سلم، میان امت به صورت نبوت و رسالت، بیست و سه سال بود و شش ماه، از این مجموع جزوی باشد از چهل و شش روز، پس از این جهت این تجرّد عادتی و اعراض نفس در خواب درجه‌یست مثبت و معین تجرّد حقیقی در بیداری و توجه به معاد به طریق معراج یا به طریق انسلاخ، پس تو که مسترشدی، عقل و نظر اعتباری خودت را در این باب اندک مشر و در کار آور و به این چه گفتیم و مثالها که نمودم از جا مرو و ثابت باش. والله الهادی - خ - .

ولا تك ممّن طيشته دروسه ، بحيث استقلت عقله ، واستفزت^۱

و از آن علمای ظاهر مباح که به نقلیات مقیّد باشد و کثرت دراست این علوم نقلی او را مغرور و سبکسار گرداند، تا از جای برود و عقل خود را که به تفکّر و تدبّر در باطن قرآن و حدیث و امثال روشن و مثلها مطابق معانی خوب استنباط کند و از شاهد بر غایب استدلال کند، اندک شمرد، و از هر چه جز به طریق صریح نقل به وی رسیده است، اعراض نماید، و چون عقل را که او را در این علوم نقلی او هم مدخلی عظیم است و فهم آن نقلیات و حجج و دلایل آن بروی موقوف، در باب استخراج و استنباط معانی غریب و ادراک معانی مجرّد، به چیزی برنگیرد، علوم کشفی و ذوقی که به بسیاری از ابن معانی مستنبط به عقل باریکتر است، در تنگنای وعای نفس و طبع یا ذهن او کجا تواند گنجید تا به سبب جهل و عدم گنجایی آن علوم را به سفسطه یا به کفر و زندقه و بدعت و مذهب حُلُول نسبت کند، با آن که اصول این علوم، در نقل، مذکور باشد. پس تو که مسترشدی به علوم نقلی، از علوم عقلی به کلّی اعراض منمائی، و در این امثله که به تو نمودم تدبّر کن، و بعد از آن چون به طریق اجمال چیزی از آن فهم کردی از آن علوم نقلی و عقلی هم بدر آی، و به این حضرت جمعیت من توجه کن به فنای جمله اوصاف جسمانی و نفسانی خودت، تا بعین الحیاة علم حقیقی برسی.

فثمّ ، وراء التّقل ، علم يدقّ عن مدارك غایات العقول السّلیمة^۲

۱ - فی بعض النسخ بدل : واستفزت، واستقرت. طیشته: حملته علی الطیش ، وهو الخفة والنزق .

۲ - یعنی: «بمعارج انا الحق نرسی بیای منبر

که سری شناسد این سیر^۳ که سزای دار باشد»

چه آنجا که مدرسه اهل ذوق است معارف عالیه و دقائق و رموز و نوامیس الهیه در بین است که با نردبان عقل و رفر فکر بآن پایه نتوان رسیدن .

چه آنجا که حضرت جمعیت منست، علمی الهی است و ستری نامتناهی از علوم ذات و اسرار و حکم افعال و صفات، که از غایت غموض و خفا، باریک و پوشیده می شود از مدارك عقول سلیم و نفوس مستقیم، ازیرا که بدان علوم و اسرار، جز به فهم و عقل «بی یعقل» نتوان رسید، و از سر «لا یعرف الله الا الله» گرد آن علوم و اسرار، حصنی منیع است.

باید دانست که عقل قوتی وصفی است نورانی ساری در نفس انسانی از آثار و انوار عقل اول، حکم و عمل او ادراك حقایق اشیا، و تمیز میان حق و باطل و خیر و شر، و حث و دلالت به خیر و وحدت و عدالت، چنان که در مقابله او هوا اثری و صفتی ظلمانی است، از آثار کثرت امکانی و صور نامتناهی مسکنات، که نفس کامل شامل آنست من حیث توجّهها الی عالم الطبیعة والعناصر، و اظهار صورها، هم در این نفس مدبّر انسانی ساری و حکم و عمل او ظهور به صور انحرافات و حث و دلالت به تصرفات و صور انحرافات نامتناهی، خلقاً ووصفاً و قولاً و فعلاً، و جسله قوا و اخلاق و اوصاف روحانی مثل مفکره و حافظه، و هسچو ضهارت و نزاهت و ایسان و اسلام و غیرها اعوان و انصار عقلند، و همگی قوای جسمانی و صفات و اخلاق ذمیمه چون شهوت و غضب و بخل و حسد و کبر و ظلم اعوان هوا اند. و هر گاه که حکم هوا به مدد احکام عادات، بر این نفس جزئی مدبّر، غالب آید. لابد عقل را باعوانه و انصاره، مغلوب گرداند، و در عمل خود استتباع و استعمال کند. تا وجوه مکر و حیل در تحصیل مطالب شهوات و لذات از جهت هوا، به کار برد. و هر گاه که عقل باعوانه غالب باشد، هوا را استتباع و استعمال کند در جدّ و اجتهاد در عبادات و اندک قربات، و این عقل را سه نوع از ادراکات است:

یکی، به آلات و مدارك حسّی ظاهراً و باطناً.

و دوم، به قوت فکری لاغیر که به وساطت این قوت فکری، قیاسی ترکیب کند. و مقدمات برانگیزد، و از آنجا نتیجه ادراکی و علمی بجاصل کند. و این قسم را عقل نظری گویند.

و نوع سوم، آنست که آن قوت عقل از باطن نفس سربرزند، وبالذات لا بالآلات ادراك اشیا کند، و این قسم آنگاه میسر شود که به ریاضت و مجاهده ترکیه و تخلیه نفس از اخلاق ذمیه و به اخلاق حمیده دست داده باشد، و از مجاذبات آمال و امانی و صفات و صور انحرافات که به هوا تعلق دارد، خلاص نفس تحقیق پذیرفته و به حضرتی که منبع علومست چون لوح المحفوظ مثلاً متوجه گشته، و بعضی را از حکمای اوایل، شمه‌یی از این دست داده است، و به حکم آن که علاقه نفس به مزاج تمام منقطع نشده است، و ماده‌ی هوا به کلی منحسم نگشته، آن علوم از حکم حجابیستی که لازم طبیعت و مزاج است، تمام خالی نبوده است، و اختلافات و خطاهای بسیار به آن علوم و ادراکات، و اشکالات برایشان متطرق شده است، و این جمله اقسام عقل و ادراکات او، در زیر طور ولایت و نبوت است، ازیرا که ادراکی که در طور ولایت و نبوتست به طریق کشف و مشاهده مدرك او آن سر وجودی الهی است که در دل ولی یا نبی منجلی است، و نفی و فنای این ادراکات عقلی و عقل و نفس و غیرهما، در ظهور تجلی آن سر وجودی، شرط است.

پس می‌گویید که: تو که مسترشدی به علوم نقلی، مغرور شو و مدرکات عقل را که در مرتبه خودی علوی و تحقیقی دارد از ادراك ملکوتیات و روحانیات و مجردات، به سبب آن که از این علوم نقلی و مفهومات تو خارجست، به کلی نفی مکن، و به سبب جهل از آن تعجب و استنکاف منمائی که بالای این علوم منقول تو، علمی از علوم الهی و کشفی هست که به مقام و طور نبوت و ولایت تعلق دارد از علوم اسما و صفات، که با آنکه این علوم عقلی از ادراك مجردات و روحانیات سخت دقیق و باریکست، و به نسبت با علوم نقلی غامض و پوشیده، و مع ذلك آن علم الهی که به طور ولایت و نبوت متعلق است از مدارك عقول سلیمه که بالای علوم نقلی است، و هیچ آفتی و مانعی از احکام هوا و طبیعت بهوی متطرق نمی‌تواند شد، هم باریک و پوشیده است و از غایت دقت و خفای این علم الهی مذکور، آن عقول سلیمه از ادراك

آن قاصرند، تا به این تقلیبات تو چه رسد؟ و در آن معرض چه باشد؟

تَلَقَّيْتَهُ مِنِّي ، وَعَنِّي أَخَذْتَهُ ، وَنَفْسِي كَانَتْ ، مِنْ عَطَائِي ، مُمْتَدَّتِي^۱

من آن علم الهی و سرّ غیبی را که امثله آن با تو گفتم و دیگر خواهم تقریر کرد، هم از خودم که این حضرت احدیّت جمع مذکور است، تلقی کردم، و از او پذیرفتم، و هم از غیب ذات خودم آن علم به من و این حقیقت من، تجاوز کرد، تا از او باز گرفتم بعد از آن که تمام از آن خودی مجازی خودم و از آن صفات و علوم عقلی و نقلی، به کلی فانی شده بودم، و به این حضرت جمع وحدت خودم تحقیق محقق یافته و به ازاله همه احکام امتیازی آن حقیقت به من مضاف آمده، و این نفس و ذات من، اکنون من حیث جمعیتها بین الأحدیث، از عطاها و رحمتها اختصاصی غیبی خودش، مرا به آن علم و فهم و تدبّر آن مددکننده بود، و فی الحقیقه، مددکننده هم. من بوده من حیث الباطن و حکم فاعلیته، و مددگیرنده هم من بوده من حیث الظاهر و الجمع و حکم قابلیته، فافهم، ففیه سرّ شریف.

پس اکنون در این آیات آینده، مثالی دیگر خواهد نمود خیال باز را و صوری را که از او ظاهر می شود مرصود و ظهور کثرت صفات و افعال را از یک ذات یگانه.

وَلَا تَكُ بِاللَّاهِي عَنِ اللَّهْوِ جَمَلَةٌ ، فَهَزَلُ الْمَلَاهِي جِدُّ نَفْسٍ مُجَدَّةً^۲

یقال : لهیت ، بالكسر ، عن الشيء لهيئاً و لهيئاناً ، اذا سلوت عنه و تركت ذكره .
و يقال : اله عن الشيء ، اي : اترکه .

یعنی: تو که متابع و مسترشد منی، مشغول و معرض مباش از این بازی به یکبارگی، و به کلی ترك نظر در آن و اعتبار به آن مکن که هزل و مجازی که در آلات الهی و بازی است، عین جد است مرئوسی را که در اشیاء نظر و اعتبار به جد تحقیق کند. ازیرا که

۱ - ممتدی، من اماره: اعانه.

۲ - الجد: ضدّ الهزل. مجدّة: تقيض هازله.

عبث را مطلقاً در نظر محقق و اعتبار تحقیق وجود نیست . بل که هر چه در وجود ظاهر و مشخص می شود، آن را در عالم حقیقت معینی درست و محقق است که هر کس که در آن صورت، عین آن معنی را مشاهده کند، به نظر عقل یا به بصیرت اگر چه آن صورت آلت لهو و لعب باشد در نظر عموم خلق، اما آن در نظر این معتبر ، صورت حقیقتی درست و جدّ باشد، و از فواید بسیار خالی نبود، والدلیل علیه قوله تعالی : «وما خلقنا السموات والأرض^۱ وما بینهما باطلاً ذلك ظنّ الذین کفروا» ای : ستروا الحق والحقیقة، باحکام نفوسهم و تقیثدهم بالطبع ، و هر چه در این ظاهر وجود است، ممّا بین السماء والأرض است، پس باطل و عبث نباشد، لاجرم هر کرا نفسی مجدّ باشد ، جهد کند ، تا از آن میان صور لهو و مجاز ، صورت حقیقت و حقیقت و فایده آن را عموماً و خصوصاً دریابد، و از آن نصیب خود برگردد .

وایاک والأعراض عن کلّ صورةٍ مُموهةٍ ، أو حالةٍ مستحیلة^۲

ایاک هی هنا للتحذیر باضمار احذر و باعد ، فان ایّاک متی کانت للتحذیر، ولم یکن بعدها ان المصدریّة ، فالواو، او من بعدها لازم، ومتی اعقبه ان المصدریّة، فیقال بالسواو او بمن او بحذف من، كما تقول: ایّاک والأسد، ومن الاسد، او تقول: ایّاک وان تفعل کذا ، او من ان تفعل کذا ، او ان تفعل کذا . والتمویه التلیس ، واصله ، موهت الأناء اذا طلیته، وهو من نحاس او حدید ، بذهب او فضة، فالصورة الموهمة، ان تراها وتحسبها شیئاً ، وهی فی نفس الأمر علی خلاف ما تراها وتظنّها ، کصور یریکها صاحب الستارة . والحالة المستحیلة : هی التي لا اصل لها ولا ثبات من حیث النظر الی حقیقتها، کتلك الصور الخیالیّة وما یدو منها فی نظرك .

یعنی : دور باش از اعراض از هر صورتی که چنان که نماید او چنان نباشد، یا از هر حالتی که زود تغییر پذیرنده باشد ، هم چون صورتهای آن خیالباز ، واحوالی که

۱ - س ۳۸، ی ۲۶ .

۲ - الموهمة: المزخرفة، المحسنة الظاهر المستحیلة: المتفیرة .

بر آن صورتها طاری می شود؛ از حزن و فرح و بکا و ضحك و غیر آن .

فطيف خيال الظلّ يهدى اليك ، فى كرى اللّهُو، ما عنه السّائر شقت^۱

چه آمدن خیال آن سایه یی که خیالباز به تو می نماید ، هدیه می آورد به سوی تو در آن حالت بازی و مشغولی تو به آن که همچو خوابی است، از جهت اعراض تو در آن حالت از کارهایی که اصلی و حقیقتی دارد، و بر تو عرضه می کند در آن حالت آن چیزی را که از او آن پرده های شفاف و تَنك شده، تا تو آن چیز را از پس آن پرده ها می توانی دید .

یعنی : چنان که صورتهایی که در خواب می بینی خیالست که نفس تو از ورای پرده خواب به تو می نماید، و آن در عالم حس حقیقتی ندارد، هم چنین این صورتهای که همچو ظلال این صاحب بازی خیال به تو می نماید ، متحرك و سخنگوی از پس آن پرده که در میان آویخته است، و آن صورتهای هم بیرون آن پرده . هیچ حقیقتی ندارد . تا آن پرده و بازیهای او، ترا از دیدن حقیقت آن صورتهای بی اصل . مشغول می گرداند . پس از این جهت آن حالت بازی و مشغولی را به او ، تشبیه کرد به خواب ، که مشغول کننده است از عالم حس ، و گفت : فى كرى اللّهُو ، و ظهور آن صور خیالباز را که ظلالند ، تشبیه کرد به طیف خیال که در خواب پیدا شود. اکنون می گوید : که چنان که آن صورتهای خیالی در حالت خواب، ترا از معانی اخبار می کنند از پس پرده خواب، تا تو به طریق تعبیر از آن معانی، آگاهی می یابی ، هم چنین این صورتهای خیالباز، از پس آن پرده، ترا از معنی وحدت فعل و وجود فاعل و کثرت مظاهر و صور آن فعل و وجود، اخبار می کنند ، تا تو اعتبار کنی و از این صورتهای آن معنی را تهیه کنی .

ترى صور الأشياء تُجلى عليك، من وراء حجاب اللّبس، فى كلّ خِلقة^۲

۱ - الطيف : الخيال الطائف فى النّوم . الظل : الفیء . كرى : نوم .

۲ - فى بعض النسخ : ترى سورة الاشياء . وفى بعض النسخ ايضا : فى كلّ خِلقة : اى

می بینی که از پس آن حجاب پوشش، اعنی پرده وستاره‌یی که خیالباز نصب کرده است، و آن پرده را حجاب گردانیده میان خودش و میان نظر تو، که از پس آن پرده صورت‌های چیزها از هر گونه‌یی در هر نوع جامه‌یی و صورتی، بر تو و نظر تو، جلوه کرده می‌شود، فاعل یکی و فعل یکی و صور مختلف .

تجمعت الاضداد فیها بحکمة ، فاشکالها تبدو عالی کلّ هیأة^۱

صوامت تبدی النطق، وهی سواکن تحرك تهدي النور، غیر ضویة^۲

مجتمع بینی اضداد را در آن صورتها به واسطه علمی و حکمتی که خیالباز راست در آن جمع اضداد، چه نظراً الی ذوات تلك الصورة، غیر جامه‌پاره‌یی چند کهنه، یا کاغذپاره‌یی چند بهم جمع آورده، نیستند و هیچ نطقی و حرکتی و نوریتی به ایشان قائم نه، لیکن آن خیالباز، به آن علم و حکمت خود، در ایشان، چیزی تعبیه کرده است. که با آن که ایشان به ذات خود صامتند، از خود نطق اظهار می‌کنند، و با آن که به ذات خود ساکنند، حرکت می‌کنند، و با آن که هیچ روشنایی به ذات ایشان قائم نیست، روشنایی به چشم تو هدیه می‌آرند، پس شکل‌های آن صورتها در هر گونه پیکری، پیدا می‌آیند، و جمله این اضداد را که خاموشی و نطق، و حرکت و سکون، و ظلمت و نور است، به ذات خود جمع می‌کنند، به واسطه‌ی اثر حکمت و علمی که از خیالباز، در ایشان، سرایت کرده است، هم‌چنین حقایق ممکنات و صور جسمانیات فی انفسها مظلم و ساکن و خاموشند و به حکمتی که موجود، تعالی و تقدس، در وجود یگانه و نفس وحدانی، تعبیه دارد و به ایشان اضافه می‌کند، همه گویا و متحرک و نورانی، ظاهر می‌شوند و وجود و فعل، جز یکی نی .

→ ثوب المندرس والخلق. وفي بعض النسخ كما ترى خلقة، واراها مطلق الثوب .

۱ - فی بعض النسخ : تجمعت الاضداد ... لحکمة.

۲ - ضویة: مسهل ضویة، مؤنت ضویء: نیر و منیر .

قوله: غير ضويئة يجوز فيه النصب للحال، والرفع بان يكون خبر مبتداء محذوف، اي: تهدي النور وهي غير ضويئة.

وتضحك اعجاباً، كأجذل فارح، وتبكي انتحاباً، مثل ثكلى حزيناً^۱ الانتحاب، كالنجيب، وهو: رفع الصوت بالبكاء، منصوب على المصدر من غير لفظه، واعجاباً على المفعول له، واجذل افعال من الجذل، وهو الفرح، يقال: جذل فهو جدلان.

وآن صورتها را می بینى که می خندند گاهی از جهت خوش آمدن و تعجب نمودن، همچو شادمان ترین شادمانی، و گاهی می گریند گریستنی به ناله و آواز بلند، هم چون مادر فرزند مرده غمناک، و با آن که نه غم به ایشان قائلست و نه شادی، غم و شادمانی از ایشان ظاهر می شود به حکم آن جمع اضداد که حکمت آن خیالباز در ایشان درج کرده است.

وتكذب ان أتت على سلب نعمة؛ وتطرب، ان غنت على طيب نعمة
يقال: تكذب السيئت فلان، اذا بكأ عليه. وعدد محاسنه.

وآن صورتها را می بینى که گاهی اگر ناله می کنند بر فوات نعمتی می گریند و محاسن آن نعمت را بر می شمارند، و اگر وقتی سرود می گویند، خوش و طربناک می شوند به خوشی نعمه یی و صوتی خوش. و نه از غنا و این خبر دارند و نه از فیت و فوت نعمت، لکن بقصد خیالباز و فعل وحدانی او. آن احوال مختلف از ایشان صادر می بینى، این ذکر تشوعات احوال و افعال این صورتها بود که گفته شد. و بعد از این تنوعات صور و اشکال ایشان را بر می سرود، و جمله صورتها را که آن خیالباز می آید، يك، ذکر می کند از جهت اعتبار را، والله اعلم.

ترى الطير فى الأغصان يطرب سجعها، بتغريد الحان. اديك. شجيرة^۲

۱ - اعجاباً: تكبراً وافتخاراً. اجذل: افرح.

۲ - سجع الطير: تغريدها. الشجيرة: العزينة. يعنى این نفس بندي کارگاه خیال و

الطير : اسم جنس . والسَّجَّع : صوت الحمام خاصَّة ، فعمَّمه هنا مجازاً . والتغريد تطريب الصَّوْت . والغناء والشجیَّة فعیلة بمعنى فاعلة من شجا واشجا ، ای : احزن ، والنعت منه شج وشجیَّة علی فعلة بالتخفيف ، الا انه قد ورد فی الشعر مشدداً ، فی قوله : « نام الشجیّون عن لیل الخلیّنا » .

ومی بینی از پس آن پرده خیالباز : جنس مرغان گوناگون را بر شاخسارها که آواز می دهند و به طرب می آورد ترا و حاضران را صوت ایشان به واسطه گردانیدن آن مرغان آوازهای خودشان را در حلق ، و خوش و لطیف کردن آن آوازهای حزین را به نزد تو ، و در حقیقت آن مرغان نه آواز دارند و نه صور ایشان را اصلی هست ، الا مجموع آن صور و افعال ایشان ، فعل ذات یگانه آن خیالباز است .

وتعجب من أصواتها بلغاتها ، وقد أعربت عن السنِّ اعجمیة

و تو در عجب می مانی و تعجب می نمایی از آوازهای آن مرغان ، آواز هر مرغی به لغتی که به جنس وی مخصوصست ، در آن حال که از زبانهای بی نطق و حرکت خودشان بیانی فصیح و آوازهای صحیح می کنند ، و آواز و زبان و بیان همه ، جز از آن ذات یگانه خیالباز ، صادر نیست ، و تو تنوعات فعل او را مختلف مشاهده می کنی .

وفی البرِّ تسری العیس ، تخترقُ الفلا ، وفی البحر تجری الفلك ، فی وسط لُجَّةٍ
ومی بینی در نظر تو بگری و بیابانی و اشتران در آن بیابان روان ظاهر می شود ، و آن اشتران آن بیابان را به رفتار خود قطع می کنند ، و بحری پیدامی شود و کشتی در میان

→ صورتگری عالم مثال که استاد مشعبد ، در پسر این صور تنوعات ظلال می کند ، مخصوص بانسان و اوضاع او نیست بل که جمیع کائنات را از وحوش و طیور و نبات و جماد و انس و جن^۳ و غیره را مع جمیع اوضاعها و احوالها شاملست .

آفرینش همه تسبیح خداوند دلست دل ندارد که ندارد بخداوند اقرار

۱- العیس : الإبل . الفلك : السفینة . اللُجَّة : معظم الماء : در آن بیابان دوان ظاهر .

آن دریا می رود، و آنجا نه بر است و نه بحر و نه اشتر و نه کشتی، جز آن که فعل یگانه آن خیال باز، این صور مختلف اظهار می کند .

وتنظر للجيشين في البرِّ ، مرةً ، وفي البحر، اخرى، في جموع كثيرة
و تو نظر می کنی به سوی دو لشکر باری در لشکری که در برّ و صحرا پیدا می آید .
و باری دیگر در لشکری نظر می کنی که در دریا، ظاهر می شوند، در هر لشکری خلائق
بسیار از مبارزان و شجاعان .

لباسهم نسج الحديد لباسهم ، وهم في حِمى حدى ظبى واسنة
نسج الحديد : الزرد المنسوج منه . مصدر بسعنى مفعول . والحسى السحطور الذى
لا يقرب لأجل الحماية ، فكنتى بها هيئنا عن نفس الحساية . والظبي جمع ظبة ، وهى :
حيدة طرف السهم او السيف ، كنتا بالصفة عن الموصوف . والأسنة : جمع سنان .
وبينى که پوششهای این جموع لشکریان جامه ها باشد از آهن بافته . يعنى زره .
از جهت شدت و قوت ایشان در حرب . و ایشان را در حمايت ششیرها و تیرها و
نیزه ها شان یابی .

فأجناد جيش البرِّ ، مابين فارسِ على فرسِ ، اوراجلِ ، ربّ رجلة
الرجلة والرجولة والرجوليّة ، مصدر الرجل والراجل . يقال : رجل بين الرجل .
والرجولة والرجوليّة .

پس اعوان و لشکریان سپاه صحرا را بينى میان سواری براسبى دونده و میان
پیاده یی صاحب مردى و مردانگى .

وأکناد جيش البحر : مابين راكبِ مطا مركبِ . او ساعدِ . مثل سعدة
الأکناد جمع کنده . وهو : الشجاع بلغة الأفرنج . والصعدة على وزن الصنعة : القناة

۱ - ربّ رجلة : ای صاحب رجال .

۲ - اکناد، جمع کند : الشرش الشديد . مطا : ظهر . مثل سعدة : مثل رمح قیصر .

المستویة تبت كذلك لا تحتاج الى التثقیف، شبه صاری السفینة وعمود شراعها بها
لاستوائه واعتداله. وقولهم: ما بین کذا وکذا، اذا باین بعضهم بعضاً بالصفة والهیأة.
ومبارزان لشکر دریا را بینی بعضی بر پشت مرکب کشتی برنشسته، وبعضی را
بینی بر بالای تیر کشتی که هم چون نیزه راست برآمده، واز آنجا جنگ می کنند.
فمن ضاربٍ بالبیض، فتکاً، وطاعنٍ بسمرالقنا العسالة السمریة
ومن مغرقٍ فی النار، رشقاً بأسهمٍ ومن مُحرقٍ بالماء، زرقاً بشعلةٍ
من: اصله للتبعیض، فاقیم هیئنا مقام البعض فی هذین البیتین.

یعنی: تری بعضهم ضارباً، وبعضهم طاعناً، وبعضهم مغرقاً، وبعضهم محرقاً.
والبیض جمع ایض: وهو السیف، والفتک: ان یأتی الرجل صاحبه علی حین غفلة منه
حتى یشتد علیه فیقنله. وسمرالقنا: هی الرماح القویة البالغة، واذما سمی الرمح
اسمر لأنه اذا بلغ قصب القنادة غایته، یضرب لونه الی السمره، ومهما لم یتو بعد،
فإنه یضرب الی البیاض والصفرة. والعسالة القویة المضطربة والسمریة الصلبة، وسمی
البحر هیئنا ناراً باسم ما یؤول الیه اعتباراً بقوله تعالی: «واذا البحار سجرت»، و
قول عمر، رضی الله عنه، یا بحرمتی تعود ناراً، وقوله: ایضاً ان البحر فوقها ناراً وتحتها
نار. والرشق مصدر قولك: رشقت فلاناً، ارشقه رشقاً اذا رميته بسهم، وهو مصدر
بمعنی مفعول و نصب علی الحال.

یعنی: تری بعض ذلك الجيش مغرقاً فی البحر حال كونه مرمیاً بالسهم، وبعضهم
محرقاً حال كونه مضروباً بالزرافة، وهی ظرف یجعل النفط والنار فیهِ ویرمى به نحو
العدو، اما بالسهم او بالید او بالمنجیق، والمصدر منها: زرق، وهیئنا بمعنی المفعول.
یعنی: بعضی از آن لشکرها بینی به شمشیر زننده از جهت کشتن بر غفلت محاربش،
وبعضی را بینی به نیزه های قوی دراز لرزان صلب زننده مردیگری را، وبعضی را
یابی غرقه کرده شده در آتشی معنوی که در بحر مدرج است به تیر افکنده و کشته،
وبعضی را بینی به شعلة زرافه و شیشه پُر از نطف و آتش سوخته و در آب دریا افتاده،

۱- زرقاً: رمياً.

۲- س ۸۱، ی ۶.

وفاعل آن همه افعال قتل و ضرب و غرق و حرق، جز نفس یگانه آن خیالباز نیست، و فعل او نیز جز یکی نیست، لکن تو از پس حجاب آن ستاره، آن را به صور افعال مختلف، مضاف به آن صورتها و هیأتها می بینی، که چون آن ستاره مرتفع شود، آن وحدت ذات و فعل خیالباز، بر تو آشکارا گردد، هم چنین اگر ستاره تلبس تو به صورت حسّی و مرتبه حس، مرتفع باشد، همه صور موجودات و افعال ایشان را مضاف به فاعل حقیقی یابی. اعاننا الله علی رفعها.

تری ذا مُغیراً، باذلاً نفسه، وذا یولیّ کسیراً، تحت ذلّ الهزيمة
می بینی یکی را از آن صور لشکریان، غارت کننده و اقدام کننده بر جنگ و جان در بازنده به آن اقدام بر حرب، و آن صورت دیگری را بینی پشت داده و شکسته و منهزم شده در زیر خواری هزیمت مانده، یا در زیر بار خواری انقطاع از خان و مان و جان اگشته و افتاده. فالصریفة^۲: ما انقطع من الرجل.

وتشهد نصب المنجنيق، ورميها لهدم الصياصي، والحُسُون السريعة^۳
المنجنيق: آلة معروفة، يرمى بها الحجارة، فارسي معرب. والصياصي: القلاع.
یعنی: مشاهده کنی که آن خیالباز، صورت قلعه های عالی و حدسناهی محکم که دست تصرف کس به آن نرسد، پیدا کند، و صورت لشکرها بنساید که بعضی از اندرون قلعه و حصار، و بعضی از بیرون به حرب مشغول باشند. و صورت منجنيق و نصب کردن آن و انداختن سنگها به آن منجنيق از جهت خراب کردن آن قلعه ها و حصارها، و آن خراب کردن آنها را همه بیرون آرد و تو همه را مشاهده کنی.

وتلحظ أشباحاً، تراءى بأنفسٍ مُجرّدةٍ، فی أرضها، ما شجرت^۴

۱ - از جان و خانمان کشته و افتاده - نخ -

۲ - نالهزيمة. ظ عمید.

۳ - فی بعض النسخ: وتشهد رفع المنجنيق ونصبه.

۴ - مجرّدة: مستقلة و متزهة. مستجنة: مستتررة.

تباین انس الانس صورة لبسها ، لوحشتها ، والجن غیر انیس۱، ۲

ومی بینی از پس پرده آن خیالباز، اشخاصی و صورتهایی که خود را می نمایند ، اعنی: صور جنیان به نفسهای مجرّدی که ایشان را است از این صور مادی که با بصر مدرك ما است که آن نفسهای ایشان در زمینی که محلّ کینونت ایشانست از نظر ما، پنهانند، و آن صورتها را که آن نفوس جنیان به آن متلبّس شده، بر تو ظاهر می شوند ، از وحشتی و خستی که با ایشان همراهست، مباین و مخالف انسی است که در صورتهای آدمیان موجود است، زیرا که جنیان را با آدمیان - لعدم المناسبة - انسی نخواهد بود، و صور ایشان انیس آدمی نخواهد شد.

باید دانست که مذهب اغلب محققان آنست که هم چنان که آدم ، علیه السلام ، پدر جمله اناسی است و اصل صور ایشان، ابلیس نیز لعنه الله ، پدر و اصل جمله جن است ، و چنان که وصف آدم ، علیه السلام ، آنست که حق تعالی ، فرموده است که : «وخلق^۳ منها زوجها وبثّ منهما رجالاً كثيراً ونساءً»، وصف ابلیس، علیه اللعنة ، بز که دشمن و مقابل او است ، همین است، و چنان که حکم هدایت آدم، علیه السلام ، شامل اولادش نیامد، حکم کفر و غوایت ابلیس، علیه اللعنة، نیز در عقبش عام نبود تا بعضی آدمیان کافر شدند و بعضی جنیان مسلمان، و چون به حکم «خلق الانسان» من صلصال کالفخّار، و خلق الجنّ من مارج من نار» ، خلقت آدم آب و خاک بود و

۱ - یعنی : از جمله عجائب و غرائب معركة خیال و شمبده بازی عالم مثال و اشباح آنستکه تو بحسب ظاهر، اجسام و اشباح و هیاکل مجرّد روحانی می بینی که در ارض خفا و بطون چهره پنهان نموده و صورتهای ترسناک و موحش آنان ضد انس و انفت آدمی است ، چه آنکه - جن^۳ - هرگز انیس و الیف انسانی نشود .

«من اول روز دانستم که این عهد که با من میکنی، محکم نباشد

پری را با بنی آدم نباشد»

۲ - تباین : تفارق. الانس، بالضم ضد الوحشة و بالكسرة: البشراى الانسان .

۳ - س ۴، ی ۱ . ۴ - س ۵۵، ی ۱۳-۱۴ .

بُنِيَتْ اَبْلِيْسَ از آتش و هوا، و آب و خاک در ظهور و تصّوّر به صورت اتمّ و اکملست، لاجرم خلقت و صورت آدم و آدمیان، تامتر و کاملتر آمد از خلقت و صورت جنیان، پس صور ایشان در کمال، کمتر از صورت بنی آدم باشد، و بهتر از صور حشرات و بهایم، و لهذا چون بر کسی ظاهر شوند، به واسطه قوتی که در نفوس بعضی از ایشان هست، غالباً در صور موحش خسیس پیدا می شوند، لنقصانهم من حیث اصل خلقتهم فی قبول کمال الظهور بالصور المحسوسة، و چون در خطاب «اهبطوا جميعاً» ایشان را در نزول به عالم دنیا مشارکت دادند، و اصل خلقت و نشأت ایشان آن بود که حکم بطون بر ایشان غالب باشد، لاجرم، نقل ایشان از ملکوت آسمان به ملکوت زمین و دنیا و باطن آن مقدر شد، پس منزل و مقام ایشان در دنیا غیبی و بطونی آمد کتر از غیب و بطون برزخ میان دنیا و آخرت، و لهذا احوال برزخ نیز بر ایشان پوشیده است، چنان که در حدیث آمده است از قول جنازه که «قَدْ مَوْنِي» در صالح، یا قول او در غیر صالح که «یا ویلها این تذهبون بی بها یسمع صوتها» یعنی: الجنّاة کل شیء الا الثقلین، و به سبب آن که منزل و مقام ما ظاهر است و منزل و مقام ایشان به نسبت با ما غیب است، لاجرم ما پیش ایشان ظاهریم و ایشان پیش ما غیبند. تا ما ایشان را نمی بینیم به حسب غیبت صورت هوا و حقیقت صورت آتش که نشأت خلقت ایشان از آنست، از نظر ظاهر ما و ایشان اعنی جنّ با آن که از نظر ما پوشیده اند و ما بر ایشان ظاهریم و مع ذلك ایشان نمی توانند که به صور ظاهر ما علی العیون متعرّض شوند جز به امر و اذن مالک اعیان همه، تعالی و تقدّس. تا اگر ما در خانه در بندیم و سراناء گشاده نگذاریم و سرّ مشک ببندیم، ایشان را استطاعت گشادن نیست. چنان که در حدیث آمده است.

پس حاصل الأمر آنست که صور جنّ مابین صورت انس است در حُسن و انس و بهجت و روح و راحت، و نفوس ایشان از مواد این صور که ما به آن مُتَلَبِّسِیم،

مجترّد است، و به محلی که زمین و مکان ایشان است باطن محل و مکان ما از نظر ما پوشیده، و لکن بعضی از ایشان، چون خواهند خود را در صورتی که مناسبت حسّی ما بر ما اظهار کنند، و لکن در حُسن صورت کمتر از صور انسانی بل در صوری، و حُشّت آمیز، ظاهر شوند، مابین انس انس. پس این خیالباز را می بینی که وقتی آن صور جنّی را از پس آن پرده و ستاره در نظر تو جلوه می کند تا تو آن را می بینی و از آن مستوحش می شوی و آن همه صور، فعل او است و آن صور لافسها هیچ نیستند کما هو الأمر فی نفس الأمر.

وتطرح فی النّهر الشّبّاک فتخرج ال سّمّاک ید الصیّاد منها ، بسرعة

و می بینی نیز که این خیالباز، جوی آب روان از پس آن پرده به تو می نماید، و صیادی با دامها پیدا می کند، و آن صیّاد را می بینی که آن دامها را در آن جوی آب می اندازد، و ماهیان در آنجا می افتند، و دست آن صیّاد به تعجیلی تمام آن ماهیان را از آن دامها بیرون می آرد و بر کنار جوی می اندازد، و آنجا نه جوی است و نه صیّاد و نه ماهی، فی الحقیقه، بل که آن همه، فعل و حدانی آن خیالباز است.

ویحتمال ، بالاشراک ، ناصبها علی وقوع خمّاص الطّیر فیها بحبّة

و می بینی که صیّاد و مرغان پیدا می شوند، از پس آن پرده، و آن صیّاد دامها نصب می کند و حیل می کند به آن دامها به واسطه دانه بی که در زیر آن دامها می باشد و دامها را در زیر آن دانه می پوشد، برای آن که جنسی از مرغان در آن دامها افتد.

ویکسر سفن الیمّ ضاری دوابه ، وتظفر آساد الشری بالفریسة

و به روایتی آمده است: صفر الیمّ و هی: جمع صفر، و هو الفرس الذی یقال له بالفارسیة «زرده» ولا یسمی بذلك حتی یصفّر عرفه و ذنبه، و ضاری دواب البحر، کل ما فیہ ضرر، کالکلب و الخنزیر و نحوهما. فعلى الروایة الأولى ضاری الدواب، فی محل الفاعلیّة، و فعلها کسر السفینة، و على الروایة الثانية فی محل المفعولیة، و هو الانکسار

۱ - خمّاص جمع خمیص: الضامر البطن، اراد الجائع.

والمغلو بیة عن صفر البحر .

یعنی : می بینی که بحری و ببری از پس پرده آن خیالباز پیدا می شود و در بحر کشتیها می رود و جانوران گزندرساننده چون سگ و خوک آبی پیدا می آیند، و آن کشتی را می شکنند و غرق می کنند، یا از این جانوران دریایی به صورت اسبان زرده، و بعضی به هیأت نهنگان و سگان ظاهر می شوند و با یکدیگر جنگ می کنند، و آن اسبان به عاقبت بر آن نهنگان و سگان غالب می آیند و ایشان را شکسته و منهزم می گردانند، و در بر شیران، با گاوآن کارزار می کنند و شیران مر آن گاوآن را صید و فریسه خود می سازند، و بر آن فریسه، ظفر می یابند و ایشان را می خورند .

ویصطاد بعض الطیر بعضاً من الفضاء، ویقنص بعض الوحش بعضاً بقفرة

و می بینی که در فضای هوا، مرغان پیدا می شوند، و بعضی از آن مرغان بعضی را صید می کنند، و بعضی از وحوش صحرا چون یوزپلنگ مر بعضی را چرن آهو و گوزن . به یک جستن می گیرد و هلاک می کند .

وتکلمح منها ما تخطیت ذکره ، ولم اعتمد الا علی خیر ملحة

یقال: تخطیت فلاناً والی فلان، اذ جاوزته، والسلحة: ما غرب وصاب من الاحادیث .
ومنه قول الاصمعی حین سئل بم نلت هذه الرتبة . یعنی: مجالسة الخليفة و مناد منه ،
فقال : نلتها بالملح .

یعنی : ببینی نیز که از پس آن پرده خیالباز، ظاهر شود چیزهایی که من از ذکر و شمار آن در گذشتم، چه من از بسیاری اندکی بیش ایراد نکردم . و در ذکر بعضی از آن صور که او می نماید دون بعضی اعتقاد نکردم الا بر بهترین چیزی غریب خدای .
آینده در عجب افکننده و جز این لطایف را بر نگزیده .

وفی الزمن الفرد اعتبر تلق کلّ ما بدالك ، لا فی مّدةٍ مُستطيلة

کنی بالزمن الفرد عن الزمان القلیل . فان افرادآلات اذا جمعت تصیر زماناً .

فوله (س ۱): اسبان ... آبی را کوبند که رود رنگ اسب .

یعنی : در زمان اندک اعتبار و نظر کن تا بینی این همه صورتهای خیالباز را که به این بیان من بر تو و خاطر تو پیدا شد، نه آن که ادراک تو مر این جمله را بر مدتی دراز بسیار، موقوف باشد، پس اگر خواهی که این مسأله از این مثال بر تو آشکارا شود، در یک ساعت آن خیالباز را حاضر کن و این همه را بین و اعتبار این مسأله بکن.

فکلّ الذی شاهدته فعل واحدٍ بمفردة، لكن بحجب الأکثّة

الأکثّة : الاغطية ، واحدها کنان، والکنّ : الستر وجمعه اکنان .

پس معلوم کن که این همه صورتهای را و افعال و اقوال و احوال مختلف ایشان را که تو مشاهده کردی در وقت آن اعتبار و نظر مذکور ، فعل یک کس است به تنهایی، و آن کس خیالباز است، و لکن از پس آن حجابهای ستاره و کاغذپاره‌ها، خود را پنهان کرده، آن صور و افعال مختلف، از او ظاهر می‌شود .

إذا ما أزال السّتر لم ترَ غیره ، ولم یبق ، بالأشکال، اشکال ریه

چون که آن حجب را از پیش بردارد و آن ستر و ستاره را زایل گرداند ، جز آن خیالباز را بینی و آن جمله صور از نظر تو مضمحل و مبتلاشی شوند ، و هیچ اشکالی که موجب شکّی و ریبتی تواند بود ترا باقی نماند، با آن که آن اشکال و صورتهای را از خود هیچ حیاتی و حرکتی و ثباتی نیست، و قیام ذات و صفات و حرکات و سکانات آن اشکال، به ذات و فعل یگانه آن خیالباز، بوده است لاغیر، و آن کاغذپاره‌های مظلم، مظاهر و صور و آیینه‌های فعل یگانه او بوده‌اند که هم به نور او، ظاهر شده‌اند، هم چنین حجاب میان تو و فاعل حقیقی که وجود واحد حق است، غیر مراتب و عوالم^۲ و تقیّد تو به این صورت حسّی نیست، چون این احکام مرتفع شود، به انتقال نفس تو به سیر و سلوک ، از این مراتب به عالم حقیقت، حیثند فاعل و ظاهر، جز حق و وجود

۱ - الحجب جمع الحجاب: الستار. اکنه جمع کن: وقاء کل شیء وستره، ومنه

قوله تعالى: واتخذوا من الجبال اکناناً . وقيل سمي (کن - قرية نزدیک طهران - به کن)

لاستتاره بخفض جبالها . ۲ - علوم - خ - .

يگانۀ اورا نبينى، واين صور و اشكال موجودات را مع قطع النظر عن الوجود المظهر لها، حقايقى يابى مظلم و عدم لذاتها، هيچ حكى و وصفى و اثرى و نعتى و علمى، به ايشان مضاف و قايم نى، جز آن كه آينه ها و محلهاى ظهور افعال و احوال و آثار اين وجود يگانۀ حَقَّقند و مظاهر تنوعات ظهور و تعيّنات نور او .

واين مثال را مطابقت با تجلى اسم ظاهر بيش نيست، چه در تجلى اسم باطن عند كشف الستارة، صور ثابت باشند نه متلاشى، لكن كثر مضاف به حق نماند، و وحدت وجود كه آينه كثر شئون و حقايق است، حينئذ پنهان مى شود، زيرا كه عند تمام انطباق الصورة روى آينه ناپيدا مى شود، چنان كه بيتى گفته شده است : (رباعيه)

چون طلعت خورشيد تو تابان گردد از سايه خود دلم گريزان گردد

زيرا كه چو آينه ز صورت پرشد ناچار رخ آينه پنهان گردد

واما در تجلى جمع و احديت جمع وحدت وجود ظاهر و كثر شئون باطن معاً معاً ثابت ديده شود .

و حَقَّقت ، عند الكشف ، أن بنوره اه تديت ، الى افعاله ، فى الشدجنة

الدجنة بضم الجيم والبدال السهلة : ظلمة الغيم المطبق السظام الذى ليس فيه مطر .
فكنى به عن الظلمة نفسها .

و به تحقيق معلوم كنى و باور ناري در وقت گشادن آن پرده و ستاره كه تو و آن جمله صورتها در تاريخى عظيم بوده ايد^۱ و هم به نور آن خيال باز به آن افعال و تنوعات ظهور آن افعال وى راه برديد^۲ ، هم چنين به حقيقت كار و وحدت افعال و اسرار، جز به نور تجلئى از تجليات وجودى به صورت و صفت « كنت سعه و بسره » راه نتوان برد، و ظهور حقايق عالم نيز كه لذاتها محصور ظلمت عده امكانى خود دهند. جز به نور تجلئى وجودى در هيچ مرتبه يى ممكن نيست .

۱ - بوده ايت .

۲ - برده ايت .

کذا کنت ما بینی ، وینی ، مُسبلاً حجاب التباس النفس ، فی نور ظلمة
 لأظهر بالتدریج ، بالحسّ مونساً لها ، فی ابتداعی ، دفعةً بعد دفعةً ۱
 هم چنین بودم من نیز که آن خیالباز و حال من به نسبت با ظهور به صورت تفصیلی ام
 عموماً وهم به نسبت با ظهور به این صورت اجمالی عنصریم خصوصاً ، هم چنین بود ،
 که میان نفس و وجود متعیّن مقیّد ، و میان نفس و وجود مطلق خودم ، حجاب
 پوشیده شدن نفس خودم به لباس مراتب و احکام مراتب ملکی و فلکی و عنصری و
 معدنی و نباتی و حیوانی و انسانی، فرو گذاشته بود، و این جمله صور و احکام مراتب
 را پرده و ستاره خود ساخته بودم، و لکن در نور وجودی که مضافست به ظلمت امکان
 عالم و مراتب و احکام امزجه و مراتب عالم و این صور و اشکال حس و محسوسات را
 از پس آن ستاره پنهان کرده از جهت آن تا بتدریج به آن صور حس و محسوسات، ظاهر
 شوم کترتی بعد کترتی . باری در صورت املاک و دفعه‌یی در هیأت افلاک و نوبتی در
 شکل موالید و ارکان ، انس دهنده مرتفس را به این صورتهای جزئی برای ظهور در
 صورت کلی انسان ، در وقت نو بیرون آوردن و عجب ظاهر گردانیدن من به آفرینش
 او، اعنی: انسان . و تحقیق این سخن آنست که چون مقصود اول از ایجاد و اختراع
 تحقیق و تکمیل کمال پیدایی و معرفت «فاحبیت ان اعرف» بود، و آلت آن معرفت
 و تحقیق کمال پیدایی تماماً قلم اعلی و نفس کل بود، و آینه و مظهر و حامل حقیقی
 آن کمال ظهور، جز این صورت عنصری انسانی نبود، به حکم «و حملها الانسان» ،
 و ادراک معهود قلم اعلی و نفس فی عالمها به مجردات و بسایط و کلیات مجرداً عن
 المواد ، مخصوص بود، پس اگر ابتداءً این مظهر انسانی متعیّن شدی، قوت ضبط
 قلم اعلی و نفس کلی از جهت عدم استیناس به مادیات و مظاهر مادی به ادراک و معرفت
 ۱ - ابتداعی، من ابتداع الشیء : انشائی. الدفعة: الدفقة من المطر وما انصب من
 سقاء او اناء مرّة و اراد بها هنا: مره بعد مرّة .
 ۲ - س ۳۳، ی ۷۲ .

از حیثیت این مظهر و صورت اجمالی انسانی که جامع جمله حقایق و خواص ایشان است، هرگز راه نتوانستی برده، لاجرم رحمت الهی و حکمت نامتناهی، چنان اقتضا کرد که مرتبه مثال و حس و احکام و آثار ایشان، هم چون آن ستاره و پرده‌ی خیالباز نصب کرده شود، و جمله صور مشکلات و محسوسات را از ورای این پرده و ستاره تعیین کنند، و نظری جزئی از این عقل و نفس به این صور، تعلق گیرد، و به واسطه نوری وجودی به ظلمت امکان این محسوسات آمیخته که در این مرتبه مثال و حس ثابت و منبسطست و مظهر صور ایشان است، مر این صور مادیات و مظاهر طبیعی و عنصری را به تدریج بر عقل و نفس عرضه کرده آید، تا عقل و نفس را به وساطت این نظرهای جزئیشان به این صور و مظاهر مادی طبیعی و عنصری انسی حاصل شود، تا آنگاه که ابتداء و اختراع این صورت عنصری انسانی محقق گردد، آن جهت کلیت نفس و عقل از تدبیر این صورت و ادراک و معرفت جمعی حقیقی از حیثیت او عاجز و قاصر بیاید به سبب آن انس و استیناس.

پس اکنون این پرده و صورتهای این خیالباز مثال صورت این مراتب و صور عالمست که بالتدریج از جهت استیناس، نفس را نصب و اظهار کرده شده است. و چون این مقصود تمام حاصل آید، حینئذ این پرده و ستاره مرتفع شود در قیامت کبری، و اضافت جمله حرکات و سکانات و تأثیرات و تمترفات قولاً و فعلاً، به این صور محسوسات به حکم ندای حق حقیقی «لین الیک الیوم» لله الواحد القهار، باطل گردد. و آن جمله به یک فاعل حقیقی مضاف ماند. این دو بیت مذکور تقریر مطابقت این بازی خیالباز است با صور و اجزای صورت تنمیلی من. و اما این مطابقت به نسبت به صورت اجمالی، بعد از این گفته شود.

قرنت بجدی لهو ذاک، مقرباً . لفهمک . غایات السرامی البعیده

یار کردم با جد اعتباری حال خودم مر بازی آن خیالباز را نزدیک گرداننده به فهم

۱ - س ۴۰، ی ۱۶ . ۲ - قرنت بجدی ... یاز کردم با جد اعتباری ... مران بازی ...

تو، تا غایات مقاصد بزرگ را که سخت دور است از افهام خلائق و آن غایات توحید است و مراتب او .

ویجمعنا ، فی المظهرین ، تشابه ، ولیست ، لحالی ، حاله بشبیهة
و جمع می کند مرا و آن خیالباز را در این دو مظهر و صورت نمایش ستاره و صورتها
از پس او مشابهة مائی من حیث وحدة الفعل لا غیر، زیرا که آن اشکال و ستاره خیالباز
هریک غیر ذات و صفات اویند، و اما این حال مرا که وحدتست بالذات و الصفة و الفعل،
جملةً و تفصیلاً ، هیچ حالی مشابه تواند بود بر مقتضای حکم «لیس کمثله شیء»
فهم - والله المرشد .

فاشکالته ، کانت مظاهر فعله ، بستر تلاشت، اذ تجلی، وولت^۲
پس آن صورتهای خیالباز، بحرکاتها و سکنااتها، آینه های فعل وحدانی اویند ،
به واسطه آن پرده و ستاره که نصب کرده است ، که چون ذات آن خیالباز ، حقیقت
خود را پیدا کند، و از پس آن پرده بیرون آید، آن همه صورتهای متلاشی شوند ، و از
آن ظهور خودشان به آن جمله حرکات و سکناات روی گردانند ، تا همه مضاف به
خیالباز شود .

و کانت له ، بالفعل ، نفسی شبیهة ، وحسی كالاشکال، واللّبس سترتی
و نفس یگانه من به وحدت فعل مانند آن خیالباز بود که دیدن و شنیدن و گفتن و گرفتن
و رفتن همه تنوعات ظهور فعل یگانه نفس است، و حس چشم و گوش و زبان و دست
و پای ، جمله هم چون اشکال آن صاحب خیالست، و این مرتبه حس که پوشش نفس
منست، و صورت عنصری اجمالی که ستر و نفس من خود را به وی پوشیده است، پرده
و ستاره منست، که هر که از این سوی این مرتبه حس و این صورت حس من ، نظرش

۱ - س ۴۲ ، ی ۹ .

۲ - الستر واحد الستر، والستر تختص بانهاکل کل البدنیة والصیاصی الانسانیة
المرخاة بین الحق والخلق .

بر این حواس می افتد، می پندارد که این فعل دیدن و شنیدن و گفتن و غیر آن مضاف به این حس و صورت چشم و گوش و زبان است، اما چون این ستاره مرتفع شود، و نفس بوحداتها آشکارا گردد، این همه صورتها متلاشی گردند، و افعال جمله مضاف به نفس نماید.

و این تقریر مطابقت آن بازی است با این صورت عنصری اجمالی من .

فلما رفعت السّتر عنّی ، کرفعه ، بحیثُ بدت لی النّفس من غیر حجبۃ
وقد طلعت شمس الشّهود ، فأشراق الوجود ، وحلّت بی عقود أخیّة
قتلتُ غلام النّفس بین اقامتی الـ جِدار لأحكامی ، وخرق سَفینتی

پس چون من آن ستاره مرتبه حس و صورت حسی و تقیّد به احکام عالم حس را به توجه حقیقی به حضرت کلّیت و اطلاق از میان جزئیّت و کلّیت او برداشتم: تا بجائی که حقیقت ظاهر نفس بکلّیّتها و اطلاقها: که مثالش شعاع مطلق الانبساط آفتابست. بی هیچ غیم حجابیّت و وساطتی ملکی و فلکی و حیوانی و انسانی. بر من پیدا شد. و به تحقیق و درستی بی هیچ حجابی: آفتاب شهود در دل من طالع شد. پس عین نور وجود ظاهر که تا این غایت درغین قیود نسب و اضافات پنهان بود. باطلاق شعاعه الظاهر، مشرق و درخشان گشت. و به واسطه این اشراق نور تجلی ظاهر وجود من همه بندهای قیود نسبت و اضافات هر حصّه بی را از این تجلی ظاهر وجود به جزوی و قوتی و عضوی از این صورت حسی من به یکبارگی بر گشادم. و به حقیقت اسب ظاهر و حضرت جمعی که او را است تحقق یافتم: حینئذِ موسی ظاهر نفس نامقه من که شعاع مطلق کلتی نفس کل است. با - یوشع - عقل ممیّز که از فتیان و متعلّقان نفس نامقه است. حوت علم و معرفت بالوسائط و الأسباب را که قوت و قوت ایشان بود. در زنبیل

۱ - فی بعض النسخ: من غیر حجبۃ، ای من غیر برهان. وما فی النسخة الشارح العارف

اصح مما فی بعض النسخ . ۲ الاخیّة: الحرمة والدمه

فهم واعتقاد وقابلیت واستعداد خود نهاده، متوجه بحر باطن و مجمع البحرین حضرت جمع الجمع شدند، و چون نزدیک صخره ثبات و قدرت و تمکین که عین الحیاة حق الیقین به نزد آن صخره است، پناه آوردند، اثری و قطره‌یسی از آن صخره و چشمه به ایشان رسید، در حال بند زنبیل استعداد و اعتقاد ایشان که به علل و اسباب بسته بود، انحلال پذیرفت، و از عالم حکمت به عالم قدرت بی آگاهی ایشان ترقی کرد، تا آن حوت معرفت مقید در محیط علم و قدرت مطلق روان شد، و یوشع عقل ممیّز به غلبه اندک بقبّت میل و انحرافی به جانب ظاهر که اثری شیطانیت در او بر او پوشیده ماند، که آن حوت علم مقید که قوت ایشان بود از ایشان منفصل شد «انّی نسیت الحوت» و ما ایسانیه الا الشیطان» عبارت از آن پوشیدگی آمد، و چون از آنجا در گذشتند و در وادی باطن افتادند و سیر در آنجا ملایم حال ایشان نبود، نصیبی و تعبی به آن عدم ملایمت به ایشان راه یافت، موسی ظاهر نفس ناطقه از یوشع عقل، بتمیز قوت علمی به آن حال سؤال کرد، یوشع عقل، چون آن حوت زاد و قوت آن طریق نبود، یاد آورد که از آنگاه که پناه به آن صخره بردند، آن حوت علم مفارقت ایشان کرد، پس جواب داد، که «انّی نسیت الحوت» آنگاه گفتند که این وادی عظیم بی پایان، می‌نماید و بی دلیلی وزادی، بر قطع این بادیه، اقدام نتوان نمود، مصلحت آنست که باز بر سر راه نزدیک آن صخره رجوع کنیم، و از آنجا زادی و دلیلی طلبیم، چون آنجا رسیدند، بنده پسندیده خضر روح مجرّد را که به مناسبت وحدت و بساطت از علم وجدانی و معرفت وحدانی آگاهی داده بودند، آنجا یافتند به ردای درایت و کسای وحدت و هدایت، خود را از ایشان پوشانیده، یوشع عقل را نام و نشانی در وی به حکم فرعیّت و اصلیت، مضمحل شد، و از او اثری و نامی دیگر پیدا نشد، پس موسی نفس ناطقه بر خضر روح مجرّد، سلام گفت، و به تنزیهش از عیوب نقایص قولاً و فعلاً و خلقاً و وصفاً، ثنا گفت، او به حسب حال و تقیّد نفس به احکام ظاهریت،

جوابش داد، انی بارضکم السلام، بلفظ جمعش بحسب جزویاتها خطاب کرد، که عالم سلطنت و تصرفات تو ای ظاهر نفس بجزویاتک که عالم ترکیب و تضاد و کثرت و علل و اسباب است از کجا و سلامت از نقص و عیب از کجا؟ ذکر هر کس باید که منبئی از حال او باشد، پس خرق سفینه‌اش در این لفظ انی بارضکم السلام، مجبلاً مدرج بود، لکن فهم از آن قاصر آمد، آنگاه موسی ظاهر نفس ناطقه به خضر روح مجرّد، گفت که تو اند بود که مدتی متابعت تو و اخلاق و اوصاف تو کنم. تا به علم تخلیق و تحقق به آن اخلاق و اوصاف کمال که به باطن تعلق دارد، و تو به آن متحقتی. مرا دلالت کنی تا من نیز به آن اخلاق و اوصاف کمال تخلیقی و تحقتی یابم. خضر روح مجرّد، در جوابش گفت، که مرا علی است مناسب حال و مقام من. متعلق به باطن و سر هر چیزی در عالم قدرت که از راه وجه خاص و باطن وجود و علم الهی به من رسیده است و می‌رسد بی هیچ واسطه‌یی. و ترا علی است مناسب حال و مقام تو متعلق به ظاهر، و حکمت هر چیزی که به واسطه به تو رسیده است. و مرا از آن حظی نیست. پس برو و بر همان علم خصوصی خودت اقتضای کن که ترا طاقت صبر و ثبات نباشد بر مجاری علوم و احوالی که به مقتضای باطن و قدرت و وحدت ظاهر شود. و چقدر نه ثبات و صبر توانی نمود که حال تو و علم تو مخالف آن باشد و به هیچ گونه آگهی از آن هنوز نتوانی رسیده باشد. پس موسی نفس ناطقه گفت. که چون زمانی در پناه صخره ثبات و تسکین بودم. باشد که اثری به من سرایت کرده باشد و تو زود آن اثر را در من مشاهده کنی. پس هر دو بر ساحل مجمع البحرین روان شدند تا اول صبح رسیدند امکان که باطن روح و ظاهر نفس بود گذر کردند. در آن بحر سفینه اخلاق و عادات ایسانی دیدند پراز متاع اعمال صالح و احوال و معاملات منوجیه ساحل نجات و درجات. پس خضر روح مجرّد لوحی از الواح آن سفینه را به بیات طعنه نیسی که در باطن خلقی مرکوز دید بشکست و کشتی را سوراخ کرد. موسی ظاهر نفس. چون سبب وصول خود به ساحل نجات و درجات مر این اخلاق و اعمال را دیده بود. ترسید که به نقصان

آن در بحر امکان غرقه گردد، فریاد «لقد جئت شیئاً امرأ» از نهادش برآمد، پس خضر روح مجرّدش گفت که نه با تو گفتم که تو بر مجاری امور باطن - لعدم الخبرة - صبر توانی نمود، موسی نفس گفت، که حکم حرکت عادت راه ثبات را بر من پوشیده کرد، وعهد را بر من فراموش گردانید، این نوبت عذر من بپذیر و به بزرگی این يك خرده بر من مگیر، آنگاه از بحر باطن قدم در بر ظاهر نهادند، در اثنای سیر، غلام صفت نفس اماره که در توجه نفس ناطقه به عالم کلیت و اطلاق خودش به حکم غلبات عشق و سورات شوق احکام کفر و عناد و طغیان و فساد این صفت نفس اماره در باطن نفس ناطقه مغلوب و مقهور و مغمور و مستور شده بود، در نظر باطن خضر روح مجرد آمده، در حال به دست قهر و سطوت و قدرت، سر آن ناحفاظ را بر کند و دور افکند، موسی نفس ناطقه بنا بر آن مغلوبی و مغموری او، چون پنداشته بود که از آن وصف کفر و طغیان تسام مزکی شده است و به عدل و ایسان، متصف گشته، باز زبان اعتراض دراز کرد و گفت: «اقتلت^۲ نفساً زکیّةً بغير نفس» ، و فراموش کرده بود که در زمان وصولش طلب «أرني انظر اليك» اثر آن پوشش و طغیان پنهان جهت نفس اماره بود و خلافت «لن ترانی» وی بر رویش آورده بود، و او آنگاه به آن متحسّ شده بود و باستغفار «تبت اليك» از آن جریمه متابعت صفت نفس اماره تفصّی نموده، و باز آن را فراموش کرده، پس بار دیگرش خضر روح مجرّد به شکستن عهد و ترك وفا به وعد صبر تقریع کرد، موسی ظاهر نفس از غایت شرمساری گفت، اگر بعد از این اعتراضی کنم در ترك صحبت من معذور باشی، آنگاه در میان سیر گذرشان بر قریه صورت عنصری افتاد که مدتی بود تا به سبب اشتغال و اعراض نفس ناطقه از ایشان مدد و ماده باران^۳ تدبیر و تربیت از ایشان منقطع بود، وضعف و شدت برایشان استیلا یافته، و اهل قریه که قوا و اعضا بودند، از غایت ضعف از کار و کسب نظر و اعتبار بازمانده، پس

۲ - س ۱۸، ی ۷۲ .

۱ - س ۱۸، ی ۷۰ .

۳ - ماده‌یی تا بدان - خ - .

خضر روح به موسی نفس ناطقه، طعمه علمی و معرفتی عقلی و نقلی که به ایشان مخصوص بود، به حسب آن مقام از ایشان طلب کردند، ایشان به عذر ضعف و بی قوتی و بی قوتی و قلتِ مدد و ماده و انقطاع بدل ما يتحلَّل از ذخایر از حق ضیافت ابا کردند، موسی نفس ناطقه، از آن صورتِ بخل ایشان سخت برنجید، پس خضر روح مجرّد را چون نظر بر ضعف ایشان افتاد و دید که از غایت ضعف دیوار مزاج، میل به خرابی کرده بود، به دست قدرت آن را قایم و مستوی گردانید، موسی نفس ناطقه از سر رنجش به او گفت، که قومی که منافع خیر خودند از مستحق چه لایق شفتت باشند، و چرا جز به عوضی به ایشان خیری باید رسانید؟ پس خضر روح مجرّد به موسی نفس ناطقه گفت که چون تو نه در عمل به موجبات علم که همه روی در آبادانی دارد. جز به حفظ خودت صبر می توانی کرد، و نه در عمل به مواجب معرفت و فقر که رویی به خرابی دارد ثبات می کنی، و من که خضر روح مجرّد از نصیب و حفظ، به کلی آزادم و به فقر حقیقی متحقق، پس بیش از این صحبت میان ما برتابد یا با من به کلی چنان متحد شو که آن چه اقتضای تمییز کند و بینی و به نیک گفتن به آن چیز درست باشد. از ما به یکبارگی جدا شود تا احکام حظوظ و تمییز به کلی منقطع گردد. یا صحبت اختیار باشد. اکنون تفسیر و بیان اسرار آن چه بر من انکار کردی از خرابی در آبادانی. هم به زبان تو با تو بگویم:

اما حکمت خرق سفینه آن بود که آن کشتی ملک مساکین قوا و اعضا بود. که در بحر امکان افعال مختلف نامتناهی انداخته بودند. و به آن علمی معتدل می کردند. که موجب نجات و رفع درجات ایشان شدی. من به طعمه ذاتی یکون برضکم السلام» و به سبب بعضی از آن اعمال و اخلاق به نقصان و عیب ریائی و سعه بی که بر تو که نفس ناطقه بی پوشیده بود. آن را سوراخ و معیوب کرده تا چون نظر ملک ظالم غاصب غنّیب که محبط و مهلك اعمالست بر آن عیب افتد. آن سفینه اخلاق و اعمال را به یکبارگی غصب و ابطال نکند، و آن مساکین را به کلی محروم نگرداند.

واما قتل غلام صفت نفس اماره که تو او را مزکی پنداشته بودی، و پدرش و
 دادرش به حکم «أتینا طائعين» به حلیه ایمان متحلی بودند، و او مجبولست بر پوشش
 از حقیقت کار و طغیان و انانیت، پس خواستیم که مادر و پدر را نعم البدلی که فرزند
 حقیقی دلست، قائم مقام آن فرزند طاعی ناخلف حاصل شود، و آن بر این قتل و فناء
 اثر وی موقوف بود.

واما حکمت اقامت دیوار مزاج، آنست که آن دیوار ملک دو یتیم نفس حیوانی
 و نفس نباتی بود که از پدر نفس انسانی، دور افتاده بودند، و گنج کمالات و ارتقاء
 به درجات حظوظ و لذات اخروی ایشان که به احکام شریعت باز بسته بود، در زیر آن
 دیوار مزاج پنهان بود، پس ارادت اصلی که اول متعلقش ظهور کمالات اسمائی بود،
 چنان اقتضا کرد که این دو یتیم نفس حیوانی و نباتی به غایت خودشان بالغ شوند، و
 به تدریج آن گنج خودشان را از زیر آن دیوار مزاج، بیرون آرند.

این ایضاح آن سر و حکمتست که تو که ظاهر نفسی به سبب تقیثت به ظاهر به آن
 نرسیده بودی، و بر آن صبر نتوانستی کرد. پس می گوید: در این آیات که چون نفس
 ناطقه من از حجب صور و مراتب، بیرون آمد، و آفتاب شهود و شعاع ظاهر وجود،
 طالع شد، ظاهر نفس ناطقه من که در این عالم صغیر انسانیت، صورت موسی، علیه
 اسلام، است که در عالم کبیر بود، متوجه عالم وحدت روح مجرّد من که صورت
 خضر است، علیه السلام، تا به او متصل و متحقق شود، احوالی که ظاهر آن در این عالم
 کبیر میان موسی و خضر علیهما السلام، واقع بوده بود، صورت آن احوال را به این
 تفریر که کردم در این عالم صغیر انسانیت خودم مشاهده کردم و غلام نفس اماره
 خودم را به مدد روح مجرّد خودم بکشتم، بعد از آن که سفینه اخلاق و اعمال ظاهر
 خودم را از بیم شرّ غاصب عجب به نظر باطن استقلال کردم، و به آن استقلال خرقش
 کردم، و بعد از آن دیوار مزاج را که به سبب مجاهدات، میل به خرابی نهاده بود، از

جهت اظهار احكام شرع واستخراج کمالات روح حیوانی و نباتی در نشأت برزخ و آخرت ، راست کردم ، و هر چیز که موجب تمیّز و مابینت بود، میان روح مجرّد و نفس ناطقه من از ایشان جدا شد، و هر دو بهم متحد شدند ، و من به حقیقت کمال ، جامع میان ظاهر و باطن متحقق شدم، والله الموفق .

وعدت بامدادی الی کلّ عالمٍ ، علی حسبِ الأفعال، فی کلّ مئدة

و بعد از تحقق به مقام کمال و جمعیت حقیقی و تکمیل عالم صغیر که صورت اجزالی منست ، و یکرنگ گردانیدن من صورت و معنی و جسم و روح خودم را، باز گشتم به تکمیل عالم کبیر که صورت تفصیلی منست، و به مدد دادن خودم رجوع کردم به هر عالمی از عوالم این صورت تفصیلی در هر مدتی بر وفق افعالی که مناسب آن مدت و زمان باشد .

یعنی : بعضی از این عالم که صورت تفصیلی منست چون در رتبت فاعلی اند، چون علویات و بعضی در حسیض منفعلیند چون سفلیات ، و آنچه به فاعلیت مخصوصند . مظاهر اسمانند، و فعل به آن اسما مضافست نه به ایشان . الا آن که ایشان آلات افعال اسمانند ، و هر اسمی را دور سلطنتی است که سلطنت ادوار علویات ، اثر و صورت آن سلطنت اسمایی است، و هر اسمی را اثری و خاصیتی مخصوص هست که آثار و خواص اسمای دیگر در مدت سلطنت آن اسم در آن اثر و خاصیت او درج می باشد . پس لاجرم من در هر مدتی زمانی به حسب اختلاف سلطنت اسما و مظاهر ایشان ، مدد این صورت تفصیلی خودم را از حیثیت اسمی متصدی می شوم، و هر عالمی را به فعلی و اثری که به آن اسم مخصوص است ، مدد می کنم ، و هر چند هر اسمی از من بر همه اسما مشتمل است، اما اختلاف افعال و ادوار ، به حسب مظاهر و منفعالات است . نه به حسب فعل اسماء . پس در هر مدتی بر حسب افعالی که مناسب آن مدت و مناسب استعداد اهل آن زمان از من و اسمای من ظاهر می شود، هر عالمی و اهل هر عالمی علوی و سفلی را

۱ - فی بعض النسخ : وعدت بامدادی علی کل عالم ... علی .

به آن افعال، مدد می‌دهم، و به قدر قابلیت هر یک از اهل عالم، او را به آن افعال و آثار به کمالی که مناسب او باشد می‌رسانم. والله المعین.

ولو لا احتجابی بالصفّات، لأحرقت مظاهر ذاتی من سناء سجّتی

وگر نه نور ذات و وجود مطلق من به حکم مبدئیّت در وقت توجه به ایجاد اولاء، و ظهور و اظهار هر موجودی به مدد و امداد ثانیاً، به صفات کلی و تعیّنات اصلی خود محتجب شدی، هر چیزی که مظهر و آینه وجود ذات من خواستی شد، اولاً و ثانیاً، از روشنایی شعله‌ها و شعاعهای عظمت و جلال اطلاق نور من سوخته و ناچیز شدی.

در این بیت معنی این حدیث را تضمین کرده است که: «انّ الله، تعالی، سبعین الف حجاباً من نور وظلمة، لو کشفها، لأحرقت سبحات وجهه ما ادر که بصره من خلقه» و بلسان الجمع، این معنی را نظم داده.

السبحات جمع سبحة، وهی: ما یسبح به، کالبلغة، اسم لما یتلغ به، ومنه سمیت السبحة لما یسبح ویعدّ به التسیحات، فاستعار بها هیهنا عن عظمة ظهور النور الوجهی وشدة شعاعه الذی یسبح ویقّس الوجه، کل من ظهر علیه ذلك الشعاع.

و تحقیق معنی این حدیث آنست- والله ورسوله اعلم- که: ظهور نور وجود مطلق که از آن جهت که مواجه همگی حقایق عالم است، وجه حق نام دارد بر حکم مبدئیّت موقوف بود و تحقیق حکم مبدئیّت جز به واسطه مرتبه الوهت و برزخیّت که در او است میان معلومات علم و میان وجود و میان وجوب و میان امکان، محقق نمی‌توانست بود، زیرا که علم به عالم من حیث انّه عالم، از علم به ذات اقدس به این برزخیّت و مرتبه الوهیت، متمیّز شد، و این برزخیّت مذکور حقیقتی بود کلی، مشتمل بر هفت نسبت، و حقیقت کلی هر یک از ایشان در وی به حسب این مرتبه الوهت بر همه مشتمل که این نسب و حقایق هفتگانه مذکور معیّنات ائمه اسماء سبعة اند، در همین مرتبه

۱ - السناء: النور. سجّتی: خلقی و طینتی.

الوهت، وائمه‌ی سبعة اسماء یکی اسم حیّ است، و دومی اسم عالم، و سوم اسم مرید، و چهارم اسم قادر و پنجم اسم قائل، و ششم اسم جواد، و هفتم اسم مقسط، که هر یک از این اسماء، رکنی است معظم در باب توجه وجه به امر ایجاد و امداد هر ذره‌ی بی از ذرات موجودات، لاجرم چون حضرت جمع وجودی و الله، از غیب و بساطن به جهت تحقیق کمال پیدایی و اظهار کمالات اسمایی خود، متوجه امر ایجاد شد، اول در این مرتبه الوهت از حیثیت این برزخیت و حقایق سبعة مذکور و حکم اشتمال هر حقیقتی بر همه، به حسب این مرتبه الوهت، تعیین این اسماء سبعة مذکور فرمود، تا به حسب حکم این مرتبه و برزخیت هر اسمی از این اسماء سبعة، به حکم جمله این حقایق سبعة منصب شده متعین گشت، و هر یک به اثر آن انصباغ به صورت فاعلیت و تاثیر متوجه امر ایجاد آمد، و چون نفاذ امر ایجاد را از محلی و قابلی گزیر نبود، لاجرم از این جهت، اثر و توجه هر یک از این اسماء سبعة مذکوره، باز مشروط آمد به سه شرط دیگر: یکی، حقیقت آن محل قابل، و دومی صفت استعداد، و سومی صفت امکان. و وسطیت او میان نور وجود و ظلمت حقیقی محال که آن وسطیت اثر سرایت برزخیت است در هر ممکنی قابل، و اثر اسم مقسط علی التبعین را جز آن وسطیت محل و قابل نیست. لاجرم ظهور نور وجود مطلق و اثر اسم الله و وجه حق را به جهت ایجاد یا ابقا و امداد در عالم اجمالاً او تفصیلاً، جز از ورای حجاب تعیین این هفت اسم مذکور تحقیقی و نبوتی نیامد، و هر اسمی از این اسماء از ورای حجاب این ده صفت نورانی و ظلمانی متعین و متوجه امر ایجاد شدند. پس حجب نور الهیت هفتاد صفت آمد. حجب نه از این حجب صفات نورانیند. از تعیّنات اسماء و صفات الهی. و بیست و یک حجب دیگر نسب و حقایق ظلمانی کونی که اگر آن حجب منکشف و مرتفع شوند و آن نور وجود و وجه مطلق، بی این حجب، ظاهر شود. اشعه و پرتوهای عظمت و جلال و کمال بی نهایی او که موجب تسبیح و تنزیه آن حضرت می شوند عن القید والحصر. و از این جهت از آن اشعه به سبحات استعارت کرده اند، بسوزاند و ناچیز گرداند،

مر هر صفتی و نسبتی و کثرتی کونی را که تعیننی از تعینات آن وجود مطلق که بصیر حق کنایت از او است، آن را دریابد بی آن حجب مذکور، و صفت امکان و کثرت او را متلاشی و به وحدت وجود مطلقش ملحق گرداند. پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد که دائماً آن حجب را مستدل می دارد، و از ورای آن حجب مرعالم کثرت و حکمت را مدد می دهد و ابقا می فرماید. این تقریر آن تقدیر است که ضمیر - ها - در - بصره - راجع با حق باشد. اما اگر آن ضمیر راجع با خلق باشد، تقریرش چنان باشد، که هر سالکی که از قید خودی خود و حصر مراتب بیرون جهد، و شایسته تجلی از تجلیات نور مطلق و وجه حق شود، اگر حق تعالی، این حجب هفتگانه را از پیش نظر وی برگیرد، پرتو نور وحدت تجلی وجودی، هر کثرت نسبت و اضافتی را که پیش از این در نظر وی می آمد، جمله را بسوزاند و ناچیز کند، تا هر چه در نظر این سالک آید، همه را به داغ «کل شیء هالك الا وجهه» موسوم یابد، و وحدت تجلی وجهی را قائم مقام آن ظاهر بیند. پس، ما ادرك بصر هذا السالك الذي هو احد من خلقه، به نسبت با نظر این سالک موحد، محترق و ناچیز باشد، والله المرشد.

والسنة الأکوان، ان كنت واعياً، شهود بتوحيدي، بحال فصیحة

وزبانهای جمله خلاق، به حال زبان آوری که هر یک را است از خواص و آثار و اوصاف ظاهر، جمله گواهان عدلند به یگانگی هستی من اگر ترا فهمی و عقلی و حفظی هست، آن گواهی ایشان را به گوش دل، بشنوی یعنی چون هر فردی از افراد مکونات ماهیستی و صورت معلومی در علم وحدانی حق داشت، که وجود حق بروی عارض شده است، و دم به دم، صور و احوال آن وجود، به حکم امداد و ابقاء متجدد ظاهر می گردد، که تجدد و تبدل احوال آن مسکن از قبض و بسط و خوف و رجا و رنج و راحت و شغل و فراغ و صحت و مرض و فرح و برح و نما و ذبول، جمله تابع آن تجدد

است، و این احوال همه احوال وجود و تنوعات ظهور او است که در آئینه حقیقت این ممکن، ظاهر می شود، و زبان قرآن از آن تجدد چنین خبر می دهد که «بل هم فی لبس من خلقا جدید» و با آن که این تجدد احوال، مُدرک و مشهود هر موجودی است. آن موجود که شاهد آن حال و تغیر و تبدل او است به حقیقت، می بیند و به یقین می داند که از آن تغیر و تبدل احوال، هیچ نقصانی و تفاوتی در عین وجود آن دو حال واقع نمی شود، زیرا که همه کس به یقین داند بی هیچ گمانی که زیدیت زید، و حقیقت هستی او که او به آن حقیقت هستی زید است، از طریق و اختلاف این احوال از صحت و مرض و قبض و بسط و غیرها هیچ نقصانی و تفاوتی نمی پذیرد، پس به هر حالی از این احوال و خواص و آثار که مشهود هر شاهدهی است، به زبانی فصیح به وحدت وجود زید، مثلاً گواهی می دهد، مع تنوع ظهوراته بصورالأحوال المختلفة، و هم چنین هیچ تفاوتی میان زید و عمرو و بکر و خالد در وجود انسانیت نتوانی یافت، جز به اوصاف و احوال و اخلاق که عوارض وجودند، و در نظر مشهود می شوند، و هم چنین هیچ تفاوتی میان ایشان و حیوان و زمین و آسمان، و مابینهما در وجود و جسمیت نتوان یافت، جز به احوال و اعراض و اوصاف، چون لطافت و کثافت و خشونت و لین و شدت و رخاوت و نشو و نما و حرکت بالاراده و نطق و غیرها، و هم چنین هیچ تفاوتی میان فلک و ملک و روح و جسم، در نفس وجود. نتوان دید، جز به احوال و اوصاف بساطت و ترکیب و غیرها، پس این جمله احوال و اوصاف که مشهود خلق می شوند، از یگانگی وجود اخبار و اعلام می کنند مر هر موجودی را به زبان فصیح، و لکن سماع و فهم آن به قابلیت، مشروطست.

وجاءَ حدیثی ، باتّحادی ثابتٌ روایتہ فی النّقل غیر متّحدہً ثابتٌ
یشیر بحبِّ الحقِّ بعد تقشّرٍ الیہ بنقلٍ او اداءِ فریضۃ

۱ - س. ۵۰، ی. ۱۴.

۲ - فی اکثر النسخ: وجاءَ حدیثٌ فی اتّحادی ثابت.

وموضع تنبيه الاشارة ظاهر" بكننت له سمعاً كنور الظهيرة
 يَحْتَمِلُ قَوْلُهُ: «وَجَاءَ حَدِيثِي...» اَنْ يَكُونَ عَلَى لِسَانِ الْجَمْعِ الْإِلَهِيِّ، فَانَ هَذَا
 حَدِيثُ الْهَيْ، وَيَحْتَمِلُ اَنْ يَكُونَ عَلَى لِسَانِ الْجَمْعِ الْمَحْمُودِيِّ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ .
 وَحَدِيثٌ مِنْ آمَدِهِ اسْتَبْصَحْتُ وَثُبُوتِ اتِّحَادِ مَنْ كَرِهَتْ رِوَايَةَ اَنَّ حَدِيثَ دَرَقَلِ
 ثَابِتٌ وَصَحِيحٌ اسْتَبْصَحْتُ، نَهْ ضَعِيفٌ، وَاَنَّ حَدِيثَ اِشَارَتِ مِي كُنْدَ بِهَ اَنَّ كَرِهَتْ حَقِّ
 مَرْبُودِهِ رَا وَمَحَبَّتِ بِنْدِهِ مَرْحُوقِ رَا مَحْقُوقِ اسْتَبْصَحْتُ، بَعْدَ اَزْ اَنَّ كَرِهَتْ تَقَرُّبِ وَنَزْدِيكِيِّ
 طَلْبِ بِهَ حَقِّ، بِهَ كَرِهَتْ نَوَافِلِ وَفَرَايِضِ عِبَادَاتِ، وَمَوْضِعِ اَنَّ كَرِهَتْ اِشَارَتِ آكَاهِي
 مِي دَهْدِ اَزْ اِتِّحَادِ دَرِ اِيْنِ حَدِيثِ، سَخْتِ ظَاهِرِ اسْتَبْصَحْتُ وَصَرِيحِ هَمِ چُونِ نَوْرِ آفْتَابِ دَرِ وَاقْتِ
 چَا شَتْ كَاهِ وَ مِيَانِ رُوزِي، بِهَ اَنچِهْ كَرِهَتْ شُدِهْ اسْتَبْصَحْتُ كَرِهَتْ «كُنْتُ لَهُ سَمْعًا» وَ لَفْظِ حَدِيثِ
 اَسْتَبْصَحْتُ كَرِهَتْ دَرِ صَحِيحِ بَخَارِيِّ وَ مَسْلَمِ، مَذْكَوْرِ اسْتَبْصَحْتُ كَرِهَتْ «مَا تَقَرَّبَ اِلَيَّْ عَبْدِي بِشَيْءٍ
 اَحَبَّ اِلَيَّْ مِنْ اِدَاءِ مَا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ، وَلَا يَزَالُ يَتَقَرَّبُ اِلَيَّْ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى اَحْبَبَّهُ فَاِذَا
 اَحْبَبْتَهُ، كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهَ وَبَصْرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهَ وَلِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهَ وَرِجْلَهُ
 الَّذِي يَمْشِي بِهَا...» الْحَدِيثِ .

بباید دانست که محبت قوت میلی است باطنی به سوی وصول به کمالی از کمالات
 و حقیقت او، رابطه واسطه نیست وحدانی، میان طالب و مطلوب، و معنی او غلبه
 ما به الاتحاد او الاشتراك و مقتضا و اثر او، ازاله ما به الامتیاز او الاختلاف بین الطالب
 و المطلوب، و این رابطه، از هر که اول، سر برزند و بروی غالب و مستولی شود تا طالب
 ازاله ما به الامتیاز گردد، از نفس خودش، یا از آنچه می طلبد، او را محبت گویند،
 و اصل این محبت حقیقت «فاحببت ان اعرف» بود که محبت حضرت ذات یگانه بود
 و محبوب کمال پیدایی و ظهور کمالات اسمایی خودش، و آینه آن محبوب کما هو
 تماماً، جز حقیقت انسانیّت نتوانست بود صورت و معنی، لکمال جمعیتها و تمام
 مضاهاتها و قابلیتها و قصور غیرها عن ذلك، و الیه الاشارة فیما روی من الحدیث الالهی

تو نزدیک او چرائی دور

یار نزدیکتر ز تست به تو

- ۱

خطاباً لمحمد، صلی الله علیه وسلم ، «لو لاک لما خلقت الکون» وچون به حکم این محبت تجلی از حضرت غیب ذات، متعین شد مجلاً در باطن آن حقیقت انسانیّت که برزخیّت و جمعیت است میان واحدیت و احدیت اولاً ، و میان علم به عالم و میان وجود ثانیاً ، و از آن باطن حقیقت انسانیّت در صور تفصیلش که حقایق عالم است برای کمال ظهور که محبوب اول بود در سیر و نزول آمد تا رسیدن به این صورت عنصری انسانی که صورت اجمالی حقیقی آن حقیقت انسانیّت است، و آینه جمعیت و کمال ظهور آن تجلی تماماً حقیقت وحدانی آن میل و محبت با آن تجلی همراه بود و در باطن او پنهان ، و چون آن تجلی وحدانی بود، محل و آینه ظهورش در این نزول هم امری وحدانی می بایست ، و در این مراتب بل عالم ترکیب و کثرت ، اثری و سایه بی و صورتی از حقیقت وحدت ، جز عدالت و اعتدال که موحد کثرتست نبود، لاجرم آینه ی ظهور آن تجلی در هر مرتبه یی جز امری معتدل نمی بود تا در عالم معانی و ارواح ، آینه او حقیقت وسطیت و عدالت امکان هر مسکنی بود بین وجه الوجوب و جهة المحال . و اما در عالم مثال و حس مظهرش جز مزاجی معتدل نمی بود از طبیعت و عناصر و مولدات ، و میزان این جمله مراتب اعتدالات، عرض اعتدال انسانی است که در حاقّ وسط افتاده است، و صورت وحدت و عدالت آن برزخیّت اول و ثانی است، و چون آن تجلی فی نزوله در جمله این مراتب ظاهر شد، و به صور تفصیلی و اجمالی انسانی متلبّس گشت، احکام کثرت تعیّنات و نسب و اخافات که از مقتضیات اجزا و اطراف و آثار انحرافست، گرد او در آمدند، و هر کسی از آن احکام به صورت انلی و اُمینیّتی و طلب لذتی و شهوتی. از او سر برزدن گرفتند و خواستند که حکم وحدت و بساطت و صورت جمعیت و عدالتش را به اوصاف کثرت و ترکیب احکام انحرافات ، مغلوب و مقهور گردانید که. فرمان شجره و هبوط از جنت صورت و اثری از آن غلبه و قهر بود، پس آن محبت وحدانی که رابطه واسطه است و در باطن آن

۱ - رابطه و واسطه است - خ - (س ۱۳) : الرجوع و جهة المحال .

تجدلی پنهان، چنان اقتضا کرد که میزانی اعتدالی که شریعت و طریقتست، نصب کرده شود، تا این انسان که بالوساطة در معرض محبوبی افتاده است، جمله ارادات و مقاصد و حرکات و سکنات خود را ظاهراً و باطناً، به وحدت و عدالت پیوند دهد، و این حقیقت محبت در باطن، زبانه این میزان که به حکم سرایت وحدت امر «وما امرنا الا واحدة» آن زبانه عین فرایض است پنهان شود، فان مطلق الامر يقتضى الفرضیة، و اثری از این محبت در باطن اجزای عمود و کفچه‌های این میزان که سُنن و نوافل است، ساری داد، تا هر حقیقتی انسانی که به حکم عنایت بی‌علت فی‌الأزل در رتبت محبوبی افتاده باشد و در قدم، حکم و جوب و وحدت بر او غالب بوده، و به حکم اقتضای استعداد کاملش در وقت سیر و مرور بر مراتب متنازلاً حجبی ضعیف و شفاف و لطیف بر او طاری گشته، اگر او را به واسطه محبوبیش ادای فرایض مخلصاً کاملاً میسر شود، به مجرد اداء فرایض ظاهراً و باطناً، آن حجب ارتفاع پذیرد، و حینئذ حکم حقیقت آن محبت و وحدت حقیقی او که باطن آن زبانه است، در دلش ظاهر گردد، و او را بی‌او به خود جذب کند، و آئینه کمال ظهور خودش گرداند، تا حکم سابق - فاحسبت - باو، در او ظاهر شود، و نتیجه آن ظهور آن باشد که «ان الله قال علی لسان عبده: سمع الله لمن حمده» و ذلك تحقیق قوله: «ما تقرب الیّ عبدی بشیء احبّ الیّ من اداء ما افترضت علیه» زیرا که چنان که هیچ چیز از میزان به وحدت نزدیک‌تر از زبانه میزان نیست، هم چنین هیچ چیزی به وحدت حقیقت محبت، نزدیکتر از ادای فرایض نیست به سرایت وحدت امر در او، و اما اگر در مبدأ حکم و اقتضای استعداد انسانی آن بوده باشد که در وقت مرور و نزولش در مراتب قیود و صفات کثرت امکانی بسیار گردد او در آیند و حکم وحدتش را مغلوب کنند، آن کس به ریاضات و مجاهدات بسیار محتاج شود، و جز به ملازمت سُنن و نوافل از اذکار و اعمال و انواع قربات که مخالفت نفس بر آن مشتملست، به شرط اخلاص و مجانبت از شبهات و دقائق ریا و شربهای پوشیده و ترک همه لذات و شهواتِ نفس که استقامت میزان شریعت و طریقت تماماً بر آن موقوفست، استقامت و اعتدال زبانه آن میزان که ادای

فرايض است قلباً و قالباً ، اورا میسر نشود، چنان که در حدیث آمده است که «ان اول ما يحاسب به العبد يوم القيامة من عمله الصلاة ، فان صلحت ، فقد افلح وانجح ، وان فسدت ، خاب وخسر ، وان انتقص من فريضته شيئاً ، قال الرب ، تبارك وتعالى : انظروا ، هل لعبدي من تطشوع فيكمل بها ما انتقص من الفريضة ؟ ثم يكون سائر عمله على ذلك» ظاهر این حدیث دلالت می کند بر آن که نوافل مکملاتِ فرائض می شوند ، پس بر این سالک که از ازل در رتبتِ مجبّی افتاده است ، مداومت بر این سنن و نوافل لازم آمد، تا بملازمت اخلاص و توحید در عمل ، خود را به آن زبانه میزان نزدیک تواند کرد، و به قوت و مدد داعیه و طلب و ارادتی که شمه نیست از آن اثر محبت ، که در کفته ها و اجزای عمود میزان شریعت و طریقت پنهانست، به کلی صور و احکام انحرافات نفس این سالک را از او زایل می گرداند، تا آنگاه که آن عمود و کفته های میزان به کلی معتدل و مستوی شوند، و حینئذِ دل که محلّ آن زبانه مذکور است پیدا گردد، و آن تجلی و جودی بوحده الحقیقیّه در او تجلی کند، و آن اثر از محبت که با آن تجلی و زبانه همراه بود، هر حکمی امتیازی را که میان وجود مضاف به نفس و قوا و مدارکش باقی بوده باشد، تمام مضمحل و متلاشی گرداند ، و حکم ما به الاتحاد را اظهار کند، و آنگاه به ظهور حکم محبت که ازالت احکام امتیازی نسب و اضافاتست. بر این سیّار محبّ این معنی به حقیقت ظاهر و منکشف شود. که همین وجود یذانه بوده است که تا این غایت سمع و بصر و لسان و ید و رجل او بوده است. و او جز به این نور وجود یگانه حق نمی شنیده است، و جز به وی نمی دیده و جز به وی نمی گفته. و جز به وی نمی گرفته و جز به وی نمی رفته، و او تا این غایت به سبب تقیّد به احکام آن نسب و اضافات که احکام امتیازیند، از این علم و کشف، محجوب بوده است. چون حقیقت محبت به کلی آن قیود را زایل کرد، حجب و موانع مرتفع شد. و حقیقت این علم کما هو منکشف و منجلی گشت. و هذا معنی قوله: «ولا يزال العبد يتقرب اليّ بالنوافل. حتى احبه فاذا احبته. كنت سمعه وبصره ولسانه ویده ...» الحدیث .

پس در این حدیث صحیح ، دلالت صریح است^۱ بر صحت و ثبوت مدعای من که توحید است . والله الملهم للصواب .

تَسَبَّبَتْ فِي التَّوْحِيدِ، حَتَّى وَجَدْتَهُ، وَوَسَطَةُ الْأَسْبَابِ أَحَدِي ادَلَّتِي
توسطل کردم به این اسباب که ادای فرایض و نوافل است خالصاً ، مخلصاً، قلباً و قالباً ، در طلب توحید و یگانه کردن خودم را با حضرت محبوب حقیقی ، تا به این مباشرت اسباب مر این توحید را بیافتم، و وساطت اسباب در حصول مقاصد و تعلق هر چیزی در این عالم به سببی ظاهر، چنان که تعلق حیات حیوان ظاهراً به غذای معتاد و وساطت اکل در حصول شبع و امثال این، یکی از دلایل منست بر سببیت سلوک، و ادای فرایض و نوافل مر وصول را به مقام توحید .

[در بیان آنکه مؤثر حقست و اسباب و علل مدخلیت در افاضت ندارند]

بباید دانست که اسباب باسرها و سایطاً^۲ و معدّاتند مر حصول مقاصد و مسببات را نه علل و مؤثرات ، و انما علت و مؤثر وجود حق است، بجمعیته و اطلاقه که باطن آن سبب است و در او ساری، و حق تعالی، به آن جمعیّت و اطلاق وجودش ، فاعل و مؤثر

۱ - این حدیث شاهدست بر مدعای شارح علامه و دلالت نماید بر اینکه مرتبه قرب فرائض و مقام حاصل از فریضه که در آن وجود عبد و اراده و قدرت او فانی در اراده و قدرت و وجود معبود مطلقست و وجود عبد مع شئونه ملغاست ، چون در خطابات مشتمل بر او امر وجود و اراده عبد منظور نیست و کانه مسلوب الشئونست و مقام و مرتبه اعلای از این مقام، مقام جمع بین قرب فرائض و نوافل و بعد عدم تقید بیکی و هکذا الی آخر مراتب التوحید .

۲ - یکی از مباحث مهم الهیات ، مسأله عال طوای و عرضی و نحوه تأثیر آنها در ایجاد و افاضت است، و قد اشتهر عنهم : لا مؤثر فی الوجود الا الله . و از بهمنیار تلمیذ شیخ رئیس منقول است : لیس لما بالقوة مدخلیة فی افاضة الوجود . شیخ اشراق فرماید :

است عند ذلك السبب لا بذلك السبب ، بل که به آن سبب غیر ازالت مانعی یا تحصیل شرطی که حصول تأثیر و ظهور مقصود بر آن موقوفست، مضاف نمی تواند بود، چنان که مثلاً غذا سبب بقا و حیات حیوان به آن طریقست که او مظهر و آینه مددی وجودی است که از حضرت وجود حق ، به آن حیوان می رسد ، که اگر آن مدد منقطع گردد، در حال آن حیوان مضمحل شود . پس چون این حیوان و مزاج او جسی مرکب بود، لاجرم شرط وصول مدد به وی بر مقتضای عالم حکمت هم هیأتی ترکیبی جسمانی آمد، و آن غذا واسطه و معدن این حیوان شد مرقبول آن مددرا که حیات و بقای وی به آن

→ النور الضعیف والفقیر لا یمكن القوی عن التأثير . این قبیل از کلمات اشارتست به مسأله توحید خاصی. بیان برهان بر اثبات مدعی و تقریر آنکه مؤثر بالذات مع الواسطه حقست از دقایق حکمت است و مبتنی است بر نفی تباین در وجود و تحقیق آنکه حق اول با وجود علل و اسباب اقرب از هر قریب است و این قبیل از لطائف از مختصات قرآن مجیدست که از باب آنکه حق مقوم اشیاء است معیت قیومی با اشیاء دارد و وجود در مرتبه معلول متحقق است بعنوان مقوم و مقید خالی از مطلق نیست و نسبت وجود بعد و معلول بالامکان است و بحق بالوجوب لذا حق نزدیک تر از هر معلولی است بدنس معلول پس معناکه هر معلول ممکن در مقام ادراک ذات خود که اتم علوم است و معلوم وجوده الخارجی مدرك عالم است و در علم شیء بذات خود علت در مقام ادراک مقدم است از حضور معلول برای ذات معلول. و منظوی است علم به علت در علم معلول بالذات خود ولی بالذات وجود معلول چون وجود لذاته علت محیط است بر معلول و هکذا علم او محیط است بر علم معلول بذات خود، چون علت دارای وجودی است لنفسه و وجودی للمعول مدرك در مرتبه ذات مخلوق وجود للمخاوق است و این علم و حضور فطری است، لذا در مقام بحق از برای هر شیء که معلول است حاصل است لذا در اتحاد نفس با عقل فعال گفته ایم : نفس متحد میشود با وجود لنفسه و وجود للعقل الفعال لذا نیست در مقام اتحاد با عقل فعال و یا اتحاد علم شیء بذات خود با علم بعلمت. نفس محیط بر حق یا عقل شود لان المحق وجوداً لنفسه وهو المطلق عن کل قید و وجود للعبد علی قدر سعه العبد لان العقید عبارة عن ظهور المطلق .

متعلق است ، وهم چنین جوع صورت فقر و احتیاج حیوان است به آن مدد ، و اکل ، واسطه و شرط دفع آن احتیاج است و معدّ او من حیث عالم الحکمة . و لهذا تخلّش این اسباب ظاهر از مسببات ایشان واقع می یابیم من حیث النظر من عالم القدرة ، چنان که غذا و اکل معتاد مفقود می توان یافت و حیات و بقا محقق و موجود ، و بالعکس ، چه آن مدد چون از عالم قدرت بی وساطت غذایی و اکلی ظاهراً ، به ولیّی از اولیا می رسد می باشد که سالهای^۲ بسیار آن ولیّ باقی و حیّ و سیر می ماند بی آن که غذایی و اکلی را مباشرت کند ، یا به آن محتاج شود ، چنان که زنی در این عهد ما بوده است در بطایح ، با تنی و عقلی صحیح ، و سی سال هیچ اصلاً از ماکول و مشروب ، نخورده است ، و ما بسیار درویشان را دیدیم که آن زن را دیده اند ، و برکت نظر او یافته ، با آن که تخلّش علت از معلول عقلاً جایز نیست اصلاً . پس این سلوک و ادای فرایض و نوافل که اسباب وصول من شدند ، به حقیقت توحید به آن طریق بود که ایشان موانع

۱ - و یؤید ما بصدّد تحقیقه: اینکه غذای ظاهری از عال اعدادیست و غذای واصل از مجرای نفس غذای بالذات و منشأ حیات متفکّنی است و صدر اعظم عرفا و حکما را تحقیقی است لطیف در این باب و برهان نیست عمیق در این مطلب عالی که در اثبات حرکت کمیّه و دفع اشکالات شیخ اشراق و بر اشکال یکی از تلامیذ شیخ فلاسفه اسلام بر شیخ در باب لزوم بقاء موضوع در حرکت کمیّ و اشاره به عجز شیخ رئیس در تصویر حرکت کمیّه در حیوان و نبات و قد بیّنا فی بعض حواشینا بان الانسان لا یتغذی الا من جانب نفسه و مجری صورته النوعیّة .

۲ - مؤلف شارح و استاد او و کثیری از مشایخ عرفان مثل شیخ اکبر و شیخ العرفا سعدالدین حموی و جمعی کثیر از عامه مانند علمای شیعه معتقدند بوجود مهدی موعود - علیه السلام - و سعدالدین حموی در این باب کتابها نوشته است که صاحب الزمان بوجوده الظاهری قرنهایست که زنده است و بباطن ذات خود بدون اتکاء بر معداتی که از لوازم عادی حیات ظاهری است قائم است و عوامل موجب فنای بدن او را مغلوب نمی نمایند لان بوجوده رزق الوری و به ثبت الارض و السماء .

را که صور انحرافات بود از نفس زایل کردند، و نفس را معدّ قبول قبض و تجلّی گردانیدند، و علت و مؤثر در حصول فیض و تحقق به توحید جوّد مطلق و عنایت بی علت بود، و لهذا بعضی از مجذوبان، بی سلوک و مباشرت این اسباب از ادای فرایض و نوافل به حقیقت توحید واصل شدند، و بسیار آن نیز بودند که حجب ایشان سخت کثیف و استعدادشان عظیم ضعیف بود، هر چند مباشرت این اسباب کردند، به هیچ نرسیدند. واصل این مسأله آنست که در مبداء امر ایجابی در عالم معانی و غیب، سبب تعین و ظهور وجود، ماهیت و عین ثابت هر ممکنی بود به حکم استعداد و علت مؤثر امر «کن» و عود و رجوع آن امر و خطاب بر مثال صدق که باز از آن عین ثابت به حضرت وجود به سبب صلابتی که در باطن آن عین ثابت بود از ثبوت عدمیت و محال فی احد طرفیه. پس چون این صور موجودات که اینجا در مراتب بعضی اسباب و بعضی مسببات می نمایند، فروع و احکام و توابع آن حقایق کلی مسکناتند که در عالم معانی ثابتند، و آن حقایق و اعیان مسکنات آنجا در آن عالم معانی با استعداداتها الکلیّة الاصلیّة الباطنة فیها، اسباب و وسائط اصل تعینات وجودی کلی بودند. و علت و مؤثر، جمعیت ذات یگانه بود بامر الایجابی، لاجرم حکم اصول در فروع و احکام سرایت کرد، و آنچه در این مراتب پیدا آمد از آن فروع و احکام. بعضی سبب وجود و ظهور بعضی شد، و فاعل و مؤثر و علت هم چنان، امر و وجود یدنه حق.

ووحّدت فی الأسباب، حتی فقدتها. و رابطه التّوحد اجدی وسیله

ویکی دیدم ذات و وجود حق را در باطن این اسباب که حقایقند. تا کم کرده کثرت اسباب را در وحدت ذات و امر و فعل یگانه او و پیوند کننده و اتصال دهند. سبب به سبب که وحدت امر و وجود ظاهر حق است. نافعترین دستاویزی شد برای در رسیدن از این حقایق که اسباب اند، به حضرت ذات که سبب این اسباب است. یعنی در اول که ادای نوافل و فرایض را وسیلت و سبب وصول به توحید ساخته بودند. سیرم از این ظاهر تفرقه عالم و مراتب بود تا به حضرت جمع و وحدت وجود ظاهر یگانه. و اکنون

سیرم در باطن افتاد تا از تفرقه باطن و کثرت حقایق و اعیان ثابتہ و ماہیات متنوعہ کہ بہ استعداداتہا الاصلیۃ، اسباب تعیّنات وجودی بودند در عالم غیب و معانی بہ آن حضرت جمعیت ذات و وحدت امر ایجابی کہ فاعل و مؤثر حقیقی بود و در باطن آن حقایق ساری، سیر کردم و چون نظرم بر جمعیت و وحدت ذات و امر حق آمد، سببیت این حقایق و اعیان ثابتہ از نظرم غایب و مفقود شد، زیرا آن سببیت را مضاف بہ استعدادات این حقایق دیدم، و آن استعدادات را شئون و احوال و خواطر و مقتضیات ذات یافتم بی هیچ مغایرت و غیریتی، پس سبب و علت و واسطہ و وسیلت و مؤثر، عین همین ذات یگانه را مشاهده کردم، و بہ هیچ گیری هیچ حکمی و اثری و سببیتی و وساطتی در هیچ چیزی مضاف ندیدم، و اینک در آن سیر اول، از ظاہر تفرقہ و اسباب عالم بہ حقیقت بہ توحید رسیدہ بودم، و وحدت وجود ظاہر را رابطہ یافتہ میان اسباب و مسببات، اکنون بہ همان رابطہ و اثر او و نظر او کہ «فبی یسمع و بی یبصر» است آن نظر و اثر کہ عین وجود و رابطہ است، بہترین وسیلتی شد مرا در این سیر دوم کہ در باطن کردم کہ اگر آن نظر «فبی یبصر» نبود، مرا ہرگز این سیر دوم میسر نشدی.

قوله: «اجدی^۱ وسیلتی» ای اغنی و انفع، من قولہم: فلان قليل الجدواء بالمدّ، ای قليل النفع، وما یجدی عنک کذا: ای ما یغنیک.

وجردت^۲ نفسی عنہما، فتوحّدت، ولم تک يوماً قطّ غیر وحید۲

و مجرد و یکتا کردم نفس و ذات خودم را از این دو صفت وجدان و فقدان، یا تسبّب و توحید، و از اضافات چیزی از این صفات و غیرہا، بہ این نفس و ذات مقید متعیّن خودم، پس بہ این تجرید و تجرّد، ذات و نفس من یکتا و یگانه شد، و بہ مطلق

۱ - وسیلہ - خ - .

۲ - وفی بعض النسخ: وجردت نفسی عنہما فتجرّدت ...

متحد و ملحق گشت، و از قید جزویّتی که در آن اضافت مندرج بود، به کلی بازگشت، و خود هرگز روزی نبود که این نفس و ذات من یگانه و یکتا نبود، یعنی حقیقت نفس من به کمال استعداد و قابلیت خودش در مبداء، به فقر و خلوص حقیقی متحقق بود، و از جمله قیود و اوصاف و نسب و اضافات، مجرد و منزّه، و اول وجود را که در عالم ارواح قبول کرد، بی هیچ وصفی و قیدی قبول کرد، لکن در مرور و نزولش در مراتب و ظهور به صور تفصیلش به جهت اظهار کمالات تفصیلی خودش، بعضی قیود و اوصاف که از مقتضیات و احکام مراتب بود، بروی طاری شد، پس چون به این صورت عنصری اجمالی من ظاهر شد، و به اصل و مبداء، سیر آغاز کرد، از هر مرتبه‌یی که در این سیر تجاوز می‌کرد، قیود و اوصافی که در آن مرتبه به وی لاحق شده بود، به همان مرتبه ملحق می‌گشت، تا چون از جمله مراتب در گذشت آن همه قیود و اوصاف به کلی از وی جدا شدند، و وی بوحده‌الاصلیّة به اصل خود متحد گشت. پس چون نظراً الی الأصل، حقیقت مرا هیچ قیدی و وصفی لازم ذاتی نبود، لاجرم به آن نظر، هرگز روزی نبود که نفس و حقیقت ذات من، یگانه نبود از جمله قیود و اوصاف، و همین این اوصاف فقدان و وجدان و تسبّب و توحید از ضرورات احکام مراتب بر من طاری شده بود، پس چون از جمله مراتب در گذشتم، از ایشان نیز جدا و یکتا شدم. هم‌چنان که در اصل بودم، و الله المرشد.

و غُصَّتْ بِحَارِ الْجَمْعِ، بِلِخُضَّتْهَا عَلٰی اِزْ فِرَادِي، فَاسْتَخْرَجْتُ كَلَّ بَيْتِيَّةً^٢
 و چون نفس من مجرد و یکتا شد از آن قیود در بحار حضرت احدیّت جمع که هر اسی

١ - یعنی از طریق مقیدات سیر نموده و بیاطن آنها که مطلق است، اصل شدم. کما اینکه قبل از عروج تحلیلی نیز مبدا سیر و تنزل من بحکم «الاصول» مطلق بود و بعد از طی مراتب تنزلات و معراج تحلیل عروج ترکیبی شروع شد و در سیر دوم بمقتضای «کما بدأکم تعودون» بمطلق متصل شدم و حکم هو الاول و الآخر را برای العین مشاهده

نمودم. ٢ - الیتیمه: الدرة التي لا نظیر لها

دراو از آن جهت که بر همه اسما مشتملست دریایی بی نهایت است ، غوطه خوردم و غواصی کردم ، بل که در آن لجه و معظم آن دریاها که هیچ کس را جز من امکان غوص در آن لجه نیست، من به تنهایی در آمدم، پس به در آوردم از آن لجه ها هر درئی بتیم علمی و معرفتی و ذوقی را که از بحر الأبحر غیب و بی نهایتی ذات در دریای محیط هراسمی از آن جهت که به کلی همرنگ ذات شده است و بر همه اسما مشتمل گشته ، ساری و پنهان بود، و بعضی را از آن درهای یتیم علوم و ادواق جمعی کمالی، بر طبق عبارت و بیان صریح عرض کردم، و بعضی را در حقه ها و صندوقهای اشارت و ایما تعبیه کردم، و به سبب آن غوص و خوض در آن دریاها مطلق بی نهایت، اثر جمعیت و اطلاق آن دریاها اسما، در این صورت عنصری اجمالی من وقوا و اعضای اوسرایت کرده است ، تا هر يك جامع و شامل خواص همه شده است، و به هر يك، کار جمله می توانم کرد و در هر ذره یی از ذراری که اجزای صورت تفصیلی منند، آثار صنع و فعل خودم را مشاهده می کنم .

لأسمع افعالی بسمع بصيرةٍ ، واشهد اقوالی بعین سَمِیعة

غایت و علّت خوض و غوص در دریاها بی پایان حضرت جمع، و استخراج آن درّهای یگانه علوم جمعی کمالی، آن بود تا حکم اطلاق آن حضرت و علوم او در این قوا و اعضای ظاهر من سرایت کرده است، تا از بهر این معنی همگی افعال صورت اجمالی و تفصیلی خود را که آلت ادراک ایشان ، غالباً چشم است اکنون من به گوش ببینده خودم می شنوم و می بینم، و همگی اقوال صورت اجمالی و تفصیلی خودم را که هر موجودی کلمه یی از آن اقوالست و ادراک بعضی از ایشان به سمع مخصوص ،

۱ - از برای وجود واصل بمقام جمعی هراسمی از باب آنکه اسم عین ذاتست، اسم اعظمست و در هر مظهر وجودی از باب اتصال آن بمطلق ، همان چیزی را شهود نماید که در مظهر تام شهود می نمود چه آنکه :

دل یقطره را گر برشکافی از آن ظاهر شود، صد بحر صافی

اكنون من آن جمله را به چشم شنونده خودم مشاهده مى كنم و مى شنوم .
 فان ناحَ بالأيكِ الهزار ، وغرّدت ، جواباً له ، الأطيّار فى كلّ دوحَة
 واطربَ بالمزمار مُصلِحَه على مُناسِبَة الأوتار من يَدِ قَيِنَّة
 وغنّت من الأشعار ما رَقَّ فارتقت لسِدرتها الأسرار فى كلّ سَدْرَة
 تنزّهت فى آثار صنّعى ، مُنزهاً عن الشّرْك ، بالأغيار جَمعى والفتى
 التغريد : تطريب الصوت . وقوله : لسدرتها ، اى : الى غايتها ، مأخوذ من سدره
 المنتهى التى ينتهى اليها اعمال الخلاق ، فكنا بها عن الغاية التى ينتهى اليها الشروح
 والسرّ عند تخلّصهما عن القيود وتوجّسهما الى غايتهما واصلهما ومنشأهما . وقوله : فى
 كلّ سدره : اى فى كل حالة غلبة حرارة التوجه الى الغاية والسعلوبية والحيرة فى تلك
 الغاية ، وهى فعلة من سِدر البعير بالكسر يسدر سدرأ وسدارة فهو سِدر ، اى :
 تحير من شدة الحرّ .

مى گوید که : چون من به آن ذوق و علم جمعى كمالى ، معلوم كردم كه همه چیز
 از مقتضيات ذات من بوده است ظاهراً و باطناً ، پس مرا نظر در همه اشياء و سماع همه
 آوازاها موجب طرب و لذتست از خودم در خودم ، اگر در مرغزارى عندايى و هزارى
 ناله يى مى كند و نغمه يى مى سرايد ، و آن طراوت و حلاوت نغمه او مرغان ديگر را در
 كار و طرب مى آرد ، تا در جواب آن عندايى ، هر مرغى بر هر شاخ درختى به نغمه يى
 طربناك ناله يى مى كند ، و آوازي مى دهد ، يا نى زنى مَرّ مِزمارِ خود را به مناسبت
 آوازاها و نغمه هاى تارهاى ابريشم چنگ كه از دست مطربة استاد ، راست شده باشد .

١ - الإيك: الشجر الملتف. الهزار: طائر حسن الصوت، ويقال له: الهزار سبّ. هزار
 دستان. دوحه: شجرة عظيمة .

٢ - قوله - رض - لسدرتها : شجرة فى السماء السابعة . يقال لها سدره المنتهى .
 سدرتها : اى منتهى وجودها . والسدره : الشجرة من النبق . وفى بعض النسخ شدوة :
 اغنية ، ترنمة .

راست می کند ، و هر دو با هم می سازند و می نوازند ، و در طرب می آورند هر کرا که بشنود ، و آن مطرب به خوش آواز به مناسبت نغمات آن ساز ، سرودی خوش از اشعاری لطیف رقیق دلکش سراییدن^۱ می گیرد ، پس حکم تناسب و وحدت و عدالتی که در آن نغمات و غنا موجود است ، ارواح و اسرار را از عالم وحدت و بساطت که اصل ایشانست ، یاد می دهد ، تا هر سری در حالت غلبه وجد و حیرت در آن وحدت و عدالت نغمه ها و تذکرات از اصل و منشأ و حدانی خودش ، به سوی غایت خودش ، از عالم وحدت و بساطت ، ترقی می کند ، و از این عالم ترکیب و انحراف و کثرت ، اعراض می نماید ، من در این جمله ، تفرج و تماشا می کنم در آثار صنع و فعل یگانه خودم که مطربان و طربناکان و مغنیان و صاحب وجدان ، همه عین آن آثارند ، و این جمله افعال و احوال را از نظر تطریب و طرب و غناء و سماع و معنی و سماع و واجد و غیرها ، صور و تنوعات ظهور حقیقت جمعیت خودم می بینم ، و در آن زهدت می کنم ، تنزیه کننده ، مر این حقیقت جمعیت ذات خودم را ، و وحدتی را که در نفس و مزاج من بعد از کثرت حاصل آمده است به حکم عدالت حقیقی ، که الفت عبارت از این وحدت حاصل بعدالکثرة است ، از آن که در این جمعیت و الفت هیچ شریک غیر و غیریتی را من حیث الذات او الوصف او الحال او الفعل اصلاً گنجایی تواند بود ، بل که هر چه رقم هستی و نیستی بروی توان کشید از کفر و دین و امر و نهی و خیر و شر و نفع و ضرر و غیر آن ، مبدأ و منشأ آن این حضرت جمعیت منست ، و همه تنوعات ظهور اویند ، اما دین و جمله خیرات و مأمورات ، صور و احکام هدایت و اسم هادی این حضرت منست متعلق به قبضه یمین او ، و کفر و همه شرور و منهیات ، صور و احکام اضلال و اسم قهار همین حضرتست متعلق به قبضه شمال او ، و من از حیثیت این جمعیت در این جمله صور و احکام حقیقت و ذات خودم زهدت و تماشاکننده و این حضرت را از آن که غیر و غیریت را در او مجالی باشد ، تنزیه و تقدیس کننده .

۱ - لطیف و رقیق دلکش ... لا یخفی لطفه (س ۱۵) : گنجایی نمی تواند بود - م .

فبى مجلس الأذكار، سمع مطالعى؛ ولى حانة الخمر عین طلیعتى^١

پس به واسطه مدد و سرایت هدایت من، آنچه از این صورت تفصیلی من مطالع و مشاهد این حضرت جمعیت منست، چون هر نبی یا ولی، هر مجلس ذکری از جوامع و مساجد و صوامع و غیرها سمع او است تا به وساطت آن مجلس ذکر، در عین مشاهده و مطالعه آیات کبرای من، سماع نام و کلام من می کند، چه هر ذاکری، زبان منست، و کمالی که در جمعیت میان مشاهده و کلام، او را در آن حال حاصل می آید، و باز از برای من و اظهار صور و احکام صفت قهر و اضلال من، آنچه از این صورت تفصیلی من، طلیعه لشکر قهر و اغوا است، چون ابلیس و قومش، هر دکان خمر فروشی جاسوس او است، که او را از کسانی که قدم مخالفت و موافقت او می سپرند، خبر می کند، و در آن اسر و قید، فاسقان و عاصیان، مدد می دهد.

وجهی دیگر آنست که: به واسطه نور هدایت من، اهل مجلس اذکار که بعضی از اجزای صورت تفصیلی منند، گوش شنونده و قبول کننده هدایت و دعوت مطالعه - کنندگان و مشاهده نمایندگان حضرت منند از انبیا و اولیا، که کمال و تمام شهود ایشان، به آن سماع و قبول قوم، متعلقست؛ چه هر نبی و ولی را به حسب هر متابعی، سیری است در تفصیل حقیقت خودش، و شهودی در تفصیل و جزئیات هر اسبی کلی را که اثر آن اسم و حکم او، بر آن نبی یا ولی، غالبتر است و تا سماع و اجابت قوه نباشد، شهود آن صور تفصیل و جزئیاتش، میسر نشود. و باز اهل خانه خمر که هم بعضی از اجزای صورت تفصیلی منند، جاسوس لشکر ابلیسند. که از جهت ذمه صور احکام قهر و اضلال من مر بعضی از همین صورت تفصیلی مرا که در قبضه مسالی^٢

١ - فى بعض النسخ : فبى مجلس الأذكار سمع مطالع ... یعنی بمیامین حضرت جمع الجمع که مورد اضداد و محل تعانق اطراف متبایناتست محافل ذکر در سومعه قدس مسامع مطالعه کنندگان الواح حقایق است .

١ - شمال - خ - (س ٦) : میان مشاعده و مطالعه، او را ... م .

افتاده اند، به ضلالت دلالت می کند، و در اغوا و اضلال، مرطیعة ابلیس را مدد می دهد، و علی هذا «فبی مجلس الأذکار و خانة الخمّار» قد حذف المضاف، كما فی قوله «و اسئل القرية»^۱.

وجهی دیگر مر آن روایت را آنست که مطالع صفت سمع است که می گوید: که به واسطه آثار و انوار هدایت من، مجلس اذکار سمع مطالع منست، که هم بهوی ذکر خودم را می شنوم، و هم بهوی صور هدایت و اهل قبضه یمین و سعادت خودم را مطالعه و مشاهده می کنم، چه از سمع من هم شنوایی و هم بینایی و جمله آثار و اوصاف، صادر می شود به حکم آن جمعیت و اشتغال، که در ایات متقدم گفته شد، و باز از بهر تکمیل و انبهار حکم من که «یُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ»^۲ است خانة خمّار، عین و حقیقت طلعیة لشکر منست، که بهوی، اهل قبضه شمال خودم را اسیر و مقید هوا و طبیعت می گردانم، و حکم و اثر قهر خود را بهوی پیدا می کنم، پس مجلس اذکار، آلت مشاهدت و سماع احکام و صور هدایت و اسم هادی منست، و خانة خمّار، آلت ظهور احکام و آثار و صور قهر و اسم قهار و صفت «یُضِلُّ بِهَا مَنْ يَشَاءُ»^۳ منست، که ظهور تمام کمالات اسمایی و کمال پیدایی من، به این مجموع متعلق است.

فما عقد الزنار، حکماً، سوی یدی، وان حُلَّ بالإقرار بی، فهی حکت حکماً اما نصب علی المفعول له، او علی الحال، بیان هیئة المفعول، وهو الزنار، نی: حال کونه محکوماً علیه بالعقد.

و نسبت زنار را بر میان هر نصرانیئی از جهت حکم اسم قهار و ظهور صفت یضِلُّ مَنْ يَشَاءُ^۴، جز دست قهر و قبضه شمال من، و اگر آن زنار به حکم ایمان و اقرار به محمد مختار، صلی الله علیه و سلم، گشاده شد از میان آن نصرانی، هم دست هدایت

۱ - س ۱۲، ی ۸۲ (س ۲) : فی بعض النسخ : ففی مجلس ... م

۲ - س ۱۶، ی ۹۵ . ۳ - س ۷، ی ۱۵۴ .

۴ - س ۱۶، ی ۹۵ .

ولطف من مرآن ز نآر را گشاده کرد به اثر وحکم «یهدى من ايشاء» برای اظهار کمال پیدایی خودم .

وان نار، بالتنزیل، محراب مسجد، فما بار، بالانجيل، هیکل بیعة^۱ قوله : بار، ای: بطل، ومنه قوله تعالى : «ومکر اولئک اهو یبور»، ای: بیطل . واگرچه روشن و نورانی شد به نور قرآن عزیز، هر محراب مسجدی که در عالم موجود و بر کار است، پس به یکبارگی باطل و بی کار شد شرعاً به انجیل صورت هر کلیسایی، زیرا هر چند به احکام قرآن و شرع محمدی که حکم اشتغال و کلائی و جمعیت، تماماً بر او غالبست، بعضی از احکام انجیل که به سبب غلبه حکم اسمی از اسماء، بر او و صاحبش و شریعتش اثری از جزئیات، در وی ثابتست، منسوخ شده است، و بعضی از این احکام انجیل نیز، به تحریف محرفان، تبدیل و تغییر پذیرفته . اما مع ذلك، شرف و نوریّت انجیل از آن جهت که چیزی از وی غیر مبدل و غیر منسوخ است و کلام حق است، به کلائی باطل نشده است، و لهذا اجزا و أسفار او را از خرق و غرق و اهانت، صیانت واجبست شرعاً، و بیعه و کلیسا، از آن جهت که محلّ مذاکره و تلاوت او است، به یکبارگی هدر و باطل نگشته است، و لهذا هدم او و قتل اهل او مطلقاً جایز نیست . و نیز اگرچه حکم آن اسم که سلطنت و اثر او بر عیسی علی نبینا و علیه السلام، غالبتر بود و شریعت او، میزان احکام آن اسم بود، اکنون در حکم جمعیت اسم الله که سلطان جمعیت کامل مصطفی است، صلی الله علیه و سلم، مغلوب و مندرج است و میزان شرع جزئی آن اسم در این میزان کلی جمعی شرع محاسن و پنهان و مندمج . اما اثر نوریّت و اسمیت آن اسم، به کل باطل نشده است . و اثر

۲ - س ۳۵، ی ۱۱ .

۱ - کلی - خ - .

۳ - وفى بعض النسخ : «وان نار بالتنزیل ... وان بار ...» (نار) : اضاء . التنزیل : لوحى . المحراب : مقام امام الجماعة من المسجد . بار : هلك . البيعة : الكنيسة .

دلالت او برحقیقت ذات، زایل نگشته . پس اگر اثری از آن نوریّت و دلالت او بر ذات در این بعضی احکام انجیل که تبدیل ، به وی نرسیده است برسد، واز او به معبدی که محل مذاکره او است، سرایت کند، وشمه‌ی از آن اثر، به عین متعبّدی پیوندد، که در آنجا است، چه عجب باشد، و از حدیث شفاعت، آنچه مصطفی، صلی الله علیه و سلم، گوید : «ایذن لی فی من قال لا اله الا الله»، وحق تعالی، به او می گوید که : «لیس ذلك لك ؛ ولكن وعزّتی وکبریائی وعظمتی لأخرجنّ منها من قال لا اله الا الله» دلالتی دارد بر تأثیر دلالت آن اسم بر مسمّی، ووصول اثری از آن به متوجهان به آن اسم ، که اهل انجیل و غیره اند ، والله المستعان .

واسفار توراة الکلیم لقومه ، یناجی بها الأخبار فی کلّ لیلۃ

هذا البيت مبتدأ ، خبره محذوف، تقدیره : واسفار توراة الکلیم حکمه كذلك .

یعنی : چنان که در انجیل ، بیان کردیم که نوریّت او، دلالتش بر متکلم ، تمام باطل و متغیّر نشده است، و شاید که به حکم آن حدیث شفاعت اثری از نوریّت اسمی که استناد عیسی علیه السلام، به آن اسم تمام تراست، به متابعان و خوانندگان انجیل به رحمت سرایت کند، و ایشان را عاقبة الأمر ، رهایی دهد، اسفار تورات موسی، علیه السلام ، را نیز که به سوی قومش آورده بود ، ودانایان و متعبّدان یهود و نصاری ، هر شبی به آن اسفار، به حضرت حق از حیثیّت اسمی که استناد رسول ایشان و کتاب و شریعت ایشان ، به آن اسم تمام تراست، مناجات می کنند و به قراءت و تلاوت آن بدان حضرت تقرب می جویند ، حکمش هم چنین است که در انجیل گفته شد .

وان خراً ، للاخبار، فی البدّ ، عاکف، فلا وجه لانکار بالعصیة

۱ - الکلیم: موسی، ولقب بذلك، لانه کلیم الله . الاحبار، جمع الحبر : علماء اليهود .

۲ - البد: بیت الصنم - بتخانه - العاکف: المقبل علی الشیء المواظب له . العصیة :

القرابة المتصلة بالنسب . فی نسخة الشارح العلامة : فلا تعد لانکار ...

فَقَدَ عَبَدَ الدِّينَارَ ، مَعْنَى مُتَّزِهَ ، عَنِ الْعَارِ بِالشَّرَاكِ بِالْوَثِيئَةِ
 معنی نصب علی التَّمییز، ومنتزَة فاعل عبدالدينار، والبُدَّ معرَّب بت وجمعه بددة.
 یعنی : اگر روی آورنده به بتی را بینی ، که از جهت صورت آن سنگها، که بت
 را از آن تراشیده اند در روی افتاده است ، و آن را به صورت ، سجده می کند ، پس
 به تعصب از جهت انکاری عظیم از جای مرو، و بروی ظلم و تعبدی بسیار مکن، و او
 را به کلّی عبث مپندار، و آفرینش او را بی فایده مشمر ، که تعمیر مرتبه یی می کند ، و
 اظهار امری عظیم را متصدی است، و همان کمال پیدایی است، چه بسیار کسانی که
 تو ایشان را از عار و ننگِ شِرْكَ به بت پرستی، مبرا و منتزه می شمری، و ایشان به طریق
 معنی، درم و دینار دنیوی را قبله و معبود خود ساخته اند، و چنان که آن شخص که
 به طریق صورت بت می پرستد ، عمر خود را در تعظیم و توقیر آن بت به سر می برد و
 نفع و ضرر خود را بالوساطه ، به بت اضاقت می کند، و او را قبله حاجات خود می سازد،
 هم چنان که دنیاداری که همه عمر خود را در جمع و توفیر و توقیر سیم و زر ، صرف
 می کند ، و زر و سیم را قبله حاجات و آمال و امانی خود ساخته است ، و دل و جان
 خود را فدای سود و زیان او کرده، و تو او را موحد می خوانی، و از ننگ بت پرستیش
 منتزه می دانی، و او در شِرْكَ از آن بت پرست صورتی، قویتر است. چه آن مسکین
 باری به حکم «ما نعبدهم الا ليقربونا الى الله زلفی» در وقت تعظیم و عبادت آن
 بت، خداوند یگانه را به خاطر و ضمیر می گذرانند، غیر اذنه در فعل و اثر ایصال نفع و
 ضرر ، آن بت را ، شرکتی، اثبات می کند، و این دنیادار حربص شقی، در وقت جمع
 تعظیم زر و سیم، خدای تعالی را هرگز به یاد نیارد، و در خاطر نکذرانند، و قضای
 حاجات خود را در آن حطام منحصر داند، و رضا و سخط او از حق تعالی به حصول و
 عدم حصول آن، مقرون باشد، و لهذا مصطفی، صلی الله علیه و سلم، مرچنین دنیاداری
 را ، بنده دینار و درم، خوانده است، و بروی به خواری^۲ و نکونساری ، دعا کرده ،

۱ - س ۳۹، ی ۴ .

۲ - نکونساری . در اصل .

کما قال، علیه الصلاة والتحيّة: «تعس عبدالدينار، وعبدالدرهم، والقطيبة والخميصة، ان اعطى رضى، وان لم يعط لم يرض» پس بر آن بت پرست صورتی چندانی انکار و تعدي کن، که بر این دنیا دار، می کنی، والاعصبيّت وتعدي به يك سو، نه و به حکمی خدا، اقرار درست کن و حقیقت شمر که او بی حکمت از سر عبت کاری نکند، و چیزی، نیافریند.

وقد بلغ الانذار عنّي من يعي، وقامت بي الأعذار في كل فرقة^۱

و به تحقیق آگاهی دادن و تخویف کردن از عذاب و عقاب از قبل من، من حیث السنة الأنبياء والرسول، که مظاهر هدایت منند، به هر کسی که به حسن استعداد و قابلیت، در صدد وعی و قبول آمده بود از مؤمنان رسید و به آن وعی و قبول، خود را به رحمت اختصاصی من سزاوار و نزدیک گردانید، و به حکم سابق من که - هؤلاء في الجنة، و يعمل اهل الجنة يعملون، و هؤلاء في النار، و يعمل اهل النار يعملون - و عذر «ان كل من في السموات والأرض الا آتى الرحمن^۲ عبداً»، و اثر «ولئن سئلتهم من خلق السموات والأرض^۳ ليقولنَّ الله» و «ما نعبدهم الا ليقربونا الى^۴ الله زلفى» و اشارت «ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها ان ربّي^۵ على صراط مستقيم»، اعذار هر قومی از اهل ادیان مختلف، که همه را روی به حقیقت به سوی منست، قائم و مقبولست، و عمده و زبده آن اعذار، آنست که، می دانم، که قصد همه در متابعت هر ملتتی، غیر من نیست، الا آن که بعضی را از جهت تعیین و حصر الوهیت اله، تعالی، در صورتی که بتان بر آن صورت، ساخته اند، یا در صورت نور آفتاب، یا در صورت نور آتش، یا در صورت مسیح، یا در صورت عزیز، یا در صورت افلاک، یا در صورت طبایع، غلطی و خطایی افتاده است، الا چون در اصل ثبوت الهیت هیچ شکتی ندارند، و از آن روی

۱ - منی - خ ل - البغی: الظلم. ۲ - س ۱۹، ی ۹۴.

۳ - س ۲۹، ی ۶۱. ۴ - س ۳۹، ی ۴. ۵ - س ۱۱، ی ۵۹.

که آن جمله، صور تنوعات ظهور و تصورات نور الهيئت منند، همه را روى جز به سوى حضرت من نيست، اگرچه از جهت حصر و تقيد، در پوشش، افتاده اند، لاجرم از وجهى اعذار همه به من و توجه به من، قائم و حاصل است.

فما زاغتِ الابصارُ مَنْ كلِّ ملّةٍ ، ولا راغتِ الأفكارُ فى كلِّ نِحْلَةٍ

زاغ البصر: اى كلِّ واخْطأ فى النظر. وراغت الأفكار، اما من روغان الشعب، وهو: لعبه بذنبه، واخْتِياله و توريته، او من قولهم: راغ فلان الى كذا، اذا مال اليه سراً وحاد، وطريق راغ، اى مايل. والنحْلَةُ بالكسر، اصلها الدعوى، ثم استعير فى دعوى رأى ومذهب معين.

يعنى: چون از وجهى توجه جمله اهل ملل و نحل به حضرت الهيئت است، پس نظر جمله به يكبارگى از حق و توجه باو، كليل و مايل نيست، وايشان را به كلّى بى كار شمردن، وجهى ندارد، و فكرهاى مردم در دعوى حقيقت هر رأبى و مذهبى و قبول آن واقامت دلایل بر آن به كلّى از حق روى نگردانیده است و ميل نكرده، بل كه هر يك را وجهى و محملی خير به نزد من ثابتست و واقع.

وما احتار من للشَّمْسِ عن غَرَّةٍ صبا، و اشراقها من نور اسفار غرَّتى
احتار، افتعل من قولهم: حار يحور حوراً، رجع و انتقص. ومنه قوله: صلى الله عليه وسلم، نعوذ بالله من الحور بعد الكور، اى: من النقصان بعد الزيادة.

يعنى: ناقص و معيوب نشد به كلّى آن كسى كه از سر غفلت از كمال اطلاق الهيئت من به سوى آفتاب و قبول او به الوهيئت، ميل كرد، و اين آفتاب پرست از آن جهت

١ - وفى بعض النسخ: وما زاغت... زاغت: اى كلت. راغت: مالت مكرآ و خديعة. النحلة: المذهب والديانة.

٢ - فى بعض النسخ: وما اختار، بدل وما احتار. غيرة: غفلة. سيال: مال. اسفارة: اشراق. غرَّتى: وجهى.

به کلی ناقص و معیوب نیست که حال آنست که روشنایی و تاب آفتاب، از نور پیداشدن طلعت منست، که اسم نور و اسم حیّ منست، تا به حکم «ولله المثل الأعلى^۱ فی السموات والأرض»، چنان که قرص و عین آفتاب را که فرع و سایه اسم نور و حیّ است بی وساطت حجابکی تثنک، به بصر تمام ادراک نمی توان کرد، و نظر براو نمی توان افکند، هم چنین بی واسطه تعیثنی اسم نور مرا به بصایر در نمی توان یافت، و لهذا مصطفی فرمود، صلی الله علیه وسلم: «نور» اتی - اراه» و بقره، و جبهه و وجه، کنایت می کنند از ظاهر اسم نور که وجود ظاهر ساطعست بر جمیع حقایق عالم در همه مراتب، پس از آن جهت که وجود من حیث التوجه الایجابی، مواجه جمله حقایق عالمست باستعداداتها الأصلیة، وجه نام دارد، و از جهت لمعان و فیضان و پیدایی و نوریت او لحظه بلحظه، کنایت کنند از او به غمره که در اصل لغت بیاضی است که از پیشانی اسب لامع می باشد، پس چون حال آنست که نور آفتاب و لمعان او، اثر و مظهر لمعان وجه منست، پس اگر این پرستنده آفتاب از عین و حقیقت نور، به آن سبب که مدرك و مفهوم او نیست، ظاهراً غافل شده است، چون روی به مظهر و پرتو او آورده است که مدرك و مفهوم او است و حیات و ثبات و ظهور کمالات جمله محسوسات را به وی متعلق می بیند و از او مستمد و مستفیض می یابد، پس به کلی از این حضرت من اعراض نکرده است، و از این روی زیادتى و نقصانى به وی و حال وی عاید نمی گردد، چون در اصل، روی به من دارد.

وان عبدالنارالمجوس، وما انظفت

کما جاء فی الأخبار فی الف حجة

فما قصدوا غیری، وان کان قصدهم

سواى، وان لم یظهوروا، عقد نیة^۲

رأوا ضوء نوری، مرة، فتوهّموا

ه ناراً، فضلّوا بالهدى بالأشعة

و اگر چنان که مجوس آتش را عبادت و سجده کردند و می کنند و چنان که در اخبار آمده

۲ - عقد نیة: تصمیم علی الامر.

۱ - س ۳۰، ی ۲۶.

است و در تواریخ مذکور است کہ آن آتش را کہ اول برافروختند و آنرا بہ معبودی قبول کردند، ہزار سال یا بیشتر است کہ کشتہ نشدہ است، آن آتش، بل کہ در آتشکدہ ہا از آنگاہ باز آنرا پرورش می دهند و نمی گذارند کہ آن فرومرده شود، و مع ہذا، در آن آتش پرستیدن من کل وجہ، قصد و ارادہ و توجہ ایشان بہ سوی غیر من نبود، از آن جہت کہ آن آتش را مظهر نور ہدایت والہیّت من گسان بردند، و بہ آن سبب پرستش نمودند، اگرچہ ظاہراً صورت قصد و توجہ ایشان، در آن عبادت بہ سوی غیر منست از آن روی کہ مرا و نور الوہیّت و ہدایت مرا در آن آتش منحصر دانستند و بہ آتش مقیّد شمردند، و ذات و نور ہدایت والوہیّت من چون بہ ہیچ چیزی مقیّد و در ہیچ صورت منحصر نیست، پس آن معبود و مقصد و مقصود ایشان کہ مقیّد و منحصرش می دانند، غیر من بودہ باشد، اگرچہ عقد نیّت ایشان، قصد و عبادت بہ غیر بودہ است، و آن توجہشان بہ غیر از جہت غلط حصر و تقیید، لازم آمدہ است، و عذرشان در آن پرستش آتش، آن بودہ است کہ یکبارگی آن کس کہ پیشوای ایشان بودہ است - زردشت - نام، و ایشان اورا پیغامبر گسان می برند. روشنایی و شعاع نور وجود والہیّت مرا دیدہ است، و آنرا آتش گسان بردہ، پس او و قومش بہ سبب ہدایت بہ شعاعی مقیّد و پرتوی از اشعہ بی نہایت نور من و گسان انحصار نور بی نہایت من، در آن اشعہ، از نور مطلق من گمراہ شدہ است.

[بیان احوال زردشت]

گویا این زردشت، مردی بودہ است در عهد شاہ گشتاسب از ملوک عجم. نزد بہ زمان موسی، علی نبینا و علیہ السلام، و در اول این مرد، بہ علیہ نجر و در حدہ او، دانا بودہ است و از خالق و مبدأ اندک آگاہی داشتہ. و قابلیت و راستی و صدقی و عدلی، فطری در نفس او، بودہ است، و ہمانا بہ مدد احکام نجوم، اندکسایہ شعوری یافتہ است از ظہور موسی، علیہ السلام. بہ طریق اجسال. و معلوم کردہ است کہ شخصی در این عالم پیدا خواہد آمد کہ اورا بہ سبب نور آتش و طلب آن، تجلیبی از خالق و

مبدأ روی نماید، و آن سبب دعوت او شود مرخلاق را، پس داعیه‌ی در او پیدا آمده است بر آن امید که مگر آن برگزیده او باشد، و به حکم آن داعیه بر ریاضات و مجاهدات عظیم اقدام نموده، و به خلوت و عزلت از خلق مشغول گشته، و بعد از مدتی ملازمت جوع و سهر و صمت و عزلت مثل انواری که به سبب خلوت و ریاضت، بر بعضی خلوتیان، اکنون ظاهر می‌شود، چنان که خلوتخانه به یکبار، از آن انوار روشن می‌گردد، بر این زردشت آشکارا گشته است، و به سبب عدم مرشد، آن انوار فتح باب دخول شیطان شده است بر او، آن را به صورت آتش بدو نموده و از میان آتش به وی خطابها می‌کرده، و سخنان معقول حکمت آمیز مناسب اعتقاد او در راستی و کم آزاری، با او می‌گفته، و او آن خطابها را وحی گمان برده، و خود را، پیغامبر، پنداشته، و خلق را به راستی و کم آزاری و امانت دعوت کرده. و چون شیطان از میان آن انوار با وی خطاب کرده است، که این نور عین آتش است، خلق را به عبادت آتش، دعوت کن، او بنا بر آن علم و شعور ناتمام خود، آن را قبول کرده است، و چیزی از آن انوار به خلق نموده است، و همه آن انوار را به آتش، تشبیه کرده‌اند، پس به پرستش آتش، خلق را دعوت کرده است، و آن آتش که بر افروخته است و خلق را به پرستش آن دعوت کرده، الی الآن، منطقی نشده است، و اول خود در آن آتش در آمده است، چون خلق دیده‌اند که آن آتش او را نسوخت، دعوت او را به کلی قبول کرده‌اند، و دین او گرفته و شاه گشتاسب هم دین او را پذیرفته است، و آن مخاطبات که از میان آن انوار شنیده است، آن را جمع کرده است، و کتاب - زند - نام نهاده.

پس می‌گوید که: زردشت و بعضی از قومش چون در طلب من بودند، و در آن غلوا، و شدت طلب، چیزی از اشعه نور من، برایشان پیدا گشت، ایشان آن را به آتش تشبیه کردند و به اشعه‌ی نار و پرتو آن انوار از نور مطلق من و طلب او گمراه و معرض گشتند، پس از آن جهت که مطلوب و مقصود ایشان در اول من بودم، و به پرستش آتش از جهت آن مشغول شدند که مرا آن آتش پنداشتند، نوعی از عذر

دارند ، و به سبب حصر و تقیید من ، در آن آتش ، در کفر و گمراهی افتادند ، و جهل ، حجاب ایشان شد ، پس ایشان نیز من جمیع الوجوه ، بی کار و گمراه مطلق نیستند از این وجه . والله الهادی .

ولو لاحجاب الكون قلت ، وائتما قیامی بأحكام المظاهر مُسکتی

و اگر نه حجاب و حکم حجابیت عالم و مراتب عالم و اقتضای ایشان بودی ، بگفتمی که همه یکی است و هیچ غیری نیست و همه را روی در یک معبود است ، و عذر همه قایم است ، ولیکن وجوب قیام من به احکام و مقتضیات مظاهر اسماء حق در هر مرتبه بی خاموش کننده‌ی من شد از آن گفتار .

یعنی : حکم و خاصیت وجود حق ، وحدت و جمعیت است ، و حکم و خاصیت عالم و کون ، کثرت و بی‌نهایتی مراتب و حقایق و احکام ایشان ، و مظهر حقایق کونی و احکام حقایق و مراتب با حکامها ، وجود یگانه‌ی حق است ، و مظهر و آینه‌ی وجود یگانه‌ی حق فی ظهوره فی المراتب ، حقایق کونی و احکام حقایق و مراتبست ، و مراتب حقایق و کون بجمع احکامها ، حجاب حقیقت وجود و وحدت و جمعیت اویند مطلقاً ، که تا مادام که حکمی حقیقی و مرتبه‌ی ، بر کسی غالب باشد ، او از حقیقت وحدت و جمعیت وجود و شهود عالم او محجوب باشد ، و هر حقیقتی کونی که مظهر و آینه‌ی وجود است من حیث اظهار الوجود ایانها و احکامها فی المراتب و تقییدها بذلک با حکام المراتب ، در جهت دارد :

یکی - به سوی جمعیت و عدالت که نزل وحدت وجود است .

دوم - به سوی کثرت و انحرافات بی‌نهایت ، و هر جهتی از این دو جهت حکمی و اثری دارد . اما حکم و اثر جهت جمعیت و عدالتش . اسلام است و ایمان بالله و رسوله و الیوم الآخره ، و انقیاد او امر و زواجر و حل و حرمت ، و تقیید به احکام شریعت و طریقت آن که آن انقیاد و تقیید به حکم حجابیت ، اولاً ، منشیء کمالات و مثبت اسباب لذات و راحت آن حقیقت انسانی است در برزخ و آخرت . و ثانیاً ، سبب ارتفاع حکم

حجابیت و ظهور حکم وحدت و جمعیت تجلی وجودی می گردد به ظهور وحدت اعتدالی دل و موجب وقوع می شود و تمییز در قبضه ی یمین سعادت .

و اما حکم و اثر جهت انحراف و کثرت هر حقیقتی انسانی به غلبه احکام مراتب بر او، جهلست به حق و انکار دین و کتب و رسل الهی، و وجود حشر و نشر و جزای اعمال از ثواب و عقاب در بهشت و دوزخ و ظهور به صورت مشارکت با حق مطلق در صفت فعال لما یریدی او تعالی و تقدس، و آن جهل و انکار و جحد، موجب تمییز و وقوع می شود در قبضه شمال .

پس هر حقیقتی انسانی مادام که در قید مراتب محصور است، او از وحدت و عالم وحدت محجوب و دور است، و محکوم یکی از آن دو حکم جهت عدالت یا انحراف مانده، و از آن سبب به احکام حل و حرمت و امر و نهی، مؤاخذ و مطالب می باشد، زیرا که حکم مراتب و شعور و حضور و ظهور به ایشان و احکام ایشان از لذات و آلام و غیرها، قید و حصر است یکی از این دو حکم مذکور . اما اگر از قید مراتب کسی بیرون جهد و قدم در فضای عالم وحدت نهد، تا شاهد و حاضر و ناظر آن عالم باشد، غافل از مراتب و ذاهل از احکام مراتب، همه چیزها و حکمها پیش او یکی باشد، و از قیود تکالیف امر و نهی و حل و حرمت که توابع احکام مراتب است، آن دم فارغ و آزاد گردد، چه حکم آن عالم، شهود وحدت و یکرنگی اشیا است، چنان که حال مجذوبان و عقلائی مجانبین است، و علامت و میزان آن که او مستغرق شهود و حضور با عالم وحدتست و از بند تکالیف امر و نهی و حل و حرمت شرعی آزاد و فارغست، آن باشد که لطف و عنف و قبول و ردّ و اعطا و منع و سوزش و نوازش و اعزاز و اذلال و لذت و الم، به نزد او یکسان باشد، و از هیچ چیز از این جمله آگاهی ندارد، تا هر کس که از آن فضای عالم شهود و وحدت حقیقی به تنگنای مراتب و شعور با احکام مراتب رجوع کند، و خیر را از شرّ و نفع را از ضرّ، در این مراتب، باز داند، و حکم توحید و یکرنگی احکام و اشیا را که به حضور با عالم وحدت و غیبت از مراتب مشروط و متعلقست، آن ساعت

بر مراتب و حضور با مراتب، مجرا دارد، آن کس شقی و مباحی و زندق و مباح الدم باشد.

پس می گوید: که اگر نه حجاب کون و حقایق کونی و احکام ایشان ثابت و مستدل بودی به نسبت با عموم خلق که به آن مقیّدند و حکم و اثر آن قید که حل و حرمت و امر و نهی و سعادت و شقاوت است، بر من و برایشان واجب و لازم، و به نسبت با من نیز از آن جهت که جامع میان احکام وحدت و احکام کثرت و جمع و شهود هر دو - معاً - فی حالة واحدة، بگفتمی که همه چیزها و حکمها و دینها یکرنگند، و مرجع همه یکی است، و لکن به حکم جمعیت و شهود جمعی کمالی من، چون قیام به احکام مراتب و حقایق و اجرای احکام هر مرتبه‌یی و حالتی و جهتی علی مقتضاه، بر من واجبست، و از جمله آن احکام یکی اختلاف حکم قبضتین است و تمیز هر یک از دیگری، لاجرم آن قیام به احکام مراتب و مظاهر، خاموش کننده من آمد از یکرنگ گفتن اشیاء و حامل من می شود نیز بر اثبات حکم و اثر قبضتین و اقبال و ادبار اهل ایشان، و بر اثبات لا بئادی ظهور اهل هر دو قبضه سعادت و شقاوت، برای تحقیق کمال اسم هادی و اسم قهار و مضل، و الله اعلم.

فلا عبث" و الخلق لم یخلقوا سدی، و ان لم تکن افعالهم بالسّیدة
 علی سیمة الأسماء تجری امورهم، و حکمة وصف الذات، للحکم اجرت
 یصرفهم فی القبضتین، و لا و لا، فقَبْضَةٌ تَنْعِیمٌ، و قبضه شِقْوَةٌ

پس گزاف و بی کار و باری در نظر حقیقت اصلاً. ثبوت و تحقیق ندارد. و هر چه در وجود موجود است مبنی بر حکمتی عظیم در آفرینش هر یک لعینه مرد و مقصود است، و این خلائق باعیانها و اعراضها، مهمل و بی کار آفریده نشده‌اند. اگر چه همه افعال ایشان بر قانون شرع و طریق مستقیم نمی‌نایند، چه بر نشان و حکم اسماء الهی می‌رود، چون هادی و مضل و معز و مذل و غفور و منتقم و مغیث و منعم و امثالها،

امور واحوال وافعال واقوال خلق به حسب احکام مراتب که مظاهر آن اسماوند ، و حکمت آن که حق تعالی ، به زبان قرآن و مصطفی ، صلی الله علیه وسلم ، ذات خود را به قبضتین و هدایت اضلال ، وصف فرموده است ، مرحکم خود را بر خلق بر آن نسق می راند ، و آن حدیث که حق تعالی ، به زبان مصطفی ، صلی الله علیه وسلم ، خود را به قبضتین وصف فرموده است ، آنست که در نوادر الاصول حکیم ترمذی ، قدس الله روحه ، مذکور است «... فیما روی عن ابی الدرداء ، رضی الله عنه ، ان رسول الله ، صلی الله علیه وسلم ، قال : ان الله تبارک و تعالی ، خلق آدم ف ضرب یمنه علی الیمنی ، فاخرج ذریئة بیضاء کالفضة ، ومن الیسری سوداء ، کالحممة ، ثم قال : [خلقت] هؤلاء فی الجنة والا ابالی ، وهؤلاء فی النار ولا ابالی» پس خلق را می گرداند در این دو قبضه خودش ، و به عاقبت اهل قبضه یمین را بر اعمال وافعال سدید معتدل می دارد به حکم مظاهر اسم هادی و معز ، و اهل قبضه شمال را در جهت انحراف ، سرگردان می کند ، به حکم مظاهر اسم قهار و مضل و مذل ، و به آن اظهار اعتدال و انحراف در افعال و اوصاف ، اهل قبضتین را از یکدیگر متمیز می گرداند ، و می گوید : «هؤلاء فی الجنة ولا ابالی ، وهؤلاء فی النار ولا ابالی» زیرا که اهل قبضه یمین را به حکم کمان استعداداتهم الاصلیة ، به عاقبت در جهت عدالت انداخته ، و به آن سبب به تنعیم و تعظیم و تبجیل ، مخصوص گردانید ، و اهل قبضه شمال را لنقص قابلیاتهم الاولیة ، به صورت انحراف ظاهر کرد ، و به تذلیل تمیز داد لا لعلة قبول او رد سابق من قبله ، تعالی و تقدس ، و احکام امر و نهی شریعت از جهت اظهار و تمیز آن استعدادات و قابلیات اصلی است نه برای تردد و خفای امر بر او و کماکان فی نفس الامر ، تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً ، چه در دنیا من حیث الصورة ، مظهر و صورت و اثر آن قبضتین ارواح واجسام و آسمانها وزمینها است ، کما قال ، تعالی «والارض جمیعاً قبضته یوم القیامه و السموات مطویات یمینه»^۱ و من حیث المعنی ، ایمان و کفر ، مظهر

۱ - س ۳۹ ، ی ۶۷ . قوله (س ۱۵) : و به عاقبت اهل - م .

وصورت قبضتين اند و مؤمنان على اختلاف طبائعهم كه بحكم تقييدهم بالشرائع وسراية عدالة احكامها فيهم اهل قبضة يمينند، وكافران على تنوعات مراتبهم كه حكم كثر وانحراف برايشان غالبست، اهل قبضة شمالند، واين آيت جامع اين همه مظاهر است، قوله تعالى: «يسبح لله ما في السموات وما في الأرض، له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير، هو الذي خلقكم، فمنكم كافر ومنكم مؤمن، والله بما تعلمون بصير»

قال الشيخ الكامل المحقق محيي الدين ابن العربي، رضى الله عنه: «هذا تسييح انقبضتين، وهذه اشارة في غاية اللطف، مبنى على كمال المعرفة والتحقيق». واما مظهر قبضتين در آخرت، بهشتت و دوزخ، چه محل غايت و آخر تمييز قبضتين انسانيند، وبعد از آن حكم وحدت حقيقى واحديت قابض يگانه، همه را مستور ومقهور گرداند عند كمال ظهور سرّ الأبدية وغلبة سطوات «لسن الساك اليوم لله الواحد القهار» فافهم، فما وراء عبّادان قرية - والله المرشد - . و در اين بيت به آنچه گفته است: «ولا، ولا» تمام آن حديث را كه گفته شد، درج کرده است، و اين از كمال فصاحت و صنعت ايجاز است .

الا هكذا، فلتعرف النفس، او فلا، ويبتلا بها الفرقان كل صبيحة^١ بدان اى متابع و مسترشد من كه هم چنين بايد كه شناخته شود نفس بجمعيتها بين الوحدة والكثرة بحيث لا يقدح ظهورها بصفة الوحدة في ظهورها بصفة الكثرة وبالعكس، حتى يصح المعرفة بالرب سبحانه وتعالى وبكماله واحديّة جمعيتها، يانه كه خود متسدى به معرفت نفس نبايد شد و بايد كه به چنين نفسى كامل الاستعداد^٢ هربامدادى ينايع حكمت و معرفت از دل و زبان سر برزند، تا با زبان شر مباحي چنين معارف يقينى خوانده شود، نه آن كه مقيّد بايد بود به اخلاص اربعين صباحاً حتى

١ - س ٦٤، ي ١-٢ . ٢ - س ٤٠، ي ١٦ .

٣ - ويتل بها القرآن كل صبيحة ... - خ - قوله (س ١٠) : قبضتين ايشانند - م .

یظهر ینایع الحکمة والمعرفة من القلب الی اللسان. یعنی تا نفس جامع نشود میان وحدت و کثرت تماماً به ظهور دل حقیقی، معرفت جمعیت و احدیت جمع ذات بین الواحدیة والأحدیة، میسر نشود، و این معارف که در این قصیده من اولها الی آخرها، خصوصاً این چند بیت که اکنون گفته شد، جمله اثر و نتیجه آن تحقق است به جمعیت و شناخت نفس به آن جمعیت حقیقی.

اکنون می گوید: به چنین جمعیتی متحقق باید شد، و از سر این تحقق، نفس را شناخت، تا هر وقتی که متوجه این حضرت جمعیت شوی، چنین معارف کلی کمالی از نفس تو سر برزند، و بر زبان تو رود، بی آن که چهل روز، خود را به آن، مقید کنی.

وعرفانها من نفسها، وهی التئی، علی الحس، ما املت منی، املت

و معارف نفس باید که حکایت احوال و اطوار ذات خودش باشد، نه آن که از دیگری، حکایت کند، چنان که این معارف منست که در این قصیده یاد کرده ام که هر چه ذات و نفس من به کمال قابلیت و استعداد، از خودش، امید می داشت که بر او و در او، ظاهر شود بالفعل و الحال، به آن جمله متحقق شد، و آن گام حکایت از حال خودش بر حسن املا کرد، و به نظم آورد و ظاهر گردانید. و در این بیت اشارت کرده است به آن که در این قصیده، ذوق هیچ کس را از اولیا درج نکرده است، مگر هم چنان که کسی به کمال تخلیق و تحقق به اسمای الهی به مقام جمع وجودی، می رسد، و در آن بحر غرق می گردد. پس به زبان جمع الهی «انا الحق» و «سبحانی» و «لیس فی الجبۃ سوی الله» نعره می زند، هم چنین این قائل قصیده، رحمه الله، به کمال متابعت و حسن اقتدا و اهتدای مصطفی، صلی الله علیه و سلم، و تخلیق و تحقق به اخلاق و اوصاف مطهر او، صلی الله علیه و سلم، در بحر جمعیت مقام او، صلی الله علیه و سلم، غرق شده باشد و مستهلك گشته و بروفق «كنت سمعه وبصره ولسانه ویده» و حضرت محمدی، صلی الله علیه و سلم، زبان او شده باشد، یا به حکم مطابقت «ان الله قال علی لسان عبده: سمع الله لمن حمده» او زبان آن حضرت گشته، و بی او این معارف که اخبار و حکایت از

آن مقام اعلیٰ محمدی است، صلی اللہ علیہ وسلم، از او ظاہر گشته و بہ سبب این غرق و استهلاک، در آن مقام، آنچه گفته باشد، از نفس و ذات خود نشان داده باشد، واللہ اعلم .

ولو ائنی وحدت، الحدت، وانسلخ ت من آی جمعی، مشرکاً بی صنعتی^۱ و اگر چنان کہ من، وحدت اثبات کنم فحسب، و کثرت را بہ کلی نفی کنم، منکر و ملحد حقیقت ذات خودم شدہ باشم کہ جامعست میان وحدت و کثرت علی الحقیقہ، و بیرون آمدہ باشم از نشانہ ہای ذات خودم کہ کثرت حقایق و شئونست، و در این حال شریک گفته باشم صنعت و مصنوعات خودم را کہ عالمست با حقیقت ذات خودم کہ جامعست . یعنی اگر گویم کہ ذات، یگانہ است، و کثرت را بہ کلی از وی نفی کنم، پس عالم و حقایق عالم را کہ کثرت ایشان ثابت و مشہود است، و ہریک وجودی دارد، از ذات خود جدا کردہ باشم، پس بہ غیر ذات وجودی اضافت کردہ باشم، و این بہ حقیقت شرکست، پس معرفت و توحید حقیقی خالص صحیح، آنست کہ ذات یگانہ را، جامع دانی، و بینی میان واحدیت و احدیت اولاً . و میان وحدت وجود و کثرت علم^۲ بالعالم ثانیاً، و ہمہ را صور تنوعات ظهور و تعینات نور این یک حقیقت دانی و وجود و ثبوت جز او را اثبات نکنی .

ولست ملوماً ان ابث مواہبی، وامنح اتباعی جزیل عطیئی

ولی من مفیض الجمع عند سلامہ علیٰ باو، ادنی اشارۃ نسبتہ

و من سزاوار ملامت نیستم بر آن کہ می گسترانم و فاش و ظاہر می گردانم بہ طریق کثرت و تقریر بخششہایی را کہ از حضرت ذات و بحر جمعیئی کہ بہ غرق شدن و استهلاک من

۱ - وحدت : ای قلت با وحدانیت الحدت : ترک القصد فیما امرت بہ و مات الی

الظلم و شککت باللہ . انسخت : تعریت .

۲ - عالم بالعالم - خ - .

در وی، به کمال متابعت و صحّت سیر آن حضرت، عین ذات منست هم به نفس من رسیده است، و عطا دهم مر متابعان حضرت خودم را از عطاهاى بسیار و درهاى شاهوار معارف یقینی و عوارف دینی، که از آن بحر بی نهایت، اغتراف کرده ام، چون حال من آست که مرا از خوض کننده در بحر مقام احدیّت جمع و بخشنده ذوق جمعیت، و فاش کننده خبر مقام جمع، اعنی مصطفی، صلی الله علیه وسلم، که پیش از وی هیچ کس از کاملان، در این بحر احدیّت جمع، خوض نکرده بود، و ذوق جمعیت هیچ کس به متابعان خود، نتوانسته بخشیدن. چه اگر مرسلان کامل دیگر را از ذوق جمعیت نصیبی می بود، و آن ذوق برایشان مقصوری بود و ازایشان به متابعانشان جز ذوقی مقید به اسمی و صفتی مخصوص، سرایت نمی کرد، و خبر مقام جمع از مصطفی، صلی الله علیه وسلم، در امت وی فاش شد، در وقت سلام او بر من در مقام او ادنی، اشارت نسبتی است به او. یعنی در آن شب معراج که مصطفی، صلی الله علیه وسلم، به مقام قاب قرسین حقیقت جمعیت میان وجود و علم و وحدت و کثرت رسید، و از آنجا به مقام او ادنای احدیّت جمع میان احدیّت و واحدیّت تحقیق یافت، در اثنای ثنای «التحیّات لله» که بر زبانش رفت و جواب مستطاب گه بشنید که «السلام علیک ایّها النبی»، یعنی: لنهذیک ایّها المرتفع بنا الینا، خروجک بالکلیة عن احکام الطرفین، بحیث لم یتّهر فیک اثر من المیل الی احدهما اصلاً، فان ذلك المیل وان قلّ، عیب و نقص بالنسبة الی مقامک هذا، ورحمة الله، یعنی لك الفیض والتجلی الأحدى الدائم من غیب الذات الذی هو مدلول الاسم الله وبرکاته، یعنی زیادات تقتضیها قابلیتک الا تمّ واستعدادک الاشمل الاعمّ بالعوص فی بحار اللانهایة، و چون به کمال یقظت و حضور، مرا به حسن متابعت خودش در بحر اقتدا و اهتدای خود غرقه گشته، و ترجمان این مقام اعلاى او ادنای^۱ او شده، مشاهده فرمود، مرا در قبول آن سلام با خود به لفظ جمع شریک گردانید، و فرمود: السلام علینا. و چون در آن حال نظر بر

۱ - این مقام اعلى او ... م .

مقام قاب قوسين افكند، جمعى را از متقدمان و متأخران در آن مقام طلب و در يوزه گر حظى از جمعيت ديد، پس به حكم رحمت و شفقت عام خودش، ايشان را نيز نصيبى تعيين كرد، و گفت : وعلى عباد الله الصالحين ، المستعدين والقابلين لهذا الكمال . پس چون مرا به كمال متابعت و ترجمانى به آن اسلام نسبت مشاركت بخشيد ، و فرع خودم ديد ، لاجرم بنا بر قاعده : حكم الاصول يسرى فى الفروع ، چنان كه او كه اصل است به نثر ، از مقام خودش به اشارات عزيز و عبارات وجيز بيانها فرمود ، و مرا مناي امتش را به آن بيانها هدايت بر هدايت افزود ، اگر من نيز به نظم ، ترجمانى آن مقام كنم و به بياني شريف و تبياى لطيف ، اتباع آن حضرت را كه به حكم متابعت به من متمسكند ، منحتى و عطيتى كرامت كنم ، چرا شايسته عيب و ملامت باشم ، چون به او مى گوييم و از او و مقام و نور او نشان مى دهيم .

ومن نوره مشكاة ذاتى اشرفت على فنارت بى عشاى ، كضحوءا

و چون حال من آنست نيز كه از نور محمدى ، صلى الله عليه وسلم ، كه در شريعت و طريقت او سارى است ، چون در بحر متابعت و شريعت و طريقت او به كلى غرقه گشتم ، حقيقت و ذات من به كلى منكور شد ، و از آن نور او مشكات ذات و حقيقت من ، صورة و معنى ، جسماً و روحاً ، قالباً و قلباً ، تابان و درخشان گشت . پس فلست اول شب طبع و هوا و مزاج و قواى مزاجى و طبيعى من ، به سرايت آن نور محمدى . صلى الله عليه وسلم ، در او در رضا و بهجت و نوريّت ، همرنگ نور روز و چاشتگاه روح و قلب و عقل و قواى روحانى من گشته است ، تا مزاج و قواى مزاجى من ، كه در ابتدا قواى روحانى و سر وحدانى ، مى كند . پس در بيت از اين صورت عاينى به مشكات ذات ، استعارت كرده است كه آن نور محمدى ، صلوات الله عليه ، كه عين يا اثر الله نور السموات^۲ و الارض است ، در اين مشكات كه حامل زجاجه مزاج معتدل انساني

۱ - عشائى: عشيتى. المشكات: الكوة غير النافذه .

۲ - س ۳۴ ، ي ۳۵ . قرله : (س ۱۷) : در ضياء و بهجت و نوريت ... م .

است ، ومصباح روح حیوانی در او کامنست که آن زجاجه به حکم عدالت و نور قابلیت ، همچو کوکبی تابان سبب هدایت آدمیان است، و آن زجاجه تابنده می شود از شجره ی مبارکه زیتونه حقیقت انسانیّت، که نه به کلی نسبت او بشریّت وحدت وجود است، و نه به یکبارگی بغریبّت علم و امکان ، بل که نسبت او به هر دو جانب ، خلی السّویّه است ، و زیت فطرت سلیم و استعداد قدیم این شجره از غایت لطافت و نوریّت می خواست که پیش از آن که نار تکلیف و دعوت به وی رسد ، تابنده و راه یابنده گردد «نور علی نور» یعنی: تجلی اختصاصی جمعی علی تجلّ عام وحدانی، یهدی الله لنوره الاحدی الجمعی الباطن المضاف الی الحقیقة المحمديّة، من یشاء بحسب کمال القابلیة والاستعداد وحسن متابعة الأصل المراد، كما هدانی الیه، والله ولی الهدایة والارشاد .

فأشهدتني كوني هناك ، فكنته ، وشاهدته ايتاي ، والنشور بهجتی

پس من به آن نور محمدی ، صلی الله علیه وسلم، وهدایت و امر حقیقت خودم را در آن بحر جمعیت او به کمال متابعت غرقه شده، به وجود متعیّن خودم نمودم، پس به ازاله احکام امتیازی و سلب ارادات و اوصاف مجازی خودم در متابعت شریعت و طریقت او، صلی الله علیه وسلم، من عین آن تجلی جمعی شدم، و آن حضرت را عین خودم مشاهده کردم، و آن نور محمدی را صلی الله علیه وسلم، حُسن و بهجت خودم دیدم و آلت گفتار او شدم تا به زبان او، این بیت دیگر می گویم :

فبى قدس الوادى ، وفيه خلعت خلد مع نعلی علی النادی ، وجئت بخلعتی

پس وادی اسما و صفات و عالم جبروت ، اکنون در این عروج و نزول من به این مقام و از او به این عالم حسّ از احکام تقییدات و جزئیاتی که پیش از این در ایشان ثابت بود، به من و حقیقت این جمعیت، و اطلاق و نوریّت و کمالیّت من مقدس و مطهر و معطر و

قرله (س ۳، ۴) : نسبت او... فی بعض النسخ: به تشریقت ... یکبارگی تفریبت

منور شد، و حکم اشتمال جمعیت و اطلاق، از من، به هر اسمی و صفتی که در این وادی جبروت است، ساری و ظاهر گشت، و چون حال بر این جمله است، اکنون در بعضی از معاریج سی و ششگانه حقیقت محمدی، صلی الله علیه و سلم، چون سیر می کردم در درجات اکملیت، آنگاه که بروادی اسما و صفات گذر کردم، به خلع نعل خودم که صور و احکام روحانی و مزاجی است، به سرایت حکم اطلاق و جمعیت در آن صور و احکام خلعتی و تشریفی مراهل این وادی و انجمن اسما و صفات را کرامت کردم. و ذلك معنی قوله: «وفيه خلعت خلع نعلی علی النادی...» و قوله: «وجئت بخلعتی...» یعنی به مجرد مرور من متلبس به احکام و اوصاف روحانی و مزاجی که نعلین کنایت از ایشانست، بر این اهل انجمن جبروت که اسما و صفاتند در هر يك حکم جمعیت و اطلاق سرایت می کرد، اما باز چون من به آن احکام روحانی و مزاجی متلبس شده، به هر يك توجهی خاص می کردم، به آن توجه اختصاصی در حق هر يك زیادت فضلی و احسانی ببخشش جمعیت و اطلاق کرامت می کردم، پس نظر کن و بین که «اخلع نعلیک» از کجا، و فيه خلعت خلع نعلی علی البادی، که زبان مقام و حقیقت محمدی است، صلی الله علیه و سلم، تا به کجا، و گمان نباید برد که در تأویل خلع نعلین، به احکام قوای روحانی و احکام قوای مزاجی، اعراض است از ظاهر و حمل بر باطن، بل که هر دو - معاً - صوراً و معنیاً، در حق موسی، علی نبینا و علیه الصلاة والسلام، ثابت بوده است، که در وادی ایمن که طور سیناست، در آن زمان که به گوش ظاهر، خطاباً اخلع نعلیک، شنیده است، و هر دو نعل از پای ظاهرش بیرون انداخته، در هر دو لحظه، در وادی جبروت حاضر شده بوده است، و از آن خطاب این معنی نیز می آید او شده، که از جمیع احکام روحانی و مزاجی، مجرد می باید شد. تا شایستگی آن مقام، حاصل شود، پس مجرد گشته است، و کلام بی واسطه صوراً و معنیاً. به گوش ظاهر و باطن، استماع نمود، والله الموفق.

وانست انواری، فکنت لها هدی، وناهیك من نفسٍ، علیها مَضیئة
 وبدویم انوار خودم را که اعیان اسما و صفات الهی است، چنان که موسی علی نبینا
 وعلیه السلام، مرنا الله را بدید، و به آن مستأنس شد، و روی در طلب آن و تحقق به آن
 نهاد، و چنان که آن نار الله، دلیل و هادی او گشت به نور تجلی از راهگذار سمعش،
 من راهنمای انوار اسما و صفات شدم، به سوی اطلاق و جمعیت و اشتغال هر یک بر جمله،
 و بسنده است ترا از بزرگی این نفس و ذاتی که به انصبغ به حکم جمعیت مقام محمدی،
 صلی الله علیه و سلم، بر این انوار اسما و صفات می تابد، و هر یک را به نور اطلاق و
 جمعیت، منور می گرداند.

واسست اطواری، فنا جیتی بها، و قضیت اوطاری، و ذاتی کلیمتی^۱

و بنای محکم نهادم احوال و مقامات و مراتب و مواطن خودم را به حکم این جمعیت،
 پس به حسب هر مقامی و موطنی و حالی، بقابلیتی خصوصی آن مقام و موطن با ذات
 خودم مناجات کردم، و حاجاتی که مرا بود بهر مقامی و موطنی، متعلق همه را از ذات
 خودم بر آوردم، و بهر کمالی که بهر مقامی و موطنی، تعلق داشت تحقق یافتیم، و هم
 ذات من بود که گاهی به صورت طلب و سؤال به استعدادی کلی یا جزئی، با من سخن
 گوینده بود، و گاهی به صورت اجابت و قضای هر حاجت با من متحدث و متکلم
 می بود، تا از حیثیت هر ذره‌ی از این صورت اجمالی خودم به جمیع کمالات، متحقق
 می گشتم.

قَبَدْرِ لَمْ يَأْفَلْ، وشمسی لم تغب، و بی یهدی کل الدراری المنیرة
 پس ماه تمام حقیقت انسانیت من، بعد از این تحقق به کمالات، از کسوف و افول،
 مصون و محفوظست، و آفتاب تجلی ذاتی احدی جمعی من، از زوال و غیوبت ایمن
 است، و هر کوبی درسی از علمای راسخ و اولیا و مشایخ، که مرشدان خلائق و هادیان

۱ - اطواری: الأطوار السبعة که به هفت شهر عشق تعبیر شده است. اوطاری:
 حاجاتی.

طرايقند ، به منازل ايمان واحسان و مناهل توحيد و عرفان و مراتب رشاد و ارشاد و مواهب هدى و سداد به وساطت انوار من ، راه مى توانند برد ، و به هدايت من راه مى توانند سپرد .

از حقيقت برزخيّت انسانيّت ، از آن جهت كنائت به بدر كرده است ، كه هم چنان كه بدر را از خود هيچ نوري و صفت ظهوري نيست ، بل كه قابل و آيينه نور شمسي است ، هم چنين مر اين حقيقت برزخيّت را كه غير نسبتى نيست لاموجود و لامعدوم ، كالخطّ الفاصل بين الظلّ والشعاع الشمسي ، و او را از نفس خودش هيچ نوري و صفت ظهوري نيست ، الا آن كه محل و آيينه تجلّي وجودي ذاتي است . و عدم افول او كنائست از دوام تأثير نور وجودي و تجلّي ذاتي از حيثيّت وي عينا ، او اثر آن كه حكم هر حقيقتي از اين حقايق كه برزخيّت الوهيّ ثاني شامل و جامع ايشانست و هريك معيّن اسمي از ائمه اسماء كليلند ، بر حقيقت هر كامل غير مصطفى ، صلى الله عليه و سلام ، غالب مى باشد ، تا چون حقيقت آن كامل كه عين آن برزخيّت ثاني انو هست و به نسبت بدر است آيينه آفتاب تجلّي ذاتي جمعي مى شود ، آن تجلّي از قيد اسمي كه آن صفت و حقيقت كه اثرى از او بر حقيقت آن كامل غالبست ، به كلي خالي نمى باشد كه اختصاص هر رسولي به قومي معيّن يكي از آثار آن قيد است . و چون ادوار سلطنت اين اسماء كلي متعاقب مى باشد ، و هر مدتي سلطنت مراسمي را مى باشد . و در آن مدت سلطنت و تأثير اسماء ديگر در سلطنت و تأثير آن اسم مندرج مى باشد . پس چون آن مدت منتهى مى شود ، سلطنت اسمي ديگر ظاهر مى گردد ، لاجرم به انتهاي سلطنت اسمي كه حكمش بر كامل ظاهر تر بوده مى باشد ، تأثير آن تجلّي ذاتي كه حده آن اسم منتهى السلطنه بر او غالب بوده است ، يا به كلي زایل مى شود ، يا كتر مى گردد . و حينئذ بدر حقيقت آن كامل افول كرده باشد . و نسخ بعضى احكام شرايع به بعضى احكام شريعت ديگر اثر و تيجه آن افول است ، و چون حكم هيچ حقيقتي بر آن

برزخیت اول که بدرِ کامل حقیقت منست اصلاً غالب نبود، و اثر هیچ اسمی بر شمس تجلی اول ذاتی جمعی من ظاهر نی، لاجرم از این جهت بدر من قابل افول نیست، و شمس من هرگز غایب و زایل نگردد، و شریعت من قابل نسخ نی، و چون نور همه کواکب دراری، پرتو و شعاع نور آفتابست، لاجرم همه علما و اولیا و مشایخ، نور هدایت از من دارند، و این محض زبان حقیقت محمدی است، صلی الله علیه و سلم.

وانحجم افلاکی جرت عن تصرفی بملکی، و املاکی، لملکی، خرت

و انجم افلاک من که مظاهر حقایق و اسماء منند، هر سیری و اتصالی که ایشان را مُتکدر است می روند از سر تصرفات و تأثیراتی که مرا و اسماء مرا است به وساطت آن سیر و جری و اتصالات ایشان در این عالم کون و فساد که ملک منست، و هر اثر تبدیل و تغییر حالی و دولتی که به سبب این جری و سیر اتصالات ایشان در این عالم می بینی، آن جمله تصرفات و تأثیرات من و اسماء منست من حیث مظاهرها در ملک خودم بر مقتضای حکمت و مصلحتی کلی که مرا است از قبض و بسط و ابرام و نقض و اعزاز و اذلال و غیر آن، چنان که باغبانی در باغی که ملک او باشد به مقتضای حکمتی و مصلحتی که داند تصرفی می کند، درختی را می ببرد و دیگری^۲ می نشاند و دیواری خراب می کند و دیگری آبادان می گرداند، هیچ کس را بروی حکمتی و اعتراضی نرسد، چه تصرف در ملک خودش می کند. و باز جمله فریشتگان آسمان و زمین، مُسَخَّر این صورت عنصری انسانی منند که ملک و مملکت با عظمت منست، کما قال تعالی «وَسَخَّر لکم ما فی السموات وما فی الأرض^۳ جمیعاً منه» چه جمله فریشتگان، صور احکام و آثار و قوای اسماء منند، و جمله اسما، هم چون قوا و اجزای حضرت

۱ - املاکی: ملائکتی، الواحد، ملک. خرت: سجدت. الملك بالكسر، نسبة اعتباریة واتصال شرعی وقانونی بین الانسان و بین ما یمکن التصرف فيه و یمنع عن تصرف غیره. و الملك بالضم، اسم لما یملك و یتصرف به.

۲ - و درختی دیگر می نشاند - خ - . ۳ - س ۴۵، ی ۱۲.

الوہیئتند ، و حضرت الوہیئت ظلّ و صورت غیب ذاتست ، و این صورت عنصری انسانی من کہ عالم ملک اجمالی منست ، صورت وظلّ تامّ المضاہات حضرت الوہیئت است ، کما قال ، علیہ الصلاۃ والسلام : « ان الله خلق آدم علی صورته » پس جملہ فریشتگان ، ہم چون اجزا و قوای حقیقت و صورت و ملک من باشند ، و خضوع جزو ، مرکل را ضروری است ، لاجرم از این جہت ، جملہ فریشتگان خاضع و خاشع این صورت ملک اجمالی عنصری انسانی من آمدند ، و سجدہ فریشتگان ، مر آدم را علیہ السلام ، از این سبب واجب گشته بود ، و آن امانتی کہ برہمہ عوالم علوی و سفلی و مابینہما من اجناس العالم و انواعہ و اشخاصہ بہ حکم « اذاعرضنا الأمانة علی السموات » ای ما علا من العالم « والأرض » ای ما سفل منه « والجبال » ای ما بینہما من جمیع الأنواع والأشخاص ، عرضہ کردند و ہمہ از قبول و حمل آن عاجز و قاصر آمدند ، و بر خود از ترس بلرزیدند ، این صورت جمعیت و کمال مضاہات حضرت الہیئت بود ، کہ چون حق تعالی ، فی تنزلہ و نزولہ بکلّیتہ و جمعیتہ لجمیع اسمائہ و حقایقہ و صفاتہ من حیث مرتبتہ و صورته التي هي الألوهیة ، خواست کہ در عالم پیدا شود ، مظهری و آیینہ بی قابل ظهور او می بایست ، چنان کہ ہیچ تغیری بہ ظهورش بہ آن مظهر در او واقع نشود ، و حکم ہیچ اسمی و صفتی و حقیقتی بہ سبب آن ظهور بردیگری تمام غالب نباشد ، پس آن صورت جمعیت را بر جملہ حقایق علوی و سفلی عرضہ کردند ، چون برہر حقیقتی ، حکم اسمی و صفتی غالب برد ، و بہ سبب سریان حیات اصلی در ہر یک از آن حقایق بہ آن غلبہ حکم اسمی و صفتی براو ، ہر یک شعور یافت و محسوس شد ، بہ آن کہ بہ آن غلبہ از عہدہ آن امانت نتواند بیرون آمد ، لاجرم ہمہ بترسیدند . و از حمل و قبول او ، ابا کردند ، و حقیقت نوع انسان چون من حیث برزخیّت و جمعیتہا و مضاہاتہا بتلك البرزخیة لحضرة الالوهیة ، بہ صلاحیت خود مر قبول امانت را شعور یافت ، لاجرم بہ قبول آن امانت مبادرت نمود ، و آیینہ مناہی آن صورت جمعیت

شد تماماً، لیکن چون ندانست، و این دقیقه از علم که در بایست او بود از او فوت شد که اشخاص او بسیار خواهند بود و هر صورتی از صور شخصی و جزئی او را صلاحیت این قبول نتواند بود، و از تقیّد به حکم حقیقی و اسمی خلاصش میسر نشود، و از این جهت به قبول این امانت بر اکثر صور شخصی جزئی خود که در قیود احکام و حقایق انہی و کونی، مستهلك خواهند شد، و به مشابہت بظاهر این صورت تخطیطی در معرض قبول این امانت آمده باشند، و از ردّ و ادای امانت کما قبلوا، قاصر شده و آن قصور موجب حجاب یا عتاب یا عقاب ایشان گشته، ظلم خواهد کرد، لاجرم به این سبب به وصف ظلومی و جهولی موصوف آمد، و علت اتصافش به این دو وصف در اصل آن بود تا حکم قبضتین تمام ظاهر گردد، و بعضی در قبضه شمال به عذاب و عتاب در حجاب مانند، و بعضی که از حکم قبضه شمال پناه به احکام قبضه یمین و مظاهر ایمانی او آوردند، هر چند از رحمت اختصاصی «وکان بالمؤمنین ارحیماً» اثری به ایشان رسد، اما مع ذلك از ستر اسم غفور، خالی نمانند، و از حکم قید قبضه، به جمعیت و اطلاق قابض جامع دشوار توانند رسید، چنان که فرمود «وحملها الانسان، انّه کان ظلوماً جهولاً»، لیعذب الله المنافقین و المنافقات و المشرکین و المشرکات، ویتوب الله علی المؤمنین و المؤمنات، وکان الله غفوراً رحیماً» .

وفی عالم التذکار للنفس علمها الـ مقدم، تستهدیه منی فتیتی

عالم - تذکار^۲ - مقامی است داخل طور ولایت و نبوت، و او را ظاهریست و

۱ - س ۳۳، ی ۴۲ . ۲ - س ۳۳، ی ۷۲-۷۳ .

۳ - خلاصه تقریر شارح علامه در معنای این چند بیت آنستکه: در عالم تذکار که مدرسه تحصیل حقایق و دانشکده معارف است فتیان حلقه صداقت و ارادت من که طلبه تحصیل آن مدرسه‌اند، عاوم خاصه قدسی او را که سائر اعیان و اکوان صور ظهور و نقوش حروف اوست، از من استفسار و استهدا می‌کنند، پس من صدا میزنم ایشان را که بشتابید بسوی جمعیت خانه قدیم من که گرد سرادق جلال و سراپرده ←

باطنی، که چون به ظاهر آن مرتبه تمام تحقیق یابند، هر علمی از علوم فطری که به حسب استعداد با وجود ظاهر و ظاهر نفس همراه بوده باشد، نفس را بیاد آید، و تذکّر ذوالنون، رضی الله عنه، میثاق - الست - را، و اخبار از آن تذکّر که «کأنته الآن فی أدنی» به حکم این تحقیق بود، و اگر چنان که به باطن این عالم تذکار متحقق شوند، هر علمی فطری که با باطن نفس و باطن وجود از حضرت غیب الغیب همراه بوده باشد و به سبب طریان حجب مراتب، فراموش و محجوب گشته، در آن عالم، آن حجب همه ارتفاع پذیرد، و تذکّر آن جمله علوم فطری باز حاصل آید، که علم باطن موثیق و علوم حقیقی «کان الله ولم یکن معه شیء» و «کنت کنزاً مخفیاً» و امثال آن، از نتایج این تذکّر است.

پس می گوید که: نفس من چون به این ظاهر و باطن عالم تذکار و معانی تحقیق تمام یافت، و علوم ذاتی و معارف اصلی جمعی کمالی که به کمال استعداد از حضرت غیب

→ وحدت و کمال آواز گرد تقابل قوسین که منتهای مراقی فتیان است، مبراست. و کبول قبیلۀ استرشاد و استکمال اطفال آن مکتب اند.

«اهل دانش که بر اطوار حقایق رفتند همه در مکتب عشقت الف و با، خوانند» چون معدن حقایق و منبع معارف این حضرت احدی جمع منست که خم خانه علوم صافی و شهود خالص از شوائب تعملات کسبی و تقلید است، هر آینه حریفانی که در این بزم کمالی ختمی معاصر من اند، و آنهایی که در این دور زمانی بیشتر از من در حلقه ظهور آمدند. از فضله جرعه من سیراب شراب ذوق گشته اند پس سائر کمالات و فضائل که عالم و عالمیان را سبب مفاخرت و مباهات شده، فضله ایست از فضلات آن جرعه و رشحات از رشحات افاضه او.

«بجرعه تو سرم مست گشت. نوشت باد خود از کدام خم است. الله در سیوداری»
 «چه مستی است خدایا که رو بما آورد که بود ساقی و این بیاده از کجا آورد»
 چون از خصوصیات لازمه مقام ختمی کمالی که مؤدای فحوای این قصیده ترجمان آنست، ابین و اخصش احاطه است بر سائر مقامات و مواطن، هر آینه بحکم هو الاول والاخر، بر این حرف ختم سخن کرد.

هریئت تا ظاهر مرتبه حس با ظاهر و باطن او همراه بود، و همراهی آن علم مقدم بود بر تعین جمله مراتب، و ارباب مراتب اکنون تمام بر من ظاهر و منکشف گشت، حقایق اتباع و جوانمردان مستعد قوم خود را دیدم که به طلب استعدادی که هر یک را بود، از آن علوم مقدم فطری من، هر یک از من هدیه می طلبند، و بعد از رجوع من از سفر - الی الله و فی الله - هر یک از من ره آوردی می خواست، لاجرم من برای هدیه ایشان بعضی از کلیات آن علوم را در این قصیده یاد کردم و به نظم آوردم. و الله ولیّ النوفیق.

فحیّ علی جمعی القدیم ، الذی به وجدت کهل الحیّ ، اطفال صبیّة

جمع قدیم کنایتست از حضرت احدیّت جمع و مقام او ادنی، که مقدم و سابق است بر جمله حضرات و مقامات، بل اصل همه حضرات و مقاماتست، و جمله، فرع و تابع اویند - علماً و وجوداً - و قبیلہ کنایت از مقام ولایت و جمع و جمع الجمع و مقام قاب قوسین است، و کهل قبیلہ کنایت از بالغان و کاملانست در این مقام که جمله این بالغان و کاملان و مردان، مردکی در این مقام قاب قوسین و جمع الجمعند در معرض این مقام محمدی، صلی الله علیه و سلم، و صاحبش - صلوات الله و سلامه علیه - و کمال احاطت او هم چون طفلان شیرخواره اند که امّ و اصل ایشان اوست - صلی الله علیه و سلم - و تربیت همه او کرده است و می کند، و ایشان به آن قدر از شیر علوم ذاتی جمعی کمالی که از پستان این مقام به ایشان رسید، ایشان را سیری حاصل گشت و به آن خرسند شدند.

پس می گوید به زبان حضرت محمدی - صلی الله علیه و سلم - که ای متابعان مستعد من، بیاید و بشتایید به این حضرت احدیّت جمع من، که بر همه حضرات و مقامات سابقست، و از اذواق و علوم این مقام که من از عالم تذکار تلقی کرده ام و به شما به هدیه آورده فهم کنید و برخوردار شوید، و به اذواق و علوم علما و اولیا و کاملان دیگر که به جنب این مقام و اذواق این مقام، همه طفلان شیرخواره بوده اند خرسند شوید،

که آن جمله علوم و اذواق ایشان، باقیمانده منست، و جمله‌ی صور و الفاظ که به دعوت تعلق دارد، در این بیت، مدرجست .

فمن فضل ما اسأرت^۱ شرب^۲ معاصری ، ومن كان قبلي فالفضائل فضلتی^۱
 چه من که ترجمان مقام محمدی ام ، از زبان او - صلی الله علیه و سلم - می گویم که
 چون مقام احدیّت جمع من سابق و مقدم و اصل همه مقاماتست ، لاجرم هر شراب
 علمی ذاتی که از بحر حضرت غیب الغیب متعیّن گشت، اول جام آن شراب این مقام
 احدیّت جمع من بود، و من که صاحب این جام بودم، آن شراب را به دهان استعداد
 کامل خودم نوش کردم ، جرعه‌یی که مسئور و باقیمانده و باز پس خورده من بماند،
 در جام مقام جمع الجمع فما تحته ریختم شرب اهل زمان من تا به قیامت و شرب هر که
 نیز به زمان پیش از من که محمدم، صلی الله علیه و سلم، بوده است از انبیا و رسل ، و
 جمیع کَمَل از فضله و باقیمانده حقیقت من بود که جمله از آن جرعه سیراب شدند.
 و من از تشنگی کمال استعداد، فریاد «ربّ زدنی^۲ علماً» بر می آوردم، پس حینئذ جمله
 فضایل و علوم و آداب و شمایل، تفاحیل آن فضله منست، که خلاصه آن فضله و بقیّت
 من، به صورت علوم و فضایل همه انبیا و علمای کامل ظاهر شد، و بقیّت آن ، بر جمله
 خلائق منقسم شد ، انبیا و اولیای دیگر، باز خلاصه آن بقیّت قبول کردند، و به صورت
 فضایل علوم طریقت و حقیقت پیدا آورد ، و باز از فضله ایشان علای ظاهر و
 اصحاب ادیان برگرفتند ، و به صورت فضایل آداب و استنباطات علوم شرعی و عقاید
 درست اظهار کرد ، و باز فضله ایشان بر عموم خالق قسمت افتاد ، بعضی به صورت فضایل
 ثبات و عزایم و مقاصد صحیح ، پیدا گشت. و در اعمال و اخلاق و آداب ایشان سرایت
 کرد، و بعضی بهیئات فضایل علوم عقلی و سیاسی، پیدا آمد. و بعضی به صورت فضایل

۱ - الفضل: البقیة - بازمانده و پس مانده - اسأرت: ابقیت فضلة من الشراب فی
 الإناء . معاصری: الذی هو فی عصره .

۲ - س ۲۰، ی ۱۱۲ .

بدايع صنایع ولطایف و طرایف اعمال، سربرزد، آنگاه فضلۀ آن به حیوانات رسید، و به صور فضایل خواصّ شریف از قبول سیاست و فهم اشارت و علوم فطری که هر یک راهست، ظاهر گشت، و باز فضلہ یی از آن به نبات رسید، و فضایل خاصیتّهای خوب از دفع آلام و اسقام و تطیب و تفریح و امثال آن پیدا شد، و بقیّت و فضلۀ ایشان به معدن رسید، و فضایل خواص لطیف به آن فضلہ، از ایشان ظاهر گشت، و فضلۀ آن به عناصر رسید، و به فضایل خواصّ ایشان سربرزد، و هلمّ جراً، تا باز به مبدأ رجوع ساخت. پس همه فضایل در جمیع عوالم، فضلۀ من و شرب و تجلّی و علم اصلی حقیقت من بوده باشد از من پیدا شده، و به من عاید گشته.

والإشارة الى هذا المعنى قوله تعالى: «وما ارسلناك الا رحمةً للعالمين» بل که به حکم اخبار صحیح «اول ما خلق الله تعالى، نوری» و نصّ صریح «ولکن رسول الله^۲ و خاتم النبیین» مبدأ و فتح باب و آغاز کارستان وجود و ایجاد از من بود، و ختم کار و انجام و فذلک طومار و کتاب شهود و اشهاد و رجوع الى المعاد، بر من گشت.

والحمد لله رب العالمين اولاً و آخراً، و صلى الله على امام الانام و خاتم النبیین محمد باطناً و ظاهراً، والسلام على عترته الطاهرين واصحابه المنتجبين اجمعين.

فرغ من تحريره (الف) في رجب سنة ثلاث و سبعمائة - ۷۰۳ هـ ق -

(الف) - این اثر نفیس در جمادی الثانی یکهزار و سیصد و نود و شش - ۱۳۹۶ - هجری قمری در مطبعه دانشگاه فردوسی (مشهد) بحلیه طبع آراسته شد، از خداوند بزرگ توفیق چاپ شرح عربی مؤلف بر قصیده نأیه را خواستارم.

انا العبد سید جلال الدین الموسوی الآشتیانی
جمادی الثانی ۱۳۹۶ هـ ق - و ۱۹۷۶ م -
مشهد مقدّس رضوی

فهرستهای مشارق الدراری

- ۱- فهرست آیات
- ۲- فهرست احادیث
- ۳- فهرست اشعار فارسی
- ۴- فهرست اشعار عربی
- ۵- فهرست اعلام
- ۶- فهرست اصطلاحات و تعبيرات

۱۔ فہرست آیات

۲ (البقرہ) :	۱۷	صم بکم فہم لا یرجعون . ۴۶۸
" :	۲۸	انی جاعل فی الارض خلیفۃ . ۴۷ ، ۵۰ ، ۲۸۱
" :	"	اتجعل فیہا من یفسد فیہا ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک و- نقدّس لک . ۴۸ - ۴۹
" :	"	انی اعلم ما لا تعلمون . ۴۹
" :	۲۹	وعلم آدم الاسماء کلّہا . ۵۶۷-۵۶۸ ، ۵۷۱
" :	۳۰	لاعلم لنا الا ما علّمتنا . ۵۳
" :	۳۱	انیئہم باسمائہم . ۵۳ ، ۵۶۷
" :	"	الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض واعلم ما تبدون وما تکتُمون . ۵۳
" :	۳۳	اسکن انت وزوجک الجنۃ . ۲۸۱
" :	۳۶	اهبطوا (منہا) جمیعا " . ۵۸۷
" :	۵۷	واذا استسقی موسی لقومہ فقلنا اضرب بعصاک الحجر فانهحرت منہ اثنتا عشرۃ . ۵۲۱
" :	۱۳۲	صبغۃ اللہ . ۹
" :	۱۴۳	ولکلّ وجہۃ ہومولّیہا . ۱۹۰
" :	۱۴۷	فاذکرونی اذکرکم . ۲۷۷
" :	۱۸۵	ولیس البئر بان تأتوا البیوت من ظہورہا ولكن البئر من اتفوا اتوا البیوت من ابوابہا . ۱۲۳

- ٣(آل عمران): ١٢٨ واللہ یحب المحسنین . ٤٦٦
- " " : ١٦٣ لاتحسبون الذین قتلوا فی سبیل اللہ امواتاً بل احياء عند ربہم .
- ١٥٩
- ٤(النساء) : ١ وخلق منها زوجها وبث منهما رجالاً كثيراً ونساءً . ٥٨٦
- " " : ٦١ ان اللہ یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها . ١٢٧
- " " : ١٥١ فقد وقع اجرہ علی اللہ . ١٦٣
- " " : ١١٦ ان اللہ لا یغفران یشرک بہ ویغفر ما دون ذلك لمن یشاء . ١٨٢
- " " : ١٣٨ ان العزۃ للہ جمیعاً . ١٤٣
- " " : ١٦٣ رسلاً مبشرين ومنذرين لئلا یكون للناس علی اللہ حجة بعد الرسل .
- ٤٧٥
- ٥(المائدة) : ١ اوفوا بالعقود . ٣٧٦
- " " : ٥٣ لیبلوکم فیما آتاکم . ٨
- " " : ٥٩ یحبہم ویحبونہ . ١٨١، ١٨٢
- " " : ٧١ واللہ یعصمک من الناس . ٤١٥، ٤١١
- " " : ١١٥ واذ تخلق من الطین کھیئة الطیر باذنی فتنفخ فیہا فتكون طیراً
- ساذنی وتبریء الاکمة والأبرص باذنی واذ تخرج الموتی باذنی .
- ٥٢٣
- ٦(الانعام) : ٥٩ وعنده مفاتح الغیب لا یعلم الا هو . ٢٩
- " " : ٩١ وما قدروا اللہ حق قدرہ . ١٤٢، ١٦٦، ٢٢٩
- " " : ١٥٤ وان هذه صراطی مستقیماً (فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم
- عن سبیلہ) . ٢١٣، ٢٨٦، ٤١٧
- " " : ١٦٣ ان صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین لاشریک لہ . ١٥٤
- " " : ١٦٤ ثم الی ربکم مرجعکم . ٤٦٤
- ٧(الاعراف) : ٢٨ كما بدأ کم تعودون . ٤٥٨، ٩
- " " : ١٣٩ ولما جاء موسی لمیقاتنا وكلمہ ربہ . ٥٦
- " " : " ارنی انظر الیک . ٥٨٩، ٩٥، ٥٩٨
- " " : " لن ترانی . ٥٨٩، ٩٥، ٩٣، ١٤٢، ٥٩٨
- " " : " فلما تجلی ربہ للجبل جعلہ دكاً وخرّ موسی صعقاً فلما افاق
- قال سبحانک تبت الیک . ٣٩٤

- ٢٥٤ : " " تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض . ٦٢
- ٢٥٦ : " " ولا يحيطون بشئ من علمه الا بما شاء . ١٤
- " : " " وسع كرسيه السموات والارض . ٣٨٢ ، ٤٧١
- ٢٦٢ : " " فخذ اربعة من الطير فصرهن اليك ثم اجعل على كل جيل منهن جزا " ثم ادعهن ياتينك سعياً . ٥١٩
- ٣ (آل عمران) : ٢٩ قل ان كنتم تحبون الله (فاتبعوني يحبكم الله) ٢٨٢، ٢١٤، ٢١٣، ٨
- ٢٨٧
- " " ٥٢ : خلقه من تراب . ٤٥٦
- " " ٩٨ : واعتصموا بحبل الله جميعاً . ٢١١-٢١٢
- " " ١٢٧ : جنه عرضها السموات والارض . ٣٨٢
- ٧ (الأعراف) : ١٤٥ سبحانك تبت اليك (وانا اول المؤمنين) . ٩٢، ١٤٢، ٥٩٨
- " " ١٥٤ : تضل بها من تشاء . ٦٢٥
- " " ١٥٥ : ورحمتي وسعت كل شئ . ٥٥١، ٧٥
- " " : فساكتها للذين يتقون (والذين هم باياتنا يومنون) ١٧٣، ٥٥١
- " " ١٧١ : الست (بربكم) . ١٢٥، ١٥٥، ١٩٣، ١٩٤، ٢٩٩، ٣٢٥، ٣٢٦، ٣٧٩، ٤٠٨، ٤٠٩، ٤٠٩
- ٦٤٥، ٥٧١، ٥٤٥
- " " ١٧٥ : اخلد الى مالارض . ١٦٦
- " " ١٧٨ : لهم اعين لا يبصرون بها ولهم آذان لا يسمعون بها . ٤٤٢
- " " ١٩٧ : وتراهم ينظرون اليك وهم لا يبصرون . ٣٥٧
- ٨ (الانفال) : ١٧ : وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى . ٢٤٧، ٢٨١، ٢٥٦
- " " ٢٤ : استجيبوا لله وللرسول ادا دعاكم لعلما يحببكم . ٢١٣
- " " : واعلموا ان الله يحول بين المرء وقلبه . ٢١٤
- " " ٢٨ : ليميز الله الخبيث من الطيب . ٦٥، ٦١، ٤٤٢
- " " ٦٣ : وان جنحوا للسلم فاجنح لها . ٥٥٥
- ٩ (التوبة) : ٦٨ : نسوا الله فسيهم . ١٧٣
- " " ٩٤ : رضوا بان يكونوا مع الحوالم . ٢١٨
- " " ١١٢ : ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الحمة يفاتلون في سبيل الله فيعملون ويعملون . ٢٨٥، ٢٨١
- " " : ومن اوفى بعهد من الله فاستمضوا بعكم الذي ناسم به و

ذکر الفوز المبین . ۳۸۰	
۱۲۹ : لقد جاءكم رسول من انفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم	" "
بالمؤمنين رؤوف رحيم . ۳۷۷	
۱۰ (يونس) : ۴ : اليه مرجعكم جميعاً (وعدا لله حقاً) . ۴۱۲، ۲۳۲، ۶۶	" "
۲۵ : والله يدعو . ۲۱۲	" "
۲۶ : للذين احسنى وزيادة . ۲۰۵	" "
۱۱ (هود) : ۴ : الى الله مرجعكم . ۲۱۳	" "
۲۰ : الا لعنة الله على الظالمين . ۳۰۲	" "
۲۶ : مثل الفريقين كالأعمى والأصم والبصير والسميع هل يستويان .	" "
۴۴۲	
۱۱ (هود) : ۴۶ : وقيل بعداً " للقوم الظالمين . ۷۹	" "
۵۹ : ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم . ۶۲۴	" "
۹۸ : ولقد ارسلنا موسى بآياتنا وسلطان مبين الى فرعون وملأه .	" "
۵۶	
۱۰۹ : ما دامت السموات والارض . ۳۸۱	" "
۱۲۳ : واليه يرجع الأمر كله . ۴۲۳، ۱۸۵، ۹۷، ۶۶، ۵۹	" "
۱۲ (يوسف) : ۵۳ : ان النفس لأماراة بالسوء . ۲۳۲	" "
۷۵ : من وجد في رحله فهو جزاؤه . ۱۶۳	" "
۷۶ : وفوق كل ذي علم عليم . ۷۹	" "
۸۲ : وسئل القرية . ۶۲۰	" "
۸۶ : انما اشكوبتى وحزنى الى الله . ۹۶	" "
۱۰۸ : قل هذه سبيلي ادعو الى الله (على بصيرة انا ومن اتبعنى) و	" "
سبحان الله وما أنا من المشركين) . ۳۴۸، ۸	
۱۳ (الرعد) : ۱۷ : الله خالق كل شئ . ۸	" "
۳۹ : يمحوا الله ما يشاء ويثبت . ۳۷۳	" "
۱۴ (ابراهيم) : ۷ : ان شكرتم لأزيدنكم . ۲۰۳، ۲۰۲	" "
۱۱ : يدعوكم لئنفرلکم . ۲۱۱	" "
۱۵ (الحجر) : ۲۹ : ونفخت فيه من روحي . ۵۶۹، ۳۵۹	" "
۳۵ : وان عليك اللعنة الى يوم الدين . ۵۴	" "

٢٦ :	ماذا انزل ربكم . ٤٠٤	١٦ (النحل)
٤٢ :	انما قولنا لشيء اذا اردناه (ان نقول له كن فيكون) . ١٩٥	" "
	٥٦٤، ٥٤٧	
٨١ :	الم يروا الى الطير مسخرات في جو السماء ما يمسكهن الا الله	" "
	ان في ذلك لايات لقوم مؤمنون . ٤٦٦	
٩٢ :	ان الله يأمر بالعدل والاحسان . ٤٦٦	" "
٩٥ :	يضل من يشاء . ٦٢٥	" "
" :	يهدى من يشاء . ٦٢١	" "
١٢٩ :	ان الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون . ٤٦٦	" "
١ :	سبحان الذي اسرى . ٦٤	١٧ (الاسراء)
٣٦ :	ولا تقربوا مال اليتيم . ٢٨٤	" "
٤٦ :	وان من شيء الا يسبح بحمده . ٥٤٦	" "
١٢ :	وزدناهم هدى . ٨٤	١٨ (الكهف)
١٣ :	وربطنا على قلوبهم اذ قاموا . ٨٤	" "
٦٢ :	انى نسيت الحوت وما انسانيه الا الشيطان . ٥٩٦	" "
٧٥ :	لقد جئت شيئاً امراً . ٥٩٨	" "
٧٣ :	اقتلت نفساً زكية بغير نفس . ٥٩٨	" "
١١٥ :	قل انما انا بشر مثلكم . ٤٦٦، ١٨٣، ١٥٧	" "
٣١ :	انى عبد الله اتانى الكتاب وجعلنى نبياً . ٥٣٩	١٩ (مريم)
٩٤ :	ان كل من فى السموات والارض الا اتى الرحمن عبداً . ٦٢٤	" "
١٢ :	اخلع نعليك . ٦٣٩	٢٥ (طه)
٤٣ :	واصطنعتك لنفسى . ٥٦	" "
٤٨ :	لاتخافا اننى معكما . ٤١٥	" "
٥٢ :	اعطى كل شيء خلقه ثم هدى . ٥٧٥	" "
٥٧ :	منها خلقناكم . ٤٥٦	" "
٦٩ :	فاذا حبالهم وعضيمهم يخيل اليه من حرهم انها تسمى فآوحس	" "
	فى نفسه خيفة موسى، قلنا: لا تخف، انك انت الاعلى، والى ما مضى	
	بمبينك تلقف ما صنعوا . ٥٢٥	
١٥٩ :	ولا يحيطون به علماً . ١٢	" "

۱۱۰ :	وعنت الوجوه للحی القیوم . ۳۸۷	" "
۱۱۳ :	(ولا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه وقل) :رب زدنی علما " . ۶۴۷،۴۱۹	" "
۱۱۴ :	ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنی . ۱۵۵	" "
۱۱۵ :	اسجدوا لآدم فسجدوا . ۳۹۲	" "
۱۲۰ :	فتاب علیہ وهدی . ۱۵۵	" "
۳۱ :	اولم یرالذین کفروا، ان السموات والارض کانتا رتقا "ففتننا هما.	۲۱ (الانبیاء)
	۳۸۷،۴۳	
۶۹ :	قلنا : یا نارکونی بردا " وسلاما " علی ابراهیم . ۵۱۹	" "
۸۳ :	انی مسئی الضرّ . ۱۰۳،۹۶	۲۱ (الانبیاء)
۸۷ :	ان لن نقدر علیہ . ۴۵۸	" "
۱۰۷ :	وما ارسلناک الا رحمة للعالمین . ۶۴۸	" "
۷۶ :	افعلوا الخیر . ۲۲۳	۲۲ (الحج)
۷۷ :	هو اجتباکم . ۸	" "
" :	واعتصموا باللہ هو مولیکم . ۲۱۲	" "
۱۰ :	اولئک ہم الوارثون الذین یرثون الفردوس . ۲۰۵	۲۳ (المومنون)
۱۲ :	ولقد خلقنا الانسان . ۴۳۵	" "
۱۴ :	فتبارک اللہ احسن الخالقین . ۴۳۶	" "
۳۵ :	اللہ نور السموات والارض نور علی نور یرہدی اللہ لنورہ من یشاء . ۶۳۷-۶۳۸	۲۴ (النور)
۴۷ :	الم ترالی ربک کیف مدّ الظلّ . ۴۰۱	۲۵ (الفرقان)
" :	ولو شاء لجعلہ ساکنا " . ۴۰۲	" "
" :	ثم جعلنا الشمس علیہ ذلیلا " . ۴۰۲	" "
۴۸ :	ثم قبضناہ الینا قبضا " یسیراً " . ۴۰۳	" "
۱۲ :	ویضیق صدری ولا ینطلق لسانی . ۱۰۸	۲۶ (الشعراء)
۱۳ :	ولہم علیّ ذنب فاخاف ان یقتلون . ۱۰۸	" "
۶۳ :	ان اضرب بعصاک البحر فانفلق فكان کل فرق کالطود العظیم . ۵۲۱	" "
۱۱۹ :	فانجیناہ ومن معہ فی الفلک المشحون ثم اغرقنا بعدد	" "

الباقيين . ٥١٧	
٢٧ (النمل)	٨ : نودى ان بورك من فى النار ومن حولها . ٢٨١
" "	٢٥ : الا يسجد والله الذى يخرج الخبأ فى السموات والأرض ويعلم ما تخفون وما تعلنون . ٤٣٦
٢٨ (القصص)	٣٥ : (نودى من شاطئ الوادى الايمن فى البقعة المباركة من الشجرة يا موسى)، انى انا الله . ٢٨١، ٢٢
" "	٥٦ : انك لا تهدى من احببت ولكن الله يهدى من يشاء . ٢٥٨
" "	٨٨ : كل شئ هالك (الا وجهه) . ١٥٨، ١٤٥، ١٥١، ١٨٥، ٦٥٤
٢٩ (العنكبوت)	٥ : ان الله لغنى عن العالمين . ١٦٦، ٢٠٢، ٤٠٢، ٤٣١، ٤٣٩، ٥٥١
" "	٥٧ : ثم الينا ترجعون . ١٨٥، ٤٥٨
" "	٦٧ : اولم يروا انا جعلنا حرما " آمنا " ويتخطف الناس من حولهم . ٢٧٣
٣٥ (الروم)	٢٦ : ولله المثل الأعلى فى السموات والارض . ٦٢٦
" "	٢٩ : فطرت الله . ٨
٣١ (لقمان)	٢٤ : ولئن سئلتهم من خلق السموات والارض ليقولن الله . ٦٢٤
٣٣ (الاحزاب)	٤ : والله يقول الحق وهو يهدى السبيل . ٢٧٦
" "	٧ : واذا اخذنا من النبيين ميثاقهم ومنك ومن نوح وابراهيم وموسى وعيسى بن مريم وأحدنا منهم ميثاقاً عليطاً . ١٢٨
" "	" : واخذنا منهم ميثاقاً عليطاً " (البيان الصادق عن صدقهم وأعد للكافرين عذاباً اليماً) . ٢٥٥، ٢٥٦
" "	٢٣ : من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه . ١٢٨، ٢٥٢
" "	٤٥ : ولكن رسول الله وحام النبيين . ٦٤٨
" "	٤٢ : وكان بالمؤمنين رحيماً . ٦٤٤
" "	٧٢ : انا عرضنا الأمانة على السموات والارض والجان فأسرن بحملها وحملها الانسان . ٥٧، ١٤٤، ٤٤٣
" "	" : وحملها الانسان (انه كان ظلوماً جهولاً) لسعد الله المصابين والمصافعات والمركس والمركبات وبسوت الله على المؤمنين والمؤمنات و كان الله عفورا رحيماً . ٥٩٢
	٦٤٤

غدوھا شهر ورواحھا شهر . ٥١٨	١١ :	٣٤ (السیا)
وما ارسلناک إلا کافہ للناس . ٥٢٥٠٢٨٧٠٥٦	٢٧ :	" "
الیہ یصد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعہ . ٤٧١	١١ :	٣٥ (فاطرک)
ذلک تقدیر العزیز العظیم . ٣٨٨	٣٨ :	٣٦ (یس)
وکل فی فلک یسبحون . ٤٥	٤٥ :	" "
الم اعهد الیک یا بنی آدم... وان اعبدونى هذا صراط مستقیم	٦٥ :	" "
٤٥٢-٤٥١		
وما علمناه الشعر، وما ینبغی له . ١١	٦٩ :	" "
فسبحان الذی بیدہ ملکوت کل شیء . ٥٦١	٨٣ :	٣٦ (یس)
وما خلفنا السموات والارض وما بینهما باطلاً ذلک ظن الذین	٢٦ :	٣٨ (ص)
کفروا . ٥٧٨		
لما خلقت بیدی . ٤٥٦	٧٥ :	" "
ما تعبد ہم الا لیقربونا الی اللہ زلفی . ٦٢٤، ٦٢٣	٤ :	٣٩ (الزمر)
الذین یستمعون القول فیتبعون احسنہ (اولئک الذین ہداهم اللہ	١٩ :	" "
واولئک ہم اولوالالباب) . ٤٧٨، ٤٦٥، ١٣		
وأنبیوا الی ربکم . ٩	٥٥ :	" "
والأرض جمیعا " قبضتہ (یوم القیامۃ والسموات مطویات بیمیئہ	٦٧ :	" "
٦٣٢، ٤٥٦، ٤٥٥		
ربنا وسعت کل شیء رحمةً وعلماً . ٩	٧ :	٤٥ (الصؤمن)
لمن الملک (الیوم لیلہ الواحد القہار) . ٥٩٣، ٤٥٩، ٤٥٨، ٦٥	١٦ :	" "
٦٣٣		
اثننا طائعین . ٦٥٥	١٥ :	٤١ (فصلت)
واوحی فی کل سماء امرھا . ٣٨٢، ٤٥	١١ :	" "
انطقنا اللہ الذی انطق کل شیء . ١٢	٢٥ :	" "
ولانستوی الحسنۃ ولا السیئۃ، ادفع بالتی ہی احسن . ١٥٢	٢٤ :	" "
خربہم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسہم؛ حتی یتبین لہم انہ	٥٣ :	" "
الحق . ٣٥٢		
لیس کمثلہ شیء . ٥٩٤، ٤٢٥	٩ :	٤٢ (الشوری)
ومن یعش عن ذکر الرحمن . ٢٨٦	٣٥ :	٤٣ (الزخرف)

- ۴۴ (الدخان) : ۵۱ ان المتقين في مقام أمين في جنات وعيون ... فضلا من ربك
۲۰۵
- ۴۵ (الجاثية) : ۱۲ وسخر لكم ما في السموات وما في الارض جميعا " . ۶۴۲
- ۴۶ (الاحقاف) : ۸ ما ادري ما يفعل بي ولا بكم . ۵۵۱
- " " : ۳۰ اجيوا داعي الله . ۲۱۱
- ۴۷ (محمد) : ۱۹ والذين اهدوا زادهم هدى (واتاهم تقواهم . ۲۳۹، ۱۴۷
- " " : ۳۳ لنبلونكم حتى نعلم (المجاهدين منكم والمايرين ونبلوا اخبار
كم) . ۴۷۵، ۴۶۵، ۴۴۳، ۲۳۹
- ۴۸ (الفتح) : ۲ ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر . ۵۳۹
- " " : ۱۰ ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله . ۴۵۶، ۲۴۷
- ۴۹ (الحجرات) : ۱۱ ولاتناجزوا بالالقباب ... فاولئك هم الظالمون . ۳۰۲
- ۵۰ (ق) : ۱۴ بل هم في لبس من خلق جديد . ۶۰۵
- " " : ۲۸ ما يبذل القول لدى . ۳۷۳
- ۵۳ (النجم) : ۸ ثم دنى فتدلى . ۴۹۳، ۴۹۲، ۴۹۱
- " " : ۹ فكان قاب قوسين او ادنى . ۴۹۲، ۴۰۳
- " " : ۱۱ ما كذب الفؤاد ما رأى . ۴۸۴، ۴۸۲، ۷۲
- " " : ۱۷ ما زاغ البصر وما طغى . ۴۶۲، ۳۷۰، ۲۹۸، ۷۲
- " " : ۱۸ لقد رأى من آيات ربه الكبرى . ۴۸۴، ۴۸۲، ۴۶۴، ۲۹۸
- " " : ۴۰ وان ليس للانسان الا ما سعى . ۴۷۴، ۴۷۲
- " " : ۴۱ وان سعيه سوف يرى ثم يجره الجراء الأوفى . ۴۷۲
- " " : ۴۳ وان الى ربك المنتهى . ۳۱۰، ۲۸۳، ۵۶
- ۵۴ (القمر) : ۵۰ وما امرنا الا واحدة . ۶۰۸
- " " : ۵۵ في مقعد صدق عند مليك معبر . ۹
- ۵۵ (الرحمن) : ۳ علمه البيان . ۱۲
- " " : ۱۳ خلق الانسان من صلصال كالفخار وخلق الانسان من مارجم نار .
۵۸۶
- " " : ۲۶ كل من عليها فان . ۱۸۵
- " " : ۲۷ ويبقى وجه ربك ذي الجلال والاکرام . ۸۱
- " " : ۲۹ كل يوم هو في شان . ۴۸۵، ۳۹۸، ۳۹۷

کأنهن الياقوت والمرجان . ١١	٥٨ :	" "
حور مقصورات في الخيام . ١١	٧٢ :	" "
تنزيل من رب العالمين . ٤٩٤	٧٩ :	٥٦ (الواقعة)
هو الأول والآخروالظاهر والباطن . ٢٠٦، ٢٩٥، ٣٩٢، ٣٧٤	٣ :	٥٧ (الحديد)
يسبح لله ما في السموات وما في الأرض له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير، هو الذي خلقكم، فمنكم كافر ومنكم مؤمن، والله بما تعملون بصير . ٤٢٣	٤ :	" "
خلق سبع سموات ومن الأرض مثلهن . ٤٤	١٢ :	٦٥ (الطلاق)
لا يعصون الله ما أمرهم ويفعلون ما يُؤمرون . ٤٨	٦ :	٦٦ (التحریم)
نفخنا فيه من روحنا . ٤٩	١٢ :	" "
ما ترى في خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل ترى من فطور . ٣٩١	٣ :	٦٧ (الملك)
في يوم كان مقداره خمسين الف سنة . ٥١٥	٤ :	٧٥ (المعارج)
وقد خلقكم اطوارا . ٩	١٣ :	٧١ (سوح)
لا قسم بالنفس اللوامة . ٢٣٢	٢ :	٧٥ (القيامة)
وجوه يومئذ ناضرة، الى ربها ناظرة . ٤١٣	٢٢ :	" "
فالمديرات امرا . ٤٥	٥ :	٧٩ (النارعات)
واما من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى فان الجنة هي الماوى . ١٤٧	٤٥ :	" "
واذا البحار سجرت . ٥٨٤	٦ :	٨١ (التكوير)
والله من ورائهم محيط . ٤١٥، ٣٨٦	٢٥ :	٨٥ (البروج)
ياأيته النفس المطمئنة . ٢٣٣	٢٨ :	٨٩ (الفجر)
ارجع الى ربك (راضية مرضية) . ٢٣٣، ٢٣٤، ٢٣٥	٢٩ :	" "
ولسوف يعطيك ربك فترضى . ٥٥١	٥ :	٩٣ (الضحى)
الم يجدك يتيما "فاواك . ٢٨٤	٦ :	" "
فاذا فرغت فانصب والى ربك فارغب . ٣١٥	٧ :	٩٤ (الانشراح)
فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره . ٤٧٢	٧ :	٩٩ (الزلزله)
قل هو الله احد . ٤٥٩	١ :	١١٢ (الاخلاص)

۴۔ فہرست احادیث

- آخر ما یرج من قلوب الصدیقین حب الجاہ . ۱۸۸
آدم ومن دونه تحت لوائی (یوم القیامة) . ۵۴۰۰۱۰
ابیت عند ربی . ۱۰۷
اتقوا فراسة المؤمن ، فانه ينظر بنور الله . ۵۵۰
أجد نفس الرحمن . ۲۱۹،۷۲
الاحسان ان تعبد الله كأنك تراه ، فان لم تك تراه ، فانه يراك . ۴۸۲،۴۸۰،۴۷۹
أحلت لي الفنائم ، ولم يحل لأحد قبلي . ۵۰۳
إذا تمّ العفر فهو الله . ۲۲۳،۲۰۷
اسلم شيطاني على يدي . ۴۹۹،۳۷۸ (شيطاني اسلم بيدي)
اصحابي كالنجوم بأبّهم اقتديتم اهتديتم . ۵۳۵
اكتب علمي في خلقى (الى يوم القیامة) . ۵۷۱،۳۴۵،۱۱۲،۳۷
اللّهم اجعل لي نورا " في قلبي . ۴۰۳
(اللّهم) أرى الأنبياء كما هي . ۴۶۴،۳۹۷
(اللهم انى أألك بكل اسم هولك سمّته نفسك ، او ارلته في كتابك ، او علّمته
احدا " من خلقك) او استأثر به في مكنون العيب . ۵۰۱،۳۹۹-۳۹۸
اللّهم اهد قومي فانهم لا يعلمون . ۴۵۶
اللهم هوّلا عبادك ، اجمعوا لعنلى نعربا " النك ونعصا " لذك فاعفولهم . ۳۴۳
ان انا طالب لما راي سرعة اجابة دعوات رسول الله صلى الله عليه وسلم قال له : ما
اطوع ربك لك يا محمد ، فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم : وابتاعم ،
ان اطعه اطاعك . ۴۸۳
ان الله سارک و تعالى خلق آدم مصر سمیه على السمى ، فاحرج درّة سمى ،
كالغصّة ، ومن السرى سواد ، كالحمّة ، ثم قال : هوّلا في الحمة ولا ابالى .

- وهو ءلا في النار ولا ابالي . ٤٣٢ (خلقت هولاد للجنة ... الخ)
- ان الله جميل يحب الجمال . ٢٤٧، ١٣٢
- ان الله خلق آدم على صورته . ٤٣٣، ٥٣٨، ٤٢٥، ٤١٣، ٤٠٦، ١٨٦، ١٣٥، ٢٧
- ان الله خلق آدم على صورة الرحمن . ٤٠٦
- ان الله قال على لسان عبده سمع الله لمن حمده . ٤٣٤، ٤٠٨، ٤٨٥، ٣١٥، ٢٨١، ١٤
- ان اول ما يحاسب به العبد يوم القيامة من عمله الصلاة ، فان صلحت ، فقد افلح و
انجع ، وان فسدت ، خاب وخسر ، وان انتقص من فريضته شيئا ، قال الرب تبارك
وتعالى : انظروا ، هل لعبدى من تطوع فيكمل بها ما انتقص من الفريضة ؟ ثم
يكون ساير عمله على ذلك . ٤٠٩
- ان الحق لنطق على لسان عمر . ٥٣٥
- ان خلق احدكم يجمع في بطن امه اربعين يوماً " نطفة " ، ثم يكون علقة مثل ذلك ، ثم
يكون مضغة مثل ذلك ، ثم يبعث الله اليه ملكاً " باربع كلمات ، فيكتب عليه
عمله واجنه ورزقه و شقى ام سعيد ، ثم ينفخ فيه الروح . ٥٤٩
- ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا غزا ناحية ورى بغيرها . ٣٥٥
- ان سعداً " لغيور وانا اغير منه والله اغير منى . ١٨٣-١٨٢
- ان عفريتاً " من الجن تفلت البارحة ليقطع على صلاتى ، فامكنتى الله منه فاخذته ،
فاردت ان اربطه الى سارية من سوارى المسجد حتى تصبحوا وتنظروا اليه كلكم
فذكرت دعوة اخي سليمان " رب هبلى ملكاً " لا ينيغى لأحد من بعدى ، فرده الله
خاسئاً " . ٤٦٥ ، ٤٦٦ . ورك " فامنكننى ... "
- ان غلظ جلد الكافر اثنى واربعين ذراعاً " ، وان ضرسه مثل احد ، وان مجلسه فى
جهنم ما بين مكة الى المدينة . ٤٧١
- ان فى الجنة مائة درجة ما بين كل درجة ودرجة كما بين السماء والارض ، والفسردوس
اعلاها درجة ، ومنها تفجر الأنهار الأربعة ، ومن فوقها يكون العرش . ٤٧٢-٤٧١
- ان لله تعالى ثلاثمائة خلق ، من لقي الله بواحد منها مع التوحيد ، دخل الجنة . ٤١٥
- ان لله تعالى ثلاثمائة قلوبهم على قلب آدم ، واربعون قلوبهم على قلب موسى ... و
واحد قلبه على قلب محمد . ٤٥
- ان لله تعالى سبعين الف حجاباً " من نورو ظلمة ، لو كشفها ، لأحرقت سبحات وجهه ما
ادرکه بصره من خلقه . ٤٥٢
- ان مثل قلب المؤمن كمثل ريشة فى فلاة تقلبها الرياح ظهراً " لبطن . ١٥١

- ان من الخیلاء ما یبغض اللہ . ۱۴۱
- ان من انعلم کھیئۃ المکنون لا یعرفہ الا اهل المعرفة باللہ ، فاذا نطقوا بہ لم ینکرہ الا اهل الغرۃ باللہ . ۱۰۳
- انا افصح العرب والعجم . ۸
- انا جلیس من ذکرنی . ۴۳۷
- انا الحق . ۱۵۱ ، ۶۳۴
- انا سید ولد آدم . ۱۰
- انا للکل فی الحقیقۃ کل . ۴۵۴
- انا مدینۃ العلم وعلی بابہا . ۵۲۴
- انا والساعۃ کبھاتین . ۳۷۹
- انما وحس النجاء . ۲۳۱
- انہ لیغان علی فلی ، وانى لاستغفر اللہ فی الیوم مائة مرة . ۳۱۰ ، ۴۸۳ ، ۴۸۴
- انى تارك فيكم نقلين ، اولهما كتاب الله فيه الهدى والنور ، واهل بيتي ، ادرككم اللہ فی اهل بيتي ، ادرككم اللہ فی اهل بيتي . ۵۲۰ ، ۵۲۴
- انى لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن . ۲۱۹ ، ۷۲
- انى لادع سبعین بابا " من الحلال مخافة ان اقع فی الحرام . ۲۰۳
- الرویاء الصادقة جزء من سبعة واربعین جزءا " من النبوة . ۵۷۳
- سبحان من تعطف بالعز وقال به . ۵۱۲
- سبحان من لا یوصل الیہ الا بہ . ۱۴۵ ، ۱۶۶ ، ۲۲۲ ، ۳۶۸
- سبحانی . ۱۵۱ ، ۶۳۴ (سبحانی ما اعظم ثانی)
- سبقت رحمتی غضبی . ۴۱۱
- سترون ربکم . ۴۱۳
- السلام علیک ایہا المسی ... السلام علینا وعلی عباد اللہ الصالحین . ۶۲۶-۶۲۷
- سیروا الی اللہ عرجا " ومکاسیر . ۲۱۷
- طنوا بالمومنین حبرا " . ۷۹
- العرض لا یقی رماسن . ۴۷۲
- علما ، امتی افضل من اسماء بنی اسرائیل . ۶۵
- علما ، امتی انبیاء بنی اسرائیل . ۵۲۶ (علما ، امتی کاسما ، بنی اسرائیل)
- علما ، امتی کاسیاء بنی اسرائیل . ۲۵۵ ، ۲۵۶

- العلماء ورثة الأنبياء . ٤٥٦
- العين صادقة والسمع كذاب . ١٥١
- فاحببت (ان اعرف) . ٤٦٣، ٤٥١، ٤٤٤، ٤١٤، ٣٤١، ٣١٢، ٢٦٥، ٢٣٨، ٢٣٧، ١٨٥، ١٦٩، ٨٥، ٢٨، ٢٦ .
- ٥٩٢، ٦٥٦، ٦٥٨ . ورك " كنت كنزا "
- فاحمده بمحامد لا اعلمها الان ، يلهمني الله في ذلك الوقت . ٥٥١
- فاذا احببته كنت سمعه وبصره (ولسانه ويده) . ٤٧٩، ٤٥٢ . ورك " كنت سمعه "
- فامكنني الله منه . ٤٩٥، ٤٩٣، ٤٦٧، ٤٦٦، ٤٦٥
- فبي يبصر (وبي يعقل) . ٥٧٢، ١٩٧، ١٤٤
- فبي يسمع وبي يبصر (وبي ينطق) . ٦١٤، ٤٨١، ١٧٢
- فبي يعقل . ٥٧٥، ٣٥٣
- فضرب بيده بين كتفي ، فوجدت برد انامله بين ثديي ، فعلمت علم الأولين والآخرين .
- ٥٥٢ ، ٤٨١
- فعلمت علم الاولين والآخرين . ٥٥٢، ٨
- الفقر احتياج ذاتي . ٢٥٧
- الفقر سواد الوجه في الدارين . ١٤٤
- الفقر لا يحتاج الى الله . ٣١٥، ٢٥٧
- الفقر يحتاج الى كل شيء ، ولا يحتاج اليه شيء . ٢٥٧
- فما تعارف منها ائتلف . ٤١٧
- فما وراء عبادان قرية . ٦٣٣
- فمن اصابه من ذلك النور اهتدى . ١٤٨-١٤٧
- فيتجلى لهم ربهم في ادنى صورة ، (فيقول لهم : انا ربكم ، فيقولون نعوذ بالله منك ، هانحن منتظرو حتى يأتينا ربنا ، فيقول : هل بينكم وبينه علامة تعرفونه بها ، فيقولون : نعم ، فيتحوّل لهم بتلك العلامة ، فيقولون : انت ربنا ، سبحان ربنا) . ٤٣٦، ٢٤٧
- قبل من قبل لا لعلّة وردّ من ردّ لا لعلّة . ١٦٦
- كان الله ولم يكن معه شيء . ٦٤٥، ٧
- كان خلقه القرآن . ٤٩٣
- (كان رسول الله صلى الله عليه وسلم) يمزح ولا يقول الا حقا " . ٤٧٧، ٤٦٥
- كان في عماء ما فوقه هواء وما تحته هواء . ٢٣

- كأنك تراه . ۴۸۰، ۴۸۲ (فاعبد ربك كأنك تراه
 كأنه الآن في أذني . ۶۴۵
 كل شيء فيه كل شيء . ۳۲۷، ۳۹۲
 كل شيء يرجع إلى أصله . ۵۹، ۱۰۸، ۲۵۰
 كل مولود يولد على الفطرة لكن أبواه هما اللذان يهودانه وينصرانه ويمجسانه . ۳۰۳
 كل ميسر لما خلق له . ۹ - لما خلق لاجله -
 كل يوم لم أزد فيه علماً ، فلا بورك لي في صبيحة ذلك اليوم . ۵۰۳
 كنت سمعه وبصره (ولسانه ويده ورجله) ۱۴، ۱۸۴، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۸۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۷۹، ۴۸۰، ۵۹۱، ۶۳۴ .
 ۶۳۴ . ورك " لا يزال... " .
 كنت كنزاً " مخفياً " (فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف) . ۷، ۴۵۹، ۴۸۴، ۶۴۵ . ورك -
 " فاحببت... " - لكي اعرف -
 كنت نبياً " وآدم بين الماء والطين . ۸، ۲۷۸، ۳۷۹، ۵۲۵، ۵۳۹
 لا يبلغ كل ما فيك . ۱۰۷
 لا اله الا الله ، ليس لها دون الله حجاب حتى يعصى اليه . ۴۷۱
 لا يخل في الدين ولا حسد الا في اثنتين . ۴۸۳
 لا تقوم الساعة وعلى وجه الأرض احد يقول: الله، الله . ۴۱۳
 لاهجرة بعد الفتح . ۴۲۹
 لا يختلا خلاها ، ولا ينفر صيدها ، ولا يبعض شوكتها ، ولا يقطع شجرها ، ولا يعقل الملمحى اليها
 مادام فيها . ۳۷۳
 لا يدرك الشيء بغيره (من حيث ما يغيره) . ۱۹۵، ۳۶۸
 لا يزال العبد يتقرب إلى بالنوافل حتى احبه . (فادا احبته ، كتب الله له بصره وصرده
 لسانه ويده) . ۴۶۰، ۶۰۹ . ورك " ماتعرب... " .
 لا يعرف الله الا الله . ۵۷۵
 لقيت ليلة اسرى بي ابراهيم عليه السلام ، فقال : يا محمد افرأى اصك مني السلام . و
 احبرهم ان الجنة طيبة التربة عدية الماء ، وانها معان وان عراسها سبحان
 الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر . ۴۷۲
 لكل نبي رفق ، ورفعى عنان . ۵۳۰-۵۳۱
 لما تتسموا روح الحياة . ۳۲۳
 لودلتهم بحل لهبط على الله . ۲۸۶، ۲۸۷

- لودنوت انملہ لا حترقت . ٢٩٦
- لولا دعاہ فیہ . ٤٥٣
- لولا علی لہلک عمر . ٥٣٤
- لولاک لما خلقت الکوون . ٦٠٧، ٥٤٥
- لی مع اللہ وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل . ٥٠٧
- لیترب محمد لم یخلق محمداً . ٥٥١
- لینی کنت من امة محمد . ٤٩٥
- لیس احد اغیر من اللہ ومن غیرتہ حرم الفواحش . ١٨٢
- لیس الخیر کالمعاینہ . ٣١٣
- لیس دلیک لک ، ولکن وعزتی وکبریائی وعظمتی لاخرجن منها ، من قال لاله اللہ . ٦٢٢
- لیس فی جنتی سوی اللہ . ٦٣٤ (فی جنتی)
- ما اودی نبیُّ مثل ما اودیت . ٤٥٦
- ما جلی اللہ لسی ، فاحتجب عنہ بعد ذلک . ٤١١
- ما یقرب الی عبدی سئاً احب الیّ من اداء ما افترضت علیہ ، ولا یزال یتقرب الیّ
بالنوافل حتی احبہ ، فاذا احببتہ ، کنت سمعہ الذی یسمع بہ ، وبصرہ الذی
یبصر بہ ، ولسانہ الذی ینطق بہ ، رجلہ الذی یمشی بہا . ٦٠٨، ٦٠٦
- ما رايت شيئاً الا ورايت الله فيه . ١٨٤، ٧٥
- ما صاب الله فی صدری الا وصیبتہ فی صدر ابي بکر . ٥٧٥
- ما قال عبد لاله الا والله مخلما " من قلبہ الا فتحت له ابواب السموات حتی یفضی الی
العرش . ٤٧١
- ما للتراب ورب الارباب . ١٧٥، ١١٧
- ما مراد الحق من الحق ؟ قال ، ما هم علیہ . ٥٥٤
- ما منکم من احد الا وله منزلان . منزل فی الجنة ومنزل فی النار ، فان مات ودخل النار
ورث اهل الجنة منزله . ٢٥٥
- ما من یوم اکثر ان یعتق اللہ فیہ عبداً " من النار من یوم عرفة ، وانه لیسد
سجلی ثم ساهی بہم الملائکة ، فیقول ما اراد هوء لا . ٤٥٣
- مثلت لی الجنة والنار فی عرض هذا الحائط . ٥٤٩
- مرضت فلم تعدنی (وجعت فلم تطعمنی) . ٢٨١، ٢٤٧
- الممنوع مطبوع . ٢٤١

- من اخلص لله اربعين صباحا " ظهر بينابيع الحكمة من قلبه على لسانه . ۶۳۳، ۶۳۴-۶۳۴
 من تقرب الي شبرا " ، تقربت من ذراعا " . ۲۱۵-۲۱۶، ۳۰۹
 من عرف نفسه عرف ربه . ۱۹۹، ۴۲۴، ۵۶۰، ۵۷۰
 من عشق وعف وكنتم ومات ، مات شهيدا " . ۲۸
 من قتل دون ماله فهو شهيد . ۱۵۷
 من كان لله كان الله له . ۱۷۳
 منه بدأ واليه يعود . ۲۳۲، ۴۳۴
 موتوا قبل ان تموتوا . ۱۵۲
 نعوذ بالله من التكر بعد التعرف ومن الحجاب بعد التحلى . ۲۶۱، ۴۳۹
 نعوذ بالله من الحور بعد الكور . ۶۲۵
 نفسك مظنك فارفوا بها . ۲۳۴
 نور انى اراه . ۶۲۶ (فيل يارسول الله هل رايت ريك ۱۰۰۰)
 واشوقاه الى لقاء احواسى ، (فيل: يارسول الله ، السا احواك ، قال: لا، اسم
 اصحابى ، واخواسى الدين ياتون بعدى ، امواسى ، لم يروى) . ۵۳۵، ۸
 والله لو كان موسى حيا " لما وسعه الا اباعى . ۲۸۶
 وان سودوا كل دى حو حعه . ۱۲۷
 والذي نفس محمد بيده . ۲۷، ۲۹۸، ۳۶، ۵۳۸
 والذي نفس محمد بيده ، لا بدخل الحنه الاحس الاخلاق . ۴۵۹ (الاحس الاخلاق)
 ورب سرت مرادى واطهرت خلاف ما اردت . ۲۰۵
 وقد طبعفد العلوم . ۵۷۱
 الوقت سيف . ۲۱۴ - الوقت سيف -
 ووسعى فلب عدى المؤمن السقى السقى . ۱۰، ۶۴، ۱۹۰، ۲۴۱، ۳۲۸، ۴۶۹
 يا حميرا، هذا حمرنيل سلم عليك . ۳۷۵
 يا داود فرغ لي سنا " اسكنه . ۸۶
 يا ساريد الحبل الحبل . ۵۳۲
 يا على ابى سى صمرتة هارون من موسى ، عرابد لاسى بعدى . ۵۳۲
 يا وليها اس يدسون لى بها سمع صوتها . ۵۸۷
 سحلى لهم الرب فى ادى صورته . ۲۳۶، ۲۳۷
 سمعى ان يكون المرشد مع السح كالمتبسن بدى الفسال . ۷۲
 سرل اللد كل لبله الى السماء الدنيا . ۲۴۰

۴- فهرست اشعار فارسی

کین کار بآرزو همی آید/ است ۱۴۰

۱۱۴	با این همه من هیچ نمی یارم گفت	شاید که مگر بنده نوازی این است
	یاری دارم که جسم و جان صورت اوست	چه جسم و چه جان جمله جهان صورت اوست
۳۲۴	هر معنی خوب و صورت پاکیزه	کماندر نظر تو آید/ صورت اوست
۵۰۴	هر چیز که هست آن چنان می باید	و آن چیز که آن چنان نمی باید نیست
۲۶۶	بخود می یازد از خود عشق با خود	خیال آب و گل در ره بهانه است
۱۸۰	در مجلس وصل او جای همه کس نبود	جز هم نفسی تنها آنجا بنمی گنجد
	چون طلعت خورشید تو تابان گردد	از سلیقه خود دلم گریزان گردد
۵۹۱	زیرا که چو آینه ز صورت پرشد	ناچار رخ آینه پنهان گردد
۱۷۵	خیال ترک من هر شب صفات ذات من گردد	هم از اوصاف من بر من هزاران دیدبان یازد
	یارم ره و رسم عشق نیکوداند	هر خورده که شرطست در آن توداند
۱۲۴	بگذاشتم مملحت خویش بسود	گر بکشد و گر زنده کند او داند
	ز اول که ز هر دو کون آثار نبود	بر لوح وجود نقش اغیار نبود
۱۹۴	معشوقه و عشق و ما بهم می بودیم	در گوشه خلوتی که دیار نبود
۱۲۴	خواهی بومال کوش و خواهی بفراق	من فارغم از هر دوما عشقتوبس
۲۲۱	فانی محض گرد تا بر سستی	راه نزدیکتر همین دینم
۱۳۷	هر چه از تو آید خوش بود	خواهی شفا خواهی الم
۳۲۸	عید دگران گذشت و من هر نفسی	چون روی تو بینم به نوب عید کنم
۱۲۱	با دو قبله در راه معشوق نتوان رفت راست	یا رضای دوست باید یا هوای خویش
۲۶۶	اج خودش دودی جهنامه و اجار	آو گل دوهانسه ساتشانسی
۱۲۳	مرشد کردم اگر ز تو برگردم	ای جان و جهان تو کفر و ایمان منی

٤- فهرست اشعار عربی

٤٥٤	انا من اهوى ومن اهوى انا لست تحتاج رقبيا " حافظيا "
لك من حسك راع ورقيب ١٧٨	واحكم كحكم فتاة الحي اذ نظرت
الى حمام سراع وارد الشميد ٢٣٥	اريد وصاله ويريد هجرى
فاترك ما اريد لما يريد ١٦٥	لو يسمعون كما سمعت حديثها
حروا لعزه رُكعسا " وسجودا " ٤٥٤	يا من وفاتي في فوات وصالك
فت الحصان فوات قبيل فواكا ٢٣٧	وتقليبي مع الهجران عندي
احد من العناق مع الوصال	لاني في الوصال عبيد نفسي
وفي الهجران عبيد للمولى	وشغلي بالحبيب بكل وحسه
احب الى من شغلي بحالتي ١٦٥	تخيرك الله من آدم
فما رلبت مجدرا " ترغبي ٣١٢	تسترت عن دهرى نطل حاحسه
فعيني نرى دهرى وليس ترابي	فلو تسال الابام ما اسمي ما درت
واين مكاني ما درت مكاسي ١٥٥	فليس لي في سواك حبط
فكيف ما شئت فاحسرتي ١١٢	

- اسرافیل ۴۴۹
افلاکیہ ۳۴۷
اقصی ، مسجد ۳۳۰،۳۲۷
انجیل ۶۲۲،۶۲۱
اہل بیت ۵۳۰،۵۲۹،۸
ایوب ۹۶،۹۵
باخرزی ۳۳۷
باقر (ع) ۵۳۰
بایزید ۳۴۳
بثنیہ ۲۶۹-۲۶۷
بخاری ۶۰۶
بشیر ۵۲۲
بطایح ۶۱۲
بغداد ۵۱۵،۱۱۳
بلقیس ۵۱۸،۵۱۱،۴۱۲
بنی اسرائیل ۵۲۲
بہرام ۴۴
بیت المقدس ۳۳۰،۳۲۹،۳۲۷
پارسی ۵۰۴،۲۵۰
پہلوی ۲۶۶
تدمر ۵۱۸
ترکی ۲۵۰
ترمذی ، حکیم ۶۳۲
تورات ۶۲۲،۵۵۱،۴۰۵،۲۸۶
ثرا ۲۹۵
جرئیل ۵۲۶،۲۴۹،۲۷۸،۲۷۹،۲۹۶،۲۷۵،۴۱۸،۴۱۹،۴۴۹،۲۹۲،۲۹۲،۲۹۵،۵۱۱،۵۱۸،۵۲۹
حریر ۸۳
جعفر صادق (ع) ۵۳۰،۳۱۱
محمد ۳۲۸

- جمیل ۲۶۷-۲۶۹
 جنید ۲۱۵
 جودی ، کوه ۵۱۷
 حجالاسود ۵۱۴
 حجة الوداع ۵۵۰
 حدیث بہشتیان ۳۳۴
 حدیث شفاعت ۶۲۲
 حدیث عفريت ۴۹۳-۴۹۵
 حدیث معراج ۲۹۶-۵۶
 حرا (غار) ۶۴
 حرم ۳۲۹
 حرمین ۳۲۷-۳۳۰
 حریری ، ابوالقاسم ۵۵۹-۵۶۰
 حسن (ع) ۵۳۰
 حسنین (ع) ۵۳۰
 حسین (ع) ۵۳۰
 حضرت رسالت (ص) ۴۶۲
 حلاج ۲۹۲-۳۴۳
 حمیرا ۳۷۵
 حوا ۲۶۴-۲۶۵
 حواریان ۴۶۰
 خاتم النبیین (ص) ۳۹۵
 خاندان (ع) ۳۱۴
 خجند ۷۱
 خضر ۷۱-۳۹۹-۵۹۶-۶۰۰
 خلیل اللہ ۹۵
 خواص ۲۹۲-۳۹۹-۴۰۰
 داود ۸۶
 دجلہ ۵۱۴
 دحبہ کلبی ۲۴۹-۲۷۸-۵۴۹-۲۸۰

- دھریہ ۳۴۷
ذوالنون ۶۴۵، ۱۹۳
رخش ۴۹۴، ۳۴۵
رستم ۴۹۴، ۴۳۵
رسول (ص) ۶۳۲، ۵۰۳، ۵۰۲، ۴۹۳، ۴۵۳، ۳۰۵، ۲۱۸، ۲۱۳، ۱۳۲
رضا (ع) ۵۳۰
رمضان ۳۲۷، ۲۷۵
روح الامین ۵۳۷
روم ۷۸، ۵
زردشت ۶۲۸-۶۲۷
زرگر صوفی ۵۱۵، ۵۱۴
زند ۶۲۸
زہرہ ۴۴
زین العابدین (ع) ۵۳۰
زاریہ ۵۴۹، ۵۳۳، ۵۳۲
سا ۵۱۸
سدرۃ المنتہی ۲۵۶
سعد الدین حموی ، شیخ ۱۲۸
سلیمان ۵۱۹، ۴۶۰
سمون محب ۱۱۳
سود فاتحہ ۵۱۳
سورہ فتح ۵۴۱، ۵۳۹
سہل ۵۰۴، ۲۴۹
سنوبہ ۹۸
سیا ، کود ۹۳
شام ۵۱۸، ۷۸، ۵
نعلی ۴۵۴، ۱۴۶
نہاب الدس سہروردی ، شیخ ۵۱۳
نسخ النبوہ (سہروردی) ۵۱۴، ۵۱۳

- صادق (ع) ٥٣٠٠٣١١
 صحیح بخاری ٦٠٦
 صحیح مسلم ٦٠٦٠٤٥٣
 صدا ٢٨٢
 صدرالدین (قونوی) ١٢٨٠١١٠٥
 صدیق ٢٠٣ ، ٤١٥
 صفا ٣٧٢
 طابعه ٣٤٧
 طلحه لسنری عراقی ، شیخ ٥١٣
 طه ٣١٤
 طور ٤٠٥
 طورسنا ٦٣٩٠٩٤٠٩٣
 عاصد ٤٩٣٠٤٥٣٠٣٧٥
 عبدالله ٦٤
 عبدالله بن عباس ٣٨٣
 عرب (ع) ٥٣٠
 عجم ٦٢٧
 عرب ٤٦٢٠٣٣٣٠٣٢٠٠٣٠١٠٢٨٢
 عتقان ٥٣٢-٥٣٠
 عراق ٥٢٢
 عربی ٢٥٠
 عرفات ٣٢٨
 عرفه ، رور ٥٥٠٠٤٥٣
 عره ٢٦٩-٢٦٧٠٢٦٣
 عزیز ٦٢٤٠٤٨٣
 عطار ٢٦٦ ، ٢٢٠
 عطار بغدادی ، شیخ ابوالسعود ٤٥٥٠٢٩٠
 عطار د ٤٤
 علی (ع) ٥٣٤٠٥٣١٠٥٢٩٠٤٥٤٠٤٥٣٠٢٩٠٠٢٨٥٠٢١١

عماد الدین بن شیخ شہاب الدین سہروردی ۵۱۳

عمر ۲۸۶، ۴۶۲، ۵۳۰، ۵۳۲-۵۳۴، ۵۴۹

عیسیٰ ۰۶۲۲، ۰۶۲۱، ۰۵۳۹، ۰۵۲۳، ۰۵۲۲، ۰۴۸۳، ۰۴۶۰، ۰۱۲۸، ۰۶۹، ۰۵۶، ۰۴۹

عیسیٰ مغربی، شیخ ۵۱۴

عزاه تبوک ۲۱۸

فاتحہ ۵۱۳

فاطمہ (ع) ۵۲۹

فتح سورہ ۵۴۱، ۵۳۹

فخر الدین رازی ۵۵۶

فرعون ۵۲۰

فرغانی، سعید الدین سعید ۷۸، ۰۶

فصوص ۳۵

فقیہ احمد ۷۱

قدر، شب ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۲۷

قدس ۳۳۰، ۳۲۷

قرآن ۰۲۵۵، ۰۴۱۹، ۰۲۱۲، ۰۴۱۰، ۰۳۹۴، ۰۳۹۱، ۰۳۵۲، ۰۳۰۱، ۰۲۸۴، ۰۲۸۳، ۰۲۸۰، ۰۱۸۲، ۰۱۲۵، ۰۹۲، ۰۴۵-۴۳، ۰۴۱، ۰۲۳

۰۵۶۹، ۰۵۲۲، ۰۵۳۴، ۰۵۳۳، ۰۵۲۹، ۰۵۲۴، ۰۵۲۰، ۰۵۱۹، ۰۵۱۳، ۰۵۰۳، ۰۵۰۲، ۰۴۹۹، ۰۴۹۵-۴۹۲، ۰۴۸۸-۴۸۶، ۰۴۷۱

۰۶۲۲، ۰۶۲۱، ۰۶۰۵، ۰۵۷۴

قضبان ۷۱

قمر ۴۴

قوت القلوب ۲۷۵

قوم (= صوفیہ) ۲۴۵، ۲۱۴

فونیہ ۷۱

فسر ۲۶۹-۲۶۷، ۲۶۳

کاطم (ع) ۵۳۰

کنز ۲۶۹-۲۶۷، ۲۶۳

کعبہ ۰۵۱۲، ۰۳۹۷، ۰۳۷۳، ۰۳۷۲، ۰۳۷۱، ۰۳۲۹، ۰۳۷۵، ۰۲۶۰، ۰۲۵۹، ۰۱۹۱، ۰۱۹۰

کلیم ۲۹۸

کوه جودی ۵۱۷

- کوه سینا ۹۳
کیوان ۴۴
گشتاسب ۶۲۸، ۶۲۷
لبنی ۲۶۹-۲۶۷، ۲۶۳
لیلة القدر ۳۳۲، ۳۲۸، ۳۲۷
لیلی ۵۰۶، ۲۶۳، ۹۱
مجره ۲۹۱
مجنون ۵۰۶، ۲۶۳، ۹۱
مجوس ۶۲۶
محمد (ص) ۶۴۷، ۶۲۰، ۶۰۶، ۵۵۱، ۴۹۵-۴۹۱، ۴۸۳، ۴۱۰، ۳۶۰، ۲۹۸، ۲۸۴، ۶۵، ۵۵، ۳۸، ۳۷
محمد بن اسحاق بن محمد بن یوسف بن علی رومی فوسوی ۷۷
محبی الدین (اس العربی) ۶۲۳، ۴۷۶، ۱۴۵، ۱۲۸، ۱۲۶، ۳۵
مدینہ ۵۲۳، ۵۲۲، ۴۷۱، ۳۲۹، ۳۲۷
مروه ۳۷۲
مسجد اقصیٰ ۳۳۰، ۳۲۷
مسلم ۶۰۶، ۴۵۳
مسیح ۶۲۴
مسلمہ کذاب ۵۳۲
مشارق الدراری الزهرفی کشف حقایق نظم الدرر ۱۲-۱۳
مشری ۴۴
مصر ۵۲۳، ۵۱۵، ۵۱۴، ۷۸، ۷۷، ۵
مصطفیٰ (ص) ۵۲۴، ۴۶۰، ۴۵۶، ۴۱۹، ۴۱۰، ۴۰۷، ۴۰۳، ۳۷۵، ۳۲۹، ۳۱۳، ۲۹۷، ۲۸۶، ۲۸۰-۲۷۸، ۵۶، ۲۳
۶۴۱، ۶۳۶، ۶۳۴، ۶۳۲، ۶۲۶، ۶۲۳-۶۲۱، ۵۷۳، ۵۵۰، ۵۴۹، ۵۳۶-۵۳۲، ۵۳۰، ۵۲۹، ۵۲۷، ۵۲۶
مصلحت، شیخ ۷۱
معطلہ ۳۴۷
معین الدین یروانہ ۱۲
مقام ابراہیم ۱۹۱
مکہ ۴۷۱، ۳۹۷، ۳۲۹، ۳۲۷
موسیٰ ۴۹۵، ۴۶۰، ۴۱۰، ۳۹۴، ۳۶۱، ۲۹۷، ۲۹۶، ۲۸۶، ۲۸۴، ۲۸۱، ۱۲۸، ۱۰۸، ۹۴-۹۲، ۹۰، ۸۹، ۷۲، ۶۵، ۵۶

۶۴۰،۶۳۹،۶۲۷،۶۲۲،۶۰۰-۵۹۵،۵۲۱،۵۱۹

- موصل ۲۱
 مہدی ۶۹
 میزر ۵۱۴
 میکائیل ۴۴۹
 نابغہ ۴۳۰
 نبی ۴۵۹،۳۱۴،۲۱۱
 نمرود ۵۱۹
 نوادر الاصول ۶۲۲
 نوح ۵۱۷،۱۲۸،۹۵
 نورالدین جیلی ، شیخ ۴۰۸
 نہاوند ۵۲۳،۵۲۲
 نیل ۵۱۵
 وادی ایمن ۶۳۹
 ہارون ۴۶۰،۴۱۰،۵۶
 یحییٰ ۵۶
 یس ۳۱۴
 یعقوب ۵۲۲،۵۲۱،۹۶،۹۵
 یمن ۵۱۸،۷۲
 یہود ۶۲۲
 یوسف ۵۹۵،۹۶
 یونس ۴۵۸،۴۰۷

۶- فهرست اصطلاحات و تعبیرات

آب ۰۴۴ ۰۳۸۸ ۰۴۷۱ ۰۵۴۰ - و خاک ۰۵۴ ۰۵۸۶ ۰۵۸۷ - و گل ۰۱۲۵ ۰۱۲۶ - دیده ۰۹۴ ۰۹۵ ۰۱۰۵

آتش ۰۴۴ ۰۳۸۸ ۰۴۷۱ ۰۵۴۰ - و هوا ۰۵۴ ۰۵۸۷ - اشتیاق ۰۱۰۷ - اندوه ۰۹۵ - پرسیدن ۰۶۲۷ -

شوق ۰۹۵ ۰۱۰۷ ۰۱۲۰ ۰۱۷۰ ۰۳۱۷ ۰۳۱۸ - طلب ۰۷۳ - عشق ۰۸۷ ۰۹۹ ۰۱۱۵

آشکده ۰۶۲۷ خز ۰۳۷۵

آخرت ۰۲۰۵ ۰۳۴۷ ۰۳۷۹ ۰۴۷۴ ۰۶۳۳ - رک برزخ و آخرت ، دنیا و - ، نشأت - . آخرت و اولی ۰۱۴۴

آخرت ۰۴۰۵ ۰۴۰۶

آدمی ۰۴۱۱ ۰۴۸۰ ۰۴۹۰ ۰۵۲۰ ۰۳۷۹ ۰۴۱۴ - آدمیان ۰۱۰ ۰۵۸۶ ۰۵۸۷ ۰۶۳۸

آراد ۰۱۲۲ - و فارغ ۰۱۰۸

آرادی ۰۱۲۳ ۰۲۳۶ - وی التفاتی به اغیار ۰۲۲۳

آسمان ۰۵۸۷ - آسمان ۰۴۵ ۰۶۳۳ - آسمان وزمین ۰۶۰۵ ۰۶۴۲ - بهشت ۰۳۸۱-۰۳۸۲ - چهارم ۰۴۴ -

دبیا ۰۳۷۳ - آسمانهای هفت گانه ۰۴۴

آفات نفس ۰۲۳۲

آفات ۰۴۴ ۰۴۵

آفرینش ۰۱۳ ۰۴۰ ۰۵۱ ۰۲۹۹ ۰۵۴۷ ۰۵۹۲ ۰۶۲۲ ۰۶۳۱ - و آفرینندگان ۰۱۶۲ - آدم ۰۴۰۹

آگاهی ۰۵۲ ۰۹۹ ۰۱۰۲ ۰۱۰۳ ۰۲۱۲ ۰۲۳۲ ۰۲۳۴ ۰۲۵۰ ۰۳۱۵ ۰۳۳۵ ۰۳۶۱ ۰۳۶۵ ۰۴۲۷ ۰۴۶۷ ۰۴۶۸ ۰۴۷۰ ۰۵۵۸

۰۵۶۵ ۰۶۲۴ ۰۶۳۰ - سما ۰۲۲۶

آلت ۰۴۰ ۰۸۲ ۰۲۲۷ ۰۲۶۶ - آلات ۰۲۲۸ ۰۴۴۰ ۰۴۷۶ ۰۴۷۸ ۰۴۸۷ ۰۴۹۱ ۰۵۷۰ - و مدارک حسی ۰۵۷۵ - آلت

ادراک ۰۱۴ ۰۱۰۰ ۰۱۰۱ ۰۱۰۱ ۰۶۱۶ - آلات ادراک ۰۲۹۷ - تاثیرات ۰۵۸ - طبیعی ۰۵۵۵ - ظاهر

۰۵۷۰ ۰۵۷۱

آلی ۰۵۴۸

آیت : آیات و احادیث ۰۴۱۳ ۰۴۵۹ - و تجلیات ۰۳۰۲ - و معجزات ۰۴۹۱ ۰۵۲۴ . آیت محکم ۰۱۲۴ -

آیات کبری ۰۴۸۲ ۰۴۸۴ ۰۶۱۹

- آیینہ ۵۶۱، ۵۶۰، ۴۵۰، ۴۳۹، ۴۳۷، ۴۳۱، ۴۲۷، ۴۲۵، ۳۶۸، ۳۲۵، ۱۸۳، ۱۳۰، ۱۲۶، ۶۱، ۵۷، ۵۴، ۴۴، ۲۸ -
 ۶۴۱، ۶۰۶، ۶۰۵، ۵۹۴، ۵۷۰، ۵۶۸، ۵۶۷، ۵۶۵، ۵۶۲ - رک مظهر و آیینہ . آیینہ و محلظہور
 ۵۹۱ - و مظهر ۵۹۲، ۴۲۵، ۶۳ - اسمای الہی ۶۳ - تجلی احدى جمعی ۵۴۵ - تجلی
 اول ۶۱، ۵۷ - تجلی ذاتی ۶۲ - تجلی سر وجودی ۱۷۵ - جمال مطلق ۸۵، ۸۲
 جمعیت و کمال ظہور ۶۰۷ - حضرت ۵۶ - حضرت الوہیت ۵۲ - حق ۳۵ - دل ۲۲۱، ۲۰۸
 دل و ہستی ۲۵۷ - ذات ۳۵ - عالم ۳۵ - کثرت حقایق علم ۳۹۵ - کمال ظہور ۶۰۸
 - مزاج آدم ۵۷۱ - نفس ۴۲۵ - وحدت وجود ۳۹۵
 ابتداء ۳۰۴ - وانتهاء ۲۴۰، ۴۲ - عشق ۲۱۵، ۹۳، ۹۲، ۹۰
 ابتداء و اختراع ۵۹۳
 ابتلاآت ۱۱۸ - ابتلاء و اختیار ۸۴ - ابتلاآت احکام شرعی ۴۷۵، ۴۷۴ - احکام شریعت ۴۶۹ -
 - شرعی ۴۶۹، ۴۶۵
 ابد ۵۲۴، ۴۰۸، ۳۳۹، ۱۹۵
 ابداع ۵۸
 ابدی ۳۱۵، ۸۴، ۴۷۴
 ابدیت ۶۳۳، ۴۱۲
 ابعاد و اضلال ۲۰۲
 اتباع و اقتداء ۷۷
 اتحاد ۲۸۲، ۲۷۴، ۲۷۲، ۲۷۱، ۲۶۸، ۲۶۷، ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۴۰، ۲۰۴، ۲۰۲، ۲۰۰، ۱۵۰، ۱۱۴، ۱۰۷، ۱۰۲، ۷۲، ۵۹
 ۶۰۶، ۵۰۸، ۵۰۵، ۴۹۷، ۳۷۹، ۳۶۷، ۳۴۲، ۳۶۷، ۳۰۷، ۲۹۶، ۲۹۳، ۲۹۲
 اتحاد و اتصاف ۷۳ - واجتماع ۴۲۸ - وجمع الجمع ۲۷۴ - وجمعیت ۳۳۳ - و دوران
 ۱۰۱ - انتہای اتحاد ۲۴۱ - مبداء اتحاد ۲۴۰ - ۲۴۱ - وسط اتحاد اتحاد نمرہ
 بسیرت ۲۴۱، ۴۲۸، ۴۲۹ - بہ معشوق ۲۵۴ - دل یا جنم ۲۹۸ - صفات ۵۰۸
 اتصاف ۶۴۴، ۵۵۳، ۷۳، ۵۷ - بہ اوصاف ۴۴۱، ۱۲۲ - بہ صفات نمرہی ۱۱۸ - بہ صفات کثرت
 ۱۷۹
 اتصال ۶۴۲، ۵۶۷، ۴۹۷، ۴۸۵، ۴۲۹، ۴۲۸، ۳۶۷، ۳۳۹، ۱۶۹، ۱۴۳، ۱۳۳، ۱۱۵، ۱۰۷، ۸۶، ۶۷، ۶۶، ۶۴، ۴۵ -
 وک کمال اتصال . اتصالات ۴۵، ۵۸، ۵۹، ۴۰۹، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۴۲ - وک شکلات و اتصالات
 اتصال و قرب ۱۴۴ - اتصال کوکبی ۶۶ - اتصالات کوکبی ۶۳
 اتم العوالم ۳۳۵
 اتیان ۱۳۵

اثبات ۶۳۵، ۵۶۹، ۵۰۶، ۴۳۴، ۴۳۲، ۴۱۰، ۳۹۰، ۲۷۴، ۲۵۳، ۱۴۵، ۲۴۴

اثر ۱۳۶، ۱۳۴، ۱۳۱-۱۲۹، ۱۱۱، ۱۰۵، ۹۹، ۹۴، ۷۲، ۶۶، ۶۲، ۶۱، ۵۱، ۴۳، ۳۸، ۳۴، ۳۲، ۲۹، ۲۸، ۲۲، ۷

۳۰۵، ۲۹۸، ۲۹۴، ۲۸۶، ۲۸۴، ۲۵۸، ۲۳۳، ۱۹۹، ۱۸۶، ۱۸۳، ۱۸۰، ۱۷۸، ۱۷۴، ۱۷۱، ۱۶۹، ۱۵۵، ۱۳۸

۴۸۹، ۴۸۰، ۴۷۸، ۴۷۵، ۴۶۷، ۴۴۷، ۴۳۱، ۴۲۸، ۴۲۵، ۴۱۷، ۴۱۲، ۴۰۹، ۳۶۸، ۳۵۹، ۳۲۶، ۳۱۱، ۳۰۷

۵۵۷، ۵۵۲-۵۵۰، ۵۴۸، ۵۴۶، ۵۴۵، ۵۴۳، ۵۳۶، ۵۳۴، ۵۳۱، ۵۲۳-۵۱۵، ۵۰۷، ۵۰۶، ۵۰۳-۵۰۱، ۴۹۱

۵۶۸، ۵۹۱، ۵۹۷، ۶۰۶، ۶۱۶، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۳۲، ۶۴۱-۔ رک توجہ بصورہ الاثر حکم و اثر،

سرايت - ، صفت و - ، ظہور - ۶۰۷

آثار ۳۵۸، ۳۲۱، ۳۲۰، ۲۹۹، ۲۸۷، ۲۸۵، ۲۵۳، ۲۰۸، ۱۸۷، ۱۷۹، ۱۲۷، ۱۳۰، ۸۷، ۷۰، ۶۴، ۴۶، ۴۵، ۳۹، ۲۳

۵۵۲، ۵۳۹، ۵۲۴، ۵۱۳، ۴۹۰، ۴۸۵-۴۸۳، ۴۸۱، ۴۷۴، ۴۷۳، ۴۶۶، ۴۵۰-۴۴۸، ۴۴۶-۴۴۴، ۳۸۳، ۳۶۹

۵۷۵، ۵۹۱، ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۴۱-۔ رک احکام و آثار، خواص و - ، صفات و-۔ صور و-،

افعال و - ، ظہور - ، علوم و - ، فناى -۔

اثرى ار آثار ۵۵۲، ۴۷۸، ۴۶۹، ۴۶۶، ۴۳۷، ۳۱۸، ۲۹۹

آثار و بعابا ۱۸۷، اثر و پرتو ۴۷۷، اثر و تصرف ۴۵۷، آثار و تصرفات ۵۱۲، اثر و توجہ

۶۰۳- و حصہ ۵۴، ۳۱۳- و حظ ۹۰

آثار و حظوظ ۱۴۳، اثر و حکم ۵۶، ۳۰، ۵۶، ۹۰، ۱۲۷، ۲۵۶، ۴۵۰، ۵۰۷، ۵۴۷، ۵۵۱، ۵۵۴، ۵۱۹، ۶۲۱، آثار

و احکام ۶۶، ۴۷، ۴۵، ۳۴، ۶۰۱، ۴۳۵، ۹۸، آثار و خاصیت ۶۰۱، ۴۳۵، ۹۸، آثار و خواص ۶۰۳، ۵۱۳، آثار و

اختیار ۴۶۵، اثر و سایہ و صورت ۶۰۷-۔ و سایہ و فرع ۲۶۲، آثار و اسرار ۶۰۴،

۵۳۹، اثر و صفت ۵۷۵-۔ و صورت ۶۰۱، ۵۴۳، ۵۰۰، ۴۴۶، ۵۵، آثار و صور ۴۷۹، ۴۴۶، اثر

و ظہور حکم ۵۴۶، آثار و غیر ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۸، ۶۴۲- و قرا ۶۴۲، اثر و حدود ۲۹۹-۔ و مظهر

۶۲۶-۔ و متحد ۶۴۱، ۶۳۴، ۴۵۱، ۲۵۰، آثار و نتایج ۷۳، اثر و غودار و حصہ ۵۴۶، آثار

و انوار ۶۲۰، ۵۷۵، اثر و وصف ۵۵۲، ۲۸۸، آثار و اوصاف ۶۲۰-۔ آثار و مفاہیغ غیب

۴۴۸-۔ اسما ۴۶۸، اثر الہی و کونی ۴۸۹، اثر بہ غیر ۲۷-۔ حرکت حبی ۷۰، ۷۱-۔

حرکت حبی و انگیزش عشقی ۷۳-۔ اثر سرايت ۵۴۶، ۵۴۷، ۶۰۳-۔ شیطانی ۴۹۳، ۴۹۵-۔

کلی ۴۴۷، ۴۶-۔ میل داتی و انگیزش عشقی ۷۳

اثر ۲۸۸، ۳۸۷

اثنییت حقیقی ۱۴۵

اجابت ۴۸۴، ۴۸۳، ۴۴۶، ۲۱۴، ۲۱۳

اجتماع ۴۲۸، ۳۸۸، ۶۲، ۶۱، ۴۳، ۳۳، اجتماعات ۴۷۰، ۶۳، ۳۳، اجتماع وعدم ۳۸۸-۔

اعتدالی حقیقی کلی ۶۱، اجتماع اول ۶۱-۔ بہ صورت فعل و انفعال ۳۹-۔ معتدل

اجتماعی	۰۴۹۶۔	رک هیات اجتماعی .
اجتماع	۲۹۴،۲۶۱،۲۲۱	
اجماع	۲۸۱،۲۷۶	
اجمال	۰۵۷۴،۴۳۳،۴۰۲،۳۷۷،۶۵،۳۶	واشتمال ۰۶۳ . اجمال وتفصیل ۰۲۰۹۔ اجمالا" و تفصیلا" ۰۴۲۳،۴۱۴،۵۴
	۰۶۰۳،۵۰۳،۵۰۱،۴۱۸،۴۱۴،۵۴	اجمال وکلیت ۰۳۷۷۔ و وحدت ۰۴۴۳،۴۱
اجمالی	۰۶۴۳،۶۰۷،۴۴۰،۴۳۳،۳۷۸،۳۵۹،۲۰۳،۶۴،۴۲	رک صورت اجمالی ، صورت عنصری ۔
احاطت	۰۵۵۲،۵۴۴،۴۱۶،۴۰۶،۳۸۷،۳۶۹،۱۱۹	بالحکم ۰۳۸۶۔ بالذات ۰۳۸۶
احتجاب	۰۳۹۹،۳۹۷،۳۹۵،۳۷۴،۳۷۳،۳۷۰،۲۶۴،۷۳	و پنهانی ۰۲۶۹۔ و محرومی ۰۱۱۶
احتیاج	۰۵۰۲،۵۰۰،۲۵۸،۲۰۷،۹۳	و استعداد ۰۵۰۲
احمد	۱۷،۱۵	
احدی	۰۶۳۶،۳۴۰،۵۵،۴۲،۱۰	جمعی ۰۴۳۱،۴۵،۰۳۷
		تجلی احدی جمعی . احدی اسیر ۰۶۶
احدیت	۰۶۳۳،۵۷۷،۳۵۵،۲۴۲،۱۸۹،۹۲،۵۰،۴۸،۲۲	رک جمع و احدیت ، حصر ۔ احدیت و احدیت ۰۲۲
	۰۶۳۶،۵۳۸،۴۹۰،۴۸۹،۴۰۱،۴۸۰،۲۲	رک و احدیت و احدیت . احدیت جمع ۰۷، ۰۲۰
	۰۴۰۵،۲۹۵،۲۸۵،۲۷۰،۲۴۴،۲۲۷،۲۱۱،۲۱۰،۲۰۷،۲۰۴،۲۰۱،۲۸۷،۲۸۴،۲۸۳،۱۸۶،۶۳،۵۷،۲۶	
	۰۶۳۶،۶۳۳،۵۹۱،۴۴۴،۴۳۴،۴۳۱،۴۰۶	رک حضرت احدیت جمع ، مقام احدیت جمع ۔
	۰۴۴۵،۴۳۷	ذات جمع عمدی ۰۲۸۲۔ جمع میان احدیت و واحدیت ۰۶۳۶۔ جمع وجود ۰۷۔ جمعیت ۰۱۷۔ ذات ۰۴۰۲، ۰۴۰۴، ۰۴۸۹، ۰۴۹۰، ۵۳۸، ۵۰۱، ۴۹۰، ۴۸۹، ۴۰۴، ۴۰۲
احسان	۰۵۴۶،۵۴۵،۴۵۰،۳۹۹،۳۹۸،۱۷۲،۱۶۳	و ادراک ۰۳۹۸
احسان	۰۶۴۱،۶۳۹،۵۲۵،۴۶۶،۳۴۲،۲۳۳	رک مقام احسان .
احمدی	۰۲۹۸،۱۰	السر ۰۵۲۶
احبار	۰۵۲۶،۵۲۵	و اطہار ۰۱۷۱،۹۹
اختراع	۵۹۲،۵۸	
احتماس	۰۵۰۷۔	و احنیار ۰۳۷۵۔ و نمر ۰۲۴۶۔ ہر رسولی نہ ہومی نفس ۰۶۴۱
احتماسی	۰۰۶۳۹،۶۳۸،۲۴۵،۱۷۳،۱۶۳،۱۴۷،۵۷،۴۳	رک رحمہ احتماسی ، کمال ۔ ہدایت ۔
اختلاف	۱۲،۵۹،۴۹	۰۶۰۶۔ رک کثرت و اختلاف . اختلاف احکام اسحای ربانی ۰۲۳۱
احنبار	۱۳۴	
احساری	۴۳	

اخروی ۲۰۴، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۴۲، ۲۷۲، ۲۷۴، ۴۷۴، ۶۰۰، رک دنیوی واخروی .
اخلاص ۱۱۹، ۱۴۸، ۱۴۹، ۲۰۶، ۲۱۱، ۳۶۹، ۴۷۱، ۶۰۸، ۶۳۳۔ وتوحید در عمل ۶۰۹
اخوت ۵۳۵، ۵۳۶
ادای فرایض ونواقل ۶۱۰، ۶۱۲، ۶۱۳
ادب ۴۱۹، ۵۵۳۔ آداب ۲۰۳، ۲۷۴، ۳۷۴، ۴۵۷، ۵۰۳، ۵۰۵۔ واخلاق ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۶۵۔ رک اخلاق و آداب ۔
آداب و شمایل ۶۴۷۔ و صنایع ۵۶۸۔ شرعی و عقلی ۵۳۹۔ شریعت و طریقت ۱۶۶
ادراک ۱۴، ۳۶، ۳۷، ۷۲، ۸۸، ۹۲، ۹۳، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۳۴، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۳
ادراک ۱۸۹، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۶، ۲۵۷، ۲۷۹، ۲۸۴، ۲۹۷، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۳۸، ۳۳۹، رک آلت ادراک
فہم و۔ ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۷۰، ۳۸۲، ۳۸۷، ۳۹۸، ۴۲۰، ۴۲۸، ۴۳۹، ۴۸۷، ۴۹۰
۴۹۸، ۵۹۰، ۵۹۲، ۶۲۶۔ ادراکات ۱۶۹، ۳۹۶، ۵۷۶۔ ادراک و تعقل و توہم ۳۸۴۔ و شہود و
حضور ۸۷۔ و فہم ۴۲۹۔ و معرفت ۵۹۲، ۵۹۳۔ و نظر ۴۲۰۔ بہ بصر ۲۲۸۔ بہ ابصار
۱۱۱۔ بہ چشم ۱۰۱۔ بہ سمع و بصر ۱۸۳۔ جزئی ۲۲۷۔ چشم ۱۰۱، ۲۹۷، ۲۹۸۔
حقایق اشیا ۵۷۵۔ ادراکات عقل ۵۷۵-۵۷۶۔ ادراک کلی ۲۲۷۔ کمال ذاتی و
اسمائی ۲۹۔ گوش ۱۰۱، ۱۰۲۔ مبصرات ۱۸۷۔ مجردات و روحانیت ۵۷۶۔ مسموعات
۱۸۷۔ معانی مجرد ۷۳، ۵۷۴۔ ادراکات نفس ناطقہ ۲۲۷
ع

ادراکی ۵۷۵

اذن الہی ۵۲۲، ۵۲۳۔ خاص ۵۲۳، ۵۲۶

ارادت ۷۱، ۷۲، ۱۲۴، ۱۴۸، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۳۷، ۲۶۶، ۲۷۴، ۲۷۴، ۴۱۷، ۵۴۶۔ رک حیات و علم و ارادہ و...
ارادات و حظوظ ۱۶۴۔ و مقاصد ۶۰۸۔ ارادت و عشق ۱۲۴۔ و قدرت و علم ۵۱۔ و
قصد ۵۰۔ اصلی ۶۰۰، ۷۲۔

ارباب : ارباب احوال بہ حضوری و اسمی مقید ۴۰۰۔ سیر و طریق ۱۶۵۔ کشف صحیح ۴۷۲۔
صراحت ۶۴۶۔ مقامات مع احتجاب ۳۳۹۔ نوایات ۲۱۲

اربعیات ۴۷۷

ارتباط ۴۷۳، ۳۶۰۔ و صیل ۱۵۷

ارتسام ۳۹۵، ۲۲

ارتقاء ۳۸۲، ۶۰۰۔ ی روح ۳۵۰

ارشاد ۱۲، ۷۱، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۸، ۱۵۳، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۴۰، ۲۶۰، ۲۷۴، ۲۸۶، ۲۸۸،

۲۵۸، ۳۰۹، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۹۳، ۴۳۰، ۴۵۵، ۴۵۶، ۵۳۴، ۶۴۱۔ رک دعوت و ارشاد۔ ارشاد و تکمیل ۲۵۸

۔ و تکمیل و ہدایت ۲۰۸۔ و حفظ ۲۳۱۔ و دعوت ۵۵۴۔ و ہدایت ۲۹۶، ۳۱۰، ۳۴۷،

۴۸۷۔ طابیان ۲۰۸، ۲۰۳

ارض ۵۶۷۔ الارض المخلوقة من طينة آدم ۱۲۶

ارضی ۴۷

ازالت : ازالت احکام امتیازی ۶۳۸۔ احکام امتیازی نسب و امافات ۶۰۹۔ سمرقند ۲۷۷

۔ ما بہ الامتیاز و الاختلاف ۶۰۶

ازل ۱۱۶، ۱۴۷، ۱۹۵، ۵۴۶، ۶۰۸، ۶۰۹۔ من الازل الی الابد ۵۲۴، ۳۳۹۔ ارلا " وابداء " ۴۰۸

ازلی ۵۴۶، ۵۰۴، ۵۰۳

استجابیت ۲۱۳

استجلا ۵۴، ۲۹

استحصار ۲۴، ۳۲

استدراج ۴۵۲

استدلال ۵۷۴، ۴۲۵

استشراف ۵۰۳، ۵۰۲

استشمام ۷۲

استعداد ۹، ۵۱، ۷۷، ۹۷، ۹۹، ۱۹۴، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۹۲، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۴۸، ۴۷۷، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۹۵، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۴۷، ۵۴۷

۶۰۱، ۶۰۳، ۶۱۳، ۶۴۵۔ رک ربان استعداد، فالیبت و۔ کمال۔ استعدادات ۲۳، ۰۸

۴۴۸۔ استعداد و اعنقاد ۵۹۶۔ وطلب دانی ۲۰۶، ۲۰۷۔ و فالیبت ۱۵۵، ۲۹۶، ۵۳۹

۶۱۵، ۶۲۴۔ استعدادات و فالیبت اعلیٰ ۶۳۲۔ و فوالیل ۴۲۵۔ استعداد اعلیٰ

۴۶۲، ۴۶۳۔ استعدادات اعلیٰ ۴۴۷، ۶۱۴، ۶۲۶، ۶۳۲۔ اعلیٰ اولیٰ ۱۲۷۔ استعداد

انسانی ۶۰۸۔ اعلیٰ عبر معمول ۵۰۴۔ حرشی و خودی ۱۹۵۔ موسم ۶۳۸۔ کامل

۴۵۶، ۴۶۲، ۶۰۸، ۶۲۷۔ کلی و حرشی ۶۴۰، ۳۰۰۔ استعدادات کلی اعلیٰ ناصر ۶۱۳

استعدادی ۱۵۵، ۳۴۹، ۵۵۰، ۶۴۶

استعمال آلاب ظاہر ۵۷۰، ۵۷۱

اسعا ۲۴۸

استقامت ۲۱۱، ۲۱۲۔ واعدال ۶۰۸۔ سوان ترتیب و ترتیب ۸

استقلال ۱۳۳، ۵۱۔ وی ساری ۱۲۹

اسکمال ۱۱۲، ۳۵۰، ۴۸۶، ۵۵۷، ۵۵۸۔ اسما ۳۲۶

استمداد ۹۸، ۱۳۰، ۲۸۶، ۲۲۷، ۲۲۷، ۲۲۷، ۲۸۷۔ بد نفس ۹۸، ۹۹

اسماد ۱۷

استنباط واستخراج ۴۸۸، ۵۷۴۔۔۔ وفہم ۴۸۷

استنزاع ۳۵۲

استنشق ۳۳۸

استوای حقیقی ۴۰۴۔۔۔ خلقت ۱۳۰۔۔۔ رحمانی ۴۱

استهلاک ۱۰۷، ۱۵۱، ۱۸۵، ۳۹۶۔۔۔ وفنا ۱۶۴۔۔۔ بقیت نفس ۲۵۷

استیداع واستقرار ۱۴۸، ۲۶۷

استیفای حظوظ ۲۲۹، ۲۳۲۔۔۔ حظوظ ولذات ۲۳۲۔۔۔ لذات ۲۳۵، ۲۳۳، ۳۶۶۔۔۔ لذات حسی ووہمی

۳۰۶

اسرا ۴۹۱، ۶۴۔۔۔ ومعراج ۴۰۷، ۴۹۳، ۴۹۴

اسلام ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۲۵، ۵۲۵، ۶۲۹، ۶۳۷۔۔۔ رک ایمان و اسلام، مقام۔۔۔ اسلام واستسلام

۴۹۷۔۔۔ وایمان ۲۰۳، ۲۱۶۔۔۔ وایمان واحسان ۲۲۳، ۴۶۶، ۵۲۵

اسلامی ۴۰۳

اسم ۲۶، ۳۰، ۳۴، ۵۴، ۵۷، ۵۹، ۶۶، ۱۹۰، ۲۷۰، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۸۳، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۸۰، ۴۸۶، ۵۲۶، ۶۱۵

۶۲۲۔۔۔ رک حقیقت واسم، مظهر۔۔۔ اسما ۲۶، ۲۷، ۳۴، ۴۰، ۴۲، ۵۲، ۵۳، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۰۶

۳۷۴، ۸۳، ۱۲۲، ۱۹۸، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۷۰، ۲۸۹، ۳۱۰، ۳۲۶، ۳۵۹، ۳۸۳، ۴۲۷، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۴۲

۴۵۳، ۴۵۸، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۳، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۹۶، ۵۲۹، ۵۷۲، ۶۱۶، ۶۰۱

۶۴۲۔۔۔ رک تعریف اسما، حقایق، احکام، مظاہر۔۔۔ اسمی از اسما ۵۸، ۱۸۷، ۱۹۰

۲۶۳، ۲۹۲، ۳۸۵، ۳۸۹، ۴۱۲، ۴۷۹، ۴۹۸، ۵۲۷، ۶۲۱، جمیع اسما (جملہ اسما) ۱۹۴، ۶۴

۲۶۵، ۴۸۲، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۲۴، ۵۲۶، ۶۴۳، اسما وآثار ۴۵۰، اسم وتعیین وتمیز ۳۴۴

اسما وتعیینات ۴۴۸، اسما وجواهر ۴۴۹، اسم وحقیقت ومعنی ۳۲۷، اسما وحقایق

۳۲، ۳۳، ۵۲، ۵۴، ۵۶، ۳۲۷، ۳۲۹، ۴۳۷، ۴۴۸، ۴۴۹۔۔۔ وحقایق وصفات ۶۴۳، وحقایق الہی و

کونی ۳۲۶، وحقایق کلی ۵۶، وحقایق کلی وجزئی ۵۶، اسم و رسم ۴۶۹، اسم

وصفت ۶۳۶، ۶۳۹، ۶۴۳، ابجاء وصفات ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۸۷، ۲۰۸، ۲۴۲، ۲۴۳، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۲۶

۳۳۶، ۳۶۳، ۳۷۰، ۳۹۲، ۴۰۲، ۴۲۵، ۴۳۹، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۵۰، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۳، ۴۶۸، ۴۹۸

۴۹۹، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۷۶، ۶۰۳، ۶۲۹، ۶۴۰، رک عالم اسما وصفات، اسم وصفات وحقیقت ۶۴۳

اسما وصفات وعالم جبروت ۶۳۸، وصفات وصراتب ۴۶۳، اسم وصفات ونعمت ۴۹۷

۴۹۹، اسما وصفات ونعوت ۴۹۸، ۴۹۹، وصفات الہی وکونی ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، وصفات

وجدانی ۳۶۳، وصور ۴۴۲، وصراتب ۴۳۹، ومسحیات ۴۳۲، ومعانی ۵۷۱، ۵۷۲

واوصاف ۳۸۵، ۴۹۷، اسمای احما ۳۴، الوہت ۲۹، ۳۴، ۵۵، الہی ۲۱، ۲۲، ۴۸، ۶۳

۴۴۷-۴۴۹-۴۷۰-۵۲۴-۶۳۴-۴۸۹-۴۹۲- اول اول ومفاتيح غيب ۴۸۲- تفصیلی
و جزئی ۱۹۴- اسم جزئی ۶۶، ۶۲- اسمای جزئی ۵۸- جواهر ۳۴- حسنی ۳۶۶،
۳۶۷-۳۶۹- حق ۴۹۹، ۴۶۸، ۴۵۶، ۲۳۱- ذات ۲۷، ۲۶- ۳۱۱، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۸۹، ۴۴۲
۴۴۵-۴۵۱-۴۵۲-۴۵۴-۴۵۷-۴۵۹-۴۶۳-۴۶۹-۴۷۵-۴۷۷- اسمی ذات ۴۴۱- اسمای ذاتی
۴۵۲-۴۹۶- ربانی ۲۳۱- سببه ۳۴، ۳۷، ۳۹، ۴۴، ۶۰۳- اسم صاحب سلطنت ۵۸، ۶۰، ۶۲
اسمای صفات ۲۷، ۲۶- ظاهر ۴۷۵- علوم وحقایق اشیا ۵۶۶- غیب ذات ۴۴۱-
غیبی مستأثر ۵۰۱- افعال ۲۷، ۲۶- اسم کلی ۵۵، ۵۹، ۶۱، ۱۹۴، ۴۹۶، ۵۳۹، ۶۱۹-
اسمای کلی ۵۳، ۵۸-۶۲، ۴۹۶، ۴۹۸، ۶۴۱- کلی والوہی ۴۵- کلی ناحزئی ۶۲، ۶۶، ۷۱
۷۴- کلی جزئی ۳۰، ۵۲، ۵۷، ۶۲، ۶۴، ۱۰۱، ۵۰۳- کلی وجرئی بہ جمع مظاهرہا ۶۴-
کونی ۴۴۸- اسم مخصوص ۵۶- اسمای مشترک ۲۶- اسم ۴۱۳- محد ۶۶، ۶۷
- اسمای نسب واحوال ۲۶- وجودی ۵۲، ۵۳، ۱۹۰
اسمائی ۳۲، ۴۷، ۱۸۶، ۴۴۶، ۴۵۵، ۴۸۰، ۵۵۴، ۶۰۱، رک تجلی اسمائی، نوحہا، ، کمال -
اسمائی وکونی ۲۳، ۲۳، ۵۰

اسمی ۴۸۰

اسیروی تصرف ۱۳۳- و ۶۲۰

اسیری ۱۳۳

اشارت ۴۰۴- و ایما ۴۴۱، ۴۸۸، ۶۱۶- معرفی اسپہ می ۴۰۳

اشتراک ۲۸۷- رک ما بہ الاتحاد والاشتراک .

اشتمال ۶۳، ۳۸۳، ۳۹۰، ۴۲۸، ۴۹۸، ۵۱۵، ۶۰۳- رک جمعیت واسمال . اسمال وکلیت وجمعیت

۶۲۱- بالفعل علی الكل ۶۲- جمعیت واطلاق ۶۳۹- ذات برہمد اسم ۴۳۸- علی

جمع الاسماء الکلیہ بالفعل مطلقاً ۶۲- ہر اسمی برافی اسما و اسمال کلیل

اسم علی جمع الاسما ۴۳۸، ۴۹۷، ۶۱۶، ۶۴۰

اشتیاق ۷۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۲۲۸، ۲۳۵، ۵۲۶، ۳۶۶- وصل ۳۶۶

اشہاد رک شہود و اشہاد .

امالب ۲۵۱، ۴۸۶

اصطلاح ۳۰۰، ۵۵۸- قوم ۲۴۵، ۳۶۴، ۳۹۶

امظلام ۲۵۶

اصفا واستماع ۳۶۹، ۵۰۸- وحصور ۱۰۱- وسماع ۱۸۰، ۵۲۷

اصل ۲۳، ۳۸، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۵، ۷۳، ۸۲، ۱۰۷، ۱۲۷، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۵۷، ۱۷۱، ۱۸۶، ۱۹۲

۴۰۷، ۴۰۲، ۳۹۱، ۲۸۹، ۳۶۸، ۳۰۳، ۲۸۳، ۲۶۵، ۲۶۳، ۲۵۷، ۲۵۴، ۲۳۷، ۲۳۱، ۲۲۵، ۲۲۲، ۲۱۲، ۱۹۵
 ۶۳۸، ۶۳۷، ۶۲۶، ۶۲۴، ۶۱۸، ۶۱۳، ۶۰۶، ۵۸۷، ۵۸۶، ۵۸۲، ۵۷۱، ۵۶۰، ۵۰۱، ۴۹۵، ۴۷۵، ۴۵۳، ۴۳۷
 ۶۴۷، ۶۴۶ . رک توجہ الفرع الی الاحل . اصول ۴۴۰، ۴۶۲، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۹۳، ۴۹۵، ۵۷۴، ۵۷۳
 ۶۱۳۔ اصل و باطن ۵۴۲۔ و حقیقت ۵۷۲، ۵۷۹۔ و خمیرمایہ ۲۳۔ و فرع ۸۲، ۸۔ و
 کل ۵۴۳، ۵۵۔ اصول و کلیات ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۸۸۔ اصل و مادہ ۴۰۶، ۵۲۔ مبدا ۶۱۵، ۶۸
 اصول و مبادی ۴۵۴۔ اصل و مجمع ۱۲۳۔ و مطلق ۲۵۱۔ و مقام و حقیقت ۵۴۵۔ و
 منشاء ۶۱۸، ۵۳۸، ۱۰۔ از اصل بہ فرع و آفتاب بہ سایہ قانع شدن ۲۶۲۔ اصل
 حالت عدصیت ۱۲۱۔ حسن ۳۲۴۔ عالم ۴۱۵، اصول اجناس و انواع و اشخاص ۴۳۔
 اصل وجود ۲۶۲

اصلاح ۴۴۷، ۲۳

اصلی ۴۰۵، ۲۸۷، ۲۴۱، ۱۸۵، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۶۴، ۱۵۵، ۱۴۸، ۱۳۰، ۱۲۴، ۱۰۸، ۷۲-۷۰، ۶۳، ۶۰، ۴۷، ۳۳، ۳۰
 ۵۴۶، ۵۴۸، ۵۵۱، ۵۵۰، ۶۰۰، ۶۰۲، ۶۱۳، ۶۱۵، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۴۳، ۶۴۵، ۶۴۸۔ رک استعداد اصلی، صفات
 کلی - ، میل ذاتی - ، اصلی و عارضی ۱۸۵، ۱۸۶-، و عرضی ۵۷۲-، اولی ۱۲۷-، ذاتی
 ۴۶۴، ۱۴۸، ۱۳۱

اصلیت ۵۹۶، ۸۲

اضافت ۲۷۲، ۲۵۸، ۲۵۶، ۲۴۳، ۲۴۱، ۸۷، ۶۱۵، ۶۰۴، ۴۴۸، ۴۰۵، ۲۷۲، ۱۷۲، ۱۵۱، ۱۴۶، ۱۷، ۵
 ۶۱۴۔ رک نسب و اضافات . اضافات و تغیرات ۱۵۱۔ اضافت و قید ۴۰۵۔ صفات
 ۲۲۱۔ وجود ۱۴۵، ۱۴۶، ۳۶۰، ۵۰۵-، وجود ۲۵۵۔ اضافات وجودی ۲۶۸-
 اضافت ہستی ۲۵۴، ۱۵۱

اضافی ۵۶۶

اضلال ۶۳۲، ۶۱۹، ۶۱۸۔ و ارشاد ۱۳۷

اطلاع برضامیر و خواطر ۷۱

اطلاق ۱۵، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۶۴، ۱۷۷، ۱۹۳، ۲۴۳، ۲۵۸، ۲۴۴، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۳۹، ۴۳۹، ۵۰۶، ۵۳۸، ۶۱۶-۔

رک جمعیت و اطلاق ، حضرت - ، کلیت و - ، وحدت و - ، اطلاق و بی نہایتی ۳۸۵-
 و تعیین ۳۴۵- و جمعیت ۶۳۹، ۶۴۰- و عدم تقید ۱۱۹، ۴۳۵- و قید ۲۵۸- و کلیت
 و جمعیت حقیقی ۲۴۷- و کلیت و عدم تقید ۱۲۹- و نزاهت وحدت ۲۴۲- و نوریت و
 کحالیات ۶۳۸- و وحدت ۱۷۷، ۱۸۲، ۳۶۴، ۲۵۸- الہیت ۶۲۵- جمال ۲۶۲، ۴۲۲- ذات
 ۴۶۴، ۲۳۸- عن القید و الاطلاق ۲۳۱، ۴۳۶- معشوق ۲۵۵- نور ۶۰۲- وجود ۱۹۴-
 ہستی حقیقی ۱۵۱

- افتقار ۳۹۱، ۱۱۶
- افراد ۲۳۹
- افق اعلیٰ ۴۹۴، ۴۹۲۔ آفاق وانفس ۱۴۷، ۳۰۲، ۵۵۱۔
- اقامت دلائل ۶۲۵۔ کسی را درمراتب ۲۰۲
- اقتران ۲۷-۳۵
- اقتصاد ۱۲۸۔ ومراعات وسط ۱۳۹
- اقتضا وطلب ۴۴۵۔ ی ذاتی ۴۴۷
- افران ۳۵
- اکابر ۲۰۷، ۲۶۱، ۳۰۶، ۳۱۵۔ وکاملان ۳۱۱۔ اولیا ۲۲۲، ۲۹۵، ۳۰۶۔ محققان ۷۷۔ من
- المحققین ۱۰۷
- اکمال واستکمال ۱۱۲
- اکملیت ۴۶۴، ۷۷، ۴۹۴، ۴۹۶، ۶۳۹۔ ذات ۴۶۴
- التیاس : رک حجاب والتیاس . التیاس وحجابیت ۳۵۲
- التفات بہ غیر ۲۱۸، ۱۲۲
- الست ۱۹۳۔ رک خطاب الست ، عهد ، ، میثاق ۔
- الف ۱۴۵-۱۴۶
- الفت ۶۱۸۔ وموالات ۴۱۷
- الغای سمع ۴۹۰۔ والهام ۴۱۹
- الله (اسم) ۲۷، ۳۲، ۳۳، ۴۴۷، ۴۸۰، ۶۰۳، ۶۲۱، ۶۳۶۔ رک حضرت الله . الله ووجه حق ۶۰۳
- الوہت ۲۹، ۳۰، ۴۹، ۴۴۶۔ رک اسمای الوہت ، حرتہ۔ الوہت وقاب قوسین ۴۰۵
- الوہی ۴۵، ۵۰۰، ۵۴۲۔ رک برزخیت الوہی ، برزخیت ثانی۔
- الوہیت ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۴۳۔ رک حضرت الوہیت ، مرتبہ۔ الہ ۲۲۲، ۶۲۴
- الهام ۳۶۱، ۴۰۴، ۴۱۹، ۴۵۸، ۵۰۱، ۵۰۲
- الہی ۷، ۲۳، ۳۰، ۳۳، ۴۲، ۴۷، ۵۱، ۶۷، ۱۷۶، ۳۱۶، ۳۲۷، ۳۸۱، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۹، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۶۴، ۵۷۶
- ۵۹۳، ۶۳۴۔ رک اسمای الہی ، امر ، ، حقایق ، ، حکمت ، ، علم۔ الہی و
- کونی ۲۵۳، ۳۲۶، ۴۸۹۔ رک اسماء وصفات الہی وکونی۔ الہی . وکیانی ۱۷، ۱۰
- الہیت ۳۷۵، ۳۷۶، ۴۱۰، ۶۰۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۷۔ رک حضرت الہیت . الہیت وجمعیت ۴۱۲
- امہات شئون ذات ۴۴۴
- امارت محبوبی ۶۴

- اماریت بالسوء ۱۷۷، ۷۳، ۲۲۲، ۲۲۳۔ وتسویل ۲۲۹۔ دومرتبہ احراریت نفس ۲۲۹-۲۳۰
- امام ۱۸۹، ۱۹۰، ۴۶۷۔ امامان ۴۱۶۔ ائمہ اسما ۴۴۔ اسمای سبعہ ۶۰۲، ۴۴۷۔ اسمای کلی ۶۴۱۔ امام ایسر ۴۱۶۔ ائمہ سبعہ ۴۴۷، ۳۴، ۳۲، ۳۰۔ سبعہ اسما ۶۰۳۔
- امام ظاہر ۱۹۰
- امانت ۱۲۸، ۲۶۶، ۶۴۳-۶۴۴۔ وعاریت ۱۵۵۔ وعاریت وجود ۱۶۴۔ عشق ۲۶۶۔ محبت ۲۶۶۔
- مظہریت کمال جمعیت ۴۱۴
- امت ۲۸۸، ۲۷۸، ۴۹۵، ۵۲۹، ۵۳۵، ۵۴۲، ۵۵۱، ۵۷۳، ۶۳۶، ۶۳۷۔ محمدی ۵۲۶، ۵۲۵، ۲۸۸، ۶۵
- امتداد ۴۰۲، ۳۸
- امتزاج ۶۰۔ واختلاط ۱۳۱
- امتنان ۲۰۵، ۲۰۴
- امتیاز ۱۴۷، ۱۵۹، ۳۷۵۔ رک ما بہ الامتیاز۔ امتیاز و جدا بی ۳۵۶
- امتیازی ۱۶۸، ۲۲۸، ۲۳۸، ۳۶۵، ۵۰۶، ۶۰۹۔ رک احطام امتیازی۔
- امداد ۱۷۲، ۹۹، ۶۰، ۳۰۰، ۴۰۹، ۶۰۲۔ وابقا ۶۰۴، ۴۱۰۔ واستعداد ۳۸۶۔ قضی وجودی ۴۳۴۔ کلی ۳۸۵۔ وجودی ۳۴۹
- اخر : رک عالم احر۔ او احر وزواجر ۴۰۵، ۴۶۵، ۴۶۷، ۶۲۹۔ احر و بھی ۱۵۵، ۴۲، ۳۷۸، ۴۹۳۔
- ۶۱۸، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲۔ او احر ونواھی ۵۴۱، ۳۷۶۔ ونواھی شرعی ۳۷۵، ۴۷۵۔ امور احروی ۴۶۵۔ اسمای وکوسی ۳۳۔ احر الہی ۲۷، ۳۸، ۴۲، ۴۵، ۴۸، ۵۱، ۵۲۴۔ الہی احدی ۴۵، ۲۷۔ ایحاد ۶۰۳۔ ایحادی ۲۳، ۳۱، ۳۴، ۳۴۹، ۶۰۳، ۶۱۳، ۶۱۴۔ بدسری ۹۹۔
- حو ۶۱۴، ۶۱۳۔ احرور دیوی و احروری ۴۷۳، ۴۷۴۔ احرعام ۵۲۳۔ علی ما هو علیہ ۳۳۔
- وجود ۴۱۔ وجودی ۲۷، ۲۸، ۱۹۵۔
- امکان ۲۲، ۲۷، ۲۷، ۴۸، ۵۳، ۵۵، ۱۳۸، ۱۴۹، ۲۴۳، ۲۵۱، ۴۲۵، ۴۳۳، ۴۶۶، ۵۹۲، ۵۹۳، ۶۰۳، ۶۰۷، ۶۰۷، ۶۰۷
- امکان علم و۔ مرتبہ۔ وحب و۔ امکان وکرب ۶۰۴
- امکانی ۱۴۸، ۱۴۹، ۵۹۱۔ رک کرب احکاسی۔
- اہل : آمال و احاسی ۲۲۷، ۲۳۴، ۵۷۲، ۵۷۶، ۶۲۳۔ و احاسی دوحہاسی ۵۵۔ وحقوظ ۱۲۲
- انابت ۱۴۸۔ و احابت ۲۱۲
- انابت ۶۰۰، ۵۱
- انبات ۳۸
- انباط ۳۹، ۴۴، ۹۲، ۱۳۲، ۲۴۱، ۳۵۷، ۳۸۸، ۴۷۰، ۴۷۲، ۵۹۵۔ وکساحی ۵۵۳
- انبات حد حباب عشو ۱۵۶

- انتشا ۲۷۱،۳۵۶۔ وظہور ۳۷۱۔ از منشاء متکثر ۱۷۹۔ تعینات وجودی ۲۶۸
انتقال نفس بہ سیروسلوک ۵۹۰
- انتھا ۱۳۷،۴۲،۲۴۰،۳۰۴،۳۰۷،۳۱۲۔ ورجوع ۳۹۲۔ انتہای اتحاد ۲۴۱۔ عشق ۹۰،۹۱،۹۲،۹۳۔ مقام عشق ۱۲۴
- انحراف ۱۳۲،۸۷،۷۴،۶۰،۱۷۶،۱۷۷،۲۱۴،۲۸۵،۴۰۰،۴۷۸،۵۰۴،۵۴۱،۵۹۶،۶۰۷،۶۳۲۔ رک کثرت
وانحراف۔ انحرافات ۱۳۸،۱۵۲،۲۵۲،۴۶۷،۴۶۸،۵۴۰۔ رک احکام انحرافات، صور۔
کثرت و۔ انحرافات و اہراض ۶۸۔ انحراف و جزئیت مراتب ۴۴۱۔ و جهل ۲۰۹
انحرافات و حفوظ نفس ۲۵۳۔ انحراف و کثرت ۶۱۸،۶۳۰۔ انحرافات روحانی و
طبیعی ۵۳۹۔ انحراف ہزاج ۳۵۴۔ ہزاج معنوی ۶۹۔ انحرافات ہزاج معنوی ۶۸۔
معنوی ۶۷۔ نفس ۶۰۹
- انحرافی ۱۷۷،۴۹۳،۴۹۵۔ رک احکام انحرافی۔
اندراج ۶۵،۶۳،۵۸
- اندیشہ ۱۱۱۔ و فکر ۱۷۲۔ و فکر و ہمت ۱۰۰۔ و ہمت ۲۹۰
- انس و استیناس ۵۹۳۔ و راحت ۴۲۰۔ و راحت و ذوق ۴۱۹۔ و راحت در عین خوف و دہشت ۴۱۸
ظاہری و باطنی ۳۳۰
- انسان ۱۳،۳۴،۴۰،۵۱،۶۰،۱۴۵،۲۵۰،۲۸۲،۳۰۶،۳۲۶،۳۲۷،۳۸۶،۵۴۷،۵۶۲،۵۹۲،۶۰۸،۶۴۳۔
حقیقی ۲۹،۲۸۔ کامل ۱۷،۲۶،۱۲۸۔ کامل حقیقی ۵۴۰۔ کلی حقیقی ۳۷۷۔ کلی
کامل ۳۷۷
- انسانی ۱۰،۶۰،۶۶،۷۵،۱۴۵،۱۴۸،۲۲۷،۲۶۳،۲۶۶،۳۲۶،۳۷۱،۳۷۵،۴۴۲،۴۷۱،۴۷۴،۵۴۱،۵۴۳،۵۵۷
۵۷۵،۵۹۲،۵۹۳،۵۹۵،۶۰۰،۶۰۷،۶۰۸،۶۳۷،۶۴۳۔ رک اعتدال انسانی، حقیقت۔
شخص۔ صورت و صور۔ صورت عنصری۔ صورت ہزاجی عنصری۔ ہزاج مظهر۔
انسانیت ۱۸۶،۲۹۷،۳۲۵،۳۲۶،۵۶۶،۶۰۰،۶۰۵،۶۴۱۔ رک حقیقت انسانیت۔
- انسلاخ ۵۷۳
- انشا ۵۸
- انصار ۲۷۹
- انطباع ۳۵۳،۵۹۱
- انفعال ۳۹،۱۴۶،۱۷۹،۴۵۴،۴۸۳۔ رک فعل و انفعال انفعالات ۴۸۴،۵۲۳
- انفعالی ۱۷۸۔ انفعالیات ۱۷۹
- انقباض ۸۶

بت پرست صورتی ۶۲۴، ۶۲۳

بت پرستی ۶۲۳

بحر : بحریں ۵۹۷، ۵۹۶۔ بحر احدیت جمع ۶۳۶، ۲۸۳۔ اطلاق ۱۶۴۔ امکان ۵۹۷، ۴۸، ۲۳۔
۵۹۹۔ باطن ۵۹۸، ۵۹۶۔ بی نہایت ۶۳۶۔ جمعیت ۶۳۸، ۶۳۵۔ جمعیت معام مصطفیٰ
۶۳۴۔ حیرت ۴۲۲۔ الفناء فی الفناء ۵۱۵، ۴۸۰۔ محیط ۳۸۴۔ مطلق حصر
حسی ۳۰۷۔ مقام احدیت جمع ۶۳۶۔ نامناہی ۲۸۴۔ نامناہی علم محیط ۳۸۴
 نیستی ۱۵۱۔ وحدت ۱۷۲

بحار ۴۴۔ ضایعی ۱۸۵، ۶۱۔ لطیف ۴۳

بخل ۴۸۵

بدایت ۱۶۶، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۶۱، ۲۷۴، ۲۷۵۔ بدایات ۲۶۱، ۲۱۱۔ بدایت بد سلوک ۱۶۶۔ سلوک
 ۲۷۴۔ عشق ۱۵۰

بدعت ۵۷۴

بدل : ابدال ۴۱۵-۴۱۶۔ چهل گانہ ۴۱۵۔ صدگانہ ۴۱۵۔ ہیکانہ ۴۱۶

بدلیت ۴۱۵-۴۱۶

بدن ۵۷۳، ۴۵۹، ۳۸۵، ۳۰۶، ۲۱۸، ۲۱۶، ۷۰

بدنی ۲۱۶، ۳۱۵، ۴۶۰، ۴۶۵، ۴۶۹، ۴۷۴، ۴۷۶، ۵۷۳۔ رک عبادات بدی، فوای۔

برادران دینی ۲۷۶

برج : بروج و منارل ۵۸۔ دوارده برج محسوس ۴۲

بر ظاہر ۵۹۸

برخ ۵۰، ۲۲، ۵۶، ۲۴۳، ۲۷۱، ۵۸۷۔ برارح ۲۹۔ بررح و آخرت ۲۳، ۳۶۶، ۴۷۵، ۱۰، ۴۲۹، ۶۔ و
 جامع ۴۱۱۔ وحش ۴۷۰۔ فاصل ۲۲۔ وواسطر ۶۱۔ برارح بس الدسا والاحرد
 ۴۰۔ برزح جامع بس احدیہ الدات وواحدیہ ۴۸۹۔ حقیقی اولی سنان و احدیہ
 واحدیت ۵۴۔ فاصل و جامع بس وحدت وکبریت ۲۲۔ سنان احدیت وواحدیت و
 ۴۹۰۔ سنان حفا سو اربعد ۵۵۔ سنان دسا و آخرت ۵۸۷۔ سنان و حوت و استحالت
 ۵۵۔ سنان وجود و علم ۵۵۔ سنان وحدت روح وکبریت فوای نفس و حراج ۳۶۱۔

بررحی ۴۷۳، ۴۷۰، ۶۱۔ رک سنان بررحی، سنان دسوی و۔بررحیت ۳۲، ۲۶، ۲۳، ۲۴، ۳۲، ۴۵، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۲۴۳، ۲۲۷، ۲۲۰، ۶۰۳، ۶۰۲۔ رک حقیقت بررحیت، بررحیت و

اساسیت و جمعیت ۱۸۶۔ و جمعیت ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۶۲۳۔ و جمعیت کبری ۳۳۲۔ و جمعیت

میان علم بد عالم و وجود ۶۰۷۔ و جمعیت سنان و احدیت و احدیت ۶۰۷۔ و قابلیت

۰۲۴۱۔ و مریدہ الوہبت ۰۶۰۲۰۵۴۱۔ اصلی ۰۴۷۔ الوہی ۰۵۱۰۵۵۰۵۹۰۶۲۰۶۵۰۶۵۔
 الوہی ثانی ۰۶۴۱۔ اول ۰۵۵۰۴۷-۰۶۶۲۰۶۱۰۵۷۔ رک باطن برزخیت اول . برزخیت
 اول و تانی ۰۶۰۷۔ اول و حقیقت الحقایق ۰۵۳۸۔ اول اکیرمیان احدیث ذات و واحد
 اول ۰۵۳۸۔ اول حقیقی ۰۵۵۰۵۴۔ اول کبری ۰۲۹۔ ناسی ۰۵۸۔ ثانی الوہی ۰۵۳۷۰۴۹۴۔
 ۰۶۴۱۔ ناسی الوہی مساں علم و وجود ۰۵۳۸۔ حقیقی ۰۶۴۔ کبری ۰۵۰۲۰۴۹۴۰۴۹۲۔
 ۰۵۳۷۰۵۴۲۰۵۴۴۔ کبری و جمعیت عظمیٰ ۰۴۲۷۔ کبری حقیقی ۰۵۰۰۔ کثرتی ۰۶۳۔ مساں
 ظاہر علم و ظاہر وجود ۲۳

رکب ۶۱۲

رہاسی ۴۰۳

رودب ۰۴۴۔ رک حرارت و پرودب

سائط ۱۹۶۰۷۵ ۰۳۳۹۰۳۶۲۰۴۱۹۰۵۶۶۔ رک وحدت و سائط و مرکب ۰۶۰۵۔ و حرافیت

۰۱۹۶۔ و کلیت و جمعیت ۰۵۶۷۔ و لطافت ۰۱۲۵۔ و زراعت ۱۸۵

سبط ۰۲۸۵۰۸۶۔ رک نفس و سبط . سبط واحد ۰۵۵۳۔ و تفصیل ۰۴۷۶۔ و سمیر ۰۳۸۸۔ و رجا ۰۷۲

۰۱۷۹۔ و طرب و سادمانی نفس ۰۲۷۵۔ رمان ۰۵۱۴

سبط ۰۳۸۴۰۳۳۹۰۱۹۶۔ سائط ۰۵۹۲۔ سبط مجرد ۱۲۶

سار و مدارب ۳۷۸

سربت ۱۰۷۰۷۹ ۰۱۸۳۰۱۵۰۲۳۷۰۲۴۰۲۵۶۰۲۶۶۰۴۸۳۰۵۱۱۰۔ و اساسیت ۵۶۶

بصر ۰۲۲۷ ۰۲۲۸ ۰۲۸۴ ۰۳۳۰ ۰۴۲۸ ۰۴۲۹ ۰۴۶۹ ۰۴۸۴ ۰۵۶۱ ۰۵۸۶۔ رک حس بصر ، سمع و ۔ بصر و بصر

۰۴۲۸۔ و سمع ۰۱۲۷ ۰۲۸۸ ۰۵۶۰۰۔ حی ۰۲۸۴۔ حق ۰۶۰۴

بصر: رک سمع و بصر۔

بصرت ۰۱۱۱ ۰۱۳۴۰ ۰۲۸۴ ۰۳۳۰ ۰۴۲۸ ۰۴۲۹ ۰۵۷۸۔ رک حس بصرت ، صاحب ۔ بصارت ۰۴۹۷ ۰۶۲۶

بصرت صوری ۳۵۴ ۰۱۸۵

بطون ۰۱۸ ۰۱۷ ۰۲۱۰ ۰۲۶۰ ۰۳۶۰ ۰۶۵ ۰۷۶ ۰۱۳۰ ۰۳۵۸ ۰۴۴۶ ۰۵۸۷۔ و اطلاق ۰۱۳۱۔ اجمالی احدی ۰۴۲۔ نفس

بگاہ درر برردہ حواس ۵۵۹

بعب ۰۳۷۹ ۰۶۳۔ انبا ۳۴۷

بعد ۰۱۸۳ ۰۱۸۴ ۰۳۰۴ ۰۳۱۸ ۰۳۸۹ ۰۵۱۶ ۰۵۵۲۔ و مسبت ۰۴۱۱۔ ابعاد ثلاثہ ۰۴۱۔ معنوی ۱۸۷

بعض ۲۸۸

بغا ۰۸۱ ۰۹۲ ۰۱۴۴ ۰۱۴۷ ۰۱۵۴ ۰۱۷۴ ۰۱۸۶-۱۸۸-۱۸۹ ۰۲۱۹ ۰۲۲۹ ۰۲۴۶ ۰۳۰۹ ۰۳۲۵ ۰۳۸۴ ۰۴۰۴ ۰۴۱۴ ۰۴۱۸

و ۰۴۲۲ ۰۴۸۲ ۰۵۰۰۔ رک شباب و بعا ، حیات و ۔ مقام ۔ بقا و ثبات ۰۴۳۳ ۰۴۱۳ ۰۶۲

زندگانی دایم ۱۶۴۔۔ عشق ۱۵۲۔۔ احدیت جمع ۴۰۵۔۔ بعد الفتاء ۱۸۶۔۔ ابسدی
 ۴۔۔ حقیقی ۱۲۵، ۱۸۴، ۲۰۵، ۲۲۹، ۲۴۷۔۔ بقایای نفس ۲۲۸
 بلا ۱۰۳۔۔ رک رنج وبلا . بلا و عنا ۹۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۶۰، ۱۷۳۔۔ بلاها و عناها ۹۳،
 ۹۴، ۱۱۳، ۱۱۴۔۔ و فناها ۱۰۹۔۔ و مشتتها و سختیها ۸۷۔۔ بلای معشوق ۱۱۳

بلفمی ۲۱۶

بندندہ و قبول کنندہ ۲۷۶، ۱۲۷

بنی آدم ۵۸۷

بنیت ۵۱، ۱۱۲، ۵۸۷

بود ۸۔۔ و وجود ۱۱۱

بویایی ۵۰۸، ۵۰۹

بہانہ و آلت ۲۶۶

بہجت ۱۳۲

بہشت ۴۳، ۱۲۳، ۱۳۷، ۲۲۳، ۲۳۰، ۳۸۰، ۳۸۴، ۴۷۱، ۴۷۲، ۵۱۱، ۵۱۹، ۶۳۰، ۶۳۳۔۔ ابدی

۴۱۲۔۔ جا ودانی ۲۲۲، قرب حضرت ۱۴۷

بی استعدادی ۱۵۷

بی اعتباری ۱۸۱

بی التفاتی ۱۳۶۔۔ و کم عنایتی ۱۶۵

بی پناہی ۱۳۵

بی تمییز ۱۶۷

بی جاہی و بی جانی ۱۳۵

بی خبر و غافل ۳۷۵

بی خبری ۹۲، ۱۶۸، ۲۴۶، ۲۵۶، ۲۵۷، ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۲۲، ۴۱۸۔۔ و محو بی ۱۱۷۔۔ ارحودی

خود ۴۲۲، ۴۲۳۔۔ نفس ۹۹

بی خود ۱۱۱

بی خودی کردن ۸۶

بیداری و آگاہی ۴۳۷۔۔ حی ۱۸۴

بی سروپائی ۱۳۵

بی سعادت و محرومی ۱۱۶

بی صفتی ۱۸۱، ۲۲۱۔۔ و بی خبری ۱۶۸

سبع السب ۱۹۳

بی عقی وی کاری ۱۶۵

بی کار ۶۲۵۔ وگمراه ۶۲۹

بی کار وباری ۶۳۱

بی کاری ۱۶۵۔۱۶۸

سنگاگی ۱۲۰

سماں برسندگان ۱۱۰

سماںی وصعف ووزاری ۱۰۴۔ ووزاری ۱۰۴، ۱۴۹، ۳۱۶، ۳۱۷۔ ووزاری شوو ۹۸۔ عشق ۱۰۹

سماںی ۳۲۰۔۳۲۲۔ بعض وعا ۱۶۴

سی مس ۴۲۵

سبائی ۵۴۶۔۶۲۰۔ وشنوائی وگویا سی ۲۲۷

سینده و ماہینده ۴۳۱

سی سہائتی ۱۵، ۲۱، ۱۷۹، ۳۸۵، ۴۶۴، ۵۵۱، ۶۰۳۔ و عدم مناسبت و عنای مطلق ۵۵۲۔ ذات ۱۲۹،

۵۵۳، ۶۱۶۔ مراتب وحقایق ۶۲۹۔ محکات ۵۵۳

سی ساری ۱۴۲

ع

سی وضعی ۱۵۔ و سی حکمی ۱۶۶

سہودہ وهدایات ۱۱۷

سی ہوش وحران ۴۲۰

پ

سدرہ ۷۶

سراکندگی و نغرفہ ۵۰۶

سرکمال ۱۰۲، ۱۲۰، ۲۶۳، ۳۶۴۔ رک حمال پرکمال۔

سرنو ۴۴۷۔ رک فرع ویرنو، پرنو نوران شعشعانی ۶۱

سردہ درسدگی ۲۷۵

سری ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۵۱۸

سری کرمہ ۲۵۰، ۲۵۱

سندار ۵۱، ۵۴، ۱۳۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۲۲۵، ۳۰۶۔ و محوی وپوشن نفس ۱۴۰۔ بندارها ونگرشہا و

صعہا ۲۲۲۔

سوشن ۱۴۰، ۱۵۵، ۲۵۵، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۷۰، ۴۵۱، ۵۸۰، ۶۲۵۔ و نلس ۲۷۰۔ و تلبس نفس ۱۲۵۔

و خالد حجاب ۱۹۳۔ و حجاب ۱۴۰۔ و حجابیت ۴۰۱۔ حضرت معنوق ۲۶۳۔ عقلت

۲۶۱۔ نفس ۱۴۰، ۵۹۴

پیدایی ۱۸، ۱۲۸، ۲۰۲، ۲۳۷، ۴۵۰، ۶۲۶۔ رک کمال پیدایی . پیدایی خلوت خود ۲۴۲

پیشدستی ۱۶۲

پیمان دار ۱۴۹

پیوند دادن وجود بہ ماہیت ۳۴۔ ویکانگی ۳۵۶

پیداکنندگی ۱۸

ت

تابع ۲۸، ۵۵، ۳۲۳، ۴۰۴، ۶۴۶۔ تابعین ۵۲۹۔ توابع ۳۶، ۱۵۱، ۳۶۸، ۶۱۳۔ وجزئیات ۵۱۰۔

واحوال ولوازم ۱۴۸۔ ولوازم ۳۶، ۱۴۷۔ تابع ومتبوع ۲۱، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۶، ۳۷، ۴۸

۔ توابع اسم ظاہر ۴۶۹

تاثر و قابلیت ۴۴۹۔ تاثرات وانفعالات ۴۸۴

تاثير ۳۴، ۴۰، ۶۶، ۶۷، ۳۲۶، ۴۳۹، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۶۱، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۹، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۲۷

۵۶۰، ۶۰۳، ۶۱۱، ۶۲۲، ۶۴۱۔ تاثيرات ۵۸، ۳۲۷، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۸۵، ۵۰۸، ۵۲۴، ۶۲۲۔ تاثير

وتربیت ۴۶۹۔ وتعرف ۲۹۰، ۴۳۹۔ تاثيرات وتعرفات ۴۹۹، ۵۹۳۔ واحکام ۵۸۔ و

عجایب خوارق ۲۹۵۔ تاثير نور وجودی ۶۴۱۔ همت ۲۷۷، ۲۹۰

تادب وتخلق ۵۲۹

تارکی ونازکی حسن ۲۷۰

نام المصاحفات ۶۴۳

تاویل ۹۳، ۴۹۵، ۵۲۴، ۵۴۹، ۶۳۹۔ تاویللاب ۵۷۱۔ تاویل وسیبیر ۵۶۵

تایید وتوفیق ۴۸۷

تبدل وتعبیر ۴۰۸، ۵۰۶۔ رک تعصوت بدل . تبدل اخلاق بد بہ اخلاق نیکو ۲۴۴

تبدیل اخلاق ۲۳۵، ۴۵۹

تنقیب ۲۹، ۳۲۸، ۴۳۹، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۴۴

تنقیص ۱۲۶، ۵۶۲۔ وانقسام ۵۶۷

تنبیغ ودعوت ۳۷۸

تقسیم ۵۴

تحداب ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۶

تحدد ۵۵، ۶۰۴۔ وسدبل ۶۰۴۔ وحدوت ۵۵۴۔ محل ۹۰

تحریہ ۴۵

تجرد ۷۳، ۷۵، ۸۴، ۹۷، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۸، ۵۲۸، ۵۴۹، ۵۷۱، ۶۱۴۔ واغراض ۵۷۳۔ واغراض نفس ازسوا عمل

ونعلقات بدنی ۵۷۳۔ وانسلاخ ۵۷۳۔ حقیقی ۵۷۳۔ عادتی ۵۷۳

بحرہ ۳۷۴، ۳۷۷۔ وتجرد ۶۱۴۔ و سیاحت ۷۷۔ عادتی ۵۷۲، ۵۷۳

بحرہ وانقسام ۵۶۷۔ و تبعیض ۱۲۶، ۵۶۲

بحد ۴۷۱، ۴۷۲۔ اعمال و اقوال در نشات برزخی و حشری و جنانی و جیمی ۴۷۰-۴۷۲

بحلی ۱۷، ۱۹، ۲۱، ۲۶، ۶۱، ۹۴، ۱۳۵، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۸-۲۲۱، ۲۲۲، ۲۴۱، ۲۴۳

۲۴۷، ۲۵۱، ۲۶۴، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۵۹، ۳۹۴، ۴۱۱، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۹، ۴۸۰، ۴۸۰، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۱۳، ۶۲۷

۶۴۸۔ رک ظهور تجلی۔ ستجلیات ۱۷۹، ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۸۲

۵۲۵، ۴۹۰۔ تجلی بی از تجلیات ۱۸۷، ۳۱۶، ۳۳۶، ۳۴۶، ۳۸۲، ۵۹۱، ۶۰۴۔ تجلیات و آثار

۴۸۴۔ تجلی و اسم معین ۴۰۰۔ و تعین ۳۶۔ و جمال ۱۸۰۔ تجلیات و حقایق الہی

و کونی ۷۲۔ تجلی و فیض ذات ۲۰۴۔ تجلیات و احداد ۴۸۳۔ و مشاہد و مذاق ۴۱۷

– و معارف ۴۵۳۔ و موجودات ۲۴۶۔ تجلی احدی ۵۵۔ احدی جمع ۳۴۰۔ احدی جمع

۵۰، ۷۷، ۱۲۰، ۳۳۰، ۳۴۰، ۳۷۰، ۳۹۷، ۴۰۳، ۴۵۰، ۴۵۱، ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۲۵، ۵۵۱۔ احدی جمع اولی ۵۰۱۔

احدی جمع اولی کمالی ۵۰۲۔ احدی دائم ۶۳۶۔ احدی جمع ۳۱۰، ۳۷۰۔ احصا

جمع ۶۳۸۔ تجلی اسم ... ۴۶۹۔ اسم باطن ۲۴۳، ۲۹۸، ۵۹۱۔ اسم ظاہر ۱۸۸

۲۴۰، ۳۹۸، ۵۹۱۔ اسم کلی ۴۹۸۔ اسمایی ۳۹۸، ۴۹۸۔ تجلیات اسمائی ۴۹۷

اسمائی کلی ۴۹۶۔ اصلی ۵۴۸۔ اصلی ذاتی ۴۶۴۔ تجلی اول ۲۳، ۲۸، ۲۹، ۳۵، ۴۰

۴۷، ۴۸، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۶۱، ۶۵، ۶۸، ۲۳۸، ۴۴۱، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۴، ۵۴۵، ۵۴۶۔ اول و ثانی ۳۳

۳۶۔ اول و معانی غیب ۳۵، ۴۴۴۔ اول احدی جمع ۴۹۶، ۵۰۱۔ اول بد معانی

غیب ۶۳۰، ۵۸۔ اولی ذاتی ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۷۔ اول ذاتی جمع ۶۴۲۔ اول ذاتی غیبی

۴۹۶۔ اولیں ۲۳۷۔ باطن وجود ۲۳۷۔ باطنی ۱۳۱، ۲۴۴، ۲۴۵۔ باطنی و ظاہری

۲۴۶۔ باطنی احصائی ۲۴۵۔ نامی ۳۶-۳۹۔ جلال و جمال ۵۵۳۔ جلال و جمالی ۴۲۴

– جلال جمال ۴۲۵۔ جلال جمالی ۴۲۲۔ جلال در جمال ۴۱۸۔ جلالی ۷۱، ۵۵۱۔ جمال

۸۸۔ جمال در جلال ۴۱۸۔ جمال وحدانی ۱۷۹۔ جمالی و جلالی ۴۲۸۔ جمالی محض

۵۵۳۔ جمع و احدی جمع ۵۹۱۔ جمع ۲۴۳-۲۴۶، ۳۳۰، ۴۰۶، ۴۲۸، ۶۳۸۔ جمع بین

الظاهر والباطن ۲۴۳۔ جمع کمالی ۴۳۱، ۴۶۹۔ جمع وجودی ۴۰۶۔ حصرت معنوی

۸۸، ۸۷۔ خود وجود ۴۴۶۔ ذاتی ۵۶، ۶۲۰، ۴۹۶، ۵۳۹، ۶۴۱۔ تجلیات ذاتی ۴۵۵، ۴۶۹

۴۸۳-۴۸۵۔ ذاتی و علوم غیبی ۴۶۴، ۴۸۹، ۴۹۰۔ تجلی ذاتی احدی جمع ۴۹۸، ۶۴۰

– ذاتی الوہی ۵۰۰۔ ذاتی اولی ۶۴۔ ذاتی جمع ۴۳۹، ۴۹۸، ۶۴۱۔ ذاتی

جمع کمالی ۵۳۸۔ سر وجودی ۷۴، ۱۷۵، ۵۷۶۔ ظاہر ۲۸۴، ۴۸۹۔ ظاہر وجود ۷۲، ۷۴

۵۹۵،۲۳۷۔ ظاہری ۲۴۴،۱۸۴۔ ظاہری و باطنی ۲۴۶،۲۴۵،۲۴۳۔ ظہور وجود ۲۴۳۔
 عام وحدانی ۶۳۸۔ قدیم ۱۵۱۔ قرآنی ۴۱۹۔ محصوص ۳۹۹۔ مطلق وحدانی ۱۵۱۔
 تجلیات مقام بقا ۴۱۸۔ نحلی وجودی ۲۴۷،۲۲۶،۳۸۳،۴۳۹،۵۹۱،۶۰۴،۶۰۹،۶۳۰۔
 تجلیات وجودی ۵۹۱،۳۰۲۔ تجلی وجودی جملی ۴۱۔ وجودی دانی ۶۴۱۔ وجہ خاص
 ۷۲۔ وجہی ۶۰۴۔ وحدانی ۱۸۱،۶۰۷۔ وسطی اعتدالی ۲۲۸۔

تجویف ایسر ۳۵۴

تحدید ۴۷۰،۳۴۸

تحقیق

۱۳، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۵۵، ۶۰، ۶۴، ۷۶، ۸۴، ۸۹، ۱۲۲، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۸۱، ۱۸۷، ۲۰۴، ۳۰۲، ۳۱۴، ۳۲۹، ۳۳۹، ۳۶۹، ۳۸۰، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۵۳، ۴۹۶، ۵۷۶، ۶۴۰، ۶۴۴۔ رک نحلی و تحقیق ، نفس
 و، وصول و۔ و تحقیق و نفس ۴۱۴۔ و نفس و بصیر ۴۹۷۔ و ممکن ۴۹۱۔ و ممر
 ۳۴۴۔ و شوب ۱۲۷، ۱۸۵، ۱۹۵، ۲۰۷، ۳۰۷، ۳۲۱، ۶۰۳۔ و ظہور ۱۳، ۱۲۶۔ لولیا بدصنات
 او (= پیغمبر) ۵۳۶۔ بہ آثار و صور معارض ۴۷۹۔ بد آخر مقام صیر ۱۱۴۔ بد
 ابتلاآت احکام شریعت ۴۶۹۔ بہ احوال و مقامات ۲۲۴۔ بہ اسم ۰۰۰، ۳۸۳، ۴۶۹۔
 بہ اسم باطن ۱۸۶۔ بہ اسم ظاہر ۲۴۳۔ بہ اسم صمم و بصیر و قابل ۴۷۹، ۴۸۱۔
 بہ اسمی کلی ۵۳۹، ۴۹۸۔ بہ اسماء ۱۲۲، ۴۷۳۔ بہ اعلیٰ درجات مقام کمال ۲۶۲۔
 بہ اول مقام صیر ۱۱۴۔ بہ اول مقام ولایت ۴۵۹۔ بہ اطن عالم بدکار و
 معانی ۶۴۵۔ بہ نقا ۵۰۰، ۱۲۴۔ بہ نقای احدیت جمع ۲۰۵۔ بہ نحلی احدیت
 جمع ۲۷۰، ۳۱۰۔ بہ نحلی اسم باطن ۲۴۳۔ بہ نحلی جمعی ۲۲۳، ۲۴۳۔ بہ نقای
 وصل ۱۷۲۔ بہ بوجد وجود مطلق ۶۱۳۔ بہ جمعیت ۶۳۲۔ بہ حملہ کمالات ۶۷۔
 بہ جمع اسماء ۵۰۰، ۴۸۲۔ بہ حالت جمع ۲۵۸۔ بہ حضرت الهیہ ۴۱۳۔ بہ حضرت
 جمع ۲۰۰، ۱۸۶۔ بہ حضرت جمع الجمع ۵۲۷، ۵۲۶، ۳۹۷۔ بہ حضرت جمع وجودی ۱۹۹،
 ۲۰۰۔ بہ حضرت جمع وحدت ۵۷۷۔ بہ حضرت جمعیت ۲۴۶، ۲۶۰، ۲۶۸، ۵۱۰۔ بہ حضرت
 نسبت ۱۸۶۔ بہ حضرت قدم و نقای حقیقی ۱۲۷۔ بہ حضرت احدیت جمع ۰۰۰، ۲۲۷۔
 بہ حقائق اسلام ۲۱۷، ۲۱۶۔ بہ حقائق اسلام و ایمان ۳، ۲۔ بہ حضرت اسم ظاہر
 ۵۹۵، ۱۸۷۔ بہ حضرت اعتدال ۴۰۰۔ بہ حقائق انبانی ۳۵۹۔ بہ حضرت بقرہ دار
 نظر بہ اعمار ۳۷۲۔ بہ حضرت جمع وحدت ۲۳۲۔ بہ حضرت جمعیت ۲۱۰، ۵۱۰۔
 بہ حضرت حضرت بر رحمت و ایسا بت و جمعیت ۱۸۶۔ بہ حضرت دائرہ جمعیت ۳۰۶۔
 ۲۰۷۔ بہ حضرت فقر ۱۶۷۔ بہ حضرت فنا ۱۰۷، ۱۱۰۔ بہ حضرت کمال ۳۱۷۔
 بہ حضرت کمال حقیقی ۵۵۲۔ بہ حضرت کتب سمد و سمرہ ۱۸۷، ۲۸۰۔ بہ سمد

- حقیقت محبت ۱۲۸، ۱۵۳۔۔۔ بہ حقیقت مقام ۳۵۶۰۰۰۔۔۔ بہ حقیقت مقام اتحاد ۳۶۷۔
- ۔۔۔ بہ حقیقت مقام احدیت جمع ۳۲۴، ۳۴۲۔۔۔ بہ حقیقت ہویت و مقام جمعیت ۴۰۸۔
- ۔۔۔ بہ ذات ۴۰۴۔۔۔ بہ رحمت اختصاصی ۵۵۰۔۔۔ بہ زہر و فقر ۲۲۳۔۔۔ بہ شہود تجلی
- جمع ۲۴۵۔۔۔ بہ صورت و معنی ۳۳۱۔۔۔ بہ ظاہر وجود ۱۸۶، ۱۸۸۔۔۔ بہ عالم حقیقت
- ۳۷۴۔۔۔ بہ عشق ۱۲۱، ۱۳۸، ۱۵۱۔۔۔ بہ عشق و وصل ۱۴۵۔۔۔ بہ عشق حقیقی ۱۴۱، ۳۳۶۔
- ۔۔۔ بہ عین جمع ۱۲۳، ۱۹۲۔۔۔ بہ عین ذات و جمع وحدت ۳۹۴۔۔۔ بہ فنا ۱۱۱، ۱۴۴، ۱۶۹۔
- ۴۸۲، ۱۸۴۔۔۔ بہ فنا بعد الفنا ۱۸۸۔۔۔ بہ فنا فی نفس و صفات او ۱۶۴۔۔۔ بہ کلیت
- حقیقی ۳۵۵۔۔۔ بہ کمال ۶۴۰۔۔۔ بہ کمالات ۵۵۷، ۶۴۰۔۔۔ بہ کمال و جمعیت ۵۴۳۔۔۔ بہ
- کمال اختصاصی ۵۹۔۔۔ بہ کمال اسمایی ۶۳۔۔۔ بہ کمالات اسمایی ۵۳۸۔۔۔ بہ کمال
- اعتدال ۴۴۱۔۔۔ بہ کمال پیدایی ۴۶۲۔۔۔ بہ کمال جلا و استجلا ۵۴۔۔۔ بہ کمال خصو
- خود ۵۴۱۔۔۔ بہ کمال عاشقی ۱۶۰۔۔۔ بہ کمال فقر و خلو تمام ۴۵۶۔۔۔ بہ کمال مطلوب
- ۶۷۔۔۔ بہ کنہ حضرت غیب ۵۵۰۔۔۔ بہ محبت ۱۱۵۔۔۔ بہ مذهب اہل ملامت ۱۶۷۔۔۔ بہ مرا
- فقر و نیستی ۱۴۴۔۔۔ بہ مراتب فنا ۳۲۴، ۴۱۸۔۔۔ بہ معرفہ صدور الحوادث علی مقتضی
- الحکمۃ البالغۃ ۴۵۳۔۔۔ بہ معنی جمعیت ۴۱۰۔۔۔ بہ مقام ۱۵۲، ۳۰۵، ۳۰۸۔۔۔ بہ
- مقامات ۲۰۳، ۳۱۶۔۔۔ بہ مقامی از مقامات ۲۸۹۔۔۔ بہ مقام اتحاد ۲۶۱، ۲۹۱، ۲۹۳۔
- ۲۹۵۔۔۔ بہ مقام احدیت جمع ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۴۲، ۳۹۳۔۔۔ بہ مقام احسان ۴۷۹۔
- ۴۸۱۔۔۔ بہ مقام اخلاص ۱۱۹، ۲۰۶۔۔۔ بہ مقام "ان اللہ قال علی لسان عبده" ۲۹۳۔
- ۳۱۰۔۔۔ بہ مقام انسانیت ۲۹۷۔۔۔ بہ مقام اوادنائی احدیت جمع ۶۳۶۔۔۔ بہ مقام
- بسط ورجا ۱۷۹۔۔۔ بہ مقام تقوی ۱۱۸۔۔۔ بہ مقام تمکین ۲۰۳، ۲۴۶، ۲۵۸، ۳۹۹۔۔۔ بہ
- مقام تمکین و الحاق از سکر احوال ۵۰۲۔۔۔ بہ مقام تمکین و دعوت ۵۴۵۔۔۔ بہ مقام
- جمع ۱۹۳، ۲۵۸، ۲۹۷۔۔۔ بہ مقام جمع الجمع ۲۹۷۔۔۔ بہ مقام جمع "ہو الاول و الآخر و
- الظاهر و الباطن" ۲۹۲۔۔۔ بہ مقام جمعیت ۴۱۲۔۔۔ بہ مقام حریت حقیقی ۱۲۳۔۔۔ بہ
- مقام حفظ السر ۱۷۲۔۔۔ بہ مقام رضا ۱۵۱، ۱۶۰۔۔۔ بہ مقام زہد ۲۰۵، ۲۱۰، ۳۱۷۔۔۔
- ۔۔۔ بہ مقام زہد حقیقی ۲۷۷۔۔۔ بہ مقام صبر ۲۱۱۔۔۔ بہ مقام صبر و شکر ۱۱۵۔۔۔ بہ
- مقامات طریق ۲۰۹۔۔۔ بہ مقام عرفان ۲۹۰، ۴۵۴۔۔۔ بہ مقام عشق ۲۹۱۔۔۔ بہ مقام
- ۴۵۴۔۔۔ بہ مقام عشق ۲۹۱۔۔۔ بہ مقام فقر ۲۰۶۔۔۔ بہ مقام فقر و فنا ۲۰۵۔۔۔ بہ
- مقام فیض خشیت ۱۷۹۔۔۔ بہ مقام کمال ۵۹، ۶۰، ۴۰۱۔۔۔ بہ مقام کمال و جمعیت
- حقیقی ۶۰۱۔۔۔ بہ مقام "کنت سمعہ و بصرہ" ۲۹۲۔۔۔ بہ مقام محبت ۲۸۸، ۲۹۰۔۔۔ بہ
- مقام محبت و اتحاد ۲۹۴۔۔۔ بہ مقام وحدت ۲۵۸۔۔۔ بہ مقام ولای "فاذا احببہ..."

۴۵۲۔ بہ مقام ولایت ۴۶۲، ۴۵۶۔ بہ مقام ولایت و تمکین ۴۵۵۔ بہ مقتضیات
عشق ۱۶۲۔ بہ وجود حقیقی ۲۵۵۔ بہ وحدت ۳۵۰، ۱۹۷۔ بہ وحدت و عدالت ۲۲۱۔
بہ وحدت و عدالت دل ۲۵۲۔ بہ وحدت و عشق ۲۰۱۔ بہ وحدت مجموعی قلب ۲۵۳۔
بہ وحدت وجود ۱۸۸۔ بہ وسط حقیقی ۴۹۴، ۴۹۱۔ بہ وصل معشوق ۱۷۰، ۱۳۳۔ بہ
ہمہ اسمای باطن تنزیہی ۴۶۹۔ جمعیت ۳۹۵۔ حکم میدئیت ۶۰۲۔ صفات نفس
ناطقہ ۹۸۔ کمالات ۴۷۵، ۴۴۰۔ محقق ۵۷۷۔ وحدت درعین کثرت ۵۵۸

تحقیق ۲۶۳، ۳۵۴، ۳۴۷، ۳۱۴، ۲۸۶، ۲۸۳، ۲۷۳، ۲۵۳، ۲۱۹، ۱۹۲، ۱۸۳، ۱۶۵، ۱۵۶، ۱۲۳، ۱۱۸، ۹۸، ۶۵، ۶۱
۴۰۹، ۴۲۳، ۴۴۴، ۴۵۸، ۴۷۱، ۵۵۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۹۱، ۵۹۸، ۶۰۸، ۶۲۴، ۶۳۳۔ و اظہار کمال دانی و
اسمائی ۱۹۳۔ و تصحیح ۳۴۹۔ و تکمیل کمال پیدایی ۵۹۲۔ و درسی ۲۲۵۔ و سر
۳۸۳۔ و ظهور ۱۷۷، ۱۹۔ و کمال ۲۲۵۔ و یافت ۱۵۷۔ بہ حقیقت سررخب و جمعیت
کبری ۳۳۴۔ بہ حقیقت "یحییکم اللہ" ۲۸۷۔ بہ مقام ۲۸۸، ۰۰۔ بہ مقام بوند
۲۰۴۔ توجہ و وصول ۳۶۶۔ دعوت ۴۵۷۔ سلوک ۳۱۲، ۷۳۔ سیر ۱۹۵، ۱۴۹۔ عشق ۱۶۲
۔ "فاحببت ان اعرف" ۴۴۷۔ فنا ۴۸۲، ۱۸۶، ۱۵۰۔ کشف ۳۴۱۔ کمال ۱۷۴-۱۷۶۔
کمالات ۴۴۰، ۳۹۲، ۳۶۶، ۲۶۰۔ کمال اسم ہادی و اسم فہار و فصل ۶۳۱۔ کمال اسمائی
۱۶۹، ۱۹۷، ۳۱۲، ۳۴۶، ۴۳۹۔ کمالات اسمائی ۱۹۱، ۳۴۱، ۳۸۳، ۴۰۱، ۴۵۰، ۴۵۱۔ کمال
پیدایی ۶۰۳۔ مرگ و فنا ۱۶۱۔ مطلوب ۳۸۸، ۱۸۵۔ معارف ۳۰۳۔ مقامات ۷۱
۳۱۵، ۳۰۹۔ مقام احدیت جمع ۳۱۳، ۳۱۰۔ مقام جمع الجمع ۳۱۰۔ مقامات سلوک
۲۹۲۔ منازل ۳۱۰

تحقیقی ۲۵۳

تحلی بہ حلیہ احوال شریف ۱۶۶۔ بہ حلیہ نفا و عشق ۱۵۲

تحلیل غذا ۵۷۰

تحلیہ ۷۵۔ نفس ۲۷۷، ۵۳۹

تحمل ۱۱۸، ۱۱۹

تحول ۱۲۵۔ و اختلاف ۴۱۲۔ احوال ۴۱۲، ۲۶۱، ۲۵۹، ۱۸۱

تحریر ۴۲۶، ۲۵۵۔ و تردد ۴۲۶، ۱۴۱

تخصیص ۳۸۹، ۳۸۳، ۳۴۔ و تمیز ۳۸۸

تخطی ۶۴۴، ۴۳۳

تخلف علت از معلول ۶۱۲

تخلو ۵۲۹، ۴۷۸، ۴۶۸، ۴۴۰۔ و اصاف ۵۵۳۔ و سحر ۲۸۷، ۲۳۳، ۱۳۶۔ و سحر بد اخلاص و اوستا

کمال ۵۹۷۔۔۔ و تحقیق به اسمای الہی ۶۳۴۔۔۔ و تحقق به اسماء و صفات ۲۴۳، ۲۶۳۔۔۔
 و تحقق به اسمای حسنی ۳۶۹۔۔۔ به احکام و آثار و صوع مفاتیح غیب ۴۷۶۔۔۔ بسہ
 اخلاق ۱۲۲۔۔۔ به اخلاق و آداب طریقت ۵۲۹۔۔۔ به اخلاق ربانی ۲۱۷۔۔۔ به اخلاق
 روحانی ۱۱۸۔۔۔ به اخلاق سیدگانہ ۴۱۵۔۔۔ به اسم سمیع ۴۷۸۔۔۔ به طریقت ۴۷۷۔
 ۔۔۔ به مقام ۱۱۴

تخلیہ ۵۷۶، ۲۸۹، ۲۱۰، ۷۵

تخمیر ۵۱، ۴۷

تحیل ۳۷۳، ۳۵۴، ۱۲۵، ۱۲۴۔۔۔ تخیلات ۶۹، ۶۷۔۔۔ تخیل و تصور ۲۵۳

تداخل و حرج ۴۳

تدانی ۲۵۳

تدر ۵۷۷، ۵۷۴، ۴۸۷، ۳۰۱

تدبیر ۵۷۲، ۵۷۱، ۵۷۰، ۵۶۸، ۴۴۰، ۴۱۷، ۳۶۷، ۳۰۶، ۱۱۲، ۱۱۱، ۶۴، ۳۸، ۳۴، ۳۲، ۳۱، ۰۸

۵۷۰۔۔۔ و تربیت ۵۹۸۔۔۔ و ترتیب ۹۹۔۔۔ و تفصیل ۴۴۰۔۔۔ بدن ۵۷۰، ۵۶۶، ۳۰۶۔۔۔ صورت

تفصیلی ۴۴۰۔۔۔ صورت عنصری ۵۹۳، ۴۴۳، ۴۴۰۔۔۔ عالم ۶۴۔۔۔ عالم ترکیب ۳۶۲۔۔۔ عالم

خلق ۳۰۶۔۔۔ قوای باطن ۵۷۱۔۔۔ مزاج ۱۸۵، ۹۹۔۔۔ احرزہ جزوی ۵۶۷۔۔۔ نفس ۵۷۰، ۵۶۹

تدبیری ۵۷۲، ۵۶۷، ۵۶۶، ۱۸۵، ۱۶۹، ۱۱۲، ۹۹۔۔۔ رک ^۴ جهت تدبیری

تدریج ۶۰۰، ۵۹۳

تدلی ۲۵۳

تدوین و تسطیر ۸

تذکار ۶۴۴-۶۴۶

تربیت ۵۶، ۶۴، ۶۶، ۲۰۴، ۲۱۱، ۲۲۲، ۳۸۴، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۶۹، ۴۹۴، ۵۳۸، ۵۹۸، ۶۴۶۔۔۔ و اصلاح ۲۳،

۴۴۷۔۔۔ و حد ۱۹۰

تربیع حقایق ۴۴

ترتیب ۹۹، ۵۲، ۵۰، ۳۴، ۱۳۔۔۔ و ترکیب ۳۳

ترجمگی احوال ۴۹۴

ترس و خوف و شدت ۴۲۰۔۔۔ ترس و شدت ۴۱۹

ترقی ۴۶۸، ۳۸۷، ۳۶۷، ۳۱۳-۳۱۱، ۲۵۶، ۲۳۳، ۲۱۷، ۲۱۰، ۱۹۲، ۱۷۹، ۱۶۴، ۱۵۲، ۱۴۷، ۹۲-۹۰، ۷۴، ۷۳، ۵۱

۴۶۹، ۵۶۰، ۵۹۶، ۶۱۸۔۔۔ رک حرکت و ترقی، سیرو، ترقی و استکمال ۵۵۷۔۔۔ و تحقیق

۱۵۰۔۔۔ و سیر ۳۱۲۔۔۔ در درجات بہشت ۳۲۳۔۔۔ عاشق ۹۲۔۔۔ عشق ۱۲۳، ۹۳، ۹۰

ترک ۲۱۸-۲۳۰-۲۳۲-۲۳۴-۲۳۷-۲۳۸-۲۷۶-۴۸۱۔ وفدا ۲۰۴۔ وفنا ۲۰۳۔ ومعارف ۲۳۴۔ ادب ۵۵۳۔ اغیار ۲۷۷۔ تکلف ۸۴۔ خط ۲۱۹۔ خطوط ۸۴-۱۱۷-۴۵۴۔ خطوط ولدات ۱۳۷۔ ۲۱۰۔ حظوظ و حرادات ۱۶۱-۱۷۳-۲۱۰۔ شہوات ۲۳۳۔ عادات ۸۴۔ عسق ۱۱۷-۳۵۰۔ - علایق ۳۶۳۔ لذات و شہوات نفس ۶۰۸۔ حرادات ۱۴۸-۱۵۹۔ حرادات و حظوظ و لدا ۱۶۴

ترکیب و تشکل ۱۲۵

ترکیب ۳۲-۳۷-۴۳-۴۴-۴۶-۷۵-۱۸۵-۳۳۹-۳۵۰-۳۵۳-۳۷۹-۴۱۶-۴۱۹-۴۳۳-۴۳۴-۴۳۷-۵۶۷-۶۰۵-۶۰۷۔ رک عالم ترکیب . ترکیبات ۴۶۔ ترکیب و انحراف و کنرت ۶۱۸۔ وصاد ۵۹۷۔ وکیاف ۵۴۔ وکنرت ۶۰۷۔ وجزاج ۴۶۔ صورت آدمی ۳۷۹۔ معدنی ۴۶۔ معدما ۳۵۳-۴۷۷۔ - حولدات ۵۳۹

ترکیبی ۵۴-۵۴۷-۵۶۲-۶۱۱ترکیہ و تخلیہ و تخلیہ ۷۵۔ و تخلیہ ۲۸۹-۵۷۶تساوی و عدم تفاصل ۴۰۷تسبی و توحید ۶۱۴-۶۱۵تسیح و تزیہ ۶۰۳تسلیم ۲۰۴-۵۳۴تسویل و تسویل نفس ۲۱۹۔ و تعطل ۲۱۲تسویل ۲۱۹-۲۲۹-۲۳۱۔ تسویلات نفسانی ۴۱۷۔ نفسانی و سیطانی ۶۷تسویہ ۴۷-۵۰-۵۱-۲۰۳-۴۰۶۔ صورت آدم ۴۹تشبیہ ۱۳۱-۱۸۷-۲۴۳-۴۳۶تشبیہی ۴۱۶۔ رک صفات تشبیہیتشخص ۲۵۱تشخصی ۳۷۵تنکل ۱۲۵-۶۴۔ شکلات ۴۳-۴۵-۵۸-۵۹-۶۳۔ شکل و اعمال ۴۵-۶۶۔ سکرات و اعجاز ۶۷

۴۸۰-۴۴۶-۱۴۸-۶۸۔ فلکی ۶۶-۶۳

شو ۳۶۶صبر و حلد ۱۱۳صرف ۵۳-۱۳۳-۱۵۳-۱۵۵-۱۶۱-۱۶۷-۲۱۰-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵-۲۵۷-۲۶۶-۵۱۰-۵۱۱

۵۱۲-۵۱۳-۵۲۷-۵۲۹-۵۳۷۔ رک صرف و صرف . صرفا ۳۰۳-۳۰۸-۳۵۲-۳۵۳-۳۶۰-۳۹۹

بالمعلومات ۲۲، ۳۵، ۳۷، ۴۸۔ تلفات بدنی ۵۷۲۔ تعلق تدبیر ۱۱۱۔ حقیقت
محبت و عشق بہ عالم ۵۲۔ ذاتی ۱۹۵۔ روح بہ بدن ۳۰۶۔ عقلی ۳۰۶۔ علم اولی
اصلی ۷۱۔ نفس بہ حجاج کامل ۵۶۹

تعلیل و تسویف ۲۱۹

تعمیر ۵۲۔ و ترتیب ۵۲۔ حرکتہ ۶۲۳۔ حراب ۴۱۷۔ حراب و نشآت ۴۴۲

تعویفات ۶۶-۶۹، ۷۳، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۱۔ رک احکام تعویفات ۔

تعین ۱۳، ۱۷، ۱۹، ۲۶، ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۴۸، ۵۸، ۵۹، ۶۶، ۱۱۲، ۱۵۱، ۱۸۵، ۱۸۹، ۲۲۷، ۲۴۵، ۳۴۵۔

۳۶، ۳۹۴، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۴۲، ۴۷۴، ۴۹۷، ۵۰۵، ۵۴۰، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۶۴، ۶۰۴، ۶۲۶۔ رک طہور و

تعین ۔ تعینات ۲۱، ۲۵۷، ۴۴۸، ۵۷۱۔ رک اوصاف و تعینات ۔ تعین و اوصاف ۱۴۶

۳۷۲۔ و اضافت وجود ۱۴۵۔ تعینات و اضافات وجودی ۲۶۸۔ تعین و اطلاق ۵۰۶۔

تعینات و اعتبارات کلی اولی دات ۲۹۔ تعین و امکان ۲۴۳۔ و ررحب اول ۶۱۔

۔ و تجلی بین الواحیدہ و الاحدیہ الداتہ ۲۱۔ و تجلی ثانی ۲۸۔ و تحققو ۱۱۲۔

۴۶۷، ۴۹۰۔ تعینات و شکلات و اتصالات فلکی ۶۸۔ و شکلات و اوصاف و اتصالات ۵۸۔

۵۹۔ و تفاسیل ۵۵۔ تعین و تفید ۱۴۵۔ و تفید بہ ہسی مضاف ۱۸۶۔ و ممبر ۳۴۲۔

۳۸۸، ۴۹۷، ۵۴۵۔ تعینات و ممبرات ۴۹۶۔ و تنوعات طہور ۲۶۸، ۸۳۔ و تنوعات طہور

وجود ۲۶۹، ۳۳۷۔ تعین و صدور ۲۴، ۱۳۔ و ظہور ۱۲۶، ۵۵۵، ۶۱۳۔ و لائیس ۳۲۲۔

۔ تعینات و نسب و اضافات ۶۰۷۔ اسما و حقائق ۵۲۔ اسما و صفات الہی ۶۰۳۔

اصلی ۶۰۲۔ تعین اول ۶۵، ۵۷، ۲۹۔ اول و ثانی ۴۷، ۳۶، ۲۲۔ اول جامع تعینات

۱۹۔ تجلی احدی جمعی ۴۰۳۔ تجلی ثانی ۲۹۔ ثانی ۲۹، ۲۳۔ ثانی نفسی ۲۱۔

جملہ مراتب ۶۴۶۔ دات ۹۸، ۲۷۔ صورت حراحی عصری ۴۸۹۔ عالم احسام ۱۱۲۔

۔ تعینات کلید ۲۱۔ محاری ۷۶۔ تعین حجاج ۵۴۰، ۳۶۷۔ مراح و صورت ۵۲۔

مراح انسان ۱۱۲۔ تعینات بسی اسما الہی ۲۲۔ تعین نفس و مراح ۶۶۹۔

تعینات نور ۸۴، ۲۴۲، ۲۷۱، ۳۵۱، ۵۹۱، ۶۳۵۔ نور و تنوعات طہور ۲۶۹، ۲۷۲، ۳۵۱۔

تعین ہفت اسم ۶۰۳۔ وجود ۲۵۱۔ تعینات وجود ۱۹۸۔ وجود ظاہر ۲۲۷۔ وجود

مطلق ۶۰۴۔ وجودی ۲۲، ۱۰۸، ۲۵۵، ۲۶۸، ۲۶۹، ۶۱۴۔ وجودی اسمائ ۲۲۔ وجودی کلی ۱۳۔

تعین ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۴۷، ۶۰، ۱۶۰، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۴۷، ۳۵۸، ۴۴۷، ۴۶۵۔ و تحديد ۲۷۰۔ و حصر ۶۲۴۔ اسمائ

سعد ۶۰۳۔ صورت و مراح اسمائ ۶۶۔ مراح ۶۱، ۶۳، ۶۶، ۶۷۔

تعین ۱۲۷، ۳۳۶، ۴۰۸، ۴۵۵، ۵۰۵، ۵۰۶۔ و بدل ۱۲۵، ۲۰۹، ۶۰۵۔ و حصر ۲۵۵۔ و حدود ۳۰۹۔

وروال ۲۶۲، ۴۸۵۔ وروال و ہما ۲۵۵۔ تعینات احوال ۲۰۸۔ ادوار رمائی ۲۳۱۔

تفاضل ۴۰۷تفاوت استعدادات قوابل ۴۳۰تفرد از نظر اغیار ۳۷۴تفرق ۱۵۴تفرقہ ۵۵۴، ۵۳۶، ۵۱۶، ۵۰۶-۵۰۴، ۴۷۷، ۴۱۸، ۴۰۸، ۳۵۶، ۳۰۴، ۲۶۰، ۲۵۶، ۲۵۵، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۰۹، ۷۵

۵۷۲، ۵۶۷۔ رک عالم تفرقہ ، مقام۔ ، تفرقہ و ارشاد ۲۰۴۔ وپراکندگی خاطر

۲۶۱۔ و تمیز ۳۴۴۔ و تمیز ۵۰۷۔ و جدایی ۳۵۶، ۲۷۱۔ و حجاب و حرمان ۲۶۱۔ و

دوئی ۵۱۶، ۲۴۸، ۱۹۲۔ و غیر ۳۲۳۔ اول ۲۹۶۔ باطن ۶۱۴۔ جمعیت ۳۳۱۔ خاطر

۲۶۲۔ دوم ۳۹۴، ۳۹۳، ۲۵۸۔ عالم ۴۰۳، ۳۴۴۔ عالم و مراتب ۶۱۳۔ محسوسات ۳۹۷۔

محص ۵۲۴

تفرید ۳۷۴تفریح دل از ماسوی المذكور ۴۷۷۔ محل از خواطر ۲۱۶۔ محل ذکر ۴۷۷تفسیر ۳۱۴تفصیل ۵۹۴، ۴۹۲، ۴۷۶، ۴۴۰، ۴۳۳، ۴۲۷، ۲۰۹، ۶۵، ۶۳، ۵۹، ۵۸، ۳۷، ۳۶، ۳۴، ۳۰، ۲۳، ۱۰

و تفصیلاً ، کمال تفصیل۔ تفاصیل ۶۴۷، ۶۱۹، ۶۰۷، ۵۰۳، ۴۹۴، ۴۵۰، ۴۳۰، ۴۱۹، ۱۰۹، ۵۵۔

رک اجزا و تفاصیل۔ تفصیل و تدبیر ۴۴۰، ۴۱۷۔ و تصویر ۸۔ تفاصیل و اجزا ۵۴۲۔

جزئیات ۶۱۹، ۱۰۸۔ و فروع ۴۸۰۔ بی نہایتی ۴۶۴۔ تفصیل حقیقت ۳۰۸، ۰۰۰۔

حقایق ۵۰۱۔ تفاصیل حقیقت خود ۶۱۹۔ تفصیل احکام وجود ۴۲۔ روحانی ۴۲۔

ظاہر وجود ۳۷۔ عالم ۵۴۱۔ معلومات ۳۹۔ وجودی ۳۸

تفصیلی ۶۱۵، ۵۴۴، ۴۴۰، ۴۳۵، ۴۰۲، ۳۷۷، ۱۹۴، ۶۳، ۵۷، ۴۲، ۲۹

رک صورت اجمالی و تفصیلی ، صورت۔

تفصیل ۴۰۷تفکر و تدبیر ۵۷۴، ۴۸۷تفویض ۲۰۴تقدم ۱۷۔ و تاخر ۴۰۸۔ بقا بر فنا ۳۰۹۔ جذبہ بر سلوک ۳۰۹۔ زمانی ۲۶۹، ۲۶۸۔ سلو

بر جذبہ ۳۰۹۔ فنا بر بقا ۳۰۹

تقدیر ۸۔ تقدیرات و تفسیمات کرسی ۴۳، ۴۲۔ دوازده تقدیر مفروض ۴۲، ۴۱۔ نہ تقدیر

محسوس ۴۱

تقدیس : رک تنزیہ و تقدیس ، تعدیس و تنزیہ ۵۳

تقرب ۶۲۲، ۲۸۹۔۔۔ و نزدیکی ۶۰۶۔۔۔ بہ حضرت معشوق ۲۰۱

تقریب و ایعاد ۱۳۷

تفریع و ملامت ۲۰۲

تقلب ۱۰۱۔۔۔ تقلبات ۸۔۔۔ و مشاہدات ۵۰۳۔۔۔ تقلب در احوال ۳۳۴۔۔۔ در اطوار و احوال (معاد

صبر) ۱۱۴۔۔۔ تقلبات در اطوار و احوال و مقامات ۱۸۶۔۔۔ در اطوار عشق ۸۲۔۔۔ تقلب

در جمیع اسمای کلی و جزئی ۵۰۳، ۵۰۱۔۔۔ عشق در اطوار ۱۸۱

تخلص و تخلص ۳۶۵

تقلید ۴۶۷۔۔۔ و ایمان ۳۴۷، ۲۷۸

تقویٰ ۱۵۱، ۱۴۸، ۱۱۸

تقید ۵۹۰، ۵۶۸، ۵۶۷، ۴۶۸، ۳۷۱، ۲۶۰، ۲۴۷، ۲۴۵، ۲۴۳، ۲۳۹، ۲۰۷، ۱۸۹، ۱۸۶، ۱۴۸، ۱۴۵، ۸۳، ۵۷، ۵۶

۔۔۔ رک عدم تقید . تقیدات ۱۵۰۔۔۔ تقید و اصافت ۱۵۱۔۔۔ تقیدات و اصافات محاری

۸۷۔۔۔ تقید بہ اثر حضور یا تجلی مخصوص ۳۹۹۔۔۔ بہ تفرہ اول ۳۹۶۔۔۔ بہ خطوط

۱۴۲۔۔۔ بہ حکم اصافت ۱۷۲۔۔۔ بہ احکام جرئیت مراتب ۵۰۵۔۔۔ بہ حکم حجاب

۶۲۹۔۔۔ بہ حکم حقیقی و اسمی ۶۴۴۔۔۔ بہ احکام شریعت و طریقت ۶۲۹۔۔۔ بہ احکام

عالم حس ۵۹۵۔۔۔ بہ احکام مراتب ۵۰۵۔۔۔ بہ احکام نسب و اصافات ۶۰۹۔۔۔ بہ

تجلی باطنی و ظاہری ۲۴۶۔۔۔ بہ شرایع ۶۳۳۔۔۔ بہ صورت حسی ۲۶۰۔۔۔ بہ طبع ۵۷۸۔

بہ ظاہر ۶۰۰۔۔۔ بہ مراتب ۵۰۴۔۔۔ بہ معنی مخصوص ۴۳۵۔۔۔ بہ وحدت ۱۹۸۔۔۔

ہستی ۱۸۱، ۱۴۲۔۔۔ چشمہ ادراک مبصرات ۱۸۷۔۔۔ حواس و قوای ظاہر و باطنی بہ مقام

ایمان ۴۶۹۔۔۔ سر و نفس بہ حضرت غیب و مقام احسان ۴۶۹۔۔۔ سمع بہ ادراک مسموت

۱۸۷۔۔۔ حجاج بہ مقام اسلام ۴۷۰، ۴۶۹۔۔۔ نفس بہ احکام ظاہریت ۵۹۶۔۔۔ نفس بہ حکم

جرئیت و شریعت ۲۳۷

نفس ۶۲۹، ۴۳۵، ۳۴۸، ۲۶۲۔۔۔ رک حصر و نفس ۶۲۹، ۴۳۵، ۳۴۸، ۲۶۲۔۔۔ و حجابات ۶۳۸۔۔۔ نفس

حصر ۲۳۶

نفسی ۳۶۵، ۲۵۳

نکاح ۵۶۲

نکیر و نعت ۱۴۱

نکلف ۸۲

نکلیف ۲۳۶، ۲۳۵۔۔۔ نکلیفات ۵۴۱۔۔۔ نکالیف ۶۳۰، ۱۰۸۔۔۔ نکلیف و دعوت ۶۳۸۔۔۔ نفس

سلوک ۲۳۵

تکلیفی ۷۰

تکلیفی ۷۰
تکلیفی ۷۰
 ۵۹۲.۴۹۷.۴۹۶.۴۹۳-۴۹۱.۴۸۶.۴۲۹.۴۰۳.۳۷۸.۳۷۲.۳۵۶.۳۳۴.۳۰۹.۲۵۸.۲۰۸.۵۰۰.۱۰
 ارشاد ۳۹۳۔ واطہار ۶۲۰۔ و تریبیت ۴۹۴۔ و ہدایب ۲۰۸۔ حس ۴۸۸-۴۸۶۔ عالم
 صیر ۶۰۱۔ عالم کبیر ۶۰۱۔ مراتب ۴۹۴

تکون ۲۶۶.۴۶

تکویں ۲۸۰.۸

تکلیف ۵۶۹.۵۶۸.۵۶۴۔ و تکلیف ۵۶۳

تکلیف ۵۶۹.۵۶۸.۵۶۴۔ و تکلیف ۵۶۳
تکلیف ۵۶۹.۵۶۸.۵۶۴۔ و تکلیف ۵۶۳
 ۵۸۵.۵۴۰.۴۹۵.۴۹۳.۴۴۲.۳۹۲.۳۵۶.۲۸۰.۲۷۰.۲۱۴.۴۹
 مراتب ۱۴۸۔ بہ صورت ۲۸۰۔ بہ صورت و مطہر حسی ۲۶۹۔ بہ صورت انحرافات
 ۱۳۸۔ بہ صورت جزاجی ۴۷۳۔ بہ لسان عقل کامل ۱۶۶۔ نفس ۵۵۸۔ نفس انسانی
 بہ حیاتی و صورتی حیوانی ۵۵۷۔ نفس بہ حس و مزاج و قوی حسی ۵۵۹۔ نفس بہ
 صورت عنصری انسانی ۱۲۵

تلوین ۵۶۰.۴۵۵.۴۵۳.۳۹۸.۲۸۵.۲۶۱۔ رک تمکین در تلوین ، مقام تلوین .

تلمیح و تحقیق ۱۸۳۔ و کمال ۴۸۴.۶۳.۱۰۔ ظہور ۴۶۳۔ ظہور و اطہار ۵۰۔ مضامین ۵۴.
 ۶۰۶.۵۷۔ معرفت و پیدایی ۲۳۷

تمکین ۵۶۰.۴۹۱.۴۷۷.۴۶۳.۴۶۲.۴۶۰.۴۵۷.۴۵۵.۱۳۹.۴۱

تمکین ۵۶۰.۴۹۱.۴۷۷.۴۶۳.۴۶۲.۴۶۰.۴۵۷.۴۵۵.۱۳۹.۴۱
تمکین ۵۶۰.۴۹۱.۴۷۷.۴۶۳.۴۶۲.۴۶۰.۴۵۷.۴۵۵.۱۳۹.۴۱
 ۵۹۷.۵۹۶.۵۰۱.۵۰۰.۴۶۰.۴۵۵-۴۵۳.۴۱۹.۳۹۹.۳۹۸.۳۱۰.۳۰۹
 دعوت و۔ ، مقام۔ تمکین را ارشاد ۴۵۶، ۴۵۵۔ و اخافت ۵۰۴۔ و تلوین ۵۶۰۔ و
 ثبات ۳۹۸۔ و دعوت ۳۰۹۔ رک صاحب تمکین و دعوت ، مقام تمکین و دعوت. تمکین
 و دعوت و ارشاد ۴۵۶۔ در تلوین ۳۹۷.۳۹۹.۵۵۸.۵۵۹.۵۶۲

تمیز ۵۰۷.۴۹۷.۴۴۷.۴۴۶.۴۱۰.۴۰۶.۴۰۱.۳۸۸.۳۴۴.۳۰۴.۲۴۶.۱۹۴.۱۸۶.۱۳۳.۱۳۱.۱۰۷.۶۰.۱۸

تمیز ۵۰۷.۴۹۷.۴۴۷.۴۴۶.۴۱۰.۴۰۶.۴۰۱.۳۸۸.۳۴۴.۳۰۴.۲۴۶.۱۹۴.۱۸۶.۱۳۳.۱۳۱.۱۰۷.۶۰.۱۸
 ۶۳۲-۶۳۰.۵۹۶۔ رک تعین و تمیز۔ تمیزات ۹۴۶.۲۸۸.۲۷۰.۲۱۔ تمیز و اختصاص ۵۰۷۔
 و تخصص ۳۸۹.۳۸۳۔ و جدایی ۳۵۶۔ و کثرت ۸۶۔ و مباینی ۶۰۱۔ اشیا ۳۹۸۔
 باطن حقیقت خود ۲۴۵.۲۴۴۔ حقایق ۲۳۸۔ حقایق و حراتب ۲۰۔ در مراتب ۳۴۴۔
 ذاتی ۲۴۶.۱۷۔ ذاتی شئون و حقایق ۱۸۶۔ سخوات سبع ۳۸۸۔ علم از عالم معلوم
 ۵۵۴۔ مراتب ۴۳۰.۴۳۲۔ معشوق و عاشق ۲۳۸۔ نسبی ۱۹۔ نسبی میان علم و وجود

۲۲

تمیز ۵۶۰.۴۹۱.۴۷۷.۴۶۳.۴۶۲.۴۶۰.۴۵۷.۴۵۵.۱۳۹.۴۱

دومی ۲۵۱.۱۹۲۔ و کثرت ۱۹۸۔ در وحدت ۲۸۸۔ فیضتین ۶۳۳۔ میان حق و باطل

۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۴۷، ۴۶۸، ۴۷۸، ۴۹۲، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۲۵، ۵۴۱۔
 ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۶۷، ۵۹۱، ۶۲۱، ۶۳۸۔ و باقی ۱۹۶، ۲۳۰، ۲۵۵، ۳۱۲۔ و حاصل ۵۱۰۔ و دائرہ
 ۵۳۷۔ و ساری ۳۷۵۔ و صحیح ۶۰۶۔ و قائم ۴۱۴۔ و لازم ۴۲۳۔ ۵۴۹۔ و محقق ۳۲۔
 ۳۴۷، ۳۹۶۔ و مستخرج ۳۰۲۔ و مرتسم ۳۹۵۔ و مسدل ۶۳۱۔ و مسہود ۶۳۵۔ و مطلوب
 ۲۸۸۔ و مفہوم ۴۹۳۔ و منبسط ۵۹۳۔ و واقع ۱۵۸، ۳۷۹، ۴۴۸، ۶۲۵۔

ثانی ۳۶، ۳۸، ۶۰۷۔ رک برزخیت ثانی تجلی ۔ تعین اول و ۔ حجاب نواسی۔

ثبات ۱۲۵، ۱۵۶، ۲۰۲، ۳۷۰، ۳۸۵، ۳۹۸، ۵۷۰، ۶۲۶۔ رک بجا و سبب ۔ سبب و بجا ۳۲، ۵۵، ۴۱۳۔
 ۴۱۵، ۴۶۱۔ و تمکین ۱۶۲، ۴۵۸، ۵۹۷۔ و حیات ۳۶۶۔ و دوام ۲۸، ۲۷۰۔ و قدرت ممکن
 ۵۹۶۔ و وقار ۲۲۶۔

نبوت ۲۱، ۲۸، ۳۲، ۶۲۴۔ رک تحقیق و نبوت ۔ نبوت و تحقیق ۱۸۵، ۶۳۱۔ و تحقیق و صحیح ۳۴۹۔
 - و تعین ۱۱۲۔ و ضمیر ۴۴۶۔ جو ۳۴۷۔ عدحیب و محال ۶۱۳۔

نبوتی ۱۳۰

ثبوت ۴۰۴، ۴۰۵

ثواب ۲۹۴، ۶۳۰

ثوابت ۴۵، ۵۸

ج

حادث ۴۰۴، ۵۵۹

حارجہ : رک حوارج۔

جامع ۱۷، ۲۲، ۲۳، ۳۶، ۳۹، ۴۱، ۵۲، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۰۳، ۲۹۲، ۳۸۸، ۳۹۴، ۵۰۲، ۷۰۲، ۹۰۲، ۱۱۰، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۹۶، ۳۹۷، ۴۹۷، ۵۰۵، ۵۱۶، ۵۲۴، ۵۲۹، ۶۴۱، ۶۴۴۔ رک کامل جامع ۔ جامع و مرجع ۲۲،
 ۲۴۳۔ و شامل ۵۴۲، ۵۴۴، ۶۱۶۔ و ماضی ۳۶۱۔ و مفروق میان جان و سن ۱۵۳۔ و مسبق
 میان عدم و وجود ۱۵۳۔ و مسمع عین ۳۹۷۔ اسما ۴۸۰۔ سن واحد و حدیث ۲۰۔
 ۴۸۹۔ سعیات ۱۹۔ حملہ ۴۹۸۔ حملہ اسما ۱۹۲، ۲۹۲، ۵۲۴۔ حملہ اسما ۲۰۔
 کلی ۵۶۔ حملہ اسما و صفات و مراتب ۲۶۳۔ حملہ حقائق ۵۹۲۔ حسیہ اسما ۲۰۔
 و کیاسی ۱۰۔ حملہ محاسن ۳۳۵۔ حقائق ۵۴۲۔ حقائق اسما ۳۲۔ حقائق نہیں و
 کونی ۵۱۔ علوم اولیں و آخریں ۲۹۴۔ حواس کلم ۴۸۹، ۴۹۰۔ جامع معنی ۴۹۰۔
 میان احوال و تفصیل ۲۰۹۔ میان احدیت و واحدیت ۴۸، ۴۲۲۔ میان حمال و حلال ۳۴۷۔
 ۵۵۲۔ میان احکام وحدت و احکام کثرت ۶۳۱۔ میان ظاہر و باطن ۶۰۔ سبب
 وجود و ظاہر غلم ۳۰۸۔ میان غلم و وجود ۲۰۶۔ میان واحدیت و احدیت ۶۳۵۔
 وحدت حقیقی و کثرت نسبی ۲۵۸۔ میان وحدت و کثرت ۶۳۳، ۶۳۵۔ میان وحدت و وجود و کثرت

علم بالعالم ۶۳۵

جان ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۸، ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۹۹، ۲۲۱، ۳۶۲، ۳۶۵، ۵۱۵۔ رک دل و جان . جان وتی
 ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۵۳، ۱۵۴، ۲۳۴، ۳۲۱، ۳۶۶۔ و جانان ۹۷۔ و دل و سر ۹۷
 - و سر ۲۶۳۔ جانها ۲۹۸۔ گوش ۱۸۴۔ مجدر ۱۸۳

جانبازان ۱۶۲جانبازی ۸۴

جاہ ۲۲۴، ۲۲۶، ۵۳۲۔ و حال ۱۴۲۔ و منزلت ۱۶۶

جبروت ۶۳۹۔ رک عالم جبروت

جبروتی ۳۰۶

جبلت ۱۹۵، ۵۳۔ و خلقیت ۱۹۴

جلی ۳۹۴حد و اجتهاد ۲۶۱

جذب ۳۰۰، ۳۰۸، ۳۶۱، ۶۰۸۔ و سلوک ۳۰۹

جدسہ ۱۶۲، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۶۰۔ من الجذبات ۱۶۳، ۲۲۷۔ من جذبات الحق ۶۰۔ ای از جذبات

حق ۳۰۶۔ نخستین ۱۶۵

جزء ۱۵۳، ۳۱۵، ۳۶۱، ۳۸۶، ۴۴۱، ۵۴۳، ۵۴۴۔ رک خضوع جزء . اجزاء ۸۱، ۵۰، ۳۲۷، ۳۳۸، ۳۴۶، ۳۸۵

۳۸۶، ۴۰۱، ۴۳۳، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۰۷، ۵۱۶، ۵۳۶، ۵۴۲، ۵۹۳۔ رک صور اجزا، قوا و۔، جزئی

از اجزا ۳۱۵، ۳۲۷، ۳۸۵، ۳۸۹، ۴۳۵، ۵۰۷، ۵۱۲، ۵۲۷۔ از اجزای عالم ۳۳۹۔ جزء و اثر

۴۰۲۔ اجزا و تفصیل ۲۷۷، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۴۱، ۵۴۳۔ جزء و حصہ ۲۷۷۔ و عضو ۳۶۰۔

اجزا و اعضا ۴۹، ۷۵، ۳۳۹، ۳۵۴۔ جزء فرع ۵۵۔ و قوت ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۸۹۔ اجزا و قوا

۳۲۵، ۳۳۷، ۳۸۹، ۴۰۳، ۶۴۳۔ جزء و قوت و عضو ۵۹۵۔ و کل ۲۶۵، ۷۶۔ اجزا و اوصاف و

ہیات ۵۴۷۔ اجزای بدنی ۳۱۵۔ تفصیلی ۲۷۷، ۵۴۴۔ سماوات سبع ۴۳۔ صورت

تفصیلی ۲۴۸، ۳۵۵، ۶۱۶، ۶۱۹۔ صورت عنصری انسانی اجمالی ۳۷۸۔ عالم ۱۳۲، ۳۳۹،

۳۴۵، ۴۱۴، ۴۳۳، ۵۱۲، ۵۵۷۔ عرش ۴۳۔ عرش و کرسی ۴۴۔ کرسی ۴۳۔ لایتجزا ۳۳۹۔

جزر و مد ۳۸۴

جزئی ۴۵، ۵۸، ۶۲، ۶۶، ۱۵۲، ۱۶۴، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۲۷، ۲۳۶، ۲۴۷، ۲۵۷، ۳۲۳، ۳۸۳، ۴۰۴، ۴۲۴، ۴۵۵، ۴۵۶

۵۲۷، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۶۷، ۵۷۱، ۵۹۳، ۵۹۳، ۶۲۱، ۶۴۴۔ رک کلی و جزئی، نفس۔

جزئییت ۶۶، ۹۳، ۱۶۴، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۵۶، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۹۲، ۴۰۴، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۲

۴۴۱، ۵۴۴، ۵۶۷، ۵۷۱، ۵۷۲، ۶۱۵، ۶۲۱۔ رک احکام جزئییت، فید و۔، جزئیات ۴۰، ۳۶

۶۱۹۔۵۹۷۔۵۴۱۔۵۱۰۔۵۰۳۔۴۸۸۔۴۶۸۔۴۱۲۔۴۰۹۔۳۸۵۔۳۴۹۔۳۲۳۔۲۶۷۔۲۲۸۔۱۲۷۔۱۰۸۔۵۹۔۴۵
 ۰۶۲۸۔ جزئیت و بشریت ۰۲۲۷۔ و تفید ۰۵۶۷۔ و تمیز ۰۵۰۷۔۴۰۱۔ و حاسب ۰۲۵۷۔ و
 حکم تمیز او ۰۴۱۰۔ و کلیت ۰۵۹۵۔ حزنات و لوازم ۰۳۶۔ حزنات بدسری ۰۵۶۶

جسد : اجساد ۱۱۲

جسدانی ۵۴۸

جسم ۱۰۳۔۱۳۰۔۳۱۷۔۳۳۹۔۴۰۴۔۴۷۱۔۵۶۱۔۵۶۲۔۵۶۸۔۶۰۵۔۰۶۰۵۔ اجسام ۰۸۳۔۱۳۰۔۳۸۵۔۴۲۸۔۶۳۲۔ رک
 عالم اجسام ۔ جسم و روح ۰۶۳۷۔۶۰۱۔ اجسام عالم ۰۴۳۔ جسم کل ۰۲۱۔ حرکت ۶۱۱
 جسمانی ۰۴۲۔۶۷۰۔۱۱۲۔۱۱۸۔۱۶۹۔۱۷۰۔۱۷۶۔۲۱۰۔۲۱۶۔۲۹۷۔۳۰۶۔۳۴۸۔۳۷۶۔۴۷۱۔۴۷۴۔۵۴۸۔۵۶۱۔
 ۰۶۱۱۔ رک روحانی و جسمانی قوای ۔ جسمانی و روحانی ۰۲۰۸۔ و نفسانی ۰۱۳۱۔
 ۰۵۷۴۔۵۷۲۔ طبیعی عنصری ۶۰

جسمانیت ۰۲۱۰۔۳۶۰۔۵۴۴۔۵۶۱۔۵۶۷۔۶۰۵۔ جسمانیت ۰۵۸۰۔۵۶۲

جگر را پارہ پارہ کردن ۹۳۔۹۲

جلّ ۰۲۹۔ واستجلا ۵۴۔۲۹

جلال ۰۸۶۔۴۱۸۔۴۱۹۔۴۹۷۔ رک جمال و جلال ۔ جلال و جمال ۰۱۱۵۔۱۶۳۔۴۳۱۔۵۵۲۔۵۵۳۔ و جمالی
 ۰۴۲۴۔ و ہیب ۰۱۳۰۔۱۳۱۔ جمال ۰۱۷۸۔۱۸۱۔۴۲۲۔۴۲۵۔۴۲۶۔۴۳۲۔ جمالی ۰۴۲۲۔ در۔
 جمال ۰۴۱۸۔۴۳۰۔۵۵۳۔ معنوی ۱۶۲

جلالی ۰۷۱۔۴۲۸۔۵۵۱

جلوت ۸۶

جلید ۲۵۳

جماد ۰۲۷۳۔۵۵۸

جمادی ۵۵۷

جمال ۰۸۸۔۰۸۹۔۱۳۱۔۱۳۲۔۱۷۷۔۱۷۸۔۱۸۰۔۱۸۳۔۱۹۵۔۲۶۲۔۳۱۸۔۳۲۷۔۳۵۹۔۴۲۲۔۴۳۰۔۴۳۱۔۴۳۲۔
 جلال و جمال ۔ جمال ۔ جلال در۔ ۔ جس و۔ ۔ جمال و جلال ۰۴۲۷۔۵۵۳۔ و جمال
 ۰۱۳۶۔۵۵۲۔ و کمال دات ۰۴۳۵۔ و وحد حق ۰۸۱۔ بی نیابت ۰۲۲۲۔ رشد ۰۱۱۔۱۲۱۔
 ۰۱۷۸۔۲۲۶۔۲۲۰۔۴۲۱۔ حضرت معنوی ۰۴۲۱۔ حسی ۰۲۲۲۔ در جلال ۰۴۱۹۔۴۱۸۔
 مطلق ۰۷۵۔۸۲۔۸۳۔۸۵۔۲۶۲۔۴۲۲۔ مطلق حسی ۰۲۶۲۔ مطلق معنوی ۰۲۶۲۔ و حدائی
 ۰۱۷۹۔ ہسی ۰۲۲۷

جمالی ۰۴۲۲۔۴۲۴۔۴۲۸۔۵۵۳

جمع ۰۵۲۔۲۵۸۔۲۶۰۔۲۶۲۔۲۸۲۔۳۰۱۔۳۲۲۔۳۴۰۔۳۸۹۔۴۲۶۔۴۷۷۔۵۰۶۔۵۰۷۔۵۱۷۔۵۱۹۔۵۵۷۔۶۰۲۔۶۲۶۔

- رک احدیت جمع ، حضرت - ، عین - ، مقام - ، جمع واتحاد ۵۰۵،۲۰۴۔ واحدیت
جمع ، جمع وترکیب ۴۱۶۔ وتفرقه ۷۵۔ وتفریق ۱۵۴۔ ووجود ۷۔ ووحده ۲۵۸۔
ووسط حقیقی ۴۹۲۔ اعداد ۵۸۰۔ الہی ۶۳۴،۳۸۱۔ الجمع ۲۶۰،۵۷، ۲۷۴، ۲۷۱، ۳۱۲، ۳۷۱،
۶۴۶، ۴۹۸۔ رک حضرت جمع الجمع ، مقام جمع الجمع ، جمع الجمع وقاب قوسین
۲۷۱، ۳۱۲، ۳۱۲، ۶۴۶۔ الجامع ۲۴۵۔ حقیقی ۵۵۴، ۵۲۵۔ ذات : رک حضرت جمع ذات
جمع روح ومزاج ۳۵۹۔ شامل ۵۴۱۔ محمدی ۵۲۷، ۵۳۶۔ مطلق کل ۴۲۴۔ میان
اطلاق وقید ۲۵۸۔ میان جذب وسلوک ۳۰۹۔ میان جلال وجمال ۵۵۲، ۱۶۳۔ میان
ظاهر وباطن ۱۶۳۔ میان مشاہدہ وکلام ۶۱۹۔ میان قصد ومطلق ۲۵۸۔ میان وحد
وکثرت ۴۸۔ میان وحدت وکثرت نسبی ۲۵۸۔ وجودی ۶۳۴۔ رک حضرت جمع وجودی۔
جمع وحدت ذات ۴۳۸۔ ہم ۴۷۷، ۲۶۲، ۲۶۱۔
جمع وحدت ۴۳۰، ۳۹۴، ۳۹۴، ۳۹۳۔ رک حضرت جمع وحدت ، حقیقت جمع وحدت ۔
جمعی ۲۰۲، ۲۵۹، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۹۳، ۴۹۳، ۵۴۲، ۶۲۱، ۶۳۸، ۶۴۲۔ رک احدی جمعی ، تجلی - ، تجلی
ذاتی - ، جمعی اعتدالی ۳۳۴۔ حقیقی ۵۹۳۔ کمالی ۲۸۳، ۷۳، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۶۹، ۴۹۲۔
۴۹۵، ۴۹۸، ۵۳۸، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۳۱، ۶۴۵، ۶۴۶۔ وجودی ۴۰۶۔
جمع ۱۷، ۴۹، ۵۱، ۵۴، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۸۶، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۸۷، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۵۱، ۳۵۶،
۳۷۶، ۳۹۰، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۹۰، ۴۹۵، ۵۱۱، ۵۰۲۔
۵۱۲، ۵۱۵، ۵۲۴، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۷۱، ۵۷۷، ۶۳۵، ۶۴۰۔ رک برزخیت وجمعیت ، حضرت - ، حصر
دات و- ، حقیقت - ، سرایت - ، صورت - ، کلیت و- ، کمال و- ، مقام - ، وحدت و
- ، جمعیت واحدیت جمع ذات بین الواحدیہ والاحدیہ ۶۳۴۔ و اشتمال ۴۹۸، ۴۹۹،
۵۱۶، ۶۲۰۔ و اشتمال ذات ۴۳۸۔ و اطلاق ۶۱۰، ۶۱۶، ۶۳۹، ۶۴۴۔ و اطلاق عن کل فید
۴۳۹۔ و اطلاق وجود ۶۱۰۔ و اعتدال ۴۲۷۔ و برزخیت دل ۲۴۳۔ و شہود جمعی کمالی
۶۳۱۔ و عدالت ۶۰۷، ۶۲۹۔ و کلیت ۲۲۷، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۷، ۲۸۹، ۴۱۰، ۴۱۰، ۵۰۷، ۵۱۵۔ و کلیت
مفاتیح غیب ۵۰۹۔ و کمال احاطت ۵۴۴۔ و کمال ظهور ۶۰۷، ۴۱۴۔ و کالیات ۴۹۸۔
ووحده ۱۳۰۔ و وحدت ذات واجر حق ۶۱۴۔ و هویت ۴۲۴۔ اسم اللہ ۶۲۱۔ اعلیٰ
۵۲۷۔ الہیت ۴۱۰۔ انسانی ۵۴۳۔ بین ظاہر وباطن ۳۹۸۔ بین وحدت وکثرت
۶۳۳۔ جملہ اسما ۴۹۸، ۲۶۵۔ حقیقی ۳۹۷، ۴۹۰، ۴۹۲، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۲۸، ۶۰۱، ۶۳۴۔ خاطر
۴۷۷۔ ذات ۴۹۔ رک حضرت جمعیت ذات ، حقیقت - ذات ، جمعیت ذات یکانہ ۶۱۳۔
صورت عنصری ۴۱۳۔ عظمیٰ ۴۲۷۔ قلب ۵۰۱۔ کامل مصطفیٰ ۶۲۱۔ کبریٰ ۳۳۴۔ کمال
۴۹۲۔ کمالی السوہی ۵۴۲۔ معشوق ۴۲۴۔ مفاتیح غیب ۴۴۷۔ مقام محمدی ۶۴۰۔

- مقام مصطفیٰ ۶۳۴۔۔ میان احدیت ۴۰۱۔۔ میان وجود و علیہم و وحدت و کسرت

۶۳۶۔۔ نشاکت ۵۳۔۔ نفس ۲۲۸، ۴۲۷۔۔ رک کلیت و جمعیت نفس . جمعیت وجود ۱۲۴،

۴۱۲، ۴۰۹۔۔ وجود و ہویت ۴۰۷

جملت ۶۳۔۔ جملہ "وتفصیلاً" ۵۹۴

جملگی ۱۰۹، ۶۷، ۵۹، ۵۰، ۴۱، ۳۰، ۲۹، ۲۳، ۱۷

جن ۵۱۸، ۴۴۹۔۔ وانس ۵۸۷-۵۸۶، ۴۶۶، ۴۶۰، ۵۴، ۳۴

جناب ربوبیت ۵۲۔۔ کبریای حضرت ۴۹۹

جنانی ۴۷۰، ۲۰۴، ۱۹۱۔۔ رک نشات دنیوی و برزخی

جنت ۶۰۷۔۔ جناب ۴۷۰۔۔ جنہ الاعمال ۲۰۵۔۔ الامیان ۲۰۵، ۲۰۴۔۔ جمعی ۱۵۴۔۔ الصیرا

۲۰۵

جنس ۳۹۱۔۔ اجناس ۶۲۔۔ جنس و نوع ۲۶۵۔۔ اجناس و انواع ۳۸۵، ۳۴۸، ۴۵۔۔ انواع و اسخاص

۴۴۹، ۳۷۷، ۵۸، ۴۳۔۔ رک صور اجناس و اجناس و انواع و اسخاص عالم ۴۱، ۴۷، ۴۳،

رک صور اجناس و اجناس و انواع عالم ۵۹، ۱۳۰، ۲۶۵، ۳۲۳۔۔ عالم ۶۲۔۔ عالم

۶۲۔۔ عالیہ اسمای الوہت ۵۵

جنوب ۴۱۶

جنان ۵۸۶، ۵۸۷

جواد ۶۰۴، ۳۴، ۳۲۔۔ رک جی و عالم و مرید

جوارح ۵۰۹، ۴۴۱، ۴۳۲۔۔ واعما ۳۵۸۔۔ وصفات ۴۴۳

جود ۴۴۷

جوع و مرض ۲۴۷

جوہر ۴۹۱، ۳۳۹۔۔ حواہر ۴۴۹، ۳۲۔۔ واحمام ۴۴۸۔۔ جوہر و حقیقت ۳۹۔۔ وحکم و مرید

۳۹۰۔۔ و عرض ۷۲۔۔ حواہر و اعراض ۲۵۲، ۸۳۔۔ واعراض دنیوی ۲۰۳۔۔ جوہر آ ۲۴

۔ آس ۴۲۔۔ خاک ۴۴۔۔ ہاسی ۴۳، ۲۱

جہاد اکبر ۳۸۰

جہت : جہات ۳۸۷۔۔ جہت دسری ۵۷۱، ۲۶۷، ۳۰۶۔۔ جہات دسری چہس ۵۷۱۔۔ جہات ہون و

جہت ۳۸۸

جہل ۶۳۰، ۵۷۶، ۵۷۱، ۲۰۹، ۵۲۔۔ و اجرات ۴۷۸، ۳۸۵۔۔ و جہات ۶۸۔۔ و جہت ۱۶۶، ۱۴۱۔۔ و جہاد

۲۳۱

جہمی ۴۳۰

ج

چشم ۱۰۲، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۸۷، ۲۲۷، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۹۸، ۳۴۰، ۳۴۰، ۳۴۹، ۴۵۰، ۴۷۶، ۴۷۸، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۴۶، ۵۹۵

۰۶۱۶۔ رک ادراک چشم . چشم و رویت ۱۰۰۔ وگوش و زبان و دست ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۵۲، ۴۶۳،

۰۵۷، ۵۵۹، ۵۹۴۔ بصیرت ۱۲۸، ۱۸۹، ۵۰۹۔ دل ۷۲۔ شنونده ۶۱۷۔ ظاہر ۱۸۴، ۷۲،

۵۵۴، ۲۵۷۔ گوش ۱۸۳

ح

حادث ۱۵۱۔ و متجدد ۵۵۴

حادثہ : حوادث ۴۵۳، ۴۵۴، ۵۶۵

حاسہ : حواس ۱۸۵، ۳۵۷، ۴۲۴، ۴۵۸، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۸، ۴۸۶، ۵۵۶، ۵۷۰، ۵۹۵۔ حواس و عقل

۰۹۸۔ خمسہ ۱۷۸، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۶۔ حاسہ شامہ ۳۳۸۔ شم ۳۳۸۔ حواس ظاہر ۳۵۶

۵۶۵، ۴۲۷۔ ظاہر و باطن ۴۶۹، ۵۵۵۔ نفس ۴۶۸

حاضر ۰۶۳۰، ۵۴۹ (= زمان حاضر) ۲۱۴-۲۱۵

حافظ و میزان ۰۲۸۷، ۲۳۱، ۰۶۲۔ اعتدال ۰۶۴۔ حکم اعتدالی ۶۸

حافظہ ۵۷۵، ۳۵۳

حاق اعتدال ۰۱۳۰، ۴۰۲، ۴۲۷۔ اعتدال حقیقی عالم ۰۵۰۰۔ وسط ۰۵۶، ۰۶۰۷۔ وسط و آخر مراتب

اعتدالات ۰۵۴۔ وسط و اعتدال ۰۴۷۳۔ وسط و اعتدال حقیقی ۰۵۴۳۔ وسط اعتدال ۰۴۹۶

۵۰۰، ۴۹۸

حال ۰۴۹، ۸۷، ۸۸، ۹۹، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۱، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۴، ۳۲۴

۰۳۶۴، ۳۶۴، ۳۷۰، ۳۹۰، ۴۱۸، ۴۳۹ (= حال زمانی) ۴۰۷-۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲۔ احوال ۸

۰۱۳، ۲۶، ۸۷، ۱۰۱، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۵، ۱۶۸، ۲۰۰، ۲۱۲، ۲۵۱، ۲۷۴، ۲۷۵، ۳۱۵

۰۳۲۶، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۶۹، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۲۳، ۴۵۴، ۴۷۰

۰۴۸۶، ۴۹۲، ۴۹۵، ۵۰۲، ۵۰۶، ۵۶۵، ۵۶۸، ۵۹۰، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۳۲۔ رک تحول احوال، شئون و۔

علوم و۔ اعمال و۔ افعال و۔ مقامات و۔ حال و آن ۴۰۷-۴۰۸۔ احوال و تارات

۰۲۵۹۔ و توابع ۱۵۱۔ و تجلیات ۵۲۵۔ و تصرفات ۵۱۱۔ حال و جاذبہ ۴۰۴۔ و حاصل

۰۱۴۰۔ احوال و احکام ۲۶۱۔ و اخلاق و مقامات ۲۳۳۔ و خواص و آثار ۰۶۰۵۔ و اسرار

۰۹۸-۱۰۱، ۱۰۵، ۳۴۳۔ حال و صفت ۳۵۶۔ احوال و صفات ۴۱۱، ۵۴۹۔ حال و ضمیر

۰۵۴۶۔ احوال و اطوار ذات خود ۰۶۳۴۔ و اطوار عشق ۰۹۹۔ و اعراض و اوصاف ۰۶۰۵۔

و اعمال و علوم ۰۱۶۵۔ و اقوال و افعال ۰۲۲۹۔ حال و کارستان ۰۳۴۹۔ و کیفیت ۰۲۰۹

احوال و مشاہد ۰۲۲۴۔ و مشاہدات ۰۳۶۸۔ و معاملات ۰۵۹۷۔ حال و مقام ۰۲۱۲، ۰۲۰۰، ۰۹

۰۲۹۴، ۳۰۰، ۳۶۹، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۳، ۴۱۹، ۴۲۵، ۴۵۳، ۵۲۷، ۵۴۱، ۵۹۷۔ احوال و مقامات ۰۱۸۶

۰۲۲۴، ۴۵۷، ۶۴۰۔ حال و نشأت ۰۷۳۔ احوال و واردات ۰۲۲۴۔ حال و وارد و کشف ۰۲۲۴۔

- ووصف ۲۲۵۔ احوال و اوصاف ۶۰۵۔ برزخ ۵۸۷۔ حال تجلی ۱۷۸۔ حجاب ۱۰۷، ۱۸۴، ۲۱۴۔ حجابیت ۱۰۷، ۱۸۳، ۲۱۲، ۴۴۲۔ احوال حضرت ذات یگانہ ۳۵۱۔ ذات ۱۷۔ شریف ۱۶۶، ۲۶۱۔ حال عشق ۱۱۱، ۱۱۲۔ کشف ۱۰۷۔ احوال ماضی و مستقبل ۲۵۰۔ محمدی ۶۵۔ نفس ۲۳۲۔ وجود ۶۰۵۔
- حالت و صفت ۳۵۶۔ ارادت ۷۲۔ جمع ۲۵۸۔ حجابیت ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۳، ۲۷۰، ۳۵۶۔ حجابیت "قل انما انا بشر مثلکم" ۴۶۶
- حالی ۲۸، ۲۷
- حامل : جملہ ۴۴۹
- حایل ۲۳، ۶۷، ۱۴۴، ۵۷۱، حوایل ۵۴۹
- حاب ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۶۳، ۲۵۴، ۲۸۸۔ جاہ ۱۸۸، ۲۲۴، ۲۲۶
- حسی ۲۰، ۲۶، ۷۴۔ رک حرکت حسی .
- حیب : احباب و اصحاب ۸۸، ۹۷، ۱۶۴
- حیث و دلالت ۵۷۵
- حج ۳۲۸، ۵۱۳۔ رک نماز و روزہ ...
- حجاب ۳۵۰، ۳۵۸، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۹۹، ۱۰۳، ۱۱۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۸۵۔
- ۲۸۷، ۲۹۱، ۳۰۳، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۳۰، ۳۴۰، ۳۴۷، ۳۶۷، ۳۷۱، ۳۹۷، ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۴۰، ۵۲۰، ۵۸۰، ۵۸۵
- ۵۹۰، ۵۹۲، ۵۹۵، ۶۰۳، ۶۲۶، ۶۲۹، ۶۴۴۔ رک حال حجاب . حجب ۷۳، ۱۸۷، ۱۹۸، ۲۲۳، ۲۲۴
- ۲۲۵، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۰، ۲۷۷، ۳۴۷، ۳۶۹، ۴۷۹، ۵۹۰، ۶۰۴، ۶۰۸، ۶۱۳۔ حجاب و السباس
- ۳۵۱، ۳۹۴، ۴۰۰۔ و بعیت ۳۵۱۔ و بی کاری ۱۶۸۔ و سرودہ ۲۴۳۔ حجب و سرودہ ہای
- طبیعت ۲۳۲۔ حجاب و تعیین ۳۹۴۔ و حایل ۱۴۴، ۵۷۱۔ حجب و حوایل ۵۴۹۔ حجاب و
- حرمان ۷۴، ۱۹۸، ۲۶۱، ۴۱۷۔ حجب و استار ۱۱، ۶۸، ۳۴۲۔ حجاب و ظلمت ۲۳۱۔ و غیب
- ۴۱۱۔ و فید ۶۷، ۲۲۳۔ حجب و فید ۱۹۹۔ حجاب و فید مراتب ۲۰۲۔ و کمراہ ۱۷۸۔
- ۔ و مانع ۸۸، ۹۸، ۱۷۰۔ حجب و مانع ۶۰۹۔ حجاب اسمای ۴۵۵۔ جسم ۱، ۲۔ حرب
- ۴۲۶، ۴۲۷۔ حجب عادتہا ۲۷۷۔ حجاب کثرت ۴۳۱۔ کور و حفاہ کوئی ۶۳۱۔ حجب
- متراکم ۳۶۲۔ مراتب ۱۹۳، ۲۵۵، ۶۴۵۔ حجاب مظلم ۶۷۔ حجب مظلم ۶۰، ۱۱۶، ۱۵۲۔
- ۲۲۴۔ نفس ۲۱۲۔ نور الہیب ۶۰۳۔ حجاب و حد ۲۳۹، ۹۱۔ حجاب و صاف مراہی ۲۳۶۔
- حجاب و وصول ۹۱۔ ہسی ۱۳۸۔ حجب ہیکانہ ۶۰۴۔ ہوا و طبیعت ۳۲۷
- حجابیت ۱۶۷، ۱۹۷، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۷۰، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۳، ۳۴۷، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۲، ۳۵۲، ۳۵۲، ۴۴۲، ۴۵۵، ۵۷۶۔
- ۵۹۵۔ رک حال حجابیت ، حالت ، حکم ، مقام ، حجابیت و تعریف ۳۵۶۔ و نحو

اول ۳۹۶۔۔ احوال ۴۰۰۔۔ عالم ۶۲۹

حد و حقیقت ۳۹۱۔۔ حدود و احکام شرعی ۳۷۶۔۔ حد و محدود ۵۱۶

حدثن ۱۳۴

حدس و فہم ۵۵۷۔۔ حس ۵۵۶

حدوث ۱۴۲، ۴۰۹، ۵۵۴۔۔ و امتیاز ۱۴۷۔۔ و امکان ۴۶۶، ۴۲۵۔۔ و خلقیت ۱۴۵۔۔ و قدم ۱۵۰۔۔

مراتب ۱۴۷

حدیث (نبوی) ۱۳۲، ۱۸۲، ۲۱۳، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۷، ۴۸۷، ۵۰۱، ۵۰۳۔۔

۴۵۹، ۴۱۳ احادیث ۵۳۰، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۵۰، ۵۶۹، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۸۷، ۶۰۲، ۶۰۶، ۶۰۹، ۶۲۲، ۶۲۳۔۔ احادیث ۴۵۹، ۴۱۳

۴۸۵، ۴۸۸، ۵۰۲۔۔ حدیث الہی ۶۰۶۔۔ صحیح ۱۲۵، ۴۳۶، ۴۶۰، ۶۱۰۔۔ احادیث صحاح ۴۰۳

۴۷۱۔۔ حدیث نبوی ۴۳۔۔ احادیث نبوی ۳۲۷

حرارت ۴۴۔۔ و برودت و رطوبت و یبوست ۳۸۸، ۴۳، ۳۹۔۔ تشنگی ۱۱۰۔۔ مطلوبی ۶۴

حرف : حروف و تراکیب ۴۶۰، ۴۶۱۔۔ مفردہ ۴۲، ۳۷۔۔ مقطع ۱۲

حرکت ۴۶، ۱۴۶، ۱۶۹، ۳۵۳، ۳۸۸، ۵۷۰۔۔ و انگیزش عشقی ۵۴۔۔ و ترقی ۹۲، ۹۳۔۔ و ترقی عشق ۹۳۔۔

۴۶۵، ۴۴۰، ۲۱۲، ۲۰۳، ۱۵۵، ۶۴۔۔ حرکات و سکنات ۵۴۳، ۵۴۲، ۵۴۰، ۲۳۸، ۱۹۱، ۷۱۔۔

۴۷۳، ۴۷۴، ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۹۰، ۵۹۳، ۵۹۴، ۶۰۸۔۔ رک اقوال و افعال و حرکات و سکنات۔

حرکات و سکنات بدنی ۴۶۰، ۴۶۵۔۔ و سکنات جسمانی ۳۷۶۔۔ و سکنات شرعی ۴۷۵۔۔ و

سکنات طبیعی ۴۶۷۔۔ و سکنات محمدی ۶۵۔۔ حرکت و سکون ۵۸۰۔۔ وصل ۱۹۔۔ و میل

ذاتی ۲۶، ۳۷، ۴۶۔۔ اختیاری اختصاصی ۴۳۔۔ بالارادہ ۶۰۵۔۔ حبی ۲۰، ۲۹، ۳۹، ۷۱، ۷۰

۷۴، ۷۵، ۱۴۸۔۔ رک حکم حرکت حبی، سرایت حرکت حبی، حرکت حبی و انگیزش عشقی

۲۵، ۶۲، ۶۷، ۷۱، ۷۳۔۔ حبی و میل ذاتی ۳۵، ۴۹۔۔ حبی اصلی ۷۰۔۔ دوری ۴۴۔۔ دوری

حسی ۴۲۔۔ عرش ۴۳، ۴۵۔۔ عشقی ۷۶۔۔ قسری ۴۳۔۔ کلی دورہ عرش ۵۸۔۔ معنوی

ایجاد ۳۸۸

حرمان ۸، ۱۴۴، ۲۷۵، ۳۱۶۔۔ رک حجاب و حرمان۔ حرمان و حجاب ۳۲۱

حرمت : رک حل و حرمت۔

حریت ۱۲۲۔۔ حقیقی ۱۲۳

حزن عاشقی ۳۵۳

حس ۹، ۱۲۶، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۹۹، ۳۲۴، ۳۳۸، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۴، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۳، ۴۰۴، ۴۱۴، ۴۳۰

۴۳۲، ۴۳۴، ۴۴۵، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۶، ۵۵۶، ۵۵۹، ۵۸۸، ۵۹۴، ۶۰۷، ۶۳۴۔۔ رک تکمیل حس، عالم

۔۔ مثال و۔۔ مرتبہ۔۔ حس و حجابیت ۳۲۷۔۔ و قوای بدنی ۳۷۶۔۔ و قوای حسی ۴۲۴، ۵۵۵

- اطلاق و وحدت حقیقی ۳۶۴۔ اطلاق ذات ۴۶۴، ۲۳۸۔ اطلاق معشوق ۲۵۵۔ اطلاق هستی حقیقی ۱۵۱۔ اللہ ۴۸۰، ۴۷۹، ۶۲۔ الوہت ۴۹، ۳۰۔ الوہیت ۶۲، ۶۴۲، ۶۴۳۔
- الہیت ۶۴۳، ۶۲۵، ۴۱۳۔ الہیت و جمعیت ۴۱۲۔ "الی اللہ مرجعکم" ۲۱۳۔ ائمہ سبعہ ۴۴۷۔ امکان ۲۲۔ ۴۷۔ باطن ۳۸۵، ۳۷۲، ۱۷۶۔ باطن و جمعیت ۳۷۶۔ باطن حقیقت خود ۴۳۴۔ برزخیت و انسانیت و جمعیت ۱۸۶۔ "بی بصرو بی یعقل" ۱۴۴۔ تعین اول ۶۵۔ تعین اول و ثانی ۴۷۔ تعین و تجلی جامع بین الواحیدیة والأحادیة الذاتیة ۲۱۔ جلال جمال ۴۲۲۔ جلال معشوقی ۱۶۲۔ جمع ۱۲۷، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱۔
- ۱۹۳، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۸۴، ۳۰۸، ۳۱۵، ۳۸۱، ۳۹۲، ۳۹۶، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۵، ۴۲۵، ۵۱۶، ۵۵۵، ۵۵۹، ۵۹۵، ۶۱۶۔ جمع و احدیت ۳۵۹۔ جمع و احدیت محو ۵۰۵۔ جمع و حقیقت ۱۸۸۔ جمع و وحدت وجود ظاہریگانہ ۶۱۳۔ جمع الوہت و قاب قوسین ۴۰۵۔ جمع "ثم الی ربکم مرجعکم" ۴۶۴۔ جمع الجمع ۱۸۶، ۲۵۸، ۲۸۴، ۳۷۱، ۴۷۹، ۵۹۶۔ رک تحقق بہ حضرت جمع الجمع۔ حضرت جمع الجمع و مقام قاب قوسین ۳۱۲۔ جمع حقیقی ۵۵۴۔ جمع ذات ۴۹۰، ۴۸۹، ۴۲۸۔ جمع ظاہر وجود ۳۰۲۔ جمع قاب قوسین ۴۰۲، ۴۶۹۔ جمع وجودی ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۲۔ جمع وجودی واللہ ۶۰۳۔ جمع وجودی و حقیقت ۱۸۸۔ جمع وحدت ۲۵۹، ۴۲۶، ۴۲۹، ۵۷۷۔ جمعی کمالی ۴۲۳۔ جمعیت ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۳۷، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۸۸، ۳۹۹، ۴۰۸، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۲۳، ۴۶۳، ۵۰۵، ۵۱۳، ۵۱۹، ۵۲۴، ۵۷۴، ۵۷۵، ۶۱۸، ۶۳۴۔ رک تحقق بہ حضرت جمعیت۔ حضرت جمعیت و کلیت ۲۳۸، ۴۱۰۔ جمعیت و مقام تمکین ۲۴۶۔ جمعیت حقیقی ۵۱۵۔ جمعیت ذات ۳۷۹، ۴۲۱، ۴۲۷، ۵۱۰، ۶۱۴۔
- جمعیت معشوق ۴۲۴۔ حق ۶۲۲۔ حقیقت و اطلاق ۲۵۸۔ حقیقت و جمعیت ۲۵۰۔ حقیقہ الحقائق ۱۰۔ حقایق معلومات ۳۷۳۔ خالق ۴۵۸۔ دلداری ۱۶۷۔ دوست ۳۵۹، ۳۶۰۔
- ذات ۱۵، ۱۷، ۳۶، ۴۸، ۸۴، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۷، ۲۳۹، ۲۸۲، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۱، ۴۰۱، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۹۹، ۶۱۳، ۶۳۵۔ حضرات ذات ۳۷۲، ۲۵۹۔ حضرت ذات و جمعیت ۲۴۵، ۳۸۰، ۳۹۸۔ ذات کل مطلق ۱۲۸۔ ذات معشوق ۲۰۸، ۲۴۷، ۲۷۸، ۳۶۰۔ ذات معشوق حقیقی ۲۶۳۔ ذات۔
- یگانہ ۳۵۱، ۳۵۲، ۶۰۶۔ ذات یگانہ معشوق ۲۵۸، ۳۵۳۔ ارواح ۴۶۹۔ شہادت ۲۴۲۔ شہود و اشہاد ۳۷۹۔ صحو و احدیت جمع ۳۱۱۔ ظاہر ۳۷۲۔ ظاہر علم ۲۲، ۳۵۔ ظاہر وجود ۳۵۔ عرش رحمانی ۳۶۔ عرض معلومات ۵۴۵۔ عزت ۱۱۳۔ عشق ۱۳۸۔ عشق حقیقی اصلی ۲۸۷۔ علم ۲۲، ۲۷، ۱۲۷، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۵۵، ۲۴۲، ۳۰۰، ۴۴۶، ۴۴۷، ۵۴۶۔ علم و امکان ۴۸، ۳۷۔ علم و تقدیر ۸۔ علم و غیب حق ۲۴۲۔ علم و معلومات ۳۵۔ عماء ۲۳۔ عمایی ۱۶۹۔ عندیت ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۳۔ غیب ۳۶، ۱۳۰، ۱۸۶، ۱۹۴، ۴۶۹، ۴۹۳، ۵۴۶،

۔ ۵۵۰، ۵۴۷۔ غیب و باطن ۴۴۷۔ غیب و باطن خود ۲۴۳۔ غیب و مقام احسان ۴۶۹۔
 ۔ غیب و ہویت ۴۸۵۔ غیب ذات ۲۴۲، ۲۴۵، ۴۴۵، ۶۰۷۔ غیب ذات معنوی ۲۴۲۔ غیب
 الغیب ۲۳۴، ۴۶۴، ۴۸۵، ۶۴۵، ۶۴۷۔ غیب مطلق ۵۵۳۔ غیب ہویت ۳۰۷، ۵۵۴، ۶۴۵۔ غیب
 ہویت و احدیت جمع ۴۴۴۔ غیب ہویت ذات ۲۲، ۴۴۳۔ غیب ہویت معنوی ۳۰۷۔ غیب
 فوسن ۵۷۔ قدس ۱۱۷، ۱۵۰۔ قدس محبوب ۲۶۲۔ قدم و بقای حقیقی ۱۴۷۔ کلیت
 ۲۷۷، ۵۷۱۔ کلیت و اطلاق ۵۹۵۔ کمال ۴۰۰۔ کمالی ۲۳۱۔ حصرات کمال ۳۳۴۔ حصر
 لوح المحفوظ ۳۹، ۴۲، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۵۳۔ مالک حقیقی ۲۱۱۔ محبوب ۱۷۳، ۲۳۱، ۲۹۴۔
 ۴۵۷، ۴۶۰۔ محبوب حقیقی ۲۰۹، ۶۱۰۔ محمدی ۱۸۶، ۲۸۴، ۳۱۴، ۳۳۵، ۶۳۴، ۶۴۶۔ مدعو
 السہ ۴۵۹۔ مذکور ۴۷۷۔ مسمیٰ ۳۰۷۔ معبود ۲۸۸، ۲۸۹۔ معالیٰ ۳۶، ۱۸۔ معنوی
 ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۹۰، ۹۱، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۴،
 ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۲،
 ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۲، ۲۶۴،
 ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۸، ۲۸۶، ۲۹۱، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۰۸، ۳۱۴، ۳۱۹، ۳۲۳، ۳۲۲، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۴،
 ۳۴۵، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۶۰، ۳۶۹، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۸۔ معنوی حقیقی ۲۶۱، ۲۶۷، ۳۰۸۔
 معنوی ذات ۳۷۳۔ معنوی ۱۴۹۔ معلومات ۲۲، ۳۴، ۳۵، ۴۷۔ معالیٰ و معلومات ۳۷۳۔
 ۔ من ۲۶۰، ۶۲۵۔ نور ۴۰۲۔ نور حقیقی ۴۰۲۔ واحدی احدی ۱۰۔ واحدیت ۲۴۲۔
 ۔ و حوت ۲۲، ۴۷، ۴۸۔ وجود ۳۵، ۳۷، ۴۴۷، ۵۶۴، ۶۱۳۔ وجود و علم ۳۸۵۔ وجود و علم
 مظلق ۲۰۔ وحدت ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۸۵، ۳۶۷۔ وحدت و جمعیت ۳۷۹۔ وحدت و ہویت ذات
 ۴۰۱۔ وحدت اسمای ذات ۳۵۰۔ وحدت جمع ۴۲۶۔ وحدت حقیقی ذات ۴۳۹۔ وحدت
 ذات ۴۰۲۔ وصل ۱۴۵۔ ہستی حقیقی ۴۳۱۔ ہوت ۲۹، ۳۹۲، ۴۰۵، ۴۲۱، ۴۵۰، ۴۸۵۔
 ہوت و احدیت جمع ۴۰۶۔ ہوت و احدیت ذات ۴۰۲۔

حضور ۱۷، ۱۸، ۳۱، ۸۷، ۱۰۱، ۲۴۲، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۹۹، ۳۳۸، ۳۹۰، ۴۲۹، ۵۲۶، ۵۳۰، ۶۳۔
 عدم حضور، حضور و اسم معنی ۲۰۰۔ نا حلی محصور ۳۹۹۔ و سفید ۲۴۲۔ و سب
 ۵۰۹۔ و روت ۱۵۱۔ و ظہور ۶۳۰۔ و لفظ ۲۷۸، ۴۳۶۔ و سب ۶۳۱۔ و سبلی
 ساطی و ظاہری ۲۲۶۔ و حصرت عدت ۱۵۹۔

حظ ۹۰، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۱، ۲۹۷، ۵۹۷۔ حظوظ ۹۲، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۸۲،
 ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۳۷۔ رک ترک حظوظ، طلب حظوظ، حظوظ و نفاہا و نساہائی
 نفس ۲۲۹۔ و نساہا ۱۲۸، ۱۴۰۔ و احکام طبع ۴۵۲۔ حظ و حوس آمد ۳۶۹۔ و غرب
 ۲۲۳، ۲۲۴۔ حظوظ و سہوات ۱۸۵، ۲۷۶۔ و نفاہا ۲۶۳۔ و نفاہا نفس ۶۰۲۔ و نفاہا ۱۳۷۔

۱۶۴، ۲۱۰، ۲۳۲، ۳۷۵، ۴۸۱۔ ولذات اخروی ۲۰۴، ۶۰۰۔ وآرب ۱۸۱۔ ومالوفات ۱۵۹۔
 - رک ترک حظوظ وحرادات . حظوظ واوصاف وتمناھا ۱۷۴۔ واوصاف وحرادات ۱۳۹۔
 - واہوا ۱۲۰۔ جسمانی ۲۱۰۔ دنیا ۲۱۸۔ دنیوی ۵۳۲۔ عاجل ۸۴۔ نفس ۲۲۴۔
 ۲۵۳۔ نفسانی ۲۱۸، ۲۲۹۔

حفظ ونظر ورعايت ۲۳۱۔ ادب ۵۵۳۔ السر ۱۷۱، ۱۷۲، ۴۶۰۔

حق وباطل ۵۷۵، ۵۵۸۔ وحقیقت ۱۴۱۔ الیقین ۴۲۵، ۴۲۶، ۵۹۶۔ مطلق ۵۲۴، ۶۳۰۔ مطلوب
 و مرغوب فیہ ۳۴۷۔

حقیقت ۲۵۲، ۴۸۹، ۵۷۸۔ وحسن ۴۹۱۔ وقدم ۱۳۴۔

حقیقت ۱۵، ۳۰، ۳۲، ۵۴، ۵۶، ۱۰۸، ۱۳۱، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۸۱، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۷،

۲۲۵، ۲۳۶، ۲۴۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۲،

۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۳۲، ۳۴۴، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۶۴، ۳۶۹، ۳۷۴، ۳۸۲، ۳۸۸، ۳۹۲، ۳۹۷،

۴۰۱، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۷۲، ۴۷۳،

۴۷۶، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۸، ۴۹۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۱۲، ۵۲۰، ۵۲۵، ۵۲۹، ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۰،

۵۶۴، ۵۷۲، ۵۷۷، ۵۷۹، ۵۹۴، ۶۰۳، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۱۵، ۶۲۶، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۸۔ رک باطن وحقیقت

باطن -، ذات -، و عالم -، علم -، معنی -، و -۔ حقایق ۲۵، ۴۴، ۶۵، ۲۲۷، ۲۳۸، ۲۵۴، ۲۵۵، ۳۳۵،

۳۷۹، ۳۹۵، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۶۸، ۴۷۵، ۴۹۸، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۹، ۵۳۷،

۵۴۲، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۴۹، ۵۹۱، ۵۹۳، ۶۱۳، ۶۴۱، ۶۴۶۔ رک اسما وحقایق حقیقہ الحقایق،

شئون -، مراتب -، معانی -، و -۔ حقیقتی از حقایق ۴۰۲، ۶۴۱۔ حقیقت واسم ۵۶، ۵۸،

۲۶۵، ۴۱۴، ۴۴۴۔ حقایق واسما ۶۴۲۔ واسمای الہی ۲۱، ۴۷۰۔ واسمای کلی ۵۹۔

حقیقت واصل ۲۵۴۔ واطلاق ۲۵۸۔ وباطن ۱۸۹، ۲۵۷، ۲۶۹، ۲۹۸، ۳۶۰، ۴۳۰، ۴۳۴۔ حقایق

وباطن ۴۴۱۔ حقیقت وتجلی اول ۵۴۵۔ وتحقیق ۱۵۶۔ وجمعیت ۲۵۰۔ وحصہ ۵۴۰۔

- وخصرت ۴۲۴۔ وحقیقت ۵۷۸۔ حقایق وخصایص اسما ۴۳۷۔ وخواص ۵۰۱، ۵۰۳۔ و

دقایق ۳۸۲، ۳۸۳۔ حقیقت وذات ۶۱۸، ۶۳۷۔ وروح ۲۳، ۴۴۵۔ حقایق وارواح ۳۵۱۔

واسرار ۳۰۳۔ وشئون ۱۸۶، ۳۷۵۔ وصور ۶۴۳۔ حقایق وصور ۲۶۴۔ حقیقت وصور

معلومیت ۱۹۴، ۵۰۳۔ وعالم ۳۵۱۔ وعین ثابت ۵۴۷۔ حقایق واعیان تابعہ ۳۰، ۵۳،

۶۱۴۔ وایمان نابینہ وماہیات ۶۱۴۔ واعیان محکات ۶۱۳۔ حقیقت وکیفیت ۴۴۱۔

- وماہیت ۳۷، ۷۱، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۴۳، ۴۴۵۔ حقایق ومراتب ۲۰، ۳۷، ۶۲۹۔ حقیقت ومسحا

۴۳۸۔ ومعنی ۳۲۷۔ ومعنی وباطن ۳۷۲۔ ومقام ۳۸۹۔ حقایق ومعاملات ۳۰۵، ۵۳۷،

- حقیقت آدم ۵۳۸۔ احدیث جمع ذات ۴۳۷۔ ادراک ۱۸۳۔ حقایق اربعہ ۳۸، ۴۱،

- ۵۵۰۴۳۔ اربعہ مرتبہ الوہت ۴۱۶۔ اسلام ۲۱۶، ۲۱۷۔ اسلام وایمان ۲۰۳۔ اسما
 ۴۶۴، ۴۴۱، ۳۴۵۔ اسامی ۱۲۔ اسما وصفات ۴۴۷۔ حقیقت اسم ظاہر ۱۸۷، ۵۹۵۔ حفا
 اسمای کلی ۶۲۔ اسمایی ۴۴۶، ۳۲۔ اسمایی وکونی ۵۰، ۲۳۔ حقیقت اعدال ۴۰۰۔
 اعتدالی ۴۳۳، ۶۳، ۶۱۔ الہی ۳۰۔ حفا بق الہی وکونی ۳۶، ۳۶، ۴۳، ۵۱، ۵۲، ۶۴، ۷۲
 ۶۴۴، ۴۰۱۔ الہی وکیانی ۱۷۔ الہی اسمایی ۴۷۔ حقیقت امور ۲۷۸۔ انسان
 کامل ۱۲۸۔ انسانی ۲۲، ۶۶، ۶۰، ۸، ۶۲۹، ۶۳۰۔ حفا بق انسانی ۳۲۶۔ حقیقت انسا
 ۴۸۹، ۵۷۰، ۵۷، ۳۷۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۳۸، ۶۴۰۔ حفا بق اول ۴۴۔ ایمانی ۴۵۹۔ حقیقت باطن ۴۸۹
 باطن نفس ۴۳۰۔ برزخیت ۵۰، ۴۲۸، ۶۴۱۔ برزخیت وجمعیت کبری ۳۲۴۔ برزخیت
 اسباب ۶۴۱۔ برزخیت کبری ۴۹۴، ۵۰۲۔ حفا بق باعد و مسبوعہ ۳۳، ۳۷۔ حقیقت
 توحید ۶۱۲، ۶۱۳۔ توحید حقیقت حق ۳۰۲۔ حفا بق نواسی ۳۸، ۳۹، ۴۴۔ نوالب ۴۴۔
 حرشی ۵۸۔ حقیقت جمع الجمع ۲۶۰۔ جمع وحدت ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۲۔ جمع وحدت داب
 ۴۲۱۔ جمعی ۲۵۹۔ جمعیت ۲۷۰، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۲۸، ۵۱۰، ۵۲۴، ۵۲۷، ۶۱۸۔ جمعیت واعداد
 ۴۲۷۔ جمعیت وکمال احاطت ۵۴۴۔ جمعیت وھوت ۴۲۴۔ جمعیت الہی ۴۱۰۔
 جمعیت داب ۴۱۴، ۴۳۳، ۴۹۱، ۴۹۷، ۶۱۸۔ حضرت جمعیت ۴۱۳۔ حق ۳۰۲۔ الحفا بق
 ۲۳، ۵۳۷، ۵۴۵۔ الحفا بق وبرزخیت اول اکثر ۵۳۸۔ دل ۷۲، ۷۶، ۱۷۵، ۲۱۱، ۲۳۱، ۲۴۱،
 ۲۴۳۔ دل معتدل متوحہ ۱۷۴۔ داب ۲۴۲، ۳۵۴، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۱، ۴۱۸، ۴۳۲، ۴۳۶، ۴۳۹، ۴۴۶، ۵۵۷،
 ۴۵۸، ۴۹۹، ۶۱۵، ۶۲۲، ۶۳۵۔ حفا بق داب ۳۸۹۔ حقیقت داب و حضرت جمعیت ۴۱۷۔ داب
 نگاہ ۲۰۸، ۳۴۸۔ حفا بق ربانی ۷۷۔ ارواح ۳۴۔ ارواح منقسمہ ۳۵۔ روحانی ۳۹۔
 سعد ۴۴، ۶۰۳۔ سنون ۵۲۔ اشخاص انسانی ۳۲۵۔ سرعت ۲۱۲۔ حقیقت اسما
 ۳۵۷۔ حفا بق اسما ۲۲۸، ۵۲۹، ۵۵۸، ۵۷۵، ۵۶۶۔ صفائی ۲۲۶، ۴۴۹۔ حقیقت طبیعت ۳۹
 ۴۰، ۴۱، ۵۵، ۳۸۸۔ عالم ۲۲، ۳۶، ۳۳۳۔ حفا بق عالم ۳۷، ۳۰۸، ۳۶۷، ۳۶۷، ۳۴۶، ۳۴۶، ۵۲۱، ۵۹۱، ۶۰۲،
 ۶۰۷، ۶۲۶، ۶۳۵۔ حقیقت عدالت ۴۰۰۔ عرفان ۳۱۲۔ عیب ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۲۰، ۲۲۲۔ عیب
 کل ۳۵۔ علم ۳۷۔ حفا بق علم ۳۹۵۔ علوم ۳۰۷، ۴۹۵، ۵۵۷۔ علوی و سنی ۶۲۳۔
 فرشتگان ۵۲۔ حقیقت فقر ۱۶۷۔ فنا ۱۰۷، ۱۱۰۔ فلت ۶۱۔ فلم اعلیٰ ۳۶۔ کار
 ولادی ۱۱۷، ۶۸۔ کلی ۱۲۷، ۱۲۹، ۶۰۲۔ حفا بق کلی ۳۵، ۳۶، ۵۵، ۵۸، ۱۲۸، ۵۲۲۔ کلی و
 حرشی ۱۲۸، ۶۴۔ کلی محکبات ۶۱۳۔ حقیقت کمال ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۰، ۳۲۶، ۴۲۷۔ کمال جامع
 سان ظاہر و باطن ۶۰۱۔ کمال حقیقی ۵۵۲۔ حفا بق کون ۲۲۔ حقیقت کونی ۳۰۔
 ۶۲۹۔ حفا بق کونی ۲۱، ۲۳، ۲۸، ۴۱، ۴۱، ۴۷، ۵۰، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۲۸، ۶۲۹، ۶۳۱۔ حقیقت لوح المحلول
 ۲۷، ۳۶۔ حفا بق ما علامن العالم و ما سفل منہ ۵۳۔ حقیقت ما ہب ۲۴۳۔ حفا بق

- ۵۶۹۔ احکام و صفات ۴۹۸۔ و صور ۶۲۰۔ و عادات ۳۰۶۔ و عوارض ۲۲۔ ۲۴۔ ۳۵۔ ۳۸۔
 ۴۱۔ حکم و عمل ۵۷۵۔ و غلبہ ۲۸۷۔ احکام و قوای روحانی ۷۰۔ حکم و قصد ۲۸۲۔
 احکام و مقتضیات ۶۲۹۔ حکم و نتیجہ ۲۱۵۔ و وصف ۱۶۸۔ ۱۷۶۔ ۵۹۱۔ احکام و اوصاف
 ۱۰۷۔ ۱۳۱۔ ۱۴۸۔ ۱۵۵۔ ۱۶۴۔ ۱۶۸۔ ۱۶۸۔ ۳۶۵۔ ۵۱۲۔ ۵۷۳۔ و اوصاف تدبیری ۵۷۲۔ و اوصاف روحانی
 و حراجی ۶۳۹۔ اسماء ۵۷۔ ۶۵۔ ۲۳۱۔ ۳۹۸۔ ۴۰۰۔ ۴۹۶۔ حکم اصاف ۱۷۲۔ اعتدال ۶۰۔
 ۲۱۱۔ اعتدالی ۲۹۹۔ ۲۱۲۔ ۶۸۔ احکام امتیاز ۱۴۷۔ حکم امتیازی ۵۰۶۔ ۶۰۹۔
 احکام امتیازی ۷۱۔ ۷۴۔ ۷۶۔ ۸۷۔ ۱۱۴۔ ۱۲۱۔ ۱۲۸۔ ۲۲۸۔ ۲۴۹۔ ۴۷۹۔ ۵۷۷۔ ۶۳۸۔ امتیازی نسبت و اصاف
 ۶۰۹۔ امر و نہی ۶۳۲۔ امکان ۱۳۸۔ ۱۴۹۔ انجیل ۶۲۱۔ ۶۲۲۔ انحراف ۸۷۔ انحراف
 و جزئیات مراتب ۴۴۱۔ انحرافات ۴۶۷۔ ۴۶۸۔ ۶۰۷۔ حکم انحرافی ۴۹۳۔ ۴۹۵۔ احکام
 انحرافی ۶۱۔ ۱۷۴۔ ۱۷۵۔ حکم ایجادی ۳۲۔ ۳۹۹۔ ۴۱۰۔ ۴۴۷۔ احکام ایجادی ۳۹۰۔
 بدایت ۱۸۴۔ بشریت ۱۰۷۔ ۵۱۱۔ حکم بطور ۳۶۔ بقا ۱۸۸۔ احکام سکاکی ۱۲۰۔
 تشبیہی ۴۱۶۔ تضاد و اختلاف ۴۹۔ تضاد و کسرت ۴۸۔ تعویضات ۶۷۔ ۶۹۔ ۷۰۔ ۷۱۔ ۷۳۔
 ۵۴۰۔ تعینات و جزئیات ۶۳۸۔ تفسیدی نفس ۲۵۳۔ تکلیفی ۷۰۔ حکم صبر ۴۱۰۔
 احکام تدریجی ۱۸۵۔ ۴۱۶۔ حکم جرئی ۳۲۳۔ احکام حرنیب ۱۷۲۔ ۲۲۷۔ ۲۲۹۔ ۳۲۳۔
 ۴۰۱۔ ۴۰۳۔ ۴۴۱۔ ۵۰۵۔ ۵۱۳۔ ۵۱۵۔ حکم حرنیب و سرت ۲۳۷۔ جمعی وسطی حقیقی ۵۶۔
 حجاب ۲۱۵۔ ۲۹۱۔ احکام حجب ۲۳۳۔ حکم حجاب ۲۹۳۔ ۵۷۶۔ ۶۲۹۔ احکام حجاب
 ۲۴۷۔ حکم حرکت حبی ۲۷۔ ۲۲۰۔ ۴۲۰۔ ۵۷۰۔ ۶۳۰۔ ۶۴۰۔ رک طہور حکم حرکت حبی۔ حکم
 حقیقت ۵۵۔ احکام حقایق و مراتب ۶۲۹۔ حکم دوری ۲۳۔ دوی ۳۶۷۔ احکام
 روحانی ۱۳۱۔ روحانی و حراجی ۶۱۔ رمان ۴۱۳۔ حکم سابق ۶۲۴۔ احکام سرع
 ۲۷۵۔ ۳۰۱۔ ۶۰۱۔ ۶۸۔ ۲۸۹۔ ۲۷۶۔ ۴۱۹۔ ۴۶۷۔ ۴۶۹۔ ۴۷۳۔ ۴۷۵۔ ۵۰۴۔ سرع ۶۸۔ ۸۰۔ ۳۰۸۔ ۲۵۹۔
 ۴۶۹۔ ۶۰۰۔ ۶۴۱۔ سراع ۴۰۵۔ ۴۵۷۔ ۴۶۱۔ سرع و طرفت ۶۲۹۔ صاف ۴۰۳۔ صفات
 نفسانی ۳۴۷۔ طبع ۱۷۳۔ ۳۲۶۔ طبع و هوا ۲۱۷۔ حکم طبیعی ۲۱۷۔ احکام
 طرفت ۵۰۴۔ ظاہر ۹۸۔ ظاہریت ۵۹۶۔ حکم طہور ۳۶۔ احکام عالم حبی ۵۹۵۔
 حکم عالم کسرت ۳۵۰۔ عالم وحدت ۳۵۰۔ عدالت ۷۵۔ ۳۲۔ نسق ۹۔ ۱۲۱۔ ۱۶۳۔ ۱۷۲۔
 عربت ۲۱۔ احکام عربت و امتیاز ۱۵۹۔ قرآن ۶۲۱۔ قوای روحانی و حراجی ۶۳۹۔
 حکم کسرت ۴۲۔ ۱۳۳۔ ۱۹۸۔ ۵۶۲۔ احکام کسرت ۲۹۔ ۶۰۔ ۶۵۔ ۷۳۔ ۷۵۔ ۲۷۱۔ ۲۷۶۔ ۳۷۶۔ ۲۱۲۔ ۴۶۷۔
 ۶۰۷۔ ۶۳۱۔ کسرت و احلاف ۲۸۔ حکم کسرت و احلاف رمان ۴۱۱۔ احکام کسرت و
 امتیاز ۱۶۸۔ حکم کسرت و مرکب ۴۳۳۔ احکام کسرت و مکاسد ۴۹۔ کسرت نسبی
 ۲۰۲۔ کسرت نفس ۲۵۲۔ کسرت هوا و طبیعت ۳۴۷۔ کسرت ۳۲۳۔ حکم ماہ الانحاد

- ۶۰۹۰۱۱۵۰۷۳۔ رک علیہ حکم مابہالاتحاد۔ احکام مابہالاتحاد ۲۲۱۔ مابہالامتیا
 ۴۴۶۰۴۳۹۰۳۸۴۰۱۳۔ حکم میدئیت ۲۲۳۔ مابہالممایزت ۲۲۲۔ ۱۵۱۰۱۳۹۰۱۱۵۰۶۷
 ۶۰۲۰۵۴۵۰۴۹۰۰۴۴۷۔ میدئیب وایجاد عالم ۵۴۵۔ محبت ۱۴۷۰۵۰۶۰۶۰۹۔ مراتب
 ۰۶۳۰۰۱۷۔ احکام مراتب ۱۴۸۰۱۶۴۰۱۹۳۰۱۹۶۰۱۹۹۰۲۳۷۰۲۷۲۰۳۰۵۰۴۱۲۰۳۰۵۰۵۹۲۰۶۱۵۰
 ۰۶۳۰۰۶۳۲۔ ہزاج ۵۵۵۔ ہزاج و طبیعت ۷۰۔ ہزاجی ۱۷۷۰۴۶۵۔ حکم مناسبت ۱۷۱
 ۰۱۷۷۰۲۲۱۰۲۶۱۰۲۶۵۰۲۸۸۰۲۲۵۰۲۴۵۰۲۵۲۰۳۶۴۰۳۶۶۰۳۴۱۰۵۷۱۔ احکام نجوم ۶۲۷۔
 سب و اصاب ۶۰۹۔ حکم نشأت ۱۸۶۰۱۸۷۰۴۷۰۰۔ احکام نفس ۲۵۳۔ نقص و جزئیت
 ۰۲۳۶۰۲۳۵۔ وجوب ۱۴۹۔ حکم وجود ۵۵۔ احکام وجود ۴۲۔ حکم وجودی ۳۴۸۔
 ۰۲۷۔ حکم وجودی ۲۷۔ حکم وحدت ۴۲۰۶۵۰۴۱۰۹۱۰۱۸۳۰۱۸۶۰۱۹۸۰۱۹۸۰۲۰۰۰۲۷۵۰۳۷۵۰۴۶۷۰۵۶۲۰۶۰۸۰
 ۰۶۳۱۔ حکم وحدت و اجمال ۴۳۳۔ وحدت و بساطت ۴۴۱۔ وحدت و عدالت
 ۰۲۷۶۰۳۶۵۰۲۰۳۰۲۰۲۔ وحدت حقیقی ۶۳۳۔ وحدت علم و یقین ۳۴۷۔ وحدت معنی ۳۵۰۔
 ۰۲۳۴۷۰۳۷۳۰۳۴۷۔ احکام ہوا و طبیعت
 ۶۳۲۰۶۲۴۰۵۹۷۰۵۸۰۰۵۵۷۰۵۵۵۰۴۹۱۰۴۷۴۰۴۷۲۰۴۵۴۰۴۵۲۰۴۴۰۰۴۳۰۰۴۱۶۰۳۸۸۰۳۷۵۰۵۹۰۵۴۰۷۔ حکمت
 ۰۲۸۹۔ رک دقایق حکمت، سرو، عالم، حکم ۵۷۵۔ حکمت و فلسفہ ۲۸۹۔ و مطہر ۷۲
 ۵۸۰۵۲۔ ۲۵۴۰۳۷۷۰۳۷۲۰۲۵۴۰۴۱۴۰۴۴۲۰۴۴۲۰۴۴۳۰۵۲۳۰۴۴۲۰۶۴۲۰۶۴۳۔ و معرفت ۶۳۳۔ و معنی ۲۸۹۔ الہی ۵۸۰۵۲
 ۰۶۰۴۰۴۷۳۔ اتحاد ۸۔ عظیم ۶۳۱۔ نامتناہی ۵۹۳۔
 حکیم : حکما ۳۵۵۰۳۰۶۰۳۰۵۔ حکمای اوابل ۵۷۶۔ ظاہر ۳۴۳۔ فلاسفہ ۲۸۳
 حکیمی خدا ۶۲۴
 حل و ایاحت ۲۰۳۔ و حرم ۴۰۵۰۶۲۹۰۶۳۱۔
 حلل ۲۰۳
 حلول ۲۷۱–۲۷۲۰۲۷۳۰۲۷۴۰۲۷۸۰۲۸۰۰۲۸۲۰۵۷۴۔ و رتدہ ۲۷۴۔ و معیت ۲۷۲
 حلولی ۱۳۵
 حلہ بلا ۱۲۰
 حمل امانت ۲۶۶
 حمیدہ ۵۷۶۰۴۵۹۰۷۳
 حور و تصور ۴۷۰۰۴۷۲
 حی ۳۱۰۳۱۰۴۴۹۰۴۴۷۰۳۴۰۳۱۰۶۲۶۰۶۰۳۔ و عالم و مرید و قادر ۲۹۔ و عالم و مرید و قادر و قایلو
 حواد و مضط ۳۰–۳۱۰۳۰–۳۲۶۰۳۲۰۳۲۲
 حیات ۲۳۰۶۱۰۱۵۴۰۱۶۱۰۳۱۷۰۳۱۷۰۳۶۶۰۳۲۲۰۴۲۵۰۴۲۵۰۴۴۴۰۶۱۰۰۶۱۱۰۶۱۱۔ رک عین الحیات، حیات و

احساس ۵۴۶۔۔ وبقا ۱۵۲، ۱۵۷، ۲۲۵، ۴۶۵، ۴۷۴، ۶۱۱، ۶۱۲۔۔ وشیات ۳۸۵، ۶۲۶۔۔ وعلوم
وارادات و قدرت ۲۸، ۲۹، ۳۵، ۴۲۶، ۴۴۷، ۴۵۱۔۔ اصلی ۶۰، ۶۴۳۔۔ جاودانی ۱۵۹۔۔
حقیقی ۱۶۱۔۔ ظاہر ۱۶۳۔۔ خانی ۱۵۹۔۔ مطلق ۴۴

حیثیت ۱۴، ۱۷، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۵، ۳۹، ۴۰، ۴۵، ۴۸، ۵۸۔۔ ۶۰، ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۷۲، ۷۴، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۹۰۔۔
۱۹۲، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۸، ۳۰، ۳۱۵، ۳۲۷، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۷، ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۹۲، ۳۹۴، ۴۲۷۔۔
۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۸۴، ۴۹۵، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۱۹، ۵۳۷، ۵۴۱۔۔
۵۴۳، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۷۰، ۵۹۳، ۶۰۱، ۶۰۳، ۶۱۸، ۶۲۲، ۶۴۰، ۶۴۱۔۔

حیران ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۹۵، ۱۹۶، ۳۹۹، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۹۷۔۔ وبی خود ۱۱۱۔۔ و سرگردان ۴۲۱۔۔ و عاقب
۱۹۹

حیرت ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۶۶، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۹، ۶۱۸۔۔ و سرگردانی ۱۳۸۔۔ و طلب ۴۲۷۔۔ و غفلت ۴۲۳
۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۲۔۔ و غفلت و طلب ۴۲۸۔۔ و کمال صفا ۴۲۱۔۔ و معلومی ۴۲۵۔۔
و وجد ۴۲۳۔۔ و ہیت ۴۳۴۔۔ اول ۱۶۵۔۔ عظمی ۱۲۹، ۴۲۹۔۔
حیبت ۴۵، ۲۳۱، ۲۳۶، ۴۰۹، ۴۱۲۔۔ و تربیت ۴۱۰۔۔ و کمال ۶۶

حیوان ۳۴، ۴۰، ۶۶، ۶۷، ۲۷۳، ۵۴۰، ۵۵۷، ۵۵۸، ۶۰۵، ۶۱۰، ۶۱۲۔۔ حیوانات ۶۴۸

حیوانی ۱۰، ۴۶، ۱۸۵، ۲۳۱، ۵۴۰، ۵۵۷، ۵۹۲، ۵۹۵، ۶۰۰۔۔ رک روح حیوانی
حیوانیت ۵۴۰

خ

خارج ۴۱۳

خارجی ۳۰

خارو : حوارو ۲۹۵۔۔ عادات ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۳۱

خاصہ : حواس و آثار ۴۵، ۹۸، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۹۴، ۳۲۷، ۴۶۲، ۴۶۴، ۵۱۳، ۶۰۶، ۶۰۷۔۔ و اسرار ۴۶

۴۶۱۔۔ و کمالات ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۶۴۔۔ و لطائف ۱۹۶

خاطر ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۲، ۴۷۷، ۵۱۱، ۵۱۴، ۶۲۳۔۔ خواطر ۱۰۷، ۲۰۱، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶۔۔

۱۸۲، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۷، ۴۷۷، ۶۱۴۔۔ و معاصر ۱۰۲۔۔ و افکار ۹۹، ۱۰۰۔۔ و غیرت ۱۰۱۔۔

و هوا حس نفسانی ۱۰۵۔۔ خاطر و ہم ۲۶۱۔۔ رحمانی ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹۔۔ روحانی ۱۷۶

نسطاسی ۱۷۶، ۱۷۷۔۔ فلسفی ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹۔۔ ملکی ۱۷۶، ۱۷۷۔۔ نفسانی ۱۷۶، ۱۷۷۔۔

وہمی نسطاسی ۱۷۷

خاک ۴۴، ۳۸۸۔۔ رک آب و خاک ، عالم ۔۔

خالما " لوح المحبوب ۲۳۳

خالی ۴۰، ۴۰، ۲۲۷، ۲۲۷، ۲۲۹، ۴۵۸، ۴۶۸، ۴۷۴، ۵۳۸۔۔ و سدا ۲۳۲، ۲۳۷۔۔

خاموشی ۲۷۶خانقاہ ۵۱۵خانہ تن ۲۱۸خبر: اخبار ۲۹۳، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۶۵، ۴۸۳، ۴۷۹-۴۸۱۔ خبر و آگاہی ۵۵۸ختم کار و سیر محمدی ۳۹۵ختمیت انبیا ۵۴۱۔ پیغامبری ۵۲۴حدلان ۷۴، ۸حرق و التیام ۴۳۔ وفساد ۳۸۱۔ عادت ۳۳۱حرقہ و ذکر و صحبت ۵۲۹حشک ز اهدانہ ۱۳۵حسوع: رک خضوع و خشوعحسوب و لیس ۶۰۵حسب جلال ۸۶حسبیت: خصال ۵۵۲۔ حمیدہ ۱۶۶حصیصہ: خصائص و آثار ۴۳۸۔ ولوازم ۲۸۸حصوع و نواضع ۱۶۵۔ و خسوع ۲۱۲، ۲۸۹، ۳۹۲، ۵۴۴۔ جزء حرکل را ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۳۸۹، ۶۴۳۔ فرع

حواصل را ۳۸۹، ۵۳

خط فاصل بین ظل و شعاع و شمس ۶۴۱خطاب "اللسب (سربکم)" ۱۲۵، ۲۹۹، ۴۰۸، ۴۰۹، ۵۷۱۔ کن ۳۵۔ "لمس الملك" ۴۰۸-۴۰۹خلافت و رسوائی ۱۳۶خلافت ۴۸، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۳۸۲، ۵۹۸خلع نعلین ۶۳۹خلق ۱۳۵، ۱۶۱، ۱۶۶، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۶، ۳۱۵، ۳۲۷، ۳۳۱، ۴۱۲، ۴۳۸، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۶۸، ۴۸۶

- و مخلوقات ۴۵۱، ۳۹۳

خلق ۱۶۶، ۲۳۳، ۲۶۰۔ اخلاق ۸۱، ۸۳، ۱۲۲، ۱۸۵، ۲۳۳، ۲۳۵، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۸۶، ۵۰۳، ۵۹۹،

۶۰۵۔ رک اوصاف و اخلاق، اخلاق و آثار ۵۴۱۔ و آداب ۳۰۱، ۶۴۷۔ رک آداب و اخلاق

اخلاق و آداب ایمانی ۵۹۷۔ و آداب طریقت ۵۳۹۔ و آداب نفسانی ۵۶۹۔ و احوال

۴۹۳۔ خلق و صف ۵۵۷۔ اخلاق و صفات ۳۰۱، ۴۸۳۔ و صفات و اسما ۲۱۸۔ خلق و صف

و خاصیت ۵۶۹۔ و طبیعت ذاتی ۱۵۵۔ اخلاق و اعمال ۱۴۴، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۰۔ خلفا "و

وصفا ۵۹۶،۵۷۵ - اخلاق و اوصاف ۵۹۶،۵۷۵، ۵۹۷،۵۶۹، ۵۵۸، ۵۳۵، ۵۰۳، ۴۹۴، ۴۸۳، ۸۴، ۷۵ - خلق
 ووصف ذاتی ۵۵۴،۵۵۳ - اخلاق و اوصاف روحانی ۵۷۵، ۶۱، ۶۰ - و اوصاف طبیعت ۶۱ -
 و اوصاف طبیعی حجاجی ۶۰ - و اوصاف کمال ۵۹۷ - پسندیده ۳۶۹، ۷۳ - حمده ۵۷۶ -
 ذمیمه ۵۷۶، ۵۷۵، ۵۶۸، ۴۵۹، ۲۸۹ - ربانی ۲۱۷ - خلق روحانی ۱۷۷ - اخلاق روحانی
 ۱۱۸ - سیدگانه ۴۱۵

خليفة ۵۸۷، ۵۸۶، ۳۹۱، ۲۵۱ - و نشأت ۵۸۷

خلفيت ۴۸۳، ۳۷۵، ۳۱۱، ۱۹۴، ۱۴۵ - و حدثان ۱۳۴ - غيريت ۳۸۱، ۳۱۸، ۲۰۳

خلق ۴۵۶، ۲۰۶ - رک فقر و خلو - خلو و فقر ۴۹۸، ۲۲۳

خلوت ۲۴۲، ۱۱۳، ۸۶ - خلوات و اربعينيات ۴۷۷ - خلوت و عزلت ۶۲۸، ۷۱

خلوتخانه ۶۲۸

خلوتيان ۶۲۸، ۴۷۷

خلوص و تيات ۳۷۰

خليفه ۵۲۷، ۴۸۱، ۴۱۵، ۳۸۲، ۳۸۱، ۵۳ - خلفا ۵۲۵، ۳۸۲، ۱۱، ۱۰ - طيفه و کامل ۱۲۹

خميرمايه ۷۰، ۵۲

خواب ۵۷۹، ۵۷۳، ۵۷۲، ۵۷۱، ۵۶۶، ۵۶۵، ۴۰ - خوابهای صبر ۲۳۴

خوبی و زیبایی ۲۶۷، ۲۶۲

خودپرستی ۲۱۸

خودی ۱۴۷ - و جزئيت ۲۳۸ - و حقيقت ۴۲۶ - خود ۴۲۶، ۹۱، ۱۷، ۱۴۶، ۱۴۴، ۹۱، ۱۷، ۱۵۰، ۱۴۶، ۲۱۴، ۲۰۸، ۲۳۷، ۲۳۹

خوش عيشی ۱۲۲ - منوهم صحارى خود ۴۲۲ - صحارى ۵۷۷

خوف و حشمت ۱۱۹ - و رجا ۶۰۴، ۲۹۴

خويشتر سنی ۲۲۳

خيال ۵۷۹، ۵۵۹، ۵۵۵، ۵۲۰، ۴۳۸، ۱۸۴، ۱۷۵، ۱۲ - اسرار ۴۰ - حيوان ۴۰ - مطلق ۲۳ - مطلقو

عمایی ۳۹ - معمل ۳۹، ۳۶، ۳۲، ۱۳

خيالبار ۵۷۷ - ۵۸۳، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۸، ۵۹۴

حالی ۵۷۹، ۳۵۴

حمر: خراب ۶۱۸، ۲۳۳، ۲۱۲ - حمر و سر ۶۱۸، ۵۷۵، ۵۴۶، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۹۱، ۷۰

دانش و یقین و اطلاع تمام ۲۵۰۔۔ محقق ۵۶۵

دایرہ ۴۰۵، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۳۱، ۴۳۷۔۔ جمعیت ۴۰۶، ۴۰۷۔۔ خطاب ۲۲۵۔۔ عالم ۳۸۶۔۔ عبارت ۲۳۵۔

۔ عرش ۴۲۔۔ علم ۲۲۵، ۴۱۵۔۔ کلام ۲۲۵۔۔ واحدیت ۴۴۵۔۔ وجود و علم ۴۱۵۔۔ وجودی

۵۹۔۔ وجودی و مرتبہ ثنی ۵۴۔۔ وجودی جمعی ۴۰۷

دخان و بخار لطیف ۴۳۔۔ لطیف ۳۸۸

دخانی ۳۸۸

دراست ۳۵۷

درجہ : درجات ۸، ۶۶، ۲۰۴، ۲۷۴، ۲۹۷، ۴۴۲، ۴۶۲، ۴۶۷، ۴۷۴، ۴۸۰، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۰۔۔ درجہ و مقام

۱۴۸، ۲۴۰۔۔ درجات اسما ۴۹۶۔۔ درجہ اطمینان ۲۳۶۔۔ درجات اعتدال ۱۰۔۔ درجہ

اعتدال انسانی ۴۷۔۔ درجات اکملیت ۴۶۴، ۶۳۹۔۔ درجہ اوسط و اعلیٰ اعتدالات ۴۷۔

اول لواحیت ۲۳۳، ۲۳۴۔۔ درجات بہشت ۲۲۳۔۔ درجہ جمع میان جلال و جمال ۱۶۳۔

دوم اعتدال ۴۶۔۔ دوم لواحیت ۲۳۳، ۲۳۴۔۔ سوم لواحیت ۲۳۳۔۔ درجات السرفی اللہ

۴۸۵۔۔ عزت ۱۶۶۔۔ درجہ کمال ۱۶۳۔۔ درجات کمال ۴۶۶۔۔ درجہ وصل ۱۵۶

درکہ : درکات ۸۔۔ مذلت ۱۶۶

درویشان ۶۱۲

درویشی ۲۲۱، ۲۲۳۔۔ وبی ملکی وبی صفتی ۲۲۱

دریافت ۷۲

دریافتن ۱۰۰، ۱۰۱، ۳۵۳، ۴۵۱

دست ۱۷۸، ۵۰۸، ۵۰۹۔۔ رک چشم و گوش و.....

دشمنی ۲۳۱، ۳۱۸، ۳۴۰، ۳۴۱

دعوت ۵۶، ۷۰، ۸۰، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۲، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۷، ۴۹۱، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۴۴، ۵۴۴، ۶۱۹، ۶۲۸،

۶۴۷، ۶۲۸۔۔ رک تمکین و دعوت ، صاحب ، مقام۔۔ دعوات ۴۸۳، ۴۸۴۔۔ دعوت و ارشاد

۴۵۵، ۴۵۶، ۵۲۹، ۵۵۴۔۔ و تصرف ۵۲۷۔۔ و تکمیل ۵۴۴۔۔ و تمکین ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۷۔۔ و تمکین

و ارشاد ۴۵۵۔۔ و توفیق ۴۵۹۔۔ و ہدایت ۳۰۹، ۳۴۸، ۵۴۳۔۔ حقیقی ۵۲۹

دعوی ۱۴۹، ۳۶۹۔۔ دروغ ۱۴۰، ۱۴۱۔۔ عشق ۱۴۱، ۱۵۳۔۔ محبت و عشق حقیقی ۱۵۲

دفع و حفا ۵۴۸، ۵۵۰۔۔ و لطافت ۵۵۰

دفعہ : دفاع و حفا یو ۵۰۲، ۵۲۹۔۔ حکمت ۴۶۵، ۴۷۰، ۴۷۵۔۔ معانی ۳۳۵۔۔ یجوز لایجوز ۵۲۵۔

دک ۹۳، ۹۴

دل ۶۱، ۶۹، ۷۲، ۸۶، ۸۸، ۹۴، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۹

۱۹۱-۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۸۴، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۳۹، ۳۵۴، ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۷۷، ۳۶۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۴، ۴۹۰، ۴۹۸، ۵۷۶، ۵۹۵، ۶۰۴، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۳۰، ۶۳۳۔ رک جان و دل
حقیقت، صاحب، فرزند، دل و باطن ۳۳۰۔ جان ۹۴، ۸، ۱۲۰، ۱۲۴، ۳۲۹، ۳۶۹، ۴۰۳، ۴۰۴، ۵۰۹، ۵۲۳، ۵۷۶، ۶۲۳۔ سر ۹۷۔ و نفس ۲۸۸۔ حقیقی ۶۲، ۶۳۴۔ کامل ۷۶، ۵۰۲

دلالت ۵۷۵

دلدار ۱۲۵، ۱۱۳

دلیل ۵۵۶، ۴۲۵، ۵۱۔ دلائل ۶۱۰، ۵۵۷، ۵۵۶۔ محکم کشفی و شہودی ۵۵۷

دمار از نھاد بر آوردن ۱۱۶

دماغ ۹۴

دنیا ۶۳۲، ۵۸۷، ۳۸۰، ۳۷۳، ۳۶۶، ۲۱۸، ۲۰۵، ۴۳۔ رک دین و دنیا، نشات، دنیا و آخرت ۴۰، ۴۰۳، ۴۰۴، ۵۸۷، ۴۷۳، ۲۸۹، ۱۶۶، ۱۴۴۔ و عقبی ۳۹۰

دنیا بی ۲۷۵

دنیوی ۵۲۲، ۴۷۵، ۴۶۵، ۳۶۶، ۳۳۲، ۲۳۰، ۲۱۸، ۲۰۳، ۱۶۵، ۶۷۔ رک نشات دنیوی، دنیوی و آخری

۴۷۴۔ ۴۷۳، ۳۸۲، ۲۳۵، ۲۰۴، ۱۶۴

دوازده برج محسوس ۴۲۔ تقدیر مغروض ۴۱، ۴۲

دوام و بقا ۸۱۔ و اختلاف و یکرنگی ۴۱۲

دور ۴۷۔ ادوار ۶۴۱، ۶۰۱، ۴۱۳، ۴۱۱، ۱۹۴، ۵۸۔ دور و سیر آفتاب ۴۵۔ ادوار رمائی ۲۳۱، ۲۶۶، ۴۰۰، ۴۰۳۔ دور سلطنت ۶۰۱، ۵۹۔ عرس و کرسی ۴۴۔ ادوار علویات ۶۰۱۔ فلکی

۲۶۶

دوران ۱۰۱۔ افلاک ۴۱۳، ۴۱۴

دورد عرش ۵۸، ۴۲۔ فلک اطلس ۱۹۲۔ کلی ۳۵۔ کلی اصلی اول مفاصح العرب ۳۳

دوری ۴۴، ۴۲، ۳۳

دوری معنوی ۱۸۴

دورح ۶۳۳، ۶۳۰

دوستی ۱۹۸، ۱۸۱۔ ۲۰۲، ۲۰۰، ۲۴۱، ۲۴۰، ۲۴۱، ۳۴۱۔ و دشمنی ۲۴۱۔ حقیقی ۱۱۹، ۱۲۳۔ دانی ۱۲۵۔ قدم

۱۱۶

دوکائیگی واصل و موصول البد ۲۶۷

دوبی ۵۱۶، ۵۰۶، ۳۷۴، ۳۶۷، ۲۵۰، ۱۴۵، ۹۱۔ رک معرفہ و دوبی، دوسی و مسمی ۱۹۲، ۲۵۱۔ و

معاہزت ۱۲۳۔ ظاہر و باطن وجود ۲۷۴۔ عاشق و معنوی ۱۲۳۔ کفیس ۲۵۵

دوئیت ۳۹۶

دھر ۵۵۴، ۳۱۸، ۱۹۴

دید و شنید ۴۵۲، ۲۳۸، ۱۵۱

دیدار جمال ۸۹

دیده باطن ۱۸۴۔ باطن و سر ۴۸۴۔ دل ۱۹۱۔ دل و جان ۵۰۹، ۱۳۴۔ ظاہر ۲۴۰، ۱۸۹۔ ظاہر

و باطن ۸۳۔ ظاہر و سر ۴۸۴

دیدہ و دل اور ۱۱۹۔ دیدوران ۲۲۶

دین ۱۲۴، ۵۳۲، ۶۱۸، ۶۲۸۔ ادیان ۶۴۷، ۶۲۴۔ دین و دنیا ۷۴۔ ۲۹۴، ۱۴۴۔ و مذہب ۱۳۸۔

و ملت عشق ۱۳۶۔ حق ۱۲۴

دینی ۲۷۶، ۲۷۴، ۲۷۳، ۲۷۴، ۵۶۹، ۶۳۶۔ و دنیوی ۱۶۵

دیوانگان و بی خبران ۱۶۶

ذ

ذات (مطلقاً) ۵۶، ۶۱، ۶۴، ۷۵، ۷۶، ۹۰، ۹۸، ۹۹، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۷۵، ۲۲۲، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۶۰، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۴۹

۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۷، ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۹۲، ۳۹۲، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۹، ۴۱۵، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۳۵

۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۶، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۹، ۵۰۰، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۴۶، ۵۵۳، ۵۵۷، ۶۰۲، ۶۴۰

رک حقیقت ذات، سراپت، نفس و۔ ذات (= ذات حق) ۷، ۱۴، ۱۷، ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۲۶، ۲۷

۲۹، ۳۳، ۳۵، ۴۹، ۵۳، ۵۴، ۸۳، ۸۴، ۱۱۹، ۱۲۹، ۱۹۱، ۲۰۴، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۸، ۲۵۹، ۳۷۱، ۴۰۴، ۴۰۱

۴۱۶، ۴۲۰، ۴۳۱، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۶، ۴۶۴، ۴۹۷، ۵۵۳، ۵۷۵، ۶۳۷، ۶۳۲، ۶۳۴۔ رک احدیت

ذات، اسمای، اعتبارات، بی نہایتی، حضرت جمعیت، حضرت، شہود، شئون،

علم به، عین، غیب، کنہ، نور، وحدت، ذوات ۳۰۔ با ذات ۲۳۶، ۲۸۶، ۵۴۸۔

ذات واحدیت جمع ۴۳۴۔ وتن ۱۱۰۔ و جمعیت: رک حضرت ذات و جمعیت۔ ذات و

حقیقت ۵۲، ۱۹۹، ۳۴۲، ۶۱۸، ۶۳۷۔ صفات ۹۰، ۱۱۰، ۱۵۱، ۲۵۱، ۴۰۴، ۴۵۷، ۵۱۶، ۵۵۲، ۵۹۰

۵۹۴۔ و صورت ۲۲۷۔ و طبع ۱۵۵، ۵۴۴۔ و غیب ہویت ۴۹۰۔ و فعل ۵۸۵۔ و فعل یگانہ

۵۹۰۔ و معشوق ۲۰۹۔ و نفس ۱۹۸، ۶۳۴۔ و وجود حق ۶۱۳۔ احدی جمع ۴۳۱۔ اقدس

۶۰۲۔ ذوات الہی ۲۳۔ ذات حق ۱۴۵۔ حقیقی ۲۳۹۔ عاشق ۹۰، ۹۳۔ کامل ۵۰۱،

۵۰۲۔ کامل مطلق بی نہایت ۵۵۳۔ کل مطلق ۱۲۸۔ محبوب ۲۳۱، ۲۳۲۔ مطلق ۲۴۷،

۵۰۵۔ معشوق ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۸، ۳۷۰۔ رک حضرت ذات معشوق۔ ذات مقدس ۴۴۶۔

معصود ۲۲۶۔ موصوف ۳۶۸۔ واحد ۴۹۷۔ واحد جامع ۵۰۵۔ یگانہ ۱۷، ۲۰۸، ۲۴۷،

۲۵۸، ۲۷۱، ۳۴۱، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۷۶، ۴۳۲، ۵۰۶، ۵۷۷، ۵۸۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۳۵۔ رک حضرت ذات

یگانہ

ذاتی ۱۵، ۱۶، ۲۱، ۲۶، ۳۰، ۳۷، ۵۳، ۱۲۵، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۹۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۳۶، ۲۸۶، ۳۴۵، ۴۴۷، ۴۵۲، ۴۶۲،
 ۴۸۴، ۴۹۶، ۵۴۴، ۵۴۸، ۵۵۳، ۵۵۴، ۶۴۱، ۶۴۲۔ رک اصلی ذاتی، تجلی اول، تجلیسی۔
 تمیز، علم، کمال، لازم، محبت، مناسبت، میل۔ ذاتی و اسمایی ۵۵۴۔
 رک کمال ذاتی و اسمایی ۔

ذاکر ۴۳۲، ۴۷۷، ۶۱۹

ذاکرہ ۳۵۳، ۵۵۹

ذری ۴۱۷، ۴۵۵

ذکر ۱۸۰، ۱۸۴، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۵۸، ۴۳۲، ۴۳۷، ۴۴۹، ۴۷۷، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۲۹، ۶۱۹، ۶۲۰۔ ذکار ۷۱،
 ۲۸۵، ۴۵۹، ۴۷۷۔ ذکر و سماع ۱۷۹، ۴۷۸۔ ونکر ۴۶۵۔ و علم ۱۹۹۔ اذکار و اعمال
 ۶۸، ۶۰۸۔ ذکر و فکر ۳۵۴، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۸۔ اذکار و افکار و عادات ۱۶۵۔ ذکر جامع
 شامل مطلق ۴۹۷۔ حق ۴۷۷۔ دائم ۴۷۷۔ مفید بہ صفتی مخصوص ۴۹۷

ذل و افتقار ۱۱۶

ذلت و خواری ۱۳۳، ۸۷

ذمیمہ : رک اخلاق ذمیمہ

ذوق ۷۷، ۷۸، ۱۶۵، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۴۳، ۴۱۹، ۶۱۶، ۶۳۴۔ ادواق ۵۶، ۶۲، ۷۷، ۴۱۷۔ رک علوم
 و ادواق، ذوق و ارشاد ۳۴۸۔ و شرب ۹۹۔ و شہود ۱۵۱، ۵۶۔ ارواق و علوم ۶۴۶۔
 ذوق و علم جمعی کمالی ۶۱۷۔ و لمن ۳۵۸۔ و مقام ۲۸۲۔ احادیث جمع ۲۸۳۔ جمعی
 کمالی ۲۸۳۔ جمعیت ۶۳۶۔ در عبادت ۲۲۴۔ سہودی ۳۳۴۔ ادواق عینی ۳۰۷۔ ذوق
 "کل شیء فیہ کل شیء" ۳۲۷۔ موسوی ۸۹۔ مطلق ۲۸۶۔ مقام محمدی ۲۸۳۔ مفید بہ
 اسمی و صفتی مخصوص ۶۳۶

ذوقی ۲۸۲، ۳۰۳، ۵۴۸، ۵۷۴

ذہن ۱۶۶، ۳۰۳، ۳۴۷، ۵۵۶، ۵۷۴۔ و مطب ۳۰۳

رابطہ : روابط و رفایق معنوی ۳۸۵

راحب ۱۲۱، ۴۱۸، ۴۲۰۔ رک لذت و راحت

راز ۴۴۹

راسخان در علم ۳۱۱

راد حق ۲۷۶، ۳۱۱۔ راسب ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۶۱، ۴۱۷، ۵۳۷۔ راسب سرعت و طرفت ۳۰۹۔ راسب

عنق ۱۳۹۔ راسب صفا ۱۴۸۔ راسب وحدت و عدالت ۲۵۳۔ عنق ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۵۱، ۱۶۳۔

رک سلوک راد عنق، راد عنق و صفا ۳۱۹۔ صفا ۲۱۹، ۲۲۰، ۵۷۳۔ رک سلوک راد صفا۔

- راہ فنا و فقر ۲۰۵۔ فنا رفتن ۲۰۳۔ معشوق ۲۰۶، ۲۵۴۔ وصول بہ حضرت ۱۴۷
- راہ نمایندہ ۲۴۵، ۲۵۹۔ ترین ۲۲۷، ۲۲۸
- رای و مذهب ۶۲۵۔ و نظر ۲۳۸
- رای ۵۴۹
- رب ۴۴۷، ۴۶۸، ۴۷۴۔ حقیقی ۳۱۰۔ مضاف ۴۱۳
- ربانی ۲۳۱، ۲۱۷، ۷۷
- ربع مسکون ۳۸۴
- ربوبیت ۴۸۰، ۴۶۸، ۵۲
- رتبت جمعی کمالی ۷۴۔ فاعلی ۶۰۱۔ محسبی ۶۰۹۔ محبوبی ۶۰۸
- رتق ۳۸۸، ۳۸۷، ۴۳۔ زمین ۳۸۸۔ سماوات ۳۸۸
- رجا ۶۰۴، ۲۹۴، ۱۷۹، ۷۲
- رجل ۶۰۹، ۴۶۹، ۱۷۴
- رجل : رجال العدد ۴۱۶
- رجوع ۲۱۲، ۲۳۵، ۲۷۶، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۵۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۳۳، ۴۶۷، ۵۷۳، ۶۴۸۔ رک عود و
- رجوع . رجوع و عود ۲۳۴۔ بہ حضرت ۱۷۴۔ بہ خودی خود ۲۳۸۔ بہ غریستان ۱۰۸
- ۔ بہ معاد ۵۴۳
- رجوعی ۴۶۴
- رحم مادر ۴۶۷
- رحمان ۵۵۱، ۴۴۶، ۲۱۹، ۷۲، ۴۲، ۴۱
- رحمانی ۲۱۹، ۴۱، ۳۸۔ رک خاطر رحمانی .
- رحمت ۵۱، ۱۳۷، ۱۷۹، ۵۲۶، ۵۵۰، ۵۵۱۔ و بخشایش ۱۲۰۔ و شفقت ۱۷۹۔ و شفقت عام ۶۳۷۔
- و عنایت الہی ۵۱۔ اختصاصی ۵۵۰، ۵۵۱، ۶۲۴، ۶۴۴۔ اختصاصی غیبی ۵۷۷۔ الہی ۵۹۳
- ۔ عام ۵۵۱
- رحیم ۵۵۱، ۴۴۶، ۴۲
- رخسار ۱۲۸۔ دلارام ۸۱
- ردیلہ : ردایل ۱۴۰
- رزق ۴۳۸
- رسالت ۱۱، ۱۰۸، ۳۷۸، ۴۹۳۔ رک نبوت و رسالت .

- رستگاری ۲۰۸، ۱۵۹
- رسخ ۵۵۸، ۵۵۷
- رسم ۰۴۶۹۔ رک علمای رسوم۔ رسم و عادت ۰۲۷۴۔ رسوم و عادات ۱۶۵
- رسمی ۱۳۵
- رسول ۰۶۵، ۵۶، ۳۷۸، ۳۷۹، ۴۶۷، ۵۲۶، ۵۲۹، ۶۲۲، ۶۴۱۔ رسل ۰۲۸۳، ۵۲۶، ۵۲۹، ۶۲۹، ۶۳۰۔ رک انبیاء و رسل ۰
- رسول و نبی ۰۶۲۔ کامل ۰۶۲۔ کامل اصلی ۰۵۵۱۔ کامل مکمل ۳۷۷
- رسولیت ۵۲۶
- رشاد و ارشاد ۶۴۱
- رشد ۷۰
- رصد : ارصاد ۴۵
- رضا ۰۱۲۱، ۱۳۳، ۱۶۱، ۱۷۳، ۱۹۱، ۳۱۸، ۳۳۴، ۵۳۴، ۶۳۷۔ رک مقام رضا۔ رضا و سطح ۰۳۲۳، ۳۴۷
- رضای دوست ۰۱۱۴۔ محبوب ۲۱۵
- رطب ۲۱۶
- رطوبت ۰۴۴۔ رک حرارت و برودت و
- رعونت و خویشتن بینی ۲۲۳
- رغبت ۱۳۶
- رغیبہ غایب حس ۰۴۶۵۔ ر غایب غایات حس ۰۴۷۸۔ رعینہ غایت ربان ۰۴۷۷۔ غایت مرا ۰۲۶۵
- رغیب نفس ۰۴۶۶۔ ہمہ غایات ۴۶۵
- رفع اغیار ۰۳۹۷۔ حجاب ۰۱۱۶، ۰۴۲۷۔ حجب ۰۳۶۹، ۰۳۷۷۔ عادات ۰۱۶۴۔ صد ۰۳۶۵۔ سود ۱۷۲
- رق ۰۱۷۳۔ موانع و حوائل ۱۱۶
- رق اغیار ۱۲۳
- رقت و صفای باطن ۲۳۴
- رقص ۳۶۴، ۳۶۳، ۳۵۳
- رقیب ۰۱۷۸، ۰۱۸۰، ۰۳۳۲۔ عقل ۱۷۰، ۱۶۹
- رقیبی ۱۷۵، ۰۱۷۸، ۱۸۰-۱۸۲
- رقیبہ ۰۳۳۸، ۰۵۱۳۔ رفایق ۰۳۸۵۔ دقیقہ و رابطہ ۵۱۲
- رکن : ارکان ۰۳۲۶، ۰۳۴۶، ۰۵۹۲۔ وعناصر ۰۵۳۹۔ وموالید ۰۴۴۹۔ سلوک طریقو راہ حق ۰۲۷۶۔
- عنصری ۳۲۶
- رمر : رموز ۰۵۰۲۔ واسرار و معانی ۴۹۵

رنج وآسب ۱۱۵۔۔ واندوہ ۹۶۔۔ وبلا ۹۷، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۱۶۔۔ وبلا وسختی وعذاب وعباسا ۱۰۴۔
 - رنجها وبلاها وعناها وفناها ۱۰۹۔ رنج وجزن وبلا وعنا وفنا ۱۰۸۔ وراحت
 ۶۰۴۔ و عنا ۱۲۱۔ رنجها وعناها وسورها وصابها ۱۱۲

رنجها وشكلها ۲۶۴

روان ۱۲۰

روانی ۵۰۹

روح ۲۳، ۲۴، ۲۸، ۵۴، ۵۵، ۷۴، ۷۵، ۹۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۱، ۱۵۸، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۰۰

۲۰۱، ۲۴۳، ۲۹۲، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۶، ۳۶۷،

۴۰۵، ۴۴۱، ۴۴۵، ۴۵۸، ۵۵۰، ۵۶۴، ۶۰۱، ۶۳۷۔۔ رک باطن روح ، نفس و ۔ ارواح ۳۳، ۳۴،

۳۸، ۴۰، ۵۸، ۷۶، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۳۰، ۱۳۱، ۲۹۹، ۳۱۲، ۳۲۶، ۳۵۱، ۳۶۴، ۳۷۹، ۴۰۰، ۴۴۳، ۴۶۹، ۵۱۱،

۵۴۳، ۵۶۱۔۔ رک عالم ارواح ، مرسد ۔ روح وباطن ۲۷۔۔ وحس ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶۔۔ ارواح

واجسام ۸۳، ۶۳۲۔۔ روح وحس ۳۲۴، ۴۰۴۔۔ ارواح و اسرار ۶۱۸۔۔ روح وقلب وعقل

۶۲۷۔۔ روحا "ومثالاً وحساً" ۱۹۵، ۶۰۔۔ ارواح و مثال وحس ۲۴۲، ۳۴۸، ۴۵۱۔۔ ومثل ۶۳

۔۔ ومجردات ۱۲۶۔۔ روح ومزاج ۳۵۹، ۳۶۳۔۔ وملک ۴۰۴۔۔ ونفس ۱۸۷، ۳۵۰، ۳۵۱، ۴۴۵،

۴۶۹، ۴۹۶۔۔ ونفس ومزاج ۱۳۱۔۔ ونفس ناطقه ۷۰، ۱۱۲، ۵۳۸۔۔ ارواح اصحاب کشف

وشهود ۳۴۹۔۔ روح اعظم ۶۴، ۳۱۲، ۳۴۶، ۳۴۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۴۵، ۵۱۵، ۵۴۳۔۔ اعظم و

اعظم اعلى ۵۳۸۔۔ اعظم محمدی ۳۴۵۔۔ حیوانی ۶۱، ۱۶۹، ۱۸۵، ۳۸۵، ۵۷۰، ۶۳۸۔۔ حیوانی

و نباتی ۶۰۱۔۔ قدس ۴۱۸۔۔ کل ۵۱۔۔ ارواح کلی ۴۷۔۔ روح مجرد ۱۱۱، ۱۳۰، ۵۹۶۔

۶۰۰، ۶۰۱۔۔ محمدی ۳۷، ۳۸۔۔ مدیر ۴۴۔۔ مضاف ۵۳۸۔۔ ارواح ملائکہ ۳۶۶۔۔ روح

منعوح ۳۵۹۔۔ ارواح مہیمہ ۳۵، ۳۷

روحانی ۳۹، ۴۲، ۴۶، ۶۰، ۶۱، ۷۳، ۱۱۸، ۱۳۱، ۱۷۰، ۱۷۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۱۷، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۶۰، ۴۱۹

۵۰۳، ۵۳۹، ۵۴۹، ۵۷۲۔۔ رک اخلاق و اوصاف روحانی ، صورت ، قوای ، مظهر۔۔

روحانی وجسمانی ۱۷۶، ۳۴۸، ۵۴۹۔۔ وطبیعی ۵۳۹۔۔ روحانی ومثالی وحسی ۲۴۲۔۔ رک

مظاهر روحانی ومثالی . . . ، مظاهر معنوی وروحانی و . . . ، روحانی ومزاجی ۶۱، ۶۳۹،

ومعنوی ۳۷۱۔۔ مجرد ۳۷

روحانیت ۲۱۰، ۲۶۰، ۲۷۲، ۳۹۳، ۴۱۹، ۴۲۰، ۵۴۳، ۵۶۱۔۔ روحانیات ۱۲۵، ۲۱۰، ۲۴۵، ۵۷۶۔۔ روحانیت

الحروف المفردہ ۳۷

روحی ۳۷۹، ۴۰

روحیت ۳۱۲

روزہ ۲۷۵، ۳۷۴۔ رک نماز وروزہ و.....

روش وگریز ۱۲۳۔ باطن ۹۸، ۹۹

رُویا ۴۳۸

رُویت ۵۳، ۹۰، ۱۰۰، ۱۵۱، ۱۷۲، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۸۰، ۳۵۷، ۴۱۳، ۴۳۷، ۴۶۸، ۴۷۲، ۴۸۲، ۴۸۴، ۵۰۵، ۵۰۶

۵۴۶۔ رک طلب رویت . رویت وادراک ۹۳۔ واعیار ۴۹۱۔ و ماہدہ ۳۴۴، ۳۵۳۔

چشم ۱۰۲۔ حق ۴۷۸۔ حقیقی ۴۸۲، ۴۸۴۔ دایم بالصبر ۴۶۹۔ کثرت وتمریر درعیس

وحدت ۳۰۴۔ وحدت درکثرت ۲۸۸

رہبت ۱۳۶، ۱۳۷

ریا ۶۰۸۔ وسمعت ۲۲۳

ریاضت ۷۰، ۲۳۴، ۲۴۳، ۲۷۷۔ ریاضات ۱۴۸، ۲۳۵۔ رک مجاہدات وریاضات . ریاضت و مجاہدت

۷۱، ۱۳۷، ۵۷۶۔ ریاضات و مجاہدات ۷۱، ۷۳، ۱۱۸، ۱۸۶، ۲۱۲، ۲۲۷، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۷۶، ۶۰۸

۶۲۸

ز

زاری ووزاری ۸۷، ۹۷

زاہد ۱۳۵، ۲۱۰۔ زہاد وعباد ۱۳۶، ۲۱۸۔ و مترسماں ۱۳۶۔ ظاہر ۲۲۹

زاید ۱۵، ۲۸، ۳۰

زبان ۱۷۱، ۱۸۰، ۲۰۷، ۲۲۷، ۴۵۰، ۴۶۵، ۴۷۶، ۴۷۸، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۹۵، ۶۳۲، ۶۳۸۔ رک جسم و

گوش و..... زبان استعداد ۳۴، ۱۹۳، ۴۴۴، ۴۴۷، ۴۴۹۔ ریاضی استعداد ۱۲۷۔

زبان تفرقہ ۴۱۸۔ جمع ۲۸۲، ۵۱۹۔ جمع الہی ۳۸۱، ۶۳۲۔ جمع محمدی ۵۳۶، ۵۳۷۔

حال ۹۹، ۹۹۰۹۔ حضرت محمدی ۶۴۶۔ حفیص محمدی ۲۹۹، ۶۲۲۔ مقام و حفیص محمدی

۶۳۹

زیانہ میزان ۶۰۸، ۶۰۹

رحمت وانبوهی ۱۷۹

زکات : رک نما زورورہ و.....

زمان ۵۸، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۸۶، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۱، ۳۷۹، ۳۹۰، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۵۱۴، ۵۱۶

۵۱۶، ۶۰۱۔ و مکان ۳۲۶، ۴۰۸، ۵۱۱، ۵۱۶۔ ارمہ وامکنہ ۳۲۶، ۳۲۷، ۵۱۰۔ زمان

آیندہ ۲۱۴-۲۱۵۔ حاضر ۲۱۴-۲۱۵۔ ماضی ۵۶۵۔ مستقبل ۵۶۵

زمانت و شکستہ بائی ۲۱۷

زمانی ۲۶۸، ۲۶۹، ۵۵۳۔ رکادوار زمانی

رمس ۲۸۸، ۴۰۶، ۵۸۷، ۶۰۵، ۶۲۲، ۶۴۲۔ بہت ۲۸۱، ۲۷۱

زمینی ۳۹۳،۳۲۶

ردقہ ۵۷۴،۲۷۴،۱۳۵

زندگانی دایم ۱۶۴۔ مضاف مقید ۱۶۴

رندہ حقیقی ۲۱۴

زندیق ۶۳۱

زوال ۳۱۸،۲۰۵۔ ونا ۴۸۵،۲۶۲،۱۲۵،۴۳

زہد ۲۱۱،۱۵۱،۱۴۸،۶۰۔ رک مقام زہد ۔ زہد و فقر حقیقی ۲۲۳۔ ومجاہدت ۲۱۱۔ وورع

۸۴

زیادت ونقصان ۶۲۶،۴۳۸،۳۳۶

زیارت ۳۳۴،۳۲۷

زرک ودربا بندہ ۵۶۰

س

ساری ۵۵۲،۵۴۸،۵۴۶،۵۳۶،۴۹۰،۴۴۷،۴۳۵،۴۳۴،۴۲۴،۳۷۵،۳۱۵،۳۰۲،۱۹۵،۱۴۵،۶۳،۵۳،۴۸،۴۵،۲۳

۱۸۵،۵۵۷،۵۷۵،۶۰۸،۶۱۴،۶۳۷۔ وباطن ۱۴۶،۴۴۶۔ وپنہان ۱۶۹،۶۱۶۔ وسایر ونازل ۱۸۵

۔ وظاھر ۶۳۹،۲۹۴،۲۵۷

ساقی ۱۲۷۔ ۸۱۔ نظر

سالک ۶۸،۶۱۔ ۱۱۴،۷۴۔ ۱۳۰،۱۶۱،۱۶۲،۱۸۵،۱۸۶،۱۹۸،۲۰۳،۲۵۹،۲۱۶،۲۱۸،۲۲۱،۲۲۳،۲۲۴،۲۲۶،

۲۲۹،۲۳۱،۲۳۳،۲۳۴،۲۵۲،۲۵۴،۲۵۶،۲۷۴،۲۸۷،۲۸۹،۳۶۸،۴۱۰،۴۲۳،۴۲۹،۵۴۰،۵۷۳،۶۰۴،

۶۰۹۔ سالکان ۷۳۔ ۲۸۷،۷۵۔ ۳۸۲،۳۰۶۔ وسایران ۱۰۲۔ سالک بہ کمال قابلیت ۷۴

۔ درصد ترقی ۷۴۔ درصد عدم ترقی ۷۳۔ عاشق ۱۵۳۔ غیر مجذوب ۳۰۹۔ محذوب

۳۱۰،۳۰۹۔ مسترشد ۲۶۱،۲۵۳

سالکی ۸۵

سامعہ ۵۶۴

سایر ۳۱۴،۳۱۲،۱۰۲،۱۰۔ سایران ۴۷۹،۴۶۲،۴۶۱،۴۵۳،۴۴۸،۱۸۵

سایہ ۶۲۶،۴۰۳،۴۰۲،۲۵۴،۱۳۰۔ واثر ۲۹۔ وصفت ۴۳۴۔ وصورت ۶۰۷،۱۲۸۔ وفرع ۲۶۲۔

و مثال ۱۲۶۔ سایہ آب وگل ۱۲۶،۱۲۵۔ سایہ ۴۰۲،۱۲۸

سبب : اسباب ۱۶۴،۲۰۷،۵۹۵،۶۱۰،۶۱۳،۶۱۴،۶۲۹۔ رک علل واسباب ۔ اسباب وشروط ۵۲۔ و

علل ۴۷۴،۴۷۳،۴۶۸۔ ووسایط ۶۱۳۔ اتحاد ۱۱۴۔ دنیوی ۴۷۵۔ سبب ظاھر ۶۱۰۔

اسباب ظاھر ۶۱۲

سببیت ۶۱۴،۶۱۰

- سبک و لطیف ۵۱۱
- سبک باری و آسایش ۲۳۵
- ستر : رک حج و استار . ستر غیب معانی ۱۵۴
- سجادہ نشینی ۶۹
- سخت و رضا ۶۲۳، ۳۲۳، ۲۴۷
- سخن : سخنہای صوری ۱۰۰۔ سخنار معنوی ۱۰۱، ۱۰۰
- سدرہ ۲۵۶
- سر (مطلقاً) ۱۰۴، ۷۲۔ ۲۲۶، ۳۱۲، ۳۶۲، ۳۷۵، ۳۸۳، ۴۰۷، ۴۸۹، ۵۰۳، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۴۱، ۵۵۰۔ رک حفظ
- السر۔ سر (= قلب) ۱۰۳، ۹۷، ۱۷۲، ۲۵۳، ۳۱۱، ۳۶۶، ۴۶۴، ۴۷۰، ۴۸۴۔ رک باطن و سر۔
- اسرار ۹۸، ۱۲، ۱۱۔ ۱۰۳، ۱۰۰۔ ۲۶۳، ۳۰۳، ۳۲۳، ۴۰۶، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۶۶، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۶، ۵۳۹، ۵۴۰
- ۶۱۸، ۵۹۱، ۵۶۵۔ رک احوال و اسرار، علوم و۔ سر و امر الہی ۴۸۔ و باطن ۳۳۔
- اسرار و بواطن ۳۰۸۔ سر و حقیقت ۳۱۶۔ اسرار و حقایق ۵۰۳، ۵۲۴۔ سر و حکمت ۹۰
- ۶۰۰، ۳۰۸۔ اسرار و حکم ۵۷۵۔ و دفاع ۴۷۳۔ سر و روح ۱۱۱۔ سر سر ۵۳۔ اسرار
- و صابر ۱۰۲۔ و علوم ۵۰۹۔ و افکار ۹۹۔ و معانی ۴۸۱، ۴۹۵۔ سر و نفس ۴۶۹،
- ۵۹۴۔ اندک ۶۳۳۔ الہیت ۳۷۶۔ اسرار باطن ۹۸۔ سرہای باطنی ۹۸۔ سر جمال
- ۱۳۱۔ حقیقت عنق حقیقی ۱۰۳۔ اسرار حکمت ۴۳۰۔ سر راعی ۴۵۔ السر ۵۳، ۵۲
- طبیعت ۳۷۶۔ اسرار علوم ۵۰۳۔ سر غیبی ۵۷۷۔ مصون ۱۰۴، ۱۰۳۔ اسرار مبارک
- و مقامات ۶۸۔ سر نامناہی ۵۷۵۔ وجود ۸۔ وجودی ۲۹، ۶۱، ۶۷، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۸۲، ۸۷، ۱۳۴،
- ۱۴۸، ۱۶۹۔ ۱۷۶، ۲۴۱، ۲۵۲، ۲۶۷، ۲۷۲، ۲۷۳، ۵۶۱۔ رک حلی سر وجودی، سر وجودی و
- لطیف روحانی ۲۱۶، ۶۰۔ وجودی الہی ۵۷۶۔ وجودی وحدانی ۶۰۔ وحدانی ۶۴۷
- سرائب ۲۳۰، ۳۰، ۲۷، ۳۳، ۳۵، ۴۱، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۸۳، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۲۸، ۲۷۲، ۲۹۹، ۴۰۹، ۴۳۵، ۴۴۶۔
- ۴۴۸، ۴۶۷، ۴۸۹، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۲۷، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۳۸، ۵۴۷
- ۶۰۸، ۶۱۳، ۶۳۶، ۶۳۹، ۶۴۷۔ رک اسر سرائب، سر و۔ سرائب و بصیرت ۷۱۔ ظہور
- ۵۳۶، ۴۴۸۔ و معنی جمعیت ۴۰۹۔ اسر ۳۰۰، ۵۰۳، ۵۲۴، ۵۳۳، ۵۵۳، ۵۵۵، ۶۱۶۔ اسر احدی
- حلی احدی جمعی ۵۰۔ اسمی اسما ۵۳۷۔ انکسار عنقی ۵۹۔ سر جمعیت ۳۰، ۳۵، ۶۰
- سر جمع حقایق ۲۴۔ سوچہات اسمائی ۲۶۔ جمعیت ۱۵، ۱۹، ۲۱، ۵۱۲، ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۱۹۔
- ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۳، ۵۲۴۔ جمعیت وجود و ہوت ۲۰۷۔ حرکت حسی ۲۳، ۲۶، ۲۶۔ حرکت
- و میل دانی ۴۶۔ حکم ۲۰۲، ۲۰۳، ۵۱۶، ۵۵۲۔ حکم و احدیت ۲۳۔ داب ۱۹۱، ۲۳۹، ۴۹۱۔
- سر راعی در عناصر ۴۵۔ سنون ۵۳۔ عام ۱۳۰، ۱۷۱۔ عدالت ۶۲۳۔ غیبی ۱۷۰۔

مفاتح غیب ۲۷۰۳۴۔ میل ذاتی اصلي ۴۳۔ میل ذاتی و حرکت حسی ۷۲۰۴۳۰۳۹۔

وحدت الہیت ۳۷۵۔ وحدت امر ۶۰۸۔ وحدت حقیقی ۳۸۹

سریان ۱۳۲۰۲۷۰۲۵۷۰۴۴۴۰۴۴۵۰۴۴۸۰۴۴۳۔ ذاتی ۳۰

سرگستگی و حیرت ۱۳۷

سریرت ۴۴۵، ۱۰۳

سطوت و سلطنت ۱۵۱

سعادت ۲۲۳، ۵۴۴، ۶۲۰، ۶۳۰، ۶۳۱۔ ابدی ۲۱۵۔ حقیقی ۲۱۵

سعت ۱۹۹، ۵۵۳، ۵۵۴۔ و حیضت ۴۵

سعی (در حج) ۳۷۲، ۳۲۷

سعید: سعدا ۴۴۲

سفر ۴۲۵، ۴۲۶۔ و ظہور ۱۰۸۔ الی اللہ و فی اللہ ۶۴۶۔ السیر فی اللہ ۲۳۳، ۲۳۹

سفسطہ ۵۷۴

سفلی ۳۴۶، ۳۶۶، ۳۹۳۔ رک علوی و سفلی، سفلیات ۶۰۱۔ عالم ۳۴۶

سکر ۹۰، ۹۸، ۹۹۔ و فنا ۹۲، ۵۰۰۔ احوال ۵۰۲۔ افنا فی افنا ۵۰۰

سکنت، سکونات: پرک حرکت و سکنت

۴.

سکون و اطمینان ۳۸۲، ۲۵۸، ۷۳

سلام (اسم الہی) ۱۸۷

سلب و نفی ۲۵۶۔ اضافات ۲۴۱

سلسلہ ترتیب و وسایط ۵۰۔ نسبت اولیا بہ مصطفیٰ ۵۲۹

سلطان ۴۲، ۵۲، ۶۲۔ جمعیت کامل مصطفیٰ ۶۲۱۔ حقیقت دل ۷۶۔ عزت و وحدت ۷۔ عشق ۹۷،

۱۶۶، ۱۷۳۔ محبت ۷۴

سلطنت ۵۸۔ ۹۱، ۹۳، ۱۳۱، ۱۵۱، ۱۷۷، ۱۸۷، ۱۹۴، ۲۱۵، ۲۱۵، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۳۴، ۲۳۴، ۲۶۱، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۸۵، ۲۸۷

۶۲۱۔ و اثر غلبہ ۱۳۰۔ و تاثیر ۶۴۱۔ و تصرفات ۵۹۷۔ و صدمت و سورت و

قوت عشق ۹۹۔ و غلبہ ۵۹۔ اسمای کلی ۶۴۱۔ اسمایی ۶۰۱۔ اطلاق ۱۷۷۔ عشق

۱۷۰، ۱۷۳، ۱۹۶۔ عشق و محبت ۲۸

سلوک ۶۱، ۷۱، ۷۳، ۸۴، ۱۶۶، ۱۸۵، ۱۸۷، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۶۱، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۸۵، ۲۸۷

۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۴۰، ۳۵۶، ۳۶۹، ۳۸۲، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۵۹، ۴۷۶، ۴۷۶، ۵۲۶، ۵۷۲، ۵۷۳، ۶۱۰، ۶۱۲، ۶۱۲

رک سر و ملوک، مقامات۔ سلوک و ریاضت ۲۴۳۔ در اثنای سلوک ۷۲، ۱۱۶، ۱۳۱، ۱۶۲

۱۹۷، ۱۹۸، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۳۰، ۲۶۱، ۴۳۷۔ سلوک بہ خود ۶۹۔ بعد از جذبہ ۳۱۰۔ راہ حضرت

- ۲۶۰۔ از مصنوع بد صانع و از صفت بہ موصوف ۴۳۷۔ الی اللہ ۴۲۹۔ اول ۶۱۴۔
 اول تفصیلی ۶۳۔ بہ اسم ظاہر ۷۶۔ بد باطن ۷۶۔ بہ معشوق در معشوق ۲۳۸۔
 نحلی اول بہ مفاتیح الغیب ۶۳۔ تجلی جمعی وجودی ۴۰۶۔ حقیقی ۳۱۲، ۵۰۵۔ در
 باطن روح ۴۶۹۔ در تنوعات ظہور حقیقت خود ۴۳۲۔ در خود ۲۵۸۔ در درجات اکملیت
 ۶۳۹۔ در روح ۲۴۳، ۱۸۸۔ در عالم اسما و صفات ۴۹۸۔ در فنای نفس ۱۸۸۔ در فنای
 نفس و صفاتش ۱۸۷۔ در مراتب ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۹۷، ۲۰۱۔ در مراتب اسما ۴۶۹، ۵۳۹۔ در۔
 مراتب فنا ۴۹۷۔ در مراتب مقام احدیت جمع ۳۳۹۔ در معنی ۳۵۶۔ در نفس ۲۴۳۔
 ۲۴۳۔ دوم ۶۱۴۔ روح ۳۱۱۔ سراسر ذات ۱۹۱۔ ظاہر ۳۷۵۔ ظاہر وجود ۳۴۶۔
 عشق ۹۳، ۹۲۔ عشقی حقیقی ۱۹۵۔ فی اللہ ۲۳۳، ۲۳۹، ۲۵۹، ۴۲۹، ۴۶۴، ۴۸۵۔ کلی ۴۷۔
 - محبوبی ۱۸۸، ۲۹۲۔ محسی ۱۸۷، ۲۹۲۔ محقق ۳۹۷، ۵۰۴، ۵۰۵۔ محمدی ۳۹۵۔
 مصطفوی ۴۶۹

سیرانی ۱۲۲

سیرت عائسی ۸۵

ش

شاعر : سواغل ۵۷۲، ۵۷۳

شامل ۵۴۱، ۵۰۱۔ رک جامع و شامل ، عام و۔ شامل و جامع ۶۴۱

شان ۱۷۔ شئون ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۱۸۶، ۲۳۸، ۲۴۵، ۴۴۴، ۴۸۵۔ شای از شئون ۲۴۲، ۲۸۵
 ۴۸۵۔ ار شئون ذات ۲۴۳، ۲۴۵، ۴۴۵۔ شئون و اعتبارات ۲۱، ۲۳، ۳۵، ۴۸۔ و۔
 اعتبارات اول ۳۶۔ شان و حال ۳۵۱۔ شئون و احوال ۲۰۷، ۲۳۸، ۲۴۲، ۳۵۱، ۴۵۰۔ و۔
 احوال و حواطر - و حقایق ۱۸۶، ۷۶، ۵۹۱۔ اصلی ۲۳۔ حقایق ۴۴۵۔ ذات ۲۳، ۲۶، ۱۷
 ۲۸، ۱۸۶، ۳۷۵، ۴۳۹، ۴۴۴۔ رک شای از شئون ذات . شئون ذاتی ۵۳۔ کلی ۱۷، ۵۲، ۷۶
 - شان کلی جامع ۱۷۔ شئون کلی ذات ۳۵

شاهد ۲۴۶، ۵۷۴۔ و مشہود ۷۔ و حاضر و ناظر ۶۳۰۔ شاهدان صوری ۲۶۲

شاهد بازی ۲۶۲

شاہراہ طریقت و شریعت ۲۰۹

شبح : اشباح و تنہا ۵۱۱

شخص ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۵۰، ۲۵۱۔ اشخاص ۴۶، ۳۸۶، ۴۷۰، ۶۴۲۔ رک اجناس و انواع و اشخاص

شخص انسانی ۱۲۶، ۴۶۸، ۴۶۴۔ اشخاص انسانی ۳۲۵، ۳۷۷۔ جزئی ۴۵

شخصی ۱۲۵۔ و جزئی ۶۴۴۔ انسانی ۳۷۵

شخصیات ۳۴

وتدبیر کلی ۳۱۔۔ بہ کمال اسمایی ۲۳۰۱۹۰۱۷۔۔ بہ کمال ذاتی ۱۹۰۱۷۔۔ جملی ۶۷

شفاعت ۱۸۸

شقاوت ۶۳۱

شقی : اشقیاء ۴۴۲

شکایت ۱۱۵، ۱۱۴

شکر ۴۸۸، ۴۶۵، ۴۴۹، ۳۴۲، ۲۰۲، ۱۱۶، ۱۱۵

شکستگی و بیچارگی ۱۱۶

شکستہ پایی ۲۱۷

شکل : اشکال ۵۹۴، ۵۹۰، ۵۵۸، ۳۲۶، ۳۴۔۔ رک صور و اشکال . شکل و صورت ۴۱، ۱۴۶، ۲۴۷۔۔ اسکا

و صور حسی ۲۴۷۔۔ و هیأت زمینی ۳۲۶۔۔ شکل کری مستدیر ۴۱

شکوی ۱۱۳

شکیمیائی ۱۲۲

شمار و ضبط ۴۱۲

شمال (= بدشمال) ۶۱۸، ۴۴۲، ۴۷۔۔ رک فیضہ شمال . شمال (= جہت) ۴۱۶

شمایل ۱۸۴

۴

شمس ۴۰۲۔۔ الوجود ۱۲۸

شمل و نعرہ ۵۰۵

شمول و احاطت ۳۶۹۔۔ و عموم ۵۵۰، ۲۴۲۔۔ رحمت ۵۵۰، ۵۱

شوائی ۶۲۰، ۵۴۷، ۲۲۷، ۱۷۹۔۔ و گبرائی ۵۰۷

شور و سوز ۷۲

شورش ۷۲۔۔ شوق ۳۳۵۔۔ عسو ۳۲۲

شوق ۳۰، ۳۳، ۸۷، ۹۴، ۹۵، ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۸۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۳۵، ۳۶۱، ۳۶۴، ۴۲۷، ۵۲۶، ۵۹۸۔۔ رک آسن

شوق . شوق و اشتیاق ۱۰۶، ۷۵۔۔ و میل ۳۶۲۔۔ الکل الی اجرائہ ۵۳۶

شوقی ۷۳

شہادت ۱۵۷، ۲۴۲، ۳۷۸، ۳۸۰، ۴۰۸۔۔ رک عالم شہادت .

شہرت ۱۳۶، ۸۵، ۸۴

شہرستان اصلی ۱۰۸۔۔ دل ۱۰۸۔۔ علم ۱۰۸

شہوانی ۲۹، ۲۸

شہوت ۵۷۵، ۱۷۷، ۶۴۔۔ شہوات ۱۸۵، ۱۷۳، ۲۱۴، ۲۳۳، ۲۷۵، ۲۷۶، ۵۷۲، ۶۰۸۔۔ شہوت و حظ و نهمت

۱۷۷۔ شہوات و صفات طبیعی ۵۵۵۔ شہوت و لذت ۲۳۳، ۲۷۶۔ شہوات و لذات ۲۱۳، ۲۳۰۔
 ۵۷۵۔ و لذات جسمانی ۶۷۔ و لذات حسی و وہمی ۲۲۷، ۵۵۵۔ شہوت حسی ۲۳۰۔ شہوات
 دنیاوی ۲۷۵

شہود ۲۵۹، ۳۵۰، ۳۴۹، ۳۴۶، ۳۴۵، ۳۲۷، ۲۵۹، ۲۵۵، ۲۴۵، ۲۴۲، ۱۹۷، ۱۵۱، ۱۲۹، ۸۷، ۷۵، ۷۱، ۵۶، ۱۸، ۱۳، ۸
 رک کشف و شہود ۶۲۹، ۶۱۹، ۵۹۵، ۵۵۳، ۵۰۳، ۴۹۵، ۴۶۶، ۴۶۳، ۴۴۹، ۴۲۰، ۴۰۴، ۳۹۹، ۳۹۸، ۳۷۴
 شہود و ادراک ۲۴۶۔ و اشہاد ۶۴۸، ۴۳۱، ۳۷۹۔ شہودات و تجلیات ۲۴۶۔ شہود و جمع
 ۴۲۶۔ و حضور ۶۳۰، ۸۷۔ و شہادت ۳۷۸۔ و عرفان ۲۶۰۔ و علم ۵۴۵۔ و کشف ۲۸۵، ۷۴
 ۳۹۶۔ اتم اکمل ۳۹۲۔ احدیت جمع ۳۹۷۔ باطن ۲۴۴۔ باطنی ۲۴۵۔ بحلی باطنی
 ۲۴۵، ۲۴۴۔ تجلی جمعی ۲۴۵۔ تمیز در وحدت ۲۸۸۔ جمع میان مفید و مطلق ۲۵۸
 جمعی ۴۱۱۔ جمعی کمالی ۶۳۱۔ حضرت احدیت جمع ۳۹۷۔ حضرت اطلاق معشوق ۲۵۵۔
 حضرت دوست ۳۶۰۔ حقائق در حضرت علم ۱۲۷۔ حقیقت خود ۲۳۴، ۲۳۴۔ حقیقتی ۳۱۵
 ۵۵۴، ۳۵۰۔ ذات ۴۳۵، ۴۱۹۔ ذات صر خودش را ۴۰۵، ۴۰۴۔ روح ۳۴۶، ۳۴۵۔ صرح ۵۵۵
 ظاہری ۲۴۵۔ ظاہری و باطنی ۲۴۵۔ کامل مطلق دانی ۴۶۲۔ کرب در وحدت ۲۸۸۔
 کلی ۳۴۹۔ محقق ۶۸۔ مقام جمع ۲۰۲۔ وحدت بحلی ۳۹۸۔ وحدت حقیقی ۲۵۸۔
 وحدت در تمیز ۲۸۸۔ وحدت در غیر کثرت و تمیز ۳۰۴۔ وحدت غاسق و معسوم ۲۸۸۔
 وحدت و بکرتگی اشیا ۶۳۰

شہود بخشنده ۲۵۹

شہودی ۵۵۷، ۳۳۴

شہوی ۴۸، ۴۷

شیء: رک حقیقت و حقائق اشیا۔

شیخ ۲۷۲، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۹۵، ۳۰۰، ۳۰۹، ۳۱۱۔ سوخ ۲۷۶، ۲۸۶، ۳۱۰۔ ساح ۶۸، ۷۲، ۲۱۷، ۲۲۴، ۲۷۵۔
 ۶۴۰، ۵۲۶۔ رک اولیا و شایخ۔ سخ و مراد ۳۰۸، ۳۱۰۔ و مرید ۲۳۱۔ ساح و علمانی
 ساح ۱۳۶۔ سخ صاحب بصیرت ۲۰۹۔ مرید ۴۵۹، ۷۰، ۶۹

شیحی ۳۰۰، ۶۹۔ و مفیدانی ۳۰۹

شیطان ۴۹۹، ۴۹۷، ۴۶۰، ۴۵۹، ۳۸۰، ۱۷۷۔ خصوصی ۴۹۹

شیطانی ۵۹۶، ۴۹۵، ۴۹۳، ۴۶۶، ۴۱۷، ۱۷۷، ۱۷۶، ۶۷

شعبد و حیران ۱۹۵، ۱۹۶۔ و عاشق ۱۶۸۔ و معبود ۳۲۴

ص

صاری ۱۱۴

صاحب: صحابہ ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۹، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۴۔ اصحاب و احباب ۱۶۲۔ البدایات ۲۱۱۔

صاحب بصیرت ۰۶۸، ۰۷۰، ۰۷۱، ۰۷۸، ۰۱۴۸، ۰۲۰۹۔ تجلی اول ۰۴۹۲۔ تصرف ۰۵۱۲، ۰۵۱۳۔ تلوین ۰۲۶۱،
 ۰۳۹۸۔ تمکین ۰۳۹۸، ۰۳۹۹۔ تمکین در تلوین ۰۳۹۹۔ تمکین ودعوت ۰۳۱۰، ۰۴۵۵، ۰۴۹۰۔
 اصحاب تمکین ودعوت ۰۳۰۹۔ صاحب جمع ووسط حقیقی ۰۴۹۲۔ حال ۰۳۶۴۔ اصحاب احوال
 مع شہود ۰۳۹۹۔ خطوہ ۰۵۱۴۔ صاحب دعوت ۰۴۵۵، ۰۴۵۸، ۰۴۳۶۔ اصحاب دعوت ۰۵۳۷۔ صاحب
 دعوت ونمکین ۰۴۵۷۔ دل ۰۶۱، ۰۶۹، ۰۷۰، ۰۲۳۴، ۰۲۳۶، ۰۲۵۲، ۰۴۰۳، ۰۴۰۴۔ اصحاب ادیان ۰۶۴۷۔
 صاحب ذوق ۰۲۸۳، ۰۳۴۳۔ اصحاب ارما د ۰۴۵۔ صاحب سلطنت : رک اسم صاحب سلطنت
 اصحاب فیصنن ۰۳۸۸۔ صاحب کشف ۰۱۹۸، ۰۲۶۴، ۰۴۳۵، ۰۵۴۹۔ اصحاب کشف وتحقیق ۰۱۶۵۔
 کشف وشہود ۰۱۱۰، ۰۳۴۹۔ لحظہ ولمحہ ۰۵۱۴۔ مراتب ۰۴۰۸۔ صاحب مزاج ۰۶۰۔ مقام
 احادیث جمع ۰۴۴۰، ۰۴۹۳، ۰۵۰۲۔ مقام جمع ۰۳۸۶، ۰۳۹۶۔ اصحاب مقامات درمقاص واقف
 ۰۴۰۰۔ مقام وسطی جمعی ۰۴۹۳

صاحب دلی ۰۷۰

صادر ۰۱۳۱، ۰۱۳۶، ۰۱۶۹، ۰۲۳۶، ۰۲۳۸، ۰۲۹۲، ۰۴۵۱، ۰۴۵۲، ۰۴۵۷، ۰۴۶۲، ۰۴۷۷، ۰۴۷۸، ۰۴۸۳، ۰۴۸۵، ۰۴۹۰، ۰۵۰۳، ۰۵۰۴، ۰۵۰۸،
 ۰۵۱۳، ۰۵۲۴، ۰۵۶۴، ۰۵۶۵۔ وظا هر ۰۳۷۲

صاحب عد ۰۳۱۲

صاحبان اهل ایمان ۰۴۱۶

صاحب ۰۱۸۸، ۰۲۳۷، ۰۴۳۷

صاحب ۰۸۷، ۰۸۸، ۰۹۴، ۰۱۱۵۔ وشوی ۰۸۷

صاحب ۰۱۳۲، ۰۵۴۷

صیر ۰۱۱۴، ۰۲۰۲، ۰۲۱۱، ۰۳۱۸، ۰۴۱۹، ۰۵۹۷، ۰۶۰۰۔ وثیات وتمکین ۰۴۵۸۔ وشکر ۰۱۱۵۔ وصابری ۰۱۱۰۔

حاصل ۰۳۱۸

صحت ومودت ۰۱۶۵

صحت واخلاص ۰۳۶۹

صحو ۰۸۶، ۰۹۲، ۰۳۹۵، ۰۳۹۷، ۰۳۹۸، ۰۳۹۹۔ واحادیث جمع ۰۳۱۱۔ وجمع ۰۳۰۱۔ اول ۰۳۹۵، ۰۳۹۶۔ بعد

المحو ۰۲۴۶۔ حضور ۰۵۰۵۔ مقام جمع ۰۲۹۸

صغیر اعمال ۰۱۰۲

صدا ۰۵۶۳، ۰۵۶۴

صدق ۰۱۱۸، ۰۲۲۴، ۰۲۳۰، ۰۲۳۱، ۰۲۳۹، ۰۶۲۷۔ واخلاص ۰۱۴۸، ۰۱۴۹۔ وثیات ۰۲۰۲۔ وثیات وتمکین ۰۱۶۲۔

وعداد ۰۲۱۲۔ وصحت ۰۳۷۰۔ وعدالت ۰۲۱۱

صدور ۰۱۶۵، ۰۲۷۰، ۰۳۲۹، ۰۵۴۰۔ وتعنین ۰۳۴۰، ۰۱۳۔ وظهور ۰۴۴۰۔ وظهور کثرت صفات وافعال

۵۷۷۔۔ حوادث ۴۵۳، ۴۵۴۔۔ کثرت از وحدت ذات ۵۵۸

صدیق ۵۲۹۔۔ و خلیفہ ۵۲۷

صدیقیت ۵۲۷، ۵۲۸

صراط مستقیم شریعت و طریقت ۳۷۴، ۳۹۳۔۔ مستقیم وسطای اعتدالی ۵۴۳

صرافت و بساطت ۱۹۶

صرع ۲۵۱

صغ ۹۰، ۹۳، ۲۸۴، ۲۹۳

صغہ ورک ۹۳۔۔ اول ۶۵

صفا ۱۲۲، ۵۴۸۔۔ و شوربت ۵۶۲۔۔ صفای حقیقی ۵۶۱۔۔ ساطن ۲۳۴

صفاقی ۴۴۶، ۴۴۹۔۔ رک محبت صفاقی ، مناسبت۔

صفت ۳۲، ۴۴، ۴۸، ۴۹، ۷۳، ۷۴، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۶۷، ۱۷۷، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۳۲، ۲۳۹، ۲۵۶، ۳۶۶، ۴۲۲

۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۴۷، ۴۴۳، ۴۶۳، ۵۰۴، ۵۵۷، ۵۶۹، ۶۰۳، ۶۲۰۔۔ رک اسم وصف ، صورت و۔۔ صفات

۱۳، ۲۶، ۲۷، ۱۱۰، ۱۴۷، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۱۴

۲۴۱، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۸، ۳۰۸، ۳۱۵، ۳۲۷، ۳۲۵، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۵، ۳۷۲، ۳۷۲، ۳۸۰، ۳۹۱

۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۱۱، ۴۲۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۶۳

۴۹۶، ۴۹۸، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۴۹، ۵۵۳، ۵۷۵، ۵۷۷، ۶۰۸، ۶۱۴، ۶۲۳۔۔ رک اسماء و صفات ، احتلائیو۔

ذات و۔۔ بالصفات ۵۴۸۔۔ صف وائر ۱۶۴، ۲۶۲، ۲۶۳۔۔ صفات و آثار ۸، ۲۴۱، ۲۴۲

و آداب ۵۰۳۔۔ و اراداد ۲۳۷۔۔ و اسماء ۲۲۵، ۴۲۲۔۔ و اضافات ۲۲۳۔۔ صف و حجاب

۱۶۵۔۔ صفات و احوال ۱۶۵، ۴۰۴۔۔ و خطوط ۲۲۰۔۔ صف و حقیقت ۶۴۱۔۔ صفات و حدیثی

۴۴۱۔۔ صف و حقیقت و اسم ۴۱۴۔۔ و حکم ۲۲۹، ۲۳۸۔۔ صفات و احکام ۲۲۹، ۲۷۱، ۲۷۷، ۲

و احکام اسماری نفس ۲۲۸۔۔ و احکام الجرات ۱۷۶۔۔ صف و خاصیت ۵۶۸۔۔ صفات

و اخلاق ۱۸۵۔۔ صف و خلق و حال ۲۶۰۔۔ صفات و اخلاق نہد ۵۶۸، ۵۷۵۔۔ صفات و۔۔

۲۳۶۔۔ صفات و صور ۵۷۶۔۔ و ظلال ۴۲۳، ۴۲۴۔۔ و اغراض ۲۲۹۔۔ صف و نعر ۱۲۲۔۔ صف

و افعال ۵۷۷۔۔ صف و صوت ۱۶۹۔۔ صفات و صوتا ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۷۷، ۱۷۷، ۱۷۷، ۱۷۷، ۱۷۷، ۱۷۷، ۱۷۷، ۱۷۷

و مظاہر ۱۸۴۔۔ صف و نسبت ۶۰۲۔۔ صف ۱۵، ۳۲۰۔۔ صفات اصلی ۱۵۱، ۱۸۱، ۲۵۱۔۔

اصلی و غارصی ۱۸۵، ۱۸۶۔۔ اصلی نفس ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۸۔۔ الوہب ۲۹۔۔ التہنی ۲۲۷

اسماری ۲۲۸، ۲۳۸۔۔ صف بسندہ ۳۱۲۔۔ صفات بسندہ ۳۰۱۔۔ سمیہ ۳۷۱

۴۴۱، ۴۴۶۔۔ سرہی ۱۱۸، ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۳۶۔۔ جسمانی و روحانی ۲۰۸۔۔ جسمانی و نفسانی

و روحانی ۵۷۲۔۔ ذات ۲۷۱۔۔ روح ۲۹۲۔۔ روحانی ۲۱۷۔۔ طبعی ۱۸۶، ۵۵۵۔۔ غارصی

۱۸۵۔ کثرت وانحراف وعادت ۲۷۷۔ صفات کلی ۶۰۲۔ کمال ۲۵۳۔ نفس ۱۸۶، ۹۸، ۱۸۷، ۲۰۴، ۲۴۳، ۲۵۲، ۲۵۶۔ نفسانی ۲۲۳، ۲۴۷۔ نفسانی وروحانی ۳۱۵۔ نفسی ۲۲۹۔
 - نورانی ۶۰۳۔ ہفتگانہ ۳۷۲

صماخ ۵۶۴، ۵۶۳

صمیم دل ۱۲۵

صنع ۲۵۳، ۴۲۴، ۴۲۸۔ وائر ۴۳۷۔ و فعل ۶۱۶۔ و فعل یگانہ ۶۱۸

صنعت ۶۳۵۔ کیمیا ۴۶

صنوبری ۳۵۴، ۱۸۵

صورت ۱۰، ۳۸، ۴۰، ۴۷، ۵۶، ۶۴، ۶۶، ۷۴، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۹۵، ۱۹۷۔

۲۰۵، ۲۲۷، ۲۴۹، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۷، ۳۰۰، ۳۱۲، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۳۵۔

۳۴۴، ۳۴۶، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۷، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۹۴، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۲۔

۴۱۵، ۴۲۲، ۴۲۷، ۴۳۸، ۴۴۸، ۴۴۱، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۵، ۴۹۲، ۵۱۶، ۵۲۰، ۵۲۵، ۵۳۷، ۵۴۱۔

۵۴۲، ۵۴۸، ۵۵۰، ۵۵۲، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۷، ۵۹۰، ۵۹۲، ۵۹۴، ۵۹۵، ۶۰۰، ۶۰۷، ۶۲۳۔

۶۲۷، ۶۳۲، ۶۴۳، ۶۴۴۔ رگ مزاج و صورت، مظهر و۔، ہیات و۔، صور ۳۳، ۱۷، ۴۰، ۴۳۔

۲۶۴، ۲۲۷، ۲۴۱، ۲۴۸، ۲۷۹، ۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۷۱، ۳۷۵۔

۴۷۶، ۴۷۹، ۵۲۰، ۵۳۶، ۵۴۰، ۵۶۲، ۵۶۷، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۸۰، ۵۸۳، ۵۸۹، ۵۸۹، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۷، ۶۴۷۔ رگ

مظاہر و صور۔ صورت و آلت ۲۲۷۔ و آیینہ ۴۵۰۔ و اثر ۶۰۷۔ صور آثار ۴۴۱، ۴۷۴۔

۴۸۱۔ صورت و اسم ۴۴۲، ۲۷۰۔ و پردہ ۲۴۲۔ صور و تفصیل ۳۰۔ صورت و تن ۱۱۱۔

صور و اجزا ۵۹۳۔ و احوال ۶۰۴۔ صورت و حقیقت ۳۵۱۔ صور و احکام ۳۷۵، ۵۹۲، ۶۰۹۔

۶۱۸، ۶۱۹۔ و احکام روحانی و مزاجی ۶۳۹۔ صورت و خلقیت ۳۷۵۔ و زبان ۲۰۷۔ و

سایہ و آیینہ ۱۳۰۔ و شکل ۴۱، ۱۴۶، ۲۴۷۔ صور و اشکال ۲۳۸، ۵۶۵، ۵۸۱، ۵۹۱، ۵۹۲۔ و

اشکال و ہیات ۲۳۸۔ صورت و صفت ۴۱، ۵۱، ۱۳۰، ۱۷۸، ۱۸۰، ۲۰۱، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۸، ۳۵۵، ۳۸۲۔

۴۳۶، ۵۵۲، ۵۵۳۔ و ظاہر ۳۶۔ و ظل ۸۵، ۶۴۳۔ و ظل و وحدت ۱۳۳۔ صور و ظلال ۴۴۶۔

و ظلال و صفات ۴۴۴۔ و عالم ۳۸۶۔ و افعال ۵۸۲، ۵۹۰۔ صورت و لذت ۳۷۵۔ و مادہ

۳۸۸۔ صور و امثله ۱۲۶۔ و محال ۵۱۶۔ صورت و مزاج انسانی ۶۶۔ و مزاج حسی

ترکیبی ۵۴۷۔ و مظهر ۶۶، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۷۲، ۳۷۵، ۵۴۲۔ صور و مظاہر ۲۹، ۲۶۳، ۳۳۰، ۳۹۳، ۴۵۱۔

۴۷۰۔ صورت و مظهر انسانی ۲۶۵، ۲۶۶۔ صور و مظاہر انسانی ۲۶۳۔ صورت و مظهر

حسی ۲۶۹۔ صور و مظاہر حسی ۲۶۴، ۳۹۲۔ صورت و مظهر حقیقی تجلی احدی جمعی ۳۱۲

– صور و مظاہر مثالی و حسی ۳۴۵۔ صورت و معنی ۳۲۱، ۳۶۵، ۴۰۴، ۵۵۰، ۶۰۱۔ صورہ

- " ومعنی " ۶۸، ۳۳۰، ۶۰۶، ۶۳۷، ۶۳۹۔ صور و موازین وحدت و اعتدال ۴۶۵۔ و نامہا ۲۶۹۔
 - ونتایج ۴۷۰۔ و نشأت ۴۳۰۔ صورت و نعت ۱۳۱۔ و هیأت ۲۶۲، ۵۸۵۔ آدم ۴۹، ۳۷۹،
 ۴۰۸، ۵۳۸۔ آدمی ۴۱۴، ۳۷۹۔ بصورة الأثر ۵۴۷۔ رک توجہ بصورة الاثر۔ صورت
 اجمالی ۲۴۸، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۰۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۵۹۳، ۶۰۱، ۶۴۰۔ اجمالی و تفصیلی ۴۳۵، ۴۴۰، ۶۱۶۔
 اجمالی انسانی ۵۹۳۔ اجمالی حقیقی ۶۰۷۔ اجمالی ذات یگانہ ۳۴۶۔ اجمالی
 عنصری ۳۸۹، ۴۳۳، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۲۸، ۵۹۲۔ احدیت ۲۲۔ صور اعتدالات ۴۶۸۔ صورت
 اعتدالی ۲۱۰۔ صور انحراف ۸۷۔ انحرافات ۱۳۸، ۱۹۳، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۴۱، ۲۴۷، ۵۳۹، ۵۷۵،
 ۵۷۶، ۶۱۳۔ صورت انسان ۲۸۲۔ انسانی ۲۸، ۵۴، ۲۶۲، ۲۶۶، ۳۵۹، ۳۸۳، ۴۶۳، ۴۷۰۔ صور
 انسانی ۵۲، ۳۴۶، ۳۸۳، ۴۷۰، ۵۸۸۔ باطن ۲۵۱۔ صورت باطن برزخیت حقیقی ۶۴۔ صور
 برزخی و اخروی ۴۷۳۔ برزخی و حشری و جناتی ۴۷۰۔ صورت برزخ الوہی ۵۱، ۵۹،
 ۶۲۔ پوشش ۲۶۳۔ تخطیٹی ۶۴۴۔ ترکب معدنی ۴۶۔ نسخی عنصری ۳۷۵۔ صور
 تعینات و تنوعات ظهور ۲۶۸۔ صورت تعیین اول ۲۹۔ صور تفصیل ۱۰، ۲۲۷۔ صور
 تفصیل ۶۰۷، ۶۱۹۔ صورت تفصیل و تصویر ۸۔ تفصیلی ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۰۲، ۴۲۷،
 ۴۳۳، ۴۴۰، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۹۲، ۵۹۳، ۶۰۱، ۶۱۹۔ رک احرای صورت تفصیلی، صور تفصیلی ۲۰۲،
 ۶۱۵۔ تفصیلی و اجمالی انسانی ۶۰۷۔ صورت تفصیلی بحلی جمعی ۴۰۶۔ تفصیلی
 حقیقت محمدی ۳۷۷۔ صور تفصیلی داب ۳۷۹۔ سوغات ظهور ۳۴۲، ۳۴۷، ۳۴۷، ۳۴۲، ۶۱۸،
 ۶۲۵، ۶۳۵۔ صورت سوجه ۳۲۷۔ جامعۃ لجمع افراد سون الداب ۲۶۔ حلی ۳۹۴۔
 صور اجزا ۳۰۸، ۳۷۸، ۵۴۱۔ احرای تفصیلی ۳۷۷۔ صورت حشری ۳۸۳، ۵۹۲۔ صور احسام
 عالم ۴۳۔ صورت حساسی ۴۷۱۔ صور حساسی ۴۲۔ حساسات ۵۸۰۔ صورت جمعیت
 ۱۲۹، ۴۱۳، ۵۴۱، ۶۴۳۔ صور جمعیت و عدالت ۶۰۷۔ جمعیت انسانی
 ۵۴۳۔ جمعیت مفاسح عیب ۴۴۷۔ جن ۵۴۔ جنات ربوبیت ۵۲۔ صور احساس و انواع
 عالم ۵۹۔ احساس و انواع و اشخاص ۳۳، ۳۶۔ احساس و انواع و اشخاص عالم ۲۹، ۳۱۲،
 ۳۸۶، ۵۴۱۔ حس و محسوسات ۵۹۲۔ صورت حس ۳۲۴۔ حی ۵۵، ۸۱، ۸۲، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۹۵، ۲۶
 ۲۶۹، ۳۳۱، ۳۵۱، ۵۴۹، ۵۸۵، ۵۹۰، ۵۹۴، ۵۹۵۔ صور حی ۳۰، ۱۹۵، ۲۶۲، ۳۲۷، ۳۵۶، ۳۹۲۔
 صورت حی انسانی ۷۵۔ صور حی انسانی ۴۴۲۔ صورت حضرت واحدی احدی ۱۰۔
 جمعیت ... ۴۰۹۔ صور حقائق انحصار انسانی ۳۲۵۔ حقائق انسانی ۳۲۶۔ صور
 جمعیت جمع وحدت ۴۳۰۔ صور حقائق انسانی ۵۲۹۔ احکام ... ۳۲۸، ۳۸۰۔ احکام و امار
 و فوای اسما ۶۴۲۔ صورت حیوانی ۵۴۰۔ حالی ۳۵۴، ۵۷۹۔ دجالی ۳۸۸۔ راسخ
 معنی بردن ۳۵۴۔ رجوعی ۴۶۴۔ روحانی ۲۷، ۸۱، ۱۲۶، ۴۱۹۔ صور روحانی ۳۹، ۱۲۵۔

- روحانی و جسمانی ۵۴۹۔ روحانی و مثالی وحسی ۲۴۲۔ صورتہای ربیبا ۸۵۰۸۴۔ صور
 سالکی ۸۵۔ صور اشخاص انسانی ۶۶۔ اشخاص جزئی ۴۵۔ شخصی و جزئی ۶۴۴۔ صور
 شخصی انسانی ۳۷۵۔ صور شئون ۲۳۸۔ صفات ... ۳۹۱، ۱۹۱۔ صورت ۱۲۸۔ ظاہر
 ۳۸۵، ۲۶۹۔ صور ظاہر ۵۸۷۔ صورت ظاہر حسی ۷۴۔ صور ظاہر حق ۳۴۸۔ صورت
 عالم ۴۱۴، ۳۴۶۔ صور عالم ۵۹۳۔ عالم حس ۳۵۲۔ صورت عدالت ۲۱۱، ۱۸۷۔ عرش
 ۴۱۔ عنصری ۵۵، ۶۰، ۲۴۷، ۳۳۴، ۳۴۶، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۳، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۶۳، ۴۹۰، ۵۴۲، ۵۵۷،
 ۵۵۹، ۵۹۸، ۶۳۷۔ رک تدبیر صورت عنصری۔ صورت عنصری آدمی ۵۲، ۴۹۔ عنصری
 اجمالی ۴۳۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۶۱۵، ۶۱۶۔ عنصری انسان ۳۸۶۔ عنصری انسان حقیقی ۲۸، ۲۹
 عنصری انسانی ۳۶، ۷۳، ۱۲۵، ۱۴۸، ۱۹۴، ۳۴۶، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۹۲، ۵۹۳، ۶۰۷،
 ۶۴۲، ۶۴۳۔ صور عنصری انسانی ۴۴۳۔ صورت عنصری انسانی اجمالی ۳۷۸۔ عنصری
 تخطی ۴۳۳۔ عنصری جسمانی ۵۴۴۔ عنصری کمالی ۳۸۰۔ عنصری محمدی ۵۴، ۳۷۷،
 ۳۷۹، ۴۶۳، ۴۸۹، ۵۴۲۔ عنصری مزاجی انسانی ۴۷۴، ۵۴۱۔ صور افلاک و کواکب ۵۸۔
 صورت فلکی ۴۲۔ صور کثرت ۱۸۲، ۲۰۲، ۲۷۶۔ کثرت و انحرافات ۲۰۲، ۲۴۳۔ کلی ۵۸
 صورت کلی و اجمالی ۳۷۷۔ کلی و مظهر حملی ۵۰۔ کلی انسانی ۵۹۲۔ کلی حقیقت
 برزخیت ۵۰۔ کمالیت ۴۷۳۔ صور مادی ۵۸۶۔ مادیات ۵۹۳۔ متنوع ۲۳۸۔ صور
 مثالی ۱۲۵، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۵۴، ۵۴۹، ۵۶۱، ۵۶۲۔ صور مثالی ۴۰، ۵۸، ۱۲۶، ۳۵۳، ۵۶۳،
 مثالی و جسمانی ۵۶۱۔ مثالی وحسی ۳۴۹، ۵۶۲۔ صور مثالی وحسی ۳۹۲۔ مثالی و
 فلکی ۳۴۶۔ محاذیات اطراف ۶۲۔ محسوس ۵۸۷۔ محسوسات ۱۲۶، ۳۵۷، ۵۴۷، ۵۹۳۔
 صورت محمدی ۳۷۷، ۴۰۲، ۵۴۲۔ صور مخیل ۵۲۱۔ صورت مزاجی ۴۷۳، ۴۷۴، ۵۳۹۔ مزاجی
 انسانی ۵۴۱، ۵۵۷۔ مزاجی عنصری ۴۸۹، ۵۳۸۔ مزاجی عنصری انسانی ۱۲۹، ۱۳۰، ۵۵۷
 معدی ۴۶، ۵۴۰۔ معلومیت ۱۴۶، ۱۹۴، ۵۰۳، ۶۰۴۔ معلومیت در علم حق ۴۴۵۔ معنی
 ۱۲۹، ۳۵۱۔ صور معنوی ۱۳۰۔ صورت مقید ۲۸۔ ملکہ اجمالی عنصری انسانی ۶۴۳۔
 معتل ۲۷۹، ۲۸۰۔ صور معتلات و محسوسات ۵۹۳۔ موجودات ۵۸۵، ۶۱۳۔ موجودات
 و محسوسات ۴۳۵۔ صورت موسوی ۳۹۴۔ صور نامتناهی معکونات ۵۷۵۔ صورت نیاسی
 ۲۸۲، ۵۴۰۔ صور نشآت ... ۳۵۶۔ صورت نفس مطلق ۱۴۵۔ واحدیت ۲۲۔ وجود و نفس
 مطلق ذات حق ۱۴۵۔ وجودی ۳۴۶۔ صور وجودی ۳۲۴۔ صورت وحدت ۱۸۲، ۳۷۶۔ وحدت
 و عدالت ۴۶۸۔ وحدت و عدالت برزخ اول و ثانی ۶۰۷۔ وحدت اعتدالی ۲۳۱

صورتی ۷۲، ۷۴، ۸۵، ۱۱۲، ۲۶۲، ۳۳۰، ۳۷۵، ۵۱۲، ۶۲۳، ۶۲۴

صوری ۱۰۰، ۵۴۹

ض

صوفیان ۵۱۴، ۵۱۵۔ رسمی ۱۲۵
ضابط ۲۳۳۔ و میزان ۵۴۲۔ احدی جمعی اعتدالی ۵۴۲

زار ۳۴۸

ضیابی ۱۸۵، ۶۱

ضد ۴۲۵۔ اضااد ۵۸۵

ضعف و بیچارگی ۱۱۳۔ وستی ۱۰۳، ۱۶۵۔ و عجز ۱۱۳۔ و صبا ۱۱۱۔ و حول ۱۰۱، ۱۰۳۔ و

نزاری ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۴

ضمیر ۱۲۲، ۵۴۶، ۶۲۳۔ ضمائر ۱۰۲۔ و خواطر ۷۱۔ افکار ۱۰۵

ط

طاری ۹۲، ۱۸۴، ۱۹۶، ۲۸۶، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۲، ۵۰۵، ۶۱۵۔ و عارض ۱۵۰

طاعت ۴۸، ۲۳۳، ۴۸۳۔ طاعت ۲۳۳-۲۳۵، ۳۶۹۔ طاعت و دوستی ۳۱۹۔ و عبادت ۲۳۶۔ طاعت و

عبادات ۲۳۶، ۳۶۹۔ و قربات داسی ۲۳۶

طالب ۷۰، ۱۶۱، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۸، ۲۳۸، ۲۸۶، ۳۸۶، ۴۶۰، ۴۸۶، ۴۸۷۔ و عاقب ۲۳۷۔ و مسوحد ۳۸۵۔ و مطلوب

۴۲۶، ۶۰۶، حقیقی ۲۸۳۔ سائر ۴۶۱، ۴۶۲۔ طالبان مسر سد ۲۴۰، ۲۶۸، ۲۳۹، ۵۲۲، ۵۲۳

طالبی و مطلوبی ۲۸

طالع : طوابع و ادوار فلکی ۲۶۶

ظاہر (اسم حق) ۱۸۷

طبع ۱۵۵، ۲۳۲، ۲۳۶، ۴۵۲، ۵۴۴، ۵۷۴، ۵۷۸۔ و سہولت برسی ۸۵۔ و ہوا و مراج ۶۳۷۔ عبادت ۱۶۶

طبیان ۶۱

طبیعت ۲۹، ۴۰، ۴۱، ۴۷، ۶۱، ۷۵، ۱۷۳، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۶، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۷۶، ۵۵۵، ۵۵۷، ۷۰

رک حقیقت طبیعت، مراج و۔، ہوا و۔، طسابع ۳۵۰، ۶۲۲، ۶۲۳۔ طبیعت و عبادت ۲۷۵

۔ و مراج ۵۷۶۔ و مراج ظاہر ۲۱۶۔ و ہوا ۲۱۷۔ داسی ۱۵۵

طبیعی ۲۸، ۲۹، ۴۳، ۶۰، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۶۲، ۱۸۶، ۲۱۷، ۳۶۰، ۳۶۶، ۳۷۵، ۴۶۷، ۵۱۵، ۵۳۹، ۵۵۵، ۵۷۴، ۷۰

حسانی ۱۱۸۔ و عنصری ۵۹۳

طربان ۱۳۱۔ و احیاء احوال ۶۵۔ حد مراتب ۶۲۵

طریق ۱۶۵، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۹۲، ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۷۵، ۴۰۰، ۴۲۳، ۴۹۷، ۵۲۲۔ رک اہل طریق، تک سادات

طریق اعتدال حقیقی ۴۰۱۔ حقیق ۲۸۰، ۳۰۵۔ حقیق ۱۲۳۔ حقیق تسمی ۱۶۲۔ طریق

تسمی ۲۳۹۔ حق ۱۰۲، ۱۰۱۔ حقیقت و حقیق ۱۵۶۔ سربست ۲۱۱۔ عسق ۱۳۷، ۱۰۱

۲۰۳۔ قوم حق ۲۰۹۔ لاواسطہ ۲۱۹۔ مستقیم ۲۱۳، ۲۰۱، ۲۰۲، ۴۳۱۔ سحران ۲۰۱۔ سحران

- ۵۹۷، ۵۹۰-۵۸۷، ۵۷۷، ۵۷۲-۵۷۰، ۵۶۸، ۵۶۵، ۵۶۳، ۵۶۲، ۵۶۰، ۵۵۲، ۵۴۱، ۵۳۱، ۵۲۳، ۵۲۲، ۵۱۶
 ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۱۰، ۶۱۲، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۹، ۶۴۵-۔ رک چشم ظاہر، حواس، ساری و۔ صورت۔
 علمای، مظہر عین۔ ایت، نظر، وجود۔ ظواہر ۵۲۳، ۴۴۱۔ ظاہر و باطن ۷۵، ۵۳
 ۱۰۱، ۹۴، ۸۳-۱۰۱، ۱۰۳-۱۱۵، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۴۸، ۱۶۳، ۱۸۶، ۲۴۳، ۲۵۷، ۳۰۸، ۳۵۴، ۳۵۹، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۸۶
 ۳۹۱، ۳۹۸، ۴۳۰، ۴۳۵، ۴۴۷، ۴۶۹، ۴۹۳، ۵۵۱، ۵۵۵، ۵۶۵، ۶۰۱، ۶۴۴، ۶۴۶-۔ رک باطن و ظاہر،
 فوای ظاہر و باطن۔ ظاہرا " و باطنا " ۴۸۷، ۳۸۲، ۳۷۵، ۲۶۰، ۲۱۱، ۱۸۵، ۱۳۸، ۱۰۱، ۵۴
 ۴۸۹، ۵۱۲، ۵۷۵، ۶۰۸، ۶۱۷-۔ ظاہر و باطن نفس ۴۶۸-۔ وثابت ۵۵۴-۔ وشہادت ۴۰۸-۔ و
 صورت ۱۰۵-۔ وغالب ۵۵۱، ۴۰۹-۔ و متحد ۴۷۰-۔ و منجلی ۱۳۰-۔ و متعین ۴۴۴-۔ و مشخص
 ۵۷۸-۔ و مفید ۲۵۷-۔ و منکر ۵۳۰-۔ و منکشف ۶۴۶-۔ و نفس ۴۳۲-۔ و یا قسب ۵۴۵-
 اعمار ۱۱۰-۔ احمالی فلم اعلیٰ ۶۴-۔ اسم نور ۶۲۶-۔ بدن ۴۵۹-۔ نقرہ عالم و
 مراتب ۶۱۳-۔ احکام شریعت ۳۰۸-۔ حکمت ۳۸۸-۔ شرع ۲۸۲، ۱۹۰، ۱۸۹-۔ شریعت ۳۰۸-
 عالم ۵۲۳، ۳۵۱-۔ عالم نقرہ ۱۸۹-۔ عام منبسط ۸۱-۔ علم ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۳۵، ۳۷-
 ۴۸، ۳۹-۔ علم وجود ۳۳، ۲۳، ۱۹-۔ علوم ۳۷۴-۔ علوم و اسرار شریعت و طریقت ۴۸۷-
 علوم شریعت ۴۶۰-۔ اعمال ۲۸۹-۔ عین مظاہر است ۳۸۶-۔ احوال و افعال ۵۲۵-
 مرتبہ حس ۶۴۶-۔ مقام نقرہ ۱۸۹-۔ نفس ۱۰۳، ۱۶۹، ۳۷۶، ۴۳۰، ۴۴۰، ۴۶۷، ۵۹۵، ۵۹۷
 ۶۰۰، ۶۴۵-۔ نفس و مزاج ۷۱-۔ نفس ناطقہ ۵۹۵-۵۹۷-۔ نمار ۲۶۰-۔ وجود ۲۲، ۲۳، ۲۴
 ۳۷-۳۸، ۴۸، ۷۱، ۸۱، ۸۳، ۸۶، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۳، ۲۱۹، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۶۹، ۳۰۲، ۳۴۵، ۳۴۶-
 ۳۸۲، ۴۰۵، ۵۵۱، ۵۷۸-۔ رک بجلی ظاہر و خود۔ ظاہر الوجود و باطنہ ۵۲
 ظاہری ۹۸، ۱۸۴، ۲۱۸، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۷۴-۔ و باطنی ۲۴۵، ۳۳۰-۔ رک بجلی ظاہری و باطنی۔ ظاہراً
 و فلاسفہ ۳۰۵
 ظاہریب ۳۵، ۲۷۱، ۳۷۲، ۵۹۶-۔ و باطنی ۴۰۶
 طرف سطون وجود ۷۶
 ظل ۴۰۲، ۶۴۱-۔ رک صورت و ظل۔ ظل و صورت ۶۴۳، ۲۸-۔ داب ۲۹-۔ وحدت ۲۴۲، ۳۴۳، ۷۵-۔ وحدت
 وجود ۶۲۹
 ظلم ۵۷۵
 ظلماتی ۵۶۲، ۵۷۵، ۶۰۳
 ظلمت ۷۵، ۲۳۱، ۲۳۷-۔ و ضلالت ۴۷۸-۔ و کدورت ۴۷۷، ۵۶۲-۔ و نور ۵۸۰-۔ امکان ۵۹۳-۔ امکان
 عالم ۵۹۲-۔ سرکشی ۵۶۲-۔ حجاب و عیب ۴۱۱-۔ حقیقی ۶۰۳-۔ حیرت و غلبت ۲۲۸-
 طبع ۵۵۷، ۵۵۵-۔ عدم ۲۱-۔ عدم امکانی ۵۹۱-۔ عدم نسبی ۳۰

طن ۵۵۵، ۵۵۶۔ واعتقاد ۱۲۱۔ وپندار ۲۵۷۔ ظنون و تخیلات ۲۸۳، ۲۴۷۔ و تخیلات
شیطانی ۴۱۷

ظہور ۱۷، ۷-۲۱، ۲۳، ۲۸، ۳۲، ۳۶، ۳۸، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۸، ۶۰، ۶۲، ۶۵، ۷۰، ۷۱، ۸۱، ۸۸، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۲۶
۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۱۵، ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۹۲
۴۰۸، ۴۲۰، ۴۲۵، ۴۴۰، ۴۴۸، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۷۸، ۴۹۰، ۴۹۳، ۴۹۵، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۲۶، ۵۶۷
۵۶۸، ۵۹۴، ۶۰۸، ۶۴۱، ۶۴۳۔ رک تعین و ظہور ، تنوعات ، کمال ، مبداء ، محل ، وجود
و۔ ظہورات ۵۶۷، ۶۰۵۔ ظہور و اظہار ۳۰، ۵۰، ۱۲۷، ۴۴۵، ۶۰۲۔ رک کمال ظہور و اظہار
ظہور و افشا ۱۷۲۔ و انبساط ۱۳۲۔ و بطون ۴۴۶، ۷۶۔ و بفا ۱۷۲۔ و نحق ۱۳، ۲۴۰
۱۴۶۔ و تصور بہ صورت ۵۸۷۔ و تعین ۱۲۶، ۱۹۴، ۱۹۵، ۴۴۴۔ و تلبیس ۵۴۰۔ و تلبس حی
بہ صورت ۲۸۰۔ و تلمیز ۱۹۴۔ و تنزل ۱۷۵-۱۷۷۔ و سرایت ۵۴۔ و سکوون ۱۰۸۔
آفرینش ۲۹۹۔ ابر۔۔۔ ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۴۶، ۱۹۸، ۳۱۳، ۴۸۹، ۵۲۲۔ آثار ۲۸۳، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۷
۴۸۳، ۵۱۳۔ آثار و احکام ۳۴، ۶۶۔ باطن نفس ۴۳۰۔ بہ صفت ۲۷۰۔ بہ صفات
کثرت منحرف ۲۰۳۔ بہ صفات منحرف ۲۰۳۔ بہ صورت ۱۶۶، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۶۹
۳۱۶، ۳۵۴، ۴۴۹، ۴۶۳، ۵۴۱، ۵۵۳، ۵۹۲، ۶۳۰۔ بہ صور و احوال و اشکال مخلف ۵۶۔ بہ
صور انحرافات ۵۳۹، ۵۷۵۔ ظہورات بہ صور احوال مخلف ۶۰۵۔ ظہور بہ صور
بعضی ۶۱۵۔ بہ کمال اسمایی ۶۷۔ تجلی ۷۲، ۲۵۴، ۴۲۱۔ تجلی سر وجودی ۵۷۶
تجلی وجودی ۴۳۹۔ بعضی ۴۲۔ تمام کمالات اسمایی ۶۲۰۔ جرئیات بالفعل
۳۶۔ حضرت معسوم ۲۶۴، ۳۱۵۔ حقایق عالم ۵۹۱۔ حقیقت جمعیت دات ۴۱۴۔ حقیقت
دل ۲۱۱۔ حکم ۸۲۰، ۱۷۰، ۴۲۰، ۴۹۷، ۵۴۶، ۶۳۰۔ احکام و آثار ۵۹۰، ۳۰۔ حکم حرکت
حقی ۶۰، ۶۷، ۶۸۔ حقایق اسما و مراتب ۴۳۹۔ در صورت کلی انسانی ۵۹۲۔ در عالم
۳۰۰۔ در عالم ارواح و ممال ۱۵۵۔ در عالم حس ۱۵۵، ۳۶۷۔ در عین انحصار ۳۱۶۔ در
مراتب ۱۲۹، ۱۹۳، ۱۹۴، ۵۰۵، ۵۴۶، ۶۲۹۔ دل حقیقی ۶۳۴۔ دات بگاہ در مراتب ۳۴۱
روح در عالم احسام ۱۱۲۔ روح اعظم ۶۴۔ روح کل ۵۱۔ سر وجودی ۱۷۶، ۷۰۔
سئون و احوال ۲۳۸۔ صفات ۳۷۰، ۴۴۱۔ صفات تشبیہی ۳۷۱۔ صورت ۲۶۶، ۲۴۹۔ صورت
آدمی ۳۷۹۔ صور احکام فہر و اصلال ۶۱۹۔ صورت عنصری محمدی ۳۷۹، ۴۸۹۔ صور
مالی وحی ۳۹۲۔ علم ۲۲۵۔ فطرت ۳۰۳۔ فلم اعلیٰ ۳۸۔ کلی ۴۷۔ کمالات
اسمائی ۲۶۔ کمالات ۶۲۶۔ کمالات اسمائی ۶۰۰، ۶۰۶، ۶۲۰۔ لوح المحفوظ ۳۸۔
معسوم در مرتبہ حس ۱۹۵۔ معنی در صورت ۵۴۸۔ نفس ۵۶۸، ۵۷۰۔ ظہورات نفس ۱۹۸
ظہور نفس عبر کامل ۵۶۹۔ نفس بگاہ ۵۵۹، ۵۷۰۔ نور و وحی ۶۰۲۔ نور و وجود

- ۵۹۲۔ ۱۰۶۰۳، ۶۰۳، ۶۲۹، ۶۳۵۔۔ رک ایجاد عالم۔ تفرقہ۔ اجزای۔ اجناس وانسواع (و اشخاص)۔ حقیقت و حقایق۔ صورت۔ علم بہ۔ عوالم ۵۲، ۳۱۳، ۳۳۵، ۳۴۶، ۴۴۵، ۴۹۵، ۵۰۰۔ ۵۰۲۔ ۵۶۱، ۶۰۱، ۶۴۸۔۔ رک مراتب و عوالم۔ عالم و عالمیان ۱۰، ۱۳۱، ۳۰۸، ۴۹۴، ۵۰۳، ۵۴۴۔۔ وکون ۶۲۹۔۔ عوالم و مراتب ۳۸، ۳۴۸۔۔ عالم و مرکز و حقیقت ۳۵۹۔۔ آخرت ۳۴۷۔۔ اتحاد ۳۶۷۔۔ اسما و صفات ۳۰۵، ۴۹۶، ۴۹۸۔۔ اسمای ذات ۳۴۵۔۔ اضافت وجود ۳۶۰۔۔ اطلاق ۳۶۵۔۔ اعلیٰ و اسفل ۴۹۱۔۔ الہی ۵۶۴۔۔ امر ۳۸، ۱۹۵، ۱۹۶۔۔ باطن ۳۷۲۔۔ باطن و وحدت ۳۷۵۔۔ بالا ۳۶۶۔۔ بجمیع اجزائہ ۴۳۳۔۔ برزخ و آخرت ۳۶۶۔۔ بساطت ۳۶۲۔۔ بعث و نشور ۳۷۹۔۔ پوشش ۲۶۷، ۲۷۰۔۔ پوشش خلق و مخلوقات بہ لباس وجود ۴۵۱۔۔ تدبیر ۵۷۲۔۔ تدوین و تطویر ۸۔۔ تذکار ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶۔۔ تذکار و معانی ۶۴۵۔۔ ترکیب ۳۶۲، ۵۴۷، ۵۴۸۔۔ ترکیب و انحراف و کثرت ۶۱۸۔۔ ترکیب و تضاد و کثرت و علل و اسباب ۵۹۷۔۔ ترکیب و جسمانیت ۵۶۷۔۔ ترکیب و کثرت ۶۰۷۔۔ تفرقہ ۱۸۹، ۲۵۸، ۳۷۸، ۳۹۳۔۔ جبروت ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۲۵، ۴۲۵، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۷۲، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۰۰۔ ۵۰۳۔ ۶۳۸۔۔ جسم ۱۳۰۔۔ اجسام ۱۳، ۴۰، ۴۱، ۱۱۲، ۱۲۶، ۱۸۵، ۳۷۶، ۵۶۲، ۵۶۳۔۔ حجابیت ۲۴۷۔۔ حس ۲۳، ۴۰، ۵۵، ۵۸، ۶۶، ۸۲، ۱۵۵، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۵۰، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۹۹، ۳۴۶، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۹۶، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۵۱، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۹، ۵۵۰، ۵۵۹، ۵۹۵۔۔ حس و تفرقہ محسوسات ۳۹۷۔۔ حس و حجابیت ۳۴۷۔۔ حس و صورت ۳۳۵۔۔ حس و صور محسوسات ۵۴۷۔۔ حس و طبیعت ۳۵۰۔۔ حس و محسوسات ۱۲۶، ۱۳۰، ۲۱۰، ۳۷۶۔۔ حقیقت ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۳۰۸، ۳۷۴، ۵۷۸، ۵۹۰۔۔ حقیقت و آگاہی تمام ۲۲۶۔۔ حکمت ۴۶۸، ۵۹۶، ۶۱۱، ۶۱۲۔۔ خاک ۳۶، ۳۵۹، ۳۶۱۔۔ خاک و آب و هوا و آتش ۴۷۱۔۔ خلق ۳۰۶۔۔ خلق و مخلوقات ۳۹۳۔۔ خیال ۴۳۸۔۔ دنیا ۵۸۷۔۔ ارواح ۱۳، ۳۳، ۳۵، ۳۸، ۳۹، ۴۲، ۴۷، ۵۵، ۵۸، ۷۰، ۱۱۲، ۱۴۸، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۶۷، ۳۱۲، ۳۶۷، ۳۹۳، ۴۹۲، ۵۶۱، ۵۶۲، ۶۱۵۔۔ ارواح و حس ۸۲۔۔ ارواح و روحانیات ۱۲۵، ۲۱۰۔۔ ارواح و مثال ۱۵۵، ۴۷۳۔۔ ارواح و معانی ۵۶۶۔۔ ارواح و ملکوت السموات ۴۹۲۔۔ سترغیب معانی ۱۵۴۔۔ سفلی ۳۴۶۔۔ سلطنت و تصرفات ظاہر نفس ۵۹۶۔۔ عوالم بہ گانہ ارواح و مثال و حس ۲۹۹۔۔ عالم شہادت ۱۴۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۴۶۔۔ شہود و وحدت حقیقی ۶۳۰۔۔ صغیر ۶۰۱۔۔ صغیر انسانیت ۶۰۰۔۔ طبیعت ۳۷۵۔۔ طبیعت و عناصر ۵۷۵۔۔ ظاہر ۳۷۲۔۔ ظاہر و باطن ۳۹۱۔۔ عبارت ۱۰۹، ۲۲۵، ۲۲۶۔۔ عدم علم و معانی ۱۰۸۔۔ علم ۵۴۷۔۔ علم و عبارت ۴۴۱۔۔ علم و معلومات ۴۳۱۔۔ علم و معلومات و معانی ۱۰۷، ۱۰۸۔۔ علوی و سفلی ۳۴۶، ۶۰۱۔۔ عوالم علوی و سفلی ۶۴۳۔۔ عالم غیب ۱۲۷، ۱۹۴، ۲۵۶، ۳۷۹، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۴، ۵۰۰، ۵۰۲۔۔ غیب و

ارواح ۱۳۰۔ غیب و مرتبہ الوہت ۴۹۲۔ غیب و معانی ۶۱۴، ۳۲۶۔ غیب اضافی ۵۶۶۔
 غیب ذات ۴۴۱۔ عالم غیب مطلق ۴۹۲۔ فنا ۸۸۔ قدرت ۶۱۲، ۵۹۷، ۵۹۶۔ کبیر
 ۶۰۱، ۶۰۰۔ کثرت ۳۵۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۷۵، ۴۰۴۔ کثرت و انحراف ۲۱۶۔ کثرت حقیقی
 صفات ۳۴۶۔ کثرت علم بہ معلوماتہ ۳۵۹۔ کشف و شہود ۳۴۷۔ کشف حقیقی ۳۵۱۔
 کلیت ۵۷۱، ۳۶۴۔ کلیت و اطلاق ۵۹۸۔ کون و فساد ۶۴۲، ۳۸۷، ۶۶، ۴۵۔ لیس ۴۵۱۔
 لیس و حجابیت ۲۷۰۔ مثال ۱۳، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۹، ۵۵، ۵۸، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۹۵، ۳۱۲، ۳۵۴،
 ۵۶۱، ۵۶۲۔ عوالم مثال و ارواح و معانی ۴۴۳۔ عالم مثال و حسن ۶۰۷، ۳۴۶۔ مثال
 منفصل ۵۶۲۔ معنی ۱۰۹، ۳۴۷۔ معانی ۲۲، ۵۴، ۱۰۸، ۱۵۵، ۲۹۹، ۳۷۳، ۴۴۵، ۵۵۰۔ معنی
 و امر ۱۹۶۔ معنی و روح ۱۳۰۔ معانی و ارواح ۶۰۷۔ معانی و غیب ۶۱۳، ۵۴۹۔
 معانی و مرتبہ الوہت ۴۵۱۔ ملک ۴۴۹۔ ملک و ملکوت ۳۰۶، ۴۴۶، ۴۷۲۔ عوالم
 ملک و ملکوت ۴۴۸، ۴۴۱۔ عالم ملک احمالی ۶۴۳۔ ملکوت ۲۲۴، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۹۱، ۴۹۳۔
 ۴۹۵، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۳۔ ملکوت اعلیٰ و ادنیٰ ۴۹۲۔ ناسونی طبیعت ۳۷۵۔ نفع ۳۵۹۔
 نفوس و ارواح و مثال ۳۶۴۔ عوالم انوار ۲۹۱۔ عالم وحدت ۹۷، ۲۲۲، ۲۲۳، ۳۵۰، ۳۶۱،
 ۳۶۳، ۳۷۶، ۴۷۱، ۴۳۰۔ وحدت و اعتدال ۲۱۶، ۲۷۷۔ وحدت و ساطت ۶۱۸۔ وحدت و
 عدالت ۲۰۳۔ وحدت اسمای ذات ۳۴۶، ۳۴۹۔ وحدت الہیب ۳۷۵۔ وحدت روح مجرد ۶۰۰
 - وحدت وجود ۳۵۹۔ ہستی ۲۷۲

عالمیان ۳۱۸۔ رک عالم و عالمیان

عالمیت ۴۰۹

عام ۷۵، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۴۸، ۱۷۱، ۲۸۷، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۵۱، ۵۷۰، ۶۳۶، ۶۳۸۔ و شامل ۵۴، ۶۴، ۷۲، ۷۵،
 ۱۷۰، ۲۴۱۔ و شامل و منسبط ۳۴۸۔ و عالت ۱۴۹۔ و منسبط ۵۵۰، ۸۳۔ مطلق ۱۲۸۔

- منسبط ۱۸۶، ۸۱

عامل و فہرمان ۷۰

عائق و مانع امکانی ۱۴۹۔ و مانع دانی امکانی ۱۴۸

عبادت ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۵، ۲۸۸، ۳۲۶، ۴۸۰، ۴۲۷۔ عبادات ۱۶۵، ۲۳۶، ۳۶۹،

۵۷۵، ۶۰۶۔ بدی ۴۶۹، ۴۷۴۔ شرعی ۴۷۰۔ ظاہر بدی ۲۱۶۔ عبادت معلول ۲۷۵

عبارت ۱۰۹، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۴۱، ۴۸۶، ۴۸۸

عبودت ۵۴۴۔ و عبودت ۱۴۵، ۱۴۶

عبودت ۱۴۵، ۱۴۶

عبور کوانس بر مرتبہ و سادات اسان ۲۵۰

عجب ۱۱۶۔ و تکبر ۶۹

عجز ۱۰۹، ۵۳۔ وانکسار ۲۱۲۔ و بیچارگی ۱۶۶۔ وضعف ۱۱۳۔ و قصور ۲۱۵، ۷۹، ۵۲۔ و بعض

۴۲۵

عجیبہ : عجائب و علوم ۲۷۷۔ وغرایب ۳۵۵، ۴۶۱، ۴۶۴، ۵۰۳۔ خوارق ۲۹۵

عدالت ۱۸۷، ۷۵، ۳۲۔ عدالت و اعتدال ۶۰۷۔ و نور قابلیہ ۶۳۸۔ و وحدت ۵۴۴۔ حسنی ۷۵۔

حقیقی ۶۱۸۔ روح ۷۵

عدد ۳۸۹۔ و مدد ۳۹۰۔ اعداد و معدودات ۳۹۶۔ عدد و معاہرت ۳۹۶

عدل ۴۱۲۔ ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۴۱، ۴۴۷، ۵۹۸، ۶۲۷۔ و استوای حقیقی ۴۰۴

عدم ۱۴۶، ۲۱۔ ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۵۶، ۳۲۲، ۵۹۱۔ و وجود ۱۵۳۔ احساس ۳۹۹۔ امکائی ۵۹۱۔ بحز

۴۸۸۔ بقید ۱۱۹، ۱۳۵، ۴۳۵۔ حضور ۲۵۷، ۲۵۸، ۳۹۸۔ رعیت نہ رجوع بہ عربستان

۱۰۸۔ طہور ۱۶۵۔ محض ۱۴۴۔ مطلق ۲۳۔ ملائمت و فہر ۵۵۲۔ مناسبت ۱۴۵، ۱۴۷۔

۵۵۲۔ مناسبت و ملائمت ۳۱۸۔ نسبی ۳۰

عدمیہ ۱۰۷۔ ۱۲۱، ۱۶۴، ۴۳۳۔ و محال ۶۱۳۔ اصلی ۱۰۸

عداب ۱۳۷، ۴۷۱۔ و عذاب ۶۲۴۔ و ہجران ۴۱۷۔ تیران ۲۷۵

عرس ۴۱-۴۳۔ ۴۰۷، ۴۷۱۔ و کرسی ۲۹۱، ۴۴۳۔ و رحمائی ۳۶

عرس ۴۲۔ ۴۳، ۴۵، ۵۸

عرض (یا فتحہ عس) ۴۱۔ ۴۶، ۴۷، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۷۳، ۶۹۶، ۶۰۷۔ معلومات ۵۴۵

عرض (یا فتحس) ۲۷۲، ۲۷۳، ۴۴۹، ۴۷۲۔ اعراض ۳۴، ۱۷۳، ۳۸۵، ۴۳۴، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۷۰، ۶۰۵، ۶۳۱۔

رک جواہر و اعراض . بالعرض والتكلف ۵۴۴۔ بالعرض والتكلف ۵۴۴۔ عرض و بحار

وسائہ ۲۵۴

عرضی ۲۵۱۔ ۵۷۲۔ و محازی ۲۵۴

عرضیت و محاربت و فرعت ۲۵۴

عرف ۱۵۸

عرفان ۲۵۹۔ ۲۶۰، ۳۰۲، ۳۱۲۔ رک معام عرفان .

عروج ۲۸۸۔ ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۴۹، ۳۵۱۔ و ارتقا ۳۱۲۔ و نزول ۶۳۸۔ روح نہ عالم وحدت

۳۵۰

عرب ۱۲۰۷۔ ۱۱۳، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۶۶، ۱۶۹، ۳۲۵۔ و ہبت ۴۲۶۔ حقیقی ۱۶۸، ۳۲۱

عرب ۲۷۶، ۲۸۰

- عزم ۱۰۱، ۲۰۳، ۲۱۶، ۲۷۷، ۳۸۱، ۴۶۲، ۴۶۳۔ عزما ت و توجہات صحیح ۳۶۸۔ عزم در سبب ۵۲۶۔
 ۵۲۷۔ صحیح ۹۷، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۷۔
 عزیز (اسم حو) ۱۸۷۔ و نایافت ۱۴۳، ۱۶۸۔
 عزیمت و قصہ ۳۶۸۔
 عشق ۹، ۵۲، ۶۹، ۸۲، ۸۵، ۸۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۱۔
 ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۱۔
 ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۵۴، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۸۶، ۲۹۱، ۳۰۵، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۵، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۷۔
 ۳۴۱، ۳۵۰، ۳۵۲، ۴۲۲، ۵۹۸۔ رک آتش عشق، ابتدای، انتہای، بیماری، محق و
 سرفی، حقیقت، حکم، راہ، سلطان، سلطنت، سراب، طلب و، وسط، عشق
 و دوست داشتن ۱۳۸، وشو ۹۴، وشو وصل ۳۳۵، وصائب ۹۴، وطلب ۳۱۵، و
 منا ۱۱۹، ۲۱۹، ومحبت ۹، ۲۸، ۱۵۳، ۱۹۳، ۱۹۹، ۳۳۹، ومعنوی ۸۵، ۱۴۹، ۱۹۶، ۳۳۶، و
 صل ۲۶۵، ۳۲۴، ۳۲۵، ووصل ۱۴۲، ۱۴۵، ناخس ۲۶۶، ۲۷۱، حصر معنوی ۳۱۲، ۳۱۵۔
 ۳۴۰۔ حقیقی ۸۵، ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۵۲، ۲۸۷، ۳۳۶۔ دانی حقیقی ۲۸۶۔
 صوربہای و مطہرہای اساسی ۲۶۵۔ صوری ۸۵۔ صوری حی ۸۴۔ محق ۸۵۔ مطلق
 ۱۴۰۔ ورریدن ۹۶۔
 عشق ناری ۳۱۵، ۳۱۶۔ و ساهد ناری ظاہر ۲۶۲
 عشق نامد ۱۰۸، ۱۰۹۔
 عشقی ۱۹۵۔ رک الکسرس عشقی۔
 نصیب ۵۱، ۵۲، ۶۲۴۔ نفسانی ۵۳۲۔
 عصر و زمان ۴۱۲۔
 عضو ۳۶۰، ۵۰۹، ۵۹۵۔ رک فوب و عضو، اعما ۴۴۱، ۵۱۶، ۵۷۰۔ رک اجرا و انما نوار۔ عمد و
 حوارح ۳۵۸۔ عضو و فوب ۴۷۵، ۴۷۶۔ اعما و فوا ۳۶۰، ۶۰۵۔
 عطاہا ۵۷۷۔ عطائے اساسی ۴۸۰۔
 عظمت و بی نہایتی دات ۵۵۳۔ و سد نور ۱۷۸۔
 عقب و بارسانی ۲۷۵۔ و سرائب ۸۴۔
 عضو و عفران ۱۳۷۔
 عفات ۱۳۷، ۲۹۴، ۶۲۴، ۶۳۰، ۶۴۴۔ حرمان ۲۷۵۔
 تعد محبت لاحق ۱۳۷۔
 تغل ۷۰، ۹۸، ۱۱۷، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۲۲۹، ۲۵۶، ۲۸۹، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۶، ۳۸۱، ۴۰۶، ۴۲۵، ۴۶۸۔

- ۵۷۵، ۳۰۶، ۳۰۵، ۱۲۔ عقول۔ ۶۳۷، ۶۰۴، ۵۹۳، ۵۷۸، ۵۷۶۔ ۵۷۵، ۵۷۴، ۵۷۳، ۵۳۹، ۵۳۸، ۴۶۹۔
- عقل و ادراک ۱۶۹، ۱۶۲۔ عقل و بصائر ۴۹۷۔ عقل و تصور ۳۶۱۔ وتمییز ۱۶۵، ۱۶۹۔
- ورای ۵۱۔ وروح ۴۰۵۔ عقلا " و عرفا " ۱۵۸۔ عقل و فهم ۴۲۲۔ و نظر اعتباری
- ۵۷۳۔ و نفس ۵۹۳، ۵۷۶، ۴۴۹۔ عقول و نفوس ۵۱۔ عقلا " و وهما " ۵۵۳۔ عقل اول ۳۷۔
- ۵۷۵۔ عقول سلیم ۵۷۶، ۵۷۵۔ عقل صحیح کامل ۴۷۸۔ کامل ۱۶۶۔ کسب ۳۵۔
- معینی ۴۶۵۔ ممیز ۵۹۵-۵۹۶۔ نظری ۵۷۵۔
- عقلی ۵۳۹، ۳۰۶۔ رک علوم عقلی . عقلی و نقلی ۵۹۹۔ رک علوم عقلی و نقلی .
- عقیدہ : عقاید درست ۶۴۷۔
- عکس ۱۲۶۔ و پرتو ۴۷۷۔ وظل ۴۰۱۔
- علاقہ : علاقہ ۵۷۲، ۳۶۳، ۱۱۸۔ ظاہری ۳۷۴۔ علاقہ نفس بہ مزاج ۵۷۶۔
- علت ۶۱۲، ۲۶۶، ۲۶۵۔ علت و اسباب ۵۹۷، ۵۹۶، ۴۶۵۔ رک اسباب و علت . علت و موثر ۶۱۰، ۶۱۳۔
- علم (= علم حق) ۱۸، ۱۴، ۱۸، ۱۴، ۵۲، ۴۹، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۹۴، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۶، ۳۴۶، ۳۷۹، ۳۹۵، ۴۲۵، ۴۴۴، ۴۴۹، ۴۸۹، ۵۲۵، ۵۴۷، ۵۴۷، ۶۰۲۔ رک حضرت علم، حیات و۔ و کثرت، وجود و۔ علم (مطلقاً)
- ۲۰۰، ۲۹۸، ۲۸۹، ۲۸۲، ۲۷۹، ۲۷۰، ۲۶۰، ۲۵۲، ۲۴۶، ۲۲۵، ۲۱۰، ۱۹۹، ۱۶۷، ۱۵۱، ۹۲، ۷۹، ۵۲، ۵۰، ۳۷
- ۵۳۴، ۴۹۳، ۴۷۷، ۴۷۵، ۴۵۷، ۴۴۸، ۴۴۶، ۴۴۲، ۴۴۰، ۴۳۷، ۴۳۵، ۴۲۵، ۴۱۵، ۳۵۷، ۳۴۷، ۳۱۳، ۳۱۱
- ۱۷۸، ۱۶۷، ۱۶۵، ۷۸، ۶۲، ۹، علوم . علم . رک ظاہر علم . ۶۴۴، ۵۹۱، ۵۶۷، ۵۵۵، ۵۴۹، ۵۴۵، ۵۴۴
- ۵۶۵، ۵۵۶، ۵۱۰، ۵۰۳، ۵۰۲، ۴۹۵، ۴۶۹، ۴۴۳، ۴۴۲، ۳۷۴، ۳۰۷، ۳۰۶، ۳۰۲، ۲۸۹، ۲۸۳، ۲۷۷، ۲۵۰
- ۶۴۶، ۵۷۶، ۵۷۲، ۵۷۱، ۵۶۷۔ رک حقایق علوم . علوم و آثار ۵۶۰، ۵۰۳، ۵۰۱۔ و آداب۔
- ۳۷۴۔ علم و ادراک ۲۲۸۔ علوم و ادراکات ۵۷۶۔ علم و امکان ۶۳۸، ۴۸، ۳۸۔ و تاثر
- ۴۶۱۔ و تدبیر ۳۰۱۔ و تقدیر ۸۔ و توجہ ۵۰۔ علوم و احوال ۳۰۶، ۱۸۵، ۱۶۴، ۱۴۴، ۸
- ۵۹۷۔ و احوال و اخلاق ۲۶۱۔ و حقایق اشیا ۵۶۶۔ و حقایق ربانی ۷۷۔ علم و
- حکمت ۵۸۰، ۷۔ علم و حکم ۴۹۱، ۴۹۰۔ و دلائل ۵۵۷۔ علم و ذوق ۲۸۳۔ علم و
- اذواق ۶۴۷، ۴۱۸۔ علم و ذوق و کشف ۳۷۳۔ علم و اذواق و مشاہد ۳۷۳۔ و اذواق۔
- جمعی کمالی ۶۱۶۔ علم و رویت ۴۳۷۔ علم و اسرار ۴۶۶، ۴۸۰، ۴۸۷، ۴۹۲، ۵۰۱، ۵۳۹
- ۵۴۱، ۵۶۶، ۵۷۳، ۵۷۵۔ و اسرار و آثار ۴۶۶۔ و اسرار جمع کمالی ۴۹۳-۴۹۵۔ علم و
- شعور ۶۲۸۔ و شہود ۱۳۔ و عبارت ۴۴۱۔ و عمل ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۶۵، ۱۶۶۔ و غیب
- حق ۲۴۲۔ و فهم و تدبیر ۵۷۷۔ و قدرت مطلق ۵۹۶۔ و قصد ۴۹۔ و کشف ۳۷۳، ۶۰۹۔ و
- مرتبہ ۴۸۔ و معرفت ۲۹۹، ۳۰۸، ۳۷۰، ۴۳۸، ۴۷۲، ۴۸۷، ۵۵۸، ۵۹۵، ۵۹۹، ۶۱۶۔ علم و معارف

۲۲۶۔ نور ۲۲۰

غ

غمازی ۱۱۸،۹۴غنا ۲۰۷۔ غناى حقيقى ۳۹۱۔ مطلق ۱۷،۵۵۲۔ مطلق "ان اللہ لغنی عن العالمين" ۴۳۱

۴۳۹

غوٹ ۴۱۶غیب ۱۲۹،۲۷،۱۷۷،۲۵۵،۳۰۰،۴۰۸،۵۳۶،۵۸۷۔ رک حضرت غیب، عالم، کتہ۔ غیب و باطن ۲۲۲،

۲۴۳، ۴۴۷، ۶۰۳۔ و بطون ۱۸، ۵۸۷۔ و بی نهایتی ذات ۶۱۶۔ و معانی ۳۶، ۳۲۶، ۶۱۴۔

و مکنون علم الہی ۲۹۹۔ و ہویت ۴۸۵۔ اضافی ۵۶۶۔ ذات ۱۸، ۳۳، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۸۲،

۵۷۷، ۶۳۶، ۶۴۳۔ رک حضرت غیب ذات، غیب العیب ۴۸۴۔ رک حضرت غیب العیب

غیب مطلق ۴۹۲، ۵۵۳۔ معانی ۱۵۴۔ ہویت ۴۲۹، ۴۹۰۔ رک حضرت غیب ہویت، غیب

ہویت و احدیت جمع ۴۴۴۔ ہویت ذات ۲۲، ۴۴۳۔ ہوت مطلق ۱۴

غیب ۱۷، ۲۵۵، ۲۹۳، ۳۹۸، ۴۱۱، ۴۳۸، ۴۳۶، ۵۳۶، ۵۸۷۔ ارا احساس ۳۹۸۔ ارحود ۲۵۶۔ ارفوا و صفات

۱۷۱۔ ارفوا و مدارک جسمانی ۲۹۷۔ ارمزات ۶۳۰

غیبی ۳۰۷، ۴۴۳، ۴۹۶، ۵۰۱، ۵۷۷غیر ۱۵، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۴۳، ۱۵۹، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۸، ۲۶۴، ۲۶۷، ۳۲۳، ۳۴۲، ۴۷۷، ۵۰۵، ۵۶۷، ۶۱۴۔ اعیان

۱۱۳، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۶، ۱۴۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۸، ۲۲۳، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۷۷، ۳۴۲، ۳۷۴، ۳۹۷۔ رک نظر

اعیان، غیرسوی ۳۵۵، ۵۵۴، ۵۵۵۔ و عرب ۲۵۴، ۲۷۱، ۳۰۴، ۳۳۲، ۳۴۱، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۸۹،

۳۹۰، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۴۴، ۴۱۸، ۶۱۸۔ کامل ۶۶، ۶۰۹، ۵۶۹۔ مہائی ۲۳، ۳۰۰،

۴۱۔ مچھول ۳۰، ۴۶۳، ۵۰۴۔ محاط ۲۳۔ مغل ۱۲۵

غیرین ۳۵۵غیرت ۱۱۷، ۷، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۳۴۰، ۳۶۹۔ رک غیظ و غیرت، غیبت و غیبت ۱۶۶غیریت ۱۰۷، ۱۷۲، ۱۹۳، ۲۵۴، ۲۹۱، ۳۷۰، ۳۸۵، ۵۶۷، ۶۱۴۔ رک خلعت و غیرت، غیروغیرت۔

غیریت و اعیان ۲۵۸۔ و اعیان ۱۵۹۔ و معارف ۴۳۴

فی

فاحتہ : فواحس ۱۸۲فاصل ۳۶۱، ۲۲فَاعِل ۱۴۶، ۱۷۰، ۲۴۹، ۲۴۹، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۹۰۔ و مویر ۶۱۰، ۶۱۳۔ و مویر حقیقی ۶۱۲۔ حقیقی

۴۹، ۱۵۵، ۵۸۵، ۵۹۰، ۵۹۳

فا علی ۶۰۱فاعلیت ۳۹، ۵۷۷، ۶۰۱۔ و فاعل ۶۰۳۔ و خود ۱۲۶

فائی ۰۳۲۲۰۳۱۵۰۳۰۸۰۳۰۶۰۳۰۵۰۲۹۱۰۲۸۷۰۲۴۶۰۲۴۳۰۲۳۰۰۲۱۹۰۱۶۴۰۱۵۹۰۱۵۱۰۱۵۰۰۱۲۱۰۸۹۰۸۸

۰۳۲۳۰۱۹۶ ۰۳۳۳۰۳۵۵۰۳۸۰۰۳۵۰۳۸۰۰۴۰۵۰۴۸۱۰۵۱۵۰۵۵۵۰۵۷۷ - رک غایب وفائی . فائی و متلاشی ۴۳۳۰۱۹۶

- و مستهلك ۰۲۵۱ - و ناپیدا ۲۴۱

فانص ۳۴۹۰۱۴۸۰۱۳۲

فتح ۰۷۰۰۶۷ - ۰۱۹۸۰۷۲ - ۰۲۱۵۰۲۴۰۰۲۴۰۰۲۴۰۰۲۴۰۰۴۹۷۰۴۹۶۰۴۹۶ - وجذبہ ۰۱۶۲ - بحسب اشتراک ۰۷۱۰۷۰ - بحسب حکم

محسوبی ۰۰۷۰ - بحسب حکم محسب ۰۷۱۰۷۰ - تجلی احدی جمعی ۰۳۴۰ - تجلی اسمایی ۴۹۸

فسوہا و حجابہا ۲۶۱

فسو ۰۳۸۹۰۳۸۷ - زمین ۰۴۴ - سماوات ۳۸۸

فسدہ ۱۳۷۰۱۳۶

فسوب ۳۱۷۰۸۴

فسان اهل طریق ۸۵۰۸۴

فراست ۵۵۰

فراق ۰۵۰۶۰۱۲۴۰۹۲۰۸۸ - و فرفہ ۵۰۶

فرد ۰۶۰۴۰۳۵۰۲۸۰۱۷ - افراد ۰۲۶۰۱۷ - فرد (از اولیا) ۰۴۵۵ - افراد ۷۱

فربد حصفی دل ۰۶۰۰ - دل ۲۳۵۰۲۳۴۰۱۷۷

۴

فرب ۴۰۷

فربہ ۰۲۸۰ - فربکان ۰۳۹۲۰۵۲ - رک فربسگان . فربہ صاحب شمال ۲۱۶

فربص ۱۳۵۰۱۳۴

فروع ۰۴۸۰۸ - ۰۵۳۰۵۳۰۵۵۰۵۵۰۵۵۰۵۵۰۵۳۰۴۸۰۸ - ۰۲۶۲۰۸۲۰۵۵۰۵۵۰۵۵۰۵۳۰۴۸۰۸ - ۰۶۳۷۰۴۳۹۰۴۳۷۰۳۸۹۰۲۶۲۰۸۲۰۵۵۰۵۳۰۴۸۰۸ - رک توجہ الفرع الی الاصل . فروع ۰۴۸۰ -

فروع و اسر ۰۵۵۳ - واصل ۰۱۵۷۰۱۵۶۰۷۶ - وپرتو ۰۲۵۱۰۱۹۰۰۱۸۹ - وتابع ۰۶۴۶۰۵۵ - و

جزء ۰۵۴۳ - فروع و جزئیات ۰۴۸۸ - و جزئیات و اشعہ ۰۲۶۷ - و احکام و توابع ۰۶۱۳ -

فروع و سائبہ ۰۶۲۶۰۲۵۴ - و عاریت ۰۲۶۲ - فروع و نتائج ۰۱۴۵ - وجود ۰۲۳۷ - فرع وجود

فکابہ ۳۲۴

فرب و اصلیت ۵۹۶۰۸۲

فرب ۳۳۲۰۲۶۲

فرب ۵۰۶۰۴۱۱

فربسگان ۶۴۳۰۶۴۲۰۳۶۵۰۱۰۲

فربصہ : فرائض ۰۶۰۹۰۶۰۸۰۶۰۶۰۲۱۶۰۷۰ - رک ادای فرائض و نوافل

فربصہ و عاشق و سبغہ ۱۲۰

فساد ۳۸۱،۶۶،۴۶،۴۳۔ وسفک دما ۱۱۷

فسخ ۵۵۸،۵۵۷

فسق و ایاحت ۸۵

فضل ۱۶۶

فضیلت ۵۳۰،۴۰۷،۲۰۸۔ فضایل ۵۳۱،۲۰۸،۵۲۲،۵۲۰،۴۴۷،۶۴۸۔ وعلوم ۶۴۷۔ دسی ۲۷۴

فطرت ۳۶۲،۳۰۳،۱۴۷،۸۔ آدم ۵۱۔ سلیم ۶۳۸،۴۶۵

فطری ۶۴۶،۶۲۷۔ رک علم فطری .

فعال لحابریدی ۶۳۰،۵۵۱،۲۰۳،۱۸۲

فعال (مطلقاً) ۱۰۶،۱۶،۶۰،۱،۵۹۴،۵۹۰،۵۸۵،۵۸۲،۵۸۰،۵۷۹،۴۴۹،۴۳۹،۳۶۹،۲۰۵،۱۴۶،۱۴۴،۴۹

فعال (الہی) ۶۱۳،۵۷۹،۳۸ (در معانی فرہ) ۵۰۔ افعال ۲۸۳،۲۵۹،۲۵۸،۴۳۸،۲۷،۲۶

۵۰۸،۵۰۹،۵۱۵،۵۶۰،۵۷۷،۵۸۲،۵۸۵،۵۹۰،۵۹۱،۵۹۵،۶۰۱،۶۰۲،۶۳۱،۶۳۲۔ بالفعل ۳۶

۶۲۳،۱۷۸،۵۵،۵۷،۵۹،۶۲،۲۶۶،۳۱۵،۳۳۸،۳۷۷،۳۸۳،۴۵۱،۴۷۸،۴۷۷،۵۵۷،۶۳۴۔ فعل و اسرار ۶۳۳،۱۷۸

افعال و آثار ۶۰۲،۴۳۹،۴۰۔ فعل و افعال ۱۷۸،۱۱۲،۳۹۔ و افعال معنوی ۳۹

و باطن ۲۱۳۔ و بائبر ۴۳۹،۴۰۔ افعال و احوال ۲۱۱،۲۱۲،۲۲۰،۲۴۰،۳۰۳،۵۹۱،۶۱۸۔ فعل

و خاصیت ۵۱۶۔ افعال و اخلاق ۲۸۵۔ و ادوار ۶۰۱۔ و اسرار ۵۹۱۔ و عنای ۵۷۵

فعل و صبح ۴۳۸۔ و عمل ۲۰۶،۲۰۵۔ افعال و افعال ۲۰۶۔ فعل و عمل و سبب ۲۷۱

فعل و قول ۲۱۶،۲۱۷،۳۴۷،۴۷۱،۵۴۰۔ رک قول و فعل . افعال و اقوال ۲۲۸،۲۲۹،۲۳۳،۲۷۳،۲۸۰

۵۰۳،۵۰۴،۵۳۵،۵۴۲،۵۹۰،۶۳۲۔ رک اقوال و افعال . افعال و اقوال محمدی ۶۵۔ و

اوصاف ۵۰۲،۱۵۱۔ سسیدہ ۱۶۶۔ مباح و حلال ۲۰۳۔ محبت با سبب ۵۹۹

کامل و حدائی ۱۴۶۔ و حدائی ۵۰،۵۸۱،۵۹۴۔ کاند ۵۸۳،۵۹۰،۶۱۸۔ کاند سبب

۵۹۳

مغلی ۲۷،۲۶

معد ۸۸،۸۷

معدان ۰۱۷۔ و وحدان و سبب و توحید ۶۱۲،۶۱۵

معدن ۱۴۴،۱۶۷،۱۶۸،۲۰۲،۲۰۶،۲۰۷،۲۲۲،۲۲۳،۲۵۶،۲۵۶،۲۵۶،۲۹۸۔ و حل و ۱۷،۲۵۶،۲۸۹،۲۹۶۔ و

حل و حقیقی ۶۱۵۔ و نما ۲۰۵،۱۴۶۔ و نہای حقیقی ۲۸۲۔ و سبب ۱۴۲۔ حقیقی

۵۹۹،۲۲۳

معدن ۲۰۷،۲۰۶،۱۴۷

معدن ۵۵۶،۱۰۰۔ رک دکر و فکر . افکار ۱۰۰،۰۹۹،۱۶۵،۰۳۵۲۔ افکار و اسرار ۹۹

فیضہ : فیضین ۰۳۸۸-۰۴۳۰-۰۶۳۱-۰۶۳۲-۰۶۴۴-۰۶۴۴۔ رک اہل فیضین . فیضہ صرف ۰۱۵۳-۰۱۶۱۔

شمال ۰۴۴۲-۰۶۱۸-۰۶۲۰-۰۶۳۰-۰۶۳۲-۰۶۴۴۔ میں ۰۴۴۲-۰۶۱۸-۰۶۲۰-۰۶۳۰-۰۶۳۲-۰۶۴۴۔

فیضہ ۰۱۹۰-۰۶۲۳۔ جملہ اعتدالات ۰۴۷۔ ظاہر ۰۲۷۲

فیول ۰۴۲۰۹-۰۱۹۵-۰۳۷۸-۰۳۸۰-۰۴۹۰-۰۶۱۵۔ واقبال ۰۲۷۳-۰۸۵۔ وانعیاد ۰۴۶۵۔ ورد ۰۲۸۹-۰۸۵

۰۶۳۰۔ وقایلیت ۰۳۷۹۔ فیض ۰۲۴۹-۰۶۱۳

فدح : اعداج شراب عشق ۰۹۹-۰۸۳۔ فدح صورت ۰۱۲۷

فدورت ۰۱۵۴-۰۲۵۳-۰۴۴۳-۰۴۴۴۔ رک حیات وعلم و... عالم فدرت . فدرت وانر ۰۴۵۱۔ وسطوب

۰۱۶۳۔ ومکتب ۰۵۰۹۔ مطلق ۰۵۹۶

فدس ۰۲۸۰۹-۰۱۱۷-۰۱۵۰-۰۲۶۲-۰۳۲۶-۰۴۱۸۔ وسراہب ۰۲۳۱

فدم ۰۱۳۴-۰۴۲۵-۰۴۹۶-۰۴۹۷-۰۶۰۸۔ وبغا ۰۱۴۷۔ وحدوت ۰۱۴۲۔ علم ۰۱۴۷

فدم ۰۶۵۔ فدمس ۰۴۲۔ فدم صدق ۰۱۶۲

فدوس ۰۱۸۷

فدسم ۰۱۱۶-۰۱۴۵-۰۱۵۱-۰۱۶۲-۰۵۰۳۔ ومحدث ۰۱۵۶

فرائب ۰۴۵

فرائسی ۰۴۱۹

فرب ۰۱۲۱-۰۱۴۴-۰۱۸۱-۰۲۲۰-۰۳۰۴-۰۵۱۶-۰۵۳۶-۰۵۵۲-۰۵۵۳-۰۵۶۱۔ فرائب ۰۴۹۷۔ وبعید ۰۳۸۹۔ و

رسوان ۰۸۔ ووصل ۰۸۔ ووصل وود ۰۳۰۴۔ احوت ۰۵۳۶۔ بہ حضرت ۰۱۶۷۔ بہ حضرت

داب وجمعیت ۰۳۹۸۔ حضرت ۰۱۴۷۔ حقیقی ۰۵۵۲۔ فرائض ۰۷۰۔ معنوی ۰۵۳۵

فربت ۰۱۳۵۰۹-۰۲۰۸-۰۲۷۵-۰۲۹۵-۰۳۷۲-۰۳۹۸-۰۴۹۷-۰۴۹۹-۰۵۵۲-۰۵۵۳۔ فربت ۰۵۷۵-۰۶۰۸۔ فریب و

زلقب ۰۱۶۶۔ فربت و طاعات ۰۳۲۶۔ قربت وعبادت ۰۳۲۶۔ ووصل وایجاد ۰۴۹۷۔

حقیقی ۰۳۲۶۔ فربت ذاتی ۰۲۲۶

فسری ۰۴۳

فصد ۰۴۹-۰۵۰-۰۱۸۹-۰۳۶۷-۰۳۶۸-۰۳۸۳-۰۴۶۲۔ وارادہ ونوجہ ۰۶۲۷۔ وتوجہ ۰۷۱-۰۱۷۶-۰۱۷۷-۰۲۰۷-۰۲۷۰

۰۶۲۷-۰۴۲۱۔ وتوجہ بہ حضرت معشوق ۰۳۶۹۔ وعبادت ۰۶۲۷۔ وبت ۰۴۷۱۔ ونیسبت و

نوجہ ۰۲۱۱۔ اول ۰۳۸۸۔ بہ عالم وحدت ۰۳۶۱۔ میان افراط وبقریط ۰۲۱۱

فطب ۰۴۱۳-۰۴۱۴۔ ومركز ۰۴۱۵۔ الاتاقی ۰۴۱۵-۰۴۱۶۔ الافلاک ۰۴۱۳۔ دائرہ افلاک ۰۴۱۳۔ آزما

۰۲۸۶۔ افطاب سدکا بہ ۰۴۱۶-۰۴۱۵۔ عالم ۰۴۱۳۔ سار ۰۴۱۶۔ بمیں ۰۴۱۶

فطیبت ۰۴۱۶۔ ومركزت ۰۴۱۵

فطر : افطار اربعد عالم ۰۴۱۶

قطع غلق ۰۳۶۱۔ تعلقات ۰۱۱۸-۰۱۴۸-۰۱۶۴-۰۲۷۶۔ تعلقات باطنی ۰۳۷۴۔

شهوۃ ۴۸،۴۷ -- قوای طبیعی ۳۶۶ -- ظاهر ۲۵۷ -- ظاهر و باطن ۱۰۱، ۱۰۳، ۴۶۹ -- قوت عقل ۵۷۶ -- علمی ۵۹۶، ۴۰ -- علمی نفس ۱۷۸ -- عملی ۴۰ -- عملی نفس ۱۷۸ -- غضبی ۴۹، ۴۷ -- فکر ۳۵۳ -- فکرت ۷۰ -- فکری ۵۷۵، ۴۷۷ -- فهم نفس ۳۵۳، ۳۵۴ -- قابلیت ۹۷ -- قوای کلی روحانی و مزاجی ۶۱ -- قوت متخیله ۵۷۲ -- قوای متکثر مزاجی ۳۶۱ -- مزاجی ۹۹، ۱۹۱، ۴۶۹، ۳۵۰، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۷، ۶۳۷، ۶۳۹ -- مزاجی و روحانی ۳۶۰ -- مزاجی و طبیعی ۶۳۷ -- قوت میل باطنی به سوی وصول به کمالی از کمالات ۶۰۶ -- نفس ۵۶۵ -- قوتهای نفس ۹۰ -- قوای نفس ۴۵۸ -- رک نفس باقوای او . قوای نفس و مزاج ۳۶۱ -- قوت وهمی ۳۵۴، ۳۲۲، ۱۷۷

قول ۱۹۵، ۲۰۵، ۴۴۷، ۴۷۸ -- اقوال ۱۶۶، ۲۱۲، ۲۱۳، ۴۷۵، ۴۷۰، ۴۷۵، ۵۰۳، ۶۱۷ -- قول و اثر ۴۸۹ -- اقوال و اخلاق ۵۰۴ -- قول و ظاهر ۲۱۳ -- و عمل ۴۷۱ -- اقوال و اعمال ۱۶۴، ۱۷۷، ۲۱۱، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۶ -- قول و فعل ۱۴۲، ۳۸، ۲۱۳، ۲۲۹، ۴۸۱، ۴۸۹، ۴۹۱، ۵۲۳ -- رک فعل و قول، قولاً و فعلاً ۱۷۲، ۱۷۵، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۲۹، ۲۵۰، ۲۷۰، ۲۷۰، ۵۲۵ -- رک افعال و اقوال، قول و فعل و حال ۳۱۴ -- اقوال و افعال و حرکات و سکونات ۶۲، ۶۸، ۲۳۲ -- قول الهی ۵۶۴، ۳۳

قود : رک قود .

ع

قهار ۳۴۸، ۶۱۸، ۶۲۰، ۶۳۱، ۶۳۲

قهر ۱۱۳، ۷۴، ۱۴۵، ۱۷۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۴۱۱، ۵۵۲، ۶۰۷، ۶۲۰، ۶۲۰ -- و اضلال ۶۱۹ -- و تاثیر ۵۱۲ -- و سطوت ۵۰۸ -- و سلطنت ۱۳۱ -- و عذاب ۱۳۷ -- و غلبه ۲۵۱ -- و قمع ۴۵۸ -- و هیبت ۱۳۱ -- سلطنت ۹۳ -- صولت نفس و شیطان ۴۶۰

قهرمان ۷

قیاس ۵۷۵

قیام و ثبات ۱۵۶، ۵۷۰ -- و حرکت ۵۷۰

قیامت ۴۰۸، ۴۳۶، ۶۴۷ -- کسری ۵۹۳، ۶۵

قید ۱۷، ۵۶، ۱۷۷، ۲۱۸، ۲۲۷، ۲۵۱، ۲۵۸، ۲۷۰، ۲۸۶، ۳۶۵، ۳۸۲، ۴۰۵، ۴۳۹، ۴۴۱، ۵۰۵، ۵۴۰، ۶۱۵، ۶۳۱

۶۴۱ -- رک حجاب و قید . قیود ۶۷، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۲۰، ۲۳۱، ۲۴۳، ۲۵۸، ۲۵۹

۳۰۳، ۴۱۱، ۴۱۲، ۵۹۵، ۶۳۰، ۶۴۴ -- قید و اضافت ۴۰۵ -- و اطلاق ۲۳۱، ۲۵۷، ۲۳۶ -- قیود و

تکالیف ۱۰۸ -- قید و جزئیت ۲۵۷، ۳۵۵، ۴۱۴، ۴۳۸ -- و حجاب ۵۴۰ -- قیود و حجب ۲۲۳ --

قید و حصر ۱۹۳، ۴۱۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۳۰ -- قیود و احکام تعریفات ۵۴۰ -- قید و حکم

خصوصیت ۴۳۸ -- و زندان ۱۰۸ -- قیود و صفات ۶۰۸ -- و صفات و اضافات ۲۵۸ -- قید و

و صورت ۲۵۸۔ فیود و اعراض ۱۷۳۔ فید و کثرت ۲۰۸۔ فیود و کلفیہا ۲۳۶۔
 مجاذبات ۳۶۵۔ قید و وصف ۶۱۵، ۶۷۔ قیود و اوصاف ۶۱۵، ۵۶۶، ۶۸۔ قید اصاف
 ۱۷۰۵۔ قیود تدبیری و جزئیات ۵۷۲۔ قید جزئیات ۶۱۵، ۴۱۱۔ خودی خود ۶۰۴۔ رما
 ۵۱۳، ۴۱۰، ۴۰۸۔ فیود شرعی ۷۰۔ فید صفات ۱۹۳۔ فیود کثرت و اصاف ۲۷۲۔
 مراتب ۶۳۰، ۴۱۱۔ قیود مراتب ۲۷۱۔ مقامات سلوک ۴۰۰

ک

کا روتصرف ۴۵۲، ۴۵۱۔ وسیر محمدی ۳۹۵۔ وکارستان ۵۴۴۔ ولادی ۱۱۷، ۶۸
 کارداران ولایت محبت ۲۲۲
 کارستان ۵۴۴، ۳۴۹، ۳۴۸، ۳۸۔ ایجاد و اظهار عالم ۴۴۸۔ وجود و اتحاد ۶۴۸
 کارگاہ ۹۰۸
 کار ناآزموگی و غفلت ۳۸
 کامل (= انسان کامل) ۴۷۵، ۴۷۲، ۴۶۹، ۴۶۷، ۴۶۶، ۴۶۴، ۴۱۶، ۴۰۹، ۳۱۱، ۱۲۳، ۷۱، ۶۶، ۵۵، ۵۲، ۳۸
 ۴۷۳، ۴۶۶، ۴۶۲، ۴۶۲، ۴۳۵، ۱۶۶، ۱۴۶، ۱۲۹، ۱۱۹، ۷۶ (مطلقاً)، ۶۴۱، ۵۶۹، ۵۳۹، ۴۹۱، ۴۷۸، ۴۷۶
 ۴۹۶، ۴۷۸، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۲۸، ۵۴۰، ۵۵۳، ۶۲۱، ۶۴۷۔ رک استعداد کامل۔ انسان۔
 رسول۔ مرسلان۔ نفس۔ کاملان ۲۲، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۶۲، ۷۷، ۳۱۱، ۴۶۹، ۴۹۵، ۵۴۲، ۶۳۶، ۶۴۶
 کاملان اراسیا و رسل ۶۲۔ کامل جامع ۴۸۲، ۴۸۵، ۴۹۸۔ جامع جمع اسما ۴۸۲
 عالم متمکن ۴۵۶۔ عصر ۳۳۵۔ مکمل ۳۰۹
 کاب و ثبات ۵۰۲۔ کاسات ۴۴۰، ۲۳۷، ۸۱۔ کواس ۵۷۲، ۵۶۵، ۲۵۰۔ وحوال ۲۰۷
 کبر ۵۷۵۔ و عظمت ۱۶۶
 کسیر: کبار و عظمای اولیا ۲۷۴۔ ۶۸، ۵۲۔ کاملان ۵۶۔ مساج ۶۸
 کباب و سب ۲۹۳، ۲۸۰، ۲۷۸۔ کباب الہی ۶۳، ۶۴۰۔ کباب حق ۲۸۱۔ حدای ۲۸
 کباب ۴۲، ۳۷
 کیم ہوی ۸۲
 کساف ۶۰۵، ۵۶۲، ۱۲۶، ۵۴۔ حجت ۲۳۳، ۱۸۷
 کسرت ۲۹۳، ۲۸۸، ۲۵۲، ۲۰۲، ۱۰۲، ۱۹۸، ۱۸۶، ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۳، ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۲۳، ۸۲، ۵۵، ۴۸، ۲۲، ۲۱
 ۴۰۷، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۴۰، ۵۴۸، ۵۵۸، ۵۷۹، ۵۹۱، ۵۹۷، ۶۰۲، ۶۰۷، ۶۱۸، ۶۳۰، ۶۳۵۔ رک حکم و حکماء
 کسرت، صورت، عالم، وحدت و۔ کسرت و احطالات ۴۸، ۱۹۳، ۳۱۱۔ واصاف ۲۷۲۔
 اسرار ۱۶۸۔ و احزاب ۶۲، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۹۲، ۲۱۶، ۲۶۵، ۳۲۵، ۳۳۳۔ و احزاب ۲۲
 ۲۷۷، ۲۴۳۔ و احزاب و غنات ۲۷۷۔ و احزاب سے تیات ۶۲۹۔ وین سہا سے مراتب

و حقایق ۶۲۹۔ و ترکیب ۶۵۷، ۴۳۳۔ و تفصیل ۴۴۰۔ و تمیز ۳۰۴، ۱۸۶۔ و تمیزات ۲۸۸
و تمیز اشیا ۳۹۸۔ و دویی ۹۱۔ و ظلمت ترکیبی ۵۶۲۔ و قیود ۲۳۱۔ و نامضبوطی
۴۶۷۔ و نقایص ۲۰۲۔ و نقص و ترکیب ۲۴۳۔ و نقص و جزئیت ۲۳۸۔ و نقصان ۱۱۷۔
امکانی ۶۰۸، ۵۷۵، ۴۹۰، ۴۷۔ و تجلی اسم باطن ۳۹۸۔ و حرکات و سکونات طبیعی ۴۶۷۔
حقایق ۳۹۵۔ و حقایق و اعیان ثابتہ و ماہیات ۶۱۴۔ و حقایق و شئون ۶۳۵۔ و حقایق
علم ۳۹۵۔ و حقیقی ۲۲۔ و حقیقی صفات ۳۴۶۔ و حقیقی علم بہ معلومات ۳۴۶۔ و دروحد
۲۸۸۔ و اسباب ۶۱۳۔ و شئون و اعتبارات ۴۸۔ و شئون و حقایق ۵۹۱، ۷۶۔ و شئون کلی ۷۶
صفات ۱۹۸۔ و صفات و آثار ۲۰۸۔ و صفات و احرافات و حظوظ نفس ۲۵۳۔ و صفات و افعال
۵۷۷۔ و صفات نفس ۲۵۲، ۱۸۷۔ و صورت ۳۷۲۔ و صور عالم ظاہر ۳۷۲۔ و صورتی ۳۷۵۔
ظاہر علم ۲۲۔ و علم ۶۳۵، ۳۹۳، ۳۴۴۔ و علم بہ معلومات ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۹۔ و خدای
نفس و مزاج ۳۶۱۔ و ماضی و مستقبل ۴۱۲، ۴۰۹۔ و محسوسات ۳۹۶، ۳۶۰۔ و مراتب ۱۵۵، ۳۶۵۔
معلومات علم ۳۴۵۔ و مکتوبات ۳۴۵۔ و محرف ۲۰۳۔ و نسبی ۱۷۴، ۴۲۰، ۲۲۔ و ۱۸۶، ۱۷۶۔
۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۵۸۔ و نسبی و اعتبارات ۲۴۲۔ و نسبی اسمائی ۱۸۶۔
نسبی معنوی ۳۷۵۔ و نسبی وجود ۳۴۶۔ و نفس ۲۵۲۔ و نفسانی ۲۱۴۔ و ساطط ۵۶۱۔
اوصاف ۳۹۸۔ و اوصاف و احکام تعبیدی و امتنازی ۳۶۵۔ و ہوا و طبیعت ۳۴۷۔ و ہوا و

ع

اوصاف ۳۸۵

کثرتی ۶۳

کتیب الرویہ ۴۱۲

کتیبی : رک نشآت دنیوی و بررحی و...

کتیف ۴۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۲۳۵، ۳۸۸، ۶۱۳۔ و ظلماتی ۵۶۲

کدورت و ظلمت ۴۷۷، ۵۶۲۔ و طبیعت ۷۵۔ و عنا و نامرادی ۱۲۲

کذب ۴۸۵

گرامت ۲۳۱، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۲۔ و گرامات ۴۵۲، ۴۹۰، ۵۱۲، ۵۱۶، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۴۹۔ و گرامت اولیا

۵۲۹

کربت و دلتنگی ۱۱۲

کرسی ۴۲، ۴۳، ۳۸۱، ۴۷۱۔ و رک عرش و کرسی

کرہ آب ۳۸۸۔ و اشیر ۳۸۸۔ و خاک ۳۸۸۔ و ہوا ۳۸۸

کری مستدیر ۴۱

کریم : گرام الکاتبین ۱۰۲

کسوت حسی ۵۷۲۔ و خیالی ۵۷۲

کشف ۰۴۲، ۱۰۷، ۱۶۷، ۲۲۴، ۲۷۷، ۲۹۱، ۳۳۴، ۳۴۱، ۳۴۷، ۳۷۳، ۳۸۱، ۳۸۵، ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۹۵، ۴۹۸، ۵۴۹، ۵۶۰، ۶۰۹۔۔۔ رک
شہود و کشف، صاحب۔۔۔ کشف و تحقیق ۰۱۶۵۔۔۔ وتنزل ۰۵۰۳۔۔۔ وذوق ۰۱۶۵۔۔۔ وسیر ۰۱۴۵۔
۔۔۔ وشہود ۱۱۰، ۱۹۷، ۱۹۹۔۔۔ ۰۲۲۶، ۰۲۸۵، ۰۳۴۷، ۰۳۴۹، ۰۳۷۰، ۰۳۹۸، ۰۳۹۹، ۰۴۲۵۔۔۔ و عرفات ۰۲۶۰۔۔۔ وسا
۰۲۳۱، ۰۲۸۲، ۰۵۷۶۔۔۔ و یقین ۰۲۸۲۔۔۔ اسرار ۰۳۴۳۔۔۔ حقیقی ۰۳۵۱، ۰۵۷۳۔۔۔ دقایق حکمت ۰۴۷۰۔
۔۔۔ شہود ۰۳۹۸۔۔۔ صحیح ۰۵۵۵۔۔۔ صوری ۰۵۴۹۔۔۔ غیر صوری ۰۵۴۹۔۔۔ فراست ۰۵۴۸، ۰۵۵۰۔۔۔ معانی
۰۱۱۔۔۔ یقینی ۲۸۳

کشفی ۰۵۷۶۔۔۔ وذوقی ۰۵۷۴۔۔۔ وشہودی ۰۵۵۷

کعبہ احدیت جمع ۳۹۷

کفر ۰۵۸۶، ۰۶۲۹۔۔۔ و دین ۰۶۱۸۔۔۔ و عناد و فساد ۰۳۷۷، ۰۵۹۸۔۔۔ و ردفہ ۰۱۳۵، ۰۵۷۴

کل ۰۳۵، ۰۳۹، ۰۴۱، ۰۴۱، ۰۵۱، ۰۱۲۸، ۰۱۵۳، ۰۳۲۳، ۰۳۳۹، ۰۴۰۱، ۰۴۰۳، ۰۴۰۴، ۰۴۲۴، ۰۴۹۶، ۰۴۹۸، ۰۵۳۶، ۰۵۴۲، ۰۵۴۴۔۔۔ رک حصوع

جزء مرکب را، نفس کل، کل واصل ۰۵۴۳، ۰۵۵۔۔۔ و حر ۰۲۶۵، ۰۷۶۔۔۔ و عس ۰۴۰۲۔۔۔ جامع

۰۴۹۶۔۔۔ الکل ۰۲۴۷۔۔۔ مطلق ۱۲۸

کلام ۰۱۴۵، ۰۴۳۵، ۰۴۴۲، ۰۴۴۴، ۰۴۹۰۔۔۔ رک سمع و بصر و کلام و... کلام الہی ۰۱۴۶۔۔۔ اساسی ۰۱۴۶۔۔۔

بی واسطہ ۶۳۹

کلمہ ۰۶۱۶۔۔۔ کن ۳۳، ۳۲

کلی ۰۱۷، ۰۲۱، ۰۲۳، ۰۲۹، ۰۳۳، ۰۳۳، ۰۳۵، ۰۴۱، ۰۴۲، ۰۴۴، ۰۴۴، ۰۴۷، ۰۵۰، ۰۵۶، ۰۵۸، ۰۶۱، ۰۶۶، ۰۶۶، ۰۱۰۹، ۰۱۲۳، ۰۱۵۳، ۰۱۸۶، ۰۲۲۷، ۰۲۵۷،

۰۲۹۱، ۰۳۴۹، ۰۳۷۷، ۰۳۸۳، ۰۳۸۵، ۰۳۹۲، ۰۴۰۴، ۰۴۱۴، ۰۴۲۷، ۰۴۴۷، ۰۴۵۵، ۰۴۵۶، ۰۴۶۴، ۰۴۷۵، ۰۴۹۱، ۰۴۹۶، ۰۴۹۸، ۰۵۱۵،

۰۵۲۷، ۰۵۴۲، ۰۵۴۸، ۰۵۹۲، ۰۶۰۲، ۰۶۳۴۔۔۔ رک اسم و اسمای کلی، حقیقت و حقائق، سنونو۔۔۔

مقام۔۔۔ کلی و جزئی ۰۳۰، ۰۵۶، ۰۶۴، ۰۱۲۸، ۰۳۰۰، ۰۴۵۵، ۰۶۴۰۔۔۔ رک اسم و اسمای کلی و جزئی

کلی و محمل ۰۳۶۔۔۔ اجمالی ۰۲۰۳۔۔۔ اصلی ۰۵۱، ۰۴۶۶، ۰۶۱۳۔۔۔ جمعی ۰۶۲۱۔۔۔ حملی ۰۹، ۱۰

کلیت ۰۱۷، ۰۵۰، ۰۵۱، ۰۵۴، ۰۵۷، ۰۶۳، ۰۶۴، ۰۱۲۹، ۰۱۶۴، ۰۲۳۹، ۰۲۷۷، ۰۳۲۳، ۰۳۶۴، ۰۳۷۷، ۰۳۷۹، ۰۳۸۳، ۰۳۸۵، ۰۳۸۹، ۰۴۰۹،

۰۵۱۰، ۰۵۴۴، ۰۵۷۱، ۰۵۷۳، ۰۵۹۵۔۔۔ رک جمعیت و کلیت، کلیات ۰۲۱، ۰۳۶، ۰۵۸، ۰۹۰، ۰۱۰۹، ۰۲۸۶، ۰۴۹۶، ۰۶۹۹،

۰۶۴۶، ۰۵۹۲۔۔۔ رک اصول و کلیات، کلیت و اسمال ۰۵۱۵۔۔۔ کلیات و اصول ۰۶۸۷۔۔۔ کلیت

و اطلاق ۰۱۷۲، ۰۵۶۷، ۰۵۹۵، ۰۵۹۸۔۔۔ و ساطب ۰۵۶۶۔۔۔ و حرثت ۰۶۶۔۔۔ کلیات و حرثات ۰۳۸۵۔۔۔

و حرثات و حقائق اسما ۰۲۲۸۔۔۔ کلیت و جمعیت ۰۲۲۷، ۰۳۷۷، ۰۳۹۲، ۰۵۰۲، ۰۵۶۷، ۰۶۲۱، ۰۶۲۳۔۔۔ و

جمعیت نفس ۰۲۲۷، ۰۲۳۰۔۔۔ و حملت ۰۶۳۔۔۔ و کمالیت ۰۵۶۶۔۔۔ کلیات و محملات ۰۱۰۹۔۔۔ کلیت

و مقام جمع و احدیت ۰۳۵۵۔۔۔ کلیات اسما و حقائق ۰۲۲۷۔۔۔ اعسارات اول ۰۴۱۔۔۔ اساساً

اسما ۰۲۶، ۰۲۷۔۔۔ کلیت حقیقی ۰۳۵۵۔۔۔ دات ۰۲۰۲۔۔۔ کلیات مراتب وجود ۰۴۲۔۔۔ مقامات

اسمانی ۰۴۶۸۔۔۔ کلیت نفس و فعل ۰۵۹۳

کم و کیف ۳۹۰

کمال

- ۱۹۷۰، ۱۹۶۰، ۱۸۹۰، ۱۷۵۰، ۱۶۳۰، ۱۵۱۰، ۱۳۶۰، ۱۲۹۰، ۱۲۳۰، ۷۴۰، ۶۸۰، ۶۶۰، ۶۳۰، ۶۲۰، ۵۱۰ - ۴۹۰، ۴۸۰، ۴۶۰، ۴۲۰، ۱۰ کمال
- ۴۰۰، ۳۸۷، ۳۸۳، ۳۷۹، ۳۶۲، ۳۶۰، ۳۴۶، ۳۲۰، ۳۱۷ - ۳۱۵، ۳۰۸، ۲۶۶، ۲۵۶، ۲۵۳، ۲۴۵، ۲۲۵، ۲۰۲
- ۵۰۶، ۵۰۴، ۴۹۷، ۴۹۶، ۴۸۵، ۴۸۳، ۴۸۰، ۴۷۵، ۴۷۲، ۴۶۶، ۴۴۰، ۴۳۵، ۴۳۳، ۴۳۰، ۴۲۷، ۴۲۵، ۴۰۷
- ۶۴۰، ۶۳۷، ۶۱۹، ۶۰۶، ۶۰۲، ۵۹۷، ۵۸۷، ۵۵۲، ۵۴۱ - رک تحقق بہ کمال، تحقیق، - تمام و
- حقیقت، - مقام، - اوصاف، - کمالات ۴۸، ۶۳، ۶۷، ۱۲۳، ۱۷۴، ۱۹۴، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۵، ۲۳۱، ۲۰۲، ۱۹۴، ۱۷۴، ۱۲۳، ۶۷، ۶۳، ۴۸، ۳۱۵، ۲۳۱، ۲۰۲، ۱۹۴، ۱۷۴، ۱۲۳، ۶۷، ۶۳، ۴۸
- ۶۰۱، ۶۰۰، ۵۵۷، ۵۴۲، ۴۸۷، ۴۸۶، ۴۸۴، ۴۸۲، ۴۸۱، ۴۷۷، ۴۷۵، ۷۴۷، ۴۴۰، ۴۳۰، ۳۶۶، ۳۶۳، ۳۲۵
- ۶۴۰، ۶۳۹، ۶۰۶ - رک تحقق کمالات، خواص و۔ کمال واحدیت جمع ۶۳۳ - واطلاق
- ۲۴۳ - واکملیت ۴۹۶ - وبقای حقیقی ۲۰۵ - و تکمیل ۴۸۶ - وجمعیت ۴۹۷، ۵۴۳، ۵۴۴
- ۶۰۱ - ودعوت ۴۵۵، ۵۴۴ - وشرف ۴۶۴ - وکلیت ۳۷۹ - کمالات ومکملات ۵۴۰ - کمال
- و نعمان ۳۸۴ - اتصال ۱۲۲، ۶۸، ۴۹۹ - اصابت ۶۴۶ - احاطت وپیدایی ۲۰۲ - احاطت
- وسعت ۵۵۴، ۵۵۳ - احاطت علم حق ۵۲ - احتیاج ۵۰۲ - اختصاصی ۵۸ - ۶۰ کمالات اخروی
- ۴۷۴ - کمال استجلاء ۲۹ - استعداد ۵۷، ۱۰۰، ۳۶۷، ۵۰۱، ۶۴۵ - استعداد وقابلیت
- ۶۱۵، ۵۳۹ - استعداد اصلی غیر مجعول ۴۶۳ - استعدادات اصلی ۶۳۲ - اسم ۲۸۳ -
- کمالات اسمای الہی ۴۴۷ - کمال اسمایی ۱۷، ۱۹، ۲۱، ۲۶، ۲۹، ۴۸، ۵۰، ۶۳، ۱۰۷، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۹۲
- ۴۵۰، ۴۳۱، ۳۸۸، ۲۳۷، ۱۹۲ - رک تحقق کمال اسمایی، شعور بہ - اسمایی، ذاتی
- واسمایی، کمالات اسمایی ۱۲۹، ۵۷، ۱۲۹، ۲۰۱، ۲۰۳، ۳۳۵، ۳۴۲، ۴۴۲، ۴۴۴، ۵۳۸، ۶۰۰، ۶۰۳، ۶۰۶ - رک تحقق
- کمالات اسمایی، کمال اسمایی غود ۱۸ - اشتغال بہ ذکر حق ۴۷۷ - اطلاق ۵۳۸ -
- اطلاق الہیت ۶۲۵ - اعتدال ۴۴۱، ۴۶۴ - افاقت وتمکن ۵۰۱ - افتدا ۳۶۸ - الہی
- ۱۷۶ - کمالات الہی ۳۱۶ - الہی وکیانی ۱۰ - کمال انسان ۱۳، ۳۰۶ - اهدا ۳۸۲
- بطون اجمالی احدی ۴۲ - بی نہایتی ۶۰۳ - بیدایی ۱۲۹، ۱۸۵، ۲۰۲، ۲۶۵، ۴۱۴، ۴۶۲
- ۶۲۳، ۶۲۱، ۶۲۰، ۶۰۳، ۵۹۲ - بیدایی ونما ظهور ۴۶۳ - بیدایی وظهور کمالات
- اسمایی ۶۰۶ - تحقق بہ ۴۶۳ - تحقق بہ مذهب طریقت اهل ملامت ۱۶۶ - تحقق
- بہ مطلوب حقیقی ۲۲۳ - تحقق بہ مقام تقویٰ ۱۱۸ - تخلی و تحقق بہ اسمای الہی
- ۶۳۴ - تشہ ۴۸ - تفصیل ۱۴۶، ۳۸۸، ۴۷۵ - کمالات تفصیلی ۶۱۵ - تفصیلی اختصاصی
- ۵۷ - کمال جامع میان ظاہر وباطن ۶۰۱ - جلا ۲۹ - جلا واستجلاء ۲۹، ۵۴ - کمالات
- جمعی ۵۴۲ - جمعوی وخصوصی ۵۴۲ - کمال جمعیت ۴۷، ۵۲، ۵۷، ۳۸۹ - جمعیت وپیدایی
- ۴۱۴ - جمعیت ونما مضافات ۶۰۶ - جمعیت ووحدت ۱۳۰ - جمعیت حقیقی ۵۴۴ - حسن
- ۴۷۷، ۴۷۶ - حسن ۱۲۰ - حقیقت عرفان ۳۱۲ - حقیقی ۴۸، ۵۹، ۶۲، ۵۵۲، ۵۵۷ - حقیقی

- جملی ۵۹۔۔ حیرت ۴۲۴۔۔ حیبت ۲۳۱۔۔ خصوصی ۵۴۱۰۴۷۵۔۔ ذات ۴۳۵۰۴۰۲۔۔ ذات معشو
۲۳۸۔۔ ذاتی ۱۷-۱۹-۲۹-۱۰۷-۱۲۹-۱۳۰-۱۹۲-۴۰۲-۴۳۱-۴۳۸-۴۳۹-۴۵۰۔۔ ذاتی و اسمائی
۱۹-۲۹-۵۳-۱۰۷-۱۲۹-۱۹۳-۴۹۰۔۔ کمالات ذاتی و اسمائی ۵۴۶-۵۵۴۔۔ سعت و احاطت
ذات ۵۵۴۔۔ سکر ۹۰۔۔ شہود ۶۱۹۔۔ صفات ۴۳۵۔۔ صورت ظاہر برزخیت اول ۵۷۔۔
ضعف ۱۰۴۰۹۹۔۔ طالبی و مطلوبی ۲۸۔۔ ظل ۴۰۲۔۔ ظہور ۱۳۱۰۵۷-۱۳۲-۱۷۸-۲۴۲-۳۱۵
۴۱۴-۵۵۴-۵۹۲-۶۰۷-۶۰۸۔۔ ظہور و اظہار ۲۸-۴۰-۴۲-۴۳-۴۷-۵۷-۱۴۸-۲۰۷۔۔ ظہور و اظہار
احکام و آثار مفاتیح غیب ۳۰۔۔ ظہور بہ صور محسوسہ ۵۸۷۔۔ ظہور نحلی اول ۲۸
ظہور تفصیلی ۴۲۔۔ ظہور جمال معشوق ۱۷۸۔۔ ظہور سر ابديت ۶۳۳۔۔ ظہور فطرت
۳۰۳۔۔ عارفی و معروفی ۲۸۔۔ عاتفی ۳۴۱-۱۶۰۔۔ عشق ۱۶۰۔۔ علی الاطلاق ۴۶۴۔۔
معر ۴۵۶۔۔ فنا ۴۲۱۔۔ قابلیت ۵۳-۵۴-۵۷-۷۴-۲۸۴-۴۱۴-۴۱۶-۴۱۷-۴۸۷-۵۰۴-۵۴۴
۔۔ قابلیت و استعداد ۲۹۶-۵۲۷-۶۳۴-۶۳۸۔۔ کلیت ۳۸۵۔۔ مباحث ۳۱۴-۴۵۷-۵۱۳-۵۲۶
۵۳۶-۵۴۴-۵۵۱-۶۳۴-۶۳۶-۶۳۸۔۔ محبت و مودت خاندان ۳۱۴۔۔ مراج کامل ۴۷۶۔۔ مسمی
۹۲۰۹۰۔۔ مستی و فنا ۸۷۔۔ مناسبت و حصر دوست ۳۵۹۔۔ مناسبات ۵۲۔۔ مناسبات
حضر الہیت ۶۴۳۔۔ مناسبات حصر ذات ۴۸۔۔ مناسبات مرید الوحد ۴۸۔۔ مطلوب
۶۷۰۶۳۔۔ معرفت ۵۳-۴۵۴۔۔ معرفت ویدائی ۲۲۷۔۔ معرفت و تحقیق ۶۳۳۔۔ معنوی
۳۴۱۔۔ نشأت آدم ۵۴۔۔ نفس ۴۸۱۔۔ کمالات نفس ۴۷۹۔۔ کمال نکاتی ۲۲۰
کمالی ۱۹۶-۲۳۱-۲۶۱-۲۳۴-۳۸۰-۴۲۸-۴۹۲-۵۰۲-۵۴۲-۶۳۴۔۔ رک جمعی کمالی . کمالی جمعی
۴۹۳
- کمالیت ۶۳۸-۵۶۶-۵۴۹-۵۴۳-۴۹۸-۴۷۳-۴۶۴
- کمل ۶۴۷
- کمالات ۲۴
- کن ۶۱۳-۱۹۵-۳۵-۳۳-۲۲
- کنہ ۲۲۶-۲۳۲۔۔ کنہات باطن ۲۱۔۔ حصر غیب ۵۵۰۔۔ حصر وجود و علم ۳۸۵۔۔ حقیقت
۲۲۵۔۔ ذات ۱۴-۱۵-۴۶۴۔۔ غیب ۱۲۹-۱۳۰-۳۹۸-۵۵۱۔۔ غیب سر مستی ۲۳۔۔ بحوث
۱۰۷۔۔ معنود ۲۲۵
- کواکبی ۵۹۰۵۸
- کوکب ۱۲۱-۶۳-۵۸۔۔ کواکب ۲۰۹۔۔ رک افلاک و کواکب . کواکب و مدار ۶۶۰۵۸۔۔ مدار ۵۸
کوکبی ۶۶۰۶۳۰۶۰
- کون ۲۲-۲۲-۵۷-۱۳۲-۳۱۳-۳۳۱-۶۲۹-۶۳۱۔۔ کوسس ۳۹۱۔۔ کون و صاد ۲۳۔۔ رک عالم کون

ساد .

کوسی ۶۰۳۰۴۴۸۰۴۴۶۰۳۰۔۔ رک اسمائی وکونی ، الہی و۔۔ حقایق ۔۔

کسائی ۱۷۰۱۰

کتب ۳۹۰

کنفیت ۵۶۸۰۴۴۸۰۴۴۱-۴۳۹۰۳۵۷۰۲۰۹۰۶۹۰۶۶۔۔ کنفیات ۱۰۸۰۳۲۰۱۳۲۰۰۴۵۰۔۔ اربعہ ۳۸۸

کنمیا ۴۶۔۔ وسمیرغ ۷۰

کنیوت ۵۸۶۰۴۲۱۰۴۱۴

کری

کران باری صفات واحکام کرت ۲۷۱

کرفب وکرت ۲۳۸

کرفیکی رمفید ندن ۲۷۵

کراف وی کار وباری ۶۳۱

کفسد عباسی ۲۷۵

کف وسسد ودد ۴۷۸۔۔ وکرد ۴۵۲

کفسار وکردار ۱۱۶

کمراد وسرکردار ۳۰۵

کوس ۱۰۱۰۱۰۲۰۱۰۲۰۱۰۲۰۱۷۵۰۱۷۹۰۱۸۰۰۱۸۳۰۱۸۴۰۱۸۷۰۲۲۷۰۲۲۸۰۲۳۹۰۳۳۹۰۴۷۶۰۴۷۸۰۴۷۸۰۵۰۶۰۵۰۸۰۵۰۹۰۵۱۰۔۔ رک جسم و

کوس . کوس وجسم ۱۹۵۔۔ سسدہ ۶۱۶۔۔ دل ۶۰۴۰۲۱۴۔۔ ظاہر ۶۳۹۰۱۰۱۔۔ مطب

۳۵۳

کویائی ونبائی وسوایی ۵۰۹۰۵۰۸۔۔ وسوایی ۲۲۷۰۱۷۹

کرای ۵۰۹۰۵۰۷

ل

لایدی ۶۳۱۰۴۶۷۰۲۳۲۰۱۱۷۰۹۹۰۹۷۰۶۸

لافس ۳۴۴

لاچی ۳۴۴-۳۴۵۔۔ وواسی ۲۴۴۰۳۴۰۰۳۳۲۰۱۱۷۰۱۱۶

لاواسطہ ۲۷

لارم حقیقی ۱۲۹۔۔ دانی ۶۱۵۰۳۹۱۰۸۱

لارمید : لوارم ۱۷۰۲۲۰۳۵۰۳۶۰۳۶۰۶۷۰۶۷۰۹۹۰۱۴۱۰۱۴۸۰۱۴۸۰۱۸۳۰۲۱۷۰۲۸۸۰۴۵۸۔۔ وواسع ۱۴۷۰۳۶۔۔ و۔

دعایو ۱۵۱

لاموت ۲۷۶

لام ۲۴۱۰۳۴۰۔۔ ووانی ۲۴۱

- لباس و صورت ۲۶۴
لبس ۴۵۱۔۔۔ و حجاب ۲۷۰
لحظہ و لمحہ ۵۱۴
لذات ۸۸، ۸۹، ۱۶۸، ۲۲۳، ۲۷۶، ۲۷۵۔۔۔ لذات؛ رک استسغای لذات، حظوظ و۔۔۔ سہوات و۔۔۔ لذات
وآلام ۶۳۰۔۔۔ لذات و راحت ۴۸۰۔۔۔ لذات و راحت ۶۲۹۔۔۔ و راحت دنیوی ۳۶۶۔۔۔ و راحت
طبیعی ۱۶۲۔۔۔ لذت و راحت نفس ۱۱۰۔۔۔ و شہوت ۱۷۷، ۶۰۷۔۔۔ لذات و شہوات نفس ۶۰۸۔۔۔
لذت و شہوت حسی ۲۳۰۔۔۔ لذات و مرادات ۹۰۔۔۔ احرووی ۲۰۴، ۲۲۳، ۶۰۰۔۔۔ حسی ۲۱۸۔
حسی و وہمی ۲۲۷، ۲۲۹، ۳۰۶، ۵۵۰۔۔۔ حسی و وہمی دنیوی و احرووی ۲۳۵۔۔۔ حسی احرووی
۲۱۸، ۲۳۰۔۔۔ حسی فانی ۲۳۰۔۔۔ لذت دنیوی ۲۱۸۔۔۔ لذات دنیوی
۲۳۰۔۔۔ روحانی و جسمانی ۳۴۸۔۔۔ لذت روت ۹۰۔۔۔ عسوی ۱۶۸۔۔۔ لذات فانی ۳۸۰۔۔۔ لذت
مفر ۱۶۸۔۔۔ لذات نعیم احرووی ۲۳۰۔۔۔ لذت وصال ۱۵۰۔۔۔ لذات وہمی ۶۷
لسان ۱۷۴، ۲۲۸، ۴۴۲، ۴۶۹، ۶۰۹۔۔۔ استعداد ۵۴۵۔۔۔ معرفہ ۵۳۶۔۔۔ بوحید ۱۹۳، ۱۹۹۔۔۔ جمع ۵۱۹
۶۰۲۔۔۔ حواظر و افکار ۹۹۔۔۔ عسوی و محبت ۱۹۳، ۱۹۹۔۔۔ محمدی ۴۱۷
لطف ۱۲۵، ۳۳۸، ۵۴۸، ۵۵۰۔۔۔ و حفت ۵۰۹۔۔۔ و صاحب ۵۴۷۔۔۔ و کتابت ۲۳۳، ۶۰۵۔۔۔ و سورت ۶۳۸
۲۵۰۔۔۔ سات ۲۵۰
لطف و حفت ۵۱۱۔۔۔ و سربان ۳۵۷۔۔۔ و صفا ۵۴۸۔۔۔ و وحدت و عدالت حقیقی ۵۴۷
لطف مطلقاً ۴۲، ۵۴، ۷۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۳۳۸، ۳۸۸، ۵۱۱، ۵۲۷، ۵۵۰، ۶۰۸، اسم الہی ۳۴۸، ۳۴۹
لطفی : لطف ۱۹۶، ۴۸۰۔۔۔ لطف و وار ۵۱۵۔۔۔ لطف و اسرار ۴۷۹۔۔۔ و اسرار کلی ۵۴۸۔
و کتابت محسوسات ۳۸۸۔۔۔ لطف و اسانی ۱۴۸۔۔۔ روحانی ۲۱۶، ۷۳، ۶۔۔۔ لطف و
کمالات ۳۶۳
لفظ ۵۴۶، ۵۴۷
لمس ۲۲۷، ۳۵۸
لمعان و فصاحت و سدا سی ۶۲۶
لوامب ۲۵۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴
لوب : اللوات ساجس ۱۱۸
لوح المحفوظ ۲۴، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۱، ۵۱، ۵۱، ۳۱۲، ۳۳۵، ۳۳۶، ۵۷۶۔۔۔ رک حضرت لوح المحفوظ
لون : اللوان ۲۴، ۲۴۸، ۵۰۸
م
مائد الانحاد ۲۶، ۲۸۷۔۔۔ رک حکم مائد الانحاد، غلند۔۔۔ مائد الانحاد والاسراک ۲۷، ۹۰
۶۰۶، ۲۶۵

۵۷۳۔ عشو ۳۱۵۔ مبادی عشو ۳۱۵۔ مبادا علم ۲۴۶

مبدئی ۷

مبدئییت ۱۴۵، ۲۱۹، ۳۴۴، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۴، ۵۶۱۔ رک حکم مبدئییت .

میرا ومنزہ ۱۸۳، ۶۲۳

مبین (اسم فاعل) ۳۲

متابعان ۱۱، ۶۵، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۹۴، ۵۵۲، ۶۴۶، ۶۳۶

متابعت ۶۵، ۲۱۳، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۸۵، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۸۱، ۴۰۰، ۴۱۷، ۴۹۰، ۴۹۱، ۵۲۶، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۴۴، ۵۵۳ .

۵۹۷، ۶۲۴۔ رک حس متابعت . کمال ۔ متابعت احمدی ۵۲۶۔ متابعت ۲۸۲۔ شریعت

وطربفت ۲۱۵۔ مصطفوی ۵۲۴

مناشر ۴۴۹، ۵۶۳، ۵۶۴۔ ومنکف ۵۶۳

متبوع ۲۵۱، ۲۵۲۔ ونایع ۳۲، ۳۶۔ رک نایع ومسوع .

متجدد ۴۹۰، ۵۵۴، ۶۰۴

منجزی ومنقسم ۵۶۷

متجدد ۴۷۰، ۴۷۲

متحلی ۷۱، ۷۲، ۱۰۷، ۱۳۰، ۱۷۷، ۱۸۳، ۳۰۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۳۵، ۴۸۰، ۴۹۰، ۵۷۶

متحلی لہ ۷۱

متحابیر ۲۷

متحد ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۱، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۷۰، ۱۸۳، ۲۵۷، ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۸۴، ۲۹۷، ۳۲۹، ۳۶۹، ۵۹۹، ۶۱۵، ۶۱۶

محقق ۵۱، ۵۹، ۶۱، ۶۳، ۷۶، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۷۰

۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۸، ۲۷۲، ۲۹۱، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۲۳

۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۸۵، ۴۰۶، ۴۱۳، ۴۲۴، ۴۲۹، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۹۸، ۵۱۱، ۵۱۲

۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۱، ۶۱۵، ۶۳۴، ۶۴۰، ۶۴۵

متحلی ۱۲۰، ۲۶۳، ۵۳۹، ۶۰۰۔ وآراسد ۵۳۸

مخلوق ۴۶۸

منخلیہ ۵۵۵، ۵۷۲

مسرمان ۱۳۶۔ اہل طریق ۲۲۹

منشخص ۴۷۰

مشرع ۵۲۵

منصرف ۱۵۵، ۵۱۳۔ جمعہ ۴۵۶

۱۰۰

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

۱۰۴

۱۰۵

۱۰۶

۱۰۷

۱۰۸

۱۰۹

۱۱۰

۱۱۱

۱۱۲

۱۱۳

۱۱۴

۱۱۵

۱۱۶

۱۱۷

۱۱۸

۱۱۹

۱۲۰

۱۲۱

۱۲۲

۱۲۳

۱۲۴

۱۲۵

۱۲۶

۱۲۷

۱۲۸

۱۲۹

۱۳۰

۱۳۱

۱۳۲

۱۳۳

۱۳۴

۱۳۵

۱۳۶

۱۳۷

۱۳۸

۱۳۹

۱۴۰

۱۴۱

۱۴۲

۱۴۳

۱۴۴

۱۴۵

۱۴۶

۱۴۷

۱۴۸

۱۴۹

۱۵۰

۱۵۱

۱۵۲

۱۵۳

۱۵۴

۱۵۵

۱۵۶

۱۵۷

۱۵۸

۱۵۹

۱۶۰

۱۶۱

۱۶۲

۱۶۳

۱۶۴

۱۶۵

۱۶۶

۱۶۷

۱۶۸

۱۶۹

۱۷۰

۱۷۱

۱۷۲

۱۷۳

۱۷۴

۱۷۵

۱۷۶

۱۷۷

۱۷۸

۱۷۹

۱۸۰

۱۸۱

۱۸۲

۱۸۳

۱۸۴

۱۸۵

۱۸۶

۱۸۷

۱۸۸

۱۸۹

۱۹۰

۱۹۱

۱۹۲

۱۹۳

۱۹۴

۱۹۵

۱۹۶

۱۹۷

۱۹۸

۱۹۹

۲۰۰

۲۰۱

۲۰۲

۲۰۳

۲۰۴

۲۰۵

۲۰۶

۲۰۷

۲۰۸

۲۰۹

۲۱۰

۲۱۱

۲۱۲

۲۱۳

۲۱۴

۲۱۵

۲۱۶

۲۱۷

۲۱۸

۲۱۹

۲۲۰

۲۲۱

۲۲۲

۲۲۳

۲۲۴

۲۲۵

۲۲۶

۲۲۷

۲۲۸

۲۲۹

۲۳۰

۲۳۱

۲۳۲

۲۳۳

۲۳۴

۲۳۵

۲۳۶

۲۳۷

۲۳۸

۲۳۹

۲۴۰

۲۴۱

۲۴۲

۲۴۳

۲۴۴

۲۴۵

۲۴۶

۲۴۷

۲۴۸

۲۴۹

۲۵۰

۲۵۱

۲۵۲

۲۵۳

۲۵۴

۲۵۵

۲۵۶

۲۵۷

۲۵۸

۲۵۹

۲۶۰

۲۶۱

۲۶۲

۲۶۳

۲۶۴

۲۶۵

۲۶۶

۲۶۷

۲۶۸

۲۶۹

۲۷۰

۲۷۱

۲۷۲

۲۷۳

۲۷۴

۲۷۵

۲۷۶

۲۷۷

۲۷۸

۲۷۹

۲۸۰

۲۸۱

۲۸۲

۲۸۳

۲۸۴

۲۸۵

۲۸۶

۲۸۷

۲۸۸

۲۸۹

۲۹۰

۲۹۱

۲۹۲

۲۹۳

۲۹۴

۲۹۵

۲۹۶

۲۹۷

۲۹۸

۲۹۹

۳۰۰

- مجنون : مجانین ۶۳۰، ۳۰۶
مجاذات ۵۶۲، ۵۶۱
مجاذی ۱۲۶، ۱۲۵۔ مجاذایات ۶۲
محاسبہ ۲۳۶، ۲۰۴، ۱۵۰، ۱۴۸
محاظ ۳۸۷، ۳۸۶، ۲۳
محال ۶۱۳، ۶۰۷، ۳۲۲، ۲۳
محب ۲۳۸، ۲۳۷۔ نفس و ذات خود ۶۰۹، ۶۰۶، ۵۰۶، ۲۵۴، ۱۰۷، ۲۶
محبت ۲۳۰، ۲۲۲، ۲۲۱، ۲۰۲، ۱۹۴، ۱۸۱، ۱۵۰، ۱۳۸، ۱۲۲، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۰۷، ۸۷، ۸۱، ۷۴، ۵۳، ۲۹، ۲۶، ۹، ۷
۶۰۷-۶۰۶۔ رک حقیقت محبت ، حکم۔، عشق و۔، مقام۔، میل
و۔ محبت واتحاد ۲۹۵، ۲۹۴۔ و ارادت ۲۳۷۔ و توحید و معرفت ۱۳۵۔ و شوق ۳۳۔
و عشق ۵۲۔ و معیت ۴۶۶۔ و مسابقت ۲۷-۲۹۔ و مودت ۳۱۴۔ و وداد ۷۹۔ و وصل
۱۸۲۔ و وصلت ۱۲۳۔ الہی ۷۔ بندہ مرحق را ۶۰۶۔ جاہ ۲۲۶، ۲۲۴۔ حالی ۲۷، ۲۸۔
حق مریندہ را ۶۰۶۔ خاندان ۲۹۰۔ ذاتی ۲۷-۲۸، ۸۲، ۱۲۵، ۵۰۵، ۵۰۶۔ صفاتی ۲۷
- ۲۸، ۲۸۷، ۸۲، ۲۸۔ فعلی ۲۶، ۲۷۔ مرتبہ ثی ۲۷، ۲۸۔ وحدانی ۶۰۷
محبوب ۱۰۷، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۲۲، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۵۴، ۲۶۲، ۲۷۰، ۲۹۱، ۲۹۶، ۳۶۶۔ رک حضرت محبوب .
محبوب و معشوق ۱۴۹۔ و مقصود اول ۲۸۔ اول ۶۰۴۔ بالطبع والذات ۲۳۶۔ حقیقی
۱۴۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۳۷۔ محبوب
محبوبی ۶۰۸، ۲۹۲، ۱۸۸، ۷۰، ۶۴، ۷۔ و مطلوبی ۲۳۸
محبی ۶۰۹، ۲۹۲، ۱۸۷، ۷۰
محتجب و بینہاں ۲۶۹۔ و متلبس ۴۳۷
محبوب ۳۹۶، ۳۶۲، ۳۰۶، ۳۰۵، ۲۹۴، ۲۹۳، ۲۹۱، ۲۷۵، ۲۵۴، ۲۴۴، ۲۴۰، ۱۹۸-۱۹۶، ۱۶۷، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۱۷
۲۹۹، ۴۰۴، ۴۳۸، ۴۶۷، ۶۰۹، ۶۲۹، ۶۴۵۔ و بیخبر ۲۴۴۔ و جاہل ۴۳۹۔ و دور ۶۳۰۔ و محرو
۴۰۸، ۳۹۷۔ و محصور
محبہ بیضا ۵۴۴
محدث (اسم فاعل) ۴۸۵، ۴۸۴، ۴۵، ۴۳
محدث (اسم مفعول) ۱۵۶، ۱۴۵
محرّمات و منہیات شرع ۲۳۲
محسن ۶۴۳، ۵۷۰
محسنہ : محاسن ۴۲۴، ۱۳۷، ۱۳۶

محسوس ۰۳۹۷، ۰۳۹۶، ۰۳۸۸، ۰۳۶۰، ۰۳۵۸، ۰۳۵۷، ۰۳۵۱، ۰۱۷۸، ۰۱۲۶، ۰۳۳ --- محسوسات ۰۵۸۷، ۰۳۶۰، ۰۳۱۵، ۰۱۲۶، ۰۴۲

۱۳۳ --- ۰۶۲۶، ۰۵۹۳، ۰۵۹۲، ۰۴۵۱، ۰۴۳۵ --- رک صور محسوسات ، عالم حس و۔۔

محصور: رک مقید و محصور۔

محض ذات ۰۲۹۰، ۰۱۹ --- عنایت ۰۷۰، ۰۶۱

محق (بافتح اول و سکون دوم) ۰۳۹۶

محقق (اسم فاعل) ۰۲۹۵، ۰۲۸۷، ۰۲۷۵، ۰۱۴۵ --- محققان ۰۵۸۶، ۰۱۳۶، ۰۱۰۷، ۰۷۷، ۰۱۹، ۰۱۷

محقق (اسم مفعول) ۰۵۵۵، ۰۵۲۹، ۰۴۰۵، ۰۳۹۴، ۰۳۹۲، ۰۳۰۹، ۰۲۷۸، ۰۲۷۱، ۰۲۵۳، ۰۱۹۴، ۰۱۸۹، ۰۱۵۷، ۰۸۵، ۰۷۲، ۰۶۸

۰۶۱۲، ۰۶۰۶، ۰۶۰۲، ۰۵۷۷، ۰۵۶۵ --- رک ثابت و محقق ، سیر، سیر و سلوک ---

محکم شریعت و طریقت ۰۲۲۹

محل ۰۴۴۰، ۰۳۶ --- ۰۶۰۹، ۰۵۸۸، ۰۴۹۰، ۰۴۷۲، ۰۴۴۵، ۰۴۰۹، ۰۴۰۶، ۰۴۰۵، ۰۳۷۳، ۰۲۹۷، ۰۲۱۶، ۰۱۷۶، ۰۱۷۰، ۰۳۶، ۰۲۸

۰۶۰۳، ۰۵۱۶ --- محل و آئند نحلی و خودی ذاتی ۰۶۴۱ --- و آئند دل ۰۲۰۸ --- و آئند ظہور

۰۶۰۷ --- و دل ۰۳۷۰ --- و قابل ۰۶۰۳ --- محل و فوائد ۰۵۶۸ --- محل و مرسد ۰۳۲ --- و مجمع

۰۱۲۳ --- محل بانسرات ۰۵۸ --- محل تحلیبات ۰۱۷۹ --- نحلی اسم ... ۰۴۶۹ --- نحلی جمعی

۰۴۲۸ --- محل حکم ۰۲۱ --- محل ذکر ۰۴۷۷ --- ظہور ۰۵۶۱، ۰۲۱ --- محل قابل ۰۶۰۳، ۰۳۲۹ --- نسو

۰۴۲ --- موحّد معدّل ۰۱۷۶ --- وحدائی ۰۱۷۹

مخلیب ۰۳۸

محمدت ۰۵۵۲

محمدی ۰۶۳۵، ۰۶۳۱، ۰۵۵۱، ۰۵۳۷، ۰۵۳۶، ۰۴۶۲، ۰۴۱۷، ۰۳۹۵، ۰۲۸۲، ۰۷۷، ۰۶۵، ۰۳۸، ۰۳۷ --- رک امت محمدی ، حبر

۔، حقیقت۔، صورت۔، صورت عیسوی۔، مقام۔، نور۔

محمود ۰۲۸۹، ۰۲۸۲

محنت و بلا ۰۱۲۰، ۰۱۱۴ --- و شدت ۰۱۱۴ --- اندوہ ۰۸۷

محو ۰۲۴۴-۰۲۴۶، ۰۲۵۴، ۰۲۶۵، ۰۳۹۶، ۰۳۹۸، ۰۵۰۵ --- صحو ۰۳۹۹، ۰۳۹۷ --- و فانی ۰۳۵۵ --- و نسا ۰۳۹۲، ۰۳۹۳

۔ و فانی اوصاف و عادات نفس ۰۳۹۶ --- و فانی بقصد سہود و جدت و شرف و جمع فانی

ایشان ۰۳۹۵ --- و فانی روح و صفات او ۰۳۹۵ --- و فانی نفس و صفات او ۰۳۹۵ --- اجر میں

۰۳۹۵ --- افناء فی الفناء ۰۲۴۷

محیط ۰۴۱۴، ۰۳۸۴، ۰۳۸۶، ۰۳۸۷، ۰۴۱۵، ۰۵۱۶، ۰۵۳۷ --- بد افلاک ۰۴۱۴

مخالفت: مخالفات ۰۲۳۴، ۰۱۷۳، ۰۱۱۸، ۰۶۹، ۰۶۸ --- مخالف و مساہبت ۰۲۶۵ --- نفس ۰۶۰۸، ۰۷۱

مخصص ۰۳۲

مخلوق ۰۴۷۶، ۰۴۶۸، ۰۱۲۶ --- مخلوقات ۰۴۵۱، ۰۳۹۳ --- و معلومات ۰۲۰۹

- مراقبت ۹۸-۱۰۵
مراقبہ ۱۴۸، ۲۰۴، ۲۳۶
مربوت ۴۶۸
مرئی ۲۶
مرتب (اسم فاعل) ۳۲
مرتبہ
 ۲۲، ۳۴، ۳۶، ۴۸، ۴۹، ۵۴، ۸۲، ۱۰۸، ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۹۴، ۲۲۹، ۲۰۲، ۲۲۴، ۳۳۵، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۹۰، ۴۰۲، ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۶۳، ۵۲۵، ۵۹۱، ۶۲۳، ۶۲۹، ۶۴۵۔ مراتب ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۲۳، ۲۷، ۳۲، ۳۴، ۳۸، ۴۰، ۴۲، ۴۷، ۴۸، ۵۵، ۵۸، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۲۳، ۲۳۸، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۷۱، ۳۰۰، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۹۰، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۷، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۴، ۴۶۳، ۴۸۶، ۴۹۴، ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۲۶، ۵۵۰، ۵۵۴، ۵۵۷، ۵۹۲، ۶۰۴، ۶۰۷، ۶۱۳، ۶۲۶، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۳۔
 ۶۴۱۔ رک حجت مراتب، حقائق و۔، احکام۔، سردر۔، ظہور در۔، مرور تر۔، مرشد ای
ار مراتب ۲۷، ۲۶۰، ۴۱۷، ۵۴۵۔ جمع (حاملہ) مراتب ۲۸، ۳۵، ۵۴، ۶۶۲، ۵۲۶، ۵۱۵، ۶۴۶۔
مراتب واسما ۵۶۔ و احوال نفس ۲۳۲-۲۳۴۔ و حقائق ۳۰، ۳۵، ۴۷، ۴۴، ۴۴۵، ۴۲۹، ۶۳۱۔
و احکام ۱۴۷، ۵۹۲۔ و سعیدھا ۲۹۱۔ مرشد و صورت ۶۴۳۔ مراتب و صور عالم ۹۳۔
و اطوار حی ۱۹۶۔ و عوالم ۳۳، ۳۶، ۵۹۰۔ مرشد و عالم و حضرت ۴۷۲۔ مراتب و
مظاہر ۶۳۱۔ مرشد و مقام ۲۸۸، ۴۷۳، ۵۴۳۔ مراتب و مقامات ۵۲، ۷۷، ۱۲۷، ۴۴۵۔ مرشد
و مقام و منزل ۱۴۸، ۱۵۰۔ مراتب و مقامات و مبارل ۱۴۸۔ و مواظن ۲۷۲، ۶۲۔ مرشد
و سائر انسان ۲۵۰۔ مراتب و سائر ۴۴۲۔ مرشد احدث جمع ۳۴۲۔ مراتب احدث و
اظہار ۸۔ مرشد استقرار ۲۶۷۔ مراتب استبدال و استقرار ۱۴۸، ۴۶۷۔ مرشد
اسلام ۲۲۳، ۵۲۵۔ مراتب اسما ۴۶۹، ۵۳۹۔ اعدالاب ۱۰، ۵۲، ۵۵، ۶۰۷۔ مرشد اسما
انسانی ۱۰، ۲۷، ۵۱۔ اعدال حیوانی ۴۶۔ اعدال معدنی ۲۶۔ اعدال نباتی ۳۶۔
مراتب اعدالی ۴۵، ۴۶، ۴۷۔ مرشد الوحد ۲۲، ۲۳، ۲۹، ۳۳، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۸، ۵۵، ۵۷،
۶۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۱، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۳۰،

- مشروع ۲۱۶
- مشعر: مشاعر ظاہر ۱۰۱
- مشموم ۳۳۸
- مشوقی ۸
- مشہد ۳۲۷، ۲۴۶۔ مشاہد ۴۱۷، ۳۷۳، ۲۲۴، ۶۳، ۵۶۔ ومقاسات ۳۱۵۔ وموارد ۴۱۷
- مشہود ۴۱۹، ۱۴۰، ۱۵، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۵۸، ۲۹۵، ۴۳۵، ۶۰۵، ۶۳۵۔ ومعلوم ۴۱۹
- مشیت ۱۴
- مشیمہ: نفس ۴۶۹، ۱۷۷، ۱۷۵
- مصدق ۴۱۵
- مصدر ومورد ۳۶۹
- مصروع ۲۵۱، ۲۵۰
- مصطفوی ۵۲۴، ۴۸۸، ۴۶۹
- مصلح (اسم الہی) ۲۶
- مصلحت ۴۷۵، ۱۲۴۔ رک حکمت ومصاحت۔ وتدبیر کلی ۳۱۔ خصوصی ۵۲۴۔ عساکم ۵۲۳۔
- عمومی ۵۲۴
- مصنوع ۴۳۷۔ مصنوعات ۶۳۵، ۴۳۴، ۲۳۷، ۱۸۸
- مصور (اسم حق) ۴۴۷، ۴۱، ۴۰
- مصور ۲۰۵، ۲۶۳، ۲۵۴، ۳۶۶، ۳۸۹، ۴۷۱، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۶۴۔ وظاہر ۴۹۲۔ وموصوف ۵۵۲
- مضاف: رک وجود مضاف۔
- مضافات ۶۴۳۔ رک تمام مضافات، کمال۔ مضافات حقیقی کامل ۵۰۱
- مضاہی ۶۴۳، ۵۰۰، ۱۳۰، ۵۹، ۵۷
- مضل ۶۳۲، ۶۳۱
- مطابقت ۵۴۹، ۴۳۸
- مطالبہ ومجازات ۳۴۷
- مطلب ۵۲۶۔ مطالب ۱۰۲، ۱۰۰، ۹۹۔ مطلب ومرام ۳۶۹، ۹۔ مطالب ومضاہا ۱۰۳، ۱۰۰
- طلع ومشرق ۱۲۸
- طلق ۲۵۷، ۲۵۳، ۲۵۱، ۲۲۷، ۲۴۱، ۱۵۵، ۱۵۱، ۱۴۵، ۱۴۰، ۱۲۸، ۸۵، ۸۱، ۵۳، ۴۴، ۳۹، ۳۳، ۲۰، ۱۷، ۱۴، ۱۰
- ۶۱۴، ۵۹۶، ۵۶۷، ۵۵۳، ۵۲۲، ۵۰۶، ۵۰۵، ۴۹۷، ۴۹۲، ۴۶۲، ۴۳۹، ۴۳۵، ۳۲۴، ۳۰۷، ۲۸۷، ۲۸۶، ۲۶۲
- ۶۳۵۔ رک جمال مطلق، عبا، معبدو، وجود۔ مطلق ومعنی ۳۴۵۔ ومعبدو ۲۳۹

۱۳۹ مشرہ ۲۵۸۔ بی نہایت ۶۱۶۔ کل ۴۲۴۔ کلی ۵۹۵۔ وجود ظاہر واحد منبسط بر کائنات ۲۳۷

مطلوب ۵۹، ۶۳، ۶۷، ۱۲۴، ۱۸۵، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۳۱، ۲۸۸، ۳۴۷، ۳۶۶، ۳۸۰، ۳۸۸، ۴۲۶، ۶۰۶۔ و معشوق ۱۵۰۔
۔ و مقصود ۶۲۸۔ اول ۴۶۲۔ حقیقی ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۱۸، ۲۳۱، ۲۳۴، ۴۴۰۔

مطلوبی ۲۳۸، ۶۴، ۲۸، ۰۷

مطح نظر ۲۹۴، ۳۳۲، ۲۳۰، ۲۲۳، ۰۹۰

مطحنہ و مستوی ۷۶

مظہر ۳۸، ۳۹، ۵۴، ۶۶، ۷۳، ۱۱۹، ۱۳۲، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۶۵، ۲۸۷، ۳۴۹، ۳۶۶، ۳۷۱، ۳۷۳۔

۳۷۵، ۳۸۳، ۴۰۶، ۴۱۶، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۸۹، ۵۴۰، ۵۴۴، ۵۶۹، ۵۶۹، ۶۰۷، ۶۲۶، ۶۲۷۔ رک آئینہ و مظہر،

صورت و، نتیجہ و۔ مظاہر ۱۰، ۲۸، ۴۵، ۴۶، ۵۰، ۵۷، ۶۴، ۶۶، ۱۸۴، ۲۶۴، ۲۶۷، ۳۷۰، ۳۷۹۔

۳۸۲، ۳۸۶، ۳۹۴، ۴۴۰، ۴۷۰، ۴۹۳، ۵۴۲، ۵۶۹، ۵۹۱، ۵۹۱، ۶۰۱، ۶۲۴، ۶۳۱، ۶۳۳، ۶۴۴۔ رک صور و مظاہر

مظہر و آئینہ ۶۰، ۷۵، ۸۱، ۲۳۷، ۲۵۷، ۲۶۳، ۲۶۳، ۴۶۲، ۶۰۲، ۶۱۱، ۶۲۹، ۶۴۳۔ و اثر و سایہ ۴۴۶۔

۔ و یرنو ۶۲۶۔ و سلطان ۵۲۔ و صورت ۵۴، ۸۱، ۱۱۹، ۱۷۲، ۲۰۹، ۲۶۵، ۲۶۵، ۳۷۲، ۳۷۲، ۳۹۲، ۵۵۹۔

۵۶۶، ۵۹۳، ۵۹۴، ۶۳۲۔ مظاہر و صور ۸۲، ۲۷۰، ۲۷۰، ۴۷۰، ۵۷۹، ۵۹۰۔ و قوایل ۵۶۷۔ مظہرو

مظہر ۵۶۷۔ مظاہر و منفعلات ۶۰۱۔ آثار اسما ۴۶۸۔ مظہر اجمالی حقیقت ۳۵۹۔

اسم ۰۰۰، ۴۴، ۶۰، ۶۲، ۶۲، ۶۷، ۶۹، ۴۱۰، ۴۱۰، ۶۲، ۵۲، ۵۰، ۵۲، ۵۰، ۶۰، ۶۳۲۔ اسمای

حق ۶۲۹۔ مظہر انسانی ۶۲، ۷۲، ۵۹۲۔ مظاہر انسانی ۲۶۶، ۲۶۸۔ مظہر پوش و تلبس

نفس ۱۲۵۔ مظاہر تعینات ۶۶۔ تفصیلی مفاتیح غیب ۲۹۔ تنوعات ظہور ۲۶۸۔

مظہر جملی حقیقت برزخ ۵۰۔ مظاہر حسن و معشوقی ۲۶۷۔ مظہر حسی ۴۱، ۴۲، ۷۲۔

۔ مظاہر حسی ۶۳۔ حسی انسانی ۳۷۱۔ حسی و مثالی و روحانی ۵۴۸۔ حقایق و اسما

۶۴۲۔ مظہر حقایق الہی و کونی ۴۳۔ حقیقت جمعیت ۴۱۴۔ حقایق کونی ۶۲۹۔

حقیقی ۵۴۲۔ حقیقی حضرت احدیت جمع ۳۸۶۔ روحانی ۴۱، ۷۲۔ مظاہر روحانی ۴۲،

۶۳۔ روحانی و مثالی و حسی ۴۳، ۴۵، ۵۸، ۵۹، ۶۳۔ روحانی و معنوی ۳۷۱۔ مظہر صور

۵۹۲۔ مظاہر طبیعی و عنصری ۵۹۳۔ مظہر ظاہر علم ۳۸۔ عنصری انسانی ۳۷۵۔

عین ظاہر است ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۵۔ مظاہر عین ظاہر اند ۳۹۲، ۳۹۴۔ مظہر فلکی و کوکی

۶۰۔ مظاہر فلکی و کوکی ۵۸، ۵۹۔ مظہر کلی حقیقی جملی ۲۹۔ کمال جمعیت ۴۷

۔ مظاہر مادی ۵۹۲، ۵۹۳۔ مثالی ۶۳، ۵۷۱۔ مثالی و حسی ۳۴۵، ۳۷۱۔ مزاجی و

نفسانی ۳۶۵۔ مظہر معنوی ۳۹، ۷۲۔ مظاہر معنوی و روحانی و مثالی و حسی ۱۱۹، ۶۰

۳۷۱۔ مظہر ملکی ۵۰۔ مظاہر ملکی ۴۹۹۔ مظہر وجود ۳۸

مظہر کمال ۶۲، ۳۹۲، ۴۶۳، ۴۷۰۔ جمعی کمالی ۴۶۳۔ کمال

مظہریت ۶۲، ۳۹۳، ۴۶۳، ۴۷۰۔۔۔ جمعی کمالی ۴۶۳۔۔۔ کمال جمعیت و پیدائی ۴۱۴

معاد ۱۰، ۱۳۴، ۱۱۲، ۴۵۸، ۴۶۸، ۴۷۴، ۵۴۳، ۶۴۸۔۔۔ کلیت ۵۷۳

معادی ۷

معاملات ۱۶۶-۱۶۸، ۲۳۵، ۲۸۹، ۳۶۸، ۴۵۷، ۵۹۷۔۔۔ و خیرات و طاعات ۲۳۳

معبر (اسم فاعل) ۵۷۲

معبود ۱۴۵، ۲۷۵، ۲۸۸، ۲۸۹، ۶۲۳، ۶۲۷، ۶۲۹

معتدل ۶۰، ۶۱، ۱۲۹، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۹، ۵۹۹، ۶۰۷، ۶۳۲، ۶۳۷، ۶۰۹۔۔۔ موحد ۱۷۴

معتقد ۴۳۶

معجزہ ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۷، ۵۲۹۔۔۔ معجزات ۴۹۱، ۵۲۴۔۔۔ و ناسرات ۵۲۴۔۔۔ و کرامات ۴۹۰۔۔۔ اسما

۵۲۹، ۵۱۶

معدادت ۶۱۰

معدن ۳۴، ۶۷، ۵۴۰، ۶۴۸، ۵۵۸

معدنی ۴۶، ۶۶، ۶۷، ۵۲۰، ۵۹۳

معدوم ۴۱۔۔۔ معدومات ۲۴۶

معراج ۲۹۶، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۸۸، ۴۹۱، ۴۹۴، ۵۷۳، ۶۳۶۔۔۔ رک اسرا و معراج، معادج ۵۶، ۶۳، ۶۔۔۔

معراج و اسرا ۴۹۲۔۔۔ و رسمی ۲۵۶۔۔۔ و مرثعا ۳۱۱۔۔۔ معارج سی و سکا ند حضرت محمدی

۶۳۹

معرفت ۷، ۹، ۱۲، ۵۳، ۷۹، ۱۳۵، ۱۸۰، ۱۸۳، ۲۲۴، ۲۳۱، ۲۳۷، ۳۰۲، ۳۲۸، ۳۶۸، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۶۴

۵۹۲، ۵۹۳، ۶۳۳، ۶۳۴۔۔۔ رک علم و معرفت، معارف ۵۶، ۱۶۷، ۲۲۴، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۲۹، ۴۲۳، ۴۶۶

۶۳۴۔۔۔ رک علوم و معارف، معرفت و ہدائی ۲۳۷، ۲۵۰۔۔۔ معارف و تحقیقات ۴۵۲۔۔۔

معرفت و تحقیق ۶۳۳۔۔۔ و سوحید حقیقی ۶۳۵۔۔۔ معارف و علوم ۲، ۳۔۔۔ معرفت و ہدائی ۲۴۲

۔۔۔ و و ہدائی ۴۴۴۔۔۔ اصل ۵۶۰۔۔۔ معارف اصلی جمعی کمالی ۶۲۵۔۔۔ الہی ۴۵۹۔۔۔

حفاظ ۲۲۷۔۔۔ معارف حقیقی ۹۔۔۔ دومی ۳۰۳۔۔۔ دومی آلی ۵۴۸۔۔۔ ۳۸۷۔۔۔ معرفت

حد ۴۲۵۔۔۔ معارف کلی کمالی ۶۳۴۔۔۔ معرفت مقید ۵۹۶۔۔۔ نفس ۵۵۹۔۔۔ معارف نفسی

۶۳۴۔۔۔ معرفت نفس و حق ۵۶۰۔۔۔ و ہدائی ۵۹۶۔۔۔ معارف نفسی ۳۷۲، ۶۳۳، ۶۳۴

معروفی ۲۸

معز ۳۴۸، ۶۳۱، ۶۳۲

مفسوق ۸۴، ۹۰، ۹۱، ۹۱، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۷۲، ۱۷۲

۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۱، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۲۷، ۲۴۲، ۲۴۲، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۰، ۳۲۲

۵۰۶، ۴۲۴، ۳۷۰، ۳۳۶، ۳۳۳۔ رک حضرت معشوق ، ذات۔ ، عاشق و۔ ، عشق و۔ ، معشوق
حقیقی ۱۰۲، ۱۳۹، ۲۶۳، ۳۵۳۔ رک حضرت معشوق حقیقی ، معشوق مطلق ۸۵

معشوقی ۱۴۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۲۶۷، ۳۴۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۵۰۸

معصیت ۴۸

معطی ۳۲

مععولات ۲۸۹

معلل ۱۲۵

معلول ۶۱۲

معلوم ۱۴، ۱۵۶، ۲۴۲، ۳۴۵، ۴۱۹، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۵۴۔ معلومات ۱۸، ۲۲، ۳۸، ۳۹، ۳۷۳، ۴۰۹، ۴۵۷۔ رک

تعلق بہ معلومات ، حصرت۔ ، حقایق۔ ، علم و۔ ، کثرت علم بہ معلوماتہ ، معلومات

تابعہ و متنوعہ ۴۸۔ علم ۳۴۵، ۶۰۲۔ کونی ۴۴۶۔ معدومات ۲۴۶

معلومیت ۱۴۴۔ رک صورت معلومیت .

معنوی ۴۶، ۶۰، ۶۸، ۶۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۶۲، ۱۸۴، ۱۸۷، ۳۱۸، ۳۴۵، ۳۵۳، ۳۷۱، ۳۷۵، ۳۸۵، ۳۸۸، ۵۱۲ ،

۵۴۸، ۵۴۹، ۵۸۴۔ رک حسن معنوی ، صورت۔ ، مظهر۔ ، معنوی و روحی ۳۷۹۔ و صورتی

۳۳۰

ع

معنوی ۳۲۶، ۳۵۳

معنی ۲۷، ۲۸، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۷۷، ۲۵۸، ۲۸۹، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۶۷، ۳۷۲، ۳۷۴، ۴۰۲، ۴۳۵،

۴۳۶، ۴۶۱، ۴۶۵، ۵۳۵، ۵۳۸، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۰، ۵۷۸۔ رک باطن و معنی ، صورت و۔ ، عالم۔۔۔

معانی ۱۱، ۱۸، ۳۶، ۶۳، ۱۰۸، ۱۷۷، ۳۱۱، ۳۲۷، ۳۳۵، ۳۳۵، ۴۳۳، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۶۱، ۴۸۱، ۴۹۱، ۴۹۵، ۵۴۵،

۵۴۶، ۵۴۹، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۴، ۵۷۹۔ رک حصر معانی ، عالم۔ ، علوم و۔ ، غیب و۔ ، معانی

واعنیات راب ۴۴۳، ۴۴۵۔ معنی و باطن ۳۲۶، ۳۷۳۔ معانی و باطن ۴۵۱۔ معنی و حقیقت

۳۳۱، ۳۵۱، ۵۳۷۔ معانی و حقایق ۱۰، ۵۹، ۳۱۱، ۴۴۵۔ معنی و حکم ۴۱۴۔ معانی و ارواح

۶۰۷۔ معنی و روح و حس ۳۲۴، ۳۲۴۔ و صورت ۳۲۴۔ و علم ۲۹۸۔ معانی و علوم ۴۴۳، ۵۷۱۔

والحان ۳۶۳۔ و معلومات ۳۷۳۔ معنی و مفهوم ۳۵۳۔ را بہ صورت آوردن ۳۵۴۔

معانی سہ کانہ (طول و عرض و عمق) ۴۱۔ معنی لطیف ۵۴۷۔ مجرد ۵۴۹، ۷۴۔ معانی

مجرد ۷۳، ۵۴۸، ۵۷۴

معنی ۲۷، ۱۳۴، ۲۷۱، ۳۷۲، ۴۰۹، ۴۶۶۔ و حلول ۲۷۱، ۲۷۳۔ و سراپت جمعیت ۴۱۰۔

معنی اسم ما عل ۳۲، ۴۴، ۵۵، ۵۶، ۱۴۵، ۲۰۳، ۶۴۱۔ معنیات ۳۲، ۴۴۴، ۶۰۲

معنیات ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۱۴۷، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۲۵، ۴۳۱، ۴۳۴۔ و بیگانگی ۸۷۔ و غیر ۲۴۳۔ و عبرت

۶۱۴،۳۸۵۔۔۔ و مبالغت ۳۹۶۔۔۔ وحدت و کثرت ۳۹۵

مفترت ۴۶۸

منفور ۴۶۸

مفارت ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۵۴، ۲۳۴، ۵۵۷، ۵۵۸۔۔۔ میان جان و تن ۲۳۴، ۲۶۶

مفاتیح (=معانیح عیب) ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۹، ۴۹۲، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۳۔۔۔ و

اسمای اول ۴۹۲، ۴۸۹۔۔۔ و اسمای ذاتی ۴۹۶۔۔۔ و اعتبارات ۴۴۶، ۴۴۸۔۔۔ غیب ۲۹، ۲۳

۴۸۴، ۴۸۲، ۴۷۴، ۴۶۲، ۴۵۷، ۴۵۱، ۴۴۸، ۴۴۶، ۴۴۴، ۴۴۳، ۴۴۱، ۳۷۱، ۶۳، ۵۸، ۵۴، ۳۸، ۳۷، ۳۵، ۳۴

۴۸۷، ۴۹۰، ۵۰۲، ۵۰۹۔۔۔ غیب و اعتبارات دات ۴۴۴، ۴۴۵۔۔۔ غیب دات ۲۳، ۲۷۱۔۔۔ مفاتیح

مفاتیح ۵۰۱، ۴۹۴

مفرد ۴۲، ۳۷۔۔۔ مفردات ۳۷، ۳۲

مفرق ۱۵۳

مفسران ۵۱۸

مفصل ۱۲، ۳۷، ۴۲، ۶۲، ۱۰۹، ۳۱۲، ۴۰۲، ۴۵۱

مفعولیت ۱۴۴

مفکرہ ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۹، ۵۷۵

مفہوم ۱۴، ۱۷، ۱۷، ۳۵۲، ۴۸۷، ۴۹۲، ۵۵۲، ۵۵۴، ۶۲۶۔۔۔ مفہومات ۲۸۳، ۴۸۰، ۴۸۶، ۴۸۸، ۵۷۶

مفاریت ۲۱۱

مفاسات تداید ۱۱۷، ۱۱۸، ۲۰۲۔۔۔ تداید عشق ۱۱۹، ۳۱۶، ۳۱۸

مقام ۱۰، ۱۱، ۱۰، ۱۱، ۴۹، ۶۷، ۸۹، ۱۰۸، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۶۶، ۱۰۱، ۲۱۰، ۲۲۳، ۲۳۶، ۲۴۵، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۸۲، ۲۸۶، ۳۸۸

۲۸۹، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۱۷، ۴۵۲، ۴۶۶، ۴۹۳، ۲۰۵، ۳۰۵، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۵

۳۶۷، ۳۷۲، ۳۸۲، ۳۸۹، ۳۹۱، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۱۷، ۴۵۲، ۴۶۶، ۴۹۳، ۲۰۵، ۳۰۵، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۵

۳۴۵، ۳۲۷، ۳۲۴، ۳۲۵۔۔۔ رک تحقیق نہ مقام حال و۔۔۔ حضرت و۔۔۔ سرسند و۔۔۔ سرسند

مقامات ۶۸، ۱۶۳، ۲۰۴، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۹۲، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۶

۳۷۹، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۰، ۴۰۰، ۴۶۶، ۴۶۷، ۵۲۷، ۶۴۶، ۶۴۷۔۔۔ رک تحقیق مقامات و۔۔۔ احوال و۔۔۔ سرسند

و۔۔۔ سارل و۔۔۔ مقام و حال ۳۹۰، ۴۱۸۔۔۔ مقامات و احوال ۲۷۲، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳

حضرت ۴۱۵۔۔۔ مقامات و حضرات ۳۱۱، ۳۱۲، ۴۶۷۔۔۔ مقام و طور ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲

و سحر ۲۹۷۔۔۔ و سرسند ۳۰۲۔۔۔ و سرسند اول عشق ۹۰، ۱۲۹، ۳۲۲۔۔۔ مقامات و سحر

سارل ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱

- بہ مقام اتحاد . مقامات اتحاد ۲۹۲ ، مقام احادیث و حضرت جمعیت دات ۴۲۷ . -
 احادیث جمع ۲۶۰ ، ۲۸۴ ، ۲۹۵ ، ۲۹۷ ، ۳۰۴ ، ۳۰۵ ، ۳۰۸ ، ۳۱۰ ، ۳۱۳ ، ۳۱۵ ، ۳۱۶ ، ۳۲۴ ، ۳۳۶ ، ۳۳۹ ، ۳۴۰ ، ۳۴۲ ، ۳۵۵ ، ۳۷۴ ، ۳۹۳ ، ۳۹۵ ، ۳۹۷ ، ۴۰۱ ، ۴۱۵ ، ۴۱۶ ، ۴۲۶ ، ۴۹۶ ، ۵۰۷ ، ۶۳۶ ، ۶۴۷ . - رک تحقق شد
 مقام احادیث جمع ، حصرت و . صاحب . - مقام احادیث جمع او ادنی ۴۶۹ . - احادیث جمع
 عمدی ۲۸۲ . - احادیث جمع ما رستاد رمیت ولكن اللہ رمی ۲۹۲ . - احسان ۲۳۶ ، ۲۳۳ ، ۲۳۶ ، ۲۵۸ ، ۴۵۹ ، ۴۶۶ ، ۴۶۷ ، ۴۶۹ ، ۴۷۲ ، ۴۷۳ ، ۴۷۹ ، ۴۸۱ ، ۴۸۲ ، ۴۸۳ ، ۴۸۴ ، ۵۲۵ . - اخلاص ۱۱۹ ، ۲۰۶ . - ارشاد
 ۲۳۰ . - اسلام ۲۱۶ ، ۲۱۷ ، ۲۱۹ ، ۲۲۴ ، ۲۵۹ ، ۴۶۰ ، ۴۶۵ ، ۴۶۶ ، ۴۶۷ ، ۴۶۸ ، ۴۶۹ ، ۴۷۰ ، ۴۷۳ ، ۴۷۴ ، ۵۲۵
 - اصلی ۱۶۴ . - اصلی حصرت احادیث ۴۰۵ . - اطمینان ۲۳۴ ، ۲۰۱ . - اعلائی محمدی ۷۷ ، ۶۳۵
 - اکملیت ۴۹۶ ، ۷۷ . - ان اللہ فال علی لسان عبده سمع اللہ لمن حمدہ ۱۴ ، ۲۹۲ .
 ۳۱۰ . - اسہا ۳۰۴ . - اسانیت ۲۹۷ . - او ادنی ۱۹ ، ۱۸۶ ، ۲۸۳ ، ۳۱۲ ، ۳۷۱ ، ۴۹۲ ، ۴۹۴ ، ۶۳۶ ، ۶۴۶ . - او ادنی و حضرت احادیث جمع ۴۰۷ . - او ادنی و برر خیت کبری ۴۹۲ . -
 او ادنی احادیث جمع میان احادیث و واحدیت ۶۳۶ . - اول عشق ۹۰ . - ایمان ۲۱۷ ، ۲۱۹
 ۴۵۸ ، ۴۵۹ ، ۴۶۵ ، ۴۶۶ ، ۴۶۷ ، ۴۶۸ ، ۴۶۹ ، ۴۷۶ ، ۴۷۸ ، ۵۲۵ . - مقامات ایمانی ۴۶۸ . مقام باطن
 ۳۳۰ . - بدایت بہ سلوک ۱۶۶ . - بدلیت ۴۱۵ ، ۴۱۶ . - بدلیت ہفتگاہ ۴۱۶ . - سط و رجا
 ۱۷۹ . - بعا ۱۸۸ ، ۴۱۸ ، ۴۲۰ . - تجرد ۲۷۷ ، ۳۷۴ . - تحقق . . . ۱۸۷ . - تحقق بمعرفہ
 صدور الحوادث علی مفتی الحکمہ البالغہ ۴۵۳ . - نخلی ۴۶۸ . - تسلیم ۲۰۴ . - تنو
 ۲۰۳ . - نعرہ ۱۸۸ ، ۱۸۹ ، ۲۰۳ ، ۲۰۸ ، ۲۹۷ ، ۴۰۳ . - نعرہ و ارشاد ۲۰۴ . - نعرید ۳۷۴ . -
 نعوض ۲۰۴ . - نفوی ۱۱۸ . - نلوین ۲۳۰ ، ۲۴۵ ، ۲۴۶ ، ۳۷۶ ، ۳۹۸ ، ۳۹۹ . - نمکن ۴۶۲ . - نمکر
 وَا ۴۵۷ . - نمکین ۲۳۰ ، ۲۴۵ ، ۲۴۶ ، ۳۱۰ ، ۳۹۸ . - رک تحقق بہ مقام تمکین . مقام
 نمکین و ارشاد ۴۵۶ . - تمکین و افاقہ از سکر احوال ۵۰۳ . - نمکین و نبات ۳۹۸ . -
 نمکین و دعوت ۳۰۹ ، ۴۵۴ ، ۴۵۷ ، ۵۴۴ ، ۵۴۵ . - تمکین در نلوین ۵۵۸ ، ۵۵۹ . - ننبہ و ارادت
 ۲۰۹ . - نوبہ ۶۰ ، ۲۰۴ ، ۲۰۹ ، ۲۱۰ ، ۲۱۲ ، ۲۱۷ ، ۲۲۶ ، ۲۷۶ ، ۳۰۹ ، ۳۹۹ ، ۴۶۸ . - توحہ ۳۶۸ ، ۶۱۰
 - مقامات توحید ۳۰۲ . - توحید و معرفت ۹ . مقام توفیق تعریف اسما ۴۵۸ . - توفیق
 وَا ا ر صرفات ۴۵۷ . - توکل ۶۰ ، ۱۵۱ ، ۲۰۴ ، ۲۹۲ ، ۳۰۹ ، ۳۹۹ ، ۴۶۸ . - جذبہ ۳۰۹ . - جذبہ
 حسی ۱۶۵ . - مقامات جرنی ۲۳۶ . مقام جلال ۴۱۹ . - جمال در جلال ۴۱۹ . - جمع ۱۸۶ ،
 ۲۶۲ ، ۲۹۷ ، ۲۹۸ ، ۳۰۸ ، ۳۱۱ ، ۳۴۰ ، ۳۴۴ ، ۳۷۸ ، ۳۸۶ ، ۳۹۵ ، ۳۹۶ ، ۴۰۸ ، ۴۰۹ ، ۴۱۷ ، ۴۱۸ ، ۴۹۶ ، ۵۰۶ .
 ۶۳۶ ، ۵۳۶ . - رک تحقق بہ مقام جمع . مقام جمع و اتحاد ۲۰۴ . - جمع و احادیث ۳۵۵ .
 - جمع و احادیث جمع ۳۰۲ ، ۳۱۱ ، ۳۲۲ ، ۵۰۶ . - جمع و جمع الجمع ۶۴۶ . - جمع و جمع الجمع و
 احادیث جمع ۴۹۸ . - جمع باطنی ۳۱۱ ، ۳۱۲ . - جمع الجمع ۵۷ ، ۲۹۵ ، ۲۹۷ ، ۳۰۵ ، ۳۱۰ ، ۳۱۱ .

- ۳۱۵، ۴۹۶، ۶۴۷۔ جمع الجمع وقاب قوسین ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۷۱، ۶۴۶۔ جمع روح ومزاج ۳۵۹
 - جمع قاب قوسین ۴۰۶۔ جمع میان ظاہر وباطن ۱۶۳۔ جمع وجودی ۶۳۴۔ جمع
 هو الاول والآخر والظاهر والباطن ۲۹۲۔ جمعی ۲۰۲۔ مقامات جمعی اعتدالی ۳۳۴۔
 مقام جمعیت ۲۵۸، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۲۷، ۵۳۷۔ چہارم محود وفنا ۳۹۵۔ حاجیت ۲۰۲، ۴۲۴
 ۴۲۵۔ حاجیت وصحو اول ۳۹۶۔ حریث حقیقی ۱۲۳۔ حفظ السر ۱۷۲۔ حق اللقین
 ۴۲۶۔ خصوص حقیقت انسانی ۳۷۵۔ خوف وخشیت ۱۱۹۔ دعوت ۳۰۹، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۹۱، ۵۲۹
 - دعوت وتمکین ۴۵۳، ۴۵۴۔ دعوت وتوفیق ۴۵۹۔ دعوت حقیقی ۵۲۹۔ رضا ۱۵۱، ۱۶۰
 ۱۶۰، ۳۰۹، ۴۶۸۔ رضای راضیہ مرضیہ ۲۳۵۔ زهد ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۳۶، ۲۷۶،
 ۳۰۹، ۳۹۹، ۴۶۸۔ رک تحقق بہ مقام زهد۔ مقام زهد وفقر حقیقی ۲۲۳۔ زهد حقیقی
 ۲۷۷۔ مقامات سالکان ۲۸۷۔ مقام سلوک ۲۷۷۔ مقامات سلوک ۲۲۴، ۲۸۹، ۲۹۲، ۴۰۰۔
 سلوک قبل الکشف ۳۹۹۔ مقام شفاعت ۱۸۸۔ مقامات شہود ۴۶۶۔ مقام شہود وجمع
 ۴۲۶۔ شہود و عرفان ۲۶۰۔ صبر ۱۱۴، ۲۱۱۔ صبر وشکر ۱۱۵۔ صحو اولیں ۳۹۵۔
 صحو واحدی جمع ۳۱۱۔ صدیقت ۵۲۷، ۵۲۸۔ مقامات طریق ۱۴۸، ۲۰۹، ۲۸۹۔ مقام
 ظریفیت وحقیقت ۵۳۹۔ عدصت ۱۰۷۔ عرفان ۲۹۰، ۴۵۳، ۴۵۴۔ مقامات عرفان ۸۔ مقام
 عرفان وتلوین ۴۵۴۔ عشو ۱۲۴، ۲۹۱۔ مقامات عشو ۹۲۔ مقام عرب ۱۸۱، ۱۸۲۔ فو
 ۸۴۔ فقر ۲۰۴، ۲۰۶۔ فقر وفنا ۲۰۵۔ فقر حقیقی ۲۲۳۔ مقامات فنا ۲۰۹، ۳۹۵۔
 مقام فیض حسیت ۱۷۹۔ قاب قوسین ۱۸۶، ۳۱۲، ۴۹۲، ۶۳۷، ۶۴۶۔ قاب قوسین ویررحبت
 سانی الوہی ۴۹۴۔ قاب قوسین وجمع الجمع ۶۴۶۔ قاب قوسین جمعیت میان
 وجود وعلم ووحدهت وکثرت ۶۳۶۔ قرب حقیقی ۳۳۶۔ فظ الایمانی ۴۱۵، ۴۱۶۔ غضب
 و مرکبیت ۴۱۵۔ فباع ورضا ۲۷۶۔ کسف ۴۲۵۔ کسف وشہود ۳۹۸۔ کسف وفسس
 ۲۸۲۔ کلی ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۹، ۳۹۵۔ مقامات کلی ۲۳۶، ۶۰۔ مقام کمال ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۷۶
 ۱۶۳، ۱۷۲، ۴۰۱، ۴۰۷، ۴۶۲، ۵۳۹، ۵۵۲، ۵۵۳۔ رک حقوق بہ مقام کمال۔ کمال واکلیل
 ۴۹۶۔ کمال وجمعیت حقیقی ۶۰۱۔ کمال ودعوت ۴۵۵، ۵۴۴۔ کتب سعید وسرد ۱۲۔
 ۲۹۲، ۴۵۳۔ محاسنہ ۲۰۴، ۳۳۶۔ محبت ۲۸۲، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۰۹۔ رک حقوق بہ مقام محبت
 مقامات محبت ۱۲، ۲۹۵۔ مقام محبت واحاد ۲۹۴، ۲۹۵۔ محبتی ۲۸۴، ۲۹۲، ۲۹۷، ۲۹۸۔
 ۴۱۹، ۶۳۹، ۶۳۶، ۶۲۷۔ محمود ۲۸۳۔ مقامات محوونای سدکانہ ۳۹۵، ۳۹۶۔ مقام محو
 آخربس ۳۹۵۔ سرائد ۲۰۲، ۲۳۶۔ منطقی ۶۳۲۔ معرفت ۲۷۷۔ معرفتی ۲۳۰، ۲۳۱۔
 سوت ۲۷۹، ۲۵۵، ۲۵۷، ۵۲۸، ۵۷۳۔ سوت ودعوت ۲۵۸۔ سوت ورسالہ ۲۰۷۔ سوسوت
 حقیقی ۵۲۷۔ نہایت ۳۰۹۔ ومارسداد رسم ولکن اللد رمی ۱۲۔ وحدت ۲۵۸۔

۰۳۶۸۔ وحدت ذات ۰۳۱۲۔ ورع ۰۴۶۸، ۰۲۷۶۔ وسط عشق ۰۹۳۔ وسطی جمعی ۰۴۹۳۔ وسطی
 ملکوتی ۰۴۹۵، ۰۴۹۲۔ مقامات وسطیتو کمال ۰۶۳۔ ولا وولایت ۰۴۵۲۔ ولای فاذا احببتہ
 ۰۴۵۲۔ ولایت ۰۱۰۲، ۰۴۵۶، ۰۴۵۷، ۰۴۶۲، ۰۵۷۳۔ ولایت، اول آن ۰۴۵۳-۰۴۵۵، ۰۴۵۷، ۰۴۵۹۔ ولایت
 وتلوین ۰۴۵۵، ۰۴۵۳۔ ولایت وتمکین ۰۴۵۵۔ ولایت وجمع وجمع الجمع ۰۶۴۶۔ مقامات
 ولایتی ۰۵۲۷۔ مقام هشیاری حقیقی ۰۲۹۸۔ مقامات یقین ۱۱۹

مفتضیات ذات ۰۴۵۰، ۰۴۵۱، ۰۵۴۶، ۰۶۱۴، ۰۴۱۷۔ عشق ۱۶۲

مقدار: مقادیر ۳۴

مقدس ۰۴۴۲، ۰۴۴۶، ۰۴۶۸، ۰۶۳۸

مقدمات ۰۴۷۷، ۰۵۷۵

مغرب ۰۳۰، ۰۲۹۵، ۰۳۰۴۔ مقربان ۰۴۹۲-۰۴۹۵

مغربی ۰۳۰، ۰۳۰۴

مفسط ۰۳۱، ۰۳۲، ۰۳۴، ۰۶۰۳۔ رک حی و عالم و مرید و...

مقصود ۰۴۰۱، مقاصد ۰۶۰۸، وخواطر ۰۲۱۲، واسباب ۰۶۱۰، مقصد و مسکن ۰۲۱۳، و مطلب ۰۵۲۶۔

مقاصد و مطالب ۰۹۹، ۰۱۰۰، ۰۱۰۲، مقصد و مقصود ۰۴۱۴، ۰۶۲۷۔ حقیقی ۰۲۱۵، مقاصد دینی

۰۵۶۹، مقصد کلی ۰۳۸۳

مقصود ۰۶۸، ۰۱۴۹، ۰۱۵۹، ۰۱۷۵، ۰۲۲۰، ۰۲۲۵، ۰۲۲۶، ۰۲۶۶، ۰۲۹۲، ۰۴۰۱، ۰۴۱۴، ۰۵۹۳، ۰۶۲۷، ۰۶۲۸، ۰۶۳۱۔ از آفرینش

۰۵۱، و محبوب ۰۳۶۶۔ اول ۰۲۸، ۰۵۰، ۰۲۲۷، ۰۵۹۲

مقولاب ۳۴

مقوم ۵۵

مقصد ۰۲۸، ۰۵۳، ۰۵۶، ۰۷۱، ۰۷۴، ۰۸۱، ۰۸۵، ۰۱۱۹، ۰۱۲۲، ۰۱۲۷، ۰۱۴۵، ۰۱۶۴، ۰۱۷۷، ۰۱۹۴، ۰۱۹۷، ۰۲۰۳، ۰۲۱۸، ۰۲۲۷، ۰۲۳۸،

۰۲۴۴، ۰۲۵۱، ۰۲۵۵، ۰۲۵۷، ۰۲۶۱، ۰۲۶۲، ۰۲۶۷، ۰۲۷۰، ۰۲۷۴، ۰۲۷۵، ۰۲۸۶، ۰۲۸۹، ۰۲۷۶، ۰۲۸۲، ۰۲۹۷-۰۴۰۴، ۰۴۰۰

۰۴۱۱، ۰۴۱۲، ۰۴۳۹، ۰۴۴۳، ۰۴۴۵، ۰۴۶۵، ۰۴۶۹، ۰۴۹۷، ۰۴۹۹، ۰۵۱۶، ۰۵۵۸، ۰۵۷۴، ۰۵۹۲، ۰۵۹۶، ۰۶۱۴، ۰۶۲۰، ۰۶۲۷، ۰۶۳۱،

۰۶۳۳، ۰۶۳۱، ۰۶۳۶، رک وجود مقصد، هستی، مقصد و حرثی ۰۲۴۷، وعاشق ۰۸۴، و مطلق

۰۲۶۱، ۰۳۹۸، و منفرق ۰۵۰۵، و محصور ۰۲۲۵، ۰۴۱۲، ۰۴۱۳، و مطلق ۰۷۶، ۰۲۵۷، ۰۲۵۸، و منحصر

۰۶۲۷، ند معنی مخصوص ۰۴۳۵، ۰۴۳۶، فانی ۰۲۱۹، مصاف حرثی ۰۴۲۴

مکاسبات ۰۱۶۷، ۰۱۶۸، ۰۳۷۳، ۰۴۶۹، و سنزلات ملکی و روحانی ۰۵۰۳، و واردات ۰۵۰۲

مکان ۰۳۲۶، ۰۳۲۷، ۰۴۰۷، ۰۵۱۶، رک رمان و مکان، ارمصد و امکند،

مکانی وزمانی ۵۵۳

مکیوبات (در لوج محفوظ) ۳۴۵

مکرهای نفس ۳۳۲

- مکرهای نفس ۲۳۲
- مکمل ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۹، ۳۷۷، ۵۴۰ . مکملات ۵۴۰
- مکنون ۲۹۹
- مکونات ۴۲۷، ۶۰۴ . - و موجودات ۳۵۵
- ملا اعلیٰ ۳۶۱، ۳۶۶
- ملايت ۱۱۷، ۱۱۸
- ملاحت ۱۳۱، ۱۳۲ . رک حس و ملاحت . ملاحت و رسایی ۲۶۲
- ملازمت طریق ۳۰۳
- ملامت ۱۸۴، ۲۰۲، ۳۴۵، ۳۵۰ . رک اهل ملامت . ملامت و وساست ۳۴۱
- ملايم ۶۷، ۱۳۵، ۱۶۸
- ملايمنت ۵۵۲، ۵۹۶ . رک نناست و ملايمنت . ماسست و . ملايمنت اوصاف و اخلاق ۸۱
- مليت عشق ۱۳۶ . مليل و نحل ۶۲۵
- ملك : رک عالم ملك .
- ملك (= فرسته) ۲۴، ۲۸۰، ۳۶۱، ۳۷۹، ۳۸۲، ۴۰۴، ۵۶۹، ۵۷۳، ۶۰۵ . ا ملاک ۵۹۲ . ملانکد ۲۷، ۳۸، ۴۹ . ۵
- ۵۳، ۳۶۶، ۳۸۳، ۴۰۹، ۴۹۳، ۴۹۹، ۵۵۷، ۵۶۹ . ا ملاک و افلاک و کواکب ۵۴۸ . ملانکد رست -
- ۳۹۲ - سما و اب ۳۹۳ - مهجد ۳۴، ۳۱۲
- ملکوت : رک عالم ملکوت . عالم ملک و - . ملکوت آسمان ۵۸۷ - ادبای جنسی ۴۹۲ -
- رست و دنیا ۵۸۷ - الحوات ۴۹۲
- ملکوتی ۴۹۲-۴۹۵ . ملکوتیات و روحانیات و مجردات ۵۷۶
- ملکد ۱۸۰، ۳۰۲، ۳۶۵
- ملکی ۱۵، ۵۰، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۷، ۲۸۳، ۴۹۹، ۵۵۷ - و روحانی ۵۰۳ - و فلکی ۵۹۵ - و ملکی شمسی ۱۵ .
- ۵۹۲
- محاربت ۱۲۳، ۱۴۷ - رک ماند المحاربه .
- محل ۱۲۶، ۳۲۹، ۴۰۰ . محلات و محسوسات ۳۵۱، ۵۹۳
- محلک ۵۳، ۵۵، ۲۵۲، ۲۵۴، ۳۰۶، ۳۰۶، ۶۱۳ . محلکات ۲۳، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۱۳ . رک حفاتر محلکات
- ۶۰۳
- محلکت ظاهر ۵۱۲
- محرر ۷۰، ۲۲۹، ۵۹۵، ۵۹۶
- مباحث ۱۱۳، ۲۵۹، ۴۶۱، ۵۰۸ - ۵۱۰، ۶۲۳، ۶۲۰

- منازلہ ۲۵۳، ۲۵۲
- مناسب ۱۳۶، ۱۶۹، ۱۵۷۲، ۵۷۲، ۶۰۲، ۶۰۱، ۶۰۲، ۱۳۵۔ ولایم ۱۳۵
- مناسبت ۱۸، ۲۶، ۱۵۰، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۱، ۲۱۱، ۲۱۱، ۲۵۰، ۲۵۰، ۲۶۵، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۸، ۳۲۶، ۳۲۶، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۶۴، ۴۲۰
- ۲۳۳، ۴۴۱، ۵۳۶، ۵۷۱، ۵۸۶۔ رک حکم مناسبت، عدم۔ مناسبات ۲۷-۲۹۔ مناسبت و
آشنایی ۱۱۱۔ وانتساب ۱۵۷۔ وملایمت ۱۲۳، ۱۳۱، ۲۳۱، ۲۶۵۔ ویگانگی ۸۷۔ مناسبا
بینگانہ ۱۲۷، ۲۶۵۔ مناسبت حالی ۲۸۔ ذاتی ۲۸، ۱۲۷، ۲۸۶، ۲۸۷۔ صفاتی ۲۸، ۷۲،
۱۲۷، ۲۶۵، ۲۸۷۔ فعلی ۲۸۔ مرتبہ ای ۲۸
- منافات ۲۳۹، ۳۹۱
- منام ۱۸۴۔ منامات ۱۲۶، ۴۰
- مسیط ۴۲، ۷۴، ۸۱، ۱۸۶، ۱۸۹، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۳۸، ۳۳۸، ۳۴۸، ۳۸۴، ۳۸۸، ۴۰۲، ۴۲۷، ۴۷۲، ۵۱۴، ۵۹۳۔ وظاھر
۸۳۔ وعام ۸۳، ۵۵۰۔ ومتمیز ۳۸۸
- منبع ۴۸، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۸۹، ۲۱۲، ۲۱۲، ۲۱۴، ۳۱۴، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۷۶۔ و صیدا ۷۳۔ ومجمع ۲۳۱، ۲۹۳۔ و
مرجع ۴۰۶۔ وحدت ۳۳۴
- منعیت ۵۰۲
- منعم ۶۳۱
- منحرف ۲۰۲، ۳۹۹، ۴۰۱
- ع
- منزل ۱۴۸، ۱۵۰، ۲۸۶، ۳۱۰، ۴۲۶۔ منازل ۵۸، ۶۶، ۱۲۷، ۲۹۲، ۲۹۵، ۳۱۰، ۳۳۱، ۳۴۱، ۶۴۱۔ رک کواکب و
منازل۔ بیت وھشت منزل ۴۲۔ منزل ومقام ۱۴۸، ۱۴۹، ۳۳۴، ۴۲۹، ۵۸۷۔ منازل ومقا
۶۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۰۳، ۲۹۲۔ ومقامات اتحاد ۲۹۶۔ اتحاد ۲۹۲، ۳۰۷۔ عشق ومحبت ۹۔
مقام اتحاد ۲۹۲
- منزہ ۴۹، ۱۲۵، ۱۸۳، ۲۵۸، ۲۷۸۔ ۲۸۰، ۴۴۴، ۶۱۵، ۶۲۳
منسوب ومنسوب الیہ ۱۴۷
- منسا ۲۲، ۴۸، ۷۳، ۱۵۴، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۸۹، ۲۴۵، ۲۷۷، ۲۸۲، ۳۰۲، ۳۷۲، ۴۴۶، ۴۶۹، ۴۸۵، ۴۹۴، ۴۹۵، ۶۱۸۔
ومیدا ۱۳۷۔ وجامع ۴۶۲۔ ومحدد ۲۲۷۔ صفات ۲۵۳۔ متکثر ۱۷۹۔ وجود ۲۴۶۔
وجود وعلم حفیعی ۲۵۰
- منطبع ۵۶۶
- منع ۲۳۲-۲۳۴۔ وناصت ۸۶۔ وھجر ۱۲۳
- منفعب: منافع ومصار احروی ۴۶۵۔ ومصار دنوی ۴۶۵
- منفعل: رک خیال منفعل۔

- منفعل ۵۵۲،۴۴۹۔ منفعلات ۶۰۱
- منفعلی ۶۰۱
- منقول ۵۷۶
- منمیه ۵۵۹
- منی من ۳۰۷،۱۰۷،۸۸
- مواجه ۱۲۸،۳۹
- مواجهہ ۳۷۔ ومقابلہ ۳۵
- موافق ومطابق ۶۸
- موافقت ۱۰۱
- موثر ۳۲، ۳۸، ۲۷۷، ۲۴۹، ۴۷۰، ۴۸۴، ۵۶۳، ۶۱۳۔ موثرات ۶۱۰۔ موثر ومتاثر ۵۶۴۔ حقیقی ۴۵
- موثریت ذات ۲۱
- موجہ ۲۸، ۱۶۴، ۲۰۴، ۳۴۵، ۴۴۹، ۴۶۳، ۵۴۵، ۵۸۰
- موجود ۳۲، ۴۰، ۵۱، ۱۲۷، ۳۲۸، ۳۳۹، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۷۴، ۴۳۱، ۴۸۴، ۴۹۹، ۶۰۲، ۶۰۵، ۶۱۲، ۶۱۶، ۶۳۱، ۶۴۱
- موجودات ۱۳۲، ۲۴۱، ۲۴۶، ۳۰۳، ۳۵۵، ۳۹۱، ۴۰۲، ۴۰۸، ۴۱۳، ۴۳۱، ۴۳۵، ۴۶۴، ۴۹۱، ۵۸۵، ۵۹۱
- موجودات وبرکار ۶۲۱۔ موجودات عالم ۸۳
- موجودیت ۳۹۱
- موحد ۱۲۳، ۱۵۰، ۲۸۷، ۳۲۴، ۴۵۴، ۶۰۴، ۶۲۳۔ وجامع ۴۰۷، ۴۰۹۔ کبر ۶۰۷
- مودت ۱۶۵، ۳۱۴۔ وآگاہی ۷
- مورد ۳۶۹، موارد ۴۱۷، مورد ومظہر ۴۰۶۔ ومسا ۱۷۶۔ ظہور ۱۷۶
- موسوی ۲۹۴، ۸۹
- موصوف ۳۰۷، ۳۶۸، ۴۲۷، ۵۰۴، ۵۵۲
- موصول الیہ ۳۶۷
- موطن : موطن ۴۲، ۲۷۴، ۴۷۶، ۶۴۰
- موقف : موافق ومقامات ۳۷۹
- موقوف وبار ايساده ۲۶۱
- مولدات ۴۷، ۶۶، ۵۳۹، ۵۴۰۔ رک عناصر ومولدات۔ مولدات حینارکاند ۲۶
- مولد ۷۱
- مومن ۳۷۷، مومنان ۳۸۲، ۳۹۳، ۶۲۳
- موہبت وهدایات ۵۷۳

ناسوی ۳۷۵

ناظر ۴۷۷

نافع (اسم الہی) ۳۴۸

ناقلہ : نوافل ۶۰۶-۶۰۸-۶۰۹ . رک ادای فراص و نوافل .

نام و نشان ۱۱۲۰۷، ۱۱۲۹، ۱۱۸۱، ۱۲۹۰، ۵۹۶ . نامہا و نعنات ۲۷۰

نامتناہی ۴۸، ۲۸۲، ۲۸۴، ۵۷۵، ۵۹۹

نامرادی ۱۲۱، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۳ . نامرادینہا و ساکامہا ۱۲۲

ناموس ۱۳۵ . نوا میں ۱۳۵

ناسافت ۱۴۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۸، ۳۹۴ . رک عزیز و سافت .

نایب : نواب ۱۰، ۵۲۵ . نایب و طبقہ ۳۸۲

نیات ۲۴، ۶۶، ۶۷، ۲۸۲، ۳۷۳، ۵۴۰، ۶۴۸

نیاتی ۴۴، ۶۶، ۶۷، ۲۸۲، ۵۴۰، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۹۲، ۶۰۱

نیوت ۱۱، ۳۷۸، ۵۲۴، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۴۳ . رک مقام نیوت ، ولایت و۔ سوت و دعوت ۲۵۸، ۵۴۴۔ و

رسالت ۳۷۷، ۳۷۹، ۴۰۶، ۴۰۷، ۵۴۴، ۵۷۳۔ حقیقی ۵۲۷

نی ۶۲، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۵۹-۴۶۱، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵-۵۲۶، ۵۲۹، ۵۲۶، ۵۷۶، ۶۱۹ . اسنا ۶۳، ۲۸۸، ۲۹۸، ۳۲۷، ۵۱۶

۵۲۳-۵۲۶، ۵۲۹، ۵۲۷، ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۳ . سی و رسول ۶۵، ۳۷۸ . اسنا و رسل ۱۰، ۵۲۰، ۵۲۰، ۶۸، ۶۲

۳۴۷، ۳۸۲، ۴۰۶، ۵۲۴، ۵۲۷، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۴، ۶۴۷۔ و اولو العزم من الرسل ۲۸۳ . سی و

ولی ۶۱۹ . اسنا و اولیا ۲۲۲، ۳۹۵، ۵۱۶، ۵۴۴، ۶۱۹۔ و علمای کامل ۶۲۷ . اسنای

مرسلین ۴۹۱

سجد وائر ۴۳۱ . رک اسر و سجد . ساج و آثار ۲۸۳ . سجد وائر و خاصیت و صوت ۳۲۶

ساج و سمرات ۵۹، ۶۸، ۴۶۴ . سجد و صورت ۳۷۳۔ و مطہر ۳۸، ۳۹

نجات ۵۹۷، ۵۹۹

نجم : نجوم ۴۵، ۶۲۷ . نجم افلاک ۶۲۲

نہ ۳۹۰

نہمانہ ۹۸، ۹۹

نراری ۸۷، ۹۷ . رک سبازی و ساراری ، صفت و۔

نراہت ۲۸، ۸۲، ۱۸۵، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۳، ۵۷۵۔ و اطلاق ۱۲۷۔ و وحدت وجود ۲۴۳

سرول ۳۴، ۱۰۲، ۱۴۸، ۳۱۲، ۳۳۱، ۳۵۱، ۳۷۹، ۳۸۳، ۴۹۲، ۵۲۳، ۵۸۷، ۶۰۷، ۶۲۸، ۶۴۳۔ و اعداد ۳۱۲۔ و

سر ۲۸۲۔ سوار حضرت عما ۱۶۹۔ نفس نہ عالم حسن و طیبیت ۳۵۔ نفس نہ عالم

۶۰۴، ۵۷۸، ۵۷۳، ۵۶۱، ۵۶۰، ۵۵۵، ۵۵۳، ۵۵۲، ۵۱۵، ۴۷۸، ۴۷۱، ۴۳۷، ۴۳۵، ۴۲۷، ۴۲۶، ۴۳۰، ۴۰۸
 ۴۶۴۔ ۶۱۷، ۶۱۴، ۶۱۲، ۶۰۴، ۵۷۸، ۵۷۳، ۵۶۱، ۵۶۰، ۵۵۵، ۵۵۳، ۵۵۲، ۵۱۵، ۶۱۴، ۶۱۲
 ۵۹۸، ۵۹۰، ۵۷۷۔ والتفات ۱۳۹۔ ویسٹنہاد ۳۶۹۔ ونطلع ۱۷۰۔ ورعابت ۲۳۲، ۲۳۱
 ۴۸۸، ۴۸۷۔ وسجاع ۴۸۸، ۴۸۷۔ وعلم ۲۷۰۔ وهم ۴۱۱۔ وهم وادراک ۱۰۳۔ وهم ۲۰۴، ۱۳۷
 ۳۷۰۔ وھمت وادراک ۳۷۰۔ اعنبار ۴۶۵، ۲۳۰۔ اعنباری ۵۷۳۔ باطن ۵۹۸، ۵۵۰۔
 باطن ودل ۴۸۴۔ بہ اعنبار ۱۳۸۔ بدسری ۱۸۵، ۱۶۹۔ حرثی ۵۹۳۔ جمع ۳۸۹۔
 حسی ۴۴۸۔ روحانی ۲۱۰، ۴۶۔ شہود ۴۰۴۔ ظاہر ۵۸۷، ۵۴۹، ۴۸۴، ۲۸۴۔ ظاہر حسی
 ۱۹۵۔ عاشق ۹۰۔ عقل ۵۷۸، ۳۱۶۔ علوی ۴۶۔ اعنبار ۱۰۴، ۱۰۳۔
 ۳۷۴، ۲۶۴، ۱۰۴، ۱۰۳۔
 ۲۵۵۔ محبوب ۵۹۶۔ نفسانی ۴۶۔ وحدت ۲۰۲

نظری ۵۷۵، ۱۷۶

نعت ۴۹۹-۴۹۷۔ ۵۹۱، ۵۰۴، ۴۹۹، ۴۹۷، ۲۰۵، ۲۰۳، ۱۳۱، ۱۳۰، ۲۴، ۱۵

نعیم ۲۷۵، ۲۰۴۔ وحور وقصور ۲۲۳۔ وراحات حاودانی ۳۸۰

نفاذ امر ایجابی ۶۰۳

نفع ۴۶۹، ۵۰، ۴۹۔ روح

نفس ۱۴۸، ۱۴۳، ۱۴۰-۱۳۷، ۱۳۱، ۱۲۳-۱۲۰، ۱۱۴، ۱۱۲، ۱۱۰، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۰-۹۸، ۹۰، ۸۷، ۷۵، ۷۳، ۳۰

۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۲

۲۱۶-۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۱-۲۳۲، ۲۳۴-۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۶۱

۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۹، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۱۷، ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۶۸

۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷

۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۳، ۴۶۹، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷

۵۵۵-۵۵۷، ۵۵۹، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۹، ۵۷۳، ۵۷۶، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۹۲، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱

۶۰۹، ۶۱۳، ۶۱۵، ۶۳۳، ۶۳۶، ۶۴۱، ۶۴۵، ۶۴۷، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹

ظاہر، فیاض، فیاض او صاف، مسمد، نفوس، ۲۴۲، ۵۱۱، ۵۱۸، ۵۷۷، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹

انفس: رک آفاق وانفس، نفس وحواس و مراحم ۲۷۰، وحس ۲۶۳، وحلیطہ ۱۵۰، وحلیطہ ۱۵۰، و

حقیقت خود ۴۲۵، وداب ۲۳۷، ۲۳۸، ۵۷۷، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۵، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۳۱، ۱۴۳۲، ۱۴۳۳، ۱۴۳۴، ۱۴۳۵، ۱۴۳۶، ۱۴۳۷، ۱۴۳۸، ۱۴۳۹، ۱۴۴۰، ۱۴۴۱، ۱۴۴۲، ۱۴۴۳، ۱۴۴۴، ۱۴۴۵، ۱۴۴۶، ۱۴۴۷، ۱۴۴۸، ۱۴۴۹، ۱۴۵۰، ۱۴۵۱، ۱۴۵۲، ۱۴۵۳، ۱۴۵۴، ۱۴۵۵، ۱۴۵۶، ۱۴۵۷، ۱۴۵۸، ۱۴۵۹، ۱۴۶۰، ۱۴۶۱، ۱۴۶۲، ۱۴۶۳، ۱۴۶۴، ۱۴۶۵، ۱۴۶۶، ۱۴۶۷، ۱۴۶۸، ۱۴۶۹، ۱۴۷۰، ۱۴۷۱، ۱۴۷۲، ۱۴۷۳، ۱۴۷۴، ۱۴۷۵، ۱۴۷۶، ۱۴۷۷، ۱۴۷۸، ۱۴۷۹، ۱۴۸۰، ۱۴۸۱، ۱۴۸۲، ۱۴۸۳، ۱۴۸۴، ۱۴۸۵، ۱۴۸۶، ۱۴۸۷، ۱۴۸۸، ۱۴۸۹، ۱۴۹۰، ۱۴۹۱، ۱۴۹۲، ۱۴۹۳، ۱۴۹۴، ۱۴۹۵، ۱۴۹۶، ۱۴۹۷، ۱۴۹۸، ۱۴۹۹، ۱۵۰۰، ۱۵۰۱، ۱۵۰۲، ۱۵۰۳، ۱۵۰۴، ۱۵۰۵، ۱۵۰۶، ۱۵۰۷، ۱۵۰۸، ۱۵۰۹، ۱۵۱۰، ۱۵۱۱، ۱۵۱۲، ۱۵۱۳، ۱۵۱۴، ۱۵۱۵، ۱۵۱۶، ۱۵۱۷، ۱۵۱۸، ۱۵۱۹، ۱۵۲۰، ۱۵۲۱، ۱۵۲۲، ۱۵۲۳، ۱۵۲۴، ۱۵۲۵، ۱۵۲۶، ۱۵۲۷، ۱۵۲۸، ۱۵۲۹، ۱۵۳۰، ۱۵۳۱، ۱۵۳۲، ۱۵۳۳، ۱۵۳۴، ۱۵۳۵، ۱۵۳۶، ۱۵۳۷، ۱۵۳۸، ۱۵۳۹، ۱۵۴۰، ۱۵۴۱، ۱۵۴۲، ۱۵۴۳، ۱۵۴۴، ۱۵۴۵، ۱۵۴۶، ۱۵۴۷، ۱۵۴۸، ۱۵۴۹، ۱۵۵۰، ۱۵۵۱، ۱۵۵۲، ۱۵۵۳، ۱۵۵۴، ۱۵۵۵، ۱۵۵۶، ۱۵۵۷، ۱۵۵۸، ۱۵۵۹، ۱۵۶۰، ۱۵۶۱، ۱۵۶۲، ۱۵۶۳، ۱۵۶۴، ۱۵۶۵، ۱۵۶۶، ۱۵۶۷، ۱۵۶۸، ۱۵۶۹، ۱۵۷۰، ۱۵۷۱، ۱۵۷۲، ۱۵۷۳، ۱۵۷۴، ۱۵۷۵، ۱۵۷۶، ۱۵۷۷، ۱۵۷۸، ۱۵۷۹، ۱۵۸۰، ۱۵۸۱، ۱۵۸۲، ۱۵۸۳، ۱۵۸۴، ۱۵۸۵، ۱۵۸۶، ۱۵۸۷، ۱۵۸۸، ۱۵۸۹، ۱۵۹۰، ۱۵۹۱، ۱۵۹۲، ۱۵۹۳، ۱۵۹۴، ۱۵۹۵، ۱۵۹۶، ۱۵۹۷، ۱۵۹۸، ۱۵۹۹، ۱۶۰۰، ۱۶۰۱، ۱۶۰۲، ۱۶۰۳، ۱۶۰۴، ۱۶۰۵، ۱۶۰۶، ۱۶۰۷، ۱۶۰۸، ۱۶۰۹، ۱۶۱۰، ۱۶۱۱، ۱۶۱۲، ۱۶۱۳، ۱۶۱۴، ۱۶۱۵، ۱۶۱۶، ۱۶۱۷، ۱۶۱۸، ۱۶۱۹، ۱۶۲۰، ۱۶۲۱، ۱۶۲۲، ۱۶۲۳، ۱۶۲

- ۱۵۸ ۲۶۵، ۲۲۳، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۸۷، ۵۰۵، ۵۱۰، ۶۳۲۔ انسانی ۵۷۵، ۶۰۰۔ نفوس انسانی
 ۴۷۱۔ نفس بہ جمع قواہا ۳۵۳، ۳۵۴۔ تدبیری ۵۶۷۔ جزئی ۱۲۶، ۲۳۰، ۲۷۷، ۳۲۳، ۳۶۴،
 ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۷۱۔ نفوس جزئی ۱۲۵، ۵۶۹۔ نفس جزئی مدبر ۵۷۵۔ حیوانی ۴۶، ۶۰۰۔
 سیار ۴۷۹، ۴۸۰۔ شریف ۴۵۴، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۹، ۵۰۳، ۵۲۰۔ غیرکامل ۵۶۹۔ نفوس افلاک
 ۵۸۔ فلکی ۴۵، ۴۶۔ نفس کامل ۴۶۶، ۴۸۱، ۵۷۵۔ کامل الاستعداد ۶۳۳۔ کامل مطمئن
 ۴۵۵۔ کل ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۹، ۵۶۶، ۵۶۹، ۵۹۲، ۵۹۵۔ کل ولوح المحفوظہ ۴۴،
 ۵۳۸۔ کلی ۵۱۵۔ لوامہ ۱۱۷۔ مجرد ۵۸۶۔ محمدی ۴۶۲۔ مدبر ۴۴، ۱۳۰، ۴۴۳۔
 مدبر انسانی ۵۷۵۔ مدبر جزوی ۵۷۱۔ نفوس مدبر فلکی ۴۴۔ مستقیم ۵۷۵۔ نفس
 ناطقہ ۳۸، ۶۱، ۹۸، ۱۶۹، ۱۸۳، ۳۶۷، ۵۹۵، ۵۹۷، ۶۰۱۔ رک روح و نفس ناطقہ۔ نفس
 ناطقہ انسانی ۲۲۷۔ ناطقہ محمدی ۳۸، ۳۷۔ نیاتی ۴۶، ۶۰۰۔ وارث حقیقی ۴۶۲۔
 الوجود ۲۸۔ وحدانی ۵۸۰۔ یگانہ ۵۲۸، ۵۵۹، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۷۰، ۵۸۵، ۵۹۴
 نفس بافتحتین ۲۱، ۲۳، ۲۳، ۴۶۷، ۱۲۸۔ نفس انسان ۱۴۵، ۵۶۳۔ الرحمن ۷۲، ۲۱۹۔
 رحمانی ۳۸، ۲۱۹۔ مطلق ۱۴۵۔ مطلق ذات حق ۱۴۵۔ مثبت ۲۳۔ وجودی ۵۶۴
 نفسانی ۴۶، ۶۷، ۱۰۵، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۵۳، ۲۶۵، ۳۶۶، ۴۱۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۵۲۵،
 ۵۳۲، ۵۶۹، ۵۷۲، ۵۷۴۔ رک خاطر نفسانی۔ نفسانی جسمانی ۱۳۱، ۵۴۴، ۵۷۲، ۵۷۴۔ و
 روحانی ۳۱۵
- ۴
- نفسی ۲۲۹
- نفسی (بافتحتین) ۲۱
- نفع وحرز ۷۰، ۴۷۳، ۶۱۸، ۶۲۳، ۶۳۰
- نفسی ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۷۳، ۲۷۴، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۲۲، ۴۳۱، ۴۳۶، ۴۳۶، ۵۷۶، ۶۳۵۔ تعلقات ۵۷۳۔ صفات
 نفس ۲۴۳۔ فیود ۲۵۸
- نفس ۹۰۸
- نفس بند ۸
- نفس ۲۰۲، ۲۲۸، ۲۴۳، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۴۲۵، ۴۴۲، ۴۸۳، ۴۸۵، ۵۴۴، ۵۹۷۔ واحتمال ۲۳۱۔ وانحراف ۵۴۱
 - وجزئیت ۲۳۵، ۲۳۶۔ وفنا ۱۶۴۔ استعدادی ۵۵۰۔ فاسلیات اولیٰ ۶۳۳
- نفسان ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۱، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۸۴، ۵۸۷، ۵۹۷، ۵۹۹۔ رک زیادت و نقصان۔ نقصان وانحراف
 ۵۰۴۔ وبقاوت ۶۰۵۔ وحرمان ۳۱۶
- نقطہ احدیت جمع ذات ۴۴۵۔ ذات ۴۳۱۔ مرکز ۳۸۶۔ مرکز حقیقی حاوی اعتدال ۴۲۷
نفل ۲۸۹، ۴۰۵، ۵۷۴، ۶۰۶۔ وترکیب مقدمات ۳۵۳۔ وحرکت ۳۵۳۔ وعتل ۲۸۹

سزان حبل ۹۵

سی ۱۴۴-۱۵۱-۱۸۳-۲۴۶-۴۱۸- وی صفتی ۱۸۱- وفنای حقیقی ۱۴۲

و

و سر کرسنها ۲۱۸

واحد ۲۶۵-۳۶۴

واحد ۱۷-۱۷-۴۹-۴۹۷-۵۰۵- رک وجود واحد - واحد (عددی) ۱۵-۱۶-۱۶۶- واحد ۱۷

واحدی ۱۰

واحدیت ۱۴-۲۲-۴۸-۱۸۹-۲۴۲-۴۴۵-۵۰۱-۵۳۸- واحدیت ۲۱-۲۹-۵۴-۵۷-۶۰۷-۶۳۴- رک احدیت

وواحدیت - جامع سر - واحدیت .

واریب ۴۵۷- ورنه ۱۱- وارث حقیقی ۲۹۲-۴۶۲-۴۶۳- حقیقی حضرت محمدی ۳۳۵

وارد ۲۵۶-۲۲۴- واردات ۲۲۴-۲۶۱-۵۰۲- وارد و حال ۲۷۵

واسطه و آلت ۲۲۸- وسیب ۳۴۴- وسایط و معدادت ۶۱۰

وانی ۲۰۰-۲۰۱-۳۴۴-۳۴۵-۳۵۰- ولاهی ۳۴۲- ونمام ۱۱۸

واصل ۳۶۷-۳۱۱-۷۰۶۹

واضع ۳۷۵-۶۳- میزان ۱۰

واقع ۴۳۸-۳۸۴-۲۲۵- رک ثابت وواقع .

ع

واقعه ۴۳۸- وقایع ۵۷۳-۵۶۵

واقفان در اشناای طریق ۲۹۲

واله و بی خیر ۴۲۲- و حیران ۴۲۱- و متحیر ۴۲۲

وته: اوتاد اربعه ۴۱۵-۴۱۶

وحد ۸۷-۸۸-۳۵۲-۳۵۳-۳۶۱-۳۶۲-۳۶۳-۳۶۴-۳۶۵- وحیرت ۴۲۳-۶۱۸- و فقد ۸۸

وجدان ۵۵۴-۶۱۸- و فقدان یا تسبب و توحید ۶۱۴-۶۱۵- دیدار ۸۸

وجدانی ۱۶۹-۳۶۳-۵۵۵-۵۹۶- وحدانیات ۱۰۹

وجوب ۲۲-۱۴۹-۳۴۴-۴۲۵-۶۰۷- رک حضرت وجوب - وجوب و استحالت ۵۵- و امکان ۶۰-۴۲۷-۶۰۲

- و وحدت ۶۰۸

وجود ۸۰۷-۱۳۰-۱۸۰-۲۷۰-۳۳۰-۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۴-۳۳۵-۳۳۶-۳۳۷-۳۳۸-۳۳۹-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۳-۳۴۴-۳۴۵-۳۴۶-۳۴۷-۳۴۸-۳۴۹-۳۵۰-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۶-۳۵۷-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۱-۳۶۲-۳۶۳-۳۶۴-۳۶۵-۳۶۶-۳۶۷-۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰-۳۷۱-۳۷۲-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۷-۳۷۸-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۲-۳۸۳-۳۸۴-۳۸۵-۳۸۶-۳۸۷-۳۸۸-۳۸۹-۳۹۰-۳۹۱-۳۹۲-۳۹۳-۳۹۴-۳۹۵-۳۹۶-۳۹۷-۳۹۸-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۱-۴۰۲-۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۶-۴۰۷-۴۰۸-۴۰۹-۴۱۰-۴۱۱-۴۱۲-۴۱۳-۴۱۴-۴۱۵-۴۱۶-۴۱۷-۴۱۸-۴۱۹-۴۲۰-۴۲۱-۴۲۲-۴۲۳-۴۲۴-۴۲۵-۴۲۶-۴۲۷-۴۲۸-۴۲۹-۴۳۰-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۳-۴۳۴-۴۳۵-۴۳۶-۴۳۷-۴۳۸-۴۳۹-۴۴۰-۴۴۱-۴۴۲-۴۴۳-۴۴۴-۴۴۵-۴۴۶-۴۴۷-۴۴۸-۴۴۹-۴۵۰-۴۵۱-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۶-۴۵۷-۴۵۸-۴۵۹-۴۶۰-۴۶۱-۴۶۲-۴۶۳-۴۶۴-۴۶۵-۴۶۶-۴۶۷-۴۶۸-۴۶۹-۴۷۰-۴۷۱-۴۷۲-۴۷۳-۴۷۴-۴۷۵-۴۷۶-۴۷۷-۴۷۸-۴۷۹-۴۸۰-۴۸۱-۴۸۲-۴۸۳-۴۸۴-۴۸۵-۴۸۶-۴۸۷-۴۸۸-۴۸۹-۴۹۰-۴۹۱-۴۹۲-۴۹۳-۴۹۴-۴۹۵-۴۹۶-۴۹۷-۴۹۸-۴۹۹-۵۰۰-۵۰۱-۵۰۲-۵۰۳-۵۰۴-۵۰۵-۵۰۶-۵۰۷-۵۰۸-۵۰۹-۵۱۰-۵۱۱-۵۱۲-۵۱۳-۵۱۴-۵۱۵-۵۱۶-۵۱۷-۵۱۸-۵۱۹-۵۲۰-۵۲۱-۵۲۲-۵۲۳-۵۲۴-۵۲۵-۵۲۶-۵۲۷-۵۲۸-۵۲۹-۵۳۰-۵۳۱-۵۳۲-۵۳۳-۵۳۴-۵۳۵-۵۳۶-۵۳۷-۵۳۸-۵۳۹-۵۴۰-۵۴۱-۵۴۲-۵۴۳-۵۴۴-۵۴۵-۵۴۶-۵۴۷-۵۴۸-۵۴۹-۵۵۰-۵۵۱-۵۵۲-۵۵۳-۵۵۴-۵۵۵-۵۵۶-۵۵۷-۵۵۸-۵۵۹-۵۶۰-۵۶۱-۵۶۲-۵۶۳-۵۶۴-۵۶۵-۵۶۶-۵۶۷-۵۶۸-۵۶۹-۵۷۰-۵۷۱-۵۷۲-۵۷۳-۵۷۴-۵۷۵-۵۷۶-۵۷۷-۵۷۸-۵۷۹-۵۸۰-۵۸۱-۵۸۲-۵۸۳-۵۸۴-۵۸۵-۵۸۶-۵۸۷-۵۸۸-۵۸۹-۵۹۰-۵۹۱-۵۹۲-۵۹۳-۵۹۴-۵۹۵-۵۹۶-۵۹۷-۵۹۸-۵۹۹-۶۰۰-۶۰۱-۶۰۲-۶۰۳-۶۰۴-۶۰۵-۶۰۶-۶۰۷-۶۰۸-۶۰۹-۶۱۰-۶۱۱-۶۱۲-۶۱۳-۶۱۴-۶۱۵-۶۱۶-۶۱۷-۶۱۸-۶۱۹-۶۲۰-۶۲۱-۶۲۲-۶۲۳-۶۲۴-۶۲۵-۶۲۶-۶۲۷-۶۲۸-۶۲۹-۶۳۰-۶۳۱-۶۳۲-۶۳۳-۶۳۴-۶۳۵-۶۳۶-۶۳۷-۶۳۸-۶۳۹-۶۴۰-۶۴۱-۶۴۲-۶۴۳-۶۴۴-۶۴۵-۶۴۶-۶۴۷-۶۴۸-۶۴۹-۶۵۰-۶۵۱-۶۵۲-۶۵۳-۶۵۴-۶۵۵-۶۵۶-۶۵۷-۶۵۸-۶۵۹-۶۶۰-۶۶۱-۶۶۲-۶۶۳-۶۶۴-۶۶۵-۶۶۶-۶۶۷-۶۶۸-۶۶۹-۶۷۰-۶۷۱-۶۷۲-۶۷۳-۶۷۴-۶۷۵-۶۷۶-۶۷۷-۶۷۸-۶۷۹-۶۸۰-۶۸۱-۶۸۲-۶۸۳-۶۸۴-۶۸۵-۶۸۶-۶۸۷-۶۸۸-۶۸۹-۶۹۰-۶۹۱-۶۹۲-۶۹۳-۶۹۴-۶۹۵-۶۹۶-۶۹۷-۶۹۸-۶۹۹-۷۰۰-۷۰۱-۷۰۲-۷۰۳-۷۰۴-۷۰۵-۷۰۶-۷۰۷-۷۰۸-۷۰۹-۷۱۰-۷۱۱-۷۱۲-۷۱۳-۷۱۴-۷۱۵-۷۱۶-۷۱۷-۷۱۸-۷۱۹-۷۲۰-۷۲۱-۷۲۲-۷۲۳-۷۲۴-۷۲۵-۷۲۶-۷۲۷-۷۲۸-۷۲۹-۷۳۰-۷۳۱-۷۳۲-۷۳۳-۷۳۴-۷۳۵-۷۳۶-۷۳۷-۷۳۸-۷۳۹-۷۴۰-۷۴۱-۷۴۲-۷۴۳-۷۴۴-۷۴۵-۷۴۶-۷۴۷-۷۴۸-۷۴۹-۷۵۰-۷۵۱-۷۵۲-۷۵۳-۷۵۴-۷۵۵-۷۵۶-۷۵۷-۷۵۸-۷۵۹-۷۶۰-۷۶۱-۷۶۲-۷۶۳-۷۶۴-۷۶۵-۷۶۶-۷۶۷-۷۶۸-۷۶۹-۷۷۰-۷۷۱-۷۷۲-۷۷۳-۷۷۴-۷۷۵-۷۷۶-۷۷۷-۷۷۸-۷۷۹-۷۸۰-۷۸۱-۷۸۲-۷۸۳-۷۸۴-۷۸۵-۷۸۶-۷۸۷-۷۸۸-۷۸۹-۷۹۰-۷۹۱-۷۹۲-۷۹۳-۷۹۴-۷۹۵-۷۹۶-۷۹۷-۷۹۸-۷۹۹-۸۰۰-۸۰۱-۸۰۲-۸۰۳-۸۰۴-۸۰۵-۸۰۶-۸۰۷-۸۰۸-۸۰۹-۸۱۰-۸۱۱-۸۱۲-۸۱۳-۸۱۴-۸۱۵-۸۱۶-۸۱۷-۸۱۸-۸۱۹-۸۲۰-۸۲۱-۸۲۲-۸۲۳-۸۲۴-۸۲۵-۸۲۶-۸۲۷-۸۲۸-۸۲۹-۸۳۰-۸۳۱-۸۳۲-۸۳۳-۸۳۴-۸۳۵-۸۳۶-۸۳۷-۸۳۸-۸۳۹-۸۴۰-۸۴۱-۸۴۲-۸۴۳-۸۴۴-۸۴۵-۸۴۶-۸۴۷-۸۴۸-۸۴۹-۸۵۰-۸۵۱-۸۵۲-۸۵۳-۸۵۴-۸۵۵-۸۵۶-۸۵۷-۸۵۸-۸۵۹-۸۶۰-۸۶۱-۸۶۲-۸۶۳-۸۶۴-۸۶۵-۸۶۶-۸۶۷-۸۶۸-۸۶۹-۸۷۰-۸۷۱-۸۷۲-۸۷۳-۸۷۴-۸۷۵-۸۷۶-۸۷۷-۸۷۸-۸۷۹-۸۸۰-۸۸۱-۸۸۲-۸۸۳-۸۸۴-۸۸۵-۸۸۶-۸۸۷-۸۸۸-۸۸۹-۸۹۰-۸۹۱-۸۹۲-۸۹۳-۸۹۴-۸۹۵-۸۹۶-۸۹۷-۸۹۸-۸۹۹-۹۰۰-۹۰۱-۹۰۲-۹۰۳-۹۰۴-۹۰۵-۹۰۶-۹۰۷-۹۰۸-۹۰۹-۹۱۰-۹۱۱-۹۱۲-۹۱۳-۹۱۴-۹۱۵-۹۱۶-۹۱۷-۹۱۸-۹۱۹-۹۲۰-۹۲۱-۹۲۲-۹۲۳-۹۲۴-۹۲۵-۹۲۶-۹۲۷-۹۲۸-۹۲۹-۹۳۰-۹۳۱-۹۳۲-۹۳۳-۹۳۴-۹۳۵-۹۳۶-۹۳۷-۹۳۸-۹۳۹-۹۴۰-۹۴۱-۹۴۲-۹۴۳-۹۴۴-۹۴۵-۹۴۶-۹۴۷-۹۴۸-۹۴۹-۹۵۰-۹۵۱-۹۵۲-۹۵۳-۹۵۴-۹۵۵-۹۵۶-۹۵۷-۹۵۸-۹۵۹-۹۶۰-۹۶۱-۹۶۲-۹۶۳-۹۶۴-۹۶۵-۹۶۶-۹۶۷-۹۶۸-۹۶۹-۹۷۰-۹۷۱-۹۷۲-۹۷۳-۹۷۴-۹۷۵-۹۷۶-۹۷۷-۹۷۸-۹۷۹-۹۸۰-۹۸۱-۹۸۲-۹۸۳-۹۸۴-۹۸۵-۹۸۶-۹۸۷-۹۸۸-۹۸۹-۹۹۰-۹۹۱-۹۹۲-۹۹۳-۹۹۴-۹۹۵-۹۹۶-۹۹۷-۹۹۸-۹۹۹-۱۰۰۰

جمعیت - حضرت - حقیقت - ظاهر - ظهور - علم و نور - وحدت - وجود و باطن -

ایجاد ۰۶۴۸۔ ونبوت ۰۶۳۵۔ وحققت مضاف ۰۴۲۴۔ وذات ۰۴۴۵۔ ونبود ۰۷۱۔ وظہور
۲۵۸۔ ۰۶۱۳۔ ۰۴۲۷۔ ۰۲۵۸۔ وعدم ۰۱۵۶۔ ۰۱۵۴۔ وعلم ۰۲۲۰۲۰۔ ۰۵۵۰۶۰۔ ۰۲۵۰۲۵۴۔ ۰۲۴۴۔ ۰۳۸۵۔ ۰۳۹۳۔ ۰۴۰۱۔ ۰۲۱۵۔
۰۴۴۶۔ ۰۴۴۷۔ ۰۵۴۵۔ ۰۶۳۶۔ وفعال ۰۵۸۰۔ ووجودات ۰۴۳۱۔ ونبس مطلق ۰۱۴۵۔ واحمالی ۰۴۲
حق ۰۶۱۰۔ ۰۶۱۳۔ ۰۶۲۹۔ حقیقی ۰۲۵۵۔ ۰۲۳۔ ظاہر ۰۲۷۔ ۰۳۷۔ ۰۷۶۔ ۰۸۱۔ ۰۱۵۱۔ ۰۱۸۷۔ ۰۱۹۸۔ ۰۲۲۷۔ ۰۲۴۱۔
۰۳۵۱۔ ۰۴۰۴۔ ۰۴۱۱۔ ۰۵۴۶۔ ۰۵۴۷۔ ۰۵۹۵۔ ۰۶۱۳۔ ۰۶۴۵۔ رک وحدت وجود ظاہر۔ وجود ظاہر ساطع سر
جميع حقایق عالم ۰۶۲۶۔ ظاہر عام مطلق ۰۱۲۸۔ ظاہر متعین مضاف ۰۱۴۵۔ ظاہر
واحد حق ۰۱۸۷۔ ظاہر واحد منبسط برکائیات ۰۲۳۷۔ عام ۰۱۳۲۔ ۰۷۵۔ عام منبسط ۰۱۸۶
علمی ۰۲۴۲۔ ۰۲۴۴۔ ۰۲۴۵۔ عینی ۰۲۴۲۔ فایض ۰۱۴۸۔ کامل ۰۱۲۹۔ متعین ۰۵۰۵۔ ۰۶۳۸۔
متعین مقید ۰۵۹۲۔ محص ۰۵۶۱۔ مضاف ۰۱۴۵۔ ۰۱۵۰۔ ۰۱۹۱۔ ۰۲۵۳۔ ۰۲۵۵۔ ۰۲۶۲۔ ۰۲۷۱۔ ۰۳۱۳۔ ۰۳۲۴۔
۰۳۶۴۔ ۰۴۵۱۔ ۰۶۰۹۔ مضاف جزئی مقید ۰۱۶۴۔ مضاف در مراتب ۰۳۶۵۔ مضاف وموجود ۰۵۴۵
مطلق ۰۱۲۹۔ ۰۱۷۵۔ ۰۲۳۹۔ ۰۲۵۳۔ ۰۵۰۵۔ ۰۵۶۱۔ ۰۵۹۲۔ ۰۶۰۲۔ ۰۶۱۳۔ ۰۶۰۴۔ مطلق ظاہر ۰۲۴۰۔
مظہر ۰۵۹۱۔ مقید ۰۲۵۳۔ ۰۲۵۵۔ ۰۲۵۶۔ مقید محاری ۰۱۴۲۔ مقید مضاف ۰۲۴۴۔ ۰۲۵۵۔
۰۲۱۹۔ ۰۴۹۔ واحد حق ۰۲۳۹۔ ۰۵۹۰۔ واحد مطلق منبسط ۰۲۴۱۔ نکانہ ۰۸۳۔ ۰۱۳۲۔
۰۱۹۶۔ ۰۱۹۸۔ ۰۲۵۴۔ ۰۲۷۲۔ ۰۳۲۴۔ ۰۳۵۱۔ ۰۳۹۱۔ ۰۵۶۴۔ ۰۵۸۰۔ ۰۵۹۰۔ ۰۶۰۹۔ نکانہ جمع ۰۵۰۵۔ نکانہ
حضرت معشوق ۰۸۴۔ نکانہ حق ۰۵۹۱۔ ۰۶۱۳۔ ۰۶۲۹۔ نکانہ ظاہر ۰۲۷۲۔ نکانہ مطلق حق

۲۵۳

وجودی ۰۲۲۔ ۰۲۷۔ ۰۳۲۔ ۰۳۸۔ ۰۴۸۔ ۰۶۸۔ ۰۱۲۷۔ ۰۱۶۸۔ ۰۱۹۵۔ ۰۳۲۴۔ ۰۳۴۶۔ ۰۳۴۸۔ ۰۳۴۹۔ ۰۴۰۶۔ ۰۴۳۳۔ ۰۴۳۴۔ ۰۴۴۸۔ ۰۵۶۴۔ ۰۵۹۲۔
۰۶۳۴۔ رک اسمای وجودی، امر، نحلی، نعیبات، حصہ، حضرت جمع، دائرہ،
سر، فیض، مدد، نور۔

وجد ۰۶۰۲۔ ۰۶۰۳۔ ۰۶۰۴۔ ۰۶۰۲۔ ۰۸۱۔ حق ۰۶۰۲۔ ۰۶۰۳۔ ۰۶۰۴۔ خاص ۰۷۱۔ ۰۷۲۔ ۰۵۹۷۔ مطلق ۰۶۰۳

وجهی ۰۶۰۲

وجدانی ۰۴۲۔ ۰۵۴۔ ۰۶۰۰۔ ۰۶۲۷۔ ۰۱۴۶۔ ۰۱۵۱۔ ۰۱۷۶۔ ۰۱۷۹۔ ۰۱۸۱۔ ۰۲۴۵۔ ۰۳۴۳۔ ۰۳۸۱۔ ۰۴۲۶۔ ۰۵۸۰۔ ۰۵۹۶۔ ۰۶۰۴۔ ۰۶۰۶۔ ۰۷۰۶۔
۰۶۱۸۔ ۰۶۳۷۔ ۰۶۳۸۔ رک فعل وجدانی، وجدانی العقب ۰۳۶۔ ۰۴۲۔ ۰۴۹۔

وحدت ۰۱۵۰۷۔ ۰۱۷۔ ۰۴۲۔ ۰۴۸۔ ۰۹۱۔ ۰۱۱۷۔ ۰۱۳۰۔ ۰۱۳۳۔ ۰۱۷۱۔ ۰۱۷۲۔ ۰۱۸۰۔ ۰۱۸۲۔ ۰۱۸۶۔ ۰۱۹۷۔ ۰۱۹۸۔ ۰۲۰۲۔ ۰۲۲۲۔ ۰۲۵۵۔

۰۲۵۸۔ ۰۲۸۷۔ ۰۲۸۸۔ ۰۳۰۴۔ ۰۳۲۴۔ ۰۳۴۵۔ ۰۳۵۰۔ ۰۳۶۸۔ ۰۳۷۵۔ ۰۳۷۶۔ ۰۳۹۳۔ ۰۴۲۴۔ ۰۴۲۶۔ ۰۴۹۵۔ ۰۵۹۷۔ ۰۶۰۷۔

۰۶۰۸۔ ۰۶۱۸۔ ۰۶۳۰۔ ۰۶۳۱۔ ۰۶۳۵۔ رک اطلاق ووحدت، جمع، حضرت، حکم، ظل، عالم۔

وحدت واحمال ۰۲۲۳۔ ۰۴۱۔ واطلاق ۰۲۷۱۔ واطلاق ۰۷۰۔ ۰۱۵۱۔ ۰۱۶۹۔ ۰۱۸۲۔ ۰۱۹۳۔ ۰۲۳۱۔ ۰۲۵۱۔ ۰۲۵۵۔

و اطلاق وجود ۰۱۹۴۔ واعدال ۰۱۷۵۔ ۰۱۸۲۔ ۰۲۱۶۔ ۰۲۷۷۔ ۰۲۶۵۔ وساطب ۰۲۹۔ ۰۱۸۶۔ ۰۱۸۶۔ ۰۱۹۶۔

۰۲۴۳۔ ۰۳۱۱۔ ۰۳۴۵۔ ۰۴۱۶۔ ۰۴۴۱۔ ۰۵۹۶۔ ۰۶۱۸۔ ۰۶۰۷۔ وساطب وراثت ۰۲۴۳۔ ونحلی ۰۱۷۹۔ ونا

- ۱۲۵۔۔ وجمال ۱۸۳۔۔ جمعیت ۳۷۹، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۲۹، ۶۳۰۔۔ وجفیت وجود ۱۲۴، ۴۱۲، ۶۲۹ و روح ۲۰۰۔۔ وصفا و نوریت ۵۶۲۔۔ وظہارت و بساطت ۴۶۷۔۔ وعدالت ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۲۱، ۲۵۳، ۳۶۴، ۳۷۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۵۷۵، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۱۸۔۔ رک حکم وحدت وعدالت۔ وحدت المت وعدالت واطلاق ۱۹۳۔۔ وعدالت حقیقی ۵۴۷۔۔ وعدالت دل ۲۵۲۔۔ وعدالت قلب ۲۵۳۔۔ وعدم غیر ۲۸۸۔۔ وعشق ۲۰۱۔۔ وکثرت ۱۵، ۲۲، ۴۸، ۶۰، ۷۶، ۲۴۴، ۲۹۵، ۴۰۴، ۴۳۱، ۴۳۳، ۶۳۶۔۔ وکثرت علم ووجود ۴۳۱۔۔ وکثرت نسبی ۲۵۸۔۔ وکثرت وجود و علم ۳۹۳۔۔ و نوریت و صفای حقیقی ۵۶۱۔۔ وهدایت ۵۹۶۔۔ وهویت ۲۴۱۔۔ وهویت ذات ۴۰۱۔۔ و یکرنگی اشیا ۶۳۰۔۔ احدیت ۴۸۔۔ اسمای ذات ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۰۔۔ اصلی ۶۱۵۔۔ اعتدالی ۲۳۱۔۔ اعتدالی دل ۲۵۲، ۶۳۰۔۔ الہیت ۳۷۵۔۔ امر ۶۰۸۔۔ امر ووجود ظاہر حق ۶۱۳۔۔ امر ایجادی ۶۱۴۔۔ تجلی اسم ظاہر ۳۹۸۔۔ تجلی وجمعی ۶۰۴۔۔ تجلی ووجودی ۶۰۴۔۔ توجهات ۳۵۵۔۔ جمع ۴۲۶۔۔ جمعیت ۳۵۱، ۴۲۸۔۔ حق ۲۵۴، ۵۰۔۔ حقیقت محبت ۶۰۸۔۔ حقیقی ۲۲، ۸۱، ۸۲، ۸۷، ۱۷۶، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۸، ۳۱۱، ۳۶۴، ۳۷۵، ۳۸۹، ۳۹۶، ۴۳۹، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۳۳۔۔ حقیقی وکثرت نسبی ۲۵۸۔۔ حقیقی ذات ۴۳۹۔۔ حقیقی وجود ۳۴۶۔۔ حقیقی وجود ظاہر ۱۸۷۔۔ درعین کثرت ۵۵۸۔۔ درتمیز ۲۸۸۔۔ درعین کثرت وتمیز ۳۰۴۔۔ درکثرت ۲۸۸۔۔ ذات ۱۸، ۲۳۹، ۳۱۲، ۳۹۴، ۴۰۲، ۴۳۸، ۵۵۸۔۔ ذات و امر حق ۶۱۴۔۔ ذات و جمعیت ۳۹۴۔۔ ذات و فعل ۵۸۵۔۔ ذات و امر و فعل بکانه ۶۱۳۔۔ روح ۳۶۱۔۔ ظاہر وجود ۲۲۔۔ علم و یعین ۳۴۷۔۔ عین و ذات ۵۵۹۔۔ فعل ۵۷۹، ۵۹۴۔۔ افعال و اسرار ۵۹۱۔۔ مجموعی ۱۸۷، ۲۴۳۔۔ مجموعی قلب ۱۷۶، ۲۵۲، ۲۵۳۔۔ مجموعی محل تجلیات ۱۷۹۔۔ معنوی ۳۷۵۔۔ معنی ۳۷۲، ۳۵۰۔۔ معنی عالم باطن ۳۷۲۔۔ نسبی ۲۲، ۴۲۔۔ نسبی علم ۳۴۶۔۔ وجود ۱۸۸، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۵، ۳۹۵، ۵۹۱، ۶۰۵، ۶۲۹، ۶۳۸۔۔ وجود سوجوبہ ۳۴۴۔۔ وجود ظاہر ۴۸، ۱۸۶، ۶۱۳، ۶۱۴۔۔ وجود مطلق ۶۰۴۔۔ وجود وکثرت علم ۳۹۳، ۶۳۵
- وحي ۱۰۲، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۷۵، ۴۰۴، ۴۱۹، ۴۵۵، ۴۵۶، ۵۲۴، ۵۲۷، ۵۵۵، ۵۶۶، ۵۷۳، ۶۲۸۔۔ والہام ۴۵۸۔۔ وشہود صریح ۵۵۵
- ود ۱۲۱، ۱۲۲، ۳۰۴، ۵۰۵۔۔ وانہا ۳۰۴
- وداد ۷۹
- وراث ۴۵۶، ۵۲۳، ۵۲۴۔۔ حقیقی ۷۷، ۴۱۷، ۴۵۷
- ورد ۲۷۵
- ورع ۸۴، ۱۴۸، ۱۵۱، ۲۷۶، ۴۶۸

۱۷۰

وصلت ۴۹۷۰۴۸۵۰۱۲۳وصول ۴۵۸۰۳۶۶۰۳۶۵۰۹۱ - ۴۵۹ - ۴۸۷۰۴۸۷۰۵۷۳۰ - وتحقق ۱۴۷۰۲۰۹۰۲۷۷۰۲۸۸۰۴۰۶۰ - به حضرت ۱۴۷۰۔

به حق ۴۸۸۰۴۸۷۰ - به حقیقت کمال ۳۵۶۰ - به کلیت و مقام جمع و احدیت ۳۵۵۰ - به

کمال ۴۰۷۰ - به کمالی از کمالات ۶۰۶۰ - به مطلوب ۳۸۰۰ - به مقام تمکن ۴۶۲۰ - به

مقام توحید ۶۱۰۰۳۶۸۰ - به مقام قطب الاثنان ۴۱۵۰ - به مقام محبت و اتحاد ۲۹۴۰ -

- درجات ۲۷۴۰ - مستر شد ممرشد را ۴۸۸۰

وضع ۶۳۰۶۲۰ اوضاع ۴۳۰۱۰۰۸ - ۴۶ - ۵۹۰۵۸۰ - وضع و اتصال ۶۷۰ - و تسکل و اتصال ۴۵۰ اوضاع و

تشکلات و اتصالات ۶۰۰ - و تشکلات فلکی ۶۳۰ - وضع ترائج ۳۷۸۰ - فلکی ۶۶۰

وطن : اوطان و مقامات ۳۶۴وعد و وعید ۴۹۳۰۴۰۵وعی و قبول ۶۲۴وقت ۲۱۴وقوف ۲۶۰۰۲۵۹۰۲۶۰۰۲۴۲۰۲۴۲۰ (درج) ۳۲۷۰ - و تقید ۲۶۰ولا ۴۵۳۰۴۵۲۰۴۵۳۰۱۲۱۰۱۲۲۰۱۲۳۰۱۲۵۰۱۲۷۰۲۹۰۰۲۱۶۰۳۱۶۰۴۱۷۰ - و ولایت ۴۵۳۰۴۵۲ولایت ۴۵۳۰۴۵۲۰۳۴۲۰۲۹۹۰۲۹۵۰۱۲۰ رک طور ولایت، مقام - ولایت و تلویح ۴۵۳۰۴۵۳۰ - و

تمکین ۴۵۵۰ - نبوت ۶۴۴۰۵۷۶۰۳۰۶

ولایتی ۵۲۷ولی ۱۶۵۰۱۳۶۰۹۹۰۶۸۰۶۷۰۵۲۰۱۱۰ اولیا ۶۱۹۰۶۱۲۰۵۷۶۰۵۲۳۰۵۱۳۰۴۶۱۰۴۶۰۰۴۵۵۰۴۵۱۰۲۹۵۰۶۵ -

۰۵۱۶۰۵۱۲۰۴۵۴۰۴۵۲۰۳۸۲۰۳۷۶۰۳۷۳۰۳۱۵۰۳۱۴۰۳۱۱۰۳۰۹ - ۳۰۸۰۳۰۰۰۲۹۹۰۲۹۷۰۲۸۲۰۲۷۴

۵۲۳۰۵۲۶۰۵۲۹۰۵۲۵۰۵۳۵۰۵۳۶۰۵۴۳۰۵۴۴۰۵۴۴۰۵۴۴۰۶۳۴۰۶۱۲۰۶۳۴۰۶۱۲۰۶۳۴۰۶۱۲۰ رک اکابر و اولیا، انبیا و اولیا و

انبیا ۲۹۸۰ - و مشایخ ۶۴۲۰۶۴۰۰۲۹۵۰ - و مومنان ۳۹۳۰ - ولی الامر ۲۸۶۰ - الذات ۴۱۶

اولیای صاحب تصرف ۵۱۳۰۵۱۲۰ - اصحاب خطوه ۵۱۴۰ - ولی صاحب دعوت و تمکین ۴۵۷۰ -

منمکن ۴۵۹۰ - اولیای محقق ۵۲۹۰۲۷۸۰ - ولی مراقب ۱۰۰

وهم ۵۵۳۰۴۶۸۰۳۵۳۰۳۳۶۰۳۰۳۰۱۷۶۰۱۲۴۰۳۳۰ - و حس ۳۳۸۰ - و خیال ۵۵۹۰۵۵۵۰ - اوهام و شکوک و

سبہها ۵۵۶۰۵۵۵۰ - وهم وطن ۵۵۵۰ - اوهام و ظنون و شکوک ۵۵۷۰ - وهم و گمان ۲۷۰

وهمی ۱۷۷۰۶۷۰ - رک حس و وهمی، فوت -هاجی : هواجی ۱۰۳۰۱۰۰۰ - و خواطر ۱۰۲۰۱۰۱۰ - و خواطر نفس ۱۰۱۰ - نفس ۱۰۰۰ - نفسانی ۱۰۵هادی (اسم حو) ۶۳۲۰۶۳۱۰۶۲۰۰۶۱۸۰۴۶۸

۶۲۰۰۳۴۷۰۲۱۶ . رک احکام هوا و طبیعت . اہوا و مسول طبیعی ۶۷ - و اوصاف ۳۸۵ .
ہوای نفس ۲۱۳

ہوس ۱۵۳

ہوی ۸۴۰۹۱۰۹۴۰۱۰۴۰۱۱۴۰۱۲۱۰۱۲۲۰۱۲۳۰۱۲۴۰۱۲۵۰۱۲۶ . رک ہوا .

ہوب ۲۴۱۰۴۰۷۰۴۲۴۰۴۲۷۰۴۲۲۰۴۸۵ . رک حضرت ہوبت ، غیب - . ہوبت و مقام جمعیت ۴۰۸ -
حصر جمعیت ۴۲۴ - ذاب ۴۰۱ - مطلق ۱۲

ہیاب ۶۴۰۱۸۵۰۲۶۲۰۲۶۷۰۲۶۳۰۳۶۲۰۴۵۲۰۴۶۵۰۴۷۷۰۵۵۹۰۵۵۵۰۵۹۲ . ہیاب ۲۴۰۸۰۲۳۸۰۲۲۶۰۲۲۷۰۲۴۸۰۲۴۴ .

۴۶۰۰۴۶۱۰۵۰۸۰۵۴۷۰۵۴۷۰۶۴۷ - و تشکلات و اوضاع ۴۳۰۴۴ - و احوال و اشکال فلکی ۳۲۶ -

ہیاب و صورت ۲۴۷۰۲۶۷۰۵۴۸۰۵۵۷۰۵۵۸ . ہیات و افعال نفسانی ۲۵۸ . ہیاب آب و کسل

۱۲۵ - اجتماع ۶۱۰۶۲ - اجتماعی ۶۱۰۱۶۹۰۶۱۰۳۲۶۰۳۲۶۰۳۹۸۰۳۹۹ - اجتماعی اعدالی ۶۱ ،

۴۹۷۰۷۶ - اجتماعی برزخی ۶۱ - اجتماعی اعدالی قلبی ۴۹۸ . ہیاب اجتماعی

۴۹۶ . ہیات اجتماعی قلبی حقیقی ۵۰۰ - ترکیبی جسمانی ۶۱۱ . ہیات جسمانی

۳۷۶ . ہیات جمعیت ۲۲۷ - شخص ۱۲۵ - علمی ۱۷۶ - عملی ۱۷۶ - فاعل ۱۷۰ - ہیات

منحدہ ۴۷۰ . ہیات معنوی ۳۴۵۰۵۴۸ - ملکی ۳۸۳ - نظری ۱۷۶ . ہیاب نفسانی ۵۲۵ .

- نفسانی و جسمانی ۵۴۴ . ہیات نستی ۱۷۶

ہیب ۸۶۰۱۳۰۰۱۳۱۰۱۳۱۰۳۹۴۰۴۲۰۴۲۶ - و عظمت ۱۷۸۰۱۸۰۰۱۸۲۰۲۲۲۰۲۲۲۰۵۵۲۰۵۵۲ - جمال ۴۳۰ - جمال

بی نہایت ۴۲۴ - جمال حضرت معشوق ۴۲۱

ہیکل : ہیاکل ۴۴۳ . ہیکل و صورت انسانی ۳۵۹

ہیکلی ۵۴۸

ی ۱۴۶-۱۴۷

یابیدگی ۱۸

یاب و بیمار دار ۱۴۹

یاف ۱۷۰۱۸۰۱۸۰۱۸۰۱۲۲۰۱۲۲۰۱۲۲۰۱۵۷۰۱۲۲۰۱۲۲۰۳۱۵۰۳۱۵۰۳۶۴۰۳۶۴۰۳۶۵۰۳۶۵۰۵۴۵ - وصل ۱۵۲

یافس ۳۶۴۰۲۵۵۰۲۶

یسوب ۴۴ . رک حرارت و ...

بد ۱۷۴۰۲۲۵۰۴۶۹۰۶۰۹ . بدین ۴۷۰۴۹۰۴۰۶

یعطب و حضور ۶۳۶۰۴۷۸

یقین ۱۲۰۱۱۹۰۱۲۴۰۲۵۰۲۵۰۲۷۰۲۸۲۰۲۸۲۰۲۸۹۰۳۲۴۰۳۲۴۰۴۲۵۰۴۲۵۰۴۲۹۰۴۲۹۰۵۵۶۰۵۵۶۰۵۵۷۰۶۰۵ . رک حق الیقین ،

علم و یقین . یقین و اطمینان ۴۲۹



ی